

حق المقيّن

در اعتقادات و معارف اسلامی

باصحیح و استخراج منابع

علامه محمد باقر مجلسی^(ره)

حق الیقین

در اعتقادات و معارف اسلامی

با تصحیح و استخراج منابع

تالیف

علامه محمد باقر مجلسی (ره)



الحمد لله



سرشناسه: مجلسی، محمدباقر بن محمدتقی، ۱۰۳۷-۱۱۱۱ ق
 عنوان و نام پدید آور: حق الیقین در اعتقادات و معارف اسلامی با تصحیح و استخراج منابع /
 تألیف محمد باقر مجلسی.
 مشخصات نشر: قم: سرور، ۱۳۹۳.
 مشخصات ظاهری: ۱۰۲۴ ص.
 شابک: 5 - 40 - 6314 - 964 - 978
 وضعیت فهرست نویسی: فیبا.
 یادداشت: کتاب حاضر قبلاً در سالهای مختلف توسط ناشران متفاوت منتشر شده است.
 عنوان دیگر: حق الیقین.
 موضوع: احادیث شیعه - قرن ۱۱ ق.
 موضوع: شیعه - اصول دین.
 موضوع: شیعه - عقائد.
 رده‌بندی کنگره: ۱۲۸۷ ج ۷ م ۳/۲۱۱ BP
 رده‌بندی دیویی: ۲۹۷/۴۱۷۳
 شماره کتابشناسی ملی: ۱۲۱۹۸۷۵



قم، خیابان دورشهر، کوچه ۲۴، پلاک ۶۰، تلفن ۳۷۷۳۶۸۱۰، صندوق پستی ۳۷۱۸۵-۴۹۶
 فروشگاه: قم، خیابان معلم، مجتمع ناشران، طبقه اول، شماره ۱۵۲، تلفن ۳۷۸۴۲۶۶۲

حق الیقین

علامه محمد باقر مجلسی (ره)

ناشر: انتشارات سرور
 نوبت چاپ: پنجم
 لیتوگرافی: تیزهوش
 چاپ: وفا
 صحافی: یاس
 تاریخ انتشار: ۱۳۹۳ ه. ش
 تیراژ: ۲۰۰۰ نسخه
 بها: ۳۵۰۰۰ تومان

* کلیه حقوق برای ناشر محفوظ است *

شابک ۵-۴۰-۶۳۱۴-۹۶۴-۹۷۸

فهرست مطالب

۱۱ مقدمه
----	-------------

باب اول

اقرار به وجود حق تعالی و صفات کمالیه او

۱۳ فصل اول - اقرار به وجود صانع عالم
۱۶ فصل دوم - خدا قدیم و ازلی و ابدی است
۱۷ فصل سوم - خدا قادر مختار است
۱۷ فصل چهارم - خدا عالم است به هر معلومی
۱۹ فصل پنجم - خدا سمیع و بصیر است
۱۹ فصل ششم - خدا زنده است
۲۰ فصل هفتم - خدا مريد است
۲۰ فصل هشتم - خدا متکلم است
۲۱ فصل نهم - خدا صادق است
۲۱ فصل دهم - صفات کمالیه الهی عین ذات مقدس او است

باب دوم

صفاتیه که از حق تعالی نفی باید کرد

۲۳ مبحث اول - خدا یگانه است و شریکی ندارد
۲۵ مبحث دوم - خدا مرکب نیست و جسم و جوهر و عرض نیست
۲۵ مبحث سوم - صانع عالم مثل ندارد

- مبحث چهارم - صانع عالم دیدنی نیست ۲۶
- مبحث پنجم - خدا محلّ حوادث نیست ۲۷
- مبحث ششم - خدا نامهای بسیاری دارد ۲۸
- مبحث هفتم - خدا با چیزی متحد نمی شود ۲۹
- مبحث هشتم - خدا در قدیم بودن شریک ندارد ۳۰

باب سوم

صفات متعلق به افعال حق تعالی

- بحث اول - حسن و قبح افعال، عقلی است ۳۱
- بحث دوم - صانع عالم، فعل قبیح نمی کند ۳۲
- بحث سوم - خدا بندگان را بر افعالی که اختیاری ایشان نیست تکلیف نمی کند .. ۳۲

باب چهارم

مباحث نبوت

- مقصد اول - بعثت پیامبران بر خدا واجب است ۳۵
- مقصد دوم - راه دانستن حقیقت پیامبران، معجزات است ۳۷
- مقصد سوم - پیامبر باید افضل و اعلم از همه امت خود باشد ۳۸
- مقصد چهارم - انبیاء و ائمه علیهم السلام از همه ملائکه افضلند ۳۸
- مقصد پنجم - حقیقت پیامبری حضرت محمد صلی الله علیه و آله ۴۰
- انواع معجزات حضرت رسول صلی الله علیه و آله ۴۰
- قرآن مجید ۴۰
- سایر معجزات حضرت رسول صلی الله علیه و آله ۴۵
- معجزات ولادت باسعادت حضرت رسول صلی الله علیه و آله ۴۷
- معجزات متعلق به امور سماویّه و آثار علویّه ۴۹

- ۵۰ سخن گفتن حیوانات با حضرت رسول ﷺ
 مستجاب شدن دعای حضرت رسول ﷺ در زنده شدن مردگان و بینا شدن
 ۵۱ کوران و درمان بیماران
 ۵۱ استیلاء آن جناب بر دشمنان و دفع شرّ ایشان
 ۵۱ استیلاء آن حضرت بر شیاطین و جنیان
 ۵۲ خبر دادن از امور پنهان و امور آینده
 ۵۳ معجزات معراج حضرت رسول ﷺ
 ۵۴ فضایل و مناقب حضرت رسول ﷺ
 ۵۶ آیا آن حضرت بر ملائکه مبعوث بود یا نه ؟
 ۵۶ آیا حضرت رسول ﷺ پیش از بعثت به شریعتی عمل می کرد یا نه ؟
 ۶۱ ویژگیهای حضرت رسول ﷺ

باب پنجم

امامت

- ۶۳ * مقصد اول - وجوب نصب امام
 ۶۹ * مقصد دوم - شرایط امامت است بنا بر قول متکلمین
 ۷۴ * مقصد سوم - صفات و خصایص امام
 ۸۲ * مقصد چهارم - طریق شناختن امام
 * مقصد پنجم - بعضی از آیات که دلالت بر امامت و فضیلت امیر المؤمنین علی علیه السلام
 ۸۶ می کند
 * مقصد ششم - احادیث متواتره از جانبین که دلالت بر امامت و خلافت و فضیلت
 ۱۶۰ و جلالت حضرت امیر علی علیه السلام می کند و معایب و مثالب اعدای او
 ۱۶۰ * فصل اول - حدیث غدیر خم
 ۱۹۱ * فصل دوم - حدیث منزلت

- * فصل سوم - اختصاص آن حضرت به محبت خدا و رسول ﷺ ۱۹۹
- * فصل چهارم - اختصاص حضرت امیر ﷺ به حضرت رسول ﷺ در اخوت و همراه بودن و سایر امور ۲۱۶
- * فصل پنجم - اثبات اینکه حق همیشه با امیرالمؤمنین ﷺ است و او از حق جدا نمی شود ۲۲۳
- * فصل ششم - افضلیت امیرالمؤمنین ﷺ بر سایر صحابه ۲۳۰
- * فصل هفتم - بعضی از اخبار که مخالفان در کتب معتبره ایراد نموده اند ۲۴۰
- * فصل هشتم - مطاعن غصب کنندگان حق امیرالمؤمنین ﷺ ۲۵۳
- مقصد هفتم - امامت سایر ائمه ﷺ ۴۵۰
- مقصد هشتم - اثبات وجود امام دوازدهم ﷺ و غیبت آن حضرت ۴۷۴
- مقصد نهم - اثبات رجعت ۵۳۵

باب ششم

اثبات معاد و بیان مقدمات و توابع آن

از وقت مرگ تا انقضای امر عالم

- فصل اول - اثبات معاد جسمانی ۵۸۷
- فصل دوم - دفع شبهه های معاد جسمانی ۵۹۹
- فصل سوم - اقرار به حقیقت مرگ و توابع آن ۶۱۰
- فصل چهارم - احوال عالم برزخ ۶۱۸
- * فایده اول - بقای روح در برزخ ۶۱۸
- * فایده ثانیه - سؤال و ضغظه و ثواب و عقاب قبر ۶۲۴
- * فایده ثالثه - محل روح و جسد مثالی در عالم برزخ ۶۴۷
- فصل پنجم - شرایط و علامات قیامت پیش از نفخ صور ۶۵۹
- فصل ششم - نفخ صور و فناء اشیاء ۶۶۲

- فصل هفتم - سایر احوالی که خدا خبر داده که پیش از قیامت واقع خواهد شد ۶۷۰
- فصل هشتم - حشر و حوش ۶۷۲
- فصل نهم - احوال اطفال و مجانین و مانند آنان ۶۷۷
- فصل دهم - میزان و حساب و سؤال و ردّ مظالم ۶۸۴
- فصل یازدهم - سؤال از رسل و شهادت شهداء و دادن نامه‌ها به دست راست و چپ و بعضی از احوال و احوال قیامت ۶۹۸
- فصل دوازدهم - وسیله، لوا، حوض، شفاعت، و سایر منازل حضرت رسول ﷺ ۷۱۲
- فصل سیزدهم - صراط ۷۳۸
- فصل چهاردهم - حقیقت و دوزخ ۷۴۵
- فصل پانزدهم - ویژگی‌هایی که در آیات و اخبار برای بهشت وارد شده و اعتقاد به آنها لازم است ۷۵۴
- فصل شانزدهم - بعضی از صفات و خصوصیات جهنم و عقوبات آن ۷۸۵
- فصل هفدهم - اعراف ۸۱۹
- فصل هجدهم - جماعتی که داخل جهنم می‌شوند و جمعی که در آن مغلّد می‌باشند و جمعی که در آن مغلّد نمی‌باشند ۸۲۶
- فصل نوزدهم - معانی ایمان و اسلام و کفر و ارتداد و احکام آنها ۸۵۷
- فصل بیستم - انواع گناهان و توبه از آنها ۹۰۱
- * مرصد اول - گناهان صغیره و کبیره ۹۰۱
- * مرصد دوم - وجوب توبه و شرایط آن و گناهایی که از آنها توبه باید کرد، و وجوب قبول توبه ۹۷۱
- * مطلب اول - وجوب توبه و گناهایی که باید از آنها توبه کرد ۹۷۱
- * مطلب دوم - توبه مبعض ۹۷۳
- * مطلب سوم - معنی توبه و شرایط آن ۹۷۴

- * مطلب چهارم - انواع گناهانی است که از آنها توبه می‌کنند ۹۷۶
- * مطلب پنجم - وقت توبه ۹۸۰
- * مطلب ششم - انواع توبه ۹۸۴
- * مطلب هفتم - وجوب قبول توبه ۹۹۰
- * مطلب هشتم - اموری که خدا بر آنها مؤاخذه نمی‌فرماید و وعده عفو از آنها فرموده ۹۹۱
- ✽ خاتمه - احوال عالم بعد از انقضای امر قیامت ۱۰۰۹
- ✽ فهرست مصادر تحقیق ۱۰۱۱

بسم الرحمن الرحیم

الحمد لله الواحد الاحد الفرد الصمد، العليم القديم القدير، الذي ليس كمثله شيء، وهو السميع البصير، والصلوة على اشرف العارفين، وفخر النبيين محمد وعترته الطاهرين الذين فازوا بالقدح المعلى من الفضل والعلم واليقين، ولعنة الله على اعدائهم اجمعين الى يوم الدين.

اما بعد، چنین گوید خامه شکسته زبان، و بیان ابکم نشان، تراب اقدام ارباب یقین، و خادم اخبار ائمه طاهرين، صلوات الله عليهم اجمعين، محمد باقر بن محمد تقی حشرهما الله مع موالیهما الاکرمين، بر صحایف قلوب و صفایح الواح طالبان منهاج حق و یقین، تصویر و تحریر می نماید که چون به دلائل عقلیه و نقلیه ظاهر و هویدا گردیده که حق تعالی این جهان فانی را عبث نیافریده، و انسان را که چشم و چراغ این جهان و علت غائی آفریدن آن است برای معرفت و عبادت خلق کرده است که به این دو قدم روحانی، عروج بر معارج بهشت جاودانی نماید و به لذات فانیه این دار غرور مغرور نگردیده، به واسطه این دو حبل متین خود را به سعادت باقیه آخرت رساند.

و از اخبار و آیات بسیار معلوم است که عبادت بدون معرفت - که ایمان عبارت از آن است - صحیح و مقبول نیست، پس اول چیزی که در ابتدای تکلیف بر مکلف واجب است تحصیل ایمان است، و اکثر خلق از این معنی غافلند و ارکان دین را نمی دانند، و قلیلی را که از ناقصی چند امثال خود فرا گرفته اند به نظر تحقیق در آن نظر نکرده اند، و به محض تقلید اکتفا نموده اند، و قدم از درکه سافله گمان به درجه عالی یقین نگذاشته اند.

اگرچه این فقیر در کتب مبسوطه عربی و فارسی این مطالب عالیه را به بیّنات و افیه و دلائل کافیہ ایراد نموده ام، اما اکثر خلق یا به اعتبار عدم اعتناء و اهتمام در امور دین، یا قلت بضاعت، یا وفور اشغال باطله، یا عدم قابلیت ادراک آنها انتفاع بسیاری نمی یابند،

لهذا این فقیر اراده نمود که در این رساله مختصره کافیه عمده آن مطالب عالیّه را به بیانهای واضح قریب به افهام ایراد نمایم بتوفیق الله سبحانه، فی الجمله بر وفق مرام به انجام رسید و مستی به «حقّ الیقین» گردید.

و چون از برکات عهد و اوان و ثمرات امن و امان ایام سعادت فرجام دولت عظمی و سلطنت کبری اعلیحضرت شاهنشاه ملایک سپاه، ظل الله سید و سرور سلاطین جهان، باسط مهاد امن و امان، مظهر الطاف ربانی، مهبط فیوضات سبحانی، وارث ملک سلیمانی، ملجأ سلاطین کامکار، ملاذ خواقین جم اقتدار، چراغ دودمان مصطفوی، و نونهای گلستان مرتضوی، انجمن افروز محفل عدل و داد، و شعله جانسوز نهال جور و بیداد، مهتد اساس عدل و تمکین، مشید بنای والای شرع مبین، سلطان ستاره سپاه گردون، بارگاه مصدوقه، السلطان العادل، ظلّ الله الفایز به درجه علیّه ﴿تَرْفَعُ دَرَجَاتٍ مِّنْ نَّشَأٍ﴾^(۱) مصداق آیه کریمه ﴿يَخْتَصُّ بِرَحْمَتِهِ مَن يَشَاءُ﴾^(۲) اعنی السلطان بن السلطان، و الخاقان بن الخاقان، مسمی بثالث اجداده الاکرمین، الشاه سلطان حسین بهادرخان، مدّ الله ظلال جلاله علی رؤوس العالمین و شیعی المؤمنین ببقائه الی ظهور دوله خاتم الوصیین صلوات الله علیه و آله و علی آبائه الطاهرین بود به نظر الهام منظر اشرف رسانید، امید که مقبول طبع اقدس گردد، و ثوبات آن به روزگار فرخنده آثار عاید شود.

چون ایمان عبارت است از تصدیق به وجود حق تعالی، و صفات کمالیه، و تنزیه و اقرار به حقیقت انبیائی که از جانب حق تعالی برای تکمیل خلائق بر ایشان مبعوث گردیده‌اند، خصوصاً پیغمبر آخر الزمان محمد بن عبدالله ﷺ، و اقرار به آنچه آن حضرت از جانب خداوند آورده است، ضروریات دین را به تفصیل، و آنچه ضروری نیست به اجمال، و اقرار به حقیقت جمیع اوصیای پیغمبران خصوصاً دوازده امام که اوصیای پیغمبر آخر الزمان‌اند، و اقرار به عدالت حق تعالی، و منزّه بودن او از افعال قبیحه، و اقرار به حشر و معاد و توابع آن. پس تحقیق این مطالب عالیّه در چند باب می‌شود:

۱. سورة انعام: ۸۳؛ سورة یوسف: ۸۶.

۲. سورة بقره: ۱۰۵؛ سورة آل عمران: ۷۴.

باب اول

در اقرار به وجود حق تعالی و صفات کمالیه او است و در آن چند فصل است

فصل اول

در اقرار به وجود صانع عالم است

و آن از همه چیز هویداتر است، زیرا که هر که فکر می کند در خلق آسمان و زمین و آفتاب و ماه و ستاره ها و پادها و ابرها و بارانها و دریاها و کوهها و حیوانات و خلقت بدن و روح خود، و غرایب صنعی که در همه اینها بکار برده، به یقین می داند که اینها خود بی صانع به هم نرسیده اند، کسی که اینها را آفریده مثل اینها نیست و کامل بالذات است و هیچگونه نقصی در ذات و صفات او نیست، و این دلیل اجمالی است که برای اکثر خلق کافی است، و از دلایل تفصیلی به چند دلیل قریب به فهم اکتفا می نمائیم:

دلیل اول: آنکه هر مفهومی که آدمی تعقل می نماید، یا آن است که نظر به ذات او بدون ملاحظه امر خارجی و علتی بودن او در خارج واجب است، او را واجب الوجود خوانند؛ یا آنکه نظر به ذات او محال است، او را ممتنع الوجود گویند؛ یا نظر به ذات او نه واجب است بودن او، و نه ممتنع است بودن او، و او را ممکن الوجود گویند، که بودن و نبودن هر دو به ذات او روا است، پس اگر علتی به هم رساند موجود می شود، و الا معدوم خواهد بود. پس گوئیم: شک نیست که در عالم موجودات هستند، اگر مجموع موجودات منحصر باشند در ممکنات و واجب الوجودی در میان آنها نباشد، پس همه را با هم که ملاحظه کنی به منزله یک شخصند و عدم بر مجموع اینها روا است، همچنان که زید بی علت محال

است که موجود شود زیرا که ترجیح بلا مرجح است لازم می آید، و این به بدیهه عقل محال است. همچنین موجود شدن این مجموع بدون علتی که خارج از اینها باشد محال است، و آن علت باید موجود باشد، زیرا که بدیهی است چیزی که خود موجود نباشد علت وجود دیگری نمی تواند بود، و موجودی که خارج از جمیع ممکنات باشد واجب الوجود است، پس ثابت شد که واجب الوجود البته موجود است.

و اگر گویند که: هریک از اجزای علت وجود دیگری است الی غیر النهایه، و علت مجموع، مجموع علل اجزا است.

جواب گوئیم که: هریک به شرط وجود علت واجب است وجودش، اما عدم او با عدم جمیع عللش ممکن است هرگاه واجب الوجودی نباشد پس ترجیح بلا مرجح لازم می آید.

دلیل دوم: بعضی از محققین گفته اند: همچنان که تواتر در محسوسات افاده علم می کند، از برای آنکه محال است عادتاً که این عدد کثیر اتفاق کنند بر کذب یا صدق و همه غلط کنند، پس هرگاه جمیع انبیاء و اوصیاء و اولیاء و عقلاء اتفاق کنند بر وجود صانع عالم و حدوث او، و آنکه او کامل است من جمیع الجهات، و نقص بر او روا نیست، البته این کس را علم به هم می رسد که این حق است، و این جماعت بسیار اتفاق بر کذب نکرده اند، و به این عقول کامله اتفاق بر غلط نکرده اند، ایضاً اتفاق ایشان دلیل بر این است که این مقدمات ما بدیهی اند، یا اگر نظری اند دلایل آنها واضح است به حیثیتی که راه خطا در اینها نیست، و این دلیل در نهایت متانت است.

دلیل سوم: معجزاتی است که از پیغمبران و اوصیاء ایشان ظاهر گردیده مانند عصا را از دها کردن، و دریا را شکافتن، و مرده را زنده کردن، و کور را بینا کردن، و ماه را به دو نیم کردن، و آب بسیار از میان انگشتان یا از سنگ کوچک جاری ساختن و امثال اینها، چه بر هر عاقلی ظاهر است که اینها فوق طاقت بشر است، پس باید خدایی باشد که اینها را برای اظهار حقیقت ایشان بر دست ایشان جاری گرداند، و عوام بلکه اکثر خواص را دلیل اجمالی که از تفکر در غرایب صنع الهی در آفاق و انفس ظاهر می گردد، و حق تعالی در اکثر قرآن مجید اشاره به آن فرموده کافی است، بلکه علم به وجود صانع عالم بدیهی

است، و همه عقول بر آن مفطورند چنانکه حق تعالی فرموده است که: «اگر از کافران سؤال کنی که کی آفریده است آسمانها و زمین را هرآینه گویند که خدا آفریده است»^(۱).

و باز فرموده است: «أَيُّ اللَّهِ شَكُّ فَاطِرِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ»^(۲) «آیا در خداوند شکی هست که آفریننده آسمانها و زمین است».

ایضا فرموده است که: «دین حق فطرت خداست که مردم را بر آن مفطور و مخلوق گردانیده است»^(۳).
لہذا پیغمبران که مبعوث گردیدند مردم را امر به توحید و یگانه پرستی و گفتن کلمہ لا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ نمودند، نہ اقرار به صنایع، و بیثبته بر این معنی این است کہ همه خلق در وقت الجا و اضطرار کہ دست ایشان از وسایل ظاہرہ کوتاہ می گردد، البتہ پناہ بہ صانع خود می برند، و اقرار می نمایند کہ خدای یگانه دارند، چنانکہ این مضمون در احادیث معتبرہ وارد شدہ است.

یکی از عارفان گفته است کہ: اکثر کفار و جہال اگرچہ در ظاہر حال منکر وجود میداند اما باطناً بہ حقیقت و ثبوت وجودش مقر و معترفند، و لہذا اختلاف در وجود مبداء از هیچ عاقل معتد بہ مروی نیست.

و توضیح کلام در این مرام آنکہ: بہ اتفاق شرع و عقل و تعاضد برہان و نقل، حضرت حق تعالی از آن برتر و بزرگوarter است کہ بہ کنہ ذات، محاط عقل غیر گردد، اما بواسطہ رابطہ اضافی کہ میان مالک و عبید متحقق است، بہ جہت علاقہ افاضہ رحمت بی غایت کہ زلال نوالش از ینابیع علم و قدرت و بہ مجاری حکمت و ارادت پیوستہ جاری و روان است، جبلت و طبیعت مخلوقات مفطور است بر اذعان و قبول صانع، و از این جہت در ہنگام صدمت و وقوع وقایع و وقت اضطرار، بی سبب رؤیت روی استعانت و فزع بہ نگاہدارندہ خود می آورند بہ توجہ طبیعی کہ تأمل و تکلفی در آن نیست، و از این جہت این حالت مظهر استجاب دعا می باشد چنانکہ آیہ کریمہ «أَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا

۱. سورۃ زمر: ۳۸.

۲. سورۃ ابراہیم: ۱۰.

۳. سورۃ روم: ۳۰.

دَعَاءُ^(۱) به آن ناطق است، و انزعاج حیوانات عَجَم در گاه عروض خوف و گریز ایشان در حال استیلائی وهم و هراس به حقیقت از این قبیل است، و لهذا طوایف مختلفه و امم متخالفه که در هر عهد و اوان و در هر دین از ادیان بوده‌اند، خلاف در وجود مبدأ از هیچ عاقلی مروی نیست، بلکه محال خلاف احوال و اوصاف او است.

و فخر رازی از شخصی نقل کرده است که: در بعضی از منه خشکسال عظیم و قحط شدید به هم رسید، مردم از برای استسقاء به صحرا رفتند و دعا کردند، دعای ایشان مستجاب نشد، آن شخص گفت: در آن وقت به سوی بعضی از کوهها رفتم آهویی را مشاهده کردم که از شدت عطش به سوی غدیر آبی می‌دوید و چون به غدیر رسید آن را خشک دید، حیران شد و چند مرتبه به جانب آسمان نظر کرد، سر را حرکت داد، ناگاه ابری پدید آمد و آنقدر بارید که غدیر مملو گردید و آهو آب خورد و سیراب شد و برگردید^(۲).

و صاحب رساله اخوان الصفا نقل کرده است که: مکرر دیده‌اند که حیوانات در سالهای خشک سر به سوی آسمان بلند می‌کنند و طلب باران می‌کنند. از صیادی نقل کرده‌اند که گفت: گاو کوهی را دیدم که بچه خود را شیر می‌داد، من چون متوجه او شدم بچه را گذاشت و گریخت، من بچه او را گرفتم، چون نظر کرد بچه را به دست من دید مضطرب شد و روی به سوی آسمان کرد چنانکه گویا استغاثه به حق تعالی می‌کند، ناگاه گودالی پیش آمد و من در آن گودال افتادم و بچه از دست من رها شد، مادرش آمد و او را برد.

و آنچه از احادیث شریفه در این باب وارد شده ذکر آنها در این مقام مناسب نیست، پس معلوم شد که وجود مبدأ در وضوح و ظهور به مرتبه‌ای است که بر حیوانات عَجَم نیز مخفی نیست.

فصل دوم

آنکه حق تعالی قدیم و ازلی و ابدی است و عدم بر او محال است و همیشه بوده است

۱. سورة نمل: ۶۲.

۲. بحار الانوار ۹۵/۶۱.

و همیشه خواهد بود، زیرا که اگر حادث باشد و عدم و فنا بر او روا باشد هر آینه محتاج به صانع دیگر خواهد بود و واجب الوجود، صانع عالم نخواهد بود، و باید دانست که وجود او واجب است، و لازم ذات اوست، و محال است که از او منفک شود، و جمیع ارباب ملل مختلفه اتفاق کرده اند بر آنکه او کامل من جمیع الجهات است و عجز و نقص و فنا بر او محال است.

فصل سوم

آنکه حق تعالی قادر مختار است، و هیچ ممکن از تحت قدرت او بیرون نیست، و چنان نیست که زیاده بر آنچه آفریده است نتواند آفرید، بلکه مصلحت در خلق اینها بوده، و اگر خواهد اضعاف آنچه را آفریده است از آسمان و زمین و غیر اینها ایجاد می تواند کرد، و اگر خواهد جمیع اشیاء را معدوم می تواند کرد، و فاعل مختار است، و آنچه کند با اراده و اختیار می کند، و مجبور نیست در کارها، و چنان نیست که تأثیر او در اشیاء بدون اراده او باشد مانند سوختن آتش، و هر ممکن را که اراده حق تعالی به ایجاد او تعلق گیرد البته موجود می شود، چنانکه خود فرموده است که: ﴿إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ﴾^(۱)، و این منافات ندارد با آنکه اراده حق تعالی تعلق به امور قبیحه نگیرد، و یک دلیل بر این مضامین آن است که مذکور شد که اتفاق کرده اند ارباب عقول به اقوال مختلفه بر آنکه عجز و نقص بر صانع عالم روا نیست و چنین امری یا بدیهی است یا نظری است که در مقدماتش راه شبهه نیست.

فصل چهارم

آنکه خداوند عالم عالم است به هر معلومی، و تغییری در علم او نیست، و علم او به اشیاء پیش از وجود آنها تفاوت ندارد با علم او بعد از وجود آنها، و در اول می دانست آنچه در ابد الآبای به هم می رسد، و جمیع اشیاء مانند ذرات هوا و قطرات دریاها و عدد مثقال

کوهها و برگ درختان و ریگ بیابان و نفسهای جانوران نزد علم او هویدا است، زیرا که خالق همه چیز او است، یا به واسطه یابی واسطه، و هر که به اراده و اختیار و از روی حکمت چیزی را آفریند البته به آن چیز و صفات و آثار آن علم دارد، به اندک تأملی این مقدمه نهایت ظهور دارد.

و دیگر آنکه مجرد است، و نسبت مجرد به همه چیز مساوی است.
دیگر آنکه همچنان که همه ممکنات اثر وجود اویند، علم آنها و جمیع کمالات آنها به او منتهی می شود، و کسی که همه علمها از او باشد جاهل به چیزی نمی باشد.
و جناب مقدس او اشاره به همه دلایل در سه کلمه قرآن مجید فرموده است: ﴿أَلَا يَعْلَمُ مَنْ خَلَقَ وَهُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ﴾^(۱) یعنی: «آیا نمی داند همه اشیاء را آن کسی که همه چیزها را آفریده است و او است لطیف، یعنی مجرد یا صاحب لطف کامل و رحمت شامل نسبت به جمیع موجودات حافظ و خالق و مربی همه او است، و همه را به منتهای مراتب کمال، او می رساند، و او دانا است به خفایای امور».

و کسی که نیک تأمل کند در غرایب صنع خالق عالم، در آفتاب و ماه و ستارگان و حرکات مختلفه آنها، بر قانون حکمت در ترتیب جمادات و نباتات و رسانیدن هریک به حد کمال آن، و در تشریح بدنهای انسان و حیوانات، و ترکیب اعضای آنها بر یکدیگر، و آلات و ادوات تغذیه و تنمیه، و ادراکات حواس خمسۀ ظاهره و باطنه که چندین هزار سال حکماء در آنها فکر کرده اند و کتابها در هر باب نوشته اند و به عشری از اعشار آنها پی نبرده اند، به عین یقین می دانند که چنین خداوندی هیچ امری بر او مخفی نیست و از هیچ امری عاجز نیست و بر همه چیز قادر است، و آیه کریمه اشاره به این مراتب همه دارد.
و باید دانست که علم او ازلی و ابدی است، و غافل نمی شود، و سهو و نسیان و فراموشی در او نمی باشد، و خواب و بینگی که مقدمه خواب است در او محال است، زیرا که اینها همه عجز و نقص است و او کامل من جمیع الجهات است چنانکه دانستی.

و هرگاه عموم علم و قدرت و تنزه او از ارتکاب امور قبیحه ثابت شد به معجزه حقیقت پیغمبران و اوصیای ایشان ثابت می شود، چنانچه مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی. پس سایر صفات کمالیه به اخبار ایشان ثابت می شود، و احتیاج به دانستن دلایل عقلیه نیست، لهذا در این مقام کلام را بسط دادیم.

فصل پنجم

آنکه حق تعالی سمیع و بصیر است، یعنی عالم به آنچه شنیدنی است از آوازاها، و آنچه دیدنی است از دیدنیها، بی آنکه او را آلت شنیدن و گوشیه بوده باشد، و بدون آنکه او را آلت دیدن و چشم بوده باشد، زیرا که اگر محتاج به اینها باشد جسم مرکبی خواهد بود، و محتاج و ممکن خواهد بود، و در کمال خود محتاج به غیر خواهد بود، و او کامل به ذات خود است، و علم او بر اینها موقوف بر وجود اینها نیست، بلکه پیش از وجود آنها و بعد از برطرف شدن آنها می داند، به همان نحو که در وقت وجود آنها می داند.

و این دو صفت به علم بر می گردند، چون حق تعالی خود را به این دو صفت ستوده، جدا ذکر کرده اند، شاید حکمتش آن باشد که در ضمن آنها ردّ بر حکماء می شود که خداوند را عالم به جزئیات نمی دانند، یا چون اکثر اعمال عباد که مورد تکلیف الهی است از قبیل مسموعات و مبصرات است، این دو صفت را از مطلق علم تخصیص به ذکر فرموده که داخل در زجر ایشان در معاصی و ترغیب ایشان به طاعت بوده باشد، و بعضی این دو صفت را ورائی صفت علم می دانند و ذکر آن ثمره ندارد.

فصل ششم

آنکه حق تعالی حیّ است یعنی زنده است، و مراد از حیات: صفتی است که از آن توانایی و دانایی آید. چون معلوم شد که حق تعالی عالم و قادر است، پس صفت حیات نیز او را خواهد بود، اما حیات در ممکنات به عارض شدن صفتی می باشد و جناب مقدس الهی به ذات خود زنده است بدون آنکه صفت موجودی عارض او گردد، در حقیقت این

صفت به علم و قدرت برمی گردد.

فصل هفتم

آنکه حق تعالی مُرید است، یعنی کارها از او به اراده و اختیار صادر می شود نه مانند افعال اضطراریه که بدون اراده و اختیار صادر می شود مثل سوختن آتش و فرود آمدن سنگ از هوا، و از ما فعلی که به اختیار صادر شود اول تصور آن فعل می کنیم و بعد از آن فایده از برای آن تخیل می کنیم، و آن محرک ما می شود تا به حدّ عزم و جزم می رسد، پس آن فعل از ما صادر می شود. و در جناب مقدس الهی چون اختلاف احوال و عوارض نمی باشد پس همان علمی که حق تعالی دارد که وجود فلان امر در فلان وقت برای نظام عالم اصلح است سبب وجود آن می شود در آن وقت، لهذا متکلمین امامیه گفته اند که اراده به علم برمی گردد، و علم به اصلح، اراده است. و در احادیث وارد شده است که: اراده همان ایجاد است و از صفات فعل است و حادث است^(۱). و در این باب سخن بسیار است، و از برای مکلف همین بس است که بداند که افعال از حق تعالی به اراده و اختیار موافق حکمت و مصلحت صادر می شود، و در آن افعال مجبور نیست.

فصل هشتم

آنکه حق تعالی متکلم است، یعنی ایجاد حروف و اصوات می نماید در جسم بی آنکه او را عضوی و دهانی و زبانی بوده باشد، چنانکه به قدرت کامله ایجاد سخن در درخت کرد و حضرت موسی علیه السلام شنید، و ایجاد کلام در آسمان می کند و ملائکه می شنوند و وحی می آورند، یا ایجاد نقوش می کند در الواح آسمان و ملائکه می خوانند و وحی می آورند، و ایجاد آنها در قلوب ملائکه و انبیاء و اوصیاء می نماید. و تکلم از صفات ذات الهی نیست که قدیم باشد، بلکه از صفات فعل است و حادث

است زیرا که آنچه کمال حق تعالی است علم به آن معانی و حروف است، و قدرت بر ایجاد حروف و اصوات در هر چه خواهد، و این دو صفت قدیمند و عین ذاتند، و این صفات را جدا ذکر کرده‌اند برای آنکه بنای بعثت انبیاء و تکالیف حق تعالی و انزال کتب و وحیهای الهی بر این است، و کلامهای خدا که در قرآن مجید و سایر کتب آسمانی است همه حادثند، و علم حق تعالی به آنها قدیم است و این غیر کلام است، و کلام نفسی که اشاعره قائلند باطل است.

فصل نهم

باید دانست که حق تعالی صادق است، و کذب و دروغ مطلقاً بر او روا نیست زیرا که عقل حکم می‌کند که کذب قبیح است و او از قبیح منزّه است، و دروغ مصلحت‌آمیز که ما را روا است به اعتبار ارتکاب عمل قبیحی است و این از عجز ما است که قادر نیستیم که مفسده کلام راست را دفع کنیم، و خدا به عجز موصوف نمی‌شود.

و ایضاً اجماع ملّیین و ارباب عقول منعقد است بر آنکه حق تعالی صادق است در جمیع افعال و اقوال و احوال، و کتب الهیه مشحون است به آن، و از جمله ضروریات دین است.

فصل دهم

آنکه صفات کمالیه الهی عین ذات مقدس او است، به این معنی که او را صفت موجودی نیست که قائم به ذات مقدس او باشد، بلکه ذات او قائم مقام جمیع صفات است، چنانکه در ما ذاتی هست، و صفت قدرت موجودی است که عارض آن ذات شده است، و در حق تعالی ذات مقدس او قائم مقام جمیع صفات است، و همچنین در سایر صفات کمالیه، ذات قائم مقام همه است و به غیر ذات مقدس بسیط مطلق چیزی نیست، زیرا که اگر صفتی زاید بر ذات باشد یا قدیم خواهد بود یا حادث، و هر دو محال است زیرا که اگر قدیم باشد تعدد قدماء لازم آید و قدیمی به غیر از خدا نمی‌باشد، پس آن نیز خدای دیگر خواهد

بود؛ و اگر حادث باشد لازم آید که واجب الوجود محل حوادث باشد، و آن محال است چنانکه انشاء الله مذکور خواهد شد.

و ایضاً لازم آید که حق تعالی در کمالات خود محتاج به غیر باشد، و آن مستلزم نقص و عجز است چنانکه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرموده است که: «مَنْ وَصَفَهُ فَقَدْ قَرَنَهُ وَمَنْ قَرَنَهُ فَقَدْ ثَنَاهُ وَمَنْ ثَنَاهُ فَقَدْ جَزَّاهُ وَمَنْ جَزَّاهُ فَقَدْ جَهَلَهُ»^(۱)؛ یعنی: هرکه وصف کند خدا را به صفات زائده پس به تحقیق که مقارن گردانید او را با صفات دهر، و هرکه وصف کرد خدای را با صفات دهر پس اعتقاد به دو خدا کرده، و یا دویی در ذات خدا قائل شده، و هرکه این اعتقاد کرد خدا را صاحب جزوها دانست، و هرکه این اعتقاد دارد خدا را نشناخته است».

و ایضاً فرموده است که: «اول دین، شناختن خدا است، و کمال شناختن خدا آن است که او را یگانه داند، و کمال یگانه دانستن او آن است که صفات زائده را از او نفی کند»^(۲).

و در عدد صفات کمالیه الهی خلاف کرده اند، بعضی گفته اند: علم است و قدرت و اختیار و حیات و اراده و کراهت و سمع و بصر و کلام و صدق و ازلی بودن و ابدی بودن. و بعضی از این دو صفت تعبیر به «سرمد» کرده اند، پس باید دانست که حق تعالی عالم است، و قادر است، و مختار، و حی، و مرید، و کاره، و سمیع، و بصیر، و متکلم، و صادق، و ازلی، و ابدی. چون بعضی از این صفات به بعضی دیگر برمی گردد و بعضی داخل صفات تنزیهیه است، در عدد آنها خلاف کرده اند، و همه برمی گردد به آنچه مذکور شد.

باب دوم

در بیان صفاتی است که از حق تعالی نفی باید کرد و در آن چند مبحث است

مبحث اول

آن است که او یگانه است و شریکی ندارد، نه در خداوندی و نه در خلق اشیاء چنانکه مجوس به یزدان و اهرمن و نور و ظلمت قائل شده‌اند، و نه در استحقاق عبادت و پرستیدن چنانکه کفار مکه بتها را با خدا شریک کرده بودند در پرستیدن و سجده کردن.

و این مطلب به اخبار جمیع انبیاء و ضرورت و جمیع ادیان حقّه ثابت شده است، و به بدیهه عقل معلوم است که نظام عالم وجود و انتظام احوال آن بدون وحدت الهی میسر نمی‌شود، هرگاه تعدّد دو کدخدا در خانه‌ای، و دو حاکم در شهری، و دو پادشاه در مملکتی باعث اختلال اوضاع آنها گردد، چون تواند بود که احوال آسمانها و زمین و کارخانه ایجاد به این وسعت به دو اله منتظم تواند شد؟ بلکه به اندک تأملی معلوم می‌شود که جمیع عالم به اعتبار ارتباط آن به اجزاء یکدیگر به منزله یک شخص است، و همچنان که عقل تجویز نمی‌کند که دو نفس متعلق به یک بدن باشد تجویز نمی‌کند که دو اله مدبّر عالم باشد.

محقق دوانی گفته است که: اگر کسی دیده تبصر و اعتبار بگشاید، و گرد سر و پای عالم برآید، از مفتوح آنکه عالم روحانیات است تا آنکه منتهای عالم جسمانیات است همه را یک سلسله مشبک منتظم بیند، بعضی در بعضی فرو رفته و هریک به تالی خود مرتبط چنانکه پنداری یک خانه است، و بر اصحاب بصیرت نافذه مخفی نیست که مثل این ارتباط

و التیام جز به وحدت صانع صورت انتظام نپذیرد چنانکه از ملاحظه صنایع متعده متبصر تیزهوش را این معنی منکشف گردد که با وجود آنکه به حقیقت موجد همه یکی است، چه نزد محققان اهل دانش و بینش مقرر است که مؤثر حقیقی در همه اشیاء جز واحد احد نیست، به واسطه آنکه مصور صور مختلف است، و بسی منافرت و مناکرت میان مصنوعات ایشان ظاهر می‌گردد، و از ملاحظه این معنی و اخوات آن متفطن هوشمند را معلوم می‌گردد که اینچنین وحدت و انتظام که در اجزاء عالم واقع است، جز به وحدت صانع آن نمی‌تواند بود، چنانکه مضمون آیه کریمه ﴿لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا﴾^(۱) مبنی از آن است، و اهل اعتبار را ادنی تنبیهی کافی است که ﴿إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ لَآيَاتٍ لِأُولِي الْأَلْبَابِ﴾^(۲)؛ تمام شد سخن محقق دوانی. و از تحقیقات سابقه معلوم شد که: همچنان که وجود صانع، بدیهی و فطرتی است، وحدت او نیز بدیهی و فطرتی است، و همگی رو به یک اله دارند و مقیم یک درگاهند، و اتفاق عقول مستقیم بر این معنی واقع است، و اکثر ثنویّه نیز مبدأ اصلی را یکی می‌دانند، و می‌گویند: نور و یزدان قدیم است، و ظلمت و اهرمن از او به هم رسیده حادث است، و قلبی از ایشان به ظاهر اظهار قدم هر دو می‌کنند، و در باطن اگر اندک تأملی کنند اذعان به وحدت می‌نمایند، و ترّهات واهیّه ایشان را هر جاهلی بشنود بطلان آنها را بالبدیهه می‌داند، و ذکر آنها موجب تطویل کلام است.

و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که: اگر خدای دیگر می‌بود بایست کتابها و رسولان او نیز نزد ما بیاید^(۳)، و این برهانی است قاطع زیرا که واجب الوجود باید قادر بر کمال و فیاض مطلق باشد، هرگاه یک خدا صد و بیست و چهار هزار پیغمبر برای معرفت و عبادت خود بفرستد، و خلق را هدایت کند که اگر - العیاذ بالله - خدای دیگر می‌بود او نیز باید پیغمبری برای شناسانیدن خود و عبادت خود بفرستد، پس یا قادر نیست و عاجز

۱. سورة انبیاء: ۲۲.

۲. سورة آل عمران: ۱۹۰.

۳. وسائل الشیعه ۲۷/ ۱۷۵.

است، یا حکیم نیست و بخیل و جاهل است، و هیچ یک از این صفات بر واجب الوجود روا نیست، و بر این مطلب دلایل بسیار است، و این رساله گنجایش ذکر آنها را ندارد. و اما آنکه بتها جمادی چندند که نفع و ضرری از ایشان متصور نیست یا مخلوقی چند که مَقهور و مغلوب قادر مطلق اند مستحق عبادت نیستند، از آن واضح تر است که احتیاج به بیان داشته باشد و نفی آن ضروری دین اسلام است.

مبحث دوم

آنکه حق تعالی مرکب نیست، و جسم و جوهر و عرض نیست، او را مکانی و جهتی نیست.

باید دانست که موجود یا مرکب است یا بسیط: و مرکب آن است که اجزاء داشته باشد، یا در خارج مانند آدمی که مرکب است از اعضاء و اخلاط بدنی و عناصر اربعه، یا در ذهن مانند جنس و فصل؛ و بسیط آن است که جزئی نداشته باشد.

و حق تعالی بسیط مطلق است، و او را جزئی نیست، زیرا که اگر جزئی داشته باشد محتاج به آن جزء خواهد بود در وجود، و ممکن خواهد بود، و جوهر نیست زیرا که جوهر از اقسام ممکن است و او واجب الوجود بالذات است و عرض نیست مانند سفیدی و سیاهی زیرا که عرض محتاج است به محل، و هر محتاجی ممکن است. و جسم نیست زیرا که جسم مرکب است از اجزاء، و محتاج است به اجزاء. و در مکان و جهت نیست زیرا که هر چه در مکان و جهت است یا جسم است یا در جسم حلول کرده است، و خدا منزّه است از هر دو. و حرکت و انتقال از مکانی به مکانی یا از محلی به محلی بر او محال است زیرا که اینها از لوازم جسم و جسمانی است.

مبحث سوم

آنکه صانع عالم مثل ندارد چنانکه فرموده است: ﴿لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَهُوَ السَّمِيعُ

الْبَصِيرُ»^(۱) و شبهه و نظیری ندارد که در حقیقت ذات و کنه صفات با او شریک باشد، و ضدّی ندارد که با او معارضه تواند کرد، و در آفریدن اشیاء معینی و یابوری نداشته. و اعتقادی که بعضی از غلات دارند که حق تعالی رسول ﷺ و ائمه هدی ﷺ را آفرید و خلق عالم را به ایشان وا گذاشت، کفر است، و خالق همه چیز به غیر از افعال بندگان، او است.

مبحث چهارم

آن است که صانع عالم دیدنی نیست، و به دیده سر ادراک او نتواند کرد، نه در دنیا و نه در آخرت، و این ضروری دین شیعه است و آیات و احادیث بسیار بر این معنی وارد شده، و آنچه توهم می کنند بر خلاف این وارد شده است مؤول است به ادراک به دیده دل چنانکه حضرت امیر المؤمنین ﷺ فرمود: نبیند او را دیده ها به مشاهده دیدن، ولیکن دیده است او را دلها به حقیقتهای ایمان^(۲).

و باید دانست که کنه ذات و صفات کمالیه خدای عالم را به غیر او کسی نمی داند، و پیغمبر آخر الزمان که اشرف مکونات است و افضل عارفان است اقرار به عجز نموده و فرموده است که: «مَا عَرَفْنَاكَ حَقَّ مَعْرِفَتِكَ»^(۳)؛ یعنی: نشناخته ایم تو را چنانکه سزاوار شناختنت است، و حق تعالی فرموده است که: «وَمَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ»^(۴) یعنی: «اندازه نکرده اند خدا را و تعظیم او نکرده اند چنانکه سزاوار او است»، و فرموده است: «لَا تُدْرِكُهُ الْاَبْصَارُ وَهُوَ يُدْرِكُ الْاَبْصَارَ»^(۵) یعنی: «ادراک نمی کند او را دیده ها و او ادراک می کند دیده ها را». و در احادیث وارد شده است که یعنی: «دیده دلها ادراک کنه او نمی کند چه جای دیده

۱. سورة شوری: ۱۱.

۲. نهج البلاغه ۹۹، خطبه ۱۷۹.

۳. توحید شیخ صدوق ۱۱۴: کتاب الزهد ۷۴.

۴. سورة انعام: ۹۱.

۵. سورة انعام: ۱۰۳.

سر»^(۱). ایضاً به سایر حواس ظاهره ادراک او نتوان کرد، یعنی شنیدن و بوئیدن و لمس کردن و چشیدن، به حواس باطنه نیز ادراک او نتوان کرد مانند وهم و خیال.

مبحث پنجم

آن است که جناب مقدس الهی محلّ حوادث نیست که احوال مختلفه بر او وارد شود مانند سهو و نسیان و خواب و دلتنگی و ماندگی و لذت و الم و درد بیماری و جوانی و پیری و لذت خوردن و آشامیدن و جماع کردن، و محل هیچ مقوله از مقولات عرض نیست زیرا که اتّصاف به این عوارض همه دلیل عجز و نقص و احتیاج است، و حق تعالی از عجز و نقص و احتیاج مبرا است.

و مجمل سخن در این باب آن است که: آنچه از صفات کمالیه الهی است، حادث نتواند بود و از او منفک نتواند شد مانند علم و قدرت زیرا که اگر اینها حادث باشد حق تعالی پیش از عروض این صفات، ناقص و عاجز و جاهل خواهد بود، اگر از او منفک شوند بعد از آن ناقص خواهد بود، و در هیچ حال نقص بر او روا نیست، و اگر آنچه حادث می شود و صفت نقص باشد عروض آن محال خواهد بود، و آنچه از صفات ذات نیست و صفت فعل است حادث می تواند بود، مانند خالق و رازق و محیی و ممیت، زیرا که حق تعالی در ازل خالق نبوده و الا باید که عالم قدیم باشد و خلق الهی همیشه بوده باشد، و این صفت کمال حق تعالی نیست که از عدم نقص او لازم آید، بلکه آنچه صفت کمال است قادر بودن بر ایجاد است که در هر وقت که مصلحت داند ایجاد نماید، و آن قدیم است و هرگز از او منفک نمی شود.

و گاه باشد که دوام صفت فعل نقص حق تعالی باشد مثل آنکه هرگاه مصلحت در ایجاد زید در این روز بوده باشد، اگر پیش از این ایجاد کند خلاف مصلحت است و موجب نقص است، و همچنین زید را توانگر کردن هرگاه خلاف مصلحت باشد و به عمل آورد، نقص او

خواهد بود نه کمال او، چنانکه گفته اند که صفت ذات آن است که حق تعالی به آن موصوف گردد و به ضد آن موصوف نتواند بود، و صفت فعل آن است که به آن صفت و به ضد آن موصوف نتواند بود.

و اما اول مثل علم، که علم الهی به همه چیز تعلق گرفته است، و به جهل مطلقاً موصوف نتواند بود؛ و همچنین قدرت، جناب حق تعالی قادر بر هر ممکن است و عجز را هیچ وجه به او نسبت نتوان داد.

دوم مثل خلق، می توان گفت که خدا هفت آسمان آفریده و زیاده از هفت آسمان چون مصلحت نبوده خلق نکرده است؛ و زید را خلق کرد و پسر او را نکرده؛ و به زنده کردن موصوف گردیده، و به میرانیدن موصوف گردیده؛ و یکی را غنی و دیگری را فقیر گردانیده. هیچ یک از اینها موجب تغییر در ذات مقدس او و نقص او نیست، زیرا که کمال ذات مقدس او قدرت کامل و علم سابق و خیریت محض است.

و اختلاف در قابلیت مواد ممکنات است، و هر چیزی را در خور قابلیت ماده و مصلحت نظام کل بهره از فیض شامل خود داده است، اگر زیاده از آن عطا فرماید مخالف علم شامل او خواهد بود به کل مصالح، و مصالح کل بلا تشبیه از بابت باران رحمت که چون می بارد بر همه چیز به یک نحو می بارد، اما به اعتبار اختلاف مواد و قابلیتات، در یک زمین گل و سنبل می رویاند، و در یک زمین خار بی مقدار ظاهر می گرداند، و در یک زمین اشجار و اثمار، و در دیگری آبها و انهار به عمل می آورد، و یک خانه را آبادان می گرداند و دیگری را ویران، و همه از یک باران است.

هر چه هست از قامت ناساز بی اندام ماست

ورنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست

و در این رساله زیاده از این بیان مناسب نیست.

مبحث ششم

آنکه جناب حق تعالی را نامهای بسیار هست چنانکه فرموده است: ﴿وَلِلَّهِ الْأَسْمَاءُ

الْحُسْنَى قَادَعُوهُ بِهَا»^(۱) یعنی: «خدا را نامهای بسیار نیکو هست پس بخوانید او را به این نامها». و اسماء بسیار در آیات و اخبار و ادعیه وارد شده است، و احوط آن است که خدا را به غیر نامها که در آیات و اخبار وارد شده است نخوانند، و حق آن است که نامهای خدا حرفی چندند و مخلوقند و حادثند.

و بعضی از سَنَیَان قائل شده‌اند که نامهای خدا عین او است، و این سخن به هذیان شبیه است، و در اخبار وارد شده است که: هر که به این قول قائل شود کافر است، و هر که عبادتِ نام کند بی معنی کافر است، و هر که عبادتِ نام و معنی هر دو کند با خدا شریک قرار داده، و هر که عبادت کند ذاتی را که این نامها بر او اطلاق می‌کنند خدا را به یگانگی پرستیده است^(۲).

مبحث هفتم

آنکه حق تعالی با چیزی متحد نمی‌شود، زیرا که اتحاد اثنین محال است، و او را زن و فرزند نمی‌باشد، و در چیزی حلول نمی‌کند، چنانکه نصاری می‌گویند که حضرت عیسی (علی نبینا و آله و علیه السلام) فرزند خدا است یا خدا در او حلول کرده است یا با او متحد شده است، و اینها همه مستلزم عجز و نقص حق تعالی است و عین کفر است. و آنچه بعضی از صوفیه می‌گویند که: حق تعالی عین اشیاء است، یا آنکه ماهیات ممکنه امور اعتباریه‌اند و عارض ذات حق شده‌اند، یا آنکه خدا در عارف حلول می‌کند و با او متحد می‌شود، همه این اقوال عین کفر و زندقه است.

و همچنین آنچه بعضی از غالیان شیعه گفته‌اند که: حق تعالی در رسول خدا و ائمه هدی علیهم‌السلام حلول کرده است، یا با ایشان متحد شده است، یا به صورت ایشان ظاهر شده است، همه کفر است، و ائمه از ایشان تبرّا کرده‌اند و بر ایشان لعنت کرده‌اند و امر به قتل بعضی از ایشان نموده‌اند، و حضرت امیر المؤمنین علیه‌السلام جمعی از ایشان را به دود هلاک کرد.

۱. سورة اعراف: ۱۸۰.

۲. رسائل سید مرتضی ۱/ ۲۸۵؛ جواهر الفقه ابن البراج ۲۶۰.

مبحث هشتم

آنکه حق تعالی در قدیم بودن شریک ندارد، و هرچه غیر ذات جناب مقدس او است حادث است، و جمیع ارباب ملل بر این معنی اتفاق کرده‌اند و اگرچه حدوث و قدم را در عرف حکماء بر چند معنی اطلاق می‌کنند، اما آنچه اتفاقی ارباب ملل است آن است که آنچه غیر حق تعالی است وجودش ابتدائی دارد و ازمنه وجودش از طرف ازل متناهی است، و به غیر حق تعالی وجودش ازلی نیست. و این معنی اجماع مسلمانان بلکه جمیع اهل ادیان است، و آیات و اخبار که دلالت صریح بر این معنی دارد بسیار است.

و فقیر در کتاب «بحار الانوار» قریب به دویست حدیث از کتب معتبره خاصه و عامه در این باب ایراد نموده‌ام به ادله عقلیه، و جواب شبهه فلاسفه در احادیث معتبره وارد شده است که هر که قائل شود به قدیمی غیر از حق تعالی کافر است.

باب سوم

در بیان صفاتی است که متعلق است به افعال حق تعالی و در آن چند بحث است

بحث اول

آنکه مذهب امامیه آن است که حسن و قبح افعال ، عقلی است .
و مراد از حسن آن است که : فاعل قادر اگر آن فعل را بکند مستحق مدح و ثواب باشد ؛
و قبح آن است که فاعل قادر اگر آن را بکند مستحق مذمت و عقاب باشد .
و فعل را فی نفسه قطع نظر از وارد شدن شرع جهت حسنی و قبحی می باشد که مستحق مدح یا ثواب و مذمت یا عقاب گردد ، و آن جهت راگاه است به بدیهه عقل همه کس می داند مانند نیکی راست گفتنی که نفع رساند ، و قباح دروغ گفتنی که ضرر رساند .
و گاه است که به فکر معلوم می شود مانند راستی که ضرر به کسی رساند یا دروغی که نفع رساند که علم به حسن و قبح آنها محتاج به نظر و فکر است .
و گاه است که عقول اکثر عاجز است از فهم آنها ولیکن بعد از ورود شرع ، حسن و قبح آنها را می دانند ، مثل حسن روزه روز آخر ماه رمضان و قبح روزه اول ماه شوال .
و اشاعره از اهل سنت می گویند که : حسن و قبح افعال به امر و نهی شارع است ، هرچه را شارع امر کرد حسن می شود ، و هرچه را نهی از آن کرد قبح می شود ؛ پس اگر مردم را امر به زنا می کرد حسن می شد ، و اگر نهی از نماز می کرد قبح می شد .
و بطلان این مذهب قطع نظر از حکم عقل به آن ، از آیات و اخبار بسیار ظاهر است .

بحث دوم

آنکه صانع عالم، فعل قبیح نمی‌کند و محال است که از او صادر شود، زیرا که فاعل قبیح یا عالم به قبیح آن فعل نیست؛ یا هست اما قادر بر ترک آن نیست؛ یا محتاج است به آن فعل قبیح و قادر بر ترک آن هست؛ و یا احتیاج به آن ندارد اما به عبث آن فعل را می‌کند. بنا بر اول، جهل خدا لازم می‌آید؛ و بنا بر دوم، عجز؛ و بنا بر سوم، احتیاج؛ و بنا بر چهارم، سفاهت. و هر چهار بر حق تعالی محال است، پس قبیح از او صادر نتواند شد.

بحث سوم

آنکه حق تعالی بندگان را بر افعالی که اختیاری ایشان نیست تکلیف نمی‌کند به آن، نه بر فعل آنها و نه بر ترک آنها، و بندگان در فعل خود مختارند و فاعل فعل خودند خواه اطاعت باشد و خواه معصیت، و اکثر امامیه و معتزله به این قول قائلند. و اشاعره که اکثر اهل سنت‌اند می‌گویند که فاعل همه افعال بنده، خدا است و بندگان مطلقاً در آنها اختیار ندارند، بلکه خدا بر دست ایشان افعال را جاری می‌کند و در آن فعل مجبورند.

اما بعضی از ایشان می‌گویند که اراده از بنده مقارن آن فعل می‌باشد، اما آن اراده مطلقاً دخلی در وجود آن فعل ندارد، و این مذهب باطل است به چند وجه:

وجه اول: آنکه ما به بدیهه عقل و وجدان خود می‌یابیم که فرق است در افعال ما میان حرکت رعشه که بی اختیار ما است و حرکتی که به اختیار خود می‌کنیم، و همچنین فرق می‌یابیم میان آنکه کسی از بام به زیر افتد یا کسی از بام به زیر آید، و اگر هیچ فعل به اختیار ما نباشد باید که اصلاً فرق نباشد میان این افعال ما.

وجه دوم: آنکه حق تعالی امر کرده است به طاعت، و وعده ثواب بر آن کرده است؛ و نهی کرده است از معصیت، و وعید عقاب بر آن نموده است. پس اگر افعال عباد به اختیار ایشان نبوده باشد، تکلیف کردن ایشان و عذاب کردن بر عصیان، ظلم و قبیح باشد، مثل

آنکه کسی دست و پای غلام خود را ببندد و بگوید که: برو فلان چیز را بیاور، و او را بزند که چرا نیاوردی؛ یا گوید که: به آسمان برو، و بزند که چرا نرفتی.

و دانستی که فعل قبیح بر خدا روا نیست، و کیست ظالم‌تر از کسی که کفر و معصیت را بر دست و دل و زبان کسی بی اختیار او جاری کند، و او را ابدآباد به سبب این در جهنم بسوزاند، و خود در بسیار جای از قرآن می‌فرماید که: «خدا ظلم‌کننده نیست بر بندگان»^(۱).

وجه سوم: آنکه حق تعالی در مواضع بی‌شمار از قرآن مدح مقربان بارگاه احدیت کرده است بر طاعت، و ذمّ مردودان درگاه عزت نموده است بر کفر و معصیت. پس اگر ایشان فاعل خود نباشند، مدح و ذمّ ایشان، سفاهت و بی‌خردی خواهد بود، و بر خدا محال است.

و بدان که در احادیث بسیار وارد شده است که نه جبر است که ایشان را بر افعال جبر کرده باشند، و نه تفویض است که ایشان را به خود وا گذاشته باشند، بلکه امری است میان این دو امر.

و اکثر گفته‌اند: مراد آن است که خدا جبر نکرده است بنده را، و بنده به اراده خود کرده است، اما اسبابش همه از خدا است مانند اعضاء و جوارح و قوای بدنی و روحانی، و آلات و ادواتی که در فعل در کار است از جانب خدا است، و امر بین الامرین که در حدیث وارد شده است این است.

مؤلف گوید که: حق آن است که مدخلیت حق تعالی در اعمال عبد زیاده از این است زیرا که هدایات خاصه و توفیقات خدا برای کسی که مستحق آنها باشد به نیات و اعمال حسنه او دخیل است در فعل طاعات و خذلان خدا، و وا گذاشتن او به خود دخیل است در فعل معاصی، اما هیچ‌یک به حدی نمی‌رسد که سلب اختیار از او بشود، و او مضطر باشد در فعل یا ترک مانند آقای که دو غلام داشته باشد و هر دو را به یک فعل مأمور سازد مثل آنکه به هر دو بگوید که: فردا بروید و فلان متاع را هریک از برای من بخرید و هریک این

کار را بکند صد دینار به او می‌دهم، و هریک که نکند ده تازیانه به او می‌زنم. اگر به همین اکتفا کند، در باب هر دو یکی بکند و یکی نکند، آن که کرده است مستحقّ صد دینار است، و آن که نکرده است مستحقّ ده تازیانه است. و اگر یک غلام فرمانبردارتر است و خدمات بیشتر کرده است، او را دوست‌تر می‌دارد، بعد از آنکه به هر دو آن تکلیف را کرد و حجت را تمام کرد، او را به تنهایی می‌طلبد و ملاطفت‌ها و مهربانی‌ها می‌کند و تأکید می‌کند که: البته فردا آن خدمت را بکن، و شب از برای او طعام می‌فرستد، و الطاف زیادی نسبت به این غلام می‌کند، و فردا این غلام خدمت را می‌کند و او نمی‌کند، اگر این را صد دینار بدهد و او را صد تازیانه بزند کسی او را مذمت نمی‌کند زیرا که این غلام نه در کردن مجبور شده است و نه او در نکردن، و هر دو به اختیار خود کرده‌اند، و حجت آقا بر هر دو تمام است.

این قدر مداخلیت حق تعالی در اعمال عباد از آیات و اخبار معلوم می‌شود. به همین قدر اکتفا باید کرد و خوض بسیار در این مسئله نباید کردن که در غایت اشکال و محل لغزش اقدام است، و نهی بسیار در اخبار از تفکر در این مسئله وارد شده است. **وجه چهارم:** آن است که لطف بر حق تعالی واجب است به حسب عقل، و لطف امری است که مکلف را نزدیک گرداند به طاعت و دور گرداند از معصیت، مانند فرستادن پیغمبران و نصب کردن امامان و وعده و وعید و ثواب و عقاب و امثال اینها.

وجه پنجم: آنکه حق تعالی حکیم است، و کارهای او منوط به حکمت و مصلحت است، و فعل عبث و بی‌فایده از او صادر نمی‌شود، و او را در افعال اغراض صحیحه و حکمت‌های عظیمه ملحوظ می‌باشد، ولیکن غرض در افعال الهی عاید به بندگان می‌گردد، و غرض او تحصیل نفع از برای خود نیست، و بر این قول اتفاق کرده‌اند امامیه و معتزله و حکماء و اشاعره، گفته‌اند: افعال خدا معلّل به اغراض نیست، و آیات و احادیث بسیار بر بطلان این قول دلالت می‌کند، و اکثر امامیه را اعتقاد آن است که آنچه اصلح باشد از برای خلق و نظام عالم فعلش بر حق تعالی واجب است.

و بعضی از متکلمین را اعتقاد آن است که می‌باید افعال الهی متضمن مصلحت باشد، و اصلح بودن ضرور نیست، و ظاهراً تفکر در این مسئله نیز ضرور نیست.

باب چهارم

در مباحث نبوت است و در آن چند مقصد است

مقصد لول

آنکه امامیه را اعتقاد آن است که بعثت پیغمبران بر حق تعالی واجب است عقلاً زیرا که لطف بر خدا واجب است به اجماع شیعه، و نصوص متواتره وارد است بر آنکه جمیع انبیاء از اول عمر تا آخر عمر معصومند از گناهان صغیره و کبیره عمدأ و سهواً، و در این باب ادله عقلیه و نقلیه قائم است، و سهو و نسیان بر ایشان در تبلیغ رسالت و وحی البته جایز نیست، و الا بر قول ایشان اعتماد نتوان کرد، و اما در غیر امور عادیه و عبادات باز مشهور میان علمای امامیه آن است که جایز نیست، و بعضی دعوی اجماع بر این کرده اند.

و ابن بابویه و بعضی از محدثین گفته اند که: سهو شیطانی بر ایشان جایز نیست اما جایز است که حق تعالی ایشان را بر سهو بدارد از برای مصلحتی، چنانکه حضرت رسول ﷺ در نماز عصر یا ظهر سهو کرد و در تشهد اول سلام گفت، چون به خاطر آن حضرت آوردند برخاست و دو رکعت دیگر کرد^(۱).

گفته اند: برای شفقت بر امت چنین کرد، که اگر کسی در نماز سهو کند مردم او را سرزنش نکنند، و دیگر آنکه در ایشان گمان خدائی نکنند، و اکثر علما این سهو را واقع نمی دانند، و احادیثی که در این باب واقع شده است حمل بر تقیه کرده اند.

و باید دانست که معصوم بر ترک گناه مجبور نیست و لیکن حق تعالی لطفی چند نسبت به او می‌کند که او به اختیار خود ترک معصیت کند، به سبب قوت عقل و فطانت و ذكاء و کمال اهتمام در طاعت حق تعالی و تصفیة باطن از اخلاق ذمیمه و تحلیه آن به اخلاق حسنه به مرتبه‌ای رسد که محبت جناب اقدس الهی در دل او مستقر گردد و از قید شهوات نفسانی و خیالات جسمانی رهایی یابد و پیوسته مشغول مطالعه جمال حق باشد و جلال و عظمت الهی بر دل او جلوه کند، پس به سبب کمال معرفت پیوسته خود را منظور نظر پروردگار خود داند، و غیر آنچه رضای محبوب او در آن است بر گرد خاطرش نگردد، و اگر نادراً خیال معصیتی در خاطر او درآید ملاحظه جلال الهی نگذارد که پیرامون آن گردد، ایضاً شرم کند از آنکه در حضور چنین خداوند جلیلی که پیوسته مراقب اوست مرتکب معصیت او گردد، و به این اسباب معصیت از او صادر نتواند شد.

و اگر چنان باشد که جمعی گمان کرده‌اند که حق تعالی او را مجبور می‌سازد بر ترک معصیت، هرآینه عصمت برای او کمال نخواهد داشت، و بر ترک آن ثوابی نخواهد بود.

و بدان که آیات و اخباری که موهم صدور معصیت است از انبیاء که متضمن خطای ایشان است، مؤول است به ارتکاب مکروه و ترک اولی، و چون نسبت به جلال مرتبه ایشان نیز عظیم است تعبیر از آن به معصیت نموده‌اند.

و وجوه دیگر دارد که در حیوة القلوب ذکر کرده‌ام.

و آنچه در تفاسیر و تواریخ ذکر کرده‌اند از قصص انبیاء که متضمن خطای ایشان است اکثر از موضوعات و مفتریات سنّیان است که از کتب یهود برداشته از برای آنکه خطاهای خلفاء جور خود را هموار کنند در کتب خود ایراد نموده‌اند، و جمعی از ناقضان شیعه نیز آنها را در کتب خود ذکر کرده‌اند. و احادیث بر رد آنها از طرق اهل بیت علیهم السلام بسیار است که در کتب عربی و فارسی ایراد نموده‌ام، این رساله گنجایش ذکر آنها ندارد پس به آنها اعتماد و اعتقاد نباید کرد.

مقصد دوم

بدان که طریق دانستن حقیقت پیغمبران، معجزات است زیرا که هر که دعوی مرتبه بلندی می‌کند، به محض دعوی او باور نتوان کرد، چنانکه گفته‌اند:

ای بسا ابلیس آدم روی هست پس به هر دستی نباید داد دست

چنانکه شخصی دعوی کند که: من از جانب پادشاه بر شما حاکم باید اطاعت من کنید، به محض گفته او کسی از او قبول نمی‌کند تا حجتی از جانب پادشاه مانند رقمی یا نشانی که مخصوص پادشاه باشد، نداشته باشد.

و معجزه مثل آن است زیرا که معجزه فعلی است که بشر از اتیان به آن عاجز باشد، و بر خلاف مجرای عادت باشد، و مقارن دعوی پیغمبری صادر شود.

پس اگر فعلی باشد که از بشر ظاهر شود، آن معجزه نیست، مثل آنکه صنایع غریبه و حیَل ارباب شعبده؛ و اگر فعل خدا باشد و موافق عادت باشد، آن معجزه نیست، مثل آنکه گوید در وقت طلوع آفتاب: معجزه من آن است که الحال آفتاب طلوع می‌کند؛ و اگر مقارن دعوی پیغمبری نباشد، آن را کرامت گویند نه معجزه، مثل مائده حضرت مریم.

و هرگاه شخصی دعوی پیغمبری کند و گوید که: خدا مرا برای ریاست دین و دنیای خلائق فرستاده، دلیل من این است که حق تعالی به اشاره من ماه را به دو نیم می‌کند یا مرده را زنده می‌کند، و در همان ساعت آن امر واقع شود، ما البته می‌دانیم که آن راست می‌گوید زیرا که خدا بر همه چیز قادر است و علمش به همه چیز احاطه کرده است چنانکه بیان کردیم. پس اگر این مرد کاذب باشد، دعوی او قبیح خواهد بود و اطاعت ما او را قبیح است. پس خدا اغوای همه بر قبیح کرده خواهد بود، و این قبیح است، و قبیح بر خدا محال است چنانکه معلوم شد. و باید که معجزه بر طبق مدعا باشد تا دلالت بر صدق پیغمبر کند، و اگر موافق نباشد دلالت بر کذب صاحبش کند. چنانکه نقل کرده‌اند که: مسیلمه کذاب دعوی پیغمبری می‌کرد، به او گفتند که: محمد برای کوری دعا کرد روشن شد، او کسی را طلبید که یک چشمش کور بود، دعا کرد، آن چشم روشنش کور شد؛ گفتند که: محمد آب

دهان مبارکش را در چاهی که خشک شده بود انداخت آن چاه پر آب شد، آن ملعون در چاه کم آبی آب دهان انداخت خشک شد. و این را معجزه مکذّبه خوانند.

مقصد سوم

باید که پیغمبر افضل از جمیع امت خود باشد و اعلم از همه باشد، زیرا که تفضیل مفضول عقلاً قبیح است، و باید که عالم باشد به جمیع علومی که امت به آنها محتاجند، و باید به صفات کمال موصوف باشد مانند کمال عقل و زیرکی و فطانت و قوت رأی و شجاعت و کرم و سخاوت و ایثار دیگران بر خود و غیرت در دین و رأفت و رحم و مروّت و تواضع و نرمی و مدارا و ترک دنیا و رعایت صلحاء و علماء و اهل دین.

و منزّه باشد از صفات ذمیمه مانند کینه و بخل و حسد و حرص و محبت دنیا و حبّ مال و کج خلقی و جُبْن از امراضی که موجب تقرب خلق باشد مانند خوره و پیسی و کوری و کری و گنگی و امثال اینها، و از قذف در نسب که ولدالزنا نباشد، و شبیه نباشد، و پدران دنی نباشند، بلکه صنعتهای دنی نداشته باشند مثل جولائی و حجّامی و بیطاری، و کارهایی که منافی مروّت باشد از او صادر نشود مانند چیزی خوردن در میان بازارها و در حال راه رفتن و امثال اینها.

و این امور را بعضی از علماء ذکر کرده اند و در بعضی سخن می رود، و پدران پیغمبرانی که از اجداد حضرت رسول ﷺ بوده اند همیشه مسلمان بوده اند چنانکه بعد از این مذکور خواهد شد، اما پدر سایر پیغمبران اگرچه از کلام بعضی ظاهر می شود که باید مسلمان باشند، اما نزد بنده ثابت نیست و دلیلی عقلی و نقلی بر آن قائم نشده، و بعضی از اخبار که در باب احوال حضرت خضر و غیر او وارد شده است دلالت بر خلافت دارد، و توقف در این باب اولی است.

مقصد چهارم

علمای امامیه اتفاق کرده اند بر آنکه انبیاء و ائمه علیهم السلام افضلند از جمیع ملائکه، و بر این

مضمون احادیث بسیار است، و ادله عقلیه نیز بسیار گفته‌اند، و میان مخالفان خلاف بسیار در این مسئله هست، و عدد انبیاء علیهم السلام ثابت نیست و مشهور صد و بیست و چهار هزار است.

باید مجملأً اعتقاد کرد که جمیع انبیاء و اوصیاء ایشان بر حَقِّد و آنچه در قرآن مجید واقع شده و نبوت ایشان ضروری دین اسلام شده مانند حضرت آدم و شیث و ادریس و نوح و هود و صالح و شعیب و ابراهیم و لوط و موسی و عیسی و اسماعیل و اسحاق و یوسف و داود و سلیمان و ایوب و یونس و الیاس علیهم السلام اقرار به نبوت و حقیقت ایشان واجب است، و هر که انکار یکی از ایشان کند کافر است، و تفاوت در مراتب فضل ایشان بسیار است، و افضل از همه پنج نفرند: نوح و ابراهیم و موسی و عیسی علیهم السلام و محمد صلی الله علیه و آله و ایشان را اولو العزم می‌نامند و شریعت ایشان ناسخ شریعت پیش است، و افضل از همه حضرت رسالت است و بعد از آن حضرت ابراهیم علیه السلام از سایر انبیاء افضل است.

و فرق میانه نبی و رسول به وجوه مختلفه ذکر کرده‌اند: بعضی گفته‌اند که رسول آن است که ملک در بیداری بر او نازل شود، و نبی شامل آن است که در خواب بر او نازل شود؛ و بعضی گفته‌اند: رسول آن است که مبعوث شود بر جماعتی، و نبی شامل آن هست که بر کسی مبعوث نباشد؛ و بعضی گفته‌اند: رسول آن است که کتابی یا شریعتی داشته باشد، و نبی شامل آن هست که حافظ شریعت دیگری باشد.

و در احادیث معتبره وارد شده است که: پیغمبران بر چهار قسمند: پیغمبری بوده که بر خود مبعوث بوده و بر دیگری مبعوث نبوده است؛ و پیغمبری بوده است که در خواب می‌دیده، و صدای ملک را می‌شنیده، و در بیداری ملک را نمی‌دیده، و مبعوث بر احدی نبوده است، و بر او امامی بوده است، یعنی تابع پیغمبر دیگری بوده است، مثل لوط که تابع ابراهیم علیه السلام بود؛ و پیغمبری بوده که در خواب می‌دیده، و صدای می‌شنیده، و ملک را می‌دیده است، و بر گروهی مبعوث نبوده است، اما تابع پیغمبر دیگر نبوده است، مثل یونس علیه السلام؛ و آنکه در خواب ببیند، و صدا بشنود، و ملک را در بیداری نبیند، و خود

صاحب شریعت باشد، او امام است^(۱).

و در احادیث معتبره وارد شده است که: نبی آن است که در خواب می بیند و صدای ملک را می شنود اما ملک را نمی بیند؛ و رسول آن است که صدا را می شنود و در خواب ملک را می بیند و در بیداری ملک را می بیند؛ و امام صدای ملک را می شنود و او را نمی بیند^(۲).

بدان که خلاف کرده اند در آنکه آیا از جن پیغمبری مبعوث شده یا نه، و اکثر انکار کرده اند، و بعضی گفته اند: پیغمبری یوسف نام بر ایشان مبعوث گردید، و آن ثابت نیست، و توقف در این باب اولی است.

مقصد پنجم

در بیان حقیقت پیغمبری محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبدمناف است، و دلیل پیغمبری او آن است که دعوت نبوت نمود و معجزات باهره ای بسیار بر طبق دعوی خود ظاهر ساخت، و هر دو متواتر است.

اما دعوی پیغمبری، پس همه ارباب ملل و نحل قائلند که او دعوی پیغمبری کرد. **واما معجزه**، پس معجزات آن حضرت زیاده از حد و احصاء است، بلکه جمیع اقوال و افعال آن حضرت معجزه بود. و معجزات آن حضرت دو نوع است:

اول: قرآن مجید است

و آن متواترترین معجزات آن حضرت است که تا روز قیامت باقی است. و در هر زمان پیغمبری مبعوث می شد غالب معجزه او از جنس آن فنی بود که در آن زمان شایع تر بود و اهل آن زمان ماهرتر بودند تا آنکه حجت بر ایشان تمام تر باشد. چنانکه در زمان حضرت موسی علیه السلام چون مدار بر سحر بود حق تعالی به او عصا وید

۱. کافی ۱/ ۱۷۴؛ بصائر الدرجات ۳۷۳.

۲. کافی ۱/ ۱۷۶؛ بصائر الدرجات ۳۶۸.

بیضاء و امثال آنها را داد که قوم او از اتیان به مثل آنها عاجز شدند با آنکه در آن جنس ماهر بودند.

و در زمانی که حضرت عیسی علیه السلام مبعوث شد، چون امراض مزمنه بسیار بود و طبیبان حاذق مثل جالینوس و امثال او بودند، پس حضرت معجزه مرده زنده کردن، و کور روشن کردن و خوره و پیسی را شفا دادن و امثال اینها را آورد که شبیه به فعل ایشان بود اما از فعل نوع بشر نبود.

و در زمانی که حضرت رسالت پناه محمد صلی الله علیه و آله مبعوث گردید در میان عرب، چون مدار بر فن فصاحت و بلاغت بود و اشعار و سخنان فصیح و بلیغ می آوردند و بر کعبه می آویختند و به آن فخر می کردند، حضرت قرآن مجید را آورد و تحدی نمود و فرمود که: اگر در پیغمبری من شک دارید مثل این قرآن بیاورید، ایشان عاجز شدند و نتوانستند آوردن.

پس فرمود که: ده سوره مثل این قرآن را بیاورید، و نتوانستند.

پس فرمود که: یک سوره ای مثل این قرآن را بیاورید، و ایشان متوجه شدند و اتفاق کردند و مثل سوره کوچکی نیاوردند با آن حرصی که در تکذیب آن حضرت داشتند، و ارتکاب جنگهای عظیم و کشته شدن و اسیر شدن کردند، و آنچه از ایشان خواسته بود نیاوردند، اگر قادر می بودند البته می آوردند با وفور فصحا که در میان عرب و علما و دانایان در میان اهل کتاب، و در زمانهای بعد از آن تا حال با آنکه در همه اعصار دشمنان آن حضرت اضعاف دوستان آن حضرت بودند، نیاوردند و نتوانستند آوردن، پس معلوم شد که از جنس فعل بشر نیست و فعل خالق عالم است.

اگر آن حضرت پیغمبر نبود، حق تعالی چنین امری را بر زبان او جاری نمی کرد، و الا اغرای بر کذب و دروغ و اضلال خلق و انواع قیاح لازم می آمد، و آن قبیح است، و بر حق تعالی اتیان به قبیح محال است.

و در وجه اعجاز قرآن مجید خلاف است که آیا از غایت فصاحت و بلاغت است؟ یا آنکه هرگاه اراده معارضه می کردند حق تعالی صرف قلوب و سد اذهان ایشان می نمود که

اتبان نمی توانستند نمود، و اگرچه اعجاز به هر دو وجه حاصل می شود، لیکن حق آن است که اعجاز از چندین وجه بود:

وجه اول: از جهت فصاحت و بلاغت و طلاق، که هر عجمی که قرآن را می شنود امتیاز آن را از سخنان دیگر می فهمد، و هر فقره از آن که در میان کلام فصیح واقع شود مانند یاقوت رمانی و لعل بدخشانی می درخشد، و جمیع فصحای عدنان و بلغای قحطان اذعان به فصاحت و بلاغت آن نموده اند.

و روایت کرده اند که: هر که سخن بسیار بلیغی یا شعر فصیحی می گفت، برای مفاخرت بر کعبه مشرفه می آویخت، و چون آیه **﴿وَقِيلَ يَا أَرْضُ ابْلَعِي مَاءَكِ وَيَا سَمَاءُ أَقْلِعِي﴾** ^(۱) نازل شد همه از بیم رسوایی در شب آمدند و نوشته های خود را برگرفتند و پنهان کردند ^(۲).

وجه دوم: از جهت غرابت اسلوب، که هرچند کسی تتبع کلام فصحاء و اشعار و خطب ایشان نماید، قریب به این نظم عجیب و شبیه به این اسلوب غریب نمی یابد، و جمیع بلغای آن زمان از غرایب آن متعجب و حیران بودند.

وجه سوم: عدم اختلاف، چنانکه حق تعالی فرموده است: **﴿وَلَوْ كَانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللَّهِ لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلَافًا كَثِيرًا﴾** ^(۳) یعنی: «اگر قرآن از نزد غیر خدا می بود، هرآینه می یافتند در آن اختلاف بسیار» زیرا که از بشر هرگاه کلامی به این طول صادر شود، نمی شود که مشتمل بر تناقض و اختلاف بسیار نباشد، از دو جهت: یکی از جهت اختلاف حکم و مضمون خصوصاً وقتی که انشاء کننده آن سخن صاحب خط و سواد نباشد، و دیگران آیه آیه و سوره سوره نویسند و اکثر نویسندگان، منافق و دشمنان او باشند؛ و دیگر اختلاف در فصاحت، زیرا که قصاید و خطب افصح فصحاء اگر یک فقره اش فصیح است فقره دیگر فصیح نیست، و اگر یک بیت عالی است بیت دیگر واهی است، اگر یک جزو در تحقیق

۱. سوره هود: ۴۴.

۲. رجوع شود به مجمع البیان ۵/ ۲۸۲.

۳. سوره نساء: ۸۲.

است جزو دیگرش لهو و باطل و تزییق است، و کلامی که از اول تا آخر همه در اعلا درجات بلاغت بوده باشد و همه بر حقایق و معارف مشتمل باشد صادر نمی‌گردد مگر از کسی که هیچ‌گونه اختلاف در ذات و صفات و افعال و اقوالش نیست.

وجه چهارم: از جهت اشتمال بر معارف، زیرا که در آن وقت در میان عرب خصوصاً در اهل مکه علم بر طرف شده بود، و آن حضرت پیش از بعثت با هیچ‌یک از علماء اهل کتاب و غیر ایشان معاشرت نمی‌فرمود و مسافرت به بلاد دیگر ننمود که طلب علم کند، و آنچه حکماء در چندین هزار سال در معارف الهی فکر کرده‌اند در هر سوره و آیه به احسن وجوه بیان فرموده، و امری که مخالف عقول سلیمه و افهام مستقیمه باشد مطلقاً در آن نیست، و به برکت آن حضرت طایفه عرب که به عدم فهم و علم و ادب مشهور آفاق بودند، از وفور علم و محاسن آداب و مکارم اخلاق، مقبول ساکنان سبع طباق گردیدند و علماء جهان در اکتساب علم و ایمان محتاج به ایشان شدند.

وجه پنجم: از جهت اشتمال بر آداب کریمه و شرایع قویمه، زیرا که در مکارم اخلاق آنچه علماء و حکماء در سالها فکر کرده بودند، در هر سوره اضعاف آن بیان شده، و در شریعت قانونی چند برای انتظام احوال عباد و رفع نزاع و فساد در معاملات و مناکحات و معاشرت و حدود و احکام و حلال و حرام مقرر گردانیده که در هر باب - هر چند علماء زمان و عقلاء جهان تفکر نمایند - خدشه در آن نمی‌توانند یافت، و در هیچ امر قاعده‌ای بهتر از آنچه در کلام معجز نظام و شریعت سید انام علیه و علی آله السلام مقرر گردیده نمی‌تواند ساخت، و اگر کسی به عقل خود رجوع نماید می‌داند که از این معجزه عظیم‌تر نمی‌باشد.

وجه ششم: از جهت اشتمال بر قصص انبیاء سالفه و قرون ماضیه که در آن زمان مخصوص اهل کتاب بوده، و دیگران را خصوصاً اهل مکه را بر آنها اطلاع نبوده، و به نحوی بیان فرموده که با وجود معاندان بی حساب خصوصاً اهل کتاب نتوانستند که تکذیب آن حضرت نمایند در هیچ جزئی از اجزاء آن قصه‌ها، و آنچه مخالف مشهور میان ایشان بود حقیقت آن را بر ایشان ظاهر گردانید مانند کشتن و بر دار کشیدن حضرت

عیسی علیه السلام، و آنچه در کتب ایشان بود و از برای مصلحت مخفی می داشتند بر ایشان ثابت گردانید مانند قصه سنگسار و حلال بودن گوشت شتر و غیر اینها که به تفصیل در *حیوة القلوب* ایراد نموده ام.

وجه هفتم: از جهت خواص سور و آیات کریمه، و آن آن است که شفای جمیع دردهای جسمانی و روحانی و دفع تسویلات نفسانی و وسوس شیطانی و امن از مخاوف ظاهری و باطنی و دشمنان اندرونی و بیرونی در آیات و سور فرقانی هست. و به تجارب صادق معلوم گردیده، و تأثیرات قرآن حمید را در جلاء قلوب و شفاء صدور و ربط به جناب مقدس ربانی و نجات از ضرر شبهات نفسانی زیاده از آن است که صاحب دلی انکار آن نماید یا عاقلی را مجال تأملی باشد.

وجه هشتم: از جهت اشتغال قرآن مجید است بر اخبار مغیبیه که غیر حق تعالی را بر آنها اطلاعی نیست، و آنها زیاده بر آن است که احصاء توان نمود، و آن بر دو قسم است:

□ قسم اول آن است که در بسیاری از آیات کریمه خبر داده است به آنچه کافران و منافقان در خانه های خود می گفتند، و یا با یکدیگر به راز و پنهان مذکور می ساختند یا در خاطرهای خود می گذرانیدند، و بعد از خبر دادن، تکذیب آن حضرت نمی کردند و اظهار ندامت و انابت می کردند، چون سخنی می گفتند خائف می شدند و می گفتند: در این ساعت جبرئیل به آن حضرت خبر خواهد داد. و از این نوع بسیار است، و اکثر را در *حیوة القلوب* ذکر کرده ام.

□ قسم دوم آن است که در بسیاری از آیات کریمه خبر داده است به امور آینده - که غیر خدا را بر آنها اطلاعی نیست - پیش از وقوع آنها مگر به وحی و الهام الهی مانند خبر دادن از عدم ایمان ابو لهب و جمع دیگر، و خبر دادن از مذلت یهودان تا روز قیامت و چنان شد و تا حال پادشاهی در میان ایشان به هم نرسیده است و در شهر و دیار ذلیل ترین اهل روزگارند و به مذلت ایشان مَثَل می زنند، و خبر دادن از فتح بلاد برای اهل اسلام، و خبر دادن دخول مکه معظمه برای عمره، و از فتح مکه مشرفه و برگشتن آن حضرت به سوی آن بلده طیبه، و خبر دادن از عصمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله از شر مردم، و خبر دادن از غلبه

رومیان بر گبران عجم، و خبر دادن به سوره کوثر از کثرت اتباع و اولاد آن حضرت، و بر افتادن بنی امیه و نسل آنها که حضرت را «ابتر» گفتند، و خبر دادن از عدم آرزوی یهودان مرگ را و چنان شد. و اکثر در حیه القلوب مذکور است.

قسم دوم: در بیان مجملی است از سایر معجزات آن حضرت

بدان که حق تعالی هیچ پیغمبری را معجزه عطا نکرده مگر آنکه مثل آن را و زیاده بر آن به آن حضرت عطا کرده است، و معجزات آن حضرت را احصاء نمی توان کرد، و زیاده از هزار معجزه در سایر کتب ایراد کرده ام، و سایر معجزات آن حضرت چند قسم است، و بعضی از آنها معجزات بدن شریف آن حضرت است و آن بیست و چهار معجزه است:

* **معجزه اول:** آنکه پیوسته نور از جبین نورانی اش ساطع بود و چون ماه شمع جبین مبین آن معدن انوار بر در و دیوار می تابید، و گاه دست مبارک را بلند می کرد انگشتان منورش مانند ده شمع روشنی می داد.

* **معجزه دوم:** بوی خوش آن جناب بود، چنانکه هر وقت آن جناب از راهی می گذشت تا دو روز و زیاده هر که از آن راه می رفت می دانست حضرت از آن راه رفته است از عطر او؛ و از عرق آن جناب جمع می کردند و بهترین عطرها بود و داخل عطرهای دیگر می کردند؛ و دلو آبی به نزد آن حضرت آوردند و کف آبی در دهان مبارک کرد و مضمضه کرد و در دلو ریخت، آن آب از مشک خوشبو تر شد.

* **معجزه سوم:** آنکه چون در آفتاب می ایستاد یا راه می رفت، او را سایه نبود.

* **معجزه چهارم:** آنکه با هر که آن حضرت راه می رفت هر چند او بلندتر بود، حضرت یک سر و گردن از او بلندتر می نمود.

* **معجزه پنجم:** آنکه پیوسته ابر در آفتاب سایه بر سرش می افکند و با او حرکت می کرد.

* **معجزه ششم:** آنکه مرغی از بالای سر مبارکش پرواز نمی کرد، و جانوری مانند مگس و پشه و غیر اینها بر آن حضرت نمی نشست.

* معجزه هفتم: آنکه از عقب می دید چنانکه از پیش رو می دید.

* معجزه هشتم: آنکه خواب و بیداری او یکسان بود، و خواب، قوای او را از ادراک معطل نمی کرد، و سخن ملائکه را می شنید و دیگران نمی شنیدند، و ملائکه را می دید و دیگران نمی دیدند، و هر چه در خاطرها می گذشت می دانست.

* معجزه نهم: آنکه هرگز بوی بد به مشام آن حضرت نمی رسید.

* معجزه دهم: آنکه آب دهان به هر چاهی که می افکند در آن برکت به هم می رسید و پر آب می شد، و به هر صاحب دردی که می مالید شفا می یافت، و دست مبارک به هر طعمای که می رسانید در آن برکت به هم می رسید، و از طعام قلیل جماعت کثیر را سیر می کرد چنانکه از بزغال و یک صاع جو علاوه بر هفتصد نفر را سیر می کرد.

* معجزه یازدهم: آنکه جمیع لغتها را می فهمید و به جمیع لغتها سخن می گفت.

* معجزه دوازدهم: آنکه در محاسن شریفش هفده موی سفید به هم رسیده بود که مانند آفتاب می درخشید.

* معجزه سیزدهم: مهر نبوت بر پشت مبارکش جا گرفته بود، و نور آن بر نور آفتاب زیادتی می کرد.

* معجزه چهاردهم: آنکه آب از میان انگشتان مبارکش جاری شد به قدری که جماعت کثیر سیراب شدند.

* معجزه پانزدهم: آنکه به اشاره انگشت، ماه را به دو نیم کرد.

* معجزه شانزدهم: آنکه سنگریزه در دست حق پرستش تسبیح می گفت و مردم می شنیدند.

* معجزه هفدهم: آنکه ختنه کرده و ناف بریده و پاک از آرایش خون و غیره متولد شد، و در وقت ولادت از پا به زیر آمدنه از سر، چون به زمین آمد بویی بهتر از بوی مشک از او لایح و فایح گردید و جهان را معطر کرد، پس روی به کعبه به سجده افتاد، چون سر از سجده برداشت دست به سوی آسمان بلند کرد و اقرار نمود به وحدانیت حق تعالی و به رسالت خود، پس نوری از او ساطع گردید که مشرق و مغرب عالم را روشن کرد.

*** معجزه هجدهم:** آنکه هرگز محتمل نشد و خواب شیطانی ندید.

*** معجزه نوزدهم:** آنکه فضله که از آن حضرت جدا می شد بوی مشک از آن می آمد و کسی آن را نمی دید بلکه زمین مأمور بود که آن را فرو برد.

*** معجزه بیستم:** آنکه هر چارپایی که آن حضرت بر آن سوار می شد رهوار می شد و پیر نمی شد.

*** معجزه بیست و یکم:** آنکه در قوت، کسی با آن حضرت مقاومت نمی توانست کرد.

*** معجزه بیست و دوم:** آنکه جمیع مخلوقات رعایت حرمت آن حضرت می کردند و بر سنگ و درخت که می گذشت خم می شدند از برای تعظیم و بر آن حضرت سلام می کردند؛ و در طفولیت، ماه، گهواره آن حضرت را می جنبانید.

*** معجزه بیست و سوم:** آنکه بر زمین نرم که راه می رفت جای پایش نمی ماند، و گاه که بر سنگ سخت راه می رفت اثر پایش می ماند.

*** معجزه بیست و چهارم:** آنکه حق تعالی از آن حضرت مهابتی در دلها افکنده بود که به آن تواضع و شکستگی و شفقت و مرحمت که داشت کسی بر روی مبارکش درست نظر نمی توانست کرد، و هر کافر و منافقی که آن حضرت را می دید از بیم بر خود می لرزید و از دو ماه راه رعب او در دلهای کافران اثر می کرد^(۱).



و اما معجزات دیگر آن حضرت پس چند قسم است:

قسم اول: معجزات ولادت باسعادت آن حضرت است:

خاصه و عامه به طرق متکثره روایت کرده اند که در شب میلاد کثیر الاسعاد آن حضرت، شیاطین را از صعود به آسمانها منع کردند و به این سبب شهب از آسمان ظاهر شد، حتی آنکه مردم ترسیدند که قیامت برپا خواهد شد؛ و علم کاهنان بر طرف شد و سحر ساحران ضعیف شد؛

۱. مناقب این شهر آشوب ۱/ ۱۶۵-۱۶۸ با اندکی تفاوت.

و هر بتی که در عالم بود به رو در افتاد؛

و طاق کسری که پادشاه عجم با نهایت استحکام بنا کرده بود و هنوز باقی است بلرزد و چهارده کنگره اش ریخت و از میانش شکست و تا زمین دو حصه شد، و تا حال شکستگی به غیر آنها ندارد، و قصری که بر دجله بنا کرده بود خراب شد و آب در آن جاری گردید؛

و دریاچه ساوه که آن را می پرستیدند خشک شد و الحال نمکی است که نزدیک کاشان است؛

و آتشکده فارس که هزار سال بود می پرستیدند در آن شب خاموش شد؛

و رودخانه ساوه که سالها خشک شده بود، آب در آن جاری شد؛

و نوری در آن شب از طرف حجاز ساطع شد و در تمام عالم منتشر گردید و تخت هر پادشاهی سرنگون شد؛

و جمیع پادشاهان در آن روز لال بودند و سخن نمی توانستند گفت؛

و ملائکه مقربان و ارواح اصفیای پیغمبران در هنگام ولادت وافر السعادة آن منبع سعادات حاضر شدند؛

و رضوان خازن بهشت با حوریان نازل شدند و ابریقها و طشتها از طلا و نقره و زمرد بهشت حاضر کردند و برای حضرت آمنه شربتها از بهشت آوردند که او آشامید، و آن حضرت را بعد از ولادت به آبهای بهشت غسل دادند، و از عطرها و فرودوس معطر گردانیدند، و مهر نبوت را بر پشت آن حضرت زدند که نقش گرفت، و در حریر سفیدی که از بهشت آورده بودند پیچیدند، و او را بر جمیع روحانیان عرض کردند، و جمیع ملائکه سموات به خدمت آن حضرت رسیدند و بر او سلام کردند؛

و در ساعت ولادت آن حضرت چهار رکن کعبه معظمه از زمین جدا شد و به جانب حجره مقدسه به سجده افتاد.

و غرایب ولادت و معجزاتی که در آن حالت و بعد از آن در ایام نشو و نما ظاهر شد

زیاده از حد و عدّ و احصاء است و برخی در *حیوة القلوب* مذکور است^(۱).

قسم دوم: معجزاتی است که متعلق به امور سماویّه و آثار علویّه است، و آن

بسیار است:

اول از آنها - شقّ قمر، که حق تعالی فرموده است: ﴿اِقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ وَاَنْشَقَّ

الْقَمَرُ﴾^(۲) یعنی: «نزدیک شد قیامت و شکافته شد ماه».

و اکثر مفسران گفته اند که این آیه وقتی نازل شد که قریش از آن حضرت معجزه طلب کردند، حضرت با انگشت اشاره به ماه کردند، به قدرت الهی به دو نیم شد، چون از اهل بلاد دیگر پرسیدند ایشان نیز خبر دادند که ماه را در آن شب چنین دیدیم که به دو نیم شد و باز به هم پیوست. و بعضی روایت کرده اند که نیمی بر پشت کعبه افتاد و نیم دیگر بر کوه ابو قبیس^(۳).

دوم - برگردانیدن آفتاب است، خاصه و عامه به سندهای بسیار از اسماء بنت عمیس

و غیر او روایت کرده اند که: روزی حضرت رسول ﷺ حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را برای کاری فرستاده بود و بعد از آنکه حضرت رسول ﷺ از نماز عصر فارغ شد حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مراجعت نمود، حضرت رسول ﷺ سر مبارک خود را بر دامن آن حضرت گذاشت و خوابید و در آن حال وحی بر آن جناب نازل شد تا آنکه نزدیک شد که آفتاب غروب کند، چون وحی منقطع شد حضرت فرمود که: یا علی! نماز کرده ای؟ عرض کرد: نه یا رسول الله! نتوانستم سر مبارک تو را بر زمین گذارم، پس حضرت دعا کرد که: خداوند ا! علی در طاعت تو و طاعت رسول تو بود، آفتاب را بر او برگردان.

اسماء گفت: والله دیدم که آفتاب برگشت و بلند شد و به جایی رسید که بر زمینها تابید

و وقت فضیلت عصر برگشت و حضرت نماز کرد، پس باز آفتاب به یک دفعه فرو رفت^(۴).

۱. رجوع شود به امالی شیخ صدوق ۲۳۵؛ روضة الواعظین ۶۵.

۲. سورة قمر: ۱.

۳. تفسیر قمی ۲/ ۳۴۰؛ جامع البیان ۱۱/ ۵۴۴؛ تفسیر بغوی ۴/ ۲۵۸.

۴. خرائج ۵۲/ ۱؛ کفای الطالب ۳۸۴؛ شرح شفا ۵۸۹/ ۱ و ۵۹۰؛ البدایة و النهایة ۶/ ۸۰. و برای اطلاع بیشتر

رجوع شود به احقاق الحق ۵/ ۵۲۱.

و مثل این معجزه از برای امیرالمؤمنین علیه السلام بعد از وفات حضرت رسول صلی الله علیه و آله واقع شد^(۱).
سوم - ریختن ستارگان و بسیاری شهب در هنگام ولادت باسعادت آن حضرت چنانکه مذکور شد^(۲).

چهارم - نازل شدن مائده برای اهل بیت از آسمان^(۳).

پنجم - صواعق و عقوباتی که بر بعضی از دشمنان آن حضرت نازل شد^(۴).
ششم - اطاعت جمادات و نباتات آن حضرت را و سایر آنچه در آنها ظاهر شد مانند ناله کردن چوب خرمایی که حضرت بر آن پشت می داد چون منبر را ساختند از مفارقت آن حضرت^(۵)، و طلبیدن آن حضرت درخت را و اجابت کردن و آمدن به سوی آن حضرت^(۶)، و بر رو افتادن بتها به اشاره آن حضرت^(۷)، و سبز شدن و میوه دادن درخت خشک در یک ساعت^(۸)، و سلام کردن درخت و سنگ بر آن جناب^(۹)، و کشتن درختان خرما برای مسلمانان و در ساعت بلند شدن و میوه دادن^(۱۰)، و فرو بردن زمین پاهای اسب سراقه را^(۱۱).

و این قسم از معجزات زیاده از حد و عدّ و احصاء است.

قسم سوم از معجزات: سخن گفتن حیوانات است با آن حضرت، مانند سخن

۱. من لا یحضره الفقیه ۲۰۳/۱؛ خرائج ۲۲۴/۱؛ تأویل الآیات ۷۲۱/۲.

۲. امالی شیخ صدوق ۲۲۵؛ کمال الدین ۱۹۶؛ تاریخ یعقوبی ۸/۲.

۳. خرائج ۴۸/۱.

۴. خرائج ۵۸/۱؛ صحیح بخاری، مجلد ۱، جزء ۱۵/۲-۲۲.

۵. رجوع شود به دلائل النبوة ۵۵۶/۲-۵۶۳؛ البداية والنهاية ۱۳۱/۶-۱۳۷.

۶. نهج البلاغه ۳۰۱، خطبه ۱۹۲؛ اعلام الوری ۲۲.

۷. تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام ۲۹۳.

۸. مناقب ابن شهر آشوب ۱۷۵/۱.

۹. بصائر الدرجات ۵۰۴.

۱۰. بحار الأنوار ۳۶۵/۱۷.

۱۱. رجوع شود به خرائج ۲۳/۱ و دلائل النبوة ۴۸۴/۲ و کامل ابن اثیر ۱۰۵/۲.

گفتن آهوان^(۱) و شیر و گرگ^(۲) و سوسمار^(۳) و بزغاله بریان^(۴) و نفاقه آن حضرت در شب عقبه^(۵)، و دلالت کردن شیر «سفینه» مولای آن حضرت را بر راه^(۶)، و گواهی دادن انواع حیوانات بر رسالت آن جناب. و از این نوع بسیار است.

قسم چهارم: مستجاب شدن دعای آن حضرت در زنده شدن مردگان^(۷) و بینا شدن کوران^(۸) و شفا یافتن بیماران^(۹).

و این نوع زیاده از آن است که حصر توان کرد.

قسم پنجم: استیلاء آن جناب است بر دشمنان و دفع شر ایشان^(۱۰) و نازل شدن ملائکه از آسمان برای یاری آن حضرت چنانکه در جنگ بدر و اُحد و غیر آنها شد و آثارش بر مردم ظاهر گشت.

قسم ششم: استیلاء آن حضرت است بر شیاطین و جّیان، و ایمان آوردن جّیان به آن حضرت چنانکه قرآن مجید به آن ناطق است^(۱۱) و در احادیث بسیار وارد است^(۱۲)، و منع شیاطین از آسمان و دفع ایشان به شهب در کلام مجید مذکور است^(۱۳).

۱. امالی شیخ طوسی ۴۵۳: قصص الانبیاء راوندی ۳۱۰؛ خرائج ۳۷/۱؛ البداية والنهاية ۱۵۵/۶.

۲. امالی شیخ طوسی ۱۳: خرائج ۲۷/۱ و ۳۶؛ دلائل النبوة ۴۲/۶-۴۳.

۳. خرائج ۳۸/۱؛ مناقب ابن شهر آشوب ۱۳۱/۱؛ دلائل النبوة ۳۶/۶؛ البداية والنهاية ۱۵۶/۶.

۴. امالی شیخ صدوق ۱۸۶؛ مناقب ابن شهر آشوب ۱۲۷/۱.

۵. کافی ۱۶۵/۸؛ بصائر الدرجات ۳۴۹.

۶. خرائج ۴۰ و ۱۳۶؛ مناقب ابن شهر آشوب ۱۳۵-۱۳۶؛ دلائل النبوة ۴۵/۶؛ أسد الغابة ۵۰۳/۲.

۷. خرائج ۳۷/۱ و ۴۵؛ مناقب ابن شهر آشوب ۱۷۵/۱؛ دلائل النبوة ۵۰/۶ و ۵۱.

۸. مناقب ابن شهر آشوب ۱۱۷/۱.

۹. خرائج ۴۹/۱؛ مناقب ابن شهر آشوب ۱۱۷/۱؛ دلائل النبوة ۱۷۹/۶ و ۱۸۴.

۱۰. مناقب ابن شهر آشوب ۱۰۵/۱ و ۱۰۹-۱۱۱؛ اعلام الوری ۸۳ و ۱۲۶؛ سعد السعود ۲۱۸.

۱۱. سورة جن: ۱ و ۲.

۱۲. مجمع البیان ۹۲/۵ و ۳۶۸؛ تاریخ طبری ۵۵۴/۱؛ کامل ابن اثیر ۹۱/۲؛ صحیح مسلم ۳۳۱/۱؛ تفسیر

الوسیط ۳۶۱/۴.

۱۳. مناقب ابن شهر آشوب ۱۲۱/۱.

قسم هفتم: خبر دادن از امور پنهان و امور آینده است مانند خبر دادن از دولت بنی امیه و آنکه ایشان هزار ماه پادشاهی خواهند کرد^(۱)، و از دولت بنی عباس، و مظلوم شدن اهل بیت رسالت علیهم السلام، و شهید شدن جناب امیر المؤمنین علیه السلام^(۲) و حسنین علیهم السلام و کیفیت شهادت هریک^(۳)، و انقراض ملک پادشاهان عجم، و بقای دولت نصاری، و خبر دادن از شهادت امام رضا علیه السلام و مدفون شدن آن حضرت در خراسان^(۴)، و خبر دادن از شهادت عمار^(۵) و دیگران و کیفیت آنها، و جنگ کردن امیر المؤمنین علیه السلام با عایشه^(۶) و طلحه و زبیر و با معاویه و با خوارج^(۷)، و خبر دادن از مظلوم شدن ابوذر و بیرون نمودن او از مدینه^(۸)، بلکه آنچه که بر اکثر اهل بیت و صحابه واقع شد، و خبر دادن از وفات نجاشی پادشاه حبشه در ساعت فوت شدن او^(۹)، و از شهادت جعفر طیار و زید و عبدالله بن رواحه در ساعت شهادت ایشان در جنگ تبوک^(۱۰)، و از شهادت خبیب بن عدی^(۱۱)، و از مالی که عباس در مکه پنهان کرده بود، و خبر دادن آن حضرت از آنچه منافقان در خانه‌های خود می‌گفتند و آنچه صحابه در خانه‌های خود می‌کردند، و اکثر مردمی که به نزد آن حضرت می‌آمدند پیش از آنکه سخن بگویند حاجت ایشان را

۱. کافی ۱۵۹/۴ و ۲۲۲/۸: دلائل النبوة ۵۱۰/۶.
۲. خرائج ۱۲۲/۱: دلائل النبوة ۴۳۸/۶: أسد الغابة ۱۰۹/۴: الصواعق المحرقة ۱۹۱.
۳. اعلام الوری ۳۳ و ۳۴: مناقب ابن شهر آشوب ۲۳۸/۲: کامل الزیارات ۵۸-۵۹: کفایة الطالب ۴۲۶: المعجم الكبير ۱۰۶/۳-۱۱۰: دلائل النبوة ۴۶۸/۶-۴۷۰.
۴. عیون اخبار الرضا ۲۵۵/۲: فراند السطین ۱۸۸/۲ و ۱۹۰ و ۱۹۱.
۵. خرائج ۱۲۴/۱: أسد الغابة ۱۲۷/۴: مناقب خوارزمی ۱۲۴: مستدرک حاکم ۳/۳۴۵.
۶. خرائج ۶۷/۱: الفتوح ۲/۴۵۵ و ۴۵۷: دلائل النبوة ۴۱۰/۶: البداية والنهاية ۲۱۷/۶.
۷. بشارة المصطفی ۱۴۲: ترجمة الامام علی من تاریخ مدينة دمشق ۱۶۳/۳-۱۷۲.
۸. خرائج ۶۵/۱: تفسیر قمی ۱/۲۹۴: سيرة ابن هشام ۴/۵۲۴: دلائل النبوة ۲۲۱/۵.
۹. مناقب ابن شهر آشوب ۱/۱۴۶: اسباب النزول ۱۴۴.
۱۰. مناقب ابن شهر آشوب ۱/۱۴۸: خرائج ۱/۱۲۱: تاریخ طبری ۲/۱۵۱: سيرة ابن هشام ۴/۳۸۰.
۱۱. مناقب ابن شهر آشوب ۱/۱۵۱: البداية والنهاية ۴/۶۸.

می فرمودند، و کم سخنی از آن جناب صادر می شد که از معجزه خالی باشد.

و کسی که تفصیل این معجزات را خواهد، به کتاب *حیوة القلوب* رجوع نماید.

قسم هشتم از اقسام معجزات: در بیان معجزات معراج حضرت رسالت ﷺ

است، و نصوص صریحه قرآن مجید بر آن دلالت کرده است و از جمله ضروریات دین اسلام است و منکر آن کافر است، و خلافی که بعضی از قاصران در خصوصیات آن کرده اند ناشی از عدم تتبع است یا قلت تدبر زیرا که بعضی از عامه خلاف کرده اند که در خواب بود یا بیداری، یا جسم بود یا به روح تنها بود، یا به بدن با روح با هم، و تا مسجد اقصی بود یا تا آسمان.

و بعضی از متأخرین متکلمین شیعه در ذکر بعضی از این خلافها متابعت ایشان کرده اند به یکی از دو جهت مذکور شد، و آنچه از آیات کریمه و احادیث متواتره خاصه و عامه ظاهر شود آن است که حق تعالی حضرت رسول را در یک شب از مکه معظمه به سوی مسجد اقصی که در شام است برد، و از آنجا به آسمانها تا سدره المنتهی و عرش اعلا سیر فرمود، و عجایب خلق سموات را به آن حضرت نمود و رازهای نهانی و معارف نامتناهی بر آن حضرت القاء فرمود، و آن حضرت در بیت المعمور و تحت عرش الهی به عبادت حق تعالی قیام نمود و با ارواح انبیاء با اجساد ایشان ملاقات کرد، و داخل بهشت عنبر سرشت شد و منازل اهل بهشت را مشاهده کرد^(۱).

و احادیث متواتره خاصه و عامه دلالت می کند بر آنکه عروج آن حضرت به بدن بود نه به روح بی بدن، و در بیداری بود نه در خواب. و در میان قدمای علماء شیعه در این معانی خلاف نبوده چنانکه ابن بابویه و شیخ طوسی و غیر ایشان تصریح به این مراتب کرده اند^(۲).

و اتفاقی است که معراج مشهور پیش از هجرت واقع شد، و محتمل است که بعد از

۱. رجوع شود به تفسیر قمی ۳/۲ و جامع البیان ۵/۸.

۲. امالی شیخ صدوق ۵۱۰؛ تفسیر تنبیان ۴۴۶/۶؛ مجمع البیان ۳/۳۹۵؛ تفسیر قرطبی ۲۰۸/۱۰؛ تفسیر ابن

کثیر ۲۳/۳؛ تفسیر بیضاوی ۴۳۴/۲.

هجرت به مدینه طیبه نیز واقع شده باشد چنانکه جمعی قائل شده‌اند که معراج مکرر واقع شد^(۱).

ابن بابویه و صفار و دیگران به سندهای معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده‌اند که: حق تعالی حضرت رسول صلی الله علیه و آله را صد و بیست و چهار مرتبه به آسمان برد، و در هر مرتبه آن حضرت را در باب ولایت و امامت امیر المؤمنین علیه السلام و سایر ائمه طاهرين صلوات الله عليهم اجمعین زیاده از سایر فرایض تأکید و مبالغه کرد^(۲).

و از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: از ما نیست کسی که یکی از چهار چیز را انکار کند: معراج، سؤال قبر، مخلوق شدن بهشت و دوزخ، و شفاعت^(۳).

و از حضرت امام رضا علیه السلام منقول است که: هر که ایمان نیاورد به معراج، تکذیب کرده است حضرت رسول صلی الله علیه و آله را^(۴).

قسم نهم: در بیان قلیلی از فضایل و مناقب آن حضرت است، باید دانست که آن حضرت مبعوث بود بر کافه بشر از عرب و عجم و جمیع آدمیان، و ایضاً مبعوث بود بر جنیان به نص قرآن^(۵)، و دین او ناسخ ادیان جمیع پیغمبران است، و بعد از او پیغمبری نخواهد بود، و آن حضرت اشرف است از جمیع مخلوقات از ملائکه و جن و انس، و از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و سایر ائمه افضل بود و آنچه بعضی از غلات می‌گویند که امیر المؤمنین علیه السلام افضل از آن جناب بود، کفر است.

و آن حضرت مستجمع جمیع صفات کمالیه بشری بود، و یکی از معجزات آن حضرت آن بود که در میان گروهی نشو و نما کرد که از جمیع اخلاق حسنه عاری بودند، و مدار ایشان بر عصبیت و عناد و فساد و نزاع و تغایر و تحاسد بود، و در حج مانند حیوانات عریان می‌شدند و بر دور کعبه دست به هم می‌زدند و صفیر می‌کشیدند و بر می‌جستند،

۱. بصائر الدرجات ۷۹: تفسیر قمی ۲/۲۳۵: خصال ۶۰۰.

۲. خصال ۶۰۰: بصائر الدرجات ۷۹. و در هر دو مصدر «صد و بیست مرتبه» آمده است.

۳ و ۴. صفات الشیعه ۵۰.

۵. سوره سبأ: ۲۸.

عبادت ایشان چنین بود، از این معلوم است که سایر اطوار ایشان چه خواهد بود. و الحال که زیاده از هزار سال از بعثت آن حضرت گذشته است و شریعت مقدسه ایشان را طوعاً و کرهاً به اصلاح آورده است، کسی که در صحرای مکه ایشان را مشاهده می‌کند می‌داند که به مراتب شتی از انعام بدترند، در میان چنین گروهی آن جناب به هم رسید با جمیع اخلاق حسنه و اطوار حمیده از علم و حلم و حیا و کرم و عفت و سخاوت و شجاعت و مروّت و سایر صفات کمال که علماء خاصه و عامه کتابها در این باب نوشته‌اند و عشری از اعشار آن را احصاء نکرده‌اند و به عجز اعتراف نموده‌اند، و قلبی از آن را در کتاب *حیوة القلوب*^(۱) ایراد نموده‌ام.

ایضاً اجماع امامیه منعقد است بر آنکه پدران بزرگوار رسول خدا و ائمه هدی علیهم السلام همه مسلمان بوده‌اند تا آدم، بلکه همه انبیاء و اوصیاء بوده‌اند و هیچ یک کافر نبوده‌اند، و آزر که کافر بود پدر حضرت ابراهیم نبود بلکه عموی او بود، چون او را تربیت کرده بود او را پدر می‌گفت، بلکه پدرش «تارخ» بود و مسلمان بود، و احادیثی که دلالت بر خلاف این می‌کند محمول بر تقیّه است.

و عبدالله و آمنه هر دو مسلمان بودند، و عبدالمطلب از اوصیاء حضرت ابراهیم بود، و همچنین پدرانش تا اسماعیل همه اوصیاء بودند، و حضرت ابو طالب رضی الله عنه پدر امیر المؤمنین علیه السلام بعد از عبدالمطلب وصی بود و هرگز بت نپرستیده بود و کافر نبود و لیکن ایمان خود را برای مصلحت از قوم خود مخفی می‌داشت که رعایت حضرت رسول صلی الله علیه و آله را بهتر بتواند بکند و اعانت آن جناب بیشتر تواند کرد، و وصایا و ودایع و کتب ابراهیم و اسماعیل و سایر انبیاء و اوصیاء نزد او بود و به حضرت رسول صلی الله علیه و آله در وقت مردن تسلیم کرد و در آن وقت اظهار اسلام نمود، لهذا در احادیث وارد شده است که مثل او مثل اصحاب کهف بود که ایمان را پنهان داشتند و کفر را ظاهر کردند برای تقیّه، پس حق تعالی ثواب ایشان را مضاعف گردانید. و بر این مضامین احادیث متواتره از اهل بیت علیهم السلام وارد

شده است^(۱).

و اسلام ابو طالب و آباء و اجداد آن حضرت از ضروریات دین شیعه است، و در احادیث معتبره وارد شده است که: شیعه ما نیست هر که به اسلام ابو طالب قائل نباشد^(۲). باید اعتقاد کرد که جذات آن جناب و مادران ائمه همه عفاف و نجیبات مکرمات بوده‌اند و آلوده به تهمتی نبوده‌اند در هنگامی که نطفه ایشان یا آباء ایشان در رحم آنها قرار گرفته مسلمان بوده‌اند اما لازم نیست که همیشه مسلمان بوده باشند مانند «شهربانویه» مادر علی بن الحسین علیه السلام و مادرهای اکثر ائمه که کنیزان بوده‌اند زیرا که در وقت کفر نطفه ایشان در رحم آنها نبوده، به خلاف پدران و اجداد ایشان چون پیوسته نطفه‌های کریمه در صلب ایشان بوده باید که هرگز کافر نبوده باشند، و این مضامین از ادله عقلیه و نقلیه ظاهر و میرهن است اما اکثر متفطن و متعرض نشده‌اند و الله الموفق.

قسم دهم: خلاف است که آیا آن حضرت بر ملائکه مبعوث بود یا نه؟

و توقف اولی است، اما از احادیث بسیار ظاهر می‌شود که میثاق ولایت آن جناب و اوصیاء او را از جمیع ملائکه گرفتند، و جمیع ملائکه مطیع و منقاد ایشانند، و ملائکه از انوار مقدسه ایشان تنزیه و تقدیس و تسبیح حق تعالی را آموختند، و هیچ ملکی برای امری بر زمین نمی‌آید مگر آنکه اول به خدمت امام علیه السلام می‌آید و بعد از آن پی آن کار می‌رود، و جبرئیل علیه السلام بی‌رخصت داخل خانه حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم نمی‌شد و چون داخل می‌شد مانند بندگان به ادب به خدمت آن جناب می‌نشست^(۳).

قسم یازدهم: خلاف است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم پیش از بعثت آیا به

شریعتی عمل می‌کرد یا نه؟ بعضی بر آنند که به شریعتی متعبد نبود؛ و بعضی گفته‌اند بود؛ و بعضی توقف کرده‌اند. و فرقه دوم نیز خلاف کرده‌اند: بعضی گفته‌اند به شرع نوح علیه السلام عمل می‌کرد؛ و بعضی گفته‌اند به شریعت ابراهیم علیه السلام؛ و بعضی به شرع موسی علیه السلام؛ و بعضی

۱. کافی ۱/ ۴۴۸؛ امالی شیخ صدوق ۴۹۲؛ اختصار ۲۴۱.

۲. کنز الفوائد ۸۰.

۳. کافی ۴/ ۴۵۲؛ تهذیب الاحکام ۵/ ۴۴۶.

به شرع عیسی علیه السلام؛ و بعضی به همه شرایع ^(۱).

و حق در نزد فقیر آن است که: بعد از بعثت آن جناب تعبد به هیچ شرعی غیر شرع خود نمی نمود و شریعت آن جناب ناسخ جمیع شرایع بود و لهذا آنچه از آن جناب سؤال می کردند، تا وحی نازل نمی شد جواب نمی فرمود، و هرگز در هیچ امری متمسک به کتب سابقه نمی گردید، و در حکم سنگسار زناکار که خبر از تورات داد برای اتمام حجت بر یهود و تکذیب قول ایشان بود و اظهار علم خود به کتب ایشان. و آیاتی که اِشعاری بر متابعت انبیاء دارد محمول بر اصول دین است که متفق علیه جمیع ادیان است، و بر موافقت ایشان در تبلیغ رسالت و صبر و تحمل در امور شاقه است.

و اما پیش از بعثت، مدلول اخبار و ادله عقلیه بسیار است که آن جناب اهتمام در عبادت و تتبع مکارم اخلاق و اجتناب از محرمات و مساوی آداب زیاده از همه کس می فرمود، چون تواند بود که سایر خلق در حوادث سن مکلف به شرایع باشند و عبادت حق تعالی کنند و اشرف مخلوقات تا چهل سال مطلقاً مکلف به عبادتی نبوده باشد و راه دین خود را نداند با آنکه متفق است که آن حضرت انواع عبادت می کرد، و بیست و پنج حج پیش از هجرت پنهان به جا آورد، و آداب حسنه از تسبیح و تحمید و تسلیم و ترک محرمات و مکروهات و روزه و انواع عبادات از آن جناب صادر می شد، و نمی تواند بود که اینها به متابعت شریعت دیگران باشد به چندین وجه:

وجه اول: آنکه اگر عمل به شریعت پیغمبر دیگر نماید، رعیت او خواهد بود و باید که آن پیغمبر افضل از او باشد، و این خلاف ضروریات دین است.

وجه دوم: آنکه شریعت آن پیغمبر را باید بداند تا به شرع او عمل نماید، اگر به وحی دانست پس پیغمبر خواهد بود و عمل به شرع خود کرده خواهد بود که موافق شرع پیغمبر دیگر باشد، و اگر به غیر وحی دانست پس بایست از علمای آن ملت اخذ کرده باشد. و از جمله معجزات آن جناب آن بود که خط و سواد نداشت و با علمای اهل کتاب

معاشرت نکرد و قصص انبیاء را به نحوی که در کتب ایشان بود بیان کرد، پس چگونه از ایشان فرا گرفت؟ و ایضاً اکثر علمای اهل کتاب در آن عصر فاسق و فاجر بودند چگونه اعتماد بر گفته ایشان می توانست کرد؟!

وجه سوم: آنکه در احادیث بسیار وارد شده است که هیچ زمان دنیا از حجت خدا خالی نمی باشد، اگر حضرت رسول ﷺ در ابتداء تکلیف پیغمبر نبود بایست یا وصی عیسی علیه السلام یا وصی ابراهیم علیه السلام را تتبع نماید و به او ایمان بیاورد و تابع او گردد، و بایست این معنی را اکثر اهل مکه بدانند و نقل کنند قطع نظر از آنکه لازم می آید که آن حضرت مرتبه اش پست تر از آن وصی باشد، و افضلیت آن حضرت بر سایر خلق ضروری دین اسلام است.

پس گوئیم که پیغمبری آن جناب همیشه بود، پیوسته به وحی و الهام الهی به شریعت خود عمل می نمود و بعد از چهل سال رسول شد و مأمور گردید که مردم را به سوی خدا دعوت نماید به چندین وجه:

● **وجه اول** - آنکه عامه و خاصه از آن جناب روایت کرده اند که فرمود: من پیغمبر بودم در وقتی که آدم در میان آب و گِل بود^(۱). احادیث بسیار وارد شده است که روح آن جناب را در عالم ارواح به روح انبیاء مبعوث گردانیدند و همه به او ایمان آوردند و ملائکه تسبیح و تقدیس الهی را از ارواح مقدسه او و اهل بیت او آموختند^(۲).

● **وجه دوم** - آنکه امیر المؤمنین علیه السلام در خطبه قاصعه فرمود که: حق تعالی مقرون گردانید به پیغمبر خود در هنگامی که او را از شیر باز گرفتند یا نزدیک به آن، بزرگترین ملکی از ملائکه خود را که دلالت می کرد او را به راه مکارم افعال و محاسن اخلاق اهل عالم در شب و روز^(۳)، و همین است معنی پیغمبری معلوم شد که شرایع دین خود را از ملک فرامی گرفت.

۱. مناقب ابن شهر آشوب ۲۶۶/۱.

۲. علل الشرایع ۱۶۲.

۳. نهج البلاغه، خطبه ۱۹۲.

● **وجه سوم** - آنکه در احادیث صحیحہ وارد شده است که: حق تعالی حضرت ابراهیم علیه السلام را بنده خاص خود گردانید پیش از آنکه او را پیغمبر گرداند، و پیغمبر گردانید او را پیش از آنکه رسول گرداند، و رسول گردانید او را پیش از آنکه خلیل گرداند، و خلیل گردانید او را پیش از آنکه امام گرداند ^(۱).

و در حدیث صحیح وارد شده است که: نبی آن است که در خواب می بیند مانند خواب ابراهیم علیه السلام و مانند آنچه می دید رسول خدا صلی الله علیه و آله از اسباب پیغمبری پیش از آنکه جبرئیل وحی بیاورد از برای او به رسالت، پس معلوم شد که پیغمبری قبل از رسالت بوده است ^(۲).

● **وجه چهارم** - در احادیث صحیحہ بسیار وارد شده است که: رسول خدا و ائمه هدی صلوات الله علیهم از اول سن تا آخر سن مؤیدند به روح القدس که ایشان را تعلیم و تسدید می نماید و از سهو و خطا و نسیان نگاه می دارد ^(۳).

● **وجه پنجم** - به نص قرآن و احادیث متواتره معلوم شده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله افضل انبیاء است، و هر فضیلتی و کرامتی که به هر پیغمبری داده اند به آن حضرت زیاده از آن عطا کرده اند، چون تواند بود که حضرت عیسی علیه السلام در گهواره پیغمبر باشد، و حضرت یحیی در سنّ صبی به شرف نبوت فایز گردد، و حضرت رسالت با آن جلالت تا چهل سال خلعت نبوت نپوشد؟!

ایضاً در احادیث بسیار وارد شده است که از ائمه هدی صلوات الله علیهم در وقت طفولیت بلکه در هنگام ولادت آثار علم و کمال ظاهر می شده، و حضرت قائم علیه السلام در کودکی در دامان پدر از مسائل مشکله غامضه جواب فرمود ^(۴)، و حضرت جواد علیه السلام در

۱. کافی ۱/ ۱۷۵.

۲. کافی ۱/ ۱۷۶.

۳. رجوع شود به الرسائل العشر شیخ طوسی ۹۷ و ۹۸.

۴. کمال الدین ۴۵۴ - ۴۷۳.

سنّ نه سالگی در سه روز سی هزار مسئله غریبه را بیان شافی نمود^(۱)، چون تواند بود که حضرت رسالت از ایشان کمتر باشد؟!

● وجه ششم - خلاف است که حق تعالی آن حضرت را چرا اُمّی نامید؟ اکثر گفته‌اند برای آن بود که آن حضرت خط و سواد نداشت، و در اخبار وارد شده است که نسبت به «امّ القری» که مکّه مشرفه است داده شده است. و در این خلاقی نیست که آن حضرت پیش از بعثت تعلّم خط و سواد از کسی ننموده بود چنانکه نصّ قرآن بر آن دلالت کرده است^(۲)، و خلاف در این است که آیا بعد از بعثت می‌توانست خواند و نوشت یا نه؟

حق آن است که قادر بود بر خواندن و نوشتن چنانکه به وحی الهی همه چیز را می‌دانست، و به قدرت الهی کارهایی که دیگران از آن عاجز بودند می‌توانست، اما برای مصلحت خود نمی‌نوشت و وحی را دیگران می‌نوشتند، و غالب اوقات دیگران را امر به خواندن نامه‌ها می‌فرمود.

و از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله نامه را می‌خواند و نمی‌نوشت^(۳).

و به سند معتبر منقول است که: شخصی از امام محمد تقی علیه السلام پرسید که: چرا حضرت رسول را اُمّی نامیدند؟ آن جناب فرمود که: مردم چه می‌گویند؟ گفت: می‌گویند زیرا که نمی‌توانست چیزی نوشت.

فرمود که: دروغ می‌گویند لعنت خدا بر ایشان باد، والله که آن حضرت می‌خواند و می‌نوشت به هفتاد و سه زبان، بلکه خدا او را اُمّی نامید برای آنکه از اهل مکّه است و یک نام مکّه «امّ القری» است^(۴).



۱. اختصاص ۱۰۲.

۲. سوره جمعه: ۲.

۳. علل الشرایع ۱۲۶.

۴. علل الشرایع ۱۲۴؛ بصائر الدرجات ۲۲۵؛ اختصاص ۲۶۳.

دوم: آن حضرت را خصایص بسیار بود که دیگران در آنها شریک نبودند:

✱ **خاصه اول:** آنکه نماز شب و نماز وتر بر آن حضرت واجب بود.

✱ **خاصه دوم:** قربانی بر آن حضرت واجب بود.

✱ **خاصه سوم:** بعضی گفته‌اند که مسواک بر آن حضرت واجب بود.

✱ **خاصه چهارم:** مشورت کردن با اصحاب، بعضی گفته‌اند بر آن حضرت واجب

است.

✱ **خاصه پنجم:** هر بدی که می‌دید بایست البته انکار کند.

✱ **خاصه ششم:** مخیر گرداندن زنان که در کتاب طلاق مذکور است.

✱ **خاصه هفتم:** حرام بودن زکات واجب بر او و ذریه او، و در حرمت زکات سنت

و تصدقات خلاف است.

✱ **خاصه هشتم:** واجب بودن اداء دین کسی که بمیرد و فقیر باشد.

✱ **خاصه نهم:** آنکه گفته‌اند که آن حضرت سیر و پیاز میل نمی‌فرمود، و بعضی

گفته‌اند حرام بود بر او.

✱ **خاصه دهم:** آنکه بر پهلوی تکیه کرده طعام میل نمی‌فرمود، و بعضی گفته‌اند که حرام

بود بر آن حضرت.

✱ **خاصه یازدهم:** بعضی گفته‌اند که خط نوشتن و شعر گفتن بر آن حضرت حرام بود،

و ثابت نیست.

✱ **خاصه دوازدهم:** وصال در روزه بر آن حضرت جایز بود و بر دیگران حرام بوده

است؛ و وصال آن است که دو روز روزه بگیرد و در میان افطار نکند، یا افطار را تا سحر

تأخیر نماید با قصد.

✱ **خاصه سیزدهم:** بر آن حضرت زیاده از چهار زن به عقد دائم جایز بود، و بر

دیگران حرام است.

✱ **خاصه چهاردهم:** بر آن حضرت حلال می‌شد زنی که خود را به او می‌بخشید

بدون عقد.

❖ **خاصه پانزدهم:** آنکه نکاح زنان آن حضرت خواه دخول کرده باشد و خواه نکرده باشد، در حال حیات آن حضرت و بعد از وفات هر دو بر دیگران حرام بود.

❖ **خاصه شانزدهم:** حرام بود که آن حضرت را به نام ندا کنند که «یا محمد» و «یا احمد» بگویند، و حق تعالی نیز در قرآن در هیچ موضع آن حضرت را به نام ندا نفرموده است بلکه ﴿يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ﴾ و ﴿يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ﴾ و ﴿يَا أَيُّهَا الْمُرْسَلُ﴾ و ﴿يَا أَيُّهَا الْمُدَّثِّرُ﴾ فرموده است.

❖ **خاصه هفدهم:** حرام بود مردم را که صدا را در سخن گفتن بلندتر از صدای آن حضرت کنند.

❖ **خاصه هجدهم:** حرام بود که از پشت حجره ها آن حضرت را ندا کنند. و خصایص بسیار دیگر ذکر کرده اند که اکثر آنها نزد فقیر ثابت نیست و ذکر آنها مناسب این رساله نبود و مناسب نیست، لهذا حواله به کتاب *حیوة القلوب* نمودیم^(۱).

باب پنجم

در امامت است

و مراد از امام کسی است که مقتدا و پیشوای امت باشد
در جمیع امور دنیا و دین، به نحوی که پیغمبر می کرد،
به نیابت و جانشینی پیغمبر نه بر سبیل استقلال
و در آن چند مقصد است

مقصد لول

در وجوب نصب امام است

بدان که امت خلاف کرده اند در آنکه امام به معنی که مذکور شد نصب کردن او ضروری
و واجب است یا نه؟ و بر تقدیر وجوب، بر حق تعالی واجب است یا بر امت؟
ایضاً خلاف است که عقل حکم می کند به وجوبش یا به شرع معلوم شده است، و ذکر
خلافهای ایشان ثمره ندارد.

و آنچه فرقه ناجیه امامیه بر آن اتفاق کرده اند آن است که واجب است بر پروردگار
عالم عقلاً و سمعاً نصب کردن امام، اما عقلاً به چندین وجه:

وجه اول: آنکه هر دلیلی که دلالت بر وجوب فرستادن پیغمبران می کند، بر نصب امام
نیز می کند، چه معلوم است که مردم را در انتظام امور دین و دنیای ایشان ناچار است از
رئیس و سرکرده ای که در امور مختلفه ایشان راه را به راست هدایت نماید و رفع مخاصمه
و منازعه و مجادله و مغالبه ایشان را که بالضرورة در معاملات و معاشرات ایشان رو
می دهد بر وجه حق و صواب از ایشان بکند، و همه عقول بر این معنی مفطورند، و چنین

کسی یا نبی است یا امام که جانشین او است، خصوصاً بعد از حضرت رسالت که خاتم پیغمبران است و بعد از او امید بعثت پیغمبر دیگر نیست.

وجه دوم: آنکه نصب امام لطف است، و لطف بر خدا واجب است عقلاً. ایضاً اصلح بر حق تعالی واجب است، و شکی نیست در آنکه اصلح به حال عباد و در جمیع احوال و ازمان وجود رئیس و حاکمی علی الاطلاق که اختیار دین و دنیای ایشان به دست او باشد، و چنین رئیس‌ی یا پیغمبر است یا امام، و در زمانی که پیغمبر نباشد منحصر است بر امام.

وجه سوم: آنکه چون بعثت حضرت رسول ﷺ مخصوص زمان آن حضرت نبود بلکه مبعوث است بر کافه خلق تا روز قیامت، از برای ایشان کتابی آورد و شریعتی از جانب خدا مقرر شد و آداب و سنن در هر امری حتی خوردن و آشامیدن و جماع کردن و بیت‌الخلا رفتن از برای ایشان مقرر کرد، و در فرائض و موارث و قضایا و معاملات و احکام واقع حقّه به وحی الهی مقرر نموده، و مدت بعثت آن حضرت مدت قلیلی بود و در آن مدت جمع قلیلی ظاهراً اذعان کردند که اکثر آنها نیز در باطن منافق بودند.

پس هیچ عاقل تجویز این می‌کند که خدا و رسول امری چنین عظیم را ناتمام بگذارند؟

و حافظی برای این ملت و شریعت و کتاب و سنت که معصوم و مأمون از کذب و سهو و تغییر و تبدیل باشد مقرر نکنند؟

و کتاب مجمل غامض ذو وجوه و محاملی در میان ایشان بگذارند که هنوز آن کتاب جمع و ترتیب نیافته باشد؟ و آنچه در آن باشد در غایت اجمال باشد؟ و هرکس به نحوی فهمد و مفسری از برای آن تعیین نفرمایند؟

یا آنکه از هزار یک احکام ضروری در ظاهر آن نباشد و احادیث سنت در نهایت اختلاف و تشویش باشد؟ و نو مسلمانی چند را که هر یک انواع اغراض فاسد داشته باشند صاحب اختیار امت گردانند که هر باطلی که خواهند برای خود تعیین نمایند؟ و آن جاهل باطل هر امری که رو دهد صحابه را جمع کند و خود مانند خر در گِل مانده باشد و از این

واز آن پرسد تا به مقتضای اغراض باطله خود یکی را ترجیح دهد؟

هر که بهرهٔ قلیلی از عقل داشته باشد چنین امر شنیعی را بر خدا و رسول روا نمی‌دارد، و خداوند به آن لطف و رحمت نسبت به عباد خصوصاً بر این ائمت، پیغمبری به آن مهربانی و شفقت در حق ائمت چگونه راضی به این حیرت و ضلالت نسبت به ایشان بشوند؟ پیغمبر بزرگواری که آن آزارها بر بدن شریف و نفس لطیف خود برای هدایت ائمت قرار داد، چون شد که یک مرتبه دست از ایشان برداشت و رئیسی برای ایشان قرار نداد؟

و دهقانی که در دهی بیمار می‌شود، برای شفقت بر رعیت خود و مزارع خود یک کسی را تعیین می‌کند و وصیت برای ایشان می‌کند و ضابطی برای متروکات خود تعیین می‌نماید؛ پیغمبر آخر الزمان از دنیا می‌رود و برای دین و ملت و کتاب و سنت و رعیت و ائمت خود کسی را تعیین نمی‌کند؟

اگر در این باب عقل حکم نکند، در هیچ امر بدیهی حکم نخواهد کرد.

وجه چهارم: آنکه مخالفان نیز معترفند که عادت مقررۀ حق تعالی در جمیع انبیاء از آدم تا خاتم النبیین آن بود که تا خلیفه‌ای از برای ایشان تعیین نمی‌کرد ایشان را از دنیا رحلت نمی‌فرمود، و سنت حضرت رسالت در جمیع غزوات و سفرهای جزئی که آن جناب از مدینهٔ مشرفه می‌فرمود آن بود که تعیین رئیس و خلیفه می‌فرمود، و در جمیع بلاد و قرای اسلام نیز البته حاکمی نصب می‌نمود و امر ایشان را به خود نمی‌گذاشت.

پس چون در این مفارقت کبری و سفر بی‌منتها احوال ایشان را مهمل و امور ایشان را معطل می‌گذاشت؟

وجه پنجم: آنکه مرتبهٔ امامت چنانکه دانستی نظیر منصب نبوت است، اگر امام را مردم اختیار توانند کرد باید که مردم نبی را نیز اختیار توانند کرد، و این باطل است به اتفاق و ایضاً بر مصالح عامۀ عباد عقول ناقصۀ ائمت کی می‌تواند حکم کرد. و عقلاء صاحب تدبیر بسیار است که کسی را از برای نسق قریه‌ای یا حکومتی تعیین می‌نمایند و در اندک وقت ظاهر می‌شود که خطا کرده‌اند و تغییر می‌دهند پس به ریاست دین و دنیای عامۀ خلق چگونه عقول مردم وفا کند؟

ایضاً عصمت در آن شرط است چنانکه معلوم خواهد شد و کسی به غیر حق تعالی بر آن مطلع نمی تواند شد، و ادله عقلیه در این باب بسیار است و این رساله گنجایش ذکر آنها ندارد.

و اما آیاتی که دلالت می کند بر آنکه امام از جانب حق تعالی منصوب است، بسیار است و ما در این رساله به چندین آیه اکتفا می نمائیم:

اول: آیه وافی هدایه «**الْيَوْمَ اكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتِمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي**»^(۱) یعنی: «امروز کامل گردانیدم از برای شما دین شما را و تمام گردانیدم بر شما نعمت خود را»، و شک نیست در آنکه امام از معظم ارکان دین است و هیچ نعمتی برای اصلاح دین و دنیای امت اعظم از امام نیست، پس باید که حق تعالی نصب امام از برای امت کرده باشد، با آنکه احادیث مستفیضه از طرق خاصه و عامه وارد شده است که این آیه شریفه بعد از نصب امیر المؤمنین علیه السلام در غدیر خم نازل شد.

دلیل دوم: در آیه کریمه «**وَقَالُوا لَوْلَا هَذَا الْقُرْآنُ عَلَى رَجُلٍ مِنَ الْقَرْيَتَيْنِ عَظِيمٌ أَمْ يَسْمُونَ رَحْمَةَ رَبِّكَ نَحْنُ قَسَمْنَا بَيْنَهُمْ مَعِيشَتَهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَرَفَعْنَا بَعْضَهُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجَاتٍ لِّيَتَّخِذَ بَعْضُهُمْ بَعْضًا سَخِرِيًّا وَرَحْمَةً رَبِّكَ خَيْرٌ مِمَّا يَجْتُمُونَ**»^(۲)، مفسران خاصه و عامه گفته اند که یعنی کفار قریش می گفتند که: «چرا فرستاده نشد این قرآن بر دو مرد عظیم از اهل مکه و طائف - مانند ولید بن مغیره که در مکه بود، و عروه بن مسعود که در طائف بود که ایشان اموال و بساتین بسیار دارند، حق تعالی در رد قول باطل ایشان فرمود که: - آیا ایشان قسمت می کنند رحمت پروردگار تو را - یعنی پیغمبری تو را - و به هرکس خواهند می دهند؟ ما تقسیم کردیم میان ایشان معیشت ایشان را در زندگانی دنیا، و بعضی را بلندتر کردیم از بعضی به حسب دنیا به درجات بسیار تا آنکه به یکدیگر محتاج باشند، و بعضی از ایشان بعضی را به کارهای خود بدارند، و به این سبب احوال عالم منتظم گردد، و حال آنکه رحمت پروردگار تو بهتر است از آنچه ایشان جمع می کنند از اموال فانیة دنیا».

۱. سورة مائده: ۳.

۲. سورة زخرف: ۳۱ و ۳۲.

یعنی: هرگاه ما قسمت اموال و زخارف دنیا را که نزد ما قدری و اعتباری ندارد به ایشان نگذاریم، بلکه خود تقسیم کنیم، پس چگونه قسمت نبوت را به این رفعت شأن به اختیار ایشان گذاریم؟!

و هرگاه دانستی که مرتبه امامت نظیر درجه نبوت است و بعد از نبوت هیچ رحمت و نعمتی به امامت نمی‌رسد، پس باید که آن را نیز به اختیار مردم نگذارد و خود نصب و تعیین نماید، و این معنی نهایت وضوح را دارد از این آیات کریمه اگر رمده^(۱) تعصب و عناد، دیده بصیرت مخالفان را نبوشاند.

دلیل سوم: حق تعالی می‌فرماید که ﴿وَرَبُّكَ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَيَخْتَارُ مَا كَانَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُشْرِكُونَ﴾^(۲) یعنی: «پروردگار تو می‌آفریند هرچه را می‌خواهد، نبوده است ایشان را اختیاری، منزّه است خدا از آنچه ایشان شریک او می‌گردانند»، و دلالت این آیه نیز ظاهر است بر آنکه برگزیننده برای امور دین و دنیا، خدا است نه خلق. و مفسران عامه روایت کرده‌اند که: این آیه بر رد آنها نازل شد که گفته‌اند چرا خدا پیغمبری را به دیگری نداد^(۳).
دلیل چهارم: آیات بسیار است که دلالت می‌کند بر آنکه خدا همه چیز را در قرآن مجید بیان فرموده است، مثل: ﴿مَا فَرَقْنَا فِي الْكِتَابِ مِنْ شَيْءٍ﴾^(۴) یعنی: «تقصیر نکردیم در کتاب از هیچ چیز»، ﴿وَكُلُّ شَيْءٍ فَصَّلْنَاهُ تَفْصِيلًا﴾^(۵) «و هر چیزی را تفصیل داده‌ایم تفصیل دادنی»، ﴿وَلَا رَطْبٌ وَلَا يَابِسٌ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُبِينٍ﴾^(۶) «و هیچ خشک و تری نیست مگر آنکه در کتاب ظاهر کننده هست».

پس هرگاه حق تعالی در قرآن مجید همه چیز را بیان فرموده باشد، چون تواند بود که

۱. زَمَد: درد چشم. (فرهنگ عمید ۷۰۸).

۲. سوره قصص: ۶۸.

۳. رجوع شود به تفسیر بغوی ۴۵۲/۳ و تفسیر قرطبی ۳۰۵/۱۳ و تفسیر فخر رازی ۱۰/۲۵.

۴. سوره انعام: ۳۸.

۵. سوره اسراء: ۱۲.

۶. سوره انعام: ۵۹.

تعیین امام که اهمّ امور است بیان فرموده باشد؟

دلیل پنجم: حق تعالی فرموده است که: ﴿أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ﴾^(۱) یعنی: «اطاعت کنید خدا را و اطاعت کنید رسول را و آنها که صاحبان امرند از شما». و چنانکه اطاعت خدا و رسول عام است باید که اطاعت اولی الامر نیز عام باشد، و معلوم است که حق تعالی امر نمی‌کند که مردم در همه امور اطاعت هر صاحب امری و صاحب حکمی بکنند، پس باید که اولی الامر نیز مثل رسول باشد در آنکه غلط و خطا و دروغ و گناه و سهو از او صادر نشود و الا لازم می‌آید که حق تعالی مردم را امر کند به چیزی چند از آنها که نهی کرده است، و چنین کسی امام است که حق تعالی نصب کرده است و معصوم است، و به اتفاق غیر ائمه اثنی عشر صلوات الله اجمعین صاحب این مرتبه نیستند.

مقصد دوم

در بیان شرایط امامت است بنا بر قول متکلمین

و مشهور آن است که سه شرط معتبر است:

اول - آنکه باید امام افضل باشد از همه امت در جمیع جهات خصوصاً در علم، و الا تفصیل مفصول و ترجیح مرجوح لازم می آید و آن به حسب عقل، قبیح است.

ایضاً حق تعالی می فرماید: ﴿أَمَّنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ أَمَّنْ لَا يَهْدِي إِلَّا أَنْ يُهْدَىٰ فَمَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ﴾^(۱) یعنی: «آیا کسی که هدایت می کند به سوی حق تعالی سزاوارتر است به آنکه مردم پیروی او کنند یا کسی که خود هم هدایت نمی تواند یافت مگر آنکه دیگری او را هدایت کند؟ پس چه می شود شما را که نمی فهمید و چگونه حکم می کنید» به تجویز عدم افضلیت امام.

و باز فرموده است که: ﴿هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ إِنَّمَا يَتَذَكَّرُ أُولَئِذَا الْأَبْأَابِ﴾^(۲) یعنی: «آیا مساوی می باشند با هم آنها که صاحب علم و دانایی اند و آنها که صاحب علم نیستند؟ متذکر نمی شوند این را مگر صاحبان عقلا».

و ایضاً فرموده است: ﴿فَاسْأَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ﴾^(۳) یعنی: «سؤال کنید از اهل علم و اهل قرآن اگر نمی دانید».

و چون حق تعالی خطاب کرد به ملائکه که ﴿إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً﴾^(۴) «به درستی که من می خواهم در زمین خلیفه و جانشینی قرار دهم»، «ملائکه گفتند: آیا قرار می دهی در زمین کسی را که فساد کند و بریزد خونهای مردم را و ما تسبیح و تقدیس می کنیم تو را؟ حق تعالی

۱. سوره یونس: ۳۵.

۲. سوره زمر: ۹.

۳. سوره نحل: ۴۳.

۴. سوره بقره: ۳۰.

فرمود: من می دانم چیزی را که شما نمی دانید»^(۱). پس حق تعالی اسماء را تعلیم حضرت آدم نمود و به آن حجت بر ملائکه تمام کرد که چون او از شما اعلم است، به خلافت سزاوارتر است. پس معلوم شد که اعلم بودن موجب استحقاق خلافت است.

و ایضاً چون بنی اسرائیل قبول پادشاهی طالوت را نمی کردند حق تعالی فرمود که: «او را تفضیل داده ایم به زیادتِ علم و جسم»^(۲)، پس معلوم شد که مناط ریاست و پادشاهی زیادتِ علم و شجاعت است.

دوم از شرایط امامت - عصمت است. و اجماع علمای امامیه منعقد است بر آنکه امام نیز مثل پیغمبر معصوم است از اول عمر تا آخر عمر از جمیع گناهان کبیره و صغیره، و احادیث متواتره بر این مضمون وارد شده است.

و ایضاً امام امین خدا است بر دین و دنیای مردم، پس هرگاه خود در احکام الهی خیانت کند، کی قابل امامت خواهد بود؟ بلکه محلّ ملامت خواهد بود به قول خدا که فرموده است: «أَتَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْإِثْمِ وَتَنْهَوْنَ أَنْفُسَكُمْ وَأَنْتُمْ لَا تَحْشَوْنَ أَلَّا تَقُولُوا»^(۳) یعنی: «آیا امر می کنید مردم را به نیکی و فراموش می کنید نفسهای خود را با آنکه کتاب خدا را می خوانید، آیا عقل ندارید و قباحات این امر را نمی فهمید؟». و باز فرموده است: «ای گروه مؤمنان! چرا می گوئید چیزی را که نمی کنید؟ حق تعالی بسیار دشمن می دارد که بگوئید چیزی را که نکنید»^(۴). و معلوم است کسی که مستحقّ این ملامتها باشد قابل خلافت و امامت نیست.

و ایضاً چون حق تعالی خطاب کرد به ابراهیم که: «من گردانیدم تو را امام از برای مردم»^(۵)، خلیل از این عطای جلیل بسیار شاد شد و از برای فرزندان خود طلب کرد

۱. سورة بقره: ۳۰.

۲. اشاره به آیه ۲۴۷ سورة بقره است.

۳. سورة بقره: ۴۴.

۴. سورة صف: ۲.

۵. سورة بقره: ۲۴.

وگفت: «از ذریئه من نیز امام قرار ده»، حق تعالی فرمود: «لَا يَتَّالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ»^(۱) یعنی: «نمی‌رسد عهد امامت من به ظالمان»، و هر صاحب معصیتی ستمکار است بر نفس خود و در هر وقت از اوقات عمر خود که معصیت کند، بر او صادق خواهد بود که عهد امامت به او نمی‌رسد.

وایضاً عمده فایده در نصب امام آن است که حفظ ناموس شریعت بکند و حافظ شریعت باشد، هرگاه معصیت و خطا بر او روا باشد امام دیگر باید که او را از معصیت منع نماید و خطائی که از او صادر شود او ظاهر سازد، پس او امام کل خواهد بود. وایضاً بر امت واجب است که اطاعت امام بکنند در قول و فعل چنانکه در آیه اولی الامر معلوم شد، پس اگر اطاعت نکنند یک امر هم باید واجب باشد و هم حرام.

ایضاً نهی از منکر بر ایشان واجب است، اگر بکنند، مخالفت با اطاعت و رعایت امام دارد؛ و اگر نکنند، ترک واجب کرده خواهند بود. و اگر وجوب اطاعت در غیر حرام باشد پس باید ایشان را امام دیگر باشد که حلال و حرام را از او اخذ کنند پس محتاج به دو امام خواهند بود، و اگر او هم معصوم نباشد محتاج به امام دیگر خواهند بود، پس یا تسلسل لازم می‌آید یا منتهی شود به امام معصوم، و این دلیل به چندین دلیل برمی‌گردد و بعد از تأمل معلوم می‌شود.

شرط سوم از شرایط امامت نزد امامیه - هاشمی بودن امام است، و آن به نصوصی که بر خصوص هریک از ائمه علیهم‌السلام وارد شده است معلوم خواهد شد انشاء الله تعالی.

و سنیان به هیچ یک از این سه شرط قائل نیستند.

و این سه صفت را متکلمان ذکر کرده‌اند و گفته‌اند: باید صفاتی که در پیغمبران مذکور شد در او باشد، یا آنکه شبهه در نسبش نباشد و پدر ایشان دنی و مادر ایشان غیر عقیقه نباشد، و از عیوبی که موجب تنقیر خلق است مبرا باشد مانند خوره و پیسی و کوری

و گنگی و درشتخویی و کج خلقی و بخل و دنائت نفس و دنائت صنعت مانند جولانی^(۱) و حجامی و افعالی که دلالت بر ضعف عقل کند و امثال اینها^(۲).

و سلطان المحققین نصیر الملة و الدین در بعضی از رسائلش گفته است که در امام هشت شرط معتبر است:

□ شرط اول: معصوم بودن او است از گناهان کبیره و صغیره به معنایی که مذکور شد.

□ شرط دوم: آنکه عالم باشد به هرچه در امامت محتاج به آن است از علوم دینی و دنیوی مثل احکام شرعیه و سیاسات مدنیّه و آداب حسنه و دفع دشمنان دین و رفع شبهات ایشان، زیرا که غرض از امامت بدون اینها حاصل نمی شود.

□ سوم: شجاعت برای دفع دشمنان و فتنه ها و برانداختن اهل باطل و غالب گردانیدن حق، زیرا که اگر او که سرکرده است بگریزد ضرر عظیم به دین می رسد به خلاف گریختن بعضی از رعایا.

□ چهارم: آنکه در جمیع صفات کمال مانند شجاعت و سخاوت و مروّت و کرم و علم و هرچه از صفات کمال باشد، از همه رعیت خود کامل تر باشد، و الا تفصیل مفصول لازم آید و آن قبیح است عقلاً.

□ پنجم: آنکه پاک باشد از عیوبی که باعث نفرت مردم گردد، خواه در خلقت مانند کوری و خوره و پیسی، و خواه در خلق مانند بخل و حرص و کج خلقی، و خواه در اصل مانند دنائت نسب و ولد الزنا بودن و تهمت در نسب او یا پدران او، و خواه در فرع مثل صنعتهای پست و افعال رکیکی که اینها منافات با لطف دارند.

□ ششم: آنکه قرب و منزلت او نزد حق تعالی از همه کس بیشتر باشد و زهد و عبادت و اطاعت او از همه کس بیشتر باشد.

۱. جولانی: بافندگی.

۲. برای اطلاع از شروط امام و امامت رجوع شود به بحار الأنوار ۱۱۵/۵۲ که علامه مجلسی این موضوع را در آنجا بطور مبسوط و گسترده بیان نموده است.

□ هفتم: آنکه معجزه‌ها از او ظاهر شود که دیگران از آن عاجز باشند تا آنکه در وقت ضرورت دلیل حقیقت او باشد.

□ هشتم: آنکه امامت او عام باشد و امامت منحصر در او باشد و الا موجب فساد میانه رعیت گردد، و اثبات این مدعا به اجماع و احادیث متواتره اولی است^(۱).

مقصد سوم

در بیان صفات و خصایص امام است

که از احادیث معتبره ظاهر می شود و آنها در احادیث ما بسیار است و در *حیوة القلوب* مذکور است و در این رساله بعضی را ایراد می نمائیم:

کلینی به سند معتبر از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که: امام را ده علامت است: پاکیزه و ناف بریده و ختنه کرده متولد می شود، چون از شکم مادر به زیر می آید دستها را بر زمین می گذارد و صدا به شهادتین بلند می کند، و محتمل نمی شود و خبائث جنابت در او به هم نمی رسد، و دیده اش به خواب می رود و دلش به خواب نمی رود یعنی آنچه واقع می شود در آن حال می داند، و خمیازه و کمانکش نمی کند، و از پشت سر می بیند چنانکه از پیش رو می بیند، و فضله ای که از او جدا می شود بوی مشک از آن می آید، و زمین را خدا موکل کرده است که او را بپوشاند و فرو برد، چون زره حضرت رسول صلی الله علیه و آله را می پوشد بر قامتش درست می آید و هر کس دیگر که بپوشد خواه دراز و خواه کوتاه یک شیر^(۱) از قامتش زیاد می آید، و ملک با او سخن می گوید تا آخر عمرش^(۲).

و این بابویه از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است که: امام داناترین مردم است و در حکمت و علم به دقائق امور از همه در پیش است، و پرهیزکارتر و بردبارتر و سخی تر و شجاع تر از همه کس است، و عباداتش از همه بیشتر است، و سایه ندارد و شاید که مراد آن باشد که گاهی چنین است و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله دائمی باشد، و بول و غایط او را کسی نمی بیند، و زمین موکل است به آنچه از او بیرون آید فرو ببرد که بر مردم ظاهر نشود، و بویش از مشک خوشبو تر است، و اولی است به مردم از جان ایشان که باید او را مقدم دارند بر نفس خود در هر باب و جان خود را فدای او کنند یا آنکه مردم بی اختیار این حالت را نسبت به او به هم می رسانند، و مشفق تر و مهربان تر است بر ایشان از پدران

۱. شیر: وجب.

۲. اصول کافی ۱/ ۳۸۸.

و مادران ایشان، و تواضع و فروتنی او نزد خدا از همه کس بیشتر است، و آنچه مردم را به آن امر می‌کند خود زیاده از دیگران به آن عمل می‌نماید، و آنچه مردم را از آن نهی می‌کند پیش از دیگران اهتمام در ترک آن می‌نماید، و دعای او مستجاب است حتی آنکه اگر به سنگی دعا کند هر آینه به دو نیم می‌شود، و حربه‌ها و اسلحه حضرت رسول ﷺ نزد او است خصوصاً شمشیر ذوالفقار که از آسمان به زیر آمد، و نزد او نامه‌ای هست که نامه‌ای جمیع شیعیان اهل بیت ﷺ تا روز قیامت بر آن نوشته است، و نامه‌ای دیگر نزد او هست که نامه‌ای دشمنان تا روز قیامت در آن نوشته است.

و نزد امام «جامعه» می‌باشد و آن نامه‌ای است که طول آن هفتاد ذراع است و در عرض پوست گوسفندی و چون پیچیده می‌شود به گندگی ران شتر می‌شود، و در آن نوشته است هر حکمی که فرزند آدم به آن محتاج شود.

و نزد او می‌باشد جعفر بزرگ و جعفر کوچک، یکی از پوست بز است و دیگری از پوست گوسفند، و در آنها احکام حدود و غیر آنها هست، حتی ارش خراشی که در بدن کسی بکند و گناهی که تعزیر آن یک تازیانه هست یا نیم تازیانه یا ثلث تازیانه است، و آن را حضرت رسول ﷺ املاء فرموده و امیر المؤمنین ﷺ به خط خود نوشته است.

و مصحف حضرت فاطمه ﷺ نزد امام است و در آن نامه‌ها و احوال پادشاهان تا روز قیامت نوشته شده است، و از برای این آن را به آن حضرت نسبت می‌دهند که چون حضرت رسول ﷺ از دنیا مفارقت کرد حضرت فاطمه ﷺ را اندوه عظیمی از مفارقت آن حضرت و جفاهای منافقان امت عارض شد، حق تعالی جبرئیل را برای تسلی آن حضرت فرستاد که خبرهای آینده را برای آن حضرت ذکر می‌کرد و حضرت امیر المؤمنین ﷺ می‌نوشت، و در آن کتاب خبرهای آینده هست تا روز قیامت^(۱).

و در حدیث دیگر فرمود که: میان امام و حق تعالی عمودی از نور هست که در آن عمود احوال‌بندگان خدا را می‌بیند و آنچه بر او مشتبه شود در آن نظر می‌کند و می‌داند^(۲).

۱. عیون اخبار الرضا: ۲۱۳/۱. و نیز رجوع شود به بصائر الدرجات ۱۵۷ و دلائل الامامة ۱۰۵.

۲. عیون اخبار الرضا ۲۱۳/۱.

به سند معتبر از حضرت امام موسی علیه السلام منقول است که: امام را به چند خصلت می توان شناخت:

□ **خصلت اول:** آنکه امام پیش از او نصّ امامت بر او کند چنانکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله نصّ بر خلافت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام کرد.

□ **خصلت دوم:** آنکه هرچه از او پرسند جواب شافی می فرماید، و اگر نپرسند خود ابتدا می نماید.

□ **خصلت سوم:** خبر می دهد مردم را به آینده.

□ **خصلت چهارم:** آنکه جمیع لغتها و زبانها را می داند و هرکس را به لغت خود جواب می فرماید.

□ **خصلت پنجم:** آنکه کلام هیچ مرغی و حیوانی بر او مخفی نیست و همه را می فهمد^(۱).

از احادیث مستفیضه بلکه متواتره ظاهر می شود که ایشان از برای اظهار معجزه در وقتی که مصلحت بوده است مرده زنده می کردند چنانکه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مکرر مرده را زنده کرد، و حضرت باقر علیه السلام و حضرت صادق علیه السلام ابو بصیر را بینا کردند، و صاحب خوره و پیسی را شفا دادند^(۲).

و در احادیث بسیار وارد شده است که: هر معجزه ای که حق تعالی به هر پیغمبری داده بود همه را به رسول خدا و ائمه هدی علیهم السلام عطا کرده است، و قادر بوده اند بر طیّ ارض که مسافت بسیار بعیدی را در زمان قلیلی طی می کرده اند بلکه در یک روز و کمتر چندین مرتبه بر دور دنیا بگردند، و کتابهای جمیع پیغمبران را مانند تورات و انجیل و زبور و صحف آدم و صحف شیث و ادريس و ابراهيم و الواح موسی علیه السلام همه در نزد ایشان بود، و آثار جمیع پیغمبران مانند عصای موسی و پیراهن ابراهيم و یوسف و سنگ موسی که دوازده چشمه از آن جاری می شد، و انگشتر سلیمان، و بساط، و سایر آثار انبیاء نزد

۱. قرب الاستناد ۲۳۹: خرائج ۲۳۳/۱ کافی ۲۸۵/۱ دلائل الامامه ۱۶۶.

۲. بصائر الدرجات ۲۶۹-۲۷۴.

ایشان بود، و اکنون همه نزد صاحب الامر علیه السلام است.

و حق تعالی ابر را مسخر ایشان کرده بود که بر آن سوار شوند که ملکوت آسمان و زمین را بگردند، و هفتاد و دو اسم اعظم حق تعالی را می دانستند که برای هر چه می خواندند البته مستجاب می شد و یکی از آن اسماء را آصف بن برخیا می دانست که به آن اسم تخت بلقیس را از دو ماهه راه به یک چشم زدن نزد حضرت سلیمان علیه السلام حاضر کرد.

و علوم ایشان چندین نوع بود: گاهی صدای ملک را می شنیدند، و گاهی روح القدس که خلقی است بزرگتر از جبرئیل و میکائیل مشافهت به ایشان القاء می کرد، و گاهی به الهام حق تعالی در دل ایشان نقش می شد، و گاهی صدای ملک به گوشهای ایشان می رسید مانند صدای زنجیری که بر طشتی فرود آید^(۱).

و در احادیث بسیار وارد شده است که: عمده علم ما علمی است که در هر آن و هر ساعت از دریای نامتناهی علم الهی بر ما فایض می شود، و ملائکه و روح القدس که اعظم از ملائکه است در شب قدر بر امام زمان علیه السلام نازل می شوند و بر آن حضرت سلام می کنند و آنچه از امور آن سال در آن شب مقرر شده است بر او عرض می کنند، و علوم گذشته و آینده همه نزد ایشان است، و هر علمی که از آسمان به زیر آمده نزد ایشان هست، و وارث علوم جمیع پیغمبرانند^(۲).

و ایشان متوسموند که به هر کس که نظر می کنند از جبین او ایمان و کفر و نفاق را می دانند، و در هر درختی و برگی و ریگی و سنگی که امام نظر می کند از آن علمی بر او ظاهر می شود، و تمام قرآن و علم ظاهر و باطن آن تا هفتاد بطن مخصوص است به امام علیه السلام، و جامعه ها و حربها و زرها و مرکبها و انگشترها و جمیع اسباب ظاهره و باطنه حضرت رسول صلی الله علیه و آله به حضرت امیر المؤمنین علیه السلام رسید، و نزد سایر ائمه مضبوط است^(۳).

۱. رجوع شود به بصائر الدرجات ۳۲۴.

۲. رجوع شود به بصائر الدرجات ۲۲۰ و ۳۹۲ و ۳۹۶ و کافی ۱/ ۲۲۳ - ۲۳۸.

۳. رجوع شود به بصائر الدرجات ۱۷۴ - ۱۹۰ و ۳۵۴ - ۳۶۱.

و صندوقی از پوست نزد ایشان هست که علم پیغمبران و اوصیاء و علمای گذشته همه در آن مضبوط است و آن را «جفر ابیض» می‌گویند، و صندوقی دیگر نزد ایشان هست که جمیع اسلحه حضرت رسول ﷺ در آن مضبوط است و آن را «جفر احمر» می‌گویند، و حضرت صاحب الامر آن را خواهد گشود^(۱).

و در احادیث معتبره بسیار منقول است که: در هر شب جمعه روح مقدس حضرت رسول و ارواح مطهر امامان گذشته علیهم السلام و روح پر فتوح امام زمان علیه السلام را رخصت می‌دهند که به آسمانها عروج نمایند تا به عرش اعظم الهی می‌رسند و بر دور آن هفت شوط طواف می‌کنند و نزد هر قائمه از قوائم عرش دو رکعت نماز می‌کنند پس به سوی بدنهای شریف خود برمی‌گردند با سرور فراوان و علوم بی‌پایان^(۲).

و اعمال هریک از این ائمت را از نیکان و بدان در هر صبح و شام و در هر هفته و ماه عرض می‌کنند به روح حضرت رسول صلی الله علیه و آله و ارواح ائمه گذشته و بر امام زمان علیه السلام و درها و دیوارها و دره‌ها و کوه‌ها مانع علم ایشان نمی‌شود و آنچه در مشرق و مغرب عالم واقع می‌شود بر آن مطلع می‌گردند از جانب حق تعالی^(۳).

و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله در هنگام وفات جمیع علوم خود را به امیر المؤمنین علیه السلام تسلیم کرد. و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که: در آن وقت هزار باب از علم تعلیم من کرد که از هر بابی هزار باب مفتوح می‌شد^(۴).

و همچنین هر امامی در وقت وفات، جمیع علوم خود را به امام بعد از خود تسلیم و تعلیم می‌نماید، و امام را به غیر امام دفن و کفن و نماز نمی‌کند، و اگر امامی در مشرق از دنیا برود و امام بعد از او در مغرب باشد البته در آن وقت به اعجاز امامت و طی الارض نزد او حاضر می‌شود و علوم او را کسب می‌کند و تجهیز او می‌نماید به نحوی که اکثر مردم

۱. بصائر الدرجات ۱۵۰: کافی ۱/ ۲۴۰.

۲. بصائر الدرجات ۱۳۰: کافی ۱/ ۲۵۳.

۳. رجوع شود به بصائر الدرجات ۴۲۴-۴۴۳.

۴. بصائر الدرجات ۳۰۳.

مطلع نمی شوند چنانکه حضرت امام رضا علیه السلام در بغداد حاضر شد، و حضرت امام محمد تقی علیه السلام در خراسان حاضر شد، و تفصیل را در «جلاء العیون» ایراد نموده‌ام^(۱).

و در احادیث متکثره وارد شده است که ارواح ایشان از انوار مقدسه حق تعالی خلق شده است و بدن‌ها و دلهای ایشان از طینت عرش آفریده شده است، چون حق تعالی می‌خواهد که امام را خلق کند ملکی را امر می‌کند که شربت آبی از زیر عرش برمی‌دارد و نزد پدر امام می‌آورد که او می‌آشامد، و آن از آب رقیق‌تر است و از مسکه نرم‌تر است و از عسل شیرین‌تر است و از شیر سفیدتر است و از برف سردتر است، پس امر می‌کند او را به جماع و نطفه امام از آن آب منعقد می‌شود، چون چهل روز می‌گذرد در رحم روح بر او دمیده می‌شود - به روایت دیگر: بعد از چهار ماه - پس سخن مردم را می‌شنود و می‌فهمد، پس ملکی بر بازوی او می‌نویسد این آیه را ﴿وَتَعَثَ کَلِمَةُ رَبِّكَ صِدْقًا وَعَدْلًا لَا مُبَدِّلَ لِكَلِمَاتِهِ وَهُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ﴾^(۲) و در شکم مادر ذکر حق تعالی می‌کند، و تلاوت سوره انا انزلناه و سایر آیات می‌نماید، چون متولد می‌شود مرع نشسته از جانب پا به زیر می‌آید، چون به زمین می‌آید رو به قبله می‌کند و دست‌ها را بر زمین می‌گذارد و سر به جانب آسمان بلند می‌کند و صدا به کلمه شهادت بلند می‌کند، پس ملک در میان دو دیده‌اش دو کتفش همان آیه را نقش می‌کند، پس ندایی از میان عرش به او می‌رسد که: ثابت باش بر حق که تو را برای امری عظیم خلق کرده‌ام، تو برگزیده منی از خلق من و محلّ راز منی و صندوق علم منی بر وحی من و خلیفه منی در زمین من، من از برای تو و هرکه دوست می‌دارد تو را واجب گردانیده‌ام رحمت خود را و بخشیده‌ام بهشت خود را به او، و به عزت و جلال خود سوگند یاد می‌کنم که هرکه با تو دشمنی کند او را در بدترین عذاب خود بسوزانم هرچند در دنیا روزی او را فراخ گردانم.

چون ندای منادی تمام شود آیه ﴿شَهِدَ اللَّهُ﴾^(۳) را تا آخر در جواب منادی بخواند، پس

۱. جلاء العیون ۵۳۴ و ۵۵۱.

۲. سوره انعام: ۱۱۵.

۳. سوره آل عمران: ۱۸.

در آن وقت حق تعالی علوم اولین و آخرین را به او عطا کند و مستحق آن شود که روح القدس در شب قدر و غیر آن او را زیارت می کند، چون به رتبه جلیل امامت فایز گردد حق تعالی در هر شهری مناری و علمی از نور برای او بلند کند که اعمال بندگان خدا را در آن ببیند^(۱).
و به روایتی: در آن شبی که متولد شود نوری در آن خانه ساطع گردد که پدر و مادرش آن را مشاهده نمایند، چون به زمین آید روی به قبله کند و سه مرتبه عطسه کند و انگشت به تحمید بلند کند، و ناف بریده و ختنه کرده بیاید، و دندانهایش همه روئیده باشد و یک شبانه روز نور زردی مانند طلا از دستهای او ساطع باشد^(۲).

و در احادیث بسیار وارد شده است که: خانه های ایشان محل نزول ملائکه است و در خانه های ایشان مکرر نازل می شود.

و حضرت صادق علیه السلام فرمود که: ملائکه به اطفال ما مهربانترند از ما؛ و دست زد حضرت به بالشی از بالشهای خانه خود و فرمود که: بسیار تکیه کردند بر اینها ملائکه، و بسیار می باشد که ما پرهای ایشان را بر می چینیم و جمع می کنیم و تعویذ اطفال خود می نمائیم. و ایشان حجت خداوند بر جمیع جن، و افواج جنیان به خدمت ایشان می آمدند و حلال و حرام و احکام دین خود را از ایشان فرا می گرفتند، و ائمه ایشان را خدمات می فرمودند و به رسالتهای می فرستادند^(۳).

و یکی از جن به صورت ازدهای عظیمی در مسجد کوفه به خدمت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام آمد در وقتی که آن حضرت بر منبر بود، و بلند شد، حضرت اشاره فرمود که صبر کن، چون از خطبه فارغ شد پرسید که: کیستی؟ گفت: منم عمرو بن عثمان که پدرم را بر جن خلیفه کرده بودی و او در این وقت فوت شده چه می فرمائی؟ حضرت او را به جای

۱. رجوع شود به کافی ۱/ ۳۸۵ و تفسیر عیاشی ۱/ ۳۷۴ و بصائر الدرجات ۴۳۱-۴۴۲ و تأویل الآیات الظاهرة ۱/ ۱۶۵ و محاسن ۲/ ۳۰.

۲. کافی ۱/ ۳۸۸.

۳. رجوع شود به بصائر الدرجات ۹۰-۱۳۰ و کافی ۱/ ۳۹۳-۳۹۷ و کشف الفیحة ۲/ ۱۷۲ و مناقب ابن شهر آشوب ۳/ ۴۴۳ و ۴/ ۱۴۶.

پدر خود خلیفه گردانید^(۱).

اینها مجملی است از احوال ظاهر ایشان که عقل اکثر خلق به آن می‌تواند رسید، و غرایب احوال و خفایای اسرار ایشان را نمی‌داند و تاب شنیدن آنها را ندارد مگر ملّک مقربّی یا پیغمبر مرسلّی یا مؤمن کاملی که حق تعالی دل او را امتحان کرده باشد و به نور ایمان منور گردانیده باشد.

و در اخبار وارد شده است که: ما را شریک خدا مگردانید و پروردگاری از برای ما قائل مشوید، و غیر اینها آنچه از فضائل و کمالات از برای ما اثبات کنید کم گفته خواهید بود^(۲).

و حق تعالی فرموده است: ﴿قُلْ لَوْ كَانَ الْبَحْرُ مِدَاداً لِكَلِمَاتِ رَبِّي لَنَفِدَ الْبَحْرُ قَبْلَ أَنْ تَنْفَدَ كَلِمَاتُ رَبِّي وَلَوْ جِثَا بِمِثْلِهِ مَدَداً﴾^(۳) یعنی: «بگو (ای محمد) اگر بوده باشد دریا مداد برای نوشتن کلمات پروردگار من، هرآینه آخر شود دریا پیش از آنکه تمام شود کلمات پروردگار من هرچند بیاوریم مثل آن دریا مداد»، و در احادیث وارد شده است که: مائیم کلمات پروردگار که فضایل ما را احصاء نمی‌توان کرد^(۴)، چنانکه گفته‌اند:

کتاب فضل تو را آب بحر کافی نیست که ترکی سرانگشت و صفحه بشماري

۱. کافی ۱/۳۹۶؛ بصائر الدرجات ۹۷؛ خرائج ۲/۸۵۴.

۲. تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام ۵۰؛ احتجاج ۲/۴۵۳.

۳. سوره کهف: ۱۰۹.

۴. اختصاص ۹۴؛ تحف العقول ۴۷۹؛ احتجاج ۲/۴۹۹-۵۰۰.

مقصد چهارم

در طریق شناختن امام است

و آن به چند وجه می توان شد:

وجه اول - که از همه ظاهرتر و آسان تر است و مناسب لطف و حکمت الهی است آن است که چنانکه دانستی نصّ حضرت رسول ﷺ است بر امامت احدی از امت، و نصّ امام سابق بر امام لاحق چنانکه معلوم خواهد شد که ائمه اثنی عشر صلوات الله علیهم همه منصوبند به امامت از جانب خدا و رسول و امام سابق.

وجه دوم - افضل بودن امام است از جمیع امت یا از جمعی که مدّعی امامت بوده اند، و به اجماع امت امامت از ایشان بیرون نیست.

وجه سوم - معجزه های که مقارن دعوی امامت باشد، و آنچه سنّیان دعوی می کنند که امامت به بیعت معدود قلیلی حاصل می شود اگرچه یک کس باشد چنانکه ابی بکر به بیعت عمر خلیفه شد، و بعضی گفته اند می باید پنج کس بیعت کنند چنانکه عمر در شوری به اجماع پنج کس اکتفا کرد، و زیاده از پنج نگفته اند. و این امری است که هیچ عاقل منصف تجویز آن نمی کند که با وجود اغراض باطله و خیالات فاسده خلق همین که پنج نفر یا یک نفر با جاهلی بیعت کند باید که جمیع خلق در امور دین و دنیا اطاعت او بکنند و اگر نکنند قتل ایشان حلال بلکه واجب باشد اگرچه آن مخالفت کننده علی بن ابی طالب یا امام حسن یا امام حسین علیهما السلام باشد، و بر مردم اطاعت یزید پلید واجب باشد و قتل حسین بن علی علیهما السلام جگرگوشه رسول خدا ﷺ و سید جوانان بهشت برای مخالفت آن ظالم جابر ولد الزنای شارب الخمر به انواع عیوب آراسته و پیراسته، جایز بلکه واجب باشد.

و چنین بیعتی که خفیه در سقیفه بنی ساعده به اتفاق چند منافق دشمن امیر المؤمنین واقع شود بدون حضور امیر المؤمنین و حسنین علیهما السلام و احدی از بنی هاشم، و بدون خبر سلمان و ابوذر و مقداد و عمار و زبیر و اسامه و سایر صحابه واقع شود، آن را اجماع نام کنند و به جبر امیر المؤمنین و سایر صحابه را کشند و به بیعت آورند، و این را اتفاق اهل

حلّ و عقد نام کنند و در کتابهای خود نویسند.

آیا عقل عاقلی تجویز می‌کند که حق تعالی ریاست عامهٔ دین و دنیا را که تالی رتبهٔ نبوت است بر چنین بازیچه‌ای بنا گذارد؟ و اگر رئیسی در دهی خواهند تعیین نمایند، تا اکثر اهل آن قریه بر کسی اتفاق نکنند، تعیین او را عقلاً نمی‌پسندند، و تفصیل این انشاء الله بعد از این مذکور می‌شود.

پس معلوم شد که تعیین امام منوط به یکی از آن سه امر است که مذکور شد و هر یک از آن سه امر در باب هر یک از ائمه علیهم‌السلام به اخبار متواتره از ثقات و معتمدین روات شیعهٔ امامیه که علم به صدق و صلاح و دیانت ایشان داریم بر ما ثابت شده است و به عین یقین حقیقت آنها را می‌دانیم، و اما اگر خواهیم بر مخالفان حجت تمام کنیم باید احادیث کتب معتبرهٔ ایشان را بر ایشان حجت گردانیم، لهذا علمای ما علیهم‌السلام پیوسته از احادیث کتب معتبرهٔ ایشان حجت آورده‌اند بر ایشان، پس اگر ما اخبار کتب خود را بر ایشان حجت گردانیم ایشان انکار خواهند کرد، و اگر ایشان احادیث موضوعهٔ کتب خود را که در زمان استیلای خلفای جور منافقان صحابه برای طمع منصب و مال از برای ایشان وضع کرده‌اند بر ما حجت گردانند قبول آنها بر ما لازم نخواهد بود.

پس باید که ما از احادیثی که متواتر و مقبول الطرفین است یا در کتب معتبرهٔ ایشان مذکور است بر حقیقت مذهب حق خود استدلال کنیم، و ایشان نیز باید که از احادیثی که متواتر است یا در کتب معتبرهٔ ما مذکور است استدلال کنند، نه از احادیث موضوعه‌ای که مخصوص کتب ایشان است بلکه جمعی از علماء ایشان نیز حکم کرده‌اند که موضوعه است، استدلال کنند.

و چون از شدت تعصب ایشان در این زمان‌ها اکثر کتبی که در اعصار سابقه میانهٔ ایشان متداول بوده و بر فضایل اهل بیت و مطاعن و مثالب خلفای ایشان بوده است در میان ایشان متروک است، فقیر در این رساله از کتب معتبرهٔ متداوله میان ایشان ایراد می‌نمایم که انکار نتوانند نمود مانند صحیح بخاری و صحیح مسلم که تالی قرآن مجید می‌دانند و جامع الاصول ابن الاثیر که از اعظام علمای ایشان است و جمیع احادیث صحاح سته

ایشان را که عبارت از: **صحيح بخارى وصحيح مسلم وموطأ مالك وسنن نسائي وجامع ترمذی وسنن ابی داود سجستانی** است در آن کتاب جمع کرده است.

و مثل **مشکوة** که مؤلفش از مشاهیر علمای ایشان است، و طبیبی و دیگران شرح‌ها بر آن نوشته‌اند و الحال در جمیع بلاد ایشان متداول است و می‌خوانند، در اول کتابش می‌گوید که: من این احادیث را از کتابی چند نقل کرده‌ام که هرگاه حدیث را به ایشان نسبت دهم چنان است که به حضرت رسول ﷺ نسبت داده‌ام.

و کتاب **استیعاب** ابن عبد البر که از مشاهیر علمای ایشان است و کتابش در میان ایشان متداول است.

و کتاب **شرح ابن ابی الحدید بر نهج البلاغه** که از اعظام علمای ایشان است.

و کتاب **در المنثور سیوطی** که از مشاهیر فضلاء ایشان است، و **تفسیر ثعلبی** که مدار تفاسیر ایشان بر نقل از آن است، و **تفسیر فخر رازی** که امام ایشان است، و **تفسیر کشاف** و **نیشابوری و بیضاوی و واحدی** و امثال اینها از کتبی که نزد ما موجود است و نزد ایشان متداول و معتمد است، و احادیث اهل بیت علیهم السلام را در کتاب **حیوة القلوب** ایراد نموده‌ام.

و بدان که مذهب فرقه ناجیه آن است که: خلیفه بی‌واسطه بعد از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله به نصّ خدا و رسول صلی الله علیه و آله، علی بن ابی طالب علیه السلام است. و ستیان می‌گویند که: مردم ابو بکر را بعد از حضرت رسول صلی الله علیه و آله نصب کرده‌اند و خلیفه اول او است، و ابو بکر عمر را بعد از خود خلیفه گردانید و خلیفه دوم او است، و عمر در وقت مردن شوری میان شش کس قرار داد، و امیر المؤمنین علیه السلام را میان آن شش نفر داخل کرد و تدبیر کرد که یا امیر المؤمنین کشته شود یا به ناچار با عثمان بیعت کند زیرا که امیر المؤمنین علیه السلام را با عثمان و طلحه و زبیر و عبدالرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص ضم کرد و گفت: اگر همه بر یک کس اتفاق کنند، او خلیفه باشد؛ و اگر اختلاف کنند، اگر یک طرف بیشتر باشد، کمتر را بکشند؛ و اگر مساوی باشند و دو نفر یک کس را اختیار کنند و دو نفر دیگر بر آن سه نفری که عبدالرحمن در میان آنهاست اختیار کنند، و سه نفر دیگر اگر اتفاق نکنند آنها را بکشند.

و چون بیرون آمدند حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که: تدبیر خود را برای محروم

کردن من تمام کرد، زیرا که عبدالرحمن پسر عمّ سعد است و عثمان داماد عبدالرحمن است که این سه نفر از هم جدا نمی‌شوند، نهایتش آن است که طلحه و زبیر با من باشند چون عبدالرحمن در آن طرف است باید یا من کشته شوم یا با یکی از آنها بیعت کنم.

و آخر چنان شد در روز شوری بعد از آنکه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام جمیع مناقب خود را بر ایشان شمرد و همه تصدیق کردند، و با وجود آن عبدالرحمن به حضرت امیر المؤمنین علیه السلام گفت: با تو بیعت می‌کنم به شرطی که عمل کنی به کتاب خدا و سنت و سیرت ابو بکر و عمر. و حضرت فرمود: که من به کتاب خدا و سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله عمل می‌کنم و به سیرت شیخین عمل نمی‌کنم.

و برای آن این سخن را گفت که می‌دانست که حضرت سیرت آن دو مبتدع فاسق را قبول نخواهد کرد. پس همان سخن را با عثمان گفت، او قبول کرد. پس عبدالرحمن و سعد هر دو با عثمان بیعت کردند و مردم نیز به جبر بیعت کردند، پس خلیفه سوم او را می‌دانند به محض تدبیر عمر.

و چون فسوق و ظلمها و بدعتهای عثمان از حد گذشت صحابه اتفاق کردند و او را کشتند و بر خلیفه بر حق امیرالمؤمنین علیه السلام بیعت کردند و لهذا آن حضرت را خلیفه چهارم می‌دانند.

و قول دیگر بعضی از منافقان به خوش آمد خلفای بنی عباس اختراع کرده‌اند که: بعد از حضرت رسول صلی الله علیه و آله عباس عمّ حضرت دعوی خلافت کرد و او خلیفه است. و بطلان این قول بسی ظاهر است و اصحاب آن بحمد الله منقرض شده‌اند و کسی نمانده است، و به اثبات خلافت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بطلان این قول ظاهر است.

مقصد پنجم

در بیان بعضی از آیات است که دلالت بر امامت

و فضیلت امیر المؤمنین علیه السلام می کند

❦ اول - آیه وافى هدايه: ﴿ إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ ﴾ ^(۱) یعنی: «نیست صاحب اختیار واولی به امور شما مگر خدا ورسول او و آنها که ایمان آورده اند، آنها که برپا می دارند نماز را و می دهند زکات را در حالتی که در رکوع اند».

عامه و خاصه اتفاق کرده اند بر آنکه این آیه در شأن آن حضرت نازل شده است حتی در جامع الاصول از صحیح نسائی روایت کرده است از عبدالله بن سلام که: آدمم به خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله و گفتم: چون ما تصدیق خدا و رسول کرده ایم مردم از ما کناره می کنند و با ما دشمنی می کنند و سوگند یاد کرده اند که با ما سخن نگویند.

پس حق تعالی این آیه را فرستاد، و بلال از برای نماز ظهر اذان گفت و مردم برخاستند و مشغول نماز شدند، و بعضی در سجود و بعضی در رکوع بودند و بعضی سؤال می کردند، ناگاه سائلی سؤال کرد، پس علی علیه السلام در رکوع انگشتر خود را به او داد و سائل به رسول خدا صلی الله علیه و آله خبر داد که: علی علیه السلام در رکوع این انگشتر را به من داد، حضرت رسول صلی الله علیه و آله این آیه را با آیه بعد بر ما خواند ^(۲).

و ثعلبی در تفسیرش روایت کرده است که: روزی ابن عباس بر کنار چاه زمزم نشسته بود و حدیث نقل می کرد، ناگاه ابوذر رضی الله عنه حاضر شد و گفت: یا ایها الناس! منم ابوذر غفاری شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله به این دو گوش و الا هر دو کر شود، و دیدم به این دو چشم و الا کور شود که می فرمود: علی قائد و پیشوای نیکوکاران است، و کشنده کافران است، یاری کرده شده است هر که او را یاری کند، و مخدول است هر که او را یاری نکند، به

۱. سورة مائده: ۵۵.

۲. جامع الاصول ۴۷۸/۹.

درستی که من نماز کردم در روزی از روزها با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نماز ظهر پس سائلی در مسجد سؤال کرد، کسی چیزی به او نداد.

سائل دست به سوی آسمان بلند کرد و گفت: خداوندا! گواه باش که من سؤال کردم در مسجد رسول خدا و کسی چیزی به من نداد.

و علی (علیه السلام) در رکوع بود پس اشاره کرد به سوی سائل به انگشت کوچک دست راستش و پیوسته انگشت را در آن دست می‌کرد، و سائل آمد و انگشتش را از انگشت آن حضرت گرفت.

و حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) نیز در نماز بود و آن را مشاهده کرد، چون از نماز فارغ شد سر به سوی آسمان بلند کرد و گفت: خداوندا! برادرم موسی از تو سؤال کرد و گفت: پروردگارا! سینه مرا گشاده گردان و آسان گردان برای من کار مرا و بگشای گرهی از زبان من که بفهمند سخن مرا و بگردان از برای من وزیری از اهل من که آن هارون است، محکم گردان به آن بازوی مرا و شریک گردان او را در کار من، پس تو دعای او را مستجاب گردانیدی و به او خطاب کردی که: به زودی محکم گردانم بازوی تو را به برادر تو و برای شما هر دو سلطنتی و استیلایی بدهم. خداوندا! منم محمد پیغمبر تو و برگزیده تو، پس بگشای برای من سینه مرا و آسان کن برای من کار مرا و بگردان از برای من وزیری از اهل من که او علی (علیه السلام) است، محکم گردان به او پشت مرا.

ابوذر گفت: هنوز سخن آن حضرت تمام نشده بود که جبرئیل (علیه السلام) نازل شد از جانب خداوند جلیل و گفت: یا محمد! بخوان. پس این آیه را بر آن حضرت خواند^(۱).

و سیوطی به سندهای بسیار، و فخر رازی به دو سند، و زمخشری، و بیضاوی، و نیشابوری، و ابن الطبع، و واحدی، و سمعانی، و بیهقی، و نطنزی، و صاحب مشکوة، و مؤلف مصابیح و سایر مفسران و محدثان خاصه و عامه از سدی، و مجاهد، و حسن بصری، و اعمش، و عتبة بن ابی حکم، و غالب بن عبدالله، و قیس بن ربیع، و عبایه بن

ربعی، و ابن عباس، و ابو ذر، و جابر و غیر ایشان روایت کرده‌اند^(۱)، و حسان شاعر و غیر او به نظم درآورده‌اند^(۲).

و آنچه وجه دلالتش بر امامت آن حضرت است آن است که «إِنَّمَا» کلمه حصر است. و «وَلِيٍّ» در لغت به چند معنی آمده است: یاور، دوست، و صاحب اختیار، و اولی به تصرف، و دو معنی آخر نزدیکند به یکدیگر، و دو معنی اول معلوم است که در این آیه مراد نیست زیرا که یاور و دوست مؤمنان مخصوص خدا و رسول و بعضی از مؤمنان که موصوف به این صفت باشند نیست، بلکه همه مؤمنان یاور و دوست یکدیگرند چنانکه حق تعالی فرموده است که: «وَالْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ»^(۳)، و ملائکه نیز مُحب و یاور مؤمنانند چنانکه فرموده است: «نَحْنُ أَوْلِيَاؤُكُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا»^(۴) بلکه بعضی از کفار مُحب و یاور بعضی از مؤمنان می‌باشند.

اگر گویند که: آیه به لفظ جمع وارد شده، چگونه مخصوص آن حضرت باشد؟ جواب گوئیم که: در عرب و عجم اطلاق جمع بر واحد شایع است به اعتبار تعظیم یا نکات دیگر، و در آیات کریمه نیز بسیار است با آنکه ما دعوی اختصاص نمی‌کنیم زیرا که در احادیث ما وارد شده است که سایر ائمه نیز در این آیه داخلند، و هر امامی در قرب امامت البته به این فضیلت فایز می‌گردد.

و صاحب کشف گفته: مراد از این آیه هر چند آن حضرت است اما به لفظ جمع آورده

۱. رجوع شود به تفسیر الدر المنثور ۲/۲۹۳ و تفسیر فخر رازی ۱۲/۲۶ و تفسیر کشف ۱/۶۴۹ و تفسیر بیضاوی ۱/۴۳۹ و اسباب النزول ۲۰۱-۲۰۲ و تفسیر غرائب القرآن ۲/۶۰۵ و جامع البیان ۴/۶۲۸ و تفسیر قرطبی ۶/۲۲۱ و تفسیر ابن کثیر ۲/۶۴ و معجم اوسط طبرانی ۷/۱۳۰ و مجمع الزوائد ۷/۱۷ و مناقب ابن شهر آشوب ۳/۵-۷ و احتجاج ۱/۱۴۲ و ۳۲۶ و ۳۴۱ و ۳۶۸ و ۶۰۱ و ۲/۴۸۸ و ارشاد شیخ مفید ۱/۷ و اقبال الاعمال ۲/۲۴۱ و امالی شیخ صدوق ۱۰۸ و کتاب التحصین ۵۸۰-۵۸۱ و ۶۲۳ و تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام ۴۶۲.

۲. رجوع شود به مناقب خوارزمی ۱۸۶-۱۸۷ و بشارة المصطفی ۲۶۶.

۳. سورة توبه: ۷۱.

۴. سورة فصلت: ۳۱.

است که دیگران نیز متابعت آن حضرت بکنند^(۱).

و مؤید اینکه این آیه در شأن آن حضرت است، مراد به ولایت، امامت است آنکه در صحیح مسلم و صحیح ترمذی از عمران بن حصین روایت کرده‌اند که: حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) لشکری فرستاد و حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) را امیر آن لشکر گردانید، و چون حضرت فتح کرد یک کنیز را از غنیمت برای خود برداشت، لشکر را این معنی خوش نیامد و چهار نفر از صحابه اتفاق کردند که چون به خدمت حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) برسند این را به حضرت عرض کنند، و قاعده چنان بود که مسلمانان چون از جنگ برمی‌گشتند اول به خدمت آن حضرت می‌آمدند و سلام می‌کردند و بعد از آن به خانه‌های خود می‌رفتند، چون به خدمت آن حضرت رسیدند و سلام کردند یکی از چهار نفر برخاست و گفت: علی (علیه السلام) چنین کرد، حضرت رو از او گردانید؛ دوم برخاست همان سخن را گفت، باز حضرت رو گردانید؛ سوم نیز گفت و حضرت روی از او گردانید؛ چون چهارم نیز گفت، حضرت روی به ایشان کرد و غضب از روی مبارکش ظاهر بود سه مرتبه فرمود که: چه می‌خواهید از علی؟ به درستی که علی از من است و من از اویم و او ولی هر مؤمن است بعد از من^(۲).

و ابن عبدالبر در استیعاب روایت کرده است از ابن عباس که: حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) به علی بن ابی طالب (علیه السلام) گفت که: تو ولی هر مؤمنی بعد از من^(۳).

پس معلوم شد که ولایت امری است که مخصوص به او است و «ولی» که در آیه است در شأن او است، و از فقره اول در حدیث اول معلوم است که اختصاصی که حضرت را به آن جناب بوده دیگری را نبوده. و ایضاً تخصیص به ولی بودن بعد از خود در هر دو حدیث دلیل بر خلافت است زیرا که محبت و نصرت در حال حیات نیز بود و هر عاقلی می‌داند که چنین کسی رعیت ابو بکر و عمر و عثمان و محکوم حکم ایشان نمی‌تواند بود.

۱. کشاف ۱/۴۴۹.

۲. سنن ترمذی ۲۹۶/۵؛ السنن الکبریٰ نسائی ۱۳۲/۵؛ أسد الغابة ۲۷/۴.

۳. استیعاب ۱۰۹۱/۳؛ المعجم الکبیر ۷۸/۱۲؛ تاریخ ابن عساکر ۴۲/۱۰۰؛ الاصابه ۴/۴۶۷.

❁ دوم - آنکه آیه کریمه ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَكُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ﴾^(۱)

یعنی: «ای گروهی که ایمان آورده‌اید! بترسید از خدا و باشید با صادقان و راستگویان» در همه چیز خصوصاً در دعوی ایمان به گفتار و کردار، و ظاهر است که مراد بودن با ایشان متابعت ایشان است در گفتار و کردار، نه آنکه به بدن و جسد با ایشان باشند زیرا که آن محال است و بی‌فایده، و معنی امامت همین است. و چون خطابه‌های قرآن مجید عام است و شامل جمیع امت و همه زمان هست به اتفاق امت پس باید که در جمیع زمانها چنین صادقی بوده باشد که امت با او باشند، و معلوم است که صادق فی الجمله مراد نیست، و الا لازم آید که هرکس راست بگوید متابعت او واجب باشد، و این به اتفاق باطل است، پس باید که صادق در جمیع افعال و اقوال مراد باشد و آن معصوم است، پس ثابت شد وجود معصوم در هر زمان و وجوب متابعت ایشان، و به اتفاق غیر حضرت رسول و دوازده امام معصوم علیهم‌السلام نیستند، پس حقیقت مذاهب ایشان و امامت ائمه ایشان ثابت شد تا آنکه سیوطی در تفسیر *در منشور و ثعلبی* در تفسیر مشهور از ابن عباس و حضرت باقر علیه‌السلام روایت کرده است که: مراد از «صادقون» در آیه حضرت علی بن ابی طالب علیه‌السلام است^(۲). و از ابراهیم بن محمد ثقفی و خرکوشی در کتاب *شرف النبی* از اصمعی به سند او از حضرت باقر علیه‌السلام روایت کرده است که مراد از صادقین محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم و علی علیه‌السلام است^(۳). و از حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام روایت کرده است که فرمود: صادقون، مائیم^(۴). و از حضرت صادق علیه‌السلام منقول است که فرمود: صادقون، آل محمدند^(۵). و در بعضی از روایات وارد شده است که مراد از صادقین، آنهايנד که خدا فرموده است

۱. سورة توبه: ۱۱۹.

۲. الدر المنثور ۳/ ۲۹۰: تفسیر ثعلبی ۵/ ۱۰۹.

۳. مناقب ابن شهر آشوب ۳/ ۱۱۱.

۴. مناقب ابن شهر آشوب ۳/ ۱۱۲: تفسیر فرائد ۱۷۸.

۵. علامه مجلسی در بحار الأنوار ۳۵/ ۴۱۷ این روایت را از امام صادق علیه‌السلام نقل کرده است در حالی که شیخ

طبرسی در مجمع البیان ۳/ ۸۱ همین روایت را از امام باقر علیه‌السلام نقل نموده است.

در شأن ایشان: «مِنَ الْمُؤْمِنِينَ رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ فَمِنْهُمْ مَّنْ قَضَىٰ نَحْبَهُ وَمِنْهُمْ مَّنْ يَنْتَظِرُ وَمَا بَدَّلُوا تَبْدِيلًا»^(۱) یعنی: «از جمله مؤمنان مردانی چند هستند که راست گفته‌اند آنها را که با خدا عهد و پیمان بر آن بسته بودند - که با رسول امین ثبات قدم بورزند و با دشمنان دین قتال بکنند و نگریزند تا کشته شوند و متابعت آن حضرت به دل و زبان بکنند - پس بعضی از ایشان وفا به عهد خود کردند تا شهید شدند و بعضی انتظار شهادت می‌کشند و تبدیل نکردند عهد خود را و دین خود را هیچ بدل کردند»^(۲).

و در احادیث خاصه و عامه وارد شده است که این آیه در شأن اهل بیت (علیهم السلام) نازل شده است، مراد حمزه و جعفر و امیر المؤمنین اند که عهد کرده بودند که تا کشته نشوند دست از یاری حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) برندارند و وفا به این عهد کردند، و آنها که کشته شدند حمزه و جعفر بودند و آن که انتظار شهادت می‌کشید امیرالمؤمنین (علیه السلام) بود^(۳)، و از جنگ نگریختند مانند ابوبکر و عثمان و امثال ایشان و تغییر و تبدیل در دین خدا نکردند مثل ایشان.

و در اسباب النزول از طریق عامه روایت کرده‌اند که حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) فرمود: منم آن که انتظار شهادت می‌کشم و تبدیل نکرده‌ام عهد خود را با خدا تبدیل کردنی^(۴).

و دو استدلال در این آیه نقل می‌کنم برای تشیید این مدعا، یکی از مشاهیر علمای عامه و یکی از اعظام علمای خاصه:

● اول آن است که فخر رازی که امام سنیان است در تفسیرش ذکر کرده است که: حق تعالی در این آیه امر کرده است مؤمنان را که با صادقان باشید، پس باید که صادقان

۱. سورة احزاب: ۲۳.

۲. مجمع البیان ۸۱/۳.

۳. شواهد التنزیل ۶/۲: تفسیر قمی ۱۸۸/۲ - ۱۸۹: مناقب ابن شهر آشوب ۱۱۲/۳: تأویل الآیات الظاهرة ۴۴۹/۲ - ۴۵۰.

۴. شواهد التنزیل ۵/۲: خصال ۳۷۶: مناقب ابن شهر آشوب ۱۱۲/۳: تأویل الآیات الظاهرة ۴۴۹/۲.

موجود باشند زیرا که بودن با چیزی مشروط است به بودن آن چیز، پس ناچار است که در هر زمان صادقان باشند، پس باید که جمیع امت اجماعی بر باطل نکنند، و این دلیل است بر آنکه اجماع حجت است، و این مخصوص زمان حضرت رسول ﷺ نیست زیرا که به تواتر ثابت شده است که خطابیهای قرآن متوجه جمیع مکلفین است تا روز قیامت. و ایضاً لفظ آیه شامل جمیع اوقات هست و تخصیص به بعضی از ازمه که از آیه معلوم نیست موجب تعطیل حکم آیه است.

و ایضاً حق تعالی امر کرده است ایشان را به تقوی و این امر شامل هر کسی هست که تواند بود که متقی نباشد و خطاب بر او جایز باشد، پس آیه کریمه دلالت می کند بر آنکه هرگاه کسی جایز الخطا است واجب است که پیروی کند کسی را که عصمت او از خطا واجب باشد، و آنهایند که خدا حکم کرده است به آنکه صادقند و ترتب حکم در این باب دلالت کند بر آنکه از برای این واجب است بر جایز الخطا که اقتداء و پیروی کند صادق را که مانع باشد او از خطای او، و این معنی در همه زمانها هست.

پس باید که معصوم نیز در همه زمانها بوده باشد و ما این را قبول داریم، اما ما می گوئیم که معصوم جمیع امت است و شیعه می گویند یک شخص از امت است، و ما می گوئیم که این قول باطل است زیرا که اگر چنین بود بایست که ما بشناسیم که آن شخص کیست تا متابعت او کنیم و ما که نمی شناسیم چنین کسی را در میان امت^(۱).

تا اینجا ترجمه کلام پیشوای اهل ضلالت است، و حق تعالی بر دست و زبان او جاری کرده و بعد از اتمام دلیل با نهایت اتقان چنین جواب سستی گفته که عصبیت و عناد خود را بر عالمیان ظاهر گردانیده و اگرچه بر هیچ عاقل ضعیفی این جواب پوشیده نخواهد بود. اما از برای توضیح به چند وجه او را جواب می گوئیم:

اول: آنکه هرگاه تصریح کرد که در هر زمان احتیاج به معصوم هست از برای تحفظ از خطا هیچ عاقل تجویز می کند که در این اعصار که ملت حضرت رسالت پناه ﷺ مشرق

۱. تفسیر فخر رازی ۱۶/ ۲۲۰، ذیل آیه ۱۱۹ سورة توبه: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَكُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ﴾.

و مغرب عالم را فرو گرفته است احدی را ممکن باشد که علم به اقوال جمیع علمای امت به هم رسانند که هیچ کس در این مسئله مخالفت نکرده است، خصوصاً به این تشبیه آراء و اهواء که در میان امت به هم رسیده است، همین فاضل که دعوی می کند که تبخّر او از همه علماء بیشتر است معلوم نیست که دو مسئله مذهب امامیه را داند چه جای مسائل سایر فرق، و اگر بر فرض محال همه را ببیند و از همه بشنود از کجا معلوم شود که اعتقاد واقعی خود را به او گفته اند، گاه باشد که تقیّه کرده باشند چنانکه در مذهب امامیه جایز است، و ایضاً از کجا معلوم می تواند شد که تا مردن بر این مذهب باقی مانده اند و این نیز بنا بر قول اکثر شرط است در تحقق اجماع.

دوم: بر تقدیر تسلیم که چنین اجماعی ممکن است و علم به تحقیق آن به هم می تواند رسانند، در قلیلی از مسائل خواهد بود، پس رفع خطا بالکلیّه کی می شود؟

سوم: آنکه ظاهر آیه بلکه صریح آن است که مأمورین به «كُونُوا مَعَ الصّٰدِقِیْنَ»^(۱) غیر صادقین باشند، و از این ظاهر می شود که عین یکدیگرند.

چهارم: آنکه آنچه در نفی مذهب شیعه گفته که اگر می بود می بایست ما بدانیم که کیست، مثل آن است که اهل کتاب گویند که: نبوّت رسول باطل است زیرا که اگر حق بود بایست ما او را بشناسیم و حقیّت او را بدانیم؛ یا یهود گویند که: اگر عیسی پیغمبر بود بایست که ما حقیّت او را بدانیم و حقّش آن است که این راجع به تقصیر ایشان است، باید تعصب را بر کنار گذارند و رجوع به دلائل و اخبار و آثار بکنند از روی انصاف تا به مقتضای «وَالَّذِیْنَ جَاهَدُوا فِیْنَا لَنَهْدِیْهُمْ مِّمْلٰنًا»^(۲) حق بر ایشان ظاهر می شود اگر راست گویند که حق بر ایشان ظاهر نگردیده، و مظنون به ظنّ صادق آن است که حق بر ایشان ظاهر گردیده از برای حبّ دنیا و متابعت هوای نفسانی اظهار نمی کنند.

و اگر گویند: وجوهی که در عدم تحقق اجماع گفتی بر علمای شما نیز وارد می آید، جواب می گوئیم که: ایشان اجماع را به اعتبار دخول معصوم، حجت می دانند. و اگر دو نفر

۱. سوره توبه: ۱۱۹.

۲. سوره عنکبوت: ۶۹.

اتفاق کنند که دانند یکی از آنها معصوم است، حجت می دانند، و اگر صد هزار کس اتفاق کنند که معصوم در میان آنها داخل نباشد، حجت نمی دانند زیرا که چنانکه بر هریک خطا و غلط جایز است بر مجموع نیز جایز است. و علم به دخول معصوم در اقوال علمای شیعه در اعصار ائمه علیهم السلام و قریب به آن ممکن است از برای ایشان حاصل شده باشد. و این رساله محل تحقق این سخن نیست.

● **دوم از آنها:** از شیخ سدید مفید رحمته الله سؤال کردند از تفسیر این آیه کریمه و آنکه در شأن کی نازل شده است؟ شیخ سدید (قدس الله روحه) در جواب فرمود که: این آیه جلیلة الدلالة در شأن حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نازل شد و حکمش در اولاد امجاد او که پیشوایان دین و ائمه صادقین اند جاری شده ^(۱).

و در این باب احادیث بسیار وارد شده است و از سیاق آیه نیز ظاهر می شود زیرا که جناب مقدس الهی در این آیه مردم را امر کرده است که: متابعت نمائید صادقان را و از ایشان جدا نشوید، و باید آنها را که ندا کرده و امر فرموده اند غیر آنها باشند که ایشان را مأمور ساخته که با آنها باشند زیرا محال است که کسی را امر کنند با خود باشد و متابعت امر خود کند.

پس گوئیم که: مراد از صادقان یا جمیع راستگویانند یا بعضی از ایشان، و اول باطل است زیرا که هر مؤمنی به اعتبار ایمان، صادق است و در آن دعوی راستگو است، پس لازم آید که همه مؤمنان مأمور باشند به متابعت خود و این محال است؛ و اگر بعضی از ایشان مراد است، یا بعض معهود و معلومی مراد است که الف و لام از برای عهد خارجی باشد، یا آنکه بعض غیر معهودی مراد است. بنا بر اول باید که این جماعت معلوم و معروف باشند و مخاطبان ایشان را شناسند و آیات به اسم و نسب ایشان وارد شده باشد و ایشان شنیده باشند، و هر که دعوی کند احدی را به غیر آن جماعت که ما دعوی می کنیم، باطل است زیرا که معلوم است که در حق دیگری این مراتب مستحق نشده است و معهود

نبوده‌اند، و خود معترفند که در زمان حضرت رسول ﷺ تعیین ایشان به خلافت نشده؛ و بنا بر دوم که بعضی غیر معهود مراد باشد پس باید که بعد از آن البته تعیین و تخصیص آن بعضی بشود و الا تکلیف به امر مجهول خواهد بود که اتیان به آن نتواند کرد، و آن محال است. و معلوم است که در غیر ائمه ما کسی ادعای تخصیص و تعیین نکرده و نمی‌تواند کرد، پس ثابت شد که مراد ایشانند.

ایضاً دلیل عقلی و نقلی داریم که مراد ایشانند:

اما دلیل عقلی: زیرا که در این آیه کریمه امر شده است که امت متابعت ایشان نمایند علی الاطلاق و تخصیص به امری دون امری نشده است، پس باید که ایشان معصوم باشند و الا لازم آید که امت مأمور باشند که در خطا و معصیت متابعت ایشان کنند، و آن محال است چون عصمت امری است باطنی که کسی به غیر حق تعالی بر آن اطلاع ندارد، پس باید که نص بر امامت و عصمت ایشان شده باشد، و به اتفاق نص بر غیر ایشان نشده است، پس ثابت شد که ایشان مرادند.

و اما دلیل نقلی آن است که: حق تعالی در قرآن صادقان را به اوصافی چند ستوده که در غیر حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) آن اوصاف جمع نگردیده زیرا که فرموده است: ﴿لَيْسَ الْبِرُّ أَنْ تُولُوا وَجُوهَكُمْ قَبْلَ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ﴾ یعنی: «نیست نیکی اینکه بگردانید روهای خود را به جانب مشرق و مغرب» ﴿وَلَكِنَّ الْبِرَّ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَالسَّلَامَةِ وَالْكِتَابِ وَالنَّبِيِّينَ﴾ «ولیکن نیکوکار کسی است که ایمان بیاورد به خدا و روز قیامت و به ملائکه و کتابهای خدا و پیغمبران» ﴿وَأَتَى الْمَالَ عَلَى حُبِّهِ ذَوِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسَاكِينَ وَابْنَ السَّبِيلِ وَالسَّائِلِينَ وَفِي الرِّقَابِ﴾ «و عطا کند مال را با محبت مال یعنی احتیاج به آن یا محبت عطا یا محبت خدا به خویشان خود یا به خویشان رسول ﷺ و یتیمان بی‌پدر و مسکینان محتاج و به مسافران که به خانه خود نتوانند برگشت و به گدایان سؤال کننده و آزاد کردن بندگان» ﴿وَأَقَامَ الصَّلَاةَ وَآتَى الزَّكَاةَ وَالْمُوقُونَ بِعَهْدِهِمْ إِذَا عَاهَدُوا وَالصَّابِرِينَ فِي الْبَأْسَاءِ وَالضَّرَّاءِ وَحِينَ

الْبَأْسَ أُولَئِكَ الَّذِينَ صَدَقُوا وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُتَّقُونَ»^(۱) «و برپا دارند نماز را - در اوقات فضیلت با آداب و شرایط - و ادا کنند زکات را، و آنهاست که وفا می کنند به عهد خود که با خدا و مردم کرده اند و آنهاست که صبر می کنند بر فقر و بد حالی و در مرض و درد و آزار و در وقت جهاد دشمنان دین، ایشانند آنها که راست گفته اند و صادقند در دعوی ایمان و وفای به عهد و ایشانند پرهیزکاران».

پس شیخ رحمته الله گفته است که: حق تعالی در این آیه شریفه جمع کرده است این خصلتها را پس شهادت داده است برای کسی که اینها در او کامل باشد به صدق و تقوی علی الاطلاق، بلکه حصر کرده است صدق و تقوی را در ایشان به جهات شتی که در علم معانی و بیان مقرر است.

پس آیه اولی را که به این ضم می کنند مفادشان این می شود که: متابعت کنید صادقانی را که این خصلتها در ایشان کامل و مجتمع گردیده است. و ما در میانه صحابه حضرت رسول صلی الله علیه و آله به غیر از امیر المؤمنین علیه السلام کسی را نمی یابیم که این خصلتها در او مجتمع شده باشد، پس باید که مراد از صادقین در آیه اولی او باشد و جمیع امت مأمور باشند به متابعت او در جمیع امور زیرا که در آیه تخصیص به امری دون امری نشده است. و اما بیان اجتماع و کمال این اوصاف در آن حضرت آن است که در اول آیه ایمان به خدا و روز قیامت و ملائکه و کتابها و پیغمبران مذکور شده است، و شکی نیست در آنکه آن حضرت پیش از همه کس ایمان به اینها آورده.

و به اخبار متواتره میان خاصه و عامه او اول کسی بود از مردان که اجابت دعوت آن حضرت کرد^(۲) چنانکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله به فاطمه گفت که: تو را تزویج کردم به کسی که از همه صحابه قدیم تر است در اتقیاد و از همه کس بیشتر است علم او^(۳).

و متواتر است که امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که: منم بنده خالص خدا و برادر پیغمبر او، و نگفته است این سخن را پیش از من احدی و نخواهد گفت بعد از من مگر بسیار

۱. سوره بقره: ۱۷۷.

۲. مناقب خوارزمی ۱۶.

۳. کتاب سلیم بن قیس ۱۷۰: امالی شیخ طوسی ۲۴۹ و ۶۳۳: کشف الغمة ۱/ ۱۴۷ و ۱۴۸.

دروغگوی افتراکننده، و نماز کردم پیش از دیگران هفت سال^(۱).

و می فرمود که: خداوند! من اقرار نمی کنم بر احدی از این امت که عبادت کرده باشد تو را پیش از من^(۲).

و گفت در وقتی که سخن از خوارج به آن حضرت رسید: آیا می گویند که علی دروغ می گوید؟ من کی دروغ می بندم و بر خدا دروغ می گویم و حال آنکه من اول کسی ام که عبادت کردم خدا را، و بر رسول او کی افترا بسته ام و حال آنکه من پیش از همه کس به او ایمان آورده ام و تصدیق او کردم و یاری او نمودم^(۳).

حضرت امام حسن (علیه السلام) فرمود در صبح آن شبی که حضرت از دنیا رفت: در این شب کسی از دنیا رفته است که پیشینیان بر او پیشی نگرفته اند و آیندگان در کمالات به او نمی رسند^(۴).
و دلائل بر این بسیار است که ذکر آنها موجب تطویل کلام می گردد.

پس حق تعالی بعد از ایمان، دادن اموال و تصدقات را فرمود، و به نصوص قرآنی و احادیث متواتره آن حضرت در این صفت از همه در پیش است، حق تعالی در سوره «هل اتی» می فرماید: ﴿وَيُطْعَمُونَ الطَّعَامَ عَلَىٰ حَيْثُ مَسْكِينًا وَيَتِيمًا وَأَسِيرًا﴾^(۵) یعنی: «می خوراندند طعام را با گرسنگی و محبت آن یا از برای محبت خدا به مسکین و یتیم و اسیر»، و اتفاق کرده اند مفسران و راویان عامه و خاصه بر آنکه این آیه بلکه مجموع این سوره در شأن علی و فاطمه و حسن و حسین (علیهم السلام) نازل شده است.

و باز فرموده است: ﴿الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ بِاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ سِرًّا وَعَلَانِيَةً فَلَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ﴾^(۶) یعنی: «آنها که انفاق می کنند مالهای خود را

۱. خصال ۴۰۲: القارات ۱/۱۰۲: الفصول المختارة ۱۳۹: مناقب ابن شهر آشوب ۱/۲۹۹.

۲. المعجم الاوسط ۲/۲۰۸: كنز العمال ۱۳/۱۲۲.

۳. ارشاد شیخ مفید ۱/۲۷۹.

۴. مقاتل الطالبین ۳۲: ارشاد شیخ مفید ۲/۸: خرائج ۲/۸۸۸.

۵. سوره انسان: ۸.

۶. سوره بقره: ۲۷۴.

در شب و روز، پنهان و آشکارا، پس از برای ایشان است اجر ایشان نزد پروردگار ایشان، و نیست خوفی بر ایشان، و نه ایشان اندوهناک می‌شوند» یعنی در آخرت.

شیخ گفته است: روایات مستفیضه وارد شده است که این آیه در شأن امیر المؤمنین علیه السلام نازل شده است^(۱)، و خلاقی نیست در آنکه آن حضرت به کدّ ید خود جمع کثیری از غلامان را آزاد کرد که احصاء نتوان کرد، و وقف نمود مزارع و بساتین و باغهای بسیار را که به دست حق پرست خود احیاء کرده بود، پس حق تعالی بعد از آن برپا داشتن نماز و دادن زکات را فرمود، و آن نیز در شأن آن حضرت است به دلالت آیه کریمه **﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ﴾**^(۲) که اتفاق کرده‌اند اهل نقل بر آنکه چون آن حضرت در حال رکوع زکات داد این آیه نازل شد^(۳).

مؤلف گوید که: تواند بود که شیخ این آیه را حمل بر آن معنی کرده باشد به آنکه **﴿وَأَتُوا الزَّكَاةَ﴾**^(۴) و او حالی گرفته باشد به قرینه این آیه و قرینه آنکه ایتاء مال سابقاً در این آیه مذکور شد، و تأسیس اولی است از تأکید.

پس شیخ گفته است که: بعد از این حق تعالی فرموده وفای به عهد را، و هیچ کس از صحابه نیست که نقض عهد ظاهر نکرده باشد یا نسبت این به او نداده باشد مگر آن حضرت که کسی احتمال نمی‌دهد که نقض کرده باشد عهدی را که با حضرت رسول صلی الله علیه و آله کرده باشد در یاری و جانفشانی و حمایت آن حضرت، پس این صفت نیز مخصوص اوست. پس حق تعالی صبر بر بلاها و شداید و جنگها را فرمود، و معلوم است کسی به غیر آن حضرت در جنگها و شدتها صبر نکرد و اوست که به اتفاق دوست و دشمن در هیچ جنگی پشت نکرد و نگرخت و از هیچ خصمی نترسید.

۱. الفصول المختارة ۱۴۰: من لا یحضره الفقیه ۲/۲۸۸: روضة الواعظین ۳۸۳: شواهد التنزیل ۱/۱۴۵.

۲. سورة مائده: ۵۵.

۳. الهدایه شیخ صدوق ۳۱: کافی ۱/۴۲۷: عمده ابن بطریق ۱۱۹: المعجم الاوسط ۶/۲۱۸: جامع البیان

۶/۳۸۹: تفسیر قرطبی ۶/۲۲۱.

۴. سورة بقره: ۴۳.

پس بعد از آنکه حق تعالی این خصلتها را ذکر کرد فرمود: ایشانند که صادق و راستگویند، نه غیر ایشان، و ایشانند که پرهیزکارانند، یعنی آن صادقی که ما امر به متابعت او کرده ایم آن است که این صفات همه در او مجتمع باشد و او امیر المؤمنین (علیه السلام) است، و تعبیر از او به لفظ جمع از برای تعظیم و تشریف او است زیرا که عرب لفظ جمع را بر واحد اطلاق می کنند در وقتی که خواهند اشاره به رفعت و علو منزلت او کنند، و گاه هست که به لفظ جمع می آورند از برای اشاره به اینکه جمع دیگر نیز با او در این امر شریکند، و در اینجا این نیز مراد می تواند بود زیرا که سایر ائمه در این مرتبه و در این صفات جلیله با آن حضرت شریکند^(۱).

مؤلف گوید که: ثعلبی در تفسیرش از مجاهد از ابن عباس روایت کرده است که: حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) چهار درهم داشت و مالک چیزی نبود به غیر آن، پس یک درهم را پنهان، و یک درهم را علانیه، و یک درهم روز، و یک درهم را شب تصدق کرد، پس این آیه در شأن او نازل شد ﴿الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ بِاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ سِرًّا وَعَلَانِيَةً﴾^(۲) تا آخر آیه که در کلام شیخ مفید گذشت.

و از زید بن رویان روایت کرده است که: در شأن هیچ کس آیات قرآن آنقدر نازل نشده که در شأن حضرت علی (علیه السلام) نازل شد.

سوم - در احادیث بسیار از طرق مؤلف و مخالف تفسیر آیات صدق و صدیق به آن حضرت شده است، چنانکه ابن مردویه و حافظ ابو نعیم در حلیه و سیوطی در *در المنثور* و دیگران از ابن عباس و مجاهد روایت کرده اند در تفسیر قول حق تعالی ﴿وَالَّذِي جَاءَ بِالصَّدَقِ وَصَدَّقَ بِهِ أُولَئِكَ هُمُ الْمُتَّقُونَ﴾^(۳) یعنی: «آن کسی که راستی را آورد و تصدیق به آن کرد، ایشانند پرهیزکاران».

گفته اند: آن کسی که صدق را آورد حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) است، و آن که تصدیق به آن

۱. الفصول المختارة ۱۴۰-۱۴۱.

۲. سورة بقره: ۲۷۴.

۳. تفسیر ثعلبی ۲/۲۷۹.

۴. سورة زمر: ۳۳.

کرد علی بن ابی طالب علیه السلام است^(۱). و بنا بر این، موصول در او صدق مقرر است. و کوفیان از اهل عربیت تجویز حذف موصول کرده‌اند.

و باز حق تعالی فرموده است: ﴿وَالَّذِينَ آمَنُوا بِاللهِ وَرُسُلِهِ أُولَئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ وَالشَّهَدَاءُ عِنْدَ رَبِّهِمْ لَهُمْ أَجْرُهُمْ وَتُورُهُمْ﴾^(۲) احمد بن حنبل و جمع دیگر از ابن عباس روایت کرده‌اند که: این آیه در شأن امیر المؤمنین علیه السلام نازل شده است^(۳).

و به روایت دیگر: ابن عباس گفت که در شأن علی و جعفر و حمزه نازل شده است^(۴). یعنی: «آنان که ایمان آوردند به خدا و رسولان، ایشانند بسیار راست گویان و تصدیق کنندگان و گواهان پیغمبران بر آنکه ایشان تبلیغ رسالت کرده‌اند، از برای ایشان است مزد ایشان بر تصدیق حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم و نور ایشان بر صراط».

و باز حق تعالی فرموده است: ﴿وَمَنْ يُطِيعِ اللهَ وَالرَّسُولَ فَأُولَئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ وَالصَّادِقِينَ وَالشَّهَدَاءِ وَالصَّالِحِينَ وَحَسَنَ أَوْلَئِكَ رَفِيقًا﴾^(۵) یعنی: «آنها که اطاعت کنند خدا و رسول را پس ایشان در روز قیامت با آنهاست که خدا انعام کرده است بر ایشان از پیغمبران و صدیقان و شهیدان و صالحان و نیکو رفیقانند ایشان».

پس معلوم شد که صدیقان بعد از پیغمبران درجه ایشان از شهیدان و صالحان بلندتر است. و این مصداق امامت و وصایت است. و خاصه و عامه به طریق متواتره روایت کرده‌اند که: علی بن ابی طالب علیه السلام صدیق این امت است^(۶).

و فخر رازی، و ثعلبی، و احمد بن حنبل در مستند، و ابن شیرویه در *مردوس*، و ابن مغازی و دیگران از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده‌اند که: صدیقان سه نفرند: حبیب

۱. مناقب ابن مردویه ۳۱۴؛ تفسیر قرطبی ۲۵۶/۱۵؛ النور المشتعل ۲۰۴؛ الدر المنثور ۳۲۸/۵.

۲. سوره حدید: ۱۹.

۳. شواهد التنزیل ۲/۲۵۳؛ کشف الیقین ۴۱۸؛ تأویل الآیات الظاهرة ۶۰۰-۶۰۱.

۴. الیقین ۴۱۳.

۵. سوره نساء: ۶۹.

۶. عیون اخبار الرضا ۱۳/۲؛ تأویل الآیات الظاهرة ۱۳۷/۱.

نَجَّارَ که مؤمن آل یس است، و حَزَقِیلَ که مؤمن آل فرعون است، و عَلِی بن ابی طالب (علیه السلام) که افضل ایشان است^(۱).

و ثعلبی به سند دیگر روایت کرده است که: سبقت گیرندگان امتها سه نفرند که کافر نبودند به خدا یک چشم به هم زدند: علی بن ابی طالب (علیه السلام)، و صاحب آل یس، و مؤمن آل فرعون، پس ایشانند صَدِیقان و علی بن ابی طالب (علیه السلام) افضل است از ایشان^(۲).

و حافظ ابو نعیم روایت کرده است از عباد بن عبدالله که: شنیدم که امیر المؤمنین (علیه السلام) می فرمود: منم صَدِیق اکبر، نمی گوید این سخن را بعد از من مگر دروغ گویی، و هفت سال پیش از دیگران نماز کردم^(۳).

و صَدِیق در لغت و عرف مرادف معصوم است یا نزدیک به آن. و صاحب صحاح گفته است: صَدِیق دائم التصدیق است، و کسی است که تصدیق کند گفتار خود را به کردار خود^(۴)، و حق تعالی پیغمبران را به این وصف کرده است، و در شأن حضرت ادریس (علیه السلام) گفته است: ﴿إِنَّهُ كَانَ صَدِیقاً نَبِیّاً﴾^(۵)، و در حق یوسف فرموده است: ﴿يُوسُفُ أَتِیْهَا الصَّدِیقُ﴾^(۶)، و کسی که مصدق این آیات و صاحب این صفات باشد البته به امامت و خلافت احق است از کسی که بهره ای از اینها نداشته باشد و او را به افترا صَدِیق گویند چنانکه بر عکس نهند نام زنگی کافور.

❁ چهارم - حق تعالی می فرماید: ﴿أَقَمْنِ كَانَ عَلَى بَیْتِهِ مِنْ رَبِّهِ وَيَتْلُوهُ شَاهِدٌ مِنْهُ﴾^(۷) یعنی: «آیا پس کسی که بر جعتی و برهانی از جانب پروردگار خود باشد و از پی او باشد

۱. مناقب ابن المغازلی ۲۲۱؛ فردوس الاخبار ۵۸۱/۲؛ عمده ابن بطریق ۲۲۰.

۲. تفسیر ثعلبی ۱۲۶/۸.

۳. النور المشتعل ۲۴۶؛ کنز العمال ۴۳۴/۲.

۴. صحاح اللغة ۱۵۰۶/۴.

۵. سورة مریم: ۵۶.

۶. سورة یوسف: ۴۶.

۷. سورة هود: ۱۷.

گواهی از او مثل کسی است که چنین نباشد». آن که بر بیته است حضرت رسول ﷺ است، و در شاهد اختلاف است و در احادیث معتبره وارد شده است که: مراد از شاهد، حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) است که گواه بر حقیقت آن حضرت است^(۱).

و این ابی الحدید و این مغازلی و سیوطی در *در المنثور* و طبری و اکثر عامه به طرق متعدده روایت کرده‌اند از عبادۀ بن عبدالله و عبدالله بن الحارث که: روزی حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) فرموده که: کسی از قریش نیست مگر آنکه یک آیه یا دو آیه در مدح او یا مذمت او نازل شده است، پس مردی پرسید که: کدام آیه در شأن تو نازل شده است؟ حضرت در غضب شد و فرمود: در سورة هود نخوانده‌ای این آیه را که رسول خدا بر بیته است از جانب پروردگار خود، و من گواه اویم؟!

و فخر رازی چون این روایت را ذکر کرده است گفته است که: حق تعالی از برای شرافت این گواه فرموده است که از او است یعنی مخصوص او است، و به منزله پاره تن او است^(۲).

و بنا بر این تفسیر باید که حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) تالی حضرت رسول ﷺ باشد و بعد از او بلافاصله خلیفه باشد، و اگر تالی در فضل مراد باشد باز دلالت بر امامت دارد زیرا که تفضیل مفضول قبیح است، ایضاً دلالت بر عصمت آن حضرت نیز می‌کند زیرا که به گواهی یک کسی هرگاه معصوم نباشد مدعا ثابت نمی‌شود.

﴿پنجم - آیه﴾ (إِنَّمَا أَنْتَ مُنْذِرٌ وَلِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ)^(۳) یعنی: «نیستی تو (یا محمد) مگر ترساننده این گروه را از عذاب الهی، و برای هر قومی هدایت کننده‌ای هست». و بعضی گفته‌اند: یعنی تو هدایت کننده هر گروهی هستی.

و کسی که در سیاق آیه تفکر می‌کند می‌یابد که معنی اول ظاهرتر است و بر آن احادیث

۱. کافی ۱/ ۱۹۰؛ امالی شیخ طوسی ۳۷۱-۳۷۲ و ۵۶۲؛ احتجاج ۱/ ۳۶۸؛ بصائر الدرجات ۱۳۳.

۲. تفسیر فخر رازی ۲۰۱/ ۱۷؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۲۸۷/ ۲؛ مناقب ابن المغازلی ۲۳۶؛ الدر المنثور ۳/ ۲۲۴؛ جامع البیان ۱۲/ ۱۵.

۳. سورة رعد: ۷.

مستفیضه از طرق شیعه وارد شده است. و عامه نیز به طرق متعدده روایت کرده اند چنانکه در *شواهد التنزیل* از ابی بردة اسلمی روایت کرده اند که: روزی حضرت رسول ﷺ آب وضو طلبید، چون از آن فارغ شد دست علی (علیه السلام) را گرفت و به سینه حقایق دفینه خود چسبانید پس گفت: «إِنَّمَا أَنْتَ مُنْذِرٌ» پس دست بر سینه با سکینه علی (علیه السلام) گذاشت و گفت: «وَلِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ»، پس گفت: تویی نوربخش خلائق و علامت راه هدایت و امیر قاریان قرآن، و گواهی می دهم که تو چنینی^(۱).

و حافظ ابو نعیم اصفهانی که از مشاهیر محدثان عامه است در کتاب *ما نزل من القرآن فی علی* (علیه السلام) به چندین سند از ابن عباس روایت کرده است که: چون این آیه نازل شد حضرت رسول ﷺ دست مبارک خود را بر دوش حضرت امیر (علیه السلام) گذاشت و گفت: تویی یا علی هادی، و به تو هدایت می یابند هدایت یافتگان بعد از من^(۲).

ثعلبی نیز در تفسیر از ابن عباس روایت کرده است و ابو نعیم به سند دیگر از حضرت رسول ﷺ روایت کرده است که حضرت فرمود: منم منذر، و علی هادی است، یا علی! به تو هدایت می یابند هدایت یافتگان^(۳).

و به روایت دیگر از حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) روایت کرده است که: منذر حضرت رسول است، و هادی مردی است از بنی هاشم^(۴)، و معلوم است که خود را اراده فرموده، چنانکه ثعلبی بعد از آنکه این روایت را به دو سند از حضرت امیر (علیه السلام) روایت کرده است گفته: فی نفسه یعنی حضرت به «مردی از بنی هاشم» خود را اراده کرده^(۵). و عبدالله بن احمد و ابن حنبل نیز در مسنده خود روایت کرده است این حدیث را^(۶).

۱. شواهد التنزیل ۳۹۳/۱.

۲. النور المشتعل ۱۱۷.

۳. تفسیر ثعلبی ۲۷۲/۵؛ النور المشتعل ۱۲۱.

۴. النور المشتعل ۱۱۸.

۵. تفسیر ثعلبی ۲۷۲/۵.

۶. احقاق الحق ۹۲/۳؛ مسند احمد ۱۵۸/۱.

و این آیه کریمه بنا بر تفسیری که در روایات مستفیضة خاصه و عامه وارد شده است دلالت می‌کند بر آنچه فرقه ناجیه امامیه رضوان الله علیهم قائلند که هیچ عصری خالی نمی‌باشد از حجتی از جانب خدا بر بندگان، یا پیغمبری یا وصی پیغمبری یا امامی که هدایت نماید مردم را به دین خدا و طریق بندگی و نگاه دارد مردم را از ضلالت و گمراهی چنانکه عقل نیز بر این شاهد عدل است وَالْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي هَدَانَا لِهَذَا وَمَا كُنَّا لِنَهْتَدِيَ لَوْلَا أَنْ هَدَانَا اللَّهُ.

ششم - ﴿وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ وَاللَّهُ رَؤُوفٌ بِالْعِبَادِ﴾^(۱)

یعنی: «از جمله مردم کسی است که می‌فروشد جان خود را برای خشنودی خدا، و خدا مهربان است بر بندگان خود».

واحادیث مستفیضة بلکه متواتره از طرق خاصه و عامه وارد شده است که این آیه در شأن مولای مؤمنان نازل شد در شبی که کفار قریش اتفاق کردند بر قتل حضرت رسول ﷺ، و آن حضرت از جانب خدا مأمور شد که از ایشان پنهان شود و به غار رود، و کفار قریش در آن شب برگرد خانه آن حضرت برآمدند و انتظار صبح می‌کشیدند و امر حق تعالی شد که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را در جای خود بخواباند که کفار گمان کنند که حضرت رسول ﷺ است و حضرت بیرون رود. و چون حضرت رسول ﷺ این بشارت را به حضرت امیر علیه السلام داد شاد شد و به شکر این نعمت که جان شیرین خود را فدای جان سرور عالمیان می‌کند سجده شکر به جای آورد و بر فراش آن حضرت خوابید و صدمه شمشیر برهنه مشرکان را بر جان مکرم خود خرید، و در آن وقت این آیه کریمه نازل شد. و نزول آیه را در شأن آن حضرت اکثر مخالفان در کتب تفسیر خود به طرق متعدده روایت کرده‌اند مانند فخر رازی در تفسیر کبیر و نیشابوری در تفسیر و ثعلبی در تفسیر و حافظ ابونعیم در نزول آیات و احمد در مسند و سمعانی در فضائل و غزالی در احیاء و سایر مورخین و محدثین و شعراء^(۲).

۱. سورة بقره: ۲۰۷.

۲. تفسیر فخر رازی ۲۰۴/۵؛ تفسیر غرائب القرآن ۵۷۷/۱؛ تفسیر ثعلبی ۱۲۵/۲؛ احقاق الحق ۲/۲۷؛

احیاء علوم الدین ۲۷۳/۳.

وما در این رساله به چند روایت ثعلبی و ابو نعیم اکتفا می‌نمائیم:

ثعلبی در تفسیر مشهور خود از سدی از ابن عباس روایت کرده است که این آیه در شأن علی (علیه السلام) نازل شد در شبی که حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) به غار رفت و علی بن ابی طالب در فراش آن حضرت خوابید^(۱).

وایضاً روایت کرده است که چون حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) اراده هجرت به سوی مدینه نمود حضرت امیر (علیه السلام) را در مکه گذاشت که قرض‌های آن حضرت را اداء کند و امانتهای مردم را که نزد آن حضرت بود به ایشان رد کند، و در شبی که حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) خواست به غار رود مشرکان به خانه آن حضرت احاطه کرده بودند امر کرد علی بن ابی طالب (علیه السلام) را که بر فراش آن حضرت بخوابد و فرمود که: بُرد حضرمی سبزی که بر خود می‌پوشم در شبها بر خود پیوش و در میان رختخواب من بخواب، اگر خدا خواهد مکروهی به تو نخواهد رسید، پس حضرت امیر (علیه السلام) چنین کرد. و حق تعالی وحی کرد به سوی جبرئیل و میکائیل که: من میان شما برادری قرار داده‌ام و عمر یکی از شما را درازتر از دیگری گردانیده‌ام، کدام یک از شما دیگری را بر خود اختیار می‌کنید به طول زندگانی؟ پس هیچ یک دست از طول زندگانی خود برنداشتند و اختیار طول حیات دیگری بر خود نکردند.

حق تعالی وحی کرد به ایشان که: چرا شما مثل علی بن ابی طالب نبودید که من او را با محمد برادر کردم و بر فراش او خوابید و جان خود را فدای او گردانید و زندگانی محمد را بر زندگانی خود اختیار کرد، اکنون بروید به سوی زمین و او را از شر دشمنان محافظت نمائید، پس هر دو بر زمین آمدند و جبرئیل نزدیک سر حق پرور حضرت امیر (علیه السلام) نشست، و میکائیل نزد پاهای او، و جبرئیل ندا کرد که: به به کیست مثل تو ای پسر ابو طالب خدا به تو مباهات می‌کند بر ملائکه، پس حق تعالی این آیه را بر حضرت فرستاد در وقتی که متوجه مدینه طیبه بود در شأن علی (علیه السلام)^(۲).

و حافظ ابو نعیم نیز نزول این آیه را در شأن آن حضرت از ابن عباس روایت کرده است.

۱. تفسیر ثعلبی ۲/ ۱۲۶.

۲. تفسیر ثعلبی ۲/ ۱۲۵-۱۲۶.

﴿ هَفْتَم - آيَةُ كَرِيْمَةُ تَطْهِيْرٍ اسْتِ ﴾ (اِنَّمَا يُرِيْدُ اللهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ اَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيْرًا) ^(۱) یعنی: «اراده نکرده است حق تعالی مگر آنکه برطرف کند از شما شرک و گناه و شک و هر بدی را ای اهل بیت پیغمبر و پاک گرداند شما را پاک کردنی».

بدان که احادیث معتبره از طریق خاصه و عامه وارد شده است که در شأن امیر المؤمنین و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام نازل شده.

و در جمیع صحاح عامه و تفاسیر معتبره ایشان مذکور است چنانکه ثعلبی از ابو سعید خدری روایت کرده است رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که: این آیه در شأن من و علی و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم اجمعین نازل شد ^(۲).

ایضاً ثعلبی و غیر او از ام سلمه روایت کرده اند که گفت: حضرت رسول صلی الله علیه و آله در خانه من بود و فاطمه حریره از برای آن حضرت آورد، حضرت در صُفَه نشست بود که خوابگاه آن حضرت بود و در زیرش عباي خبیری گسترده بود، و من در حجره نماز می کردم پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله به فاطمه علیها السلام گفت: بطلب شوهر خود و پسرهای خود را. پس علی و حسن و حسین علیهم السلام آمدند، و همه نشستند و مشغول حریره خوردن شدند، در این وقت حق تعالی این آیه را فرستاد.

پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله زیادتیی عبا را گرفت و بر ایشان پوشانید و دست مبارک به سوی آسمان بلند کرد و گفت: خداوندا! اینها اهل بیت من و مخصوصان منند، پس از ایشان رجس را دور گردان و پاک گردان ایشان را پاک گردانیدنی.

ام سلمه گفت: من سر خود را داخل خانه کردم و گفتم: من نیز با شما میام یا رسول الله؟ دو مرتبه فرمود که: عاقبت تو به خیر است، و مرا داخل آنها نکرد ^(۳).

ایضاً ثعلبی از مجمع روایت کرده است که گفت: با مادرم رفتم نزد عایشه، مادرم سبب

۱. سورة احزاب: ۳۳.

۲. مجمع البیان ۳۵۷/۴؛ تفسیر ثعلبی ۴۱/۸.

۳. تفسیر ثعلبی ۴۲/۸. و رجوع شود به مشکل الآثار ۲۲۷/۱ و عمدة ابن بطریق ۳۱ و جامع البیان ۲۹۷/۱۰.

و اسباب النزول ۳۶۹.

خروج او را به جنگ جمل پرسید، گفت: امری بود از قضا و قدر خدا. مادرم گفت: در باب علی چه می‌گوئی؟ گفت: سؤال می‌کنی از کسی که محبوب‌ترین مردان بود نزد حضرت رسول ﷺ و شوهر محبوب‌ترین زنان بود نزد آن حضرت، به تحقیق که دیدم علی و فاطمه و حسن و حسین را که حضرت رسول ﷺ ایشان را در زیر جامه‌ای جمع کرد و گفت: خداوند! اینها اهل بیت و مخصوصان و دوستان منند، پس از ایشان رجس را دور گردان و پاک گردان ایشان را پاک گردانیدی، من خواستم داخل شوم، گفت: دور شو^(۱). ایضا نزول آیه را در شأن ایشان از عبدالله بن جعفر طیار روایت کرده است، و آنکه زینب زوجه حضرت خواست داخل شود راضی نشد^(۲).

و از واثله بن اسقع روایت کرده است آنکه حضرت فرمود که: اهل بیت من احقند، یعنی: سزاوارترند به خلافت و هر چیزی^(۳). و از ابن عباس نیز روایت کرده است^(۴). و صاحب جامع الاصول از صحیح ترمذی روایت کرده است که ام سلمه گفت: این آیه در خانه من نازل شد و من در پیش در نشسته بودم گفتم: من از اهل بیت نیستم؟ فرمود که: عاقبت تو به خیر است و تو از ازواج رسولی. و در آن خانه وقت نزول آیه حضرت رسول و علی و فاطمه و حسن و حسین (علیهم السلام) بودند، و عبا را بر ایشان پوشانید و گفت: خداوند! اینها اهل بیت منند دور کن از ایشان رجس را و پاک گردان ایشان را پاک گردانیدی^(۵).

و در جامع الاصول به روایت دیگر گفته است که حضرت فرمود: اینها اهل بیت و مخصوصان منند، پس ام سلمه استدعا کرد که داخل شود در ایشان، حضرت قبول

۱. تفسیر ثعلبی ۴۳/۸. و نیز رجوع شود به شواهد التنزیل ۶۲/۲.

۲. تفسیر ثعلبی ۴۳/۸. و رجوع شود به شواهد التنزیل ۵۳/۲ و ۵۴ و عمدة ابن بطریق ۴۰.

۳. تفسیر ثعلبی ۴۳/۸.

۴. تفسیر ثعلبی ۴۳/۸. و رجوع شود به شواهد التنزیل ۵۰/۲ و ۵۱ و تفسیر حبری ۳۰۷ و عمدة ابن بطریق ۴۱.

۵. جامع الاصول ۱۰/۱۰۰؛ سنن ترمذی ۵/۳۰-۳۱؛ فتح الباری ۷/۱۰۴؛ مسند أبی‌یعلیٰ ۱۲/۴۵۱؛

المعجم الکبیر ۳/۵۵؛ شواهد التنزیل ۲/۱۰۶.

نفرمود و گفت: عاقبت تو به خیر است^(۱).

و باز از صحیح ترمذی از عمرو بن ابی سلمه به همین مضمون روایت کرده است^(۲).
و صاحب جامع الاصول و صاحب مشکوٰۃ از صحیح مسلم روایت کرده‌اند از عایشه که: روزی حضرت رسول ﷺ بیرون آمد و عبای منقش سیاهی پوشیده بود و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام را داخل عبا کرد و این آیه را خواند^(۳).
و ثعلبی نیز این حدیث را از عایشه روایت کرده است^(۴).

و این حجر که متعصب‌ترین علمای ایشان است در کتاب صواعق محرقة گفته است که: اکثر مفسران را اعتقاد آن است که این آیه در شأن علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام نازل شده است به اعتبار آنکه ضمیر «عنکم» جمع مذکر است^(۵).

و در صحیح مسلم و جامع الاصول روایت شده است که: حصین بن سمره از زید بن ارقم پرسید که: آیا زنان آن حضرت از اهل بیت اویند؟ زید گفت: نه به خدا سوگند زن مدتی با شوهر می‌باشد چون طلاقش گفت به خانه پدرش می‌رود و به قوم خویش ملحق می‌شود، بلکه اهل بیت او خویشان اویند که صدقه بر ایشان حرام است^(۶).

و در جامع الاصول از صحیح ترمذی روایت کرده است که انس بن مالک گفت: چون آیه تطهیر در شأن اهل بیت نازل شد، تا قریب به شش ماه حضرت رسول ﷺ چون به نماز بیرون می‌آمد بر در خانه فاطمه می‌ایستاد و می‌گفت: الصَّلَاةُ يَا أَهْلَ بَيْتِي یعنی: «به نماز حاضر شوید ای اهل بیت من»، پس آیه تطهیر را تلاوت می‌نمود تا آخر آیه^(۷).

۱. جامع الاصول ۱۰/۱۰۱: خصائص الوحي المبين ۱۰۰: أسباب النزول ۲۳۹: تفسير ابن كثير ۴/۴۹۲: تهذيب الكمال ۶/۲۲۹.

۲. صحیح ترمذی ۵/۳۲۸ و ۶۲۱.

۳. جامع الاصول ۱۰/۱۰۱: صحیح مسلم ۷/۱۳۰.

۴. تفسير ثعلبی ۸/۴۳: عمدة ابن بطريق ۴۳.

۵. الصواعق المحرقة ۲۲۰.

۶. صحیح مسلم ۷/۱۲۲: جامع الاصول ۱۰/۱۰۲: ح ۶۶۹۵.

۷. جامع الاصول ۱۰/۱۰۱: ح ۶۶۹۱: صحیح ترمذی ۵/۳۲۸.

و خاصه و عامه به طرق بسیار از ابو سعید خدری و انس بن مالک و عایشه و ام سلمه و وائله بن اسقع و غیر ایشان روایت کرده اند که: این آیه در شأن آل عبا نازل شد^(۱).

پس به اخبار متواتره خاصه و عامه ظاهر شد که این آیه مخصوص این پنج تن است، و زنان حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) و خویشان آن حضرت داخل نیستند، پس آیه دلالت می کند بر آنکه ایشان از کفر و نفاق و شک و شرک و هر گناهی معصومند زیرا که اراده را به چندین معنی اطلاق می کنند:

* **اول:** اراده ای که بعد از آن مراد بلا فاصله حاصل شود، چنانکه حق تعالی فرموده: ﴿إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ﴾^(۲) یعنی: «نیست امر خدا مگر آنکه هرگاه اراده کند چیزی را آنکه بگوید مر آن را باش پس آن می باشد بهم می رسد».

* **دوم:** اراده به معنی عزم است، و آن در حق تعالی محال است که نباشد و آیه سابقه نیز صریح است در آنکه اراده الهی تخلف از مراد او نمی کند.

* **سوم:** اراده به معنی تکلیف است، و این معنی در این آیه احتمال ندارد به چندین وجه:

(اول) آنکه «إِنَّمَا» به اتفاق اهل عربیت دلالت بر حصر می کند، و تکلیف ذهاب رجس خصوصیتی به اهل بیت ندارد، بلکه جمیع مکلفین حتی کفار مکلفند به این امر، و حق تعالی فرموده است که: «من نیافریده ام جن و انس را مگر برای آنکه مرا عبادت کنند»^(۳).
(دوم) آنکه از سیاق اخبار متواتره معلوم است که نزول این آیه برای مدح و تشریف بود، لهذا حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) ایشان را مخصوص گردانید و عبا بر روی ایشان پوشانید و فرمود که: ایشان اهل بیت و مخصوصان منند. پس آیه مؤکد به تأکیدات عظیمه نازل شد

۱. علل الشرایع ۲۰۵؛ تفسیر قمی ۱۹۳/۲؛ امالی شیخ طوسی ۲۴۸ و ۲۴۴ و ۵۶۴ و ۵۶۵ و ۵۹۹؛ تفسیر

فرائد ۳۳۱؛ الریاض النضره ۱۵۲/۳ و ۱۷۴؛ المعجم الکبیر طبرانی ۵۲/۳ و ۵۶؛ السنن الکبری ۲۱۲/۲ -

۲۱۳؛ تاریخ بغداد ۲۷۸/۱۰.

۲. سوره یس: ۸۲.

۳. سوره ذاریات: ۵۹.

چنانکه فخر رازی با آن تعصب گفته است که: «لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسُ» یعنی: «جميع گناهان را از شما زایل گرداند»، «وَيُطَهِّرَكُم تَطْهِيراً»^(۱) یعنی: «خلعت‌های کرامت خود را بر شما ببوشاند». و اگر مراد تکلیف به ترک گناهان باشد که کفار و فسّاق همه در آن شریکند، چه مدحی و چه تشریفی و چه کرامتی در آن خواهد بود.

(سوم) آنکه در اکثر روایات مذکور شد که این آیه بعد از دعاء و استدعاء آن حضرت نازل شد و آنچه حضرت استدعاء نمود اذهاب رجس بود، نه اراده که متبّع حصول نباشد. اگر این معنی مراد نباشد، آیه متضمن بر ردّ دعای آن حضرت خواهد بود، نه اجابت آن.

(چهارم) آنکه اگر این معنی مراد بود، ام سلمه چرا اینقدر مبالغه می‌کرد که خود را داخل عبا کند؟ و حضرت چرا مضایقه می‌فرمود در دخول او در این معنی که همه کس در آن داخلند؟

و آنکه بعضی از مخالفان گفته‌اند که: این آیه در میان آیاتی است که در آن آیات خطاب به زنان آن حضرت شده است پس در این آیه نیز باید ایشان مخاطب باشند باطل است به چند وجه:

وجه اول - آنکه تغییر ضمیر مؤنث به مذکر دلیل است بر آنکه خطاب به ایشان نیست، و کسی که تتبّع آیات قرآنی می‌نماید می‌داند که در آیات از این قبیل بسیار است که در میان قصه‌ای قصه دیگر مذکور می‌شود، و تغییر خطاب بسیار می‌شود چنانکه در این سوره نیز مثل این واقع شده که در میان خطاب با زوجات عدول به خطاب با مؤمنان شده است، و باز بعد از آن امر به مخاطبه ایشان شده است با آنکه در اینجا مناسبت تام تمام هست اگر کسی تدبّر کند زیرا که در این تغییر کلام، تغییری نسبت به زنان هست که شما و اهل بیت همه با آن حضرت محشورید بلکه معاشرت شما بیشتر است، چرا شما مثل ایشان نمی‌باشید در طهارت و نزاهت و رعایت آداب معاشرت، یا آنکه مبادا کسی توهم

کند که زنان با این اختصاص هرگاه این قسم اعمال از ایشان صادر شود ممکن است که از اهل بیت هم مثل اینها العیاذ بالله صادر شود، و از برای بیان طهارت و ذیل عصمت ایشان، این را در میان داخل کرده باشد. و این دو وجه که به خاطر فقیر رسیده نسبت به وجوهی که مفسران در ربط و نظم می‌گویند واضح‌تر و آسان‌تر است.

وجه دوم - آنکه اگر این سخن صورتی داشته باشد وقتی حجت می‌شود که از مصحف چیزی ساقط نشده باشد و معلوم نیست زیرا که صاحب **جامع الاصول** ^(۱) از زید بن ثابت نقل کرده که: بعد از آنکه قرآن را جمع کردیم آیه **﴿رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ﴾** ^(۲) با خزيمة بن ثابت یافتیم و ملحق کردیم، پس ممکن است که آیات بسیار دیگر افتاده باشد در سابق و لاحق این آیه که ملحق نکرده باشند، و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است که در **سوره احزاب** فضایح مردان و زنان قریش بسیار بود و بزرگتر از **سوره** بقره بود و ایشان گم کردند و تحریف دادند.

وجه سوم - آنکه معلوم نیست نظم قرآن موافق نزول باشد زیرا که در بسیاری از **سوره‌های مکّیه** تصریح کرده‌اند که بعضی از آیاتش مدنی است و بالعکس، پس ممکن است که در وقت دیگر نازل شده باشد و در این موضع دانسته یا ندانسته الحاق کرده باشند.

وجه چهارم - آنکه هرگاه به احادیث صحیحه متواتره خاصه و عامه معلوم شده باشد که این آیه مخصوص اهل بیت است اگر جهت ربط آیات بر ما معلوم نباشد ضرری ندارد. و جواب اعتراضات دیگر ایشان را در کتب مبسوطه خود ایراد نموده‌ام و این رساله گنجایش ذکر آنها را ندارد، و هرگاه حق تعالی رجس ایشان را زایل گردانیده باشد باید جمیع افرادش متنفی گردد خصوصاً هرگاه بعد از مبالغه‌ای که در تطهیر واقع شده باشد که قرینه واضح بر عموم است. پس باید از جمیع گناهان مطهر باشند، پس ثابت شد که معصومند.

۱. مؤلف این کتاب ابن اثیر جزری صاحب کتاب «نهایه» و متوفای ۶۰۶ می‌باشد.

۲. **سوره احزاب: ۲۳.**

و اگر گویند که: دلالت بر عصمت آینده نمی‌کند. گوئیم: همین که عصمت فی الجملة به هم رسید کافی است زیرا که کسی از امت قائل نیست که در بعضی اوقات معصوم بوده‌اند و در بعضی نبوده‌اند، و این خرق اجماع مرکبی است که از ایشان جایز نمی‌دانند، با آنکه هر جا که در قرآن مجید اراده به این صیغه وارد شده مراد از آن حصول بالفعل و دوام است مثل «يُرِيدُ اللَّهُ بِكُمُ الْيُسْرَ وَلَا يُرِيدُ بِكُمُ الْعُسْرَ»^(۱) و «يُرِيدُ اللَّهُ أَنْ يُخَفِّفَ عَنْكُمْ»^(۲) و «يُرِيدُونَ أَنْ يُبَدِّلُوا كَلَامَ اللَّهِ»^(۳) و «يُرِيدُ الشَّيْطَانُ أَنْ يُضِلَّهُمْ»^(۴) و مثل این بسیار است. و هرگاه عصمت ثابت شد امامت نیز ثابت می‌شود و در رجال ایشان به دلایلی که در عصمت امامان مذکور شد زیرا که به اتفاق امت غیر ایشان معصوم نیستند.

❁ هشتم - آیه مباهله است «فَمَنْ حَاجَّكَ فِيهِ مِنْ بَغْدٍ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ وَأَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لِنَفْسٍ اللَّهُ عَلَى الْكَافِرِينَ»^(۵) یعنی: «پس کسی که مجادله کند با تو - در امر حضرت عیسی علیه السلام - بعد از آنچه آمده است به سوی تو از علم پس بگو: بیایید تا بخوانیم پسران ما را و پسران شما را، و زنان ما را و زنان شما را، و جانهای ما را و جانهای شما را، پس مباهله کنیم و تضرع کنیم نزد خدا پس بگردانیم لعنت خدا را بر دروغ‌گویان».

و احادیث متواتره از طریق خاصه و عامه وارد شده است که این آیه در شأن آل عبا نازل شده است چنانکه صاحب مشکوٰۃ و جامع الاصول و دیگران از صحیح مسلم روایت کرده‌اند از سعد بن ابی وقاص که: چون آیه مباهله نازل شد رسول خدا ﷺ علی و فاطمه و حسن و حسین را طلبید و گفت: «اللَّهُمَّ هَؤُلَاءِ أَهْلُ بَيْتِي»^(۶).

۱. سورة بقره: ۱۸۵.

۲. سورة نساء: ۲۸.

۳. سورة فتح: ۱۵.

۴. سورة نساء: ۶۰.

۵. سورة آل عمران: ۶۱.

۶. جامع الاصول ۱۰/۱۰۰؛ صحیح مسلم ۱۳۰/۷.

ایضاً در مشکوٰۃ و صحیح مسلم و جامع الاصول از عایشه روایت کرده‌اند که: حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) بامدادی آمد و بر او عبای ملونی بود، پس حسن (علیه السلام) آمد و او را داخل عبا کرد، پس حسین (علیه السلام) آمد و او را داخل عبا کرد، پس فاطمه (علیه السلام) آمد و او را داخل عبا کرد، پس علی (علیه السلام) آمد و او را داخل عبا کرد، پس آن آیه را خواند (۱).

حافظ ابو نعیم و دیگران از ابن عباس روایت کرده‌اند که: چون اهل نجران آمدند و حق تعالی این آیه را فرستاد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آمد با علی و فاطمه و حسن و حسین (علیهم السلام) پس به ایشان گفت: هرگاه من دعا کنم شما آمین بگوئید، پس اهل نجران ابا کردند از ملاعنه و صلح کردند بر جزیه (۲).

و صاحب کشف روایت کرده است که: چون حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) نصاری را دعوت کرد به سوی مباحله گفتند: مهلت ده ما را تا برگردیم و فکری بکنیم و فردا بیائیم، چون با یکدیگر خلوت کردند گفتند به صاحب رأی خود که: ای عبدالمسیح! چه مصلحت می‌بینی؟ گفت: به خدا سوگند که دانستید ای گروه نصاری که محمد پیغمبر مرسل است و در باب عیسی (علیه السلام) حجت قاطعه برای شما آورد، به خدا سوگند که مباحله نکردند هیچ گروهی با پیغمبر خود که بزرگ ایشان زنده بماند و کودک ایشان بزرگ شود، و اگر مباحله کنید همین ساعت همه هلاک شوید و اگر البته آلف با دین خود دارید و می‌خواهید از آن جدا نشوید پس با او صلح کنید، و به بلاد خود برگردید.

پس آمدند به نزد حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) و آن حضرت بامداد بیرون آمده بود و حضرت امام حسین (علیه السلام) را در بر داشت، و دست حضرت امام حسن (علیه السلام) را گرفته بود، و حضرت فاطمه (علیه السلام) در پشت سر او می‌رفت، و امیر المؤمنین (علیه السلام) در پشت سر فاطمه (علیه السلام) می‌رفت، و حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) به ایشان می‌فرمود که: هرگاه من دعا کنم شما آمین بگوئید.

پس اسقف نجرانی گفت: ای گروه نصاری! من می‌بینم رویی چند را که اگر خدا خواهد کوهی را از جای خود بکند، به این روها می‌کند، پس مباحله مکنید که هلاک می‌شوید و بر

۱. صحیح مسلم ۱۰۳/۷؛ جامع الاصول ۱۰۱/۱۰.

۲. النور المشتعل ۵۴؛ تفسیر تعلیمی ۸۵/۳؛ طرائف ۴۲.

روی زمین یک نصرانی نمی ماند تا روز قیامت.

پس ایشان گفتند: ای ابو القاسم! رأی ما بر آن قرار گرفته است که با تو مباحله نکنیم و تو را بر دین خود بگذاریم، و ما بر دین خود ثابت باشیم.

حضرت فرمود که: هرگاه ابا می کنید از مباحله کردن پس مسلمان شوید که بوده باشد از برای شما آنچه از برای مسلمانان است و بر شما باشد آنچه بر مسلمانان است. پس ابا کردند.

حضرت فرمود: پس با شما جنگ می کنم. گفتند: ما را طاقت جنگ عرب نیست ولیکن صلح می کنیم با تو که با ما جنگ نکنی و ما را نترسانی و ما را از دین خود برنگردانی به شرط آنکه در هر سال دو هزار حُلّه بدهیم برای جزیه، هزار حُلّه در ماه صفر و هزار حله در ماه رجب، و سی زره عادی قدیم بدهیم.

پس حضرت با ایشان به این نحو صلح نمود و فرمود: به حق خداوندی که جانم در دست قدرت اوست هلاک شدن آویخته شده بود بر اهل نجران، و اگر مباحله می کردند همگی مسخ می شدند به صورت بوزینه و خوک، و این وادی بر ایشان آتش می شد، و هرآینه خداوند عالمیان مستأصل می کرد نجران و اهل آن را حتی مرغان را بر سر درختان و پیش از آنکه سال بگردد و تمام شود جمیع نصاری هلاک می شدند^(۱).
و ثعلبی در تفسیر نیز همین روایت را بعینها نقل کرده است^(۲).

پس صاحب کشاف روایت عایشه را ذکر کرده است و در آخر گفته است که: چون حضرت ایشان را داخل عبا کرد گفت: ﴿إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ﴾^(۳).
و مضمون قصه مباحله متواتر است میان خاصه و عامه از مفسرین و محدثین و مورخین و غیر ایشان هرچند در بعضی از خصوصیات آن اختلافی کرده اند، و خلاقی نیست در اینکه مباحله به آل عبا شد و غیر ایشان کسی داخل عبا نبود.

۱. تفسیر کشاف ۱/ ۳۶۸.

۲. تفسیر ثعلبی ۳/ ۸۵؛ عمده این بطریق ۱۸۹.

۳. کشاف ۱/ ۳۶۹.

و علی ای حال دلالت می کند بر حقیقت رسول (صلی الله علیه و آله) و امامت علی مرتضی (علیه السلام) و فضیلت مجموع آل عبا علیهم الف الف الصلوة و التحية و الثناء به و جوه شتی :

اول - آنکه حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) اگر وثوق تمام بر حقیقت خود نمی داشت، به این جرأت اقدام بر مباهله نمی نمود و عزیزترین اهل خود را به دم شمشیر دعای سریع التأثير گروهي که ظن حقیقت ایشان داشت یا احتمال حقیقت ایشان می داد به در نمی آورد.

دوم - آنکه خبر داد که اگر با من مباهله کنید عذاب حق تعالی بر شما نازل می شود، و مبالغه می نمود در تحقق مباهله، اگر جزم به حقیقت خود نمی داشت این مبالغه کردن متضمن سعی در اظهار کذب خود بود، و هیچ عاقلی چنین کاری نمی کند، با آنکه به اتفاق جمیع ارباب ملل آن حضرت عقل عقلاء هر زمان بود.

سوم - نصاری امتناع از مباهله نمودند و اگر علم به حقیقت آن حضرت نداشتند بایست پروا از نفرین آن حضرت و معدودی چند از اهل بیت آن حضرت نکنند، و حفظ رتبه خود را در میان قوم خود بکنند چنانکه برای این معنی اقدام بر حروب مهلکه می نمودند و زنان و فرزندان و اموال خود را در معرض اسر و قتل و نهب درمی آوردند، و بایست مذلت و خواری جزیه را اختیار نکنند.

چهارم - آنکه در اکثر اخبار مذکور است که نصاری یکدیگر را از مباهله منع می نمودند و مذکور می ساختند که: حقیقت او بر ما ظاهر گردید و معلوم شد بر ما که آن پیغمبر موعود این است، و به این سبب از مباهله امتناع نمودند.

پنجم - از این قضیه شریفه ظاهر می شود که حضرت امیر المؤمنین و فاطمه و حسن و حسین (علیهم السلام) بعد از حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) اشرف خلق خدا و عزیزترین مردم نزد آن حضرت بوده اند چنانکه جمیع مخالفان و متعصبان ایشان مانند زمخشری و بیضاوی و فخر رازی و غیر ایشان به این اعتراف نموده اند^(۱).

و زمخشری که از همه متعصب تر است در کشف گفته است که: اگر گویی دعوت کردن

خصم بر مباحله برای آن بود که ظاهر شود که او کاذب است یا خصم او، و این امر مخصوص او و خصم او بود، پس چه فایده داشت ضم کردن پسران و زنان؟

جواب گوئیم که: ضم کردن ایشان در مباحله دلالتش بر وثوق و اعتماد بر حقیقت او زیاده بود از آنکه خود به تنهایی مباحله نماید زیرا که با ضم کردن ایشان جرأت می نمود بر آنکه اعزّه و پاره های جگر خود را و محبوب ترین مردم را نزد خود در معرض نفرین و هلاک درآورد، و اکتفا نمود به خود به تنهایی و دلالت کرد بر آنکه اعتماد تمام بر دروغگو بودن خصم خود داشت که خواست خصم او با اعزّه و احبّه اش هلاک شوند و مخصوص گردانید برای مباحله پسران و زنان را زیرا که ایشان عزیزترین اهلند و به دل بیش از دیگران می چسبند، و بسا باشد که آدمی خود را در معرض هلاک درمی آورد برای آنکه آسیبی به ایشان نرسد، و به این سبب در جنگها زنان و فرزندان را با خود می برده اند که نگریزند، و به این جهت خدای تعالی در آیه مباحله ایشان را بر نفس خود مقدم داشت تا اعلام نماید که ایشان بر جان مقدّم اند. پس بعد از این گفته است که: از این دلیلی قویتر نمی باشد بر فضیلت اصحاب عبا. تمام شد کلام زمخشری^(۱).

پس گوئیم: هرگاه معلوم شد که ایشان احبّ و اعزّ خلق بوده اند نزد آن حضرت پس باید بهترین خلق باشند در آن زمان و بعد از آن حضرت، چه بر هر عاقل متدین ظاهر است که محبت آن حضرت از بابت دیگران از جهت روابط بشریت نبود بلکه هر که نزد خدا محبوبتر بود آن حضرت او را بیشتر دوست می داشت، و چون چنین نباشد و حال آنکه در آیات و اخبار بسیار مذمت محبت اولاد و آباء و عشایر بدون محبت دینی وارد شده است؟ ایضاً از سیرت آن حضرت معلوم بود که خویشان نزدیک را از خود دور می کرد به سبب آنکه دوست خدا نبوده اند و اینها را رعایت می کرد به جهت آنکه خدا ایشان را دوست می داشت مانند سلمان و مقداد و احزاب ایشان چنانکه سیدالساجدین در وصف آن حضرت فرموده است: «وَالْوَالِيْ فَيْكَ الْاَبْعَدِيْنَ وَعَادِيْ فَيْكَ الْاَقْرَبِيْنَ»^(۲) و هرگاه ایشان محبوب ترین

۱. کشف ۳۶۹/۱.

۲. صحیفه سجاده، دعای دوم.

خلق باشند نزد خدا و بهترین امت باشند تقدیم دیگران بر ایشان عقلاً قبیح خواهد بود.

ششم - فخر رازی که از اعظم علمای اهل سنت است و به تعصب مشهور است گفته است که: شیعه از این آیه استدلال می‌کند که علی بن ابی طالب (علیه السلام) از جمیع پیغمبران به غیر از پیغمبر آخر الزمان افضل است، و از جمیع صحابه افضل است زیرا که حق تعالی فرموده است: «بخوانیم نفسهای خود را و نفسهای شما را» و مراد از نفسها نفس محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) نیست زیرا که دعوت اقتضای مغایرت می‌کند و آدمی خود را نمی‌خواند پس باید دیگری مراد باشد، و به اتفاق مخالف و مؤلف غیر از زنان و پسران کسی که به «انفسنا» تعبیر کرده باشند به غیر علی بن ابی طالب (علیه السلام) نبود.

پس معلوم شد که حق تعالی نفس علی (علیه السلام) را نفس محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) گفته است، و اتحاد حقیقی میان دو نفس محال است، پس باید که مجاز باشد. و این مقرر است در اصول که حمل لفظ نفس بر اقرب مجازات به حقیقت اولی است از حمل بر ابعد. و اقرب مجازات استواء در جمیع امور و شرکت در جمیع کمالات است مگر آنچه به دلیل به در رود، و آنچه به اجماع بیرون رفته است پیغمبری است که علی با او شریک نیست، پس باید در کمالات دیگر شریک باشد، و از جمله کمالات حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) آن است که او افضل است از سایر پیغمبران و از جمیع صحابه پس حضرت امیر (علیه السلام) نیز باید که افضل از آنها باشد.

و بعد از آنکه دلیل را به تفصیل تمام نقل کرده است جواب گفته است که: چنانکه اجماع منعقد شده است که محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) افضل از علی (علیه السلام) است، اجماع منعقد است بر آنکه پیغمبران افضلند از غیر پیغمبران^(۱).

و در باب افضلیت بر صحابه جوابی نگفته است زیرا که در آنجا جوابی نداشته است، و جوابی که در باب پیغمبران گفته است نیز بطلانش ظاهر است زیرا که شیعه این اجماع را قبول ندارند و می‌گویند: اگر گوید که اهل سنت اجماع کرده‌اند، اجماع ایشان به تنهایی چه اعتبار دارد؟ و اگر می‌گویند که جمیع امت اجماع کرده‌اند، مسلم نیست بلکه بطلانش

ظاهر است زیرا که اکثر علماء شیعه را اعتقاد آن است که حضرت امیر علیه السلام و سایر ائمه افضلند از سایر پیغمبران، و احادیث مستفیضه بلکه متواتره از ائمه خود در این باب روایت کرده‌اند. و سایر مقدمات از بس که وضوح داشته است این فاضل که امام المشککین می‌گویند او را تصرفی نتوانسته است کردن.

پس امامت حضرت امیر علیه السلام نیز به این دلیل ثابت شد زیرا که از جمله کمالات حضرت رسول صلی الله علیه و آله امامت و وجوب اطاعت است و آن غیر پیغمبری است، پس باید آن حضرت امام باشد.

ایضاً افضل بودن از سایر انبیاء لازم دارد اعلام مراتب امامت را قطع نظر از اینکه ترجیح مرجوح قبیح است. و اگر معاند متعصبی مناقشه کند و گوید که ممکن است دعوت نفس مراد باشد مجازاً و مجازی از مجاز دیگر اولی نیست، به چند وجه جواب می‌توان گفت و ما در این رساله به دو جواب اکتفا می‌نمائیم:

اول: آنکه مجاز در اطلاق نفس شایع تر از مجاز دیگر است، و در میان عرب و عجم شایع است که می‌گویند که: تو به منزله جان منی، و در خصوص حضرت امیر علیه السلام این معنی در روایات بسیار از طرق خاصه و عامه وارد شده است چنانکه در صحاح عامه منقول است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله به حضرت امیر المؤمنین علیه السلام گفت: «أَنْتَ مِنِّي وَأَنَا مِنْكَ»^(۱) یعنی: «یا علی! تو از منی و من از توام».

و در فردوس الاخبار روایت کرده است که گفت: علی به منزله سر من است از بدن من^(۲). و به روایت دیگر: به منزله روح من است از بدن من^(۳). و به گروهی از منافقان خطاب کرد که: نماز کنید و زکات بدهید یا آنکه می‌فرستم به سوی شما مردی را که به منزله نفس من است^(۴)، یعنی علی علیه السلام.

۱. مسند احمد ۱/۱۳۵ و ۱۴۴ مناقب ابن المغازلی ۲۰۷.

۲. فردوس الاخبار ۸۹/۳.

۳. مناقب ابن شهر آشوب ۲/۲۴۶.

۴. مناقب ابن شهر آشوب ۲/۲۴۸: امالی شیخ طوسی ۵۰۴: مجمع الزوائد ۱۶۳/۹.

و از این باب احادیث بسیار است، و اینها همه قرینه این مجاز است.

دوم: آنکه این آیه کریمه بر هر احتمالی دلالت می‌کند بر فضیلت و امامت آن حضرت زیرا که «نَدْعُ» که حق تعالی به صیغه متکلم مع الفیر فرموده است، یا به اعتبار دخول مخاطبان است، یا از برای تعظیم است که در این مقامات شایع است، یا از برای داخل بودن امت است. و بنا بر دو احتمال آخر تقدیر کلام این خواهد بود که: «نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَنَدْعُ أَبْنَاءَ كُمْ»، و شک نیست در آنکه احتمال اول اظهر احتمالات است و این نیز دو احتمال دارد: (اول) آنکه مراد آن باشد که: بخوانیم هریک از ما و شما فرزندان و زنان و انفس خود را.

(دوم) آنکه هریک از ما و شما ابناء و نساء و انفس جانبین را بخوانیم.

و اول اظهر است چنانکه بیضاوی و اکثر مفسران تصریح به آن نموده‌اند^(۱). و اگرچه اکثر وجوه دخلی در مانحن فیه ندارد اما از برای استیفای احتمالات مذکور شد.

و اما جمعیت ابناء و نساء و انفس محتمل است که از برای تعظیم باشد، یا از برای دخول امت، یا از برای مخاطبین که تقدیر کلام آن باشد که «نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَنَدْعُ أَبْنَاءَ كُمْ» که اعاده «أبناء» از برای رعایت لفظی باشد چون عطف بر ضمیر مجرور بدون اعاده جار مرجوح است میان اهل عربیت یا اعتبار آن باشد که ابتداء نظر به ظاهر حال محتمل بود که آنها صلاحیت دارند که در مباحله داخل باشند از هر صنف جماعتی و چون نیافتند کسی را که صلاحیت این امر داشته باشد به غیر ایشان، این جماعت را آوردند، و تعیین خصوص آن جماعت قبل از تحقق مباحله ضرور نبود.

و همچنین جمعیت ضمیر أَبْنَاءَنَا وَنَسَاءَنَا وَانْفُسَنَا همه احتمالات را دارد به غیر احتمال سوم و آن در اول نیز در نهایت بعد است زیرا که معلوم است که دعوت هریک مخصوص جماعت خود بود، پس می‌گوئیم که اگر جمعیت برای تعظیم باشد و مراد نفس آن شخص باشد که متصدی مباحله شده است و معلوم است که متصدی مباحله از جانب حضرت

رسول ﷺ بود و به اتفاق روایات و اقوال حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در میان مباحله داخل بود، پس دخول آن حضرت بی صورت خواهد بود و نصاری می توانستند گفت که: چرا او را آورده‌ای و حال آنکه در شرط ما داخل نبود، مگر آنکه گویند که آن حضرت از برای شدت اختصاص و تناسب به منزله نفس او بود و گویا هر دو به منزله یک شخص بودند لهذا او را آورد.

و این وجه با آنکه در این مقام نهایت بعد دارد در مطلوب ما داخل خواهد بود و ضرر به ایشان بیشتر خواهد داشت.

اما وجه دوم می‌گوئیم که: اگر ائمت یا صحابه داخل در مباحله بودند چرا اقلأ هر که حاضر بود از ایشان در مباحله حاضر نساخت؟ مگر آنکه گوئیم حاضر کردن جمیع موجب غوغای عام و اختلاط اصوات می‌گردید و موهم آن بود که اعتماد بر حقیقت خود ندارد که این گروه انبوه را با خود آورده است که ما را به کثرت ایشان و شوکت خود بترساند، یا در این باب اعتمادی به دعای مردم کرده است، چون خود حاضر شد که قائم مقام همه بود، و اولی به نفس بود نسبت به همه، و امیر المؤمنین علیه السلام را آورد از برای آنکه امام و پیشوا و مقتدای ایشان بود، ایضاً ابنای پیغمبر ابنای او بودند، و فاطمه چنانکه دختر پیغمبر بود زوجه او بود، پس به این اسباب آن حضرت را از میان سایر ائمت خود و صحابه اختصاص به این امر داد، و هر دو از جانب خود و سایر ائمت به مباحله حاضر شدند چنانکه آن جماعت نیز سرکرده جمیع نصاری بودند و از جانب همه حاضر شده بودند.

پس این وجه نیز اصرح خواهد بود در مقصود ما، و اقوی خواهد بود در اثبات مطلوب ما. و همچنین وجه رابع نیز دلالت بر نهایت فضل آن حضرت می‌کند به سبب آنکه هرگاه در میان جمیع ائمت و صحابه کسی که اهلیت دخول در مباحله داشته باشد، به غیر آن حضرت و زوجه و اولاد آن حضرت نبوده باشد، همین دلیل خواهد بود بر آنکه غیر ایشان صلاحیت امامت ندارند به وجهی که مذکور شد. پس منع ایشان معنی اول را فائده به ایشان نمی‌رساند با آنکه آن معنی مؤید به اخبار معتبره جانبین بوده باشد چنانکه دانستی. و اگر گویند: حمل بر اقرب مجازات وقتی متعین است که معنی دیگر شایع نباشد و این

معلوم است که این معنی را در مقام اظهار نهایت محبت و اختصاص بسیار استعمال می نمایند. جواب گوئیم که: هرچند آن احادیث که سابقاً به آنها اشاره کردیم اکثر دلالت می کند بر آنکه محض همین معنی مراد نیست اما ما را مناقشه در این ضرور نیست و از برای اثبات امامت و احق بودن به خلافت که مطلب اصلی ما است در این مقام حصول این معنی کافی است به تقریری که مکرر مذکور شد.

﴿نَهْمُ - وَتَعْبَهَا أَذُنٌ وَاعِيَةٌ﴾^(۱) یعنی: «و ضبط می کند و حفظ می نماید آیات قرآنی و حقایق ربانی را گوشه که حفظ کننده و نگاه دارنده است».

خاصه و عامه به طرق مستفیضه روایت کرده اند که: این آیه در شأن حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) نازل شده چنانکه ثعلبی در تفسیر و حافظ ابونعیم در حلیه و واحدی در اسباب النزول و طبری در خصائص و راغب اصفهانی در معاصرات و ابن مغازلی در مناقب و ابن مردویه در مناقب و اکثر مفسران و محدثان خاصه و عامه از حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) و ابن عباس و بریده اسلمی و ضحاک و جماعت بسیار روایت کرده اند، و بعضی به این لفظ است که حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) گفت که: رسول خدا (صلی الله علیه و آله) مرا در بر گرفت و گفت: امر کرده است مرا پروردگار من که تو را به خود نزدیک گردانم و علوم خود را به تو تعلیم نمایم، و بر من لازم است که اطاعت پروردگار خود نمایم در حق تو، و سزاوار است که حفظ نمایی و فراموش نکنی. پس این آیه نازل شد^(۲).

به روایت دیگر فرمود که: چون این آیه نازل شد حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) فرمود که: از خدا سؤال کردم که این را گوش های تو گرداند و خدا مستجاب کرد دعای مرا، پس حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) فرمود که: بعد از آن آنچه از آن حضرت شنیدم هرگز فراموش نکردم، چون تواند بود که فراموش کنم بعد از دعای آن حضرت^(۳)؟!

۱. سورة حاقه: ۱۲.

۲. تفسیر ثعلبی ۲۸/۱۰؛ حلیه الاولیاء ۶۷/۱؛ اسباب النزول ۲۷۳؛ مناقب ابن المغازلی ۲۶۴؛ مناقب ابن مردویه ۳۲۷.

۳. مناقب ابن المغازلی ۲۶۵.

زمخشری و فخر رازی با نهایت تعصب ایشان این روایت را نقل کرده‌اند^(۱). و زمخشری در کشاف گفته است که: مراد ﴿أَذْنُ وَاعِيَّةٌ﴾ گوش‌ای است که از شأن او آن باشد که هر چه را بشنود حفظ کند و ضایع نگرداند به ترک عمل به آن. پس این روایت اخیر را روایت کرده است که: اگر گویی چرا خدا اذن را به لفظ مفرد و نکره اداء کرده است؟ جواب گوئیم که: از برای اشعار به آن است که حفظ کننده بسیار کم است، و سرزنی است مردم را بر این امر، و از برای دلالت بر آن است که یک گوش که حفظ کند پس است و نزد خدا به منزله گروه بسیار است، و پروایی نیست به جماعت دیگر هر چند تمام عالم را پر کند^(۲). تمام شد کلام زمخشری.

و حق تعالی بر قلم او جاری کرده و اعتراف کرده است که: فایده بعثت و نزول آیات در خصوص حضرت امیر المؤمنین علیه السلام به عمل آمده است، و او است حافظ علوم الهی، چون تواند بود که او محکوم حکم جاهلی چند باشد که در همه احکام محتاج او بودند و از او استفسار می نمودند و حق تعالی فرموده است: ﴿هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَغْلُمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَغْلُمُونَ﴾^(۳) یا سایر آیات و ادله که سابقاً مذکور شد.

و مؤید آنکه آن حضرت اعلم ناس بود به لفظ و معنی قرآن آنکه ابن حجر ناصبی در صواعق محرقه از ابن سعد روایت کرده است که حضرت امیر علیه السلام فرمود: به خدا سوگند که هیچ آیه‌ای نازل نشده مگر آنکه می دانم در چه امر نازل شده و در کجا نازل شده است و بر کی نازل شده است، به درستی که عطا کرده است مرا پروردگار من دلی فهمنده و زبانی گویا^(۴).

ایضاً گفته است که ابن سعد و دیگران روایت کرده‌اند از ابی الطفیل که علی علیه السلام فرمود که: سؤال کنید مرا از کتاب خدا به درستی که هیچ آیه‌ای نیست مگر آنکه می دانم در شب

۱. کشاف ۶۰۰/۴؛ تفسیر فخر رازی ۱۰۷/۳۰.

۲. تفسیر کشاف ۶۰۰/۴.

۳. سوره زمر: ۹.

۴. الصواعق المحرقة ۱۹۷.

نازل شده است یا در روز، یا در صحرا نازل شده یا در کوه^(۱).

و گفته است: ابن ابی داود از محمد بن سیرین روایت کرده است که: چون حضرت رسول ﷺ به عالم قدس ارتحال نمود، علی (علیه السلام) به بیعت ابو بکر حاضر نشد و فرمود که: سوگند یاد کرده‌ام که ردا بر دوش نیندازم مگر برای نماز تا قرآن را جمع کنم. پس می‌گوید که: جمیع قرآن را به ترتیبی که نازل شده بود جمع کرد.

ابن سیرین می‌گفت: چه بود اگر آن قرآن را می‌یافتم که علم در آنجا هست^(۲). و روایت کرده است طبری از ام سلمه که گفت: شنیدم از رسول خدا ﷺ که: علی با قرآن است و قرآن با علی است، از یکدیگر جدا نمی‌شوند تا در حوض کوثر بر من وارد شوند^(۳).

ایضاً روایت کرده است که حضرت رسول ﷺ در مرض موت خود فرمود: ایها الناس! نزدیک است که روح مرا به زودی قبض نمایند و مرا از میان شما ببرند، و بیشتر با شما سخن نمی‌گویم و عذر خود را بر شما تمام می‌کنم، به درستی که من در میان شما می‌گذارم کتاب پروردگار خود را و عترت خود را که اهل بیت منند. پس دست علی (علیه السلام) را گرفت و بلند کرد و گفت: این علی با قرآن است و قرآن با علی است از یکدیگر جدا نمی‌شوند تا در حوض کوثر بر من وارد شوند پس از ایشان سؤال کنم که چگونه رعایت من در حق آنها کرده‌اید^(۴).

مؤلف گوید که: هرگاه چنین متعصبی که در اکثر احادیث متواتره قذح کرده است از نهایت تعصب این احادیث را نقل کرده است و رد نکرده است همین بس است از برای علم به امامت و خلافت آن حضرت هرگاه در هنگام رحلت حضرت رسول ﷺ فرماید که: من می‌روم و به عوض خود دو چیز در میان شما می‌گذارم، پس دست حضرت امیر (علیه السلام) را گیرد و فرماید که: این با قرآن است و از یکدیگر جدا نمی‌شوند، صریح است در آنکه لفظ

۱ و ۲. الصواعق المحرقة ۱۹۷.

۳. المعجم الصغير ۱/ ۲۵۵؛ المعجم الاوسط ۵/ ۴۵۵.

۴. الصواعق المحرقة ۱۹۴.

و معنی قرآن با او است، و مفسر قرآن اوست، و قرآن شهادت بر حقیقت او می‌دهد، و متابعت قرآن بدون متابعت او روا نیست، و بعد از آن بر سبیل تأکید فرماید که: در قیامت از ایشان سؤال خواهم کرد که چگونه رعایت ایشان کرده‌اید. هر عاقل که در این حدیث تأمل نماید و تعصب نورزد می‌داند که این نص صریح است بر خلافت، قطع نظر از آنکه اعلمیت ثابت می‌شود، و آن کافی است از برای اولویت به امامت.

❦ **دهم** - «إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ سَيَجْعَلُ لَهُمُ الرَّحْمَنُ وُدًّا»^(۱) یعنی: «آنان که ایمان آورده‌اند و عملهای شایسته کرده‌اند به زودی قرار می‌دهد از برای ایشان خداوند مهربان دوستی را».

و ثعلبی گفته است که یعنی ایشان را دوست می‌دارد و دوستی ایشان را در دل بندگان مؤمن می‌اندازد از اهل آسمانها و زمینها. پس به سند خود روایت کرده است از براء بن عازب که رسول خدا ﷺ خطاب کرد با علی علیه السلام که: بگو خداوند! بگردان از برای من در نزد خود عهدی، و بگردان از برای من در سینه‌های مؤمنان محبت و مودتی. پس حق تعالی این آیه را فرستاد^(۲).

و حافظ ابو نعیم همین روایت را در کتاب ما نزل من القرآن فی علی علیه السلام به سندهای خود از براء بن عازب روایت کرده است^(۳).

ایضاً به سند خود از ضحاک از ابن عباس روایت کرده است که: این آیه در شأن حضرت امیر علی علیه السلام نازل شد یعنی محبت او را در دلهای مؤمنان می‌افکند^(۴).

ایضاً روایت کرده است که رسول خدا ﷺ با علی علیه السلام گفت که: سر بلند کن و از پروردگار خود سؤال کن تا عطا کند تو را آنچه سؤال کنی، پس علی دستهای خود را بلند کرد و گفت: خداوند! بگردان از برای من نزد خود دوستی. پس جبرئیل این آیه

۱. سورة مریم: ۹۶.

۲. تفسیر ثعلبی ۲۳۳/۶.

۳. رجوع شود به النور المشتعل ۱۳۷.

۴. النور المشتعل ۱۳۰.

را آورد^(۱).

ایضاً ابن جبیر از ابن عباس روایت کرده است در تفسیر این آیه که: یعنی محبت علی (علیه السلام) در دل هر مؤمنی هست^(۲).

و از محمد بن حنفیه روایت کرده است که: یعنی هیچ مؤمنی نیست مگر آنکه در دل او محبت علی هست^(۳).

ایضاً از ابن عباس روایت کرده است که: ما در مکه بودیم حضرت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) دست علی را گرفت پس چهار رکعت نماز کرد در کوه بدر پس سر به سوی آسمان بلند کرد و علی را گفت که: دستها را به سوی آسمان بلند کن و دعا کن و هر چه خواهی سؤال کن که به تو عطا بکند. پس علی دستهای خود را به سوی آسمان بلند کرد و گفت: خداوند! بگردان از برای من نزد خود عهدی و بگردان از برای من نزد خود مودّتی. پس حق تعالی این آیه را فرستاد و حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) آیه را بر اصحاب خود خواند، ایشان از این واقعه بسیار تعجب کردند، حضرت فرمود: از چه چیز تعجب می کنید؟ قرآن چهار ربع است: ربعی در شأن ما اهل بیت به خصوص نازل شده است؛ و ربعی در مذمت دشمنان ما؛ و ربعی در باب حلال و حرام است؛ و ربعی در باب فرائض و احکام است، به درستی که حق تعالی بهترین آیات قرآن را در شأن علی و مدح او فرستاده است^(۴).

و نزول این آیه را در شأن آن حضرت اکثر محدثین و مفسرین روایت کرده اند مانند نیشابوری در تفسیر مشهور خود و ابن مردویه در مناقب و سجستانی در غریب القرآن و طبری در خصایص و ابن حجر در صواعق و غیر ایشان در کتب خود روایت کرده اند^(۵). قطع نظر از احادیث مستفیضة شیعه که در این باب وارد شده است و ما در این رساله آنها را ایراد نمی نماییم، معلوم است که این مودّتی که از دعای آن حضرت نازل شده

۱ و ۲. النور المشتعل ۱۳۱.

۳. النور المشتعل ۱۳۳.

۴. رجوع شود به شواهد التنزیل ۵۷/۱ و بحار الانوار ۳۵۹/۳۵.

۵. تفسیر نیشابوری ۷۴/۱۶: مناقب ابن مردویه ۲۷۵: الصواعق المحرقة ۱۷۰.

باشد و مخصوص او بوده باشد غیر آن مودتی است که سایر مؤمنان با یکدیگر دارند بلکه محبتی است که جزو ایمان است و به ترک آن کفر و نفاق حاصل می شود و آن از لوازم امامت است.

ایضاً «صالحات» جمع معرّف به لام است و افاده عموم می کند، پس دلالت بر عصمت آن حضرت می کند و عصمت ملزوم امامت است. ایضاً اگر العیاذ بالله فسقی از او صادر می شد بغض او لازم بود از آن جهت، و آن منافی وجوب مودّت است.

و مؤید آنکه مراد مودّت عامه مؤمنان نیست و محبتی است که از ارکان دین و ایمان است بلکه مراد آن است که او را منزلتی عطا کن تا به جهت آن محبت او بر همه مؤمنان واجب باشد و محبت او دلیل ایمان ایشان باشد آن است که در مشکوٰۃ از صحیح ترمذی و مسند احمد بن حنبل روایت کرده است که حضرت رسول ﷺ فرمود که: دوست نمی دارد علی را منافقی و دشمن نمی دارد او را مؤمنی^(۱).

ایضاً از مسند روایت کرده است که حضرت رسول خدا ﷺ فرمود: هر که علی را دشنام دهد مرا دشنام داده است^(۲).

و ابن عبد البر در استیعاب گفته است که: طایفه ای از صحابه روایت کرده اند که حضرت رسول ﷺ با حضرت امیر علیه السلام گفت: دوست نمی دارد تو را مگر مؤمنی و دشمن نمی دارد تو را مگر منافقی^(۳).

و حضرت امیر علیه السلام خود فرمود که: به خدا سوگند که عهد کرد پیغمبر اُمّی به سوی من که دوست نمی دارد مرا مگر مؤمنی و دشمن ندارد مرا مگر منافقی.

و حضرت رسول ﷺ فرمود: هر که دوست دارد علی را به تحقیق که مرا دوست

۱. سنن ترمذی: ۲۹۹/۵؛ مسند أبی یعلیٰ: ۳۶۲/۱۲؛ کنز العمال: ۵۹۹/۱۱؛ تاریخ ابن عساکر: ۲۸۰/۴۲ و ۲۳۶/۷۰؛ فضائل الصحابة احمد بن حنبل: ۱۷.

۲. مسند احمد بن حنبل: ۳۲۳/۶؛ مستدرک حاکم: ۱۲۱/۳؛ مجمع الزوائد: ۱۳۰/۹؛ السنن الکبریٰ نسائی: ۱۳۳/۵؛ خصائص نسائی: ۹۹؛ الجامع الصغیر: ۶۰۸/۲؛ کنز العمال: ۵۷۳/۱۱ و ۶۰۲؛ مناقب خوارزمی: ۱۳۷.

۳. استیعاب: ۱۱۰۰/۳.

داشته است، و هر که علی را دشمن داشته است به تحقیق مرا دشمن داشته است، و هر که علی را آزار کند به تحقیق مرا آزار کرده است، و هر که مرا آزار کند به تحقیق خدا را آزار کرده است.

و از جابر روایت کرده است که: ما نمی شناختیم منافقان را در زمان حضرت رسول ﷺ مگر به بغض علی^(۱). تا اینجا احادیث ابن عبد البر بود.

و در جامع الاصول از صحیح ترمذی روایت کرده است از حضرت امیر (علیه السلام) که حضرت رسول ﷺ دست حسن و حسین (علیه السلام) را گرفت و فرمود که: هر که مرا دوست دارد و این دو را دوست دارد و پدر ایشان و مادر ایشان را دوست دارد، با من خواهد بود در درجه من در روز قیامت^(۲).

ایضاً از صحیح ترمذی از ابی دجانة روایت کرده است که گفت: ما گروه انصار می شناختیم منافقان را به بغض علی (علیه السلام)، و در حدیث صحیح ترمذی از ام سلمه روایت کرده است^(۳).

ایضاً از صحیح مسلم و ترمذی و نسائی روایت کرده است که حضرت امیر (علیه السلام) گفت: سوگند یاد می کنم به آن خداوندی که دانه را شکافته است و گیاه را رویانیده است و خلاق را آفریده است که عهد کرد نبی اُمّی به سوی من که دوست نمی دارد مرا مگر مؤمنی و دشمن نمی دارد مرا مگر منافقی^(۴).

و این حجر در صواعق محرقة از حضرت رسول ﷺ روایت کرده است که: چون عمرو اسلمی شکایت حضرت امیر (علیه السلام) را کرد، حضرت فرمود: مرا آزار کردی. عمرو

۱. استیعاب ۱۱۰/۳.

۲. جامع الاصول ۱۰۲/۹؛ مستند احمد ۷۷/۱؛ المعجم الصغير ۷۰/۲؛ کنز العمال ۶۳۹/۱۳؛ تاریخ بغداد

۲۸۹/۱۳؛ تاریخ ابن عساکر ۱۹۶/۱۳؛ أسد الغابة ۲۹/۴؛ مناقب خوارزمی ۱۳۸.

۳. جامع الاصول ۴۷۳/۹؛ سنن ترمذی ۵۹۳/۵ و ۵۹۴. و در هر دو مصدر بجای «ابو دجانة»، «ابو سمید خدری» آمده است.

۴. جامع الاصول ۴۷۳/۹.

گفت که: پناه می‌برم به خدا از آنکه تو را آزار کنم. حضرت فرمود که: هر که علی را آزار کند مرا آزار کرده است^(۱).

ایضاً ابن حجر روایت کرده است که: بریده با حضرت امیر علیه السلام به یمن رفته بود، چون برگشت با صحابه خود گفت که: حضرت امیر علیه السلام جاریه‌ای را از خمس تصرف کرد، منافقان صحابه به او گفتند: این مطلب را به حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بگو شاید علی از چشم او بیفتد. حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم این سخنان را از پس در شنید پس غضبناک شد و بیرون آمد و فرمود که: چه باعث شده است جمعی را که با علی علیه السلام دشمنی می‌کنند یا عیب‌جویی او می‌کنند؟ هر که علی را دشمن دارد به تحقیق که مرا دشمن داشته است، و هر که از علی مفارقت کند از من مفارقت کرده است، علی از من است و من از اویم، و او از طینت من خلق شده است و من از طینت ابراهیم خلق شده‌ام، و من به‌ترم از ابراهیم، پس این آیه را خواند: ﴿ذُرِّيَّةٌ بِتَّضُّهَا مِنْ بَعْضِ وَاللَّهِ سَمِيعٌ عَلِيمٌ﴾^(۲) ای بریده! مگر نمی‌دانی که حقّ علی در خمس زیاده از آن جاریه است که او را برداشته است^(۳).

و این مضمون را در جامع الاصول از صحیح ترمذی و بخاری روایت کرده است^(۴).
ایضاً ابن حجر و ابن اثیر و ترمذی و صاحب مشکوٰۃ و دیگران به طرق بسیار از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده‌اند که حضرت فرمود: به درستی که خدا مرا امر کرده است به محبت چهار کس: علی و سلمان و ابوذر و مقداد رضی الله عنهم^(۵).
و معلوم است که محبت آن سه نفر برای آن بود که در هیچ حال از حضرت امیر علیه السلام جدا نشدند.

ایضاً ابن حجر به چندین سند از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده است که: هر که

۱. الصواعق المحرقة ۲۶۲.

۲. سورة آل عمران: ۳۴.

۳. الصواعق المحرقة ۲۶۳.

۴. جامع الاصول ۹/ ۴۷۰.

۵. الصواعق المحرقة ۱۸۸: سنن ترمذی ۵/ ۵۹۴.

علی را آزار کند مرا آزار کرده است^(۱).

ایضاً از آن حضرت روایت کرده است که: هر که علی را سب کند مرا سب کرده است^(۲).

ایضاً از ام سلمه روایت کرده است که حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) فرمود: هر که علی را دوست دارد مرا دوست داشته است و هر که مرا دوست دارد خدا را دوست داشته است، و هر که علی را دشمن دارد مرا دشمن داشته است و هر که مرا دشمن دارد خدا را دشمن داشته است^(۳).

ایضاً از انس روایت کرده است که حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) فرمود که: عنوان صحیفه اعمال مؤمن، محبت علی (علیه السلام) است^(۴).

ایضاً از مناقب / احمد بن حنبل روایت کرده است که حضرت علی (علیه السلام) فرمود که: در باغی از باغهای مدینه در خواب بودم حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) مرا بیدار کرد و فرمود: تو برادر منی و پدر فرزندان منی و بعد از من بر سنت من جنگ خواهی کرد، هر که در عهد من بمیرد او در گنج بهشت است، و هر که بر عهد تو بمیرد وفا به عهد خود کرده است، و هر که بعد از مرگ تو به محبت تو بمیرد حق تعالی ختم او را به امن و ایمان بکند مادامی که آفتاب طلوع و غروب کند^(۵).

و احادیث بسیار وارد شده است که: اگر مردم جمع می شدند بر محبت علی بن ابی طالب (علیه السلام) حق تعالی جهنم را خلق نمی کرد^(۶).

۱. الصواعق المحرقة ۱۹۰: مسند احمد ۴۸۳/۳: مستدرک حاکم ۱۲۲/۳: مجمع الزوائد ۱۲۹/۹: مسند أبی یعلیٰ ۱۰۹/۲: صحیح ابن حبان ۳۶۵/۱۵: الجامع الصغير ۵۴۷/۲: کنز العمال ۶۰۱/۱۱: أمد الغابة ۱۱۴/۴: الاصابة ۵۳۴/۴: انساب سمرانی ۳۹۶/۱: البداية والنهاية ۱۲۱/۵.

۲. الصواعق المحرقة ۱۹۰: عوالی اللثالی ۸۷/۴: نظم درر السعطين ۱۰۵: تاریخ ابن عساکر ۱۳۲/۱۴ و ۱۷۹/۳ و ۲۶۶/۴۲: البداية والنهاية ۳۹۱/۷.

۳. الصواعق المحرقة ۱۹۰: مجمع الزوائد ۱۳۲/۹: المعجم الكبير ۲۳/۳۸۰: کنز العمال ۶۲۲/۱۱.

۴. الصواعق المحرقة ۱۹۳: الجامع الصغير ۱۸۲/۲: کنز العمال ۶۰۱/۱۱: تاریخ بغداد ۱۷۷/۵.

۵. الصواعق المحرقة ۱۹۵: عمده ابن بطریق ۱۶۸: ذخائر العقبیٰ ۶۶: نهج الايمان ۱۹۹.

۶. احقاق الحق ۱۴۹/۷: الرسالة السعدية ۲۳: امالی شيخ صدوق ۵۲۳: بشارة المصطفى ۱۲۷: مناقب

و در فردوس الاخبار دیلمی و کتب دیگر از مخالفین روایت کرده‌اند از ابن عمر از حضرت رسول ﷺ که: محبت علی حسنه‌ای است که ضرر نمی‌رساند به آن سیئه‌ای، و بغض علی سیئه‌ای است که نفع نمی‌بخشد به آن حسنه‌ای^(۱).
و ایضاً از آن حضرت روایت کرده‌اند که: محبت علی علیه السلام گناهان را می‌خورد چنانکه آتش هیمة را می‌خورد^(۲).

و هروی در غرریین روایت کرده است از عبادۀ بن صامت که گفت: ما امتحان می‌کردیم اولاد خود را به محبت علی بن ابی طالب علیه السلام، پس هریک را که می‌دیدیم که آن حضرت را دوست نمی‌دارد می‌دانستیم که حلال زاده نیست^(۳).

و اخبار در این باب از طرق مخالف و مؤلف مافوق حدّ و احصا است، و از سیاق این اخبار بر هر عاقل بصیر و عالم خبر معلوم است که مراد از این اخبار یا امامت است یا مرتبه‌ای که فوق امامت باشد و لازم دارد امامت را زیرا که ممتاز بودن شخصی در میان امت با آنکه محبتش علامت ایمان و حلال‌زادگی است و سعادت ابدی و دخول بهشت جاودانی، و محبت او محبت خدا و رسول باشد، و دشمنی او علامت نفاق و حرام‌زادگی و شقاوت ابدی و عذاب جاودانی و دشمنی خدا و رسول باشد، و ولایت او جزو ایمان و اسلام باشد و بلکه مستلزم حصول سایر ارکان اسلام و ایمان باشد، و این معنی بدون مرتبه جلیله امامت که تالی مرتبه نبوت کبری است متصور نیست و سایر مؤمنان هر چند محبت ایشان از جهت ایمان مورث ثواب است و آن به محبت ایمان بر می‌گردد، اما چنان نیست که محبت ایشان فی‌نفسه واجب و مستلزم حصول ایمان باشد، و بغض ایشان نه از جهت معصیت اگر چه بد است اما نهایتش آن است که اگر اظهار کنند گناه کبیره باشد، اما موجب نفاق

۱. فردوس الاخبار ۲/۲۲۷: نهج الایمان ۴۴۹: کشف‌الیقین ۲۲۵.

۲. فردوس الاخبار ۲/۲۲۶: کنز العمال ۱۱/۶۲۱: تاریخ ابن عساکر ۱۳/۵۲: فضائل الشیعة ۱۱: ذخائر العقبی ۹۱.

۳. شرح الاخبار ۱/۳۶۶: تفسیر صافی ۵/۳۰: شواهد التنزیل ۱/۴۴۹: نهایه ابن اثیر ۱/۱۵۹.

و خروج از ایمان و استحقاق عذاب ابدی نیست، پس معلوم شد که ولایت آن حضرت تالی شهادتین است، و همچنان به انکار توحید و رسالت از ایمان و اسلام به در می روند به انکار ولایت بلکه ترک محبت آن حضرت از ایمان بلکه از اسلام به در می روند.

اگر کسی گوید: بنا بر آنچه گفتی لازم آید که رتبه آن حضرت بالاتر از رتبه نبوت باشد زیرا که اگرچه انکار نبوت مستلزم دخول نار می شود اما اقرار به آن مستلزم حصول ایمان و دخول بهشت نیست.

جواب گوئیم که: هر چند اقرار به نبوت افضل است و آن اصل است، اما چون اقرار به امامت لازم دارد اقرار به نبوت را، و اقرار به نبوت لازم ندارد اقرار به امامت را، و اقرار به امامت از جمله اجزاء ایمان است، از این جهت اقرار به امامت موجب نجات است و اقرار به نبوت به تنهایی موجب نجات نیست زیرا که تحقق خاص مستلزم تحقق عام است، و تحقق عام مستلزم خاص نیست؛ مثلاً هر جا که حیوان هست لازم نیست که انسان باشد، و هر جا که انسان هست البته حیوان هست، چنانکه اقرار به کلمه توحید اشرف است از اقرار به رسالت اما لازم ندارد اقرار به رسالت را، و اقرار به رسالت لازم دارد اقرار به وجود صانع و توحید او را و اقرار به هر دو به تنهایی موجب نجات نیست تا اقرار به امامت به آنها ضم نشود، و اقرار به امامت امیرالمؤمنین (علیه السلام) و ولایت او و متابعت وی لازم دارد اقرار به شهادتین را و اقرار به سایر ائمه را و اقرار به معاد و سایر ضروریات دین را زیرا که او مکمل ایمان عالمیان است و به بیان او همه اجزاء ایمان بر خلق ظاهر گردیده، از این جهت ولایت آن حضرت موجب نجات و رفع درجات و خلاص از عقوبات است.

﴿يَا زَيْدُ - لَيْسَ الْإِيمَانُ أَنْ تَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ ظُهُورِهَا وَلَكِنَّ الْإِيمَانَ أَنْ تُتَّقِيَ وَأَتُوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوَابِهَا وَاتَّقُوا اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ﴾^(۱) یعنی: «نیست نیکی به آنکه بروید خانه ها را دخیل آنها شوید از پشت آنها ولیکن نیکوکار کسی است که پرهیزکاری نماید، و داخل شوید خانه ها را از درهای آنها و پرهیزید از خدا و عذاب او شاید رستگار گردید».

محققان و مفسران گفته‌اند که مراد آن است که امور دنیا و عقبی را از راهش باید طلب کرد و علم و حکمت را از معدنش اخذ باید نمود، و راه علم و درگاه آن ائمه علیهم‌السلام اند چنانکه از حضرت امام محمد باقر علیه‌السلام منقول است که: آل محمد ابواب خدایند و وسیلهٔ اویند و دعوت کنندگان و کشندگانند به سوی بهشت و دلالت کنندگانند بر راه بهشت تا روز قیامت^(۱).

و مؤید این معنی است آنکه در جامع الاصول از صحیح ترمذی روایت کرده‌اند که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم فرمود: «أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَعَلِيٌّ بَابُهَا»^(۲)؛ و در مشکوٰۃ از ترمذی روایت کرده‌اند که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم فرمود: «أَنَا دَارُ الْحِكْمَةِ وَعَلِيٌّ بَابُهَا»^(۳)؛ و در استیعاب روایت کرده‌اند: «أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَعَلِيٌّ بَابُهَا مَنْ أَرَادَ الْعِلْمَ فَلْيَأْتِهَا مِنْ بَابِهَا»^(۴)؛ و در مناقب خوارزمی مثل این را روایت کرده‌اند^(۵).

و مضمون همه آن است که: منم شهر علم و حکمت، و علی درگاه آن است، پس هر که علم خواهد باید به سوی درگاه بیاید.

و این حدیث از متواترات است و شک در این حدیث راهی به غیر تعصب و شقاوت ندارد، و به مقتضای آیه کریمه باید برای طلب علم و آنچه موقوف بر علم است به سوی آن حضرت بیایند، و عمدهٔ احتیاج به امام از جهت تحصیل علم و معرفت است به امری چند از قضا یا و احکام که اجرای آنها موقوف بر علم است.

پس معلوم شد که با وجود بودن آن حضرت در میان قومی امامت دیگران عین خطا است.

و بدان که این حدیث یک دلیلی است از دلایل اعلم بودن آن حضرت، و اعلمیت

۱. مجمع البیان ۵۰۹/۲.

۲. جامع الاصول ۴۷۳/۹.

۳. سنن ترمذی ۵۹۶/۵.

۴. استیعاب ۱۱۰۲/۳.

۵. مناقب خوارزمی ۴۰.

آن سرور از آفتاب روشن تر است.

ابن عبد البر که از افاحم علمای مخالفین است در کتاب/استیعاب گفته است که حضرت رسول ﷺ در حق صحابه گفت: «أَقْضَاهُمْ عَلِيٌّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ (۱)» یعنی: «داناترین صحابه به علم قضا و حکم در میان مردم، آن حضرت است». و کسی تا در جمیع علوم ماهر نباشد مهارت در این امر نمی یابد.

ایضاً از ابن عباس روایت کرده است که عمر گفت: اعلم ما به قضا علی (علیه السلام) است (۲). و گفته است که از عطا پرسیدند که: آیا در اصحاب محمد ﷺ کسی از علی داناتر بود؟ گفت: نه والله، کسی را از او داناتر نمی دانم (۳). و عطا از اکابر علماء و محدثین ایشان است.

ایضاً از ابن عباس روایت کرده است که گفت: به خدا سوگند که داده شده بود به علی (علیه السلام) نه عشر علم که مخصوص او بود، و به خدا سوگند که در یک عشر باقی با سایر مردم شریک بود (۴).

و از سعید بن مسیب روایت کرده است که: عمر پناه می برد به خدا از مسئله مشکلی که او را ضرور شود و علی (علیه السلام) حاضر نباشد (۵). و مکرر می گفت: اگر علی نمی بود عمر هلاک می شد (۶).

و فخر رازی که امام مخالفان است در کتاب/ریعین گفته است از جانب شیعه که: علی (علیه السلام) اعلم صحابه است اما اجمالاً برای آنکه هیچ کس را نزاعی نیست در آنکه در اصل خلقت در غایت ذکا و فطانت و استعداد علم و غایت حرص در طلب علم بوده.

۱. استیعاب ۱۱۰۲/۳.

۲. استیعاب ۱۱۰۲/۳: المعجم الاوسط ۳۵۷/۷.

۳. استیعاب ۱۱۰۴/۳: شرح الاخبار ۹۱/۱.

۴. استیعاب ۱۱۰۴/۳.

۵. استیعاب ۱۱۰۳/۳.

۶. استیعاب ۱۱۰۳/۳ و ۱۱۰۴.

و رسول ﷺ افضل فضلاء و اعلم علماء در نهایت حرص در تربیت و ارشاد او بود، و علی در طفولیت در حجر تربیت او بود و در بزرگی داماد او بود و در همه اوقات پیش او می رفت و او را هرگز از خدمت او مانعی نبود، و معلوم است که چنین شاگردی در خدمت چنین استادی با چنین خصوصیات احوال به انتهای معارج فضل و کمال می رسد.

و اما ابوبکر در بزرگی به خدمت آن حضرت رسید و در آن وقت هم شبانه روزی یک مرتبه می رسید و آن هم اندک زمانی بیشتر در خدمت نمی بود، و مشهور است که: «الْعِلْمُ فِي الصَّغَرِ كَالنَّقْشِ فِي الْحَجَرِ، وَالْعِلْمُ فِي الْكِبَرِ كَالنَّقْشِ فِي الْمَدَرِ» یعنی: «علم در کودکی مانند نقش بر سنگ است که برطرف نمی شود، و علم در بزرگی مانند نقش بر کلوخ است که با اندک آسیبی زایل می گردد».

پس از این مجمل ثابت شد که علی ﷺ اعلم است.

مؤلف گوید که: مؤید این مطلب که او از جانب شیعه تقریر کرده است آن است که در **جامع الاصول** از **صحیح ترمذی** روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین ﷺ گفت که: بودم در خدمت حضرت رسول ﷺ که هرگاه سؤال می کردم از حضرت رسول عطا می کرد، یعنی جواب می فرمود و اگر ساکت می شدم ابتدا می فرمود^(۱).

ایضاً از **صحیح نسائی** روایت کرده است که علی ﷺ گفت: مرا نسبت به حضرت رسول ﷺ منزلتی بود که احدی از خلائق را آن منزلت نبود، می رفتم در سحر بلند یعنی زود به در خانه آن حضرت و می گفتم: السلام علیک یا نبی الله. اگر تنحنح می فرمود برمی گشتم و الا داخل می شدم^(۲).

و در **مشکوٰه** روایت کرده است از **صحیح ترمذی** از ام عطیه که گفت: حضرت رسول ﷺ حضرت امیر را به جنگی فرستاد، دیدم که دست های مبارک را به سوی آسمان بلند کرده بود و دعا می کرد که: خداوندا! مرا از دنیا مبرا تا علی ﷺ را به من ننمایی^(۳).

۱. جامع الاصول ۴۷۴/۹؛ سنن ترمذی ۵۹۵/۵ و ۵۹۸.

۲. جامع الاصول ۴۷۵/۹؛ السنن الکبری ۱۴۱/۵.

۳. سنن ترمذی ۳۰۷/۵؛ المعجم الاوسط ۴۸/۳؛ تاریخ ابن عساکر ۳۲۷/۴۲.

و از این نوع احادیث که دلالت بر کثرت ملاقات و شدت اختصاص آن دو بزرگوار به یکدیگر و شدت اهتمام حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) در تربیت حضرت امیر (علیه السلام) می کند بسیار است.

پس فخر گفته است: و اما تفصیل آن به چند دلیل می شود:

اول: «وَتَعْلَمُ أَدْنَىٰ أَعْيُنُهُ»^(۱) که در شأن علی (علیه السلام) نازل شده است و هرگاه مخصوص باشد به زیادتی فهم، مخصوص خواهد بود به زیادتی علم.

دوم: آنکه حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) فرمود که: «أَقْضَاكُمْ عَلِيٌّ»^(۲) چه قضا محتاج است به جمیع علوم، پس هرگاه او در قضا بر همه کس راجع باشد در همه علوم بر همه فائق خواهد بود.

سوم: آنکه عمر چندین مرتبه در حکم غلط نمود و آن حضرت او را هدایت فرمود و از این باب چند قضیه ایراد نموده که ذکر آنها موجب تطویل است.

پس گفته است: و امثال این قضایا و خطاها غیر علی را بسیار می بود و از آن حضرت هرگز مثل اینها اتفاق نیفتاد.

چهارم: آنکه آن حضرت خود فرمود: به خدا سوگند که اگر منصب خلافت برای من مهیا شود و مسند خلافت برای من آماده گردد، هرآینه حکم کنم برای اهل تورات به تورات ایشان، و میان اهل انجیل به انجیل ایشان، و میان اهل زبور به زبور ایشان، و میان اهل فرقان به فرقان ایشان که هیچ آیه ای نازل نشده در صحرا و دریا و دشت و کوه و آسمان و زمین و در شب و روز مگر آنکه همه را می دانم که در شأن کی آمده و برای چه آمده^(۳).

پنجم: آنکه افضل علوم، علم اصول دین و معرفت خدا است، و خطب و کلمات آن حضرت مشتمل است بر اسرار توحید و عدل و نبوت و قضا و قدر و احوال معاد آنقدر که در کلام هیچ یک از صحابه شمه ای از آن یافت نمی شود.

۱. سورة حاقه: ۱۲.

۲. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۱/ ۱۸.

۳. تفسیر حبري ۲۷۷: تفسیر فرات ۱۸۸: طرائف ۵۱۷.

ایضاً همه فرق متکلمین منسوند به او در این علم: اما شیعه انتساب ایشان به آن حضرت ظاهر است، و اما خوارج با کمال دوری که از او دارند همه پیرو اکابر خودند و ایشان شاگردان اویند، پس ثابت شد که همه فرقه‌های متکلمین که افضل فرق اسلامند شاگرد اویند.

و اما علم تفسیر، ابن عباس که رئیس مفسران است شاگرد آن حضرت است.
و اما علم فقه، در این علم به درجه‌ای رسیده بود که پیغمبر در شأن او فرمود: «أَفْضَاكُمُ عَلَيَّ»^(۱).

و از آن جمله علم فصاحت است، و معلوم است که هیچ‌یک از فصاحتی که بعد از او بودند به اندکی از درجه او نرسیده‌اند.

و از آن جمله علم نحو است، و معلوم است که ابو الاسود مدون این علم به ارشاد او تدوین این علم نمود.

و از آن جمله علم تصفیة باطن است، و معلوم است که نسبت این علم به او منتهی است. پس ثابت شد که بعد از حضرت پیغمبر او استاد همه عالم است در همه صفات رضیه و مقامات شریفه.

و چون ثابت شد که او اعلم است از همه عالم پس واجب است که افضل باشد از همه عالم چنانکه حق تعالی فرموده است: «هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ»^(۲).
ایضاً فرموده است: «يَرْفَعُ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَالَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجَاتٍ»^(۳).

مؤلف گوید: پس از این دو آیه کریمه با سایر آیاتی که گذشت معلوم شد که مناظر شرف و کمال و رفع درجات، ایمان و علم است و زیادتِ آن حضرت در این دو صفت معلوم شد و بعد از این نیز به وضوح خواهد پیوست.

۱. نوادر المعجزات ۱۳۳: طرائف ۵۱۶؛ تفسیر قرطبی ۱۶۲/۱۵ و ۱۶۴: المستصفی ۱۷۰.

۲. سورة زمر: ۹.

۳. سورة مجادلة: ۱۱.

﴿وَأَنْ تَظَاهَرَا عَلَيْهِ فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ مَوْلَاهُ وَجِبْرِيلُ وَصَالِحُ الْمُؤْمِنِينَ﴾^(۱)

یعنی: «اگر - عایشه و حفصه - معاونت یکدیگر کنند در ایذاء و آزار رسول (صلی الله علیه و آله) پس خدا یاور او است و جبرئیل و صالح مؤمنان یعنی شایسته ایشان».

خاصه و عامه به طرق بسیار روایت کرده اند که: صالح مؤمنین، امیرالمؤمنین (علیه السلام) است. در *شواهد التنزیل* از حضرت باقر (علیه السلام) روایت کرده است که: چون این آیه نازل شد حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) دست علی (علیه السلام) را گرفت و گفت: ایها الناس! این است صالح مؤمنین^(۲). و حافظ ابو نعیم در کتاب *ما نزل من القرآن فی علی (علیه السلام)* و ثعلبی در تفسیر و ابن مردویه در *مناقب* از اسماء بنت عمیس و غیر او روایت کرده اند که حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) فرمود که: صالح مؤمنان، علی (علیه السلام) است^(۳).

و فخر رازی در *ربیعین* گفته است که: مفسران گفته اند که صالح مؤمنان، علی بن ابی طالب است و مراد به مولا اینجا یاور است زیرا که معنی که مشترک باشد میان خدا و جبرئیل و صالح المؤمنین به غیر از این نمی تواند بود، پس این آیه دلالت می کند بر فضیلت آن حضرت به دو وجه:

اول: آنکه لفظ «هو» دلالت بر حصر می کند، پس معنی آن این خواهد بود که: محمد (صلی الله علیه و آله) را یآوری نیست به غیر خدا و جبرئیل و صالح مؤمنین یعنی علی (علیه السلام)، و معلوم است که نصرت محمد اعظم مراتب طاعات است.

دوم: آنکه ابتدا کرد خدا به ذکر خود و بعد از آن جبرئیل را ذکر کرد و بعد از آن علی (علیه السلام) را ذکر کرد، و این منصبی است بسیار بلند؛ تمام شد کلام رازی^(۴).

و گوئیم: از جهت دیگر دلالت بر فضل آن حضرت می کند، زیرا که سیاق کلام دلالت می کند بر آنکه صالح مؤمنان در آن زمان منحصر در آن حضرت بود، و این خود معلوم

۱. سورة تحریم: ۴.

۲. شواهد التنزیل ۳۵۱/۲.

۳. النور المشتعل ۲۵۷؛ تفسیر ثعلبی ۳۴۸/۹؛ مناقب ابن مردویه ۳۳۵.

۴. تفسیر فخر رازی ۱۰۷/۳۰.

است که صلحاء دیگر در میان صحابه بودند، پس مراد از صلاح یا عصمت خواهد بود یا صلاحیت امامت یا صلاحیت هر امری از امور خیر که از جمله آنها امامت است، و این معنی نهایت وضوح دارد، و اگر از جمیع این مراتب تنزل کنیم در اثبات فضل آن حضرت بر سایر صحابه شکی نیست.

﴿سیزدهم﴾ - «أَجَعَلْتُمْ سِقَايَةَ الْحَاجِّ وَعِمَارَةَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ كَمَنْ أَمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ
الْآخِرِ وَجَاهَدَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ لَا يَسْتَوُونَ عِنْدَ اللَّهِ وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ ﴿١﴾ الَّذِينَ آمَنُوا
وَهَاجَرُوا وَجَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ يَأْمُرُ اللَّهُ بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ أَغْظَمَ دَرَجَةً عِنْدَ اللَّهِ وَأُولَئِكَ هُمُ
الْفَائِزُونَ﴾^(۱) یعنی: «آیا می‌گردانید آب دادن حاجیان را از چاه زمزم، و عمارت کردن مسجد
الحرام را مثل اعمال کسی که ایمان آورده است به خدا و روز قیامت و جهاد کرده است در راه خدا،
مساوی نیستند ایشان در فضل، و خدا هدایت نمی‌کند به راه بهشت گروه ستمکاران را، آنها که ایمان
آورده‌اند و هجرت کرده‌اند به دار اسلام و جهاد کرده‌اند در راه خدا به مالهای خود و جانهای خود
بزرگتر است درجه ایشان نزد خدا و ایشانند رستگاران و رسیده‌اند به مقصود خود».

بدان که اتفاق کرده‌اند مفسران و محدثان خاصه و عامه که این آیات در شأن حضرت
امیر علیه السلام نازل شده حتی صاحب کشاف و فخر رازی و بیضاوی با نهایت تعصب انکار
نکرده‌اند.

و ثعلبی روایت کرده است از حسن بصری و شعبی و محمد بن کعب قرظی که: این
آیات نازل شد در باب علی بن ابی طالب علیه السلام و عباس و طلحه بن شیبه در هنگامی که
ایشان مفاخرت می‌کردند.

طلحه گفت: من صاحب خانه کعبه‌ام و کلیدش در دست من است و اگر خواهم، شب در
میان کعبه می‌توانم خوابید.

و عباس گفت: زمزم و آب دادن حاجیان با من است و اگر خواهم، در مسجد می‌خوابم.
حضرت امیر علیه السلام گفت: نمی‌دانم شما چه می‌گوئید، من شش ماه پیش از همه کس رو به

قبله نماز می کردم و در راه خدا جهاد می کردم.

پس این آیه نازل شد^(۱).

و در جامع الاصول همین روایت را از سنن نسائی روایت کرده است از محمد بن کعب قرظی^(۲).

وسیوطی در ذکر منثور به سندهای بسیار روایت کرده است از محمد بن جریر، و ابن مردویه و جماعت بسیار دیگر از شعبی و ابن عباس که: میان علی (علیه السلام) و عباس منازعه شد، عباس گفت: من عمّ پیغمبرم و تو پسر عمّ اویی، سقایة الحاج و عمارة المسجد الحرام با من است. پس حق تعالی این آیه را فرستاد^(۳).

و ایضاً روایت کرده است از حافظ ابو نعیم در کتاب فضائل الصحابه و ابن عباس و ابن عساکر از انس بن مالک که: عباس و شیبیه با یکدیگر مفاخرت می کردند. عباس گفت: من اشرفم از تو و من عمّ حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) و ساقی حاجیانم؛ شیبیه گفت: من از تو اشرفم و امین خدایم بر خانه او و خزینه دار اویم، چنانکه مرا امین کرده تو را امین نکرده است. پس حضرت امیر (علیه السلام) حاضر شد و این سخنان را مذکور ساختند، حضرت فرمود که: من اشرفم از شما هر دو، من اول کسی ام که ایمان آورده و هجرت کرده و جهاد کرده.

پس هر سه رفتند نزد حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) و این سخنان را ذکر کردند، حضرت جوابی نفرمود و برگشتند.

پس بعد از چند روز دیگر این آیه تاده آیه نازل شد و حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) بر ایشان خواند^(۴).

و حافظ ابو نعیم در کتاب ما نزل من القرآن فی علی (علیه السلام) به چندین طریق از ابن عباس

۱. تفسیر تعلیمی ۲۰/۵.

۲. جامع الاصول ۴۷۷/۹.

۳. الدر المنثور ۲۱۸/۳: مناقب ابن مردویه ۲۵۶.

۴. الدر المنثور ۲۱۹/۳: شواهد التنزیل ۳۲۶/۱ و ۳۲۸: تاریخ ابن عساکر ۳۵۸/۴۲. و نیز رجوع شود به

النور المشتعل ۹۹.

و دیگران روایت کرده است که در مفاخرت علی و عباس و شبیه نازل شده ^(۱).

و از شعبی روایت کرده اند که: در مفاخرت علی و عباس و شبیه نازل شد تا ﴿حَتَّى يَأْتِيَ اللَّهُ بِأَمْرِهِ﴾ ^(۲).

و ابو القاسم حسکانی از بریده روایت کرده است که: روزی شبیه و عباس با یکدیگر تفاخر می کردند، پس علی علیه السلام بر ایشان گذشت و فرمود: به چه چیز فخر می کنید؟ عباس گفت: خدا افضلیتی به من داده است که به دیگری نداده است و آن آب دادن حاجیان است.

شبیه گفت: عمارت مسجد الحرام به من داده شده.

امیر المؤمنین علیه السلام گفت که: خدا به من داده در طفولیت آنچه به شما نداده است.

گفتند: کدام است که به تو داده شده است؟

فرمود: شمشیر زدم بر بینی شما تا ایمان آوردید به خدا و رسول او.

پس عباس غضبناک برخاست و دامن خود را بر زمین می کشید و به شکایت آمد به نزد

رسول خدا صلی الله علیه و آله و گفت: نمی بینی که علی به روی من چه سخن می گوید؟

حضرت فرمود علی را بطلبند. چون حاضر شد فرمود که: چه باعث شد که چنین

سخنی بر روی عم خود گفتی؟ گفت: یا رسول الله! حرف حق را به درشتی گفتم، هر که

خواهد به غضب آید و هر که خواهد راضی شود.

پس جبرئیل نازل شد و گفت: یا محمد! پروردگارت سلام می رساند و می فرماید: این

آیات را بر ایشان بخوان. چون بر ایشان خوانده شد عباس سه مرتبه گفت: ما راضی شدیم ^(۳).

و مؤید آنکه این آیات در شأن آن حضرت است آن است که حق تعالی در اینجا فرموده

است: ایشانند فائزون.

و سمعانی از علماء عامه در کتاب فضائل الصحابه از حضرت امام محمد باقر علیه السلام

۱. النور المشتعل ۹۸-۱۰۱.

۲. سورة توبه: ۲۴.

۳. شواهد التنزیل ۳۲۹/۱.

روایت کرده است که: از ام سلمه زوجۀ حضرت رسول ﷺ پرسیدند از حال علی (ع)، گفت: شنیدم از حضرت رسول ﷺ که می گفت: به درستی که علی و شیعیان او ایشانند فاترُونَ در روز قیامت نه غیر ایشان^(۱).

مؤلف گوید که: چون به نقل مؤلف و مخالف معلوم شد که این آیات در شأن حضرت امیر (ع) نازل شده است، پس معلوم شد که او اَوَّلِی و اَحَقُّ است به امامت زیرا که از این آیات به وضوح پیوسته مناظر فخر و فضل و فوز سعادت در این، ایمان و هجرت و جهاد است. و به اتفاق کل آن حضرت در این صفات بر همه صحابه به حسب زمان و رتبه سبقت داشت چنانکه ابن عبد البر در استیعاب روایت کرده است از سلمان و ابودر و مقداد و حبابه و جابر و ابوسعید خدری و زید بن ارقم که: علی (ع) اول کسی بود که اسلام آورد و همه این جماعت تفضیل می دهند او را بر سایر صحابه^(۲).

و از محمد بن اسحاق نقل کرده است که: اول کسی که ایمان به خدا و رسول او آورد از مردان علی (ع) بود.

و ابن شهاب نیز چنین گفته است: از مردان او بود و بعد از او خدیجه^(۳).
ایضاً گفته است که: روایت شده است به سند بسیار از سلمان که رسول خدا ﷺ گفت که: اول شما در وارد شدن بر من در حوض کوثر کسی است که پیش از همه به من ایمان آورده است و او علی (ع) است^(۴).

و گفته است که: این در روایات بسیار مذکور است.
و ایضاً از ابن عباس روایت کرده است که: علی (ع) را چهار خصلت بود که احدی را غیر او نبود: او اول عرب و عجمی بود که با رسول الله ﷺ نماز کرد؛ و در هر جنگی عَلم حضرت رسول الله ﷺ با او بود؛ و در روز اُحد هر که غیر او بود گریخت و او ثابت قدم ماند؛ و او حضرت رسول ﷺ را غسل داده و او را داخل قبر کرد^(۵).

و ابوالمظفر سمعانی در فضایل الصحابه و دیلمی در فردوس الاخبار و دیگران از

۱. انساب الاشراف: ۱۸۲؛ نهج الایمان: ۵۰۸؛ کشف الیقین: ۳۱۷.

۲ و ۳ و ۴ و ۵. استیعاب: ۱۰۹۰/۳.

ابوذر و ابویوب انصاری روایت کرده‌اند که رسول خدا ﷺ فرمود که: صلوات فرستادند ملائکه بر علی علیه السلام هفت سال، زیرا که غیر او کسی با من نماز نمی‌کرد^(۱). و به روایت دیگر: پیش از آنکه بشری مسلمان شود^(۲).

و در فردوس روایت کرده است که: اول کسی که با من نماز کرد علی علیه السلام بود^(۳).

و سبق ایمان آن حضرت متواتر است، و عبدالله بن احمد بن حنبل در مسند خود به سندهای بسیار سبق ایمان آن حضرت را ذکر کرده^(۴)، و ذکر آنها موجب تطویل است و احادیث بعد از این نیز خواهد آمد.

و کمال ایمان آن حضرت بر هر که بهره‌ای از ایمان دارد ظاهر است چنانکه حافظ ابو نعیم در کتاب ما نزل من القرآن فی علی علیه السلام از ابن عباس روایت کرده است که: خدا نفرستاده است سوره‌ای از قرآن را مگر آنکه علی علیه السلام امیر و شریف آن سوره است، و به تحقیق که حق تعالی عتاب کرده است اصحاب محمد ﷺ را در مواضع بسیار از قرآن، و نگفته از برای علی علیه السلام مگر خیر و نیکی^(۵).

و ایضاً روایت کرده است که جمعی از مردم می‌گفتند که: «یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا» خطاب به اصحاب محمد ﷺ است، حذیفی گفته: هر جا این خطاب در قرآن وارد شده است، لُبّ و لبّایش برای علی علیه السلام است^(۶).

و ایضاً از مجاهد از ابن عباس روایت کرده است که رسول خدا ﷺ فرمود که: نازل نشده «یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا» در هیچ آیه‌ای مگر آنکه علی سر کرده و امیر آن است^(۷).

۱. الفصول المختارة: ۲۶۲؛ کنز الفوائد ۱۲۵؛ تاریخ ابن عساکر ۳۹/۴۲؛ أسد الغابة ۱۸/۴.

۲. شواهد التنزیل ۱۸۵/۲؛ اعلام الوری ۳۶۱/۱؛ مناقب خوارزمی ۵۳.

۳. فردوس الاخبار ۵۷/۱.

۴. فضائل الصحابة احمد بن حنبل ۱۳.

۵. النور المشتعل ۲۸.

۶. النور المشتعل ۳۱.

۷. النور المشتعل ۲۶.

و به روایت دیگر: مگر آنکه علی سید و شریف و امیر آن آیه است.

و به روایت دیگر: مگر آنکه علی رئیس و قائد آن آیه است. و به روایت دیگر: سید و شریف آن آیه است^(۱).

و این مضامین را حافظ و دیگران به سندهای بسیار از اعمش و مجاهد و ابن عباس و غیر ایشان روایت کرده‌اند، و معلوم است که مراد آن است که کسی که ولایت او را ندارد داخل مؤمنان نیست، و آنکه عمل به آن آیه پیش از همه کس کرده است، و آنکه کمال ایمان و سبقت به اسلام مخصوص او است چنانکه حافظ و دیگران از مجاهد روایت کرده‌اند که در هیچ موضع در قرآن ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا﴾ نیست مگر آنکه سابقه آن از برای علی است، زیرا که او سبقت گرفت بر همه به سوی اسلام.

و مؤید این است آنکه اکثر مفسرین و محدثین خاصه و عامه مانند ثعلبی و واحدی و ابن مردویه و حافظ ابو نعیم و غیر ایشان به سندهای بسیار روایت کرده‌اند که: میانه علی و ولید بن عقبه برادرِ مادری عثمان نزاعی شد، ولید به حضرت امیر (علیه السلام) گفت که: ساکت شو به درستی که تو کودکی و من والله زبانم از تو گشاده‌تر و نیزه‌ام تندتر و در جنگ شجاع‌ترم. حضرت فرمود: ساکت شو ای فاسق. پس حق تعالی تصدیق گفتار آن حضرت را فرستاد: ﴿أَفَمَنْ كَانَ مُؤْمِنًا كَمَنْ كَانَ فَاسِقًا لَا يَسْتَوُونَ﴾^(۲) یعنی: «آیا کسی که مؤمن باشد مانند کسی است که فاسق باشد، مساوی نیستند»^(۳).

پس فرمود: «اما آنها که ایمان آورده‌اند و اعمال صالحه کردند، پس از برای ایشان است بهشت‌هایی که ماوای دائمی مؤمنان است به سبب آنچه کردند از ایمان و اعمال صالحه، و اما آنها که فاسق بودند پس ماوای ایشان جهنم است»^(۴).

و به سندهای بسیار حافظ ابو نعیم و دیگران از ابن عباس و مجاهد و غیر ایشان روایت

۱. النور المشتعل ۲۸-۳۰.

۲. سورة سجده: ۱۸.

۳. تفسیر ثعلبی ۳۳۳/۷: مناقب ابن مردویه ۲۹۷: النور المشتعل ۱۶۴.

۴. سورة سجده: ۱۹ و ۲۰.

کرده‌اند که: مؤمن، علی بن ابی طالب است؛ و فاسق، ولید بن عقبه است^(۱).

و در دلالت این آیه بر کمال ایمان آن حضرت شکی نیست بلکه دلالت بر عصمت آن حضرت می‌کند چون در برابر فاسق واقع شد و جزم به دخول جنت او شده است، و اگر در این سخنی رود دلالت بر فضل و ایمان آن حضرت ما را در این مقام کافی است.

﴿چهاردهم﴾ - (إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ أُولَٰئِكَ هُمْ خَيْرُ الْبَرِيَّةِ) ^(۲) یعنی: «آنها که ایمان آورده‌اند و عمل شایسته کرده‌اند، ایشانند بهترین خلائق».

پس بعد از آن فرموده است: ﴿جَزَاؤُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ جَنَّاتٌ عَذْنٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ ذَلِكَ لِمَنْ خَشِيَ رَبَّهُ﴾ ^(۳) یعنی: «جزای ایشان نزد پروردگار ایشان باغستانهای با اقامت است که جاری می‌شود در زیر آنها نهرها که همیشه ابدالآباد در آنها خواهند بود، خدا راضی است از ایشان و ایشان راضی‌اند از خدا، این از برای کسی است که ترسد از پروردگار خود».

بدان که در احادیث معتبره بسیار از طرق خاصه و عامه وارد شده است که این آیات در شأن حضرت امیر علیه السلام و شیعیان آن حضرت نازل شده است^(۴)، چنانکه حافظ ابو نعیم به سند خود از ابن عباس و حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که: چون این آیه نازل شد حضرت رسول صلی الله علیه و آله به حضرت امیر المؤمنین علیه السلام گفت که: مصداق این آیه تویی و شیعیان تو، در روز قیامت خواهید آمد تو و شیعیان تو راضی و پسندیده و خدا از شما راضی، و خواهند آمد دشمنان تو غضبناک و غل در گردن^(۵).

۱. النور المشتعل ۱۶۴: تفسیر الوسیط ۴۵۴/۳: الدر المنثور ۱۷۷/۵ - ۱۷۸: زاد المسیر ۱۸۲/۶: جامع

البیان ۲۴۴/۱۰: مجمع البیان ۳۲۲/۴: الاغانی ۱۵۳/۵.

۲. سورة بینه: ۷.

۳. سورة بینه: ۸.

۴. جامع البیان ۶۵۷/۱۲: شواهد التنزیل ۴۵۹/۲ - ۴۷۴: الصواعق المحرقة ۲۴۶: تفسیر فرات ۵۸۳: تأویل

الآیات الظاهرة ۸۳۱/۲.

۵. النور المشتعل ۲۷۴.

ایضاً به سند خود از حارث اعور روایت کرده است که حضرت امیر (علیه السلام) فرمود که: ما اهل بیتیم که کسی را به ما قیاس نمی‌توان کرد.

مردی به نزد ابن عباس رفت و این سخن را بر سبیل استغراب به او نقل کرد، ابن عباس گفت: مگر علی مثل پیغمبر نیست در آنکه او را به دیگران قیاس نمی‌توان کرد؟ پس گفت: این آیه در شأن علی نازل شده است که: ﴿أُولَئِكَ هُمْ خَيْرُ الْبَرِيَّةِ﴾^(۱).

و ابو القاسم حسکانی در *شواهد التنزیل* روایت کرده است از بریده بن شراحیل کاتب امیر المؤمنین (علیه السلام) که گفت: شنیدم از آن حضرت که فرمود: رسول خدا (صلی الله علیه و آله) قبض روح شد در حالتی که بر سینه من تکیه کرده بود، پس در آن حالت گفت: یا علی! شنیده‌ای قول خدا را که: ﴿إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ أُولَئِكَ هُمْ خَيْرُ الْبَرِيَّةِ﴾؟ پس فرمود که: ایشان شیعیان تواند و موعد من و شما در نزد حوض کوثر است هرگاه جمع شوند امتها برای حساب و خواهند دید شما را با روی‌های سفید و نورانی^(۲).

ایضاً از ابن عباس روایت کرده است که این آیه در شأن علی و اهل بیت او نازل شده است^(۳).

و ابن مردویه و سایر محدثین عامه به طرق متعدده این مضمون را روایت کرده‌اند^(۴). و مؤید این آن است که فخر رازی و غیر او از ابن مسعود روایت کرده‌اند که حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) فرمود: «عَلِيٌّ خَيْرُ الْبَشَرِ مِنْ أَبِي فَقَدْ كَفَرُ»^(۵) یعنی: «علی بهترین بشر است و هر که اباء کند کافر است»^(۶).

و ایضاً فخر رازی و غیر او از مخالفان روایت کرده‌اند که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در باب

۱. النور المشتعل ۲۷۶.

۲. شواهد التنزیل ۴۵۹/۲ از یزید بن شراحیل نقل شده است.

۳. النور المشتعل ۲۷۶.

۴. مناقب ابن مردویه ۳۴۶؛ شواهد التنزیل ۴۷۳/۲.

۵. رجوع شود به احقاق الحق ۴/۲۴۹-۲۵۶ و ۱۵/۲۶۸-۲۶۹.

۶. کنز العمال ۱۱/۶۲۵؛ شرح الاخبار ۱/۱۹۶؛ تاریخ ابن عساکر ۴۲/۲۷۲؛ الکامل عبدالله بن عدی ۴/۱۰.

ذوالثدیّه فرمود که: می‌کشد او را بهترین خلق^(۱). و به روایت دیگر: می‌کشد او را بهترین این امت^(۲).

و ابن مردویه از ابی الیسر انصاری از پدرش روایت کرده که گفت: رفتم به نزد عایشه پرسید: کی کشت ایشان را (یعنی خوارج را)؟ گفتم: علی کشت ایشان را. گفت: مانع نمی‌شود مرا آن عداوتی که در نفس من است بر علی آنکه حق را بگویم، شنیدم از رسول خدا ﷺ که می‌فرمود: می‌کشد ایشان را بهترین امت من بعد از من. و شنیدم که می‌فرمود: حق با علی است و علی با حق است^(۳).

و ایضاً از مسروق روایت کرده است که گفت: عایشه را سوگند دادم که آنچه شنیده‌ای در باب ایشان بگو. گفت: شنیدم که رسول خدا ﷺ می‌فرمود که: ایشان بدترین خلق و خلیقه‌اند و می‌کشد ایشان را بهترین خلق خدا و خلیقه و بزرگترین ایشان نزد خدا از جهت قرب و وسیله^(۴).

و در بعضی روایات چنین است که: می‌کشد ایشان را بهترین خلق و کسی که در قیامت وسیله او نزد خدا از همه نزدیکتر است^(۵).

و در بعضی روایات است: می‌کشد ایشان را بهترین امت^(۶).

و از مسند ابن حمیل نیز مثل روایت دوم روایت کرده است^(۷).

پس از این احادیث که متفق علیه خاصه و عامه است ظاهر شد که آن حضرت و شیعیانش بهترین خلایقند، پس اولی و احق است به امامت.

۱. فتح الباری ۲۵۳/۱۲: شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۲/۲۶۷: المسترشد ۲۸۱.

۲. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۲/۸۶. و نیز رجوع شود به احقاق الحق ۴/۲۵۱.

۳. مناقب ابن مردویه ۱۷۱. و در آن «از ابی الحسن انصاری» می‌باشد.

۴. مناقب ابن مردویه ۱۷۰.

۵. مناقب ابن مردویه ۱۷۱: مناقب امیر المؤمنین علیه السلام محمد بن سلیمان کوفی ۲/۳۶۱.

۶. المعجم الاوسط ۷/۲۱۰: کتاب السنة ۵۸۵.

۷. رجوع شود به مسند احمد ۳/۶۵.

و اما سبقت آن حضرت در جهاد، احتیاج به بیان ندارد و برق شمشیر آتش بار حیدر کزار تا قیامت روشنی بخش دل‌های مؤمنان و لهب جان‌سوز منافقان است، و بعد از این مجملی از آن بیان خواهد شد.

﴿پانزدهم﴾ - «قُلْ كَفَىٰ بِاللَّهِ شَهِيدًا بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ وَمَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ»^(۱) یعنی: «بگو (ای محمد) پس است میان من و شما خداگواه، و آن که نزد او است علم کتاب» یعنی قرآن یا علم لوح محفوظ.

و احادیث مستفیضه از طرق خاصه و عامه وارد شده است که مراد به آن کسی که نزد او است علم کتاب، امیر المؤمنین (علیه السلام) است و فرزندان او^(۲)، چنانکه عامه روایت کرده‌اند از شعبی که گفت: هیچ کس اعلم نبود به کتاب خدا بعد از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از علی بن ابی طالب (علیه السلام)^(۳).

و عاصم از ابو عبدالرحمن سلمی روایت کرده است از ابن مسعود که گفت: ندیدم کسی را که قرائت کند قرآن را بهتر از علی (علیه السلام)^(۴). و ایضاً ابو عبدالرحمن روایت کرده است از ابن مسعود که گفت: اگر کسی را دانایتر به کتاب خدا از خود می‌دانستم البته به نزد او می‌رفتم.

گفتم: علی از تو اعلم نبود؟

گفت: به نزد او رفتم^(۵)، یعنی چون او اعلم بود به نزد او رفتم.

و ثعلبی به سند خود از عبدالله بن عطار روایت کرده است که گفت: در خدمت امام محمد باقر (علیه السلام) در مسجد نشسته بودم، پسر عبدالله بن سلام را دیدم که در ناحیه‌ای از مسجد نشسته بود، پس به حضرت باقر (علیه السلام) گفتم: سَنَیَانِ گمان می‌کنند که آن کسی که علم کتاب نزد او بود عبدالله بن سلام است، حضرت فرمود که: حضرت امیر (علیه السلام) بود که علم

۱. سورة رعد: ۴۳.

۲. رجوع شود به کافی ۲۲۹/۱ و نهج الحق ۱۸۸ و تفسیر حبري ۲۸۵ و مناقب ابن المغازلی ۲۶۲ و شواهد التنزیل ۴۰۰/۱.

۳ و ۴ و ۵. مجمع البیان ۳۰۱/۳.

کتاب نزد او بود^(۱).

و ایضاً تعلیمی و ابو نعیم به سندهای خود از محمد حنفیه روایت کرده اند که: «مَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ» علی علیه السلام بود^(۲).

و سیوطی روایت کرده است که از ابن جبیر پرسیدند که: «مَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ» آیا عبدالله بن سلام است؟ گفت: چگونه او باشد و حال آنکه این سوره در مکه نازل شد و ابن سلام در مدینه مسلمان شد^(۳)؟

پس معلوم شد که آن حضرت به علم قرآن مجید اعلم است از دیگران و حق تعالی می فرماید: هیچ تر و خشکی نیست مگر آنکه علم آن در قرآن است، پس آن حضرت اعلم از جمیع امت بلکه انبیاء نیز خواهد بود.

پس این آیه از سه جهت دلالت بر فضیلت و امامت آن حضرت می کند:

اول - از جهت اعلم بودن، چنانکه مکرر مذکور شد.

دوم - آنکه آن حضرت را در شهادت بر حقیقت رسول صلی الله علیه و آله قرین خود گردانید، و از این مرتبه بالاتر نمی باشد.

سوم - اکتفا به شهادت آن حضرت به تنهایی دلالت می کند بر عصمت، زیرا که به شهادت غیر معصوم به یک گواه مدّعا ثابت نمی شود، و عصمت دلیل امامت است چنانکه گذشت.

شانزدهم - آیه نجوی است که مفسران و محدثان خاصه و عامه روایت کرده اند که چون اصحاب از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله سؤال بسیار می نمودند و سبب ملال آن حضرت می گردید حق تعالی به این سبب از برای امتحان صحابه که ظاهر گردد که کدام یک در مقام اخلاص و بذل جان و مال ثابت قدم اند این آیه را فرستاد: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا جِئْتُمُ الرَّسُولَ فَقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيْ نَجْوَاكُمْ صَدَقَةٌ»^(۴) یعنی: «ای مؤمنان! هرگاه با

۱. تفسیر تعلیمی ۳۰۳/۵.

۲. تفسیر تعلیمی ۳۰۳/۵؛ النور المشتعل ۱۲۵.

۳. الدر المنثور ۶۹/۴.

۴. سوره مجادله: ۱۲.

رسول به سر سخن گوئید، پس پیش از راز گفتن تصدقی بکنید» پس کسی از صحابه تا ده روز - که بیضاوی^(۱) و سایر مفسران گفته اند - راز نگفت و مطلبی عرض نکرد به غیر حضرت امیر (علیه السلام) به اتفاق مؤلف و مخالف تا آنکه آیه منسوخ شد و حق تعالی فرمود: ﴿أَشْفَقْتُمْ أَنْ تُقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيِ نَجْوَاكُمْ صَدَقَاتٍ فَإِذْ لَمْ تَفْعَلُوا وَتَابَ اللَّهُ عَلَيْكُمْ فَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَآتُوا الزَّكَاةَ وَأَطِيعُوا اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَاللَّهُ خَيْرٌ بِمَا تَفْعَلُونَ﴾^(۲) یعنی: «آیا ترسیدید از آنکه پیش از حرف گفتن با رسول صدقه‌ها بدهید؟ چون نکردید خدا شما را بخشد، پس برپا دارید نماز را و بدهید زکات را و اطاعت کنید خدا و رسول او را و خدا عالم است به آنچه شما می‌کنید».

پس معلوم شد که معاتبات این آیات متوجه همه صحابه شد به غیر آن حضرت که عمل به این امر نمود به اتفاق مفسران.

و حافظ ابو نعیم و سایر مفسران از مجاهد روایت کرده‌اند که: حضرت امیر (علیه السلام) فرمود که: آیه‌ای در قرآن هست که عمل به آن نکرده است کسی پیش از من، و عمل به آن نخواهد کرد احدی بعد از من، و آن آیه نجوی است، من یک دینار داشتم و به ده درهم فروختم، و هرگاه خواستم رازی بگویم یک درهم تصدق نمودم تا آنکه آیه منسوخ شد^(۳).

و در روایت دیگر فرمود که: به برکت من خدا تخفیف داد این حکم را از این امت^(۴). و سدی روایت کرده است از ابن عباس که: مردم در خلوت با حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) راز می‌گفتند هرگاه حاجتی داشتند، و این امر بر حضرت دشوار شد پس حق تعالی واجب گردانید بر هرکس که خواهد در پنهان رازی بگوید آنکه تصدق کند به صدقه‌ای، پس مردم دست از راز گفتن برداشتند و بر ایشان دشوار شد^(۵).

و حافظ ابو نعیم در کتاب ما نزل من القرآن فی علی (علیه السلام) به چندین سند از ابن عباس روایت کرده است که: چون این آیه کریمه نازل شد کسی قدرت نداشت که با حضرت راز

۱. تفسیر بیضاوی ۲۵۶/۴.

۲. سوره مجادله: ۱۳.

۳. النور المشتعل ۲۴۹-۲۵۲.

۴ و ۵. النور المشتعل ۲۴۹.

گوید تا آنکه پیشتر تصدقی بکند، پس اول کسی که تصدق کرد علی علیه السلام بود، دیناری را به ده درهم فروخت و ده راز با حضرت رسول صلی الله علیه و آله گفت و در هر رازی یک درهم تصدق کرد^(۱).

و به روایت دیگر از ابن عباس روایت کرده است که: چون این آیه نازل شد مردم ترک کردند راز گفتن با آن حضرت را و بخل ورزیدند از تصدق کردن و حضرت امیر علیه السلام تصدق کرد و راز گفت و کسی غیر او از مسلمانان تصدق نکرد، پس منافقان گفتند: علی این کار را نکرد مگر برای آنکه کار پسر عمش را رواج دهد^(۲).

بدان که اختصاص آن حضرت به این فضیلت منقبت عظیمی است از مناقب آن حضرت و از اینجا معلوم می شود که آنچه مخالفان وضع کرده اند از احادیث باطله که خلفای جور ایشان بذل اموال عظیمه در راه دین کرده اند محض افتراء است، و معلوم است که اگر اعتنایی به امر دین می داشتند در عرض ده روز عاجز نبودند از آنکه یک درهم بلکه یک دانه خرما تصدق کنند تا مورد این معاتبات نگردند.

﴿هفدهم - آیه ﴿وَاغْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعاً وَلَا تَفَرَّقُوا﴾﴾^(۳) یعنی: «چنگ زنید در ریسمان خدا همگی و پراکنده مشوید»، حبل خدا کنایه است از چیزی که حق تعالی سبب نجات این امت گردانید. و در احادیث بسیار وارد شده است که مراد اهل بیت رسول صلی الله علیه و آله اند، چنانکه ثعلبی در تفسیر خود روایت کرده است از ابان بن تغلب از امام جعفر صادق علیه السلام که فرمود: ما ئیم حبل الله که حق تعالی در این آیه فرموده است^(۴).

و حافظ ابو نعیم نیز این مضمون را از ابو حفص صایغ از آن حضرت روایت کرده است.

و ایضاً عامه از ابو سعید خدری روایت کرده اند که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: ایها

۱. النور المشتعل ۲۵۱.

۲. رجوع شود به النور المشتعل ۲۴۹.

۳. سورة آل عمران ۱۰۳.

۴. این روایت و تفسیر چند آیه دیگر از نسخه خطی مورد استفاده این چاپ تفسیر ثعلبی جا افتاده است.

الناس! من در میان شما دو حبل گذاشته‌ام که اگر متمسک شوید به آنها هرگز گمراه نمی‌شوید بعد از من، یکی بزرگتر از دیگری کتاب خدا ریسمانی است کشیده از آسمان به سوی زمین، و عترت و اهل بیت من، و به درستی که این دوتا از یکدیگر جدا نمی‌شوند تا در حوض کوثر بر من وارد شوند^(۱).

﴿هَجْدَهُمْ﴾ - ﴿قُلْ هَذِهِ سَبِيلِي أَدْعُو إِلَى اللَّهِ عَلَى بَصِيرَةٍ أَنَا وَمَنِ اتَّبَعَنِي﴾^(۲) یعنی: «بگو (یا محمد) این است راه من، می‌خوانم مردم را به سوی خدا بر بصیرت و بینایی من و کسی که متابعت من کرده است».

احادیث بسیار از اهل بیت (علیهم السلام) منقول است که مراد آن کسی است که پیش از همه کس متابعت آن حضرت کرده است که او علی بن ابی طالب (علیه السلام) است^(۳).

و ابن مردویه از محدثان عامه از حضرت باقر (علیه السلام) نیز روایت کرده است، و به روایت دیگر از امام محمد باقر (علیه السلام) منقول است که: مراد آل محمد است^(۴).

و ایضاً حق تعالی فرموده است: ﴿هُوَ الَّذِي آتَاكَ بِنُصْرِهِ وَإِلَ الْمُؤْمِنِينَ﴾^(۵) یعنی: «خدا آن کسی است که تقویت کرده است تو را به یاری خود و به مؤمنین».

در اخبار معتبره جانبین وارد شده است که مراد به مؤمنین، علی (علیه السلام) است، یا مراد به نصرت خدا نصرتی است که خدا بر دست امیر المؤمنین (علیه السلام) جاری کرده است^(۶).

و بنا بر اول، مراد آن است که عمده و سرکرده آنها علی (علیه السلام) است، یا مراد به مؤمنین آنهاست که ایمان به علی (علیه السلام) آورده‌اند چنانکه سیوطی در درر مشهور به سند خود از ابوهریره روایت کرده است که بر عرش نوشته شده است: «لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا وَخَدِي لَا شَرِيكَ

۱. مسند ابی‌علی ۲/ ۲۷۶: المعجم الصغير ۱/ ۱۳۱: المعجم الكبير ۳/ ۶۵.

۲. سورة يوسف: ۱۰۸.

۳. کافی ۱/ ۲۸۴: مناقب ابن شهر آشوب ۲/ ۲۷۰: تفسیر قمی ۱/ ۳۵۸.

۴. مناقب ابن مردویه ۲۶۴.

۵. سورة انفال: ۶۲.

۶. شواهد التنزیل ۱/ ۲۹۲-۲۹۴.

لِي مُحَمَّدٌ عَبْدِي وَرَسُولِي أَيَّدْتُهُ بِعَلِيٍّ^(۱) واین است آنچه حق تعالی فرموده است: «هُوَ الَّذِي أَيَّدَكَ بِنَصْرِهِ وَبِالْمُؤْمِنِينَ».

و حافظ ابو نعیم در حلیه و غیر آن از کلبی از ابو صالح از ابوهریره همین مضمون را روایت کرده است^(۲).

و ثعلبی در تفسیر از ابن جبیر از ابو الحمراء خادم حضرت رسول ﷺ روایت کرده است که: از آن حضرت شنیدم که گفت: در شب معراج دیدم که بر ساق راست عرش نوشته بود: «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ أَيَّدْتُهُ بِعَلِيٍّ وَنَصَرْتُهُ بِهِ» یعنی: «تقویت کردم محمد را به علی و یاری کردم او را به او».

و حافظ ابو نعیم به دو سند از امام محمد باقر ﷺ روایت کرده است که این آیه در شأن علی نازل شده است: «يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ حَسْبُكَ اللَّهُ وَمَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ»^(۳) یعنی: «ای پیغمبر بزرگوار! بس است تو را خدا و آن که متابعت تو را کرده از مؤمنان» و او علی ﷺ است که پیش از همه کس او را متابعت کرده^(۴).

و محدث حنبلی گفته است: او علی ﷺ است که سرکرده مؤمنان است.

مؤلف گوید که: از آیات و اخبار مقبولة الطرفین مبرهن گردیده که حضرت امیر ﷺ مخصوص است به متابعت حقیقی و یاری کامل واقعی حضرت رسول ﷺ و همین بس است از برای استحقاق تقدیم آن حضرت. و ایضاً ظاهر شد که دعوت برای خدا بعد از حضرت رسول ﷺ مخصوص آن حضرت است، پس امامت مخصوص او است.

﴿نُوزِدهُمْ - وَقَوْمُهُمْ إِنَّهُمْ مَسْنُونُونَ﴾^(۵) یعنی: «بازدارید کافران را که ایشان سؤال کرده می‌شوند».

۱. الدر المنثور ۱۹۹/۳.

۲. النور المشتعل ۸۹: تاریخ ابن عساکر ۳۶۰/۴۲.

۳. سورة انفال: ۶۲.

۴. النور المشتعل ۹۲.

۵. سورة صافات: ۲۴.

حافظ ابو نعیم در حلیه و چند کتاب دیگر و ابوالقاسم حسکانی در شواهد التنزیل و ابن شیرویه در فردوس الاخبار و ابن مردویه در مناقب و غیر ایشان به سندهای بسیار از ابن عباس و ابوسعید خدری روایت کرده اند که: سؤال کرده می شوند ایشان از محبت علی (علیه السلام) (۱).

و حافظ ابو نعیم در کتاب منقبه المطهرین به چند سند از بریده و غیر او روایت کرده است که: روزی در خدمت رسول (صلی الله علیه و آله) بودیم فرمود: به حق خداوندی که جانم در قبضه قدرت اوست که از جای خود حرکت نمی کند دو پای بنده در روز قیامت تا آنکه سؤال می کنند از او از چهار چیز: از عمر او که در چه چیز فانی کرده است؛ و از بدنش که در چه عمل کهنه کرده است؛ و از مالش که از کجا کسب کرده است و در چه مصرف صرف کرده است؛ و از محبت ما اهل بیت.

پس عمر گفت: ای پیغمبر خدا! چیست علامت محبت شما بعد از تو؟ پس دست خود را بر سر علی (علیه السلام) گذاشت و گفت: علامت محبت ما اهل بیت محبت این است، هر که او را دوست دارد ما را دوست داشته است و هر که او را دشمن دارد ما را دشمن داشته است (۲). و وجه استدلال از این احادیث گذشت.

بیستم - ﴿قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ وَمَن يَقْتَرِفْ حَسَنَةً نَّزِدْ لَهُ فِيهَا حُسْنًا﴾ (۳) موافق احادیث خاصه و عامه معنی آیه این است که: «بگو (یا محمد) من سؤال نمی کنم از شما بر تبلیغ رسالت خود مزدی مگر مودت خویشان من، و هر که اکتساب حسنه کند در مودت ما زیاد می گردانیم از برای او در آن نیکی و ثواب خود را».

و در جای دیگر فرموده است: ﴿قُلْ مَا سَأَلْتُكُم مِّنْ أَجْرٍ فَهُوَ لَكُمْ﴾ (۴) یعنی: «بگو (یا محمد) آنچه سؤال می کنم از مزد آن، پس از برای شما است و نفعش به شما عاید

۱. النور المشتعل ۱۹۶؛ شواهد التنزیل ۱۶۰/۲؛ مناقب ابن مردویه ۳۱۲.

۲. فوائد العراقین ۴۹؛ مناقب خوارزمی ۷۷.

۳. سورة شوری: ۲۳.

۴. سورة نساء: ۴۷.

می‌گردد»^(۱).

و در صحیح مسلم از ابن جبیر روایت کرده است که: قریبی در این آیه، اقرباء آل محمد علیهم‌السلام است.

و ابو حمزه ثمالی در تفسیر از ابن عباس روایت کرده است که: چون حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم به مدینه طیبه هجرت فرمود انصار به خدمت آن حضرت آمدند و عرض کردند که: بر شما خرجها وارد می‌شود، در اموال ما هر حکمی که می‌فرمایی روا است، پس این آیه نازل شد^(۲).

و ایضاً از ابو حمزه ثمالی از سدی و ثعلبی از ابن عباس روایت کرده‌اند که: اقتراف حسنه، مودت آل محمد علیهم‌السلام است^(۳).

و به روایت خاصه و عامه از حضرت امام حسن مجتبی علیه‌السلام منقول است که در خطبه خود فرمود که: ما آن اهل بیتیم که خدا مودت ایشان را بر هر مسلمانی واجب کرده است در این آیه که می‌فرماید: ﴿قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى﴾؛ و اقتراف حسنه، مودت ما اهل بیت است^(۴).

و ابو القاسم حسکانی در *شواهد التنزیل* از ابن جبیر از ابن عباس روایت کرده است که: چون این آیه نازل شد صحابه گفتند: یا رسول الله! کیستند آنها که مأمور شده‌ایم به مودت ایشان؟ فرمود که: علی و فاطمه و فرزندان ایشانند^(۵)؛ و به روایت ابو نعیم: و دو پسران ایشان^(۶)؛ و ثعلبی نیز در تفسیر از ابن عباس این مضمون را روایت کرده است^(۷).

۱. تفسیر قمی ۲/۲۰۴؛ الرسالة السعدیة ۲۲؛ مسند احمد ۱/۲۲۹.

۲. تفسیر ابی حمزه ثمالی ۲۹۴.

۳. تفسیر ابی حمزه ثمالی ۲۹۳؛ تفسیر ثعلبی ۸/۳۱۴.

۴. تفسیر بیضاوی ۴/۹۱؛ تفسیر کشاف ۴/۲۱۹؛ تفسیر فخر رازی ۲۷/۱۶۷؛ نظم درر السمطین ۱۴۸.

۵. شواهد التنزیل ۲/۱۹۳.

۶. النور المشتعل ۲۰۸.

۷. تفسیر ثعلبی ۸/۳۱۰.

وایضاً در *شواهد التنزیل* از ابو امامه باهلی روایت کرده است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود که: حق تعالی پیغمبران را از درختهای متفرق خلق کرده است، و من و علی از یک درخت خلق شده‌ایم، من اصل آن درختم و علی فرع آن است و حسن و حسین میوه‌های آن است و شیعیان ما برگهای آنند، هرکه در یک شاخه‌ای از شاخه‌های آن چنگ زند نجات یابد و هرکه ز آن میل به جانب دیگر کند در جهنم افتد، و اگر بنده‌ای عبادت کند خدا را در میان صفا و مروه هزار سال پس هزار سال تا آنکه مثل مشک پوسیده شود و محبت ما را در نیابد، خدا او را به رود در جهنم اندازد. پس این آیه را خواند^(۱).

حافظ ابو نعیم به سندهای بسیار از زید بن ارقم روایت کرده است که: رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به سوی خانه فاطمه (علیها السلام) رفت و فاطمه و حسن و حسین (علیهم السلام) در آن خانه بودند، پس دو عضاده در را گرفت و گفت: من جنگم با هرکه با شما جنگ کند و صلحم با هرکه با شما صلح کند.

وایضاً این مضمون را از ام سلمه و ابو سعید خدری روایت کرده است. وایضاً ابو هریره روایت کرده است که: رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نظر کرد به سوی علی و حسن و حسین (علیهم السلام) و این سخن را گفت^(۲).

و از جابر روایت کرده است که: رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در عرفات بود و علی (علیه السلام) در برابر او بود، پس گفت: یا علی! به نزدیک من بیا، پس دست او را به دست گرفت و گفت: من و تو از یک درخت خلق شده‌ایم، من اصل آن درختم و تو فرع آنی، و حسن و حسین (علیهم السلام) شاخه‌های آنند، هرکه به یک شاخه از آن بچسبد خدا او را داخل بهشت گرداند^(۳).

و ثعلبی در تفسیر *«عُلْنَا مَنْطِقَ الطَّيْرِ»*^(۴) روایت کرده است که: قُبْرَه^(۵) فریادی که

۱. شواهد التنزیل ۲/۲۰۳.

۲. مستند احمد ۲/۴۴۲: مستدرک حاکم ۳/۱۴۹: المعجم الکبیر ۳/۴۰.

۳. شواهد التنزیل ۱/۳۷۹: تاریخ ابن عساکر ۴۲/۶۴ و ۶۶.

۴. سوره نمل: ۱۶.

۵. قُبْرَه: چکاوی.

می‌کند می‌گوید: خداوند لعنت کن بر دشمنان آل محمد^(۱).

و ثعلبی در تفسیر و صاحب کشاف و فخر رازی از جریر بن عبدالله روایت کرده‌اند که رسول خدا ﷺ فرمود: هر که بر محبت آل محمد بمیرد شهید مرده است، و هر که بر محبت آل محمد بمیرد آمرزیده مرده است، و هر که بر محبت آل محمد بمیرد توبه کرده مرده است، و هر که بر محبت آل محمد بمیرد با ایمان کامل مرده است، و هر که بر محبت آل محمد بمیرد بشازت دهند او را ملک الموت و منکر و نکیر به بهشت، و هر که بر محبت آل محمد بمیرد او را به سوی بهشت برند مانند عروسی که به خانه داماد برند، و هر که به محبت آل محمد بمیرد از قبرش به سوی بهشت دو در بگشایند، و هر که بر محبت آل محمد بمیرد حق تعالی ملائکه را با رحمت به زیارت قبر او بفرستد، و هر که بر محبت آل محمد بمیرد بر سنت و جماعت مرده است، و هر که بر دشمنی آل محمد بمیرد چون در قیامت حاضر شود در میان دو دیده‌اش نوشته باشد که ناامید است از رحمت خدا، و هر که بر دشمنی آل محمد بمیرد کافر مرده است، و هر که بر بغض آل محمد بمیرد بسوی بهشت را نشنود^(۲).

و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه از مسند ابن حنبل روایت کرده است که حضرت رسول ﷺ خطبه خواند و فرمود: ایها الناس! وصیت می‌کنم شما را به محبت برادرم و ابن عم علی بن ابی طالب، دوست او نیست مگر مؤمن و دشمن او نیست مگر منافق، دوست او دوست من است و دشمن او دشمن من است، و هر که دشمن من باشد جزاء او عذاب جهنم است^(۳).

و در تفسیر ثعلبی روایت کرده است که: در شب معراج ملکی از جانب حق تعالی آمد به حضرت رسول ﷺ گفت که: از پیغمبران سؤال نما که شما بر چه امر مبعوث گشتید، گفتند: بر ولایت تو و ولایت علی. و احادیث در این مطلب زیاده از آن است که احصا توان نمود.

۱. تفسیر ثعلبی ۱۹۵/۷.

۲. تفسیر ثعلبی ۳۱۴/۸؛ تفسیر کشاف ۲۲۰/۴؛ تفسیر فخر رازی ۱۶۵/۲۷.

۳. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۱۷۰/۹.

و فخر رازی در تفسیرش گفته است که: آل محمد آنهاند که امر ایشان به آن حضرت راجع می شود و هر که آیل شدن امرش به آن حضرت بیشتر باشد ایشان آل آن حضرت اند، و شک نیست که علی و فاطمه و حسن و حسین (علیهم السلام) تعلق میان ایشان و آن حضرت اشدّ تعلقات بود، و این مانند معلوم متواتر است، پس واجب است که ایشان آل باشند^(۱).

و ایضاً خلاف کرده اند در آل: بعضی گفته اند اقارب آن حضرت؛ و بعضی گفته اند امت. و اگر حمل بر قرابت کنیم ایشان آند، و اگر حمل کنیم بر امتی که قبول دعوت آن حضرت کرده اند، ایشان آند. پس ثابت شد که بر هر تقدیر ایشان آند.

و اما دخول غیر ایشان مختلف فیه است، پس از صاحب کشف روایت کرده اند که: چون این آیه نازل شد گفتند: یا رسول الله! کیستند این قرابت تو که واجب است بر ما مودّت ایشان؟ فرمود: علی و فاطمه و دو پسر ایشان^(۲).

پس ثابت شد که این چهار نفر اقارب پیغمبرند، پس واجب است که مخصوص باشند به مزید تعظیم، و دلیل بر این چند چیز است:

اول - نزول آیه در شأن ایشان.

دوم - آنکه چون ثابت شده است که رسول خدا ﷺ فاطمه را دوست می داشت و گفت: فاطمه پاره تن من است، ایذاء می کند مرا آنچه او را ایذاء می کند^(۳)، و ثابت شده است به نقل متواتر از محمد ﷺ که دوست می داشت علی و حسن و حسین (علیهم السلام) را، پس واجب است بر همه امت که ایشان را دوست دارند زیرا حق تعالی فرموده است که: «فَاتَّبِعُوهُ لَعَلَّكُمْ تَهْلِكُونَ»، «فَلْيَحْذَرِ الَّذِينَ يُخَالِفُونَ عَنْ أَمْرِهِ»^(۴)، «قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ

۱. تفسیر فخر رازی ۱۶۶/۲۷.

۲. تفسیر کشف ۲۲۰/۴.

۳. علل الشرایع ۱۸۶؛ کفایة الاثر ۳۷؛ عمدة ابن بطریق ۳۸۴؛ طرائف ۲۶۲؛ مسند احمد ۵/۴؛ صحیح بخاری

۱۸۵/۶؛ صحیح مسلم ۱۴۱/۷؛ سنن ترمذی ۳۵۹/۵.

۴. سورة نور: ۶۳.

الله فَأَتِيعُونِي يُخَبِّرَكُمْ اللهُ»^(۱)، «لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ»^(۲)، و این آیات همه دلالت می‌کند بر وجوب تأسی و متابعت آن حضرت.

سوم - آنکه دعا کردن از برای آل منصب عظیم است و از این جهت خاتمه تشهد گردانیده‌اند در نمازها، و این تعظیم در حق غیر آل وارد نشده است.
پس اینها همه دلالت کرده بر آنکه محبت آل محمد واجب است.
و ایضاً صاحب کشاف از سدی روایت کرده است که: اقتراف حسنه، مودّت آل محمد است^(۳).

و ثعلبی در تفسیر خود از ام سلمه روایت کرده است که حضرت رسول ﷺ به فاطمه گفت: بیاور شوهرت را و دو پسر را. چون ایشان را آورد عبائی بر روی ایشان انداخت، پس دست را برداشت بر روی ایشان و گفت: خداوندا! اینها آل محمدند پس بگردان صلوات و برکات خود را بر آل محمد به درستی که تو حمید مجیدی.
ام سلمه گفت: من عبا را برداشتم که داخل شوم با ایشان. از دست من کشید و گفت: عاقبت تو به خیر است^(۴).

❦ بیست و یکم - «الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ طُوبَىٰ لَهُمْ وَحَسُنَ مَا فِي»^(۵)
یعنی: «آنها که ایمان آورده‌اند و اعمال شایسته کرده‌اند طوبی از برای ایشان است و نیکی بازگشت ایشان به آخرت».

ثعلبی از ابن عباس روایت کرده است که: طوبی درختی است که اصلش در خانه علی علیه السلام است در بهشت، و در خانه هر مؤمن شاخه‌ای از آن درخت هست^(۶).

۱. سورة آل عمران: ۳۱.

۲. سورة احزاب: ۲۱.

۳. تفسیر کشاف ۲۲۱/۴.

۴. تفسیر ثعلبی ۴۲/۸.

۵. سورة رعد: ۲۹.

۶. تفسیر ثعلبی ۲۹۰/۵.

وایضاً از جابر روایت کرده است از حضرت امام محمد باقر (علیه السلام) که از حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) سؤال کردند از طوبی، فرمود: درختی است که اصلش در خانه من است و فرعش بر اهل بهشت. مرتبه دیگر از آن حضرت پرسیدند، حضرت فرمود: درختی است در بهشت اصلش در خانه علی است و فرعش بر اهل بهشت است. پرسیدند که: شما یک مرتبه فرمودید که اصلش در خانه من است و بار دیگر فرمودید اصلش در خانه علی است. فرمود: خانه من و خانه علی در بهشت یکی است و در یک مکان است^(۱).

و بدان که آیاتی که امامیه از متکلمان روایت کرده اند در شأن حضرت امیر و سایر اهل بیت (علیهم السلام) بسیار است و در کتاب *حیوة القلوب* ایراد نموده ام^(۲)، و در این رساله به همین اکتفا می نمایم.

۱. تفسیر ثعلبی ۵/ ۲۹۰-۲۹۱.

۲. *حیوة القلوب* ۵/ ۱۳۵ به بعد.

مقصد ششم

در بیان احادیث متواتره است از جانبین که دلالت بر امامت و خلافت و فضیلت و جلالت آن حضرت می‌کند و معایب و مثالب اعدای آن حضرت و در آن چند فصل است:

فصل اول

در حدیث غدیر خم است و نصّ صریح امامت که در آن روز

حضرت رسول ﷺ بر حضرت امیر ﷺ و امامت آن حضرت نمودند

بدان که قصه غدیر از متواترات است و کسی که انکار تواتر آن نماید انکار تواتر وجود مکه می‌تواند نمود، زیرا که چنانکه وجود مکه و مدینه متواتر است وجود مسجد غدیر در میان مکه و مدینه متواتر است و تا حال اثر آن مسجد باقی است و اهل آن محل و اطراف و نواحی آن همه این قصه را نقل می‌کنند از پدران خود و محل قیام حضرت رسول ﷺ را نشان می‌دهند.

همچنان که حجة الوداع و سایر غزوات حضرت رسول ﷺ متواتر است، نزول آن حضرت در غدیر از برای بیان منزلت جلیله‌ای از منازل امیرالمؤمنین ﷺ و اصحاب خود را جمع کردن و خطبه خواندن متواتر است، و کسی در این امور خلاف نکرده است، و خلافتی که کرده‌اند در بعضی از خصوصیات واقعه و دلالات بر خلافت است.

و چون احادیث این مطلب زیاده از آن است که در این مختصر احصاء توان نمود مجملی از این قصه را با احادیثی که در صحاح مشهوره عامه مذکور است ایراد می‌نمائیم: سید ابن طاووس در کتاب اقبال گفته است که: نصّ حضرت رسول ﷺ بر حضرت امیر ﷺ در روز غدیر به امامت از آن واضح‌تر است که احتیاج به بیان داشته باشد ولیکن ذکر می‌کنیم اسماء جماعتی را که در این باب تصانیف کرده‌اند و احادیث این مطلب را ایراد نموده‌اند، از آن جمله مسعود بن ناصر سجستانی است که از ثقات علماء مخالفان

است در کتاب ولایت که هفده جزء است حدیث غدیر را از صد و بیست نفر از صحابه روایت کرده است، و محمد بن جریر طبری صاحب تاریخ در کتاب رد علی الحرقوصیه به هفتاد و پنج طریق روایت کرده است، و ابوالقاسم حسکانی به طرق بسیار روایت کرده است، و ابن عقیده حافظ در کتاب الولایه به صد و پنج طریق روایت کرده است، پس تفصیل این قصه را از مؤلف کتاب النشر والطی نقل کرده است و او از کتب معتبره مخالفان روایت کرده است از حذیفه بن الیمان که گفت: حق تعالی فرستاد بر پیغمبرش این آیه را ﴿الَّذِي أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ وَأَزْوَاجُهُ أُمَّهَاتُهُمْ وَأُولُوا الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُهَاجِرِينَ﴾^(۱) یعنی: «پیغمبر اولی است به مؤمنان از جانهای ایشان، و زنهای او مادرهای ایشان است، و خویشانِ رحمی بعضی از ایشان اولی‌اند به بعضی در کتاب خدا از مؤمنان و مهاجران».

پس صحابه گفتند: چیست آن ولایتی که شما به آن احقید از ما به جانهای ما؟ فرمود که: شنیدن و اطاعت کردن است در آنچه خواهید و نخواهید. ما گفتیم: شنیدیم و اطاعت کردیم.

پس حق تعالی این آیه را فرستاد که: ﴿وَاذْكُرُوا اللَّهَ نِعْمَةَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَمِيثَاقَهُ الَّذِي وَاثَقَكُمْ بِهِ إِذْ قُلْتُمْ سَمِعْنَا وَأَطَعْنَا﴾^(۲) یعنی: «یاد کنید نعمت خدا را بر شما و پیمانی که محکم کردیم بر شما در وقتی که گفتید شنیدیم و اطاعت کردیم»، و اینها در مدینه بود، پس بیرون رفتیم به سوی مکه در خدمت حضرت رسول ﷺ برای حجة الوداع پس جبرئیل نازل شد و گفت: پروردگار سلام می‌رساند تو را که علی را نصب کن که هادی مردم و پیشوای ایشان باشد. حضرت آنقدر گریست که ریش مبارکش تر شد و گفت: یا جبرئیل! قوم من عهد ایشان به جاهلیت و کفر نزدیک است و به ضرب شمشیر خواهی نخواهی ایشان را به دین درآوردم تا اطاعت من کردند، پس حال ایشان چگونه خواهد بود اگر دیگری را بر ایشان مسلط گردانم؟ پس جبرئیل ﷺ بالا رفت.

۱. سورة احزاب: ۶.

۲. سورة مائده: ۷.

و پیش از حج و اداع حضرت رسول ﷺ حضرت امیر علی علیه السلام را به یمن فرستاده بود و در مکه به آن حضرت ملحق گردید، روزی علی علیه السلام در نزدیک مکه نماز می کرد، چون به رکوع رفت سائلی سؤال کرد، حضرت در رکوع انگشت خود را به او داد پس آیه ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ﴾^(۱) نازل شد چنانکه در سیاق آیات در شأن او گذشت، پس حضرت رسول ﷺ الله اکبر گفت و آیه را بر ما خواند، و گفت: برخیزید تا ببینیم که این صفاتی که خدا فرموده در کی ظاهر گردیده است.

چون حضرت رسول ﷺ داخل مسجد شد سائلی از مسجد بیرون می رفت، پرسید: از کجا می آیی؟ گفت: از نزد این مردی که نماز می کند این انگشت را در رکوع نماز به من داد، پس حضرت الله اکبر گفت و به جانب حضرت امیر روانه شد و گفت: امروز چه کار خیر کرده ای؟ علی علیه السلام تصدق انگشت را ذکر کرد، حضرت مرتبه سوم الله اکبر گفت، پس منافقان به یکدیگر نظر کردند و گفتند: دل ما تاب این نمی آورد که او بر ما مسلط باشد، می رویم و سؤال می کنیم که او را به دیگری بدل کند.

چون این سخن را به حضرت رسول ﷺ اظهار کردند حق تعالی این آیه را فرستاد ﴿قُلْ مَا يَكُونُ لِي أَنْ أُبَدِّلَهُ مِنْ تِلْقَاءِ نَفْسِي﴾^(۲) و مضمون این آیه بنا بر این تفسیر آن است که: «چون بر ایشان خوانده شود آیات و احداث ما گویند آنها که اعتقاد به قیامت ندارند بیاور قرآنی غیر از این قرآن یا بدل کن - ذکر علی را از آن - بگو - یا محمد - نمی تواند بود از برای من آنکه بدل کنم آن را از پیش خود متابعت نمی کنم مگر آنچه وحی کرده است به سوی من، به درستی که من می ترسم اگر معصیت کنم پروردگار خود را از عذاب روز بزرگ».

پس جبرئیل آمد و گفت: یا محمد! تمام کن امر خلافت علی را، و حضرت فرمود: ای جبرئیل! آیا شنیدی تدبیرهای منافقان را در این باب؟ پس جبرئیل بالا رفت.

و به روایت غیر حدیثه: حضرت رسول ﷺ در منی بر منبر برآمد و گفت: ای گروه مردمان! من بعد از خود در میان شما دو چیز می گذارم اگر متابعت آنها نکنید هرگز گمراه

۱. سورة مائده: ۵۵.

۲. سورة یونس: ۱۵.

نشوید: کتاب خدا و اهل بیت من، و به درستی که خداوند لطیف خبیر خبر داد مرا که اینها از هم جدا نمی شوند تا در کوثر بر من وارد شوند مانند این دو انگشت - و دو سبابه خود را به یکدیگر چسبانید - و هر که چنگ زند در آنها نجات می یابد و هر که مخالفت آنها کند هلاک می شود.

ایها الناس! آیا من تبلیغ رسالت خود کردم؟ گفتند: بلی یا رسول الله. فرمود: خداوند! گواه باش.

و چون آخر ایام تشریق شد که سیزدهم شهر ذی الحجه باشد الله تعالی سوره «اذا جاء» را فرستاد، حضرت فرمود که: این خبر مرگ من است که به من داده اند چون دلالت می کند بر آنکه کار دین را تمام کردم باید متوجه عالم قدس شد.

پس در منی داخل مسجد خیف شد و فرمود ندا کنند مردم را که حاضر شوند، چون حاضر شدند خطبه خواند و فرمود: ایها الناس! من در میان شما دو چیز بزرگ سنگین می گذارم یکی بزرگتر است از یکی، آن یکی کتاب خداست که یک طرف آن به دست خدا است و طرف دیگر آن به دست شما است پس چنگ زنید در آن، و کوچک تر آن عترت من است که اهل بیت منند و به تحقیق که خبر داد مرا خداوند صاحب لطف و دانایی که این دو تا از یکدیگر جدا نمی شوند تا در کوثر بر من وارد شوند مانند این دو انگشت من - و جمع کرد میان دو انگشت شهادت خود - و فرمود: نمی گویم مانند این دو تا - و جمع کرد میان انگشت میان و انگشت شهادت که یکی بر دیگری زیاده باشد -.

پس گروهی از منافقان جمع شدند و گفتند: محمد می خواهد که امامت را در میان اهل بیت خود قرار دهد، پس چهارده نفر ایشان از میان مردم بیرون رفتند و داخل کعبه شدند و نامه در میان خود نوشتند و با یکدیگر عهد کردند که اگر محمد بمیرد یا کشته شود نگذارند که خلافت به اهل بیت او برسد، پس حق تعالی این آیات را فرستاد: ﴿أَمْ أَرْمُوا أَمْرًا فَإِنَّا مُبْرِمُونَ﴾ * أَمْ يَحْسَبُونَ أَنَّا لَا نَسْمَعُ سِرَّهُمْ وَنَجْوَاهُمْ بَلَىٰ وَرُسُلُنَا لَدَيْنَهُمْ

يَكْتُبُونَ^(۱) یعنی: «آیا محکم کردند امر خود را پس ما نیز محکم می‌کنیم کار خود را بلکه گمان می‌کنند که ما نمی‌شنویم سز ایشان را بلکه می‌شنویم و رسولان ما از ملائکه نزد ایشانند و می‌نویسند گفته‌ها و کرده‌های ایشان را».

حذیفه در حدیث خود گفت: پس رخصت داد رسول خدا ﷺ مردم را که بار کنند و متوجه مدینه شوند، چون به «ضجنان» رسیدند حق تعالی امر کرد حضرت رسول ﷺ را که امامت علی علیه السلام را علانیه به مردم بگوید، پس در جحفه فرود آمد و چون مردم به جاهای خود قرار گرفتند جبرئیل علیه السلام نازل شد و گفت: امامت علی علیه السلام را ظاهر گردان، حضرت گفت: پروردگارا! به درستی که قوم من نو مسلمانند اگر این امر را ظاهر گردانم خواهند گفت رعایت پسر عمش کرد.

و مسعود بن ناصر سجستانی در کتاب ولایت روایت کرده است از ابن عباس که: چون در جحفه جبرئیل نازل شد حضرت به مردم گفت که: آیا من اولیٰ نیستم به مؤمنان از جانهای ایشان؟ گفتند: بلی یا رسول الله.

حضرت فرمود که: هر که من مولای اویم علی مولای اوست، خداوندا! دوست دار هر که او را دوست دارد و دشمن دار هر که او را دشمن دارد، و یاری کن هر که او را یاری کند و اعانت کن هر که او را اعانت کند.

ابن عباس گفت: به خدا سوگند که اطاعت او در آن روز بر گردن مردم واجب شد. پس در روایت اول گفت که: چون مردم بار کردند جبرئیل نازل شد و این آیه را آورد که: ﴿يَا أَيُّهَا الرُّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ يَخَصِمُكَ مِنَ النَّاسِ﴾^(۲) یعنی: «ای رسول خدا! برسان به مردم آنچه فرستاده شده است به سوی تو از جانب پروردگار تو، و اگر نکنی پس نرسانیده‌ای رسالت او را، و خدا نگاه می‌دارد تو را از سز مردم». حذیفه گفت: وقتی این آیه نازل شد که به غدیر خم رسیده بودیم و هوا به مرتبه‌ای گرم

۱. سورة زخرف: ۷۹.

۲. سورة مائده: ۶۷.

بود که اگر گوشت را بر زمین می افکندند بریان می شد.

پس فرمود ندا کنند که مردم جمع شوند، و مقداد و سلمان و ابوذر و عمار را امر کرد که زیر درختان خار را بروند و سنگها بر روی یکدیگر بگذارند به شکل منبر به قدر قامت رسول الله ﷺ. پس ساختند منبر را و جامه به رویش افکندند، و حضرت رسول ﷺ بر منبر بالا رفت و خطبه ای طولانی در نهایت فصاحت و بلاغت ادا فرمود تا آنکه گفت: اقرار می کنم از برای خدا بر نفس خود به بندگی، و گواهی می دهم از برای او به خداوندی، و ادا می کنم آنچه وحی کرده است خدا به سوی من از ترس آنکه اگر نکنم بلای عظیمی بر من نازل گردد، وحی کرده است خدا به سوی من ﴿يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ﴾^(۱) تا آخر آیه.

پس گفت: ای گروه مردم! من تقصیر نکردم در رسانیدن آنچه خدا به سوی من فرستاده است، و بیان می کنم از برای شما سبب نزول این آیه را، به درستی که جبرئیل مکرر بر من نازل شد و امر کرد مرا از جانب خداوند جلیل که بگویم در حضور مردم و اعلام کنم هر سفید و سیاه را که علی بن ابی طالب علیه السلام برادر من است و خلیفه من است و امام است بعد از من، ایها الناس! علم من احاطه کرده است بر منافقانی که می گویند به زبانهای خود آنچه نیست در دلهای ایشان، و این را سهل و آسان می انگارند و نزد خدا عظیم است، و مرا آزار کردند در باب علی علیه السلام آزار بسیار، یک مرتبه گفتند او گوش است یعنی هرچه می گویند او قبول می کند به سبب آنکه می دیدند که علی همیشه با من است و من پیوسته متوجه اویم تا آنکه حق تعالی فرستاد ﴿وَمِنْهُمْ الَّذِينَ يُؤْذُونَ النَّبِيَّ وَيَقُولُونَ هُوَ أَدْنَى﴾^(۲) یعنی: «از جمله منافقان جمعی هستند که آزار پیغمبر می کنند و می گویند که او گوش به حرف مردم است، بگو (یا محمد) او گوش نیکی است از برای خدا و ایمان می آورد از برای مؤمنان».

پس آن جناب فرمود که: گویندگان را اگر خواهم نام ببرم، می توانم گفت، و بدانید که حق تعالی نصب کرده است علی علیه السلام را از برای شما ولی و صاحب اختیار و امامی که

۱. سورة مائده: ۶۷.

۲. سورة توبه: ۶۱.

واجب گردیده است اطاعت او بر مهاجر و تابعان، و بر صحرائشینان و شهریان، و هر عجمی و عربی، و بر آزاد و بنده، و بزرگ و کوچک، و بر سفید و سیاه، و بر هر که اقرار به یگانگی خداوند دارد، پس او حکمش بر همه رواست و گفتارش بر همه نافذ است و امرش جاری است، ملعون است هر که مخالفت او کند و مرحوم است هر که تصدیق او کند.

ای گروه مردم! تدبّر کنید در قرآن و بفهمید آیات محکّمات آن را و عمل کنید به آنها، و تتبع کنید متشابهات آن را، پس به خدا سوگند که واضح نمی گرداند تفسیر قرآن را مگر علی علیه السلام.

ای گروه مردم! به درستی که علی علیه السلام و طیبین از فرزندان من که از صلب او به هم می رسند ثقل کوچک ترند، و قرآن ثقل بزرگتر است، از هم جدا نمی شوند تا در حوض کوثر به نزد من آیند، و حلال نیست امارت و پادشاهی مؤمنان از برای احدی بعد از من به غیر او.

پس دست زد و بازوی علی را گرفت و بالا برد و یک درجه پائین تر از خود بازداشت، مایل به دست راست خود، پس دست او را بلند کرد و گفت: ایّها الناس! کی است اولی بر شما به شما از جانهای شما؟ صحابه گفتند: خدا و رسول او.

پس گفت: هر که من مولای اویم علی مولای اوست، خداوند! دوستی کن با هر که با او دوستی کند، و دشمنی کن با هر که با او دشمنی کند، و یاری کن هر که او را یاری کند، خداوند! و اگذار هر که او را واگذارد، به درستی که کامل کرد خدا از برای شما دین شما را به ولایت و امامت او، و هیچ آیه ای نازل نشده است که خطاب با مؤمنان کرده باشد مگر آنکه ابتدا به او کرده است، و شهادت نداده است سورة «هل اتی» مگر از برای او، و نفرستاده است سورة «هل اتی» را مگر برای او، و ذریّه هر پیغمبری از صلب خودش هست و ذریّه من از صلب علی است، دشمن نمی دارد علی را مگر شقی و بدبختی، و دوست نمی دارد علی را مگر متقی و پرهیزکاری، و سورة عصر در شأن علی نازل شده

است و تفسیرش آن است که سوگند یاد می‌کنم به عصر قیامت که انسان یعنی دشمنان آل محمد در زیان کاری‌اند مگر آنها که ایمان آورده‌اند به ولایت علی و اعمال صالحه کردند به اعانت و رعایت برادران خود و وصیت کردند یکدیگر را به حفظ دین حق که ولایت علی و اولاد او است و وصیت کردند یکدیگر را به صبر بر فتنه‌ها و شدتها در غیبت قائم آل محمد.

ای گروه مردم! ایمان بیاورید به خدا و رسول او و نوری که خدا فرستاده است و در قرآن یاد کرده است^(۱)، آن نور امامت است که در علی است و در امامان فرزندان او تا مهدی که حق خدا از مردم خواهد گرفت و حقهای همه ما اهل بیت را.

ای معاشر ناس! منم رسول خدا به سوی شما و پیش از من پیغمبران گذشته‌اند و من بر سنت و طریقه ایشانم، به درستی که علی موصوف است به صبر و شکر، و بعد از او امامان از صلب او به هم رسند.

ای معاشر ناس! گمراه شدند پیش از شما اکثر گذشتگان، منم صراط مستقیم و راه راست خدا که امر کرده است شما را در سورة حمد که سؤال کنید از خدا هدایت به سوی آن را، پس از من علی، و بعد از او پسران من از صلب او امامانند که هدایت می‌کنند مردم را به حق و راستی.

به درستی که من بیان کردم از برای شما و فهمانیدم حق را به شما و علی بعد از من به شما می‌فهماند، و من بعد از این خطبه دعوت می‌کنم شما را که مصافحه کنید با من بر بیعت علی و اقرار از برای او به امامت، و بدانید که من بیعت می‌گیرم از برای خدا و علی بیعت می‌گیرد از برای من و من بیعت می‌گیرم از برای او از جانب خدا ﴿فَمَنْ نَكَثَ فَإِنَّمَا يَنْكُثُ عَلَى نَفْسِهِ وَمَنْ أَوْفَى بِمَا عَاهَدَ عَلَيْهِ اللَّهُ فَمَسْئُوتِهِ أَجْرًا عَظِيمًا﴾^(۲) یعنی: «پس هر که بشکند این بیعت را پس بر خود شکسته است و ضررش بر او عاید می‌گردد و هر که وفا کند به آنچه که با خدا عهد کرده است بر آن، پس به زودی خدا مزد بزرگ به او عطا می‌کند».

۱. اشاره است به آیه ۸ سورة تغابن.

۲. سورة فتح: ۱۰.

ای گروه مردم! شما زیاده از آنید که همه با کف خود با من مصافحه کنید، به تحقیق که خدا مرا امر کرده است که از زبانهای شما اقرار بگیرم که اعتقاد کرده‌اید به امارت علی و امامان که بعد از من می‌آیند از نسل من و از نسل اویند، چنانکه گفتم که ذریه من از صلب او به هم می‌رسند، پس حاضران به غایبان برسانید پس بگوئید که: ما شنیدیم و اطاعت کردیم و راضی‌ایم به آنچه رسانیدی به ما از جانب خدا، بیعت می‌کند با تو در این امر دلها و زبانها و دستهای ما، بر این عقیده زندگانی می‌کنیم و بر این اعتقاد می‌میریم و بر این حال در قیامت مبعوث می‌شویم و تغییر و تبدیل نمی‌کنیم، شک و ریبی نداریم، دادیم به خدا و تو و به علی و حسن و حسین و امام‌ها که یاد کردی هر عهدي و پیمانی که گفتی از دلای خود، و بدل این پیمان و اعتقاد امر دیگر طلب نمی‌کنیم، و آنچه فرمودی خواهیم رسانید به هر که ببینیم.

پس مردم از همه طرف صدا بلند کردند: بلی شنیدیم و اطاعت کردیم امر خدا و امر رسول او را و ایمان آوردیم به آن به دلهای خود. پس هجوم آوردند بر حضرت رسول ﷺ و حضرت امیر ﷺ و دست گشودند به بیعت کردن تا آنکه حضرت نماز ظهر و عصر را در یک وقت به جا آورد و باقی روز مشغول بیعت بودند، تا آنکه نماز شام و خفتن را نیز در یک وقت ادا فرمودند از کثرت شغل بیعت و تنگی وقت^(۱).

و این خطبه مختصری است از آنچه علمای امامیه و مخالفان از حضرت امام محمد باقر ﷺ و غیر او روایت کرده‌اند و در *بحار الانوار* ایراد نموده‌ام، و آن خطبه مشتمل است بر اکثر آیاتی که در شأن آن حضرت نازل شده است و در آن روایت مذکور است که: چون حضرت رسول ﷺ جمیع شرایع دین را به مردم رسانید به غیر حج و ولایت، در سال نهم هجرت جبرئیل آمد به نزد آن حضرت و گفت: خداوند عالم تو را سلام می‌رساند و می‌گوید که: من هیچ پیغمبری و رسولی را از دنیا نبرده‌ام مگر بعد از آنکه دین او را تمام کرده‌ام و حجت او را بر خلق لازم کرده‌ام، و از دین تو دو امر عظیم مانده است که به مردم

نرسانیده‌ای: یکی فریضه حج، و دیگری فریضه خلافت و ولایت بعد از تو زیرا که هرگز زمین را از حجت خود خالی نگردانیده‌ام و بعد از این هم خالی نخواهم گذاشت، و خدا تو را امر می‌کند که جمیع مردم را خبر کنی از اهل شهرها و اطراف و بادیه نشینان که با تو به حج بیایند و شرایع و فرائض حج را از تو فراگیرند. و مقصود اصلی آن بود که از برای حج حاضر شوند از همه طرف و حجت و ولایت و امامت را همه بشنوند.

پس همه با آن حضرت متوجه حج شدند و عدد ایشان زیاده از هفتاد هزار کس بود مثل عدد اصحاب موسی که بیعت هارون را از ایشان گرفت و هفتاد هزار کس بودند پس بیعت را شکستند و متابعت گوساله و سامری کردند، و همچنین حضرت رسول ﷺ از مثل این عدد بیعت به خلافت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام گرفت و ایشان بیعت را بعد از آن حضرت شکستند و برگشتند و متابعت ابو بکر گوساله و عمر سامری کردند.

پس متصل شد صدای تبلیه از مابین مکه و مدینه.

و چون رسیدند به عرفات جبرئیل نازل شد و گفت: یا محمد! خداوند عزیز جلیل تو را سلام می‌رساند و می‌گوید: اجل تو نزدیک است و عمرت به آخر رسیده است و من تو را تکلیف می‌نمایم به امری که چاره از آن نیست و البته ضرور است، مقدم دار وصیت خود را و آنچه نزد تو هست از علم الهی و میراث علوم پیغمبران پیش از تو و سلاح و تابوت و جمیع آنچه نزد توست از علامات و معجزات پیغمبران همه را تسلیم کن به وصی خود و خلیفه بعد از خود که حجت کامله من است بر خلق من که او علی علیه السلام است، پس او را برپا دار از برای خلق که نشانه راه هدایت باشد و تازه کن عهد و پیمان و بیعت او را، و به یاد ایشان بیاور پیمانی را که در روز الست از ارواح خلائق گرفته بودم که ولایت ولی من و مولای ایشان و مولای هر مرد مؤمن و زن مؤمنه است یعنی علی علیه السلام زیرا که هیچ پیغمبری را از دنیا نبرده‌ام مگر بعد از کامل کردن دین خود و تمام کردن نعمت خود به دوستی دوستان خود و دشمنی دشمنان خود، و این کمال یگانه پرستی من است و تمام نعمت من است بر خلق من که متابعت کنند و اطاعت نمایند ولی مرا، پس امروز کامل می‌گردانم از برای شما دین شما را و تمام می‌کنم بر شما نعمت خود را، پسندیدم از برای

شما دین اسلام را به ولی خود و مولای هر مؤمن و مؤمنه که او علی است بنده خالص من و وصی پیغمبر من و خلیفه من بعد از او و حجت بالغه من بر خلق من، مقرون است طاعت او به طاعت محمد پیغمبر من، و مقرون است طاعت هر دو به طاعت من. هر که علی را اطاعت کند مرا اطاعت کرده، و هر که معصیت کند او را مرا معصیت کرده است، او را نشانه قرار داده‌ام میان من و میان خلق من، هر که او را به امامت بشناسد مؤمن است، و هر که امامت او را انکار کند کافر است، و هر که در امامت دیگری را شریک گرداند مشرک است، و هر که مرا ملاقات کند با ولایت او داخل بهشت شود، و هر که با عداوت او را ملاقات کند داخل جهنم شود، پس یا محمد! علی را به مردم بشناسان و عهد و پیمان مرا بر ایشان تازه گردان که تو را در این زودی می‌برم به سوی خود.

پس آن جناب ترسید از منافقان که کفر خود را اظهار کنند و پراکنده شوند زیرا که کینه‌های ایشان را نسبت به امیرالمؤمنین علیه السلام می‌دانست، و سؤال کرد از جبرئیل که خدا او را از شر دشمنان نگاه دارد. پس تأخیر کرد اظهار امامت آن جناب را تا مسجد خیف. باز جبرئیل آمد و تأکید کرد اما خبر نگاه داشتن از شر ایشان را نیاورد.

چون در مابین مکه و مدینه به کراع الغمیم رسیدند باز جبرئیل آمد و مبالغه کرد، آن جناب فرمود: ای جبرئیل! می‌ترسم که تکذیب من کنند و سخن مرا در حق علی علیه السلام قبول نکنند.

چون بار کرد و به غدیر خم رسید که یک فرسخ پیش از جحفه است جبرئیل نازل شد در هنگامی که پنج ساعت از روز گذشته بود با شدت و تندى و خطاب مقرون به عتاب و ضامن شدن عصمت او از شر منافقان اصحاب و گفت: یا محمد! خدا تو را سلام می‌رساند و می‌فرماید: ﴿يَا أَيُّهَا الرُّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ﴾ ﴿فِي عَلِيٍّ﴾ ﴿وَأَنْ لَّمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ يَفْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ﴾^(۱).

و از احادیث خاصه و عامه ظاهر می‌شود که «فی علی» در آیه بوده است^(۲).

۱. سورة مائده: ۶۷.

۲. تفسیر قمی ۲/ ۲۰۱.

و در آن وقت اول قافله نزدیک به جحفه رسیده بود پس فرمود که پیش قافله را برگردانیدند و عقب قافله را نگاه داشتند و به جانب راست راه میل کرد، و بر سر غدیر فرود آمد و خطبه‌ای طولانی که در سایر کتب مذکور است خواند، پس مردم هجوم آوردند بر رسول خدا و علی بن ابی طالب علیه السلام از برای بیعت، و اول کسی که بیعت کرد ابو بکر و عمر و عثمان و طلحه و زبیر بود، تا سه روز متوالی بیعت می‌کردند ^(۱).

و اکثر مخالفان اجرای این قصه و خطبه را ذکر کرده‌اند، و متعصبان ایشان چون دیده‌اند که انکار این قصه بالکلیه نهایت بی‌حیایی دارد مجملی از این واقعه را با چند کلمه از خطبه که به اعتقاد باطل ایشان صریح در امامت نیست نقل کرده‌اند، و هر عاقلی می‌داند که در قضیه‌ای که این قدر آیات و تأکیدات در آن نازل شده باشد و مردم را در چنین وقتی در چنین جایی فرود آورند اکتفا به این مطلب که ایشان فهمیده‌اند و به این دو سه کلمه نمی‌کند، و اکنون قلیلی از آنچه در صحاح ایشان و کتب معتبره مشهوره ایشان در این باب مذکور شده ایراد می‌نمائیم، زیرا که این رساله گنجایش ذکر همه آنها ندارد.

و در جامع الاصول از صحیح مسلم روایت کرده است از یزید بن حیان از زید بن ارقم که گفت: روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله در میان ما ایستاد و خطبه خواند بر سر آبی که آن را «خم» می‌گفتند در میان مکه و مدینه، پس حمد و ثنای الهی کرد و موعظه کرد و خدا را به یاد ما آورد پس گفت: ایها الناس! من نیستم مگر بشری و نزدیک است که بیاید به سوی من رسول پروردگار من و مرا بخواند و من او را اجابت کنم و بروم به عالم قدس، و من دو چیز بزرگ در میان شما می‌گذارم: اول آنها کتاب خدا است که در آن هدایت و نور من هست پس بگیرید کتاب خدا را و متمسک شوید به آن، پس ترغیب و تحریص نمودند در باب کتاب خدا، پس گفت: و اهل بیت من خدا را به یاد شما می‌آورم در حق اهل بیت من، دو مرتبه این را فرمود، پس حصین بن سیره از زید پرسید که: کیستند اهل بیت او ای زید؟ آیا زنان او از اهل بیت او نیستند؟ گفت: زنان او از اهل خانه او هستند ولیکن اهل بیت در

اینجا آنهاست که بعد از آن جناب تصدّق بر ایشان حرام است مانند آل علی و آل عقیل و آل جعفر و آل عباس، گفت: بر اینها همه صدقه حرام است؟ گفت: بلی^(۱).

و در جامع الاصول گفته است که: در روایت دیگر زیاد کرده است این را که کتاب خدا در آن هدایت و نور هست، هر که چنگ زند در آن و عمل کند به آن بر هدایت است و هر که از آن تجاوز کند گمراه است^(۲).

و در روایت دیگر گفته است که: من در میان شما دو چیز بزرگ می گذارم: کتاب خدا که آن ریسمان خدا است، هر که متابعت آن کند بر هدایت است و هر که ترک کند آن را بر ضلالت است؛ و اهل بیت من.

گفتند: کیستند اهل بیت او، زنان اویند؟

فرمود: نه، به خدا سوگند زن چند گاهی با شوهر می باشد و طلاقش می گویند و به خانه پدرش و قومش می رود، و اهل بیت او خویشان و عصبه اویند که حرام است بر ایشان صدقه^(۳).

مؤلف گوید که: معنی اهل بیت را سابقاً ذکر کردیم که مخصوص آل عبا است و آنچه زید گفته است از پیش خود گفته است و اعتباری ندارد یا آنکه متضمن مطلب ما هست زیرا که خلفای ثلاثه البته خارجند، و از خویشان آن جناب کسی است که در آن زمان دعوی امامت نکرد، و همه اتفاق بر خلافت آن حضرت داشتند، و اگر کسی دعوی کرده باشد قائلان به آن منقرض شده اند، و به اتفاق مذهب حق می باید در میان امت باشد تا روز قیامت.

ثعلبی در تفسیر «وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعاً وَلَا تَفَرَّقُوا»^(۴) روایت کرده است از ابو سعید خدری که گفت: شنیدم از رسول خدا ﷺ که گفت: ایها الناس! من در میان شما

۱. جامع الاصول ۱۰/۱۰۲-۱۰۳: صحیح مسلم ۷/۱۲۲-۱۲۳.

۲. جامع الاصول ۱۰/۱۰۳.

۳. جامع الاصول ۱۰/۱۰۳: صحیح مسلم ۷/۱۲۳.

۴. سورة آل عمران: ۱۰۳.

دو ثقل می‌گذارم یعنی دو امر سنگین بزرگ که خلیفه منند، اگر اخذ کنید به آنها گمراه نشوید بعد از من، و هر یکی از آنها بزرگتر است از دیگری: کتاب خدا است و آن ریسمانی است کشیده از آسمان به سوی زمین، و عترت من و اهل بیت منند، به درستی که از یکدیگر جدا نمی‌شوند تا در حوض کوثر به نزد من آیند^(۱).

و این مغالزی و دیگران نیز این مضمون را به سندهای بسیار روایت کرده‌اند، و در آخرش ذکر کرده‌اند که: نظر کنید چگونه خلافت من در حق ایشان می‌کنید^(۲).

و همین مضمون را در صحیح ابی داود سجستانی و صحیح ترمذی از زید بن ارقم روایت کرده‌اند^(۳).

و عبدالله بن احمد بن حنبل در مسند خود روایت کرده است از براء بن عازب که گفت: با رسول خدا ﷺ بودیم در سفری، پس در غدیر خم فرود آمدیم و ندا کردند در میان مردم: الصَّلَاةُ جَامِعَةٌ و میان دو درخت را برای آن جناب رو فتند پس نماز ظهر را ادا کرد، پس دست علی را گرفت و گفت: آیا نمی‌دانید که من اولی‌ام به مؤمنان از جانه‌های ایشان؟ گفتند: بلی.

پس گفت: آیا نمی‌دانید که من اولی‌ام به هر مؤمنی از نفس او؟

گفتند: بلی.

پس دست علی را گرفت و گفت: هر که من مولای اویم علی ﷺ مولای اوست. پس گفت: خداوندا! دوستی کن با هر که با او دوستی کند و دشمنی کن با هر که با او دشمنی کند. پس عمر گفت: یا علی! گوارا باد تو را ای پسر ابوطالب، گردیدی مولای هر مؤمن و مؤمنه^(۴).

ایضاً زید بن ارقم روایت کرده است که: فرود آمدیم با رسول خدا ﷺ در وادی‌ای که

۱. این روایت با چند صفحه دیگر از نسخه خطی مورد استفاده این چاپ از تفسیر تعلیمی جا افتاده است.

۲. مناقب ابن المغالزی ۲۱۴.

۳. صحیح ترمذی ۶۲۲/۵؛ سنن ابی داود.

۴. مسند احمد ۴/۲۸۱.

آن را «وادی خم» می‌گفتند پس نماز کرد و خطبه خواند از برای ما و جامه‌ای را بر روی درخت انداختند که آفتاب اذیت به آن حضرت نرساند، پس فرمود که: آیا گواهی نمی‌دهید که من اولی‌ام به هر مؤمنی از جان او؟
گفتند: بلی.

گفت: «مَنْ كُنْتُ مَوْلَاً فَقُلِيْ مَوْلَاً، اَللّٰهُمَّ وَالِ مِنْ الْاَوَّلِ وَءَاخِرِ مَنْ عَادَا»^(۱).
وایضاً در مسند ابن خنبل و کتاب حافظ ابو نعیم روایت کرده‌اند از ابو الطفیل که:
حضرت امیر علیه السلام مردم را جمع کرد در رحبه کوفه و سوگند داد ایشان را به خدا که هر که در غدیر خم از حضرت رسول صلی الله علیه و آله شنیده باشد که در حق من چه گفت بگوید، سی نفر از صحابه در آن مجمع شهادت بر مضمون این حدیث تا عاِدِ مَنْ عَادَا دادند^(۲).
و در مسند از سندهای بسیار از جماعت کثیری از صحابه این مضمون را روایت کرده‌اند^(۳).

و ثعلبی و ابن مغازلی روایت کرده‌اند که: در روز غدیر خم متفرق شدند مردم و دوری از آن حضرت اختیار کردند، حضرت رسول صلی الله علیه و آله امیر المؤمنین علیه السلام را امر کرد که ایشان را جمع کند، چون جمع شدند ایستاد و تکیه داد بر دست علی علیه السلام و گفت: اَیُّهَا النَّاسُ! مکروه می‌کردید تخلفی که از من کردید تا آنکه گمان کردم که هیچ شجره‌ای را دشمن نمی‌دارید مانند خویشان من، ولیکن خدا علی علیه السلام را گردانیده است نسبت به من به منزله‌ای که من نسبت به خدا دارم، و خدا از او راضی است چنانکه من از او راضی‌ام، زیرا که او بر قرب من و محبت من هیچ چیز را اختیار نمی‌کند.

پس دستها را بلند کرد و گفت: هر که من مولای اویم علی مولای او است اَللّٰهُمَّ وَالِ مِنْ الْاَوَّلِ وَءَاخِرِ مَنْ عَادَا، پس مردم گریه و تضرع کردند و گفتند: یا رسول الله! ما از تو دور شدیم برای آنکه مباد بر خاطر تو گران باشیم و پناه می‌بریم به خدا از غضب رسول صلی الله علیه و آله.

۱. عمده این بطریق ۹۲: طراف ۱۵۰: مسند احمد ۳۷۲/۴.

۲. مسند احمد ۳۷۰/۴.

۳. مسند احمد ۱/۱۱۹ و ۵/۳۷۰.

پس حضرت از ایشان راضی شد^(۱).

و ابن عبد البر در کتاب استیعاب گفته که: بریده و ابوهریره و جابر و براء بن عازب و زید بن ارقم همه از حضرت رسول ﷺ حدیث غدیر را روایت کرده‌اند^(۲).

و در مشکوٰۃ از صحیح ترمذی از براء بن عازب و زید بن ارقم روایت کرده است حدیث غدیر را به نحوی که سابقاً گذشت، پس گفته است: بعد از آن عمر علی علیه السلام را ملاقات کرد و گفت: گوارا باد به تو این منزلت، صبح کردی و شام کردی مولای من و مولای هر مؤمن و مؤمنه^(۳).

و حافظ ابو نعیم در کتاب ما نزل من القرآن فی علی علیه السلام از اعمش از عطیه روایت کرده است که: نازل شد بر رسول خدا ﷺ در شأن علی علیه السلام ﴿يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ﴾ تا آخر آیه^(۴).

و واحدی در کتاب اسباب النزول همین حدیث را از ابو سعید خدری روایت کرده است^(۵).

و ابو بکر شیرازی و مرزبانی از ابن عباس روایت کرده‌اند. و ثعلبی نیز در تفسیر خود روایت کرده است^(۶).

و در مناقب خوارزمی از عبدالرحمن بن ابی لیلی روایت کرده است از پدرش که گفت: رسول خدا ﷺ علم را در روز خبیر به علی علیه السلام داد و بر دست او خدا فتح را روزی کرد، و در روز غدیر او را بازداشت و اعلام کرد مردم را که او مولای هر مؤمن و مؤمنه است و به او گفت: تو از منی و من از توام، و به او گفت: تو بر تأویل قرآن جنگ خواهی کرد چنانکه

۱. تفسیر تعلیمی ۹۲/۴؛ مناقب ابن المغازلی ۷۶.

۲. استیعاب ۱۰۹۹/۳.

۳. المعیار والموازنة ۲۱۲.

۴. النور المشتعل ۸۶.

۵. اسباب النزول ۱۶۴.

۶. تفسیر تعلیمی ۹۲/۴.

من بر تنزیل قرآن جنگ کردم، وگفت به او که: تو از من به منزله هارونی از موسی و من صلح با هر که با تو صلح است و جنگم با هر که با تو جنگ است، وگفت به او که: تو بیان می کنی از برای مردم آنچه مشتبه شود بر ایشان بعد از من، وگفت: تویی عروة الوثقی، وگفت به او: تویی امام هر مؤمن و مؤمنه و ولی هر مرد مؤمن و زن مؤمنه بعد از من، وگفت به او: تویی آنکه در شأن او نازل شده است ﴿وَأَذَانٌ مِّنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ إِلَى النَّاسِ يَوْمَ الْحَجِّ الْأَكْبَرِ﴾^(۱) و تو این آیات را بر مردم خواندی، وگفت به او: تویی که به سنت من اخذ خواهی کرد و دفع ضرر از ملت من خواهی کرد، وگفت به او که: من اول کسی ام که در قیامت محشور خواهم شد و تو با من خواهی بود، وگفت به او که: من نزد حوض کوثر حاضر خواهم بود و تو با من خواهی بود، من اول کسی ام که داخل بهشت می شوم و تو با من خواهی بود و بعد از من حسن و حسین و فاطمه علیهم السلام داخل خواهند شد، وگفت به او که: خدا وحی فرستاد به سوی من که بایستم در میان مردم و فضل تو را بیان کنم، و کردم، و آنچه خدا در شأن تو گفته بود که بیان کنم بیان کردم، و فرمود که: بترس و بپرهیز از کینه ها که در سینه جماعتی هست از تو و ظاهر نخواهند کرد مگر بعد از مرگ من، لعنت می کند آنها را خدا و لعنت می کنند آنها را لعنت کنندگان.

پس حضرت گریست.

گفتند: چرا می گریی یا رسول الله؟

گفت: خبر داد مرا جبرئیل که اصحاب من بر او ظلم خواهند کرد و مانع حق او خواهند شد و با او جنگ خواهند کرد و فرزندان او را خواهند کشت و ستم بر ایشان خواهند کرد بعد از او، و خبر داد مرا جبرئیل که ظلم از فرزندان ایشان وقتی زایل می شود که قائم ایشان ظاهر می گردد و کلمه ایشان بلند شود و امت بر محبت ایشان اتفاق کنند و دشمن ایشان کم باشد و کسی که ایشان را نخواهد ذلیل باشد و مدح کننده ایشان بسیار باشد، این امور در وقتی ظاهر می شود که پیش از آن شهرها متغیر شده باشد و بندگان خدا ضعیف

شده باشند و از فرج ناامید گردیده باشند، پس در آن وقت قائم ما ظاهر می شود در میان ایشان.

و حضرت رسول ﷺ فرمود: نام او نام من است و از فرزندان فاطمه دختر من است، خدا حق را به ایشان ظاهر خواهد گردانید و به شمشیرهای ایشان آتش باطل خاموش خواهد شد، و مردم متابعت ایشان خواهند کرد بعضی از روی رغبت و بعضی از ترس. پس گریه حضرت ساکن شد و فرمود: بشارت باد شما را به فرج، زیرا که وعده خدا خلف نمی شود و قضای خدا رد نمی شود و اوست حکیم دانا به درستی که فتح خدا نزدیک است.

پس گفت: خداوندا! ایشان اهل منند زایل گردان از ایشان رجس و بدی را، و پاک گردان ایشان را پاک گردانیدنی، خداوندا! ایشان را محافظت کن و رعایت کن و یاری کن، و عزیز گردان ایشان را و ذلیل مکن ایشان را، و خلیفه من باش در میان ایشان، به درستی که تو بر آنچه خواهی قادری^(۱).

و در تفسیر ثعلبی از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که: ﴿يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ﴾ یعنی در فضل علی علیه السلام^(۲).

و از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که: آیه چنین نازل شده است: ﴿بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ فِي عَلِيٍّ﴾ چون آیه نازل شد دست علی را گرفت و گفت: «مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَقَلْبِي مَوْلَاهُ»^(۳).

و ایضاً ثعلبی روایت کرده است که: از سفیان بن عیینه پرسیدند از تفسیر قول خداوند عزیز جلیل که: ﴿سَأَن سَائِلٍ بِعَذَابٍ وَاقِعٍ * لِّلْكَافِرِينَ لَيْسَ لَهُ دَافِعٌ * مِّنَ اللَّهِ ذِي الْمَعَارِجِ﴾^(۴) یعنی: «سؤال کرد سؤال کننده ای از عذابی که واقع است برای کافران و آن را دفع کننده نیست از جانب خداوندی که صاحب معارج است» این آیه در باب چه کسی نازل شده

۱. مناقب خوارزمی ۲۲.

۲ و ۳. تفسیر ثعلبی ۹۲/۴.

۴. سورة معارج: ۱-۳.

است؟

گفت: از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام شنیدم که از پدرانش روایت کرد که: چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله به غدیر خم وارد شد ندا کرد مردم را، و چون جمع شدند دست علی را گرفت و گفت: «مَنْ كُنْتُ مَوْلَاً فَقُلِيْ مَوْلَاً» و این امر شایع شد و خبر به شهرها رسید. حارث بن نعمان فهری آمد به نزد رسول صلی الله علیه و آله در وقتی که آن حضرت در میان صحابه بود، و از ناقه خود فرود آمد و ناقه را خوابانید و پایش را بست و به خدمت حضرت آمد گفت: یا محمد! امر کردی ما را از جانب خدا که شهادت دهیم به وحدانیت خدا و رسالت تو پس قبول کردیم آن را از تو، و امر کردی که پنج نماز بکنیم پس قبول کردیم، و امر کردی که روزه ماه رمضان بداریم قبول کردیم، و امر کردی که حج خانه کعبه بکنیم قبول کردیم، پس به اینها راضی نشدی تا دست پسر عم خود را گرفتی و بر ما زیادتی دادی او را و گفتی: هر که من مولای اویم پس علی مولای اوست، بگو این از جانب توست یا از جانب خدا؟ حضرت فرمود: سوگند یاد می‌کنم به حق آن خدایی که به جز او خدایی نیست که تفضیل او بر شما از جانب خدا است.

پس روانه شد حارث رو به راحله خود و گفت: خداوندا! اگر آنچه می‌گوید حق است پس سنگی از آسمان بر ما بیار یا بیاور به سوی ما عذابی دردآورنده. پس هنوز به راحله خود نرسیده بود که سنگی از آسمان بر سرش فرود آمد و از دبرش بیرون رفت و او را کشت، پس حق تعالی این آیه را فرستاد^(۱).

و حسکانی نیز که از مشاهیر علمای مخالفین است این حدیث را در کتاب خود از حذیفه بن الیمان روایت کرده است^(۲).

و در اکثر کتب مخالفین ابوالقاسم حسکانی و غیر او از ابو سعید خدری روایت کرده‌اند که: از مجمع روز غدیر برنگشته بودیم که این آیه نازل شد: ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ﴾

۱. تفسیر تعلیمی ۳۵/۱۰.

۲. شواهد التنزیل ۲۰۲/۱ و ۲۰۴.

وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا^(۱) یعنی: «امروز کامل کردم دین شما را از برای شما و تمام کردم بر شما نعمت خود را و راضی شدم و پسندیدم از برای شما اسلام را که دین شما باشد»، پس حضرت رسول ﷺ فرمود که: حمد می‌کنم خدا را بر کامل گردانیدن دین و تمام کردن نعمت و راضی شدن پروردگار به رسالت من و ولایت علی علیه السلام^(۲).
و به روایت دیگر فرموده: الله اکبر بر کامل گردانیدن دین^(۳) تا آخر آیه.

و این آیه نیز نازل شد: ﴿الْيَوْمَ يَئِسَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ دِينِكُمْ فَلَا تَخْشَوْهُمْ وَاخْشَوْنِ﴾^(۴) یعنی: «امروز ناامید شدند کافران از باطل کردن دین شما پس مترسید از ایشان و بترسید از من»، و از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده‌اند که: کافران ناامید شدند و ظالمان یعنی منافقان به طمع افتادند^(۵).

و صاحب جامع الاصول از صحیح مسلم روایت کرده است از طارق بن شهاب که جمعی از یهود به عمر گفتند: اگر بر ما گروه یهود چنین آیه‌ای نازل می‌شد: ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ﴾ تا آخر آیه و می‌دانستیم که در چه روز نازل شده است هر آینه آن روز را عید خود قرار می‌دادیم^(۶).

و سیوطی در کتاب درمنثور از ابن مردویه و ابن عساکر روایت کرده است از ابو سعید خدری که: چون حضرت رسول ﷺ علی را نصب کرد در روز غدیر خم و صدا بلند کرد از برای او به ولایت، جبرئیل بر آن حضرت نازل شد و این آیه را آورد: ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ﴾^(۷).

۱. سوره مائده: ۳.

۲. اقبال الاعمال ۲/ ۲۴۸.

۳. شواهد التنزیل ۲/ ۲۰۲.

۴. سوره مائده: ۳.

۵. اقبال الاعمال ۲/ ۲۴۸.

۶. جامع الاصول ۲/ ۱۹۷ یا ۱۹۸: صحیح مسلم ۸/ ۲۳۸.

۷. الدر المنثور ۲/ ۲۵۸: مناقب ابن مردویه ۲۳۱.

وایضاً روایت کرده است از ابن مردویه و خطیب و ابن عساکر به سندهای ایشان از ابوهریره که: چون روز غدیر خم شد که هجدهم ماه ذی حجه است رسول خدا ﷺ گفت: **مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلِيٌّ مَوْلَاهُ** پس این آیه نازل شد^(۱).

و روایت کرده است از ابن جریر به سند او از ابن عباس در آیه **﴿يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ﴾** یعنی آنچه نازل شد بر رسول خدا در روز غدیر خم در ولایت علی علیه السلام **﴿وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ﴾** یعنی اگر کتمان کنی این آیه را^(۲).

وایضاً روایت کرده است از ابن مردویه به اسناد او از ابن مسعود که گفت: در عهد رسول خدا ﷺ این آیه را چنین می خواندیم: **«يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ أَنْ عَلَيَّ مَوْلَى الْمُؤْمِنِينَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ يَفْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ»** تا آخر آیه^(۳).

و ابن حجر در کتاب **فتح الباری شرح صحیح بخاری** گفته است: **مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلِيٌّ مَوْلَاهُ** را روایت کرده است ترمذی و نسائی و سندهای این حدیث بسیار است و همه ذکر کرده اند. و ابن عقدۀ حافظ در کتاب جدایی بسیاری از سندهای صحیح و حسن نقل کرده است^(۴).

و صاحب **جمهره** که از کتب مشهورۀ لغت است گفته است: «خَم» اسم موضعی است که در آن موضع نص کرد رسول خدا ﷺ بر علی علیه السلام^(۵).

و اکثر ارباب مناقب نقل کرده اند که ابن عقدۀ در کتاب **ولایت** حدیث غدیر را به صد و بیست و پنج طریق روایت کرده است از صد و بیست و پنج نفر از صحابه^(۶).

۱. الدر المنثور ۲/ ۲۵۹: مناقب ابن مردویه ۲۳۱.

۲. الدر المنثور ۲/ ۲۹۸: مناقب ابن مردویه ۲۴۰.

۳. الدر المنثور ۲/ ۲۹۸: مناقب ابن مردویه ۲۳۹.

۴. فتح الباری ۷/ ۶۱.

۵. جمهره ۱/ ۱۰۸.

۶. کتاب الاربعین الشیخ الماحوزی ۱۴۱.

و محمد بن جریر طبری از هفتاد و پنج طریق روایت کرده است^(۱).

و ابیات حسان بن ثابت که به امر رسول خدا ﷺ در قصه غدیر گفته متواتر است و در جمیع کتب مذکور است^(۲).

و از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که فرمود: عجب دارم از آنچه رسید به علی علیه السلام، هر کس حق خود را به دو گواه می گیرد و از برای علی علیه السلام ده هزار گواه در مدینه حاضر بودند که همه در غدیر خم نص بر آن حضرت را شنیده بودند و حق خود را نتوانست بگیرد^(۳).

و از ابو سعید سمان روایت کرده است که: شیطان به صورت مرد پیری در روز غدیر به نزد حضرت رسول ﷺ آمد و گفت: چه بسیار کم است کسی که متابعت تو کند در آنچه گفתי در حق پسر عمت، پس حق تعالی این آیه را فرستاد: ﴿وَلَقَدْ صَدَقَ عَلَيْهِمُ إِبْلِيسُ ظَنَّهُ فَاتَّبَعُوهُ إِلَّا قَرِيْقًا مِّنَ الْمُؤْمِنِينَ﴾^(۴) یعنی: «به تحقیق که راست کرد شیطان بر مردم گمان خود را، پس متابعت کردند او را مگر گروهی از مؤمنان» پس جمع شدند جماعتی از منافقان که عهد آن حضرت را شکسته و گفتند: دیروز محمد در مسجد خیف گفت آنچه گفت و در اینجا گفت هر چه گفت و اگر به مدینه برگردد تأکید این بیعت خواهد کرد، و مصلحت در آن است که او را هلاک کنیم پیش از آنکه داخل مدینه شود.

چون شب شد چهارده نفر از منافقان در عقبه در کمین آن حضرت نشستند که او را هلاک کنند. و آن عقبه ای بود در میان جحفه و ابواء، پس هفت نفر از جانب راست عقبه و هفت نفر از جانب چپ نشستند که چون حضرت به آنجا رسد ناچه را رام دهند.

چون شام شد و حضرت نماز کرد بار کرد و اصحاب حضرت پیش رفتند، و حضرت بر ناقه تندر روی سوار بود، و چون به عقبه بالا رفت جبرئیل ندا کرد آن حضرت را که: یا محمد!

۱. اقبال الاعمال ۲/ ۲۳۹.

۲. الاقتصاد شیخ طوسی ۲۲۱: رسائل سید مرتضی ۱۳۱/۴؛ روضة الواعظین ۱۰۳؛ شواهد التنزیل ۱/ ۲۰۲.

۳. تفسیر عیاشی ۱/ ۳۳۲.

۴. سورة سباء: ۲۰.

این جماعت در کمین تو نشستہ اند کہ تو را بی خبر ہلاک کنند. پس حضرت بہ عقب نگاہ کرد و گفت: کیست اینکہ در عقب من است؟

حذیفہ گفت: منم حذیفہ.

گفت کہ: شنیدی آنچه من شنیدم؟

گفتم: بلی یا رسول اللہ.

گفت: پنهان کن.

چون بہ نزد ایشان رسیدند ندا کرد ایشان را بہ نامہای ایشان و نامہای پدران ایشان، چون ندای حضرت را شنیدند بہ زیر رفتند و داخل قافلہ شدند و شترہای خود را کہ عقال کردہ بودند در عقبہ گذاشتند و مردم بہ حضرت ملحق شدند، و حضرت بہ شتران ایشان رسید و شناخت کہ شتران کدام جماعت است، چون از عقبہ بہ زیر آمد فرمود کہ: چہ جہت دارد کہ جماعتی در کعبہ ہم سوگند شدہ اند کہ اگر محمد بمیرد یا کشتہ شود نگذارند کہ امر خلافت بہ اہل بیت او برسد پس بعد از آن چنین قصدی نسبت بہ من می کنند؟

چون این را شنیدند بہ خدمت آن حضرت آمدند و سوگند یاد کردند کہ این ارادہ نکرده اند، پس حق تعالی این آیہ را فرستاد ﴿يَخْلُقُونَ بِاللَّهِ مَا قَالُوا وَلَقَدْ قَالُوا كَلِمَةَ الْكُفْرِ وَكَفَرُوا بَعْدَ إِسْلَامِهِمْ وَهَتُوا بِمَا لَمْ يَنَالُوا وَمَا يَنَالُوا إِلَّا أَنْ أَغْنَاهُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ مِنْ فَضْلِهِ فَإِنْ يَتُوبُوا يَكْ خَيْرًا لَهُمْ وَإِنْ يَتَوَلَّوْا يُعَذِّبُهُمُ اللَّهُ عَذَابًا أَلِيمًا فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَمَا لَهُمْ فِي الْأَرْضِ مِنْ وَلِيٍّ وَلَا نَصِيرٍ﴾^(۱) یعنی: «سوگند یاد می کنند بہ خدا کہ نگفتہ اند آنچه بہ ایشان نسبت دادند، و البتہ گفتند کلمہ کفر را و کافر شدند بعد از اظہار اسلام خود، و قصد کردند امری را کہ بہ آن نرسیدہ اند - کلبی و مجاہد از مفسران عامہ گفتہ اند کہ: مراد آن است کہ قصد کردند کہ شتر آن حضرت را رم دہند و حضرت را ہلاک کنند^(۲) - عیبی نتوانستند کرد دین اسلام را مگر آنکہ غنی گرداند ایشان را خدا و رسول او از فضل خود، پس اگر توبہ کنند بہتر خواہد بود از برای ایشان، و اگر پشت بگردانند بر حق عذاب خواہد کرد خدا ایشان را عذابی دردآورندہ در دنیا و آخرت،

۱. سورۃ توبہ: ۷۴.

۲. تفسیر کشاف ۲/ ۲۹۱.

و نخواهد بود ایشان را در زمین دوستی و نه یاری»^(۱).

و در حدیث طولانی حذیفه مذکور است که: آن عقبه مسمی بود به «هرش» و حضرت مرا و عمار را طلبید و مرا امر کرد که مهار ناقه را بکشم، و عمار را امر کرد که ناقه را از عقب براند، چون به سرگردنگاه رسیدیم آن چهارده نفر منافق دبه‌ها را پر از ریگ کرده بودند از عقب ناقه آمده بودند و دبه‌ها را زیر پای ناقه انداختند و نزدیک بود که رم کنند، حضرت صدا زد به او که: ساکن باش بر تو باکی نیست.

پس خدا ناقه را به سخن درآورد به زبان عربی ظاهرکننده و فصیح و عرض کرد: به خدا سوگند یا رسول الله که حرکت نمی‌دهم دست را از جای دست و پا را از جای پا تا تو بر پشت منی.

چون دیدند که ناقه رم نکرد نزدیک آمدند که ناقه را بیاندازند، پس من و عمار شمشیر کشیدیم و رو به ایشان رفتیم، و شب تاری بود. پس ایشان ناامید شدند از آنچه اراده کرده بودند، پس برقی ساطع شد و حذیفه همه را شناخت. و حذیفه گفت: نه نفر از قریش بودند: ابوبکر، و عمر، و عثمان، و طلحه، و عبدالرحمن بن عوف، و سعد بن ابی وقاص، و ابو عبیده جراح، و معاویه بن ابی سفیان، و عمرو بن عاص؛ و پنج نفر دیگر: ابوموسی اشعری، و مغیره بن شعبه، و اوس بن حدثان، و ابوهریره، و ابو طلحه انصاری^(۲).

مؤلف گوید که: حدیث حذیفه اگرچه فواید بسیار دارد اما بسیار طولانی است و مناسب این رساله نیست، و سایر احادیث نیز در این باب بسیار است، و آنچه ایراد نمودیم از برای منصف کافی است.

و ابن کثیر شافعی در احوال طبری گفته است که: من کتابی از او دیدم که احادیث غدیر را در آن جمع کرده بود و دو جلد بزرگی بود^(۳)، و کتاب دیگر که در آن طرق حدیث طبری را جمع کرده است، و از ابوالمعالی جونی نقل کرده است که او تعجب می‌کرده

۱. اقبال الاعمال ۲/۲۴۹.

۲. بحار الانوار ۲۸/۹۹.

۳. البدایة و النهایة ۱۱/۱۶۷.

و می‌گفته: در بغداد در دکان صحاف کتابی دیدم که روایات حدیث غدیر را در آن جمع کرده بودند و بر پشتش نوشته بودند که جلد بیست و هشتم از طرق حدیث من کنت مولاه فعلی مولاه و بعد از این جلد بیست و نهم است، و بسیاری از علمای مخالفین اقرار به تواتر این حدیث نموده‌اند^(۱).

و سید مرتضی در کتاب *شافی* گفته است که: ما هیچ فرقه‌ای از فرق اسلام را ندیده‌ایم که انکار اصل حدیث غدیر کرده باشند بلکه اختلاف در دلالت بر خلافت کرده‌اند^(۲).

پس اکنون بعون الله تعالی اثبات دلالت بر امامت می‌نمائیم به دو امر:

اول - آنکه مولی به معنی اولی به امر، و اولی به تصرف که مطاع باشد در هر چه امر کند آمده است.

دوم - آنکه در این مقام این معنی مراد است.

اول آنکه ما معنی الفاظ را به اطلاق اکابر عربیت و بیان ایشان می‌دانیم، و همه این معنی را در نظم و نثر خود بیان کرده‌اند، و ابو عبیده که در لغت مدار بر سخن او است، در تفسیر قول حق تعالی که «**مَأْوَاكُمُ النَّارُ هِيَ مَوْلَاكُمُ**»^(۳) گفته است که: معنی «**مَوْلَاكُمُ**» آن است که آتش جهنم اولی است به شما.

و بیضاوی و زمخشری و سایر مفسران در این آیه این معنی را گفته‌اند و اتفاق کرده‌اند^(۴).

مفسران در قول حق تعالی «**وَلِكُلٍّ جَعَلْنَا مَوَالِي مِمَّا تَرَكَ الْوَالِدَانِ وَالْأَقْرَبُونَ**»^(۵) مراد آن است که ایشان اولی و احقند به میراث^(۶).

۱. بناییم الموده ۱/۱۱۳.

۲. الشافی ۲/۲۶۲.

۳. سورة حدید: ۱۵.

۴. تفسیر بیضاوی ۴/۲۴۵: تفسیر کشاف ۴/۴۷۶.

۵. سورة نساء: ۳۳.

۶. تفسیر کشاف ۱/۵۰۴.

وقراء و سایر اهل عربیت تصریح کرده‌اند به آنکه مولی و اولی به یک معنی مستعمل می‌شود^(۱). و اکابر بلغاء و شعراء در اشعار بسیار به این معنی استعمال کرده‌اند^(۲) و ذکر آنها موجب تطویل کلام است.

و ابوالقاسم انباری از برای مولی هشت معنی گفته است، و از جمله آنها اولی به شیء است.

و ابن اثیر در نهاییه گفته است که: اسم مولی در حدیث مکرر واقع شده است و آن اسمی است که بر جماعت بسیار اطلاق می‌کنند: بر رب، و مالک، و منعم، و آزادکننده، و یار، و دوست، و تابع، و پسر عم، و هم‌سوگند، و کسی که پیمانی با او بسته باشند، و بنده و آزاد شده، و کسی که انعامی بر او شده باشد، و هر که متولی امری شود و قیام به آن نماید و مولی و ولی آن امر است و از جمله این حدیث **مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلَيْهِ مَوْلَاهُ** و بر اکثر این معانی محمول می‌شود و از جمله حدیث این است که هر زنی نکاح کند بی‌رخصت مولای خود نکاح او باطل است، و به روایت دیگر «ولیتها» وارد شده است یعنی کسی که متولی امر او است^(۳).

صاحب کشاف گفته است که: در آیه **﴿أَنْتَ مَوْلَانَا﴾**^(۴) یعنی: تو آقای مایی و ما بندگان توایم یا یاور مایی یا متولی امور مایی^(۵).

و اما دوم که مراد از «ولی» در این مقام صاحب اختیار کل و اولی به تصرف و تدبیر امت است به چند وجه اثبات می‌نمائیم:

وجه اول - آنکه گوئیم که آزاد شده و هم‌سوگند معلوم است که مراد نیست زیرا که این دو صفت در آن حضرت نبود، اول ظاهر است و ثانی از برای آنکه آن حضرت هم‌سوگند

۱. نهاییه ابن اثیر ۲۲۷/۵.

۲. لسان العرب ۴۰۱/۱۵ - ۴۰۲.

۳. نهاییه ابن اثیر ۲۲۸/۵ - ۲۲۹.

۴. سوره بقره: ۲۸۶.

۵. تفسیر کشاف ۳۳۳/۱.

احدی نمی شد که به او عزت بیابد. و بعضی از معانی هست که همه کس را معلوم است که مراد نیست زیرا که فی نفسه باطل است مانند آزاد کننده، و مالک، و همسایه، و داماد، و پشت سر، و پیش رو؛ و بعضی هست که معلوم می شود که مراد نیست برای آنکه بی فایده است مانند پسر عم.

و قسم دیگر آن است که به دلیل معلوم می شود که مراد نیست مانند ولایت، و محبت دینی، و یاری در دین، و ولای عتق زیرا که بر همه کس معلوم است وجوب ولایت و نصرت مؤمنان و قرآن مجید ناطق است به آن.

پس برای چنین امر واضحی گنجایش نداشت که مردم را در چنین وقتی به این اهتمام جمع کند، و همچنین اگر مراد ولای عتق بود تعلق آن به پسر عم امر معلومی بود در جاهلیت و در اسلام و احتیاج به این اهتمام نداشت.

و ایضاً گفتن عمر: **أَصْبَحْتُ مَوْلَايَ وَمَوْلَى كُلِّ مُؤْمِنٍ وَمُؤْمِنَةٍ** منافی این احتمال است، پس می باید که مراد اولی به تدبیر امور امت و امر و نهی ایشان باشد، و این معنی امامت است. این وجهی است که سید مرتضی ذکر کرده است^(۱).

و فقیر را چند تقریر دیگر به خاطر قاصر می رسد:

اول: آنکه اکثر مخالفین مانند قوشچی و غیر او احتمالی که داده اند از روی اضطرار آن است که مراد ناصر و محب باشد^(۲)، و بر هیچ عاقلی پوشیده نیست که بیان این معانی موقوف نبود بر جمع کردن مردم در چنین وقتی و در میان راه فرود آمدن، و بسیاری از احکام از این ضرورت بود که حضرت این اهتمام را در بیان آنها نفرمود و این حکم را به مردم گفتن ضرور نبود بلکه بایست که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را وصیت کند که: یاری کن هر که من او را یاری می کردم و دوست بدار هر که من او را دوست می داشتم، و در خبر دادن مردم به این امر فایده معتد به نبود مگر آنکه مراد به آن نوعی از محبت و نصرت باشد که امراء را نسبت به رعایا می باشد، یا مراد جلب محبت ایشان باشد نسبت به آن حضرت

۱. الشافی ۲/ ۲۹۲-۲۹۳.

۲. رجوع شود به خلاصه عبقات الانوار ۸/ ۷۸.

و واجب بودن متابعت ایشان را چون یاری می‌کند ایشان را در جمیع مواطن و دوست می‌دارد ایشان را به جهت ایمان، پس باز مدّعی ما ثابت است.

دوم: آنکه بر تقدیری که محب و ناصر مراد باشد به قراین خصوصیات این واقعه هر عاقلی که باشد علم به هم می‌رساند که مقصود اصلی امامت و خلافت است چنانکه اگر فرض کنیم که یکی از پادشاهان نزدیک وفاتش جمیع لشکر خود را جمع کند و دست شخصی را بگیرد که اقرب اقارب و مخصوص‌ترین خلق باشد او بگوید: هر که من دوست و یاور او بودم این مرد دوست و یاور اوست، بعد از آن دعا کند یاور او را و لعنت کند خاذل او را، و این سخن را نسبت به دیگری نگوید و خلیفه دیگر از برای خود تعیین ننماید، گمان ندارم احدی از رعایای او شک کند در آنکه مراد خلافت او است و تطمیع مردم در نصرت و محبت و ترغیب ایشان در اطاعت او.

سوم: آنکه هرگاه پادشاه نافذ الحکمی در حقّ مرد ضعیف بی‌معاونی بگوید که: هر که من یاور اویم فلان یاور اوست، قبیح می‌نماید، چه ظاهر است که از پادشاه یاری همه کس می‌آید و از آن مرد ضعیف اگر اعانتی بیاید اعانت جماعت قلیلی خواهد بود، پس این سخن به حسب عرف و عادت دلالت می‌کند بر آنکه باید آن شخص که حضرت رسول ﷺ این سخن را در حقّ او گوید مرتبه‌اش به حسب دین و دنیا نزدیک به مرتبه آن حضرت باشد و اقلاً و لایتنی و نفاذ حکمی داشته باشد و در محبت نیز مثل این سخن را می‌توان گفت، پس بر هر تقدیر این عبارت دلالت بر امامت دارد.

وجه دوم از وجوهی که دلالت بر آنکه مراد به مولی، اولی، به تصرف و امامت است آن است که در اکثر احادیث گذشته قرینه‌ای هست بر آنکه مراد امامت است زیرا که در اول کلام فرمود: آیا نیستم اولی به شما از جانهای شما؟ و بعد از آن فرمود: پس هر که من مولای اویم علی مولای اوست.

و هر که عارف به اسالیب کلام است می‌داند که سؤال اول قرینه واضحی است بر آنکه مراد به مولی اولی است که پیش گذشته است، و چون اولی در کلام سابق مقید به چیزی و به حالی از احوال نیست پس افاده عموم می‌کند زیرا که اهل عربیت گفته‌اند که حذف

مطلق افاده عموم می‌کند که قرینه بر خصوص وقتی و حالی نبوده باشد و الاً الفاظ در کلام لازم می‌آید خصوصاً که در اینجا «من انفسکم» مذکور شده و آدمی راهست که هر تصرف مشروع در نفس خود بکند و متولّی هر امر مشروع که خواهد بشود.

پس هرگاه او اولی از نفس باشد پس رسد او را که هر امری که خواهد نسبت به ایشان بکند، و هر تدبیری که مصلحت داند در امور دین و دنیای ایشان به عمل آورد، و ایشان را به او اختیاری نباشد و معنی امامت همین است.

و ایضاً معلوم است که آنچه حضرت اول از ایشان سؤال نمود و طلب اقرار ایشان فرمود آن معنی است که حق تعالی در قرآن مجید برای آن حضرت اثبات فرموده است که: ﴿الْنَّبِيُّ اَوَّلٰی بِالْمُؤْمِنِيْنَ مِنْ اَنْفُسِهِمْ﴾^(۱)، و مفسران اجماع کرده‌اند بر آنکه مراد از آیه آن است که بیان کردیم چنانکه ز مخشری در کشاف گفته است که: اولی است نبی به مؤمنان در هر چیزی از امور دین و دنیا از نفس ایشان و لهذا مطلق فرمود و مقید به قیدی نکرد، پس واجب است بر ایشان که آن حضرت احب باشد به سوی ایشان از جانهای ایشان، و حکم او نافذتر باشد بر ایشان از حکم ایشان، و حق او لازم‌تر باشد بر ایشان از حق جانهای ایشان، و شفقت ایشان بر آن حضرت مقدم باشد بر شفقت ایشان بر نفسهای خود، و آنکه جان خود را بذل کنند نزد او و فدای او گردانند، هرگاه امر عظیمی رود ده جان خود را وقایه او گردانند در جنگها، و آنکه متابعت نکنند امری را که نفسهای ایشان دعوت می‌کند به سوی آن یا منع می‌کند از آن، و متابعت کنند هر امری را که حضرت ایشان را به آن بخواند، و ترک کنند آنچه ایشان را از آن منع فرماید^(۲).

و سایر مفسران نیز چنین گفته‌اند، پس از سیاق کلام معلوم است که مراد اثبات آن اولویت است که حضرت رسول ﷺ داشت از برای حضرت امیر علیه السلام.

و آنچه بعضی از متعصبان عامه مثل ملا علی قوشچی و غیر او گفته‌اند که: اَللّٰهُمَّ وَالِ مَنْ وَالَاهُ قَرِيْنَهُ این است که مراد از مولی محب یا ناصر است، باطل است، بلکه قرینه معنی

۱. سورة احزاب: ۶.

۲. تفسیر کشاف ۵۲۳/۲.

اولویت است به چندین وجه :

(وجه اول) آنکه چون از برای آن حضرت اثبات ریاست عامه و امامت کبری نمود، تمشیت آن محتاج بود به عساکر و اعوان ناصح خیر خواه، و اثبات چنین مرتبه‌ای از برای یک کس در میان جماعت بسیار موجب هیجان حسد و عداوت بود که مظنه ترک نصرت و اعانت است خصوصاً با وجود آنچه می‌دانست از کینه‌های دیرینه که در سینه‌های منافقان حاضر بود تأکید آن نمود به دعا کردن از برای اعوان و لعن کردن بر کسی که تقصیر در شأن او نماید. و ایضاً معلوم است که این قسم دعاها مخصوص امراء و اصحاب ولایت است و مناسب آحاد رعیت نیست.

(وجه دوم) آنکه این دعا دلالت می‌کند بر عصمت که لازم امامت است زیرا که اگر معصیت از او صادر شود، واجب خواهد بود بر کسی که علم به هم می‌رساند آنکه منعش کند و ترک موالات بلکه اظهار معادات او نماید، پس چنین دعایی از آن حضرت برای کسی بدون قیدی دلالت می‌کند بر آنکه آن شخص هرگز بر حالی نخواهد بود که مستحق ترک موالات و نصرت گردد.

(وجه سوم) که اگر مراد به مولی اولی باشد چنانکه ما می‌گوئیم، مقصود از این کلام طلب موالات و متابعت و نصرت خواهد بود از قوم؛ و اگر مراد، ناصر و محب باشد چنانکه آنها می‌گویند، مقصود بیان آن خواهد بود که آن حضرت ناصر و محب ایشان است، پس دعا از برای کسی که موالات و نصرت او کند به اول انسب خواهد بود از ثانی چنانکه بر متأمل ظاهر است.

(وجه چهارم) آن است که از اخبار عامه و خاصه معلوم شد که آیه ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ﴾ در روز غدیر نازل شد و سیوطی که از اکابر متأخرین مخالفین است در کتاب *اتقان* از ابو سعید خدری و ابو هریره روایت کرده است که: این آیه در روز غدیر نازل شد^(۱)، و این دلیل است بر آنکه مراد به مولی معنی است که به امامت کبری برمی‌گردد.

زیرا که امری که سبب کمال دین و تمام شدن نعمت بر مسلمین باشد بلکه اعظم متمم آنها باشد آن امامت است که به آن تمام می شود نظام دنیا و دین و به اعتقاد به آن قبول می شود اعمال مسلمین.

(وجه پنجم) آن است که در اخبار مستفیضة عامه و خاصه وارد شده است که آیه ﴿يَا أَيُّهَا الرُّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ﴾ تا آخر، در این واقعه نازل شد چنانکه بعضی گذشت، و فخر رازی در تفسیر کبیر از جمله احتمالات نزول این آیه کریمه گفته است که: این آیه نازل شد در فضل علی و چون نازل شد دست علی را گرفت و گفت: مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلَيَّ مَوْلَاهُ، اللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالَاهُ وَعَادِ مَنْ عَادَاهُ، پس عمر او را ملاقات کرد و گفت: گوارا باد تو را ای پسر ابو طالب، صبح کردی مولای من و مولای هر مؤمن و مؤمنه^(۱).

پس گفته است: این قول ابن عباس است و براء بن عازب و محمد بن علی و ثعلبی در تفسیر و حسکانی در *شواهد التنزیل* و جماعت بسیار روایت کرده اند که این آیه در امر غدیر نازل شد^(۲).

و این صریح است در آنکه مراد به مولی امام و خلیفه است زیرا که تهدید کردن به آنکه اگر تبلیغ نکند هیچ رسالت او را تبلیغ نکرده است، و خوف حضرت از تبلیغ که مبادا موجب اثارة فتنه بشود با آنکه حق تعالی ضامن شد که او را از شر منافقان نگاه دارد، اینها همه دلیل است بر آنکه آن امری که مأمور به تبلیغ آن گردیده بود باید امری باشد که ابلاغ آن موجب اصلاح امور دین و دنیای مردم گردد، و به آن برای مردم تا روز قیامت حلال و حرام ظاهر گردد، و شرایع دین به آن محفوظ ماند از ضیاع و تغییر و تبدیل، و قبول آن بر طبع مردم دشوار باشد.

و احتمالاتی که ایشان در لفظ مولی گفته اند هیچیک مظنة این قسم امور نیست مگر خلافت و امامت آن حضرت که به آن باقی می ماند آنچه حضرت رسول ﷺ تبلیغ آن نموده بود از احکام دین و ایمان و به آن منتظم می گردد امور مسلمانان و از جهت کینه ها که

۱. تفسیر فخر رازی ۴۹/۱۲.

۲. تفسیر ثعلبی ۹۲/۴؛ شواهد التنزیل ۲۵۲/۱.

از آن حضرت در سینه داشتند مظنه ثوران فتنه‌ها بود از منافقان، لهذا حق تعالی ضامن شد نگاه داشتن آن حضرت را از شر ایشان.

(وجه ششم) آن است که اخبار خاصه و عامه که مشتمل است بر نص صریح در این واقعه نزد کسی که اندک انصافی داشته باشد متواتر بالمعنی است، و اگر از این تنزل کنیم لا اقل قرینه می‌تواند شد بر اینکه مراد به مولی معنایی است که متضمن امامت است، خصوصاً هرگاه ضم شود با آنکه جاری شده است عادت پیغمبران و پادشاهان و امراء بر آنکه نزدیک به وفات خود خلیفه تعیین می‌کردند، و در اکثر اخبار مذکور است که نزدیک شده است که من از میان شما بروم به آن قراین دیگر که سابقاً مذکور شد.

(وجه هفتم) آن است که از نظم و نثر آن جماعتی که در آن مجمع حاضر بودند ظاهر می‌شود که همه معنی خلافت فهمیده‌اند از این کلام مانند حسان بن ثابت که در کتب سیر و غیر آن مذکور است که از حضرت رسول ﷺ مرخص شد و در این باب قصیده‌ای گفت و حضرت او را تحسین کردند و سایر شعراء و صحابه و تابعین مثل حارث بن نعمان فهری که این معنی را فهمیده بود و حضرت تصدیق او فرمودند چنانکه گذشت و امثال این بسیار است.

و این اقوی دلایل است بر آنکه مراد آن حضرت این بوده و عجب دارم از بی‌شرمی علماء مخالفین که در مقامات دیگر به نقل یک راوی یا دو راوی اکتفا می‌نمایند و به اندک اشاره و ایما در کلام بر مطالب عظیمه استدلال می‌کنند، و چون به مسئله امامت می‌رسند قناع حیا را از سر می‌کشند و در حصار منع می‌گریزند عصمنا الله وایاهم من العصبية والعناد وهدانا الی الرشاد.

فصل دوم

در حدیث منزلت است

و آن از طرق عامه و خاصه متواتر است و مابه الاشتراک همه آن است که: حضرت رسول ﷺ در مواطن بسیار به حضرت امیر ﷺ فرمود که: «أَنْتَ مِنِّي بِضْرَةَ هَارُونَ مِنْ

موسی» و در اکثر روایات این تتمه را دارد «إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي» یعنی: «تو از من به منزله هارونی از موسی مگر آنکه پیغمبری نیست بعد از من».

و ما در این مقام اکتفا می‌نمائیم به چند حدیث که در صحاح ایشان مذکور و موجود است چنانکه صاحب جامع الاصول از صحیح بخاری و صحیح ترمذی روایت کرده است از سعد بن ابی وقاص که: حضرت رسول ﷺ در غزوة تبوک علی بن ابی طالب را در مدینه گذاشت، علی علیه السلام گفت: یا رسول الله! مرا در میان زنان و اطفال می‌گذاری؟ حضرت رسول ﷺ فرمود: آیا راضی نیستی که از من به منزله هارون باشی از موسی^(۱)؟ و در روایت ترمذی گفت: غیر آنکه نیست پیغمبری بعد از من^(۲).

و در صحیح مسلم باز روایت کرده است مجموع این روایت را، و از ابن مسیب روایت کرده است که روایت این حدیث از سعد به من رسید خواستم که مشافهه این حدیث را از سعد بشنوم، رفتم به نزد سعد و گفتم: تو این حدیث را از رسول خدا ﷺ شنیدی؟ پس انگشتهای خود را در گوشهای خود گذاشت و گفت: بلی اگر نشنیده باشم هر دو گوش من کر شود^(۳).

و ایضاً در جامع الاصول از صحیح ترمذی روایت کرده است از جابر انصاری مجموع این حدیث را^(۴).

و ایضاً از حدیث صحیح مسلم و صحیح ترمذی روایت کرده است که: معاویه بن ابی سفیان سعد بن ابی وقاص را امیر کرد و به او گفت: چه مانع است تو را از آنکه سب کنی و دشنام دهی ابو تراب را؟ سعد گفت: تا در خاطر من هست آن سه چیز که در حق علی علیه السلام شنیده‌ام هرگز او را سب نخواهم کرد، و اگر یکی از آنها از برای من می‌بود

۱. جامع الاصول ۴۶۸/۹: صحیح بخاری ۱۲۹/۵: فضائل الصحابه نسائی ۱۳: السنن الکبری نسائی ۴۴/۵:

مسند ابی یعلی ۲۸۶/۱.

۲. جامع الاصول ۴۶۹/۹: سنن ترمذی ۳۰۲/۵.

۳. جامع الاصول ۴۶۹/۹: صحیح مسلم ۱۲۰/۷.

۴. جامع الاصول ۴۶۹/۹.

دوست تر می داشتم از آنکه شتران سرخ موی عالم از من باشد، شنیدم از رسول خدا ﷺ که به او می گفت در وقتی که او را در بعضی از غزوات در مدینه گذاشت و علی علیه السلام گفت: مرا با زنان گذاشتی، و ذکر کرد همان را که در حدیث سابق مذکور شد اما در اینجا گفت: «إِلَّا أَنَّهُ لَا بُدَّ بَعْدِي» یعنی: «مگر آنکه نبوت و پیغمبری بعد از من نیست».

پس سعد گفت: شنیدم که در روز خیبر می گفت: البته خواهم داد عَلم را فردا به مردی که دوست می دارد خدا و رسول او را، و دوست می دارد او خدا و رسول ﷺ را. همه ما گردن کشیدیم که شاید به ما دهد، پس گفت: علی را بطلبید. چون علی حاضر شد دیده اش رمد داشت و درد می کرد، آب دهان مبارک خود را بر دیده او مالید و عَلم را به او داد، پس خدا بر دست او فتح کرد.

چون آیه مباهله نازل شد علی و فاطمه و حسن و حسین علیه السلام را طلبید و گفت: خداوند! اینها اهل بیت منند^(۱).

و ابن عبد البر در کتاب/استیعاب که معتبرترین کتب ایشان است گفته است که: حضرت امیر علیه السلام در هیچ غزوه ای از غزوات که حضرت رسول ﷺ در آن حاضر بود تخلف نمی نمود تا به مدینه هجرت فرمود مگر در جنگ تبوک که حضرت رسول ﷺ او را برای حراست مدینه و محافظت عیال خود در مدینه گذاشت و گفت: «أَنْتَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي».

و گفته است: این حدیث را جماعت بسیار از صحابه روایت کرده اند و از ثابت ترین روایات و صحیح ترین آنها است، روایت کرده است آن را از رسول خدا ﷺ از سعد بن ابی وقاص و طریقها به سعد بسیار است. و روایت کرده است این حدیث را از ابن عباس و ابو سعید خدری و ام سلمه و اسماء بنت عمیس و جابر بن عبدالله و جماعت بسیاری که ذکر آنها به تطویل می انجامد^(۲).

و فاطمه دختر علی علیه السلام روایت کرده است از اسماء بنت عمیس که گفت: شنیدم رسول

۱. جامع الاصول ۴۶۹/۱.

۲. استیعاب ۱۰۹۷/۳.

خدا ﷺ با علی می گفت: «أَنْتَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا أَنَّهُ لَيْسَ بَعْدِي نَبِيٌّ»^(۱). و به روایت ابن عباس بعد از آن گفت: تو برادر منی و صاحب منی^(۲).

و این عقده حافظ که جمیع طوایف او را ثقه می دانند کتاب بزرگی تصنیف کرده است از برای خصوص سندهای این حدیث.

و ابن حنبل در مسند خود که به منزله صحاح ایشان است این حدیث را به سندهای بسیار از جمع کثیری از صحابه روایت کرده است^(۳).

و ابن اثیر در تاریخ کامل از محمد بن اسحاق دیلمی در فردوس الاخبار از عمر بن الخطاب روایت کرده است که رسول خدا ﷺ با علی علیه السلام گفت: تو اول مسلمانی در اسلام، و اول مؤمنانی در ایمان، و تو از من به منزله هارونی از موسی^(۴).

و قاضی علی بن محسن تنوخی که از علمای عامه است این حدیث را از امیر المؤمنین علیه السلام و عمر و سعد بن ابی وقاص و ابن مسعود و ابن عباس و جابر انصاری و ابو هریره و ابو سعید خدری و جابر بن سمره و مالک بن الحویرث و براء بن عازب و زید بن ارقم و ابو رافع و عبدالله بن اوفی و برادرش زید و ابو شریحه و حذیفه بن اسید و انس بن مالک و ابو بریده اسلمی و ابو ایوب انصاری و عقیل بن ابی طالب و جیش بن جناده و معاویه بن ابی سفیان و ام سلمه و اسماء بنت عمیس و سعد بن المسیب و امام محمد باقر علیه السلام و حبیب بن ابی ثابت و فاطمه بنت علی و شرحیل بن سعد روایت کرده است و گفته است همه از حضرت رسول ﷺ روایت کرده اند.

و ابن حجر در کتاب فتح الباری شرح صحیح بخاری گفته است در شرح این حدیث که در روایت ابن مسیب این زیادتى هست که بعد از آنکه حضرت رسول ﷺ این سخن را با حضرت امیر علیه السلام گفت، حضرت امیر علیه السلام دو مرتبه گفت: راضی شدم.

۱. استیعاب ۳/ ۱۰۹۷.

۲. استیعاب ۳/ ۱۰۹۸.

۳. مسند احمد بن حنبل ۱/ ۱۴۴ و ۳۹/ ۳۰۳ و ۴۰۱/ ۶ و ۴۶۳.

۴. فردوس الاخبار ۵/ ۴۰۶: تاریخ ابن عساکر ۴۲/ ۱۶۷: مناقب خوارزمی ۵۵.

و گفته است که: در اول روایت براء بن عازب و زید بن ارقم این زیادتى هست که حضرت رسول ﷺ با علی گفت: یا من می باید در مدینه بمانم یا تو بمانی. چون حضرت امیر ﷺ این را شنید در مدینه ماند، پس شنید که جمعی از منافقان می گویند: علی را از برای این در مدینه گذاشت که از او آزرده بود. حضرت امیر ﷺ از پی آن حضرت رفت و گفت: مردم چنین می گویند. حضرت فرمود که: آیا راضی نیستی که از من به منزله هارون باشی از موسی مگر آنکه بعد از من پیغمبری نیست؟

پس ابن حجر گفته است که: اصل حدیث را غیر سعد از علی ﷺ و عمر و ابوهریره و ابن عباس و جابر بن عبدالله و براء بن عازب و زید بن ارقم و ابو سعید خدری و انس بن مالک و جابر بن سمره و جیش بن جناده و معاویه و اسماء بنت عمیس و غیر ایشان روایت کرده اند، و جمیع طرق آن را ابن عساکر در ترجمه علی ﷺ ذکر کرده است^(۱). تمام شد سخن ابن حجر.

و سید رضی رحمه الله در نهج البلاغه که مقبول الطرفین است روایت کرده است از حضرت امیر المؤمنین ﷺ که حضرت رسول ﷺ به او گفت: تو می شنوی آنچه من می شنوم و تو می بینی آنچه من می بینم مگر آنکه تو پیغمبر نیستی بلکه وزیر منی و امور تو به خیر راجع است^(۲).

و ابن ابی الحدید که از مشاهیر علماء و محدثین عامه است در شرح این سخن بعد از آنکه اخبار بسیار مؤید این کلام نقل کرده گفته است: دلیل آنکه آن حضرت وزیر حضرت رسول ﷺ بوده است از نص کتاب و سنت آن است که حق تعالی از حضرت موسی ﷺ نقل کرده است که گفت: ﴿وَاجْعَلْ لِي وَزِيرًا مِنْ أَهْلِي﴾ * هُزُونَ أَخِي * أَشْدُّ بِهِ أَوْزِي * وَأَشْرِكُ فِي أَمْرِي^(۳) و رسول خدا ﷺ فرمود در حدیثی که اجماع به روایت آن کرده اند جمیع فرقه های اسلام که: تو از من به منزله هارونی از موسی مگر آنکه بعد از من

۱. فتح الباری ۶۰/۷.

۲. نهج البلاغه ۳۰۱، خطبه ۱۹۲.

۳. سوره طه: ۲۹-۳۲.

پیغمبری نیست .

پس ثابت گردانید از برای آن حضرت جمیع مراتب و منازل هارون را از موسی ، پس باید وزیر حضرت رسول باشد و محکم کننده پشت او باشد و تقویت کننده امر او باشد ، و اگر نه آن بود که خاتم پیغمبران بود هر آینه شریک در پیغمبری او هم می بود (۱) .

و باز ابن ابی الحدید در موضع دیگر از شرح نهج البلاغه گفته است که : حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در روز شوری گفت به آن پنج نفر که عمر با او شریک کرده بود آنها را : در میان شما کسی هست به غیر من که حضرت رسول صلی الله علیه و آله به او گفته باشد که تو از من به منزله هارونی از موسی مگر آنکه پیغمبری نیست بعد از من ؟ همه گفتند : نه (۲) .

و صاحب صواعق محرقه با آن تعصب و عنادش که اعدی عدو حضرت امیر علیه السلام بوده است و از همه خوارج بدتر است تصریح این کرده است ، اما منع تواترش کرده است (۳) . و کدام متواتر از این واضح تر و قطعی تر می باشد که هریک از محدثین ایشان از جماعتی بسیار از صحابه روایت کرده اند که ایشان قول هریک از آنها را در هر امری از اصول و فروع دین حجت می دانند چنانکه از تتبع کتب ایشان ظاهر است .

و در کتب عقاید در بسیاری از اصول دین هر حدیثی که در یکی از صحاح ایشان مذکور است استدلال کرده اند قطع نظر از احادیث متواتره در طرق شیعه که هریک از ائمه علیهم السلام روایت کرده اند .

اما در وجه استدلال به این حدیث متواتر بر امامت آن حضرت به چند وجه تقریر آن می توان کرد :

[وجه اول] - آنکه ظاهر منزله ، عموم است به حسب عرف ، خصوصاً هرگاه بعضی از منازل آن را استثناء کند که در این صورت صریح می شود در عموم بقیه افراد مستثنی منه مثل آنکه اگر کسی گوید که فلان مرد به منزله من است مگر آنکه بخیل است همه کس

۱ . شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۱۳ / ۲۱۰ .

۲ . شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۶ / ۱۶۸ .

۳ . الصواعق المحرقة ۷۴ .

چنین می فهمند که در غیر جود در کمال صفات دیگر مثل اوست، پس این کلام دلالت کرد بر اینکه جمیع نسبتها که در میان موسی و هارون بود باید که در آن حضرت باشد به غیر پیغمبری، و این معلوم است که از جمله نسبتها خلافت بر امت بود چنانکه می گفت که: **إِخْلُفْنِي فِي قَوْمِي** پس هرگاه موسی غایب می شد هارون خلیفه او بود، پس باید که این حالت نیز از برای حضرت امیر علیه السلام ثابت باشد و این غیر معنی پیغمبری است که استثناء شده است.

اگر گویند: گاه باشد خلافت در حال حیات، مراد باشد. جواب گوئیم که: استثناء پیغمبری بعد از وفات صریح است در اینکه مراد اعم است و الا احتیاج به استثناء نبود با آنکه خلاف ظاهر لفظ است.

وجه دوم - آنکه از جمله منازل هارون آن بود که او افضل بود از جمیع امت موسی علیه السلام، پس باید که حضرت امیر علیه السلام نیز افضل باشد از جمیع امت آن حضرت و تفضیل مفضول قبیح است عقلاً چنانکه دانستی.

وجه سوم - آنکه از احادیث متواتره معلوم است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم این سخن را در مقامات متعدده فرموده، اگر مطلب منزله مخصوصی بود در وقایع متباینه نمی فرمود مثل آنکه در مسدود کردن درها از مسجد و مفتوح کردن در خانه آن حضرت را این را فرمود، و در تسمیه حسن و حسین و محسن علیه السلام به اسماء اولاد هارون شیر و شبیر و مبشر این را نیز فرمود، و در استخلاف مدینه نیز فرمود، و در نصب غدیر نیز این را فرمود، پس معلوم شد که همه منازل مراد است خصوصاً منزلت خلافت.

وجه چهارم - آنکه مشهور بلکه متواتر است که آنچه در بنی اسرائیل واقع شده است در این امت مثل آن واقع می شود چنانکه صاحب نهاییه و دیگران گفته اند که در احادیث بسیار واقع شده است: **«لَتَرْكَبُنَّ سُنَنَ مَنْ قَبْلَكُمْ حَذْوِ النَّعْلِ بِالنَّعْلِ وَالْقِدَّةِ بِالْقِدَّةِ»** ^(۱) یعنی: «مرتکب خواهید شد طریقه آنها را که پیش از شما بودند مانند دو تایی نعل که با هم موافقت و مانند

پره‌ای تیر که با هم برابرند».

و در بعضی از روایات وارد شده است که: اگر داخل سوراخ سوسماری شده باشند شما هم خواهید شد^(۱)، و در میان بنی اسرائیل امری عظیم‌تر از قضیه عجل و سامری حادث نشد پس باید که در این امت مثل آن نیز واقع شود، و در این امت امری که شبیه به آن باشد به غیر آن نبود که دست از متابعت خلیفه او برداشتند و او را ضعیف گردانیدند و منافقان بر او غالب شدند.

و مؤیدش آن است که عامه و خاصه روایت کرده‌اند که: چون امیرالمؤمنین علیه السلام را برای بیعت ابو بکر به مسجد آوردند رو به قبر حضرت رسول صلی الله علیه و آله کرد و آیه‌ای را خواند که مشتمل بود بر تظلم هارون نزد موسی و شکایت از قوم خود و گفت: «إِنَّ الْقَوْمَ اسْتَضَفُّونِي وَكَادُوا يَقْتُلُونِي»^(۲) یعنی: «ای فرزند مادر من! به درستی که قوم مرا ضعیف گردانیدند و نزدیک بود مرا بکشند»^(۳).

وجه پنجم - آنکه جماعتی از مخالفان نقل کرده‌اند که وصایت و خلافت موسی منتقل شد به اولاد هارون، پس از جمله منازل هارون از موسی آن است که اولاد او خلیفه و اوصیای او بودند، پس به مقتضای منزلت باید حسن و حسین علیهما السلام که به اتفاق عامه و خاصه مستمی به نامهای پسرهای هارون شدند خلیفه‌های حضرت رسول صلی الله علیه و آله باشند، پس پدر ایشان نیز باید خلیفه آن حضرت باشد به مقتضای اجماع مرکب.

و از جمله آنها که از علماء مخالفین این را ذکر کرده‌اند محمد شهرستانی است که در کتاب **ملل و نحل** در اثنای بیان احوال یهود گفته است که: امر پیغمبری مشترک بود میان موسی و برادرش هارون چون موسی گفت: «أَشْرِكُهُ فِي أَثَرِي»^(۴)، پس هارون وصی موسی بود و چون هارون در حیات موسی فوت شد منتقل شد وصایت به یوشع به امانت

۱. کمال الدین ۵۷۶.

۲. سورة اعراف: ۱۵۰.

۳. بصائر الدرجات ۲۷۵: المترشد ۳۷۸: اختصاص ۱۸۶: الامامة والسياسة ۳۱.

۴. سورة طه: ۳۲.

که برساند به شبر و شبیر اولاد هارون بر سبیل استقرار زیرا که وصیت و امامت گاه مستقر می‌باشد و گاه مستودع^(۱).

وجه ششم - آنکه در خصوص غزوة تبوک حضرت امیر علیه السلام را خلیفه کرد بر مدینه و عزلش معلوم نشد پس باید که بعد از وفات نیز خلیفه باشد، و اگر از این منازل و مراتب همه تنزل کنیم در این شک نیست که دلالت بر نهایت قرب و محبت و اختصاص می‌کند بر صاحب منزلت هارونی، و اخوت روحانی، و اختصاص جسمانی، و قرابت نسبی با مناقب جلیله که بر عالمیان ظاهر است کسی را که هیچ جهتی از جهات نداشته باشد به غیر از آنست در کفر که عین نقص است، و شایبه کمال در او نیست مقدم داشتن عین خطا است و نزد هیچ عاقل روا نیست. والله الهادی الی سواء السبیل.

فصل سوم

در بیان اختصاص آن حضرت است به محبت خدا و رسول صلی الله علیه و آله و سلم

و اظهار این معنی در مواطن متعدده شده است:

اول - آنکه در جامع الاصول از صحیح ترمذی روایت کرده است از انس بن مالک که: نزد حضرت رسول مرغی آوردند حضرت فرمود: «اللَّهُمَّ أَتَيْتَنِي بِأَحَبِّ خَلْقِكَ يَا كُلُّ مَعِي هَذَا الطَّيْرُ» یعنی: «خداوندا! بیاور به سوی من محبوب‌ترین خلق خود را به سوی تو که بخورد با من از این مرغ»، پس علی علیه السلام آمد و با آن حضرت خورد^(۲).

و بعد از آن گفته است که: زرین گفت که در این حدیث قصه‌ای هست، و در آخرش آن است که انس با علی علیه السلام گفت که: طلب آموزش کن از برای من، و تو را نزد من بشارتی هست، پس این حدیث را نقل کرد^(۳).

و در مسند ابن حنبل از سفینه مولای رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده است که: زنی از

۱. الملل والنحل ۱۱/۲.

۲. جامع الاصول ۴۷۱/۹: صحیح ترمذی ۵۹۵/۵.

۳. جامع الاصول ۴۷۱/۹.

انصار دو مرغ بریان در میان دو گرده نان گذاشته برای حضرت رسول ﷺ به هدیه آورد. چون نزد آن حضرت گذاشتند فرمود: خداوندا! بیاور به سوی من دوست ترین خلق خود را به سوی تو و به سوی پیغمبر تو، پس علی علیه السلام آمد و صدای خود را بلند کرد. حضرت رسول ﷺ پرسید: کیست؟ گفتم: علی علیه السلام است. فرمود: در را بگشا، چون گشودم داخل شد و آن مرغ را با یکدیگر تناول فرمودند.

و این مغازلی شافعی در کتاب مناقب به سی طریق این حدیث را روایت کرده است. و از جمله آنها این است که انس بن مالک روایت کرده است که: از برای حضرت رسول ﷺ مرغ بریانی هدیه آوردند، چون نزدیک آن حضرت گذاشتند فرمود: خداوندا! بفرست به سوی من احب خلق خود را تا بخورد با من از این مرغ. در خاطر خود گفتم: خداوندا! او را مردی از انصار گردان، پس علی آمد و در را آهسته کوبید، گفتم: کیست؟ گفت: منم علی، گفتم: حضرت رسول ﷺ مشغول حاجتی است. حضرت برگشت.

چون به خدمت رسول ﷺ رفتم بار دیگر فرمود: خداوندا! بیاور به سوی من محبوب ترین خلق خود را به سوی تو تا بخورد با من از این مرغ، باز در خاطر گذرانیدم که: خداوندا! بگردان او را مردی از انصار، پس باز علی علیه السلام آمد و در را کوبید گفتم: من نگفتم که حضرت مشغول حاجتی است؟ برگشت.

چون به نزد حضرت رسول ﷺ برگشتم باز این سخن را گفتم، پس علی علیه السلام آمد و در را سخت کوبید. حضرت سه مرتبه فرمود: در را بگشا، چون در را گشودم و نظر حضرت بر او افتاد سه مرتبه فرمود: به سوی من بیا. پس نشست و آن مرغ را هر دو تناول نمودند^(۱). و به روایت دیگر از او و ابن حنبل و دیگران: چون حضرت امیر علیه السلام داخل شد حضرت رسول ﷺ فرمود: چرا دیر کردی؟ من سه مرتبه از خداوند طلبیدم که محبوب ترین خلق را به سوی خود و به سوی من بیاورد که از این مرغ با من بخورد، و اگر مرتبه سوم

نمی آمدی خدا را به نام تو می خواندم که تو را بیاورد.

حضرت امیر علیه السلام گفت: یا رسول الله! من سه مرتبه آمدم و هر مرتبه انس مرا برگردانید.

حضرت به انس گفت: چرا چنین کردی؟

گفت: می خواستم شخصی از قوم من باشد.

حضرت فرمود: هر کس قوم خود را دوست می دارد^(۱).

و به روایت دیگر فرمود: مگر در میان انصار بهتر از علی علیه السلام و فاضل تر از او

هست^(۲)؟

و خاصه و عامه به طرق مستفیضه روایت کرده اند که: از جمله مناقبی که حضرت

امیر علیه السلام بر اصحاب شوری احتجاج نمود این منقبت بود، و همه اعتراف به حقیقت آن

نمودند، و حضرت امیر علیه السلام از انس گواهی طلبید، گفت: در خاطر من مانده است، حضرت

فرمود: اگر دروغ گویی مبتلا شوی به برصی که نتوان پنهان کرد آن را از مردم به عمامه

بستن. و بعد از آنکه در او پیسی به هم رسید مکرر می گفت: به نفرین علی است^(۳).

و ابن مردویه در مناقب از ابو رافع آزاد کرده عایشه روایت کرده است که: چون مرغ را

نزد آن حضرت گذاشتند حضرت فرمود: کاشکی امیر مؤمنان و سید و آقای مسلمانان

و امام و پیشوای متقیان نزد من بود و با من از این مرغ می خورد، پس حضرت امیر

المؤمنین علیه السلام آمد و با او از آن مرغ خورد^(۴).

و اخطب خوارزم نیز این حدیث را به نحو سابق از ابن عباس روایت کرده است^(۵).

و کسی که اندک انصافی داشته باشد و تتبع کتب مخالفان بکند می داند که فوق حدّ تواتر

روایت کرده شده است زیرا که ترمذی در صحیح خود و حافظ ابو نعیم در حلیه الاولیاء

۱. مناقب ابن المغازلی ۱۶۷؛ روضة الواعظین ۱۳۰؛ امالی شیخ طوسی ۲۵۳.

۲. مناقب ابن المغازلی ۱۷۱.

۳. طرائف ۲۱۴؛ المسترشد ۶۷۴؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۷۴/۴.

۴. مناقب ابن مردویه ۶۲-۶۳.

۵. مناقب خوارزمی ۵۹.

و بلاذری در تاریخ و خروشی در شرف المصطفی و سماعنی در فضایل الصحابه و طبری در کتاب الولایة و ابن الیسع در صحیح و ابو یعلی در مسند و احمد بن حنبل در فضایل و قطری در اختصاص روایت کرده اند^(۱).

و روایت کرده است آن را از محدثان محمد بن اسحاق، و محمد بن یحیی ازدی، و مازنی، و ابن شاهین، و سدی، و ابوبکر بیهقی، و مالک، و اسحاق بن عبدالله بن ابی طلحه، و عبدالملک بن عمیر، و مسعود بن کدام، و داود بن علی بن عبدالله بن عباس، و ابو حاتم رازی به سندهای بسیار از انس و ابن عباس و ام ایمن، و ابن بطه در ابانه به دو طریق روایت کرده است، و خطیب ابوبکر در تاریخ بغداد از هفت طریق، و ابن عقده حافظ کتابی در طریق این حدیث به تنهایی تصنیف کرده است، و سی و پنج نفر از صحابه این حدیث را از انس روایت کرده اند، و ده نفر از رسول خدا ﷺ روایت کرده اند با آن عداوتی که اکثر ایشان با امیر المؤمنین علی داشتند و سعی در اخفای فضائل او می نمودند. و چون این حدیث ثابت شد، دلیل است بر امامت آن حضرت زیرا که محبت خدا و رسول معنی ندارد به غیر آنکه او در استحقاق ثواب و وفور طاعت و اتصاف به صفات حسنه از همه در پیش است، و ثابت شده است که حق تعالی منزّه است از آنکه محل حوادث باشد و تغییر و انفعال در ذات مقدس او نمی باشد.

و ایضاً معلوم است که ثواب دادن حق تعالی و اکرام او بدون کمال عقاید و اتصاف به صفات حسنه و نیات صحیحه و اعمال صالحه نمی باشد، زیرا که تفضیل ناقص بر کامل و عاصی بر مطیع و جاهل بر عالم قبیح است، و حق تعالی در بسیار جای از قرآن مجید بیان این معنی فرموده است مثل قوله تعالی: ﴿قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ﴾^(۲) یعنی: «بگو (یا محمد) اگر هستید آنکه خدا را دوست می دارید پس متابعت و پیروی مرا

۱. رجوع شود به سنن ترمذی ۵۹۵/۵ و انساب الاشراف ۱۴۲ و مسند ابی یعلی ۱۰۵/۷ و کنز العمال

۱۶۷/۱۳ و طبقات المحدثین باصهان ۴۵۴/۳ و تاریخ ابن عساکر ۲۴۶/۴۲ و البداية و النهایة ۲۸۷/۷

و ذخائر العقبی ۶۱ و مسند ابی حنیفه ۲۲۴.

۲. سوره آل عمران: ۳۱.

کنید تا خدا شما را دوست دارد».

و قوله تعالى: ﴿إِنْ أَكْرَمَكُمُ عِنْدَ اللَّهِ أَتَقَانُكُمْ﴾^(۱) «به درستی که گرامی‌ترین شما نزد خدا پرهیزکارترین شما است».

و فرموده است که: «خدا تفضیل داده است آنها را که جهاد می‌کنند به مالهای خود و جانهای خود بر آنها که نشسته‌اند و جهاد نمی‌کنند درجهای بزرگ»^(۲).

و فرموده است که: «مساوی نیستند آنها که انفاق کرده‌اند و قتال کرده‌اند پیش از فتح مکه با آنها که بعد از فتح مکه کرده‌اند»^(۳).

و فرموده است: ﴿فَمَنْ يَغْلُزْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ﴾^(۴) یعنی: «هرکه عمل کند به قدر سنگینی ذره‌ای از خیر، ثواب آن را می‌بیند».

و فرموده است: ﴿وَمَا يَسْتَوِي الْأَعْمَىٰ وَالْبَصِيرُ وَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَلَا الْمُسِيءُ قَلِيلًا مَا تَدْكُرُونَ﴾^(۵) یعنی: «مساوی نیستند کور و بینا و آنها که ایمان آورده‌اند و عملهای شایسته کرده‌اند با بدکردار، بسیار کم متذکر می‌شوند حق را».

و معلوم است که کوری و بینائی دل مراد است و اکثر قرآن مجید مشحون است به این مضمون.

و ایضاً معلوم است که محبت حضرت رسول ﷺ از قبیل محبت قرابت و بشریت نیست، پس کسی که احب خلق باشد به سوی خدا و رسول ﷺ افضل از همه خواهد بود و حضرت رسول ﷺ از این حکم بیرون است به اجماع، و به قرینه آنکه حضرت خود قائل این قول است و با ثبوت افضلیتِ احق بودن به خلافت معلوم است چنانکه مکرر مذکور شد. و متعصبان مخالفان دو اعتراض بر این دلیل کرده‌اند:

۱. سورة حجرات: ۱۳.

۲. سورة نساء: ۹۵.

۳. سورة حدید: ۱۰.

۴. سورة زلزله: ۷.

۵. سورة غافر: ۵۸.

*** اول :** آنکه گاه باشد مراد احبّ خلق الله باشد در خوردن مرغ. و هر زبان فهمی که اندک ربطی به سخن داشته می‌داند که این خلاف ظاهر و متبادر از لفظ است، و میان اهل عربیت مقرر است که حذف متعلقات و اطلاق از قیود دلیل عموم است، و اکل در کلام جواب امر است و قید احبیت نیست، و در بسیاری از روایات قید اکل مطلقاً مذکور نیست، با آنکه احبیت در اکل یا به اعتبار فضیلت و کرامت است، باز مطلب ما ثابت می‌شود، یا به اعتبار فقر و استحقاق است، و این باطل است، زیرا که معلوم است که در میان صحابه پریشان‌تر از آن حضرت بسیار بوده.

و شیخ مفید از این اعتراض جواب متینی فرموده است که اگر این معنی مراد باشد متضمن فضیلتی نخواهد بود، پس انس چرا این قدر سعی می‌کرد و حضرت را برمی‌گردانید و خود را مستحقّ سخط حضرت رسول ﷺ می‌کرد که این فضیلت برای انصار حاصل شود، و حضرت رسول ﷺ به تقریر او بر این فهم کرد و فرمود که: هر کس قوم خود را دوست می‌دارد، یا آنکه مگر در میان انصار از او بهتری هست. و اگر آن مراد بود بایست حضرت بفرماید که چه فضیلتی در این سخن بود که تو می‌خواستی از برای انصار باشد؟

و ایضاً اگر این احتمال می‌بود چگونه حضرت امیر علی علیه السلام این را حجت بر افضلیّت و احقیّت خلافت خود می‌کرد در شوری و آنها چرا قبول این می‌کردند؟ بایست در جواب بگویند که این دلالت بر فضیلتی نمی‌کند که موجب امامت و خلافت باشد^(۱). تمام شد کلام مفید ﷺ.

و ایضاً گوئیم که اگر این دلیل افضلیّت نمی‌بود انس چرا از برای رعایت آن منافقان کتمان شهادت می‌کرد تا مستحقّ نفرین حضرت امیر علی علیه السلام شود و سپس گردد؟

*** دوم :** آنکه ممکن است حضرت در آن وقت احب و افضل خلق باشد و بعد از آن بعضی از صحابه افضل شده باشند، و جواب همان است که این مخالف اطلاق و عموم لفظ

است زیرا که ظاهر لفظ آن است که او احبّ جميع خلق است به غیر حضرت رسول ﷺ در جميع احوال و از منہ حتی بر سایر انبیاء و اوصیاء، و دلیلی بر تخصیص نہ در کلام هست و نہ در خارج کلام، و جوابهای سابق اکثر در اینجا جاری است خصوصاً قصه شوری، و بعضی از فضلاء جواب گفته‌اند که این خرق اجماع مرکب است زیرا که مجموع ائمّه مردّدند میان دو قول:

(قول اول) تفضیل آن حضرت بر همه در جميع احوال و اوقات.

(قول دوم) تفضیل دیگری بر او در جميع احوال و اوقات.

و این احتمال که تو گفتی هیچ یک از ائمّه به آن قائل نیستند، و بدان که از بعضی احادیث شیعه ظاهر می‌شود که آن مرغ بریان را جبرئیل علیّه السلام از بهشت آورده بود و قرینه بر آن آن است که حضرت با آن سخاوت و فتوّت انس و غیر او را از حاضران شریک نکرد و حصّه‌ای به ایشان نداد به اعتبار آنکه طعام بهشت در دنیا به غیر معصومین را روا نیست خوردن، و بنا بر این فضیلت آن حضرت در این واقعه مضاعف می‌گردد و دلیل بر عصمت و امامت هر دو می‌تواند شد.

❁ دوم - منقبتی است که در غزوه خیبر ظاهر شد چنانکه صاحب جامع الاصول از صحیح مسلم روایت کرده است از ابو هریره که رسول خدا ﷺ در روز خیبر گفت: البته می‌دهم این علم را به مردی که دوست دارد خدا و رسول ﷺ را و خدا بر دست او فتح خواهد کرد، عمر گفت: من دوست نداشتم امارت را مگر در آن روز، و خود را به نظر آن حضرت در آوردم به امید آنکه از برای این امر مرا بطلبند.

پس حضرت رسول ﷺ علی را طلبید و علم را به او داد و گفت: برو و رو به عقب مکن تا حق تعالی فتح را بر دست تو جاری کند، چون حضرت امیر علیّه السلام اندک راهی رفت ایستاد و نظر به عقب نکرد و به آواز بلند با حضرت رسول ﷺ خطاب کرد که: بر چه چیز با مردم قتال کنم؟

حضرت فرمود: با ایشان قتال کن تا گواهی بدهند به وحدانیّت خدا و رسالت من، هرگاه این را بکنند خون و مال خود را از تو حفظ کرده‌اند که حق و حساب ایشان بر خدا

است (۱).

و ایضاً صاحب جامع الاصول از صحیح بخاری و مسلم هر دو روایت کرده است از سلمه بن اکوع که: علی علیه السلام با حضرت رسول صلی الله علیه و آله به جنگ خیبر رفت از برای آنکه دیده مبارکش رمد داشت و درد می کرد، چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله با سایر لشکر روانه شدند حضرت امیر علیه السلام با خود گفت که: حضرت رسول صلی الله علیه و آله به جنگ برود و من با او نروم؟! پس از مدینه بیرون آمد و به آن حضرت ملحق شد. چون آن شبی شد که صباحش فتح خیبر شد حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که: فردا خواهم داد عَلم را یا خواهد گرفت عَلم را مردی که دوست می دارد او را خدا و رسول او، یا گفت: دوست می دارد خدا و رسول را و خدا بر دست او فتح خواهد کرد، ناگاه دیدم که علی علیه السلام پیدا شد و امید نداشتم که او بیاید. پس مردم گفتند که: علی علیه السلام آمد، پس عَلم را به دست او داد، و خدا بر دست او فتح کرد (۲).

ایضاً در جامع الاصول از صحیح بخاری و مسلم هر دو از سهل بن سعد روایت کرده است که: رسول خدا صلی الله علیه و آله در روز خیبر گفت: البته می دهم فردا عَلم را به مردی که خدا فتح کند بر دستهای او، و دوست دارد خدا و رسول او را، و دوست دارد او خدا و رسول صلی الله علیه و آله را، پس مردم در تمام شب در این اندیشه بودند که آیا به کی خواهد داد عَلم را. چون صبح شد همه صحابه بامداد به خدمت آن حضرت آمدند و هریک امید آن داشتند که به او بدهد، پس حضرت فرمود: کجاست علی بن ابی طالب؟ همه صدا بلند کردند که: یا رسول الله! چشمهای او درد می کند. پس علی علیه السلام را طلبید و در دیده های او رمی بود، پس آب دهان مبارک در دیده های او انداخت و دعا کرد، در ساعت شفا یافت چنان که گویا هرگز دردی نداشته است و عَلم را به دست او داد، پس علی علیه السلام گفت: با ایشان قتال کنم تا مثل ما شوند؟ حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: به تأتی روانه شو تا نزول کنی به ساحت ایشان، پس بخوان ایشان را به سوی اسلام و خبر ده ایشان را به آنچه

۱. جامع الاصول ۴۷۲/۹.

۲. جامع الاصول ۴۷۱/۹؛ صحیح بخاری ۱۲/۴ و ۲۰۷؛ صحیح مسلم ۱۲۲/۷.

واجب است بر ایشان از حق خدا در اسلام، پس به خدا سوگند که اگر هدایت کند خدا به سبب تو یک مرد را بهتر است از برای تو از جمیع شتران سرخ مو (که در میان عرب بسیار معتبر است)^(۱). و روایت سعد بن ابی وقاص که مشتمل بر این منقبت بود در حدیث منزلت مذکور شد.

و ثعلبی در تفسیر قول حق تعالی: ﴿وَيَهْدِيكُمْ صِرَاطًا مُسْتَقِيمًا﴾^(۲) روایت کرده است که: حضرت رسول ﷺ اهل خیبر را محاصره نمود تا آنکه بر صحابه گرسنگی شدیدی مستولی شد. پس عَلم را به عمر داد و با جمعی از صحابه او را به جنگ اهل خیبر فرستاد، چون مقابل آنها شدند عمر و اصحابش گریختند و به سوی حضرت برگشتند، و او نسبت می داد اصحابش را به جُبْن و بد دلی، و اصحابش نسبت می دادند او را به ترس و نامردی، و حضرت را در آن روز درد شقیقه عارض شد و بیرون نیامد. و ابو بکر عَلم را گرفت و رفت و با اصحابش گریخت، پس باز عمر عَلم را برداشت و رفت و شکست یافت و برگشت.

چون این خبر به حضرت رسول ﷺ رسید فرمود: به خدا سوگند که فردا عَلم را می دهم به مردی که دوست می دارد خدا و رسول را و دوست می دارند خدا و رسول او را، و به قهر خواهد گرفت قلعه را، و علی علیه السلام در آن وقت در میان لشکر نبود. چون روز دیگر شد گردن کشیدند به سوی آن ابو بکر و عمر و مردانی چند از قریش و هریک امیدوار بودند که شاید عَلم به او داده شود.

پس حضرت رسول ﷺ سلمه بن اکوع را فرستاد و علی علیه السلام را طلبید و به زودی حاضر شد و بر شتری سوار بود، و به نزدیک حضرت رسول ﷺ رسید شتر را خوابانید و دیده های خود را از شدت وجع به قطعه ای از بُرد سرخ یعنی بسته بود. سلمه گفت: من دست علی علیه السلام را گرفته می کشیدم تا به نزدیک حضرت رسول ﷺ آوردم.

۱. جامع الاصول ۴۷۲/۹؛ صحیح بخاری ۱۹/۴ و ۷۷/۵؛ صحیح مسلم ۱۲۱/۷.

۲. سورة فتح: ۲۰.

حضرت فرمود: چه می‌شود تو را؟

گفت: رمد در دیده‌هایم به هم رسیده.

فرمود: نزدیک من بیا.

چون نزدیک آمد آب دهان مبارک را در دیده‌های او انداخت، در ساعت شفا یافت و بعد از آن تا در حیات بود درد چشم ندید، پس عَلم را به دست او داد و روانه کرد^(۱).
و ابن مغازلی از ابوهریره روایت کرده است که: چون علی علیه السلام عَلم را به دست معجزنا گرفت به سرعت روانه شد و من از عقب او می‌رفتم و در هیچ موضع توقف نکرد تا عَلم را در پای قلعه خیبر نصب کرد.

پس یکی از علمای یهود از بالای قلعه مشرف شد و گفت: تو کیستی؟ گفت: منم علی بن ابی طالب علیه السلام. پس روی به اصحاب خود کرد و گفت: به حق خدایی که تورات را بر موسی فرستاده است که او بر شما غالب خواهد شد^(۲).

و به روایت ثعلبی و دیگران حضرت خلافت پناه علیه السلام عَلم نصرت شیم را گرفت و حله ارغوانی پوشیده بود، چون به پای قلعه خیبر آمد مرحب به عادت روزهای گذشته از قلعه بیرون آمد و خود مطلاتی بر سر گذاشته بود و سنگ بزرگی را سوراخ کرده بر بالای خود بر سر گذاشته بود و رجزی می‌خواند، و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام شروع به رجز کرد و پیش رفت و دو ضربت در میان ایشان رد شد، پس حضرت ضربتی بر سر او فرود آورد که سنگ و خود و سر آن مردود را به دو نیم کرد و شمشیر بر دندانهای او نشست^(۳).

چون یهود این حالت را مشاهده کردند به قلعه گریختند و در قلعه را بستند، و آن دروازه‌ای بود از یک قطعه سنگ و در میانش سوراخی بود، حضرت دست معجزنا را در آن سوراخ کرد و در را به نحوی حرکت داد که تمام قلعه بلرزید، و در را کند و مانند سپر آن را بر دست گرفت، و تا صد گام رفت، پس آن را از عقب انداخت که چهل گام دور افتاد،

۱. تفسیر ثعلبی ۵۰/۹.

۲. مناقب ابن المغازلی ۱۷۶ - ۱۸۰.

۳. تفسیر ثعلبی ۵۰/۹.

و چهل نفر خواستند که او را حرکت دهند، نتوانستند حرکت داد، و آن در از عظمت و سنگینی به مرتبه‌ای بود که آن را چهل نفر می‌بستند و چهل نفر می‌گشودند^(۱).

و غرایب معجزات آن ولی خدا در آن غزوه بسیار است که محدثان و مورخان خاصه و عامه به طرق متعدد روایت کرده‌اند، و فقیر بعضی را در کتاب *حیوة القلوب*^(۲) ایراد نمودام، و آنچه مشتمل است بر مقصود ما در این مقام اثبات محبت و محبوبیت خدا و رسول است نسبت به آن حضرت و آنکه جمعی که غاصب خلافت آن حضرت بودند در این جنگ گریختند، و با آن منقصت از روی بی‌شرمی باز آرزومند این منزلت عظمی و منقبت کبری بودند.

و جمیع این مراتب را بخاری^(۳) و مسلم^(۴) و ترمذی^(۵) به چند طریق، و ابن مغازلی به دوازده طریق^(۶)، و احمد بن حنبل در مستند به طرق بسیار^(۷)، و ثعلبی به چندین طریق^(۸)، و محمد بن یحیی از دی، و محمد بن جریر طبری^(۹)، و واقدی^(۱۰)، و محمد بن اسحاق و بیهقی در *دلائل النبوة*^(۱۱)، و حافظ ابو نعیم در *حلیه*^(۱۲)، و اشهبی در کتاب *اعتقاد*، و دیلمی در کتاب *مفردوس الاخبار* به طرق متعدده روایت کرده‌اند از علی علیه السلام و عمر

۱. رجوع شود به تفسیر ثعلبی ۵۱/۹.

۲. *حیوة القلوب* ۴/۱۱۱۵-۱۱۳۶.

۳. صحیح بخاری ۳/۱۳۵۷ یا ۴/۱۵۳۷.

۴. صحیح مسلم ۷/۱۲۱.

۵. صحیح ترمذی ۵/۵۹۶.

۶. مناقب ابن المغازلی ۱۷۶-۱۸۹.

۷. مستند احمد بن حنبل ۳/۶۰.

۸. تفسیر ثعلبی ۹/۵۰.

۹. تاریخ طبری ۳/۱۱ و ۱۲.

۱۰. رجوع شود به المغازی ۲/۶۵۳.

۱۱. *دلائل النبوة* ۴/۲۰۵.

۱۲. *حلیة الاولیاء* ۱/۶۲.

و عبدالله بن عمر و سهل بن سعد و سلمة بن اکوع و ابو سعید خدری و جابر انصاری و غیر ایشان از صحابه و اکثر ایشان ذکر کرده‌اند که سابقاً عَلم را به ابوبکر و عمر داد و ایشان گریختند، و بعضی عثمان را نیز گفته‌اند و اشعار حسان بن ثابت که در این واقعه به امر حضرت رسول ﷺ در مدح آن حضرت گفت مشهور است، و همچنان که اصل غزوه خیبر متواتر است این خصوصیات نیز متواتر است.

اما استدلال به این قصه بر امامت و خلافت آن حضرت، پس به دو وجه مبین می‌توان نمود که هیچ عاقل منصف انکار نتواند نمود:

وجه اول - آنکه بر هر عاقلی معلوم است که اگر مراد اصل محبت باشد که ایشان همه مسلمانان را در آن شریک می‌دانند با آن حضرت، هرآینه صحابه با آن جُبنی که اکثر ایشان داشتند و جان خود را عزیز می‌داشتند آن قدر آرزو نمی‌کردند که عَلم باز به ایشان داده شود، و آن قدر حسد بر آن حضرت در این باب نمی‌پرند، و شعراء در مدایح خود ذکر نمی‌کردند، و حضرت امیر علیه السلام در مفاخرت خود ذکر نمی‌کرد.

پس معلوم شد که مراد از محبت آن حضرت خدا و رسول صلی الله علیه و آله را محبتی است که هرگز مخالفت ایشان را اختیار ننماید، و جان و مال خود را به طیب خاطر در راه ایشان بذل نماید؛ و مراد به محبت خدا و رسول آن حضرت را آن است که در همه امور و جمیع احوال و از جمیع جهات محبوب ایشان باشد، و این هر دو ملزوم مرتبه عصمت است، و عصمت ملزوم امامت است، چنانکه مکرر مذکور شد.

و اگر به وجه دیگر تقریر کنیم و گوئیم که: یا مراد محبت من جمیع الجهات است، یا محبت فی الجمله، و محبت فی الجمله نسبت به هر مؤمنی من حیث الایمان هست و اختصاص بی‌وجه است، و محبت من جمیع الجهات لازم دارد عصمت را، زیرا که در هر صفت مرجوحی انصاف به آن مستلزم آن است که از این جهت او را دوست ندارد، و اگر از این مراتب هم تنزل کنیم در آن شکی نیست که البته متضمن فضیلت و منقبت عظیمی هست برای آن حضرت، پس تقدیم غیر بر آن حضرت ترجیح مرجوح است، و بر حکیم علیم محال است.

🔹 وجه دوم - آنکه بعد از اندک تأملی بر عاقل مخفی نمی ماند که هرگاه عَلم را اول به ابو بکر و بعد از آن به عمر داده باشد و ایشان گریخته باشند، و از گریختن ایشان آزاده باشد، بعد از آن بفرماید که فردا عَلم را به شخصی می دهم که صاحب این صفات باشد و بر دست او فتح بشود، البته باید آن شخص مخصوص به همه آن صفات باشد، و آن صفات در آنها که منهزم شدند نباشد، پس اگر آن حضرت به جای این صفات می فرمود که: فردا عَلم را به کسی می دهم که از اهل مکه باشد و قرشی باشد با آنکه این دو صفت در آنها که پیشتر عَلم را گرفته بودند، بود، خلاف قانون بلاغت بود.

پس از اینجا معلوم شد که ابو بکر و عمر دوست خدا نبودند و خدا و رسول ایشان را دوست نمی داشته اند، و شک نیست در آنکه اینها منافای رتبه خلافت و امامت است بلکه منافای ایمان است، و چون تواند بود که کسی مؤمن باشد و خدا و رسول را دوست ندارد و حال آنکه حق تعالی فرموده است: ﴿وَالَّذِينَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ﴾^(۱) یعنی: «انها که ایمان آورده اند محبت ایشان به خدا بیشتر است از محبت مشرکان به بتها».

و ایضاً فرموده است که: «اگر خدا را دوست می دارید، پس پیروی کنید مرا تا خدا شما را دوست دارد»^(۲).

و ایضاً لازم دارد که حق تعالی هیچ یک از طاعات ایشان را قبول نکرده باشد زیرا که حق تعالی فرموده است: «به درستی که حق تعالی دوست می دارد آنها را که قتال می کنند در راه او»^(۳).

و فرموده است که: «دوست می دارد توبه کنندگان را، و دوست می دارد متطهران را»^(۴).

پس مقبول نشده خواهد بود جهاد ایشان و توبه ایشان از شرک و تطهیر ایشان به هر معنی که باشد دیگر می باید که ایشان نه از صابران باشند و نه از پرهیزکاران و نه از

۱. سورة بقره: ۱۶۵.

۲. سورة آل عمران: ۳۱.

۳. سورة صف: ۴.

۴. سورة بقره: ۲۲۲.

توکل کنندگان و نه از محسنین و نه از مقسطين زیرا که حق تعالی در بسیاری از آیات کریمه محبت خود را نسبت به این جماعت یاد کرده است، اگر ایشان یکی از این جماعت می بودند بایست خدا ایشان را دوست دارد و باید که جماعتی باشند که خدا عدم محبت خود را به ایشان نسبت داده است مثل خائنین و ظالمین و کافرین و فرح کنندگان به دنیا و مستکبرین و مسرفین و از حد تجاوز کنندگان و افساد کنندگان در زمین و کفار اثیم و مختال فخور و امثال ایشان از جماعتی که حق تعالی سلب محبت خود را از ایشان نموده.

و کسی که به این مثابه باشد چگونه استحقاق خلافت رسول ﷺ و امامت امت دارد؟ و هرگاه آنها استحقاق خلافت نداشته باشند خلافت منحصر می شود در آن حضرت به اجماع مرکب چنانکه مذکور شد.

و ممکن است که این دو دلیل را به یک دلیل تمام برگردانیم، به آنکه بگوئیم اگر مراد محبت کامله است در جمیع احوال و جمیع جهات پس دلالت می کند بر امامت آن حضرت چنانکه دانستی؛ و اگر مراد مطلق محبت است پس دلالت می کند بر خط مرتبه معارضان آن حضرت از جهات شتی چنانکه معلوم شد.

و بدان که حق تعالی فرموده است: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا مَنْ يَرْتَدَّ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهَ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ أَذِلَّةٌ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ أَعِزَّةٌ عَلَى الْكَافِرِينَ يُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلَا يَخَافُونَ لَوْمَةَ لَائِمٍ ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ﴾^(۱) یعنی: «ای گروهی که ایمان آورده اید! هر که مرتد شود و برگردد از شما از دین خود پس بعد از این بیاورد خدا گروهی را که دوست دارد ایشان را و دوست دارند ایشان خدا را، و ذلیل و متواضع باشند از برای مؤمنان و شدید و غالب باشند بر کافران، جهاد کننده باشند در راه خدا، و ترسند از ملامت ملامت کنندگان، این فضل خداست می دهد به هر که خواهد، و خدا واسع العطاء و دانا است».

و از آن احادیث گذشته ظاهر می شود که این گروه که حق تعالی اوصاف ایشان را در

این آیه مذکور ساخته، حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و اصحاب او بودند که باطلحه و زبیر و معاویه و خوارج جنگ کردند، زیرا که اوصافی که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم امیر المؤمنین علیه السلام را به آنها وصف کرده موافق است با اکثر اوصاف آیه خصوصاً «يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ»^(۱)، قطع نظر از آنکه معلوم است که این اوصاف در غیر آن حضرت مجتمع نبود، و هر یک از اینها به مرتبه‌ای در آن حضرت کامل بود که کسی قدرت بر انکار آن نمی توانست نمود.

و در طرق عامه از عمار و حذیفه و ابن عباس روایت کرده‌اند که این آیه در شأن آن حضرت نازل شد، و مؤید این است آنکه صاحب **الاصول** از سنن ابی داود و صحیح ترمذی از حضرت امیر علیه السلام روایت کرده است که: در جنگ حدیبیه بیرون آمدند به سوی ما جماعتی از رؤساء و سرکرده‌های مشرکان و گفتند: بیرون آمدند به سوی شما جمعی از پسران ما و غلامان ما و از خدمت ما گریخته‌اند، پس دهید آنها را به سوی ما.

پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم غضبناک شد و فرمود که: ای گروه قریش! البته ترک کنید مخالفت امر خدا را یا خدا خواهد فرستاد به سوی شما گروهی را که گردن شما را بزنند به شمشیرها و آن گروهی اند که امتحان کرده است خدا دل ایشان را برای پرهیزکاری.

بعضی از اصحاب گفتند: یا رسول الله! کیستند آن جماعت؟ فرمود که: از جمله ایشان است خاصف النعل یعنی پینه کننده نعل من، و چون کارهایی که متعلق به جسد مبارک آن حضرت بود در سفرها حضرت امیر علیه السلام متوجه آنها می شد، در آن وقت حضرت نعل خود را داده بود که حضرت امیر علیه السلام پینه کند، و حضرت امیر علیه السلام مشغول آن کار بود^(۲).

و عبدالله بن احمد بن حنبل در مسند به طرق بسیار این حدیث را روایت کرده است^(۳).

و در بعضی از روایات چنین است که: ای گروه قریش! ترک این سخنان بکنید و الا می فرستم به سوی شما مردی از شما را که خدا امتحان کرده باشد دل او را از برای ایمان که

۱. سورة مائده: ۵۴.

۲. جامع الاصول ۲۲۳/۹، سنن ترمذی ۲۹۸/۵. و نیز رجوع شود به سنن ابی داود ۶۱۲/۱.

۳. رجوع شود به مسند احمد ۸۲/۳.

بزند گردن‌های شما را از برای دین.

گفتند: یا رسول الله! ابو بکر است؟

فرمود: نه، ولیکن آن است که در حجره نعل مرا پینه می‌کند^(۱).

و به روایت دیگر از ابو سعید خدری روایت کرده است که: حضرت رسول ﷺ فرمودند که: در میان شما کسی هست که بر تأویل قرآن قتال خواهد کرد مثل آنکه من بر تنزیل قرآن قتال کردم.

ابو بکر گفت: منم یا رسول الله؟

فرمود: نه.

عمر گفت: منم؟

فرمود: نه ولیکن آن است که نعل مرا پینه می‌کند^(۲).

سوم - احادیث متفرقه است که در کتب معتبره عامه در این باب وارد شده است، در جامع الاصول روایت کرده است از صحیح ترمذی از براء بن عازب که: حضرت رسول ﷺ دو لشکر فرستاد به سوی یمن و بر یکی علی را امیر کرد، و بر دیگری خالد بن ولید را و فرمود که: اگر به کارزار منتهی شود علی علیه السلام بر همه امیر باشد. پس حضرت یک قلعه را فتح کرد و از غنایم آن قلعه جاریه‌ای را برای خود برداشت، خالد شکایت علی و برداشتن جاریه را در نامه نوشت و به من داد که از برای حضرت رسول ﷺ آوردم.

چون حضرت نامه را خواند رنگ مبارکش متغیر شد و فرمود: چه می‌بینی در باب مردی که دوست می‌دارد خدا و رسول او را و دوست می‌دارد او خدا و رسول را؟ من گفتم: پناه می‌برم به خدا از غضب خدا و رسول او، من تقصیری ندارم به غیر آنکه نامه را آوردم^(۳).

و در صحیح بخاری نیز وارد شده است و در آنجا این زیادتى هست که حصه او از

۱. کنز العمال ۱۱۵/۱۳: تاریخ بغداد ۱/۱۴۴: تاریخ ابن عساکر ۴۲/۳۴۲.

۲. مسند احمد ۳/۳۳: کشف الیقین ۱۳۷: ارشاد شیخ مفید ۱/۱۲۳.

۳. جامع الاصول ۹/۲۹۴: سنن ترمذی ۳/۱۲۲.

خمس زیاده از آن است که برداشته است^(۱).

و ابن ابی الحدید این قصه را روایت کرده و گفته است که: خالد چهار نفر از صحابه را گفت: بروید علی را مذمت بکنید، پس سه نفر از ایشان گفتند و حضرت رو از ایشان گردانید، تا آنکه بریده اسلمی که چهارم ایشان بود شکایت علی علیه السلام را کرد و گفت: جاریه ای از غنیمت برای خود برداشت، پس حضرت رسول ﷺ به حدی غضبناک شد که رنگ مبارکش سرخ شد، و مکرر گفت: علی را از برای من بگذارید که علی از من است و من از علی ام، و او ولی هر مؤمن است بعد از من، و حصه او از خمس زیاده از آن است که برداشته است. پس ابن ابی الحدید گفته است که این حدیث را احمد در مسند به چندین سند روایت کرده است، و اکثر محدثین این حدیث را روایت کرده اند^(۲).

و ایضاً در جامع الاصول از صحیح ترمذی روایت کرده است که: حضرت رسول ﷺ فرمود که: علی از من است و من از علی ام، و نمی رساند از جانب من رسالت را مگر علی^(۳). و این حدیث صریح است در خلافت نزد کسی که اندک بصیرتی داشته باشد.

و از کتاب معرفت ابراهیم بن سعید ثقفی از جابر انصاری روایت کرده است که: چون حضرت امیر علیه السلام قلعه خیبر را فتح کرد حضرت رسول ﷺ فرمود که: اگر نه آن بود که خواهند گفت در حق تو آنچه نصاری در حق حضرت عیسی علیه السلام گفتند، هر آینه امروز سخنی در باب تو می گفتم که به هیچ گروهی نگذری مگر آنکه خاک کف پای تو را بردارند و بقیه آب دست شستن تو را بگیرند و به آنها طلب شفا کنند. ولیکن بس است تو را آنکه تو از منی و من از توام، و تو وارث منی و من وارث توام، و تو از من به منزله هارونی از موسی مگر آنکه پیغمبری نیست بعد از من، و تو بری می گردانی ذمه مرا، و قتال خواهی کرد بر سنت من، و تو در آخرت نزدیکترین خلق خدا خواهی بود به سوی من، و تو پیش از همه کس در حوض کوثر بر من وارد خواهی شد، و تو بر حوض کوثر جانشین من

۱. صحیح بخاری ۴/۱۵۸۱.

۲. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۹/۱۷۱-۱۷۱.

۳. جامع الاصول ۹/۴۷۱؛ سنن ترمذی ۵/۵۹۴.

خواهی بود، و اول کسی که حلهٔ بهشت می‌پوشد با من تو خواهی بود، و اول کسی که داخل بهشت می‌شود از امت من تویی، و شیعیان تو بر منبرهای نور خواهند بود با روهای سفید در دور من، و شفاعت خواهم کرد از برای ایشان، و در بهشت همسایگان من خواهند بود، و هر که با تو در جنگ است با من در جنگ است و هر که با تو صلح است با من صلح است، و راز تو راز من است و آشکار تو آشکار من است، و فرزندان تو فرزندان منند، و تو وعده‌های مرا به عمل خواهی آورد، و حق با توست، و حق بر زبان تو و در دل تو و در میان دو دیدهٔ توست، و ایمان مخلوط است با گوشت و خون تو چنانکه مخلوط است با گوشت و خون من، و در حوض کوثر وارد نمی‌شود بر من دشمن تو، و غایب نخواهد بود از حوض کوثر دوست تو، و با تو در حوض کوثر وارد خواهند شد.

پس حضرت امیر علیه السلام سر به سجده گذاشت و گفت: حمد می‌کنم خدائی را که منت گذاشت بر من به ایمان و تعلیم کرد به من قرآن را، و مرا محبوب‌ترین خلاق نزد خاتم پیغمبران و سرور مرسلان گردانید به محض احسان و فضل خود بر من.

پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله گفت: یا علی! اگر تو نمی‌بودی مؤمنان بعد از تو شناخته نمی‌شدند^(۱).

فصل چهارم

در بیان اختصاص حضرت امیر علیه السلام است به حضرت رسول صلی الله علیه و آله در اخوت

و همراه بودن و سایر امور

و در آن چند مطلب است:

مطلب اول - اخوت است:

در جامع الاصول از صحیح ترمذی روایت کرده است از انس که: چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله برادری قرار داد در میان صحابه، حضرت امیر علیه السلام گریان به نزد حضرت

رسول ﷺ آمد و گفت: یا رسول الله! برادری قرار دادی میان اصحاب خود و مرا با کسی برادر نکردی. حضرت رسول ﷺ فرمود: تو برادر منی در دنیا و آخرت^(۱).

و ابن عبد البر در استیعاب از ابن عباس روایت کرده است که: رسول خدا ﷺ با علی علیه السلام گفت: تو از من به منزله هارونی از موسی، برادر منی و مصاحب منی^(۲).

و از ابی الطفیل روایت کرده است که: چون عمر محتضر شد خلافت را به شوری قرار داد در میان علی علیه السلام و عثمان و طلحه و زبیر و عبدالرحمن و سعد، پس حضرت امیر علیه السلام به ایشان گفت: شما را به خدا سوگند می‌دهم که آیا در میان شما به غیر از من کسی هست که حضرت رسول ﷺ برادری در میان او و خود قرار داده باشد در وقتی که مسلمانان را با یکدیگر برادر کرد؟ گفتند: نه^(۳).

پس ابن عبد البر گفته است که: از وجوه بسیار روایت کرده‌اند که علی علیه السلام می‌گفت که: من بنده خدا و برادر رسول اویم، و این سخن را به غیر من کسی نمی‌گوید مگر بسیار دروغگونی^(۴).

و قصه مواخات از متواترات است، و ابن حنبل در مسند به شش سند روایت کرده است از جمعی، و ابن مغازلی به هشت سند روایت کرده است، و ابن صباغ مالکی در **فصول مهمه** از ابن عباس روایت کرده است، و حاصل همه آن است که: حضرت رسول ﷺ برادر گردانید هر یک از مهاجر و انصار را با کسی که در سعادت یا شقاوت نظیر او بود چنانکه ابو بکر را با عمر، و عثمان را با عبدالرحمن بن عوف، و طلحه را با زبیر، و سلمان را با ابوذر، و همچنین سایر صحابه را برادر گردانید، و حضرت امیر علیه السلام را با کسی برادر نکرد، حضرت امیر علیه السلام گریان شد، حضرت رسول ﷺ فرمود: من تو را از برای خود گذاشتم. پس دست او را گرفت و بلند کرد و گفت: علی از من است و من از اویم.

۱. جامع الاصول ۴۶۸/۹: سنن ترمذی ۳۰۰.

۲. استیعاب ۱۰۹۷/۳.

۳ و ۴. استیعاب ۱۰۹۸/۳.

و او از من به منزله هارون است از موسی^(۱).

و مضامین این اخبار صریحند در آنکه آن حضرت ممتاز بود از میان صحابه، و به غیر حضرت رسول ﷺ نظیری و شبیهی که شایسته برادری او باشد نبود، پس باید در امامت و ریاست نیز شبیه آن حضرت بوده باشد.

و در مسند احمد به چند سند از جابر انصاری روایت کرده است که حضرت رسول ﷺ گفت: دیدم که بر در بهشت نوشته بودند به دو هزار سال پیش از آنکه حق تعالی آسمانها را خلق کند: محمد رسول خدا است و علی برادر رسول خدا است^(۲).
مطلب دوم - آنکه آن حضرت صاحب اسرار خدا و رسول ﷺ بود:

ابن شیریوه در فردوس روایت کرده است از ابن عباس که: رسول خدا ﷺ گفت: صاحب سر من علی بن ابی طالب است^(۳).

و در صحیح ترمذی و مسند ابویعلی و مناقب ابن مردویه و فضایل سمرانی و سایر کتب از جابر روایت کرده اند که: در روز فتح طایف حضرت رسول ﷺ با علی علیه السلام راز گفت و بسیار طول داد، عمر به ابو بکر گفت: چه بسیار طول داد راز خود را با پسر عم خود^(۴).

و به روایت ترمذی که صاحب جامع الاصول و صاحب مشکوة روایت کرده اند مردم گفتند که: رازش دور و دراز شد، چون این سخن به حضرت رسول ﷺ رسید گفت: من با او راز نمی گفتم، خدا با او راز می گفت^(۵).

و ابن اثیر در نهایه نیز این حدیث را روایت کرده است^(۶).

۱. مناقب ابن المغازلی ۸۸؛ الفصول المهمة ۳۸.

۲. الكامل عبدالله بن عدی ۸۳/۶؛ تاریخ ابن عساکر ۵۹/۴۲؛ میزان الاعتدال ۷۶/۲.

۳. فردوس الاخبار ۵۶۱/۲.

۴. سنن ترمذی ۵۹۷/۵؛ مسند ابی یعلی ۱۱۹/۴؛ مناقب ابن مردویه ۱۳۷.

۵. سنن ترمذی ۳۰۳/۵؛ جامع الاصول ۴۷۴/۹؛ ذکر اخبار اصهبان ۱۴۱/۱.

۶. نهایه ابن اثیر ۲۵/۵.

و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه روایت کرده است از مسند احمد^(۱).

و در مسند احمد بن حنبل و مناقب ابن مردویه و سایر کتب خاصه و عامه روایت کرده است که حضرت رسول ﷺ در حال احتضار فرمود: بخوانید از برای من حبیب مرا - و به روایت دیگر خلیل مرا -، ابو بکر را طلبیدند، چون نظرش بر او افتاد رو از او پوشانید. و باز گفت: دوست مرا بطلبید، عمر را طلبیدند، رو را گردانید. و باز گفت: یار مرا بطلبید، عایشه گفت: علی را می خواهد، چون علی علیه السلام آمد او را در میان جامه داخل کرد و او را در بر گرفت و با او راز گفت تا به عالم اعلیٰ ارتحال نمود^(۲).

مطلب سوم - آنکه عامه و خاصه به طرق متواتره روایت کرده اند که: چون مهاجران به مدینه آمدند و در دور مسجد خانه ها بنا کردند و درهای آن را به سوی مسجد گشودند، و بعضی در مسجد می خوابیدند، رسول خدا ﷺ معاذ بن جبل را فرستاد و ندا کرد که: رسول خدا ﷺ امر می کند شما را که همه درها را مسدود کنید مگر در خانه علی. پس در این باب مردم سخنان گفتند، چون آن سخنان به حضرت رسید خطبه ای خواند و فرمود: به خدا سوگند من این درها را نبستم و در خانه علی را نگشودم بلکه خدا مرا امر کرد که چنین کنم، اطاعت کردم.

و این مضمون را احمد بن حنبل و ابو یعلی در مسند و صاحب خصائص علویه و سمعانی در فضایل، و ابو نعیم در حلیه و دیگران از سی نفر از اکابر صحابه روایت کرده اند^(۳).

و ابن ابی الحدید گفته است که: احمد بن حنبل در مسند این مضمون را به سند بسیار روایت کرده است^(۴).

و ابن حجر نیز از احمد روایت کرده است^(۵).

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۱۷۰/۹.

۲. مناقب ابن مردویه ۷۰: مناقب خوارزمی ۶۸.

۳. مسند احمد ۳۶۹/۴: فتح الباری ۱۳/۷: کنز العمال ۵۹۸/۱۱: تاریخ ابن عساکر ۱۳۷/۴۲.

۴. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۱۷۰/۹.

۵. الصواعق المحرقة ۱۹۱.

و این اثر نیز در **نهایه** در لغت «قلاع» روایت کرده است که: در حدیث روایت شده است که چون ندا کردند که بیرون روند همه کس از مسجد به غیر آل رسول و آل علی بیرون رفتیم از مسجد و رخت‌های خود را می‌کشیدیم و بیرون می‌پردیم^(۱). و در این زمان نیز علامت در خانه امیرالمؤمنین که در مسجد مفتوح بوده است موجود است.

و صاحب **جامع الاصول** از **صحیح ترمذی** و صاحب **مشکوٰۃ** از **مسند احمد** روایت کرده‌اند از ابن عباس که: حضرت رسول ﷺ امر کرد که درها را از مسجد بستند مگر در خانه علی علیه السلام^(۲).

و صاحب **جامع الاصول** از **صحیح ترمذی** روایت کرده است که: رسول خدا ﷺ به حضرت امیر علیه السلام گفت که: حلال نیست احدی را که جنب شود در این مسجد به غیر از من و به غیر از تو^(۳)؛ و این افضلیت و اختصاص منقبتی است که فوق آن متصور نیست.

مطلب چهارم - آنکه عامه و خاصه به طرق متواتره روایت کرده‌اند که: چون حضرت رسول ﷺ خواست که بت‌های قریش را از بام کعبه به زیر آورد و بشکند، حضرت امیر علیه السلام را بر دوش خود برداشت تا آن بت‌ها را به زیر آورد چنانکه احمد در **مسند** و ابو یعلی موصلی و صاحب **تاریخ بغداد** و زعفرانی در **فضایل** و خطیب خوارزمی در **اربعین**، و نظری در **خصایص**، و جماعت بسیار دیگر از جابر روایت کرده‌اند که گفت: با رسول خدا ﷺ داخل مکه شدیم کفار قریش سیصد و شصت بت بر دور کعبه گذاشته بودند، حضرت رسول ﷺ امر کرد که همه را به رو انداختند، و بر بالای خانه بت بزرگی گذاشته بودند که آن را هبل می‌گفتند، چون نظر حضرت رسول ﷺ بر آن افتاد فرمود که: یا علی! یا می‌باید تو بر دوش من بالا روی یا من بر دوش تو بالا روم که هبل را از بام کعبه بیاندازیم. علی علیه السلام گفت: یا رسول الله! بلکه تو بر دوش من بالا رو.

و حضرت امیر علیه السلام گفت: و چون حضرت رسول ﷺ بر دوش من نشست از برای

۱. نهایه ابن اثیر ۱۰۲/۴.

۲. جامع الاصول ۴۷۵/۹؛ صحیح ترمذی ۵۹۹/۵.

۳. جامع الاصول ۴۷۳/۹ و ۴۷۴؛ صحیح ترمذی ۵۹۸/۵.

ثقل رسالت و جلالت، نتوانستم آن حضرت را حرکت دهم، پس حضرت تبسم فرمود و به زیر آمد، و مرا بر دوش خود سوار کرد، چون برخاست به حق آن خدایی که دانه را شکافته و خلاق را آفریده است چنان بلند شدم که اگر می خواستم، آسمان را می توانستم گرفت، پس هبل را گرفتم و به زیر افکندم، و بعد از آن خود را از بام کعبه به زیر افکندم و آلمی به من نرسید^(۱).

و این کرامت از همه عظیم تر است و تا کسی در جلالت هم دوش پیغمبر نباشد پا بر دوش او نمی تواند گذاشت:

زهی نقش پائی که بر دوش احمد ز مهر نبوت مقدم نشیند
و در کتب مخالفان مذکور است که: هرگاه حضرت رسول ﷺ اراده برخاستن می کرد دست علی علیه السلام را می گرفت، و هرگاه می نشست تکیه بر آن حضرت می کرد.
و در خصائص نطنزی روایت کرده است که: چون حضرت رسول ﷺ عطسه می کرد حضرت امیر علیه السلام می گفت: «رَفَعَ اللَّهُ ذِكْرَكَ» یعنی: «خدا ذکر تو را بلند گرداند»، پس حضرت رسول ﷺ در جواب می فرمود: «أَعْلَى اللَّهُ كَفَبَكَ» یعنی: «پای تو را بر سر دشمنان بلند گرداند». و چون حضرت رسول ﷺ غضبناک می شد به غیر علی علیه السلام کسی جرأت نمی کرد که با آن حضرت سخن بگوید^(۲).

و از عایشه روایت کرده اند که گفت: دیدم حضرت رسول ﷺ علی را در بر گرفت و بوسید و گفت دو مرتبه: پدرم فدای تو باد ای یگانه شهید^(۳). چون علی علیه السلام حاضر نبود می فرمود: کجا است محبوب خدا و محبوب رسول او^(۴).
و ابن حجر جزء اول این حدیث را از عایشه روایت کرده است^(۵).

۱. تاریخ بغداد ۲۰۳/۱۳: شواهد التنزیل ۴۵۳/۱: نهج الايمان ۶۰۷: مناقب ابن شهر آشوب ۳۹۸/۱.

۲. رجوع شود به کتاب المجروحین ۳۹۲/۲ و سیر اعلام النبلاء ۳۹۳/۹ و الصواعق المحرقة ۱۹۰.

۳. مسند أبی یعلی ۵۵/۸: تاریخ ابن عساکر ۵۴۹/۴۲: مناقب ابن شهر آشوب ۶۰/۲.

۴. بحار الانوار ۲۹۹/۳۸.

۵. الصواعق المحرقة ۱۹۱.

و به سندهای بسیار در صحاح عامه و سایر کتب ایشان روایت کرده‌اند که: حضرت رسول ﷺ فرمود که: علی از من است و من از علی‌ام و ادا نمی‌کند از جانب من رسالت را مگر علی علیه السلام^(۱).

و ابن عبد البر در استیعاب گفته است که: رسول خدا ﷺ در سال دوم هجرت دختر خود فاطمه سیده زنان اهل جنت را نظیر مریم دختر عمران تزویج نمود به علی علیه السلام، و به او گفت: تو را تزویج کردم به کسی که سید و بزرگ خلق است در دنیا و آخرت، و به درستی که اسلام او پیش از همه صحابه بود و علمش از همه بیشتر است و حلمش از همه عظیم تر است.

اسماء بنت عمیس گفت: دیدم در وقتی که رسول خدا ﷺ آن دو برگزیده خدا را به یکدیگر داد، دعای بسیار از برای هر دو کرد و دیگری را در دعا با ایشان شریک نکرد، و از برای علی علیه السلام دعا می‌کرد به نحوی که از برای فاطمه سلام الله علیها دعا می‌کرد^(۲). و ایضاً روایت کرده است که از مطلب بن عبدالله که: رسول خدا ﷺ خطاب کرد به گروه ثقیف در وقتی که به نزد آن حضرت آمدند و گفت: یا مسلمان شوید یا می‌فرستم به سوی شما مردی را که از من است؛ یا گفت: مثل جان من است؛ پس گردن شما را خواهد زد و فرزندان شما را سبی خواهد کرد و مالهای شما را خواهد گرفت. عمر گفت: به خدا سوگند که آرزوی امارت نکردم مگر در آن روز و سینه خود را پیش می‌کردم که شاید بگویند این است، پس رو به علی کرد و دستش را گرفت و دو مرتبه گفت: او این است^(۳).

مؤلف گوید که: آن بی‌ایمان چون اعتقاد به خدا نداشته از قسم دروغ پروا نداشته است زیرا که این سخن را مؤکد به یعین در جنگ خیبر و موطن دیگر گفته، و البته یکی یا زیاده دروغ خواهد بود، و چون شرم نداشته است پروا نداشته است که مردم از فحواي حال او دانند که او دروغ می‌گوید، و او از همه کس حریص تر بود به خلافت؛ و اگر گویند مرادش

۱. صحیح ترمذی ۵۹۴/۵؛ مستند احمد ۲۰۴/۴؛ الصواعق المحرقة ۱۸۸.

۲. استیعاب ۱۰۹۹/۳.

۳. استیعاب ۱۱۱۰/۳.

این بود که اهلیت این امر را در خود نمی دیده، این راست است اما بایست در این مواطن نیز آرزو نکند.

و در جامع الاصول از صحیح نسائی و در مشکوة از صحیح ترمذی روایت کرده که: ابوبکر و عمر فاطمه علیها السلام را از حضرت رسول صلی الله علیه و آله خواستگاری کردند، حضرت نداد و عذر فرمود که او کوچک است، و علی علیه السلام خواستگاری کرد به او گفت: خدا به تو عطا فرموده^(۱).

و احادیث در باب اختصاص حضرت امیر علیه السلام به حضرت رسول صلی الله علیه و آله زیاده از آن است که در این رساله احصا توان کرد، و هر عاقلی که اندک بهره ای از انصاف داشته باشد می داند که هرگاه پادشاهی یا امیری یک شخص از اقارب خود را پیوسته مورد عنایت خود گرداند و در امور کلیه و جزئی به او توسل جوید و پیوسته او را محرم اسرار خود گرداند و در همه احوال در مجامع خلق مبالغه در مدح او کند، البته او را برای خلافت خود مهیا کرده، و این اولی است بر امارت و نیابت او از آنکه صریح بگوید که او جانشین من است خصوصاً هرگاه این امور از کسی صادر شود که معلوم است که محبت او تابع محبت خداست و مبتنی بر امور دنیوی و روابط بشریت نیست، پس اینها ادلّ دلایلند بر امامت و خلافت آن حضرت.

فصل پنجم

در بیان آنکه به روایات مستفیضه و اخبار صحیحه

که عامه تلقی به قبول نموده اند ثابت شده است که حق

همیشه با امیرالمؤمنین علیه السلام است و او از حق جدا نمی شود

در مناقب خوارزمی از ابولیلی روایت کرده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: بعد از من فتنه ای خواهد بود، چون آن فتنه ظاهر شود بر شما باد به ملازمت علی علیه السلام که او جدا

۱. رجوع شود به جامع الاصول ۴۷۴/۹ والسنن الکبری نسائی ۶۳/۶ و صحیح ابن حبان ۳۹۹/۱۵ و موارد

کننده حق و باطل است^(۱).

و از ابن عمر روایت کرده است که حضرت رسول ﷺ فرمود که: هر که از علی مفارقت کند از من مفارقت کرده است، و هر که از من مفارقت کند از خدا مفارقت کرده است^(۲).

و از ابو ایوب انصاری روایت کرده است که حضرت رسول ﷺ به عمار گفت که: اگر بینی علی به وادی ای می رود و مردم به وادی دیگر می روند، تو با علی برو و مردم را بگذار که او تو را در ضلالت داخل نمی کند و از هدایت بیرون نمی برد^(۳).

و ابو ذر روایت کرده است از ام سلمه که حضرت رسول ﷺ فرمود: علی با حق است و حق با اوست، و از هم جدا نمی شوند تا در حوض کوثر به نزد من آیند^(۴). و ایضاً از عایشه روایت کرده است همین مضمون را^(۵).

و ابن ابی الحدید گفته است: این حدیث نزد من ثابت است که حضرت رسول ﷺ فرمود که: حق با علی است و علی با حق است، و حق با او می گردد هر جا که او گردد^(۶). و محمد شهرستانی در جواب علامه حلی که در کشف الحق استدلال به این حدیث کرده گفته است که: بودن آن حضرت با حق و جدا نشدن او از حق امری است که کسی را در آن شکی نیست که احتیاج به استدلال داشته باشد^(۷).

و ابن حجر ناصبی در صواعق محرقه روایت کرده است از طبرانی از ام سلمه که گفت: شنیدم از رسول خدا ﷺ که می گفت: علی با قرآن است و قرآن با علی است، از هم جدا نمی شوند تا در حوض کوثر به نزد من آیند^(۸).

۱ و ۲. مناقب خوارزمی ۵۷.

۴. تاریخ بغداد ۳۲۲/۱۴؛ تاریخ ابن عساکر ۴۴۹/۴۲.

۵. الامامة والسياسة ۹۸/۱؛ كشف اليقين ۲۳۴.

۶. شرح نهج البلاغة ابن ابی الحدید ۲۹۷/۲.

۷. الملل والنحل ۳۳.

۸. الصواعق المحرقة ۱۹۱.

و این مردویه نیز این مضمون را به طرق متعدده از ام سلمه و عایشه روایت کرده است^(۱).
و مؤلف کتاب فضایل الصحابه نیز از عایشه روایت کرده است.
و در فردوس الاخبار از حضرت رسول صلی الله علیه و آله روایت کرده است که گفت: خدا رحمت کند علی را، خداوند! حق را با او بگردان هر جا که او بگردد^(۲).
و کسی از مخالفان قدرت بر انکار این مضمون ندارد، و هرگاه مضامین این احادیث ثابت شد امامت آن حضرت ثابت می شود به چندین وجه:
وجه اول: آنکه دلالت بر عصمت آن حضرت می کند، و دانستی که عصمت دلیل امامت است.

وجه دوم: آنکه دلالت بر افضلیت آن حضرت می کند، و تفضیل مفضول قبیح است عقلاً.

وجه سوم: آنکه از احادیث متواتره و خطب مشهوره حضرت امیر المؤمنین علیه السلام که عامه و خاصه روایت کرده اند معلوم است که حضرت امیر علیه السلام تصدیق خلافت خلفای ثلاثه را هرگز نکرد، و همیشه ایشان را نسبت به جور و ظلم می داد، و از ستم ایشان شکایت می کرد، و هرگاه ایشان بر خلاف آن حضرت باشند مخالف حق خواهند بود و ظالم و جائر و کافر خواهند بود، و شکایت آن حضرت از ایشان اگرچه احتیاج به اثبات ندارد اما چند حدیث از صحاح ایشان ایراد می نمائیم:

صاحب جامع الاصول از صحیح بخاری و مسلم و ترمذی و نسائی و سنن ابی داود روایت کرده است از مالک بن اوس که: علی علیه السلام و عباس آمدند به نزد عمر و طلب میراث رسول خدا صلی الله علیه و آله کردند، پس عمر به ایشان گفت: چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله از دنیا رفت ابوبکر گفت: من ولی رسول خدایم، پس تو آمدی و طلب میراث پسر برادرت می کردی و این طلب میراث زنش از پدرش می کرد، پس ابوبکر گفت که: رسول خدا گفت که: ما گروه پیغمبران میراث نمی گذاریم، آنچه از ما می ماند صدقه است، پس شما او را دروغگو

۱. مناقب ابن مردویه ۱۱۷ و ۱۱۸.

۲. فردوس الاخبار ۲ / ۳۹۰.

و گناهکار و خیانت کننده دانستید و خدا می داند که او راستگو و نیکوکار و تابع حق بود. پس چون ابو بکر مُرد گفتیم: من ولیّ خدا و رسول خدا و ولیّ ابو بکرَم، پس شما مرا دروغگو و گناهکار و مکّار و خائن دانستید و خدا می داند که من راستگو و نیکوکار و تابع حقَم، پس من خلافت را متصرف شده ام، الحال هر دو متفق شده اید می گوئید به ما بده میراث را^(۱).

پس از این حدیث که در پنج صحیح از صحاح ایشان وارد شده است به اعتراف امام ایشان معلوم می شود که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام این دو منافق را کذاب و غدار و مکّار و گناهکار می دانسته است، پس چگونه راضی به امامت و بیعت ایشان شده باشد؟ و ایضاً شبهه ای که ایشان در باب خلافت ابو بکر در نظر مردم جلوه داده اند که آن، اجماع بر امامت اوست، هرگاه امیر المؤمنین علیه السلام و عباس در آن داخل نباشند کی اجماع متحقق شده است؟!

و صاحب جامع الاصول روایت کرده است از صحیح مسلم و بخاری که عایشه گفت: فاطمه علیها السلام دختر رسول صلی الله علیه و آله و عباس آمدند به نزد ابو بکر و طلب میراث خود از رسول خدا صلی الله علیه و آله می کردند و طلب فدک می کردند و حصه خود را از خیر.

ابو بکر گفت: من از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که گفت: از ما میراث نمی ماند، آنچه می گذاریم صدقه است، و آل محمد از این مال نمی خورند، و کاری که پیغمبر کرده است من غیر آن نمی کنم.

چون حاصل صدقه مدینه آمد عمر آن را به علی و عباس داد، و علی آن را متصرف

۱. جامع الاصول ۳/۳۰۰: صحیح بخاری ۳/۱۱۲۶، باب فرض الخمس و ۴/۱۴۷۹، باب حدیث بنی النضیر و ۵/۲۰۴۸ باب حبس نفقة الرجل قوت سنة علی أهله و باب قول النبی صلی الله علیه و آله: لا نورث ما ترکناه صدقة و ۶/۲۶۶۳، باب ما یکره من التمازع فی العلم... صحیح مسلم ۳/۱۳۷۷، باب حکم الفیء: سنن ترمذی ۴/۱۳۵، باب ما جاء فی تركة رسول الله صلی الله علیه و آله: سنن نسائی ۷/۱۵۳، کتاب قسم الفیء: سنن ابی داود ۲/۳۴۸، باب فی صفایا رسول الله صلی الله علیه و آله من الاموال.

شد، و حاصل خیر و فدک را عمر ضبط کرد و به ایشان نداد^(۱).

و گفته‌اند در روایت دیگر وارد شده است که: فاطمه علیها السلام آزرده شد و هجرت کرد از ابو بکر و با او سخن نگفت تا از دنیا رفت، و حضرت او را در شب دفن کرد و ابو بکر را برای نماز او خیر نکرد. پس عایشه گفت: علی رویی در میان مردم داشت تا فاطمه علیها السلام در حیات بود، و چون فاطمه علیها السلام رحلت نمود روی مردم از او گردید و رعایت او نمی‌کردند. و فاطمه بعد از حضرت رسول صلی الله علیه و آله شش ماه زنده بود، پس زهری از راوی پرسید که: پس علی شش ماه با ابو بکر بیعت نکرد؟ و گفت: نه والله نه او و نه احدی از بنی هاشم تا شش ماه با ابو بکر بیعت نکردند تا علی بیعت کرد، و چون علی که روی مردم از او گردید به ضرورت میل کرد به صلح با ابو بکر، پس پیغام کرد ابو بکر را که: بیا به سوی ما و کسی را با خود میاور از برای آنکه عمر را با خود نیاورد چون شدت عمر را می‌دانست، پس عمر به ابو بکر گفت که: تنها نزد ایشان مرو. ابو بکر گفت: به خدا سوگند که تنها می‌روم با من چه می‌تواند کرد؟!

پس آمد به خانه علی و جمیع بنی هاشم در آنجا مجتمع بودند، حضرت امیر علیه السلام برخاست و خطبه خواند و فضایل خود را ذکر کرد و حقوق خود را بیان کرد تا آنکه ابو بکر سنگین دل به گریه افتاد، و حضرت ساکت شد.

و ابو بکر برخاست و خطبه خواند و عذر ناموجه خود را در باب فدک ذکر کرد، و بعد از نماز ظهر حضرت به ضرورت، بیعت کرد^(۲).

پس هر عاقلی که در این حدیث تأمل کند می‌داند که به اعتراف خود در مدت شش ماه اجماعی بر خلافت ابو بکر نه طوعاً و نه جبراً منعقد نشد و تصرف ایشان در این مدت در فروج و اموال و ادیان مسلمانان محض جبر و غصب بود، و اگر در آخر مصالحه شده باشد

۱. رجوع شود به صحیح مسلم ۱۳۸۰/۲ - ۱۳۸۲، باب قول النبی صلی الله علیه و آله: لا نورث ما ترکناه فهو صدقة و صحیح بخاری ۱۱۲۶/۳، باب فرض الخمس و ۲۴۷۴/۶، باب قول النبی صلی الله علیه و آله: لا نورث ما ترکناه صدقة و سنن ابی داود ۳۵۱/۲ باب فی صفایا رسول الله صلی الله علیه و آله من الاموال.

۲. جامع الاصول ۴۸۲/۴.

بعد خراب البصره از محض خوف و قلت اعوان و کثرت اعادی بوده، و اجماع و بیعت چنینی در حق هر پادشاه جابر و ظالم و قاهری متحقق می شود^(۱). و تتمه این سخن انشاء الله تعالی در مطاعن مذکور خواهد شد.

و احمد بن اعثم کوفی که از معتبرترین مورخین و محدثین عامه است در تاریخ خود نقل کرده است که: معاویه به علی نامه ای نوشت که مضمونش این است:

اما بعد، حسد ده جزو است نه جزو آن در توست و یک جزو در سایر مردم زیرا که امر این امت بر نگشت به احدی بعد از رسول خدا ﷺ مگر آنکه حسد پردی بر او و تعدی کردی بر او، و ما دانستیم این را از تو از نظر خشم آلود تو و سخنان ناهموار تو و آه های بلند تو و امتناع کردن از بیعت، خلفاء تو را می کشیدند به سوی بیعت مانند شتری که مهارش را کشند تا آنکه بیعت کردی از روی کراهت... تا آخر نامه می شود او.

پس حضرت امیر علی در جواب نوشت که: آمد به نزد من نامه تو، در آنجا نوشته بودی حسد مرا بر خلفاء و امتناع مرا از بیعت ایشان و انکار کردن من خلافت ایشان را، من عذر نمی خواهم از این امور نه به سوی تونه به سوی غیر تو، زیرا که چون حضرت رسول ﷺ از دنیا رفت و امت او اختلاف کردند قریش گفتند: می باید امیر از ما باشد، و انصار گفتند: می باید امیر از ما باشد. قریش گفتند: محمد از ماست و ما سزاوارتریم به خلافت از شما، پس انصار ولایت و سلطنت را به قریش گذاشتند به سبب قرابت محمد ﷺ، پس ما که اهل بیت آن حضرت بودیم احقیم به این امر از غیر.

و چون مردم با ابو بکر بیعت کردند، پدر تو ابو سفیان به نزد من آمد و گفت: تو احقی به این امر از غیر تو و من یاری می کنم تو را بر هر که مخالفت تو کند و اگر خواهی پر می کنم مدینه را از سواران و پیادگان بر سر پسر ابو قحافه، و من قبول نکردم از ترس آنکه افتراق در میان اهل اسلام به هم رسد^(۲).

و ابن ابی الحدید از کلینی روایت کرده است که: چون علی علی السلام خواست به جانب بصره

۱. جامع الاصول ۴/ ۴۸۲.

۲. الفتوح ابن اعثم ۲/ ۵۵۸.

رود خطبه‌ای خواند، و بعد از حمد و ثنا و صلوات فرمود: به درستی که چون حق تعالی پیغمبر خود را به عالم بقا برد، قریش امر خلافت را از ما گرفته متصرف شدند و ما را منع کردند از حقی که ما سزاوارتر بودیم به آن از همه مردم، پس دانستیم که صبر کردن بر این ظلم بهتر است از آنکه کلمه مسلمانان را پراکنده کنیم و خونهای مسلمانان را بریزیم، و مردم نو مسلمان بودند و دین در حرکت و اضطراب بود و هنوز قرار نگرفته بود، به اندک ضعیفی فاسد می‌شد و به اندک تأملی متغیر می‌شد، پس گروهی متولی امر خلافت شدند که نهایت اهتمام در استحکام امر خود کردند و به دار جزا رفتند^(۱).

و ایضاً به طرق متعدده روایت کرده است که حضرت امیر علیه السلام گفت: خداوند! تو جزا ده قریش را که حق مرا از من منع کردند، و غضب کردند امر مرا^(۲).

و به روایت دیگر فرمود که: طلب یاری می‌کنم از تو بر قریش، به درستی که ایشان قطع کردند رحم مرا و غضب کردند حق مرا و اجماع کردند بر منازعه من امری را که من اولی بودم به آن از ایشان^(۳).

و هرگاه امیر المؤمنین علیه السلام این شکایت‌ها از ایشان کند معلوم است که ایشان را دوست نمی‌داشته و ایشان او را دوست نمی‌داشتند و از ایشان متأذی شده بود.

و صاحب مشکوٰۃ از صحاح ایشان نقل کرده است که: دوست نمی‌دارد آن حضرت را مگر مؤمنی و دشمن نمی‌دارد او را مگر منافقی^(۴).

و در صحیح ترمذی از ابو سلمه روایت کرده است که: منافقان را نمی‌شناختیم مگر به بغض علی^(۵).

و در استیعاب نقل کرده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله گفت: هر که علی را دوست دارد مرا

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۳۰۸/۱.

۲. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۱۱۹/۲.

۳. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۱۰۴/۴.

۴. احقاق الحق ۱۹۱/۷.

۵. سنن ترمذی ۶۳۵/۵.

دوست داشته است، و هر که علی را دشمن دارد مرا دشمن داشته است، و هر که علی را ایذاء کند مرا ایذاء کرده است و هر که مرا ایذاء کند خدا را ایذاء کرده است^(۱).

و حق تعالی می فرماید: ﴿إِنَّ الَّذِينَ يُؤْذُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَلَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ﴾^(۲) و کسی که خدا او را در دنیا و آخرت لعنت کرده باشد و در عذاب عظیم خدا باشد مستحق امامت و خلافت نیست.

فصل ششم

در بیان افضلیت آن حضرت است بر سایر صحابه

زیاده بر آنکه سابقاً مذکور شد به اقرار مخالفان، ابن ابی الحدید که از اعظم علمای مخالفان است گفته است: قول به تفضیل امیر المؤمنین علیه السلام قولی است قدیم، بسیاری از اصحاب و تابعین قائل به آن بوده اند از جمله صحابه عمار و مقداد و ابوذر و سلمان و جابر بن عبدالله و ابی بن کعب و حذیفه و بریده و ابوایوب و سهل بن حنیف و ابو الهیثم بن تیهان و خزیمه بن ثابت و ابوالطفیل و عباس بن عبدالمطلب و بنی العباس و بنی هاشم و بنی المطلب کافه، و زبیر نیز اول قائل بود و بعد از آن برگشت، و از بنی امیه جمعی قائل بوده اند از آن جمله خالد بن سعید بن العاص و عمر بن عبدالعزیز^(۳).

و ثعلبی که از اعظم مفسران ایشان است نقل کرده است که: این آیه در مصحف ابن مسعود که از صحابه کبار است چنین بود: «إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَىٰ آدَمَ وَنُوحًا وَآلَ إِبْرَاهِيمَ وَآلَ عِمْرَانَ وَآلَ مُحَمَّدٍ عَلَى الْعَالَمِينَ»^(۴).^(۵)

و ابن حجر ناصبی در *صواعق* از فخر رازی روایت کرده است که: اهل بیت رسول در

۱. استیعاب ۱۱۰/۳.

۲. سورة احزاب: ۵۷.

۳. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۲۲۱/۲۰.

۴. اشاره به آیه ۳۳ سورة آل عمران است.

۵. رجوع شود به تفسیر ثعلبی ۵۳/۳.

پنج چیز با آن حضرت مساویند :

در سلام که خدا فرموده: «السَّلَامُ عَلَيْكَ أَيُّهَا النَّبِيُّ» و فرموده «سَلَامٌ عَلَى آلِ نَبِيِّهِ»^(۱)؛

و در صلوات به ایشان در تشهد و در طهارت که فرموده: «طَه»^(۲) یعنی: یا طاهر، و فرموده: «وَيُطَهِّرُكُمْ تَطْهِيراً»^(۳)؛ و در تحریم صدقه؛

و در محبت که فرموده: «فَاتَّبِعُونِي يُغْفِرْكُمْ اللَّهُ»^(۴) و فرموده: «قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى»^(۵)،^(۶)

و ابن ابی الحدید گفته: اما فضایل آن حضرت از کثرت و شهرت به جانی رسیده که با وجود آن متعرض ذکر و بیان آن شدن، سماجت است.

و بعد از آن گفته: چه گویم در شأن مردی که اعدایش اقرار و اذعان به فضلش کرده، و خصمانش انکار و کتمان فضایلش نتوانستند کردن، و معلوم است که بنی امیه با آنکه مالک شرق و غرب شدند و نهایت سعی و حیل در اطفای نور او نمودند و احادیث بسیار در مثالب و معایب او و اقارب او وضع کردند و بر منابر سب و لعن او کردند و مادحان و شیعانش را حبس و قتل و نهب نمودند و مردم را از روایت حدیثی که دلالت بر فضل و منقبت او کند منع بلیغ کردند تا حدی که بر مردم حرام کردند که نام او را بر زبان جاری گردانند، و هر چند ایشان در این امر اهتمام و سعی تمام بیشتر کردند نام او بلندتر و قدرش رفیع تر شد مانند مشک که هر چند او را پنهان کنند بویش مخفی نماند، و مثل آفتاب که به

۱. سورة صافات: ۱۳۰.

۲. سورة طه: ۱.

۳. سورة احزاب: ۳۳.

۴. سورة آل عمران: ۳۱.

۵. سورة شوری: ۲۳.

۶. الصواعق المحرقة ۱۴۹.

کف دست پوشیده نشود، و بر مثال روز روشن که اگر یک چشم آن را نبیند چندین چشم دیگر ببینند.

و چه گویم در شأن کسی که همه فضایل منسوب به او و سلسله جمیع کمالات به او منتهی می‌گردد و سرکرده همه فضیلتها و سرچشمه همه مکرمتها و معدن جمیع فضایل او بوده و گوی سبقت از میدان همه مکارم او ریوده و بعد از او هر کسی که نصیبی از فضیلت داشته از او داشته و هر که بهره‌ای از کمال یافته از او یافته، پوشیده نیست که اشرف علوم معرفت الهی و علم خداشناسی است و هر که خدا را شناخته از او شناخته و لوای معرفت در ساحت هدایت از بیان او افراخته، و راه خدا را به شمع کلام او روشن گشته و دست تعلیم او نور علم در دل‌های علماء سرشته.

معتزله که اهل توحید و عدل و ارباب نظر و عقل و در این فن استاد مردمند شاگردان اویند.

و اشاعره نیز غاشیه بر دوش این تک و پو^(۱) و هوادار این سرکوی اند زیرا که استاد ایشان ابو الحسن اشعری، و او شاگرد ابو علی جبائی است که یکی از مشایخ معتزله است، و استاد معتزله و اصل بن عطا است و او شاگرد ابو هاشم عبدالله بن محمد بن حنفیه است، و او شاگرد پدرش امیر المؤمنین.

و اما امامیه و زیدیه انتسابشان به آن حضرت ظاهر است.

و از جمله علوم، علم تفسیر قرآن است که به تمامی از او مأخوذ است، و ابن عباس که استاد مفسرین است و اکثر این علم از او مأخوذ است، شاگرد اوست. و از او پرسیدند که: علم تو با علم ابن عمت چون است؟ گفت: مثل قطره باران به دریای محیط.

و از جمله علوم، علم طریقت و حقیقت و احوال تصوف است و معلوم است که ارباب این فن در بلاد اسلام به او منتهی می‌شوند. و شبلی و جنید و سری و ابویزید بسطامی و معروف کرخی و غیر ایشان همه به این نسبت دروغ فخر می‌کرده‌اند و خرقه‌ای که شعار

۱. تک و پو و نکاپو به معنای دوندگی و جستجو می‌باشد. (فرهنگ عمید ۴۵۰)

ایشان است به سند متصل به اعتقاد خود به آن حضرت می‌رسانند.

و از جمله علوم، علم نحو و صرف است. و همه کس می‌داند که اختراع این علم او کرده و ابو الاسود دثلی استاد این علم به تعلیم او تدوین این علم کرده است. و اصول و قواعد آن را او بیان فرموده، از آن جمله آن است که: اقسام کلام اسم و فعل و حرف است، و کلمه منقسم می‌شود به معرفه و نکره، و اعراب منحصر است در رفع و نصب و جر و جزم، و فاعل مرفوع است و مفعول منصوب است و مضاف الیه مجرور است. و همین قوانین نزدیک است که معجزه باشد.

و اگر ملاحظه فضایل نفسانی و خصایص انسانی نمائی می‌دانی که رایت جلالش در رفعت به کجا رسیده، و مشارق همتش از کدام مشرق دمیده:

● اما شجاعتش، شجاعت گذشتگان را از یاد مردم برده و نام آیندگان را بر زبانها فرسوده. مقاماتش در حروب مشهور، و حروبش تا قیامت معروف و مذکور است. اوست شجاعی که هرگز نگریخته و از هیچ لشکر نترسیده و هرگز خصمی برابرش نیامده که از او نجات یافته باشد و هرگز ضربتی نزده که احتیاج به ضربت دیگر باشد. شجاعی را که او می‌کشت قومش افتخار می‌کردند به اینکه کشته اوست چنانکه بعد از آنکه آن حضرت عمرو بن عبدود را کشت خواهر عمرو در مرثیه او شعری چند گفته که مضمونش این است که: «اگر کشنده عمرو دیگری می‌بود، تا زنده بودم بر او می‌گریستم، اما چون قاتلش یگانه‌ای است در شجاعت ممتاز و به کرامت سرافراز، کشتن او را عاری و کشته او را ننگی نیست و پدرش پادشاه مکه بود، و شجاعی که لحظه‌ای در برابرش ایستاده همیشه به آن افتخار می‌نمود».

روزی معاویه بدیخت بر تخت خوابیده بود بیدار شد دید عبدالله پسر زبیر در برابرش ایستاده، عبدالله از روی مزاح به او گفت: ای امیر! اگر می‌خواستم، می‌توانستم - یعنی تو را کشت - معاویه گفت: دعوی شجاعت می‌کنی؟ گفت: مگر انکار شجاعت من می‌توانی کرد؟ من در صف قتال برابر علی بن ابی طالب علیه السلام ایستاده‌ام. معاویه گفت: اگر راست می‌گفتی تو را و پدر تو را به دست چپ خود کشته بود دست راستش بیکار مانده طلب

دیگری می نمود.

مجملاً اینکه هر شجاعی که در مشرق و مغرب بوده او را مسلم می دارند و به نام او مثل می زنند.

● **وَأَمَّا قَوْتُ وَزُورُش**، ضرب المثل است در همه آفاق و هیچ کس به قوت او نبوده به اتفاق در خیبر را به یک دست از جا کند و چندین کس نتوانستند که حرکتش دهند. و سنگ عظیم را از سر چاهی برگرفت که تمام لشکر از تحریکش عاجز بودند.

● **أَمَّا سَخَاوَتُ وَجُودِش**، از آن مشهورتر است که باید گفت روزها روزه می گرفت و شبها به گرسنگی می گذرانید و قوت خود را به دیگران می داد و سوره «هل اتی» به این سبب نازل شد و آیه کریمه «الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ بِاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ سِرًّا وَعَلَانِيَةً»^(۱) در شأن او آمد.

مروی است که برای نخلستانی از یهود به دست خود آب می کشید آنقدر که دست حق پرستش مجروح می شد، و اجرتش را تصدق می کرد و خود از گرسنگی سنگ بر شکم می بست.

و گفته اند که آن حضرت اسخای ناس بود، و در سخاوت و جود به حدی بود که خدا خواسته و پسندیده و هرگز به سائل نه نگفته، حتی آنکه منافقی از خدمت آن حضرت روگردان شده بود به نزد معاویه رفت که دشمن ترین مردم نسبت به آن حضرت و نهایت سعی در تهمت عیب و منقصت او می نمود، گفت: از پیش بخیل ترین مردم آمده ام. معاویه گفت: وای بر تو او را بخیل می گوئی و حال آنکه اگر خانهای از طلا و خانهای از کاه داشته باشد طلا را پیشتر به تصدق می دهد تا هیچ از آن نماند^(۲).

اوست که خانهای اموال را تصدق می کند تا آنکه جاروب نموده بر جایش نماز می گذارد^(۳)، اوست که به مالهای دنیا خطاب می کرد و می گفت: دیگری را فریب دهید که

۱. سوره بقره: ۲۷۴.

۲. کشف الیقین ۴۷۵: الصراط المستقیم ۱/ ۱۶۲.

۳. امالی شیخ صدوق ۲۲۳.

من شما را طلاقى گفته‌ام که هرگز رجوع ندارد^(۱)، و با اینکه تمام دنیا در تصرفش بود چون از دنیا رفت هیچ میراث نگذاشت.

● **و اما حلم و عفو** : حلیم‌ترین و عفو‌کننده‌ترین مردم بود از کسی که با او بدی می‌نمود، و صحت این معلوم است از آنچه کرد به اعدی خود مروان بن حکم و عبدالله بن زبیر و سعید بن العاص که در جنگ جمل بر ایشان مسلط شد، و بعد از آنکه همه اسیر او شدند همه را رها کرد و متعرضشان نشد و تلافی ننمود با آنکه عبدالله بن زبیر در میان مردم او را دشنام می‌داد و به لفظ لثیم و احمق نام می‌برد، وقتی او را اسیر کرد او را سر داد و گفت: پروتا تو را نبینم، و بیش از این نگفت.

و از آنچه عایشه به او کرد، چون بر او ظفر یافت نهایت شفقت و مهربانی به او فرمود. و اهل بصره شمشیر بر او و بر اولادش کشیدند و ناسزا و لعن کردند، چون بر ایشان ظفر یافت شمشیر از ایشان برداشت و امان داد و اموال و اولادشان را نگذاشت غارت کنند. آنچه در جنگ صفین با معاویه کرد که اول لشکر او سر آب را گرفته ملازمان آن حضرت را از آب منع کردند، بعد از آن حضرت آب را از تصرف ایشان گرفت و ایشان را به صحرای بی‌آبی راند، اصحاب گفتند: تو هم آب را از ایشان منع نما تا از تشنگی هلاک شوند و حاجت به جنگ نباشد. فرمود: نه والله آنچه ایشان کردند من نمی‌کنم و شمشیر تیز مغنی است از این. و فرمود طرفی از آب را گشودند تا آنها آب بردارند.

● **و اما جهاد در راه خدا** : معلوم است دوست و دشمن را که او سید مجاهدین است، بلکه جهاد مخصوص اوست، و هیچ‌کس دیگر را به سوی او جهاد نیست، و در این باب إطناب بی‌فایده است زیرا که جهاد آن حضرت از امور ضروریۀ متواتر است.

● **و اما فصاحت** : آن حضرت امام فصحا و سید بلغا و استاد خطباء است. بلغاء گفته‌اند کلام او را که «دُونَ كَلَامِ الْخَالِقِ وَفَوْقَ كَلَامِ الْمَخْلُوقِ».

کسی از خدمت آن حضرت پیش معاویه رفت و گفت: از پیش عاجزترین مردم در

کلام آمده‌ام. گفت: وای بر تو! او را عاجز می‌گویی؟! والله که راه فصاحت و بلاغت را بر قریش کسی غیر او نگشوده و قانون سخنوری را سوای او کسی تعلیم ننموده.

● **و اما حسن خلق و شکفته‌رویی:** او ضرب المثل است تا حدی که اعدایش او را به این عیب کردند و عمرو بن عاص می‌گفت: او بسیار دعا به و خوش طبعی می‌کند. و عمرو این را از قول عمر برداشته که او برای عذر اینکه خلافت را به آن حضرت نداد، گفت: بازیگر است.

و صعصعة بن صوحان و دیگر شیعیان در وصف او گفتند: در میان ما که بود مثل یکی از ما بود، به هر جانب که می‌خواندیم می‌آمد و هر چه می‌گفتیم می‌شنید و هر جا که می‌گفتیم می‌نشست، و با این حال از او می‌ترسیدیم مانند اسیر دست بسته که کسی با شمشیر برهنه بر سرش ایستاده باشد و خواهد گردنش را بزند.

روزی معاویه به قیس بن سعد می‌گفت: خدا رحمت کند ابوالحسن را که بسیار خندان و شکفته و خوش طبع بود. قیس گفت: بلی چنین بود، و رسول خدا ﷺ هم با صحابه خندان و خوش طبع بود. ای معاویه! تو به ظاهر چنین نمودی که مدح او می‌کنی اما قصد ذمّش کردی، والله که او با آن شکفتگی و خندانی هیبتش از همه کس بیشتر بود، و آن هیبت تقوی بود که او داشت نه مثل هیبتی که اراذل و لثام شام از تو دارند، و آن تا امروز از او در میان دوستان و اولیای او مانده است، و همچنین درشتی و ناخوشی و بدخوشی در میان مخالفان او مانده است.

● **و اما زهد:** او سید زهاد بود و همه زهاد روی اخلاص به او دارند، هرگز طعامی سیر نخورد و مأكول و ملبوس او از همه کس درشت تر بود، نان ریزه‌های خشک را می‌خورد، و سر انبان نان را مهر می‌کرد که مبادا فرزندان از روی مهربانی زیت یا روغن به آن بیالایند، و جامه را پینه می‌کرد گاه به پاره پوستی و گاه به لیف خرمائی، و پیراهنش کرباس بسیار درشت بود، و اگر آستینش دراز بود می‌برید و نمی‌دوخت و رشته رشته بر سر دستش می‌ریخت تا وقتی که تمام شود، و کم بود که نان را با خورش ضم کند و اگر گاهی می‌کرد نمک یا سرکه بود، و اگر ترقی می‌کرد سبزی بود، و اگر از این هم ترقی

می کرد شیر شتر بود. گوشت نمی خورد مگر گاهی، و می گفت: شکم خود را مقبره حیوانات مکنید، و با این حال قوت و زورش از همه بیشتر بود.

از همه بلاد اسلام سوای شام که در دست معاویه بود اموال پیش او می آمد و همه را بر مردم تقسیم می کرد.

● **و اما عبادت:** اعبد ناس بود، و نمازش از همه کس بیشتر بود، و روزه اش از همه کس فزون تر. مردم از آن حضرت نماز شب و اقامه نوافل را آموختند و شمع یقین در راه دین از مشعل او افروختند. چه توان گفت در عبادت کسی که یک شمع از آن این است که در لیلۃ الھریر در صفین بین الصفین نطعی برایش گسترانیده بودند و بر آن نماز می کرد و تیر از راست و چپ او می گذشت و در پیش او به زمین می آمد و هیچ پروا نمی کرد تا از ورد خود فارغ شد. و پیشانی نورانی اش از طول سجود مانند پای شتر پینه کرد. و اگر مناجات و دعواتش را تأمل کنی و از آن تعظیم و اجلال الهی که در آنها فرموده و تواضع و تذلل و خضوع که نموده ملاحظه نمایی می توانی دانست که چه مقدار اخلاص داشته و از کدام دل بیرون آمده و بر کدام زبان جاری گردیده.

از علی بن الحسین علیه السلام که عبادتش به نهایت رسیده بود پرسیدند که: عبادت تو با عبادت جدّ چون است؟ گفت: چنانکه عبادت جدّم با عبادت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بود.

● **و اما قرائت قرآن:** او در این باب مرجع همه بود و همه متفقند بر اینکه در زمان حضرت رسول صلی الله علیه و آله تمام قرآن را کسی غیر او نمی دانست و در حفظ نداشت، و بعد از آن حضرت اول کسی که قرآن را جمع کرد و نوشت او بود. و اگر رجوع به کتب قرائت کنی دانی که استادان قرائت، همه شاگردان اویند، و قرائت همه منتهی به او است و همه پناه به او می جویند.

● **و اما رأی و تدبیر:** رأی از همه صوابتر و تدبیرش از همه صحیح تر بود. و در همه امور هریک از خلفاء و امراء رجوع به او می نمودند. عمر را او از هلاک نگه داشت. و عثمان را مخالفت امر او در این بلیّه گذاشت، اگر اطاعت رأی او می کرد جان خود را از این ورطه به در می برد. و آنکه دشمنانش گفتند که او صاحب رأی نبود سببش آن بود که موافقت شریعت می نمود و خلاف حکم دین نمی فرمود چنانکه خود فرمود: اگر نه رعایت

تقوی بود من از همه زیرک تر می بودم^(۱)، و خلفای دیگر برای خود هرچه را صلاح می دانستند عمل می کردند خواه موافق شرع بود و خواه نبود. و ظاهر است که کسی که در اکثر امور رعایت دین کند دنیایش بی نظام تر است از کسی که پروای دین نداشته باشد.

● **امّا سیاست و حکومت:** در حکم الهی سیاستش به غایت بود، و رعایت خویشان خود نمی نمود تا به دیگران چه رسد، و این معلوم است از آنچه با برادر خود عقیل و امثال او کرد.

و آنچه بیان نمودیم خصایص بشری است، و واضح شد که در همه آنها او بر همه مقدم بود و امام همه عالم است.

و چه توان گفت از وصف کسی که کفار و دشمنان با تکذیب نبوت و عناد ملت، او را دوست می دارند، و پادشاهان بلاد کفر صورتش را در معبد خود می نگارند و جمعی از ملوک ترک و دیلم و آل بویه برای تیمن و تبرک صورت آن حضرت را بر شمشیرهای خود از جهت ظفر و نصرت نگاشته و با خود می داشتند.

و چه گویم در شأن مردی که همه کس می خواهد که منسوب به او باشد حتی در مردانگی و جوانمردی که مردان عالم او را سید و بزرگ خود می دانند و خود را منسوب به او می گردانند، تا حدی که در روز احد از آسمان در شأن او در حضور حضرت رسول ﷺ شنیدند که ملائکه ملا اعلی می گفتند: لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار.

و چه گویم در شأن کسی که پدرش ابو طالب است و او را سید بطحا و شیخ قریش و رئیس مکه گفته اند، کم است فقیری که با پریشانی بزرگ باشد و ابو طالب با کمال فقر بزرگ بود، و او متکفل حفظ و تربیت حضرت رسول ﷺ بود از اوان صغر تا ایام کبر و آن حضرت را از کفار و مشرکان محافظت و حمایت می نمود، تا او در حیات بود آن حضرت از وطن خود محتاج به هجرت و اختیار غربت نشد و بعد از رفتن او از دنیا حق تعالی امر فرمود که: از مکه بیرون رو که دیگر تو را در اینجا ناصر و یاری نمانده.

و آن حضرت با پدری به این رفعت شأن پسر عتّش خاتم النبیین و سید الاولین و الآخرين، و برادرش جعفر طیار با ملائکه اخیار، و زوجه اش سیده النساء عالمیان، و پسرانش سید شیباب اهل الجنان، پدرانِ رسول الله و مادرانش مادرانِ خیر خلق الله، گوشت و خونش به گوشت و خون او مقرون و نور روحش با انوار او متصل و مضموم پیش از خلق آدم تا صلب عبدالمطلب، و بعد از عبدالمطلب در صلب عبدالله و ابوطالب از هم جدا شدند و دو سید عالم به هم رسیده اند: اول منذر، و ثانی هادی.

و چه گویم در شأن کسی که بر همه مردم در هدایت سبقت نموده و به خدا ایمان آورده و وقتی که همه کس مشغول عبادت احجار بودند، و هیچ کس بر او در توحید الهی سبقت نداشته مگر رسول خدا ﷺ که رایت سبقت در عالم افراشته.

اکثر اهل حدیث بر آنند که او از همه کس پیشتر متابعت پیغمبر ﷺ کرده و به او ایمان آورده، و خلاف این نگفته مگر اندکی، و شک در این ننموده مگر دو کس یا یکی.

و آن حضرت خود فرموده است: «أَنَا الصَّدِيقُ الْأَكْبَرُ، وَأَنَا الْفَارُوقُ الْأَوَّلُ، أَسَلَّمْتُ قَبْلَ إِسْلَامِ النَّاسِ وَصَلَّيْتُ قَبْلَ صَلَاتِهِمْ»، و هر کسی که تتبع احادیث نماید آنچه گفته شد یقین او می گردد.

و آنچه ما در این مقام ذکر نموده ایم اندکی است از فضایل آن حضرت و اگر شرح مناقب او به تفصیل ذکر کنیم محتاج شویم به کتابی بزرگ غیر این کتاب.

تا به اینجا ترجمه کلام مجملی از ابن ابی الحدید بود^(۱).

و اگرچه علمای ما اضعاف اینها را ذکر کرده اند، ما از کلام او ایراد نمودیم که بر مخالفان حجت تواند شد، و ثابت ترین مناقب آن است که دشمنان به آن شهادت دهند زیرا که این گمراه با این اهتمام که در ذکر مناقب آن ولی خدا می نماید باز آن منافق جاهلی چند را بر او در خلافت مقدم می داند، و عداوتی از این بالاتر نمی باشد.

و از همه غریب تر آن است با آنکه خود اقرار می کند که او احق و اولی بود به خلافت

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۱۶/۱ و ۳۰ با اندکی تفاوت.

می‌گوید: خود متعرض خلافت نشد و مردم را در ضلالت و جهالت گذاشت و ترک دنیا کرد. و با آنکه خود نقل کرده است شکایتها را که حضرت از ایشان می‌کرد و مکرر می‌فرمود که: غصب حق من کردند و قطع رحم من کردند، اگر خود به ایشان گذاشته بود و خلافت ایشان به حق بود چرا چنین بزرگواری عاق برائمه خود می‌شد، و این افتراها در حق ایشان می‌گفت.

و ایضاً خلافت خدا و امامت کبری که تالی مرتبه نبوت است مگر منصب دنیوی است یا حطام دنیای فانی است که کسی دست از آن بردارد و به دیگری که اهلیت آن نداشته باشد واگذارد، پس بر هر عاقلی مانند آفتاب روشن و واضح است که هرگاه کسی با این جهات و مناقب و کمالات در میان امت باشد و دیگری بهره‌ای از این جهات نداشته باشد، خلافت را متصرف شود، اگر خدا و رسول او را خلیفه کرده‌اند نهایت قباحت دارد که خلافت را به چنین کسی تفویض نمایند و مردم با آن کمالات را رعیت او گردانند که باید اطاعت او بکنند؛ و اگر مردم کرده‌اند معلوم است که بنای کار را بر بیعت جاهلیت گذاشته‌اند و از روی تعصب و عناد دست از خلیفه حق برداشته‌اند و اعانت امام خود را در اخذ حق خود نکرده‌اند تا مخالفان و منافقان بر او غالب شدند، چنانکه قوم موسی علیه السلام هارون را ضعیف کردند و اطاعت عجل و سامری نمودند. ﴿وَسَيَقْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ﴾^(۱).

فصل هفتم

در بیان قلیلی از اخبار که مخالفان در کتب معتبره ایراد نموده‌اند

و اکثر نص صریح است در امامت، و ایشان تغافل و تجاهل از آنها نموده‌اند، و چون ذکر همه مناسب این رساله نیست از بسیار به اندکی اکتفا می‌نمائیم:

ثعلبی که از مشاهیر مفسران عامه است روایت کرده است از ابو الحمرء خادم حضرت

رسول ﷺ که حضرت فرمود: در شب معراج دیدم که بر ساق عرش نوشته بود: «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ أَيْدِيَهُ بِعَلِيٍّ وَنَصْرَتُهُ بِهِ».

وایضاً از جابر روایت کرده است که حضرت رسول ﷺ به علی علیه السلام گفت که: مردم از درخت‌های مختلفند و من و تو از یک درختیم^(۱).

و صاحب مشکوٰۃ از احمد بن حنبل روایت کرده است که حضرت رسول ﷺ با علی گفت: در تو مثلی و شباهتی از عیسی علیه السلام هست، یهود او را دشمن داشتند به حدی که مادرش را بهتان زدند و نصاری او را دوست داشتند تا آنکه منزلی برای او اثبات کردند که او راضی به آن نبود به آنکه او را خدا و پسر خدا خواندند.

پس حضرت امیر علیه السلام فرمود که: دو مرد در حق من هلاک می‌شوند: دوستی که افراط می‌کند در دوستی من، و دشمنی که بر من بهتان می‌زند^(۲).

وایضاً از مسند از ام سلمه روایت کرده است که حضرت رسول ﷺ فرمود که: هر که علی را دشنام دهد مرا دشنام داده است^(۳).

و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه گفته است: اگر حضرت امیر علیه السلام در مقام مفاخرت درآید و خواهد که فضایل و مناقب خود را بشمارد به آن مرتبه فصاحت که خدا به او عطا کرده است و او را مخصوص به آن گردانیده و جمیع فصحای عرب او را مساعدت و معاونت کنند، نتوانند رسید به عشری از آنچه رسول صادق الوعد در شأن او گفته است. و مراد من اخبار مشهوره نیست که امامیه بر امامت او استدلال می‌کنند مانند خبر غدیر و منزلت و قصه برائت و خبر راز گفتن و قصه خیبر و خبر تبلیغ رسالت در هنگامی که عشیره خود را در مکه جمع کرد و گفت: هر که اول به من ایمان آورد وصی و خلیفه من است، و اول علی علیه السلام ایمان آورد، و امثال اینها از اخبار مشهوره، بلکه مراد من اخبار خاصه‌ای چند است که ائمه و پیشوایان حدیث در شأن او روایت کرده‌اند، و اندکی از

۱. تفسیر ثعلبی ۲۷۰/۵.

۲. مسند احمد ۱/۱۶۰.

۳. مستدرک حاکم ۱۲۱/۳؛ الجامع الصغیر ۶۰۸/۲؛ کنز العمال ۵۷۳/۱۱.

بسیار و قلیلی از آنها را در حق دیگری روایت نکرده‌اند، و من اندکی از آنها را نقل می‌کنم که روایت کرده‌اند آنها را علمای حدیث در حق آن حضرت که متهم نیستند که شیعه باشند و اکثر ایشان بعضی از صحابه را بر او تفضیل می‌دهند، زیرا که روایتی که ایشان نقل کنند نفس به آن مطمئن می‌گردد و مثل روایت دیگران نیست، پس بیست و چهار حدیث روایت کرده‌اند و ما در این رساله بعضی را ایراد می‌نمائیم:

اول - آن است که حافظ ابو نعیم در *حلیۃ الاولیاء* و احمد بن حنبل در *مسند* روایت کرده‌اند که حضرت رسول ﷺ با علی گفت: یا علی! به درستی که خدا تو را مزین ساخته است به زینتی که زینت نکرده است بندگان را به زینتی که محبوب‌تر باشد به سوی او از آن، و آن زینت ابرار و نیکوکاران است نزد خدا، و آن زهد در دنیا است، گردانیده است تو را که چیزی از دنیا کم نمی‌کنی و دنیا چیزی از تو کم نمی‌کند، و بخشیده است به تو محبت مساکین را پس گردانیده است تو را که راضی هستی که آنها اتباع تو باشند و آنها راضی‌اند که تو امام ایشان باشی^(۱).

و ابن حنبل این را زیاده کرده است: پس خوشا حال کسی که تو را دوست دارد و تصدیق تو کند و وای بر کسی که تو را دشمن دارد و تکذیب تو کند^(۲).

دوم - از *مسند احمد* حدیث ثقیف را که سابقاً مذکور شد روایت کرده است که حضرت رسول ﷺ به گروه ثقیف گفت: مسلمان می‌شوید یا می‌فرستم مردی را که از من است؟ یا گفت: عدیل نفس من است، و آرزوی عمر را نقل کرده است چنانکه گذشت^(۳). و گفته است: باز احمد در کتاب *فضایل علی* نقل کرده است که: مردی را می‌فرستم که به منزله جان من است.

ابو ذر گفت: من در این حالت در حجره خود بودم دیدم که عمر آمد و دست بر پشت من گذاشت که برودت کف او را یافتم و از من پرسید: که راگمان داری که اراده کرده؟ گفتم: تو

۱. حلیۃ الاولیاء، ۷۱/۱.

۲. کنز العمال ۶۲۶/۱۱: شواهد التنزیل ۵۱۸/۱.

۳. المصنف صنعانی ۲۲۶/۱۱: شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۲۹۴/۱.

را نمی‌خواهد، آن را می‌خواهد که نعل او را پینه می‌کند، یعنی علی علیه السلام ^(۱).

سوم - حافظ ابو نعیم در حلیه از ابو هریره روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله گفت: به درستی که خدا عهد کرد در باب علی علیه السلام به سوی من عهدی، من گفتم: پروردگارا! بیان کن آن را برای من. گفت: بشنو، به درستی که علی علیه السلام علامت راه هدایت است و امام اولیاء من است و نور کسی است که اطاعت من کند، و اوست کلمه‌ای که لازم گردانیده‌ام متقیان را - اشاره است به آیه کریمه **﴿وَأَلَزَمَهُمْ كَلِمَةَ التَّقْوَى﴾** ^(۲) - هر که او را دوست دارد مرا دوست داشته و هر که او را اطاعت کند مرا اطاعت کرده است، پس بشارت ده او را به این ^(۳).

پس گفتم: پروردگارا! من او را بشارت دادم گفت: من بنده خدایم و در قبضه قدرت اویم، اگر مرا عذاب کند به گناهان من است و هیچ ستم نکرده است بر من، و اگر تمام کند آنچه مرا به آن وعده داده است پس او سزاوار است به اینکه بکند.

پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله گفت: من دعا کردم از برای او و گفتم: خداوند! جلا بده دلش را و بهای او را ایمان به خود گردان، خدا فرمود: کردم اما او را مخصوص گردانیده‌ام به بلیه و امتحانی که احدی از دوستان خود را به آن امتحان نکرده‌ام.

گفتم: پروردگارا! او برادر و مصاحب من است، فرمود که: در علم من گذشته است که او مبتلا و متحن است و مردم را به آن امتحان خواهم کرد ^(۴).

و ایضاً حافظ ابو نعیم به سند دیگر از انس روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: به درستی که پروردگار عالمیان عهد کرده است به سوی من در حق علی که او رایت و علامت هدایت است و منار ایمان است و پیشوای دوستان من است و نور جمیع مطیعان من است، علی امین من است در قیامت و علمدار من است، و به دست علی خواهد

۱. السنن الکبری نسائی ۱۲۷/۵: شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۱۶۷/۹: شرح الاخبار ۱۱۲/۱.

۲. سورة فتح: ۲۶.

۳. حلیه الاولیاء، ۶۶/۱ و در آن به جای «ابو هریره»، «ابو برزه» می‌باشد.

۴. حلیه الاولیاء، ۶۶/۱.

بود کلیدهای خزینه‌های رحمت پروردگار من^(۱).

چهارم - روایت کرده است احمد بن حنبل در مسند و احمد بیهقی در صحیح خود از رسول خدا ﷺ که: هر که خواهد نظر کند به سوی نوح ﷺ در عزم او، و به سوی ابراهیم ﷺ در حلم او، و به سوی موسی ﷺ در زیرکی او، و به سوی عیسی ﷺ در زهد او پس نظر کند به سوی علی ﷺ^(۲).

مؤلف گوید: فخر رازی این حدیث را در اربعین از احمد بیهقی در فضائل الصحابه به این نحو روایت کرده است: هر که خواهد نظر کند به سوی آدم ﷺ در علم او، و به سوی نوح ﷺ در تقوای او، و به سوی ابراهیم ﷺ در خلّت او، و به سوی موسی ﷺ در هیبت او، و به سوی عیسی ﷺ در عبادت او، نظر کند به سوی علی بن ابی طالب ﷺ^(۳). پس از جانب شیعه گفته است که: ظاهر حدیث دلالت می‌کند بر آنکه علی ﷺ مساوی آن پیغمبران است در آن صفات و شک نیست که آنها افضل از ابو بکر بوده‌اند و از سایر صحابه و مساوی افضل افضل است، پس علی باید افضل از ایشان باشد.

پنجم - حافظ ابو نعیم در حلیه و ابن حنبل در مسند از حضرت رسول ﷺ روایت کرده‌اند که: هر که دوست دارد که زندگی کند به روش زندگانی من و بمیرد به روش مردن من و چنگ زند در شاخه‌ای از یاقوت سرخ که خدا آن را به دست قدرت خود خلق کرده است به آنکه گفت باش آن هم به هم رسید، پس باید که متمسک شود به ولایت علی ﷺ^(۴).

ششم - از مسند احمد روایت کرده است که حضرت رسول ﷺ در پسین روز عرفه بیرون آمد و فرمود: به درستی که حق تعالی مباحات کرد با ملائکه به همه شما عموماً و گناهان همه را آمرزید، و مباحات کرد به علی به خصوص و گناهان او را آمرزید. من

۱. حلیه الاولیاء ۶۶/۱.

۲. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۱۶۸/۹.

۳. المسترشد ۲۸۸: کشف الیقین ۵۳.

۴. حلیه الاولیاء ۸۶/۱: کشف الیقین ۲۲۳.

سخنی می‌گویم و رعایت خویشی خود را نمی‌کنم: به درستی که سعادتمند و کُلّ سعادتمند و حقّ سعادتمند کسی است که علی را دوست دارد در حیات او و بعد از موت او^(۱).

❁ هفتم - حدیث احمد بن حنبل است که در کتاب فضائل و مسند روایت کرده است که حضرت رسول ﷺ گفت که: اول کسی را که در قیامت می‌طلبند منم، پس می‌ایستم در جانب راست عرش در سایه الهی، پس حله به من می‌پوشانند، پس پیغمبران را یکی بعد از دیگری می‌طلبند و از جانب راست عرش باز می‌دارند و حله‌ها به ایشان می‌پوشانند، پس علی بن ابی طالب را می‌طلبند برای قرابتی که با من دارد و منزلتی که نزد من دارد و می‌دهند به دست او عَلم مرا که آن لوای حمد است، و آدم و هر که بعد از او است همه در زیر آن علمند. بعد از آن با علی خطاب کرد که: پس تو با عَلم می‌آیی تا می‌ایستی میان من و میان ابراهیم خلیل، پس حله‌ای بر تو می‌پوشانند، پس منادی از عرش ندا می‌کند که: نیکو پدری است پدر تو ابراهیم و نیکو برادری است برادر تو علی ﷺ، بشارت باد تو را که تو را می‌خوانند هرگاه مرا می‌خوانند و تو را خلعت می‌پوشانند هرگاه مرا خلعت می‌پوشانند و به تو عطا می‌کنند هرگاه به من عطا می‌کنند^(۲).

❁ هشتم - حافظ ابو نعیم در حلیه روایت کرده است از انس بن مالک که حضرت رسول ﷺ روزی به من گفت: آبی برای وضوی من حاضر کن، پس چون حاضر کردم برخاست و وضو ساخت و دو رکعت نماز به جای آورد پس فرمود: اول کسی که بر تو داخل می‌شود از این در امام متقیان و سید و سرور مسلمانان و یعسوب مؤمنان یعنی پادشاه ایشان و خاتم اوصیاء و کشاننده روسفیدان و دست و پا سفیدان است به سوی بهشت.

انس گفت: من گفتم: خداوندا! او را مردی از انصار گردان؛ و دعای خود را پنهان کردم.

پس علی ﷺ آمد، حضرت رسول ﷺ فرمود: کی آمد؟ گفتم: علی ﷺ آمد. پس

۱. عمده ابن بطریق ۲۰۰؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۱۶۹/۹.

۲. بحار الانوار ۸۱/۴۰.

برخاست به سوی او شاد و خندان و دست در گردن او کرد و عرق رویش را پاک می کرد.
 علی علیه السلام گفت: یا رسول الله! امروز می بینم که نسبت به من کاری می کنی که پیشتر
 نمی کردی.

حضرت فرمود: چرا نکنم و حال آنکه تو از جانب من رسالت مرا به خلق خواهی
 رسانید و صدای مرا به ایشان خواهی شنواید و بیان خواهی کرد از برای ایشان آنچه در
 آن اختلاف کنند بعد از من^(۱).

فهم - ایضاً حافظ روایت کرده است در حلیه از عایشه که حضرت رسول صلی الله علیه و آله
 فرمود: بطلبید از برای من سید عرب را که او علی است.

من گفتم: مگر تو سید عرب نیستی؟

گفت: من سید جمیع فرزندان آدمم و علی سید عرب است.

چون علی علیه السلام آمد انصار را طلبید و گفت: ای گروه انصار! می خواهید دلالت کنم شما
 را بر چیزی که اگر متمسک شوید به آن هرگز گمراه نشوید؟
 گفتند: بلی یا رسول الله.

گفت: او علی است، پس او را دوست دارید به دوستی من، و گرامی دارید به کرامت
 من، به درستی که جبرئیل علیه السلام مرا امر کرد از جانب خدا به آنچه گفتم به شما^(۲).

دهم - ایضاً حافظ در حلیه روایت کرده است که روزی علی علیه السلام آمد و رسول
 خدا صلی الله علیه و آله فرمود: مرحبا ای سید مؤمنان و امام متقیان.

گفتند به علی علیه السلام: چگونه است شکر تو بر این نعمت؟

گفت: حمد می کنم خدا را بر آنچه به من داده است و سؤال می کنم از او که توفیق دهد
 مرا که شکر کنم او را بر آنچه به من عطا کرده است و زیاد کند بر آنچه به من انعام کرده
 است^(۳).

یازدهم - ایضاً در حلیه روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که:

۱ و ۲. حلیه الاولیاء ۶۳/۱.

۳. حلیه الاولیاء ۶۶/۱.

هر که خواهد زندگانی کند به روش زندگانی من و بمیرد به روش مردن من و ساکن شود در جنت عدن که پروردگار من او را کشته است، پس باید موالات کند با علی بعد از من و دوستی کند با دوست او و پیروی کند امامان بعد از مرا، به درستی که ایشان عترت منند و از طینت من آفریده شده‌اند و فهم و علم مرا به ایشان داده‌اند، پس وای بر آنها که تکذیب ایشان کنند بعد از من از ائمت من و قطع کنند در حق ایشان صلّه مرا، خدا شفاعت مرا به ایشان نرساند^(۱).

❀ **دوازدهم** - از احمد در مسند و کتاب فضائل و صاحب فردوس الاخبار روایت کرده است که حضرت رسول ﷺ فرمود که: بودیم من و علی نوری نزد حق تعالی پیش از آنکه آدم را خلق کند به چهارده هزار سال، پس چون آدم را خلق کرد قسمت کرد آن نور را به دو جزو، پس یک جزو من بودم و یک جزو علی بود^(۲).

و در فردوس الاخبار زیاد کرده است که: پس ما منتقل شدیم در صلیها تا به صلب عبدالمطلب رسیدیم، پس از برای من نبوت شد و از برای علی وصیت^(۳).

❀ **سیزدهم** - احمد در مسند روایت کرده است که حضرت رسول ﷺ خطاب کرد با علی که: نظر کردن بر روی تو عبادت است، تو سید و سروری در دنیا و آخرت، هر که تو را دوست دارد مرا دوست داشته و دوست من دوست خداست، و دشمن تو دشمن من است و دشمن من دشمن خداست، وای بر کسی که تو را دشمن دارد^(۴).

❀ **چهاردهم** - ایضاً احمد در کتاب فضائل روایت کرده است که: در شب بدر رسول خدا ﷺ گفت: کیست که آبی از برای ما بیاورد؟ مردم همه امتناع کردند، علی مشکی برداشت و شب بسیار تاریکی بود و آمد بر سر چاه بسیار عمیقی و فرو رفت به قعر چاه،

۱. حلیه الاولیاء ۸۶/۱.

۲. فردوس الاخبار ۳/۳۳۲؛ یقین ابن طاووس ۴۲۵؛ طرائف ۱۵؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۱۷۱/۹.

تاریخ ابن عساکر ۴۲/۶۷.

۳. فردوس الاخبار ۳/۳۳۲.

۴. بحار الانوار ۴۰/۸۳.

پس حق تعالی وحی کرد به سوی جبرئیل و میکائیل و اسرافیل که: مهیا شوید برای نصرت و یاری محمد ﷺ و برادرش علی ﷺ و لشکرش، پس از آسمان به زیر آمدند با غلغله و صدایی که هر که می شنید می ترسید، چون به نزد چاه رسیدند همه آن ملائکه بر حضرت امیر ﷺ سلام کردند برای اکرام و اجلال او^(۱).

و ایضاً این حدیث را احمد به سند دیگر روایت کرده است از انس و در آخرش زیاد کرده است که: حضرت رسول ﷺ گفت: یا علی! در روز قیامت ناقه‌ای از ناقه‌های بهشت را از برای تو خواهند آورد و بر آن سوار خواهی شد و زانوی تو با زانوی من و ران تو با ران من خواهد بود تا داخل بهشت شوی^(۲).

❁ **پانزدهم** - باز احمد در کتاب فضایل روایت کرده است که رسول خدا ﷺ خطبه‌ای خواند و در آن خطبه گفت: ایها الناس! وصیت می‌کنم شما را به محبت خویش من و برادر من و پسر عم من علی ﷺ، به تحقیق که دوست نمی‌دارد او را مگر مؤمنی و دشمن نمی‌دارد او را مگر منافقی، و هر که او را دوست دارد به تحقیق که مرا دوست داشته و هر که او را دشمن دارد به تحقیق که مرا دشمن داشته، و هر که مرا دشمن دارد خدا عذاب کند او را به آتش^(۳).

❁ **شانزدهم** - باز از کتاب فضایل ابن حنبل روایت کرده است که حضرت رسول ﷺ فرمود که: خدا در حق علی پنج چیز به من عطا کرده است که محبوب تر است به سوی من از دنیا و هر چه در دنیا است:

اول: آنکه او متکای من است در پیش خدا تا آنکه فارغ شود از حساب خلاق.

دوم: آنکه لوای حمد در دست او خواهد بود و آدم و جمیع فرزندان در زیر آن علم خواهند بود.

سوم: آنکه در کنار حوض من خواهد ایستاد و هر که را شناسد که از دوستان اوست

۱. مناقب خوارزمی ۳۰۸؛ کنز العمال ۴۲۱/۱۰.

۲. کنز العمال ۱۳/۱۳؛ تاریخ ابن عساکر ۳۲۸/۴۲.

۳. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۱۷۲/۹؛ بحار الانوار ۸۴/۴۰.

آب خواهد داد از امت من.

چهارم: آنکه او عورت مرا خواهد پوشانید و مرا دفن خواهد کرد.

پنجم: آنکه بر او نمی‌ترسم که کافر شود بعد از ایمان یا زانی شود بعد از احسان^(۱).

هفدهم - از حلیه حافظ ابو نعیم روایت کرده است که حضرت رسول ﷺ گفت:

یا علی! من بر تو زیادتی دارم به پیغمبری زیرا پیغمبری بعد از من نیست، و تو بر سایر مردم مخاصمه می‌کنی و بر ایشان زیادتی داری به هفت چیز واحدی از قریش در آنها با تو منازعه نمی‌تواند کرد: تو پیش از همه ایمان آورده‌ای به خدا؛ و پیش از همه وفاکننده‌ای به عهد خدا؛ و زیاده از همه قیام نمایندگی به امر خدا؛ و قسمت‌کننده‌تری میان مردم به سویت؛ و عدالت‌کننده‌تری از همه در میان رعیت؛ و داناتری از همه به قضا و حکم در میان خلق؛ و مزیت و فضیلت تو نزد خدا از همه بیشتر است^(۲).

هجدهم - از مسند احمد روایت کرده است که: حضرت فاطمه علیها السلام گفت با رسول

خدا ﷺ که: تزویج کردی مرا به فقری که مال ندارد. حضرت فرمود: تو را تزویج کردم به کسی که اسلامش از همه اقدم است و حلمش از همه بزرگتر است و علمش از همه بیشتر است، مگر نمی‌دانی که خدا مطلع شد بر اهل زمین و از میان همه شوهر تو را برگزید^(۳)؟

نوزدهم - ابن ابی الحدید از تفسیر ثعلبی روایت کرده است، و در تفسیر مذکور

بالفعل موجود است که: چون سوره «اذا جاء» نازل شد بعد از برگشتن از جنگ حنین

بسیار مداومت می‌نمود حضرت رسول ﷺ بر گفتن **سُبْحَانَ اللَّهِ وَاسْتَغْفِرُ اللَّهَ**، پس گفت:

یا علی! آمد آنچه خدا مرا وعده داده بود، فتح مکه شد و مردم در دین خدا فوج فوج داخل

شدند، به درستی که هیچ‌کس از تو سزاوارتر نیست به مقام من برای تقدیمی که در اسلام بر

همه داری و قرباتی که با من داری و داماد منی و نزد دوست بهترین زنان عالمیان، و پیش از

این بر من ثابت است نعمت‌های ابو طالب و حقوق او در وقتی که قرآن نازل شد و من

۱. جواهر المطالب ۱/ ۲۱۰؛ مناقب محمد بن سلیمان کوفی ۵۵۹/ ۲.

۲. حلیه الاولیاء ۶۵/ ۱.

۳. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۱۷۴/ ۹.

حریصم و بسیار می‌خواهم که رعایت حقوق او در حقّ فرزندش بکنم^(۱).

پس ابن ابی‌الحدید بعد از آنکه این احادیث را نقل کرده است گفته است: من این اخبار را در این موضع از برای این نقل کردم که بسیاری از آن جماعت که منحرفند از آن حضرت چون می‌بینند که حضرت امیر علیه السلام از برای تحدّث به نعمت‌های خدا بر خود در خطبه‌ها فضائل و کمالات خود را ذکر می‌کند آن حضرت را نسبت به تکبر و فخر می‌دهند، و بعضی از صحابه نیز پیشتر این را می‌گفته‌اند چنانکه به عمر می‌گفتند که: امارت لشکر و جنگ را به علی علیه السلام بگذار، گفت: او تکبرش زیاده از آن است که این را قبول کند، وزید بن ثابت می‌گفت: ما متکبرتر از علی و اسامه ندیده‌ایم.

لذا ما این احادیث را ایراد کردیم تا بدانند که کسی که این منزلت نزد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله داشته باشد و آن حضرت در شأن او اینها را گفته باشد، اگر به آسمان بالا رود و با ملائکه و انبیاء مفاخرت کند، سزاوار است و ملامتش نباید کرد، با آنکه آن حضرت هرگز در گفتار و کردارش اظهار تکبر ننمود و لطف و کرم و خلق و تواضعش از همه بیشتر بود تا آنکه دشمنانش او را به دعا به و مزاح مذمت می‌کردند.

و گاهی که این نوع سخنان از آن حضرت صادر می‌شد از باب جوشی بود که سینه پر دردش از تلاطم امواج هموم می‌زد، به ضرورت اظهار می‌نمود، و آه سردی بود که از دل پر درد می‌کشید، و شکایتی بود که از عدم مساعدت روزگار می‌نمود، یا شکر نعمتهای الهی بود که به او عطا فرموده بود، و تنبیهی بود غافلان را که اقرار به فضل او نداشتند، و از باب امر به معروف و نهی از منکر بر او واجب بود که قدری از فضائل خود را ظاهر گرداند که مردم اعتقاد باطل در حقّ او نکنند و دیگران را در فضیلت بر او تقدیم ندهند، و حق تعالی نهی کرده است از این و گفته است: ﴿أَقْمَنَ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ أَمَّنْ لَا يَهْدِي إِلَّا أَنْ يَهْدِيَ فَأَلَاكُمْ كَيْفَ تَخْكُمُونَ﴾^(۲). تا اینجا ترجمه کلام ابن ابی‌الحدید بود^(۳).

۱. تفسیر تعلیمی ۳۲۲/۱۰؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید ۱۷۴/۹.

۲. سوره یونس: ۲۵.

۳. شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید ۱۷۴/۹.

مؤلف گوید که: حق تعالی چشم و گوش و دل مخالفان را می‌بندد و حق را بر زبان ایشان جاری می‌کند تا حجت شیعه باشد بر ایشان، و بسیار غریب است که این مرد با آن فضیلت این احادیث را نقل کند و تصدیق صحت آنها می‌کند و قبول می‌کند که صد یک این فضائل در حق دیگران وارد نشده است، و اقرار به افضلیت آن حضرت از همه جهات می‌کند و اعتراف به مظلومیت آن حضرت می‌کند و بر آن حضرت واجب می‌داند که بر سبیل نهی از منکر اظهار فضل خود و نقص آنها بکند و استشهد می‌کند به این آیه که صریح است در آنکه با وجود اعلم، امامت غیر اعلم جایز نیست، و معذالک آنها را خلیفه می‌داند، و در بیست و پنج سال آن حضرت را رعیت آنها می‌داند و آنها را نسبت به او امام واجب‌الاطاعه می‌داند ﴿إِنَّ هَذَا لَشَيْءٌ عَجَابٌ﴾^(۱).

و بدان که احادیثی که در این فصل و فصول سابقه ایراد نمودیم مخالفان نمی‌توانند انکار صحت آنها کرد، زیرا که آنچه از شش صحیح ایشان نقل کرده‌ایم متفق علیه است و انکار صحت آنها نمی‌توانند کرد، و آنچه از سایر کتب ایشان نقل شده از کتب مشهوره اکابر علماء ایشان نقل کرده‌ایم مانند مسند احمد بن حنبل که مؤلف آن از ائمه اربعه ایشان است که یکی از چهار مذهب ایشان به او منتهی می‌شود، و کتب حافظ ابو نعیم است که همه توثیق او کرده‌اند و کتب او را معتبر می‌دانند، و تفسیر ثعلبی که از مفسرین مشهور ایشان است و در همه تفاسیر از او نقل می‌کنند، و سایر کتبی که از آنها نقل کرده‌ایم از کتب مشهور ایشان است و اکثر فضل و اعتبار ایشان نزد عامه زیاده از مؤلفین صحاح ایشان است، و چون آن شش نفر تعصب ایشان زیاده از دیگران است آنها را معتبر شمرده‌اند، و احادیثی که ما بر ایشان حجت می‌کنیم همه متفق علیه است که علمای ما و ایشان همه روایت کرده‌اند، و آنچه آنها در برابر می‌آورند حدیث موضوعی چند است که مطلقاً در کتب ما اثری از آن نیست و آثار وضع بر آنها ظاهر است، و کسی که استشمام رایحه از انصاف کرده باشد می‌داند که اکثر احادیثی که در این مقام نقل شده و اکابر علمای ایشان

حکم به صحت آنها کرده‌اند، صریح است در امامت، زیرا که امامت در عرف حدیث و قرآن صریح است در خلافت و ریاست کبری، و کسی که عدیل نفس رسول باشد رعیت غیر نمی‌باشد.

و حدیث ابتلاء صریح است در امامت و غضب خلافت در چندین موضع، و کسی که متّصف به صفات مشهوره انبیاء باشد و همه در تحت لوای او باشند و درجه‌اش میان رسول خدا ﷺ و ابراهیم علیهما السلام باشد رعیت هر شقی لثیم که چند منافق با او بیعت کرده باشند نمی‌باشد.

و حدیث وصیت نزد منصف عارف به لغات و مصطلحات اکثر فقرات آن دلالت بر امامت می‌کند، خصوصاً امام المتقین و سید المسلمین و یعسوب المؤمنین و خاتم الوصیین زیرا که معلوم است که مراد از وصایت، نیابت پیغمبر است و ریاست امور امت و هدایت ایشان چنانکه وصیت انبیای دیگر این معنی داشته، و الا آن حضرت طفلی نداشت که وصی برای او تعیین نماید و مالی نداشت که در آن وصیت کند خصوصاً بنا بر طریق عامه که می‌گویند که آن حضرت میراث ندارد.

و احادیث وصایت آن حضرت متواتر است، و ابن ابی الحدید از اکثر صحابه اشعار بسیار نقل کرده است که متضمن وصایت است، و ایضاً آخر حدیث صریح است در امامت زیرا که اداء رسالت از جانب رسول ﷺ و صوت او را به ایشان شنوائیدن یعنی آنچه از او شنوند به اعتبار عصمت یقین دانند که فرموده آن حضرت است، و گویا صدای او را شنیده‌اند.

و ایضاً چون به منزله نفس او و جان او است پس صدای او به منزله صوت اوست، و ایضاً بیان حق در اختلاف امت همه کار امام است و ثمره امامت است.

و در حدیث نهم سید و سرور جمیع عرب بودن و محبت او باعث هدایت ابدی گردیدن بالاتر از رتبه امامت است، و حدیث دهم صریح است در امامت به جهاتی که مذکور شد، و حدیث یازدهم صریح است در امامت او و امامت اولاد امجاد او، و حدیث دوازدهم به اعتبار وصیت و نهایت اختصاص و کرامت ظاهر است در امامت، و حدیث هجدهم دلالت می‌کند که افضل است از سایر خلق به غیر از حضرت رسول ﷺ که حجت کامله است بر امامت به تقریری که مکرر مذکور شد.

و حدیث آخر صریح است در آنکه حضرت رسول ﷺ خلافت برای او تعیین کرده بود، و آن حضرت بدون امر خدا کاری نمی کرد و حق تعالی ترک خواهش رسولش نمی کرد، تا آن حضرت مکرر این امر را از خدا نشنیده بود به مردم اظهار نمی نمود، و سایر اخبار صریح است در جلالت و امتیاز آن حضرت و ترجیح غیر بر او تفضیل مفضول است و عقلاً قبیح است، و اگر متعصبی در هریک از اینها مناقشه کند شک نیست که اینها همه با هم مورث علم به یقین است به استحقاق آن حضرت امامت و خلافت را، و کسی که تعصب و عناد دیده بصیرت او را کور گردانیده باشد و هدایت نیابد به هیچ حقی در دنیا اذعان نخواهد کرد ﴿وَمَنْ لَمْ يَجْعَلِ اللَّهُ لَهُ نُورًا فَمَا لَهُ مِنْ نُورٍ﴾^(۱).

فصل هشتم

در بیان مطاعن آن جماعتی که غصب حق آن حضرت کردند

و آنکه آنها قابل خلافت نبودند

پس حق منحصر در آن حضرت بود، زیرا که به اجماع، حق منحصر بود در ایشان و آن حضرت. و هرگاه خلافت آنها باطل شد، خلافت آن حضرت ثابت می شود، و در آن چند مطلب است:

مطلب اول - در مطاعن ابوبکر است

و آن بسیار است، به قلیلی در این رساله اکتفا می نمائیم:

طعن اول - آنکه حضرت رسول ﷺ امور عظیمه ای که رو می داد به عظماء صحابه تفویض می نمود، و هیچ امری را به ابوبکر تفویض ننمود مگر خواندن آیات سوره براءه را بر اهل مکه، و چون روانه شد جبرئیل نازل شد و گفت که: حق تعالی می فرماید که ادا نمی کند رسالت تو را مگر تو یا کسی که از تو باشد، پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام رفت

و آیات را از ابو بکر گرفت و ابو بکر را برگردانید و آیات را در موسم به اهل مکه خواند.
و معلوم است که حضرت رسول ﷺ امری را بدون وحی الهی نمی کرد، پس آنکه
حق تعالی اول امر کرد که به ابو بکر بدهد و بعد از آن از او بگیرد، حکمتی در آن ظاهر
نیست به غیر آنکه معلوم شود که او اهلیت امارت و خلافت ندارد، و آنکه بعضی از
متعصبان مخالفین نقل کرده اند که ابو بکر از امارت حاج معزول نشد و همراه بود، در اکثر
روایات معتبره ایشان نیست و خلافتش در روایات ایشان هست، اگرچه فایده ای از برای
ایشان ندارد.

و آنکه جمعی دیگر گفته اند که: عادت عرب آن بود که بزرگ ایشان عهدی که می کرد
می بایست آن عهد را بزرگان قبیله او نشکنند، حرفی است بی اصل و در کتابی از کتب
معتبره قدمای ایشان موجود نیست، و ابن ابی الحدید نیز اعتراف کرده است که این از
عادات عرب معروف نیست، و این تأویلی است که متعصبان ابو بکر اختراع کرده اند^(۱).
و ایضاً اگر عادت معروف مقرر بود بایست بر حضرت رسول ﷺ مخفی نباشد و در
اول ابو بکر را نفرستد، و اگر بر آن حضرت مخفی بود بایست بر ابو بکر و عمر و سایر
صحابه که عادات جاهلیت را می دانستند مخفی نباشد، و ایشان آن حضرت را متنبه
سازند که فرستادن ابو بکر مخالف قاعده است.

و ایضاً اگر سبب این بود بایست وقتی که ابو بکر خایب و محزون برگشت، حضرت این
عذر را بفرماید، و در هیچ روایتی مذکور نیست که حضرت این عذر را فرموده باشد بلکه
عذری که در روایات مذکور است این است که فرمود: جبرئیل ﷺ نازل شد و گفت: اداء
نمی کند از جانب تو مگر کسی که از تو باشد، و از همه غریب تر آن است که نیابت
پیشنمازی را که ثابت نیست که به گفته رسول باشد بلکه خلافتش معلوم است و به اعتقاد
ایشان هر فاجری امامت نماز می تواند کرد، دلیل خلافت ابو بکر می کنند و عزل ابو بکر
و دادن آیات را به امیر المؤمنین ﷺ به امر خدا منشأ فضیلت او نمی دانند.

طعن دوم - آنکه حضرت رسول ﷺ اسامه بن زید را سردار لشکر کرد و جمعی از صحابه را در تحت حکم او داخل کرد و تأکید کرد که متوجه جنگ روم شوند، و ابو بکر و عمر از جمله مأمورین بودند، و حضرت لعنت کرد بر کسی که تخلف نماید از لشکر اسامه، و ایشان تخلف کردند برای غصب خلافت و مستحق لعن شدند، و به قراین احوال معلوم بود که غرض آن حضرت از نفوذ جیش اسامه و تأکید در سرعت خروج ایشان آن بود که مدینه از منافقان خالی گردد و خلافت بر وصی او قرار گیرد.

و این مضامین به طرق متعدده در تواریخ و سیر و کتب معتبره ایشان مذکور است، چنانکه ابن ابی الحدید از کتاب احمد بن عبدالعزیز جوهری روایت کرده است از عبدالله بن عبدالرحمن که: رسول خدا ﷺ در مرض موت خود امیر کرد اسامه را بر لشکری که در آن اکثر مهاجرین و انصار داخل بودند و از جمله آنها ابو بکر و عمر و ابو عبیده بن جراح و عبدالرحمن بن عوف و طلحه و زبیر بود، امر کرد او را که غارت برد بر «موت» به همان موضع که پدرش در آنجا شهید شده بود و جنگ کند در وادی فلسطین، و تناقل می نمود اسامه و لشکرش، و حضرت گاه مرضش شدید می شد و گاه سبک می شد و در همه حال تأکید می فرمود در روانه شدن لشکر تا آنکه اسامه گفت: پدر و مادرم فدای تو باد رخصت می دهی که چند روز بمانم تا خدا شما را شفا بدهد؟ فرمود که: بیرون رو و برو با برکت خدا. گفت: یا رسول الله! اگر بیرون روم و تو را به این حال بگذارم دلم از برای تو مجروح خواهد بود. فرمود: برو با نصرت و عافیت. گفت: یا رسول الله! کراهت دارم از آنکه بروم و احوال تو را از متردین پیرسم. حضرت فرمود: برو و اطاعت من بکن. پس مرض بر حضرت غالب شد، پس اسامه برخاست که متوجه بیرون رفتن شود، چون حضرت به هوش آمد خبر اسامه و لشکر او را پرسید گفتند: تهیه رفتن می کند. باز مکرر فرمود که: لشکر اسامه را بیرون کنید خدا لعنت کند کسی را که از او تخلف کند و با او بیرون نرود؛ و مکرر این را می فرمود.

پس اسامه عَلم را بر سر خود بلند کرد و روانه شد و صحابه در پیش او می رفتند تا آنکه در «جرف» که بیرون مدینه است فرود آمد، و با او بودند ابو بکر و عمر و اکثر مهاجرین

و رؤساء و سرکرده‌های انصار تا آنکه ام ایمن کسی را فرستاد به نزد اسامه که: بیا به مدینه که حضرت رسول ﷺ در کار رفتن است.

اسامه چون این خبر را شنید همان ساعت برخاست و عَلم را برداشت و داخل مدینه شد و عَلم را بر در خانه حضرت نصب کرد و حضرت همان ساعت به عالم بقاء ارتحال نمود. ابابکر و عمر تا مردند پیوسته اسامه را به عنوان امیر خطاب می‌کردند^(۱).

و واقدی و بلاذری و محمد بن اسحق و زهری و بلال بن عامر و اکثر مورخین و محدثین عامه گفته‌اند که: ابوبکر و عمر داخل لشکر اسامه بودند. و نقل کرده‌اند که: چون ابوبکر خبر خلافت خود را برای اسامه فرستاد اسامه گفت: من و لشکری که با منند تو را ولی نکرده‌اند و حضرت رسول ﷺ مرا بر شما امیر کرد و عزل نکرد، و شما را بر من امیر نکرد تا از دنیا رفت و تو و مصاحبت عمر بی‌رخصت من برگشتید، و امری بر حضرت رسول ﷺ مخفی نبود و مرا و شما را می‌شناخت، مرا بر شما امیر کرد و شما را بر من امیر نکرد، و ابوبکر خواست خود را خلع کند از خلافت، عمر نگذاشت.

پس اسامه برگشت و بر در مسجد ایستاد و فریاد زد که: عجب دارم از مردی که حضرت رسول ﷺ مرا بر او امیر کرد او مرا عزل کرده و دعوی امارت بر من می‌کند^(۲). و محمد شهرستانی در کتاب **ملل و نحل** گفته است: در بیان اختلاف‌ها که در میان صحابه شد در مرض آن حضرت آن بود که حضرت رسول ﷺ فرمود که: کارسازی کنید اسامه را خدا لعنت کند کسی را که پس ماند از لشکر اسامه. پس گروهی گفتند: واجب است بر ما که امتثال امر آن حضرت بکنیم و اسامه به امر آن حضرت از مدینه بیرون رفته است^(۳).

و بعضی گفتند: مرض آن حضرت صعب شده و دل ما تاب نمی‌آورد که آن حضرت را در این حال بگذاریم پس صبر می‌کنیم تا ببینیم که امر آن حضرت به کجا منتهی

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۷/ ۱۵۰.

۲. رجوع شود به احتجاج ۱/ ۲۲۴.

۳. الملل والنحل ۱۴.

می شود^(۱).

و در هریک از این ابواب احادیث بسیار از کتب مخالفان در *بحار الانوار* ایراد نموده‌ام^(۲). پس این واقعه از سه جهت دلیل بر بطلان خلافت آن سه غاصب خلافت:

اول: آنکه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله اسامه را بر ایشان امیر گردانید و معزول نگردانید، و ایشان در تحت حکومت و امارت او بودند تا آن حضرت از دنیا رحلت نمود. پس هرگاه ایشان رعیت و مأمور به اطاعت اسامه باشند و او به اتفاق خلیفه نبود، بلکه واجب بود که هرکه خلیفه باشد او اطاعت او را بکند، پس ایشان نیز خلیفه نباشند بلکه واجب بود که اطاعت خلیفه دیگر بکنند.

دوم: آنکه از جیش اسامه تخلف نمودند و هرکه از جیش اسامه تخلف نمود به قول حضرت رسول صلی الله علیه و آله ملعون است، و ملعون بودن با خلافت جمع نمی شود.

سوم: آنکه ایشان تولی و اعراض از امر آن حضرت کردند و هرکه چنین کند مؤمن نیست به گفته حق تعالی: ﴿وَيَقُولُونَ آمَنَّا بِاللَّهِ وَبِالرَّسُولِ وَأَطَعْنَا ثُمَّ يَتَوَلَّى فَرِيقٌ مِنْهُمْ مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ وَمَا أُولَئِكَ بِالْمُؤْمِنِينَ﴾^(۳) یعنی: «می گویند ایمان به خدا و رسول آوردیم و اطاعت ایشان کردیم و با وجود این فرقه‌ای از ایشان رو می گردانند و اطاعت نمی کنند بعد از این و این جماعت مؤمن نیستند».

طعن سوم - در بیان جوری که او با عمر و سایر منافقان بر اهل بیت عصمت و طهارت نمودند در غصب خلافت.

اول مختصری از روایات شیعه که از اهل بیت رسالت و ثقات و متدینین صحابه منقول است نقل می نمایم و بعد از آن بر هر جزوی از اجزاء آن روایاتی که در کتب معتبره مخالفین مذکور و مشهور است بر طبق آن ایراد می نمایم تا معلوم شود که اجماع و بیعتی که مخالفان

۱. الملل والنحل ۱۴.

۲. بحار الانوار ۲۱/۴۱۰.

۳. سورة نور: ۴۷.

به آن متمسک شده‌اند در خلافت آن منافقین دلیل کفر ایشان است نه خلافت ایشان.

شیخ طبرسی در **احتجاج** به اسانید صحیحه روایت کرده است موافق روایات متواتره‌ای که در سایر کتب شیعه مذکور است که: چون مرض حضرت رسول ﷺ شدید شد انصار را طلبید و تکیه کرد بر علی و عباس و از خانه بیرون آمد و تکیه داد بر ستونی از ستون‌های مسجد و خطبه‌ای خواند و وصیت در باب اهل بیت خود کرد و فرمود که: هیچ پیغمبری از دنیا نرفته است مگر آنکه خلیفه در میان امت خود گذاشته است و من در میان شما دو امر بزرگ می‌گذارم: کتاب خدا و اهل بیت من. هر که ایشان را ضایع کند خدا او را ضایع کند. پس در حق انصار وصیت نمود که رعایت ایشان بکنید.

و بعد از آن اسامه را طلبید و مبالغه نمود در باب بیرون بردن لشکر چنانکه سابقاً مذکور شد، پس حضرت داخل خانه شد و اسامه لشکر خود را بیرون برد و در یک فرسخی مدینه نزول کرد، و اول کسی که مسارعت کرد در رفتن ابو بکر و عمر و ابو عبیده جراح بودند، رفتند و در میان لشکر فرود آمدند، و مرض حضرت شدید شد و سعد بن عبادہ نیز بیمار شد.

و چون چاشت روز دوشنبه شد حضرت سید انبیاء ﷺ به عالم بقاء رحلت نمود، و دو روز از بیرون رفتن لشکر گذشته بود، چون این خبر وحشت اثر به عسکر رسید اکثر به مدینه برگشتند و مدینه به هم برآمد، پس ابو بکر بر ناقه‌ای سوار بود و بر در مسجد آمد و فریاد کرد که: ایها الناس! چرا چنین مضطرب شده‌اید؟! اگر محمد ﷺ مُرد پروردگار محمد نمرده است، پس این آیه را خواند ﴿وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ﴾^(۱) یعنی: «نیست محمد ﷺ مگر رسولی که گذشته‌اند پیش از او رسولان، پس اگر او بمیرد یا کشته شود شما از دین برخوردارید گشت، و کسی که از دین برگردد به خدا ضرری نمی‌رساند».

پس انصار جمعیت کردند بر سعد بن عبادہ و او را به سقیفه بنی ساعده بردند که با او بیعت کنند، چون این خبر به عمر رسید ابو بکر را خبر کرد و هر دو به سرعت آمدند متوجه

سقیفه شدند و ابو عبیده را که هم سوگند ایشان بود با خود برداشتند، و در سقیفه جماعت بسیار از انصار جمع شده بودند و سعد بیمار در میان ایشان خوابیده بود، و منازعه بسیار در میان این چند نفر و انصار شد تا آنکه ابو بکر به انصار گفت: من شما را می خوانم به بیعت یکی از دو نفر: یا ابو عبیده یا عمر، هر دو را پسندیده ام برای خلافت.

عمر و ابو عبیده به ابو بکر گفتند که: سزاوار نیست که ما بر تو تقدّم بنمائیم، تو پیش از ما مسلمان شده ای و تو مصاحب غار بوده ای و تو احقّی به این امر از ما.

انصار گفتند: می ترسیم غالب شود بر این امر کسی که نه از ما باشد و نه از شما، پس ما از برای خود امیری می گیریم و شما از برای خود امیری قرار دهید.

ابو بکر فضیلت مهاجران و انصار را هر دو ذکر کرد و گفت: مهاجران امراء باشند و شما وزراء باشید.

حباب بن منذر انصاری برخاست و گفت: ای گروه انصار! دست نگاهدارید که مهاجران در خانه شما در زیر سایه شما آیند و کسی جرأت بر مخالفت شما نمی کند، اگر آنها به امارت شما راضی نباشند از ما امیری باشد و از ایشان امیری.

عمر گفت: هیئات، دو شمشیر در یک غلاف نمی تواند بود، و عرب راضی نمی شود که شما امیر باشید و پیغمبر از غیر شما باشد، و راضی اند به آنکه خلافت با جماعتی باشد که پیغمبر از ایشان است، و کی می تواند منازعه کند با ما و حال آنکه ما خویشان و عشیره اوئیم مگر کسی که خواهد خود را به مهلکه اندازد و فتنه برپا کند.

باز حباب از آن قسم سخنان گفت، و گفت: به شمشیر شما اینها اطاعت کرده اند، و هر که ردّ قول من می کند شمشیر بر بینی او می زنم، پس ابو عبیده برخاست و سخن بسیار گفت. بشیر بن سعد که از بزرگان انصار بود چون از قبیله اوس بود و ایشان خلافت را از برای سعد می خواستند و او از قبیله خزرج بود حسد او را بر این داشت که میل کند به جانب قریش و مردم را ترغیب کرد که راضی شوند به بیعت مهاجران، به این سبب اختلاف به هم رسید در میان انصار و مهاجر، مهاجران قوی شدند.

پس ابو بکر گفت: اینک عمر و ابو عبیده دو شیخ قریشند، با هر یک که خواهید بیعت

کنید. و عمر و ابو عبیده به اعتبار توطئه‌ای که با هم کرده بودند گفتند: ما با وجود تو اختیار خلافت نمی‌کنیم، دست خود را دراز کن تا با تو بیعت کنیم.

بشیر گفت: من هم با شما شریکم.

چون قبیله اوس سخن بشیر را شنیدند شروع کردند به بیعت کردن با ابوبکر، و هجوم آوردند و سعد نزدیک شد که در زیر پای مردم هلاک شود، گفت: مرا کشتید.

عمر گفت: بکشید سعد را، خدا او را بکشد.

قیس پسر سعد برجست و به ریش عمر چسبید و گفت: ای پسر صهاک حبشیه! ترسان و گریزان در جنگها و شیر غزان در محل ایمنی، اگر یک مواز پدرم کم کنی یک دندان در دهانت نگذارم.

ابوبکر گفت: آهسته باش ای عمر که رفق و مدارا بهتر و نافع تر است.

سعد گفت: ای پسر صهاک! والله که اگر قوت برخاستن داشتم، هرآینه می‌شنیدید در کوجه‌های مدینه صدایی که شما را و اصحاب شما را از مدینه بیرون کنند و ملحق شوید به گروهی که در میان ایشان ذلیل بودید و تابع دیگران بودید، الحال بر من جرأت به هم رسانیده‌اید. ای آل خزرج! مرا از محل فتنه بیرون برید.

او را برداشتند و به خانه بردند.

پس ابوبکر فرستاد که: مردم به من بیعت کردند، تو هم بیا بیعت کن.

گفت: نه والله بیعت نکنم تا هر تیری که در کتانه دارم به سوی شما بیاندازم، و سر نیزه خود را از خون شما رنگین کنم، و شمشیر به کار برم تا دست قوت گرفتن آن داشته باشد، پس من با شما مقاتله می‌کنم یا هر که متابعت من کند از اهل بیت و عشیره من، و به خدا سوگند که اگر جن و انس جمع شوند من با شما دو عاصی بیعت نکنم تا به نزد پروردگار خود روم.

چون این جواب را به ایشان گفتند، عمر گفت: البته از او بیعت باید گرفت.

بشیر پسر سعد گفت: او ابااء کرده است از بیعت و به لجاجت افتاده است و بیعت نمی‌کند تا کشته شود، و او کشته نمی‌شود تا اوس و خزرج کشته نشوند، او را بگذارید

و بیعت نکردن او به شما ضرری نمی‌رساند.

پس قبول کردند قول او را و دست از سعد برداشتند، و او به نماز ایشان حاضر نمی‌شد و به حکم ایشان قاتل نبود و اگر یاوری می‌یافت البته با ایشان جنگ می‌کرد، و پیوسته بر این حالت بود تا ابو بکر مُرد و عمر خلافت را متصرف شد، و چون از ضرر عمر ایمن نبود رفت به شام و در آنجا مُرد و با هیچ یک بیعت نکرد. و سبب موتش آن بود که در شب تیری بر او زدند و او را کشتند، و تهمت بر جن بستند که جن او را کشتند.

و بعضی گفته‌اند که جعالمه برای محمد بن سلمه انصاری قرار دادند و او سعد را کشت^(۱).

و از حضرت امیر علیه السلام روایت کرده‌اند که مغیره بن شعبه او را کشت.

و سایر انصار و جمعی که در مدینه بودند بیعت کردند.

و حضرت امیر علیه السلام در این احوال مشغول به تجهیز و تفسیل و تکفین حضرت رسول ﷺ بود و سلیم بن قیس هلالی گفت: از سلمان شنیدم که چون رسول ﷺ به ملاً اعلا رحلت نمود و مردم گفتند آنچه گفتند و کردند آنچه کردند، ابو بکر و عمر و ابو عبیده آمدند و مخاصمه کردند با انصار و حجتی که علی بایست بگوید ایشان گفتند، حجت ایشان این بود که: ای گروه انصار! قریش احقّند به امر خلافت از شما زیرا که حضرت رسول ﷺ از قریش است و مهاجران بهترند از شما زیرا که خدا در قرآن ایشان را پیش از انصار ذکر کرده است، و ایشان را تفضیل داده است و حضرت رسول ﷺ فرمود که: امامان از قریشند.

سلمان گفت: من رفتم به خدمت حضرت امیر علیه السلام و او مشغول غسل دادن حضرت رسول ﷺ بود، زیرا که آن حضرت وصیت کرده بود که کسی غیر او مرتکب غسل او نشود. پس گفت: یا رسول الله! کی اعانت می‌کند مرا به غسل تو؟ گفت: جبرئیل. پس هر عضوی که حضرت می‌خواست بشوید جبرئیل می‌گردانید و آن عضو را ظاهر می‌کرد.

چون از غسل و کفن و حنوط فارغ شد مرا طلبید با ابوذر و مقداد و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام و ما در عقب او صف بستیم و بر او نماز کردیم.

و عایشه در آن حجره بود و جبرئیل چشم او را گرفت که نماز را ندید. پس رخصت داد صحابه را که ده نفر ده نفر داخل می شدند و بر دور حضرت می ایستادند و علی علیه السلام آیه **﴿إِنَّ اللَّهَ وَمَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ﴾** ^(۱) تا آخر آیه را می خواند و ایشان صلوات می فرستادند و می رفتند تا آنکه مهاجران و انصار داخل شدند و صلوات فرستادند و رفتند، و نماز حقیقی همان نماز بود که اول کرده شد، و اگر ایشان خبر می شدند طمع می کردند که امامت نماز را ابو بکر بکند.

پس سلمان گفت: من خبر دادم امیرالمؤمنین علیه السلام را به آنچه آن منافقان کردند در وقتی که مشغول به غسل بود، گفتم: الحال ابو بکر بر منبر نشسته است و مردم راضی نمی شوند که به یک دست با او بیعت کنند، و با هر دو دست با او بیعت می کنند.

حضرت فرمود که: یا سلمان! دانستی که اول کسی که با او بیعت کرد در وقتی که بر منبر حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بالا رفت کی بود؟ گفتم: نه، ولیکن در سقیفه اول کسی که با او بیعت کرد بشیر بن سعد بود، پس ابو عبیده، پس عمر، پس سالم مولی حدیقه، پس معاذ بن جبل.

حضرت فرمود که: او را نمی گویم، اول کسی را می گویم که در منبر با او بیعت کرد. سلمان گفت: نمی دانم اما دیدم مرد پیری را که تکیه بر عصای خود کرده بود و در میان دو چشمش علامت سجده بود و بسیار متعبد می نمود. چون ابو بکر بر منبر نشست او اول بالا رفت و گریست و گفت: الحمد لله نمردم تا تو را در این مکان دیدم، دستت را بگشا و دست دراز کرد و با او بیعت کرد. پس گفت: این روزی است مثل روز آدم، پس از منبر فرود آمد و از مسجد بیرون رفت.

حضرت فرمود: یا سلمان! دانستی کی بود؟ گفتم: نه، ولیکن سخن او مرا بد آمد

و چنین می نمود که شمانت می کرد به وفات حضرت رسول ﷺ.

فرمود که: او شیطان بود، و خبر داد مرا رسول خدا ﷺ که ابلیس و سرکرده های اصحابش حاضر شدند در روز غدیر که حضرت رسول ﷺ مرا به خلافت نصب کرد به امر خدا و خبر داد مردم را که من اولایم به ایشان از جانهای ایشان، و امر کرد ایشان را که حاضران به غایبان برسازند، پس اتباع آن لعین و متمرّدان اصحاب او به او گفتند که: این اُمت مرحوم و معصومند، و تو را و ما را بر ایشان دستی نخواهد بود، ایشان پناه خود و امام خود را بعد از پیغمبر دانستند، پس شیطان غمگین شد و برگشت.

و حضرت امیر علی علیه السلام فرمود که: پس رسول خدا ﷺ فرمود که: چون من از دنیا بروم مردم در ظلّ بنی ساعده با ابوبکر بیعت خواهند کرد، پس به مسجد خواهند آمد و اول کسی که بر منبر من با او بیعت کند، شیطان خواهد بود به صورت مرد پیر معتبدی و چنین خواهد گفت، پس بیرون خواهد رفت و شیاطین و اتباع خود را جمع خواهد کرد، پس ایشان او را سجده خواهند کرد و خواهند گفت: ای سید ما! وای بزرگ ما! تویی که آدم را از بهشت بیرون کردی. پس او در جواب خواهد گفت که: کدام اُمتند که بعد از پیغمبر خود گمراه نشدند، شما می گفتید که من بر ایشان راهی ندارم، دیدید چگونه ایشان را بر مخالفت پیغمبر خود داشتم. این است که حق تعالی فرموده است: ﴿وَلَقَدْ صَدَقَ عَلَيْهِمْ إِبْلِيسُ ظَنُّهُ فَاتَّبَعُوهُ إِلَّا قَرِيبًا مِنَ الْمُؤْمِنِينَ﴾^(۱) یعنی: «به تحقیق که راست کرد بر ایشان شیطان گمان خود را، پس پیروی کردند او را، مگر گروهی از مؤمنان».

سلمان گفت: چون شب شد علی علیه السلام فاطمه را بر درازگوشی سوار کرد، و دست حسنین را گرفت و به خانه هریک از اهل بدر از مهاجران و انصار رفت و حقّ امامت و خلافت خود را به یاد ایشان آورد و طلب یاری از ایشان کرد، اجابت او نکردند مگر چهل و چهار کس، و به روایت دیگر: بیست و چهار نفر.

پس فرمود که: اگر راست می گوئید سرهای خود را بتراشید و اسلحه خود را بردارید

و بامداد بپایید به نزد من که با من بیعت کنید بر موت، یعنی تا کشته نشوید دست از یاری من برندارید.

چون صبح شد به غیر چهار نفر نیامدند: سلمان، ابوذر، و مقداد، و عمار؛ و به روایت دیگر: به جای عمار زبیر است.

سه شب حضرت چنین کرد و در روز به غیر این چهار کس حاضر نشدند.

چون دانست که ایشان در مقام غدر و مکرنه و یاری او نمی‌کنند، رفت و در خانه نشست و مشغول جمع قرآن شد و از خانه بیرون نیامد تا همه را جمع کرد، و قرآن متفرق بود در پوستها و چوبها و رقعها و استخوانها، پس ابو بکر فرستاد که: بیا و بیعت کن. حضرت گفت: من سوگند یاد کرده‌ام که رداء بر دوش نگیرم مگر برای نماز تا قرآن را جمع کنم.

پس چند روز صبر کردند و حضرت مجموع قرآن را جمع کرد و در میان جامه‌ای گذاشت و سرش را مهر کرد، پس آن را در مسجد آورد در وقتی که ابو بکر و عمر و صحابه در مسجد بودند و ندا کرد به آواز بلند که: ایها الناس! چون حضرت رسول از دنیا رفت مشغول غسل و تجهیز و تکفین او گردیدیم و بعد از آن قرآن را در این جامه جمع کرده‌ام و هیچ آیه‌ای نازل نشده است مگر حضرت رسول ﷺ بر من خوانده است و تأویلش را به من گفته است، در قیامت نگوئید که ما از این غافل بودیم و نگوئید که من شما را به یاری خود نخواندم و حق خود را به یاد شما نیاوردم و شما را به کتاب خدا دعوت نکردم.

عمر گفت: آنچه از قرآن با ما هست ما را بس است و احتیاج به قرآن تو نداریم. حضرت فرمود که: دیگر این قرآن را نخواهید دید تا مهدی از فرزندان من این را ظاهر گرداند. و به خانه خود برگشت.

پس عمر به ابو بکر گفت: علی را بطلب تا بیعت کند، تا او بیعت نکند ایمن نیستیم. ابو بکر فرستاد که: اجابت کن خلیفه رسول الله را.

حضرت فرمود: سبحان الله چه زود دروغ بر حضرت رسول ﷺ بستید، ابو بکر و جمعی که در دور اویند همه می‌دانند که خدا و رسول ﷺ غیر من کسی را خلیفه

نکردند.

بار دیگر فرستاد که: اجابت کن امیر المؤمنین ابو بکر را.

حضرت تعجب نمود گفت: سبحان الله، اندک وقتی است که پیغمبر از میان ایشان رفته است، او خود می داند که این نام از برای غیر من صلاحیت ندارد و او هفتم آن جماعتی بود که حضرت رسول ﷺ ایشان را امر کرد که بر من سلام کنند و مرا امیر المؤمنین بنامند، پس او و رفیقش عمر پرسیدند که خدا این را امر کرده است؟ حضرت فرمودند که: بلی به حق و راستی از جانب خدا و رسول ﷺ است، و او امیر مؤمنان است و سیّد مسلمین است و صاحب علم غرّ محجلین است، خدا او را در قیامت بر صراط خواهد نشانید که دوستان خود را به سوی بهشت فرستد و دشمنان خود را به سوی جهنم، چون این خبر را بردند در آن روز ساکت شدند.

پس در آن شب باز حضرت امیر ﷺ فاطمه و حسنین ﷺ را برای اتمام حجت به خانه اصحاب رسول ﷺ برد و از ایشان یاری طلبید، و به غیر آن چهار نفر اجابت نکردند. پس عمر به ابو بکر گفت: چرا نمی فرستی که علی و این چند نفر را از برای بیعت بیاورند؟ همه بیعت کردند به غیر اینها.

ابو بکر گفت: کی را بفرستم؟

عمر گفت: قنفذ را می فرستم که او مرد درشت و غلیظ بی شرمی است از قبیله بنی عدی است.

پس او را با جمعی از اعوان فرستادند.

چون رفتند حضرت امیر ﷺ رخصت نداد که داخل شوند.

اصحاب قنفذ برگشتند و گفتند که: رخصت نمی دهند که داخل شویم.

عمر گفت که: بی رخصت داخل شوید.

چون رفتند حضرت فاطمه ﷺ سوگند داد ایشان را که: بی رخصت من داخل خانه من نشوید.

قنفذ آنجا ماند و اصحابش برگشتند و خبر آوردند. عمر در غضب شد و گفت: ما را به

گفته زنان چکار است. و امر کرد جمعی را که بر دور او بودند که هیزم برداشتند و خود نیز هیزم برداشت و بر در خانه اهل بیت گذاشتند، و حضرت امیر المؤمنین و فاطمه و حسنین علیهم السلام با سایر اهل بیت در آن خانه بودند، و فریاد زد: یا علی! بیرون بیا و بیعت کن با خلیفه رسول خدا و الا آتش در خانهات می افکنیم.

پس حضرت فاطمه علیها السلام برخاست و گفت: چه می خواهی از ما ای عمر؟
گفت: در را بگشا و اگر نه خانه شما را با شما می سوزانم.

فاطمه علیها السلام گفت: ای عمر! از خدا نمی ترسی و به خانه من می خواهی در آیی؟
آن بی حیا بر نگشت و آتش طلبید و به در خانه انداخت.

فاطمه علیها السلام فریاد «یا اَبَیَّاهُ یا رَسولَ اللهِ» بلند کرد، عمر سر غلاف شمشیر را بر پهلوی آن حضرت زد و تازیانه را بلند کرد و بر ذراع شریفش زد.

فاطمه علیها السلام خطاب کرد پدر بزرگوار خود را که: بد خلافتی کردند عمر و ابو بکر در حق اهل بیت تو.

پس حضرت امیر علیه السلام بی تاب شد و برجست و گریبان آن ملعون را گرفت و بر زمین زد و بینی اش را شکست و گردنش را پیچید و خواست او را بکشد، به خاطر آورد وصیت حضرت رسول را که او را امر کرد به صبر و نهی از مقاتله ایشان فرموده بود، دست برداشت و گفت: به حق آن خدایی که محمد را گرامی داشت به پیغمبری، ای پسر صهاک! اگر نه تقدیری می بود از حق تعالی که پیش گذشته و عهدهی که حضرت رسول در این باب با من کرده، هر آینه می دانستی که بی رخصت من داخل خانه من نمی توانی شد.

پس عمر فرستاد و لشکر به مدد خود طلبید و آن منافقان هجوم آوردند و داخل خانه شدند، و حضرت امیر علیه السلام شمشیر خود را برداشت، چون قنفذ دید که شیر خدا شمشیر برداشت ترسید که شمشیر را بکشد و بیرون آید و یکی را زنده نگذارد، دوید به نزد ابو بکر و قصه را نقل کرد.

ابو بکر گفت: اگر علی علیه السلام اراده بیرون آمدن کند به خانه اش بریزید و او را بگیرید، و اگر مانع شود آتش در خانه اش بزنید.

پس قنفذ ملعون و اصحابش بدون رخصت هجوم آوردند و شمشیر را از دست آن حضرت گرفتند، و ریسمان در گلولی حق جوی آن مطیع امر الهی انداختند و کشیدند که از خانه بیرون آوردند.

و به روایت ابن عباس: خالد شمشیر خود را حواله آن حضرت کرد، حضرت همان شمشیر را از دست او گرفت و خواست بر او زند، او حضرت را قسم داد و حضرت شمشیر را انداخت.

عمر فرستاد به نزد قنفذ که: اگر حضرت فاطمه علیها السلام مانع بیرون آوردن علی علیه السلام بشود پروا مکن و او را بزن و دور کن.

چون حضرت را به در خانه رسانیدند حضرت فاطمه علیها السلام نزدیک در آمد و مانع شد، قنفذ در را به عقب گشود و بر پهلوی فاطمه زد که یک دنده از دنده های پهلوی مبارکش شکست و فرزندى که حضرت رسول او را در شکم صدیقه طاهره علیها السلام محسن نام کرده بود سقط شد، و باز ممانعت می فرمود، تازیانه بر بازوی مبارکش زد که استخوانش شکست، و به همین ضربت ها شهید شد. چون از دنیا رفت در بازویش گره بزرگی از آن ضربت مانده بود.

پس حضرت امیر علیه السلام را با آن حال بیرون کشیدند تا به نزد ابوبکر آوردند و عمر با شمشیر برهنه بالای سر آن حضرت ایستاد و خالد بن ولید و ابو عبیده و سالم و معاذ بن جبل و مغیره بن شعبه و اسید بن خضیر و بشیر بن سعد و سایر منافقان مکمل و مسلح بر دور ابوبکر ایستاده بودند.

سلیم بن قیس گفت: من به سلمان گفتم: آیا این جماعت بی رخصت داخل خانه حضرت فاطمه شدند؟ گفت: آری والله مقنعه نیز بر سر نداشت، و استغاثه می کرد «یا اَبَتاهُ یا رَسولَ اللهِ» و می گفت: تو دیروز از میان ما رفتی و ابوبکر و عمر با اهل بیت تو چنین می کنند! و من دیدم که ابوبکر و آنها که بر دور او بودند همه گریستند به غیر خالد و عمر و مغیره، و عمر می گفت: ما را کاری نیست به زنان و رأی های ایشان در هیچ امری.

چون علی علیه السلام را به نزدیک ابوبکر آوردند، فرمود: به خدا سوگند که اگر شمشیر به

دست من می بود شما بر من دست نمی یافتید ، والله که من ملامت خود نمی کنم در آنکه با شما جهاد نکردم ، اگر آن چهل نفر که با من بیعت کردند بیعت را نمی شکستند من جماعت شما را پراکنده می کردم ، ولیکن خدا لعنت کند آنها را که با من بیعت کردند و بیعت را شکستند .

و چون نظر ابو بکر بر آن حضرت افتاد فریاد زد که : دست از او بردارید .
حضرت گفت : ای ابو بکر ! چه زود برجستید بر مخالفت رسول خدا و اذیت اهل بیت او ، به کدام حق و به کدام منزلت مردم را به بیعت خود می خوانی ؟ تو دیروز به امر خدا و رسول خدا با من بیعت نکردی ؟

عمر گفت : این سخنان را بگذار ، دست از تو بر نمی داریم تا بیعت کنی .
فرمود : اگر نکنم چه خواهید کرد ؟

گفت : خواهیم کشت تو را به مذلت و خواری .
حضرت فرمود : پس کشته خواهید بود بنده خالص خدا را و برادر رسول او را .
ابو بکر گفت : بلی .

و به روایت عباس : عمر گفت که : بنده خدا را قبول داریم ، اما برادر رسول خدا را قبول نداریم .

حضرت فرمود که : انکار می کنید که رسول خدا مرا برادر خود گردانید ؟
گفتند : بلی .

پس حضرت خطاب کرد به صحابه که : ای گروه مهاجران و انصار ! شما را به خدا قسم می دهم که شنیده اید از رسول خدا در روز غدیر که در حق من چه گفت ؟ و در غزوة تبوک چه گفت ؟ پس آنچه حضرت رسول علانیه در حق او گفته بود همه را ذکر کرد ، ایشان همه گفتند که : همه اینها را شنیدیم .

چون ابو بکر ترسید که مردم او را یاری کنند ، خود مبادرت کرد و گفت : آنچه گفتمی همه حق است و ما همه را شنیدیم به گوشهای خود و در خاطر داریم ، اما شنیدیم از رسول خدا که بعد از آنها گفت که : ما اهل بیت را خدا برگزیده است و گرامی داشته است و از برای ما

اختیار کرده است آخرت را بر دنیا، و خلافت و پیغمبری را هر دو در ما جمع نکرده است.

علی علیه السلام گفت: آیا کسی هست که با تو این گواهی را بدهد؟

عمر گفت: راست گفت خلیفه رسول الله، من نیز شنیدم.

پس ابو عبیده و سالم مولای حذیفه و معاذ بن جبل نیز شهادت دادند.

حضرت فرمود که: وفا کردید شما پنج نفر به آن صحیفه‌ای که در میان خانه کعبه

نوشتید که: اگر محمد کشته شود یا بمیرد نگذاریم که خلافت به اهل بیت او برسد، و این

حدیث را در آن روز وضع کردید.

ابو بکر گفت: تو چه دانستی که ما چنین کردیم؟

حضرت فرمود: ای زبیر! وای سلمان! وای ابوذر! وای مقداد! سؤال می‌کنم از شما به

حق خدا و به حق اسلام که شما نشنیدید از حضرت رسول که این پنج نفر را نام برد و گفت

چنین نامه‌ای نوشتند و چنین پیمانی با یکدیگر بسته‌اند؟

همه گفتند: بلی، ما همه شنیدیم که حضرت رسول ﷺ گفت که: ایشان چنین نامه‌ای

نوشته‌اند و عهد کرده‌اند خلافت را از اهل بیت بگردانند، پس تو گفتی: پدر و مادرم فدای

تو باد یا رسول الله اگر چنین کنند من چه کنم؟

فرمود: اگر یآوری بیایی با ایشان جهاد و قتال کن، و اگر نیایی خود را حفظ کن و خود

را به کشتن مده.

پس حضرت امیر علیه السلام فرمود که: اگر آن چهل نفر که با من بیعت کردند وفا می‌کردند

جهاد می‌کردم با ایشان از برای خدا، و به خدا سوگند که این خلافت که ابو بکر و عمر از من

غصب کردند به احدی از فرزندان ایشان نخواهد رسید تا روز قیامت.

و اما آنچه تکذیب قول شما می‌کند در افتراپی که بر حضرت رسول ﷺ بستید، این

آیه است: ﴿أَمْ يَحْسُدُونَ النَّاسَ عَلَى مَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ فَقَدْ آتَيْنَا آلَ إِبْرَاهِيمَ الْكِتَابَ

وَالْحِكْمَةَ وَآتَيْنَاهُمْ مُلْكًا عَظِيمًا﴾^(۱) یعنی: «آیا حسد می‌برند مردم بر آنچه خدا عطا کرده است

ایشان را از فضل خود، پس به تحقیق که دادیم آل ابراهیم را کتاب و حکمت، و عطا کردیم به ایشان ملک و پادشاهی عظیم».

آن حضرت فرمود: کتاب، پیغمبری است؛ و حکمت، سنت است؛ و ملک عظیم، خلافت است؛ و مائیم آل ابراهیم.

پس مقدار برخاست و گفت: یا علی! چه می فرمایی؟ به خدا سوگند که اگر مرا امر کنی، به همین شمشیر بزنم؛ و اگر فرمایی دست بدار، باز دارم.

حضرت فرمود که: ای مقدار! دست باز دار و عهد حضرت رسالت را و آنچه تو را به آن وصیت کرده است به یاد آور.

سلمان گفت: پس من برخاستم و گفتم: به حق آن خداوندی که جانم به دست قدرت او است که اگر دانم دفع ظلمی توانم کرد و دین خدا را عزیز می توانم داشت، هر آینه شمشیر خود را می کشم و می زنم تا حق غالب شود، آیا برادر رسول خدا و وصی و خلیفه او را در امتش و پدر دو فرزندانش را به این مذلت می کشید و می آورد؟! پس بشارت باد شما را به بلای خدا و ناامید باشید از نعمت و رجا.

پس ابوذر برخاست و گفت: ای امتی که بعد از پیغمبر خود حیران شده اید و به عصیان خود مخدول گردیده اید! حق تعالی می فرماید: ﴿إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَىٰ آدَمَ وَنُوحًا وَآلَ إِبْرَاهِيمَ وَآلَ عِمْرَانَ عَلَى الْعَالَمِينَ * ذُرِّيَّتُهُ نَبَغُهَا مِنْ بَخْصٍ وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ﴾^(۱) و آل محمد اسلاف نوحند و آل ابراهیم اند و برگزیده سلاله اسماعیلند و عترت پیغمبر آخرالزمانند و اهل بیت نبوت اند و موضع رسالت اند و محل آمد و شد ملائکه، و ایشان مانند آسمان بلند محل رحمت الهند، و مانند کوههای زمین موجب استقرار زمین اند، و مانند کعبه محترمه قبله عالمیاند، و مانند چشمه صافیه محل علوم حقند، و مانند ستاره های درخشنده هدایت کننده خلقتند، و شجره مبارکه اند که خدا نور خود را به نور ایشان مثل زده است.

محمد ﷺ خاتم انبیاء و سید ولد آدم است، و علی وصی اوصیاء و امام متقیان و قائد

غَرَّ مُحَجَّلِينَ است، و اوست صدیق اکبر و فاروق اعظم و وصی محمد ﷺ و وارث علم او و اولای ناس به مؤمنین از انفس ایشان چنانکه حق تعالی فرموده است: ﴿الْأَنبِيَّ أُولَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ وَأَزْوَاجُهُ أُمَّهَاتُهُمْ وَأُولُوا الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ﴾^(۱) یعنی: «پیغمبر اولی است به مؤمنان از جانهای ایشان، و زنان او مادران ایشانند، و خویشان او بعضی اولی و احقند به بعضی در کتاب خدا».

پس ابو ذر گفت: مقدم دارید هر که را خدا مقدم داشته است، و مؤخر بدارید هر که را خدا مؤخر داشته است، و ولایت و وزارت پیغمبر را به کسی بدهید که خدا به او داده است. پس در این وقت عمر برخاست و گفت: چه عبث بر بالای منبر نشسته‌ای، علی با تو در مقام محاربه است و در زیر منبر تو نشسته است و بر نمی‌خیزد که با تو بیعت کند، یا از منبر به زیر آی یا بفرما تا گردنش را بزنیم.

و حسنین علیهما السلام بر بالای سر پدر بزرگوار خود ایستاده بودند، چون حرف کشتن را شنیدند گریستند و صدا بلند کردند که: یا جداه یا رسول الله.

حضرت امیر علی علیه السلام ایشان را به سینه خود چسبانید و فرمود: گریه مکنید، به خدا قسم که ایشان قادر بر قتل پدر شما نیستند، و از آن دلیل تر و بی‌مقدار ترند که این جرأت توانند کرد. پس ام‌ایمن مربی رسول خدا ﷺ آمد و گفت: ای ابو بکر! چه زود ظاهر گردید حسد و نفاق خود را.

عمر گفت: ما را به سخن زنان چکار است. و گفت او را از مسجد بیرون کردند. پس بریده اسلامی برخاست و گفت: تو با برادر رسول خدا و پدر فرزنداناش چنین سلوک می‌کنی؟ و تو را در میان قریش می‌شناسیم به آن صفاتی که همه کس می‌داند. آیا رسول خدا نگفت به تو و ابو بکر که: بروید به سوی علی و سلام کنید بر او به امارت مؤمنان؟ شما پرسیدید که: به امر خدا و رسول است؟ گفت: بلی.

ابو بکر گفت: چنین بود اما پیغمبر بعد از آن گفت از برای اهل بیت من پیغمبری

و خلافت جمع نمی‌شود.

بریده گفت: به خدا سوگند که این را رسول خدا نگفته است، والله که در آن شهری که تو امیر باشی من نمی‌مانم.

عمر گفت او را زدند و از مدینه بیرون کردند.

پس عمر گفت: ای پسر ابو طالب! برخیز و بیعت کن.

حضرت گفت: اگر نکنم چه خواهی کرد؟

عمر گفت: گردنت را می‌زنم.

حضرت سه مرتبه این سخن را گفت، و این جواب را شنید تا حجت را بر ایشان تمام کرد.

پس عمر دست حضرت را گرفت و بی آنکه حضرت دست بگشاید ابو بکر دست خود را دراز کرد و بر روی دست حضرت گذاشت.

و به روایت ابن عباس: چون عمر گفت: گردنت را می‌زنم، حضرت فرمود: به خدا سوگند ای پسر صهاک تو قادر بر آن نیستی و تو لثیم تر و ضعیف تری از آنکه این کار را توانی کرد.

پس خالد ملعون برجست و شمشیر کشید و گفت: والله اگر بیعت نکنی می‌کشم تو را. حضرت برخاست و گریبان خالد را گرفت و او را تکانی داد که بر پشت افتاد و شمشیر از دستش پرید.

سلمان گفت: چون حضرت را به مسجد آوردند و ریسمان در گردنش بود می‌کشیدند، رو به جانب قبر حضرت رسول ﷺ کرد و گفت: ﴿إِنَّ أُمَّ إِنْ الْقَوْمَ اسْتَضَعُّونِي وَكَادُوا يَقْتُلُونِي﴾^(۱) یعنی: «ای برادر! به درستی که قوم مرا ضعیف کردند و نزدیک شد که مرا بکشند»، و این خطابی است که هارون به موسی گفت از برای پرستیدن قوم او گوساله را.

پس زبیر را گفتند: بیعت کن، او ابا کرد، و عمر و خالد و مغیره با جمع دیگر شمشیر را

از دست او گرفتند و شکستند و او را کشیدند تا به جبر بیعت کرد.
 سلمان گفت: پس مرا گرفتند و گردن مرا فشردند تا سلعه^(۱) در گردن من به هم رسید
 و به جبر بیعت کردم.

پس ابوذر و مقداد را به جبر و اکراه بیعت فرمودند، و امیرالمؤمنین علیه السلام و چهار نفر به
 جبر بیعت کردیم، و شدت و امتناع زبیر از ما همه بیشتر بود، و چون بیعت کرد گفت: ای
 پسر صهاک! به خدا سوگند که اگر این طاعیان نبودند که تو را اعانت کردند تو
 نمی توانستی مرا جبر کنی در وقتی که شمشیر در دست من باشد، من جین تو و نامردی تو
 را خوب می دانم، ولیکن طاعی چند تو را اعانت کرده اند که به قوت ایشان حمله می کنی.
 پس عمر در غضب شد و گفت: تو صهاک را نام میبری؟

زبیر گفت: صهاک کیست که من نام او را نتوانم برد، صهاک کنیز حبشی بود از جدّم
 عبدالمطلب و او زناکار بود، و زنا کرد با او جدّ تو نفیل، پس خطّاب پدر تو از او به هم
 رسید و بعد از آنکه آن ولدالزنا از او به هم رسید عبدالمطلب صهاک را به جدّ تو بخشید،
 و پدر تو غلام جدّ ما است.

پس ابو بکر میان ایشان اصلاح کرد و دست از یکدیگر برداشتند.

سلیم گفت: من به سلمان گفتم: تو با ابو بکر بیعت کردی و هیچ نگفتی؟
 سلمان گفت: بعد از بیعت گفتم: هلاک شدید و ملعون شدید تا قیامت، آیا می دانید چه
 کردید با خود؟ سنّت کافران پیش از خود را اختیار کردید و افتراق و اختلاف در میان این
 اُمت انداختید و دست از سنّت پیغمبر خود برداشتید تا آنکه خلافت را از معدنش بیرون
 کردید.

عمر گفت: حالا که تو و امامت بیعت کردید هر چه خواهید بگوئید.
 من گفتم: شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله که می گفت بر تو و صاحب ابوبکر که با او بیعت
 کردی مثل گناهان جمیع اُمت است تا روز قیامت، و مثل عذاب همه ایشان خواهد بود.

۱. سلعه: جوش، دمل، غده که در زیر پوست بدن پیدا می شود. (فرهنگ عمید)

عمر گفت: هر چه می‌خواهی بگو، امامت بیعت کرد و دیده‌ات روشن نشد به آنکه خلافت به او برسد.

من گفتم: گواهی می‌دهم که در بعضی از کتابهای خدا خوانده‌ام که یک در از درهای جهنم به نام تو و نسب تو و صفت توست.

گفت: آنچه خواهی بگو، خدا دور کرد خلافت را از اهل بیتی که شما ایشان را خدایان گرفته بودید به غیر از خدا.

من گفتم: گواهی می‌دهم که از حضرت رسول ﷺ شنیدم در تفسیر این آیه: ﴿فَيَوْمَئِذٍ لَا يُعَذِّبُ عَذَابُهُ أَحَدًا * وَلَا يُوثِقُ وِثْقَاهُ أَحَدًا﴾^(۱) که این آیه در شأن توست یعنی عذاب و بند او از همه کفار شدیدتر است.

پس عمر گفت: ساکت شو خدا صدایت را بگیرد، ای غلام فرزند زن گندیده.

پس حضرت امیر ﷺ گفت: قسم می‌دهم تو را ای سلمان که ساکت شو.

گفت: به خدا سوگند که اگر حضرت امیر ﷺ مرا امر به سکوت نمی‌کرد، هر آیه که در شأن او نازل شده بود و هر حدیث که از حضرت رسول ﷺ در حق او و ابو بکر شنیده بودم همه را می‌گفتم.

چون عمر دید که ساکت شدم از روی تهدید گفت که: تو مطیع و منقاد اویی.

پس چون ابو ذر و مقداد بیعت کردند و سخنی نگفتند، عمر گفت: ای سلمان! چرا ساکت نمی‌شوی چنانکه دو مصاحبت بیعت کردند و هیچ نگفتند؟ محبت تو نسبت به اهل بیت و تعظیم تو ایشان را زیاده از آنها نیست.

ابو ذر گفت: ای عمر! آیا سرزنش می‌کنی ما را به محبت آل محمد ﷺ و تعظیم ایشان؟ خدا لعنت کند و کرده است کسی را که ایشان را دشمن دارد و افترا کند بر ایشان و حق ایشان را به ظلم از ایشان بگیرد و مردم را بر ایشان مسلط گرداند و این امت را از پس پشت از دین برگرداند.

عمر گفت: آمین، خدا لعنت کند کسی را که ستم در حق ایشان کند، ایشان را در خلافت حق نبود و ایشان و سایر مردم در این امر مساوی بودند.

ابوذر گفت: پس چرا شما حجت کردید بر انصار به قرابت حضرت رسول ﷺ؟
پس حضرت امیر ﷺ فرمود که: ای پسر صهاک! ما را در آن حق نیست و خلافت مخصوص تو و ابو بکر دنی زاده پسر زن خورنده مگس است؟

عمر گفت: الحال که بیعت کردی دست از این سخنان بردار، عامه مردم به مصاحب من راضی شدند و به تو راضی نشدند، گناه من چیست؟

حضرت فرمود: ولیکن خدا و رسول ﷺ راضی نیستند مگر به من، پس بشارت باد تو را و مصاحبت را و آنها که متابعت و معاونت شما کردند به غضب خداوند و عذاب و خواری او، وای بر تو ای پسر خطّاب نمی دانی که چه کرده‌ای و چه عذاب از برای خود و مصاحب خود مهیا کرده‌ای.

ابو بکر گفت: ای عمر! الحال که او بیعت کرد و ما از شر و فتنه او ایمن شدیم بگذار هر چه خواهد بگوید.

حضرت فرمود: به غیر یک سخن نمی گویم، خدا را به یاد شما می آورم ای چهار نفر یعنی سلمان و ابوذر و مقداد و زبیر، آیا شنیدید از رسول خدا ﷺ که گفت: در جهنم تابوتی هست از آتش که در آن دوازده نفر هستند، شش نفر از امم سابقه و شش نفر از این امت، و آن تابوت در چاهی است در قعر جهنم، و بر سر آن چاه سنگی هست که هرگاه حق تعالی خواهد که جهنم را مشتعل سازد می فرماید آن سنگ را از آن چاه برمی دارند، جمیع جهنم از شدت حرارت آن چاه مشتعل می گردد؟

پس علی ﷺ فرمود: من در حضور شماها از حضرت رسول ﷺ سؤال کردم که: آنها کیستند؟ فرمود: اما پیشینیان: پسر آدم که برادر خود را کشت، و فرعون، و نمرود، و دو نفر از بنی اسرائیل که یکی یهود را گمراه کرد و دیگری نصاری را، و ابلیس ششم ایشان است؛ و از این امت: دجال است، و پنج نفر که اتفاق بر نوشتن آن صحیفه مبلعونه کنند و با یکدیگر اتفاق کنند بر عداوت تو ای برادر من، و معاونت یکدیگر کنند بر غضب

حقّ تو تا آنکه پنج نفر را نام برد و یک یک ایشان را شمرد. پس ما چهار نفر گواهی دادیم که ما در این واقعه حاضر بودیم و همه را شنیدیم.

در این وقت عثمان گفت که: آیا نزد تو واصحاب حدیثی هست که در حقّ من شنیده باشید؟

علی علیه السلام گفت: بلی شنیدم از رسول خدا که تو را لعنت کرد و بعد از آن لعنت نشنیدم که استغفار کرده باشد.

عثمان در غضب شد و گفت: مرا با تو چکار است؟ در هیچ حال دست از من بر نمی داری، نه در حیات رسول خدا و نه بعد از وفات او.

زبیر گفت: بلی خدا بینی تو را بر خاک بمالد.

عثمان گفت: به خدا سوگند که من از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که می گفت: زبیر کشته خواهد شد مرتد از اسلام.

سلمان گفت: حضرت امیر علیه السلام آهسته به من گفت که: راست می گوید، زبیر بعد از قتل عثمان با من بیعت خواهد کرد و بیعت مرا خواهد شکست و مرتد کشته خواهد شد.

سلیم گفت: پس سلمان گفت: مردم همه مرتد شدند بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله به غیر از چهار نفر، و مردم بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله به منزله هارون و اتباع او شدند و به منزله گوساله و اتباع آن. پس علی علیه السلام به منزله هارون بود، و ابو بکر به منزله گوساله، و عمر به منزله سامری و شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله که گفت: گروهی از اصحاب بیایند از آنها که در ظاهر نزد من قرب و منزلت داشته باشند که بر صراط بگذرند، چون ایشان را ببینم و ایشان مرا ببینند و من ایشان را بشناسم و ایشان مرا بشناسند، ایشان را از پیش من بربایند پس من گویم: پروردگارا! اینها اصحاب منند. گویند به من: نمی دانی که اینها بعد از تو چه کرده اند، چون از ایشان مفارقت کردی مرتد شدند و از دین برگشتند. پس من گویم: دور برید ایشان را.

و شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله که: مرتکب خواهند شد سنت و طریقه بنی اسرائیل را مانند موافقت دوتای نعل با یکدیگر و پره های تیر با یکدیگر شبر به شبر و ذراع به ذراع

وباع به باع، زیرا که تورات و قرآن مجید به یک دست و یک قلم و یک صحیفه نوشته شده است و مثلها و سنتهای این دو امت مساویند.

و از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: چون حضرت امیر علیه السلام را از خانه بیرون آوردند از برای بیعت، فاطمه علیه السلام بیرون آمد و جمیع زنان بنی هاشم با آن حضرت بیرون آمدند، و چون فاطمه علیه السلام نزدیک قبر حضرت رسول ﷺ رسید گفت: دست از پسر عمم بدارید، به حق خداوندی که محمد را به حق فرستاده است که اگر دست از او برندارید موی سر خود را پریشان کنم و پیراهن رسول خدا را بر سر گذارم و ناله به درگاه خدا بلند کنم، ناقه صالح نزد خدا گرامی تر از من نیست و بچه او گرامی تر از بچه من نیست.

سلمان گفت: نزدیک آن حضرت بودم، به خدا سوگند که دیدم دیوارهای مسجد از بن کنده شد و آنقدر بلند شد که اگر کسی می خواست از زیرش بیرون رود می توانست، پس نزدیک آن حضرت رفتم و گفتم: ای سیده من و خاتون من! خدا پدرت را رحمت عالمیان گردانیده بود، تو سبب نزول عذاب بر ایشان مشو. پس حضرت از مسجد بیرون رفت و دیوارها به جای خود فرود آمد تا آنکه غبار از زیر آنها بلند گردید و داخل بینی های ما شد.^(۱)

و به روایت دیگر: حضرت فاطمه علیه السلام دست حسنین علیه السلام را گرفت و متوجه مرقد حضرت رسول ﷺ گردید که نفرین کند، پس حضرت امیر علیه السلام به سلمان گفت: برو دختر محمد را دریاب که می بینم پهلوهایی مدینه را که به حرکت آمده است و اگر او موی سر را بگشاید و گریبان چاک کند و نزد قبر پدر بزرگوارش رود و فریاد به درگاه خدا آورد این جماعت مهلتی نمی یابند و مدینه به زمین فرو می رود با اهلش.

پس سلمان خود را به آنحضرت رسانید، و گفت: حضرت امیر علیه السلام می فرماید که: برگرد و صبر کن و باعث عذاب این امت مشو.

فاطمه علیه السلام فرمود: هرگاه او فرموده است برمی گردم و صبر می کنم.^(۲)

۱. رجوع شود به اختصاص ۱۸۶ و مناقب ابن شهر آشوب ۳/۳۳۹ و بحار الانوار ۲۸/۲۰۶.

۲. اختصاص ۱۸۶.

و به اسانید معتبره روایت کرده‌اند از حضرت صادق علیه السلام که: وقتی که گریبان حضرت امیر علیه السلام را می‌کشیدند و به نزد ابوبکر می‌آوردند، چون به نزدیک مرقد مطهر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله رسید این آیه را خواند که: ﴿إِنْسَانٌ أَمْرٌ إِنَّ الْقَوْمَ اسْتَضَوْهُ يَوْمَ يُقْتُلُونَ﴾^(۱)، پس دستی از قبر بیرون آمد به جانب ابوبکر که همه شناختند که دست حضرت رسول صلی الله علیه و آله است و صدایی ظاهر شد که شناختند صدای آن حضرت است که: ﴿أَكْفَرْتُ بِالَّذِي خَلَقَكَ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ ثُمَّ سَوَّاهُ رَجُلًا﴾^(۲) یعنی: «ایا کافر شدی به آن خدائی که تو را آفرید از خاکی، پس از نطفه، پس درست کرد تو را مردی»^(۳)،^(۴)

و ایضاً از طرق خاصه از حضرت صادق علیه السلام و از طرق عامه از زید بن وهب روایت کرده‌اند که: دوازده نفر از اکابر مهاجر و انصار انکار کردند بر ابوبکر خلافت او را و حجت‌های شافی بر او تمام کردند: از مهاجران: خالد بن سعید بن العاص که از بنی امیه بود و سلمان و ابوذر و مقداد و عمار و بریده اسلمی؛ و از انصار: ابوالهیثم بن التیهان و سهل بن حنیف و عثمان بن حنیف و ذوالشهادتین خزیمه بن ثابت و ابی بن کعب و ابویوب انصاری.

چون ابوبکر بر سر منبر رفت با یکدیگر مشورت کردند، بعضی گفتند: می‌رویم و او را از منبر به زیر می‌آوریم، و بعضی دیگر گفتند: اگر چنین کنید کشته خواهید شد و حق تعالی فرموده است خود را به دست خود به تهلکه میاندازد، پس رأی ایشان بر این قرار گرفت که به خدمت حضرت امیر علیه السلام روند و با او مصلحت کنند، پس رفتند و گفتند: یا امیر المؤمنین! ترک کردی حق را که تو اولی و احق بودی به آن از ابوبکر زیرا که ما شنیدیم از حضرت رسول صلی الله علیه و آله که می‌فرمود: علی با حق است و حق با علی است به هر سو که می‌رود حق با او می‌رود، و ما می‌خواهیم برویم و او را از منبر به زیر آوریم

۱. سورة اعراف: ۱۵۰.

۲. سورة کهف: ۳۷.

۳. اختصاص ۲۷۵.

۴. رجوع شود به احتجاج ۲۰۳-۲۲۳.

و آمده ایم که رأی تو را در این باب بدانیم.

حضرت فرمود: به خدا سوگند که اگر چنین کنید باید با ایشان محاربه کنید و شما نسبت به ایشان از بابت نمکید در میان طعام و از بابت سرمه که در چشم کشند، و خواهید آمد به سوی من با شمشیرهای برهنه مستعد قتال، و ایشان به نزد من خواهند آمد که: بیعت کن والا تو را می کشیم، پس باید من با ایشان قتال کنم و دفع ضرر ایشان از خود بکنم، و این خلاف فرموده رسول خدا است زیرا که آن حضرت پیش از وفات خود به من گفت که: به زودی این امت با تو غدر و مکر خواهند کرد و عهد مرا در باب تو خواهند شکست و تو از من به منزله هارونی از موسی و امت من بعد از من از بابت هارون و اتباع او و سامری و اتباع او خواهند بود.

من گفتم: یا رسول الله! هرگاه چنین شود چه کنم؟

فرمود: اگر یاورانی بیایی مبادرت کن و جهاد کن، و اگر یآوری نیایی دست بازدار و خون خود را حفظ کن تا مظلوم به نزد من آیی.

و چون حضرت رسول ﷺ به ملاء اعلیٰ ملحق شد و مشغول تغسیل و تکفین او شدم پس سوگند خوردم که رداء بر دوش نگیرم مگر برای نماز تا قرآن را جمع کنم و کردم، پس دست حسنین را گرفتم و گردیدم به خانه های اهل بدر و آنها که در راه دین کارها کرده بودند و سوگند دادم ایشان را که رعایت حق من بکنند و خواندم ایشان را به یاری خود و اجابت من نکردند مگر چهار نفر: سلمان و ابوذر و مقداد و عمار، پس از خدا بترسید و ساکت باشید از برای آنچه می دانید از کینه هایی که در سینه های این جماعت هست و بغض و عداوتی که ایشان دارند نسبت به خدا و رسول ﷺ و اهل بیت او، اما همه با هم بروید به نزد این مرد و ظاهر کنید بر او آنچه از حضرت رسول ﷺ شنیده اید در حق من و ایشان تا حجت بر او تمام تر شود و او را عذری نماند و حال ایشان نزد حضرت رسالت ﷺ در وقتی که او را ملاقات می کنند بدتر باشد.

پس در روز جمعه که آن شقی بر منبر نبی ﷺ بالا رفت، همه بر دور منبر او جمع شدند و اول کسی که از مهاجران سخن گفت خالد بن سعید بود چون اعتماد بر اعانت

بنی‌امیه داشت و گفت: از خدا بترس ای ابو بکر، می‌دانی که رسول خدا ﷺ در روز بنی قریظه گفت: ای گروه مهاجران و انصار! من شما را وصیتی می‌کنم حفظ نمائید، به درستی که علی علیه السلام امیر المؤمنین است بعد از من و خلیفه من است در میان شما، به این وصیت کرده است مرا پروردگار من، و اگر حفظ نکنید در حق او وصیت مرا و معاونت و یاری او ننمائید مختلف خواهید شد در احکام خود و مضطرب می‌شود بر شما امر دین شما و بدان شما والی شما خواهند شد، به درستی که اهل بیت من وارثان امر منند و عمل‌کنندگان به امر امت منند بعد از من. خداوندا! هر که اطاعت ایشان بکند از امت و حفظ کند در حق ایشان وصیت مرا پس ایشان را محشور گردان در زمره من، و از برای ایشان بهره کاملی از موافقت من قرار ده که به آن دریابند فوز و رستگاری آخرت را، و خداوندا! هر که ردّ خلافت من کند در اهل بیت من پس محروم گردان او را از بهشتی که عرض آن مانند عرض آسمان‌ها و زمین است.

پس عمر با او معارض شد، و خالد در حسب و نسب و قبایح اعمال او سخنان بسیار گفت و در آخر گفت: مثل تو در این امر مثل شیطان است که حق تعالی در قرآن فرموده است که: «مثل او مانند شیطان است در وقتی که به انسان گفت: کافر شو، پس چون کافر شد گفت: من بیزارم از تو، پس عاقبت هر دو آن خواهد بود که در جهنم خواهند بود همیشه، و این است جزای ستمکاران»^(۱).

پس سلمان گفت: من برخاستم و اول به فارسی گفتم: کردید و نکردید ندانید چه کردید. پس به عربی گفتم: ای ابو بکر! هرگاه مسئله‌ای رو دهد که ندانی، از کی خواهی پرسید؟ و هرگاه امر مشکلی را از تو سؤال کنند، به کی پناه خواهی برد؟ و چه عذر خواهی آورد در آنکه تقدم نمایی بر کسی که از تو داناتر است، و از تو قریب‌تر به رسول خدا ﷺ بیشتر است، و به تأویل کتاب خدا و سنت پیغمبر داناتر است، و رسول خدا او را مقدم داشت در حیات خود و وصیت کرد به او نزد وفات خود؟ پس گفته او را طرح کردید

و وصیت او را فراموش کرده انگاشتید و وعده او را خلف کردید و عهد او را شکستید و عقد امارت اسامه را که رسول خدا او را بر شما امیر کرد که شما را از مدینه بیرون برد که این فتنه را نکنید و بر امت ظاهر شود که شما در هیچ امر متابعت او نکردید، بر هم زدید، و در این زودی عمرت به آخر خواهد رسید و با این وزر عظیم به قبر خواهی رفت، تا زود است توبه کن و این وبال عظیم را به آخرت مبر، به تحقیق آنچه ما در حق علی علیه السلام شنیدیم تو هم شنیدی و آنچه ما دیده‌ایم تو نیز دیده‌ای و اینها تو را مانع نشد از آنکه چنین امر عظیمی را به گردن گرفتی.

پس ابوذر برخاست و گفت: ای گروه قریش! عجب قباحتی کردید و دست از قرابت رسول خدا ﷺ برداشتید، و جماعت بسیاری از عرب به این سبب مرتد خواهند شد و در این دین شک خواهند کرد، و اگر به اهل بیت پیغمبر خود می‌گذاشتید اختلاف در میان شما به هم نمی‌رسید، اکنون که چنین کردید هر که زوری به هم رساند خلافت را متصرف خواهد شد و خونهای بسیار در طلب خلافت ریخته خواهد شد، و می‌دانید و همه نیکان شما می‌دانند که حضرت رسول ﷺ فرمود که: خلافت بعد از من از علی علیه السلام است، پس از برای دو پسر من حسن و حسین علیه السلام، پس از برای طاهران از ذریه من، پس طرح کردید گفته پیغمبر خود را و آخرت باقی را به دنیای فانی فروختید و سنت امت‌های گذشته را متابعت کردید که بعد از پیغمبران خود کافر شدند، و به زودی وبال کار خود را خواهید چشید و جزای اعمال خود را خواهید دید و خدا ستم‌کننده نیست بر بندگان خود.

پس مقداد برخاست و او را نصیحت بسیار کرد و گفت: می‌دانی که بیعت علی علیه السلام در گردن توست، و حضرت رسول ﷺ تو را و عمر را در زیر علم اسامه که آزاد کرده حضرت رسول ﷺ و امیرالمؤمنین بود داخل کرد و او را بر شماها امیر کرد، و این خیال به خاطر شماها نرسد، و بار دیگر شماها را در زیر علم معدن شقاق و نفاق عمرو بن العاص داخل کرد در غزوه ذات السلاسل و او منافقی بود که در شأن او ﴿إِنْ شَأْنُكَ هُوَ الْأَمْرُ﴾^(۱) نازل

شد، و چنین منافقی را بر شماها امیر کرد و سایر منافقان و عمر و شما را چاوش آن لشکر کرد، از چاوشی به یک بار ترقی کردی به خلافت و به یقین می‌دانی که خلافت بعد از رسول حقّ علی بن ابی طالب است، حق را به او تسلیم کن.

پس بریدهٔ اسلمی برخاست و گفت: «إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ»^(۱) چه محنت کشید حق از باطل ای ابو بکر، آیا از خاطرت رفته است آنکه رسول خدا ﷺ امر کرد ماها را که علی را امیر المؤمنین بگوئیم و سلام کنیم بر او به امارت مؤمنان؟ و در بسیاری از مواطن گفت که: این امیر مؤمنان و کشندهٔ قاسطان است؟ از خدا بترس و حق را به کسی که احقّ است به او برگردان.

پس عمار برخاست و گفت: ای گروه قریش! وای گروه مسلمانان! بدانید که اهل بیت پیغمبر شما اولی‌اند به خلافت و احقّند به میراث او، و قیام به امور دین بیش از همه می‌توانند نمود، و حفظ ملت رسول الله بهتر می‌توانند کرد، و خیرخواه‌ترند نسبت به امت از همه کس، پس بگوئید به صاحب خود که حق را رد کند به اهلش پیش از آنکه امر شما سست شود و فتنه عظیم شود و دشمنان در شما طمع کنند، و می‌دانید که علی علیه السلام و لوی شما است به عهد خدا و رسول، و می‌دانید که فرق گذاشت حضرت رسول میان شما و او در مواطن بسیا، و درها را از مسجد مسدود کرد به غیر از در او، و کریمهٔ خود فاطمه علیها السلام را به او داد و به سایر طلب‌کاران نداد، و گفت: من شهرستان حکمتم و علی درگاه آن است هر که حکمت خواهد از درگاهش بیاید، و همهٔ شما در امور دین به او محتاج هستید و او در هیچ امری به شما محتاج نیست، با آن سوابق عظیمه که او دارد و هیچ یک از شما ندارید، پس چرا از او میل به دیگری می‌کنید و حقّ او را به غارت می‌برید «يَشْأَلُ لِّلْظَالِمِينَ بَدَلًا»^(۲). پس ابی بن کعب برخاست و گفت: ای ابو بکر! انکار مکن حقّی را که خدا برای دیگری قرار داده است و حق را به اهلش رد کن. و نصایح بسیار کرد او را.

پس خزیمه برخاست و گفت: ایها الناس! آیا نمی‌دانید که رسول خدا شهادت مرا به

۱. سورة بقره: ۱۵۶.

۲. سورة كهف: ۵۰.

تهایی قبول کرد؟ گفتند: بلی. گفت: پس من شهادت می‌دهم که شنیدم از رسول خدا ﷺ که می‌گفت که: اهل بیت من جدا می‌کنند حق را از باطل و ایشانند امامان که پیروی ایشان باید کرد، و گفتم آنچه می‌دانستم ﴿وَمَا عَلَى الرُّسُولِ إِلَّا الْبَلَاغُ الْمُبِينُ﴾^(۱). پس ابو الهیثم برخاست و گفت: شهادت می‌دهم بر پیغمبر ما که علی را بازداشت در روز غدیر خم پس انصار گفتند: او را باز نداشت مگر از برای خلافت، و بعضی گفتند: او را برای آن بازداشت که مردم بدانند که مولای هر کسی است که پیغمبر مولای او است ما جمعی را فرستادیم که از آن حضرت سؤال کردند حضرت گفت: بگوئید علی ولی مؤمنان است بعد از من و خیرخواه‌ترین مردم است برای امت من، شهادت به آنچه می‌دانستیم دادم، پس هر که خواهد ایمان می‌آورد و هر که خواهد کافر می‌شود، روز قیامت وعده‌گاه همه است. پس سهل بن حنیف برخاست و بعد از حمد و صلوات گفت: ای گروه قریش! گواه باشید بر من که گواهی می‌دهم بر رسول خدا ﷺ که دیدم او را در این مکان یعنی در مابین قبر و منبر و او دست علی را گرفته بود و می‌گفت: ایها الناس! این علی امام شما است بعد از من و وصی من است در حیات من و بعد از وفات من و قضاکننده دین من است و وفا کننده به عهد و وعده من است و اول کسی است که با من مصافحه خواهد کرد بر حوض من، پس خوشا حال کسی که متابعت و یاری او کند، و وای بر کسی که تخلف نماید از او و یاری نکند او را.

پس برادرش عثمان با او ایستاد و گفت: شنیدم از حضرت رسول ﷺ که: اهل بیت من ستاره‌های زمینند، پس بر ایشان تقدم نمائید و ایشان را مقدم دارید که ایشانند والیان من بعد از من. پس مردی برخاست و گفت: یا رسول الله! کدام اهل بیت تو؟ فرمود: علی و طاهران از فرزندان او. پس مباح ای ابو بکر اول کسی که کافر شود به این سخن و خیانت نماید به خدا و رسول او و خیانت نمائید امانتهای خود را و حال آنکه دانید حق را. پس ابو ایوب برخاست و گفت: بترسید از خدا ای بندگان خدا در حق اهل بیت پیغمبر

خود ورد نمایند حقّ ایشان را که خدا برای ایشان قرار داده است، به تحقیق که شما شنیده‌اید مثل آنچه برادران ما شنیده‌اند که در مقامات متعدده می‌گفت که: اهل بیت من امامان شمایند بعد از من، و اشاره به علی می‌کرد: این امیر برره و نیکوکاران است و کشنده کافران است، هرکه او را واگذارد خدا او را وامی‌گذارد و هرکه او را یاری کند خدا او را یاری می‌کند، پس توبه کنید به سوی خدا از ظلم خود به درستی که خدا تَوَاب رحیم است.

حضرت صادق علیه السلام فرمود: پس ابو بکر ساکت ماند بر منبر و نتوانست جواب بگوید. پس گفت: من والی شما شدم و بهتر از شما نیستم، شما اقاله کنید بیعت مرا و دست از من بردارید.

پس عمر گفت: به زیر بیا از منبر ای احمق، هرگاه تو جواب حجت‌های قریش را نمی‌توانستی گفت چرا خود را در این مقام بازداشتی؟! والله که من می‌خواهم تو را خلع کنم و خلافت را به سالم مولای حذیفه بدهم.

پس ابو بکر از منبر به زیر آمد و دست عمر را گرفت و به خانه خود رفتند و تا سه روز داخل مسجد نشدند، چون روز چهارم شد خالد بن ولید پلید با هزار کس آمد و گفت: چه نشسته‌اید به خدا سوگند که بنی‌هاشم به طمع افتاده‌اند که خلافت را متصرف شوند، و سالم با هزار نفر آمد، و معاذ بن جبل با هزار کس آمد، و پیایی لشکر پیامدند تا چهار هزار منافق جمع شدند و بیرون آمدند با شمشیرهای برهنه و عمر در پیش ایشان می‌آمد تا داخل مسجد حضرت رسول صلی الله علیه و آله شدند.

پس عمر گفت: به خدا سوگند ای اصحاب علی اگر یکی از شما سخن گوید مثل آنچه در روز گذشته گفتید سرش را از بدن جدا می‌کنم.

پس خالد بن سعید برخاست و گفت: ای پسر صهاک حبشیه! به شمشیرهای خود ما را می‌ترسانی؟ یا به جمعیت خود می‌خواهید ما را پراکنده کنید؟ به خدا سوگند که شمشیرهای ما تیزتر است از شمشیرهای شما و ما با وجود قَلَتِ عدد از شما بیشتریم زیرا که حجت خدا در میان ما است، به خدا سوگند که اگر نه آن بود که امام ما را منع می‌کرد از

قتال، و اطاعت او بر ما واجب است، هر آینه شمشیر می کشیدیم و جهاد می کردیم تا عذر خود را ظاهر کنیم.

پس حضرت امیر علیه السلام فرمود: بنشین ای خالد، خدا دانست سعی تو را در راه دین و تو را جزای نیکو خواهد داد.

پس او نشست و سلمان برخاست و گفت: الله اکبر الله اکبر شنیدم از رسول خدا ﷺ و اگر نشنیده باشم گوشهای من کر شوند که می گفت: روزی خواهد بود که برادر من و پسر عم من در مسجد نشسته باشد با نفری چند از اصحاب خود که ناگاه جماعتی از سگان اهل جهنم او را در میان خواهند گرفت و اراده کشتن او و اصحاب او خواهند نمود، و من شک ندارم که شما آنهائید.

پس عمر برخاست که بر او حمله کند، حضرت امیر علیه السلام برجست و گریبان او را گرفت و او را بر زمین زد و گفت: ای فرزند صهاک حبشیه! اگر نه نامه ای باشد که در پیش نوشته شده و عهدی که از حضرت رسول ﷺ پیشتر شده، هر آینه به تو می نمودم که کی یاورش ضعیف تر است و عددش کمتر است.

پس به اصحاب خود خطاب نمود و فرمود: برگردید خدا شما را رحمت کند پس به خدا سوگند که بعد از این داخل این مسجد نخواهم شد مگر به روشی که دو برادرم موسی و هارون داخل شدند در وقتی که اصحاب موسی به او گفتند: برو تو و خدای تو جنگ کنید ما اینجا نشسته ایم و با شما به جنگ نمی آئیم. والله که داخل نخواهم شد مگر برای زیارت رسول خدا ﷺ یا از برای قضیه ای که بر مردم مشتبه شود و حکم به حق در آن می کنم زیرا که جایز نیست از برای حجتی که رسول خدا در میان مردم نصب کرده باشد آنکه مردم را در حیرت بگذارد^(۱).

بدان که این مجملی و قلیلی است از آنکه از طرق معتبره شیعه در این قضیه هایل و وارد شده است، و اکثر این مضامین در کتب سیر و احادیث معتبره مخالفین متفرق وارد شده

و بعضی از آنها را در کتاب *بحار الانوار* ایراد نموده‌ام، از آن جمله ابن ابی الحدید گفته که: روایات در قصه سقیفه مختلف است و آنچه شیعه می‌گوید و جمع کشیری از محدثین روایت کرده‌اند آن است که حضرت امیر علیه السلام امتناع نمود از بیعت تا آنکه او را به اکراه آوردند، و زیر امتناع نمود از بیعت و گفت: من بیعت نمی‌کنم مگر با علی و همچنین ابوسفیان و خالد بن سعید و عباس عم رسول صلی الله علیه و آله و پسرهای او و ابوسفیان بن الحارث و جمیع بنی هاشم. و گفته‌اند که: زیر شمشیر کشید، چون عمر آمد و گروهی از انصار و غیر ایشان با او بودند گفت: شمشیر زیر را بگیرد و بر سنگ بزنید، شمشیر را گرفتند و بر سنگ زدند و شکستند و همه را به جبر آوردند به نزد ابوبکر تا بیعت کردند، و کسی به غیر از علی نماند و از برای رعایت حضرت فاطمه او را بیرون نیاوردند. و بعضی گفته‌اند: بیرون آوردند و با ابوبکر بیعت کرد^(۱).

و محمد بن جریر طبری بسیاری از اینها را روایت کرده است و گفته که: چون انصار دیدند که خلافت به ایشان نمی‌رسد گفتند همه ایشان یا بعضی از ایشان که: ما با غیر علی بیعت نمی‌کنیم^(۲).

و مثل این ذکر کرده است علی بن عبدالکریم معروف به ابن اثیر موصلی در تاریخش^(۳).

و ایضاً ابن ابی الحدید نقل کرده است که علی بعد از وفات حضرت رسول صلی الله علیه و آله می‌گفت که: اگر چهل نفر از صاحبان عزم می‌یافتم، جهاد می‌کردم^(۴). این را نصر بن مزاحم در کتاب *صفین* و بسیاری از اهل سیر نقل کرده‌اند.

و اما آنچه اکثر محدثین عامه و اعیان و معتبرین ایشان می‌گویند آن است که: حضرت امیر علیه السلام امتناع نمود از بیعت ابوبکر تا شش ماه و ملازمت خانه خود را اختیار کرد و بیعت

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۲/ ۲۱.

۲. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۲/ ۲۲.

۳. کامل ابن اثیر ۲/ ۳۲۵.

۴. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۲/ ۴۷: احتجاج ۱/ ۴۵۱.

نکرد تا حضرت فاطمه از دار فنا و عنا به عالم راحت و بقا رحلت نمود، و چون آن حضرت رحلت نمود بیعت کرد^(۱).

و در صحیح بخاری و مسلم مذکور است که: تا حضرت فاطمه در حیات بود روی مردم به سوی آن حضرت بود، چون فاطمه وفات یافت روی مردم از او برگردید و از خانه او بیرون رفتند، پس بیعت کرد و مدت حیات فاطمه بعد از پدرش شش ماه بود^(۲).

مؤلف گوید که: از جمله غرایب آن است که با اینکه این مرد فاضل از صحاح خود نقل کرده است و در اول گفته است که: بعد از فاطمه طوعاً بیعت کرد و حال آنکه عبارت صحیحین صریح است در آنکه تا اعوان می یافت و ممکن بود او را امتناع، قبول بیعت نکرد، و چون روی مردم از او گردید مضطر شد و بیعت کرد.

ایضاً ابن ابی الحدید از کتاب سقیفه احمد بن عبدالعزیز جوهری که پیوسته او را توثیق و مدح می کند نقل کرده است که: چون با ابوبکر بیعت کردند زبیر و مقداد با جمعی از صحابه به نزد علی تردد می کردند و او در خانه فاطمه بود و مشورت می کردند و در امور خود به یکدیگر مصلحت می کردند.

پس عمر آمد و داخل خانه حضرت فاطمه شد و گفت: ای دختر رسول خدا! احدی از خلق نزد ما محبوب تر از پدر تو نیست، و بعد از پدر تو نزد ما احدی محبوب تر از تو نیست، به خدا سوگند که این مانع من نیست از آنکه اگر این جماعت در خانه تو جمعیت کنند آتش بزنم و خانهات را بر ایشان بسوزانم.

پس چون عمر بیرون رفت و آنها آمدند فاطمه علیه السلام فرمود: عمر چنین گفت و می دانم که این کار را خواهد کرد، شما دیگر به این خانه میائید. ایشان رفتند و با ابوبکر بیعت کردند^(۳).

و باز ابن ابی الحدید گفته است که: از سخنان مشهور معاویه است که به علی علیه السلام نوشت

۱. رجوع شود به کامل ابن اثیر ۳۲۵/۲ و استیعاب ۹۷۳/۳ و شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۲۲/۲.

۲. صحیح بخاری ۱۵۴۹/۴؛ صحیح مسلم ۱۳۸۰/۳.

۳. السقیفه وفدک ۴۰؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۴۵/۲.

که: دیروز بود که زنت را بر درازگوشی سوار کردی و دستهای دو پسر حسن و حسین را گرفتی در روزی که با ابو بکر بیعت کردند و نگذاشتی احدی از اهل بدر و اهل سوابق را مگر آنکه با زن و پسرانت به در خانه ایشان رفتی و خواستی که ایشان را جمع کنی از برای قتال با مصاحب رسول خدا، و اجابت تو نکردند از ایشان مگر چهار نفر یا پنج نفر، و اگر مُحَق می بودی اجابت تو می کردند، و اگر من همه چیز را فراموش کنم این را فراموش نمی کنم که با پدرم گفתי در وقتی که می خواست تو را از جا به در آورد که: اگر چهل نفر می یافتم که صاحب عزم باشند قتال می کردم با ابو بکر^(۱).

و ایضاً از کتاب جوهری روایت کرده است که سلمان و ابو ذر و انصار می خواستند بعد از رسول ﷺ با علی علیه السلام بیعت کنند و سلمان گفت: اختیار را درست کردید که به انصار ندادید اما خطا کردید که به معدنش که علی باشد ندادید^(۲).

و به روایت دیگر گفت که: خطا کردید که به اهل بیت پیغمبر ﷺ ندادید، و اگر به ایشان می دادید دو کس بر شما اختلاف نمی کردند و به رفاهیت زندگانی می کردند^(۳).

و ایضاً جوهری روایت کرده است از ابی الاسود که: غضب کردند مردانی چند از مهاجران در بیعت ابو بکر و به غضب آمدند علی و زبیر و داخل خانه فاطمه شدند با سلاح، پس عمر آمد با گروهی که یکی از آنها اسید بن خضیر بود و سلمة بن سلامه، پس حضرت فریاد زد و ایشان را به خدا سوگند داد، فایده نکرد و هجوم آوردند و شمشیرهای علی و زبیر را گرفتند و بر دیوار زدند و شکستند، پس عمر ایشان را به عنف بیرون آورد و کشید تا بیعت کردند، پس ابو بکر ایستاد و خطبه ای خواند و عذر خواست از مردم که: بیعت من امری بود فلتنه^(۴) واقع شد و بی تأمل و خدا از شر آن نگاه داشت و ترسیدم که فتنه بشود و به خدا سوگند که من هیچ روز حرص بر خلافت نداشتم، و امری را بر گردن من

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۴۷/۲.

۲. السقیفة وفدک ۴۵: شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۴۹/۲، و در آنها به جای ابو ذر، زبیر می باشد.

۳. السقیفة وفدک ۴۶: شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۴۹.

۴. فلتنه: اتفاقی است که تکرار نمی شود.

انداختید که من طاقت آن را ندارم و از دست من بر نمی آید و می خواستم که قوی ترین مردم به جای من می بود؛ و از این مقوله عذرهای خواست و مهاجران قبول کردند^(۱).

و در روایت دیگر گفته است که: ثابت بن قیس نیز با آنها بود که با عمر داخل خانه فاطمه علیها السلام شدند^(۲).

و به روایت دیگر: عبدالرحمن بن عوف نیز با آنها بود و محمد بن سلمه نیز با آنها بود و او شمشیر زیر را شکست^(۳).

و باز از کتاب جوهری از سلمه بن عبدالرحمن روایت کرده است که: چون ابو بکر بر منبر نشست علی علیه السلام و زبیر با گروهی از بنی هاشم در خانه فاطمه بودند، پس عمر آمد به سوی ایشان و گفت: به حق آن خدایی که جانم در دست اوست بیرون بیایید به سوی بیعت یا خانه را با شما می سوزانم. پس زبیر با شمشیر برهنه بیرون آمد، مردی از انصار او را در برگرفت بازید بن لبید و شمشیر از دست زبیر افتاد و ابو بکر بر منبر صدا زد که: شمشیر او را بر سنگ زنید و بشکنید. بر سنگ زدند و شکستند پس ابو بکر گفت: بگذارید خدا ایشان را می آورد^(۴).

و جوهری گفته است که: در روایت دیگر آن است که سعد بن ابی وقاص با ایشان بود در خانه فاطمه علیها السلام و مقدار نیز بود و ایشان جمع شده بودند که با علی علیه السلام بیعت کنند و عمر آمد که آتش در خانه بزند، پس زبیر با شمشیر بیرون آمد و حضرت فاطمه بیرون آمد و می گریست و فریاد می کرد^(۵).

و باز جوهری روایت کرده است که: از عبدالله موسی حسنی پرسیدند از حال ابو بکر و عمر. گفت: جواب می دهم شما را به جوابی که عبدالله بن الحسن گفت در وقتی که از حال این دو کس از او سؤال کردند گفت: فاطمه صدیقه و معصومه بود و دختر پیغمبر

۱ و ۲. السقیفة وفدک ۴۷: شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۵۰/۲.

۳. السقیفة وفدک ۷۳: شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۴۸/۶. و در آنها به جای «سلمه»، «مسلمه» می باشد.

۴. السقیفة وفدک ۷۳: شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۵۶/۲.

۵. السقیفة وفدک ۵۳: شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۵۶/۲.

مرسل بود، و مُرد و غضبناک بود بر جماعتی که این دو نفر از آنها بودند، ما نیز غضبناکیم از برای غضب او^(۱).

ایضاً جوهری از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که ابن عباس گفت: از عمر شنیدم که گفت: صاحب تو اولای ناس بود به خلافت بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله مگر آنکه ترسیدم بر او از دو چیز. گفتم: کدام است آنها؟ گفت: ترسیدم از کمی سالِ او، و محبت او به اولاد عبدالمطلب^(۲).

پس ابن ابی الحدید گفته است: اما امتناع علی علیه السلام از بیعت ابوبکر تا آنکه او را به عنف بیرون آوردند به آن نحوی که مذکور شد، محدثین و راویان سیر و تواریخ روایت کرده‌اند و شنیدی آنچه جوهری در این باب از رجال حدیث نقل کرده است و همه ثقاتند و مأموند، و غیر او نیز آنقدر ذکر کرده‌اند که احصا نمی‌توان نمود^(۳).

و ایضاً جوهری از ابوبکر باهلی و اسماعیل بن مجاهد از شعبی روایت کرده است که ابوبکر به عمر گفت: کجا است خالد بن ولید؟ گفت: حاضر است. ابوبکر گفت: هر دو بروید و علی و زبیر را بیاورید تا بیعت کنند. پس عمر داخل خانه شد و خالد بر در خانه ایستاد.

عمر به زبیر گفت: این شمشیر چیست؟ گفت: این را مهیا کرده‌ام برای بیعت علی علیه السلام. و در خانه جماعت بسیار بودند مانند مقداد و جمیع بنی‌هاشم.

پس عمر شمشیر زبیر را کشید و زد بر سنگی که در آن خانه بود و شمشیر را شکست و دست زبیر را گرفت و برخیزانید و بیرون آورد و به دست خالد داد، و با خالد جماعت بسیار بودند که ابوبکر به مدد فرستاده بود.

پس عمر داخل شد و با حضرت امیر علیه السلام گفت: برخیز و بیعت کن، حضرت امتناع نمود، دست حضرت را گرفت و کشید و به دست خالد داد، و سایر منافقان هجوم آوردند

۱. السقیفة وفدک ۷۵؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۴۹/۶.

۲. السقیفة وفدک ۷۵؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۵۷/۲.

۳. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۵۹/۲ - ۶۰.

ومی کشیدند آنها را به عنف شدید، و مردم جمع شدند در شوارع مدینه و نظر می کردند، و حضرت فاطمه علیها السلام با زنان بسیار از بنی هاشم و غیر ایشان بیرون آمدند و صدای ولوله و شیون بلند شد.

و حضرت فاطمه علیها السلام ندا کرد ابو بکر را گفت: خوش زود غارت آوردید بر خانه اهل بیت رسول خدا، به خدا سوگند که با او حرف نخواهم زد تا خدا را ملاقات کنم.

چون علی و زبیر بیعت کردند و این فتنه فرو نشست، ابو بکر آمد و شفاعت کرد از برای عمر و فاطمه از او راضی شد^(۱).

و ابن ابی الحدید بعد از آنکه این روایات را نقل کرده است گفته است که: صحیح نزد من آن است که فاطمه از دنیا رفت و غضبناک بود بر ابو بکر و عمر و وصیت کرد که آنها نماز بر او نکنند، و اینها نزد اصحاب ما از جمله گناهان صغیره بود و آمرزیده شدند، اولی آن بود که او را گرمی دارند و رعایت حرمت او بکنند^(۲).

و ایضاً ابن ابی الحدید گفته است که: من نزد ابو جعفر نقیب استاد خود می خواندم آن حدیث را که هبار بن اسود نیزه حواله هودج زینب دختر رسول الله کرد، او ترسید و فرزندى از شکمش سقط شد و بدین سبب حضرت رسول صلی الله علیه و آله در روز فتح مکه خون او را هدر کرد. چون این حدیث را خواندم نقیب گفت: هرگاه رسول خدا صلی الله علیه و آله خون هبار را مباح کرد از برای ترسانیدن زینب و سقط او، ظاهر حال آن است که اگر در حیات می بود مباح می کرد خون کسی را که فاطمه را ترسانید و فرزند او را هلاک کرد^(۳).

ابن ابی الحدید گفت: به نقیب گفتم که من این را از تو روایت بکنم که فاطمه را ترسانیدند و فرزند محسن نام از او ساقط شد؟ او تقیه کرد و گفت: صحت و بطلانش را هیچ یک از من روایت مکن که من در این باب توقف دارم^(۴).

و باز ابی ابی الحدید روایت بیعت سقیفه را به همان نحو که سابقاً ذکر کردیم از محمد بن

۱. السقیفه وفدک ۷۳؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۵۷/۲.

۲. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۵۰/۶.

۳ و ۴. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۱۴/۱۹۲.

جریر طبری که معتمدترین مورخین ایشان است روایت کرده است^(۱).

واقعی روایت کرده است که: عمر آمد با اسید بن خضیر و سلمه بن اسلم و جماعتی به در خانه علی و گفت: بیرون آئید و الا خانه را بر شما می سوزانم.

و ابن جیرانه در کتاب غرر از زید بن اسلم روایت کرده است که گفت: من از آنها بودم که با عمر هیزم برداشتیم و به در خانه فاطمه بردیم در وقتی که علی و اصحابش امتناع نمودند از بیعت، و عمر به فاطمه گفت: بیرون کن هر که در این خانه است و الا می سوزانم خانه را با هر که در اینجا است. و در آن وقت علی و فاطمه و حسنین و جماعتی از صحابه در آن خانه بودند.

فاطمه گفت: آیا خانه را بر من و فرزندانم می سوزانی؟

گفت: بلی والله تا بیرون آیند و بیعت کنند^(۲).

و ابن عبدربه که از مشاهیر ایشان است گفته است که: علی و عباس در خانه فاطمه نشسته بودند، ابو بکر به عمر گفت که: اگر اباء کنند از آمدن با ایشان قتال کن، پس عمر آتشی برداشت و آمد که خانه آنها را بسوزاند.

فاطمه گفت: ای پسر خطاب! آمده ای خانه ما را بسوزانی؟!

گفت: بلی^(۳).

باز ابن ابی الحدید قصه سقیفه را از کتاب جوهری مبسوطتر از آنچه سابقاً مذکور شد به همان نحو روایت کرده است، تا آنجا که گفته است که بنو هاشم در خانه علی علیه السلام جمع شدند و زبیر با ایشان بود زیرا که خود را از بنی هاشم می شمرد، و حضرت امیر علیه السلام فرمود که: زبیر همیشه با ما اهل بیت بود تا آنکه پسرهایش بزرگ شدند و او را از ما برگردانیدند. پس عمر رفت با گروهی به سوی خانه حضرت فاطمه علیها السلام با اسید و سلمه و گفت: بیائید و بیعت کنید و ایشان امتناع نمودند، و زبیر شمشیر کشید و بیرون آمد.

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۲/ ۲۱۰.

۲. طرائف ۲۳۹.

۳. العقد الفرید ۴/ ۲۵۹ - ۲۶۰.

عمر گفت: این سگ را بگیرد.

سلمه بن اسلم شمشیر را گرفت و بر دیوار زد و او را و علی را کشیدند و به سوی ابو بکر بردند و بنو هاشم همراه بودند، و علی علیه السلام می گفت: من بنده خدا و برادر رسول اویم.

چون آن حضرت را نزد ابو بکر بردند گفتند: بیعت کن.

حضرت گفت: من احقّم به این امر از شما و با شما بیعت نمی کنم و شما اولانید به اینکه با من بیعت کنید، شما این امر را از انصار گرفتید به سبب قرابت رسول خدا و من نیز به همان حجت با شما احتجاج می کنم، پس انصاف بدهید اگر از خدا می ترسید و به حقّ ما اعتراف کنید چنانکه انصار به حقّ شما اعتراف کردند و شما معترف شوید که دانسته بر من ستم می کنید.

عمر گفت: دست از تو بر نمی دارم تا بیعت کنی.

علی علیه السلام گفت: نیک با یکدیگر ساخته اید، امروز تو برای او می گیری که فردا او به تو برگرداند، به خدا سوگند که قبول نمی کنم سخن تو را و با او بیعت نمی کنم.
ابو بکر گفت: اگر با من بیعت نکنی من تو را اکراه نمی کنم.

ابو عبیده گفت: ای ابو الحسن! تو کم سالی و ایشان پیران قوم تواند و تو تجربه ایشان را نداری، و ابو بکر قوّت بر این امر بیش از تو دارد و تاب برداشتن این امر بیش از تو دارد، پس به او راضی شو و اگر زنده بمانی و عمر تو دراز شود تو به این امر سزاوار خواهی بود به اعتبار فضیلت و قرابتی که تو داری و سوابق و جهادها که تو داری و کرده ای.

علی علیه السلام گفت: ای گروه مهاجران! از خدا بترسید و سلطنت محمد را از خانه او مبرید به سوی خانه های خود و دفع مکنید اهل او را از مقام او و حقّ او، به خدا سوگند ای گروه مهاجران ما اهل بیت احقّیم به این از شما تا در میان ما کسی باشد که کتاب خدا را خواند و داند و فقیه باشد در دین خدا و عالم باشد به سنت رسول خدا و امر رعیت را به راه توان برد، به خدا سوگند که اینها همه در ما هست، پس متابعت خواهش نفس خود مکنید که از حق دور می شوید.

پس بشیر بن سعد گفت: یا علی! اگر انصار این سخنان را از تو پیش از بیعت با ابو بکر

می شنیدند، دو کس بر تو اختلاف نمی کردند، ولیکن ایشان با ابو بکر بیعت کرده اند.
 پس علی علیه السلام به خانه خود برگشت و ملازم خانه خود شد تا حضرت فاطمه علیها السلام از دنیا رحلت فرمود، بعد از آن با ابو بکر بیعت کرد^(۱).

و باز از کتاب سقیفه نقل کرده است از امام محمد باقر علیه السلام که: علی علیه السلام فاطمه علیها السلام را سوار کرد و شب به خانه های انصار رفت و از ایشان طلب یاری کرد و ایشان قبول نکردند و گفتند: ای دختر رسول خدا! ما با این مرد بیعت کرده ایم، اگر پسر عم تو پیشتر این سخن را می گفت ما از او به دیگری عدول نمی کردیم. علی علیه السلام گفت: من رسول خدا را مرده در خانه می گذاشتم و پیش از تجهیز او به طلب خلافت بیرون می آمدم؟!

فاطمه علیها السلام فرمود: آنچه علی کرد، خوب کرد، و آنها کاری کردند که خدا جزای ایشان را خواهد داد^(۲).

محمد بن مسلم ابن قتیبه که از اعظام علماء و مورخین عامه است قصه سقیفه را در تاریخ خود به نحوی که گذشت مبسوطتر از آن روایت کرده است تا آنکه گفته است: چون به ابو بکر خبر رسید که جمعی تخلف از بیعت او کردند و در خانه علی جمع شده اند عمر را به سوی ایشان فرستاد و آنها را طلبید. چون ابا کردند از آمدن، عمر هیزم طلبید و گفت: به حق آن خدایی که جان عمر در دست او است یا بیرون بیائید یا خانه را با هر که در آن هست می سوزانم.

مردم گفتند: فاطمه علیها السلام در این خانه است.

گفت: هر چند که او باشد، می سوزانم.

پس همه بیرون آمدند و بیعت کردند مگر علی علیه السلام که گفت: به خدا سوگند یاد کرده ام که تا قرآن را جمع نکنم از خانه بیرون نیایم.

پس فاطمه علیها السلام بر در خانه ایستاد و گفت: من قومی بی حیاتر و بدکردارتر از شما ندیده ام، جنازه رسول خدا را در پیش ما گذاشتید و بدون مصلحت ما متوجه غارت

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۱۱/۶: السقیفة وفدک ۶۰. و رجوع شود به الامامة والسیاسة ۱۱.

۲. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۱۳/۶: السقیفة وفدک ۶۱. و رجوع شود به الامامة والسیاسة ۱۲.

خلافت شدید؟!

پس عمر به نزد ابوبکر آمد و گفت: علی را که تخلف از بیعت کرده است چنین در خانه می‌گذاری؟

ابوبکر قنفذ را گفت: برو علی را بیاور.

قنفذ رفت و گفت: خلیفه رسول الله تو را می‌طلبید.

حضرت فرمود: چه زود دروغ بر رسول خدا بستید.

چون این خبر را آورد ابوبکر گریست و گفت: برو بگو امیرالمؤمنین تو را می‌طلبید.

چون این را گفت حضرت گفت: سبحان الله، امری را دعوی می‌کند که از او نیست.

چون قنفذ این رسالت را آورد، باز ابوبکر گریست.

پس عمر برخاست و جمعی را با خود برداشت و به در خانه فاطمه آمد و در را کوبید، و چون حضرت فاطمه صدای ایشان را شنید گریان شد و صدا بلند کرد که: یا رسول الله! ما چه کشیدیم بعد از تو از پسر خطاب و پسر ابوقحافه.

چون مردم صدای گریه آن حضرت را شنیدند گریان برگشتند و نزدیک بود که دلهای ایشان شکافته و جگرهای ایشان پاره پاره شود، و عمر با جمعی ماند تا علی را به در آورد و به نزد ابوبکر رسانید، پس به او گفتند: بیعت کن، گفت: اگر نکنم چه خواهید کرد؟ گفتند: به خدا سوگند که گردنت را می‌زنیم. علی گفت: پس بنده خدا و برادر رسول او را خواهید کشت. عمر گفت: بنده خدا را بلی، و برادر رسول خدا نه. و ابوبکر ساکت بود و سخن نمی‌گفت. عمر گفت با ابوبکر که: در باب او چه امر می‌کنی؟ گفت: من او را اکراره نمی‌کنم بر امری تا فاطمه در پهلوی او است.

پس علی به نزد مرقد حضرت رسول رفت و فریاد کرد که: «إِنَّ أُمَّ إِنْ الْقَوْمَ اسْتَضَعُّوْنِي وَكَادُوا يَقْتُلُوْنِي»^(۱).

پس عمر به ابوبکر گفت: بیا برویم به خانه فاطمه که او را به غضب آوردیم. چون

آمدند و رخصت طلبیدند فاطمه ایشان را رخصت نداد، پس به خدمت حضرت امیر علیه السلام آمدند و استدعا کردند که او رخصت بطلید، حضرت امیر علیه السلام از حضرت فاطمه علیه السلام التماس کرد که ایشان را رخصت بدهد، و جامه بر روی حضرت فاطمه انداختند، و چون داخل شدند حضرت فاطمه رو از ایشان گردانید به جانب دیوار، پس سلام کردند و فاطمه علیه السلام جواب نفرمود.

ابو بکر گفت: ای حبیبۀ رسول خدا! من صلۀ قرابت رسول صلی الله علیه و آله را دوست تر می دارم از صلۀ قرابت خود، و من آرزو می کنم که کاشکی روزی که پدر بزرگوارت مُرد من می مردم و بعد از وفات او نمی ماندم، آیا گمان داری که من تو را شناسم و حقّ تو را دانم و میراث تو را از حضرت رسول صلی الله علیه و آله به تو ندهم؟ من شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله که ما گروه انبیاء میراث نداریم آنچه از ما می ماند صدقه است.

فاطمه علیه السلام گفت: اگر من حدیثی از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل کنم آیا اقرار به آن می کنید؟ گفتند: بلی. فرمود که: قَسَم می دهم شما را به خدا که نشنیدید از آن حضرت که گفت: رضای فاطمه رضای من است و سخط فاطمه سخط من است، و هر که فاطمه دختر مرا دوست دارد پس به تحقیق که مرا دوست داشته، و هر که راضی کند فاطمه را به تحقیق که مرا راضی گردانیده، و هر که به خشم آورد فاطمه را پس به تحقیق که مرا به خشم آورده؟ گفتند: بلی این را شنیدیم از رسول خدا.

فاطمه گفت: پس من خدا و ملائکه را گواه می گیرم که شما مرا به خشم آوردید و مرا خشنود نگردانیدید، و اگر رسول خدا را ملاقات کنم شکایت شما را خواهم کرد به او. ابو بکر گفت: پناه می برم به خدا از سخط او و از سخط تو ای فاطمه.

پس ابو بکر آنقدر گریست بر خود که نزدیک بود هلاک شود. فاطمه فرمود: به خدا نفرین خواهم کرد تو را در هر نمازی. ابو بکر گفت: من دعا خواهم کرد از برای تو در هر نمازی.

پس گریان بیرون آمد ابو بکر و با مردم گفت: شما هر یک می روید با حلیله خود خوشحال می خوابید و مرا به این حال می گذارید؟! مرا احتیاجی نیست به بیعت شما، اقاله

کنید بیعت مرا.

گفتند: ای خلیفه رسول الله! این امر مستقیم نمی شود بدون تو، و اگر اقاله کنی دین خدا بر پا نمی شود.

ابوبکر گفت: اگر نه ترس این بود در اینکه می ترسم که عروة الوثقی اسلام سست شود، هر آینه یک شب با بیعت شما نمی خوابیدم بعد از آنچه شنیدم و دیدم از فاطمه علیها السلام. پس علی علیه السلام بیعت نکرد تا فاطمه علیها السلام وفات کرد. و بعد از پدر خود هفتاد و پنج شب زنده بود^(۱).

و بلاذری از محدثین و مورخین مشهور مخالفین که در نهایت تعصب است روایت کرده است که: چون ابوبکر علی علیه السلام را از برای بیعت طلبید و قبول نکرد عمر آمد و آتشی آورد که خانه را بسوزاند، حضرت فاطمه در در خانه با او ملاقات کرد و گفت: ای پسر خطاب! خانه مرا بر من می سوزانی؟ گفت: آری، و این قویتر است در آنچه پدر تو آورده است. پس علی آمد و بیعت کرد^(۲).

و ابراهیم بن سعد ثقفی که مقبول الطرفین است از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که: حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بیعت با ابوبکر نکرد تا آنکه دید که دود از خانه اش بلند شد^(۳).

و ایضاً بلاذری از ابن عباس روایت کرده است که: چون علی علیه السلام امتناع نمود از بیعت با ابوبکر عمر را فرستاد و گفت: بیاور او را به نهایت عنف و شدت. چون او را آورد گذشت میان ایشان سخنی، پس علی علیه السلام به عمر گفت که: بدوش شیری را که نصفش از تو باشد به خدا سوگند که تو را حریص نکرده است بر امارت او مگر آنکه فردا تو را بر دیگران اختیار کند^(۴).

۱. الامامة والسياسة ۱۲.

۲. انساب الاشراف ۲/۲۶۸.

۳. الشافعی ۳/۲۴۱؛ بحار الانوار ۲۸/۳۹۰.

۴. انساب الاشراف ۲/۲۶۹.

و ابراهیم ثقفی از زهری روایت کرده است که: بیعت نکرد علی علیه السلام مگر بعد از شش ماه، و جرأت به هم نرسانیدند بر او مگر بعد از وفات حضرت فاطمه (ع).

و ایضاً ابراهیم روایت کرده است که قبیله اسلم ابا کردند از بیعت ابوبکر و گفتند: تا بریده بیعت نکنند ما بیعت نمی‌کنیم زیرا که حضرت رسول صلی الله علیه و آله با بریده گفته است که: علی ولیّ شما است بعد از من. پس حضرت امیر علیه السلام فرمود که: ایشان مرا مخیر کردند میان آنکه ظلم کنند بر من و حق مرا بگیرند و من با ایشان بیعت کنم یا کار به جنگ منتهی شود و مردم مرتد شوند، و من اختیار این کردم که بر من ستم کنند و مردم از دین برنگردند ^(۱). و ایضاً از عدی بن حاتم روایت کرده است که گفت: بر هیچ کس آنقدر رحم نکردم که بر علی کردم در وقتی که گریبانش را کشیدند و به نزد ابوبکر آوردند و ابوبکر به او گفت: بیعت کن، علی گفت: اگر نکنم چه خواهی کرد؟ گفت: سرت را برمی دارم، پس علی سر به سوی آسمان بلند کرد و گفت: خداوندا! گواه باش. پس دست راستش را نگشود و بلند نکرد و به این بیعت راضی شدند ^(۲).

مؤلف گوید که: ای طالب حق و یقین! بدان که دلیل عمده مخالفان بر خلافت ابوبکر آن است که جمیع صحابه اجماع کرده‌اند بر خلافت او، و اجماع حجت است، پس باید خلافت او حق باشد، و خود تعریف کرده‌اند اجماع را که آن است که اجماع و اتفاق کنند جمیع مجتهدان آن عصر بر امری از امور در یک وقت، و در این اجماع سخن بسیار است:

● (اول) آنکه در کتاب اصول خود چندین خلاف در این مسئله کرده‌اند:

(اول) آنکه تحقیق چنین امری ممکن است یا محال؟

(دوم) بر تقدیر امکان آیا محقق شده است در امری یا نه؟

(سوم) آنکه بر تقدیر تحقیق دلیل بر حقیقت می‌شود یا نه؟

(چهارم) آنکه بر تقدیر حجت بودن آیا شرط است که به حدّ تواتر برسد یا نه؟

۱. الشافی ۲۴۲/۳.

۲. الشافی ۲۴۳/۳.

۳. الشافی ۲۴۴/۳.

و در هریک از اینها تشاجر و منازعه بسیار کرده‌اند، پس اثبات امامت ابو بکر به اجماع موقوف بر اثبات جمیع این مراتب خواهد بود. و آنها که به این امور قائل نیستند از علمای ایشان چگونه به این دلیل استدلال می‌توانند کرد؟

و باز خلاف کرده‌اند در آنکه آیا شرط است در حجیت اجماع آنکه آنها که اتفاق بر این رأی کردند بر این رأی باقی بمانند تا مردن یا نه؟

و باز خلاف کرده‌اند در آنکه اجماع به تنهایی حجت است یا مستندی می‌باید داشته باشد؟ و این مستند حجت است؟ و مستندی که ذکر کرده‌اند قیاس فقهی است که قیاس کرده‌اند ریاست دین و دنیا را به نماز و آن به وجوه شتی باطل است:

وجه اول - آنکه علمای امامیه به احادیث بسیار از طرق عامه و خاصه اثبات کرده‌اند که نماز او به فرموده حضرت رسول ﷺ نبود بلکه به امر عایشه بود، و چون حضرت مطلع شد، با آن ضعف تکیه بر حضرت امیرالمؤمنین یا عباس یا فضل بن عباس کرد و به مسجد آمد و او را از محراب دور کرد و خود نشسته با ایشان نماز کرد، چنانکه در صحیح بخاری از عروه روایت کرده است که: حضرت رسول ﷺ در خود خفتی یافت پس بیرون آمد به سوی محراب، پس ابو بکر نماز می‌کرد به نماز حضرت رسول ﷺ و مردم نماز می‌کردند به نماز ابو بکر یعنی به تکبیر او^(۱).

وجه دوم - آنکه حجت بودن قیاس ممنوع است و علماء اهل بیت و ظاهریه اهل سنت و جمهور معتزله قیاس را حجت نمی‌دانند و دلایل شافیه بر بطلان آن اقامه نموده‌اند. **وجه سوم** - بر تقدیر حجیت در جایی حجت است که علتی در اصل بوده باشد، و فرع مساوی اصل باشد در آن علت و در آنجا مفقود است، بلکه این فرق ظاهر است که ایشان امامت نماز را برای هر نیکوکار و بدکرداری جایز می‌دانند، و در خلافت عدالت و شجاعت و قرشی بودن و شرایط دیگر را شرط می‌دانند.

و ایضاً امامت جماعت یک امر است و در آن علم بسیار در کار نیست و شجاعت

و تدبیر امور رعیت در آن معتبر نیست، و چون خلافت و سلطنت و ریاست در امور دین و دنیا است در آن علم بسیار و شرایط بی شمار معتبر است، که هیچ یک در ابو بکر و عمر و عثمان نبود و در هر امری مانند خر در گل می ماندند و استعانت از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و سایر صحابه می نمودند و آنکه بعضی از آن ملاعین گفتند که: حضرت رسول صلی الله علیه و آله او را برای دین ما اختیار کرده چرا ما او را برای امور دنیای خود اختیار نکنیم، محض کذب و خطا بود، و محققان ایشان مانند شارح تجرید و غیر او تعریف کرده اند امامت را به حکومت عامه در دین و دنیا.

و ایضاً اگر این دلیل امامت بود چرا این دلیل را در برابر انصار نگفتند و دست به قرابت زدند؟

وجه چهارم - آنکه اگر قیاس حجت باشد، در مسائل فروع حجت است نه در مسائل اصول. و بر تقدیر تسلیم جمیع امور معارضه می کنیم به خلیفه گردانیدن حضرت رسول صلی الله علیه و آله حضرت امیر علیه السلام را در غزوه تبوک در مدینه و او را بعد از آن عزل نکرد، و هرگاه بر مدینه خلیفه باشد خلیفه بر جمیع بلاد خواهد بود زیرا که کسی قائل به فصل نیست، و این اقوی است از دلیل ایشان زیرا که خلافت مدینه خلافت دین و دنیا بود به خلاف خلافت نماز.

● (دوم) آنکه از اخبار سابقه معلوم شد که اجماع ایشان چگونه اجماعی بود که سعد بن عباد و اصحابش همه خارج بودند، و مطلقاً با ابو بکر بیعت نکردند، و اهل بیت رسالت و سایر بنی هاشم تا شش ماه بیعت نکردند، و آنها که ظاهراً بیعت کردند تا آتش در خانه اهل بیت رسالت نینداختند و شمشیرهای برهنه ندیدند بیعت نکردند.

پس هر ظالمی که تسلط بیابد و جمعی از فسقه به طمع مال و جاه با او موافقت کنند باید خلیفه خدا باشد؟! و اطاعت او بر جمیع اهل علم و فضل و صلاح لازم باشد؟! و معلوم نیست بیعت بخت النصر و شداد و نمرود و مسیلمه کذاب به این رسوایی شده باشد. و اگر گویند اجماع در اول امر متحقق نشد اما بعد از شش ماه که امیر المؤمنین علیه السلام بیعت کرد اجماع متحقق شد. جواب گوئیم که: آن نیز ممنوع است بلکه معلوم است که سعد بن

عباده و اولادش هرگز در این بیعت داخل نشدند چنانکه ابن عبد البر در *استیعاب* گفته است در ترجمه ابو بکر که: بیعت به خلافت کردند با ابو بکر در روزی که رسول خدا ﷺ از دنیا رفت در سقیفه بنی ساعده، و روز دیگر که روز سه‌شنبه بود بیعت عامه نمودند، و تخلف کرد از بیعت او سعد بن عباده و طایفه‌ای از قبیله خزرج و فرقه‌ای از قریش^(۱). و ایضاً ابن عبد البر در کتاب مذکور و ابن حجر عسقلانی در کتاب *اصابه* گفته‌اند که: سعد با هیچ یک از ابو بکر و عمر بیعت نکرد و نتوانستند که او را جبر کنند بر بیعت چنانکه دیگران را جبر کردند برای آنکه اقوام او از قبیله خزرج بسیار بودند و احتراز کردند از فتنه او^(۲).

چون خلافت به عمر رسید روزی نظر عمر بر او افتاد گفت: یا در بیعت ما داخل شو یا از این شهر بیرون رو. سعد گفت: حرام است بر من بودن در شهری که تو امیرش باشی. پس از مدینه به جانب شام رفت و قبیله بسیاری در نواحی دمشق داشت، هر هفته نزد جماعتی می‌بود، روزی از قریه‌ای به قریه دیگر می‌رفت، در یکی از باغستانها تیری بر او انداختند و او را کشتند^(۳).

و صاحب *روضه الصفا* گفته است که: سعد بیعت نکرد با ابو بکر و بیرون رفت به سوی شام و بعد از مدتی به تحریک یکی از عظماء کشته شد، و معلوم است که مراد او کیست^(۴).

و بلاذری در تاریخش روایت کرده است که: عمر اشاره کرد به خالد بن ولید و محمد بن سلمه انصاری به کشتن سعد، و هریک تیری بر او انداختند پس او کشته شد، پس به وهم مردم انداختند که جن او را کشته، و این شعر مشهور را به زبان جن وضع کردند:

۱. استیعاب ۱۷۳/۳.

۲. رجوع شود به استیعاب ۵۹۹/۲ و الاصابه ۵۶/۳.

۳. بحار الانوار ۳۶۶/۲۸.

۴. روضه الصفا ۲۱۹/۲ به نقل از بحار الانوار ۳۶۶/۲۸.

نَحْنُ قَتَلْنَا سَيِّدَ الْخَزَرَجِ سَعْدَ بْنَ عُبَادَةَ قَرَمَيْنَاهُ بِسَهْمَيْنِ فَلَمْ نَحْظْ فُرَادَةً^(۱)

و تظلم امیر المؤمنین علیه السلام از ایشان تا آخر ایام حیاتش متواتر است و آنچه آن حضرت در جواب معاویه نوشت صریح است در آنکه به اختیار خود بیعت نکرد.

● (سوم) آنکه بر تقدیر تسلیم تحقق بیعت بعد از شش ماه، پس پیش از تحقق آن چرا در این مدت مدید بدون حجتی تصرف در نفوس و فروج و دماء و اموال مسلمانان می کردند؟ و لشکرها به اطراف و نواحی می فرستادند؟

و ایضاً دانستی که ایشان در تعریف اجماع اخذ کردند که اتفاق کنند اهل آن زمان بر یک امر، زیرا که اگر در یک وقت نباشد ممکن است که متقدم پیش از موافقت متأخر از آن رأی برگردد، پس اجماع تدریجی ابو بکر چه نفع می کند؟

و از جمله غرایب آن است که اکثر متأخرین ایشان مانند ملا سعدالدین در مقاصد و صاحب موافق و سید شریف و دیگران چون دیده اند که متمسک به اجماع چنین شدن موجب فضیحت است، دست از اجماع برداشته اند و گفته اند: هرگاه ثابت شد حصول امامت به اختیار و بیعت پس محتاج نیست به اجماع جمیع اهل حل و عقد، زیرا که دلیل بر آن قائم نشده است از عقل و نقل بلکه بیعت یکی و دو تا از اهل حل و عقد کافی است در ثبوت امامت و وجوب متابعت امام بر اهل اسلام زیرا که ما می دانیم که صحابه با صلابتی که در دین داشتند اکتفا کرده اند در امامت به همین، مثل عقد عمر از برای ابو بکر و عقد عبدالرحمن از برای عثمان، و شرط نکردند در عقدش اجماع هر که در مدینه باشد چه جای اجماع امت از علمای شهرها، و کسی بر ایشان انکار نکرد و بر این امر اتفاق کرده اند اهل اعصار بعد از آن تا این زمان.

و ملا سعدالدین در شرح مقاصد گفته است که: دلیل خلافت ابو بکر چند چیز است: (اول) اجماع اهل حل و عقد هر چند از بعضی بعد از تردد و توقفی بود چنانکه روایت کرده اند که انصار گفتند: مِمَّا أَمِيرٌ وَمِنْكُمْ أَمِيرٌ، و ابوسفیان گفت: ای فرزندان عبد مناف!

راضی شدید که تیم والی شما باشد پر می‌کنم مدینه را از سواره و پیاده^(۱).

و در صحیح بخاری و مسلم و غیر آن از کتب اصحاب مذکور است که: بیعت علی بعد از توقف بسیار بود^(۲).

و در فرستادن ابو بکر عمر و ابو عبیده را به سوی علی علیه السلام رسالت لطیفی هست که نقات به سندهای بسیار صحیح روایت کرده‌اند و مشتمل است بر سخنان بسیاری از جانبین و اندک غلطی از عمر، روایت کرده‌اند که: چون علی آمد و بیعت کرد چون برخاست گفت: خدا پرکت ندهد شما را در امری که مرا آزرده کرد و شما را شاد گردانید. و آنچه روایت کرده‌اند که با ابو بکر بیعت کردند و علی و زبیر و مقداد و سلمان و ابوذر تخلف کردند، پس ابو بکر روز دیگر با اصحابش آمدند و بیعت کردند، محل نظر است، پس بعد از آن در باب بیعت مثل سخنان صاحب مواعف گفته است.

و فخر رازی در نهایه العقول گفته است که: اجماع منعقد نشد در خلافت ابو بکر در زمان خودش بلکه بعد از فوت او در زمان خلافت عمر که سعد بن عبادہ مُرد اجماع منعقد شد.

ای عاقل متدین! نظر کن که شیطان ملعون چگونه فضیلت ایشان را همه مسخر گردانیده است که از فضیلت اجماع گریخته‌اند و خود را به بلای بدتر گرفتار کرده‌اند، به آن می‌ماند که کسی از بالوعه بگریزد و خود را به کنیف اندازد، هرگاه اجماع متحقق نشد پس حجت بودن این بیعت که از اخبار سقیفه معلوم شد که بنایش بر تعصب و معاندۀ قبیلۀ اوس و خزرج بود و توطئه‌ای که میان ابو بکر و عمر شده بود که ابو بکر را او خلیفه کند و ابو بکر بعد از خود او را خلیفه کند از کجا معلوم شد، و هرگاه به اعتبار عدم بیعت آن جماعت اجماع متحقق نشود، عدم انکار چون معلوم می‌شود؟ و هرگاه ایشان بیعت یک شخص را کافی می‌دانستند در تحقق امامت چرا معارضه با ابو بکر می‌کردند با بیعت چندین هزار کس؟ بلکه می‌توان گفت که: اجماع بر خلافت امامت ابو بکر و بر عدم اکتفا

۱. اعلام الوری ۱/ ۲۷۱: ارشاد شیخ مفید ۱/ ۱۹۰.

۲. تاریخ یعقوبی ۲/ ۱۲۶: الامامة والسياسة ۳۱.

به بیعت آحاد امت متحقق بود، زیرا که در صحاح ایشان مذکور است که تا شش ماه احدی از بنی هاشم بیعت نکرد^(۱) و اهل بیت همه در میان ایشان داخل بودند، و اجماع اهل بیت حجت است به اعتبار حدیث متواتر: «إِنِّي تَارِكٌ فَيْكُمْ التَّقْلِينَ»^(۲) و حدیث مشهور: «مَثَلُ أَهْلِ بَيْتِي مَثَلُ سَفِينَةِ نُوحٍ»^(۳).

و صاحب کشاف با شدت تعصب روایت کرده است که: رسول خدا ﷺ فرمود که: فاطمه علیها السلام روح دل من است، و دو پسرش میوه دل منند، و شوهرش نور دیده من است، و امامان از فرزندان او امینان پروردگار منند و ریسمانی اند کشیده شده میان او و میان خلق او، و هر که چنگ زند در ایشان نجات یابد، و هر که تخلف کند از ایشان هلاک شود و در جهنم فرو رود^(۴).

و اعجابه از آنکه جمعی از فضلاء با دعوی علم و فطانت و انصاف و دیانت اکتفا نمایند در تحقق ریاست دین و دنیا و جوب اطاعت عامه خلق به آنکه یک کسی با شخصی بیعت کند هر چند عامه اهل فضل و علم و صلاح در طرف دیگر باشند، و اگر یک شخصی شهادت دهد که درهمی زید از عمرو می طلبد شهادتش را قبول نمی کنند، و در تحقق امامت به بیعت او اکتفا می نمایند و به این سبب یزید پلید و ولید عنید را که قرآن مجید را تیرباران کردند خلیفه خدا و واجب الاطاعة خلق می دانند. اگر می خواهی در قیامت بنا بر مضمون «يَوْمَ نَدْعُو كُلَّ اُنَاسٍ بِاِمَامِهِمْ»^(۵) با چنین امامی محشور شوی و در روز و وبال او شریک او باشی اختیار داری.

● (چهارم) آنکه هرگاه به احادیث سابقه و اقرار مشاهیر علماء عامه معلوم شد که در

۱. الصراط المستقیم ۱۰۶/۳.

۲. مناقب ابن المغازلی ۲۱۴؛ مختصر بصائر الدرجات ۹۰؛ احتجاج ۶۲۴/۱ و ۳۱۳/۲؛ المعجم الصغير طبرانی

۱۳۱ و ۱۳۵؛ طرائف ۱۱۳-۱۲۲؛ السيرة الحلیة ۳۳۶/۳؛ طبقات ابن سعد ۱۵۰/۲؛ مسند احمد ۲۲/۳.

۳. مناقب ابن المغازلی ۱۴۸ و ۱۴۹؛ کافی حلی ۹۷؛ عیون اخبار الرضا ۲۷/۲؛ المعجم الکبیر طبرانی ۴۵/۳ و ۴۶.

۴. طرائف ۱۱۸.

۵. سورة اسراء: ۷۱.

مدت متمادی که اقلش شش ماه است نزاع بود میان حضرت امیر علیه السلام و ابوبکر و عمر در خلافت و آن حضرت قدح در ایشان و خلافت ایشان می کرد و ایشان را نسبت به جور و ستم می داد، یا باید قائل شوند به آنکه بنای خلافت ایشان بر باطل و جور و ستم بود، یا قائل شوند به آنکه آن حضرت در این مدت بر باطل بود و عاق امام خود بود و از روی تعصب انکار امامت امام به حق می کرد، پس یکی از ایشان باید که اهلیت خلافت نداشته باشند.

و اکثر اعظام علمای ایشان تصریح کرده اند به صحت این حدیث که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که: حق با علی است و علی با حق است، با او می گردد هر جا که بگردد^(۱).

و غزالی با آن تعصب در کتاب *احیاء العلوم* گفته است که: هرگز صاحب بصیرتی علی علیه السلام را نسبت به خطا نداده است در هیچ امری.

و در جمیع صحاح و اصول خود روایت کرده اند که: علی علیه السلام بعد از پیغمبر، دایان این امت است، یعنی قاضی و حاکم این امت است، چنانکه زمخشری گفته است^(۲).

و ابن ابی الحدید در شرح *نهج البلاغه* از یحیی بن سعید حبلی روایت کرده که گفت: من حاضر بودم نزد اسماعیل بن علی حبلی که پیشوای حنابلۀ بغداد بود، و مردی از حنابلۀ قدری از مردی از اهل کوفه طلب داشت، او به نزد اسماعیل آمد، اسماعیل از او پرسید: با غریم خود چه کردی، طلب خود را از او گرفتی؟

گفت: بیزار شدم از طلب خود، در روز غدیر رفته به نزد قبر امیر المؤمنین علیه السلام که شاید طلب خود را از او بگیرم، حالتی مشاهده کردم از فضیحتها و اقوال شنیعه و سب صحابه علانیه بی خوفی و بیمی که طلب خود را فراموش کردم.

اسماعیل گفت: آنها چه گناه دارند، والله که این راه را ننگشود و جرأت نداد ایشان را بر

۱. رجوع شود به مناقب خوارزمی ۲۲۳ و تاریخ بغداد ۳۲۱/۱۴ و فرائد السطین ۱۷۶/۱ - ۱۷۷ و ترجمه الامام علی بن ابی طالب علیه السلام من تاریخ مدینة دمشق ۱۵۱/۳ و مجمع الزوائد ۲۳۵/۷ و ۱۳۴/۹.

۲. صحاح و... و شاید کشف: نهاییه ابن اثیر ۱۴۸/۲: لسان العرب ۱۶۶/۱۳.

این فضايتها مگر صاحب آن قبر.

آن مرد گفت: صاحب آن قبر کیست؟

گفت: علی علیه السلام.

آن مرد از روی استبعاد گفت: او ایشان را جرأت بر این امر داده است؟!

اسماعیل گفت: بلی والله.

آن مرد گفت: اگر علی علیه السلام مُحَق بود در این امر، پس ما چرا اعتقاد به امامت ابو بکر

و عمر داشته باشیم؟ و اگر مُبطل بود چرا او را امام دانیم؟

راوی گفت: چون اسماعیل این سخن را شنید برجست و کفش پوشید و گفت: خدا

لعنت کند اسماعیل و لدالزنا را اگر جواب این مسئله را داند، و داخل خانه خود شد^(۱).

● (پنجم) آن است که: هرگاه دانستی که اجماع عمده دلائل ایشان است بر خلافت

خلفای خود، ما به همین احادیث که مستند اجماع ایشان است اثبات می کنیم عدم

استحقاق امامت آنها را بلکه کفر و نفاق ایشان را، زیرا که معلوم شد به اخبار ما و ایشان که

عمر قصد سوختن خانه اهل بیت رسالت نمود به امر ابو بکر یا به رضای او. و آن خانه که

مهیط وحی و محل نزول ملائکه مَقَرِّین بود و حضرت امیر و فاطمه و حسنین در آن خانه

بودند و او استخفاف و تهدید و ایدای ایشان نمود، و ایشان را به خشم آورد، بلکه از

روایات مستفیضة محفوفه به قراین جلیه معلوم شد که: حضرت فاطمه علیها السلام را ترسانیدند

بلکه تازیانه در رو و سر و غلاف شمشیر بر او زدند تا آنکه او را مجروح کردند و فرزند او

سقط شد و از ایشان آزرده از دنیا رفت.

و صاحب جامع الاصول از صحیح ترمذی روایت کرده است از انس که حضرت

رسول صلی الله علیه و آله فرمود: پس است تو را از زنان عالمیان مریم دختر عمران و خدیجه دختر

خوئیلد و فاطمه دختر محمد و آسیه زن فرعون^(۲).

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۳۰۷/۹-۳۰۸.

۲. جامع الاصول ۸۱/۱۰: صحیح ترمذی ۶۶۰/۵: تفسیر قرطبی ۲۰۴/۱۸: مستدرک حاکم ۱۷۱/۳:

مسند احمد ۱۶۷/۳: المعجم الکبیر طبرانی ۴۰۲/۲۲ و ۷/۲۳: التذوین فی اخبار قزوین ۴۸۳/۱.

وباز از ترمذی از جمیع بن عمیر روایت کرده است که گفت: با عمه‌ام به نزد عایشه رفتیم، پس عمه‌ام از او پرسید که: از زنان کی محبوب‌تر بود به سوی رسول خدا؟ گفت: فاطمه علیها السلام. گفت: از مردان کی محبوب‌تر بود به سوی محمد؟ گفت: شوهرش^(۱).

واز بریده نیز این مضمون را روایت کرده است^(۲).

واز جمیع صحاح ایشان حدیقه بن شهاب روایت کرده است که: حضرت رسول ﷺ فرمود که: فاطمه علیها السلام پاره تن من است، هر که او را آزرده کند من را آزرده می‌کند، و هر که به تعب اندازد او را من را به تعب می‌اندازد^(۳).

واز ترمذی روایت کرده است که فرمود: فاطمه علیها السلام بهترین زنان اهل بیت است^(۴).

و به روایت عایشه: بهترین زنان مؤمنان است، یا زنان این امت^(۵).

و ایضاً به روایت ترمذی از عایشه روایت کرده است که گفت: ندیدم کسی را که شبیه‌تر باشد به رسول خدا ﷺ از فاطمه علیها السلام به سیرت و رفتار و نشستن و برخاستن، و چون به نزد آن حضرت می‌آمد آن حضرت بر می‌خاست و او را می‌بوسید و به جای خود می‌نشاند^(۶).

و ایضاً از صحیح ترمذی از زید بن ارقم روایت کرده است که: رسول خدا ﷺ به علی و فاطمه و حسنین علیهم السلام گفت: من جنگم با هر که شما با او جنگید و صلحم با هر که

۱. جامع الاصول ۸۱/۱۰: صحیح ترمذی ۶۵۸/۵: مستدرک حاکم ۱۷۱/۳: تاریخ بغداد ۴۳۰/۱۱.

استیعاب ۱۸۹۷/۴. و رجوع شود به المعجم الکبیر طبرانی ۴۰۳/۲۲ و ۴۰۴.

۲. جامع الاصول ۸۲/۱۰: صحیح ترمذی ۶۵۵/۵: مستدرک حاکم ۱۶۸/۳: السنن الکبری نسانی ۱۴۰/۵.

۳. رجوع شود به جامع الاصول ۸۳/۱۰: صحیح ترمذی ۶۵۶/۵: صحیح مسلم ۱۹۰۲/۴ و صحیح بخاری ۱۳۶۱/۳ و ۱۳۶۴ و ۱۳۷۴ و المعجم الکبیر طبرانی ۱۸/۲۰-۲۰ و السنن الکبری بیهقی ۵۰۲/۷ و سنن ابن ماجه ۴۸۹/۲ و سنن ابی داود ۹۲/۲.

۴. جامع الاصول ۸۴/۱۰: صحیح ترمذی ۶۵۸/۵.

۵. جامع الاصول ۸۵/۱۰: صحیح مسلم ۱۹۰۵/۴ و ۱۹۰۶.

۶. السنن الکبری نسانی ۹۶/۵: جامع الاصول ۸۶/۱۰: صحیح ترمذی ۶۵۷/۵.

شما با او صلحید^(۱).

و باز از ترمذی روایت کرده است از حذیفه که گفت: به مادرم گفتم: مرا رخصت بده که بروم به خدمت رسول خدا ﷺ و نماز مغرب را با آن حضرت بکنم و از او سؤال کنم که استغفار کند از برای من و از برای تو. پس به خدمت آن حضرت رفتم و نماز مغرب و خفتن را با آن حضرت ادا کردم، چون فارغ شد از پی آن حضرت روانه شدم، چون صدای مرا شنید گفت: تو حذیفه ای؟

گفتم: بلی. گفت: چه حاجت داری؟ خدا تو را و مادرت را پیامزد، ملکی امشب بر من نازل شد که پیش از این به زمین نیامده بود و از پروردگار خود رخصت طلبیده بود که بیاید و بر من سلام کند و مرا بشارت دهد که فاطمه علیها السلام بهترین زنان اهل بهشت است، و حسن و حسین علیهم السلام بهترین جوانان اهل بهشتند^(۲).

و ایضاً روایت کرده است که حضرت فرمود: حدیثی که حذیفه برای شما نقل کند تصدیق او بکنید^(۳).

و ثعلبی از رسول خدا ﷺ روایت کرده است که: حسن و حسین دو گوشواره عرش الهی اند^(۴).

و در جامع الاصول از صحیح بخاری و مسلم و ترمذی روایت کرده است از براء که: دیدم رسول خدا ﷺ حسن بن علی را بر دوش خود سوار کرده بود و می گفت: خداوندا! من این را دوست می دارم پس تو او را دوست دار^(۵).

۱. سنن ابن ماجه ۹۷/۱؛ المعجم الاوسط طبرانی ۹/۶؛ المعجم الکبیر طبرانی ۴۰/۳؛ جامع الاصول ۱۰/۱۰۲؛

صحیح ترمذی ۶۵۶/۵.

۲. جامع الاصول ۱۰/۴۰؛ صحیح ترمذی ۶۱۹/۵؛ السنن الکبری نسائی ۸۰/۵ و ۹۵/۵؛ مسند احمد

۴۵۷/۵؛ حلیة الاولیاء ۴/۱۹۰؛ فضائل الصحابه نسائی ۷۶؛ حلیة الاولیاء ۴/۱۹۰.

۳. جامع الاصول ۱۰/۴۱؛ صحیح ترمذی ۶۳۳/۵.

۴. اهل البيت فی تفسیر الثعلبی ۱۷۶.

۵. جامع الاصول ۱۰/۱۹؛ صحیح بخاری ۳/۱۳۷۰؛ صحیح ترمذی ۵/۶۲۰؛ صحیح مسلم ۴/۱۸۸۳؛ السنن

الکبری بیهقی ۱۰/۳۹۴؛ السنن الکبری نسائی ۵/۴۹؛ مسند احمد ۴/۳۵۸؛ المعجم الکبیر طبرانی ۳/۳۱ و ۳۲.

و از جمیع صحاح روایت کرده است از پراء که: حضرت رسول حسن و حسین را دید و گفت: خداوندا! من اینها را دوست می دارم پس تو اینها را دوست دار^(۱).

و از ترمذی روایت کرده است از انس که: پرسیدند از حضرت رسول خدا که کدام یک از اهل بیت تو نزد تو محبوب تر است؟ فرمود: حسن و حسین. و می گفت از برای فاطمه که: بطلب دو پسر مرا از برای من پس ایشان را می بوسید و در بر می گرفت^(۲).

و ایضاً از ترمذی از ابو هریره روایت کرده است که: حضرت رسول دست در گردن امام حسن کرد و گفت: خداوندا! من این را دوست می دارم پس دوست دار او را و هر که او را دوست دارد. و از صحیح بخاری و مسلم نیز این مضمون را روایت کرده است^(۳). و ایضاً از ترمذی از اسامه روایت کرده است که: حضرت رسول و حسین را بر رانهای خود نشانیده بود و می گفت: اینها دو پسر من و دو پسر دختر منند، خداوندا! من اینها را دوست می دارم تو ایشان را و دوستان ایشان را دوست دار^(۴). و ایضاً ترمذی از یعلی بن مره روایت کرده است که حضرت رسول فرمود که: حسین از من است و من از حسینم، خداوندا! دوست دار کسی را که حسین را دوست دارد، حسین سبطی است از اسباط^(۵).

و ایضاً ترمذی از ابو سعید خدری روایت کرده است از حضرت رسول که:

۱. جامع الاصول ۱۹/۱۰: صحیح ترمذی ۶۱۹/۵. و نیز رجوع شود به صحیح بخاری ۱۳۶۹/۳ - ۱۳۷۰.

و صحیح مسلم ۱۸۸۳/۴ و ترجمه الامام الحسن من تاریخ مدینه دمشق ۳۴.

۲. جامع الاصول ۱۹/۱۰: صحیح ترمذی ۶۱۵/۵ و ۶۱۶.

۳. جامع الاصول ۲۰/۱۰: صحیح بخاری ۱۳۷۰/۳: صحیح مسلم ۱۸۸۲/۴.

۴. جامع الاصول ۲۰/۱۰: صحیح ترمذی ۶۱۴/۵: السنن الکبری نسائی ۱۴۹/۵.

۵. جامع الاصول ۲۱/۱۰: صحیح ترمذی ۶۱۷/۵: سنن ابن ماجه ۹۷/۱: مستدرک حاکم ۱۹۵/۳: مسند

احمد ۲۱۲/۴: المعجم الکبیر طبرانی ۳۳/۳ و ۲۷۴/۲۲: التاریخ الکبیر بخاری ۴۱۴/۸: تهذیب التهذیب

۵۲۸/۱: التدوین فی اخبار قزوین ۴۳۲/۳: فردوس الاخبار ۲۵۷/۲.

حسنین علیه السلام دو سید و مهتر جوانان اهل بهشتند^(۱).

و بخاری و مسلم و ترمذی از ابن عمر روایت کرده اند که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که: حسنین علیه السلام دو ریحان منند از دنیا^(۲).

و احادیث فضایل ایشان زیاده از آن است که احصاء توان نمود و در این رساله جمع توان کرد.

و احادیث متواتره وارد شده است که ایذاء حضرت امیر علیه السلام ایذاء حضرت رسول صلی الله علیه و آله است و ایذاء رسول ایذاء خدا است^(۳).

و خدای تعالی فرموده است: «آنها که ایذاء می کنند خدا و رسول او را لعنت کرده است خدا ایشان را در دنیا و آخرت و مهیا کرده است از برای ایشان عذابی خوارکننده»^(۴).

پس معلوم شد که آنها که این اذیت ها را به ایشان رسانیدند ملعونند در دنیا و آخرت و محارب خدا و رسولند و از اهل کفر و شقاق و نفاقند پس چگونه صلاحیت امامت داشته باشند؟

طعن چهارم - مصیبت عظمی و داهیة کبری است که در غصب فدک از ابو بکر و عمر بر اهل بیت رسالت واقع شد.

و اول از طریق شیعه مجمل آن را روایت می کنیم و بعد از آن از کتب معتبره مخالفان، مؤید آن را ایراد می نمایم تا معلوم شود که فضایح این قضیه متفق علیه هر دو فرقه است. و مجمل این قضیه هایلّه آن است که: چون ابو بکر غصب خلافت حضرت امیر علیه السلام

۱. جامع الاصول ۲۱/۱۰: صحیح ترمذی ۶۱۴/۵: السنن الکبری نسانی ۱۴۹/۵ - ۱۵۰: المعجم الکبیر طبرانی ۳۸/۳ - ۳۹: تاریخ بغداد ۹۰/۱۱.

۲. جامع الاصول ۲۱/۱۰: صحیح ترمذی ۶۱۵/۵: صحیح بخاری ۱۳۷۱/۳ و ۲۲۳۴/۵: المعجم الکبیر طبرانی ۱۲۷/۳: حلیة الأولیاء ۷۰/۵ و ۷۱ و ۱۶۵.

۳. استیعاب ۱۱۰۱/۳: احقاق الحق ۱۶/۵۹۸ و ۵۹۹: ترجمة الامام علی من تاریخ مدینة دمشق ۴۲۵/۱: تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام ۱۳۷: تحف العقول ۴۵۹: تأویل الآیات الظاهرة ۲/۴۶۶: العدد القویة ۲۴۸: مناقب ابن شهر آشوب ۳/۲۴۴ و ۲۴۵.

۴. سورة احزاب: ۵۷.

نمود و از مهاجران و انصار به جبر بیعت گرفت و کار خود را محکم کرد، طمع کرد در فدک که از اهل بیت بگیرد که مبادا بعضی از مردم به طمع مال به جانب ایشان میل کنند، زیرا که هرگاه قربات و فضیلت و نصّ خدا و رسول با ایشان باشد چیزی که ممکن است که باعث میل منافقان از ایشان به جانب آن ظالمان شود، آن خواهد بود که دست ایشان از مال تهی باشد تا آنکه دنیاپرستان از ناحیه ایشان منحرف گردند، و هرگاه قلیلی از مال نیز با ایشان باشد ممکن است که بعضی از مردم به سوی ایشان مایل گردند و خلافت باطل ایشان بر هم خورد، به این سبب در اول حال در وقتی که صحیفه ملعونه را می نوشتند، این حدیث مفترای خبیث را وضع کردند که «ما گروه انبیاء میراث نمی گذاریم، هرچه از ما می ماند صدقه است».

و فدک از جمله بلادی بود که بی جنگ به تصرف حضرت رسول ﷺ درآمده بود، زیرا که چون فتح خیبر بر دست حضرت امیر ﷺ جاری شد اهل فدک و سایر قرای نواحی آن دانستند که تاب مقاومت آن حضرت ندارند آنها را بدون جنگ تسلیم کردند، و آیات کریمه نازل شد که چون بی جنگ گرفته اند مال حضرت رسول است^(۱)، بعد از آن این آیه نازل شد: ﴿وَأَتِ ذِي الْقُرْبَىٰ حَقُّهُ﴾^(۲) یعنی: «بده به خویش خود حق او را».

حضرت از جبرئیل پرسید که: ذی القربی کیست و حق او چیست؟

گفت: ذی القربی فاطمه است و حق او فدک است.

پس حضرت فدک را به امر خدا به فاطمه علیها السلام داد که از او و ذریه او باشد. و فرمود: اینها بی جنگ گرفته شده و مخصوص من است و به امر خدا به تو دادم، بگیر، اینها از تو و فرزندان تو است تا روز قیامت.

پس ابو بکر چون خلافت غصبی بر او قرار گرفت، فرستاد و وکلاء حضرت فاطمه را از فدک بیرون کرد.

ابن بابویه و شیخ طبرسی و دیگران به سندهای بسیار معتبر از حضرت صادق علیه السلام

۱. سورة حشر: ۶.

۲. سورة اسراء: ۲۶.

روایت کرده‌اند که: چون ابو بکر کارهای خود را محکم کرد و بیعت از اکثر مهاجران و انصار گرفت، کسی را فرستاد که وکیل حضرت فاطمه را از فدک بیرون کرد.

و حضرت فاطمه علیها السلام به سوی ابو بکر آمد و گفت: به چه سبب منع می‌کنی میراث پدرم رسول خدا صلی الله علیه و آله را از من؟ و به چه جهت وکیل مرا از فدک بیرون کردی و حال آنکه رسول خدا به امر خدا او را به من داده؟
ابو بکر گفت: بر آنچه می‌گویی گواه بیاور.

حضرت فاطمه علیها السلام ام ایمن را آورد، و ام ایمن گفت: ای ابو بکر! گواهی نمی‌دهم تا حجت بر تو تمام کنم و به آنچه حضرت رسول در حق من گفته است تو را به خدا قسم می‌دهم، نمی‌دانی که حضرت رسول صلی الله علیه و آله گفت: ام ایمن زنی است از اهل بهشت؟
ابو بکر گفت: بلی می‌دانم.

ام ایمن گفت: پس من گواهی می‌دهم که حق تعالی وحی کرد به رسول خود که بده به ذی القربی حق او را، پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فدک را به طعمه حضرت فاطمه داد به امر خدا.

و حضرت امیر علیه السلام نیز آمد و به همین نحو گواهی داد.

و به روایت دیگر: حسنین علیهما السلام نیز شهادت دادند ^(۱).

پس ابو بکر نامه نوشت در باب فدک و به فاطمه داد.

پس عمر حاضر شد و گفت: این چه نامه‌ای است؟

ابو بکر گفت: فاطمه دعوی فدک کرد و ام ایمن و علی علیهما السلام برای او گواهی دادند، من این نامه را نوشتم.

عمر نامه را از دست فاطمه گرفت و پاره کرد، و فاطمه گریان شد و بیرون رفت.

روز دیگر حضرت امیر علیه السلام به نزد ابو بکر آمد در وقتی که مهاجران و انصار بر دور او مجتمع بودند و گفت: ای ابو بکر! چرا منع کردی فاطمه علیها السلام را از میراثی که از رسول خدا

به او رسیده بود و حال آنکه در حیات حضرت رسول آن را مالک و متصرف بود؟ ابو بکر گفت: آن قیء همه مسلمانان است، اگر اقامه شهود بکند بر آنکه او را رسول خدا ﷺ به او داده و مخصوص او گردانیده است به او می‌دهم و الا او را در آن حقی نیست.

حضرت امیر علیه السلام گفت: ای ابو بکر! آیا در حق ما حکم می‌کنی به خلاف حکم خدا در همه مسلمانان؟ ابو بکر گفت: نه.

حضرت فرمود: پس بگو اگر در دست مسلمانان چیزی باشد که مالک و متصرف باشند و بعد از آن من بیایم و دعوی کنم که از من است از کی گواه خواهی طلبید؟ گفت: از تو خواهم.

حضرت فرمود: پس چرا در فدک از فاطمه گواه طلبیدی بر آنچه در دست او بود در حیات رسول خدا ﷺ و بعد از آن مالک و متصرف بود؟ و از مسلمانان گواه نطلبیدی چنانکه از من طلبیدی در آن فرضی که کردم؟ ابو بکر ساکت شد.

عمر گفت: این سخنان را بگذار، ما قوت احتجاج با تو نداریم، اگر گواهان عدول می‌آوری می‌دهیم و الا تو را و فاطمه را در آن حقی نیست.

حضرت فرمود: ای ابو بکر! قرآن خوانده‌ای یا نه؟ گفت: بلی.

فرمود: خبر ده مرا از قول حق تعالی ﴿إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً﴾^(۱) در حق ما نازل شده است یا در حق غیر ما؟ ابو بکر گفت: بلکه در حق شما نازل شده است.

حضرت فرمود: پس اگر گواهان نزد تو گواهی دهند که العیاذ بالله فاطمه زنا کرده است

چه خواهی کرد؟

ابو بکر گفت: بر او اقامت حد می‌کنم چنانکه بر سایر مردم می‌کنم.
حضرت فرمود: اگر چنین نمایی در نزد خدا از جمله کافران خواهی بود.
گفت: چرا؟

فرمود: از برای آنکه رد کرده‌ای شهادت خدا را از برای او به طهارت و قبول کرده‌ای شهادت مردم را، چنانکه رد کرده‌ای حکم خدا و حکم رسول را که فدک را به فاطمه دادند و در تصرف او بود و قبول کردی شهادت اعرابی‌ای را که بر پاشنه پای خود بول می‌کند که گواهی داد که از پیغمبر میراث نمی‌باشد، و فدک را از او گرفتی که غنیمت مسلمانان است، و به تحقیق که رسول خدا ﷺ فرمود: گواه بر مدعی است و قسم بر مدعی علیه، تو رد کردی قول رسول خدا را و بر عکس کردی.

چون سخن به اینجا رسید مردم گریستند و صداها بلند شد و اکثر تصدیق سخن حضرت امیر علیه السلام کردند و حضرت به خانه برگشت، و فاطمه به مسجد آمد و طواف کرد به قبر پدر بزرگوار خود و شعری چند خواند از شکایت روزگار و جفای منافقان غدار که در و دیوار را به گریه آورد.

پس ابو بکر و عمر به خانه برگشتند و ابو بکر عمر را طلبید و گفت: دیدی علی امروز با من چه کرد، اگر یک مجلس دیگر چنین معارضه با ما کند کار ما را بر هم می‌زند. در این چه تدبیر به خاطر تو می‌رسد؟

عمر گفت: رأی آن است که امر کنیم بر قتل او.

ابو بکر گفت: این کار از کی می‌آید؟

عمر گفت: خالد بن ولید.

پس خالد را طلبیدند و گفتند: می‌خواهیم تو را بر امر عظیمی بداریم.

گفت: هر چه می‌خواهید بدارید، اگر چه بر قتل علی علیه السلام باشد.

گفتند: ما نیز همین را می‌خواهیم.

خالد گفت: در چه وقت او را بکشم؟

ابو بکر گفت: در وقت نماز در مسجد حاضر شو در پهلوی او بایست، چون من سلام نماز را بگویم برخیز و گردنش را بزن.

گفت: چنین باشد.

اسماء بنت عمیس که در آن وقت زن ابوبکر بود و سابقاً زن جعفر طیار و از شیعیان حیدر کزار بود این سخنان را شنید و نتوانست علانیه به حضرت برساند، به جاریه خود گفت: برو به خانه علی علیه السلام و فاطمه علیه السلام مرا به ایشان برسان و در گذار این آیه را بخوان که مؤمن آل فرعون به موسی پیغام کرد: ﴿إِنَّ الْمَلَائِكَةَ يَأْتِمُرُونَ بِكَ لَيَقْتُلَنَّكَ فَاخْرُجْ إِنِّي لَكَ مِنَ النَّاصِحِينَ﴾^(۱) یعنی: «اشراف قوم فرعون مشورت می کنند در باب تو که تو را بکشند پس بیرون رو به درستی که من از برای تو از خیرخواهانم».

و اسماء گفت: اگر متفطن نشوند، مکرر بخوان. پس جاریه آمد و سلام رسانید و برگشت و این آیه را خواند. حضرت امیر علیه السلام فرمود که: خاتونت را سلام برسان و بگو خدا نمی گذارد که اراده ایشان به عمل آید^(۲). و به روایتی دیگر فرمود که: اگر ایشان مرا بکشند با ناکثان و قاسطان و مارقان کی جنگ خواهد کرد؟^(۳).

پس حضرت امیر علیه السلام برخاست و مہیای نماز شد و به مسجد آمد و پشت سر ابوبکر ایستاد از برای تقیه و نماز خود را به تنهایی به عمل آورد، و خالد لعین شمشیر بسته و در پهلوی ایستاد، چون ابوبکر به تشهد نشست از آن اراده پشیمان شد و از فتنه ترسید و شدت سطوت و شجاعت آن حضرت را می دانست و پیوسته فکر می کرد و تشهد را مکرر می خواند و از ترس سلام نمی گفت تا آنکه گمان کردند مردم که در نماز سهو کرده است، پس ملتفت شد به سوی خالد و گفت: ای خالد! مکن آنچه من تو را به آن امر کرده بودم. و به روایتی: سه مرتبه این سخنان را گفت، و بعد از آن سلام نماز را داد.

حضرت گفت: ای خالد! چه بود آنچه تو را امر به آن کرده بود؟

۱. سورة قصص: ۲۰.

۲. علل الشرایع ۱۹۱.

۳. احتجاج ۲۳۲/۱: المسترشد ۴۵۱.

گفت: مرا امر کرده بود که گردن تو را بزنم.

حضرت فرمود: آیا می‌کردی؟

گفت: آری به خدا سوگند که اگر پیش از تسلیم مرا نهی نمی‌کرد هرآینه تو را می‌کشتم.

پس حضرت او را گرفت و بلند کرد و بر زمین زد.

عمر گفت: به خدای کعبه می‌کشتش. پس مردم جمع شدند و او را به صاحب قبر قسم دادند، حضرت دست از آن لعین برداشت، او به گریبان عمر بدگهر چسبید و گفت: ای پسر صهاک! اگر نه وصیت رسول خدا و تقدیر الهی بود هرآینه می‌دانستی که کدام یک از ما و تو کم یا اورتریم و کم عددتریم. و داخل خانه خود شد^(۱).

و به روایت دیگر: در نماز صبح بود و آنقدر تشهد را طول داد و فکر کرد که نزدیک شد آفتاب طالع شود^(۲).

و به روایت ابوذر: حضرت، خالد را با انگشت سیابه و میانین گرفت و فشاری داد او نعره زد نزدیک بود جان پلیدش برآید و جامه‌اش را نجس کرد و دست و پا می‌زد و قدرت بر سخن گفتن نداشت.

پس ابو بکر با عمر گفت: این از مشورت شوم توست، من می‌دانستم این حالت را، و خدا را شکر کن که متوجه ما نشد، و هر که نزدیک می‌رفت که خالد را خلاص کند حضرت نگاه تندی به او می‌کرد که او از ترس برمی‌گشت.

پس ابو بکر عباس را طلبید که شفاعت کند، عباس نزد آن حضرت رفت و قسم داد او را به قبر و صاحب قبر و حسنین و مادر ایشان. حضرت از او دست برداشت، عباس پیشانی نورانی آن حضرت را بوسید^(۳).

و در کتب معتبره مذکور است که: بعد از غضب فدک حضرت امیر علیه السلام به ابو بکر نامه نوشت در نهایت شدت و حدت و تهدید و وعید بسیار در آن درج نمود، چون ابو بکر نامه

۱. علل الشرایع ۱۹۱.

۲. احتجاج ۲۳۲/۱: کتاب سلیم بن قیس ۱۰۱: الايضاح ۱۵۶.

۳. احتجاج ۲۳۳/۱. و رجوع شود به الصراط المستقیم ۳۲۴/۱.

را خواند بسیار ترسید و خواست فدک و خلافت هر دو را رد کند.

عمر گفت: من از برای تو آب زلال خلافت را صاف گردانیدم که بیاشامی و تو می خواهی تشنه باشی چنانکه همیشه بودی، و گردنهای گردن کشان عرب را برای تو ذلیل کرده ام و قدر آن را نمی دانی، این علی بن ابی طالب است که بزرگان قریش را کشته است و سلسله ها را برانداخته است و من به تدبیر او را رام می کنم و تو از تهدید او پروا مکن.

ابوبکر گفت: ای عمر! تو را به خدا سوگند می دهم که دست از این افسونها برداری، به خدا سوگند که اگر او اراده کشتن من و تو کند به دست چپ هر دو را می کشد بی آنکه دست راست را حرکت دهد و ما را از او نجات نداده است مگر سه خصلت:

اول: آنکه تنها است و یآوری ندارد.

دوم: آنکه رعایت وصیت حضرت رسول خدا ﷺ می کند که او را امر کرده است که شمشیر نکشد.

سوم: آنکه جمیع قبایل عرب از او کینه ها در دل دارند.

اگر اینها نبود الحال خلافت به او برگشته بود. آیا فراموش کردی روز اُحد را که همه ما گریختیم و او به تنهایی شمشیر کشید و علّمداران و شجاعان ایشان را به خاک هلاک انداخت؟ تو فریب خالد را مخور و تا او متعرض ما نشود تو متعرض او مشو^(۱).

مؤلف گوید که: اگرچه اکثر ستیان خواسته اند که امر ابوبکر و عمر را به قتل امیر المؤمنین علیه السلام اخفا کنند و صریحاً در اکثر کتب خود روایت نکرده اند، اما حرف زدن ابوبکر را در نماز پیش از سلام و خطاب به خالد را نقل کرده اند^(۲)، و آن قرینه واضحی است بر صدق روایات شیعه در این باب.

چنانکه ابن ابی الحدید نقل کرده است که: از استاد خود ابوجعفر نقیب پرسیدم که آیا حق است قصه خالد و امر ابوبکر و عمر او را به قتل علی علیه السلام؟

۱. احتجاج ۱/ ۲۴۷-۲۵۱.

۲. اثبات الوصیة ۱۴۷؛ خلاصه عیقات الانوار ۱/ ۱۹۸ به نقل از انساب سمعانی.

ابو جعفر گفت: گروهی از سادات علوی این را روایت کرده‌اند^(۱). ایضاً روایت کرده‌اند که مردی آمد نزد زفر بن هذیل شاگرد ابو حنیفه و از او سؤال کرد از آنچه ابو حنیفه می‌گوید که جایز است بیرون آمدن از نماز به غیر سلام مانند سخن گفتن و فعل کثیر و حدث. زفر گفت: جایز است چنانکه ابو بکر در تشهد گفت آنچه گفت. آن مرد گفت: چه بود آنچه ابو بکر گفت؟ زفر گفت: بر تو نیست که آن را سؤال کنی. او مکرر پرسید، زفر گفت: بیرون کنید این مرد را که از اصحاب ابوالخطّاب خواهد بود.

پس ابن ابی‌الحدید از نقیب پرسید که: تو چه می‌گویی؟ او تقیه کرد و گفت: من بعید می‌دانم^(۲).

اما امامیه روایت کرده‌اند و فضل بن شاذان در کتاب ایضاح این قصه را به نحوی که مذکور شد از سفیان بن عیینه و حسن بن صالح بن حی و ابو بکر بن عیاش و شریک بن عبدالله و جمع دیگر از فقهای عامه روایت کرده است. و گفته: از سفیان و ابن حی و وکیع پرسیدند که: چه می‌گویی در اینکه ابو بکر کرد؟ همه گفتند: بدی بود، اما تمام نکرد. و جمعی دیگر از اهل مدینه گفته‌اند: قصوری ندارد اگر از برای صلاح امت که متفرق نشوند مردی را بکشند، چون علی مردم را از بیعت ابو بکر منع می‌کرد، او هم امر به قتل او نمود.

و بعضی هم از ترس شناعة، علت این عمل را روایت نکرده‌اند اما اصل تمهید ابو بکر را با خالد که چون سلام دهم فلان کار را بکن و پشیمان شدن پیش از سلام گفتن یا خالد مکن آنچه را گفته بودم، حکایت نموده‌اند و همین فعل او را دلیل جواز حرف زدن پیش از سلام کرده‌اند.

بعد از آن نقل کرده است که کسی از ابو یوسف قاضی بغداد شاگرد ابو حنیفه پرسید که: چه بود آنچه ابو بکر به خالد گفته بود؟ ابو یوسف جواب نگفت و گفت: خاموش باش تو را با این کار چه کار است؟ والله که

اگر علی راضی به بیعت ابوبکر و مطیع او بود و او و اصحابش همه شهادت می‌دهند که رسول خدا فرمود که: علی از اهل جنت است پس جویری در روی زمین از این بیشتر نمی‌باشد که با این حال امر به قتل او کنند، و اگر علی به بیعت او راضی نبود این عین مذهب شیعه است که ابوبکر به جبر بر علی تقدم کرد. تا اینجا کلام فضل بود^(۱).

و از وجوه باطله که آن اشقیاء برای او عذر گفته‌اند و از اخفای سایر جماعت علت سخن گفتن را علم قطعی به هم می‌رسد که سبب این چنین امر شیعی بوده است که از خوف فضیحت اظهار آن نمی‌توانستند کرد، و کدام مسلمانی تجویز این می‌تواند کرد که کسی که امر به قتل چنین بزرگواری نماید قابلیت امامت و خلافت دارد **أَلَا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ**. و اما احادیثی که از طرق عامه بر غصب فدک وارد شده است از آن جمله خطبه مشهوره حضرت فاطمه است، که اصل خطبه شهادت بر حقیقت آن می‌دهد، و این قسم سخن از غیر ائمه انام که منبع وحی الهی و الهام‌اند از دیگری صادر نمی‌توان شد.

و ابن ابی‌الحدید که از اعظام علمای عامه است در شرح **نهج البلاغه** در شرح نامه‌ای که حضرت امیر **علیه السلام** به عثمان بن حنیف نوشت، گفته است:

فصل اول - در آنچه وارد شده است از اخبار و سیر که از دهانهای اهل حدیث و کتب ایشان نقل می‌کنم نه از کتب شیعه و راویان ایشان، و جمیع آنچه را ایراد می‌کنم در این فصل از کتاب **سقیفه** ابوبکر احمد بن عبدالرحمن جوهری است، و ابن ابوبکر جوهری مرد عالم محدث کثیر الآداب ثقة و صاحب ورعی است که ثنا کرده‌اند بر او محدثان، و روایت کرده‌اند از او تصانیف او و غیر تصانیف او را پس به سه سند این خطبه را روایت کرده از زینب دختر امیرالمؤمنین **علیه السلام** و از امام محمد باقر **علیه السلام** و از عبدالله بن حسن^(۲).

و صاحب **کشف الغممه** نیز از کتاب جوهری روایت کرده است^(۳).
و مسعودی در کتاب **مروج الذهب** که معتبرترین تواریخ است اشاره به این خطبه کرده

۱. الايضاح ۱۵۵.

۲. شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید ۱۶/۲۱۰: السقیفة وفدک ۱۰۰.

۳. کشف الغممة ۱۰۸/۲.

است (۱).

وسید مرتضی در *شافی* به سندهای عامه از عایشه روایت کرده است (۲).

وسید ابن طاووس از طریق عامه روایت کرده است (۳).

وسید احمد بن ابی طاهر در کتاب *بلاغات النساء* به چندین سند روایت کرده است (۴).

و ابن اثیر در کتاب *نهایه* اکثر الفاظش را روایت کرده است (۵).

و خطبه‌ای به این شهرت را کسی انکار نمی‌تواند کرد.

و خطبه بسیار طولانی است و قریب به دو جزو است و این رساله گنجایش ذکر همه آن را ندارد، و قدری از آن که متعلق به احتجاج فدک است ایراد می‌نمائیم:

روایت کرده‌اند که: چون ابو بکر عزم کرد بر آنکه منع کند فدک را از فاطمه علیها السلام و این خبر به حضرت فاطمه رسید مقنعه مطهره خود را بر سر بست و چادر عصمت را در بر کرد و روانه شد با گروهی از خدمت‌کاران و زنان خویشان خود و چادرش بر پایش می‌پیچید از حیا، و رفتارش را از رفتار حضرت رسالت صلی الله علیه و آله هیچ فرقی نمی‌توانست کرد تا در مسجد به نزد ابو بکر آمد و او در میان گروهی از مهاجران و انصار نشست بود، پس پرده سفیدی در پیش روی مبارکش کشیدند و در پس پرده نشست و ناله جانسوزی کشید که خروش از مردم برخاست و صدای گریه و زاری بلند شد، پس لحظه‌ای صبر فرمود که صداها فرو نشست و شروع کرد به خطبه غراء و حمد و ثنای الهی کرد به نحوی که همگی حیران شدند، پس درود بر حضرت رسالت پناهی فرستاد و حقوق نعمتهای آن حضرت بر مردم شمرد تا آنکه گفت:

۱. مروج الذهب ۲/ ۳۰۴.

۲. الشافی فی الامامة ۴/ ۱۷۰.

۳. طرائف ۲۶۴.

۴. بلاغات النساء ۲۶.

۵. ابن اثیر در در جاهای مختلف از نهایه به مناسبت الفاظ خطبه، آن را ذکر کرده است.

پس حق تعالی روح مقدس او را قبض کرد از روی رأفت و رحمت و رغبت که در راحت و آخرت را از برای او پسندید، و از تعب دنیا او را راحت بخشید، و او را محفوف گردانید به ملائکه ابرار و خشنودی پروردگار غفار و مجاورت خداوند جبار، صلوات فرستد خدا بر پدرم که پیغمبر او و امین او است بر وحی او و برگزیده او است از جمیع خلق، و سلام و رحمت و برکات الهی بر او باد.

پس خطاب نمود به اهل مجلس و فرمود که: شما ای بندگان خدا محلّ اوامر و نواهی خدائید، و حاملان دین و وحی اوئید که بر شما خوانده شد، و خدا شما را امین گردانیده است که خود به دین خدا عمل کنید و به دیگران برسانید، و خود را چنین می دانید، و خدا را عهدی در میان شما هست که قرآن مجید است، و بقیه ای از پیغمبر خود در میان شما گذاشته است که اهل بیت اویند.

پس فضایل قرآن را به ابلاغ وجوه ذکر کرد، و علل اوامر و نواهی حق تعالی را بیان کرد، پس از خدا بترسید و اطاعت کنید خدا را در آنچه شما را به آن امر کرده است یا نهی از آن کرده است، پس «به درستی که نمی ترسند از خدا مگر علماء»^(۱).

پس گفت: ایها الناس! بدانید که منم فاطمه و پدرم محمد است، آنچه می گویم غلط نمی گویم، و آنچه می کنم در آن تجاوز از حد و عدول از حق نمی کنم. پس این آیه را خواند: ﴿لَقَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِّنْ أَنفُسِكُمْ﴾^(۲) یعنی: «به تحقیق که رسولی مبعوث شد بر شما از قوم شما که دشوار بود بر او غوایت شما و حریص بود بر هدایت شما، به مؤمنان مهربان و رحیم بود»، اگر نسب او را یاد آورید پدر من است نه پدر شما، و من دختر اویم نه زنان شما، و برادر او پسر عم من است نه مردان شما، و چه نیکو بزرگواری است که این نسبتها را به او دادم.

پس رسالت خدا را به شما رسانید و نبوت خود را ظاهر گردانید و با مشرکان طریق معارضه مسلوک داشت و شمشیر در میان قبایل ایشان گذاشت و بتهای ایشان را در هم شکست و سرهای سرکرده های ایشان را به تیغ بی دریغ شکافت و راه حجت را بر ایشان

۱. سورة فاطر: ۲۸.

۲. سورة توبه: ۱۲۸.

بست به حکمت و موعظه نیکو و جمعیت‌های ایشان را پیریشان و شجاعان ایشان را گریزان گردانید تا صبح صادق دین از ظلمت شب کفر و ضلالت ساطع گردید و چهره زیبای حق از پرده جهالت رخ نمود و اهل دین بر مسند هدایت نشستند و اعوان شیاطین و راهزنان دین لال گشتند و اراذل اهل نفاق هلاک شدند و عقده‌های کفر و شقاق گشوده شد و کلمه اخلاص تمام و دین اسلام عام گردید.

و شما به سبب کفر و شرک بر کنار گودال جهنم بودید و خوار و ذلیل اهل عالم بودید، هر کس بر شما طمع استیلاء داشت و پای ترفع بر سر تکبر شما می گذاشت و هلاک و استیصال شما را آسان تر از آب خوردن و آتش ربودن می پنداشت.

آب متعفن مزوج به بول و سرگین شتر را می خوردید و پوست بز یا برگ درخت را قوت می کردید، و با نهایت مذلت و خواری به سر می بردید، و می ترسیدید که دشمنان از دور شما را برابیند، پس حق تعالی شما را از این مهالک و مذلت‌ها به برکت محمد ﷺ نجات داد بعد از آنکه آزارها کشید و به بلاهای کوچک و بزرگ مبتلا گردید و بعد از آنکه گرفتار شجاعان و گرگان و دزدان اعراب و سرکشان اهل کتاب شد.

و هر بار که آتش حربی افروختند، حق تعالی آتش ایشان را به آب لطف خود فرو نشانید، و هر مرتبه که شاخی از شیطان ظاهر شد یا فتنه عظیمی از مشرکان دهن گشود، برادرش علی را در کام ایشان انداخت و از جنگ رو نگردانید تا فرق جرأت ایشان را پامال قدم شجاعت خود گردانید و سرهای ایشان را در زیر پاهای خود دیده و آتش فتنه ایشان را به آب تیغ بی دریغ خود فرو نشانید.

و خود را به تعب می افکند در إعلاء دین حق تعالی و اهتمام می نمود در امر خدا، و نزدیک بود به رسول خدا ﷺ و از او جدا نمی شد در هیچ حال، و سید اولیای خدا بود و دامن بر زده بوده در طاعت خدا و خیر خواه خلق بود، خود را به مشقت می افکند در تحصیل رضای خدا.

و در این حال شما در رفاهیت عیش ایمن بودید و در مهدایمی متنعم بودید، و از برای ما منتظر بلاها و فتنه‌ها بودید و توقع اخبار موحشه می نمودید، و چون جنگی رو می داد

پهلوی می‌کردید، و در هنگام قتال پشت به دشمن داده می‌گریختید.

چون حق تعالی از برای پیغمبرش خانه پیغمبران خود را در آخرت اختیار کرد و او را به آرامگاه برگزیدگانش برد، ظاهر شد در سینه‌های شما خار کفر و شقاق و هویدا گردید در شما آثار عصیّت و نفاق و کهنه شد جامه دین و به سخن درآمدند گمراهان که از ترس شمشیر دهان بسته بودند و پیدا شدند گمنامی چند که از همه کس ذلیل تر بودند، و شتر اهل بطلان به صدا آمد و به جولان درآمد در عرصه‌های شما، و شیطان سر خود را از آنجا که فرو برده بود بلند کرد و شما را صدا زد، دید که همه استعجابت او کردند و چشم بر عزت دنیا دوختید، و گفت: برخیزید، سبکبار برخاستید، و شما را به غضب آورد بر اهل حق، دید که غضبناکید، پس بر شتر دیگری داغ ملکیت گذاشتید یعنی خلافت که حق دیگری بود به نام خود کردید و حق دیگری را به خانه خود بردید، و هنوز از عهد پیغمبر شما قدری نرفته بود و جراحت مصیبت او مندمل نشده بود و هنوز جسد مطهر او را به قبر نسپرده بودند، و بهانه کردید که از فتنه ترسیدیم، و در عین فتنه افتادید، «و جهنم محیط است به کافران»^(۱).

هیئات! چه دور است از شما تدبیر امور امت، و چگونه به شما درست می‌شود امر ملت، شیطان شما را به کدام جانب می‌برد و حال آنکه کتاب خدا در میان شما است و امور آن ظاهر است و احکام آن واضح است و نشانه‌های آن پیدا است و اوامر و نواهی آن لایح و هویدا است، انداختید آن را بر پشت سر خود، آیا رغبت به قرآن ندارید؟ یا حاکمی به غیر آن می‌خواهید؟ بد بدلی است برای ظالمان حکمی که مخالف آن باشد، و حق تعالی می‌فرماید که: «هر که طلب کند به غیر اسلام دینی را پس از او قبول کرده نمی‌شود هرگز و او در آخرت از زیان کاران است»^(۲).

پس آنقدر صبر کردید که خلافت باطل خود را به زور محکم کردید، آنگاه شروع کردید در افروختن آتش فتنه‌ها و پیدا کردن بدعت‌ها و هر صدایی که از شیطان

۱. سوره توبه: ۴۹.

۲. سوره آل عمران: ۸۵.

گمراه کننده در میان شما بلند شد اجابت کردید، و انوار دین مبین جلی را فرو نشانید و سنت های پیغمبر برگزیده را محو کردید، و در پرده مکر و حيله می خواهید که آثار دین را محو کنید، و آهسته آهسته می خواهید در لباس دین داری انوار شریعت را پنهان کنید و بدعت های جاهلیت را شایع گردانید و کینه های رسول خدا ﷺ را در اهل بیت او تدارک کنید، و ما صبر می کنیم بر ضررهای شما مانند کسی که با کارد و نیزه او را پاره پاره کنند و چاره نداشته باشد.

و از جمله آنها آن است که: گمان می کنید که از پدر خود میراث نمی برم. پس آیه ای را خواند که مضمونش این است: «آیا حکم جاهلیت را طلب می کنید؟ و کیست نیکوتر از خدا در حکم کردن از برای گروهی که صاحب یقین اند؟»^(۱) آیا نمی دانید حقیقت مرا؟ بلکه دانسته پنهان می کنید، و بر شما ظاهر است حق من مانند آفتاب تابان.

ای گروه مهاجران! آیا بر من غلبه کنند در میراث پدر خود و شما معاونت کنید؟ ای پسر ابو قحافه! آیا در کتاب خدا است که تو از پدر خود میراث ببری و من از پدرم میراث نبرم؟ ﴿لَقَدْ جِئْتَ شَيْئًا قَرِيبًا﴾^(۲) «عجب افترايي بر خدا بسته ايد». آیا عمداً ترک می کنید عمل کردن به کتاب خدا را و پس پشت خود می اندازید؟ زیرا که می فرماید: ﴿وَوَرِثَ سُلَيْمَانُ دَاوُدَ﴾^(۳) یعنی: «میراث برد سلیمان از داود».

و در قصه یحیی بن زکریا گفته است: ﴿رَبِّ هَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ وَلِيًّا يَرِثُنِي وَيَرِثُ مِنْ آلِ يَعْقُوبَ﴾^(۴) یعنی: «پروردگارا! مرا ببخش ولّی که میراث ببرد از من و از آل یعقوب»، و فرموده است: ﴿وَأُولُوا الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ﴾^(۵) یعنی: «خویشان رحمی بعضی اولی هستند به بعضی در کتاب خدا».

۱. سوره مائده: ۵۰.

۲. سوره مریم: ۲۷.

۳. سوره نمل: ۱۶.

۴. سوره مریم: ۶.

۵. سوره انفال: ۵۷.

پس حضرت فاطمه علیها السلام آیات میراث را که حق تعالی از برای جمیع مسلمانان بیان فرموده خواند. پس گفت: می‌گوئید: مرا بهره‌ای و میراثی نیست از پدرم و میان من و پدرم رحم و خویشی نیست؟! آیا مخصوص کرده است خدا شما را به آیات میراث و من و پدرم را از آنها بیرون کرده است؟! یا می‌گوئید که: من و پدرم از اهل یک ملت نیستیم و به این سبب من از او میراث نمی‌برم؟! یا شما داناترید به عام و خاص قرآن از پدرم و پسر عمم؟! پس چون فاطمه دید که از آن منافقان صدایی برنیامد، خطاب کرد به ابو بکر که: بگیر امروز فدک را بی معارضی و منازعی تا در روز حشر پدرم تو را ملاقات کند و در مقام حساب از تو سؤال کند، پس نیکو حکم کننده‌ای است خدا، و طلب‌کننده حق محمد است، و وعده‌گاه قیامت است، و در قیامت زیانکار خواهید شد، و ندامت فایده نخواهد بخشید، و هر چیزی را قرارگاهی هست، و بعد از این خواهید دانست که کیست آن که می‌آید به سوی او عذاب خوارکننده و حلول می‌کند بر او عذاب ابدی.

پس خطاب به انصار نمود و گفت: ای گروه شجاعان که خود را یاوران ملت می‌دانید! این چه سستی است که در گرفتن حق من می‌کنید؟ و این چه تغافل است در ستمی که در حق من می‌رود، می‌نمائید؟ آیا پدر من که رسول خدا صلی الله علیه و آله است نگفت که باید حرمت هر کس را در فرزندانیش رعایت کنند؟ خوش زود راضی به بدعت‌ها شدید و دست از حمایت ملت پیغمبر خود برداشتید و حال آنکه طاقت آنچه من از شما طلب می‌کنم دارید و قوت بر یاری من در شما هست، و اگر می‌گوئید که محمد فوت شد آن مصیبتی بود که اثر آن در آسمان و زمین و کوه و دشت و صحرا ظاهر شد و ستاره‌ها به سبب آن تیره گردید و حرمت‌ها ضایع شد، و از آن مصیبتی عظیم‌تر نمی‌باشد.

اما این سبب آن نمی‌شود که شما از دین برگردید، حق تعالی می‌فرماید: «و نیست محمد مگر رسولی که گذشته است پیش از او رسولان، آیا اگر او بمیرد یا کشته شود شما از دین برخواهید گشت؟ و هر که از دین برگردد به خدا هیچ ضرری نمی‌رساند و به زودی خواهد داد حق تعالی جزای

شکرکنندگان را»^(۱).

ای فرزندان قبیله! آیا به ستم میراث پدرم را از من بگیرند و شما ببینید و بشنوید و مجتمع باشید و عدد بسیار و اسلحه کارزار و قوت و شوکت داشته باشید؟ و شما را به نصرت خود دعوت کنم اجابت ننمائید؟ و ناله مرا بشنوید و فریادرسی نکنید؟ و حال آنکه شما موصوف بودید به شجاعت و مردانگی، و معروف بودید به صلاح و فرزاندگی، با قبایل عرب مقاتله‌ها کردید و در معرکه‌ها تعب‌ها کشیدید، هر امری که می‌کردیم اطاعت می‌کردید و قدم از قدم ما بر نمی‌داشتید تا آنکه حق تعالی به برکت ما آسیای اسلام را به گردش آورد و خیرات انام جاری شد و آتش کفر فرو نشست و نظام دین محکم شد.

اکنون چرا حیران شده‌اید بعد از بیان؟ و مشرک شده‌اید بعد از ایمان؟ پس آیه‌ای را خواند که مضمونش این است که: «آیا مقاتله نمی‌کنید با گروهی که نکث عهد کردند و از دین برگشتند و خواستند که رسول را بیرون کنند؟ و ایشان در اول حال ابتداء قتال با شما کردند. آیا می‌ترسید از ایشان؟ پس خدا سزاوارتر است به آنکه از او بترسید، اگر ایمان دارید؟»^(۲).

چون دید که این سخنان در آن منافقان اثری نکرد فرمود که: می‌بینم که به جانب تنعم و راحت میل کرده‌اید و کسی را که احقّ است به خلافت دور کرده‌اید، و از شدت به رفاهیت مایل گردیده‌اید، و آنچه از علم دین در گلوئی شما کرده بودند از دهان بیرون افکندید، پس اگر کافر شوید شما و هر که در زمین است خدا بی‌نیاز است از عالمیان، و می‌دانستم که غدر و مکر خواهید نمود و مرا یاری نخواهید کرد، ولیکن دردها و الم‌ها در سینه من جمع شده بود، اظهار کردم و خواستم حجت را بر شما تمام کنم که در قیامت عذری نداشته باشید.

پس بگیرید و ببرید حقّ مرا با عار ابدی و غضب خدا و عقاب روز جزا، خدا می‌داند و می‌بیند آنچه می‌کنید، و به زودی خواهند دانست آنها که ستم کردند که بازگشت ایشان به کجا خواهد بود، و من دختر آن کسم که انذار می‌نمود شما را از عذاب شدید، پس بکنید

۱. سورة آل عمران: ۱۴۴.

۲. سورة توبه: ۱۲.

آنچه می خواهید، ما می کنیم آنچه حق می دانیم، شما منتظر باشید، و ما انتظار می کشیم روزی را که حق و باطل ظاهر شود.

پس ابوبکر گفت: ای دختر رسول خدا! پدر تو نسبت به مؤمنان مشفق و کریم و مهربان و رحیم بود و بر کافران عذاب الیم و عقاب عظیم بود، و او را که نسبت می دهیم پدر تو است نه زنان دیگر، و برادر شوهر توست نه دوستان دیگر، او را اختیار کرد بر هر خویشی و او یاری نمود در هر امر عظیمی، دوست نمی دارد شما را مگر هر سعادتمندی و دشمن نمی دارد شما را مگر هر بدبختی، پس شما عترت پاکیزه رسولید و نیکان و برگزیدگان و راهنمایان مائید به سوی خیر و سعادت و جنت، و تویی برگزیده زنان و دختر بهترین پیغمبران، راست گویی در گفتار خود، سبقت داری بر همه به سبب وفور عقل خود، و کسی تو را از حق خود بر نمی گرداند، به خدا سوگند که من از رأی رسول خدا ﷺ تجاوز نکرده ام و آنچه کرده ام به اذن او کرده ام و خدا را گواه می گیرم که شنیده ام از رسول خدا ﷺ که گفت: «ما گروه انبیاء میراث نمی گذاریم نه طلا و نه نقره و نه خانه و نه عمار، و نیست میراث ما مگر کتابها و حکمت و علم پیغمبری، و آنچه طعمه ما است ولی امر خلافت بعد از ما حکم می کند در آن به حکم خود»، و من چنان حکم کردم که آنچه تو از ما طلب می کنی صرف اسبان و اسلحه شود که مسلمانان با کفار قتال کنند، و این را به اتفاق مسلمانان کرده ام، و در این امر منفرد و تنها نبوده ام، و اموال و احوال خود را از تو مضایقه ندارم، آنچه خواهی بگیر، تو سیده امت پدر خودی و شجره طیبه از برای فرزندان خود، انکار فضل تو کسی نمی تواند کرد، و حکم تو نافذ است در مال من، اما در اموال مسلمانان مخالفت گفته پدر تو نمی توانم کرد.

حضرت فاطمه علیها السلام فرمود: سبحان الله! هرگز پدر من مخالفت احکام کتاب خدا نمی کرد و پیوسته پیروی آیات و سور قرآنی می نمود، آیا با مکرهایی که می کنید افترا بر پدر من می بندید؟ و این حیل بعد از وفات او شبیه است به آن مکرها که در هلاک او کردید در ایام حیات او، اینک کتاب خدا حاکم عادل است میان ما و شما، میراث یحیی و سلیمان در قرآن مذکور است و قسمت موارث در میان ذکور و اناث در کتاب الهی

صریح است، بلکه نفسهای شما زینت داده است برای شما امری را پس صبر می‌کنم صبر نیکو و از خدا یاری می‌طلبم بر آنچه وصف می‌کنید.

پس ابو بکر گفت: خدا راست گفته، و رسول خدا ﷺ راست گفته، و تو که دختر اوئی راست می‌گویی. تو معدن حکمتی و موطن هدایت و رحمتی و رکن دینی و عین حاجتی، بعید نمی‌دانم صدق گفتارت را و انکار نمی‌کنم خطابت را، و این مسلمانان در میان من و تو حاضرند، ایشان به گردن من انداختند خلافت را و به اتفاق ایشان گرفتم آنچه را گرفتم از برای خود نگرفته‌ام و ایشان گواه منند.

پس حضرت فاطمه علیها السلام بار دیگر به مردم خطاب کرد که: ای گروه مردم که به سوی قول باطل به سرعت می‌روید و از کردار قبیح چشم می‌پوشید! آیا تدبّر نمی‌کنید در قرآن یا بر دلها قفلها زده شده است؟^(۱) نه، چنین نیست، بلکه بدهیهای اعمال شما راه حق را از دلهای شما بسته است و گوشها و چشمهای شما را گرفته است، و بد تأویلی کرده‌اید و به بدترین امور راهنمایی نموده‌اید و ضلالت را به عوض هدایت اختیار نموده‌اید، و به زودی بارش را گران و عاقبتش را قرین خسران خواهید یافت در وقتی که پرده از پیش دیده‌ها گشوده شود و عذابها که در مکمن غیب است نزد شما ظاهر گردد و هویدا شود از برای شما از پروردگار آنچه گمان نداشته باشید، در آن وقت زیانکار می‌شوند اهل بطالت و ضلالت. پس رو به جانب مرقم منور حضرت رسول ﷺ گردانید و شعری چند از روی درد خواند که مضمون آنها این است که: «بعد از رفتن تو فتنه و آشوب بسیار رو نمود، که اگر تو می‌بودی آنها روی نمی‌نمود. ما بی‌تو گلستانیم بی‌باران، سر و برگ همه پژمرده از سموم جفای بدکاران، گواه حال ما باش و دل ما را به خار تغافل مخراش. و اهل هر پیغمبری را نزادت خود قرب و منزلتی بود به غیر از ما. ظاهر کردند مردانی چند کینه‌های سینه‌های خود را، چون رفتی و در خاک پنهان شدی روها ترش کردند بر ما گروهی، و سبک شمردند حق ما را، چون تو را ندیدند زمین را بر ما تنگ کردند، و بودی ماه تابان، و آفتاب درخشان که به او روشنی یافتیم بر تو، و نازل می‌شد از جانب پروردگار

عزت کتابها، و جبرئیل به آیات قرآن مونس ما بود، پس تو ناپیدا شدی و جمیع خیرات پنهان شد. کاش پیش از تو ما را مرگ در می یافت، چون رفتی و جمال خود را از ما پوشیدی ما مبتلا شدیم به بلایی چند که هیچ اندوهناکی از خلائق به مثل آن مبتلا نشده بود، نه از عجم و نه از عرب»^(۱).

پس حضرت فاطمه (علیه السلام) به جانب خانه برگردید و حضرت امیر (علیه السلام) انتظار معاودت او می کشید، چون به منزل شریف قرار گرفت از روی مصلحت خطابهای شجاعانه درشت با سید اوصیاء نمود که: مانند جنین در رحم پرده نشین شده ای و مثل خائنان در خانه گریخته ای، و بعد از آنکه شجاعان دهر را به خاک هلاک افکندی مغلوب این نامردان گردیده ای. اینک پسر ابو قحافه به ظلم و جبر بخشیده پدر مرا و معیشت فرزندانم را از من می گیرد و به آواز بلند با من لجاج و مخاصمه می کند و انصار مرا یاری نمی کنند و مهاجران خود را به کنار کشیده اند و سایر مردم دیده ها پوشیده اند، نه دافعی دارم و نه مانعی و نه یآوری و نه شافعی، خشمناک بیرون رفتم و غمناک برگشتم، خود را ذلیل کردی در روزی که دست از سطوت خود برداشتی، گرگان می درند و می برند و تو از جای خود حرکت نمی کنی، کاش پیش از این مذلت و خواری مرده بودم، وای بر من در هر صبحی و شامی، محلّ اعتماد من مُرد و یاور من سست شد، شکایت من به سوی پدر من است و مخاصمه من به سوی پروردگار من است. خداوند! حول و قوت تو از همه بیشتر است و عذاب و نکال تو از همه شدیدتر است.

۱. قَدْ كَانَ بَعْدَكَ أَنْبَاءُ وَهَبَتْهُ
إِنَّا قَعْدْنَاكَ قَعْدَ الْأَرْضِ وَإِلَيْهَا
أَهَبْتُ رِجَالًا لَنَا نَجْوَى صُدْرِهِمْ
نَجْهَتُنَا رِجَالٌ وَاسْتَحْفَ بِنَا
وَكُنْتُ بَذْرًا وَتَوْرًا يُسْتَضَاءُ بِهِ
وَكَانَ جِبْرِيلُ بِالْآيَاتِ يُؤَيِّنُنَا
فَلَيْتَ قَبْلَكَ كَانَ التَّوْتُ صَادِقًا
فَقَدْ لَقِينَا الَّذِي لَمْ يَلْقَهُ أَحَدٌ
لَوْ كُنْتُ شَاهِدًا لَمْ تَكْثُرِ الْخُطْبُ
وَاخْتَلَّ قَوْمُكَ فَاشْهَدْنَاهُمْ وَلَا تَغِبْ
لَمَّا قَضَيْتَ وَحَالَتْ دُونَكَ التُّرْبُ
إِذْ غِيبْتَ عَنَّا فَتَحْنُ الْيَوْمَ نَفْتَضِبُ
عَلَيْكَ يَنْزِلُ مِنْ ذِي الْعِزَّةِ الْكُتُبُ
فَقَدْ قَعِدْتُ وَكُلُّ الْخَيْرِ يَخْتَجِبُ
لَمَّا مَضَيْتَ وَحَالَتْ دُونَكَ الْكُتُبُ
مِنْ الْبَرِّيَّةِ لَا عَجَمَ وَلَا عَرَبُ

که بیت آخر این اشعار را از امالی شیخ مفید آوردیم.

پس حضرت امیر علیه السلام فرمود: ویل و عذاب بر تو نیست، بر دشمن تو است، صبر کن و آتش حزن خود را فرو نشان ای دختر برگزیده عالمیان و ای باقی مانده ذریه پیغمبری، من سستی در امر دین خود نکردم و آنچه از جانب خدا مأمور بودم به عمل آوردم، و آنچه مقدور بود از طلب حق خود در آن تقصیر نکردم، روزی تو و اولاد تو را خدا ضامن است و آن که کفیل امر تو است مأمون است و آنچه حق تعالی مهیا کرده است در آخرت بهتر است از آنچه این اشقیاء از تو قطع کرده اند، پس اجر از خدا طلب نما و صبر کن.

حضرت فاطمه علیها السلام گفت: خدا بس است مرا، و نیکو و کیلی است از برای من. و ساکت شد^(۱).

مؤلف گوید که: در این مقام تحقیق بعضی از امور لازم است:

① **اول -** دفع شبهه ای چند که ممکن است در خاطرها خطور کند:

اگر کسی گوید که: اعتراض حضرت فاطمه علیها السلام با حضرت امیر علیه السلام با وجود عصمت هر دو چه صورت دارد؟ جواب گوئیم که: این معارضه محمول بر مصلحت است، از برای آنکه مردم بدانند که حضرت امیر علیه السلام ترک خلافت به رضای خود نکرده و به غضب فدک راضی نبوده، و در قرآن بسیاری از معاتبات با حضرت رسول صلی الله علیه و آله شده، و غرض تهدید و تأدیب دیگران است.

و از این قبیل است آنچه از حضرت موسی علیه السلام صادر شد در وقتی که به سوی قوم برگشت و ایشان عبادت گوساله کرده بودند، از انداختن الواح و سر و ریش هارون را گرفتن و پیش کشیدن با آنکه می دانست که هارون تقصیر ندارد، تا آنکه بر قوم ظاهر شود شناعة عمل ایشان.

و مانند عتابی که حق تعالی با حضرت عیسی علیه السلام خواهد کرد که: آیا تو گفتی به مردم که مرا و مادرم را دو خدا بدانید؟ با آنکه می داند که او نگفته است. و مثل این بسیار است. و اگر گویند که: این مبالغه حضرت فاطمه در دعوی فدک و در مجامع حاضر شدن

و خطبه خواندن منافات با تقدّس و تنزّه و زهد دنیا و کمال معرفت آن حضرت دارد. به دو وجه جواب می‌توان گفت:

□ **وجه اول** - آنکه حق مخصوص آن حضرت نبود که از سر ایشان بگذرد و به ایشان بگذارد، بلکه ائمه اعلام و اولاد کرام آن حضرت تا روز قیامت در آن شریک بودند، و مسأله در این امر موجب تضییع حقوق آنها می‌شد، و بر آن حضرت واجب بود که به قدر قوّت در عدم تضییع حقوق ایشان سعی نماید.

□ **وجه دوم** - آنکه غرض آن حضرت محض استرداد فدک نبود، بلکه عمده غرض اظهار کفر و نفاق اعدای دین مبین بود که مردم ایشان را بشناسند و به تسویلات ایشان فریب نخورند، و بر حاضران حجت تمام شود و بر غایبان تا روز قیامت برای شیعیان حجت بوده باشد، چنانکه حضرت در آخر خطبه اشعار به این فرمود که: با آنکه می‌دانستم که شما یاری نخواهید کرد گفتم آنچه گفتم برای آنکه حجت را تمام کنم. و همچنین منازعه حضرت امیر علیه السلام با آن متقلّبان در باب خلافت، و در مدت عمر شریف خود تظلم و اظهار شکایت کردن چنانکه گذشت، نه از جهت محبت دنیا و حبّ جاه و ریاست بود بلکه اظهار ظلم و ارتداد آن جماعت بود تا حجت بر عالمیان تمام شود.

□ **دوم** - بیان کفر ابوبکر و عمر از اخباری که در این واقعه هایلّه وارد شده است به چند وجه می‌توان کرد:

□ **اول** - آنکه از اخبار عامه و خاصه معلوم شد که حضرت فاطمه علیه السلام و حضرت امیر علیه السلام آن دو منافق را ظالم و غاصب و عاصی می‌دانسته‌اند در این واقعه، و آنها نیز این دو بزرگوار را کاذب و مدّعی خلافت حق و عاق امام می‌دانسته‌اند، و یکی از این دو فرقه باید مُحَقّ باشند با آنکه مخالفان در صحاح خود روایت کرده‌اند به طرق بسیار که: هر که از اطاعت امام بیرون رود و مفارقت از جماعت نماید و بعیرد، به مرگ جاهلیت مرده است، و ایضاً روایت کرده‌اند که: هر که به قدر شیری از طاعت سلطان به در رود به مرگ جاهلیت می‌میرد، و هر که بعیرد و در گردنش بیعت امامی نباشد به مرگ جاهلیت مرده

است^(۱).

و معلوم است که حضرت فاطمه علیها السلام از ابو بکر راضی نشد و او را بر بطلان و ضلالت می دانست تا از دنیا رفت، پس هر که به امامت ابو بکر قائل باشد باید که قائل شود که سیده نساء عالمیان و کسی که خدا او را از هر رجسی پاک گردانیده به مرگ جاهلیت و کفر و ضلالت از دنیا رفته است، و هیچ ملحدی و زندیقی به این قول نمی تواند شد.

و در جامع الاصول از صحیح مسلم و صحیح ابی داود روایت کرده است که: حضرت فاطمه علیها السلام سؤال کرد از ابو بکر که قسمت کند از میراثش را از آنچه از رسول خدا صلی الله علیه و آله مانده است و از آنچه خدا به او برگردانیده است از انفال، پس ابو بکر گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله گفت: ما میراث نمی گذاریم آنچه از ما می ماند صدقه است.

پس فاطمه علیها السلام در غضب شد و از او هجرت کرد، و پیوسته چنین بود تا از دنیا رفت و بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله شش ماه زندگانی کرد الا چند شب.

و فاطمه علیها السلام سؤال می کرد نصیب خود را از آنچه خدا به حضرت رسول صلی الله علیه و آله داده بود از خیر و فدک و از صدقه رسول صلی الله علیه و آله در مدینه، ابو بکر قبول نکرد و نداد، و عمر نیز چنین کرد اما عمر صدقه مدینه را به علی و عباس داد و خیر و فدک را نگاه داشت و نداد به ایشان^(۲).

و در صحیح بخاری بعضی از این را روایت کرده است^(۳).

و ابن ابی الحدید از کتاب سقیفه روایت کرده است که: چون ابو بکر فدک را از فاطمه علیها السلام گرفت و او را مجاب ساخت، فاطمه علیها السلام گفت: به خدا سوگند که هرگز با تو سخن نخواهم گفت. ابو بکر گفت که: والله از تو هرگز دوری نخواهم کرد. فاطمه گفت: والله نزد خدا بر تو نفرین خواهم کرد. ابو بکر گفت: به خدا سوگند که از برای تو دعا

۱. صحیح بخاری ۶/۲۵۸۸؛ صحیح مسلم ۳/۱۴۷۵؛ مستدرک حاکم ۱/۲۰۳-۲۰۶ و ۵۸۳ و ۱۱۲/۳ سنن ترمذی ۵/۱۳۷؛ سنن ابی داود ۳/۲۴۶؛ مستند احمد ۲/۱۸۰ و ۴۱۰ و ۴۲۲ و ۵۴۳ و ۵۴۴ و ۲۱۴/۵.

۲. جامع الاصول ۱۰/۳۸۶؛ صحیح مسلم ۳/۱۳۸۰؛ سنن ابی داود ۲/۳۵۱.

۳. رجوع شود به صحیح بخاری ۳/۱۱۲۶ و ۴/۱۵۴۹.

خواهم کرد. چون هنگام وفات حضرت فاطمه علیها السلام شد وصیت کرد که ابو بکر بر او نماز نکند. و در شب او را دفن کردند و عباس بر او نماز کرد و میان وفات او و وفات پدرش هفتاد و دو شب بود^(۱).

و در صحاح ایشان مذکور است که: حضرت امیر علیه السلام واحدی از بنی هاشم در حیات فاطمه با ابو بکر بیعت نکردند^(۲).

پس باید که یا خلافت ابو بکر باطل و در اخذ فدک غاصب، و در روایت حدیث از حضرت رسول ﷺ کاذب باشد؛ یا حضرت امیر با عصمت و طهارت و جدا نبودن از حق، عاصی و ظالم و عاق امام خود باشد.

و ایضاً عداوت امیرالمؤمنین علیه السلام علامت کفر و نفاق است و کدام عداوت شدیدتر می باشد از آنچه در این واقعه و غیر آن نسبت به آن جناب گردید، حتی آنکه ابن ابی الحدید از کتاب سقیفه جوهری روایت کرده است که: چون ابو بکر خطبه فاطمه را شنید در باب فدک بر منبر رفت و گفت:

ایها الناس! این چه گوش دادن است به هر سخنی؟ این آرزوها چرا در عهد رسول خدا ﷺ نبود؟ این قصه از بابت رویاهی است که گواهی دم او بود، و او ملازم جمیع فتنه ها است، می خواهد فتنه پیر شده را جوان کند، استعانت می جوید از ضعیفان و یاری می خواهد از زنان مانند ام طحال که دوست ترین اهل او به سوی او زن زناکار بود و اگر خواهم می توانم گفت و اگر بگویم ظاهر خواهم کرد تا مرا به حال خود می گذارد ساکنم. پس گفت: ای گروه انصار! به من رسیده است سخنان سفیهان شما و من دست و زبان نمی گشایم تا کسی مستحق آن نشود.

چون حضرت فاطمه علیها السلام این سخنان را شنید به خانه برگشت^(۳).

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۱۶/۲۱۴: السقیفة وفدک ۱۰۲.

۲. صحیح مسلم ۳/۱۳۸۰: صحیح بخاری ۴/۱۵۴۹: السنن الکبری بیهقی ۶/۴۸۹: جامع الاصول ۴/۴۸۲: الریاض النضرة ۲۵/۲۴۳: تاریخ طبری ۲/۲۳۶: کفایة الطالب ۳۷۰: مروج الذهب ۲/۳۰۱.

۳. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۱۶/۲۱۴-۲۱۵: السقیفة وفدک ۱۰۲.

این ابی‌الحدید گفته است که: من به «نقیب» استاد خود گفتم که: ابو بکر این کنایه‌ها را با کی داشت؟ نقیب گفت: کنایه نیست صریح است و مرادش علی بن ابی‌طالب است. من تعجب کردم و گفتم: این قسم سخنان را با او داشت؟ گفت: بلی پادشاه بود و هرچه می‌خواست می‌گفت و می‌کرد، و چون دید که انصار از جا برآمدند ترسید که ایشان اعانت حضرت امیر علیه السلام نمایند، به تهدید ایشان را ساکت و ساکن گردانید. و نقیب گفت که: ام طحلال زن زناکاری بود در جاهلیت و به زنا می‌زدند^(۱).

مؤلف گوید که: ای طالب حق! تأمل کن در این خبر و انصاف بده که کسی که نسبت به سید اوصیاء و پسر عم و برادر رسول خدا صلی الله علیه و آله و صاحب آن مناقب و فضائل که دوست و دشمن روایت کرده‌اند و نسبت به دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سیده زنان عالمیان این قسم سخنان گوید اهلیت خلافت دارد؟ یا از اسلام بهره‌ای دارد؟

☐ سوم - آنکه تکذیب حضرت فاطمه علیها السلام نمودن با ثبوت عصمت آن حضرت متضمن ردّ قول خدا و رسول است چنانکه در تحقیق آیه تطهیر دانستی.

و ایضاً از طرق عامه و خاصه متواتر است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: فاطمه پاره تن من است، هر که او را به غضب آورد مرا به غضب آورده است، و هر که او را آزار کند مرا آزار کرده است^(۲)، چنانکه گذشت، و این دلیل عصمت آن حضرت است زیرا که اگر معصیت از او صادر تواند شد ایدای او بلکه اقامه حد و تعزیر بر او لازم خواهد بود و رضای او در آن معصیت موجب رضای خدا و رسول نخواهد بود.

و اگر گویند که: مراد آن است که آزار کردن از روی ستم و ظلم ایدای حضرت رسول است، و خوشحال کردن او در طاعت مستلزم خوشحالی حضرت رسول است. جواب گوئیم که: تخصیص خلاف اصل است و حدیث عام است.

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید ۲۱۵/۱۶.

۲. السنن الکبریٰ نسائی ۹۷/۵؛ المعجم الکبیر طبرانی ۴۰۴/۲۲ و ۴۰۵؛ مسند احمد ۷/۴؛ سنن ترمذی

۶۵۶/۵؛ شرح الاخبار ۳/۳۰ و ۳۱؛ امالی شیخ صدوق ۹۲؛ کفایه الاثر ۶۵؛ دلائل الامامة ۴۶ و ۵۲؛ امالی

شیخ مفید ۲۶۰؛ امالی شیخ طوسی ۲۴؛ عیون المعجزات ۵۶.

وایضاً اگر این مراد باشد فرقی میان آن حضرت و سایر مسلمانان نخواهد بود و در این کلام مدحی و تشریفی برای آن حضرت نخواهد بود و به اتفاق این کلام در مقام مدح و اختصاص وارد شده است.

وایضاً تفریع آن بر پاره تن آن حضرت بودن بی فایده خواهد بود، زیرا که دیگران نیز در این امر با او شریکند.

وایضاً احادیثی که در صحاح ایشان وارد شده است که: من در میان شما دو چیز بزرگ می گذارم: کتاب خدا و اهل بیت من، اگر متابعت کنید آنها را گمراه نمی شوید^(۱).

و در مشکوٰۃ و غیر آن از ابو ذر روایت کرده اند که: رسول خدا ﷺ فرموده که: مثل اهل بیت من مثل کشتی نوح است هر که در آن سوار شد نجات یافت و هر که تخلف نمود از آن هلاک شد^(۲).

و گذشت احادیث بسیار از صحاح ایشان که: علی و فاطمه و حسنین از اهل بیت آن حضرت اند^(۳) و هرگاه متابعت ایشان موجب نجات و مخالفت ایشان سبب هلاک باشد، پس باید گفتار ایشان حق و کردار ایشان متبع باشد، و از جمیع گناهان قولاً و فعلاً معصوم بوده باشند، و مخالف ایشان هالک و ضالّ و گمراه و ملعون بوده باشد.

❏ چهارم - آنچه ابو بکر دعوی کرد که پیغمبران را میراث نمی باشد محض کذب و افترا بود به چندین جهت:

❑ اول - آنکه مخالف آیات کریمه است در میراث بردن حضرت یحیی از زکریا. و اگر گویند مراد، میراث علم و پیغمبری است، جواب گوئیم که این باطل است به چندین وجه: (وجه اول) آنکه به حسب لغت و عرف میراث مطلق که گویند منصرف می شود به

۱. مسند احمد ۵۹/۳: سنن ترمذی ۳۲۸/۵: مستدرک حاکم ۱۱۰/۳: المعجم الاوسط ۱/۱۳۵: نیل الاوطار ۳۲۸/۲.

۲. مستدرک حاکم ۲/۳۷۳ و ۳/۱۶۳: المعجم الکبیر ۳/۴۵: المعجم الصغیر ۱۳۹.

۳. صحیح مسلم ۴/۱۸۸۳: سنن ترمذی ۵/۳۲۸ و ۶۲۱: السنن الکبری نسانی ۵/۱۰۸: مسند احمد ۴/۱۳۳ و ۶/۳۲۵.

میراث مال خصوصاً آنکه در آیه قراین هست که مراد میراث مال است، زیرا که شرط کرده است که او راضی و پسندیده و صالح کردار باشد، و معلوم است که پیغمبر چنین می باشد، پس این شرط بی فایده است.

و ایضاً خوف از موالی و خویشان با مال مناسبت دارد نه پیغمبری و علم، و چرا زکریا ترسد و مضایقه داشته باشد از آنکه خدا از اقارب او پیغمبران و علماء مقرر دارد؟ و در مال ممکن است که داند که مقوی فسق و فساد ایشان است، از این جهت مضایقه داشته باشد. و همچنین مخالف آیه میراث بردن سلیمان است از داود علیه السلام به وجوهی که مذکور شد. و ایضاً مخالف آیات میراث است، و چون تواند بود که نبوت موجب حرمان اقارب او گردد از میراث و در کتب مشهوره ایشان در کتاب فرائض این را ذکر کرده اند.

(وجه دوم) آنکه ابو بکر شهادتی که به روایت داده است متضمن جرّ نفع است و متهم است در این باب از چند جهت:

اول آنکه می خواست این اموال در تصرف او باشد که به هر که خواهد بدهد و از هر که خواهد منع کند چنانکه در جامع الاصول روایت کرده است از ابو الطفیل که: فاطمه آمد به سوی ابو بکر و طلب میراث پدر کرد، ابو بکر گفت: شنیدم از پیغمبر که می گفت: هرگاه خدا به پیغمبری طعمه ای بدهد، آن از کسی است که قیام به امر خلافت می نماید بعد از او^(۱). دیگر آنکه از قراین مظنون بلکه معلوم بود که می خواست اهل بیت را ضعیف گرداند که مردم میل به جانب ایشان نکنند و ایشان منازعه در خلافت با او نتوانند کرد و همین از برای تهمت کافی است و این اقوی است از جهتی که ابو بکر در ردّ شهادت امیر المؤمنین علیه السلام به سبب تهمت جرّ نفع نمود، و چند نفر دیگر که می گویند تصدیق او کرده اند همه شریک در آن صدقه بوده اند و به عداوت اهل بیت معروف بوده اند و تهمت در ایشان نیز ظاهر بود.

□ دوم - آنکه از اخبار مستفیضه معلوم است که حضرت امیر علیه السلام این خبر را موضوع و باطل می دانست، چنانکه مسلم در صحیح خود از مالک بن اوس روایت کرده است که

عمر به علی علیه السلام و عباس گفت که: ابو بکر گفت که: رسول خدا ﷺ فرمود که: ما میراث نداریم و آنچه از ما می ماند صدقه است، پس شما او را دروغگو و مکار و خائن و گناهکار دانستید و خدا می داند که او راستگو و نیکوکار و تابع حق بود. پس ابو بکر مُرد و من گفتم: ولی رسول خدا و ابو بکر من را دروغگو و مکار و خائن و گناهکار دانستید و خدا می داند که من راستگو و نیکوکار و تابع حقم^(۱).

و در صحیح بخاری نیز مثل این را روایت کرده است^(۲).

و ابن ابی الحدید نیز این مضمون را به چندین سند از کتاب سقیفه روایت کرده است^(۳). و احادیث صحیحه مستفیضه گذشت که حق از علی علیه السلام جدا نمی شود با آیه تطهیر و اخبار ثقلین و سفینه و غیر آنها که در این زودی بگذشت و همچنین انکار کردن حضرت فاطمه علیه السلام حقیقت این حدیث را حجت قاطعه است بر بطلان.

□ سوم - آنکه اگر این حدیث حق بود بایست که حضرت رسول ﷺ این حکم را به حضرت فاطمه علیه السلام تعلیم نماید تا دعوی ناحق نکند، و به حضرت امیر علیه السلام که وصی و معدن علم او بود این حکم را بفهماند تا نگذارد که او دعوی ناحق بکند، و هیچ عاقلی تجویز نمی کند که سیده زنان عالمیان این حکم را از پدر خود شنیده باشد و معذک این قدر مبالغه و تظلم در این باب بکند و به مجمع مهاجر و انصار بیاید و آن عتابها با امام مسلمانان به زعم فاسد شما بکند، و نسبت ظلم و جور به او بدهد و مردم را تحریص و تحریک بر قتال او بکند و این باعث آن شود که جمع کثیری از مسلمانان ابو بکر را ظالم و غاصب دانند و تا روز قیامت او را و اعوانش را لعنت کنند، و اگر امیرالمؤمنین علیه السلام می دانست که فاطمه علیه السلام حقی ندارد و حق با ابو بکر است کی تجویز این امور می فرمود؟ و بعد از وفات حضرت فاطمه علیه السلام کی منازعه با عباس در میراث می کرد؟ و جمیع آنها متفرع بر عدم بیان این حکم خواهد بود برای اهل بیت. آیا هیچ مسلمانی نسبت به

۱. صحیح مسلم ۱۳۷۷/۳.

۲. صحیح بخاری ۱۱۲۶/۳ و ۱۴۷۹/۴ و ۲۰۴۸/۵ و ۲۶۶۳/۶؛ مسند احمد ۲۷۱/۱.

۳. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۲۲۱/۱۶ - ۲۲۹؛ السقیفه و فدک ۱۰۹ - ۱۱۴.

حضرت رسول ﷺ تجویز چنین مسأله و مسامحه در امور دین و تبلیغ احکام الهی خصوصاً نسبت به اهل بیت خود و برادر خود و پاره تن خود می نماید؟ پس این برهان قاطع است بر آنکه این حدیث محض افتراء و کذب بود.

□ چهارم - از شواهد کذب این حدیث است آن است که: عادت ناس جاری شده است بر آنکه امری که خلاف معهود و متعارف بین الناس باشد بسیار روایت کنند، و این نیز معلوم است که سنت میراث در جمیع اعصار از زمان آدم تا خاتم جاری بوده است، و در هر عصری جمعی از انبیاء بوده اند، و این نیز معلوم است که مردم اهتمام بسیار دارند به ضبط احوال انبیاء و سیر ایشان و احوال اولاد ایشان، خصوصاً امری چند که مخصوص ایشان است. پس چون شده است که چنین امر عظیم خلاف معتادی در هیچ کتابی از کتب انبیاء و تاریخی از تواریخ ایشان مذکور نشده، و به غیر ابو بکر به تنهایی یا دو سه منافق دیگر بر این امر غریب مطلع نشده، و یک بار در این امر در عصری از اعصار سابقه نزاعی نشده که به آن تقریب در تواریخ امم سابقه نقل کنند، و یک کس نقل نکرده است که عصای موسی یا خاتم سلیمان یا اسلحه فلان پیغمبر را به صدقه به فلان شخص دادند، یا او فخر کند که ثیاب فلان پیغمبر به من رسیده.

پس کسی که اندک شعوری دارد می داند که این حدیث را وضع کردند و بی تدبیر افتراء کرده اند و فکر در عاقبتش نکرده اند.

و آنچه از صحاح ایشان ظاهر می شود و ابن ابی الحدید نیز اعتراف کرده است به آن، آن است که: غیر ابو بکر کسی این حدیث را نقل نکرده است^(۱)، و بعضی گفته اند که:

۱. رجوع شود به صحیح بخاری ۱۱۲۶/۳ و صحیح مسلم ۱۳۸۰/۳ و سنن ابی داود ۳۵۱/۲ و سنن ترمذی ۱۳۴/۴ و السقیفه و فذک ۱۰۱ و ۱۰۸ و ۱۱۳ و شرح ابن ابی الحدید ۲۲۱/۱۶ و ۲۲۷. و اما در باره آنچه در بعضی کتابها نقل شده است که این حدیث را ابو هریره نیز نقل کرده است پس آن باطل است به دو دلیل: یکی اینکه ابو هریره معلوم الحال و دروغگو بودن او ثابت و لازم به دلیل نیست؛ دوم اینکه جوهری در کتاب السقیفه و فذک بعد از نقل حدیث از ابو هریره گفته است: «و این حدیث غریب است چون مشهور است که این حدیث را کسی غیر از ابو بکر نقل نکرده است».

مالک بن اوس نیز تصدیق او کرد^(۱)، و این قول را نادر می دانند، و در کتب اصول استدلال کرده اند بر آنکه به روایت یک صحابی عمل نمی توان کرد^(۲)، با آنکه به روایت ابو بکر به تنهایی به این حدیث عمل کردند. اما روایت کردند که در زمان عمر که علی و عباس مخاصمه کردند نزد او در میراث او شهادت طلبید از طلحه و زبیر و عبدالرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص و ایشان از ترس به اتفاق شهادت دادند^(۳).

طعن دیگر - از جمله اموری که ابو بکر بر خلاف حکم خدا و رسول ﷺ کرد در حق فاطمه علیها السلام و اهل بیت علیهم السلام، آن بود که: منع کرد حق ذوی القربی را از ایشان که به نص قرآن از ایشان بود، چنانکه ابن ابی الحدید گفته است که: مردم گمان می کنند که نزاع فاطمه علیها السلام و ابو بکر در دو امر بود: در میراث و در بخشش. و در حدیث وارد شده است که: در امر ثالثی نیز نزاع کرده بود و ابو بکر به او نداد و آن سهم ذوی القربی بود، چنانکه در کتاب سقیفه از انس روایت کرده است که: فاطمه علیها السلام به نزد ابو بکر آمد و گفت: می دانی که خدا بر ما اهل بیت حرام کرده است صدقات را و از برای ما در غنائم سهم ذوی القربی قرار داده است در آیه خمس؟

ابو بکر گفت: این آیه را خوانده ام اما نمی دانم که این سهم از شما است.

فاطمه گفت: آیا ملک تو و اقربای تو است؟

گفت: نه بلکه بعضی را بر شما اتفاق می کنم و باقی را در مصالح مسلمانان صرف می کنم.

فاطمه گفت: این حکم خدا نیست.

ابو بکر گفت: این حکم خدا است، اگر حضرت رسول در این باب عهده به تو کرده

است بگو من تصدیق می کنم و به تو و اهل تو می گذارم.

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۲۲۳/۱۶: السقیفة وفدک ۱۱۱؛ صحیح بخاری ۴/۱۴۸۰: السنن الکبری بیہقی ۴۸۸/۶.

۲. رجوع شود به شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۱۶/۲۲۷.

۳. السقیفة وفدک ۱۱۲: شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۱۶/۲۲۷: سنن ابی داود ۲/۳۵۳: السنن الکبری بیہقی ۴۸۹/۶. و در همه این مصادر به جای عبدالله بن عوف، عبدالرحمن بن عوف ذکر شده است.

فاطمه گفت: در این باب به خصوص چیزی نگفته است، اما شنیدم از آن حضرت در وقتی که این آیه نازل شد گفت: بشارت باد شما را آل محمد که توانگری آمد به سوی شما. ابوبکر گفت: من از این آیه نمی فهمم که همه را به شما بدهم ولیکن آنقدر که شما را بس باشد به شما می دهم.

و عمر نیز در این باب تصدیق او کرد. واحادیث دیگر به این مضمون روایت کرده است^(۱). و در جامع الاصول به چندین سند از ابن عباس و دیگران روایت کرده است که رسول خدا ﷺ سهم ذوی القربی را به خویشان خود قسمت می کرد، ابوبکر و عمر کم کردند و همه را به ایشان ندادند^(۲).

و از حضرت باقر و صادق علیهما السلام منقول است که: حق تعالی نصیبی از خمس از برای آل محمد فرض کرد و ابا کرد ابوبکر از آنکه نصیب ایشان را بدهد به سبب حسد و عداوت و حق تعالی فرموده است که: هر که حکم نکند به آنچه فرستاده است خدا پس ایشانند فاسقان^(۳).^(۴)

و احادیث از طرق اهل بیت علیهم السلام در این باب بسیار است، و ظاهر آیه کریمه آن است که: همه اصناف مساوی باشند در حصه چنانکه فقهای خاصه و عامه می گویند در باب اقاریر و وصایا و حق تعالی در ذوی القربی فقر و مسکنت را شرط نکرده است، پس آنچه ابوبکر کرد مخالف آیه کریمه است و هر که مخالف حکم قرآن حکم کند به نص قرآن کافر و فاسق و ظالم است^(۵).

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۱۶/ ۲۳۰-۲۳۱؛ السقیفة وفدک ۱۱۴-۱۱۵.

۲. رجوع شود به جامع الاصول ۳/ ۲۹۵-۲۹۹ و السقیفة ۱۱۴ و السنن الکبری بیهقی ۵۵۷/۶ و سنن ابی داود ۳۵۴/۲ و مسند احمد ۴/ ۱۰۳.

۳. سورة مائده: ۴۷.

۴. تفسیر عیاشی ۱/ ۳۲۵ و رجوع شود به کافی ۱/ ۴۲۰ و تأویل الآیات الظاهرة ۲/ ۵۸۷ و تفسیر قمی ۳۰۸-۳۰۹/۲.

۵. سورة مائده: ۴۴ و ۴۵ و ۴۷.

طعن دیگر - از جمله طعن‌هایی که بر ابوبکر کرده‌اند در این واقعه آن است که: زوجات رسول خدا ﷺ را متمکن ساخت از تصرف در حجره‌های خود به اتفاق، و نگفت که آنها صدقه است، و این نقیض آن حکمی است که در باب فدک و میراث رسول ﷺ در حق فاطمه سلام الله علیها کرد، زیرا که انتقال حجره‌ها به آنها یا از جهت میراث بود یا از جهت بخشش، اول منافی حدیث موضوعی است که آن را روایت کرد: و ثانی محتاج به ثبوت بود و از ایشان گواهی نطلبید چنانکه از فاطمه علیها السلام طلبید، پس معلوم شد که او در این امور غرضی به غیر از اضرار اهل بیت علیهم السلام نداشت.

سخن ظریفی ابن ابی‌الحدید در این مقام نقل کرده است از علی بن فارقی که مدرس مدرسه غربیه بغداد بود، از او پرسیدم که: آیا فاطمه علیها السلام در دعوی فدک صادق بود؟ گفت: بلی. گفتم: پس چرا ابوبکر فدک را به او نداد؟ تبسم کرد و گفت: اگر آن روز فدک را به محض دعوی به او می‌داد، فردا می‌آمد و ادعای خلافت را برای شوهرش می‌کرد، و بعد از آن ابوبکر را ممکن نبود عذر گفتن و مدافعه کردن چون پیش از این خودش بی‌بینه و شهود حکم به صدق او کرده بود.

بعد از آن ابن ابی‌الحدید گفته است که: اگرچه این کلام را بر سیل شوخی و خوش طبعی گفت اما راست گفت^(۱).

و سخن در این مقام بسیار است، اما این رساله گنجایش زیاده از این ندارد و در کتاب *بهار الانوار* ذکر نموده‌ام و بسط تمام داده‌ام.

طعن دیگر - آنکه در جمیع کتب کلامی و احادیث عامه و کتب لغت ایشان روایت کرده است که: عمر در ایام خلافت خود بر منبر گفت: «كَانَتْ بَيْعَةُ أَبِي بَكْرٍ فَلْتَةً وَقَى اللَّهُ الْمُسْلِمِينَ شَرَّهَا فَمَنْ عَادَ إِلَيَّ مِنْهَا فَأَقْتُلُوهُ»^(۲)، یعنی: «بیعت ابوبکر امری بود بی‌تدبیر

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید: ۲۸۴/۱۶.

۲. رجوع شود به صحیح بخاری ۲۵۰۵/۶ و تاریخ یعقوبی ۱۵۸/۲ و شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید ۲۶/۲ و انساب الاشراف ۲۷۵/۲ و مجمع الزوائد ۵/۶ والملل والنحل ۳۰ و النهایة ۴۶۷/۳ و کامل ابن اثیر

و مشورت و رؤیت واقع شد، خدا نگاه داشت مسلمانان را از شر آن، پس هر که عود کند به مثل آن، او را بکشید».

و کسی که اندک شعور و انصافی داشته باشد می داند که کلامی واضح تر از این نمی توان گفت در مذمت ابو بکر و بطلان خلافت او، پس اگر راست گفته است پس ابو بکر این قدر دور است از اهل خلافت که متضمن شرّ مسلمین است تا حدی که موجب قتل است؛ و اگر دروغ گفته است پس او قابل خلافت نیست، و اگر گویند که خلافت عمر مبتنی بر خلافت ابو بکر بود، چون تواند بود که قدح کند در آن با حيله و آن مکرری که او داشت.

جواب گوئیم که: چون امر خلافت و سلطنت او مستقر شده بود و هیبت و رعب او در دلها جا کرده بود می دانست که به این سخنان خلافت او بر هم نمی خورد و کسی جرأت اعتراض بر او ندارد و می ترسید که خلافت بعد از او به امیر المؤمنین علیه السلام برسد، این سخن را گفت که این راه را ببندد و تدبیر شورای شوم او جاری شود.

چنانکه ابن ابی الحدید از جاحظ روایت کرده است که: چون عمر شنید که عمار می گفته است که: اگر عمر بمیرد من با علی علیه السلام بیعت خواهم کرد، لهذا این سخن را گفت^(۱).

و بخاری و غیر او روایت کرده اند که: عمر در خطبه اش گفت: شنیدم که قانلی از شما گفته است که: اگر امیر المؤمنین - یعنی: خودش - بمیرد من بیعت خواهم کرد با فلان، پس مغرور مشوید به آنکه بیعت ابو بکر فتنه و بی خبر شد و تمام شدن آن چنین بود ولیکن خدا شرّ آن را دفع کرد^(۲).

پس معلوم شد که عداوت امیر المؤمنین علیه السلام او را بی تاب کرد، و این بر زبانش جاری شد و مطلبش تهیه قتل آن حضرت بود چنانکه در شوری نیز کرد.

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۲۵/۲.

۲. صحیح بخاری ۶/۲۵۰۵؛ انساب الاشراف ۲/۲۶۵؛ مستند احمد ۱/۶۸؛ تاریخ طبری ۲/۲۲۵؛ سیره ابن

هشام ۲/۶۵۸؛ الصواعق المحرقة ۱۸.

طعن ششم^(۱) - آن است که چون خلافت مقصوبه به ابو بکر مستقر شد خالد بن ولید پلید را فرستاد به سوی قبیله بنی یربوع که زکات اموال ایشان را بگیرد به سبب آنکه حضرت رسول ﷺ مالک بن نویره را فرستاده بود که زکات ایشان را جمع کند و چون خبر وفات آن حضرت به او رسید دست از گرفتن زکات کشید و گفت: دست نگاه دارید تا معلوم شود که امر خلافت بر کی قرار خواهد گرفت.

و موافق روایات شیعه سببش آن بود که مالک از حضرت رسول ﷺ سؤال کرد از حقیقت ایمان، حضرت در ضمن بیان اصول دین فرمود که: این وصی من است - و اشاره کرد به علی علیه السلام -.

چون حضرت از دنیا رفت مالک با قبیله بنی تمیم آمد به سوی مدینه و ابو بکر را بر منبر رسول خدا ﷺ دید، پیش آمد و گفت: کی تو را بر این منبر بالا برد و حال آنکه رسول خدا ﷺ علی علیه السلام را وصی خود گردانید و امر کرد مرا به موالات او؟!

ابو بکر امر کرد که او را از مسجد بیرون کنند، قنفذ و خالد او را بیرون کردند. پس ابو بکر خالد را فرستاد و گفت: دانستی چه گفت؟ من ایمن نیستم از آنکه در کار ما رخنه‌ای بیاندازد که اصلاح نتوان کرد، او را بکش. پس رفت خالد و مالک را کشت و در همان شب با زوجه‌اش جماع کرد^(۲).

و ارباب سیر عامه مانند ابن اثیر در کامل و غیر او روایت کرده‌اند که: چون خالد وارد قبیله مالک شد ایشان اذان گفتند و نماز کردند و اظهار اطاعت و انقیاد نمودند، چون شب شد آثار غدر از خالد ظاهر شد، ایشان احتیاط کردند و اسلحه با خود برداشتند.

اصحاب خالد گفتند: ما مسلمانیم، چرا اسلحه برداشتید؟ ایشان گفتند: ما نیز مسلمانیم، چرا شما اسلحه برداشتید؟ ایشان گفتند: شما اسلحه بیاندازید تا ما بیاندازیم. چون ایشان اسلحه را دور کردند لشکر خالد ایشان را اسیر کردند و دستهای ایشان را بستند و به نزد خالد آوردند.

۱. شماره گذاری طعن‌ها در چند نسخه در دسترس، به همین شکل می‌باشد.

۲. کتاب فضائل شاذان ۷۵.

ابو قتاده که با آن لشکر بود به خالد گفت که: اینها اظهار اسلام کردند و شما ایشان را امان ندادید. خالد التفاتی به گفته ایشان نکرد به اعتبار عداوتی که در جاهلیت با ایشان داشت، امر کرد به قتل مردان ایشان و زنان و اطفال ایشان را اسیر کرد و در میان لشکر خود قسمت کرد و زن مالک را به جهت خود برداشت و در همان شب با او جماع کرد.

ابو قتاده سوگند یاد کرد که در لشکری که خالد امیر باشد هرگز نرود، و بر اسب خود سوار شد و به سوی ابو بکر برگشت و قصه را به او نقل کرد، عمر چون این واقعه را شنید انکار بلیغ کرد و سخن بسیار گفت با ابو بکر، و گفت: قصاص بر خالد واجب شده است. چون خالد برگشت و داخل مسجد شد با هیئت اهل حرب و تیرها بر عمامه اش بلند کرده بود. عمر تیرها را از سرش کشید و شکست و گفت: ای دشمنک خدا! مرد مسلمانی را کشته ای و با زنت زنا کرده ای؟! والله تو را سنگسار خواهم کرد. و خالد ساکت بود و هیچ نگفت و گمان داشت که ابو بکر نیز در حکم به خطای او با عمر شریک است. چون خالد به نزد ابو بکر رفت و عذرهای ناموجه گفت و ابو بکر از برای اغراض باطله قبول کرد، خوشحال بیرون آمد و کنایه ای چند به عمر گفت و رفت.

و جمعی از عامه روایت کرده اند که لشکر خالد شهادت می دادند که آن قوم اذان می گفتند و نماز می کردند و برادر مالک عمر را شفیع کرده نزد ابو بکر آمد و از خالد شکوه کرد، و عمر گفت: او را قصاص باید کرد. ابو بکر گفت: ما مصاحب خود را برای اعرابی نمی کشیم.

و به روایت دیگر که صاحب نهاییه روایت کرده است گفت: خالد شمشیر خدا است من در غلاف نمی کنم شمشیری که خدا بر مشرکان کشیده است^(۱).

عمر سوگند یاد کرد که: اگر من قدرت به هم رسانم خالد را به قصاص مالک بکشم. و حصه ای که از غنایم برای او جدا کرده بودند تصرف نکرده و ضبط کرد تا وقتی که خلیفه شد، پس حصه خود را و هرچه از زنان و دختران و پسران و اموال در پیش مردم باقی

مانده بود همه را گرفت و به مردان و صاحبان ایشان داد، و ایشان را مرخص نمود و اکثر زنان و دختران حامله بودند.

و چون خالد از وعده کشتن او ترسان و همیشه از او گریزان بود پیش عمر آمد و گفت: به عوض کشتن مالک می روم و سعد بن عبادہ را می کشم، و رفت و سعد را کشت چنان که گذشت. عمر از او راضی شد و پیش خود طلبید و پیشانی اش را بوسید، و چون برادر مالک آمد و گفت: به وعده وفا کن و خالد را بکش، گفت: من خلاف آنچه صاحب رسول الله کرده نمی کنم^(۱).

و در روایات شیعه وارد شده است که: چون اسیران را به نزد ابو بکر آوردند مادر محمد بن حنفیه در میان آنها بود، چشمش به ضریح منور حضرت رسول صلی الله علیه و آله افتاد صدا به گریه و فغان بلند کرد و گفت: السَّلامُ عَلَیْكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ، صلوات فرستاد خدا بر تو و اهل بیت تو، اینها اُمّت تواند و ما را اسیر کردند مانند کافران بویه و دیلم، و به خدا سوگند که گناهی نداشتیم به غیر آنکه تخم محبت اهل بیت تو را در سینه خود کاشتیم و اقرار به فضل ایشان نمودیم، پس نیکی را بدی انگاشتند و بدی را نیکی پنداشتند، تو انتقام ما را از ایشان بکش.

پس با مردم خطاب کرد و گفت: ما را چرا اسیر کرده اید؟ ما اقرار به وحدانیت خدا داریم و رسالت رسول او. گفتند: گناه شما آن است که زکات را نداده اید. گفت: اگر راست گوئید، مردان ما نداده اند، گناه ما زنان و اطفال چیست؟ پس طلحه و خالد برخاستند که او را به حصّه خود بگیرند.

گفت: نه والله مرا مالک نمی تواند شد کسی و نیست شوهر من مگر کسی که خبر دهد مرا که در هنگام ولادت من چه بر من گذشته است.

در این وقت حضرت امیر علیه السلام حاضر شد و فرمود که: من خبر می دهم، چون مادرت را وضع حمل نزدیک شد گفت که: خدا یا! وضع این حمل را بر من آسان گردان بعد از آن اگر

۱. رجوع شود به کامل ابن اثیر ۳۵۷/۲ و تاریخ طبری ۲۷۲/۲ و الشافعی ۱۶۲/۴-۱۶۷ و القدير ۱۵۸/۷.

خواهی نگاه دار و اگر خواهی بردار. چون متولد شدی همان ساعت زبان گشودی و ادای شهادتین نمودی و به مادر خود گفتی که: چرا به هلاک من راضی بودی؟ زود باشد که سید اولاد آدم مرا نکاح کند و سیدی از من به وجود آید. چون مادرت این سخنان را شنید فرمود آنها را بر پارهٔ مسی نقش کرده در آن زمین دفن کردند، و در وقتی که تو را اسیر می کردند تمام اهتمام تو آن بود که آن نوشته را ضبط نمایی تا آنکه آن را برداشتی و بر بازوی خود بستی.

بعد از آن به مبالغه عثمان و دیگران آن لوح را گشودند به همان عبارت که فرموده بود منقوش دیدند، پس حضرت آن را گرفت و به خانهٔ اسماء بنت عمیس فرستاد تا برادرش آمد و او را به آن حضرت تزویج نمود^(۱).

و از احادیث عامه ظاهر می شود که: یکی از اسباب کشتن خالد مالک را آن بود که عاشق زن او شده بود، چنانکه مؤلف روضة الاخبار^(۲) نقل کرده است که چون مالک را آوردند بکشند زنش که ام تمیم دختر منهال بود و مقبول ترین اهل زمان خود بود آمد و خود را بر روی مالک انداخت، مالک گفت: دور شو من کشته نشدم مگر به سبب تو^(۳). و زمخشری در اساس البلاغه و ابن اثیر در نهایه در لغت «قتل» این مضمون را روایت کرده اند^(۴).

چون بعضی از اخبار مؤلف و مخالف را در این واقعه شنیدی بدان که ابو بکر در این واقعه از چند جهت خطا کرده و در بعضی عمر نیز با او شریک است:

□ **اول** - آنکه بی گناه و تقصیر شرعی لشکر بر سر قبیله ای از مسلمین فرستاد و به قتل و غارت این عدد کثیر از مسلمانان رضا داد، و عذری که از برای این عمل شنیع می گوید آن است که: به سبب منع زکات مرتد شدند.

۱. خرائج ۵۶۳/۲؛ مناقب ابن شهر آشوب ۳۱۳/۲. و رجوع شود به کتاب فضائل ۹۸.

۲. نام این کتاب در بحار الانوار «روضة الاحیاء» ذکر شده است.

۳. رجوع شود به الاصابة ۵۶۱/۵.

۴. اساس البلاغة ۲۵۴؛ نهایه ابن اثیر ۱۵/۴.

جوابش آن است که: همه لشکر خالد شهادت دادند که ایشان اقامه شهادت نمودند و اذان گفتند و نماز کردند، و حال آنکه حضرت رسول ﷺ فرمود: هر کس شهادتین بگوید و نماز کند مسلمان است، و منع زکات نکردند بلکه گفتند: زکات را به ابو بکر نمی دهیم بلکه به وصی پیغمبر می دهیم یا خود به فقراء می دهیم. بلکه طبری در تاریخ روایت کرده است که: مالک منع کرد قوم خود را از اجتماع بر منع زکات و ایشان را متفرق کرد و نصیحت کرد ایشان را که با ولات اسلام منازعه نباید کرد، و چون پراکنده شدند خالد آمد و ایشان را گرفت به غدر و مکاری که مذکور شد^(۱)، با آنکه صاحب منہاج از خطابی نقل کرده است که مانع زکات هرگاه به اصل دین قاتل باشند کافر نیستند و به معنی لغوی اطلاق «رده» بر ایشان کرده اند، پس حکم کفار بر ایشان و اولاد و نساء ایشان جاری نیست^(۲).

و ایضاً شارح و جیز در بحث باغیان گفته است که: ابتداء به قتال ایشان نباید کرد تا ایشان ابتداء کنند و باید امام امین ناصحی را بفرستد که از ایشان سؤال کند علت بغی ایشان را، اگر علت آن ظلمی باشد که بر ایشان واقع شده باشد، ازاله آن از ایشان بکند؛ و اگر شبهه ای داشته باشند، دفع شبهه ایشان بکند؛ و اگر هیچ یک از اینها نباشد، ایشان را موعظه و نصیحت کند؛ و اگر اصرار کنند، اعلام کند ایشان را که ما با شما قتال خواهیم کرد^(۳).

و در هیچ روایتی وارد نشده است که خالد یکی از اینها را در باب ایشان به عمل آورده باشد و از آن جماعت به غیر اظهار انقیاد و اطاعت چیزی اظهار نشد و اگر نه محض عصیّت باشد، چرا ابو بکر و دیگران که به اخبار متواتره نقض عهود خدا و مخالفت نصوص انبیاء و غضب حق حضرت امیر علیه السلام و سیده نساء علیه السلام و ردّ شهادت الهی و گواهی حضرت رسالت پناهی بر طهارت و عصمت اهل بیت نبوت و بنای ظلم و جور بر ایشان

۱. تاریخ طبری ۲/۲۷۲.

۲. صحیح مسلم بشرح النووی ۱/۲۰۴.

۳. رجوع شود به بحار الانوار ۳۰/۴۸۴.

کردند و عایشه و معاویه و اعوان ایشان که با حضرت امیر علیه السلام مقاتله و محاربه نمودند و آنقدر از اهل بیت طاهرین و ذریه طیبین و سایر مسلمین را شهید کردند با احادیث متواتره که «سَلَمَةُ سَلِيمِي وَخَزْبُكَ حَرْبِي» و امثال این که بعضی گذشت مرتد نیستند، بلکه خلفای خدا و رسول و ائمه مسلمینند و اطاعتشان فرض و مخالفتشان کفر است؟ و مالک بن نویره به محض اینکه گفته که: ابو بکر خلیفه نیست یا چون رسول الله گفته که زکات به او بدهم، نمی‌دهم، مرتد و مستحق قتل است؟

و خالد با آن اعمال قبیحه مستحق یک زجر و ملامتی نبود بلکه بایست او را مدح کنند و سیف الله بگویند؟

و بعضی از ایشان که دیده‌اند که این عذری صورت است عذر دیگر از برای او پیدا کرده و گفتند: در اثنای گفتگو خالد نام حضرت رسول صلی الله علیه و آله را برد، مالک گفت: صاحب شما چنین گفته، خالد گفت: حضرت صاحب ما است و صاحب شما نیست، و به این سبب حکم به ارتداد ایشان کرد و او را کشت^(۱).

و بطلان این وجه از وجه اول ظاهرتر است، زیرا که در هیچ روایتی این مذکور نیست. و ایضاً اگر واقع بود بایست خالد در برابر عمر این عذر را بگوید و ابو بکر نیز در وقتی که عمر مبالغه در قصاص او می‌کرد بایست این را بگوید با آنکه بر تقدیر وقوع این عبارت صریح در ارتداد او نیست و برای دفع حدود شبهه کافی است، و بر تقدیری که مالک مرتد شده باشد سایر قبیله چه گناه داشتند؟ و زنان و فرزندان و اطفال ایشان که هنوز به حد بلوغ نرسیده بودند و پدران ایشان کافر اصلی نبودند که اولادشان در حکم ایشان باشند چه تقصیر داشتند که همه را مثل کفار اسیر کردند و به بندگی مردم دادند تا بدون تزویج و نکاح با زنان و دختران مباشرت کردند و اولاد از ایشان به هم رسیدند؟

مؤلف گوید: بدان که حال از دو شق بیرون نیست: یا این جماعت در واقع همه ایشان مرتد و مستوجب قتل و اسیری و غارت نبودند، پس ابو بکر که این جماعت کثیر از

مسلمانان را بی‌گناه کشت و اسیر کرد و به بندگی مبتلا کرد و باعث این زناهای بسیار شد و هتک حرمت اهل اسلام و سبب وجود چندین اولاد زنا شد، ظالم و فاسق بلکه کافر باشد که به خلاف حکم خدا حکم کرد. و اگر این جماعت مرتد و مستحق انواع این عقوبت‌ها بودند، پس عمر که این عدد کثیر از زنان و دختران و مردان و پسرانی که بنده مسلمین شده بودند و اولاد مسلمانان که از ایشان به‌هم رسیده بودند و اموال ایشان را پس گرفت و پس داد بر مسلمین ظلم نموده و مخالفت امام خود کرده و نسبت خطا به او داده، فاسق و کافر خواهد بود. پس این ظلم و کفر و فسق بر یکی از این دو امام البته لازم آید و خلافتش باطل شود، چون خلافت یکی باطل شود، خلافت هر سه باطل شود به اجماع مرکب.

□ دوم - آنکه ابو بکر چند حد از حدود الهی را تضییع نمود، یکی آنکه خالد را به عوض مالک قصاص نکرد؛ دیگر آنکه حد زنا که خالد با زن مالک کرد اقامه ننمود؛ و دیگر آنکه سایر مقتولین را خونشان را باطل کرد و قصاص و دیتشان را معطل نمود. و در این کارها همه عمر با او شریک بود، و در تضییع قصاص خالد عمر شریک غالب است از دو جهت: اول: آنکه قسم خورده بود که خالد را بکشد و خلف قسم کرد.

دوم: آنکه به قتل سعد بن عبادۀ بی‌گناه راضی شد و قتل او را به عوض دیۀ قتل مالک قبول کرد، و از این معلوم می‌شود که انکاری که عمر در این باب نموده از راه دین‌داری نبود بلکه برای آن بود که در جاهلیت با او آشنا و هم‌سوگند بود و الا باید عشر این تدبیر را در باب ظلم حضرت فاطمه علیها السلام و سایر اهل بیت به کار برد.

و از جمله غرایب آن است که: ملا علی قوشچی در دفع تشنیع زناي خالد گفته است که: زن مالک مطلقه بود و عده‌اش منقضی شده بود^(۱). و این هرزه و افتراء را به غیر از او کسی نگفته و در هیچ روایتی مذکور نیست، و اگر چنین بود بایست آن وقتی که عمر او را تهدید به سنگسار می‌کرد این عذر را بگوید.

طعن هفتم - آن است که در اخبار مستفیضه بلکه متواتره از طرق عامه وارد شده

است که: ابو بکر مکرر اقاله واستعفای از خلافت می کرد چنانکه طبری در تاریخ و بلاذری در انساب و سمعانی در فضایل و ابو عبیده و غیر ایشان روایت کرده اند که: ابو بکر بعد از آنکه با او بیعت کردند بر منبر مکرر می گفت: «أَقِلُّونِي فَلَسْتُ بِخَيْرِكُمْ وَعَلَيُّ فَيْكُمْ»^(۱) یعنی: «دست از خلافت و بیعت من بردارید، من بهترین شما نیستم و حال آنکه علی در میان شما است».

و حضرت امیر علیه السلام در خطبه ششقیه که عامه و خاصه روایت کرده اند فرمود که: چه بسیار عجب بود از ابو بکر که در حال حیات طلب اقاله از بیعت می کرد و اظهار پشیمانی می نمود، و در وقت مردن برای دیگری خلافت را عقد کرد^(۲).

و به روایت دیگر گفت: من والی شما شدم و بهترین شما نیستم، اگر راست بروم مرا متابعت کنید و اگر کج بروم مرا به راه راست بدارید، به درستی که مرا شیطانی هست که عارض من می شود در هنگام غضب من، در وقتی که مرا غضبناک بیاید از من اجتناب کنید تا تأثیر نکنم در موهای شما و پوست های شما^(۳).

و اینها دلالت می کند بر آنکه خود را قابل امامت نمی دانسته و حضرت امیر علیه السلام را از خود فاضل تر می دانسته، و امامت مفضول قبیح است.

و ایضاً اتفاقی است که عقل و عدالت هر دو در امامت شرط است، اگر این شیطانی که عارض او می شد او را از عقل و تکلیف بیرون می برد و مصروع می شد، پس شرط اول که عقل است مفقود بوده و اگر به در نمی برد و ضبط خود نمی توانسته است کردن، پس فاسق بود و شرط ثانی هم مفقود بود.

و ایضاً اقاله امام یا جایز است یا جایز نیست، اگر جایز نیست پس ابو بکر چرا کرد؟

۱. رجوع شود به مجمع البحرین ۳/ ۴۲۰ به نقل از غزالی و احقاق الحق ۸/ ۲۴۰ و شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۱/ ۱۶۹ و انساب الاشراف ۲/ ۲۷۳ و ۲۷۴ و کامل ابن اثیر ۲/ ۳۳۲.

۲. نهج البلاغه ۴۸: معانی الاخبار ۳۶۱: ارشاد شیخ مفید ۱/ ۲۸۸: امالی شیخ طوسی ۳۷۳: احتجاج ۱/ ۴۵۲: تذکره الخواص ۱۲۴. و برای اطلاع بیشتر از مصادر دیگر رجوع شود به الغدير ۷/ ۸۲-۸۵.

۳. تاریخ طبری ۲/ ۲۴۵: الامامة والسياسة ۱۶: كنز العمال ۵/ ۵۹۰.

و اگر جایز است، چرا عثمان با وجود اضطراب نکرد تا کشته شد و گفت: نمی‌کنم پیراهنی را که خدا بر من پوشانیده، و حال آنکه بی‌خلاف اظهار کلمه شرک و اکل میت و لحم خنزیر با ضرورت جایز است؟ پس معلوم شد که برای عثمان از اینها همه بدتر بود، پس قدح در یکی از این دو خلیفه البته لازم می‌آید.

و هر که اندک شعوری دارد می‌داند از شواهد احوال آن محیل مکار و رفیقش که اینها همه محض مکر و حيله و موطنه با یکدیگر بود تا مردم را در این باطل محکم تر کنند چنانکه آن فقره خطبه ششقیه شاهد حق است بر این.

طعن هشتم - آن است که جاهل بود به اکثر احکام دین و تفاسیر الفاظ قرآن که اکثر صحابه می‌دانسته‌اند در بسیاری از مواضع، پس این طعن مشتمل است بر چند طعن، و ما در این رساله چند موضع را ذکر می‌کنیم:

□ **اول** - معنی کلاله را که اولاد آب و أمّاند، که برادران پدری و مادری یا پدری تنها یا مادری تنها باشد، موافق روایات اهل بیت، چنانکه از آیات سوره نساء نیز معلوم می‌شود، و بعضی از مفسران گفته‌اند که: ماعدای والد و ولد است، از ابو بکر پرسیدند و ندانست چنانکه عامه و خاصه روایت کرده‌اند که از او پرسیدند و ندانست^(۱)، بعد از آن - چنانکه صاحب کشف روایت کرده است - گفت: برای خود می‌گویم اگر صواب باشد از خدا است، و اگر خطا باشد از من و از شیطان است و خدا از آن بری است، کلاله ماسوای والد و ولد است^(۲). و بسیار خوب کرده که خود را قرین شیطان کرده چنانکه در جهنم قرین او خواهد بود، و ممکن است که مرادش از شیطان عمر باشد.

و خطای دیگر: آنکه بعد از اعتراف به جهل، تفسیر قرآن به رأی خود کرد و بغوی در مصایح و غیر او از عامه به طرق بسیار روایت کرده‌اند که: هر که در قرآن به رأی خود

۱. سنن دارمی ۲/ ۲۸۲.

۲. تفسیر کشف ۱/ ۴۸۶: سنن دارمی ۲/ ۲۸۲: السنن الکبریٰ بی‌هقی ۶/ ۳۶۶: جامع البیان ۳/ ۶۲۵: تفسیر ابن

کثیر ۱/ ۳۹۵: تفسیر خازن ۱/ ۳۵۱: ارشاد شیخ مفید ۱/ ۲۰۰. و نیز رجوع شود به کتاب الفدیر ۷/ ۱۰۴.

سخن گوید جای خود را در آتش مهیا داند^(۱).

و به روایت دیگر: اگر صواب گوید، خطا کرده است^(۲).

و به روایت دیگر: حضرت رسول ﷺ جمعی را دید که به رأی خود تفسیر قرآن می کردند فرمود که: جمعی پیش از شما بودند به همین هلاک شدند که کتاب خدا را بر هم زدند، هرگاه به رأی خود گوئید در کتاب الهی اختلاف به هم می رسد که رأیها مختلف است، و حکم خدا خلاقی ندارد، و همه با هم موافق است، هرچه را دانید بگوئید و هرچه را نمی دانید به کسی که می داند واگذارید^(۳)، دواى ندانستن پرسیدن است. این هم روایات ایشان است.

و فخر رازی گفته است که: عمر می گفت: کلاله ماسوای ولد است^(۴).

و روایت کرده است که چون او را خنجر زدند گفت: من چنان می دانستم که کلاله کسی است که فرزند نداشته باشد، و من شرم دارم از آنکه مخالفت ابو بکر کنم^(۵).

مؤلف گوید: عجب است از کسی که شرم از حضرت رسول ﷺ نکند و سخن او را به هذیان نسبت دهد و از ابو بکر شرم کند و از برای رعایت او از رأی خود برگردد، و اگر قول اول بی مستند بود وای بر او که بی مستندی تفسیر کلام خدا کند، و اگر مستندی داشته باشد وای بر او که از برای رعایت ابو بکر در وقت مردن از آن برگردد.

و ایضاً روایت کرده است که: در وقت مردن می گفت که: سه چیز است که اگر حضرت رسول ﷺ از برای ما بیان کرده بود بهتر بود نزد من از دنیا و هرچه در آن است: کلاله، و خلافت و ربا است^(۶).

پس معلوم شد که آنچه در بابت کلاله می گفتند همه به رأی خود و خواهش نفس خود

۱. سنن ترمذی ۱۸۳/۵: جامع البیان ۵۸/۱: شرح السنّة بغوی ۲۵۸/۱: تفسیر سفیان الثوری ۱۴.

۲. سنن ترمذی ۱۸۴/۵: شرح السنّة ۲۵۹/۱: جامع البیان ۵۹/۱.

۳. شرح السنّة ۲۶۰/۱: مستند احمد ۲/۲۵۰: المعجم الاوسط طبرانی ۱۷/۴: کنز العمال ۱۹۲/۱.

۴ و ۵. تفسیر فخر رازی ۲۲۱/۹: السنن الکبری بیهقی ۳۶۸/۶.

۶. تفسیر فخر رازی ۲۲۱/۹: احکام القرآن جصاص ۱۱۰/۲: مستدرک حاکم ۲/۳۳۳: الدر المنثور ۲/۲۵۰.

می‌گفته‌اند بی‌مستندی و همچنین در باب خلافت ابوبکر شک داشته است، و ظاهر می‌شود که بنای جمیع امور ایشان بر هواهای باطله و مصالح دنیویّه بوده است، مستند به دلیلی و حجتی نبوده‌اند.

و دلیل جهل ابوبکر همین بس است که با وجود آنکه او را اسبق اسلام می‌دانند و از جمله مخصوصان و صاحب غار آن حضرت می‌دانند، در مدت بعثت آن حضرت زیاده از صد و چهل و دو حدیث روایت نکرده است با آنکه بسیاری از آنها معلوم است که موضوع است مثل حدیث میراث انبیاء و اشباه آن، و ابوبکر هر چه در مدت قلیلی چندین هزار حدیث روایت کرده است.

□ دوم - آنکه «أَب»^(۱) به معنی گیاه و مرعای حیوانات است، و هر خری می‌داند او ندانست، چنانکه صاحب کشف روایت کرده است که أَب را از او پرسیدند گفت: کدام زمین مرا برمی‌دارد و کدام آسمان بر من سایه می‌افکند اگر ندانسته در کتاب خدا سخن گویم^(۲).

□ سوم - آنکه دزدی را گفت به عوض دست راست او دست چپش بریدند، و فخر رازی گفته است که: بریدن دست چپ در مرتبه اول خلاف اجماع مسلمان است^(۳).

□ چهارم - زنی میراث خود را از فرزند زاده خود خواست، گفت: در کلام خدا و رسول ﷺ از برای جدّه نصیبی نمی‌یابم، پس مغیره و محمد بن سلمه شهادت دادند که رسول خدا به جدّه سدس داد، او به سدس حکم کرد^(۴).

□ پنجم - آنکه فجاءه سلمی که اطاعت نکرد، به آتش سوزانید با آنکه او توبه کرد، و بعضی گفته‌اند در میان آتش شهادتین به آواز بلند می‌گفت تا سوخت؛ و قبول توبه نکردن و به آتش عذاب کردن هر دو بدعت بود در دین خدا.

۱. اشاره به آیه ۳۱ سورة عبس ﴿وَفَاكِهَةً وَأَبًّا﴾.

۲. تفسیر کشف ۷۰۴/۴؛ الدر المنثور ۳۱۷/۶؛ ارشاد شیخ مفید ۲۰۰/۱.

۳. تفسیر فخر رازی ۲۲۴/۶.

۴. الموطأ ۱/۳۴۷؛ سنن دارمی ۲۷۹/۲؛ سنن ترمذی ۳۶۶/۴؛ سنن ابن ماجه ۳۱۹/۳؛ سنن ابی داود ۳۳۰/۲.

و صاحب **مواقف**^(۱) نیز نقل کرده است که: او دعوی اسلام کرد و عذری که بعضی گفته‌اند که او زندیق بود، و بعضی از علماء گفته‌اند که: توبهٔ زندیق مقبول نیست بی‌وجه است زیرا که در روایت از او به غیر این نقل نکرده‌اند که: او غارت کرد جماعتی از مسلمانان را و این باعث زندقه نمی‌شود.

و روایت نهی از تعدب به آتش نزد عامه از روایات صحیحه است و در **صحیح بخاری** از ابو هریره و ابن عباس روایت کرده است^(۲)، و ابن ابی الحدید نیز روایت کرده است^(۳).
طعن نهم - آنکه چون آثار موت در خود مشاهده کرد و بالی که در ایام خلافت تحصیل کرده بود از برای عذاب خود که توقع داشت ناقص دانست، خواست و بال شنای اعمال عمر را به آن ضم کند، و ایضاً خواست وفا کند به آن عهدی که با عمر کرده بود، و باز می‌دانست که به غیر عمر کسی مانع عود حق به امیر المؤمنین علیه السلام نمی‌تواند شد، عزم کرد که بعد از خود عمر را برای خلافت تعیین کند.

ابن ابی الحدید روایت کرده است که: در وقت جان‌کندن ابوبکر عثمان را طلبید و گفت: وصیت مرا بنویس: بسم الله الرحمن الرحیم، این عهدی است که عبدالله بن عثمان به سوی مسلمانان می‌کند، اما بعد؛ این را گفت و بیهوش شد، عثمان نوشت که به تحقیق که خلیفه کردم بر شما پسر خطاب را؛ چون ابوبکر به هوش آمد گفت: بخوان، چون خواند ابوبکر گفت: الله اکبر ترسیدی که اگر من در این غش بمیرم مردم اختلاف کنند در باب خلافت. عثمان گفت: بلی. ابوبکر گفت: خدا تو را جزای خیر دهد از اسلام و اهل اسلام. پس عهد را تمام کرد و امر کرد او را که بر مردم بخواند، پس وصیت‌ها کرد عمر را، پس طلحه داخل شد و گفت: از خدا بترس و عمر را بر مردم مسلط مگردان. ابوبکر گفت: مرا به خدا می‌ترسانی؟ اگر خدا بپرسد خواهیم گفت: بهترین ائمت را بر ایشان خلیفه کردم^(۴).

۱. رجوع شود به بحار الانوار ۳۰/۵۱۰ و ۵۱۵.

۲. صحیح بخاری ۳/۱۰۹۷ و ۱۰۹۸.

۳. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۱۷/۲۲۲. و رجوع شود به القدير ۷/۱۵۵.

۴. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۱/۱۶۵.

و در این تعیین خلیفه چندین خطا کرده:

□ **اول** - آنکه او را چه نسبت بود که امام و خلیفه از برای مردم تعیین کند؟ بلکه مخالفت رسول خدا ﷺ کرد که به اعتقاد ایشان خلیفه تعیین نکرده، و تأسی به حضرت رسول ﷺ به نص قرآن واجب است.

□ **دوم** - آنکه گفت: عمر بهترین امت است، با آنکه علی در میان امت بوده، و به احادیث متواتره او بهترین امت بود چنانکه گذشت، و خود گفته: «لَسْتُ بِخَيْرِكُمْ وَعَلِيٌّ فَيْكُمْ».

□ **سوم** - آنکه عثمان را چه نسبت بود که بی رخصت خلیفه ناهق تعیین چنین امر عظیمی برای چنین فظ غلیظ جاهل فتاک بی باکی بکند، بلکه بایست او را منع و زجر کند که چرا چنین کردی، چه جای آنکه او را تحسین کند و جزای خیر از جانب اسلام و اهل اسلام به او دهد، رسول خدا ﷺ در امور جزئی چندین روز انتظار وحی الهی می کشید و به رأی کامل خود سخن نمی گفت، این جاهلان بی باک آیا از آن حضرت افضل و اکمل بودند که چنین امر عظیمی را برای خود تعیین می کردند و مستحق تحسین بودند؟ و از اینجا لازم می آید که شفقت این دو منافق نسبت به امت زیاده از حضرت رسول ﷺ باشد که رحمة للعالمین بود، و او تعیین خلیفه نکرد به رأی ایشان، و ایشان کردند.

و هر عاقلی از اطوار متناقضه و اقوال متباینه می یابد که در همه احوال غرض ایشان اجرای صحیفه معهود و محروم گردانیدن اهل بیت رسالت از خلافت بود، و اقوال و افعالی که عامه و خاصه نقل کرده اند که در این حال از او ظاهر شد دلالت بر ضلالت و بطلان خلافت او می کند بسیار است، و این رساله گنجایش ذکر آنها را ندارد.

مطلب دوم - در بیان قلیلی از بدع و قبایح اعمال

و شنایع افعال عمر است که خلیفه دوم سنیان است

بدان که مطاعن و مثالب این منبع فتن زیاده از آن است که در کتب مبسوطه احصاء توان کرد، فکیف این رساله؟ و او در جمیع مطاعن و مثال ابو بکر شریک بود، بلکه خلافت

ابو بکر شعبه‌ای از فتنه‌های او بود، لهذا از مطاعن مخصوصه او به قلیلی در این رساله ایراد می‌نمائیم:

طعن اول - در بیان حدیث دوات و قلم است و اشباه آن، و این طعن مشتمل است بر چندین طعن:

غزالی و محمد شهرستانی و غیر ایشان از علمای عامه تصریح کرده‌اند که این اول فتنه و خلافی بود که در اسلام به هم رسید، و سببش عمر بود^(۱).

و شهرستانی در کتاب **ملل و نحل** گفته است که: اول مخالفتی که در عالم شد مخالفت شیطان از امر الهی به سجود آدم بود، و اول خلافی که در اسلام شد منع عمر بود از کاغذ و قلم^(۲).

و این قصه از جمله متواترات است که خاصه و عامه روایت کرده‌اند، و کسی انکار آن نکرده است. و بخاری با آن تعصب در هفت موضع از صحیحش به اندک تفاوتی^(۳) و مسلم و سایر محدثان به طرق بسیار روایت کرده‌اند^(۴).

و مضمون مشترک میان همه آن است که ابن عباس گفت: روز پنجشنبه، و چه پنجشنبه، و آنقدر گریست که آب دیده‌اش سنگریزه‌ها را تر کرد، و به روایت دیگر: مانند مروارید قطرات عبرات بر گونه‌های رویش جاری بود. گفتند: کدام است روز پنجشنبه؟ گفت: شدید شد وجع و آزار رسول خدا ﷺ پس گفت: کتفی بیاورید، و به روایت دیگر گفت: کتف و دواتی یا لوح و دواتی بیاورید که نامه‌ای برای شما بنویسم که هرگز بعد از من گمراه نشوید.

۱. ملل و نحل ۱/۲۷.

۲. ملل و نحل ۱/۲۳ و ۲۷.

۳. صحیح بخاری ۱/۵۴، حدیث ۱۱۴، و شماره شش حدیث دیگر به ترتیب ۲۹۹۷، ۲۸۸۸، ۴۱۶۸، ۴۱۶۹.

۴۹۳۲، ۵۳۴۵ می‌باشد.

۴. رجوع شود به صحیح مسلم ۳/۱۲۵۷-۱۲۵۹، ح ۱۶۳۷ و مسند حمیدی ۱/۲۴۱ و السنن الکبری نسائی ۳/۴۳۲-۴۳۵ و معجم کبیر طبرانی ۱۱/۳۵۲. و برای اطلاع بیشتر از مصادر عامه رجوع شود به النص والاجتهاد ۱۴۸ و المراجعات ۳۵۲ و سبیل النجاة فی تمة المراجعات ۲۶۲.

پس عمر گفت: «إِنَّ الرَّجُلَ لَيَهْجُرُ» یعنی: «این مرد هذیان می‌گوید». و به روایت دیگر گفت: رسول خدا ﷺ هذیان می‌گوید. و به روایت دیگر گفت: چه می‌شود این مرد را آیا هذیان می‌گوید استفهام کنید که چه می‌گوید. و به روایت دیگر: درد و بیماری بر او غالب شده است و نزد ما کتاب خدا هست پس است ما را.

ابن عباس گفت: پس اختلاف کردند و نزاع کردند، و حال آنکه سزاوار نیست نزد پیغمبری نزاع کردن، و صداها بلند شد، بعضی گفتند: گفته گفته رسول خدا ﷺ است و حاضر کنید دوات و قلم را؛ و بعضی گفتند: گفته گفته عمر است نباید آورد دوات و قلم را. و نزاع بسیار شد، حضرت فرمود: برخیزید از نزد من و بیرون روید سزاوار نیست نزد من نزاع کردن.

پس ابن عباس گفت: مصیبت و تمام مصیبت در وقتی بود که حائل و مانع شدند میان رسول خدا ﷺ و نوشتن آن نامه که می‌خواست بنویسد برای اختلاف و صداها که بلند کردند. و در جامع الاصول نیز این احادیث را به همین نحو و زیاده از صحیح بخاری و مسلم روایت کرده است^(۱).

و قاضی عیاض که از فضلاء مشهور ایشان است در کتاب شفا از این مبسوط‌تر و شنیع‌تر روایت کرده است^(۲).

و بر ناقد بصیر مخفی نیست که امری که حضرت خواهد در این مجال تنگ و وقت قلیل در کتفی بنویسند جمیع شرایع دین نخواهد بود، پس باید امر مجمعی باشد که مشتمل بر مصالح جمیع امت باشد تا روز قیامت، و آن نیست مگر آنکه خلیفه و جانشین عالم عادل معصومی تعیین کند که عالم باشد به جمیع مصالح امت و جمیع مسائل دین، و خطا بر او روا نباشد، و همه امت را بر یک طریقه بدارد و قرآن را چنانکه نازل شده لفظاً و معنأً برایشان بیان کند تا طریق ضلالت و جهالت بالکلیه از ایشان مسدود گردد چنانکه در حدیث ثقلین فرمود که: کتاب خدا و اهل بیت خود را در میان شما می‌گذارم و هرگز از

۱. جامع الاصول ۱۱/۳۸۷.

۲. شرح شفا ۲/۳۵۳.

یکدیگر جدا نخواهند شد، و در روز غدیر تعیین خلیفه نمود، و چون حضرت می دانست که آنها را با وجود اتمام حجت نشنیده خواهند انگاشت خواست تأکید حجت را در این وقت بفرماید و نوشته صریحی در میان ایشان بگذارد که انکار نتوانند کرد.

و عمر این معنی را یافت و منافی آن تمهیدی بود که او با منافقان دیگر در این باب کرده بود این شبهه را در میان انداخت که مرض بر آن حضرت غالب شده و هذیان می گوید، حضرت دید که آن بی حیا در حیات آن حضرت انکار قول او می کند و منافقان با او موافقت می کنند، دانست که اگر در این باب اهتمام بفرماید و چیزی نوشته شود او خواهد گفت: هذیان گفته و اعتبار ندارد، و اکتفا به نصوص سابقه که اتمام حجت بر ایشان کرده بود نمود و ایشان را از حجره طاهره بیرون کرد.

و ایضاً چون مشاجره آن منافقان را در حضور خود مشاهده نمود ترسید از آنکه مبدا بعد از نوشتن نامه منازعه شدید شود و کار به کارزار منتهی شود، و منافقان راهی بیابند، و اسلام بالکلیه از میان برود چنانکه حضرت امیر علیه السلام را به این سبب نهی از مقاتله و امر به مساهله با عدم اعوان نمود.

و ایضاً معلوم است که وصیت و عهدی که مناسب آن وقت و آن حالت است تعیین وصی و وصیت به احوال بازماندگان است، و جمیع امت بازماندگان آن حضرت بودند چون تواند بود که احوال ایشان را مهمل بگذارد و وصی از برای ایشان تعیین نکند و حال آنکه همه امت را امر به وصیت نموده باشد، چنانکه در صحیح ترمذی و ابو داود از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت کرده اند که گاه هست که زنی یا مردی شصت سال اطاعت خدا می کند و در وقت مرگ تقصیر در وصیت می کند آتش بر ایشان واجب می شود^(۱).

و در جمیع صحاح خود روایت کرده اند که: آدمی نباید یک شب یا دو شب بر او بگذرد مگر آنکه وصیت او در زیر سرش باشد^(۲).

۱. صحیح ترمذی ۳۷۵/۴؛ سنن ابی داود ۳۲۱/۲؛ احکام القرآن جصاص ۲۱۰/۱-۲۱۱.

۲. رجوع شود به صحیح ترمذی ۳۷۶/۴ و صحیح بخاری ۱۰۰۵/۳، ح ۲۵۸۷ و صحیح مسلم ۱۲۴۹/۳ و ۱۲۵۰، ح ۱۶۲۷ و سنن ابی داود ۳۲۰/۲ و سنن دارمی ۳۰۴/۲ و سنن دارقطنی ۸۵/۴ و ۸۶.

و مؤید آنچه مذکور شد آن است که ابن ابی الحدید از ابن عباس روایت کرده است که گفت: من در راه شام با عمر بودم، روزی دیدم که بر شتر سوار است و تنها می رود، من از پی او رفتم گفت: ای پسر عباس! من شکایت می کنم به تو از پسر عمت، یعنی علی علیه السلام، سؤال کردم از او که با من بیاید قبول نکرد و همیشه او را با خود غضبناک می یابم، تو چه گمان داری غضب و خشم او از چه جهت است؟
گفتم: تو هم سببش را می دانی.

گفت: گمان دارم که غضب او برای فوت خلافت است از او.
گفتم: سببش همین است، او چنین می داند که رسول خدا ﷺ خلافت را برای او می خواست.

گفت: هرگاه خدا نخواست که به او برسد خواست پیغمبر چه فایده کرد؟ رسول خدا ﷺ امری را خواست و خدا غیر آن را خواست، مگر هرچه پیغمبر می خواست می شد؟ رسول خدا خواست که عمّ او ابو طالب مسلمان شود چون خدا نخواست نشد^(۱). پس ابن ابی الحدید گفته است که: در روایت دیگر چنین است که عمر گفت: رسول خدا ﷺ خواست که در مرض موت خود از برای خلافت او را ذکر کند، پس من مانع شدم او را از ترس فتنه و از برای آنکه امر اسلام پراکنده نشود، پس رسول خدا ﷺ دانست آنچه در نفس من بود و نگفت، و خدا آنچه مقدر کرده بود شد^(۲).

و ایضاً روایت کرده است از ابن عباس که گفت: من داخل شدم بر عمر در ایام خلافتش و از برای او یک صاع خرما بر روی حصیری ریخته بودند و می خورد، مرا تکلیف نمود یک دانه برداشتم و همه را خورد، و سبوی آبی در پیش او گذاشته بود برداشت و بیاشامید، و تکیه کرد بر بالش و حمد خدا بجا آورد، پس گفت: از کجا می آیی ای عبدالله؟
گفتم: از مسجد.

گفت: پسر عمت را در چه حال گذاشتی؟

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۷۸/۱۲.

۲. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۷۹/۱۲.

گمان کردم عبدالله جعفر را می‌گوید. گفتم: با هم ستان خود بازی می‌کنند.

گفت: او را نمی‌گویم، بزرگ شما اهل بیت را می‌گویم.

گفتم: در نخلستان مشغول آب کشیدن بود و تلاوت قرآن می‌نمود.

گفت: ای عبدالله! تو را سوگند می‌دهم که خونهای شتران بر تو لازم باشد اگر کتمان

کنی که آیا در نفس او از ادعای خلافت چیزی مانده است؟

گفتم: بلی.

گفت: آیا گمان می‌کند که رسول خدا ﷺ نصّ بر خلافت او کرده است؟

گفتم: بلی، و زیاده بر این هم بگویم، از پدرم پرسیدم از آنچه او دعوی می‌کند، پدرم

گفت: راست می‌گوید.

عمر گفت: از رسول خدا در حقّ او گاهی سخنی چند صادر می‌شد که اثبات حجتی

نمی‌کرد و قطع عذری نمی‌نمود یعنی صریح نبود، و گاهی از جهت محبتی که به او داشت

می‌خواست میل از حق به سوی باطل در باب او بکند و در مرض موت خواست تصریح به

اسم او بکند و من منع کردم او را از این از برای شفقت بر امت و محافظت اسلام، و به حقّ

خانه کعبه سوگند که قریش هرگز بر او اتفاق نخواهند کرد، و اگر او خلافت را بپذیرد قریش

بر او در اطراف زمین شورش خواهند کرد، پس رسول خدا ﷺ دانست که من یافتم که

او چه در خاطر دارد ساکت شد و تصریح به اسم او نکرد، پس خدا جاری کرد آنچه مقدر

شده بود.

تا اینجا روایات ابن ابی الحدید بود^(۱).

ای طالب حق و یقین! از این روایات معلوم شد که از اول تا آخر رسول خدا ﷺ

می‌خواست تعیین امیر المؤمنین ﷺ را بکند، و می‌فرموده، و این منافق مانع و ساعی در

ابطال آن بوده، و معلوم شد که او خود را از خدا و رسول اعلم می‌دانسته به مصالح امت،

و آنکه گفته است که عرب بر او خواهند شورید و مریدان او این را از کرامات او حساب

کرده‌اند، و به شومیِ تدبیرات او بود که بعد از فوت حضرت رسالت او نگذاشت که حق به حضرت امیر علیه السلام برگردد که موافق طریق رسول خدا در میان ایشان عمل کند، و عادت داد مردم را در عرض بیست و پنج سال به آنکه رؤساء و سرکرده‌ها را اموال بسیار بدهند و ضعفاء و زیردستان را ذلیل گردانند و هرچه مصلحت دنیا را در آن دانند بکنند و دست از حکم خدا بردارند، و لهذا چون حق به حضرت امیر المؤمنین علیه السلام برگشت و خواست که موافق فرموده خدا و رسول خدا ﷺ عمل کند و قسمت بالسویه نماید و با شریف و وضع به یک نحو سلوک نماید، مردم تاب نیاوردند و طلحه و زبیر مرتد شدند و فتنه بصره برپا شد و معاویه را دانسته در شام تعیین کرد و با او تمهید کرد که اگر حق به امیرالمؤمنین برگردد او اطاعت نکند، و عمر می‌دانست که او کافر و منافق و دشمن اهل بیت است، و فتنه صفین و خوارج و شهادت آن حضرت بر این مترتب شد، و از غلط تدبیر خدا و رسول نبود، خون شهدا تمام در گردن او است.

چون بر کیفیت این قضیه مطلع شدی و اخبار متفق علیه بین الفريقین را شنیدی اکنون بیان کنم که از این مقدمه و کفر و نفاق و خطای او به چندین جهت لازم می‌آید:

□ اول - آنکه نسبت هجر و هذیان به حضرت رسول ﷺ داده و حال آنکه به اتفاق خاصه و عامه آن حضرت معصوم است از آنکه در کلامش مخالفتی و اضطرابی باشد و خلاف واقعی صادر شود، نه به عمد و نه به سهو، و نه در صحت و نه در مرض، و نه به عنوان جد و نه به مزاح، و نه در حال رضا و نه در حال غضب، چنانکه قاضی عیاض در کتاب *شفا*^(۱) و کرمانی در *شرح صحیح بخاری* و نووی در *شرح صحیح مسلم* تصریح به این نموده‌اند^(۲)، و حق تعالی در قرآن مجید می‌فرماید: ﴿وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ﴾^(۳) یعنی: «حضرت رسول ﷺ سخن نمی‌گوید از روی خواهش نفس خود، و نیست سخن او مگر وحی که از جانب خدا به او می‌رسد».

۱. شرح شفا ۳۵۳/۲.

۲. رجوع شود به بحار الانوار ۵۶۸/۳۰.

۳. سورة نجم: ۳۶.

□ دوم - آنکه سخن را به این نحو ادا کردن متضمن نهایت بی ادبی و بی حیائی است که دلیل کفر و نفاق است که این مرد هذیان می گوید، یا واگذارید او را که هذیان می گوید، یا چه شده است او را که هذیان می گوید، هر کس اندک حیا و ادبی داشته باشد نسبت به ادنی کسی چنین سخن نمی گوید، چه جای جناب خاتم الانبیاء که حق تعالی در قرآن مجید همه جا به القاب شریفه نام مبارک آن حضرت را برده مثل «يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ» و «يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ».

و ایضاً فرموده است: «لَا تَجْعَلُوا دُعَاءَ الرَّسُولِ بَيْنَكُمْ كَدُعَاءِ بَعْضِكُمْ بَعْضًا»^(۱) یعنی: «مگر دانید خواندن آن حضرت را در میان خود مثل خواندن و ندا کردن بعضی از شما بعضی را». و در جای دیگر فرموده است که: «صدای خود را بلندتر از صدای آن حضرت نکنید»^(۲).

و ایضاً بر هر عاقلی است که این نوع سخن دلالت بر نهایت بی پروائی و عدم محبت نسبت به آن حضرت می کند، که در چنین حالی محزون و متأثر نباشد، و از برای اغراض باطله خود چنین نزاعی و فوضیحی در میان خانه آن حضرت که محل نزول ملائکه مقررین است برپا کند، و بلکه دلالت بر شعف و شادی و شماتت او می کند که در این حال فرصت به دست او افتاده و آنچه خواهد می کند.

□ سوم - آنکه رد حکم الهی کرد که در چندین موضع فرموده: «أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ»^(۳) یعنی: «اطاعت کنید خدا را و اطاعت کنید رسول را». و فرمود: «مَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا»^(۴) یعنی: «آنچه بیاورد از برای شما رسول پس بگیرید آن را و قبول کنید، و آنچه نهی کرده است شما را از آن، ترک کنید و باز ایستید». و فرمود: «وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ إِذَا قُضِيَ إِلَيْهِ أَمْرٌ أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ

۱. سورة نور: ۶۳.

۲. سورة حجرات: ۲.

۳. سورة نساء: ۵۹.

۴. سورة حشر: ۷.

مِنْ أَفْرِهِمْ»^(۱) یعنی: «هیچ مرد مؤمن وزن مؤمنه را نمی‌رسد که هرگاه خدا و رسول او حکم کنند در امری آنکه بوده باشد ایشان را اختیاری در کار خود». و هیچ جا نفرموده که فرق میان صحت و بیماری آن حضرت هست، و یا آنکه در بیماری از رسالت معزول است، و نفرموده است که در هنگام مرض اطاعت او مکنید و حرف او را مشنویذ، و در جای دیگر فرموده: «و کسی که حکم نکند به آنچه خدا فرستاده است پس ایشان فاسقاند و ظالماند و کافرانند»^(۲).

□ چهارم - آنکه در روایت ابن ابی الحدید که گذشت عمر خود اعتراف کرد که حضرت رسول ﷺ در آن وقت خواست که تصریح به اسم علی کند من مانع شدم، و این عین مشافه و معارضه با آن حضرت است. و حق تعالی می‌فرماید: «وَمَنْ يُشَاقِقِ الرَّسُولَ مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُمُ الْهُدَىٰ»^(۳) تا آخر یعنی: «هرکه مشافه و معارضه کند با رسول خدا بعد از آنکه حق بر او ظاهر شده باشد و متابعت کند غیر راه مؤمنان را که اطاعت رسول است او را به کردار خود واگذاریم و آخر به جهنم فرستیم و بد جائی است جهنم از برای ایشان».

□ پنجم - آنکه آن حضرت را آزار کرد و به غضب آورد به حدی که به آن وسعت خلق که خداوند او را به خلق عظیم وصف فرموده^(۴) و او را رحمت عالمیان گفته^(۵)، روی از ایشان گردانید و اعراض فرمود و ایشان را از نزد خود دور گردانید، و در احادیث متواتره وارد شده است که آزار آن حضرت آزار خداست^(۶)، و حق تعالی فرموده است: «وَالَّذِينَ يُؤْذُونَ رَسُولَ اللَّهِ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ»^(۷) یعنی: «آنها که آزار می‌کنند رسول خدا را از برای ایشان است عذابی دردناک»، و باز فرموده است: «إِنَّ الَّذِينَ يُؤْذُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ لَعَنَهُمُ

۱. سوره احزاب: ۳۶.

۲. سوره مائده: ۴۷، ۴۵، ۴۴.

۳. سوره نساء: ۱۱۵.

۴. سوره قلم: ۴.

۵. سوره انبیاء: ۱۰۷.

۶. رجوع شود به فهرس ملحقات احقاق الحق ۵۲.

۷. سوره توبه: ۶۱.

الله فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَأَعَدُّ لَهُمْ عَذَاباً مُهِيناً^(۱) یعنی: «به درستی که آنها که اذیت می‌کنند خدا و رسول او را، لعنت کرده است خدا ایشان را در دنیا و آخرت، و مهیا کرده است از برای ایشان عذابی خوار کننده».

□ ششم - آنکه در قول «وَحَسْبُنَا كِتَابُ اللَّهِ» چندین خطا کرد:

(اول) آنکه اظهار جهل حضرت رسول ﷺ یا خطای او کرد، زیرا که اگر حضرت نمی‌دانست که کتاب خدا بس است، پس اظهار جهل آن حضرت را کرده؛ و اگر می‌دانست و باز خواست وصیت کند، خطا و فعل لغوی کرده.

(دوم) آنکه آیاتی که استنباط احکام از آنها کرده‌اند پانصد آیه است تقریباً، و معلوم است که اکثر احکام خلاق عالم جلّ جلاله از قرآن مستنبط نمی‌شود، و آنچه مستنبط می‌شود در غایت اجمال و اشکال و تشابه است، و اختلاف عظیم در فهم آیات و اخبار و احکام از آنها شده است.

و بعضی گفته‌اند: محکم‌ترین آیات کریمه، آیه وضو است و قریب به صد تشابه در آن هست، و در قرآن مجید ناسخ و منسوخ، و محکم و متشابه، و ظاهر و مؤول، و عام و خاص، و مطلق و مقید، و غیر اینها هست، پس چگونه کتاب خدا از برای رفع اختلاف کافی باشد؟ و ایضاً اگر کافی می‌بود چرا خود در مسائل حیران می‌شد و رجوع به دیگران می‌کرد و می‌گفت: «لَوْلا عَلَيَّ لَهْلَكَ عُمر»، و مکرر اقرار به جهل می‌کرد، و می‌گفت: همه کس از عمر اعلم است حتی زن‌ها در حجله‌ها و در پس پرده‌ها.

(سوم) آنکه اگر کتاب خدا کافی بود حضرت رسول ﷺ کتاب را به اهل بیت مقرون نمی‌کرد چنانکه گذشت در حدیث ثقلین، و نمی‌فرمود که از یکدیگر جدا نمی‌شوند تا در حوض کوثر بر من وارد شوند پس کتاب با امامی که مفسر کتاب است کافی است، نه کتاب به تنهایی، و لهذا امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: منم کلام الله ناطق^(۲).

قطب محیی الدین شیرازی که از علمای مشهور شافعیه است و اهل حال صوفیه است

۱. سورة احزاب: ۵۷.

۲. نور البراهین ۱/ ۳۸۲.

گفته است در مکاتیب خود که: راه بی‌راهنما نمی‌توان رفت، و گفتن که چون کتاب الله و سنت رسول الله در میان هست به مرشد چه حاجت است، به آن ماند که مریض گوید که چون کتب طب هست که اطباء نوشته‌اند ما را به اطباء مراجعت نباید کرد، چه این سخن خطا است، برای اینکه نه هرکس را فهم کتب میسر است و استنباط از آن می‌توان کرد، مراجعت به اهل استنباط باید کرد ﴿وَلَوْ رَدُّوهُ إِلَى الرَّشُولِ وَإِلَى أُولِي الْأَمْرِ مِنْهُمْ لَعَلِمَهُ الَّذِينَ يَسْتَنْبِطُونَهُ مِنْهُمْ﴾^(۱) کتاب حقیقی صدور اهل علم است ﴿بَلْ هُوَ آيَاتٌ بَيِّنَاتٌ فِي صُدُورِ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ﴾^(۲) نه بطون دفاتر چنانکه حضرت امیر علیه السلام فرموده: «أَنَا كَلَامُ اللَّهِ النَّاطِقُ وَهَذَا كَلَامُ اللَّهِ الصَّامِتُ»^(۳). تا اینجا کلام قطب بود که حق تعالی بر قلمش جاری کرده است و اقیح ردی بر امام جاهل باطل خود کرده است.

(چهارم) آنکه خود مخالفت این سخن کرده است در چند موضوع:

اول در روز سقیفه که پیش از آنکه از تجهیز و تغسیل و دفن و صلوات بر حضرت رسول ﷺ فارغ شوند او و برادرش و چند منافق دیگر دويدند به سوی سقیفه و مشغول غصب خلافت شدند، و مریدان ایشان عذری که می‌گویند برای ایشان آن است که از حدوث فتنه ترسیدند، اگر کتاب خدا از برای دفع اختلاف کافی بود فتنه نخواهد شد، و چون است که وقتی که حضرت رسول ﷺ می‌خواهد که نصب خلافت کند او را نسبت به هذیان می‌دهند، و چون خود تعیین خلیفه ناهق می‌کند صلاح امت است و ضرور است.

و ایضاً وقتی که ابوبکر در سكرات موت بود و عثمان را طلبید که نص بر خلافت عمر کند و پیش از آنکه نام شوم او را ببرد غش کرد و بی‌شعور شد، و عثمان از پیش خود نام عمر را نوشت، و بعد از آنکه به شعور آمد او را دعا کرد چرا او را نسبت به هذیان نداد با آنکه هذیان از جهت شتی به او اقرب بود، و چرا «حَسْبُنَا كِتَابُ اللَّهِ» را در آنجا نگفت، و در

۱. سورة نساء: ۸۲.

۲. سورة عنكبوت: ۴۹.

۳. بحار الانوار ۳۰/۵۴۶.

وقتی که شوری قرار داد چرا این را نگفت؟!

پس عاقل خبیر از این اقوال واحوال مختلفه علم به هم می‌رساند که از اول تا آخر ایشان را از این اقوال مختلفه متناقضه مطلبی به غیر از محروم کردن اهل بیت رسالت از خلافت نبود، و این اول قاروره نبود که در اسلام شکست، آن شقی پیوسته در موطن متعدده معارضات می‌کرد و راضی به گفته و کرده آن حضرت نبود، چنانکه بخاری و مسلم و ابن ابی الحدید و سایر مورخین و محدثین ایشان روایت کرده‌اند که: چون در نامه صلح حدیبیه نوشتند که هر که از مسلمانان به سوی مشرکان برود پس ندهند و هر که از مشرکان به نزد مسلمانان بیایند به ایشان پس دهند، عمر در غضب شد و به نزد آن حضرت آمد و گفت: تو رسول خدایی؟! گفت: بلی. گفت: ما مسلمانیم و آنها کافر؟! حضرت گفت: بلی. گفت: پس چرا این مذلت را در دین خود قرار دهیم؟! حضرت فرمود: آنچه خدا مرا به آن امر کرده است می‌کنم، و خدا مرا ضایع نخواهد کرد و یاری خواهد نمود. عمر گفت: تو نگفتی که ما داخل مکه خواهیم شد و طواف خواهیم کرد؟ چرا نشد؟! حضرت فرمود که: من نگفتم امسال خواهد شد، بعد از این خواهد شد.

پس غضبناک برخاست و گفت: اگر یآوری می‌یافتم، با اینها جنگ می‌کردم. و به نزد ابو بکر آمد و شکایت و مذمت آن حضرت کرد. ابو بکر او را منع کرد، چون روز فتح مکه شد و رسول خدا کلید کعبه را گرفت حضرت فرمود: عمر را بطلبید، چون آمد حضرت فرمود: این است آنچه خدا مرا وعده داده بود و دروغ نگفتم^(۱).

و در بعضی از روایات نقل کرده‌اند که عمر گفت: از روزی که مسلمان شدم شک در پیغمبری او نکردم مگر در روز حدیبیه^(۲).

۱. رجوع شود به صحیح بخاری ۲/۹۷۷ و ۳/۱۱۶۲ و ۴/۱۸۲۲ و صحیح مسلم ۳/۱۴۰۹ و شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۱۲/۵۹ و مسند احمد ۳/۵۹۰ و ۴/۴۰۲ و معجم کبیر طبرانی ۶/۹۰ و ۲/۹۱ و تاریخ طبری ۲/۱۲۲-۱۲۵ و سیره ابن هشام ۲/۳۱۶.

۲. جامع البیان ۱۱/۳۶۰: معجم کبیر طبرانی ۲۰/۱۴: مجمع البیان ۵/۱۱۹: طرائف ۴۴۱: مناقب ابن شهر آشوب ۱/۲۵۶: الاحکام ابن حزم. الباب التاسع عشر فی افعال رسول الله ﷺ.

و این اخبار صریح است که عمر به گفته حضرت رسول ﷺ راضی نشد و دلتنگ بود از حکم آن حضرت و حق تعالی می فرماید: ﴿فَلَا وَزَيْكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّىٰ يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي أَنفُسِهِمْ حَرَجًا مِّمَّا قَضَيْتَ وَيَسْأَلُوكَ تَسْلِيمًا﴾^(۱) یعنی: «پس نه به حق پروردگار قسم که ایمان نمی آورند تا تو را حکم کنند در منازعه که در میان ایشان شود، پس نیابند در نفس های خود هیچ حرجی و شکئی در آنچه تو حکم کرده ای و منقاد گردند انقیاد گردیدن کاملی». پس معلوم شد که او مؤمن نبوده به آنکه شک در گفتار آن حضرت کرد و اعتراض کرد که چرا گفته تو بعمل نیامد، و ظاهر می شود که حضرت رسول ﷺ از او دلتنگ شده بود و او را شک کننده می دانست، و آنقدر خاطر خطیر آن جناب را رنجانیده بود که در خاطر داشت و مترصد اثبات صدق خود بر آن منافق بود که در روز فتح مکه او را طلبید و فرمود: آنچه می گفتم این بود و تو نسبت دروغ به من دادی^(۲).

و از جمله آنها آن است که در صحیح مسلم روایت کرده است و ابن ابی الحدید نیز در شرح نهج البلاغه ایراد نموده است که ابوهریره گفت: روزی من پی حضرت رسول رفتم تا آنکه در باغی از باغهای انصار آن حضرت را یافتم. حضرت، نعلین خود را به من داد و گفت: این دو نعل را ببر و هر که را در بیرون باغ ببینی که شهادت بدهد به لا اله الا الله و در دل خود یقین به آن داشته باشد، پس بشارت ده او را به بهشت. ابوهریره گفت: اول کسی را که ملاقات کردم عمر بود، گفت: این نعلها چیست ای ابوهریره؟ گفتم: نعلهای حضرت رسول الله است مرا با اینها فرستاده که هر که را ببینم آن بشارت را به او دهم، پس دستی بر سینه من زد که بر پشت بر زمین افتادم، و گفت: برگرد ای ابوهریره. پس برگشتم به خدمت حضرت رسول ﷺ و می گریختم، و عمر از پی من آمد، پس رسول خدا ﷺ گفت: چه می شود تو را ای ابوهریره؟ من قصه را نقل کردم. حضرت به عمر گفت: چرا چنین کردی؟ عمر گفت: پدر و مادرم فدای تو باد آیا تو نعلهای خود را به ابوهریره داده ای که آن بشارت

۱. سورة نساء: ۶۵.

۲. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۱۲/۶۰: تفسیر قرطبی ۱۶/۲۷۸: صحیح مسلم ۳/۱۴۱۲: صحیح

بخاری ۳/۱۱۶۲: مسند احمد ۳/۵۹۰.

را بدهد؟ گفت: بلی. عمر گفت: ممکن این کار را که مردم اعتماد بر این خواهند کرد، بگذار مردم اعمال خیر بکنند. حضرت فرمود: مخالفت امر من کردی از برای مصلحت دین پس بگذار اعمال خیر بکنند^(۱).

مؤلف گوید: اگرچه آثار وضع تا آخر این حدیث ظاهر است چنانکه بر هر عاقلی مخفی نیست، ولیکن از احادیث صحاح ایشان است ودلالت بر بی‌شرمی و بی‌حیائی و بی‌ادبی عمر می‌کند، و ردّ قول حضرت رسول کرد و آن عین شرک است، و ابوهریره بی‌گناه رازد و خفت رسانید و آخر حدیث اگر راست باشد حضرت از برای مصلحتی در این وقت ترک اظهار این سخن فرمود، و شاید مصلحت ترک معارضه و بی‌حیائی آن ملعون باشد.

و ایضاً بخاری و مسلم هر دو در صحیح خود روایت کرده‌اند که: چون عبدالله بن ابی منافق مُرد پسر او آمد به نزد رسول خدا ﷺ و سؤال نمود که حضرت پیراهن خود را شفت فرماید که پدر خود را در آن کفن کند، حضرت به او عطا کرد، باز التماس کرد که حضرت بر پدر او نماز کند، حضرت برخاست که بر او نماز کند، عمر برخاست و جامه حضرت را گرفت و پس کشید و گفت: نماز می‌کنی بر او و حال آنکه نهی کرده است پروردگار تو از آنکه بر او نماز کنی؟! پس رسول خدا ﷺ گفت: دور شواز من ای عمر. چون بسیار مبالغه کرد حضرت فرمود: خدا مرا مخیر کرد و فرمود: ﴿اَسْتَغْفِرُ لَهُمْ اَوْ لَا تَسْتَغْفِرُ لَهُمْ اِنْ تَسْتَغْفِرُ لَهُمْ سَبْعِينَ مَرَّةً فَلَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَهُمْ﴾^(۲) و اگر دانم که زیاده از هفتاد بار استغفار کنم خدا می‌آمرزد، زیاده خواهم کرد. باز عمر گفت که: او منافق است. حضرت بر او نماز کرد و بعد از آن آیه نهی از صلات نازل شد. پس عمر گفت: من تعجب کردم از جرأتی که بر حضرت رسول ﷺ کردم^(۳).

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۵۵/۱۲؛ صحیح مسلم ۵۹/۱.

۲. سورة توبه: ۸۰.

۳. رجوع شود به صحیح بخاری ۴۲۷/۱ و ۴۵۹ و ۱۷۱۵/۴ و ۱۷۱۶ و صحیح مسلم ۱۸۶۵/۴ و سنن کبری

و به روایت ابن ابی الحدید: مردم تعجب کردند از جرأت عمر بر رسول خدا ﷺ^(۱).
 و در روایات شیعه از حضرت صادق علیه السلام منقول است که حضرت رسول ﷺ از برای تألیف قلب پسر عبدالله به جنازه او حاضر شد، عمر گفت: مگر خدا تو را نهی نکرده است از آنکه بر قبر او بایستی؟ حضرت جواب نگفت. عمر این سخن را بار دیگر اعاده کرد حضرت فرمود: وای بر تو چه می دانی که چه گفتیم؟ من گفتم: خداوندا! بر کن شکمش را از آتش و بر کن قبرش را از آتش و او را بسوزان به آتش جهنم.

حضرت امام صادق علیه السلام فرمود که: او مصلحت حضرت را بر هم زد و از حضرت ظاهر شد امری که نمی خواست ظاهر شود و دل پسر عبدالله را بشکند^(۲).

و بر هر تقدیر نهایت بی ادبی و بی حیائی از او به ظهور آمد در این مقدمه و نسبت به ادنی کسی چنین حرکتی روا نیست که جامه اش را گیرند یا گریانش را از عقب بگیرند و بکشند، و شک نیست که این متضمن ایذاء و اهانت و استخفاف به آن حضرت است که احترامش بر عالمان واجب است و جزء اسلام است.

و ایضاً انکار فعل آن حضرت کرد و حضرت را نسبت به غلط و خطا داد.

و ایضاً در صحیح بخاری در دو موضع نقل کرده است که چون حاطب بن ابی بلتعہ خبر رفتن حضرت رسول ﷺ را به مکه به مشرکان نوشت، و جبرئیل خبر داد که او نامه به زنی داده و در فلان باغ است، و حضرت رسول ﷺ حضرت امیر علیه السلام و وزیر و ابو مرثد را فرستاد و نامه را گرفتند و آوردند. عمر گفت: یا رسول الله! این خیانت با خدا و رسول و مؤمنان کرده است، بگذار من گردنش را بزنم. حضرت به حاطب خطاب کرد که: چرا چنین کردی؟ گفت: یا رسول الله! من این را از جهت بی ایمانی نکردم، چون عیال من در مکه بودند و کسی در آنجا نداشتند که حمایت ایشان بکند خواستم نعمتی بر ایشان اثبات کنم که رعایت عیال من بکنند.

حضرت فرمود: راست می گوید، مگوئید نسبت به او مگر خیر.

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۵۵/۱۲.

۲. کافی ۱۸۸/۳: تهذیب الاحکام ۱۹۶/۳.

باز عمر گفت: بگذار گردش را بزنم، او خیانت کرده است.

حضرت فرمود که: او از اهل بدر است، و شاید خدا خطاب کرده باشد اهل بدر را که هر چه خواهید بکنید من بهشت را بر شما واجب گردانیدم^(۱).

و اگرچه این حدیث مخالف روایات شیعه است، اما الزام بر مخالفان می توان کرد بعد از آنکه حضرت تصدیق حاطب کرده باشد و عذر او را قبول فرموده باشد و گفته باشد: مگوئید از برای او مگر خیر، بار دیگر نسبت خیانت به او دادن و اراده زدن گردن او رد قول حضرت رسول ﷺ است و مخالفت صریح آن حضرت است.

و ایضاً ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه و ابن حجر در فتح الباری روایت کرده اند از مسند ابن حنبل و تصحیح سندش کرده اند از ابو سعید خدری که گفت: ابو بکر آمد به نزد رسول خدا ﷺ و گفت: یا رسول الله! من به فلان وادی گذشتم مرد خوش هیئت با خشوعی دیدم که نماز می کرد، حضرت فرمود که: برو و او را بکش، چون ابو بکر رفت و او را در نماز دید نخواست او را بکشد، برگشت؛ پس حضرت به عمر گفت: برو و او را بکش، او هم رفت و چون او را در نماز دید نکشت و برگشت؛ پس علی را گفت: تو برو و او را بکش، چون حضرت رفت او را ندید، رفته بود، پس حضرت رسول ﷺ فرمود که: این مرد و اصحابش قرآن می خواندند و از چنبره گردنشان نمی گذرد، و از دین بیرون خواهند رفت مانند تیر که از نشانه به در رود و بعد از آن هرگز به دین برنخواهند گشت^(۲).

و ابن حجر گفته است که: شاهد حقیقت این حدیث است حدیث جابر، و رجال آن همه ثقه اند.

و در روایت ابن ابی الحدید چنین است که: بعد از آن حضرت رسول ﷺ فرمود که: اگر این کشته می شد اول فتنه و آخر فتنه بود، یعنی دیگر فتنه نمی شد، پس فرمود که: از نسل این گروهی بیرون خواهند آمد که از دین به در روند مانند تیر که از نشانه بجهد، و این مضمون را باز حافظ ابو نعیم در حلیه و موصلی در مسند و ابن عبد ربّه در عقد و دیگران به

۱. صحیح بخاری ۱۰۹۵/۳ و ۱۵۵۷/۴ و ۲۳۰۹/۵ و ۲۵۴۲/۶.

۲. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۲/۲۶۶-۲۶۷؛ فتح الباری ۱۲/۲۹۸؛ مسند احمد ۲۰/۳.

سندهای بسیار روایت کرده‌اند به این نحو که صحابه مدح کردند مردی را به بسیاری عبادت، حضرت شمشیر خود را به ابو بکر داد و امر کرد به قتل او، و به همان روش روایت کرده‌اند، و در آخرش حضرت فرمود که: اگر او کشته می‌شد در میان امت من هرگز اختلاف به هم نمی‌رسید^(۱).

پس معلوم شد که نکشتن ابو بکر او را مخالفت صریحی بود برای امر رسول خدا، و نماز کردن او عذر نبود، زیرا که بعد از آنکه صحابه او را وصف به کثرت عبادت کرده بودند حضرت امر به قتل او کرد. و در حدیث سابق بعد از آنکه ابو بکر او را وصف به صلوات با خشوع کرده بود امر به کشتن او فرمود، و مخالفت عمر از آن رسواتر بود زیرا که بعد از آنکه ابو بکر عذر نماز را گفت حضرت نپسندید و باز امر به قتل او کرد، و مخالفت کرد و همین عذر ناموجه را گفت، و معلوم شد که مخالفت ایشان در این امر باعث حدوث فتنه‌ها شد تا روز قیامت همچنان که منع دوات و قلم باعث ضلالت امت شد تا روز قیامت. و از این اخبار مختلفه و وقایع متعدده ظاهر شد که این قسم امور به اعتبار نفاق باطنی از او مکرر صادر می‌شد و مخالفت خدا و رسول طریقه و عادت او بوده، و از برای نفاق دلیلی از این ظاهر تر نمی‌باشد چنانکه گفته‌اند: یک خطا یا دو خطا یا سه خطا ای مادر به خطا اینقدر خطا.

طعن دوم - آنکه انکار کرد امری را که بر هیچ عاقلی وقوع آن مخفی نمی‌تواند بود، چنانکه عامه و خاصه به طرق متواتره روایت کرده‌اند که: چون وفات حضرت رسول ﷺ معلوم شد ابو بکر حاضر نبود، عمر ندا کرد در میان مردم که به خدا سوگند که رسول خدا نمرده است و برخواید گشت و دستهای پاهای مردانی چند را خواهد برید که نسبت مرگ به او داده‌اند، تا آنکه ابو بکر حاضر شد و گفت: آیا نشنیده‌ای این آیه را ﴿إِنَّكَ مَيِّتٌ وَ إِنَّهُمْ مَيِّتُونَ﴾^(۲) یعنی: «تو خواهی مُرد و ایشان خواهند مُرد» و این آیه را ﴿وَمَا مُحَمَّدٌ

۱. حلیه الاولیاء ۲۲۶/۳: مسند ابی یعلی ۱۵۰/۴ و ۳۴۱/۶ و ۱۵۶/۷: العقد الفرید ۴۰۳/۲ - ۴۰۴: سنن دارقطنی ۴۱/۲: الاصابه ۳۴۱/۲: مجمع الزوائد ۲۲۵/۶: الصراط المستقیم ۸/۳.

۲. سوره زمر: ۳۰.

إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُبِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَى أَعْقَابِكُمْ»^(۱) یعنی: «و نیست محمد مگر رسولی که گذاشته‌اند پیش از او رسولان، آیا پس اگر او بمیرد یا کشته شود مرتد خواهید شد، و از پس پشت برخواید گشت؟». عمر چون این آیات را شنید گفت: گویا این آیات را هرگز از کتاب خدا نشنیده بودم^(۲).

و این واقعه را ابن اثیر در *نهایه* و صاحب *کامل* و زمخشری در *اساس اللغه* روایت کرده‌اند^(۳)، و کسی انکار این واقعه را نکرده است، و این خالی از دو صورت نیست: یا آنکه آنقدر جاهل بود به آیات قرآنی و آثار نبوی که چنین امری که از ضروریات دین بود و حضرت رسول ﷺ مکرر می‌فرمود که: بعد از من چنین خواهد شد، فرمود که: علی ولیّ هر مؤمن است بعد از من^(۴).

و فرمود که: یا علی! مقاتله خواهی کرد بعد از من با ناکثان و قاسطان و مارقان^(۵)، و در حجة الوداع مکرر فرمود: رفتن من نزدیک شده و در میان شما دو چیز بزرگ می‌گذارد^(۶).

و در وقتی که قلم و دوات طلبیده اشعار به این فرمود.
و ایضاً از کجا بر او معلوم شد که دست و پاهای مردم را خواهد برید، و شناخت این واقعه زیاده از آن است که بیان باید کرد.

یا غرضش مکر و حيله بود که مبادا تا آمدن ابو بکر مردم با حضرت امیر علیه السلام بیعت کنند و تمهید ایشان باطل شود، این سخن را در میان انداخت تا ابو بکر حاضر شود چنانکه این

۱. سورة آل عمران: ۱۴۴.

۲. رجوع شود به تفسیر قرطبی ۲۲۳/۴ والدردر المنثور ۸۱/۲ و تاریخ ابن خلدون ۲/ قسمت دوم ص ۶۳ و صحیح بخاری ۱۳۴۱/۳ و طرائف ۴۵۱ و الشافی ۱۷۶/۴ و شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۲/ ۴۰.

۳. نهایه ابن اثیر ۱/ ۴۹-۵۰: کامل ابن اثیر ۲/ ۳۲۳؛ و این واقعه را در اساس البلاغه پیدا نکردم ولی در سنن العرب ۱/ ۱۴۶ مذکور است.

۴. سنن ترمذی ۵۹۱/۵؛ مسند احمد ۵۳۵/۴؛ سنن کبری نسائی ۴۵/۵ و ۱۳۳؛ مسند رویانی ۶۲/۱.

۵. رجوع شود به کفایة الطالب ۱۶۷ و مستدرک حاکم ۳/ ۱۵۰ و تاریخ بغداد ۸/ ۳۴۰ و ۱۳/ ۱۸۷.

۶. سنن دارمی ۲/ ۳۲۲، معجم کبیر طبرانی ۵/ ۱۸۲ و ۱۸۳؛ فضائل الصحابه نسائی ۲۲؛ مسند احمد ۴/ ۴۴۸.

ابی الحدید اشاره به این کرد^(۱).

و جواب اعتراضات مخالفان را به تفصیل در بحار ایراد نموده ام^(۲).

طعن سوم - آنکه حرام کرد حج تمتع و تمتع نساء را با آنکه حضرت رسول ﷺ آنها را مقرر فرموده بود.

و تفصیلش آن است که: خلاقی نیست در میان امت در آنکه اصل تمتع در زمان حضرت رسول ﷺ مقرر شد، و خلاقی که کرده اند در آن است که آیا نسخ شده یا حکمش باقی است، و اهل بیت اجماع کرده اند بر آنکه حکمش باقی است و نسخ نشده است، و در حکم تمتع نازل شده این آیه ﴿فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ فَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ فَرِيضَةً﴾^(۳) بنا بر اکثر واضح تفاسیر^(۴).

و فخر رازی در تفسیرش گفته است که: اتفاق کرده اند امت بر آنکه تمتع مباح بود در صدر اسلام^(۵).

و گفته است که: روایت کرده اند از حضرت رسول ﷺ که چون حضرت در عمره به مکه آمد زینت کردند زنان مکه پس شکایت کردند اصحاب حضرت رسول ﷺ از طول عزوبت، حضرت فرمود: تمتع کنید از این زنان^(۶).

و در صحیح بخاری و مسلم و صاحب جامع الاصول روایات بسیار از قیس و جابر و غیر ایشان کرده اند که حضرت رسول ﷺ رخصت تمتع داد^(۷).

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۴۰/۲.

۲. رجوع شود به بحار الانوار ۵۸۲/۳-۵۹۴.

۳. سورة نساء: ۲۴.

۴. جامع البیان ۱۴/۴: زاد المسیر ۳۴/۲: الدر المنثور ۱۳۹/۲: تفسیر بغوی ۴۱۳/۱: تفسیر عیاشی

۲۳۳/۱ و ۲۳۴: تفسیر قمی ۱۳۶/۱: تفسیر تبیان ۱۶۵/۳: مجمع البیان ۳۲/۲: تفسیر جوامع الجامع

۲۹۰/۱: تفسیر نور الثقلین ۴۶۷/۱ و ۴۶۸.

۵. تفسیر فخر رازی ۵۲/۱۰.

۶. تفسیر فخر رازی ۴۹/۱۰.

۷. صحیح بخاری ۱۹۶۷/۵: صحیح مسلم ۱۰۲۲/۲: جامع الاصول ۱۳۲/۱۲.

و در صحیح مسلم از قتاده از ابی نضره روایت کرده است که: ابن عباس امر می‌کرد مردم را به متعه، و عبدالله زبیر نهی می‌کرد از آن، من این را به جابر نقل کردم گفت: این حدیث بر دست من جاری شد، ما متعه کردیم در زمان رسول خدا، چون عمر خلیفه شد گفت: به درستی که حلال می‌کرد از برای رسولش آنچه می‌خواست و به درستی که قرآن در منازل خود نازل شده است، پس تمام کنید حج و عمره را چنانکه خدا امر کرده است شما را و نکاح زنان را داریم قرار دهید، اگر بیاورند نزد من مردی را که زنی را تا اجلی نکاح کرده است البته او را سنگسار خواهم کرد^(۱).

و عامه به طرق متعدده از ابن عباس و حضرت امیر علیه السلام روایت کرده‌اند که: اگر نه آن بود که پسر خطاب نهی کرد از متعه، زنا نمی‌کرد مگر اندکی از مردم^(۲).
و فخر رازی نیز در تفسیر این را روایت کرده است^(۳).

و ایضاً در تفسیر از عمران بن حصین روایت کرده است که: متعه در کتاب خدا نازل شد، و بعد از آن آیه‌ای نازل نشد که آن را نسخ کند، و امر کرده ما را به آن رسول خدا صلی الله علیه و آله، و متعه کردیم و مردمان را از آن نهی نکرد، بعد از آن گفت مردی برای خود آنچه خواست^(۴). و حج تمتع اجماعی مسلمانان است که مشروع است، و حکمش باقی است، و فقهای عامه خلافتی که کرده‌اند در این است که آیا آن بهترین انواع حج است یا نه، و آیه **﴿فَمَنْ تَمَتَّعَ بِالْفُمْرَةِ إِلَى الْحَجِّ﴾**^(۵) دلیل مشروعیت آن است.

و در صحیح بخاری و مسلم و ترمذی و نسائی و غیر اینها احادیث بسیار روایت کرده‌اند از جابر انصاری و ابن عباس و حضرت امام محمد باقر علیه السلام و دیگران روایت

۱. صحیح مسلم ۸۸۵/۲.

۲. تفسیر قرطبی ۱۳۰/۵؛ جامع البیان ۱۵/۴؛ الدر المنثور ۱۴۰/۲ و ۱۴۱؛ تفسیر ماوردی ۴۷۱/۱؛ تفسیر غرائب القرآن ۳۹۲/۲.

۳. تفسیر فخر رازی ۵۰/۱۰.

۴. تفسیر فخر رازی ۵۳/۱۰. و رجوع شود به صحیح بخاری ۵۶۹/۲ و ۱۶۴۲/۴ و تفسیر غرائب القرآن ۳۹۲/۲.

۵. سوره بقره: ۱۹۶.

کرده‌اند که: چون حضرت رسول ﷺ متوجه حج وداع شد هدی با خود برد، و در میان ایشان به غیر رسول خدا و طلحه دیگری شتر با خود نیاورده بود، و حضرت امیر علیه السلام چون در یمن بود حضرت به او نوشت که از آن راه به حج بیاید، و چون به میقات رسید نیت کرد که: احرام می‌بندم مانند احرام رسول خدا، و حضرت رسول خدا صد شتر با خود آورده بود و حضرت امیر را شریک در هدی خود گردانید، و این یکی از مناقب مختصه آن حضرت است که در مقامات متعدده بیان فرموده، و چون حضرت مردم را تعلیم طواف و سعی نمود و از سعی فارغ شدند حضرت بر مروره ایستاد و فرمود که: اگر پیشتر می‌دانستم که حق تعالی امر به عدول حج تمتع خواهد فرمود هدی با خود نمی‌آوردم، پس هر که با خود هدی نیاورده است باید که عدول نیت به عمره کند و مُجَل شود.

پس سراقه بن مالک پرسید که: یا رسول الله! این مخصوص این سال است یا همیشه خواهد بود؟

حضرت انگشت‌های یک دست مبارک خود را در انگشت‌های دست دیگر داخل کرد و فرمود: عمره داخل شد در حج به این روش و همیشه چنین خواهد بود.

و چون حضرت امیر علیه السلام احرام خود را تابع احرام آن حضرت کرده بود فرمود: تو نیز بر احرام خود باقی باش. و حضرت رسول ﷺ شصت و سه شتر را به دست مبارک خود نحر کرد و حضرت امیر باقی را نحر کرد^(۱).

و بخاری و مسلم از مروان بن الحکم روایت کرده که: در عسفان نزاع شد میان علی علیه السلام و عثمان زیرا که عثمان منع می‌کرد مردم را از حج تمتع، چون حضرت امیر این را شنید صدا به تبلیه بلند کرد از برای عمره و تمتع و گفت: «لَيْكَ بِعُمَرَةَ وَحِجَّةٍ»، عثمان گفت: من مردم را منع می‌کنم از حج تمتع و تو تصریح به خلاف من می‌کنی؟! حضرت فرمود که: من

۱. رجوع شود به صحیح بخاری ح ۱۴۸۲ و ۱۴۹۳ و ۱۴۹۵ و ۱۵۶۸ و ۱۶۹۳ و ۲۳۷۱ و ۴۰۹۵ و ۴۰۹۶ و ۶۸۰۳ و صحیح مسلم ح ۱۲۱۶ و ۱۲۱۸ و سنن ترمذی ح ۵۱۸ و سنن کبری نسائی ح ۳۷۸۷ و ۳۷۹۵ - ۳۷۹۷ و سنن ابی داود ح ۱۷۸۷ - ۱۷۹۲ و ۱۷۹۷ و جامع الاصول ح ۱۴۱۳.

دست از سنت حضرت رسول ﷺ بر نمی‌دارم از برای گفته‌ی احدی^(۱).

و در صحیح مسلم از مطرف روایت کرده است که: عمران بن حصین به من گفت که: امروز به تو حدیثی نقل کنم شاید خدا تو را به آن منتفع گرداند بعد از امروز، بدان که رسول خدا ﷺ امر به عمره کرد طایفه‌ای از اهل خود را تا عشر ذیحجه و آیه‌ای نازل نشد که این حکم را نسخ کند، و نهی از این نکرد تا از دنیا رفت، بعد از آن مردی از برای خود آنچه خواست گفت^(۲)، و بر این مضامین روایات بسیار از صحیح مسلم روایت کرده است^(۳)، و در جامع الاصول همه را ایراد نموده^(۴) و در بحار الانوار همه را با جواب شبهه‌های ایشان ذکر کرده‌ام^(۵).

و عامه و خاصه به طرق متعدده متواتره روایت کرده‌اند که: عمر بر منبر به آواز بلند می‌گفت: «مُتَعَتَانِ كَانَتَا مُحَلَّلَتَانِ عَلَى عَهْدِ رَسُولِ اللَّهِ وَأَنَا أُخْرِمُهُمَا وَأَعَاقِبُ عَلَيْهِمَا: مُتَعَةُ النِّسَاءِ وَمُتَعَةُ الْحَجِّ»؛ یعنی: دو متعه بودند در عهد رسول خدا حلال بودند و من حرام می‌کنم هر دو را، و عقاب می‌کنم بر هر دو: یکی متعه زنان، و دیگری حج تمتع. و هر که اندک بهره‌ای از شعور دارد می‌داند که این عبارت صریح است در مشاققه و معانده با خدا و رسول و رد حکم ایشان نمودن، پس داخل است در تحت آیه «وَمَنْ يُشَاقِقِ الرَّسُولَ»^(۷) تا آخر که ترجمه‌اش گذشت.

۱. رجوع شود به صحیح بخاری ۵۶۷/۲ و ۵۶۹ و صحیح مسلم ۸۹۶/۲ و جامع الاصول ۴۵۴/۳ و تذکره الحفاظ ۷۸۶/۳ و سنن نسائی ۱۶۲/۵.
۲. صحیح مسلم ۸۹۸/۲.
۳. صحیح مسلم ۸۹۸/۲ - ۹۰۰.
۴. جامع الاصول ۴۶۰/۳.
۵. بحار الانوار ۶۲۸/۳ - ۶۳۸.
۶. رجوع شود به تفسیر فخر رازی ۵۲/۱۰ و احکام القرآن جصاص ۱۹۱/۲ و شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۱۸۲/۱ و ۲۵۱/۱۲ و ۲۵۲ و سنن کبری بیهقی ۳۳۵/۷ و کتیر الصمال ۵۱۹/۱۶ و ۵۲۱ و کتاب الحيوان جاحظ ۲۷۴/۴ و نهج الحق ۱۲۸ و ۵۲۵.
۷. سورة نساء: ۱۱۵.

و ایضاً حکم نکرد به آنچه خدا فرستاده است و خدا فرمود: «هرکه حکم نکند به آنچه خدا فرستاده است پس ایشانند کافران و فاسقان و ظالمان»^(۱).

و بعضی از عامه نقل کرده اند که متعه کرد مردی، از او پرسیدند که: حلال بودن متعه را از کجا دانستی و از که فرا گرفتی؟ گفت: از عمر. گفتند که: عمر نهی کرد از آن و عقاب می کرد بر آن. گفت: از برای آنکه خود بر منبر می گفت که دو متعه در عهد رسول خدا ﷺ حلال بود و من حرام کردم، و من این روایت را از او قبول کردم که گفت در عهد آن حضرت بوده، و قبول نکردم رأی او را که از پیش خود اختیار کرده^(۲).

طعن چهارم - آن است که مغیره بن شعبه از جمله رؤسای منافقان و دشمنان حضرت امیر علیه السلام بود چنانکه در روایات متعدده وارد شده است که: پنج نفر بودند که اتفاق کردند بر نوشتن صحیفه ملعونه، و آنکه با یکدیگر متفق باشند در آنکه نگذارند خلافت به اهل بیت رسالت برگردد، یکی از آنها مغیره بن شعبه بود که سالها بر منبر سب آن حضرت می کرد چنانکه ابن ابی الحدید گفته است که: اصحاب بغدادیون ما گفته اند کسی که اسلامش چنان باشد که در کتب مذکور است که از ترس و بر سبیل مصلحت بود و خاتمه امرش آن بود که در اخبار متواتره وارد شده است که پیوسته بر منبرها لعن بر علی می کرد تا به جهنم واصل شد، و میان عمرش عمل زنا و شرب خمر بود و از خواهش فرج و شکم نمی گذشت و معاونت فاسقان می کرد، و پیوسته عمرش را در غیر طاعت خدا صرف می کرد، چنین کسی را چرا ما دوست داریم و چرا فاسق او را بر مردم ظاهر نکنیم^(۳)؟!

و بعد از آن اخبار بسیار روایت کرده است که آن ملعون سب حضرت امیر علیه السلام را بر منبرها می کرد و مردم را به این امر می نمود، و همچنین اعتراف کرده است ابن ابی الحدید

۱. سورة مائده: ۴۷، ۴۵، ۴۴.

۲. مسالک الافهام ۴۲۹/۷: محاضرات الادباء ۲/۲۱۴؛ الصراط المستقیم ۳/۲۷۶ - ۲۷۷: الحدائق الناضرة

۳. ۱۱۶/۲۴: بحار الانوار ۳۰/۶۳۷.

۳. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۲۰/۱۰.

که مغیره در جاهلیت و اسلام مشهور به زنا بود^(۱).

پس دوست داشتن عمر چنین مردی را معلوم است که از برای چه غرض بوده است، و اصل این قصه طولی دارد و مجملی از آن را در اینجا ذکر می‌کنم:

و آن چنان است که چون عمر مغیره را با آن فضایل والی بصره کرد، در بصره زنی بود از قبیله بنی هلال که او را ام جمیل می‌گفتند و مغیره پنهان به خانه او تردد می‌کرد و چون اهل بصره بر آن مطلع شدند بسیار عظیم شمردند این را^(۲).

و طبری روایت کرده است که: خانه ابو بکره و خانه مغیره نزدیک به یکدیگر بود، و همین شارع در میان فاصله بود، و مسکنشان در دو غرفه مقابل یکدیگر بود، و هر یک از غرفه‌ها روزنه‌ای داشت که به سوی دیگری مفتوح می‌شد. روزی ابو بکره در غرفه خود نشسته بود و با جمعی صحبت می‌داشت، ناگاه بادی وزید و در روزنه را گشود، ابو بکره برخاست که در را ببندد نظرش بر غرفه مغیره افتاد دید که باد آن را نیز مفتوح نموده و او در میان پای زنی نشسته است.

پس ابو بکره به آن جماعت گفت: برخیزید و نظر کنید ببینید، چون نظر کردند گفت: گواه باشید، گفتند: این زن کیست؟ گفت: ام جمیل دختر اقم، ایشان گفتند: ما زنی را دیدیم اما روی او را ندیدیم. پس ایشان صبر کردند و مشاهده حرکات آنها می‌نمودند تا فارغ شدند. چون برخاستند شناختند که ام جمیل است.

در آن وقت مغیره متوجه شد که با منافقان مثل خودش نماز جماعت بکند، ابو بکره آمد و مانع نماز او شد، و این واقعه را به عمر نوشتند و مغیره نیز دروغی چند در این باب به عمر نوشت.

چون نوشته‌ها به عمر رسید ابو موسی اشعری را که دشمن حضرت امیر علیه السلام بود والی بصره کرد و فرستاد و مغیره را با گواهان به مدینه طلبید^(۳).

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۲۳۹/۱۲.

۲. تاریخ طبری ۴۹۲/۲: شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۲۳۱/۱۲.

۳. تاریخ طبری ۴۹۳/۲: شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۲۳۲/۱۲.

ابن ابی الحدید از کتاب / غانی ابو الفرج اصفهانی که معتبرترین کتابهای مخالفان است روایت کرده از عمر بن شیبہ که: عمر نشست و مغیره را با گواهان طلبید، پس اول ابو بکره را طلبید و پرسید: آیا دیدی مغیره در میان رانهای ام جمیل است؟ گفت: بلی والله گویا می بینم که اثر آبله در رانهای او بود. مغیره گفت: نظر لطیف دقیقی کرده ای. ابو بکره گفت: تقصیر نمی کنم در امری که خدا خوار کند تو را به سبب آن. عمر گفت: نه والله تا شهادت ندهی که مانند میل در سرمه دان دیده ای که داخل می کرد و بیرون می کشید قبول نمی کنم. ابو بکره گفت: بلی والله چنین شهادت می دهم.

در این وقت رنگ عمر متغیر شد، و حضرت امیر علیه السلام فرمود: ای مغیره! ربع عمر تو رفت؛ و بعضی گفته اند عمر این را گفت.

پس عمر نافع را طلبید و از او پرسید، گفت: گواهی می دهم به مثل گواهی ابو بکره، و عمر گفت: نه والله تا گواهی ندهی که مانند میل در سرمه دان دیده ای فایده ندارد. نافع گفت: چنین گواهی می دهم که دیدم تا پروسوفار نشست. پس تأثیر عظیمی در عمر ظاهر شد، و علی علیه السلام به عمر گفت که: نصف عمر مغیره رفت.

پس شبل بن معبد را طلبید که گواه سوم بود و او هم چنین شهادت داد، و امیر المؤمنین علیه السلام به عمر فرمود: که سه ربع عمر مغیره رفت، و رنگ عمر چنان متغیر شد که گویا خاکستر بر رویش ریختند.

و زیاد که گواه چهارم بود هنوز داخل مدینه نشده بود و مغیره می گریست و به نزد مهاجرین و انصار می رفت و استغاثه می کرد که ایشان در باب او شفاعت کنند، و نزد زوجات حضرت رسول می رفت و می گریست.

پس عمر حکم کرد که شهود را منع کنند که با احدی از اهل مدینه سخن نگویند تا زیاد حاضر شود، و چون زیاد حاضر شد عمر نشست و ایشان را طلبید و رؤساء مهاجران و انصار حاضر شدند، چون زیاد پیدا شد گفت: من مردی را می بینم که هرگز خدا خوار نخواهد کرد بر زبان او مردی از مهاجران را.

به این عبارت تعلیم او کرد که نباید شهادت را تمام گفت، چون نزدیک رسید دید جوان

مغروری است و دستها را حرکت می‌دهد و می‌آید، به خاطر نحشش رسید که او را تهدیدی هم باید کرد، مهابت عمر با وجود نامردی میان عرب و عجم معروف است، به صدای بلند درشتی گفت: چه گواهی نزد توست ای کهلوله عقاب، و گویا مدح و ذم هر دو در این عبارت هست.

و عبدالکریم راوی حدیث گفت که: چون ابو عثمان نقل روایت عمر می‌کرد خواست صدای خود را شبیه به صدای ناهموار عمر کند چنان نعره زد که نزدیک شد من غش کنم^(۱).

پس از فحای این اخبار معلوم می‌شود که به اعتبار جنسیتی که میان عمر و آن فاسق بود سعی بسیار کرد که بر مغیره زنا ثابت نشود، و آن سه نفر بی‌گناه را حد فحش بزنند، و تعطیل حدود الهی کردن و سعی کردن در آن مطلقاً بد است، و اگر متضمن حد زدن چندین بی‌گناه باشد قبیح تر و شنیع تر است، و از سیاق اکثر اخبار ظاهر است که ایشان پیشتر شهادت خود را به یک نحو نوشته بودند، و این اختلاف به حيله و تهدید عمر به هم رسید. و ابو الفرج اصفهانی گفته است که: بسیاری از راویان روایت کرده‌اند که زیاد گفت: دیدم مغیره را که پاهای ام جمیل را برداشته بود، و خصیصه‌های او را دیدم که تردد می‌کرد در میان رانهای او، و صدای بلند و نفس تندی می‌شنیدم.

ابو الفرج گفته است که عمر را گفته زیاد و تغییر شهادت دادن و رفع حد از مغیره بسیار خوش آمد و گفته است: بعد از آنکه ابو بکره را حد زدند گفت: گواهی می‌دهم که مغیره زنا کرد. عمر اراده کرد بار دیگر حد بزند او را، حضرت امیر علیه السلام او را نهی کرد از آن و فرمود که: اگر او را حد می‌زنی من مغیره را سنگسار می‌کنم^(۲).

و از اینجا معلوم می‌شود که نزد حضرت ثابت شده بود زنا می‌غیره و از روی تقیه او را حد نزد، و بعضی از ستیان توجیه دیگر کرده‌اند این سخن را. و ابو الفرج گفته است که: عمر ابو بکره را امر به توبه کرد، ابو بکره گفت: مرا توبه

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۲۳۵/۱۲؛ الاغانی ۱۰۶/۱۶-۱۰۸.

۲. الاغانی ۱۰۸/۱۶؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۲۳۷/۱۲.

می‌دهی که گواهی مرا قبول کنی؟ من عهد کردم که گواه نشوم میان دو کس تا تو در دنیا باشی، یا تا من در دنیا باشم.

و گفته است که: چون گواهان را حد زدند مغیره گفت: الحمد لله که خدا شما را خوار کرد، عمر گفت: ساکت شو خدا جانت را بگیرد. و به روایت دیگر: نفس گیر شو خدا خوار کند آن مکانی را که اینها تو را در آن مکان دیده‌اند.

و ابو الفرج گفته است که: عمر بعد از این به حج رفت و ام جمیل و مغیره هر دو به حج آمده بودند، عمر به مغیره گفت: وای بر تو آیا تجاهل می‌کنی بر من؟ به خدا سوگند که من گمان ندارم که ابو بکره بر تو دروغ گفته باشد، و هیچ وقتی تو را نمی‌بینم مگر آنکه می‌ترسم که از آسمان مرا سنگ باران کنند به سبب تو. و حضرت امیر علیه السلام می‌فرمود که: اگر بر مغیره ظفر یابم او را سنگ باران خواهم کرد^(۱).

و هر که تأمل کند در این اخبار او را شک نمی‌ماند در آنکه زنای مغیره نزد حضرت امیر علیه السلام و نزد عمر نیز ثابت بود، و عمر دانسته از برای رعایت مغیره تعطیل حد الهی در حق او و اقامت حد به ظلم و جور بر بی‌گناهی چند کرد.

طعن پنجم - آن است که فخر رازی و ابن ابی الحدید و سایر محدثان عامه و خاصه روایت کرده‌اند که: روزی عمر در خطبه خود گفت: اگر بشنوم زنی در صدق خود زیاده از مهر زنان پیغمبر گرفته است پس خواهم گرفت. و به روایت دیگر: در بیت المال مسلمانان خواهم گذاشت^(۲).

پس زنی برخاست و گفت: خدا تو را رخصت نداده است چنین کاری بکنی، می‌فرماید که: اگر قنطاری به یکی از زنان خود داده باشید از ایشان هیچ چیز را نگیرید^(۳).
عمر گفت: همه مردم داناتر و فقیه‌ترند از عمر حتی زنان پرده‌نشین در خانه‌ها^(۴).

۱. الاغانی ۱۰۹/۱۶: شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۲۳۸/۱۲.

۲. الدر المنثور ۱۳۳/۲: تفسیر ابن کثیر ۴۰۲/۱: سنن کبری بیهقی ۳۸۰/۷.

۳. سوره نساء: ۲۰.

۴. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۱۸۲/۱: کشف البیّن ۶۲-۶۳: نهج الحق ۲۷۷: طرائف ۵۱۶.

و به روایت ابن ابی الحدید عمر گفت: تعجب نمی‌کنید از امامی که خطا کرد وزنی که حق را یافت و با امام شما معارضه کرد و بر او غالب آمد^(۱)؟

و به روایت فخر رازی آن زن گفت: ای پسر خطّاب! خدا چیزی را به ما عطا کرده و تو از ما منع می‌کنی، پس عمر با خود خطاب کرد که: همه مردم داناتر و فقیه‌ترند از تو ای عمر. و از گفته خود برگشت^(۲).

و از این روایات نهایت جهل او به کتاب و سنّت ظاهر می‌شود، و چنین کسی که به اعتراف خودش زنان مخدّره از او افقه باشند قابلیت ریاست عامّه مسلمانان را ندارد، خصوصاً وقتی که عالم به جمیع علوم در میان امت باشد.

طعن ششم - که از اعظم جمیع طعنهاست و صریح است در معانده خدا و رسول خدا و اکثر علمای امامیه نیز متفقین نشده‌اند و از جمله مطاعن او ذکر نکرده‌اند، و آن انکار حکم تیمّم است چنانکه در صحیح بخاری و مسلم و ابی داود و نسائی و صاحب جامع الاصول نیز روایت کرده است و همه از شفیق روایت کرده‌اند که گفت: من نشسته بودم با عبدالله بن مسعود و ابو موسی اشعری پس ابو موسی گفت: اگر مردی جنب شود و یک ماه آب نیابد تیمّم نخواهد کرد که نماز کند، پس چه می‌کند با آیه سوره مائده ﴿قَلَّمَ تَجِدُوا مَاءً فَتَيَمَّمُوا صَعِيداً طَيِّباً﴾^(۳).

پس ابن مسعود گفت: اگر رخصت دهند ایشان را هر وقت که آب بر ایشان سرد خواهد بود تیمّم به خاک خواهند کرد، من گفتم: از برای همین معنی کراهت دارید از تیمّم؟ گفت: بلی، پس ابو موسی گفت: آیا نشنیدی سخن عمار را که به عمر گفت که: رسول خدا ﷺ مرا برای حاجتی فرستاد پس من جنب شدم و آب نیافتم، در میان خاک غلطیدم چنانکه

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۱/۱۸۲ و ۱۲/۱۷.

۲. تفسیر فخر رازی ۱۰/۱۳، و نیز رجوع شود به تفسیر ابن کثیر ۱/۴۰۱ و تفسیر قرطبی ۵/۹۹ و مجمع الزوائد ۴/۲۸۴ و تفسیر نسفی ۱/۲۴۲ و تفسیر خازن ۱/۳۵۷ و عوالی اللئالی ۳/۳۶۰ و طرائف ۴۷۱.

و نهج الحق ۳۴۹.

۳. سوره مائده: ۶.

دأبه می غلطد، پس چون به حضرت عرض کردم حضرت فرمود که: بس بود تو را که چنین کنی، پس دستهای خود را بر زمین زد و بر هم مالید، و دستها و روها را مسح کرد. عبدالله گفت: مگر ندیدی که عمر قانع نشد به قول عمار^(۱)؟ و بخاری به روایت دیگر این مضمون را روایت کرده است^(۲).

و ایضاً به سند دیگر روایت کرده است از شفیق بن سلمه که گفت: من نزد ابن مسعود و ابو موسی بودم، ابو موسی گفت که: اگر کسی جنب شود و آب نیابد چه کند؟ ابن مسعود گفت: نماز نکند تا آب بیابد، ابو موسی گفت که: چه می کنی قول عمار را؟ ابن مسعود گفت: ندیدی که عمر به این قانع نشد؟ ابو موسی گفت: قول عمار را بگذار، آیه را چه می کنی؟ عبدالله نتوانست جواب گفت آن عذر ناموجه سابق را گفت^(۳).

و ایضاً بخاری از سعد بن عبدالرحمن از پدرش روایت کرده است که: مردی به نزد عمر آمد و گفت: من جنب شدم و آب نیافتم، عمر گفت: نماز مکن، عمار بن یاسر به عمر گفت: به خاطر نداری که من و تو در سفری بودیم و جنب شدیم و تو نماز نکردی و من در خاک غلطیدم و نماز کردم، پس از برای حضرت رسول ﷺ واقعه را ذکر کردیم حضرت فرمود: تو را کافی بود که چنین کنی، و دستها را بر زمین زد و پف کرد و رو و دستها را مسح کرد^(۴). و به روایت مسلم: چون عمار این را گفت عمر گفت: از خدا بترس ای عمار، پس عمار گفت: اگر می خواهی من این حدیث را نقل نکنم^(۵).

و به روایت دیگر عمار گفت: اگر می خواهی به سبب حقّی که با من داری این حدیث را به احدی نقل نکنم^(۶).

و صاحب جامع الاصول بعد از آنکه روایت بخاری و مسلم را روایت کرده گفته است که:

۱. جامع الاصول ۸/ ۱۴۷: صحیح مسلم ۱/ ۲۸۰: صحیح بخاری ۱/ ۱۳۳: سنن ابی داود ۱/ ۱۲۹.

۲. صحیح بخاری ۱/ ۱۳۲.

۳. صحیح بخاری ۱/ ۱۳۳.

۴. صحیح بخاری ۱/ ۱۲۹.

۵ و ۶. صحیح مسلم ۱/ ۲۸۱.

در روایت ابی داود چنین است که: عبدالرحمن گفت: من نزد عمر بودم مردی آمد و گفت: ما در مکانی یک ماه و دو ماه می‌باشیم و آب نمی‌یابیم، عمر گفت: اگر من باشم نماز نمی‌کنم تا آب بیابم، عمار گفت: آیا به خاطر نداری که من و تو در میان شتران بودیم و جنب شدیم و من در خاک غلطیدم پس آمدم به خدمت حضرت رسول و عرض کردم و کیفیت تیمم را حضرت تعلیم من نمود؟ پس عمر گفت: ای عمار! از خدا بترس، عمار گفت: اگر خواهی والله این حدیث را ذکر نخواهم کرد، عمر گفت: ما تو را به گفته خودت وامی‌گذاریم^(۱).

مؤلف گوید که: این احادیث از صحاح ستیان نقل شده و ایشان انکار صحت اینها نمی‌توانند نمود، پس می‌گوئیم: خالی از دو صورت نیست:

یا آنکه عمر در وقتی که امر کرد سائل را در هنگام نیافتن آب ترک نماز بکند و اذعان قول عمار نکرد و گفت: اگر من باشم نماز نمی‌کنم تا آب به هم رسد عالم بود به آنکه خدا تیمم را بر فاقد آب واجب گردانیده و متذکر آیه بود که حق تعالی بر ردّ او در دو آیه تصریح به آن نموده، و در خاطر داشت امر حضرت رسول را به تیمم، و بیان کیفیت آن کردن. یا جاهل بود و نمی‌دانست فرموده خدا و رسول را.

اگر شقّ اول بوده باشد چنانکه ظاهر اکثر احادیث است، انکار او حکم تیمم را ردّ صریح خواهد بود بر خدا و رسول به گمان اینکه این حکم مستلزم مفسده است، و نسبت جهل و امر به قبح به خدا و رسول خواهد بود، و کفری از این قبیح تر و ظاهر تر نمی‌باشد اگرچه از او غریب نبود و مدار او بر این بود، چنانکه حَیَّ عَلَی خَیْرِ الْعَمَلِ را از اذان انداخت، و منع دوات و قلم نمود، و سایر اموری که از او متواتر است، و بعضی گذشت و بعضی خواهد آمد.

و اگر شقّ دوم باشد که جاهل به این حکم بوده و بر آیه و حدیث مطلع نشده باشد، پس دلیل خواهد بود بر نهایت جهالت و حماقت و بی‌دینی او که در مدت زیاده از بیست سال که در خدمت آن حضرت بوده چنین امر عام‌البلوئی را که متعلق است به اعظم اعمال

دینیّه که نماز باشد و اکثر عوام دانند و احتیاج به آن بسیار واقع شود، و او نداند، پس چنین کسی چگونه صلاحیت ریاست عامّه دین و دنیای جمیع مسلمانان داشته باشد؟! و از غریب آن است که در وقت مرگش گفتند: چرا عبدالله پسر خود را خلیفه نمی کنی؟ چون می دانست که او معارضه با حضرت امیر علیه السلام نمی توانست کرد و امامت زود به حضرت برخواهد گشت قبول نکرد و عذری که گفت این بود که: کسی که نداند چگونه طلاق زن خود را بگوید، قابل امامت نیست^(۱)؛ و اتباعش جهل به چنین حکمی را که میان آن و طلاق از جهات شتی فرق هست مانع امامت او نگر دانیده اند با آنکه پسرش بعد از تنبیه متذکر شد و برگشت، و عمر مصرّ بر انکار ماند و نکرد که بعد از قول عمار رجوع به سایر صحابه بکند، و اگر جاهل باشد این حکم را معلوم کند.

و از اینجا معلوم می شود که آنچه عامه در اکثر مواضع به آن متمسک می شوند که چون کسی انکار نکرد فعل خلفای جور را باید که حق باشد، باطل است، زیرا که چنین امر واضح بیتی را که خلاف کتاب و سنت و اجماع امت بود حکم کرد، و نقل نکرده اند که احدی از صحابه با او معارضه کرده باشند مگر عمار که بعد از اظهار حق باز ترسید و گفت: اگر می گوئی که من این حدیث را دیگر روایت نکنم^(۲)، هرگاه در این امور جزئیّه که چندان غرض دنیوی به آن متعلق نیست ایشان قدرت بر انکار آن نداشته باشند، در امور خلافت و سلطنت کی می توانستند انکار کردن؟!

طعن هفتم - آن است که در وقایع بسیار حکمهای خطا می کرد، و سایر صحابه او را تنبیه می کردند و بر می گشت، چنانکه حکم کرد زن حامله ای را سنگسار کنند، معاذ گفت: تو را بر زن حکم هست و بر فرزندی که در شکم او است حکمی نیست؛ او از حکم خود برگشت^(۳).

۱. تاریخ طبری ۵۸۰/۲؛ کامل ابن اثیر ۶۵/۳؛ الشافعی ۱۹۷/۳.

۲. همچنان که گذشت در امر تیمم.

۳. سنن کبری بیهقی ۷۲۹/۷؛ تفسیر قرطبی ۲۸۸/۹؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۲۰۴/۱۲؛ سنن

دارقطنی ۲۲۲/۳.

و در مناقب خوارزمی روایت کرده است که: در ایام خلافت عمر زن حامله‌ای را آوردند عمر از او سؤال کرد و اعتراف کرد به زنا، پس عمر امر کرد که او را سنگسار کنند. در راه حضرت امیر علیه السلام ایشان را ملاقات کرد و از او واقعه را سؤال نمود، چون مطلع شد گفت: برگردانید او را، و آمد به نزد عمر فرمود که: امر کرده‌ای که این را سنگسار کنند؟! گفت: بلی، اعتراف کرد نزد من به زنا.

حضرت فرمود: تو بر او سلطنت داری، بر آنچه در شکم او است سلطنت نداری. پس حضرت فرمود: شاید او را تهدید کرده باشی و ترسانیده باشی پیش از اقرار؟ گفت: بلی چنین بود. حضرت فرمود: مگر نشنیدی که حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که: حد نمی‌باشد بر کسی که اعتراف کند بعد از حبس کردن یا قید کردن یا تهدید کردن. پس عمر گفت آن زن را رها کردند، و گفت: عاجزند زنان از آنکه مثل علی علیه السلام از ایشان متولد شود، اگر علی نبود عمر هلاک می‌شد^(۱).

و ایضاً از مناقب خوارزمی و مسند احمد بن حنبل روایت کرده‌اند که: زن دیوانه‌ای را آوردند به سوی عمر که زنا کرده است، عمر خواست او را سنگسار کند، حضرت امیر علیه السلام فرمود: مگر نشنیدی که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که: قلم تکلیف برداشته شده از سه کس: از دیوانه تا عاقل شود، و از طفل تا بالغ شود، و از کسی که در خواب باشد تا بیدار شود. پس عمر دست از او برداشت^(۲). و این قضیه را قاضی القضاة و ابن ابی الحدید تلقی به قبول کرده‌اند^(۳).

و از این باب اخبار و وقایع بسیار است که این رساله گنجایش ذکر آنها ندارد^(۴).

طعن هشتم - بدعت‌هایی است که او در دین خدا کرد برای خود بی مستندی، و به ایراد قلبی در اینجا اکتفا می‌نمائیم:

۱. مناقب خوارزمی ۳۹.

۲. مناقب خوارزمی ۳۸؛ مسند احمد ۱/۱۹۳.

۳. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۱۲/۲۰۶.

۴. برای اطلاع از بعضی از این اخبار رجوع شود به القدير ۶/۳۲۷ و ۳۰۲-۳۰۸.

□ اول - نماز تراویح که در شبهای ماه مبارک رمضان نوافل بسیار به جماعت بجا آوردند، و دلیل بر بدعت بودن آن، آن است که خود اعتراف به آن کرده چنانکه صاحب نهایه و اکثر محدثین ایشان روایت کرده اند که: چون به مسجد آمد در شب ماه رمضان و دید که به اغوای شیطان مسجد پر شده است گفت: «نعمت البدعة؛ خوب بدعتی بود که ما کردیم»^(۱). و در صحیح بخاری و صحیح مسلم و جامع الاصول روایت کرده اند که: ابو سلمه از عایشه سؤال کرد که: نماز رسول خدا ﷺ در ماه رمضان چگونه بود؟ عایشه گفت: در ماه رمضان و غیر آن زیاده بر یازده رکعت نمی کرد، اول چهار رکعت می کرد، سپس که چه مقدار نیکو و طولانی می کرد، پس چهار رکعت دیگر می کرد در نهایت نیکویی و طول، پس سه رکعت دیگر می کرد. من گفتم: یا رسول الله! پیش از تو به خواب می روی؟ حضرت فرمود: ای عایشه! دیده های من به خواب می رود و دلم به خواب نمی رود^(۲). و به روایت دیگر: مسلم روایت کرده است که عایشه گفته است که: نماز آن حضرت در ماه رمضان و در غیر آن سیزده رکعت بود، که نافله صبح داخل در آنها بود^(۳).

و در جامع الاصول از صحیح بخاری و مسلم و ابی داود روایت کرده است که: رسول خدا ﷺ حجره ای در مسجد از حصیر در ماه رمضان ساخت و بیرون آمد که در آن حجره نماز کند، بعضی از مردم آمدند به آن حضرت اقتداء کنند، حضرت برگشت و به خانه رفت و شب دیگر بیرون نیامد، ایشان گمان کردند که حضرت را خواب برده است، بعضی تنحس می کردند و بعضی سنگریزه بر در می زدند، حضرت غضبناک بیرون آمد و فرمود: پیوسته در این امور مبالغه می کنید تا آنکه می ترسم بر شما واجب شود و از عهده بیرون نیائید، ایها الناس! در خانه های خود نماز کنید به درستی که بهترین نماز آن است که آدمی در خانه خود بکند مگر نماز واجب که به جماعت کردن بهتر است^(۴).

۱. النهایه ۱/ ۱۰۶ و رجوع شود به صحیح بخاری ۷/ ۲ و الموطأ ۱/ ۹۱.

۲. صحیح بخاری ۱/ ۳۸۵ و ۲/ ۷۰۸ و ۳/ ۱۳۰۸ و صحیح مسلم ۱/ ۵۰۹؛ جامع الاصول ۷/ ۶۳.

۳. صحیح مسلم ۱/ ۵۰۹.

۴. جامع الاصول ۷/ ۸۰.

وایضاً از انس روایت کرده است که: حضرت رسول ﷺ نماز می‌کرد در ماه رمضان، من آمدم و در پهلوی آن حضرت ایستادم، و دیگری هم آمد تا آنکه جماعتی شدیم، چون یافت که ما در عقب و پهلوی او ایستاده‌ایم نماز را سبک کرد و داخل خانه شد و مشغول نماز شد، و بعد از آن فرمود که: چون شما اقتداء کردید من ترک نماز در مسجد کردم^(۱).

و از این باب احادیث بسیار از آن حضرت در صحاح خود روایت کرده‌اند. و از این اخبار بسیار ظاهر می‌شود که حضرت رسول ﷺ در ماه رمضان مطلقاً نافله اضافه نمی‌کردند، و اگر می‌کردند راضی نبوده‌اند که به جماعت واقع شود، پس این عدد مخصوص را در شریعت مقرر کردن و به جماعت مستحب گردانیدن و سنت مؤکد قرار دادن، معلوم است که بدعت است.

و در احادیث متواتره از طرق خاصه و عامه وارد شده است که: هر بدعتی ضلالت است، و هر ضلالتی راهش به سوی جهنم است^(۲).

و در صحیح مسلم از جابر روایت کرده است که حضرت رسول ﷺ در خطبه خود می‌فرمود که: بهترین سخنها کتاب خدا است، و بهترین هدایتها هدایت محمد ﷺ است؛ و بدترین امور آنها است که تازه به هم می‌رسد، و هر بدعتی ضلالت است^(۳).

و بخاری و مسلم روایت کرده‌اند که حضرت فرمود که: هر که سنت مرا نخواهد، از من نیست^(۴).

و فرمود: چه سبب دارد که جماعتی کراحت دارند از کاری که من می‌کنم؟ به خدا سوگند که من داناتر از همه به خدا و خوف و خشیت من از خدا از همه بیشتر است^(۵).

۱. جامع الاصول ۷/۷۸.

۲. حلیه الاولیاء ۳/۱۸۹؛ معجم کبیر طبرانی ۹/۹۷؛ السنن الکبریٰ نسائی ۱/۵۵۰ و ۳/۴۵۰؛ کافی ۱/۵۶ و ۵۷؛ امالی شیخ مفید ۱۸۸؛ التحصین ۶۲۵؛ خصال ۶۰۶؛ العدد القویه ۸۹؛ قصص الانبیاء جزایی ۳۴۷.

۳. صحیح مسلم ۲/۵۹۲؛ سنن کبریٰ بی‌هقی ۳/۲۹۲؛ مستند احمد ۳/۴۵۳.

۴. صحیح بخاری ۵/۱۹۴۹؛ صحیح مسلم ۲/۱۰۲۰.

۵. صحیح بخاری ۵/۲۲۶۳ و ۶/۲۶۶۲. و رجوع شود به صحیح مسلم ۴/۱۸۲۹.

و در جامع الاصول از صحیح ترمذی و ابو داود روایت کرده است که: زینهار احتراز کنید از اموری که تازه به هم می‌رسند زیرا که هر تازه‌ای بدعت است، و هر بدعتی ضلالت است^(۱).

و آنچه جمعی از عامه از برای اصلاح کار عمر گفته‌اند که: بدعت به پنج قسم منقسم می‌شود^(۲)، مخالف حدیث عامه و خاصه است، و از نصوص صریحه مستفاد می‌شود که هر امری را که در دین احداث کنند که در شریعت خصوصاً یا عموماً وارد نشده باشد بدعت است و حرام است، و هر فعلی را که بر وجه عبادت واقع سازند و از دلیل شرعی عامی یا خاصی مستفاد نشده باشد بدعت و تشریع است، خواه فعل مستقلی باشد یا صفت عبادتی باشد که اصلش از شارع متلقى شده باشد، مثل آنکه واجب را به قصد سنت کنند، یا سنت را به قصد واجب به عمل آورند، یا وصف خاصی را در عبادتی اختراع کنند مثل آنکه طواف را به جماعت بکنند یا عدد خاصی از عبادت را در وقتی مخصوص سنت قرار دهند مثل نماز چاشت که بدعت دیگر است از عمر، همه حرام است، و اگر کسی بدعت را اختراع کند و به پنج قسم منقسم گرداند شک نیست که داخل بدعتهای عمر است و حرام است.

□ دوم - آنکه عَسِی^(۳) را بدعت کرد که شبها گردد و تجسس احوال مردم کند با آنکه حق تعالی نهی فرموده است از آن و گفته است: ﴿وَلَا تَجَسَّسُوا﴾^(۴).

ابن ابی الحدید و دیگران روایت کرده‌اند که: عمر شبی از برای عسی می‌گشت، از خانه‌ای صدایی شنید، از دیوار بالا رفت، مردی را با زنی دید که شیشه شرابی نزد خود گذاشته است، گفت: ای دشمن خدا! گمان می‌کنی که خدا بر تو خواهد پوشید و تو مشغول معصیت اوئی؟

۱. جامع الاصول ۱/۱۸۹؛ صحیح ترمذی ۵/۴۳؛ سنن ابی داود ۳/۲۰۶.

۲. رجوع شود به احیاء علوم الدین ۱/۱۲۰ - ۱۲۴.

۳. عسی: شبگردی.

۴. سورة حجرات: ۱۲.

آن مرد گفت: تعجیل مکن، اگر من یک خطا کرده‌ام تو سه خطا کرده‌ای، خدا فرموده است که: تجسس مکنید، تو تجسس کردی؛ و فرموده است: ﴿وَأَتُوا النِّسْوَ مِنْ أَبْوَابِهِنَّ﴾^(۱) یعنی: «داخل خانه‌ها از درها بشوید» تو از دیوار بالا آمده‌ای؛ و فرموده است: ﴿فَإِذَا دَخَلْتُمْ بُيُوتًا فَسَلِّمُوا﴾^(۲) یعنی: «هرگاه داخل خانه شوید پس سلام کنید» و تو سلام نکردی.

عمر گفت: اگر از تو عفو کنم اختیار امر خیر خواهی کرد؟ گفت: بلی والله دیگر این کار را نخواهم کرد، عمر گفت: برو از تو عفو کردم^(۳).

□ سوم - آنکه طلاق متوالی را بدون رجوعی یک حساب می‌کردند در زمان حضرت رسول ﷺ و ابو بکر، بعد از آنکه سه سال از خلافت او گذشت به سه طلاق حساب کرد چنانکه صاحب جامع الاصول از صحیح ابو داود و نسائی روایت کرده است از ابن عباس به چندین طریق، و عذری که گفته است آن است که: مردم بر طلاق جرأت نکنند^(۴)، اگر این علت اجرای سه طلاق می‌شد بایست که خدا که علمش به همه چیز احاطه کرده است بکند و رسول خدا ﷺ در جمیع امور منتظر وحی الهی می‌شد، و به عقل کامل خود حکم نمی‌کرد، عمر را چه نسبت است که احکام الهی را به عقل شوم خود تغییر دهد؟!

□ چهارم - آن است که از ائمه اهل بیت علیهم السلام به طرق معتبره منقول است که: مقام ابراهیم در زمان ابراهیم و بعد از او متصل به دیوار خانه کعبه بود، تا آنکه کفار قریش در جاهلیت از آنجا برداشتند و در موضعی که الحال در آنجا است گذاشتند، چون آن حضرت مکه را فتح کرد مقام را برگردانید به جایی که در زمان حضرت ابراهیم در آنجا بود، و پیوسته در آنجا بود تا عمر غضب خلافت کرد و به حج رفت، پرسید که: کیست بدانند که

۱. سوره بقره: ۱۸۹.

۲. سوره نور: ۶۱.

۳. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۱/ ۱۸۲ و ۱۷/ ۱۲؛ احیاء علوم الدین ۲/ ۲۱۹؛ الدر المنثور ۶/ ۹۳؛ کنز

العمال ۸/ ۸۰۸؛ نهج الحق ۲۷۸.

۴. جامع الاصول ۸/ ۳۷۳. و نیز رجوع شود به کتاب النص والاجتهاد ۲۴۴ والسبعة من السلف ۷۸.

مقام در زمان جاهلیت در کجا بوده است؟

متناقد دیگر گفت: من اندازه آن را به تسمه برداشته‌ام و نگاه داشته‌ام.

عمر آن را طلبید و مقام جاهلیت را معلوم کرد، و مقام را برداشت و در همان موضع گذاشت که در جاهلیت بود، و تا حال در آن موضع است، و حضرت صاحب الامر به مکان اول برخواهد گردانید^(۱).

و این قصه از جمله مشهورات بلکه متواترات است و الحال جای مقام را که در زمان حضرت ابراهیم علیه السلام در آنجا بود گودتر گذاشته‌اند و مقام جبرئیل می‌گویند.

و صاحب کشف نیز اشاره به تحویل مقام نموده است و گفته است: عمر از مطلب بن ابی وداعه پرسید که: می‌دانی موضع مقام در جاهلیت در کجا بود؟ گفت: بلی، و نشان او داد همین موضع را^(۲).

و ابن ابی الحدید گفته است که: مورخان گفته‌اند که: عمر اول کسی بود که اقرار کرد که نافله ماه رمضان به جماعت بکنند، و به شهرها نوشت که چنین کنند؛ و خانه رویش نقفی را سوزانید که نبیذ می‌فروخت؛ و اول کسی بود که عسسی و شبگردی را اختیار کرد؛ و اول کسی بود که تازیانه برای تأدیب مردم مقرر کرد، و می‌گفتند: تازیانه عمر مهابتش بیشتر از شمشیر حجاج بود؛ و اول کسی بود که عمال خود را جریمه کرد و نصف اموال ایشان را گرفت؛ و مسجد حضرت رسول ﷺ را خراب کرد و زیاد کرد، و از جمله آنچه داخل کرد خانه عباس بود؛ و او مقام را نقل کرد به موضعی که الحال در آنجا هست، و پیشتر متصل به خانه کعبه بود^(۳). و معانده با حضرت رسول ﷺ از این واضح‌تر و صریح‌تر نمی‌باشد که سنت آن حضرت را دانسته برطرف کند، و بدعت جاهلیت و کفر را اختیار کند.

□ پنجم - آنکه چون از حضرت رسول ﷺ و حضرت امیر علیه السلام شنیده بود که موالی

۱. من لایحضره الفقیه ۲/۲۴۳: کافی ۴/۲۲۳؛ تفسیر نورالتقلین ۱/۳۶۷. و رجوع شود به النص والاجتهاد ۲۷۸.

۲. تفسیر کشف ۱/۱۸۵. و رجوع شود به اخبار مکه ۲/۳۳ و الفائق ۲/۲۵۴.

۳. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۱۲/۷۵.

و انصار ما از عجم خواهند بود، با عجم عداوت می‌کرد و احکام مسلمانان را بر ایشان جاری نمی‌کرد، و مقرر کرد که قریش از عرب و عجم دختر بخوانند، و عرب از عجم دختر بگیرند، و قریش دختر به سایر عرب ندهند، و عرب دختر به عجم ندهند، پس عرب را نسبت به قریش، و عجم را نسبت به عرب به منزله یهود و نصاری قرار داد، و حال آنکه رسول خدا ﷺ فرمود: مسلمانان کفو یکدیگرند^(۱).

و در جامع الاصول از موطأ مالک روایت کرده است که: عمر منع کرد از آنکه میراث عرب را به عجم ندهند مگر عجمی را که در میان عرب متولد شده باشد^(۲) و این متضاده صریحی است با احکام میراث که حق تعالی در قرآن مجید نازل ساخته.

□ ششم - آنکه در میراث، عول و تعصیب را قرار داد. و آن مخالف کتاب و سنت است و بیانش طولی دارد که مناسب این رساله نیست^(۳).

□ هفتم - آنکه «الصَّلَاةُ خَيْرٌ مِنَ النَّوْمِ» را در اذان نماز صبح زیاد کرد چنانکه در جامع الاصول از موطأ مالک روایت کرده است^(۴).

طعن نهم - آن است که بیت المال و غنائم و فیه را در زمان حضرت رسول ﷺ و در زمان ابو بکر بالسویّه قسمت می‌کردند، و عمر آن را بر هم زد و زوجات حضرت رسول را زیاده داد، و عایشه را سالی دوازده هزار درهم می‌داد و سایر زوجات را ده هزار درهم می‌داد، و قسمت اهل بدر را از مهاجران پنج هزار درهم، و از انصار چهار هزار درهم قرار داد، و همچنین سایر مردم را به تفاوت می‌داد^(۵).

و بخاری و مسلم و دیگران روایت کرده‌اند که: حضرت رسول ﷺ به انصار گفت در مقام تسلی که: بعد از من دیگران را بر شما زیادتی خواهند داد، پس صبر کنید تا در کوثر

۱. رجوع شود به کتاب سلیم بن قیس ۱۳۷ - ۱۴۰ و کافی ۳۱۸/۵ و ۳۴۱.

۲. جامع الاصول ۳۶۸/۱۰: الموطأ ۳۵۲/۱.

۳. رجوع شود به الروضة البهیة ۸۷/۸ و بحار الانوار ۳۲۸/۱۰۱ والنص والاجتهاد ۲۵۹.

۴. جامع الاصول ۱۹۷/۶: الموطأ ۶۹/۱.

۵. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۲۱۴/۱۲.

به نزد من آید^(۱).

و این ابی‌الحدید و دیگران اعتراف کرده‌اند که: اول کسی که این بدعت را جاری کرد و قسمت بالسویه را تغییر داد، عمر بود^(۲). و این معلوم است که متضمن جور بر جماعتی است که حق ایشان را کم کرد، و اکثر فتنه‌های زمان حضرت امیر علیه السلام متفرع بر این بدعت شد، زیرا که حضرت امیر خواست که سنت حضرت رسول صلی الله علیه و آله را در میان ایشان جاری کند اکابر اصحاب آن حضرت به آن راضی نشدند مانند طلحه و زبیر و فتنه بصره برپا شد و فتنه‌های دیگر بر آن متفرع گردید. و اگر جایز بود تفضیل در قسمت البته حضرت امیر علیه السلام نایره آن فتنه‌های عظیم را به آن منتفی می‌ساخت که آنقدر و هن در ارکان خلافتش به هم نرسد و باعث قوت معاویه و دیگران نشود.

این ابی‌الحدید در شرح نهج البلاغه گفته است که: اگر گویی که ابو بکر نیز قسمت بالسویه کرد چنانکه حضرت امیر علیه السلام کرد و کسی انکار بر او نکرد چنانکه انکار بر حضرت امیر علیه السلام کردند.

جواب گوئیم که: زمان ابو بکر متصل به زمان حضرت رسول صلی الله علیه و آله بود و به سیرت او عمل کرد و کسی بر او اعتراض نتوانست کرد، چون عمر خلیفه شد بنای کار را بر تفضیل گذاشت و مردم به آن آفت گرفتند و قسمت اول را فراموش کردند، و ایام عمر به طول انجامید و در دل ایشان محبت مال و کثرت عطا قرار گرفت، و آنها که مظلوم شدند عادت به آن کردند و قناعت نمودند. و چون عثمان خلیفه شد او هم به طریقه عمر سلوک کرد و عادت مردم به آن طریقه محکم‌تر شد. و چون خلافت به حضرت امیر علیه السلام رسید خواست برگرداند مردم را به عادت زمان حضرت رسول صلی الله علیه و آله بعد از آنکه بیست و دو سال به امر دیگر عادت کرده بودند و آن سنت را فراموش کرده بودند، لهذا قبول آن بر ایشان گران بود به حدی که بیعت لازمه را شکستند و بر آن حضرت خروج کردند و جمع

۱. صحیح بخاری ۳/۱۱۴۷ و ۴/۱۵۴۷؛ صحیح مسلم ۲/۷۳۹؛ مسند احمد ۳/۱۳۶ و ۲۰۵ و ۲۱۰ و ۴/۵۳.

و ۳۵۸؛ مسند روایانی ۲/۱۱۸.

۲. رجوع شود به شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید ۷۵/۱۲ و ۲۱۳ و الاوائل لأبی هلال المسکری ۱۱۴.

دیگر را که عمر ایشان را تفضیل می داد گمراه کردند و با خود شریک کردند و سیرت آن حضرت را مذمت می کردند و بدعت عمر را مدح می کردند تا آنکه اکثر دلها را از آن حضرت منحرف گردانیدند^(۱).

مؤلف گوید که: اگر نیک تأمل کنی می دانی که فتنه هایی که در اسلام به هم رسید و ظلم هایی که بر اهل بیت رسالت واقع شد همه از بدعت ها و فتنه ها و تدبیرهای این منافق بود که اصل شجره فتنه را در روز سقیفه غرس نمود، و به تفضیل در عطا آن را تربیت کرد، و به تدبیر شوری آن را به بار آورد، و تا ظهور قائم آل محمد هر ظلمی و جوری که بر اهل بیت و شیعیان ایشان واقع می شود از ثمرات آن شجره ملعونه است **فَلَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى مَنْ غَرَسَهَا وَسَقَاهَا وَأَتَمَرَهَا وَزَبَّاهَا**.

طعن دهم - در قضیه شوری است که اعظم قبایح و اشنع قضایا است، و مجمل آن قصه باطله هایله چنانکه ابن ابی الحدید و ابن اثیر و اکثر مخالفان ایراد نموده اند آن است که: چون ابو لؤلؤ عمر را زخم زد و جزم کرد که به جهنم واصل خواهد شد قانع نشد به آنچه در باب حرمان اهل بیت از خلافت و نقص مرتبه ایشان در حال حیات خود کرده بود شروع کرد به تدبیر امری چند که مثمر آن باشند که بعد از او نیز هرگز امر خلافت بر ایشان مستقر نگردد و در نزد عوام محمود بوده باشد، و کسی گمان حيله نبرد به او، و او را بی غرض بشناسد:

اول مشورت کرد با اصحاب در این باب، کسی برای خوش آمد او گفت: عبدالله پسر خود را خلیفه کن. از برای آنکه او را صاحب غرض ندانند، و ایضاً می دانست که اگر او بشود به راه نمی تواند برد و حق زود به صاحبش برمی گردد، قبول نکرد و گفت: نه والله از اولاد خطاب دو کس مرتکب این امر نمی توانند شد، پس است عمر را آنچه کرد، خلافت را برای اولاد خود ذخیره نمی کنم و در حیات و ممات هر دو متحمل این امر نمی شوم. بعد از آن گفت: به تحقیق که رسول خدا چون از دنیا رفت از شش نفر راضی بود: علی

و عثمان و طلحه و زبیر و سعد بن ابی وقاص و عبدالرحمن بن عوف. به خاطر می‌رسد که خلافت را میان ایشان به شوری قرار دهم تا برای خود هریک را که خواهند اختیار کنند. بعد از آن ایشان را طلبید، چون حاضر شدند نگاه کرد به سوی ایشان و گفت: هریک از ایشان به امید خلافت آمده‌اند.

و به روایت ابن ابی الحدید گفت: آیا همه شما طمع در خلافت دارید بعد از من؟ چون دو مرتبه اعاده این سخن کرد زبیر گفت: چه مانع است ما را از طمع خلافت؟ تو خلافت کردی، ما در میان قریش کمتر از تو نیستیم نه در فضل و نه در قربت حضرت رسالت ﷺ. بعد از آن عمر گفت: می‌خواهید بگویم شما چگونه مردمید؟ گفتند: بگو اگر بگوئیم مگر دست از ما بر نخواهی داشت.

گفت: اما تو ای زبیر، بدخوی و مفسدی، اگر راضی باشی مؤمنی، و اگر راضی نباشی کافری، گاهی انسانی و گاهی شیطانی، گمان هست که اگر خلافت به تو رسد همان روز برای یک چهار یک جو خود را به دریا زنی، نمی‌دانم اگر خلیفه شوی روزی که شیطان باشی امام مردم کی خواهد بود، و با اینکه تو با این صفت باشی به کار امت نمی‌آیی.

و اما تو ای طلحه، به تحقیق که رسول خدا از تو آزرده از دنیا رفت به سبب کلمه‌ای که در روز نزول آیه حجاب گفتی^(۱) - ابن ابی الحدید گفته که: شیخ ما ابو عثمان جاحظ گفته است که: آن کلمه آن بود که چون آیه حجاب نازل شد طلحه در حضور جماعتی گفت: چه فایده دارد که پیغمبر امروز چادر بر سر زنان خود می‌کند، به زودی خواهد مُرد و ما زنان را نکاح خواهیم کرد - بعد از آن برای تو نازل شد ﴿وَمَا كَانَ لَكُمْ أَنْ تُؤْذُوا رَسُولَ اللَّهِ وَلَا أَنْ تُنْكِحُوا زُجُوجَهُ مِنْ بَعْدِهِ أَبَدًا﴾^(۲) یعنی: «شما را نمی‌رسد و جایز نیست که رسول خدا را برنجانید و نه آنکه زنان او را بعد از او نکاح کنید هرگز»^(۳).

و اما تو ای سعد متعصب و متکبری و به کار خلافت نمی‌آیی، و اگر ریاست با تو باشد

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۱/ ۱۸۵.

۲. سورة احزاب: ۵۳.

۳. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۱/ ۱۸۶.

از عهده آن بر نمی آیی و چه نسبت است میان بنی زهره و خلافت؟!

وامّا تو ای عبدالرحمن ضعیف و عاجزی و قوم خود را دوست می داری و بنی زهره را به این کار نسبتی نیست.

وامّا تو ای عثمان، والله که سرگینی بهتر از تو است، و اگر خلیفه شوی خویشان خود را بر مردم مسلط گردانی و همه اموال بیت المال را به ایشان دهی، می بینم که قریش تو را امام کنند و تو قوم خود را بر مردم سوار کنی و ایشان را به فیء مسلمانان اختصاص دهی، بعد از آن گرگانی از عرب بر تو بشورند و تو را بکشند.

و بعد از آن رو به علی علیه السلام کرد و گفت: اگر تو مزاح و شوخی نمی داشتی برای این کار خوب بودی، والله که اگر ایمان تو را با ایمان اهل زمین بسنجند بر همه زیادتى کند.

بعد آن حضرت برخاست و بیرون رفت، عمر گفت: والله قدر این مرد را می دانم و مرتبه اش را می شناسم، اگر کار خود را به او واگذارید شما را بر حق واضح و راه روشن بدارد. پرسیدند که: کیست آن؟ گفت: اینکه از میان شما برخاست و می رود، اگر او را صاحب اختیار کنید شما را به راه خدا می برد. گفتند: پس چه مانع است که به او نمی دهی؟ گفت: نمی خواهم که بار دیگر این کار در زندگی و مُردگی بر دوش من باشد^(۱).

و به روایت دیگر در روز غیر شوری گفت: نبوت و خلافت را برای بنی هاشم جمع نمی کنم^(۲).

و به روایت دیگر گفت: کم سن است^(۳).

بعد از آن عمر گفت: آه اگر ابو عبیده جراح یا سالم مولای حذیفه زنده می بودند، مرا هیچ تشویش و تردّدی نبود و ایشان برای این کار مناسب و بی عیب بودند.

بعد از آن عمر ابو طلحه انصاری را طلبید و گفت: پنجاه کس از انصار بردار و این شش نفر را در خانه جمع کن و شما همه با شمشیرهای برهنه بر در آن خانه بایستید و تعجیل

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۲۵۹/۱۲ با اندکی اختلاف.

۲. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۵۳/۱۲: کامل ابن اثیر ۶۳/۳: تاریخ طبری ۵۷۸/۲.

۳. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۸۲/۱۲.

مکن و بیش از سه روز مهلت مده تا ایشان با هم مشورت کنند و یکی از این جمله خود را برای این کار اختیار کنند؛ و اگر پنج کس متفق شوند و یکی مخالفت نماید، گردن او را بزن؛ و اگر چهار کس اتفاق نمایند و دو کس مخالفت ورزند، هر دو را گردن بزن؛ و اگر سه کس اتفاق کنند که عبدالرحمن در میان ایشان باشد، به قول او عمل کنید؛ و اگر آن سه کس دیگر بر مخالفت مُصِر باشند، گردن ایشان را بزن؛ و اگر سه روز بگذرد و اتفاق بر امری نکنند گردن همه را بزن و مسلمانان را بگذار تا هر که را خواهند برای خود اختیار کنند.

چون عمر را دفن کردند ابو طلحه با پنجاه کس همه با شمشیرهای برهنه بر در خانه ایستادند و حضرت امیر علیه السلام به روایات مستفیضة مخالف و مؤلف قریب به صد منقبت از مناقب غیر متناهیة خود را بر ایشان شمرد، و همه تصدیق کردند و با یکدیگر مشورت کردند و گفتند: اگر خلافت به او داده شود هیچ کس را بر دیگری زیادتى نخواهد داد و همه مسلمانان را مساوی خواهد کرد، و به این سبب به خلافت او راضی نشدند.

و چون طلحه از خلافت خود مأیوس شد و دانست که خلافت از علی و عثمان بیرون نمی رود و با بنی هاشم عداوت داشت گفت: من حصّة خود را بخشیدم به عثمان، زیرا چون عمه زاده حضرت امیر علیه السلام بود برای حمیت قرابت گفت: من حصّة خودم را به علی علیه السلام بخشیدم. بعد از آن سعد بن ابی وقاص نیز چون دانست که خلافت به او نمی رسد گفت: من هم حصّة خود را به ابن عمّ خود عبدالرحمن دادم، چون هر دو از بنی زهره بودند.

بعد از آن عبدالرحمن گفت: من هم از حصّة خود گذشتم و میان علی علیه السلام و عثمان گذاشتم. و به علی گفت: با تو بیعت می کنم به کتاب خدا و سنت رسول خدا ﷺ و طریقه شیخین ابا بکر و عمر. حضرت فرمود: من قبول می کنم بر کتاب خدا و سنت رسول خدا و آنچه خود دانم و رأیم به آن تعلق گیرد.

بعد از آن به همان نحو به عثمان گفت: به همین شرط قبول کردم.

بار دیگر به علی علیه السلام و به عثمان گفت به همان شرط.

تا سه مرتبه، و هر مرتبه عثمان قبول می کرد و علی علیه السلام قبول نمی کرد.

چون دید که علی علیه السلام شرط طریقه شیخین را قبول نمی کند دست به دست عثمان داد

و گفت: السلام عليك يا امير المؤمنين.

پس علی (علیه السلام) فرمود: والله که تو با او بیعت نکردی مگر به همان امید که عمر با ابو بکر بیعت کرد، خدا میان شما جدایی اندازد.

و چنانکه اکثر نقل کرده‌اند دعای آن حضرت مستجاب شد و میان ایشان فساد و عناد به مرتبه‌ای به هم رسید که هیچ یک با دیگری سخن نمی‌گفتند تا آنکه مرگ در میان ایشان جدایی افکند^(۱).

این بود کیفیت این قضیه به نحوی که محدثین و مورخین عامه روایت کرده‌اند و در مقام احتجاج مسلم داشته‌اند، و بر هیچ عاقلی مخفی نتواند بود اشتغال این قضیه از جهات شتی بر طعن و کفر و ضلالت و خطای ابو بکر و عمر و عثمان و رفقاء و اعوان ایشان:

□ اول - آنکه گفت: پس است عمر را آنچه کرد در حیات و ممات و متحمل این کار نمی‌شوم.

اگر این کار حق و موافق امر الهی و حضرت رسالت پناهی و رضا و طاعت ایشان بود، چرا از آن احتراز و استنکاف می‌کرد و از تحمل آن می‌گریخت؟ و اگر خطا و باطل و خلاف رضا و اطاعت ایشان بود چرا در حیات خود متحمل می‌شد؟ و به کدام حجت خدا و رسول او متمسک شده حق را از صاحب حق گرفت اول برای ابو بکر و بعد از او برای خود؟

□ دوم - آنکه اول گفت که: رسول خدا از همه این شش نفر راضی بود از این جهت همه لایق خلافت‌اند، بعد از آن برای هر کسی عیبی گفت که به اعتقاد خود منافی آن است، و اکثر آنها اگر کفر نباشند بی شک معصیت هستند، پس به این عیوب چون تجویز خلافت ایشان کرد چگونه آن حضرت از ایشان راضی بود؟!

و ابن ابی الحدید از جاحظ روایت کرده است که: اگر کسی به عمر می‌گفت که: تو اول گفتی که رسول خدا از این شش نفر راضی بود پس چون حالا به طلحه می‌گویی که از تو

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۱/ ۱۸۷. و رجوع شود به کامل ابن اثیر ۳/ ۶۵ و تاریخ طبری ۲/ ۵۸۰.

آزرده از دنیا رفت؟ و اینها نقیض یکدیگرند، اما کی جرأت می کرد که کمتر از این سخن را بگوید به او چه جای این^(۱).

□ سوم - آنکه عیب کرده امیر المؤمنین علیه السلام را به مزاح که از جمله صفات حمیده و اخلاق حسنه انبیاء و اولیاء است، و حق تعالی رسول خود را به این مدح کرده و خلافتش را مذمت کرده و گفته است: ﴿فِيمَا رَحِمَةٍ مِنَ اللَّهِ لَنْتَ لَهُمْ وَلَوْ كُنْتَ فَظًا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانْتَفَضُوا مِنْ حَوْلِكَ﴾^(۲).

و اگر مراد او به دعا به مزاح، امری باشد که منافی تمکین و وقار و نفاذ حکم و متضمن لهو و لعب باشد، بر همه عالم ظاهر است که آن حضرت به خلاف این اوصاف موصوف بود، و رعیش در دلهای کافران و منافقان به مقتضای ﴿أَذَلَّةٌ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ أَعِزَّةٌ عَلَى الْكَافِرِينَ﴾^(۳) به مرتبه ای متمکن بود که نامش را که می شنیدند چون بید بد نشان می لرزید، و به این سبب قبول خلافت او نمی کردند، و عمر خود او را نسبت به فخر و تکبر می داد.

و از ابن عباس روایت کرده اند که: چون آن حضرت ساکت بود ما جرأت نمی کردیم که ابتداء به سخن نمائیم^(۴).

و ابن ابی الحدید از زبیر بن بکار روایت کرده است که: عمر به ابن عباس گفت: اگر صاحب شما علی متوکی خلافت بشود می ترسم که عجیبی که او دارد او را از راه بدارد^(۵). و باز ابن الانباری روایت کرده است که: علی آمد به مسجد و نزد عمر نشست و نزد او جماعتی بودند، چون برخاست یکی از حاضران او را نسبت به تکبر و عُجب داد، عمر گفت: سزاوار است مثل او را که تکبر کند که اگر شمشیر او نبود ستون اسلام راست

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۱/ ۱۸۶.

۲. سورة آل عمران: ۱۵۹.

۳. سورة مائده: ۵۴.

۴. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۱۲/ ۲۶۰- الشافعی ۴/ ۲۰۴-۲۰۵.

۵. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۱۲/ ۵۰.

نمی شد، و او در قضا از همه اعلم است، و از او است سوابق و شرف این امت، پس کسی گفت: هرگاه چنین است چرا او را خلیفه نمی کنید؟ گفت: ما از خلافت او کراهت داریم به جهت آنکه کم سن است و فرزندان عبدالمطلب را دوست می دارد^(۱).

و ایضاً روایت کرده است که عمر به ابن عباس گفت که: شما اهل بیت رسول خدا و پسران عم اوئید، چرا قوم شما خلافت را به شما وانگذاشتند؟ ابن عباس گفت: نمی دانم، هرگز به غیر از نیکی چیزی در خاطر نداشتیم از برای ایشان.

عمر گفت: نخواستند قوم شما از برای شما پیغمبری و خلافت جمع شود پس شما به آسمان بالا روید از نخوت و تکبر، و شاید شما گوئید که اول کسی که شما را از خلافت دور کرد ابوبکر بود، او مطلبش این نبود ولیکن امری روی داد که علاجی به غیر آن نداشت، و اگر نه رأی ابوبکر بود در حق من هرآینه از برای شما از خلافت نصیبی قرار می داد، و اگر می کرد بر شما گوارا نمی شد زیرا که قوم شما نظر می کنند به سوی شما مانند نظری که گاو می کند به قصابی که آن را می کشد^(۲).

و باز ابن ابی الحدید از عبدالله بن عمر روایت کرده است که: روزی پدرش به عبدالله بن عباس گفت که: می دانی که چه امر مانع شد مردم را از آنکه خلافت را به شما بدهند؟ گفت: نه.

عمر گفت: ولیکن من می دانم.

گفت: آن چیست؟

عمر گفت: کراهت داشتند قریش از آنکه جمع شود از برای شما پیغمبری و خلافت و یک باره مردم را پامال کنید، پس قریش از برای خود تدبیری کردند و اختیار نمودند و توفیق یافتند و رأی درستی اختیار کردند.

ابن عباس گفت: آیا خلیفه غضب خود را از من دور می گرداند که جواب این سخن را بشنود؟

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۸۲/۱۲.

۲. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۹/۱۲.

عمر گفت: بگو آنچه خواهی.

ابن عباس گفت: اما آنچه گفتی که قریش از برای خود اختیار کردند حق تعالی می‌فرماید: ﴿وَرَبُّكَ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَيَخْتَارُ مَا كَانَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ﴾^(۱) یعنی: «پروردگار تو خلق می‌کند هرچه را می‌خواهد و اختیار می‌کند از برای ایشان آنچه خیر ایشان در آن است»، و تو می‌دانی که خدا اختیار کرد از خلقش از برای خلافت آن را که اختیار کرد، اگر قریش از برای خود اختیار کرده خدا را اختیار کرده‌اند، حق است، و الا باطل است.

و آنچه گفتی که نخواستند که برای ما جمع شود پیغمبری و خلافت، پس حق تعالی حال آن جماعتی را ذکر کرده است و گفته است: ﴿ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ كَرِهُوا مَا أُنْزِلَ اللَّهُ فَاسْخَبَ أَعْمَالَهُمْ﴾^(۲) یعنی: «به سبب آن است که ایشان نخواستند آنچه را فرستاده است خدا، پس خدا حبط کرده است عملهای ایشان را و ثواب آنها را برطرف کرده است».

اما آنچه گفتی که اگر چنین می‌شد ما مردم را پامال می‌کردیم اگر به خلافت بر مردم تعدی می‌کردیم، به قرابت و خویشی نیز می‌توانستیم کرد، ولیکن خلقهای ما مشتق است از خلق رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که خدا در حق او فرموده است که: «به درستی که تو بر خلق عظیمی»^(۳)، و ایضا به او خطاب کرده است که: «بگشا و پهن کن بال مرحمت خود را برای آنها که متابعت تو کرده‌اند از مؤمنان»^(۴).

عمر گفت: هموار باش ای پسر عباس، دلهای شما پر از غش و مکر است در امر قریش، غشی که هرگز زایل نمی‌گردد و کینه‌ای که هرگز متغیر نمی‌شود.

ابن عباس گفت: به تأنّی به راه روای پادشاه مؤمنان و دلهای بنی‌هاشم را نسبت به غش و فریب مده، به درستی که دلهای ایشان از دل رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است که خدا پاک کرده و پاکیزه گردانیده است آن را از همه عیبها و بدیها و ایشان خانه آباده‌اند که حق تعالی

۱. سورة قصص: ۶۸.

۲. سورة محمد: ۹.

۳. سورة قلم: ۴.

۴. سورة شعراء: ۲۱۵.

آیه تطهیر را در شأن ایشان فرستاده است.

و اما آنکه گفتی که: عداوت و کینه شما در دل ما هست، چگونه کینه نداشته باشد کسی که حقش را عصب کرده باشند و در دست دیگران ببیند؟

پس عمر گفت: اما تو ای عبدالله از تو سختی به من رسیده است که نمی‌خواهم به تو بگویم و منزلت تو نزد من زایل شود.

ابن عباس گفت: کدام است؟ مرا خبر ده، اگر باطل باشد خلافتش را ظاهر سازم؛ و اگر حق باشد نباید از حق برنجی.

عمر گفت: می‌شنوم که مکرر می‌گویی که این خلافت را از روی ظلم و حسد از ما گرفتند.

ابن عباس گفت: اما حسد، پس شیطان حسد برد بر آدم و او را از بهشت بیرون کرد، و ما فرزندان آدمیم و حسد بر ما بسیار می‌برند، و تو می‌دانی که صاحب این حق کیست.

پس گفت: ای خلیفه! آیا حجت نمی‌گیرد عرب بر عجم که رسول خدا ﷺ از ما است؟ پس ما نیز بر سایر قریش این حجت را داریم.

عمر گفت: الحال برخیز و به خانه خود برو.

چون برخاست و روانه شد عمر از عقب او صدا زد که: ای آنکه می‌روی! به درستی که من با هر چه از تو صادر شود دست از رعایت حق تو بر نمی‌دارم.

ابن عباس رو به عقب گردانید و گفت: مرا بر تو و بر همه مسلمانان حق عظیم هست به سبب حضرت رسول ﷺ، هر که آن حق را رعایت کند بهره خود را حفظ کرده است، و اگر آن را ضایع کند بهره‌اش را باطل کرده است.

این را گفت و رفت، پس عمر با حاضران گفت: مرحبا به ابن عباس، هرگز ندیده‌ام او را که با کسی مباحثه و معارضه کند مگر آنکه بر او غالب می‌آید^(۱).

مؤلف گوید که: از این اخبار متناقضه بر عاقل خبیر مخفی نمی‌ماند که آن منافق

می دانسته است که خلافت حق امیر المؤمنین علیه السلام است، و به این وسائل و حیل سعی در ابطال حق او می کرده است، و هریک این گفته ها دلیل واضحی است بر کفر و نفاق او، مثل آنکه گفت: نمی خواهم در حیات و ممات متحمل این امر شوم. هرگاه می دانی که حضرت امیر علیه السلام صاحب این حق است و اگر خلیفه شود مردم را به راه حق می برد، و همیشه می گفتی: «لَوْ لَا عَلَيَّ لَهْلَكَ عُمْرٌ»^(۱) پس چرا بعد از موت به او نمی دهی شاید کفاره بعضی از گناهان تو بشود؟! و اگر می خواستی در اصل متحمل نشوی، چرا با قیبح وجوه متحمل شدی، و تدبیرات کردی که از کسی که به اعتراف تو احق و اولی است منصرف گردد، و به کسی منتقل شود که به اعتراف تو و به حسب واقع سرگینی از او بهتر است، و از غایت فضیحت کشته می شود؟

□ چهارم^(۲) - و آنکه گفت: نبوت و خلافت را برای بنی هاشم جمع نمی کنیم، ابن عباس جواب شافی در این باب گفت، و حق تعالی می فرماید: «الْأَمْرُ كُلُّهُ لِلَّهِ»^(۳) یعنی: «به درستی که امر همه از خداست»، و فرموده است: «لَا تَقْدُمُوا بَيْنَ يَدَيِ اللَّهِ وَرَسُولِهِ»^(۴). و آیات و اخبار بسیار در این باب گذشت، و بنی هاشم چه تقصیر دارند که قابل امامت و خلافت نیستند سوای آنکه معدن نبوت و ابواب علم و حکمت و اعلام هدی و منار تقوی و راهنمایان خدایند؟! و چرا در سایر انبیاء مانند نوح و ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و یعقوب و داود و غیر ایشان پیغمبری ایشان مانع خلافت اهل بیت ایشان نشد و در پیغمبر آخرالزمان که اشرف پیغمبران است مانع شد؟

و آنکه گفت: اگر نبوت و خلافت هر دو با شما باشد برای ما هیچ نمی ماند، محض عداوت و حسد و حبّ جاه و ریاست است. هرگاه خدا برای ایشان خلافت را پسندیده

۱. استیعاب ۱۱۰۳/۳؛ الریاض النضرة ۱۶۱/۳؛ مناقب خوارزمی ۳۹؛ تذکرة الغواص ۱۴۷؛ شرح الاخبار ۳۱۹/۲؛ اختصاص ۱۱۱.

۲. در نسخه های مورد استفاده، جای جهت «چهارم» مشخص نیست و ظاهراً در اینجا باید باشد.

۳. سورة آل عمران: ۱۵۴.

۴. سورة حجرات: ۱.

و شما را قابل آن ندانسته باشد، کسی را تقصیری نخواهد بود.

وامّا عذر کم سالی، هرگاه کم سنی مانع پیغمبری نباشد در حضرت یوسف و یحیی و عیسی و سلیمان و امثال ایشان، مانع خلافت چرا باشد در حق آن حضرت؟ و از برای نبوت و رسالت خاتم الانبیاء بودن هرگاه چهل سال کافی باشد زیاده از چهل سال در خلافت آن حضرت چرا کافی نباشد؟ و چرا سنّ آن حضرت برای حمل سوره براءت، و در غزوة تبوک برای منزلت هارونی و خلافت که چند سال پیش از این بود کم نبود؟ و بعد از وفات رسول که چند سال بعد از آن بود کم بود؟

و عذر دیگر که به خویشان محبت دارد، هرگاه محبت خویشان از برای خدا باشد و مزد رسالت رسول خدا باشد، چرا بد باشد؟

پس معلوم شد که این خطا مشتمل است بر خطاهای بسیار:

اول آنکه خود روایت کرده اند در روز سقیفه که ائمه می باید از قریش باشند^(۱)، و انصار به همین روایت مطیع و منقاد شدند، و در روز شوری گفت: اگر سالم مولای حذیفه می بود من در خلافت او شک نمی کردم و حال آنکه او بی شک از قریش نبود، و این مناقضه صریح است با مخالفت نص و اتفاق.

اما مقدمه اولی پس سابقاً مذکور شد و این اثیر در کامل از عمرو بن میمون روایت کرده است که: چون عمر را زخم زدند به او گفتند که: اگر کسی را خلیفه می کردی رفع نزاع می شد، گفت: اگر ابو عبیده زنده می بود او را خلیفه می کردم، و اگر خدا از من سؤال می کرد می گفتم که: از پیغمبرت شنیدم که می گفت: او امین امت است؛ و اگر سالم زنده بود او را خلیفه می کردم، اگر خدا از من سؤال می کرد می گفتم: از پیغمبرت شنیدم که می گفت: سالم محبتش به خدا شدید است^(۲).

و سید مرتضی از بلاذری روایت کرده است که: به عمر گفتند کسی را تعیین کن. گفت: از اصحاب خود حرص بدی بر خلافت می بینم و من به این شش نفر می گذارم، رسول خدا:

۱. رجوع شود به فرائد السمطين ۳۱۲/۱ و کتاب سلیم بن قیس ۲۹ و ذخائر العقبی ۱۲.

۲. کامل ابن اثیر ۶۵/۳.

که از دنیا رفت از ایشان راضی بود، و بعد از آن گفت که: اگر یکی از این دو نفر را می‌یافتم سالم یا ابو عبیده خلافت را به او می‌گذاشتم و اعتماد بر او می‌کردم^(۱).

وقاضی القضاة نیز این روایت را نقل کرده است و طعنی در آن نکرده است^(۲).

و اما مقدمه دوم در جامع الاصول از صحیح بخاری و مسلم روایت کرده است از ابو هریره که رسول خدا ﷺ گفت که: مردم تابع قریشند و در این امر مسلمانان ایشان تابع مسلمانان ایشانند و کافر ایشان تابع کافر ایشانند^(۳).

و ایضاً هر دو از این عمر روایت کرده‌اند که حضرت رسول ﷺ فرمود که: پیوسته این امر در قریش است مادامی که دو نفر از ایشان باقی باشد^(۴).

و بخاری از معاویه روایت کرده است که رسول خدا ﷺ فرموده که: این امر در قریش است و دشمنی نمی‌کند با ایشان احدی مگر آنکه خدا او را به رو به جهنم می‌افکند مادام که دین را برپا دارند^(۵).

و ترمذی از عمرو بن عاص روایت کرده است که حضرت رسول ﷺ گفت که: قریش و الیان مردم‌اند در خیر و شر تا روز قیامت^(۶).

و قاضی القضاة در معنی این روایت نقل کرده که: در روز سقیفه این روایت را کسی رد نکرد و همه شهادت بر حقیقت آن دادند و به حدّ استفاضه رسید، پس معلوم شد که در این تمنی و حکم به استحقاق سالم از برای خلافت هم نقیض گفته خود کرده، و هم مخالفت نصوص واقع نموده.

و ایضاً عذری که از برای خلافت سالم پیدا کرده بود با آنکه مجعول است، معلول هم

۱. الشافعی ۱۹۷/۳-۱۹۸.

۲. بحار الانوار ۷۹/۳۱ به نقل از کتاب المغنی ۲۰/۲۳۶.

۳. جامع الاصول ۴/۴۳۷ و ۱۰/۱۳۳؛ صحیح بخاری ۳/۱۲۸۸؛ صحیح مسلم ۳/۱۴۵۱.

۴. جامع الاصول ۴/۴۳۷؛ صحیح بخاری ۳/۱۲۹۰؛ صحیح مسلم ۳/۱۴۵۲.

۵. جامع الاصول ۴/۴۳۸؛ صحیح بخاری ۳/۱۲۸۹.

۶. جامع الاصول ۴/۴۳۸؛ صحیح ترمذی ۴/۴۳۶.

هست زیرا که شدت حب امری نیست که مستلزم اجماع جمیع شرایط امامت و قدرت بر تحمل بار گران خلافت باشد. و اگر این حدیث در باب سالم موجب قطع عذر باشد چرا وصف حضرت امیر در حدیث طبر^(۱) متواتر با آنکه او احب خلق است به سوی خدا حجت تامه امت او نباشد، با آنکه محبوب خدا بودن بالاتر از محب خدا بودن و شدت محبت مستلزم فضیلت بر جمیع خلق نیست، و محبوبتر بودن هست. پس چرا تعیین آن حضرت نکرد؟ و قطع نظر از آیات متکثره و نصوص متواتره دیگر کرد؟

و بعضی از اکابر گفته اند که این قرینه واضح است بر آنکه شیعه روایت کرده اند که عهد کرده بودند ابوبکر و عمر و ابو عبیده و سالم بر آنکه امامت را نگذارند که به بنی هاشم برسد، و اگر این نبود چه معنی داشت آرزوی وجود این دو نفر کردن که به هیچ فضلی موصوف و معروف نبودند با وجود اکابر صحابه که به انواع فضایل و سوابق ممتاز و معروف بودند؟

□ پنجم - آنکه اول قسم خورد که: بعد از فوت من متحمل نمی شوم، و بعد از آن متحمل شد و رجوع به شوری کرد، و چه دلیل بود بر حجیت شوری که مبنای بر خلافت کبری تواند شد، نهایتش آن است که مبتنی بر مشروعیت اجتهاد باشد، بر تقدیر تسلیم ترجیح اجتهاد بعضی بر بعضی از چه راه بود؟

و ایضاً چرا خود که خود را خلیفه می دانست اجتهاد نکرد که یکی را تعیین کند و رجوع به اجتهاد دیگران کرد که محتاج به امر به قتل و آنهمه تقسیم و تهدید و توعید شود؟ و اگر به اجتهاد و امر خود اکتفا می نمود چنانکه ابوبکر در خلافت او کرد البته از فتنه و آشوب اسلم بود، و فی الحقیقه منشأ مقاتله جمل و صفین و نهروان به هیچ امری به غیر شوری نبود چنانکه ابن ابی الحدید از معاویه نقل کرده است که:

امر مسلمانان را هیچ چیز پراکنده نکرد و خواهشهای ایشان را متفرق نگردانید مگر شوری که عمر در میان شش نفر قرار داد، زیرا که آن باعث این شد که هریک از آنها داعیه

خلافت به هم رسانیدند و قوم ایشان نیز این خواهش به هم رسانیدند، و اگر عمر یک کس را خلیفه می کرد چنانکه ابو بکر کرد این اختلافها به هم نمی رسید، و تمام کرد برانگیختن این فتنه ها را به آنکه به طمع انداخت معاویه و عمرو بن العاص را در خلافت زیرا که او معاویه را والی شام کرده بود و عمرو بن العاص را حاکم مصر کرده بود برای آنکه عداوت ایشان را نسبت به امیر المؤمنین علیه السلام می دانست.

پس به ایشان داد برای آنکه اگر روزی خلافت به آن حضرت برگردد شاید اطاعت نکنند، و چون مجروح شد و از حیات مأیوس گردید گفت: ای اصحاب محمد! خیر خواه یکدیگر باشید، اگر نکنید در خلافت غالب می شوند بر شما عمرو و معاویه. چون این سخن به ایشان رسید داعیه خلافت به هم رسانیدند و در زمان حضرت امیر علیه السلام سر بر آوردند^(۱).

و ایضاً ابن ابی الحدید از جعفر بن مکی حاجب روایت کرده است که: محمد بن سلیمان حاجب الحجاب مرد عاقل ظریف ادیبی بود و تتبع علوم فلسفه نیز کرده بود و تعصب مذهب مخصوصی نمی کشید، من از او سؤال کردم از احوال علی و عثمان، گفت: این عداوت قدیم بود میان بنی هاشم و بنی عبد شمس. و بعد از سخن بسیار در این باب گفت: سبب دوم در اختلاف در امر خلافت آن بود که عمر خلافت را به شوری قرار داد و نص بر یک شخص نکرد، پس در نفس هریک از ایشان قرار گرفت که اهل بیت خلافت و پادشاهی دارند، و پیوسته این امر در خاطرهای ایشان مرکوز بود و چشم بر این دوخته بودند و انتظار این امر می کشیدند تا آنکه نزاع میان علی و عثمان قوی شد و کار منتهی شد به قتل او.

و اعظم اسباب قتل او طلحه بود و شک و شبهه ای نداشت که خلافت بعد از عثمان به او خواهد رسید به اعتبار سابقه او و آنکه پسر عم ابو بکر بود و ابو بکر در نفوس اهل آن عصر منزلت عظیمی داشت و سماحت و جود هم داشت و با عمر در حیات ابو بکر نیز در خلافت منازعه کرد و پیوسته به این سبب سعی می کرد در تضييع عثمان و شورانیدن مردم

۱. رجوع شود به بحار الانوار ۵۴/۳۱ و شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۹۹/۳.

بر او دل‌های اهل مدینه و اعراب و اهل شهرها را از او منحرف کرد، و زیر نیز در این باب معاونت او می‌کرد و خلافت را از برای خود می‌خواست، و امید این دو نفر در خلافت کمتر از امید علی علیه السلام نبود بلکه طمع ایشان قوی‌تر بود زیرا که علی را ضایع کرده بودند و ابو بکر و عمر او را در نظر مردم بی‌قدر کرده بودند بلکه او را فراموش کرده بودند از خاطرها، و آن جماعتی که خصایص و فضایل و بزرگی‌های او را در زمان حضرت رسول دیده و شنیده بودند اکثر آنها مرده بودند و جماعت دیگر به عرصه آمده بودند که او را نمی‌شناختند و او را مانند سایر مسلمانان می‌دانستند، و از فضایل او چیزی در میان مردم ظاهر نبود مگر آنکه پسر عم رسول و زوج بتول و پدر سبطین است، و سایر مناقب و فضایل او را فراموش کرده بودند، و از برای آن حضرت اتفاق افتاده بود از بغض قریش و انحراف ایشان از آن حضرت آن قدر که از برای هیچ‌یک از دیگران اتفاق نیفتاده بود، و قریش طلحه و زبیر را دوست می‌داشتند زیرا که اسباب بغض علی در ایشان نبود، و در اواخر ایام عثمان تألیف قلب قریش می‌کردند و ایشان را وعده عطا و افضال می‌دادند.

و هر دو خود را در میان مردم خلیفه بالقوه بلکه بالفعل می‌دانستند زیرا که عمر نصّ بر ایشان کرده بود و از برای خلافت پسندیده بود، و عمر در حال حیات خود و بعد از وفات نافذ الحکم بود و مردم اقوال و افعال او را می‌پسندیدند، و چون عثمان کشته شد طلحه اراده اخذ خلافت کرد و بسیار حریص بود بر آن، و اگر اشتر و شجاعان عرب که با او بودند خلافت را در علی علیه السلام قرار نمی‌دادند به آن حضرت نمی‌رسید.

و چون خلافت از دست طلحه و زبیر به در رفت آن رخنه عظیم در خلافت آن حضرت کردند، و عایشه را به عراق بردند و فتنه جنگ جمل برپا شد، و جنگ جمل مقدمه و تمهیدی بود از برای جنگ صفین زیرا که اگر جنگ بصره نبود معاویه جرأت بر مخالفت نمی‌کرد، و به وهم اهل شام انداخت که علی علیه السلام فاسق شد به محاربه عایشه و مسلمانان و آنکه طلحه و زبیر را کشت و ایشان از اهل بهشت بودند، و هر که مؤمنی از اهل بهشت را بکشد او از اهل جهنم است.

پس معلوم شد که فساد صفین از فساد جمل متولد شد و فرع آن بود، و از فساد صفین

و گمراه شدن معاویه ناشی شد هر فساد و قبیحی که جاری شد در ایام بنی امیه .
و فتنه عبدالله بن زبیر نیز فرعی از فروع قتل عثمان لعین بود زیرا که عبدالله دعوی کرد که چون عثمان یقین به قتل خود به هم رسانید نصّ خلافت از برای من کرد و مروان بن الحکم و جمع دیگر بر این گواهند ، پس نمی بینی که سلسله این امور چگونه به یکدیگر پیوسته است ، و هر فرعی متفرع بر اصلی است و هر شاخه ای به درختی پیوسته است و از هر آتشی شعله ای افروخته است و همه منتهی می شود به شجره خبیثه شوری که عمر در زمین فتنه و ضلالت غرس نمود . و گفت :

عجیب تر از این آن بود که به عمر گفتند که : سعید بن عاص و معاویه و اکثر منافقان که داخل « مؤلفه قلوبهم » بودند و اسیر شده های جنگ و فرزندان ایشان که به جبر ایمان را اظهار می کردند حاکم و والی کردی ، و علی علیه السلام و عباس و زبیر و طلحه را مطلقاً ولایتی و حکومتی ندادی . در جواب گفت : اما علی تکبرش زیاده از آن است که از جانب من قبول حکومت بکند ، و اما این جماعت دیگر از قریش می ترسم که منتشر شوند در شهرها و فساد بسیار بکنند .

پس کسی که از حکومت ایشان خائف باشد که فساد کنند و هر یک دعوای خلافتی از برای خود کنند ، چگونه نترسید در وقتی که شش نفر را در مرتبه خلافت مساوی قرار داد از آنکه فساد نکنند ؟ ^(۱)

پس معلوم شد که جمیع فتنه های اسلام متفرع بر شوری و سقیفه و سایر بدعت های ابوبکر و عمر شد .

□ ششم - آنکه مثل سلمان و ابوذر و مقداد و عمار را - که به اخبار و اتفاق ثابته صحیحه متفق علیها از جمله اهل بیت و راستگوترین اهل زمین و ملازم حق و به امر الهی محبوب حضرت رسالت ﷺ و شیعیان حضرت امیر علیه السلام بودند - و عباس عم حضرت را در شوری داخل نکرد ، و جمعی را که به اقرار خودش معیوب به همه عیوب بودند و معدن

نفاق و شقاق بودند صاحب اختیار و مرجع این کار کرد.

□ **هفتم** - آنکه در قضیه فدک که امر جزئی بود متعلق بدیهی دعوی و شهادت چهار معصوم را که جناب احدیت و حضرت رسالت شهادت به عصمت و طهارت و صدق و حقیقت ایشان داده‌اند، به تهمت جرّ نفع رد کرد، و در باب امامت که ریاست تمام امت در جمیع امور و احکام دین و دنیا و آخرت است رجوع به جمعی نمود که همه را شریک در آن امر کرده بود و تهمت جرّ نفعی اصلاً مانع نشد.

□ **هشتم** - آنکه اگرچه به حسب ظاهر حضرت امیر علیه السلام را داخل شوری کرد اما تقسیم آن را به وجهی نمود و حیلہ کرد که البته خلافت از جانب آن حضرت بگردد و بغض او ظاهر شود که دلیل واضح است بر کفر او چه در نهایت ظهور بود که طلحه با وجود آن بغض نسبت به حضرت رسالت به اعتراف عمر و عداوت حضرت امیر علیه السلام به اعتبار ربط او با ابو بکر و معارضه حضرت با او در خلافت، و همچنین عبدالرحمن با خویشی عثمان و سایر نسبتها میان ایشان جانب عثمان را نمی گذاشت، و همچنین سعد که از جمله بنی زهره و بنی امیه بود جانب عبدالرحمن و عثمان را نمی گذاشت و ایشان با وجود او به خلافت حضرت راضی نمی شدند، و زیر که به اقرار عمر گاهی انسان و گاهی شیطان بود اگر با ایشان می بود آن حضرت تنها می ماند و اگر در خدمت آن حضرت اقامت می نمود دو کس می بودند، و بر تقدیری که سعد هم با ایشان موافقت می کرد و سه نفر می شدند، عبدالرحمن و طلحه البته موافقت نمی کردند. پس در هیچ یک از این سه صورت خلافت به آن حضرت نمی رسید.

و ابن ابی الحدید گفته است که: شعبی در کتاب سُوری و جوهری در کتاب سقیفه روایت کرده‌اند از سهل بن سعد انصاری که گفت: چون حضرت امیر علیه السلام و عباس از مجلس عمر برخاستند در روزی که بنای شوری گذاشت من از عقب ایشان می رفتم شنیدم که آن حضرت به عباس گفت که: به این تدبیر عمر، خلافت از دست ما به در رفت. عباس گفت: چگونه دانستی؟

حضرت فرمود: نشنیدی که می گفت در جانبی باشید که عبدالرحمن در آن جانب

است، و سعد مخالفت عبدالرحمن نمی‌کند زیرا که پسر عم اوست، و عبدالرحمن نظیر عثمان و داماد او است، و هرگاه اینها در یک طرف جمع شوند اگر آن دو نفر دیگر با من باشند فایده نخواهد کرد چه جای آنکه من امید به هر دو بلکه به یکی از آنها نیز ندارم. و با این مراتب مطلب عمر این بود که بفهماند به مردم که عبدالرحمن افضل است از ما، و به خدا سوگند که اول ایشان که ابوبکر بود بر ما فضیلت نداشت چه جای عبدالرحمن. و به خدا سوگند که اگر عمر در این مرض نمیرد من خاطر نشان او خواهم کرد بدی عاقبت آنچه را از اول تا آخر با ما کرد، و اگر بمیرد و البته خواهد مُرد ایشان اتفاق خواهند کرد که خلافت را از ما بگردانند، و اگر بکنند جزای خود را از من خواهند یافت، والله که من رغبت به پادشاهی ندارم و دنیا را نمی‌خواهم ولیکن می‌خواهم عدالت را در میان مردم ظاهر گردانم و قیام نمایم به احکام خدا و سنت رسول خدا ﷺ^(۱).

اگر کسی گوید که: هرگاه حضرت می‌دانست که خلافت به او نمی‌رسد چرا داخل شوری می‌شد. جوابش آن است که: چون ابوبکر و عمر در روز اول آن حدیث را وضع کردند که «نبوت و خلافت در یک سلسله جمع نمی‌شود» و عمر نیز مکرر این را می‌گفت و در خاطرهای مردم مرکوز شده بود، اگر حضرت داخل شوری نمی‌شد هرگز احتمال خلافت به بنی‌هاشم نمی‌دادند و حق به او بر نمی‌گشت، چون حضرت به امر او داخل شوری شد دانستند که آن روایت موضوع و آن حرف بی‌اصل بوده است چنانکه:

ابن بابویه از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که چون عمر نامه شوری را نوشت، در اول صحیفه نام عثمان را نوشت و علی را در آخر همه نوشت، عباس به حضرت گفت که: تو را بعد از همه نوشته است و تو را بیرون خواهند کرد، از من بشنو و داخل شوری مشو. حضرت جواب به او نگفت.

چون با عثمان بیعت کردند عباس گفت: نگفتم چنین خواهند کرد؟ حضرت فرمود که: ای عم! داخل شدن من سببی داشت که بر تو مخفی بود، نشنیدی

که عمر بر منبر گفت که: خدا برای اهل بیت نبوت و خلافت را جمع نخواهد کرد، من خواستم که او به زبان خود تکذیب خود بکند و مردم بدانند که آنچه پیشتر می‌گفت باطل و دروغ بود و ما صلاحیت خلافت داریم. پس عباس ساکت شد^(۱).

وایضاً در امور و افعال ایشان مصالح بسیار است که عقول ناقصه ما به آنها نمی‌رسد، وایضاً این نیز معلوم بود که اگر آن حضرت داخل در شوری نمی‌شد جبر می‌کردند او را بر بیعت یکی از آنها و ممکن بود که مردم توهم کنند که حضرت به رضا و رغبت ترک خلافت کرده و با آنها بیعت کرده است، به خلاف آنکه داخل در شوری شود و طلب حق خود بکند و حجتها بر ایشان تمام کند که توهم رضا و اختیار بر طرف شود چنانکه طبری در این قصه روایت کرده است که عبدالرحمن به آن حضرت گفت که: یا علی! بر جان خود راهی مگشا که کشته شوی، من نظر کردم و با مردم مشورت کردم ایشان کسی را معادل عثمان نمی‌دانند، پس علی علیه السلام بیرون آمد و فرمود که: آنچه مقدر شده است خواهد شد^(۲).

و در روایت دیگر طبری چنین است که: چون مردم با عثمان بیعت کردند علی علیه السلام مضایقه کرد در بیعت عثمان، عثمان این آیه را خواند که در شأن خودش و امثال او که بیعت رسول صلی الله علیه و آله را شکستند نازل شده: ﴿وَمَنْ نَكَثَ فَإِنَّمَا يَنْكُثُ عَلَى نَفْسِهِ﴾^(۳) تا آخر آیه، چون حضرت این تهدید را شنید برگشت و بیعت کرد و می‌فرمود که: مکر کردند و عجب مکاری کردند^(۴).

و سید مرتضی از بلاذری که از معتبرترین مورخین عامه است روایت کرده است که: چون عبدالرحمن با عثمان بیعت کرد حضرت امیر علیه السلام ایستاده بود نشست، عبدالرحمن گفت: بیعت کن و اگر نکنی گردنت را می‌زنم. و در آن روز به غیر از او کسی شمشیر

۱. علل الشرایع ۱۷۱.

۲. تاریخ طبری ۵۸۳/۲؛ الشافی ۲۱۰/۴؛ تاریخ المدینة المنورة ۹۳۰/۳؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۲۶۴/۱۲.

۳. سورة فتح: ۱۰.

۴. تاریخ طبری ۵۸۶/۲؛ الشافی ۲۱۰/۴؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۲۶۵-۲۶۴/۱۲.

نداشت، پس علی علیه السلام غضبناک بیرون رفت اصحاب شوری از پی او رفتند و گفتند: بیعت کن والا جهاد می‌کنیم. پس برگردانیدند حضرت را تا بیعت کرد^(۱).

پس با این احوال و خصوصیات بر همه ظاهر شد که بیعت از روی رضا نبود و اجماعی متحقق نشد و چگونه شائبه اختیار می‌باشد با تهدید به قتل و جهاد؟
و سید مرتضی علیه السلام گفته است که: اول مکرری که عبدالرحمن کرد آن بود که اول خود را از میان به‌در کرد که مردم او را بی‌غرض بدانند، و هرچه بگویند قبول کنند.

و مکر دیگر آنکه بر حضرت امیر علیه السلام عرض کرد خلافت را اما به شرطی که علم داشت که حضرت با آن شرط قبول نمی‌کند به آنکه گفت به شرط آنکه به سیرت ابو بکر و عمر عمل کنی، و می‌دانست که حضرت سیرت ایشان را بدعت و باطل می‌داند و قبول این شرط نخواهد کرد و نمی‌توانست حضرت اظهار این کرد که سیرت ایشان باطل بود زیرا که همین را سبب قدح در او می‌کردند^(۲).

و ایضاً محال بود عمل به سیرت هر دو کردن زیرا که سیرت آنها نیز با هم موافق نبود، و به این مکر واضح چنین امر باطلی را از پیش بردند.

□ نهم - آنکه در چهار صورت امر به قتل این جماعت نمود: مخالفت با عبدالرحمن، یا سایر اولیای عثمان، یا بر چیزی قرار نگرفتن رأی ایشان و اینها چه نحو معصیتی بودند که به اینها مستحق قتل شوند و امر او و رأی عبدالرحمن و دیگران به چه دلیل حجت بود؟ و کدام امر خدا و رسول ﷺ دلالت بر وجوب اطاعت ایشان نمود که مخالفت ایشان موجب قتل جمعی از مسلمین که به نص قرآن قتلشان حرام و از اکبر کبایر است شود.

□ دهم - آنکه در میان ایشان امر به قتل حضرت امیر علیه السلام نمود، بلکه امر به قتل نبود مگر برای آن حضرت و اتباع او چنانکه از حیلۀ تقسیم ظاهر شد، با آنکه به سندهای صحیح از طرق مخالف و مؤالف ثابت شده که: حب او ایمان و بغض او کفر است^(۳).

۱. الشافعی ۲۱۰/۴؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۲۶۵/۱۲.

۲. الشافعی ۲۱۳/۴.

۳. رجوع شود به مناقب ابن المغازلی ۱۸۵.

و حرب او حرب رسول خدا و سلم او سلم آن حضرت است^(۱).

□ یازدهم - آنکه بر تقدیر و وجوب اطاعت رأی این جماعت و ایجاب مخالفت ایشان قتل مسلمین را خصوصاً آن معصوم بزرگوار را کدام دلیل دلالت بر خصوص تعیین این مدت کرد که اگر از سه روز بگذرد واجب القتل می‌شوند؟!

□ دوازدهم - آنکه حضرت امیر علیه السلام را با آن مناقب و مفاخر که به روایات صحاح ایشان ثابت شد و اکثر گذشت که از حق و از قرآن جدا نمی‌شود^(۲)، و باب مدینه علم و حکمت است^(۳)، و امام حق و حجت بر جمیع خلق است^(۴)، یا سایر مناقب که مذکور شد، امر کرده که اطاعت عبدالرحمن بکند که از همه مناقب عاری بود و می‌دانست که جانب عثمان که عمو زاده و دامادش بود نمی‌گذارد و به اعتراف خودش ضعیف‌الرأی و محب قوم خود بود، و به این علت قابل خلافت نیست، و رأی او را بر رأی آن حضرت ترجیح داد و اطاعتش را بر او واجب نمود تا حدی که اگر خلاف رأی او کند او را بکشند. عناد و کفر و نفاق و ضلالت از این بالاتر نمی‌باشد.

□ سیزدهم - هرگاه به اتفاق مؤلف و مخالف حضرت امیر علیه السلام قرین کتاب الهی است و هرگز از حق جدا نیست و سفینه نجات و اعلم امت است و به طریقه شیخین راضی نشد، و به همین سبب از خلافت که حق مخصوص او بود گذشت، از این واضح تر دلیلی نمی‌باشد بر ضلالت ایشان و بطلان طریقه ایشان زیرا که اگر طریقه ایشان موافق کتاب خدا و سنت رسول صلی الله علیه و آله بود چرا حضرت آن را قبول کرد و این را قبول نکرد؟ و چرا با آنکه او را قبول کرده بود عبدالرحمن به سبب قبول نکردن این به خلافت آن حضرت راضی نشد؟ و اگر مخالف آن بود مخالفت خدا و رسول عین کفر است.

۱. رجوع شود به مناقب ابن المغازلی ۲۴۰ و ۲۴۱ و مناقب خوارزمی ۲۱۱ و فرائد السمطين ۲/ ۳۶-۴۰.

۲. رجوع شود به تاریخ بغداد ۳۲۱/ ۱۴ و تفسیر فخر رازی ۲۰۵/ ۱ و مستدرک حاکم ۱۳۴/ ۳ و سبیل النجاة فی تامة المراجعات ۱۶۹ و ۱۷۰.

۳. رجوع شود به مستدرک حاکم ۱۳۷/ ۳ و ۱۳۸ و ۱۴۶ و مناقب ابن المغازلی ۱۱۵-۱۲۰.

۴. رجوع شود به مستدرک حاکم ۱۴۰/ ۳ و ۱۴۸ و مناقب ابن المغازلی ۱۳۰ و ۱۳۱ و مناقب خوارزمی ۲۱۰.

□ چهاردهم - آنکه عثمان چون به این شرط راضی شد بطلان خلافت و ضلالت او هم مثل ایشان ظاهر شد.

و ایضاً بر تقدیر صحت اجتهاد علی علیه السلام و عثمان اگر مجتهد نبودند پس به مذهب سنیان قابل خلافت نبودند زیرا که شرط اعظم خلافت نزد ایشان اجتهاد است، پس چرا عمر ایشان را داخل شورای خلافت و عبدالرحمن تکلیف بیعت کرد؟ و اگر مجتهد بودند چرا عبدالرحمن شرط می کرد که به اجتهاد خود عمل نکنند و از اجتهاد ابوبکر و عمر تجاوز نمایند؟ و چرا عثمان قبول این شرط می کرد؟ و اگر این شرط جایز است پس فایده شرط اجتهاد در خلافت چیست؟

و ایضاً هرگاه به اجتهاد مخالفت حضرت رسول ﷺ که واجب است متابعت او به نصوص قرآنی جایز باشد چنانکه سنیان تجویز می کنند و خطاهای ابوبکر و عمر را به آن توجیه می کنند، چرا مخالفت آن دو جاهل باطل، جایز نباشد؟ و وجوه دیگر از خطا در این قضیه هست که استیفای آنها موجب تطویل کلام است، و آنچه مذکور شد برای عاقل متدبر کافی است.

طعن یازدهم - آنکه ابوبکر را در خانه حضرت رسول ﷺ دفن کردند و وصیت کرد که او را در آن خانه مقدسه دفن کنند، و آن جایز نبود به چندین وجه:

وجه اول: آنکه تصرف در ملک غیر به غیر جهت شرعی جایز نیست.

وجه دوم: آنکه نهی کرد حق تعالی از داخل شدن در خانه آن حضرت به غیر اذن.

وجه سوم: آنکه کلنگها در نزد قبر شریف آن حضرت بر زمین زدند و حق تعالی نهی کرده از آنکه صدا نزد آن حضرت بلند کنند، و حرمت مؤمن خصوصاً آن حضرت در حیات و موت یکی است، و در هر دو حال رعایت آن واجب است.

و تفصیل سخن در این باب آن است که: موضع قبر رسول ﷺ خالی از آن نیست که یا تا وقت وفات بر ملکیت آن حضرت باقی بود یا در حال حیات از آن حضرت به عایشه منتقل شده بود چنانکه بعضی از سنیان ادعا کرده اند.

و بنا بر اول، خالی از آن نیست که به میراث به دیگران رسید یا صدقه بود: اگر میراث

بود پس جایز نبود ابو بکر و عمر را که امر کنند به دفن ایشان در آنجا مگر بعد از طلب رضا از ورثه. و در هیچ روایتی و خبری نقل نشده است که از ورثه رخصتی طلبیده باشند، یا به خریدن و امثال آن از ایشان گرفته باشند؛ و اگر صدقه بود بایست که از مسلمانان خریده باشند یا رضائی تحصیل کرده باشند.

و اگر انتقال در حال حیات بود بایست در این باب حجتی یا شاهی از عایشه بطلبند چنانکه از حضرت فاطمه علیها السلام طلبیدند، و از برای آنکه در نظر عوام تسویلی کند فرستاد به نزد عایشه و از او رخصت طلبید.

و بر هر تقدیر بر عاقل خبیر ظاهر است که رخصت عایشه فایده نداشت زیرا که اگر صدقه بود همه مستحقان در آن شریک بودند و رخصت عایشه فایده نداشت، و اگر میراث بود تصرف در آن پیش از قسمت بدون رخصت سایر ورثه حرام بود و اذن عایشه به تنهایی فایده نداشت.

و روایت کرده اند که: فضال بن حسن روزی گذشت بر مجلسی که ابو حنیفه با جماعت بسیار از شاگردان نشسته بود و مشغول افاده بود، با رفیق خود گفت: والله تا ابو حنیفه را خجل و ملزم نکنم، از این موضع نروم.

پس به نزدیک رفت و بر ایشان سلام کرد و گفت: ای ابو حنیفه! من برادری دارم می گوید: بهترین مردم بعد از حضرت رسالت، علی علیه السلام است، و من می گویم که بهترین مردم بعد از حضرت رسول صلی الله علیه و آله ابو بکر است و بعد از او عمر، دلیلی برای من بگو که بر او حجت کنم.

ابو حنیفه ساعتی سر به زیر انداخت پس سر برداشت و گفت: بس است از برای کرامت ایشان و فخر ایشان آنکه ایشان هم خوابه آن حضرت اند در قبر او، و کدام حجت از این واضح تر می باشد.

فضال گفت: من گفتم این را با بر دارم، او گفت: اگر آن موضع از حضرت رسول صلی الله علیه و آله بود پس ایشان ظلم کردند به دفن کردن در موضعی که حقّی در آن نداشتند؛ و اگر از ایشان بود و به حضرت بخشیده بودند، بد کردند که رجوع در بخشیدن کردند و عهد را شکستند.

ساعتی سر به زیر افکند سپس گفت: ایشان به ازای مهر دخترهای خود در آن خانه مدفونند.

گفت: من گفتم: برادرم گفت: تا حضرت مهر زنان را نمی داد بر او حلال نمی شد چنانکه حق تعالی فرموده: ﴿إِنَّا أَخْلَلْنَا لَكَ أَزْوَاجَكَ اللَّاتِي آتَيْنَتْ أُجُورَهُنَّ﴾^(۱).
ابو حنیفه گفت: بگو به میراث دخترهای خود در آنجا مدفون شدند.

فضال گفت: من گفتم: برادرم گفت که: حضرت رسول ﷺ که از دنیا رفت نه زن داشت و به مجموع آنها هشت یک آن خانه می رسید، پس به هر زنی حصه ای از نه حصه از هشت یک می رسید و آن به قدر شبری نمی شد، چگونه جنازه ای به آن بزرگی را دفن کردند، و ایضا ایشان فاطمه علیها السلام را میراث ندادند و گفتند: آن حضرت را میراث نمی باشد، چون شد که عایشه و حفصه میراث بردند؟

چون سخن به اینجا رسید ابو حنیفه گفت: بیرون کنید این را که خود رافضی است و برادری ندارد^(۲).

و آنچه در کتب مبسوطه از دنائت نسب و حسب عمر و ولدالزنا بودن او مذکور است این رساله گنجایش ذکر آنها ندارد والله العالم بحقائق الامور.

مطلب سوم - در بیان قلیلی از مطاعن عثمان است

وقایع اعمال او مشهورتر از آن است که احتیاج به ذکر داشته باشد، و اندکی از آنها را در این رساله بیان می نمائیم:

طعن اول - آن است که اقارب کافر منافق فاسق چند را که اهل بیت هیچ امری نداشتند حاکم و والی مسلمانان کرد و بر نفوس و فروج و اموال ایشان مسلط گردانید چنانکه ولید برادر مادری خود را والی کوفه گردانید و انواع فسوق و معاصی از آن پلید صادر شد و مدارش بر شرب خمر بود.

۱. سورة احزاب: ۵۰.

۲. کنز الفوائد ۱۳۵ - ۱۳۶؛ احتجاج ۳۱۵/۲.

و این عبد البر در کتاب/استیعاب و اکثر محدثان و مورخان روایت کرده‌اند که: روزی مست به مسجد آمد و نماز صبح را با مردم چهار رکعت کرد، پس در اثنای نماز به ایشان گفت: اگر می‌خواهید زیاده از چهار رکعت هم می‌کنم^(۱).

و صاحب/استیعاب بعد از آن گفته که: این قصه از مشهورات است و ثقات ایشان روایت کرده‌اند از اهل حدیث و اهل اخبار، پس گفته است که: خلاقی نیست میان اهل علم به تأویل آیه کریمه ﴿إِنْ جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَأٍ فَتَبَيَّنُوا﴾^(۲) در شأن ولید نازل شده است و حق تعالی او را فاسق نامیده است^(۳).

و صاحب مروج الذهب و دیگران روایت کرده‌اند که: فسق او به حدی شایع شد که بر منبر او را سنگباران کردند و او را به مدینه آوردند، حضرت امیر ع او را حد شرب خمر زد اگرچه عثمان راضی نبود^(۴).

و مروان بن الحکم منافق را در خلافت خود دخیل کرد که هر جور و عدوان که خواست کرد.

و عبدالله بن ابی سرح را امیر مصر کرد و چون مصریان از او شکوه کردند و به فریاد آمدند محمد بن ابی بکر را امیر کرده فرستاد و پنهان به عبدالله نوشت که: چون این جماعت بیایند سر و ریش بعضی از ایشان را بتراش و حبس کن و بعضی را بر دار بکش. اهل مصر نامه را در راه گرفتند و به مدینه برگشتند و به این اسباب کشته شد.

طعن دوم - آنکه حکم بن ابی العاص را که حضرت رسول ص او را از مدینه بیرون کرده به سبب کفر و نفاق او و ایذاهای بسیاری که از او به آن حضرت می‌رسید و تا حضرت در حیات بود او را رخصت دخول مدینه نداد، و چون حضرت از دنیا رحلت کرد به اعتبار

۱. استیعاب ۴/۱۵۵۴ و ۳/۲۴۸: أسد الغابة ۵/۴۲۱: الاغانی ۵/۱۳۸ و ۱۳۹.

و ۱۴۳: مروج الذهب ۲/۳۳۵.

۲. سورة حجرات: ۶.

۳. استیعاب ۴/۱۵۵۲.

۴. مروج الذهب ۲/۳۳۵.

قربانی که با عثمان داشت و اتفاقی که در نفاق با یکدیگر داشتند عثمان به نزد ابو بکر آمد و او را شفاعت کرد که او را رخصت دخول مدینه بدهد و ابو بکر راضی نشد، و چون عمر خلیفه شد باز استدعا کرد و عمر راضی نشد و چون خود خلیفه شد او را و امثال او را به اعزاز و اکرام به مدینه آورد و هر چند حضرت امیر علیه السلام و زبیر و طلحه و سعد و عبدالرحمن و عمار و سایر صحابه در این باب سخن به او گفتند و این عمل را بر او انکار کردند فایده نکرد. و این عمل هم مخالفت امر حضرت رسول صلی الله علیه و آله بود و هم مخالفت سنت شیخین که شرط کرده بود که به طریقه ایشان عمل کند و این امور را واقدی و ابن عبدالبر و دیگران به طرق بسیار روایت کرده‌اند^(۱).

طعن سوم - آنکه ابو ذر که احدی از خاصه و عامه در فضیلت و سبق اسلام و بزرگواری او شک ندارند و در صحاح^(۲) خود احادیث بسیار در فضیلت او روایت کرده‌اند، چون مکرر عثمان را به سبب ظلم‌ها و بدعت‌ها که می‌کرد مذمت و طعن می‌کرد و در کوچه‌های مدینه می‌گشت و می‌گفت: «يَسْخَرُ الْكَافِرِينَ بِعَذَابِ آلِيهِم».

عثمان او را از مدینه بیرون کرد و در شام فرستاد و در آنجا نیز چون از معاویه بدعت‌ها و استمها می‌دید و بر او انکار می‌کرد، و فضائل و مناقب حضرت امیر علیه السلام را روایت می‌کرد و معاویه هر چند می‌خواست او را به مال راضی کند قبول نمی‌کرد و نزدیک شد که اهل شام را بر او بشوراند، معاویه به عثمان نوشت که: اگر تو را احتیاج به شام هست ابو ذر را از اینجا بیرون کن. عثمان به او نوشت که: او را نزد من بفرست بر مرکبی در نهایت درستی و ناهمواری.

پس معاویه آن بزرگوار را بر شتری درشت روی برهنه سوار کرد و مرد غلیظ عنیفی بر او موکل نمود که شب و روز براند و نگذارد که خواب کند و آرام بگیرد. و چون آن مرد عنیف آن پیر ضعیف را به آن عنف آورد تا رسیدن به مدینه رانهایش مجروح شد و گوشتهایش ریخت، و چون او را به نزد عثمان آوردند دست از نهی منکر

۱. رجوع شود به الشافعی ۲۶۹/۴ به نقل از واقدی و استیعاب ۳۵۹/۱ و الاصابه ۹۱/۲.

۲. سنن ابن ماجه ۹۹/۱؛ صحیح ترمذی ۵۹۴/۵ و ۶۲۸؛ أسد الغابة ۵۶۲/۱؛ حلیه الاولیاء ۱۵۶/۱.

برنداشت و احادیثی که در مذمت ولعن او و خویشان او از حضرت رسول ﷺ شنیده بود نقل کرد، عثمان تکذیب او کرد و حضرت امیر ﷺ فرمود: ابوذر دروغ نمی گوید زیرا که من از رسول خدا ﷺ شنیدم که گفت: آسمان سبز سایه نیفکنده و زمین گردآلوده بر نداشته سخنگویی را که راستگوتر از ابوذر باشد.

پس صحابه که حاضر بودند همه شهادت دادند که: ما از حضرت رسول ﷺ این را شنیدیم که در شأن ابوذر بود.

عثمان گفت به صحابه که: بگوئید من چه کنم با این شیخ دروغگو؟ بزعم او را یا حبس کنم یا بکشم یا او را از بلاد بیرون کنم؟ می خواهد جماعت مسلمانان را پراکنده کند.

حضرت امیر ﷺ فرمود: من می گویم در حق او آنچه مؤمن آل فرعون در حق موسی گفت. پس آن آیه کریمه را خواند که مضمونش این است که: «اگر دروغ می گوید، دروغش بر او است؛ و اگر راست می گوید، خواهد رسید به شما بعضی از آنها که شما را وعده می دهد به درستی که خدا هدایت نمی کند کسی را که عاصی و دروغگو باشد»^(۱).

پس عثمان گفت: خاک در دهانت باد.

حضرت امیر ﷺ فرمود: بلکه در دهان تو خواهد بود خاک. و نقل کرده اند که به اعجاز آن حضرت، چون او کشته شد دهانش را پر از خاک یافتند.

پس عثمان تأکید کرد که کسی با ابوذر ننشیند و سخن نگوید.

بعد از چند روز باز او را طلبید و گفت: از بلاد ما بیرون رو.

گفت: مرا به شام فرست که با کافران جهاد کنم.

گفت: تو را از شام طلبیدم که آن ناحیه را فاسد کردی.

گفت: پس به عراق بفرست.

گفت: می خواهی به نزد جماعتی بروی که اهل شبهه اند و طعن بر امامان می کنند؟

گفت: مرا به مصر بفرست.

به آن هم راضی نشد. پس او را به «ریزه» فرستاد که دشمن ترین جاها بود نزد او، و مردم را نهی کرد از مصاحبت او، و در آن غربت با محنت و مشقت به عبادت حق تعالی مشغول بود تا به رحمت الهی واصل شد.

و همه این ظلمها که بر ابوذر واقع شد حضرت رسول ﷺ او را خبر داده بود و فرموده بود که: تنها زندگانی خواهی کرد و تنها خواهی مُرد و تنها محشور خواهی شد و تنها داخل بهشت خواهی شد و گروهی از اهل عراق متولّی غسل و نماز تو خواهند شد^(۱).

چون هنگام وفات او شد کسی به غیر دخترش بر سر او نبود. دختر گفت: ای پدر! من چگونه تنها به امر تو قیام نمایم؟

ابوذر گفت: ای دختر! رسول خدا ﷺ مرا خبر داده که جمعی از حجاج عراق تجهیز من خواهند نمود، چون من فوت شوم جامه بر روی من بیوش و برو بر سر راه حجاج و چون ایشان بیایند خبر فوت مرا به ایشان برسان.

چون دختر بر سر راه آمد قافلۀ عراق رسیدند و عبدالله بن مسعود و مالک اشتر و جمعی همراه بودند. چون دختر خبر فوت ابوذر را به ایشان گفت همه محزون و گریان شدند و متوجه غسل و کفن و نماز و دفن او شدند، و بعد از دفن همه گریستند و لعنت کردند بر کسی که بر او ظلم کرده و او را از مدینه بیرون کرده، و این یک سبب ضرب و اهانت ابن مسعود بود چنانکه بعد از این مذکور خواهد شد^(۲).

و در وقت بیرون کردن ابوذر اهانت بسیار از عثمان و اصحاب او نسبت به حضرت امیر علیه السلام واقع شد که به مشایعت او رفت^(۳) و کسی که با مثل ابوذر که از کبار صحابه و اهل سوابق که ترمذی و غیر او در شأن او روایت کرده است که در زیر آسمان و بر روی زمین از او راستگوتری نیست و او در زهد شبیه عیسی بن مریم است با فضایل بسیار دیگر که در

۱. تفسیر قمی ۱/ ۲۹۵: من لا یحضره الفقیه ۴/ ۳۷۵: خصال ۱۸۳: مکارم الاخلاق ۴۴۵.

۲. رجوع شود به طبقات ابن سعد ۴/ ۱۶۵ و الشافعی ۴/ ۲۹۳-۲۹۹ و تفسیر قمی ۱/ ۲۹۴-۲۹۶ و مروج الذهب ۲/ ۳۳۹ و تاریخ یعقوبی ۲/ ۱۷۱.

۳. رجوع شود به مروج الذهب ۲/ ۳۴۱-۳۴۲.

صاحح خود روایت کرده‌اند^(۱)، چنین ستمها روا دارد و نسبت به زبده اهل بیت رسالت آن اهانت‌ها و بی ادبی‌ها به عمل آورد، از اهل اسلام نمی‌توان شمرد او را، چه جای آنکه مستحقّ خلافت باشد.

طعن چهارم - آنکه عبدالله بن مسعود را که از اکابر صحابه می‌دانند و زیاده از عثمان احادیث در فضایل او نقل شده است، وظیفه‌اش را قطع کرد و دو مرتبه او را زد: یکی برای آنکه بر ابوذر نماز کرد و چهل تازیانه بر او زدند، و دیگری برای آنکه مصحفش را طلبید که با مصحف خود که تحریفات و کم و زیاد کرده بود موافق گرداند و او نداد، و او را آنقدر زد که دو استخوان پهلوش را شکست و سه روز بعد از آن رحلت کرد.

و ابن ابی الحدید روایت کرده است که: در وقت رحلت او عثمان به عیادتش رفت و از او پرسید که: از چه شکوه داری؟ گفت: از گناهان خود. گفت: چه می‌خواهی؟ گفت: رحمت خدا. گفت: طبیب برایت بیاورند؟ گفت: طبیب بیمارم کرده است. گفت: می‌خواهی وظیفه‌ات را که قطع کرده بودم باز برایت مقرر کنم؟ گفت: تا محتاج بودم قطع کردی، اکنون که مستغنی شدم می‌دهی؟ گفت: برای فرزندان باشد. گفت: ایشان را خدا روزی می‌دهد. گفت: از برای من از خدا طلب مغفرت کن. گفت: از خدا می‌خواهم که حق مرا از تو بگیرد^(۲). و وصیت کرد که عثمان بر او نماز نکند^(۳).

و اصل زدن عثمان ابن مسعود را شهرستانی در کتاب **ملل و نحل** و صاحب **روضه الاحباب** و صاحب کتاب **لطایف المعارف** روایت کرده‌اند و شارح **مقاصد** و دیگران نیز تصدیق و تسلیم نموده‌اند^(۴).

طعن پنجم - زدن عمار است که از صحابه کبار است و کتب حدیث خاصه و عامه مشحون است به ذکر فضایل و مناقب او چنانکه ابن عبد البر در کتاب **استیعاب** روایت

۱. صحیح ترمذی ۵/۶۲۸-۶۲۹: مجمع الزوائد ۹/۳۲۷: القدير ۸/۳۱۲-۳۱۴.

۲. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۳/۴۲-۴۳. و نیز رجوع شود به مجمع البیان ۵/۲۱۲.

۳. تاریخ یعقوبی ۲/۱۷۱: القدير ۹/۵: انساب الاشراف ۶/۱۴۸.

۴. ملل و نحل ۵۹: طرائف ۴۹۶ به نقل از لطائف المعارف.

کرده است که عایشه گفت: احدی از اصحاب حضرت رسول ﷺ نیست مگر آنکه اگر خواهیم در حق او سخنی می توانم گفت، مگر عمار بن یاسر که گفت: از حضرت رسول ﷺ شنیدم که گفت: مملو است عمار از ایمان حتی کف پاهای او^(۱). و به روایت دیگر: بر است از کف پاهای او تا نرمه های گوش او از ایمان^(۲).

و از خالد بن ولید روایت کرده است که حضرت رسول ﷺ فرمود: هر که عمار را دشمن دارد خدا او را دشمن دارد. خالد گفت که: از روزی که این را از حضرت رسول ﷺ شنیدم پیوسته او را دوست می داشتم^(۳).

و از انس روایت کرده است که حضرت رسول ﷺ فرمود که: مشتاق است بهشت به سوی علی علیه السلام و عمار و سلمان و بلال^(۴).

و در صحیح ترمذی از انس روایت کرده است که آن حضرت فرمود که: بهشت مشتاق است به سه نفر: علی علیه السلام، و عمار، و سلمان^(۵).

و از عایشه روایت کرده اند که حضرت رسول ﷺ فرمود که: هرگز مخیر نشد عمار میان دو امر مگر آنکه اختیار کرد آنچه دشوارتر بود بر بدنش^(۶).

و در مشکوٰۃ از مسند احمد بن حنبل از خالد بن ولید روایت کرده است که گفت: میان من و عمار نزاعی بود، من سخن درشت بر روی او گفتم، عمار به خدمت حضرت رسول ﷺ رفت و از من شکایت کرد، و من نیز به خدمت آن حضرت رفتم و شکایت او کردم و با او غلظت و درشتی کردم، و حضرت ساکت بود و عمار گریان شد.

حضرت سر برداشت و فرمود: هر که با عمار عداوت کند خدا با او عداوت کند، و هر که با او دوستی کند خدا با او دوستی کند.

خالد گفت: پس بیرون آمدم و سعی بسیار نمودم در خشنودی عمار، و او را از خود

۱. استیعاب ۱۱۳۷/۳.

۲ و ۳ و ۴. استیعاب ۱۱۳۸/۳.

۵. صحیح ترمذی ۶۲۶/۵.

۶. صحیح ترمذی ۶۲۷/۵.

راضی کردم^(۱).

و در جامع الاصول از صحیح بخاری روایت کرده است از ابی سعید خدری که: چون مسجد حضرت رسول ﷺ را بنا می کردند ما یک خشت یک خشت برمی داشتیم، و عمار دو خشت دو خشت برمی داشت، حضرت رسول ﷺ او را بر آن حال مشاهده کرد، به دست مبارک خود خاک را از او می ریخت و می گفت: بیچاره عمار خواهد خواند ایشان را به سوی بهشت، و خواهند خواند او را به سوی جهنم. و عمار می گفت: پناه می برم به خدا از فتنه ها^(۲).

و اما کیفیت قصه عمار چنانکه اعثم کوفی در تاریخ و در کتاب فتوح و صاحب روضه الاحباب و غیر ایشان روایت کرده اند آن است که: جمعی از صحابه حضرت رسول ﷺ اتفاق نمودند و فسوق و ظلم های عثمان را نوشتند و تهدیدش کردند که اگر ترک این افعال نکند بر او شورش نمایند و به عمار دادند که به او برساند، چون به او داد یک سطر خواند و انداخت.

عمار گفت: ای امیر! نامه اصحاب رسول خدا است مینداز و بخوان و تأمل کن و یقین بدان که من خیر تو را می گویم.

پس غلامان خود را فرمود که دستها و پاها را بر زمین کشیدند و آنقدر زدند او را که از حرکت انداختند، پس خود پیش آمد و لگد چند با کفش بر شکم و اسافل اعضای او زد آنقدر که علت فتق به هم رسانید و بیهوش شد و تا نصف شب بیهوش بود و نماز ظهر و عصر و شام و خفتن از او فوت شد، و چون بعد از نصف شب به هوش آمد وضو ساخته و نمازها را قضا کرد^(۳).

و ایضا اعثم کوفی در تاریخ روایت کرده است که: چون خبر فوت ابوذر به عثمان رسید گفت: خداوند رحمت کند ابوذر را.

۱. بحار الانوار ۲۰۳/۳۱ به نقل از مشکوة: مسند احمد ۴/۱۱۰: السنن الکبری نسائی ۷۳/۵.

۲. جامع الاصول ۲۹/۱۰: صحیح بخاری ۱۷۲/۱.

۳. فتوح ابن اعثم ۲/۳۷۲-۳۷۳.

عمار حاضر بود گفت: خدا رحمت کند ابوذر را و ما از دل می‌گوئیم.

عثمان گفت: تو را گمان این است که من از اخراج ابوذر پشیمان شده‌ام؟

گفت: نه والله این گمان ندارم.

عثمان از این سخن آزرده شد گفت: برگردنش بزنید و از مدینه اخراجش کنید به همان

جا که ابوذر بود و تا من زنده‌ام به مدینه نیاید.

عمار گفت: به خدا سوگند که همسایگی سگان و گرگان مرا خوش‌تر است از

همسایگی تو؛ و برخاسته بیرون رفت.

و عثمان عزم اخراج او کرد، بنی‌مخزوم که اقارب عمار بودند اتفاق نموده به خدمت

حضرت امیر علیه السلام رفته و گفتند: عثمان عمار را آزد و آزار کرد و ما تحمل کردیم، اکنون

امر به اخراج او نموده و اگر این کار را بکند می‌ترسیم که از ما کاری سرزند که او و ما هر دو

پشیمان شویم.

حضرت ایشان را تسلی داد و فرمود: شما صبر کنید تا من بروم و اصلاح کنم.

پس به نزد عثمان رفت و گفت: در بعضی از کارها بی‌تابی می‌کنی و سخن خیرخواهان

را نمی‌شنوی، پیش از این ابوذر را که از صلحاء مسلمانان و اخیار مهاجران بود از مدینه

اخراج به ریزه نمودی تا در غربت مُرد و این معنی را مسلمانان نپسندیدند، و حالا

می‌شنوم که اراده اخراج عمار داری از خدا بترس و دست از عمار و دیگران بردار.

عثمان از این سخن در غضب شد گفت: اول تو را باید بیرون کرد که همه را تو ضایع

می‌کنی.

حضرت فرمود: تو را حد آن نیست که با من این سخن‌گویی و این کار نتوانی کرد و اگر

خواهی والله که نتوانی، و اگر شک داری امتحان کن تا بدانی، و به خدا سوگند که فساد

عمار و غیر او همه از توست و ایشان گناهی ندارند، کارهای بد می‌کنی که تاب نمی‌آورند

و به زبان می‌آورند و تو را خوش نمی‌آید، پس برخاست و بیرون رفت^(۱).

و کسی که در این روایات تأمل کند می‌داند کسی که اذیت و اهانت و شتم و ضرب واقع سازد نسبت به کسی که حضرت رسالت ﷺ در حق او آنها را گفته باشد و دشمن او را دشمن خدا شمرده باشد، و نسبت به جناب مرتضوی صلوات الله علیه که حب او ایمان و بغض او کفر و نفاق است آن سخنان گوید، از ایمان و اسلام بهره ندارد.

و آنچه از اخبار معتبره خاصه و عامه ظاهر می‌شود آن است که عمده اسباب عداوت عثمان با عمار، ولایت حضرت امیر ﷺ بود چنانکه ابن ابی‌الحدید روایت کرده است از ابن عباس که عثمان به من گفت که: پسر عم تو و پسر خال من به من چکار دارد و از من چه می‌خواهد؟ گفتم: کی را می‌گویی عم‌زاده من و خال‌وزاده تو بسیارند؟ گفتم: علی را می‌گویم. گفتم: والله من از او به غیر خوبی و خیر چیزی نمی‌دانم. گفت: والله که از تو پنهان می‌دارد آنچه به دیگران می‌گوید.

در این اثنا عمار رسید پرسید که: چه می‌گفتید که بعضی را شنیدم؟ گفت: همان است که شنیدی. عمار گفت: بسا مظلومی که خبر ندارد و ظالمی که خود را به نادانی می‌گذارد. عثمان گفت: تو از دشمنان ما و دوستان و اتباع ایشانی به عظمت خدا قسم که اگر رعایت بعضی از امور نباشد تو را ادبی کنم که تلافی گذشته و مانع آینده باشد. عمار گفت: اما دوستی علی من از آن عذر نمی‌خواهم، و اما ادب کردن بر من حجتی نداری بلکه من بر تو حجت دارم، و من تابع سنتم و تو تابع بدعت. عثمان گفت: والله که تو از اعوان و انصار شر و مانعان خیر هستی.

عمار گفت: من خلاف این را از حضرت رسالت ﷺ شنیدم روزی که از نماز جمعه مراجعت کرده بود و تو آمدی و دیگری نبود، من سینه و گردن و روی مبارک آن حضرت را بوسیدم فرمود: به تحقیق که تو ما را دوست می‌داری و ما تو را دوست می‌داریم و به درستی که تو از اعوان خیر و مانعان شرّی. عثمان گفت: چنین بودی اما بعد از آن تغییر کردی. عمار دست به دعا برداشت و گفت به ابن عباس: آمین بگو، و سه مرتبه گفت:

خدایا! تغییر ده هر که آن را تغییر داد^(۱).

و این حکایات از چند جهت دلیل است بر کفر و فسق و ظلم عثمان: اول ایدای عمار چند بار، و نفرین عمار بر او سه بار، و نسبت شر به افعال حضرت امیر علیه السلام دادن، و اهل شر گفتن آن حضرت را، و بغض و عداوت آن حضرت که خود دعوی کرد که اگر دروغ گفت فسق بلکه کفر و اگر راست گفت به یقین کفر است، زیرا که معلوم است که آن حضرت با مؤمن و مسلم البته بغض و عداوت نمی دارد و بغض او به آن حضرت که از کلام خودش مستفاد است عین کفر و نفاق است.

طعن ششم - آنکه خمس که مخصوص اهل بیت است و اموال بیت المال و سایر اموال مسلمانان را به اولاد و اقارب خود زیاده از حد و اندازه داد، و از آن جمله به چهار کس که چهار دختر خود را به ایشان داده بود چهار صد هزار دینار داد که تقریباً به حساب این زمان شصت هزار تومان است، و از مال افریقیه به مروان صد هزار دینار^(۲).

و به روایت کلبی و شهرستانی دویست هزار دینار که سی هزار تومان بوده باشد^(۳). و به روایت واقدی همه آن مال را به او داد و گفت که: ابوبکر و عمر از این مال به خویشان خود می دادند و من هم به خویشان خود می دهم^(۴).

و ایضاً او روایت نموده که: مال عظیمی از بصره آوردند همه را جمع کرده به کاسه میان اهل و اولاد خود قسمت کرد^(۵).

و هم او روایت کرده است که شتر بسیار از زکات آوردند همه را به حارث بن الحکم داد، و حکم بن ابی العاص را والی زکات بنی قضاة کرد و به سیصد هزار دینار رسید همه

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۱۰/۹-۱۱.

۲. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۲/۲۳.

۳. الشافی ۴/۲۷۶ به نقل از کلبی، و همچنین است در شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۳/۳۷ و انساب

الاشراف ۶/۱۳۶: الملل والنحل ۳۲.

۴. الشافی ۲/۲۷۲-۲۷۳ به نقل از واقدی.

۵. الشافی ۴/۲۷۳ به نقل از واقدی: شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۳/۳۵.

را به او داد، و صد هزار دینار به سعید بن ابی العاص داد و مردم طعن و ملامتش نمودند^(۱). و روایت کرده‌اند که: سعد بن ابی وقاص کلیدهای بیت‌المال را در مسجد انداخت و گفت: من دیگر خازن بیت‌المال نخواهم بود با این سلوک که به طریّد رسول الله سیصد هزار دینار می‌دهد.

و ابو مخنف روایت کرده است که عثمان نوشت به عبدالله بن ارقم خازن بیت‌المال که به عبدالله بن خالد که از خویشان عثمان بود سیصد هزار دینار و به هریک از جمعی که رفیق او بودند صد هزار دینار بدهد، او نوشته را رد کرد و آن مبلغها را نداد.

عثمان گفت: تو خازن مایی هرچه گوئیم بکن. عبدالله گفت: من خود را خازن مسلمانان می‌دانستم، خازن تو غلام توست. کلیدهای خزینة را آورد و بر منبر آویخت^(۲). و به روایت دیگر: پیش او انداخت و قسم یاد کرد که هرگز متوجه این امر نشود. و عثمان کلیدها را به نایل غلام خود داد^(۳).

و واقدی روایت کرده است که: بعد از این واقعه زید بن ثابت را فرمود که سیصد هزار درهم از بیت‌المال از برای عبدالله بن ارقم برد و گفت: امیر فرستاده که صرف عیال و اقربای خود کنی.

عبدالله گفت: مرا به این مال حاجتی نیست و من برای آنکه عثمان مزد به من بدهد خدمت بیت‌المال نکردم، و به خدا سوگند که اگر این از مال مسلمانان است کار من این قدر نیست که مزدش سیصد هزار درهم باشد، و اگر از مال عثمان است نمی‌خواهم که ضرر به او برسانم که او بیت‌المال را به هر که خواهد به غیر حق بدهد^(۴).

و ابن ابی الحدید روایت کرده است از زهری که: جوهری از خزینة پادشاه عجم نزد

۱. الشافعی ۲۷۳/۴ به نقل از واقدی: شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۳/۳۵: انساب الاشراف ۶/۱۳۷.

۲. الشافعی ۲۷۳/۴ - ۲۷۴: شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۳/۳۵ - ۳۶. و نیز رجوع شود به انساب الاشراف ۶/۲۰۸ - ۲۰۹.

۳. الشافعی ۲۷۴/۴: شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۳/۳۶.

۴. الشافعی ۲۷۴/۴ به نقل از واقدی: شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۳/۳۶.

عمر آوردند که چون آفتاب بر آن می تابید مثل منقل آتش شعا‌عش بلند می شد، به خازن بیت‌المال گفت: این جوهر را میان مسلمانان قسمت کن که گمان دارم بر سر این بلا و فتنه عظیمی میان مسلمانان حادث شود.

خازن گفت: این یک جوهر را به همه قسمت نمی توان کرد، و کسی نیست که تواند از عهده قیمتش برآید که این را بخرد، و شاید سال دیگر حق تعالی فت‌حی مسلمانان را روزی کند که کسی را این قدر قدرت به هم رسد که تواند این را خرید.

گفت: پس در بیت‌المال ضبط کن.

و آن گوهر بود تا عمر کشته شد، عثمان آن را به دختران خود داد^(۱).

و ایضاً ابن ابی‌الحدید روایت کرده است که: مردی به خدمت حضرت امیر علیه السلام آمد که از عثمان برای او چیزی بگیرد، فرمود که: او حَمَال خطایا است، نه والله هرگز نزد او به شفاعت نروم^(۲).

و صاحب‌استیعاب و دیگران روایت کرده‌اند که: بعد از کشتن عثمان سه زن از او ماند، و بعضی چهار زن گفته‌اند که از ثَمَنِی ترکۀ او به هریک هشتاد و سه هزار دینار رسید^(۳) که مجموع ترکۀ دو‌یست و چهل و نه هزار دینار یا سیصد و سی و دو هزار دینار باشد که مبلغ اخیر تقریباً نزدیک به پنجاه هزار تومان باشد.

و در این باب روایات و اخبار بسیار است که این رساله گنجایش ذکر آنها را ندارد. و کسی که در اموال مسلمانان خصوصاً خمس ذوی‌القربی این قدر از برای خود و اقارب خود تقلّب نماید که صرف فسق و فجور و اسراف و تبذیر و زینت کنند و فقراء و مساکین در مشقت و عسرت بوده باشند کی اهلِیّت خلافت عامۀ مسلمانان را دارد؟ با آنکه خلافت شرطی است که در اول بر او اقرار کردند که به طریقه ابو بکر و عمر عمل کند، و عمر اگرچه تفضیل در عطا را و بدعت کرد اما به نحوی می کرد که در نظر عوام مشتبه

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید ۱۶/۹.

۲. شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید ۱۷/۹.

۳. طرائف ۴۸۵ به نقل از استیعاب.

می شد و جهات واقعیه را فی الجمله رعایت می کرد، و خود کم تصرف می نمود. و عثمان رسوایی را به حدی رسانید که خیانت و شقاوت او بر عالمیان ظاهر شد تا آنکه به قتل او منتهی شد.

طعن هفتم - آنکه جمع کرد مردم را بر قرائت زید بن ثابت و بس، برای آنکه دوست عثمان و دشمن امیر المؤمنین علیه السلام بود، و چون خواست مناقب اهل بیت و مثالب اعدای ایشان را از قرآن بیاندازد او را برای جمع قرآن اختیار کرد و به این سبب قرآنی که حضرت امیر علیه السلام بعد از وفات حضرت رسول صلی الله علیه و آله جمع کرد با آنکه اعلم خلق بود به کتاب و سنت رسول قبول نکردند، و چون عمر خلیفه شد از حضرت امیر علیه السلام آن قرآن را طلبید که آنچه را خواهد از او بردارد و آنچه را نخواهد باطل کند، حضرت نداد و فرمود: مس نمی کند آن مصحف را مگر مطهرون از فرزندان من و ظاهر نمی شود آن تا قائم از اهل بیت من ظاهر شود و مردم را بر خواندن و عمل نمودن به آن بدارد.

و عثمان چون خواست که قرآن را جمع کند زید بن ثابت را امر کرد به جمع کردن او و مصحفهای دیگر را که عبدالله بن مسعود و دیگران داشتند به جبر گرفت و سوزانید. و بعضی گفته اند: جوشانید در دیگ و بعد از آن سوخت تا کسی را بر آنها اطلاع به هم نرسد.

و یک سبب زدن ابن مسعود و اهانت او این بود که راضی نمی شد که مصحف خود را به ایشان بدهد به آن خفت و اهانت از او گرفتند و سوزاندند، و مصحفی که الحال در میان است و مشهور به مصحف عثمان است آن نسخهای است که از آن برداشته اند، و چون این خبر به عایشه رسید گفت: «**اقْتُلُوا حُرَّاقَ الْمَصَاحِفِ**» یعنی: «بکشید بسیار سوزاننده مصحفها را».

و این عمل از چندین جهت متضمن طعن و استحقاق لعن او است:

اول: آنکه رد کلام حق تعالی کرد و آن کفر است چنانکه فرموده است: «**اَقْتُلُوا مَن بَغَضَ الْكِتَابِ وَ تَكْفُرُونَ بِبَعْضِ مَا جَزَاءُ مَنْ يَفْعَلُ ذَلِكَ مِنكُمْ إِلَّا خِزْيٌ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا**

وَيَوْمَ الْقِيَامَةِ يُرَدُّونَ إِلَىٰ أَشَدِّ الْعَذَابِ^(۱) یعنی: «آیا به بعضی از کتاب ایمان می‌آورید و به بعضی کافر می‌شوید؟ پس نیست جزای کسی از شما که این کار کند مگر خواری عظیم در دنیا و در روز قیامت برمی‌گردند به سوی بدترین عذاب و این مصداق حال آن بد مال است که در دنیا به خواری کشته شد و به عذاب عظیم آخرت رسید».

و ایضاً کراهت داشت از نزول بعضی از آیات که محو کرد، و این موجب حبط اعمال است چنانکه حق تعالی فرموده است: ﴿ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ كَرِهُوا مَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأَخِطَ أَعْمَالُهُمْ﴾^(۲) یعنی: «این به سبب آن است که نخواستند آنچه را خدا فرستاده است پس خدا حبط کرد عملهای ایشان را».

دوم: آنکه نهایت استخفاف به کلام الهی و مصاحف بسیار نمود، و استخفاف به مصحف عین کفر است، و استخفافی عظیم تر از جوشانیدن و سوزانیدن نیست.

سوم: آنکه ترجیح قرائت زید بن ثابت از جمله قراء قرآن ترجیح مرجوح و متضمن ردّ قول حضرت رسول است زیرا که احادیث بسیار در صحاح خود روایت کرده‌اند که: قرآن بر هفت حرف نازل شد و حضرت رسول ﷺ منع نمی‌کرد مردم را از قرائت مختلفه، چنانکه بخاری از ابن عباس روایت کرده است که رسول خدا ﷺ فرمود که: جبرئیل قرآن را بر من یک حرف خواند و من پیوسته از او طلب زیادتی می‌کردم و او زیاد می‌کرد تا به هفت حرف رسید^(۳).

و در جامع الاصول از صحیح بخاری و مسلم و مالک و ابوداود و نسائی به سندهای ایشان از عمر بن الخطاب روایت کرده است که گفت: شنیدم از هشام بن الحکم در حیات حضرت رسول ﷺ که او سوره قرآن را می‌خواند، پس گوش دادم قرائت او را حروف بسیار خواند که من از حضرت رسول ﷺ نشنیده بودم نزدیک شد که در اثنای نماز با او معارضه کنم، پس صبر کردم تا سلام گفت.

۱. سوره بقره: ۸۵.

۲. سوره محمد: ۹.

۳. صحیح بخاری ۱۱۷۷/۳ و ۱۹۰۹/۴.

پس ردای او را در گردن او پیچیدم و گفتم: این قرائت را که خواندی از کی شنیدی؟ گفت: از رسول خدا. گفتم: دروغ می‌گویی من از رسول خدا ﷺ به نحو دیگر شنیدم، پس او را کشیدم و به خدمت آن حضرت بردم و گفتم: من سوره قرآن را از این شنیدم که می‌خواند به غیر آن نحوی که از تو شنیده بودم.

حضرت فرمود: رها کن او را، پس گفت: یا هشام! بخوان. هشام خواند به نحوی که من از او شنیده بودم. حضرت فرمود که: چنین نازل شده است. پس گفت: بخوان ای عمر، من خواندم به نحوی که می‌دانستم. فرمود که: چنین نازل شده است، به درستی که این قرآن بر هفت حرف نازل شده است و بخوانید آنچه میسر باشد از آن^(۱).
و ترمذی گفته است: این حدیث صحیح است^(۲).

و ایضاً در جامع الاصول از مجموع صحاح خمسہ مذکوره از ابی بن کعب مثل این حدیث را روایت کرده است^(۳).

واحادیث بسیار دیگر موافق این مضامین روایت کرده‌اند که ذکر آنها موجب تطویل کلام است پس جمع کردن همه بر یک قرآن و یک قرائت و منع از قرائت دیگر مخالف حکم رسول ﷺ است به اعتقاد ایشان و بدعت در دین است.

و اگر گویند: مراد قرائت سبعة مشهوره است آن باطل است زیرا که به اتفاق قراء این اختلافات در خواندن مصحف عثمان بود که هفت مصحف نوشت و یکی را در مدینه گذاشت و شش مصحف دیگر را به اطراف بلاد فرستاد، و چون به رسم الخط نوشته بود و کلماتی که مشتمل بر الف بود الف را انداخته بود به این جهات اختلاف قرائت در مصحف عثمان به هم رسید. و اختلافی که در روایات ایشان وارد شده است تنزیل بر این نمی‌توان نمود.

و صاحب کتاب ثمر که امام قراء و قدوة ایشان است تصریح نموده است به اینکه این

۱. جامع الاصول ۳/۳۱: صحیح بخاری ۲/۸۵۱ و ۴/۱۹۰۹ و ۴/۱۹۲۳ و ۶/۲۵۴۱ و ۶/۲۷۴۴.

۲. سنن ترمذی ۵/۱۷۸.

۳. جامع الاصول ۳/۲۲: صحیح مسلم ۱/۵۶۱: سنن ترمذی ۵/۱۷۸: سنن نسائی ۲/۴۹۱: سنن ابی داود

سبعة آن «سبعة احرف» نیست که در روایات وارد شده است^(۱) و از اشتراک لفظ سبعة بعضی از جهال این توهم کرده اند.

بدان که این را ما بر ایشان الزام می‌نمائیم به اعتبار احادیثی که در صحاح ایشان وارد شده است و رد نمی‌توانند کرد، و از احادیث ائمه ما علیهم السلام ظاهر می‌شود که قرآن حرف واحد است و از خداوند واحد نازل شده است^(۲)، و آن مصحفی است که حضرت امیر علیه السلام آورد و ایشان قبول نکردند، و احادیث ایشان یا موضوع است و آنها را وضع کرده‌اند از برای آنکه نباید قرآن آن حضرت را قبول کنند و اختیار زیاده و نقصان داشته باشند، یا آنکه مراد از آنها آن است که چون قرآن جمع نشده بود و متفرق بود تجویز فرموده باشند که آنچه می‌دانند از آیات و سوره در نماز و غیر آن بخوانند.

و اما ترجیح مرجوح زیرا که احادیث صحاح ایشان دلالت می‌کند بر آنکه ابن مسعود و متابعت قرائت او راجح است از زید بلکه دلالت می‌کنند بر آنکه متابعت قرائت او واجب است و ترک قرائت او جایز نیست چنانکه صاحب استیعاب روایت کرده است که: چون حضرت رسول ﷺ فرمود که: قرآن را از چهار کس بیاموزید و ابتداء به ابن مسعود کرد و بعد از آن معاذ بن جبل و ابی بن کعب و سالم مولای حدیفه را فرمود^(۳)، و فرمود که: هر که خواهد قرآن را نیکو و تازه بخواند به روشی که نازل شده است به قرائت ابن امّ عبد بخواند (یعنی ابن مسعود)^(۴).

و از ابو وائل روایت کرده است که گفت: شنیدم از ابن مسعود که می‌گفت: من داناترین این ائمه به کتاب خدا و بهترین ایشان نیستم، و در کتاب خدا هیچ سوره و آیه‌ای نیست مگر آنکه می‌دانم در چه چیز نازل شده است و کی نازل شده است. و ابو وائل گفت:

۱. النشر ۱/۳۶.

۲. کافی ۲/۶۳۰؛ تفسیر نور الثقلین ۱/۱۶۸.

۳. استیعاب ۳/۹۸۹؛ صحیح مسلم ۴/۱۹۱۳ و ۱۹۱۴؛ صحیح بخاری ۳/۱۳۷۲؛ سنن ترمذی ۵/۶۳۲.

السنن الکبریٰ نسائی ۵/۹.

۴. استیعاب ۳/۹۹۰.

نشنیدم کسی این سخن را بر او انکار کند^(۱).

و از ابو ظبیان روایت شده است که گفت: ابن عباس از من پرسید که: به کدامیک از دو قرائت قرآن می خوانی؟ گفتم: به قرائت اول که قرائت ابن مسعود است. گفت: بلکه آن قرائت آخر است، جبرئیل هر سال یک مرتبه قرآن را بر رسول ﷺ عرض می کرد، و در سالی که از دنیا مفارقت کرد دو مرتبه بر او عرض کرد و در آن وقت ابن مسعود حاضر بود، پس دانست آنچه تغییر یافت و آنچه نسخ شد از قرآن^(۲).

و ایضاً روایت کرده است که: از علی علیه السلام سؤال کردند از حال ابن مسعود، فرمود: قرآن را خواند و سنت را دانست، و همین بس است از برای او^(۳).

و از شقیق روایت کرده است از ابو وائل که: چون امر کرد عثمان در مصاحف آنچه امر کرد، عبدالله بن مسعود برخاست و خطبه ای خواند و گفت: امر می کند مرا که قرآن را به قرائت زید بن ثابت بخوانم، به حقّ خدایی که جانم به دست اوست که من از دهان حضرت رسول ﷺ هفتاد سوره را یاد گرفتم و زید در آن وقت کاکلی بر سر داشت و با کودکان بازی می کرد، و به خدا سوگند که از قرآن نازل نشد چیزی مگر آنکه می دانم در چه چیز نازل شده است، و هیچ کس دانایتر نیست از من به کتاب خدا، و اگر می دانستم کسی را که از من دانایتر باشد به کتاب خدا، و شتر مرا به نزد او می توانم رسانید البته به نزد او می رفتم. پس شرم کرد از گفتار خود و گفت: من بهترین شما نیستم، شقیق گفت: من در حلقه هایی که اصحاب رسول در میان آنها بودند شدم و نشنیدم کسی ردّ این قول بر او بکند^(۴).

و در جامع الاصول اکثر این احادیث را از ایشان روایت کرده است^(۵).

۱. استیعاب ۹۹۱/۳. و نیز رجوع شود به صحیح بخاری ۱۹۱۲/۴ و صحیح مسلم ۱۹۱۲/۴.

۲. استیعاب ۹۹۲/۳. و در آن آمده است «رسول خدا ﷺ هر سال یک بار قرآن را بر جبرئیل عرض می کرد...» و رجوع شود به الشافی ۲۸۴/۴.

۳. استیعاب ۹۹۳/۳: الفارات ۱۷۷/۱: القدير ۸/۹: مستدرک الوسائل ۳/۳۶۰.

۴. استیعاب ۹۹۳/۳. و رجوع شود به صحیح بخاری ۴۷۱۶/۴ و صحیح مسلم ۱۹۱۳/۴ و حلیة الاولیاء ۱/۱۲۵.

۵. جامع الاصول ۳۴-۳۲/۱۰.

پس مصحف ابن مسعود را که این روایات صحیح ایشان در فضل او و امر به اخذ قرآن از او وارد شده است ترک کردن و سوزاندن و جمع کردن مردم بر قرائت زید که عشر این فضایل را در حق او روایت نکرده‌اند، و مذمت او را روایت کرده‌اند، تفضیل مفضول و ردّ قول رسول است. و چون در کتاب استیعاب گفته است که: زید عثمانی بود و در هیچیک از جنگهای حضرت امیر (علیه السلام) با انصار حاضر نشد^(۱)، معلوم می‌شود که باعث ترجیح مصحف او عداوت آن حضرت بوده است تا مناقب اهل بیت (علیهم السلام) و مثالب اعدای ایشان را بتوانند بیرون کرد.

و از جمله مصحفها که اعتبار نکردند و سوزانیدند مصحف ابی بن کعب و معاذ بن جبل بود با آنکه در صحاح ایشان امر به اخذ قرآن از ایشان وارد شده است به طرق متعدده چنانکه بعضی گذشت.

طعن هشتم - که از اعظم طعن‌ها است آنکه کبار صحابه که به اجماع و اتفاق جمیع مخالفان عدول بودند و اقوال و افعالشان را حجت می‌دانند تفسیق و تکفیر عثمان کردند و شهادت بر کفر و ظلمش دادند مثل عمار که به طرق بسیار روایت کرده‌اند که مکرر می‌گفت که: سه آیه در قرآن گواهی بر کفر عثمان می‌دهد و من چهارم آنها را می‌دهم، و آیات اینها اینند: ﴿وَمَنْ لَمْ يَخُكْهُمَا أَنَزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ﴾^(۲) یعنی: «هر که حکم نکند به آنچه خدا فرستاده است پس ایشانند کافران»؛ و در آیه دیگر فرموده است که: «ایشان فاسقاند»^(۳)؛ در جای دیگر فرموده است که: «ایشان ظالمانند»^(۴). و من گواهی می‌دهم که او حکم کرد به غیر آنچه خدا فرستاده است^(۵).

۱. استیعاب ۵۴۰/۲: أَسَدُ الْغَابَةِ ۳۴۸/۲.

۲. سوره مائده: ۴۴.

۳. سوره مائده: ۴۷.

۴. سوره مائده: ۴۵.

۵. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۵۰/۳ - ۵۱: الشافعی ۲۹۱/۴ به نقل از چندین روایت. و نیز رجوع شود به

تفسیر نور الثقلین ۱/۶۳۵.

و ابو وائل روایت کرده است که عمار می گفت که: عثمان نامی در میان مردم نداشت
سویای کافر تا آنکه معاویه والی شد^(۱).

و ابن اعثم در فتوح روایت کرده است که عمرو بن العاص از عمار پرسید که: عثمان را
که کشت؟ گفت: خدا کشت^(۲).

و ابن ابی الحدید روایت کرده است که عمرو بن العاص از عمار پرسید که: عثمان را
علی کشت؟ گفت: خدای علی کشت و علی با او بود. گفت: تو با قاتلان او بودی؟ گفت:
بودم و امروز هم با ایشان قتال می کنم. گفت: چرا او را کشتید؟ گفت: خواست دین ما را
تغییر دهد او را کشتیم^(۳). و مثل ابو ذر و ابن مسعود چنانکه گذشت.

و حذیفه گفت: بحمد الله که در عثمان شکی ندارم اما شکی که دارم این است که قاتل او
کافری بود که کافری را کشت یا مؤمنی بود ایمانش از همه مؤمنان افضل که به نیت خالص
مرتکب قتل او گشت^(۴).

و ایضاً حذیفه می گفت: هر که اعتقاد دارد که عثمان مظلوم کشته شد، در روز قیامت
گناهش بیشتر است از گناه جمعی که گوساله پرستیدند^(۵).

و از زید بن ارقم پرسیدند که: شما چرا عثمان را کافر می دانید؟ گفت: به سه وجه: مال
خدا را اسباب زینت و دولت اغنیاء کرد؛ و مهاجران اصحاب رسول خدا را مثل محارب
خدا و رسول کرد؛ و به غیر کتاب خدا عمل کرد^(۶).

و عایشه پیراهن حضرت رسالت را به دست گرفت و گفت: هنوز این پیراهن کهنه نشده
و تو دین آن حضرت را کهنه کردی.

۱. الصراط المستقیم ۳/۳۶: الاربعین فی امامة الائمة الطاهرین ۵۹۱.

۲. فتوح ابن اعثم ۷۷/۳.

۳. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۲۲/۸.

۴. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۵۱/۳.

۵. الصراط المستقیم ۳/۳۶: الاربعین فی امامة الائمة الطاهرین ۵۹۱.

۶. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۵۱/۳.

و ایضاً جمیع صحابه که در مدینه با سکنیه بودند از مهاجران و انصار و سایر مردم بلاد که به مدینه آمده بودند اجماع کردند بر قتل او، بعضی مرتکب آن شدند، و بعضی اعانت کردند، و بعضی راضی بودند و انکار ننمودند. و یاری او ننمودند مگر چند نفر قلیلی که در آن ظلمها و بدعتها با او شریک بودند.

پس سنّیان که خلافت ابو بکر را به اجماع اثبات می کنند باید قائل شوند به وجوب قتل عثمان که کاشف است از کفر او یا فسقی و کبیره ای که موجب قتل باشد، و معلوم است که هر دو منافی استحقاق خلافتند، و خلیفه واجب القتل معنی ندارد، یا اعتراف نمایند به بطلان اجماع خلافت ابو بکر زیرا که اکثر آن جماعت در این اجماع داخل بودند، و کثرت اینها علی اختلاف الاقوال ده هزار یا پانزده هزار یا بیست و پنج هزار کس بودند که بر هر قولی اضعاف آنها بودند، بلکه تمام اهل اسلام زیرا که همه ایشان از دو حال خالی نبودند: یا اتفاق بر قتلش نمودند، یا ترک اعانت و نصرتش کردند، حتی عایشه و معاویه چنانکه در تاریخ اعثم^(۱) و سایر کتب ایشان مسطور است که با اینکه به سبب بغض و عداوت با حضرت امیر علیه السلام خون عثمان را بهانه کرده عالم را بر هم زدند، وقتی که اهل اسلام عزم قتل عثمان کردند عایشه اراده حج کرد، و هر چند مروان التماس کرد که حج را تأخیر کن و مردم را از این کار باز دار قبول نکرد و گفت: دوست می دارم که عثمان در میان جوالی باشد و او را در دریا افکنند تا هلاک شود. و او را «نعثل» می گفت بر سبیل مذمت یعنی ریش دراز احقر، یا پیر گفتار، یا تشبیه می کردند او را به مرد یهودی.

و صاحب نهایه و سایر مورخان و لغویان روایت کرده اند که عایشه مکرر می گفت: «اَقْتُلُوا نَعْلًا قَتَلَ اللَّهُ نَعْلًا»^(۲) یعنی: «بکشید این پیر احقر را، یا این مرد یهودی مانند را، خدا او را بکشد».

۱. رجوع شود به فتوح ابن اعثم ۱/۳۸۱-۴۲۱ و شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۶/۲۱۵ و ۹/۱۹۹ و تاریخ طبری ۳/۱۲ و انساب الاشراف ۶/۱۸۷ و ۲۱۲.

۲. نهایه ابن اثیر ۵/۸۰: شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۶/۲۱۵: تاج العروس ۱۵/۷۴۵: لسان العرب ۱۴/۱۹۸: فتوح ابن اعثم ۱/۴۲۱.

و ابن ابی الحدید از استاد خود ابو یعقوب معتزلی نقل کرده است که گفت: حرص ترین مردم بر قتل عثمان که ایشان را تحرص و ترغیب می نمود عایشه بود^(۱)، و چون معاویه را به مدد طلبید گفت: تا او اطاعت خدا می نمود خدا هم رعایت او می فرمود و بعد از آنکه او تغییر داد و حرمت دین خدا را نگاه نداشت خدا هم او را وا گذاشت، و کسی را که خدای تعالی رعایت نکند من اعانت نمی کنم، و اینجا مورد همان مثل است که «وَيْلٌ لِّمَنْ كَفَرَهُ نَعْرُودٌ» و مثل ابوذر و عمار و سایر صحابه کبار در این اجماع بودند که آنجا مخالفت نمودند، حتی حضرت امیر علیه السلام چنانکه سابقاً دانستی آنجا بیعت نکرد مگر بعد از شش ماه و آن هم به جبر و اکراه، و اینجا به قول بسیاری از ستیان فتوی به قتل او داد. و به قول دیگران کراهت از آن نداشت بلکه راضی بود و گفت «قَتَلَهُ اللهُ وَأَنَا مَعَهُ» یعنی: «خدا او را کشت و من با او بودم» یعنی با خدا.

و ایضاً جمعی که اتفاق بر قتل عثمان نمودند و مباشر قتل او بودند همان جماعت بعینه بعد از فراق از آن اجماع بر خلافت حضرت امیر علیه السلام نمودند و با او بیعت نمودند، و ستیان آن حضرت را به اجماع خلیفه و واجب الاطاعه می دانند، چرا اجماعشان در اینجا باید معتبر باشد و در آنجا باید معتبر نبوده باشد؟! و این طعن مشتمل است بر چندین طعن از برای اختصار با یکدیگر ضم کردیم.

طعن نهم - شهادت حضرت امیر علیه السلام که ملازم حق و قرین قرآن و باب مدینه علم است و متفق علیه بین الفرقین است به ظلم و فسق او چنانکه خطبه شقشقیه و سایر خطب و کلمات آن حضرت که اکثر متواتر و مسلم است دلالت بر آن دارد و ذکر آنها موجب تطویل کلام است.

و ایضاً شهادت آن حضرت به اباحه قتلش و مضایقه نداشتن از کشتنش برای کفر و شقاوتش کافی است و احتیاج به ادعای اجماع نیست، چنانکه ابن ابی الحدید روایت کرده است که بعد از کشتن عثمان حضرت فرمود: خوشم نیامد و بدم نیامد.

وایضاً پرسیدند که: راضی به قتل او بودی؟ فرمود: نه. گفتند: آزرده شدی؟ گفت: نه^(۱).

و ابن ابی الحدید بعد از نقل بسیاری از این اخبار گفته است که: از اینها ظاهر می شود که آن حضرت امر به قتل او و نهی از آن هیچیک ننمود^(۲)، پس خویش در پیش او مباح بود، و مباح بودن خون او نزد آن حضرت دلیل است بر کفر او یا ظلمی و فسق عظیمی که موجب قتل او باشد، و راضی نبودن به قتلش دلالت بر اسلام و خوبی او ندارد بلکه از آن جهت بود که حضرت می دانست که قتل او سبب حدوث فتنه های بسیار و سبب ارتداد و کفر و ضلالت و کشته شدن چندین هزار کس خواهد شد در جمل و صفین و نهروان.

و ظاهر است که هرگاه قتل یک کافر مستلزم اینهمه فتنه و کفر و قتل چندین هزار مسلمانان باشد، راضی به آن نتوان بود، پس با وجود این مضایقه نداشتن آن حضرت از قتل او برهان قاطع است بر اینکه ظلم و کفر و عدوان او به مرتبه ای از کثرت و شدت و طغیان رسیده بود که با اینهمه فتنه و آشوب برابری می نمود بلکه زیاده از مضایقه نداشتن اظهار سرور از قتل او می فرمود و انتظار آن داشت چنانکه عامه روایت کرده اند که: آن حضرت بعد از قتل عثمان و استقرار بر سریر خلافت موروثی خود خطبه ای خواند که مشتمل بر این فقرات بود:

قَدْ طَلَعَ طَالِعٌ، وَلَمَعَ لَامِعٌ، وَلاَحَ لَاحِجٌ، وَاعْتَدَلَ مَائِلٌ، وَاسْتَبَدَلَ اللَّهُ بِقَوْمٍ قَوْمًا، وَبَيَوْمٍ يَوْمًا، وَانْتَظَرْنَا الْغَيْرَ انْتِظَارَ الْمُجْدِبِ الْمَطَرِ، وَإِنَّمَا الْآيَةُ قَوْمُ اللَّهِ عَلَى خَلْقِهِ، وَعُرْفَاؤُهُ عَلَى عِبَادِهِ، وَلَا يَدْخُلُ الْجَنَّةَ إِلَّا مَنْ عَرَفَهُمْ وَعَرَفُوهُ، وَلَا يَدْخُلُ النَّارَ إِلَّا مَنْ أَنْكَرَهُمْ وَأَنْكَرُوهُ^(۳).

یعنی: «آفتاب خلافت از افق ولایت طالع گردید، و قمر امامت از برج حق ساطع شد، و کوکب امارت در فلک وصایت درخشید، و اموری که از منهاج حق میل به باطل کرده بود معتدل و راست گردید، و حق تعالی قومی را به قومی تبدیل نمود، و روز حق را بدل روزگار باطل آورد، و ما منتظر تغییر

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۳/۶۵-۶۶: الشافی ۴/۳۰۷-۳۰۸.

۲. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۳/۶۶: الشافی ۴/۳۰۸.

۳. نهج البلاغه ۲۱۲. خطبه ۱۵۲.

دولتهای باطل بودیم، چنانکه مردم در سالهای قحط منتظر باران رحمت می‌باشند، وائمه و پیشوایان دین از اهل بیت رسالت قیام نمایندگاند از جانب خدا به امور خلق او، و شناسندگانند موکل بر بندگان او، داخل بهشت نمی‌شود مگر کسی که ایشان را شناسد به امامت، و ایشان او را شناسند به ایمان، و داخل جهنم نمی‌شود مگر کسی که منکر ایشان باشد، و ایشان منکر او باشند». و ابن ابی‌الحدید در شرح این خطبه گفته است که: مراد از سه فقره اول انتقال خلافت است به آن حضرت، و از فقره چهارم اعوجاج اموری که در اواخر زمان عثمان بود، و فقره پنجم اشاره است به تبدیل جناب سبحانی عثمان و شیعه او را به علی و شیعه او.

بعد از آن گفته است که: اگر گویند با وجود آنکه آن حضرت دنیا را طلاق گفته بود این قدر سرور و خوشحالی از خلافت چه بود؟ جواب گوئیم که: طلاق از جهت جاه و اعتبارات دنیوی بود، و سرور از جهت امامت دین و خلافت حق و احیای شریعت و ملت بود.

بعد از آن گفته است: آیا جایز است به مذهب معتزله که علی علیه السلام منتظر قتل عثمان باشد مانند انتظار باران در سال قحط و این عین مذهب شیعه است؟ جواب گوئیم که: انتظار تغییر گفت، نه انتظار قتل، پس تواند بود که منتظر عزل و خلعهش باشد به سبب اختراعاتی که کرده بود. و این موافق مذهب اصحاب ما است ^(۱).

پس از این کلمات شریفه حضرت امیر علیه السلام موافق آنچه ابن ابی‌الحدید نیز اعتراف نموده ظاهر شد که آن حضرت شاد و خوشحال بودند از قتل او، و همین بس است از برای شقاوت او.

نقل کرده‌اند که: در زمان امیر تیمور گورکانی علماء ماوراءالنهر اتفاق نموده محضری نوشتند که بر همه کس واجب است بغض علی بن ابی‌طالب اگرچه به قدر جوی داشته باشد به سبب آنکه فتوی به قتل عثمان داد، و امیر را بر این داشتند که به این حکم کند و در ممالک خود رواج دهد.

امیر فرمود که محضر را نزد شیخ زین الدین ابو بکر بردند تا رأی او در این باب معلوم شود، شیخ در پشت آن محضر نوشت که: وای بر عثمانی که علی مرتضی فتوی به خون او دهد. امیر را نوشته او خوش آمد و محضر را باطل و ابتر کرد.

طعن دهم - آنکه طغیان و عصیان عثمان به حدی رسیده بود که اهل مدینه بعد از قتل او تجویز غسل و دفن و نماز بر او نکردند چنانکه مدائنی در *مقتل عثمان* و واقدی و اعثم کوفی و طبری و ابن عبد البر و سایر علمای ایشان در تواریخ و کتب خود ذکر کرده اند که: بعد از کشتن او سه روز اهل مدینه و اکابر صحابه او را در مزبله انداخته بودند و مردم را از نماز بر او و غسل و دفن او منع می نمودند، حتی آنکه مروان و سه نفر دیگر از ملازمانش او را می بردند که دفن کنند مردم مطلع شدند و نعشش را سنگ باران کردند، و بعد از سه روز حضرت امیر علیه السلام مردم را از ممانعت دفن او منع کردند، پس او را شب برداشتند و به مقبره یهودان دفن کردند. و اکثر گفته اند که: او را بی غسل و کفن دفن کردند، و حضرت امیر واحدی از صحابه کبار و مسلمانان در نماز او حاضر نشدند مگر چند نفر از موالیان او. و بعد از آنکه معاویه والی شد فرمود دیواری که در میان آن مقبره و مقبره مسلمانان بود برداشتند و به امر او مسلمانان اموات خود را در حوالی قبر او دفن کردند تا متصل به مقابر مسلمانان شد^(۱).

و در *تاریخ اعثم* که در این زمان موجود است مذکور است که: حضرت امیر علیه السلام فرمود که عثمان را دفن کردند و حال آنکه سه روز بود که او را در مزابل انداخته بودند و سگان یک پای او را برده بودند، پس او را برداشته بر روی تخته دری کوچک گذاشتند که پایش از آن گذشته بود و سرش بر روی او می جنبید^(۲).

و به روایت دیگر: بر آن تخته می خورد و طق طق می کرد، و حکیم بن حزام یا جبیر بن

۱. رجوع شود به الفدیر ۲۰۸/۹ و فتوح ابن اعثم ۴۳۲ و تاریخ طبری ۶۸۷/۲ و استیعاب ۱۰۴۷/۳ و الریاض النضره ۷۴/۳ و طبقات ابن سعد ۵۶/۳ و کامل ابن اثیر ۱۸۰/۳.

۲. کتاب الفتوح ۴۳۶/۲.

مطعم بر او نماز گزارد^(۱).

و معلوم است که اگر حضرت امیر علیه السلام و سایر صحابه او را داخل مسلمانان می دانستند از نماز او تخلف نمی کردند و سه روز جسد او را مانند کلاب در مزبله نمی گذاشتند که سگ و گربه او را بخورند.

و هر که اندک انصافی دارد می داند که جمع نمی توان کرد میان اعتقاد به خلافت حضرت امیر علیه السلام و خلافت عثمان. و این واقعه البته متضمن قدح در یکی از ایشان هست، و جلالت حضرت امیر متفق علیه است. پس اعتقاد به خلافت عثمان و خلافت آنها که خلافت عثمان متفرع بر خلافت آنها است روا نیست.

و چرا حضرت امیر علیه السلام در ایدای عمار و اخراج او آن قدر معارضه و انکار و اصرار می فرمود، و در قتل عثمان و ترک نماز و دفن او که به اعتقاد ایشان آن حضرت رعیت او بود مداخله و مساهله می نمودند.

و در کتاب *صراط المستقیم* نقل کرده است که: ابن جوزی که از اکابر علمای عامه است روزی به تقلید حضرت امیر علیه السلام گفت: «سَلُونِي قَبْلَ أَنْ تَقْدُونِي» یعنی: «پرسید از من هر چه می خواهید پیش از آنکه مرا نیاید»، پس زنی برخاست و سوال کرد که می گویند: سلمان در مدائن فوت شد و علی علیه السلام از مدینه که یک ماه راه است در یک شب آمد و او را تجهیز فرمود و بازگشت.

گفت: چنین روایت کرده اند.

گفت: عثمان در مدینه کشته شد و سه روز در مزابل افتاده بود و علی در مدینه حاضر بود و بر او نماز نکرد.

گفت: راست است.

زن گفت: پس بر یکی از ایشان خطا لازم می آید.

ابن جوزی گفت: اگر بی اذن شوهرت از خانه بیرون آمده ای لعنت بر تو باد، و اگر به اذن

او بیرون آمده‌ای لعنت بر او باد.

زن گفت: عایشه به اذن حضرت رسول ﷺ به جنگ علی علیه السلام از خانه بیرون رفت یا بی‌اذن آن حضرت؟

ابن جوزی ملزم و ساکت شد^(۱).

بدان که بدعتها و قبايح اعمال و اقوال عثمان زیاده از آن است که این رساله گنجایش ذکر آنها داشته باشد و در کتب مبسوط مذکورند و اکثر آنها را در کتاب *بحار الانوار* ایراد نموده‌ام^(۲)، و آنچه ایراد شد از برای منصف کافی است.

و ابن ابی‌الحدید بعد از آنکه مطاعن عثمان را ذکر کرده است جواب اجمالی از همه آنها گفته است که: ما انکار نمی‌کنیم که عثمان بدعتهای بسیار کرد و بسیاری از مسلمانان بر او انکار کردند ولیکن ما ادعا می‌کنیم که اینها به مرتبه فسق نرسید و باعث حبط اعمال او نشد و از جمله گناهان صغیره مکفره بودند زیرا که ما می‌دانیم که او آمرزیده و از اهل بهشت است به سه وجه:

وجه اول - آنکه او از اهل بدر است و رسول خدا ﷺ فرمود که: خدا مطلع شد بر اهل بدر پس گفت: هر چه خواهید بکنید گناهان شما را آمرزیدم. و عثمان اگرچه در بدر حاضر نبود اما از برای بیماری رقیه دختر حضرت رسول ﷺ در مدینه ماند و رسول خدا ﷺ ضامن حصه غنیمت او و اجر او شد.

وجه دوم - آنکه او از اهل بیت رضوان بود که خدا از ایشان راضی شد زیرا که فرمود: ﴿لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ﴾^(۳) و او اگرچه در آن بیعت حاضر نبود ولیکن حضرت رسول او را به رسالت به سوی کفار مکه فرستاده بود، و این بیعت از برای آن بود که او را کشته‌اند، پس حضرت در زیر درخت نشست و از مردم بیعت

۱. الصراط المستقیم ۲۱۸/۱. و برای اطلاع بیشتر از واقعه فوت سلمان و حضور امیر المؤمنین علیه السلام رجوع

شود به کتاب الفضائل شاذان ۸۵.

۲. بحار الانوار ۱۴۹/۳۱ - ۲۵۳.

۳. سورة فتح: ۱۸.

بر مرگ گرفت، پس حضرت فرمود که: اگر عثمان زنده است من از جانب او بیعت می‌کنم، پس دست چپ خود را بر دست راست خود گذاشت و فرمود که: دست چپ من بهتر از دست راست عثمان است.

وجه سوم - آنکه او از جمله آن ده نفر است که در اخبار وارد شده است که ایشان از اهل بهشتند.

پس این وجوه دلالت می‌کند بر آنکه او آمرزیده است و خدا از او راضی است و از اهل بهشت است، پس اینها دلالت می‌کند بر آنکه او کافر و فاسق و صاحب کبیره نیست^(۱).

اینها سخنان واهی ابن ابی الحدید است و ما جواب می‌گوئیم از همه این وجوه اجمالاً و تفصیلاً به آنکه: بنای این وجوه همه بر اخباری چند است که وضع کرده‌اند و خود متفرّدند به روایت آنها، و مکرر مذکور شد که احتجاج به روایتی چند باید کرد که نزد هر دو جانب مسلم باشند، و هر دو روایت کرده باشند چنانکه ما کردیم نه به روایتی که مخصوص ایشان باشد و ما قبول نداشته باشیم و عمده روایت ایشان که بخاری روایت کرده است ناصبی چند از عبدالله بن عمر روایت کرده‌اند و ابن عمر آن است که با امیر المؤمنین علیه السلام بیعت نکرد و یاری او ننمود و دشمن آن حضرت بود و با پای حجاج کافر فاسق بیعت کرد^(۲) و حدیث عشره مبشره را امیر المؤمنین علیه السلام در روز جمل رد و تکذیب نمود چنانکه شیخ طبرسی در کتاب **احتجاج** روایت کرده است که:

چون حضرت امیر علیه السلام با اهل بصره ملاقات کرد در جنگ جمل زبیر را طلبید، او با طلحه در برابر حضرت آمدند و حضرت فرمود: به خدا سوگند که شما هر دو با جمیع اهل علم از اصحاب حضرت محمد صلی الله علیه و آله و عایشه می‌دانید که اصحاب جمل را لعن کرد رسول خدا صلی الله علیه و آله و خایب و ناامید است کسی که افترا کند بر آن حضرت.

زبیر گفت: چگونه ما ملعونیم و حال آنکه ما از اهل بهشتیم؟

حضرت فرمود: اگر شما را از اهل بهشت می‌دانستم قتال شما را حلال نمی‌دانستم.

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۶۸/۳.

۲. برای اطلاع بیشتر از احوالات عبدالله بن عمر رجوع شود به کتاب القدير ۳۷/۱۰.

زبیر گفت: مگر نشنیده‌ای حدیث سعید بن عمرو بن نفیل را که روایت کرد از رسول خدا صلی الله علیه و آله که ده نفر از قریش در بهشتند؟

حضرت فرمود که: از او شنیدم این حدیث را که به عثمان نقل کرد در ایام خلافت او.

زبیر گفت: گمان داری که این حدیث را دروغ بر حضرت رسول صلی الله علیه و آله بست؟

حضرت فرمود که: من جواب تو را نمی‌گویم تا بگویی که این ده نفر کیستند.

زبیر گفت: ابو بکر و عمر و عثمان و طلحه و زبیر و عبدالرحمن بن عوف و سعد بن

ابی وقاص و ابو عبیده بن جراح و سعید بن عمرو بن نفیل.

حضرت فرمود: نه تا را شمردی، دهم کیست؟

گفت: تویی.

حضرت فرمود که: اقرار کردی از برای من بهشت را و آنچه از برای خود و یاران خود

دعوی می‌کنی، من مُنکِرَم و قبول ندارم.

زبیر گفت: آیا گمان داری که دروغ بر حضرت رسول بسته است؟

حضرت فرمود که: گمان ندارم، والله که یقین می‌دانم که افتراء کرده است بر آن

حضرت، و به خدا سوگند که بعضی از آنها را که نام بردی در تابوتی‌اند در درّه‌ای در چاهی

در اسفل درک جهنم، و بر سر آن چاه سنگی هست که هرگاه خدا خواهد که جهنم را

برافروزد و مشتعل گرداند آن سنگ را از سر آن چاه برمی‌دارد. شنیدم این را از رسول

خدا صلی الله علیه و آله و اگر نشنیده باشم خدا تو را بر من ظفر بدهد و خون مرا بر دست تو بریزد، و اگر

شنیده باشم خدا مرا ظفر دهد بر تو و بر اصحاب تو و ارواح شما را به زودی به سوی جهنم

ببرد.

پس زبیر برگشت به سوی اصحاب خود و می‌گریست^(۱).

و ایضاً ایشان در صحاح خود از سعید بن عمرو و عبدالرحمن بن عوف روایت کرده‌اند

و هر دو داخل عشره‌اند^(۲) و در این روایت متهم‌اند با آنکه اکثر متکلمین امامیه به براهین

۱. احتجاج ۱/۳۷۶. و رجوع شود به کتاب سلیم بن قیس ۱۷۳.

۲. رجوع شود به سنن ابی داود ۲/۲۱۶ و ۲۱۷ و سنن ترمذی ۵/۶۰۵ و ۶۰۶ و مسند احمد ۱/۲۳۸.

عقلیه اثبات نموده‌اند که جایز نیست عقلاً که حق تعالی غیر معصوم را خبر دهد که عاقبت او البته در بهشت است زیرا که موجب اغرای او است بر قبیح، و خلافی نیست در اینکه اکثر عشره معصوم نبودند و به اتفاق از بعضی از ایشان کبار صادر شد.

و ایضاً اگر این خبر واقع بود چرا ابو بکر در روز سقیفه و غیر آن در مناقب خود آن را نشمرده و همچنین عمر در هیچ مقام این را ذکر نکرد و عثمان در وقتی که او را محصور گردانیدند و اراده قتل او را داشتند و مناقب خود را بر مردم می‌شمرد چرا متمسک به این خبر نشد، و اگر این اصل می‌داشت از برای او انفع بود از چیزهای دیگر که مذکور ساخت. و ایضاً این خبر اگر واقع بود چه احتمال داشت که اکابر مهاجرین جرأت بر قتل او کنند و چون ایشان خصوصاً حضرت سید اوصیاء راضی می‌شدند که مردی را که یقین می‌دانند که از اهل بهشت است به آن مذلت در مزبله بیاندازند و بر او نماز نکنند و چرا اعوان و انصار او این را بر ایشان حجت نمی‌کردند؟

و ایضاً اگر چنین باشد لازم می‌آید کفر طلحه که به اتفاق حلال می‌دانست قتل او را. و ایضاً لازم می‌آید که عسکر طرفین در روز جمل کافر باشند زیرا که بعضی از عشره در این طرف و بعضی در آن طرف و هر یک قتل دیگری را حلال می‌دانستند. و ایضاً اگر این خبر ثابت بود بایست عمر بداند که منافق نیست، پس چرا از حذیفه می‌پرسید که: آیا رسول خدا مرا از منافقان شمرد یا نه؟

و ایضاً می‌گویم که خبر اهل بدر یا محمول است بر ظاهرش چنانکه ابن ابی‌الحدید فهمیده است که رخصت عام به ایشان داده‌اند، و مغفرت شامل گناهان گذشته و آینده همه هست، یا تجویز و تخصیصی در آن می‌رود.

و بنا بر اول لازم می‌آید که تکلیف از اهل بدر ساقط باشد و رخصت داده باشند ایشان را در ارتکاب جمیع محرمات از صغیره و کبیره هر چند آن فعل مؤدی به کفر هم باشد مانند استخفاف به مصحف مجید، و این مخالف اجماع و ضرورت دین است و کسی دعوی عصمت در اهل بدر نکرده است مگر در حضرت امیر علیه السلام و شکی نیست که غیر آن حضرت مرتکب گناهان می‌شدند، پس اعلام ایشان نمودن چنین مغفرت عامی را اغراء بر

قبیح است، و آن قبیح است و صدورش از حق تعالی محال است.

و بنا بر ثانی که تجویز و تخصیصی در آن رود یا تخصیص می‌کنند رخصت را به صفایر و تعمیم می‌کنند مغفرت را در گناهان گذشته و آینده، و این با آنکه مخالف اجماع است فایده به ایشان نمی‌بخشد و دلالت نمی‌کند بر آنکه آنچه از ایشان صادر شده است از صفایر مکفره بوده است، یا تخصیص می‌نماید مغفرت را به گناهان گذشته و مراد به «إِغْفِرُوا مَا شِئْتُمْ»^(۱) مبالغه در حسن عمل ایشان است در بدر و اظهار رضای از ایشان به سبب آن عمل شایسته، پس فایده‌ای از برای ایشان نمی‌کند و اینها همه بر تقدیری است که تسلیم کنیم که عثمان در این عمل با اهل بدر شریک است و آن مبتنی به روایت ضعیف ابن عمر است که حالش سابقاً مذکور شد.

و اما تمسک به بیعت رضوان، بر تقدیر تسلیم صحت روایت به بیعت حضرت رسول از جانب او استدلال به آن مدخول است از چند وجه:

اول: آنکه حق تعالی معلق گردانیده رضا را در آیه بر ایمان و بیعت هر دو نه بر بیعت تنها، و ایمان عثمان و احزاب او ممنوع است، و احادیث بسیار از اهل بیت دلالت بر نفاق خلفای ثلاثه می‌کند.

دوم: آنکه قبول نداریم که الف و لام «الْمُؤْمِنِينَ» برای استغراق است خصوصاً آنکه در این آیه بعد از این وصفی چند مذکور شده است که دلالت بر اختصاص به جماعت خاصی می‌کند زیرا فرموده است: بعد از اینکه پس خدا دانست آنچه در دل‌های ایشان است پس سکینه و اطمینان بر ایشان نازل گردانید و ثواب داد ایشان را به فتح نزدیک^(۲). و فتحی که بلافاصله بعد از بیعت رضوان بود فتح خیبر بود، و رسول خدا ابو بکر و عمر را در آن جنگ فرستاد و گریختند، و به غضب آمد رسول خدا و حضرت علی را فرستاد و فتح نمود چنانکه گذشت، پس آن حضرت مخصوص است به حکم آیه و آنها که با او بودند، و بودن عثمان با آن حضرت معلوم نیست پس داخل بودنش در حکم آیه معلوم

۱. سورة فصلت: ۴۰.

۲. سورة فتح: ۱۸.

نیست، این جواب را بعضی از محققان متکلمین شیعه گفته‌اند^(۱).

سوم: آنکه بر تقدیر تسلیم عموم آیه و شمول آن عثمان و احزاب او را، مفادش آن است که: به تحقیق راضی شد خدا از مؤمنان در وقتی که بیعت می‌کردند با تو در زیر درخت، و این کی دلالت می‌کند بر آنکه رضای او از ایشان مستمر خواهد بود تا وقت موت ایشان؟ و از ایشان فعلی که موجب عدم رضا باشد صادر نخواهد شد؟ و مرتکب کبیره نخواهند شد؟ و ایشان موافق مشهور هزار و پانصد یا هزار و سیصد نفر بودند، و معلوم آن است که بسیاری از ایشان مرتکب محرمات و کبائر شده‌اند.

و اگر آقای غلامی داشته باشد و یک روز کار خوبی بکند و آقا به او بگوید که من از تو راضی شدم در وقتی که فلان کار کردی یا به سبب آنکه فلان کار کردی، و در روز دیگر نافرمانی عظیمی بکند و از او در غضب شود او را تعذیب و تأدیب بکند هیچ‌کس او را ملامت نمی‌کند و او را نسبت به تناقض نمی‌دهد خصوصاً آنکه آیه‌ای که در همین سوره قبل از این آیه به اندک فاصله واقع شده است صریح است در آنکه قبول این بیعت مشروط به موافات است و ممکن است که این بیعت را بر هم زنند زیرا که فرموده است: ﴿إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ فَمَنْ نَكَثَ فَإِنَّمَا يَنْكُثُ عَلَى نَفْسِهِ وَمَنْ أَوْفَى بِمَا عَاهَدَ عَلَيْهِ اللَّهُ فَمَسْئُورٌ إِلَيْهِ أَجْرًا عَظِيمًا﴾^(۲) یعنی: «به درستی که آنها که بیعت می‌کنند، با تو بیعت نمی‌کنند مگر با خدا، دست خدا بالای دستهای ایشان است، پس هرکه بشکند این بیعت را پس نشکسته است مگر بر نفس خود - یعنی ضرر آن بر خودش عاید می‌شود - و هرکه وفا کند به آنچه عهد کرده است با خدا بر آن، پس به زودی خدا عطا خواهد کرد او را مزدی بزرگ».

پس معلوم شد که فایده این بیعت وقتی به ایشان می‌رسد و رضای خدا شامل حال ایشان می‌شود که امری که مخالف آن باشد از ایشان صادر نگردد. و اول در جنگ خیبر گریختند و بعد از آن معادات با اهل بیت پیغمبر او کردند و دین خود را باطل کردند و شرایع او را بر هم زدند و وصی و خلیفه او را معزول کردند و پاره تن او را شهید کردند، با این

۱. الشافعی ۴/ ۱۷-۱۸.

۲. سوره فتح: ۱۰.

اعمال قبیحه حکم آن بیعت و خشنودی خدا کی با ایشان ماند؟ و ما این مطالب را اندک بسطی دادیم برای آنکه بعضی از مخالفان این آیه و اخبار را بر عوام شیعه شبهه می‌کنند، و گاه هست که ایشان از جواب عاجز می‌شوند^(۱).

و اما مطاعن عثمان پس آنها زیاده از آن است که در این رساله احصاء توان نمود لهذا در این رساله به همین قلیل اکتفا نمودیم، و هر که خواهد بر جمیع آنها مطلع گردد رجوع نماید به کتاب *بحار الانوار* و همچنین مطاعن معاویه و طلحه و زبیر و عایشه و حفصه و خلفای بنی امیه و بنی عباس و سایر اشقیاء و ارباب بدع را حواله به آن کتاب و سایر کتب اصحاب نمودیم^(۲).

۱. رجوع شود به بحار الانوار ۲۵۴/۳۱ و شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۱۵/۱۸۸ - ۲۵۹ و الفدیر ۱۱۸/۱۰.

۲. رجوع شود به بحار الانوار ۱۴۹/۳۱ تا آخر کتاب.

مقصد هفتم

در بیان امامت سایر ائمه است صلوات الله عليهم

بدان که لفظ شیعه را بر کسی اطلاق می‌کنند که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را بعد از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله خلیفه داند، و امامیه و اثنا عشریه را بر کسی اطلاق می‌کنند که همه دوازده امام را تا قائم حضرت مهدی امام و خلیفه خدا و رسول داند. و ایشان عصمت را در امام شرط می‌دانند، و بعد از رسول خدا علی را، و بعد از او امام حسن را، و بعد از او امام حسین را، و بعد از او امام زین العابدین را، و بعد از او امام محمد باقر را، و بعد از او امام جعفر صادق را، و بعد از او امام موسی بن جعفر کاظم را، و بعد از او علی بن موسی الرضا را، و بعد از او محمد بن علی تقی را، و بعد از او علی بن محمد تقی را، و بعد از او حسن بن علی عسکری را، و بعد از او حجة بن الحسن مهدی را امام می‌دانند. و حضرت مهدی را زنده و غایب از اکثر خلق می‌دانند، و البته ظاهر خواهد شد و رفع جمیع بدعتها خواهد کرد و عالم را بر از عدالت خواهد نمود.

و مذهب حق در میان مذاهب فرق شیعه این است، پس اکثر زیدیه و اسماعیلیه و افطحیه و واقفیه و کیسانیه داخل شیعه هستند اما داخل امامیه اثنا عشریه نیستند، و شیعه به این معنی فرقه‌های بسیار دارند چنانکه فخر رازی و محمد شهرستانی و صاحب *مواقف* و دیگران نقل کرده‌اند^(۱) و از هفتاد بلکه هشتاد متجاوزند:

مثل کیسانیه که بعد از حضرت امام حسین علیه السلام محمد بن حنفیه پسر حضرت امیر را خلیفه می‌دانند. و بعضی گفته‌اند: او نمرده است و مهدی او است و غایب شده است و ظاهر خواهد شد و بعد از او امامی نیست. بعضی گفته‌اند که مُرد و امامت به اولاد او رسید، و مذهب باطله میان ایشان بسیار بود و بحمد الله که منقرض شده‌اند.

و مثل زیدیه که بعد از حضرت امام حسین علیه السلام یا امام زین العابدین علیه السلام قائل به امامت

۱. رجوع شود به ملل و نحل ۱/۱۳۱ و طرائف ۳۸۴ و تاریخ ابن خلدون ۱/۱۶۴ و ۳/۳۶۱ و مسالک الافهام

۵/۳۴۰ و جواهر العقود ۲/۲۷۴ و شرح الاخبار ۳/۳۰۹.

زید پسر امام زین العابدین علیه السلام شده‌اند، و بعضی از ایشان حضرت امیر علیه السلام را بسی فاصله خلیفه می‌دانند، و بعضی به آن سه خلیفه باطل نیز قائل شده‌اند.

و مانند اسماعیلیه که اسماعیل پسر امام جعفر صادق علیه السلام را امام می‌دانند، و اسماعیل در زمان حضرت صادق فوت شد، و علانیه جنازه او را برداشتند و ببر او نماز کردند. و ایشان چند فرقه‌اند: بعضی گفته‌اند که اسماعیل فوت نشد و حضرت صادق از برای تقیه از منصور دوانیقی او را پنهان کرد و اظهار موت او کرد، و بعد از حضرت ایام قلیلی زنده بود و امامت به اولاد او رسید. و بعضی گفته‌اند که: او در حیات حضرت فوت شد و نص امامت بعد از فوت برطرف نشد و بعد از حضرت به اولاد اسماعیل منتقل شد. و اکثر این فرقه‌ها بعد از مرور ایام ملحد شدند و همه عبادات را برطرف کردند و جمیع معاصی را مجاز کردند، و از این فرقه قلیلی در این ایام پنهان هستند.

و مثل ناووسیّه که می‌گفتند: حضرت صادق علیه السلام نمرده است و پنهان شده است، و او ظاهر خواهد شد، و او مهدی است.

و مثل افطحیه که بعد از حضرت صادق علیه السلام عبدالله افطح پسر بزرگ آن حضرت را که در ظاهر و باطن هر دو معیوب بود و به این سبب امامت به او منتقل نشد، امام می‌دانسته‌اند، و بعد از او امام موسی علیه السلام را امام می‌دانستند، و عبدالله چند روزی بعد از حضرت صادق علیه السلام زنده بود و فوت شد.

و مثل واقفیه که می‌گفته‌اند که: حضرت امام موسی علیه السلام زنده است و پنهان شده است و او مهدی است و بعد از او امامان دیگر را قائل نبوده‌اند.

و چند فرقه نادره نیز نقل کرده‌اند از جمله این فرقه‌ها تا حال که سال هزار و صد و نه از هجرت است بیش از سه فرقه نمانده است: امامیه و اسماعیلیه و زیدیه، و سایر فرق همه منقرض و مستأصل گشته‌اند و از ایشان به غیر نامی نمانده است مانند قائلان به امامت محمد پسر حضرت صادق علیه السلام و قائلان به امامت موسی مبرقع و به جعفر کذاب و امثال ایشان.

اما باطل بودن مذهب آنها که منقرض شده‌اند احتیاج به بیان ندارد زیرا که مدّعی

امامتی از ایشان ظاهر نیست و به اجماع ائمت معلوم است که تکلیف ساقط نشده است و تکلیف بدون آنکه کسی باشد که بیان تکلیف الهی از برای ایشان بکند و مکلف به تعلیم به علوم ایشان بوده باشد ما لا یطاق است و آن عقلاً قبیح است.

و ایضاً جمیع ائمت اتفاق دارند بر آنکه مذهب حق در میان ائمت می باید باشد تا روز قیامت.

و ایضاً به اجماع مرکب جمیع ائمت متفقند بر نفی ما عدای مذاهب موجوده.

و اما اثبات امامت ائمه اثنا عشر علیهم السلام و ابطال سایر مذاهب خواه موجود باشند و خواه منقرض شده باشند به پنج طریق می توان کرد:

طریق اول - طریق نص است

و آن دو نحو است: (یکی) مجمل؛ (و دیگری) مفصل.

اما مجمل چند قسم است:

□ قسم اول - آنکه صاحب **جامع الاصول** از **صحیح بخاری** و **مسلم** از جابر بن سمره روایت کرده است که گفت: شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله که گفت: بعد از من دوازده امیر خواهند بود. پس کلمه‌ای گفت که نشنیدم آن را، پس از پدرم پرسیدم که چه گفت؟ گفت: فرمود که همه از قریشند ^(۱).

و به روایت دیگر فرمود که: پیوسته امر مردم ماضی و جاری است مادام که دوازده امام والی ایشان باشند ^(۲).

و مسلم به سند دیگر روایت کرده است از جابر که گفت: با پدرم رفتم به خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله شنیدم که می گفت: پیوسته این دین عزیز و غالب و منیع و بلند مرتبه است تا دوازده خلیفه؛ و پدرم گفت که فرمود: همه از قریشند ^(۳).

و باز به سند دیگر همین مضمون را روایت کرده است، و به جای دین، اسلام گفته

۱. جامع الاصول ۴/ ۴۴۰؛ صحیح بخاری ۶/ ۲۶۴۰؛ صحیح مسلم ۳/ ۱۴۵۲.

۲ و ۳. جامع الاصول ۴/ ۴۴۰؛ صحیح مسلم ۳/ ۱۵۴۳.

است (۱).

و باز در جامع الاصول همین مضامین را از صحیح ترمذی و ابی داود روایت کرده است (۲).
و در بعضی از روایات آن است که از آن حضرت پرسیدند که: پس بعد از آن چه خواهد بود؟ فرمود: هرج (۳).

و در بعضی از روایات چنین است که: پیوسته این دین قائم و برپا است تا والی ایشان باشند دوازده امیر (۴).

و ایضاً در صحیح مسلم از عامر بن سعید بن ابی وقاص روایت کرده است که: نوشتم به سوی جابر بن سمره که: خبر ده مرا به چیزی که شنیده‌ای از رسول خدا ﷺ. پس به من نوشت که: شنیدم از رسول خدا ﷺ در روز جمعه در پسینی که اسلمی را سنگسار کردند گفت: پیوسته این دین برپا است تا قیامت برپا شود، و بر ایشان دوازده خلیفه خواهند بود از قریش (۵).

و در روایت دیگر تتمه حدیث این است که: پس بیرون می آیند دروغگویی چند نزدیک قیامت (۶).

و در کتب معتبره ایشان به چندین سند از شعبی از مسروق روایت کرده‌اند که گفت: ما نزد ابن مسعود بودیم و قرآن بر ما می خواند پس مردی برخاست و پرسید که: آیا از رسول خدا ﷺ پرسیدید که چند خلیفه بعد از او خواهند بود؟ عبدالله گفت: تا من به عراق آمده‌ام کسی این را از من نپرسید بلی سوال کردیم حضرت فرمود: دوازده نفر خواهند بود به عدد نقبای بنی اسرائیل و همه از قریش خواهند بود (۷).

۱. جامع الاصول ۴/ ۴۴۰؛ صحیح مسلم ۳/ ۱۵۴۳.

۲. جامع الاصول ۴/ ۴۴۲؛ سنن ترمذی ۴/ ۴۳۴؛ سنن ابی داود ۳/ ۱۰۹.

۳. جامع الاصول ۴/ ۴۴۲؛ سنن ابی داود ۳/ ۱۰۹؛ مجمع الزوائد ۵/ ۱۹۱.

۴. جامع الاصول ۴/ ۴۴۲.

۵ و ۶. صحیح مسلم ۳/ ۱۴۵۴.

۷. مستدرک حاکم ۴/ ۵۴۶؛ المعجم الکبیر طبرانی ۱۰/ ۱۵۸؛ مسند احمد ۱/ ۵۱۷؛ مجمع الزوائد ۵/ ۱۹۰.

و از ابو جحیفه روایت کرده‌اند که رسول خدا ﷺ فرمود که: پیوسته امر امت من شایسته است تا بگذرد دوازده خلیفه که همه از قریشند^(۱).

و از انس روایت کرده‌اند که حضرت رسول ﷺ فرمود که: پیوسته این دین برپا است تا دوازده خلیفه از قریش، پس هرگاه ایشان بروند زمین به موج خواهد آمد با اهلش^(۲). و ایضاً از عبدالله بن عمر روایت کرده‌اند که حضرت رسول ﷺ فرمود که: بعد از من دوازده نفر خلیفه خواهند بود^(۳).

و ایضاً روایت کرده‌اند که ابن عمر گفت به ابی الطفیل که: دوازده خلیفه بشمار و بعد از آن هرج و مرج و قتل و قتل خواهد بود^(۴).

و ایضاً مروی است که از عایشه پرسیدند که: چند خلیفه خواهند بود از برای حضرت رسول ﷺ؟ گفت: حضرت مرا خبر داد که دوازده خلیفه خواهند بود. گفتند: کیستند؟ گفت: نااهل ایشان نزد من نوشته هست به املائی رسول خدا. گفتند: بگو. ابا کرد و نگفت^(۵).

و بر این مضامین به الفاظ بسیار دیگر روایت کرده‌اند^(۶).

و در صحیح بخاری و مسلم از عبدالله بن عمر روایت شده است که رسول خدا ﷺ فرمود که: پیوسته این امر در قریش خواهد بود مادام که از مردم دو کس باقی باشند^(۷). و از اسحاق بن سلیمان عباسی روایت کرده‌اند که گفت: هارون الرشید مرا خبر داد از پدرانش از عباس که حضرت رسول ﷺ فرمود: ای عم! از فرزندان من دوازده خلیفه

۱. المعجم الاوسط طبرانی ۱۱۸/۷: المعجم الکبیر طبرانی ۱۲۰/۲۲: مجمع الزوائد ۱۹۰/۵.

۲. بیرامون ائمه اثنی عشر ۶۵: کنز العمال ۳۴/۱۲.

۳. مناقب ابن شهر آشوب ۱/۳۵۳: اعلام الوری ۳۸۴.

۴. مناقب ابن شهر آشوب ۱/۳۵۳: اعلام الوری ۳۸۵.

۵. الصراط المستقیم ۱۲۲/۲: اعلام الوری ۳۸۵.

۶. رجوع شود به کتاب کفایة الاثر ۱۸۷-۱۹۲ و الصراط المستقیم ۱۴۵-۱۴۶.

۷. صحیح بخاری ۱۲۹۰/۳ و ۲۶۱۲/۶: صحیح مسلم ۱۴۵۲/۳.

خواهند بود، پس امور کریهه و شدت عظیمه روی خواهد داد، پس مهدی از فرزندان من بیرون خواهد آمد و خدا امر او را در یک شب به اصلاح خواهد آورد، پس زمین را پر از عدالت خواهد کرد بعد از آنکه پر از جور شده باشد، و در زمین خواهد ماند آن قدر که خدا خواهد، پس دجال بیرون خواهد آمد^(۱).

ووجه دلالت این احادیث بر خلافت ائمه اثنا عشر آن است که از جمیع فرق اسلام هیچ فرقه‌ای قائل به وجود این عدد از خلفاء و دوازده امام خصوصاً که همه از قریش باشند، و به وجوب استمرار خلافت تا خلق باقی باشند نیستند مگر فرقه اثنا عشریه از فرق شیعه، پس به همین احادیثی که در جمیع صحاح ایشان مکرر وارد شده است مذهب ما ثابت شد، و همه مذاهب دیگر باطل شد.

و از غرایب تعصبات مخالفان آن است که بعضی از ایشان خواسته‌اند که این احادیث را موافق مذهب خود گردانیده گفته‌اند که: خلفای اثنا عشر سه خلیفه اول، امیر المؤمنین و امام حسن و هفت دیگر از بنی امیه‌اند. و بعضی گفته‌اند که مراد صلحاء خلفایند و ایشان بعد از آن حسن بن عبدالله بن زبیر و عمر بن عبدالعزیز و پنج دیگر از بنی عباسند.

و این دو توجیه در نهایت سخافت است زیرا که همه خلفای بنی امیه و بنی عباس در شقاوت و ضلالت و جهالت شبیه به یکدیگر بودند مگر عمر بن عبدالعزیز که بعضی از اطوار حسنه داشت، پس در میان اینها بعضی را انتخاب کردن و بعضی را رد کردن بی‌وجه است.

و ایضاً ظاهر همه احادیث اتصال و استمرار خلافت ایشان است و بعضی صریح است که تا روز قیامت مستمر خواهند بود و در بعضی مذکور است «فَإِذَا مَضَوْا مَا جَبَتِ الْأَرْضُ بِأَهْلِهَا»^(۲) یعنی: «چون این امامان بروند، زمین با اهلش به موج می‌آید و نظام عالم برطرف می‌شود». و بعضی صریح است که خلافت قریش تا روز قیامت باقی است، پس معلوم شد

۱. مناقب ابن شهر آشوب ۱/ ۳۵۵: اعلام الوری ۳۸۵ - ۳۸۶: العدد القویة ۸۹. و در آنها «سلیمان بن اسحاق بن سلیمان» آمده است.

۲. قصص الانبیاء راوندی ۳۷۰. و رجوع شود به کنز العمال ۱۱/ ۳۴.

که این تأویلها فایده برای ایشان نمی‌کند و این احادیث در اثبات مدّعی ما وافی و کافی‌اند.

□ دوم - احادیث ثقلین است و مثل آنها، که دلالت می‌کند بر آنکه حضرت رسول ﷺ امر به متابعت قرآن و اهل بیت نموده و فرموده که اینها از یکدیگر جدا نمی‌شوند تا روز قیامت. و مخالفان خلفای ایشان منقرض شده‌اند و به خلافت احدی از اهل بیت قائل نیستند؛

و ائمهٔ اسماعیلیّه اگر باشند فاسق ملحدی چندند که در ظاهر تابع سلاطین شیعه‌اند و به فسق و فجور و انواع معاصی معروفند، و هیچ عاقلی تجویز امامت ایشان نمی‌کند. و زیدیه نیز در اصول دین خود متمسک به حجتی نیستند، و به اعتقاد ایشان هر فاطمی نسبی که خروج به سیف کند، امام است. و ائمه که الحال ایشان دعوی امامت آنها می‌کنند اگر نسب ایشان ثابت باشد باید که عارف به احکام الهی و معانی قرآن مجید بوده باشند تا آنکه صادق باشد مقارنت ایشان با کتاب، و حال آنکه اکثر ایشان جاهلند به کتاب و سنت و در فروع دین خود در اکثر مسائل مقلّد ابو حنیفه‌اند، و بر خصوص امامت خود حجتی و برهانی ندارند، و نه نصّی بر امامت خود دارند و نه برهانی و نه اجماعی منعقد شده است بر آن بلکه مانند سایر سلاطین جور به غلبه و استیلاء پادشاه می‌شوند، و این را امامت نام کرده‌اند، و افاضل اهل بیت مانند حضرت باقر و صادق راسب می‌کنند و ناسزای می‌گویند با آنکه جمیع امت به غیر ایشان و خوارج اقرار به فضل و جلالت و عدالت ایشان دارند، و از این جهت ایشان مانند خوارجند. و لهذا در احادیث اهل بیت وارد شده است که زیدیه بدترند از مخالفان زیرا که مخالفان با شیعیان ما عداوت دارند و با ما عداوت نمی‌کنند، و زیدیه با ما عداوت می‌کنند.

□ سوم - ابن ابی‌الحدید از صاحب حلیه الاولیاء روایت کرده است و در فضائل احمد بن حنبل و خصایص نطنزی نیز مذکور است که حضرت رسول ﷺ فرمود که: هر که خواهد زندگانی او مثل زندگانی من و مردن او مثل مردن من باشد و در جنت عدن که خدا به دست قدرت خود آن را غرس نموده و منزل من است ساکن شود باید که بعد از من

ولایت علی علیه السلام را اختیار کند و پیروی کند امامان و اوصیاء از فرزندان او را، به درستی که ایشان عترت منند و از طینت من خلق شده‌اند و فهم من و علم مرا حق تعالی نصیب و روزی ایشان کرده است، پس وای بر جمعی از امت من که تکذیب ایشان کنند و میان من و ایشان را قطع کنند و رعایت من در حق ایشان نکنند، خدا شفاعت مرا به ایشان نرساند^(۱).

□ **چهارم** - زمخشری روایت کرده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که: فاطمه بهجت و سرور دل من است، و دو پسرش میوه دل منند، و شوهرش نور دیده من است، و امامان از اولادش امینان پروردگار منند و ریسمانی‌اند کشیده میان او و میان خلق او، و هر که چنگ زند در متابعت ایشان نجات یابد، و هر که از ایشان تخلف نماید و جدا شود به درک اسفل واصل گردد^(۲).

و از این باب احادیث در کتب معتبره ایشان بسیار است و چون در صحاح ایشان نبود ایراد ننمودیم.

انما نصّ مفصل :

چون خلافت حضرت امیر علیه السلام ثابت شد، نصّ آن حضرت بر امام حسن و نصّ امام حسن بر امام حسین علیه السلام و همچنین نصّ هر یک بر دیگری تا حضرت مهدی علیه السلام در میان فرق علماء و محدثان امامیه که در هر عصری چندین نفر از ایشان در هر بلدی و ناحیه‌ای بوده‌اند متواتر است و در تصانیف و کتب خود ثبت کرده‌اند، و معلوم است که ایشان را داعی بر این به غیر دیانت و حقانیت نبوده زیرا که همیشه ملک و پادشاهی با مخالفان بوده و ایشان قاهر و غالب بوده‌اند و با نهایت خوف از ایشان ضبط این اخبار و آثار می‌نمودند، اگر غرض ایشان دنیا بود بایست به خلفای جور و مخالفان متوسل شوند و از بیم و خوف نجات یابند و عزیز و مکرم باشند، با آنکه می‌دانیم اکثر ایشان از اهل صلاح و سداد

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۱/ ۱۶۸؛ حلیه الاولیاء ۱/ ۸۶؛ التدوین فی اخبار قزوین ۱/ ۱۹۸؛ مناقب ابن شهر آشوب ۲/ ۲۳۳ به نقل از حلیه الاولیاء و فضائل احمد و خصائص نطنزی.

۲. الصراط المستقیم ۲/ ۳۲ به نقل از زمخشری.

بوده‌اند و نهایت احتراز از کذب می‌نموده‌اند و هر که با این قراین و جهات ملاحظه این روایات نماید البته او را علم حاصل می‌شود به حقیقت آنها.

و در طرق معتبره شیعه احادیث دوازده امام و نامهای مقدس ایشان از حضرت رسول ﷺ و از هریک از ائمه معصومین متواتر است، و همه مقرون به اعجاز است زیرا که اسماء و صفات آباء و امهات هریک را قبل از وجود ایشان خبر داده‌اند تا غیبت امام دوازدهم و احوال او و خلفای میلاد او و کتبی که مشتمل است بر این احادیث از زمان حضرت امام زین العابدین تا زمان حضرت قائم علیه السلام میان شیعه و سنی معروف و متداول و مضبوط بوده، پس در این احادیث راه شک و شبهه‌ای نیست.

طریق دوم - افضلیت است

و شک نیست در آنکه هریک از ائمه ما علیهم السلام افضل بوده‌اند از جمیع اهل عصر خود خصوصاً خلفایی که غصب حق ایشان کرده بودند در علم و صلاح و زهد و ورع و فضایل و مناقب، مخالف و مؤلف همه در این باب اتفاق دارند، و در مشکلات مسائل و دقائق و وقایع همه علماء و فقهاء به ایشان رجوع می‌نموده‌اند و سخن ایشان را حجت و متبع می‌دانسته‌اند و مرجع کافه امراء و رعایا بوده‌اند، و همه خلفای بنی امیه و بنی عباس ایشان را مستحق مقام خلافت می‌دانسته‌اند و از ایشان در حساب بوده‌اند، و کتب تواریخ و احادیث عامه و خاصه مشحون است به این مراتب^(۱).

و فضایل و مناقب خصوص حسنین علیهم السلام زیاده از آن است که احصاء توان نمود و در جامع الاصول از صحیح بخاری و مسلم و ترمذی از براء بن عازب روایت کرده است که گفت: دیدم رسول خدا ﷺ حضرت امام حسن علیهما السلام را بر دوش خود سوار کرده بود و می‌گفت: من این را دوست دارم پس خداوند تو او را دوست دار^(۲).

۱. رجوع شود به کمال الدین ۲۵۲ و ۲۵۳ و ۲۵۸ و ۳۳۷ و کافی ۵۲۵/۱ و غیبت نعمانی ۵۳-۱۵۱ از خاصه و عامه و غیبت شیخ طوسی ۱۳۶-۱۵۵ و اثبات الوصیه ۲۷۱ و احقاق الحق ۴۹/۱۳ و تاریخ ابن خلدون ۲۹/۴.
۲. جامع الاصول ۱۰/۱۹؛ صحیح بخاری ۳/۱۳۷۰؛ صحیح مسلم ۴/۱۸۸۳؛ سنن ترمذی ۵/۶۲۰.

وایضاً همه از براء روایت کرده‌اند که حضرت رسول ﷺ روزی حسنین را دید و گفت: خداوندا! من اینها را دوست دارم پس تو ایشان را دوست دار^(۱).

وایضاً در جامع الاصول از صحیح ترمذی از ابن عباس روایت کرده است که رسول خدا ﷺ امام حسن علیهما السلام را بر دوش خود سوار کرده بود، پس مردی به امام حسن علیهما السلام گفت: بر نیکو مرکبی سوار شده‌ای ای کودک، حضرت فرمود: او نیز نیکو سواره‌ای است^(۲).

وایضاً از صحیح ترمذی از انس روایت کرده‌اند که از حضرت رسول ﷺ پرسیدند که: کدام یک از اهل بیت تو نزد تو محبوب‌ترند؟ فرمود: حسنین. و می‌گفت به فاطمه که: بطلب از برای من دو پسران مرا و چون می‌آمدند ایشان را می‌بوسید و در بر می‌گرفت و به خود می‌جسبانید^(۳).

وایضاً از صحیح مذکور از ابوهریره روایت کرده است که: با رسول خدا ﷺ بدم بسیاری از روز با من سخن نگفتم و من با آن حضرت سخن نگفتم تا رفت به بازار بنی قینقاع پس برگشت تا آمد به منزل فاطمه علیها السلام و گفت: آیا کودک من اینجا است (یعنی امام حسن)؟ پس دیدم که بیرون آمد و به سوی آن حضرت دوید و دست در گردن یکدیگر درآوردند، پس حضرت رسول ﷺ فرمود: خداوندا! من این را دوست می‌دارم پس دوست دار تو او را و دوست دار هر که دوست دارد او را^(۴).

و از صحیح بخاری نیز این مضمون را از ابوهریره روایت کرده است که: حضرت رسول ﷺ آمد به خانه فاطمه و سه مرتبه حسن را طلبید پس آمد و در گردن مبارکش تعویذی بسته بودند، چون حضرت او را دید دستها را گشود و او را در بر گرفت و گفت:

۱. جامع الاصول ۱۹/۱۰: سنن ترمذی ۶۱۹/۵. و رجوع شود به صحیح بخاری ۳/۱۳۷۰ و صحیح مسلم ۱۸۸۳/۴.

۲. جامع الاصول ۱۹/۱۰: سنن ترمذی ۶۲۰/۵.

۳. جامع الاصول ۱۹/۱۰: صحیح ترمذی ۶۱۵/۵.

۴. جامع الاصول ۲۰/۱۰.

خداوندا! من او را دوست می‌دارم پس تو او را دوست دار و هر که او را دوست دارد دوست دار، پس ابوهریره گفت: بعد از آنکه من این سخن را از آن حضرت شنیدم هیچ کس نزد من دوست تر نبود از حسن بن علی علیه السلام ^(۱).

و ایضاً از صحیح ترمذی از اسامه روایت کرده است که: شبی برای حاجتی به خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم رفتم، دیدم که حضرت چیزی بر روی رانهای خود گذاشته است و جامه‌ای بر روی آن پوشانیده است، چون از حاجت خود فارغ شدم پرسیدم که: چیست آنچه در بر گرفته‌ای؟ پس جامه را برداشت دیدم که حسن و حسین علیهما السلام بر روی رانهای او خوابیده‌اند، پس گفت: اینها دو پسر منند و دو پسر دختر منند، خداوندا! من اینها را دوست می‌دارم تو اینها را دوست دار و دوست دار هر که را که اینها را دوست دارد ^(۲).

و ایضاً از صحیح ترمذی از یعلی بن مرّه روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که: حسین از من است و من از حسینم، خدایا! دوست دار هر که حسین را دوست دارد، حسین سبطی است از اسباط ^(۳).

و این اثر در جامع الاصول در شرح این حدیث گفته است که: سبط فرزند، فرزند است ^(۴)، یعنی از جمله اسباطی است که فرزندان یعقوب بوده‌اند گویا که یکی از پیغمبران است. و در نهایه لغت باز همین حدیث را نقل کرده است، و در تفسیرش گفته است: یعنی امتی است از امتها در خیر و خوبی، و گفته است که: در حدیث دیگر وارد شده است که حسین دو سبط رسول الله‌اند، پس گفته است: یعنی دو طایفه و دو قطعه‌اند از آن حضرت ^(۵).

و ایضاً از صحیح ترمذی روایت کرده است از ابو سعید خدری که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم

۱. صحیح بخاری ۵/۲۲۰۷. و رجوع شود به صحیح مسلم ۴/۱۸۸۲.

۲. جامع الاصول ۱۰/۲۰: صحیح ترمذی ۵/۶۱۴.

۳. جامع الاصول ۱۰/۲۱: صحیح ترمذی ۵/۶۱۷.

۴. رجوع شود به جامع الاصول ۱۰/۲۰.

۵. نه‌ایه ابن اثیر ۲/۳۳۴.

گفت: حسنین بهترین جوانان اهل بهشت اند^(۱).

و ایضاً از صحاح بخاری و مسلم و ترمذی روایت کرده است که: مردی از عبدالله بن عمر پرسید از خون پشه و کشتن آن در حال احرام. ابن عمر گفت: از مردم کجایی؟ گفت: از مردم عراقم. ابن عمر گفت: نظر کنید به این مرد که سؤال می‌کند از من از خون پشه و ایشان فرزند پیغمبر را کشتند و شنیدم از رسول خدا ﷺ که گفت در حق او و برادر او که: ایشان دو گل بوستان مانند در دنیا؛ و گفت که: ایشان دو سید و بهتر و مهتر جوانان اهل بهشتند^(۲).

و ایضاً از صحیح نسائی روایت کرده است از عبدالله بن شداد از پدرش که گفت: رسول خدا ﷺ بیرون آمد از برای نماز شام یا خفتن و حسن یا حسین را بر دوش داشت پس پیش ایستاد و او را بر زمین گذاشت و تکبیر نماز گفت و در اثنای نماز یک سجده را بسیار طول داد، من سر برداشتم دیدم که آن کودک بر پشت آن حضرت سوار شده است و حضرت در سجود است پس باز برگشتم به سجود، چون حضرت از نماز فارغ شد مردم گفتند: یا رسول الله! یک سجده را بسیار طول دادید تا آنکه ما گمان کردیم که امری حادث شد یا وحی بر تو نازل شد. فرمود: اینها نبود ولیکن پسر بر پشت من سوار شده بود و نخواستم تعجیل کنم او را تا به حاجت خود برسد و لذت خود را بیابد^(۳).

و از بخاری و سنن ابی داود و ترمذی و نسائی از حسن بصری روایت کرده است که ابو بکره گفت: من دیدم حضرت رسول ﷺ را بر منبر و حضرت امام حسن علیه السلام در پهلویش بود و گاهی نگاه می‌کرد بر مردم و گاهی بر او و می‌گفت: این فرزند سید و بزرگوار است، و شاید خدا به سبب او اصلاح کند میان دو گروه عظیم از امت من^(۴).

و از صحیح بخاری و ترمذی از انس روایت کرده است که: احدی شبیه‌تر نبود به

۱. جامع الاصول ۲۱/۱۰: سنن ترمذی ۶۱۴/۵.

۲. جامع الاصول ۲۱/۱۰. و رجوع شود به صحیح بخاری ۱۳۷۱/۳ و ۲۲۳۴/۵.

۳. جامع الاصول ۲۲/۱۰: السنن الکبریٰ نسائی ۲۴۳/۱.

۴. جامع الاصول ۲۳/۱۰: صحیح بخاری ۱۳۶۹/۳: سنن ابی داود ۲۲۱/۳: سنن ترمذی ۶۱۶/۵: السنن

الکبریٰ نسائی ۴۹/۵.

رسول خدا ﷺ از حسن و حسین علیهما السلام (۱).

واحادیث در فضایل ایشان زیاده از حد و احصاء، و آنچه گذشت از نزول آیه تطهیر و مباحله و غیر آنها در فضیلت ایشان کافی است، و اکثر آنها صریح است در امامت ایشان خصوصاً احادیث محبوب خدا و رسول بودن، چه معلوم است که محبت رسول تابع محبت خدا است و محبت آن حضرت از راه قرابت و بشریت نبود چنانکه مکرر بیان شد، هرگاه ایشان محبوب خدا و احب اهل بیت به سوی آن حضرت بوده باشند پس باید که در قرب نزد حق تعالی و در کمالات از همه امت زیاده باشند مگر امیر المؤمنین علیه السلام که به دلایل خارجه افضلیت او معلوم شده، و در تتمه این احادیث در بسیاری از روایات مذکور است که «وَأَكْبَهُمَا خَيْرٌ مِنْهُمَا» یعنی: «پدر ایشان بهتر است از ایشان»، پس احق خواهند بود به خلافت امت از جمیع خلق خصوصاً از آن منافقان که در زمان ایشان به جبر متصدی خلافت شدند، و حضرت ایشان را در موطن متعدده لعنت کرده بود.

و ایضاً کسی که دوستی او مستلزم محبت خدا باشد باید که محبت و معرفت او از ارکان دین باشد و هرگز آلوده به گناهی نگردیده باشد و الا عداوت او از جهت آن معصیت واجب خواهد بود.

و ایضاً کسی که آن اختصاص به حضرت رسول صلی الله علیه و آله داشته باشد که فرماید که: او از من است و من از اویم، و تشبیه کرده باشد او را به اسباط بنی اسرائیل که انبیاء و اوصیای انبیاء بوده اند، احق است به امامت از دیگران.

و همچنین بهترین جوانان اهل بهشت بودن دلیل است بر فضل ایشان بر همه عالمیان **إِلَّا مَا أَخَّرَجَهُ الدَّلِيلُ** زیرا که به اتفاق اهل بهشت همه جوانانند و پیر در بهشت نمی باشد. و اگر مراد جمعی باشند که جوان از دنیا رفته باشند، آن خطا است زیرا که ایشان در سن کهولت و شیخوخت شہید شده اند یا آنکه باز مدعای ما ثابت می شود زیرا که بسیاری از پیغمبران مانند حضرت یحیی علیه السلام جوان از دنیا رفته است، هرگاه افضل باشند از ایشان

البته معصوم و مقتدا و پیشوای خلق خواهند بود.

و اگر گویند: چون ایشان در سنّ جوانی بودند فرمود که: ایشان بهترند از جمعی از اهل بهشت که در سنّ جوانی باشند، این نیز بی وجه است زیرا که ایشان در آن وقت در سنّ طفولیت بودند نه در سنّ شباب، و بر تقدیر تسلیم باز مطلب ما ثابت است زیرا که هرگاه ایشان در سنّ شباب بهتر باشند از همه اهل بهشت، در وقت شباب باز افضلیت ایشان بر وجه اتم ثابت می شود.

و از غرائب آن است که عامه خواسته اند در برابر این حدیث فضیلتی از برای ابو بکر و عمر اثبات کنند حدیثی وضع کرده اند که: ابو بکر و عمر سید پیران اهل بهشتند، غافل از اینکه پیر در بهشت نمی باشد.

و آن احتمالات دیگر باطل است چنانکه دانستی با اینکه این حدیث ضعیف که خود متفرّدند به نقل آن و از پسر عمر نقل کرده اند که متهم است در این باب به جرّ نفع و به عداوت حضرت امیر علیه السلام معروف است منافات دارد با حدیث «سَيِّدَا شَبَابِ أَهْلِ الْجَنَّةِ» که عامه و خاصه به طرق متواتره روایت کرده اند^(۱).

و ایضاً منافات دارد با روایاتی که در کتب معتبره خود روایت کرده اند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که: فرزندان عبدالمطلب سادات و مهتران و بزرگواران اهل بهشتند: من و علی و جعفر دو پسر ابو طالب و حمزه و حسن و حسین تا مهدی^(۲).

و اگر گویند: مراد آن است که ایشان بهترند از جماعتی از اهل بهشت که در آن وقت در سنّ کهنولت بوده اند با آنکه بسیار بعید است، نفعی به ایشان نمی بخشد زیرا که دلالت نمی کند بر تفضیل ایشان بر جمعی که در آن وقت در سنّ شباب یا طفولیت بوده اند مانند حضرت امیر و حسنین علیهما السلام، و مثل این است آن حدیث که در برابر «أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَعَلِيٌّ

۱. سنن ترمذی ۶۱۹/۵: السنن الکبری نسائی ۱۴۶/۵ و ۱۴۹: المعجم الکبیر طبرانی ۳۵/۳ - ۴۰: کفایة الاثر ۱۰۲.

۲. رجوع شود به تاریخ بغداد ۴۲۴/۹ و ذخائر العقبی ۱۵ و فردوس الاخبار ۸۶/۱ و کشف الغمّة ۲۶۳/۳.

باطها»^(۱) وضع کرده‌اند و الحاق کرده‌اند که «عُمَرُ سَقَطَهَا» غافلند از اینکه شهر را سقف نمی‌باشد.

و ایضاً حدیث طول دادن سجود برای آن بزرگوار دلالت بر نهایت قرب و منزلت او می‌کند نزد پروردگار که آن حضرت ترک آداب و سنن جماعت که در آن تخفیف مطلوب است نماید از برای آنکه خواهش او به عمل آید که مبدا خاطر مبارکش برنجد.

و اگر هریک از اینها برای اثبات امامت کافی نباشد، شک نیست که از مجموع اینها معلوم می‌شود مرتبهٔ افضلیت که مخصوص ایشان بوده و اهل عصر ایشان با ایشان در آن شریک نبوده پس احق و اولی خواهند بود به امامت زیرا که ترجیح مرجوح و تفضیل مفضول عقلاً قبیح است.

طریق سوم - عصمت است

و بیانش آن است که به براهین عقلیه و نقلیه وجوب عصمت امام را ثابت کردیم و هیچ فرقه‌ای سوای اثنا عشریه قائل به وجوب عصمت همهٔ ائمه که خود دعوی می‌کنند، نیستند، پس همهٔ آن مذاهب، باطل، و مذهب اثنا عشریه حق است.

طریق چهارم - معجزه است

و از هریک از ائمه معجزات بی‌حد و احصا صادر شده و در میان شیعهٔ ایشان متواتر گردیده بلکه در میان عامه نیز متواتر است، چنانکه ابن طلحه شافعی در مطالب السؤل و ابن صباغ مکی مالکی در فصول مهمه و ملا جامی در شواهد النبوة و دیگران از علمای عامه در کتب خود ایراد نموده‌اند و آنها را به کرامات نام کرده‌اند حتی بر دست نواب و سفرای حضرت صاحب الامر علیه السلام معجزات عظیمه جاری می‌شد که به آن سفارت و نیابت ایشان را می‌دانستند.

طریق پنجم - اجماع است

و بیانش آن است که همه ائمت متفقند در آنکه مذهب حق بیرون نیست از مذاهبی که در میان است.

و آن مذاهب دیگر را باطل کردیم به دلیل عدم نص، و عدم عصمت، و عدم معجزه، و عدم افضلیت به اتفاق زیرا که اکثر این طوایف قائل به این امور مذکوره در همه ائمه خود که دعوی امامت ایشان می کنند، نیستند؛ و طوائفی که قائل به این امور هستند مثل ناوسیّه و واقفیه در اصل امامت با اثنا عشریه شریکند، پس امامتشان به اجماع همه ثابت است، و دعوی وقف و غیبت و حیات که مخصوص ایشان است به نصوص متواتره ثابت است در وجوب عدد اثنا عشر در خصوص ایشان و ثبوت موت ایشان باطل است، و طرق دیگر از برای اثبات امامت ایشان هست که اگر کسی اندک انصافی داشته باشد و خود را از تعصب خالی کند و طالب حق باشد و در آنها تأمل کند، البته هدایت می یابد:

اول - علومی که از ایشان در میان جمیع فرق عالم منتشر گردیده و علومی که هریک از مشاهیر علماء به یک علم از آنها ممتازند جمیع آنها در ائمه ما جمع شده است چنانکه سابقاً مذکور شد که جمیع علماء همه رعیت حضرت امیر علیه السلام اند و همه از آن حضرت اخذ کرده اند و خود را منسوب به او می گردانند در جمیع علوم از اصول دین و احکام شریعت و تفسیر قرآن و علم عربیت و طب و حکم و وصایا و آداب و علم اخلاق و معاشرت و سیاست و نجوم و غیر آنها، و همه از آن حضرت نقل کرده اند و کلام او را متبع دانسته اند و راه اعتراضی بر آنها نگشوده اند با آن عداوتی که اکثر فرق از برای اغراض باطله با او داشتند و همچنین جمیع این علوم را از ائمه ذریّه او اخذ کرده اند.

و کسی از اهل علم در فضل و جلالت و علوّ درجه ایشان شک نکرده است.

و در زمان حضرت امام زین العابدین علیه السلام چون ملاعین بنی امیه مستولی شده بودند، و کفر عالم را فرا گرفته بود، و تقیه شدید بود، و مردم را به خود راه نمی داد، اگر سایر علوم کمتر از آن حضرت منقول گردیده ادعیه که از آن حضرت منقول شده مانند صحیفه کامله

که به کتب سماویّه شبیه است و معلوم است که به الهام الهی بر زبان معجز بیان او جاری گردیده و به این سبب او را به انجیل اهل بیت و زیور آل محمد ملقب ساخته‌اند و سایر ادعیه که این شکسته چندین برابر صحیفه از ادعیه آن حضرت جمع کرده‌ام و حقاً که اگر آنها نمی‌بود مردم طریق مناجات با قاضی الحاجات را نمی‌دانستند، و آداب حسنه و کلمات جلیله و اطوار پسندیده آن حضرت که کتب خاصه و عامه به آنها زینت یافته برای ارباب حال و اصحاب زهد و ریاضت و کمال سرمشقی است که به آنها اکتفا می‌توانند نمود.

و چون در زمان حضرت امام محمد باقر علیه السلام و امام جعفر صادق علیه السلام که اواخر زمان بنی امیه و اوایل دولت بنی عباس بود از آن دو بزرگوار آنقدر از مسائل حلال و حرام و علم تفسیر و کلام و قصص انبیاء و سیر و تواریخ ملوک عرب و عجم و غیر اینها از غرائب علوم منتشر گردید که عالم را فرو گرفت و محدثان شیعه در اطراف عالم منتشر گردیدند و پیوسته در مناظرات و مباحثات بر علمای جمیع فرق غالب بودند، و چهار هزار کس از علمای مشهور از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده‌اند و اکثر ایشان صاحب تصانیف بودند، و چهارصد اصل در میان شیعه به هم رسید که اصحاب باقر و صادق و کاظم علیهم السلام روایت کرده بودند، و ایشان را در هیچ حکم احتیاج به رجوع به علماء مخالفان نبود بلکه همه محتاج به ایشان بودند.

و ابوحنیفه و سایر علماء و قضات ایشان هرگاه در مسئله‌ای عاجز و حیران می‌شدند رجوع به محمد بن مسلم و امثال او از اصحاب آن حضرت می‌نمودند.

و محمد بن نعمان که یکی از اصحاب آن حضرت بود و در طاق المحامل کوفه دکانی داشت آنقدر علمای ایشان را در مناظرات و مباحثات عاجز می‌کرد که آن ملاعین او را «شیطان الطاق» می‌گفتند و شیعیان او را «مؤمن الطاق» می‌نامیدند.

و هشام بن الحکم و هشام بن سالم و محمد بن مسلم و زراره و امثال ایشان در فنون علوم و خصوص هشامین در علم کلام چندان ماهر گردیده بودند که در مجالس خلفاء و امراء با علمای مشهور مخالفان مباحثات می‌کردند و بر همه غالب بودند.

و حضرت امام موسی علیه السلام نیز در نشر علوم در این مرتبه بود تا آنکه هارون ملعون او را حبس کرد.

و حضرت امام رضا علیه السلام در مدت کوتاهی که در خراسان بود آنقدر علوم و آثار از آن حضرت منتشر شد که کتابهای مفرد در این باب جمع کرده‌اند، و مأمون علمای جمیع ملل را جمع کرد تا با آن حضرت مناظره کنند شاید عجز آن حضرت ظاهر شود، و بر همه غالب آمد و همه اقرار به امامت آن حضرت کردند و به دین حق درآمدند.

و حضرت امام محمد تقی علیه السلام در سنّ نه سالگی امام شد و در سال اول امامتش به حج رفت و اکثر شیعیان از اطراف به حج آمدند که به خدمت آن حضرت برسند و اکثر ایشان فضیلتی مشهور بودند در سه روز ایام منی سه هزار مسئله کلامی و غیر آن را بر نهج حق جواب فرمود که همه حیران شدند. و در مجلس مأمون با یحیی بن اکثم و سایر علمای مشهور ایشان مناظره کرد و همه ملزم شدند و اقرار به فضل و امامت آن حضرت نمودند.

و حضرت امام علی نقی و امام حسن عسکری علیهما السلام به سبب محبوس بودن ایشان در سرّ من رأی اگر چه مردم کم به خدمت ایشان می‌رسیدند و احادیث از ایشان کمتر روایت شده است اما هر سال عرایض بسیار از شیعیان به ایشان می‌رسید و جواب آنها را می‌نوشتند، و مسائلی که بر خلفاء مشتبه می‌شد بر ایشان عرض می‌کردند و قول ایشان را بر اقوال سایر فقهای خود ترجیح می‌دادند، و کسی دعوی نمی‌تواند کرد که ایشان این علوم را از علمای مخالفین یا راویان ایشان اخذ کرده‌اند زیرا که هرگز کسی احدی از ایشان را ندیده بود که نزد احدی از علماء تردد کرده باشند.

و ایضاً علوم ایشان مباین علوم دیگران و مخصوص ایشان است و همه علماء محتاج به ایشان بوده‌اند در علم و ایشان محتاج به احدی نبودند، پس معلوم می‌شود که این علم لدنی است که از جانب خدا و رسول به ایشان رسیده و حق تعالی ایشان را مخصوص به آن گردانیده تا مغز و پناه امت باشند و این را معجز ایشان گردانیده چنانکه معجز جدّ ایشان حضرت رسالت این بود که علوم اولین و آخرین و قصص انبیاء و مرسلین را بدون آنکه در کتابی بخواند یا از احدی بشنود آورد.

دوم - آنکه جمیع امت اجماع کرده‌اند بر طهارت و عدالت ایشان و هیچکس قدرت نکرده که قدحی در احدی از ایشان بکند یا فسقی و عیبی به ایشان نسبت دهد با آن سعی که دشمنان ایشان از خلفاء و امراء و حاسدان ایشان در حطّ مرتبه ایشان می‌نمودند، و هر که اظهار عداوت ایشان می‌کرد مقرب خود می‌گردانیدند، و کسی را که گمان ولایت و محبت ایشان به او می‌بردند دور می‌کردند و محروم می‌گردانیدند بلکه در مقام قتل و استیصال او بر می‌آمدند زیرا که می‌دیدند که اکثر خلق اعتقاد به امامتی که تالی رتبه نبوت است نسبت به ایشان دارند، و شیعیان ایشان در اطراف بلاد منتشر گردیده‌اند و دعوی صدور معجزات و عصمت از معاصی و زلات از برای ایشان می‌کنند حتی آنکه غالبان به اعتبار غرایب احوال و محاسن صفات و اخبار از معجزات و سایر معجزات که از ایشان می‌دیدند بعضی اعتقاد پیغمبری و بعضی اعتقاد خدایی در حق ایشان کردند و به این مراتب با وفور اعداء و حساد نتوانستند افترایی در حق ایشان بکنند یا نسبت معصیتی و خطایی به ایشان بدهند، با آنکه می‌بینیم که عادت چنین جاری شده است که کسی که اندک منزلتی و رتبه‌ای در میان مردم به هم رساند در علم یا صلاح از زبان دشمنان سالم نمی‌ماند و البته عیبی چند از برای او اثبات می‌کنند و امری چند در حق او افتراء می‌کنند که قدر او را پست کنند و او را از مرتبه خود بیاندازند، پس این از جمله معجزات ایشان است که حق تعالی دست و زبان دشمنان را بسته است و رتبه ایشان را در میان دوست و دشمن به مرتبه‌ای ظاهر گردانیده است که کسی را یارای تهمتی و افترایی در حق ایشان ندارد.

سوم - آنکه جمیع فرق اسلام خواه آنها که ایشان را امام می‌دانند و خواه آنها که امام نمی‌دانند همه اتفاق نموده‌اند بر فضیلت و عدالت و علو قدر و طهارت ایشان مگر قلیلی از خوارج و اشباه ایشان که از فرق اسلام خارجند، و همه قول ایشان را حجت می‌دانند و روایات از ایشان نقل می‌کنند و در کتب خود ایشان را با نهایت تعظیم و تکریم نقل می‌کنند، و در آن نیز شکی نیست که جمعی کثیر از فضلاء اصحاب باقر و صادق و سایر ائمه علیهم‌السلام بوده‌اند از اهل عراق و حجاز و خراسان و فارس و غیر ذلک مانند زراره و محمد

بن مسلم و ابویریده و ابو بصیر و هشامین و حرمان و بکیر و مؤمن الطاق و ابان بن تغلب و معاویه بن عمار و جماعت بسیار که احصاء نمی توان نمود، و در کتب رجال و فهرستهای علمای شیعه مسطورند، و ایشان رؤساء شیعه بوده اند در فقه و حدیث و کلام کتابها تصنیف کرده مسائل را جمع نموده اند، و هریک از ایشان اتباع و شاگردان بسیار داشته اند و پیوسته به خدمت ائمه می آمده اند و احادیث می شنیده اند و به عراق و سایر بلاد بر می گشته و در کتب خود ثبت می کرده اند، و از ایشان روایت می نموده و معجزات از ایشان منتشر می گردانیده اند، و اختصاص ایشان به ائمه معلوم است چنانکه اختصاص ابو یوسف و سایر شاگردان ابو حنیفه به او و اختصاص شاگردان شافعی به او بر همه کس معلوم است، و شک نیست که ائمه بر اقوال و احوال ایشان مطلع بوده اند، پس خالی از دوشق نیست: یا این جماعت در آنچه نسبت به آن حضرت می دهند از مذاهب شیعه راست می گویند و محققند؛ یا دروغ می گویند و مبطلند.

اگر صادقند در آنچه نسبت به ائمه خود می دهند از دعوی امامت و نصّ بر ایشان و صدور معجزات از ایشان و کفر و فسق مخالفان ایشان، پس همه این مراتب حق و ثابت است، و اگر دروغ می گویند چرا ائمه ایشان با علم به احوال و اقوال ایشان تبرّی از ایشان فرمودند، و کذب و بطلان ایشان را ظاهر نکردند همچنان که تبرّی از مذاهب باطله ابو الخطاب و مغیره بن شعبه و سایر غلات و اهل ضلال نمودند؛ و اگر دانسته اغماض کرده اند و تصویب اقوال و افعال مذاهب باطله ایشان نموده اند، پس العیاذ بالله خود نیز از اهل ضلال خواهند بود که راضی به آنها بودند و زکات و اخماس ایشان را قبول می نمودند، و هیچ مسلمانی این امر را به ایشان نسبت نمی دهد و ایشان را چنین نمی داند.

چهارم - آنکه حق تعالی دوست و دشمن را همه مجبور و مجبول بر تعظیم و تبجیل ایشان ساخته حتی خلفای جور و امرای ایشان که نهایت عداوت با ایشان داشتند تفخیم و توقیر ایشان می نمودند و انکار جلالت و فضل ایشان نمی نمودند چنانکه خلفای ثلاثه که غصب حقّ امیر المؤمنین علیه السلام نموده بودند در ایام امامت خود ظاهراً در اعزاز و اکرام آن حضرت و حسنین نهایت مبالغه می نمودند، و همچنین آنها که نکث بیعت آن حضرت

کردند با آنکه در مقام مقاتله و مجادله درآمدند باز انکار فضیلت آن حضرت نمی کردند. و همچنین معاویه با آنکه بنای همه کارش بر فساد و عناد بود باز انکار فضیلت و مناقب آن حضرت نمی نمود، و به غیر شرکت در قتل عثمان فسقی به آن حضرت نسبت نمی داد و به همین قانع بود که حضرت امارت او را برای او باقی بدارد و اقرار کند به خلافت آن حضرت و بیعت کند، و مکرر مناقب و فضائل آن حضرت را در حضور او مذکور می ساختند و انکار نمی کرد.

و یزید با آن قبایح اعمال باز انکار فضل حضرت سیدالشهداء علیه السلام نمی کرد و حضرت امام زین العابدین علیه السلام را تعظیم می نمود و در واقعه حرّه مسلم بن عقبه را سفارش کرد که حرمت آن حضرت و اهل بیت او را مرعی دارد، و بنی مروان نیز آن حضرت را نهایت اکرام و اعظام می نمودند، و همچنین سایر خلفای بنی امیه و بنی عباس هر یک از ائمه را که در زمان ایشان بودند زیاده از همه کس به ظاهر رعایت می کردند حتی آنکه متوکل با آن عداوت و عناد و عصبیت حضرت امام علی نقی علیه السلام را نهایت تعظیم می نمود با آنکه همه ائمه محبوس ایشان و زیر دست ایشان بودند و نهایت عداوت داشتند حق تعالی چنین تسخیر قلب ایشان کرده بود که در هنگام ملاقات نهایت تعظیم و تبجیل می نمودند و قدرت بر تحقیر و اهانت نداشتند.

و مؤید این است آنچه حق تعالی تسخیر کرده است دلهای طوایف مختلفه خلق را به زیارت قبور مقدسه و تعظیم مشاهد مشرفه ایشان حتی آنکه از بلاد بعیده با وجود اخطار شدید متوجه زیارت ایشان می شوند و حوائج عظیمه نزد ضرایح مطهره ایشان طلب می نمایند و امید اجابت می دارند و برآورده می شود، و در شداید خطیره پناه به روضات مقدسه ایشان می برند و امان می یابند، و مخالفان این اعمال را نزد قبور خلفاء ائمه که اعتقاد دارند به عمل نمی آورند و پناه به این ضرایح می آورند.

و ایضاً خلفای بنی امیه و بنی عباس با آنکه اکثر عالم از ایشان بود و اکثر پادشاهان مشرق و مغرب مطیع ایشان بودند و اتباع ایشان اضعاف شیعیان ائمه ما بودند، قبور ایشان مندرس و متروک شد و اکثر ایشان معلوم نیست که در کجا مدفونند و نادری که معلوم است

کسی رغبت به زیارت ایشان نمی‌کند، و بعضی از سادات که نسبت ایشان به حضرت رسول ﷺ در مرتبه ایشان یا نزدیکترند و ظاهراً نیز علم و زهد و ورع و عبادت بسیار داشته‌اند و در حیات و موت ایشان عشری از اعشار تعظیم ایشان و قبور ایشان از برای آنها نمی‌کردند، و اگر قبور بعضی از ایشان را فی الجمله تعظیمی و رعایتی کنند به اعتبار انتساب به ایشان است مثل حضرت معصومه و عبدالعظیم.

پس این از جمله معجزات ایشان است که حق تعالی تسخیر قلوب اصناف عباد بر تعظیم ایشان در حال حیات و بعد از وفات نموده با آنکه دواعی و جهات دنیویّه با ایشان نبوده و مردم از خلفای جور به سبب احترام و اکرام ایشان متضرر می‌شدند باز ترک تعظیم و اکرام ایشان نمی‌نمودند.

و خلفای جور سعیها کردند که مردم ترک زیارت ایشان بکنند خصوصاً حضرت امام حسین ﷺ را که متوکل خواست که جای قبور آن حضرت و سایر شهداء را شخم و زراعت کند که موضع قبر مقدس منطمس شود نتوانست و گاوها که به شخم بسته بودند چون به حایر می‌رسیدند داخل نمی‌شدند، و گاو بسیاری را کشتند و داخل نشدند، پس جمعی را فرستاد که به بیل و کلنگ اثر قبر را خراب کنند، جمعی از نزدیک قبر ظاهر شدند که نمی‌شناختند ایشان را و مانع شدند، سرکرده ایشان گفت که: ایشان را تیرباران کنید، هر که تیری به آن جانب انداخت برگشت و صاحبش را کشت، پس گفت که آب بر آن صحرا را کنند، چون آب به حایر رسید از چهار طرف بلند شد و داخل حایر نشد.

و بعضی گفته‌اند: سبب تسمیه حایر این است، پس جمعی را مقرر کرد که سر راهها را نگاه دارند و هر که به زیارت رود او را بکشند و خانه‌اش را غارت کنند، و باز مردم ترک زیارت نکردند و با این مخاوف به زیارت می‌رفتند، و این به غیر از این نیست که حق تعالی خواسته است که قدر ایشان را عظیم گرداند و رفعت درجه ایشان را ظاهر سازد قطع نظر از معجزات که در مشاهد مطهره ایشان ظاهر می‌گردد در اکثر سنوات خصوصاً نزد ضریح سیدالشهداء از کور روشن شدن، و از بلاهای مزمن شفا یافتن که مخالف و موافق همه اقرار به آنها دارند، و فقیر در بحر الانوار و حیوة القلوب و جلاء العیون

بعضی از آنها را ذکر کرده‌ام^(۱).

و به طرق معتبره بسیار منقول است که: قتاده بصری که از مفسرین مشهور عامه است به خدمت حضرت امام محمد باقر علیه السلام آمد، حضرت فرمود که: تویی فقیه اهل بصره؟ گفت: بلی، حضرت فرمود: وای بر تو ای قتاده، حق تعالی خلقی آفریده است که ایشان را حجت‌های خود گردانیده است بر خلق خود، پس ایشان میخهای زمین‌اند و خازنان علم الهی‌اند، برگزید ایشان را پیش از آنکه خلائق را بیافریند، نوری چند بودند از جانب راست عرش او.

پس قتاده مدتی ساکت ماند که یارای سخن گفتن نداشت، پس گفت: به خدا سوگند که در پیش خلفاء و فقهاء و ابن عباس و پادشاهان نشسته‌ام و دل من نزد ایشان مضطرب نشد چنانکه نزد تو مضطرب شده است.

حضرت فرمود: می‌دانی در کجایی؟ در پیش خانه آباده‌ای نشسته‌ای که حق تعالی در شأن ایشان فرموده است: ﴿فِي يَوْمٍ أَدْنَىٰ اللَّهُ أَنْ تَرْفَعَ وَيَذْكُرَ فِيهَا اسْمُهُ﴾^(۲) تا آخر آیه یعنی: «مشکوه نور الهی که خدا نور خود را به آن مثل زده است، در خانه‌ای چند افروخته شده که خدا رخصت داده و مقرر فرموده که پیوسته رفیع و بلند آوازه باشند، و مذکور شود در آنها نام خدا، و تسبیح و تنزیه کنند خدا را در آن خانه‌ها در بامداد و پسین مردانی چند که غافل نمی‌گرداند ایشان را تجارتی و نه فروختنی از یاد خدا و از برپا داشتن نماز و دادن زکات»، پس حضرت فرمود که: تو اکنون نزد آن خانه‌ها نشسته‌ای و ما نیتیم آن خانه آباده.

قتاده گفت: راست گفتمی والله، خدا مرا فدای تو گرداند، به خدا سوگند که آن خانه‌ها خانه سنگ و گِل نیست بلکه خانه آباده نبوت و امامت و علم و حکمت است^(۳).

و ایضاً در روایت معتبره دیگر وارد شده است که: در سالی که هشام بن عبدالملک به حج رفته بود در مسجد الحرام دید که مردم نزد حضرت امام محمد باقر علیه السلام هجوم آورده‌اند

۱. بحار الانوار ۵۰/۴۵.

۲. سوره نور: ۳۶.

۳. کافی ۲۵۶/۱؛ اثبات الهداة ۴۲/۳.

و از امور دین خود سؤال می‌کنند، عکرمه شاگرد ابن عباس از هشام پرسید که: کیست آن که نور علم از جبین او ساطع است؟ می‌روم که او را خجل کنم.

چون به نزدیک حضرت آمد و ایستاد لرزه بر اندام او افتاد و مضطرب شد و گفت: یا بن رسول الله! من در مجالس بسیار نزد ابن عباس و دیگران نشسته‌ام و این حالت مرا عارض نشده است. حضرت همان جواب را فرمود^(۱).

پس معلوم شد که از معجزات امام و شواهد امامت آن است که حق تعالی محبت ایشان را در دل دوستان و مهابت ایشان را در دل‌های دشمنان می‌افکند که طوعاً و کرهاً در حیات و ممات تعظیم ایشان می‌نمایند و در حوائج دین و دنیا پناه به ایشان می‌برند ﴿ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ﴾^(۲).

۱. تفسیر ای حمزه ثمالی ۲۵۱.

۲. سوره حدید: ۲۱.

مقصد هشتم

در بیان اثبات وجود امام دوازدهم و غیبت آن حضرت است

بدان که احادیث خروج مهدی علیه السلام را خاصه و عامه به طرق متواتره روایت کرده‌اند چنانکه در جامع الاصول از صحیح بخاری و مسلم و ابی داود و ترمذی از ابوهریره روایت کرده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که: به حق آن خداوندی که جانم در دست قدرت او است که نزدیک است که نازل شود فرزند مریم که حاکم عادل باشد پس چلیپای نصاری را بشکند و خوکه‌ها را بکشد و جزیه را برطرف کند، یعنی از ایشان به غیر اسلام چیزی قبول نکند و چندان مال را فراوان گرداند که مال را دهند و کسی قبول نکند^(۱).

پس گفت که: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که: چگونه خواهید بود در وقتی که نازل شود در میان شما فرزند مریم و امام شما از شما باشد^(۲)، یعنی مهدی.

و از صحیح مسلم از جابر روایت کرده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که: پیوسته طایفه‌ای از امت من مقاتله بر حق خواهند کرد و غالب خواهند بود تا روز قیامت، پس فرود خواهد آمد عیسی پسر مریم، پس امیر ایشان خواهد گفت: بیا تا با تو نماز کنیم، او خواهد گفت: نه شما بر یکدیگر امیرید برای آنکه خدا این امت را گرامی داشته است^(۳).

و از مسند ابی داود و ترمذی از ابن مسعود روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که: اگر از دنیا نمانده باشد مگر یک روز البته حق تعالی آن روز را طولانی خواهد کرد تا آنکه برانگیزاند در آن روز مردی از امت من یا از اهل بیت من که نام او موافق با نام من باشد و پر کند زمین را از عدالت چنانکه پر از ظلم و جور شده باشد^(۴).

۱. جامع الاصول ۴۷/۱۱: صحیح بخاری ۷۷۴/۲ و ۱۲۷۲/۳: صحیح مسلم ۱۴۵/۱: سنن ابی داود ۱۱/۳: سنن ترمذی ۴۳۹/۴.

۲. جامع الاصول ۴۷/۱۱: صحیح بخاری ۱۲۷۲/۳: صحیح مسلم ۱۳۶/۱.

۳. جامع الاصول ۴۸/۱۱: صحیح مسلم ۱۳۷/۱.

۴. جامع الاصول ۴۸/۱۱: سنن ابی داود ۱۱۰/۳: سنن ترمذی ۴۳۸/۴.

و به روایت دیگر: منقضى نشود دنیا تا پادشاه عرب شود مردی از اهل بیت من که نامش موافق نام من باشد^(۱).

و از ابوهریره روایت کرده اند که: اگر باقی نماند از دنیا مگر یک روز، خدا طول دهد آن روز را تا پادشاه شود مردی از اهل بیت من که موافق باشد ناو با نام من^(۲).

و از سنن ابوداود روایت کرده است از علی علیه السلام که حضرت رسول صلی الله علیه و آله گفت که: اگر از دهر و روزگار باقی نماند مگر یک روز البته برانگیزد خدا مردی را از اهل بیت من که پر کند زمین را از عدالت چنانکه پر شده باشد از جور^(۳).

و ایضاً ابوداود از ام سلمه روایت کرده است که حضرت فرمود که: مهدی از عترت من از فرزندان فاطمه است^(۴).

و از ابوداود و ترمذی روایت کرده است از ابوسعید خدری که حضرت فرمود که: مهدی از فرزندان من گشاده پیشانی و کشیده بینی باشد و زمین را مملو کند از قسط و عدالت چنانکه مملو شده باشد از ظلم و جور، و هفت سال پادشاهی کند^(۵).

و باز روایت کرده اند که ابوسعید گفت که: ما می ترسیدیم که بعد از پیغمبر بدعتها به هم رسند، پس سؤال کردیم از آن حضرت فرمود: در امت من مهدی خواهد بود و بیرون خواهد آمد و پنج سال یا هفت سال یا نه سال پادشاهی خواهد کرد، پس مردی به نزد او خواهد آمد و خواهد گفت: ای مهدی! عطا کن به من. حضرت آنقدر زر در دامنش بریزد که دامنش پر شود^(۶).

و از سنن ترمذی از ابواسحاق روایت کرده است که حضرت امیر علیه السلام نظر کرد روزی به پسر خود حسین علیه السلام پس گفت: این پسر من سید و مهتر قوم است چنانکه حضرت

۱. جامع الاصول ۴۸/۱۱: سنن ابی داود ۳/۱۱۰: سنن ترمذی ۴/۴۳۸.

۲. جامع الاصول ۴۹/۱۱: سنن ترمذی ۴/۴۳۸.

۳ و ۴. جامع الاصول ۴۹/۱۱: سنن ابی داود ۳/۱۱۰.

۵. جامع الاصول ۴۹/۱۱: سنن ابی داود ۳/۱۱۱.

۶. جامع الاصول ۴۹/۱۱: سنن ترمذی ۴/۴۳۹.

رسول ﷺ او را سیّد نام کرد، و از صلب او مردی بیرون خواهد آمد که نام پیغمبر شما را دارد و شبیه است به او در خلقت و شبیه است به او در خُلق، و زمین را پر از عدل خواهد کرد^(۱).

و حافظ ابو نعیم که از محدثین مشهور عامه است چهل حدیث از صحاح ایشان روایت کرده است که مشتملند بر صفات و احوال و اسم و نسب آن حضرت و از جمله آنها علی بن هلال از پدرش روایت کرده است که گفت: رفتم به خدمت حضرت رسول ﷺ در حالتی که آن حضرت از دنیا مفارقت می کرد و حضرت فاطمه نزد سر آن حضرت نشسته بود و می گریست، پس صدای گریه آن حضرت بلند شد حضرت رسول ﷺ سر به جانب او برداشت و گفت: ای حبیبۀ من فاطمه! چه چیز باعث گریه تو شده است؟ فاطمه گفت: می ترسم که بعد از تو اُمّت تو مرا ضایع گذارند و رعایت حرمت من نکنند.

حضرت فرمود: ای حبیبۀ من! مگر نمی دانی که خدا مَطَّلَع شد بر زمین مَطَّلَع شدنی پس اختیار کرد از آن پدرت را پس او را مبعوث گردانید به رسالت خود، پس بار دیگر مَطَّلَع گردید و برگزید شوهرت را و وحی کرد به سوی من که تو را به او نکاح کنم.

ای فاطمه! خدا به من عطا کرده است هفت خصلت را که به احدی پیش از ما نداده است و بعد از ما نخواهد داد: منم خاتم پیغمبران و گرامی ترین ایشان بر خدا و محبوب ترین خلق به سوی خدا و من پدر توام؛ و وصی من بهترین اوصیاء است و محبوب ترین خلق است به سوی خدا، و او شوهر توست؛ و شهید ما بهترین شهیدان است و محبوب ترین ایشان است به سوی خدا و او حمزه عم پدر و شوهر توست؛ و از ما است آن که دو بال خدا به او داده است که پرواز می کند در بهشت با ملائکه هر جا که خواهد و او پسر عم پدر تو و برادر شوهر تو است؛ و از ما است دو سیط این اُمّت و آنها دو پسر تواند حسنین، و ایشان بهترین جوانان بهشت اند و پدر ایشان به حق آن خدایی که مرا به

حق فرستاده است بهتر است از ایشان.

ای فاطمه! به حق خداوندی که مرا به حق فرستاده است که از حسن و حسین علیهما السلام به هم خواهد رسید مهدی این امت، و ظاهر خواهد شد در وقتی که دنیا پر از هرج و مرج شود و فتنه‌ها ظاهر گردد و راه‌ها بسته شود و غارت آورند مردم بعضی بر بعضی، نه پیری رحم کند بر کودکی و نه کودکی تعظیم کند پیری را.

پس خدا برانگیزد در آن وقت از فرزندان ایشان کسی را که فتح کند قلعه‌های ضلالت را و دل‌هایی را که غافل از حق باشد، و قیام نماید به دین خدا در آخرالزمان چنانکه من قیام نمودم، و پر کند زمین را از عدالت چنانکه پر از جور شده باشد.

ای فاطمه! اندوهناک مباش و گریه مکن که خدای عز و جل رحیم تر و مهربان تر است بر تو از من به سبب منزلتی که نزد من داری و محبتی که از تو در دل من است، و خدا تو را تزویج کرده است به کسی که حبشش از همه بزرگتر است و منصبش از همه گرامی تر است و رحیم ترین مردم است بر رعیت و عادل ترین مردم است در قسمت بالسویّه و بیناترین مردم است به احکام الهی، و من از خدا سؤال کردم که تو اول کسی باشی از اهل بیت من که به من ملحق شوند.

و علی علیه السلام فرمود که: فاطمه نماند بعد از حضرت رسول صلی الله علیه و آله مگر هفتاد و پنج روز که به پدر خود ملحق گردید^(۱).

مؤلف گوید که: رسول خدا صلی الله علیه و آله حضرت مهدی را به حسنین علیهما السلام هر دو نسبت داد برای آنکه از جهت مادر از نسل حضرت امام حسن علیه السلام است زیرا که مادر حضرت امام محمد باقر علیه السلام دختر امام حسن علیه السلام بود. و چند حدیث دیگر روایت کرده است که از نسل حضرت امام حسین علیه السلام است.

و دارقطنی که از محدثین مشهور عامه است همین حدیث طولانی را از ابو سعید خدری روایت کرده است و در آخرش گفته است که حضرت فرمود که: از ما است مهدی

۱. رجوع شود به کشف الغمّة ۲/ ۲۵۷ - ۲۵۹ و معجم کبیر طبرانی ۳/ ۷۵، و در آن بجای «علی بن هلال».

«علی بن علی مکی هلالی» آمده است.

این اَمّت که عیسی علیه السلام در عقب او نماز خواهد کرد، پس دست زد بر دوش حسین علیه السلام و فرمود که: از این به هم خواهد رسید مهدی این اَمّت ^(۱).

و ایضاً ابو نعیم از حذیفه و ابو امامه باهلی روایت کرده است که: مهدی رویش مانند ستاره درخشان است و بر جانب راست روی مبارکش خال سیاهی هست ^(۲).

و به روایت عبدالرحمن بن عوف: دندانهایش گشاده است ^(۳).

و به روایت عبدالله بن عمر: بر سرش ابری سایه خواهد کرد و بر بالای سرش ملکی ندا خواهد کرد که: این مهدی است و خلیفه خدا است پس او را متابعت کنید ^(۴).

و به روایت جابر بن عبدالله و ابو سعید: عیسی پشت سر مهدی نماز خواهد کرد ^(۵).

و صاحب *کفایة الطالب* محمد بن یوسف شافعی که از علمای عامه است کتابی نوشته است در باب ظهور مهدی و صفات و علامات او مشتمل بر بیست و پنج باب و گفته است که: من همه را از غیر طریق شیعه روایت کرده‌ام ^(۶).

کتاب *شرح السنة* حسین بن سعید بغوی که از کتب مشهوره معتبره عامه است نسخه قدیمی از آن نزد فقیر هست که اجازات علمای ایشان بر آن نوشته است و در آن پنج حدیث در اوصاف مهدی از صحاح ایشان روایت کرده است ^(۷).

و حسین بن مسعود فراء در *مصابیح* که الحال در میان عامه متداول است پنج حدیث در خروج مهدی روایت کرده است.

و بعضی از علمای شیعه از کتب معتبره عامه صد و پنجاه و شش حدیث در این باب نقل

۱. کشف الغمة ۲/۲۸۳ به نقل از دارقطنی صاحب «الجرح والتعديل».

۲. کشف الغمة ۳/۲۵۹ و ۲۶۰.

۳. کشف الغمة ۳/۲۶۰.

۴. کشف الغمة ۳/۲۶۰ و ۲۶۱.

۵. کشف الغمة ۳/۲۶۴.

۶. کفایة الطالب ۴۷۶.

۷. شرح السنة بغوی ۱۵/۸۴.

کرده است و در کتب معتبره شیعه زیاده از هزار حدیث روایت کرده است در ولادت حضرت مهدی علیه السلام و غیبت او و آنکه امام دوازدهم است و نسل امام حسن عسکری علیه السلام است، و اکثر این احادیث مقرون است به اعجاز زیرا که خبر داده اند به ترتیب ائمه علیهم السلام تا امام دوازدهم، و خفای ولادت آن حضرت، و آنکه آن حضرت را دو غیبت خواهد بود ثانی درازتر از اول، و آنکه آن حضرت مخفی متولد خواهد شد با سایر خصوصیات و جمیع این مراتب واقع شد.

و کتبی که مشتملند بر این اخبار معلوم است که سالها پیش از ظهور این مراتب مصنف شده است، پس این اخبار قطع نظر از تواتر از چندین جهت دیگر افاده علم می نمایند.

و ایضاً ولادت آن حضرت و اطلاع جمع کثیر بر آن ولادت باسعادت و دیدن جماعت بسیار آن حضرت را از ثقات اصحاب از وقت ولادت شریف تا غیبت کبری و بعد از آن نیز معلوم است در کتب معتبره خاصه و عامه مذکور است چنانکه بعد از این مذکور خواهد شد انشاء الله.

و صاحب کتاب *فصول مهمه و مطالب السؤل و شواهد النبوة* و ابن خلکان و بسیاری از مخالفان در کتب خود ولادت آن حضرت را با سایر خصوصیات که شیعه روایت کرده اند نقل کرده اند^(۱)، پس چنانکه ولادت آباء اطهار آن حضرت معلوم است ولادت آن حضرت نیز معلوم است.

و استبعادی که مخالفان می کنند از طول غیبت و خفای ولادت و طول عمر شریف آن حضرت فایده نمی کند. و اموری که به براین قاطعه ثابت شده باشد به محض استبعاد، نفی آنها نمی توان نمود چنانکه کفار قریش انکار معاد می نمودند به محض استبعاد که استخوانهای پوسیده و خاک شده چگونه زنده می تواند شد با آنکه امثال آن در اُمم سابقه بسیار واقع شده، و در احادیث عامه و خاصه وارد شده است که آنچه در اُمم سابقه واقع شده مثل آن در این اُمّت واقع می شود.

و از آن جمله حضرت ابراهیم علیه السلام چون منجمان، نمرود را خبر داده بودند که در این زمان شخصی به هم خواهد رسید که دین و ملک شما را بر هم زند و نمرود امر کرده بود که: مردان و زنان را از یکدیگر جدا کنید؛ و پدر حضرت ابراهیم در نهان با مادر او مقاربت کرد حضرت مخفی در غاری متولد شد و مدتی پنهان بود.

و موسی نیز چون منجمان خبر داده بودند که از بنی اسرائیل کسی به هم خواهد رسید که سبب هلاک فرعون باشد، فرعون حکم کرد به کشتن پسران بنی اسرائیل و حمل و ولادت موسی مخفی واقع شد چنانکه مشهور است، و بعد از آنکه از فرعون گریخت سالها در حوالی مصر بود و فرعون با آن سلطنت و استیلاء بر مکان او مطلع نشد.

و میان حضرت یعقوب و یوسف نه روز فاصله بود و یوسف پادشاه بود و یعقوب پیغمبر، و چون حق تعالی می خواست ثواب او را عظیم کند سالها بر وجود فرزند خود و احوال او مطلع نشد، پس چه استبعاد دارد که چون خلفای جور شنیده بودند که حضرت رسول و ائمه علیهم السلام خبر داده بودند که امام دوازدهم ظاهر خواهد شد و عالم را پر از عدالت خواهد کرد و خلفای جور و سلاطین ظلمه را بر طرف خواهد کرد و شیعه پیوسته انتظار وجود و ظهور او را می کشیدند و ایشان سعی در اطفای این نور می کردند و لهذا امام علی نقی و امام حسن عسکری علیهما السلام را در سرّ من رأی محبوس گردانیده بودند و پیوسته از حمل و ولادت آن سرور خبر می گرفتند و در مقام تضييع آن گوهر بودند.

حق تعالی اظهار قدرت کامله خود نموده حمل مادر آن حضرت را مستور گردانیده و ولادت باسعادت او را از ظلمه و خلفای جور مخفی گردانیده، او را به حفظ و حمایت خود از شرّ ظالمان دور کرده باشد چنانکه ولادت آن بزرگوار را مستور ساخته بود و بر شیعیان و موالیان و مخالفان به آثار و اخبار کالشمس فی رابعة النهار ظاهر و هویدا کرده باشد تا حجت بر عالمیان تمام شود.

و جمعی کثیر که اسماء ایشان معروف است بر ولادت باسعادت آن حضرت مطلع شدند مانند حکیمه خاتون و قابله ای که در سرّ من رأی همسایه ایشان بود، و بعد از ولادت تا وفات حضرت امام حسن عسکری علیه السلام جماعت بسیار به خدمت آن حضرت رسیدند.

و معجزاتی که در وقت ولادت آن حضرت و در نرجس خاتون مادر آن حضرت ظاهر شد زیاده از حد عدّ و احصاء است، و در کتاب *بحار الانوار و جلاء العیون* و رسائل دیگر ایراد نموده^(۱).

و اشهر در تاریخ ولادت شریف آن حضرت آن است که در سال دویست و پنجاه و پنجم هجرت واقع شده، و جمعی دویست و پنجاه و شش گفته‌اند، و بعضی دویست و پنجاه و هشت نیز گفته‌اند، و بنا بر مشهور میان خاصه و عامه وفات حضرت امام حسن عسکری علیه السلام در سال دویست و شصت بوده، پس سنّ شریف آن حضرت در وقت امامت بنا بر قول اول تقریباً پنج سال بوده، و بنا بر قول دوم چهار سال، و بنا بر قول سوم دو سال، و معذک آن معجزات و غرائب حالات از آن حضرت به ظهور می‌آمد.

و آن حضرت را دو غیبت بود: یکی صغری، و دیگری کبری.

و در غیبت صغری آن حضرت جمعی از سفراء و نواب داشت که مردم عرایض به ایشان می‌دادند و مسائل می‌پرسیدند و جواب به خطّ شریف آن حضرت بیرون می‌آمد و خمس و نذرها که می‌بردند ایشان می‌گرفتند و به خدمت حضرت عرض می‌کردند و حضرت می‌فرمود که به سادات و فقرای شیعیان برسانند، و جمع کثیری هر ساله موظف بودند.

و بر دست و زبان سفراء معجزات عظیمه ظاهر می‌شد که مردم به یقین می‌دانستند که ایشان از جانب آن حضرت منصوبند چنانکه مقدار مال را می‌گفتند، و نام کسی که مال را فرستاده بود می‌بردند، و آنچه بر ایشان در راه گذشته بود خبر می‌دادند، و موت و بیماری و سایر احوال آینده ایشان را می‌فرمودند، و به همان نحو واقع می‌شد، و انواع معجزات از ایشان به ظهور می‌آمد.

و در این غیبت صغری جماعت بسیار از غیر سفراء به خدمت آن حضرت رسیدند، و مدت این غیبت تقریباً هفتاد و چهار سال بود، و سفراء بسیار بودند، اما سفرای معروف

که همیشه شیعیان ایشان را می شناختند و به ایشان رجوع می کردند چهار نفر بودند :

اول ایشان عثمان بن سعید اسدی بود که حضرت امام علی نقی و حضرت امام حسن عسکری علیه السلام نص بر عدالت و امانت او فرموده بودند و به شیعیان گفته بودند که : آنچه او می گوید حق است و از جانب ما می گوید .

و بعد از آنکه او به رحمت خدا رفت ابو جعفر محمد بن عثمان قائم مقام او گردید به نص امام حسن عسکری و به نص پدرش از جانب صاحب الامر و حضرت صاحب علیه السلام بعد از وفات عثمان به محمد نامه ای نوشت که : انا لله وانا اليه راجعون تسلیم می کنیم امر خدا را و راضی شده ایم به قضای او ، پدر تو با سعادت زندگانی کرد و مُرد حمید و پسندیده ، پس خدا رحمت کند او را و ملحق گرداند او را به اولیاء و موالی او زیرا که پیوسته اهتمام کننده بود در امر ایشان و سعی کننده بود در آنچه موجب قرب او بود به سوی خدا و به سوی ائمه هدی ، حق تعالی روی او را منور گرداند و لغزشهای او را بیامزد ، و حق تعالی ثواب تو را عظیم گرداند و صبر نیکو تو را کرامت فرماید ، و مصیبت او به تو و به ما هر دو رسیده است و مفارقت او تو را و ما را نیز به وحشت افکنده است ، پس خدا او را شاد گرداند در بازگشت او به آخرت ، و از جمله کمال سعادت او آن است که حق تعالی او را فرزندی مثل تو روزی کرده است که جانشین او باشد بعد از او و قائم مقام او باشد به امر او و ترحم کند بر او ، و می گویم که الحمد لله که نفوس راضی اند به مکان تو و آنچه خدا در تو و نزد تو مقرر گردانیده است ، و خدا تو را یاری کند و تقویت کند و اعانت نماید و توفیق دهد و حافظ و ناصر و معین تو باشد .

و چندین توقیع و قیع از ناحیه مقدسه مشتمل بر سفارت او برای شیعیان بیرون آمد ^(۱) ، و اجماع شیعه بر عدالت و نیابت او منعقد شد و پیوسته در امور به او رجوع می کردند و معجزات از او ظاهر می شد و کتابها در فقه تصنیف کرد مشتمل بر آنچه از حضرت امام حسن عسکری علیه السلام و از حضرت صاحب و از پدر خود شنیده بود .

و ابن بابویه از او روایت کرده است که گفت: به خدا سوگند که حضرت صاحب الامر هر سال در موسم حج در کعبه و مشاعر حاضر می شود و مردم را می بیند و می شناسد و مردم او را می بینند و نمی شناسند، و از او پرسیدند که: تو صاحب این امر را دیده ای؟ گفت: بلی در این نزدیکی دیدم که به پرده های کعبه چسبیده بود در مستجار و می گفت: خداوند! به من انتقام بکش از دشمنان خود^(۱).

و ابن بابویه و شیخ طوسی و دیگران روایت کرده اند از علی بن احمد دلال قمی که گفت: روزی به خدمت محمد بن عثمان رفتم که بر او سلام کنم، دیدم تخته ای در پیش خود گذاشته و نقاشی را نشانیده که آیات قرآنی بر آن نقش می کند و اسماء ائمه را بر حواشی آن نقش می نماید.

گفتم: ای سید من! این تخته چیست؟

گفت: این را برای قبر خود می سازم که بر روی آن مرا دفن کنند یا بر پشت من در قبر بگذارند که مرا به آن تکیه بدهند و قبر خود را کنده ام و هر روز داخل قبر خود می شوم و یک جزو قرآن در آن می خوانم و بیرون می آیم، چون فلان روز از فلان ماه از فلان سال بشود من از دنیا رحلت خواهم کرد و با این تخته در این قبر مدفون خواهم شد. و چون از خدمت او بیرون آمدم آن روز مخصوص را نوشتم و پیوسته منتظر آن بودم تا آنکه در همان روز از همان ماه و سالی که گفته بود به رحمت خدا واصل شد و در همان قبر مدفون شد^(۲).

و این خبر را ام کلثوم دختر او و دیگران نیز به همین طریق روایت کرده اند^(۳): که در سال سیصد و پنج به رحمت ایزدی واصل شد و چون نزدیک وفات او شد حضرت صاحب الامر علیه السلام او را امر کرد که ابوالقاسم حسین بن روح را قائم مقام خود کند و جعفر بن محمد بن متیل نهایت اختصاص به محمد بن عثمان داشت و اکثر کارهای حضرت را به

۱. کمال الدین ۴۴۰، حدیث ۸ و ۱۰؛ غیبت شیخ طوسی ۳۶۴.

۲. غیبت شیخ طوسی ۳۶۵؛ فلاح السائل ۷۴. و رجوع شود به کمال الدین ۵۰۲/۲.

۳. غیبت شیخ طوسی ۳۶۵.

او می فرمود و اکثر مردم را گمان آن بود که او را نایب خود خواهد کرد.

جعفر گفت: من در وقت احتضار محمد بن عثمان بر بالین او نشسته بودم و با او سخن می گفتم و سؤالها می کردم و حسین بن روح نزد پاهای او نشسته بود، پس محمد متوجه من شد و گفت: حضرت به من فرموده است که حسین را وصی خود کنم و او را نایب گردانم. پس من برخاستم و دست حسین بن روح را گرفتم و او را بر جای خود نشانیدم و خود رفتم و نزدیک پاهای او نشستم، و بعد از آن جعفر در خدمت حسین می بود و به خدمات او قیام می نمود^(۱).

و جماعت بسیار از محدثین شیعه روایت کرده اند که: چون نزدیک وفات محمد بن عثمان شد اکابر شیعه را طلبید و به همه گفت که: اگر مرگ مرا در یابد امر نیابت و سفارت با ابو القاسم حسین بن روح نوبختی است و از جانب حضرت صاحب مأمور شده ام که او را نایب کنم بعد از من، در امور خود به او رجوع کنید^(۲).

پس جمیع شیعه به او رجوع می کردند و زیاده از بیست و یک سال او مشغول سفارت بود و مرجع جمیع شیعه بود و به نحوی تقیه می کرد که سنیان اکثرأً او را از خود می دانستند و نهایت محبت به او داشتند تا آنکه در ماه شعبان سال سیصد و بیست و شش به ریاض بهشت ارتحال نمود و به امر حضرت صاحب علیه السلام شیخ جلیل علی بن محمد سمری را وصی و قائم مقام خود گردانید و سفارت و نیابت به او تعلق گرفت، و سه سال امر نیابت با او بود و در نیمه ماه شعبان سال سیصد و بیست و نه به رحمت حق واصل شد.

و این سال به تأثیر نجوم بود که اکثر علماء و محدثین شیعه در این سال به عالم بقاء ارتحال نمودند و ابتداء غیبت کبری شد و آثار امامت او ظاهراً منقطع گردید و ثقة الاسلام محمد بن یعقوب کلینی و رئیس محدثین علی بن بابویه در این سال به عالم بقاء ارتحال نمودند.

و احمد بن ابراهیم گفته است که: ما با مشایخ شیعه رفتیم به خدمت علی بن محمد

۱. رجوع شود به کمال الدین ۵۰۳ و غیبت شیخ طوسی ۳۷۰ و خرائج ۳/ ۱۱۲۰.

۲. غیبت شیخ طوسی ۳۹۴.

سمری، چون حاضر شدیم او ابتداء گفت: خدا رحمت کند علی بن الحسین بن بابویه قمی را که در این ساعت به رحمت الهی واصل شد. پس مشایخ تاریخ آن روز را نوشتند بعد از آن به هفده روز یا هجده روز خبر رسید که علی در همان روز در همان ساعت به رحمت خدا رفته بود^(۱).

و حسین پسر علی بن بابویه این خبر را به همان نحو روایت کرده است^(۲).

و ابن بابویه و شیخ طوسی و دیگران روایت کرده اند از حسن بن احمد مکتب که گفت: ما در بغداد بودیم در سالی که سمری به رحمت الهی واصل شد، چند روز قبل از فوتش به خدمت او رفتیم پس فرمانی از حضرت صاحب علیه السلام بیرون آورد که مضمونش این بود:

بسم الله الرحمن الرحيم، ای علی بن محمد سمری! خدا عظیم گرداند اجر برادران تو را در مصیبت تو، تا شش روز دیگر تو از دنیا مفارقت خواهی کرد پس جمع کن کارهای خود را و کسی را وصی و قائم مقام خود مگردان بعد از وفات خود که غیبت تا مه واقع شد و بعد از این ظاهر نمی شوم از برای احدی مگر بعد از اذن حق تعالی، و این ظاهر شدن بعد از آن خواهد بود که مدت غیبت به طول انجامد و دلها سنگین شود و زمین مملو شود از ستم و جور، و بعد از این بعضی از شیعیان دعوی مشاهده خواهند کرد، هر که دعوی کند که مرادیده است پیش از خروج سفیانی و صدای آسمانی، او دروغگو و افتراء کننده است ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظيم.

حسن گفت که: ما همه نسخه این فرمان را نوشتیم و از نزد او بیرون آمدیم، چون روز ششم شد به خدمت او رفتیم او را در حال احتضار یافتیم، کسی به او گفت که: وصی تو بعد از تو کی خواهد بود؟ گفت: خدا را امری و حکمتی هست که آن به عمل خواهد آمد، یعنی غیبت کبری؛ این را گفت و به عالم اعلی ارتحال نمود^(۳).

مؤلف گوید که: جماعت بسیار از ثقات روایت کرده اند که در غیبت کبری آن حضرت

۱. غیبت شیخ طوسی ۳۹۴؛ کمال الدین ۵۰۳.

۲. غیبت شیخ طوسی ۳۹۵، ح ۳۶۵ و ۳۶۶.

۳. کمال الدین ۵۱۶؛ غیبت شیخ طوسی ۳۹۵.

را دیده‌اند و در آن وقت نشناخته‌اند و بعد از مفارقت شناخته‌اند، پس ممکن است که در این حدیث مراد آن باشد که اگر دعوی کنند که در آن وقت دیده‌اند و شناخته‌اند دروغ می‌گویند و اگر با دعوی مشاهده دعوی نیابت و سفارت کنند، دروغ می‌گویند.

و اما معجزاتی که بر دست و زبان سفراء جاری شده زیاده از آن است که این رساله گنجایش ذکر آنها داشته باشد.

و شیخ ابن بابویه گفته است که: خبر داد مرا ابو علی بغدادی که من در بخارا بودم این جاوشیر ده شمش طلا به من داد که در بغداد به حسین بن روح بدهم، در راه یک شمش گم شد، من یک شمش به وزن آن خریدم و با آنها ضم کردم و به نزد حسین بردم، چون آنها را گشودم از میان آنها اشاره کرد به آن شمش که خریده بودم و گفت: بردار آن شمش را که عوض گمشده خریده‌ای زیرا که گمشده به ما رسید؛ و دست دراز کرد و شمش گمشده را به من نمود و شناختم.

و ابو علی گفت: من زنی را در بغداد دیدم که می‌پرسید: وکیل حضرت صاحب علیه السلام کیست؟ یکی از شیعیان او را به حسین بن روح نشان داد، آن زن آمد به نزد حسین و گفت: بگو من چه چیز آورده‌ام تا تسلیم کنم. حسین گفت: آنچه آورده‌ای بیانداز به میان دجله تا بگویم که چه چیز آورده‌ای.

پس آن زن رفت و آنچه آورده بود در دجله انداخت و برگشت به نزد حسین، چون داخل شد حسین به خادم گفت: حقّه را بیاور، چون خادم حقّه را آورد حسین گفت: این حقّه‌ای است که آورده بودی و در این دجله انداختی، و در این حقّه یک جفت دست‌رنج طلا است، و حلقه بزرگی که در آن دو دانه منصوب است، و دو حلقه کوچک که دانه‌ای دارد، و دو انگشتر که یکی نگینش عقیق است و دیگری فیروزج، پس حقّه را گشود و آنچه گفته بود در آن حقّه بود. چون زن آن حالت را مشاهده کرد بهوش شد ^(۱).

و جمع دیگر از سفراء بودند غیر این چهار نفر که بعضی از شیعیان به ایشان رجوع

می کردند مانند حکیمه خاتون عمه حضرت که سابقاً مذکور شد، و محمد بن جعفر اسدی، و حاجز و شأ، و محمد بن ابراهیم بن مهزیار، و قاسم بن العلاء که مدتها نایبنا شده بود و هفت روز پیش از وفاتش به اعجاز حضرت صاحب علیه السلام بینا شد و حضرت خبر وفات او را به او نوشت و کفن از برای او فرستاد در آذربایجان. و جمع دیگر بودند که بعضی خود نادراً به خدمت آن حضرت می رسیدند و بعضی به توسط سفرای اربعه نایب بودند.

و کلینی و شیخ طوسی و شیخ طبرسی روایت کرده اند از زهری که گفت: حضرت صاحب را بسیار طلب کردم و مال جزیلی صرف کردم و به این سعادت فایز نگردیدم تا آنکه به خدمت محمد بن عثمان عمروی که از نواب آن حضرت بود رفتم و مدتی خدمت او کردم تا آنکه روزی التماس کردم که مرا به خدمت آن حضرت برساند، ابا کرد، چون تضرع بسیار کردم گفت: فردا اول روز بیا.

چون به نزد او رفتم دیدم که او می آید و جوان خوشرو و خوشبویی با او همراه است به هیئت تجار و متاعی در آستین خود دارد، پس عمروی اشاره کرد به آن جوان که: این است آنکه می خواهی. من به خدمت او رفتم و آنچه خواستم سؤال کردم و جواب فرمود، پس به در خانه ای رسید که معروف نبود و اعتنایی به آن نداشتیم، خواست داخل خانه شود عمروی گفت: اگر سؤالی داری بکن که دیگر او را نخواهی دید، چون رفتم سؤال کنم گوش نداد و داخل خانه شد.

و فرمود: ملعون است ملعون است کسی که تأخیر کند نماز مغرب را تا آنکه ستاره در آسمان بسیار شود؛ و ملعون است ملعون است کسی که نماز بامداد را تأخیر کند تا ستاره ها بر طرف شوند، یعنی از برای طلب فضیلت تأخیر کند^(۱).

و قطب راوندی و کلینی و دیگران روایت کرده اند از مردی از اهل مدائن که گفت: با رفیقی به حج رفتم در موقف عرفات نشسته بودیم، جوانی نزدیک ما نشسته بود و ازاری و ردایی پوشیده بود که قیمت کردیم آنها را به صد و پنجاه دینار می ارزید، و نعل زردی در

پا داشت و اثر سفر بر او ظاهر نبود، پس سائلی از ما سؤال کرد و او را رد کردیم نزدیک آن جوان رفت و از او سؤال کرد، جوان از زمین چیزی برداشت و به او داد، سائل او را دعای بسیار کرد، جوان برخاست و از ما غایب شد. نزد سائل رفتیم و از او پرسیدیم که: آن جوان چه چیز به تو داد که اینقدر او را دعا کردی؟ به ما نمود سنگریزه طلایی که مانند ریگ دندانها داشت، چون وزن کردیم بیست مثقال بود، به رفیق خود گفتیم که: امام ما و مولای ما نزد ما بود و ما نمی دانستیم زیرا که به اعجاز او سنگریزه طلا شد.

پس رفتیم و در جمیع عرفات گردیدیم و او را نیافتیم، پرسیدیم از جماعتی که در دور او بودند از اهل مکه و مدینه که: این مرد کی بود؟ گفتند: جوانی است علوی هر سال پیاده به حج می آید^(۱).

و قطب راوندی در **خرائج** از حسن بن مسترق روایت کرده است که گفت: روزی در مجلس حسن بن عبدالله حمدان ناصر الدوله بودم، در آنجا سخن ناحیه حضرت صاحب علیه السلام و غیبت آن حضرت مذکور شد و من استهزاء می کردم به این سخنان، در این حال عموی من حسین داخل مجلس شد و من باز همان سخنان را می گفتم، گفت: ای فرزند! من نیز اعتقاد تو را داشتم در این باب تا اینکه حکومت قم را به من دادند در وقتی که اهل قم بر خلیفه عاصی شده بودند و هر حاکمی که می رفت او را می کشتند و اطاعت نمی کردند، پس لشکری به من دادند و به سوی قم فرستادند.

چون به ناحیه طرز رسیدم به شکار رفتم، شکاری از پیش من به در رفت، از پی آن رفتم و بسیار دور رفتم تا به نهری رسیدم، در میان نهر روان شدم و هر چند می رفتم وسعت نهر بیشتر می شد، در این حال سواری پیدا شد بر اسب اشهبی سوار و عمامه خز سبزی بر سر داشت و به غیر چشمهایش در زیر آن نمی بود و دو موزه سرخ در پا داشت. به من گفت: ای حسین و مرا امیر نگفت و به کنیت نیز یاد نکرد بلکه از روی تحقیر نام مرا برد. گفت: چرا عیب می کنی و سبک می شماری ناحیه ما را؟ و چرا خمس مالت را به اصحاب

و نواب ما نمی‌دهی؟

و من مرد صاحب وقار شجاعی بودم که از چیزی نمی‌ترسیدم، از سخن او بلرزیدم و گفتم: می‌کنم ای سید من آنچه فرمودی.

گفت: هرگاه برسی به آن موضعی که متوجه آن گردیده‌ای و به آسانی و بدون مشقت قتال و جدال داخل شهر شوی و کسب کنی آنچه کسب کنی، خمس آن را به مستحقش برسان.

گفتم: شنیدم و اطاعت می‌کنم.

پس گفت: برو با رشد و صلاح.

و عنان اسب خود را گردانید و روانه شد و از نظر من غایب گردید و ندانستم به کجا رفت، و از جانب راست و چپ او را بسیار طلب کردم و نیافتم، ترس و رعب من زیاده شد و برگشتم به سوی عسکر خود، و این حکایت را نقل نکردم و فراموش کردم از خاطر خود.

و چون به شهر قم رسیدم و گمان داشتم که با ایشان محاربه خواهم کرد، اهل قم به سوی من بیرون آمدند و گفتند: هرکه مخالف ما بود در مذهب و به سوی ما می‌آمد ما با او محاربه می‌کردیم، و چون تو از مایی و به سوی ما آمده‌ای میان ما و تو مخالفتی نیست، داخل شهر شو و تدبیر شهر به هر نحو که خواهی بکن.

مدتی در قم ماندم و اموال بسیار زیاده از آنچه توقع داشتم جمع کردم، پس امرای خلیفه بر من و کثرت اموال من حسد بردند و مذمت من نزد خلیفه کردند تا آنکه مرا عزل کرد و برگشتم به سوی بغداد و اول به خانه خلیفه رفتم و بر او سلام کردم و به خانه خود برگشتم و مردم به دیدن من می‌آمدند. در این حال محمد بن عثمان عمروی آمد و از همه مردم گذشت و بر روی مسند من نشست و بر پشتی من تکیه کرد، من از این حرکت او بسیار به خشم آمدم، و پیوسته مردم می‌آمدند و می‌رفتند و نشستگی بود و حرکت نمی‌کرد، و ساعت به ساعت خشم من بر او زیاده می‌شد، چون مجلس منقضی شد به نزدیک من آمد و گفت: میان من و تو سرّی هست بشنو. گفتم: بگو. گفت: صاحب اسب اشهب و نهر

می‌گوید که ما وفا به وعده خود کردیم. پس آن قصه به یادم آمد و لرزیدم و گفتم: می‌شنوم و اطاعت می‌کنم، و به جان منّت می‌دارم.

پس برخاستم و دستش را گرفتم و به اندرون بردم و در خزینه‌های خود را گشودم و خمس همه را تسلیم کردم، و بعضی از اموال را که من فراموش کرده بودم او به یاد من آورد و خممش را گرفت، و بعد از آن من در امر حضرت صاحب علیه السلام شک نکردم.

پس حسن ناصر الدوله گفت: من نیز تا این قصه را از عمّ خود شنیدم شک از دل من زائل شد و یقین کردم امر آن حضرت را^(۱).

و شیخ طوسی و دیگران روایت کرده‌اند که: علی بن بابویه عریضه‌ای به خدمت حضرت صاحب علیه السلام نوشت و به حسین بن روح داد و سؤال کرده بود در آن عریضه که حضرت دعا کند از برای او که خدا فرزندی به او عطا کند، حضرت در جواب نوشت که: دعا کردیم از برای تو و خدا تو را در این زودی دو فرزند ذکور نیکوکار کرامت خواهد کرد. پس در آن زودی از کنیزی حق تعالی او را دو فرزند داد یکی محمد و دیگری حسین. و از محمد تصانیف بسیار ماند که از جمله آنها کتاب من لا یحضره *التقیه* است، و از حسین نسل بسیار از محدثین و فضلاء به هم رسیدند. و محمد فخر می‌کرد که من به دعای حضرت قائم علیه السلام به هم رسیده‌ام، و استادان او او را تحسین می‌کردند و می‌گفتند: سزاوار است کسی که به دعای حضرت صاحب به هم رسیده باشد چنین باشد^(۲).

و شیخ صدوق محمد بن بابویه به سند صحیح از احمد بن اسحاق روایت کرده است که گفت: رفته به خدمت حضرت امام حسن عسکری علیه السلام و می‌خواستم از آن حضرت سؤال کنم که امام بعد از او کی خواهد بود، حضرت پیش از آنکه سؤال کنم فرمود که: ای احمد! خدای عزّوجلّ از روزی که آدم را خلق کرده است تا حال زمین را خالی از حجت نگردانیده است و تا روز قیامت خالی نخواهد گذاشت از کسی که حجت خدا باشد بر خلق، و به برکت او دفع کند بلاها را از اهل زمین، و به سبب او باران از آسمان بفرستد

۱. خرائج ۱/ ۴۷۲.

۲. رجوع شود به غیبت شیخ طوسی ۳۰۸ و کمال الدین ۵۰۲ و خرائج ۲/ ۷۹۰.

و برکت‌های زمین را برویاند.

گفتم: یابن رسول الله! پس کی امام و خلیفه خواهد بود بعد از تو؟ حضرت برخاست و داخل خانه شد و بیرون آمد و کودکی بر دوشش بود مانند ماه شب چهارده، و سه چهار ساله می‌نمود، و گفت:

ای احمد! این است امام بعد از من و اگر نه این بود که تو گرامی هستی نزد خدا و حجت‌های او این را به تو نمی‌نمودم. این فرزند نام و کنیت او موافق نام و کنیت حضرت رسول صلی الله علیه و آله است، و زمین را پر از عدالت خواهد کرد بعد از آنکه پر از جور و ستم شده باشد.

ای احمد! مَثَل او در این اَمّت مَثَل خضر و مَثَل ذوالقرنین است، به خدا سوگند که غایب خواهد شد غایب شدنی که نجات نیابد از غیبت او از هلاک شدن و گمراه گردیدن مگر کسی که خدا او را ثابت بدارد بر قول به امامت او و توفیق دهد خدا او را که دعا کند برای تعجیل فرج او.

گفتم: آیا معجزه و علامتی ظاهر می‌تواند شد که خاطر من مطمئن گردد.
پس آن کودک به سخن آمد و به لغت فصیح عربی گفت: منم بقیه خدا در زمین و انتقام کشنده از دشمنان او، و بعد از دیدن دیگر طلب خبر مکن.

احمد گفت که: شاد و خوشحال از خدمت آن حضرت بیرون آمدم، و روز دیگر به خدمت آن حضرت رفتم و گفتم: یابن رسول الله! عظیم شد سرور من به آنچه انعام کردی بر من بیان کن که سنت خضر و ذوالقرنین که در آن حجت خواهد بود چیست؟

حضرت فرمود که: آن سنت طول غیبت است ای احمد.

گفتم: یابن رسول الله! غیبت او به طول خواهد انجامید؟

فرمود: بلی به حق پروردگار من، آنقدر به طول خواهد انجامید که برگردند از دین اکثر آنها که قائل به امامت او باشند، و باقی نماند بر دین حق مگر کسی که حق تعالی عهد و ولایت ما را در روز میثاق از او گرفته باشد، و در دل او به قلم صنع ایمان را نوشته باشد و او را مؤید به روح ایمان گردانیده باشد.

ای احمد! این از امور غریبه خدا است و رازی است از رازهای پنهان او و غیبی است از

غیبه‌ای او، پس بگیر آنچه به تو عطا کردم و پنهان دار و از جمله شکرکنندگان باش تا روز قیامت در علّین رفیق ما باشی^(۱).

وایضاً از یعقوب منقوس روایت کرده است که گفت: روزی به خدمت حضرت عسکری علیه السلام رفتم، بر روی تختگاهی نشسته بودند و از جانب راست آن حجره‌ای بود که پرده‌ای بر درگاه آن آویخته بود، گفتم: ای سید من! کیست صاحب امر امامت بعد از تو؟ فرمود: پرده را بردار، چون برداشتم کودکی بیرون آمد که قامتش پنج شبر بود و تقریباً می‌بایست هشت ساله باشد یا ده ساله با جبین گشاده و روی سفید و دیده‌های درخشان و دستهای قوی و زانوهای پیچیده و بر خدّ راست رویش خالی بود و کاکلی بر سر داشت، آمد و بر ران پدر بزرگوار خود نشست.

حضرت فرمود: این است امام شما. پس آن کودک برخاست، حضرت فرمود: ای فرزند گرامی! برو تا وقت معلوم که برای ظهور تو مقرر شده است، پس به او نظر می‌کردم تا داخل حجره شد، پس حضرت فرمود: ای یعقوب! نظر کن کی در این حجره است، داخل شدم و گردیدم هیچکس را در حجره ندیدم^(۲).

وایضاً به سند صحیح از محمد بن معاویه و محمد بن ایوب و محمد بن عثمان عمروی روایت کرده است که همه گفتند که: حضرت عسکری علیه السلام پسر خود حضرت صاحب را به ما نمود و ما در منزل آن حضرت بودیم و چهل نفر بودیم و گفت: این است امام شما بعد از من و خلیفه من بر شما، اطاعت او بکنید و پراکنده مشوید بعد از من که هلاک خواهید شد در دین خود، و بعد از این روز او را نخواهید دید. پس از خدمت آن حضرت بیرون آمدیم و بعد از اندک روزی حضرت عسکری علیه السلام از دنیا مفارقت نمود^(۳).

وایضاً روایت کرده است از محمد بن صالح قنبری که: چون جعفر کذاب منازعه کرد در باب میراث برادر خود امام حسن علیه السلام، حضرت صاحب علیه السلام از کنار خانه ظاهر شد

۱. کمال الدین ۲۸۴: کشف الغمة ۳/۳۳۳: اعلام الوری ۴۳۹.

۲. کمال الدین ۴۰۷ و ۴۳۶.

۳. کمال الدین ۴۳۵.

و گفت: ای جعفر! چرا متعرض حقوق من می شوی؟ جعفر مستحیر و ساکت شد، پس حضرت غایب گردید، بعد از آن جعفر تجسس بسیار کرد اثری نیافت تا آنکه جدّه مادر امام حسن به رحمت خدا واصل شد و وصیت کرده بود که او را در خانه دفن کنند. چون خواستند دفن کنند جعفر آمد و مانع شد و گفت: خانه من است در اینجا دفن نکنید. حضرت ظاهر شد و فرمود: ای جعفر! این خانه تو نیست. و غایب شد و دیگر او را ندیدند^(۱).

و شیخ طوسی از اسماعیل بن علی نویختی روایت کرده است که: ولادت حضرت صاحب علیه السلام در سامره واقع شد در سال دویست و پنجاه و شش و کنیت او ابو القاسم بود و وصیت کرد حضرت رسول صلی الله علیه و آله که اسم او اسم من است و کنیت او کنیت من است و لقب او مهدی است و او است حجت و منتظر و صاحب الزمان.

اسماعیل گفت: من رفتم به خدمت حضرت امام حسن عسکری علیه السلام در مرضی که از آن مرض به عالم قدس ارتحال نمود و نزد او نشستم، در آن حال عقید خادم را گفت که: آب مصطکی از برای من بجوشان، پس مادر حضرت صاحب علیه السلام قدح را آورد و به دست آن حضرت داد، چون خواست بیاشامد دست مبارکش لرزید و قدح به دندانهایش خورد، پس قدح را از دست گذاشت و عقید را گفت: داخل این خانه شو و کودکی که در سجده است به نزد من بیاور.

عقید گفت: چون داخل خانه شدم دیدم که کودکی در سجده است و انگشتهای سبّابه را به سوی آسمان بلند کرده است، چون سلام کردم نماز را سبک کرد و سلام گفت و از نماز فارغ شد، گفتم: سید من شما را امر می کند که به نزد او بیایید.

پس مادر حضرت آمد و دستش را گرفت و به سوی حضرت آورد، چون داخل شد بر پدر خود سلام کرد، آن طفل بزرگوار رنگش درخشان بود و موهایش پیچیده بود و دندانهایش گشاده بود.

چون نظر حضرت بر او افتاد گریست و گفت: ای سید اهل بیت خود! آب را به من ده که من به سوی پروردگار خود می‌روم، آن طفل قح آب مصطکی را برداشت و لبهای خود را به دعایی حرکت داد و آن را به پدر بزرگوار خود داد، و چون آب را بیاشامید فرمود که: مرا برای نماز مهیا گردانید، پس دستمالی در دامن حضرت انداختند و حضرت صاحب علیه السلام آن حضرت را وضو داد و سر و پای آن حضرت را مسح کرد.

پس به حضرت صاحب گفت: ای فرزند گرامی! تویی صاحب الزمان و تویی مهدی و تو حجت خدایی در زمین و تو فرزند منی و وصی منی و از من متولد شده‌ای و تویی محمّد و پسر حسن و تو فرزند حضرت رسولی و تویی خاتم امامان طاهر و پاکیزه، و رسول خدا بشارت داد به تو ائمت را و نام و کنیت تو را بیان کرد، و این عهده است از پدر و پدران من که به من رسیده است. و در آن ساعت آن حضرت به ریاض جنت انتقال نمود^(۱).

و محمد بن عثمان عمری روایت کرده است که: چون آقای ما حضرت صاحب متولد شد حضرت امام حسن عسکری علیه السلام پدرم را طلبید و گفت که ده هزار رطل (که قریب به هزار من باشد) نان و ده هزار رطل گوشت تصدّق کنند بر بنی هاشم و غیر ایشان، و گوسفند بسیاری برای عقیقه بکشند^(۲).

و نسیم و ماریه کنیزان حضرت عسکری علیه السلام روایت کرده‌اند که: چون حضرت قائم متولد شد به دو زانو نشست و انگشتان شهادت به سوی آسمان بلند کرد، و عطسه کرد و گفت: الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی محمد وآله، پس گفت: گمان کردند ظالمان که حجت خدا بر طرف خواهد شد، اگر مرا رخصت سخن گفتن بدهد خدا، شکی نخواهد بود^(۳). و ایضاً نسیم روایت کرده است که: یک شب بعد از ولادت آن حضرت به خدمت او رفتم و عطسه کردم، فرمود که: یرحمک الله من بسیار خوشحال شدم، پس فرمود:

۱. غیبه شیخ طوسی ۲۷۲.

۲. کمال الدین ۴۳۰.

۳. کمال الدین ۲۴۴.

می خواهی بشارت دهم تو را در عطسه؟ گفتم: بلی. فرمود: امان است از مرگ تا سه روز^(۱).

و ابو علی خیزرانی از جاریه عسکری روایت کرده است که: چون حضرت قائم علیه السلام متولد شد نوری دیدم که از آن حضرت ساطع گردید و اطراف آسمان را روشن کرد و مرغان سفید دیدم که از آسمان به زیر می آمدند و بالهای خود را بر سر و رو و سایر بدن مبارک آن حضرت می مالیدند و پرواز می کردند به سوی آسمان، چون این واقعه را به حضرت عسکری علیه السلام نقل کردم حضرت خندید و فرمود: اینها ملائکه آسمانند فرود آمده اند که تبرک بجویند به آن حضرت، و اینها یاوران او خواهند بود در وقتی که خروج کند^(۲).

و دو شیخ بزرگوار شیخ محمد بن بابویه قمی و شیخ طوسی در کتابهای غیبت به سند معتبر روایت کرده اند از بشیر بن سلیمان برده فروش که از فرزندان ابویوب انصاری بود و از شیعیان خاص امام علی نقی علیه السلام و امام حسن عسکری علیه السلام و همسایه ایشان بود در شهر سمرقند رأی گفت: روزی کافور خادم حضرت امام علی نقی علیه السلام به نزد من آمد و مرا طلب نمود، چون به خدمت آن حضرت رفتم و نشستم فرمود: تو از فرزندان انصاری و ولایت و محبت ما اهل بیت همیشه در میان شما بوده است از زمان حضرت رسول تا حال و پیوسته محل اعتماد ما بوده اید، و من اختیار می کنم تو را و مشرف می گردانم به فضیلتی که به سبب آن بر شیعیان سبقت گیری بر ولایت ما، تو را بر رازی پنهان مطلع می گردانم و به خریدن کنیزی می فرستم.

پس نامه ای پاکیزه نوشتند به خط فرنگی و لغت فرنگی و مهر شریف خود را بر آن زدند و کیسه زری آوردند که در آن دویست و بیست اشرفی بود و فرمودند که: بگیر این نامه و زرا و متوجه بغداد شو و در چاشت فلان روز بر سر جسر حاضر شو پس چون کشتیهای اسیران به ساحل رسند جمعی از کنیزان را در آن کشتیها خواهی دید، و بعضی از

۱. کمال الدین ۲۳۲.

۲. کمال الدین ۴۳۱.

مشتریان از وکیلان امرای بنی عباس و قلیلی از جوانان عرب خواهی دید که بر سر اسیران جمع خواهند شد، پس از دور نظر کن به برده فروشی که عمرو بن یزید نام دارد در تمام روز تا هنگامی که از برای مشتریان ظاهر سازد کنیزکی را که فلان و فلان صفت دارد - و تمام اوصاف او را بیان فرمود - و جامه حریر گندهای پوشیده است و ایبا و امتناع خواهد نمود آن کنیز از نظر کردن مشتریان و دست گذاشتن ایشان بر او، و خواهی شنید که از پس پرده صدای رومی از او ظاهر می شود، پس بدان که به زبان رومی می گوید: وای پرده عفتم دریده شد.

پس یکی از مشتریان خواهد گفت که: من سیصد اشرفی می دهم به قیمت این کنیز و صفت او مرا راغب تر گردانید.

پس آن کنیز به لغت عربی به آن شخص خواهد گفت که: اگر به زئی سلیمان بن داود ظاهر شوی و پادشاهی او را بیایی، من به تو رغبت نخواهم کرد، مال خود را ضایع مکن و به قیمت من مده.

پس آن برده فروش گوید: من برای تو چه چاره کنم که به هیچ مشتری راضی نمی شوی و به غیر از فروختن تو چاره ای نیست؟ پس آن کنیزک گوید: چه تعجیل می کنی و باید البته مشتری به هم رسد که دل من به او میل کند و اعتماد بر وفا و دیانت او داشته باشم.

پس در این وقت تو برو به نزد صاحب کنیز و بگو که: نامه ای با من هست که یکی از اشراف و بزرگان از روی ملاطفت نوشته است به لغت فرنگی و خط فرنگی و در آن نامه کرم و سخاوت و وفاداری و بزرگی خود را وصف کرده است، این نامه را به آن کنیز بده که بخواند، اگر به صاحب این نامه راضی شود من وکیل از جانب آن بزرگوار که این کنیز را از برای او خریداری نمایم.

بشیر بن سلیمان گفت: آنچه حضرت خبر داده بود همه واقع شد و آنچه فرموده بود همه را به عمل آوردم، پس چون کنیز در نامه نظر کرد بسیار گریست و گفت به عمرو بن یزید که: مرا به صاحب این نامه بفروش، و سوگندهای عظیم یاد کرد که اگر مرا به این نفروشی خود را هلاک می کنم.

پس با او در باب قیمت گفتگوی بسیار کردم تا آنکه به همان قیمت راضی شد که حضرت امام علی نقی علیه السلام به من داده بود، پس زر را دادم و کنیز را گرفتم، و کنیز خندان و شادان شد و با من آمد به حجره‌ای که در بغداد گرفته بودم و تا به حجره رسید نامه امام را بیرون آورد و می‌بوسید و بر دیده‌ها می‌چسباند و بر روی می‌گذاشت و بر بدن می‌مالید.

پس من از روی تعجب گفتم که: می‌بوسی نامه‌ای را که صاحبش را نمی‌شناسی؟
کنیز گفت: ای عاجز کم معرفت به بزرگی فرزندان و اوصیای پیغمبران! گوش خود را به من بسپار و دل برای شنیدن سخن من فارغ بدار تا احوال خود را برای تو شرح کنم: من ملیکه دختر یسوعای فرزند قیصر پادشاه روم و مادرم از فرزندان شمعون بن حمون الصفا وصی حضرت عیسی است، تو را خبر دهم به امری عجیب، بدان که جدّم قیصر خواست که مرا به عقد فرزند برادر خود درآورد در هنگامی که من سیزده ساله بودم، پس جمع کرد در قصر خود از نسل حواریون عیسی از علمای نصاری و عباد ایشان سیصد نفر، و از صاحبان قدر و منزلت هفتصد کس، و از امراء لشکر و سرداران عسکر و بزرگان سپاه و سرکرده‌های قبایل چهار هزار نفر، و تختی فرمود که حاضر ساختند که در ایام پادشاهی خود به انواع جواهر مرصّع گردانیده بود و آن تخت را بر روی چهل پایه تعبیه کردند، و بتها و چلیپاهای خود را بر بلندی‌ها قرار دادند، و پسر برادر خود را بر بالای تخت فرستاد.
پس چون کشیشان انجیلا را بر دست گرفتند که بخوانند بتها و چلیپاها همگی سرنگون بر زمین افتادند و پاهای تخت خراب شد و تخت بر زمین افتاد و پسر برادر ملک از تخت در افتاده بیهوش شد.

پس در آن حال رنگهای کشیشان متغیر شد و اعضای ایشان بلرزید، پس بزرگ ایشان به جدّم گفت که: ای پادشاه! ما را معاف دار از چنین امری که به سبب آن نحوستها روی نمود که دلالت می‌کند بر اینکه دین مسیح به زودی زایل گردد.

پس جدّم این امر را به فال بد دانست و گفت به علماء و کشیشان که: این تخت را بار دیگر برپا کنید و چلیپاها را به جای خود قرار دهید و حاضر گردانید برادر این برگشته روزگار بدبخت را که این دختر را به او تزویج نمایم تا سعادت آن برادر دفع نحوست این

برادر بکند.

پس چون چنین کردند و آن برادر دیگر را بر بالای تخت بردند و شروع به خواندن انجیل کردند همان حالت اول روی نمود و نحوست این برادر و آن برادر برابر بود، و سرّ این کار را ندانستند که این از سعادت سروری است نه از نحوست دو برادر.

پس مردم متفرق شدند و جدّم غمناک به حرّمسرا بازگشت و پیردهای خجالت درآویخت. پس چون شب شد به خواب رفتم در خواب دیدم که حضرت مسیح و شمعون و جمعی از حواریون در قصر جدّم جمع شدند و منبری از نور نصب کردند که از رفعت بر آسمان سر بلندی می نمودند، و در همان موضع تعبیه کردند که جدّم تخت را گذاشته بود.

پس حضرت رسول ﷺ با وصی و دامادش علی علیه السلام و جمعی از امامان فرزندان بزرگوار ایشان قصر را به نور قدوم خویش منور ساختند، پس حضرت مسیح به قدم ادب از روی تعظیم و اجلال به استقبال حضرت خاتم الانبیاء ﷺ شتافت و دست در گردن مبارک آن حضرت درآورد، پس حضرت رسالت پناه فرمود که: یا روح الله! آمده ام که ملیکه فرزند وصیّ تو شمعون را برای این فرزند سعادتمند خود خواستگاری نمایم، و اشاره فرمود به ماه برج امامت و خلافت امام حسن عسکری علیه السلام فرزند آن کسی که تو نامه اش را به من دادی.

پس حضرت عیسی نظر افکند به سوی حضرت شمعون و گفت که: شرف دو جهانی به تو روی آورده، پیوند کن رحم خود را به رحم آل محمد. شمعون گفت: کردم.

پس همگی بر آن منبر برآمدند و حضرت رسول ﷺ خطبه ای انشاء فرمود با حضرت مسیح مرا به امام حسن عقد بستند و فرزندان حضرت رسالت با حواریون گواه شدند.

پس چون از آن خواب سعادت مآب بیدار شدم، از بیم کشتن، آن خواب را برای پدر و جدّ خود نقل نکردم و این گنج رایگان را در سینه پنهان داشتم، و آتش محبت آن خورشید فلک امامت روز به روز در کانون سینه ام مشتعل می شد و سرمایه صبر و قرار مرا به باد فنا می داد تا به حدّی که خوردن و آشامیدن بر من حرام شد، و هر روز چهره کاهی

می شد و بدن می کاهید و آثار عشق نهانی در بیرون ظاهر می گردید.

پس در شهر ما طبیبی نماند مگر آنکه جذم برای معالجه من حاضر کرد، و از دوی درد من از او سؤال نمود، و هیچ سود نمی داد. پس چون از علاج درد من مأیوس گردید روزی به من گفت: ای نور چشم! آیا در خاطرت هیچ آرزویی در دنیا هست که برای تو به عمل آورم؟

گفتم: ای جد من! درهای فرج را بر روی خود بسته می بینم، اگر شکنجه و آزار را از اسیران مسلمانان که در زندان تواند دفع نمایی و بندها و زنجیرها را از ایشان بگشایی و ایشان را آزاد کنی، امیدوارم که حضرت مسیح و مادرش به من عافیتی بخشد.

پس چون چنین کرد اندک صحتی از خود ظاهر ساختم و اندک طعامی تناول نمودم، پس خوشحال و شاد شد و دیگر اسیران مسلمانان را عزیز و گرامی داشت.

پس بعد از چهارده شب در خواب دیدم که بهترین زنان عالیشان فاطمه علیها السلام به دیدن من آمده و حضرت مریم با هزار کنیز از حواریون بهشت با آن حضرت می باشند، پس مریم به من گفت که: این خاتون بهترین زنان و مادر شوهر توست امام حسن عسکری علیه السلام.

پس من به دامن مبارکش درآویختم و گریستم و شکایت کردم که: حضرت امام حسن علیه السلام به من جفا می کند و از دیدن من ابا می نماید.

پس آن حضرت فرمود: فرزند من چگونه به دیدن تو بیاید و حال آنکه به خدا شرک می آوری و بر مذهب ترسایانی؟ و اینک خواهرم مریم دختر عمران بیزاری می جوید به سوی خدا از دین تو، اگر میل داری که خدا و مریم و مسیح از تو خوشنود گردند و حضرت امام حسن عسکری علیه السلام به دیدن تو بیاید پس بگو: اشهد ان لا اله الا الله وان محمداً رسول الله.

پس چون به این دو کلمه طیبیه تلفظ نمودم حضرت سیده النساء مرا به سینه خود چسبانید و دلداری فرمود و گفت: اکنون منتظر آمدن فرزندم باش که من او را به سوی تو می فرستم.

پس بیدار شدم و آن دو کلمه طیبیه را به زبان می راندم و انتظار ملاقات گرامی آن

حضرت می بردم.

چون شب آینده درآمد و به خواب رفتم خورشید جمال آن حضرت طالع گردید گفتم: ای دوست من! بعد از آنکه دلم را اسیر محبت خود گردانیدی چرا از مفارقت جمال خود مرا چنین جفا دادی؟

فرمود که: دیر آمدن من به نزد تو نبود مگر برای آنکه مشرک بودی، و اکنون که مسلمان شدی هر شب به نزد تو خواهم بود تا آن زمان که حق تعالی ما و تو را به ظاهر به یکدیگر برساند، و این هجران را به وصال مبدل گرداند.

پس از آن شب تا حال یک شب نگذشته است که درد هجران مرا به شربت وصال دوا نفرماید.

بشیر بن سلیمان گفت که: چگونه در میان اسیران افتادی؟

گفت: مرا خبر داد حضرت امام حسن عسکری علیه السلام در شبی از شبها که در فلان روز جدت لشکری به جنگ مسلمانان خواهد فرستاد، پس خود از عقب ایشان خواهد رفت، تو خود را در میان کنیزان و خدمت کاران بینداز به هیبتی که تو را نشناسند و از پی جد خود روان شو و از فلان راه برو. چنان کردم، طلیعه لشکر مسلمانان به ما برخوردند و ما را اسیر کردند، و آخر کار من آن بود که دیدی، و تا حال کسی به غیر از تو ندانسته است که من دختر پادشاه رومم. و مرد پیری که در غنیمت من به حصه افتادم از نام من سؤال کرد گفتم: نرجس نام دارم. گفت: این نام کنیزان است.

بشیر گفت: این عجیب است که تو از اهل فرنگی و زبان عربی را نیک می دانی. گفتم که: بلی از بسیاری محبتی که جدّم نسبت به من داشت و می خواست که مرا بر یاد گرفتن آداب حسنه بدارد، زن مترجمی را که زبان عربی و فرنگی هر دو می دانست مقرر کرده بود که هر صبح و شام می آمد و لغت عربی به من می آموخت تا آنکه زبانم به این لغت جاری شد.

بشیر گوید که: چون او را به سرّ من رأی بردم و به خدمت حضرت امام علی نقی علیه السلام رسانیدم حضرت به کنیزک خطاب فرمود که: چگونه حق سبحانه و تعالی به تو نمود عزّت

دین اسلام را و مذلت دین نصاری، و شرف و بزرگواری محمد و اهل بیت او را؟ گفت: چگونه وصف کنم برای تو ای فرزند رسول خدا چیزی را که تو بهتر می دانی از من.

پس حضرت فرمود که: می خواهی تو را گرامی دارم؟ کدام یک بهتر است نزد تو: اینکه ده هزار اشرفی به تو بدهم یا تو را بشارتی دهم به شرف ابدی؟

گفت: بلکه بشارت به شرف ابدی را می خواهم، و مال نمی خواهم.

حضرت فرمود که: بشارت باد تو را به فرزندگی که پادشاه مشرق و مغرب عالم شود و زمین را پر از عدل و داد کند بعد از آنکه پر از ظلم و جور شده باشد.

گفت: این فرزند از کی به عمل خواهد آمد؟

فرمود: از آن کسی که حضرت رسالت پناه تو را برای او خواستگاری کرد.

پس از او پرسید که: حضرت مسیح و وصی او تو را به عقد کی درآوردند؟

گفت: به عقد فرزند تو امام حسن علیه السلام.

حضرت فرمود که: آیا او را می دیدی؟

گفت که: نمی دیدم مگر از آن شبی که به دست بهترین زنان مسلمان شده ام شبی نگذشته است که او به دیدن من نیاید.

پس حضرت کافور خادم را طلبید و فرمود که: برو و خواهرم حکیمه خاتون را طلب کن، چون حکیمه داخل شد حضرت فرمود که: این آن کنیزی است که می گفتم.

حکیمه خاتون او را در بر گرفت و بسیار نوازش کرد و شاد شد.

پس حضرت فرمود که: ای دختر رسول خدا! ببر او را به خانه خود و واجبات و سنتها را به او بیاموز که او زن حضرت امام حسن عسکری و مادر حضرت صاحب الزمان است^(۱).

و مشایخ عظام ذوی الاحترام محمد بن یعقوب کلینی و محمد بن بابویه قمی و شیخ ابو جعفر طوسی و سید مرتضی و غیر ایشان از محدثان عالی شأن به سندهای معتبر روایت کرده اند از حکیمه خاتون که: روزی حضرت امام حسن عسکری علیه السلام به خانه من تشریف

آوردند و نگاه تندی به نرجس خاتون کردند.

پس عرض کردم که: اگر شما را خواهش او هست، به خدمت شما بفرستم.
فرمود: ای عمه! این نگاه از روی تعجب بود زیرا که در این زودی خدا از او فرزند
بزرگواری بیرون می‌آورد که عالم را پر از عدالت کند بعد از آنکه پر از جور و ستم شده
باشد.

گفتم که: پس بفرستم به نزد شما؟

فرمود که: از پدر بزرگوارم رخصت بطلب در این باب.

حکیمه خاتون گوید که: جامه‌های خود را پوشیدم و به خانه برادرم امام علی نقی
رفتم، و چون سلام کردم و نشستیم بی‌آنکه من سخنی بگویم حضرت از باب اعجاز ابتدا
فرمود و گفت: ای حکیمه! نرجس را بفرست برای فرزندانم.
گفتم: ای سید من! از برای همین مطلب به خدمت تو آمده بودم که در این امر رخصت
بگیرم.

فرمود که: ای بزرگوار! صاحب برکت خدا می‌خواست که تو را در چنین ثوابی شریک
گرداند و بهره عظیمی از خیر و سعادت به تو کرامت فرماید که تو را واسطه چنین امری
گردانید.

حکیمه خاتون گفت: به زودی به خانه خود برگشتم و زفاف آن معدن فتوت و عفاف را
در خانه خود واقع ساختم، و بعد از چند روز آن سعد اکبر را با آن زهره منظر به خانه
خورشید انور یعنی والد مظهر او بردم، و بعد از چند روز آن آفتاب مطلع امامت در مغرب
عالم بقاء غروب نمود و ماه برج خلافت امام حسن عسکری در امامت جانشین او گردید،
و من پیوسته به عادت مقررۀ زمان پدر به خدمت آن امام البشر می‌رسیدم.
پس روزی نرجس خاتون آمد و گفت: ای خاتون من! پا دراز کن تا کفش از پایت
بیرون کنم.

گفتم: تویی خاتون و صاحب من و هرگز نگذارم که تو کفش از پای من بکشی و مرا
خدمت کنی، بلکه من تو را خدمت می‌کنم و منت بر دیده خود می‌نهم.

چون حضرت امام حسن علیه السلام این سخن را از من شنید گفت: خدا تو را جزای نیکو دهد ای عمه.

پس در خدمت آن حضرت نشستم تا وقت غروب آفتاب، پس صدا زدم به کنیز خود که: بیاور جامه‌های مرا تا بروم.

حضرت فرمود: ای عمه! امشب نزد ما باش که در این شب متولد می‌شود فرزند گرامی نزد خدا که حق تعالی به او زنده می‌گرداند زمین را به علم و ایمان، و هدایت بعد از آنکه مرده باشد به شیوع کفر و ضلالت.

گفتم: از کی به هم می‌رسد ای سید من آن فرزند و من در نرجس هیچ اثر حمل نمی‌یابم؟

فرمود که: از نرجس به هم می‌رسد نه از دیگری.

پس جست و شکم و پشت نرجس را ملاحظه کردم، هیچگونه اثری نیافتم، پس برگشتم و عرض کردم، حضرت تبسم کرده فرمود: چون صبح می‌شود اثر حمل بر او ظاهر خواهد شد، و مثلاً او مثل مادر موسی است که تا هنگام ولادت هیچ تغییری بر او ظاهر نشد و احدی بر حال او مطلع نگردید زیرا که فرعون شکم زنان حامله را می‌شکافت برای طلب حضرت موسی علیه السلام، و حال این فرزند نیز شبیه است به حال موسی.

و در روایت دیگر این است که حضرت فرمود که: حمل ما اوصیای پیغمبران در شکم نمی‌باشد، در پهلوی می‌باشد، و از رحم بیرون نمی‌آئیم بلکه از ران مادران فرود می‌آئیم، زیرا که ما نورهای حق تعالی هستیم و چرک و کثافت و نجاست را از ما دور گردانیده است^(۱).

حکیمه گفت که: به نزد نرجس رفتم و این احوال را به او گفتم.

گفت: ای خاتون! هیچ اثری در خود نمی‌بینم.

پس شب در آنجا ماندم و افطار کردم و نزدیک نرجس خوابیدم، و در هر ساعت خبر

از او می‌گرفتم، او به حال خود خوابیده بود و هر ساعت حیرتم زیاده می‌شد. و در این شب پیش از شبهای دیگر به نماز تهجد برخاستم و نماز شب را ادا کردم، و چون به نماز وتر رسیدم نرجس از خواب جست و وضو ساخت و نماز شب بجا آورد، و چون نظر کردم صبح کاذب طلوع کرده بود، پس نزدیک شد که در دلم شکّی پدید آید از وعده‌ای که حضرت فرموده بود، ناگاه حضرت امام حسن علیه السلام از حجره خود صدا زدند که: شک مکن که وقتش رسیده است.

پس در این حال در نرجس اضطرابی مشاهده کردم پس او را در بر گرفتم و نام الهی بر او خواندم، و حضرت آواز دادند که: سورة ﴿إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ﴾ را بر او بخوان. پس از او پرسیدم: چه حالی داری؟

گفت: ظاهر شد اثر آنچه مولایم فرموده.

پس چون من شروع کردم به خواندن سورة ﴿إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ﴾ شنیدم که آن طفل در شکم با من همراهی می‌کرد بر خواندن، و بز من سلام کرد، من ترسیدم، پس حضرت صدا زدند که: تعجب مکن از قدرت الهی که خردان ما را به حکمت گویا می‌گرداند، و ما را در بزرگی حجت خود ساخته است در زمین.

پس چون سخن امام علیه السلام تمام شد نرجس از دیده من غایب شد گویا پرده‌ای میان من و او حایل گردید، پس دیدم به سوی امام حسن علیه السلام فریاد کنان، حضرت فرمود که: ای عمه! برگرد او را در جای خود خواهی دید. چون برگشتم پرده گشوده شد و در نرجس نوری مشاهده کردم که دیده‌ام را خیره کرد و حضرت صاحب‌الامر را دیدم که رو به قبله به سجده افتاده به زانوها و انگشتان سبّابه را به سوی آسمان بلند کرده و می‌گوید: «أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، وَأَنَّ جَدِّي رَسُولُ اللَّهِ، وَأَنَّ أَبِي أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ وَوَلِيُّ اللَّهِ» پس یک یک امامان را شمرد تا به خودش رسید و فرمود: «اللَّهُمَّ أَنْجِزْ لِي وَعْدِي وَأَتِمِّمْ لِي أَمْرِي وَتُبِّتْ وَطْأِي وَامْلَأْ الْأَرْضَ عَدْلًا وَقِسْطًا» یعنی: «خداوندا! وعده نصرت که به من فرموده‌ای وفا کن و امر خلافت و امامت مرا تمام کن و استیلاء و انتقام مرا از دشمنان ثابت گردان و پر کن زمین را به سبب من از عدل و داد».

پس حضرت امام حسن علیه السلام مرا آواز داد که: ای عمه! فرزند مرا در برگیر و به سوی من بیاور، چون در بر گرفتم او را ختنه کرده و ناف بریده و پاکیزه یافتم و بر ذراع راستش نوشته بود که: ﴿جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا﴾^(۱) یعنی: «حق آمد و باطل مضمحل شد و محو گردید، به درستی که باطل مضمحل شدنی است و ثبات و بقاء ندارد».

پس حکیمه گفت که: چون آن فرزند سعادتمند را به نزد پدر یزرگوارش بردم، نظرش بر پدر افتاد، سلام کرد. پس حضرت او را در بر گرفت و زبان مبارک بر هر دو دیده‌اش مالید و بر دهان و هر دو گوشش زبان گردانید و بر کف دست چپ او را نشانید و دست مطهر را بر سر آن سرور مالید و گفت: ای فرزند! سخن بگو به قدرت الهی.

پس حضرت صاحب علیه السلام استعاذه فرمود و گفت: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ ﴿وَتُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضِعُوا فِي الْأَرْضِ وَنَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَنَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ * وَتَمُكِّنْ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ وَتَرِيْ فِرْعَوْنَ وَهَامَانَ وَجُنُودَهُمَا مِنْهُمْ مَّكَانًا يَّخْذَرُونَ﴾^(۲).

و این آیه کریمه موافق احادیث معتبره در شأن آن حضرت و آباء بزرگوار او نازل شده است. و ترجمه ظاهر لفظش این است که: «می‌خواهیم منت گذاریم بر جماعتی که ایشان را ستمکاران در زمین ضعیف گردانیده‌اند، و بگردانیم ایشان را پیشوایان دین، و بگردانیم ایشان را وارثان زمین، و تمکین و استیلاء بخشیم ایشان را در زمین، و بنمائیم به فرعون و هامان (یعنی ابوبکر و عمر) و لشکرهای ایشان از آن امامان آنچه را حذر می‌کردند».

برگشتیم به ترجمه حدیث: پس حضرت صاحب، صلوات بر حضرت رسالت پناه و حضرت امیر و جمیع امامان علیهم السلام فرستاد تا به پدر بزرگوار خود، پس در این حال مرغان بسیار نزدیک سر آن حضرت پیدا شدند و یکی از مرغان را صدا زد که: این طفل را بردار و نیکو محافظت نما و هر چهل روز یک مرتبه به نزد ما بیاور. مرغ آن حضرت را گرفت و به سوی آسمان پرواز کرد و سایر مرغان نیز از عقب سر او پرواز کردند. امام حسن علیه السلام فرمود که: سپردم تو را به آن کسی که مادر موسی به او سپرد موسی را.

۱. سورة اسراء: ۸۱.

۲. سورة قصص: ۵ و ۶.

پس نرجس خاتون گریان شد، حضرت فرمود که: ساکت شو که شیر از غیر پستان تو نخواهد خورد و به زودی او را به سوی تو برمی گردانند مانند حضرت موسی که به مادرش برگردانیدند چنانکه حق تعالی فرموده است که: «پس برگردانیدیم موسی را به مادرش تا دیده مادرش به او روشن گردد»^(۱).

پس حکیمه پرسید که: این چه مرغ بود که صاحب را به او سپردید؟
حضرت گفت که: این روح القدس است که موکل است به ائمه، ایشان را موفق می گرداند از جانب خدا، و از خطا نگاه می دارد، و ایشان را به علم زینت می دهد.
حکیمه گفت که: چون چهل روز گذشت به خدمت آن حضرت رفتم، چون داخل خانه شدم دیدم که طفلی در میان خانه راه می رود، گفتم: ای سید من! این طفل دو ساله است؟
حضرت تبسم نمود و فرمود که: اولاد پیغمبران و اوصیای ایشان هرگاه امام باشند بر خلاف اطفال دیگران نشو و نما می کنند، و یک ماهه ایشان مانند یک ساله دیگران است، و ایشان در شکم مادر سخن می گویند و قرآن می خوانند و عبادت پروردگار می کنند، و در هنگام شیر خوردن ملانکه فرمان ایشان می برند و هر صبح و شام بر ایشان نازل می شوند.
پس حکیمه فرمود که: هر چهل روز یک مرتبه به خدمت او می رسیدم در زمان حضرت امام حسن عسکری علیه السلام تا آنکه چند روزی قبل از وفات آن حضرت او را ملاقات کردم به صورت مرد کامل و او را شناختم. به فرزند برادر خود گفتم که: این مرد کیست که مرا می فرمایی که نزد او بنشینم؟

فرمود که: این فرزند نرجس است و خلیفه من است بعد از من، و عن قریب من از میان شما می روم، باید که سخن او را قبول کنی و امر او را اطاعت نمایی.

پس بعد از چند روز حضرت امام حسن عسکری علیه السلام به عالم قدس ارتحال نمود، و اکنون من حضرت صاحب الامر علیه السلام را هر صبح و شام ملازمت می نمایم و از هر چه سؤال نمایم مرا خبر می دهد، و گاه هست که می خواهم سؤالی بکنم، هنوز سؤال نکرده جواب

می فرماید (۱).

و محمد بن عبدالله مطهری روایت کرده است که بعد از وفات حضرت عسکری علیه السلام رفته به خدمت حکیمه خاتون و سوال کردم از حجت و امام زمان و خبر دادم او را از حیرتی که مردم را عارض شده است. گفت: بنشین، چون نشستم گفت: ای محمد! خدا زمین را خالی نمی گذارد از حجتی که یا ناطق است و علانیه دعوی امامت می کند، یا خاموش است و تقیه می کند، و بعد از امام حسن و امام حسین علیهما السلام امامت در دو برادر نمی باشد، و این فضیلتی است که حق تعالی حسنین را بر سایر ائمه داده است، و خدا فرزندان حسین را زیادتی داد بر فرزندان حسن و ایشان را مخصوص گردانید به امامت چنانکه فرزندان هارون را زیادتی داد بر فرزندان موسی و مخصوص گردانید ایشان را به پیغمبری و وصایت هرچند موسی بهتر بود از هارون و حجت بود بر او، و فرزندان هارون همیشه فضیلت دارند بر فرزندان موسی تا روز قیامت.

و ناچار است این ائمه را از حیرتی که به شک افتند اهل بطلان و خالص گردند شیعیان کامل تا آنکه مردم را بر خدا حجتی نماند بعد از فرستادن پیغمبران و این حیرت بعد از وفات امام حسن عسکری علیه السلام خواهد بود.

گفتم: ای خاتون من! آیا از امام حسن عسکری علیه السلام فرزندی مانده؟
تبسم کرد و گفت: هرگاه فرزند نمانده باشد پس کی حجت خدا خواهد بود بعد از او؟!
من گفتم به تو که بعد از حسنین امامت در دو برادر نخواهد بود.

گفتم: ای سیده من! مرا خبر ده که ولادت آن حضرت و غیبت او چگونه بود؟
حکیمه خاتون قصه ولادت را به نحوی که در حدیث گذشته مذکور شد بیان فرمود (۲).

و در روایت دیگر وارد شده است که حکیمه خاتون گفت که: بعد از سه روز از ولادت حضرت صاحب علیه السلام مشتاق لقای آن حضرت شدم، و رفته به خدمت حضرت امام حسن

۱. کمال الدین ۴۲۷؛ روضة الواعظین ۲۵۸؛ دلائل الامامة ۴۹۹.

۲. غیبت شیخ طوسی ۲۳۴.

عسکری علیه السلام و پرسیدم که: مولای من کجاست؟ فرمود که: سپردم او را به آن کس که از ما و تو به او احق و اولی بود، چون روز هفتم شود بیا به نزد ما.

چون روز هفتم شد رفتم گهواره‌ای دیدم، بر سر گهواره دویدم مولای خود را دیدم چون ماه شب چهارده بود، بر روی من می‌خندید و تبسم می‌فرمود.

پس حضرت آواز دادند که: فرزند مرا بیاور. چون به خدمت آن حضرت پردم زبان در دهانش گردانید و فرمود که: سخن بگو ای فرزند. حضرت صاحب علیه السلام شهادتین فرمود و صلوات بر حضرت رسالت پناه و سایر ائمه علیهم السلام فرستاد و بسم الله گفت و آیه‌ای که گذشت تلاوت نمود.

پس حضرت امام حسن علیه السلام فرمود که: بخوان ای فرزند از آنچه حق تعالی بر پیغمبرانش فرستاده است. پس ابتدا کرد و صحف آدم را به زبان سرپایی خواند و کتاب ادريس و کتاب صالح و صحف ابراهيم و تورات موسی و زبور داود و انجيل عیسی و قرآن جدّم محمد صلی الله علیه و آله و سلم همه را خواند، پس قصه‌های پیغمبران را یاد کرد.

پس حضرت امام حسن عسکری علیه السلام فرمود که: چون حق تعالی مهدی این امت را به من عطا فرمود، و ملک فرستاد که او را به سراپرده‌های عرش رحمانی بردند، پس حق تعالی به او خطاب نمود که: مرحبا به تو ای بنده من که تو را خلق کرده‌ام برای یاری دین خود و اظهار امر شریعت خود، و تویی هدایت یافته‌ی بندگان من، قسم به ذات مقدس خود می‌خورم که به اطاعت تو ثواب می‌دهم و به نافرمانی تو عقاب می‌کنم مردم را، و به سبب شفاعت و هدایت تو بندگان را می‌آمرزم، و به مخالفت تو ایشان را عذاب می‌کنم، ای دو ملک! برگردانید او را به سوی پدرش و از جانب من او را سلام برسانید و بگوئید که او در پناه و حفظ و حمایت و هدایت من است و او را از شر دشمنان محافظت و حراست می‌نمایم تا هنگامی که او را ظاهر گردانم و حق را به او برپا دارم و باطل را به او سرنگون سازم و دین حق برای من خالص باشد^(۱).

و بسیاری از شیعیان در حال حیات حضرت عسکری علیه السلام و بعد از وفات آن حضرت، آن حضرت را دیده‌اند و معجزات از او مشاهده نموده‌اند از آن جمله شیخ جلیل محمد بن بابویه قمی روایت کرده است از ابوالادیان که گفت: من خدمت حضرت امام حسن عسکری علیه السلام را می‌کردم و نامه‌های آن حضرت را به شهرها می‌بردم، پس روزی در بیماری که در آن مرض به عالم بقاء ارتحال فرمودند مرا طلبیدند و نامه‌ای چند به مداین نوشتند و فرمودند که: بعد از پانزده روز باز داخل سامره خواهی شد و صدای شیون از خانه من خواهی شنید و مرا در آن وقت غسل دهند.

ابوالادیان گفت: ای سید! هرگاه این واقعه هایل به روی دهد امر امامت با کی است؟ فرمود که: هر که جواب نامه‌های مرا از تو طلب کند او امام است بعد از من. گفتم: دیگر علامتی بفرما.

فرمود: هر که بر من نماز کند او جانشین من است.

گفتم: دیگر بفرما.

فرمود که: هر که بگوید که در میان همین چه چیز است او امام شما است. مهابت حضرت مانع شد مرا که بیرسم که کدام همین.

پس بیرون آمدم و نامه‌ها را به اهل مداین رسانیدم و جوابها گرفته برگشتم و چنانکه فرموده بود در روز پانزدهم داخل سامره شدم و صدای نوحه و شیون از منزل آن امام مطهر بلند شده بود، چون به در خانه آمدم جعفر کذاب را دیدم که بر در خانه نشسته است و شیعیان بر گرد او درآمده‌اند و او را تعزیت به وفات برادر و تهنیت به امامت خود می‌گویند.

پس من در خاطر خود گفتم که: اگر این امام است پس امامت نوع دیگر شده است، این فاسق کی اهل بیت امامت دارد زیرا که پیشتر او را می‌شناختم که شراب می‌خورد و قمار می‌باخت و طنبور می‌نواخت. پس پیش رفتم و تعزیت و تهنیت گفتم و هیچ سؤال از من نکرد، در این حال عقید خادم بیرون آمد و به جعفر خطاب کرد که: ای سید! برادر تو را کفن کرده‌اند بیا و بر او نماز کن.

جعفر برخاست و شیعیان با او همراه شدند، چون به صحن خانه رسیدیم دیدیم که حضرت امام حسن عسکری علیه السلام را کفن کرده بر روی نعش گذاشته‌اند، پس جعفر پیش ایستاد که بر برادر اطهر خود نماز کند، و چون خواست که تکبیر بگوید طفلی گندم‌گون پیچیده‌موی گشاده‌دندان مانند پاره‌ماه بیرون آمد و ردای جعفر را کشید و گفت: ای عمو! پس بایست که من سزاوارترم به نماز بر پدر خود از تو.

پس جعفر عقب ایستاد و رنگش متغیر شد و آن طفل پیش ایستاد و بر پدر بزرگوار خود نماز کرد و آن حضرت را در پهلوی حضرت امام علی نقی علیه السلام دفن کرد و متوجه من گردید و فرمود که: ای بصری! بده جواب نامه‌ها را که با توست. پس تسلیم کردم و در خاطر خود گفتم که: دو نشان از آنها که حضرت امام حسن عسکری علیه السلام فرموده بود ظاهر شد و یک علامت مانده است، و بیرون آمدن پس حاجز و شأ به جعفر گفت برای آنکه حجت بر او تمام کند که او امام نیست که: کی بود ای طفل؟ جعفر گفت: والله هرگز او را ندیده بودم و نمی‌شناختم، پس در این حال جماعتی از اهل قم آمدند و سؤال کردند از احوال حضرت امام حسن علیه السلام، و چون دانستند که وفات یافته است پرسیدند که: امامت با کی است؟ مردم اشاره کردند به سوی جعفر، پس نزدیک رفتند و تعزیت و تهنیت دادند و گفتند: با ما نامه‌ای و مالی چند هست بگو که نامه‌ها از چه جماعت است و مالها چه مقدار است تا تسلیم نمائیم.

جعفر برخاست و گفت: مردم از ما علم غیب می‌خواهند. در آن حال خادم بیرون آمد از جانب حضرت صاحب علیه السلام و گفت: با شما نامه فلان شخص و فلان و فلان هست و همیانی هست که در آن هزار اشرفی است و در آن همیان ده اشرفی هست که طلا را روکش کرده‌اند.

آن جماعت نامه‌ها و مالها را تسلیم خادم کردند و گفتند: هر که تو را فرستاده است که این نامه‌ها و مالها را بگیری او امام زمان است، و مراد حضرت امام حسن علیه السلام همین همیان بود.

پس جعفر کذاب رفت به نزد معتمد که خلیفه به‌ناحق آن زمان بود این وقایع را نقل کرد

و او خدمت کاران خود را فرستاد که سیقل کنیز حضرت امام حسن را گرفتند که: آن طفل را به ما نشان ده، و او انکار کرد و از برای دفع مظنه ایشان گفت: من حملی دارم از آن حضرت، به این سبب او را به ابن ابی الشوارب قاضی سپردند که چون فرزند متولد شود او را بکشند، به ناگاه عبدالله بن یحیی وزیر خلیفه مُرد و صاحب الزنج در بصره خروج کرد و ایشان به حال خود در ماندند و کنیزک از خانه قاضی به خانه خود بازگشت^(۱).

و شیخ طوسی به روایت دیگر از رشیق روایت کرده است که: معتضد خلیفه فرستاد و مرا با دو نفر دیگر طلب نمود و امر کرد هریک دو اسب برداریم و یکی را سوار شویم و دیگری را به جنیبت^(۲) بکشیم و سبکیار به تعجیل برویم به سامره، و خانه حضرت امام حسن علیه السلام را به ما نشان داد و گفت: به در خانه می رسید، غلام سیاهی بر آن در نشسته است، پس داخل خانه شوید و هر که را در آن خانه بباید سرش را برای من بیاورید.

چون به خانه حضرت رسیدیم در دهلیز خانه غلام سیاهی نشسته بود و بند زیر جامه در دست داشت و می یافت، پرسیدم که: کی در این خانه هست؟ گفت: صاحبش، و هیچگونه ملتفت نشد به جانب ما و از ما پروا نکرد.

چون داخل خانه شدیم خانه بسیار پاکیزه دیدیم و در مقابل پرده ای مشاهده کردیم که هرگز از آن بهتر ندیده بودیم که گویا الحال از دست کارگر به در آمده است و در خانه هیچکس نبود، چون پرده را برداشتیم حجره بزرگی به نظر آمد که گویا دریای آبی در میان آن حجره ایستاده، و در منتهای حجره حصیری بر روی آب گسترده است و بر بالای آن حصیر مردی ایستاده است نیکوترین مردم به حسب هیئت و مشغول نماز است و هیچگونه به جانب ما التفات ننمود.

احمد بن عبدالله پا در حجره گذاشت که داخل شود، در میان آب غرق شد و اضطراب بسیار کرد تا من دست دراز کردم و او را بیرون آوردم و بیهوش شد و بعد از ساعتی به هوش آمد، پس رفیق دیگر اراده کرد که داخل شود و حال او بدین منوال شد.

۱. کمال الدین ۴۷۴.

۲. جنیبت: یدک.

پس من متحیر ماندم و زبان به عذرخواهی گشودم و گفتم: معذرت می طلبم از خدا و از تو ای مقرب درگاه خدا، والله ندانستم که نزد کی می آیم و از حقیقت حال مطلع نبودم و اکنون توبه می کنم به سوی خدا از این کردار. پس به هیچ وجه متوجه گفتار من نشد و مشغول نماز بود ما راهیتی عظیم در دل به هم رسید و برگشتیم.

و معتضد انتظار ما می کشید و به دربانان سفارش کرده بود که هر وقت برگردیم ما را به نزد او برند. پس در میان شب رسیدیم و داخل شدیم و تمام قصه را نقل کردیم، پرسید که: پیش از من با دیگری ملاقات کردید و با کسی حرف گفتید؟ گفتم: نه. پس سوگندهای عظیم یاد نمود که: اگر بشنوم یک کلمه از این واقعه را به دیگری نقل کرده اید هر آینه همه را گردن بزنم. و ما این حکایت را نتوانستیم نقل بکنیم مگر بعد از مردن او^(۱).

و محمد بن یعقوب کلینی روایت کرده است از یکی از لشکریان خلیفه عباسی که گفت: من همراه بودم که سیماء غلام خلیفه به سرّ من رأی آمد و در خانه امام حسن عسکری علیه السلام را شکست بعد از فوت آن حضرت، پس حضرت صاحب الامر علیه السلام از خانه بیرون آمد و تبریزی در دست داشت و به سیماء گفت که: چه می کنی در خانه من؟ سیماء بر خود بلرزید و گفت: جعفر کذاب می گفت که از پدرت فرزندی نمانده است اگر خانه از توست ما برمی گردیم. پس از خانه بیرون آمدیم.

علی بن قیس راوی حدیث گوید که: یکی از خادمان خانه حضرت بیرون آمد، من از او پرسیدم از حکایتی که آن شخص نقل کرد آیا راست است؟ گفت: کی تو را خبر داد؟ گفتم: یکی از لشکریان خلیفه. گفت: هیچ خبر در عالم مخفی نمی ماند^(۲).

و شیخ ابن بابویه و دیگران روایت کرده اند که: احمد بن اسحاق که از وکلای حضرت امام حسن عسکری علیه السلام بود سعد بن عبدالله را که از ثقات اصحاب است با خود برد به خدمت آن حضرت که از او مسئله ای چند می خواست که سؤال کند. سعد بن عبدالله گفت که: چون به در دولت سرای آن حضرت رسیدیم، احمد رخصت

۱. غیبت شیخ طوسی ۲۴۸.

۲. کافی ۱/ ۳۳۱.

دخول از برای خود و من طلبید و داخل شدیم، احمد با خود همیانی داشت که در میان عبا پنهان کرده بود و در آن همیان صد و شصت کیسه از طلا و نقره بود که هریک را یکی از شیعیان مهر زده به خدمت حضرت فرستاده بودند.

چون به سعادت ملازمت رسیدیم در دامن آن حضرت طفلی نشسته بود مانند مشتری در کمال حسن و جمال و در سرش دو کاکل بود، و نزد آن حضرت گویی از طلا بود به شکل انار که به نگینهای زیبا و جواهر گرانها مرصع کرده بودند و یکی از اکابر بصره به هدیه برای آن حضرت فرستاده بود، و بر دست آن حضرت نامه‌ای بود و کتابت می‌فرمود، و چون آن طفل مانع می‌شد آن گوی را می‌انداخت که آن طفل از پی آن می‌رفت و خود کتابت می‌فرمود.

چون احمد همیان را گشود و نزد آن حضرت گذاشت حضرت به آن طفل فرمود که: اینها هدایا و تحفه‌های شیعیان توست، بگشا و متصرف شو.

آن طفل یعنی حضرت صاحب علیه السلام گفت: ای مولای من! آیا جایز است که من دست طاهر خود را دراز کنم به سوی مالهای حرام؟

پس حضرت عسکری علیه السلام فرمود که: ای پسر اسحاق! بیرون آور آنچه در همیان است تا حضرت صاحب حلال و حرام را از یکدیگر جدا کند.

پس احمد یک کیسه را بیرون آورد. حضرت فرمود: این از فلان است که در فلان محله قم نشسته است و صد و شصت و دو اشرفی در این کیسه هست، چهل و پنج اشرفی از قیمت ملکی است که از پدر به او میراث رسیده بود و فروخته است، و چهارده اشرفی قیمت هفت جامه است که فروخته است، و از کرایه دکان سه دینار است.

حضرت امام حسن علیه السلام فرمود که: راست گفتی ای فرزند، بگو چه چیز در میان اینها حرام است تا بیرون کند.

فرمود که: در این میان یک اشرفی هست به سکه ری که به تاریخ فلان زده‌اند و تاریخش فلان نقش است و نصف نقشش محو شده است، و یک دینار مقراض شده ناقصی هست که یک دانگ و نیم است، و حرام در این کیسه همین دو دینار است، و وجه

حرمتش این است که صاحبش در فلان سال در فلان ماه او را نزد جولایی که از همسایگانش بود مقدار یک من و نیم ریسمان بود و مدتی بر این گذشت و دزد آن را ربود و آن مرد چون گفت که: آن را دزد برد، تصدیقش نکرد و تاوان از او گرفت، ریسمانی باریکتر از آنکه دزد برده بود به همان وزن داد که او را بافتند و فروخت و این دو دینار از قیمت آن جامه است و حرام است.

چون کیسه را احمد گشود و دو دینار به همان علامتها که حضرت صاحب الامر فرموده بود پیدا شد برداشت و باقی را تسلیم نمود.

پس صرّه‌ای دیگر بیرون آورد، حضرت صاحب علیه السلام فرمود که: این مال فلان است که در فلان محله قم می‌باشد، و پنجاه اشرفی در این صرّه است و ما دست بر این دراز نمی‌کنیم. پرسید که: چرا؟ فرمود که: این اشرفی‌ها قیمت گندمی است که میان او و برزگانش مشترک بوده و حصّه خود را زیاده کیل کرد و گرفت و مال آنها در این میان است.

حضرت امام حسن عسکری علیه السلام فرمود که: راست گفتی ای فرزند. پس به احمد گفت که: این کیسه‌ها را بردار و وصیت کن که به صاحبانش برسانند که ما نمی‌خواهیم و اینها حرام است، تا آنکه همه را به این نحو تمییز فرمود.

و چون سعد بن عبدالله خواست که مسائل خود را بپرسد حضرت عسکری علیه السلام فرمود که: از نور چشمم بپرس آنچه می‌خواهی، و اشاره به حضرت صاحب کرد. پس جمیع مسائل مشکله را پرسید و جوابهای شافی شنید و بعضی از سؤالهایی که از خاطرش محو شده بود حضرت از باب اعجاز به یادش آورد و جواب فرمود، و حدیث طولانی است و در سایر کتب ایراد نموده‌ام^(۱).

و کلینی و ابن بابویه و دیگران روایت نموده‌اند به سندهای معتبر از غانم هندی که گفت: من با جماعتی از اصحاب خود در شهر کشمیر بودیم از بلاد هند و چهل نفر بودیم و در دست راست پادشاه آن ملک بر کرسی‌ها می‌نشستیم و همه تورات و انجیل و زیور

داود و صحف ابراهیم را خوانده بودیم و حکم می‌کردیم میان مردم و ایشان را دانا می‌گردانیدیم در دین خود و فتوی می‌دادیم ایشان را در حلال و حرام ایشان و همه مردم رجوع به ما می‌کردند، پادشاه و غیر او.

روزی نام حضرت رسول صلی الله علیه و آله را مذکور ساختیم و گفتیم: آن پیغمبری که در کتابها نام او مذکور است امر او بر ما مخفی است و واجب است بر ما که تفحص کنیم احوال او را و از پی آثار او برویم. پس رأی همه بر این قرار گرفت که من بیرون آییم و از برای ایشان احوال آن حضرت را تجسس نمایم، پس بیرون آمدم و مال بسیار با خود داشتم، پس دوازده ماه گردیدم تا به نزدیک کابل رسیدم، جماعتی از ترکان برخوردند و زخم بسیار من بر زدند و اموال مرا گرفتند.

حاکم کابل چون بر احوال من مطلع شد مرا به شهر بلخ فرستاد و در آن وقت داود بن عباس والی بلخ بود، و چون خبر من به او رسید که از برای طلب دین حق از هند بیرون آمده‌ام و لغت فارسی آموخته‌ام و مناظره و مباحثه با فقهاء و متکلمین کرده‌ام مرا به مجلس خود طلبید و فقهاء و علماء را جمع کرد که با من گفتگو کنند.

گفتم: من از شهر خود بیرون آمده‌ام که طلب نمایم و تجسس کنم پیغمبری را که نام او و صفات او را در کتب خود خوانده‌ایم.

گفتند: نام او چیست؟

گفتم: محمد.

گفتند: آن پیغمبر ماست که تو او را طلب می‌نمایی. من شرایع دین آن حضرت را از ایشان پرسیدم، بیان کردند، به ایشان گفتم: می‌دانم که محمد پیغمبر است اما نمی‌دانم که آن که شما می‌گوئید این است که من او را طلب می‌کنم یا نه، بگوئید او در کجا می‌باشد تا بروم به نزد او و سؤال کنم از او از علامتها و دلالتها که نزد من هست و در کتب خوانده‌ام، اگر آن باشد که من طلب می‌کنم ایمان بیاورم به او.

گفتند: از دنیا رفته است.

گفتم: وصی و خلیفه او کیست؟

گفتند: ابو بکر.

گفتم: نامش را بگوئید، این کنیت اوست.

گفتند: عبدالله پسر عثمان است، و نسب او را به قریش ذکر کردند.

گفتم: نسب پیغمبر خود را بیان کنید.

گفتند: او هم قرشی است.

گفتم: این آن پیغمبر نیست که من او را طلب می‌کنم، آن که من طلب او می‌کنم خلیفه او برادر اوست در دین، و پسر عم او است در نسب، و شوهر دختر او است، و پدر فرزندان اوست، و آن پیغمبر را فرزندی نیست بر روی زمین به غیر از فرزندان این مردی که خلیفه او است.

چون فقهای ایشان این سخنان را شنیدند برجستند و گفتند: ای امیر! این مرد از شرک به‌در آمده است و داخل کفر شده است و خویش حلال است.

من گفتم: ای قوم! من دینی دارم و به دین خود متمسکم و از دین خود مفارقت نمی‌کنم تا دینی قوی‌تر از آنکه دارم بیابم، من صفات آن پیغمبر را خوانده‌ام در کتابهایی که خدا بر پیغمبرانش فرستاده است، و من از بلاد هند بیرون آمده‌ام و دست برداشته‌ام از عزتی که در آنجا داشتم از برای طلب او، چون تجسس کردم امر پیغمبر شما را از آنچه شما بیان کردید موافق نبود با آنچه من در کتب الهی خوانده‌ام، دست از من بردارید.

پس والی بلخ فرستاد و حسین بن السکیت را که از اصحاب حضرت امام حسن عسکری علیه السلام بود طلبید و گفت: با این مرد هندی مباحثه کن.
حسین گفت: اصلحک الله نزد تو علماء و فقهاء هستند و ایشان ابصر و اعلمند به مناظره او.

والی گفت: چنانکه من می‌گویم با او مناظره کن و او را به خلوت ببر و با او مدارا کن، و خوب خاطر نشان او کن.

پس حسین مرا به خلوت برد و بعد از آنکه احوال خود را به او گفتم و بر مطلب من مطلع گردید گفت: آن پیغمبری که طلب می‌کنی همان است که ایشان گفته‌اند، اما خلیفه او

را غلط گفته‌اند. آن پیغمبر محمد صلی الله علیه و آله پسر عبدالله پسر عبدالمطلب است، و وصی او علی علیه السلام پسر ابوطالب پسر عبدالمطلب است و او شوهر فاطمه دختر محمد است و پدر حسن و حسین است که دختر زاده محمد صلی الله علیه و آله اند.

غانم گفت: من گفتم: همین است آن که من می‌خواستم و طلب می‌کردم.

پس رفتم به خانه داود والی بلخ و گفتم: ای امیر! یافتم آنچه طلب می‌کردم و انا اشهد ان لا اله الا الله وان محمداً رسول الله. پس والی نیکی و احسان به من بسیار نمود و به حسین گفت که: تفقد احوال او یکن و از او باخبر باش.

پس من رفتم به خانه او و با او انس گرفتم و مسائلی را که به آن محتاج بودم موافق مذهب شیعه از نماز و روزه و سایر فرایض از او اخذ کردم، و من به حسین گفتم: ما در کتب خود خوانده‌ایم که محمد خاتم پیغمبران است و پیغمبری بعد از او نیست و امر امامت بعد از او به وصی و وارث و خلیفه اوست و پیوسته امر خلافت خدا جاری است در اعقاب و اولاد ایشان تا منقضی شود دنیا، پس کیست وصی و وصی محمد صلی الله علیه و آله؟ گفت: امام حسن، و بعد از او امام حسین دو پسر محمد، و همه را شمرد تا حضرت صاحب الامر علیه السلام و بیان کرد آنچه حادث شد از غایب شدن آن حضرت، پس همت من مقصور شد بر آنکه طلب ناحیه مقدسه آن حضرت را بکنم شاید به خدمت او توانم رسید.

راوی گفت: پس غانم آمد به قم و با اصحاب ما صحبت داشت در سال دویست و شصت و چهار، و با اصحاب ما رفت به سوی بغداد و با او رفیقی بود از اهل سند که با او رفیق شده بود در تحقیق مذهب حق.

غانم گفت: خوشم نیامد از بعضی از اخلاق آن رفیق، از او جدا شدم و از بغداد بیرون رفتم تا داخل سامره شدم و رفتم به مسجد بنی عباس تا وارد قریه عباسیه شدم و نماز کردم و متفکر بودم در آن امری که در طلب آن سعی می‌کنم.

ناگاه مردی به نزد من آمد و گفت: تو فلانی، و مرا به نامی خواند که در هند داشتند و کسی بر آن مطلع نبود، گفتم: بلی. گفت: اجابت کن مولای خود را که تو را می‌طلبد. من با او روانه شدم و مرا از راههای غیر مأنوس برد تا داخل خانه و بستانی شدم، دیدم مولای

من نشسته است و به لغت هندی گفت: خوش آمدی ای فلان چه حال داری؟ و چگونه گذاشتی فلان و فلان را؟ تا آنکه مجموع آن چهل نفر که رفیقان من بودند نام برد و احوال هریک را پرسید و آنچه بر من گذشته بود همه را خبر داد، و جمیع این سخنان را به کلام هندی می فرمود و گفت: می خواهی که به حج بروی با اهل قم؟ گفتم: بلی ای سید من. فرمود: در این سال مرو با ایشان، برگرد و در سال آینده برو. پس به سوی من انداخت صرة زری که نزد او گذاشته بود و فرمود: این را خرجی خود کن و در بغداد به خانه فلان شخص مرو و او را بر هیچ امر مطلع مگردان.

راوی گفت: بعد از آن غانم برگشت و به حج نرفت، بعد از آن قاصدها آمدند و خبر آوردند که حاجیان در آن سال از عقبه برگشتند، و معلوم شد که حضرت او را برای این منع فرمودند از رفتن به سوی حج در این سال، پس به جانب خراسان رفت و سال دیگر به حج رفت و به خراسان برگشت و هدیه ای برای ما از خراسان فرستاد، و مدتی در خراسان ماند تا آنکه به رحمت خدا واصل گردید^(۱).

و قطب راوندی از جعفر بن محمد بن قولویه استاد شیخ مفید روایت کرده است که: چون قرامطه یعنی اسماعیلیه ملاحده کعبه را خراب کردند و حجر الاسود را به کوفه آورده در مسجد کوفه نصب کردند، در سال سیصد و سی و هفت که اوایل غیبت کبری بود خواستند که حجر را به کعبه برگردانند و در جای خود نصب کنند^(۲).

من به امید ملاقات حضرت صاحب الامر علیه السلام در آن سال اراده حج کردم زیرا که در احادیث صحیحیه وارد شده است که حجر را کسی به غیر معصوم و امام زمان نصب نمی کند، چنانکه قبل از بعثت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله که سیلاب کعبه را خراب کرد حضرت رسول صلی الله علیه و آله آن را نصب کرد، و در زمان حجاج که کعبه را بر سر عبدالله بن زبیر خراب کرد چون خواستند بسازند هر که حجر را گذاشت لرزید و قرار نگرفت تا آنکه حضرت امام زین العابدین علیه السلام آن را به جای خود گذاشت و قرار گرفت.

۱. کافی ۱/ ۵۱۵؛ کمال الدین ۴۳۷ و ۴۹۵.

۲. خرائج ۱/ ۴۷۶.

لهذا در آن سال متوجه حج شدم، چون به بغداد رسیدم علت صعیبی مرا عارض شد که بر جان خود ترسیدم و نتوانستم به حج رفت، پس نایب خود گردانیدم مردی از شیعه را که او را ابن هشام می گفتند و عریضه‌ای به خدمت حضرت نوشتم و سرش را مهر کردم و در آن عریضه سؤال کرده بودم که: مدت عمر من چند سال خواهد بود؟ و از این مرض عافیت خواهم یافت یا نه؟ و ابن هشام را گفتم مقصود من آن است که این رقعہ را بدهی به دست کسی که حجر را به جای خود می گذارد و جوابش را بگیری، و تو را از برای همین کار می فرستم.

ابن هشام گفت که: چون داخل مکه مشرفه شدم مبلغی به خدمت کعبه دادم که در وقت گذاشتن حجر مرا حمایت کنند که درست توانم دید که کی حجر را به جای خود می گذارد و ازدحام مردم مانع دیدن من نشود، چون خواستند که حجر را به جای خود بگذارند خدمه مرا در میان گرفتند و حمایت می نمودند، و من نظر می کردم هر که حجر را می گذاشت حرکت می کرد و می لرزید و قرار نمی گرفت تا آنکه جوان خوش روی خوش بوی خوش موی گندم گونی پیدا شد و حجر را از دست ایشان گرفت و به جای خود نصب کرد، درست ایستاد و حرکت نکرد، پس خروش از مردم برآمد و صدا بلند کردند و روانه شد و از مسجد بیرون رفت و من از عقب او به سرعت روانه شدم و مردم را می شکافتم و از جانب راست و چپ دور می کردم و می دویدم و مردم گمان کردند که من دیوانه شده‌ام و چشم را از او بر نمی داشتم که مبادا از نظر من غایب شود تا آنکه از میان مردم بیرون رفت و در نهایت آهستگی و اطمینان می رفت و من هر چه می دویدم به او نمی رسیدم، و چون به جایی رسیدم که به غیر از من و او کسی نبود ایستاد و به سوی من ملتفت شد و فرمود: به من بده آنچه با خود داری. رقعہ را به دستش دادم نگشود و فرمود: به او بگو بر تو خوفی نیست در این علت و عافیت می یابی و اجل محتوم تو بعد از سی سال دیگر خواهد بود.

چون این حالت را مشاهده کردم و کلام معجز نظامش را شنیدم خوف عظیمی بر من مستولی شد به حدی که حرکت نتوانستم کرد، چون این خبر به ابن قولویه رسید یقین او

زیاده شد و در حیات بود تا سال سیصد و شصت و هفت از هجرت، در آن سال اندک آزاری به هم رسانید وصیت کرد و تهیه کفن و حنوط و ضروریات سفر آخرت را گرفت و اهتمام تمام در این امور می کرد، و مردم به او گفتند: آزار بسیار نداری اینقدر تعجیل و اضطراب چرا می کنی؟ گفت: این همان سال است که مولای من مرا وعده داده است. پس در همان مرض به منازل رفیعۀ بهشت انتقال نمود^(۱) **أَلْحَقَهُ اللَّهُ بِمَوَالِيهِ الْأَطْهَارِ فِي دَارِ الْقَرَارِ.**

و سید علی بن طاووس رحمته الله نقل کرده است که: من در سامره بودم در سحر شب سیزدهم ماه ذی القعدة الحرام سال ششصد و سی و هفت صدای حضرت را شنیدم که از برای شیعیان زنده و مرده دعا می کرد و از آن جمله می فرمود که: زنده گردان یا باقی بدار ایشان را در عزت ما و پادشاهی ما و ملک ما و دولت ما^(۲).

و شیخ ابن بابویه روایت کرده است از احمد بن فارس که گفت: من وارد شهر همدان شدم و همه را سنی یافتیم به غیر یک محله که ایشان را بنی راشد می گفتند و همه شیعه امامی مذهب بودند، از سبب تشیع ایشان سؤال کردم. مرد پیری از ایشان که آثار صلاح و دیانت از او ظاهر بود گفت: سبب تشیع ما آن است که جدّ اعلای ما که همه ما به او منسوبیم به حج رفته بود گفت: در وقت مراجعت پیاده می آمدم چند منزل که آمدم در بادیه روزی در اول قافله خوابیدم که چون آخر قافله برسد بیدار شوم، چون به خواب رفتم بیدار نشدم تا آنکه گرمی آفتاب مرا بیدار کرد و قافله گذشته بود و جاده پیدا نبود، به توکل روانه شدم، اندک راهی که رفتم رسیدم به صحرای سبز خرم پر گل و لاله که هرگز چنین مکانی ندیده بودم.

چون داخل آن بستان شدم قصر عالی به نظر من آمد، به جانب قصر روانه شدم، چون به در قصر رسیدم دو خادم سفید دیدم نشسته اند، سلام کردم، جواب نیکویی گفتند، و گفتند: بنشین که خدا خیر عظیمی نسبت به تو خواسته است که تو را به این موضع آورده

۱. فرج المهموم ۲۵۴: خرائج ۱/ ۴۷۵؛ کشف الغمة ۳/ ۳۰۶.

۲. مهج الدعوات ۲۹۶.

است، پس یکی از آن خادمها داخل آن قصر شد و بعد از اندک زمانی آمد و گفت: برخیز و داخل شو.

چون داخل شدم قصری مشاهده کردم که هرگز به آن خوبی ندیده بودم، خادم پیش رفت و پرده‌ای بر درِ خانه آویخته بود، پرده را برداشت و گفت: داخل شو، چون داخل گردیدم جوانی را دیدم که در میان خانه نشسته است و شمشیر درازی محاذی سر او از سقف آویخته است که نزدیک است که سر شمشیر مماس سر او شود، و آن جوان مانند ماهی بود که در تاریکی درخشان باشد. پس سلام کردم و با نهایت ملاطفت و خوش‌زبانی جواب فرمود و گفت: می‌دانی من کیستم؟
گفتم: نه والله.

گفت: منم قائم آل محمد، و منم آن که در آخر زمان به این شمشیر خروج خواهم کرد - و اشاره به آن شمشیر کرد - و زمین را پر از راستی و عدل و داد خواهم کرد بعد از آنکه پر از ظلم و جور شده باشد.
پس به رو در افتادم و رو را بر زمین مالیدم.

گفت: چنین مکن و سر بردار، تو فلان مردی از مدینه و از بلاد جبل که او را همدان می‌گویند؟

گفتم: بلی راست گفתי ای آقای من و مولای من.
پس گفت: می‌خواهی برگردی به سوی اهل خود؟
گفتم: بلی ای سید من! می‌خواهم به سوی اهل خود بروم و بشارت دهم ایشان را به این سعادت که مرا روزی شده.

پس اشاره فرمود به سوی خادم، و او دست مرا گرفت و کیسه زری به من داد و مرا از بستان بیرون آورد و با من روانه شد، اندک راهی که آمدم عمارتها و درختها و مناره مسجدی پیدا شد، گفت: می‌دانی و می‌شناسی این شهر را؟
گفتم: نزدیک به شهر ما شهری هست که آن را اسد آباد می‌گویند.

گفت: همان است برو با رشد و صلاح.

این را گفت و ناپدید شد، من داخل اسدآباد شدم و در کیسه چهل یا پنجاه اشرفی بود، پس وارد همدان شدم و اهل و خویشان خود را جمع کردم و بشارت دادم ایشان را به آن سعادت‌ها که حق تعالی برای من میسر کرد، و ما همیشه در خیر و نعمتیم تا آن اشرفی‌ها در میان ما هست^(۱).

و شیخ طوسی و طبرسی و دیگران به سندهای صحیح از محمد بن ابراهیم بن مهزیار، و بعضی از علی بن ابراهیم بن مهزیار روایت کرده‌اند که گفت: بیست حج کردم به قصد آنکه شاید به خدمت حضرت صاحب الامر علیه السلام برسم، و میسر نشد، شبی در میان رختخواب خود خوابیده بودم صدایی شنیدم که کسی گفت: ای فرزند مهزیار! امسال بیا به حج که به خدمت امام زمان خود خواهی رسید.

پس بیدار شدم فرحناک و خوشحال و پیوسته مشغول عبادت بودم تا صبح طالع شد، نماز صبح کردم و از برای طلب رفیق بیرون آمدم، و رفیق چند به هم رسانیدم و متوجه راه شدم، چون داخل کوفه شدم تجسس بسیار نمودم اثری و خبری از آن حضرت نیافتم، پس با ایشان روانه شدم و چون داخل مدینه طیبه شدم تجسس بسیاری نمودم و خبری به من نرسید، باز متوجه مکه معظمه شدم و جستجوی بسیار نمودم و پیوسته میان امیدواری و ناامیدی متردد و متفکر بودم تا آنکه شبی از شبها در مسجد الحرام انتظار می‌کشیدم که دور مکه معظمه خلوت شود و مشغول طواف شوم، و به تضرع و ابتهال از بخشنده بی‌زوال سؤال کنم که مرا به کعبه مقصود خویش راهنمایی کند، چون خلوت شد مشغول طواف شدم، ناگاه جوان با ملاحظه خوش رویی و خوش بویی را در طواف دیدم که دو بُرد یمنی پوشیده بود، یکی را بر کمر بسته و دیگری را بر دوش افکنده، و طرف ردا را بر دوش دیگر برگردانیده. چون نزدیک او رسیدم به جانب من التفات نمود و فرمود: از کدام شهری؟ گفتم: از اهواز. گفت: ابن الخضیب را می‌شناسی؟ گفتم: او به رحمت الهی واصل شد. گفت: خدا او را رحمت کند، در روزها روزه می‌داشت و شبها به عبادت می‌ایستاد و تلاوت قرآن

بسیار می نمود و از شیعیان و موالیان ما بود.

گفت: علی بن مهزیار را می شناسی؟ گفتم: من آنم.

گفت: خوش آمدی ای ابوالحسن. و گفت: چه کردی آن علامتی را که در میان تو و حضرت امام حسن عسکری علیه السلام بود؟

گفتم: با من است.

گفت: بیرون آور به سوی من. پس بیرون آوردم انگشتر نیکویی را که بر آن محمد و علی نقش کرده بودند. و به روایت دیگر: یا الله یا محمد یا علی نقش آن بود، چون نظرش بر آن افتاد آنقدر گریست که جامه هایش تر شد. گفت: خدا رحمت کند تو را ای ابو محمد، به تحقیق که تو امام عادل بودی و فرزند امامان بودی و پدر امام بودی، حق تعالی تو را در فردوس اعلایا پدران خود ساکن گرداند. پس گفت: بعد از حج چه مطلب داری؟

گفتم: فرزند امام حسن عسکری را طلب می کنم.

گفت: به مطلب خود رسیده ای و او مرا به سوی تو فرستاده است، برو به منزل خود و مہیای سفر شو و مخفی دار، چون ثلث شب بگذرد بیا به سوی شعب بنی عامر که به مطلب خود می رسی.

ابن مهزیار گفت: به خانه خود برگشتم و در این اندیشه بودم تا ثلث شب گذشت، پس سوار شدم و به سوی شعب روانه شدم، چون به شعب رسیدم آن جوان را در آنجا دیدم. چون مرا دید گفت: خوش آمدی و خوشا به حال تو که تو را رخصت ملازمت دادند، پس همراه او روانه شدم تا از منی و عرفات گذشت، چون به پائین عقبه رسیدیم گفت: ای ابوالحسن! پیاده شو و تهیة نماز بگیر، پس با او نافلة شب را بجا آوردم، و صبح طالع شد، پس نماز صبح را مختصر اداء کرده و سلام گفت و بعد از نماز به سجده رفت و رو بر خاک مالید و سوار شد، و من سوار شدم تا بالای عقبه رفتیم.

گفت: چیزی می بینی؟ پس نظر کردم بقعہ سبز خرمی دیدم که گیاه بسیار داشت، گفت: نظر کن بالای تل ریگ چیزی می بینی؟ چون نظر کردم خیمه ای از مو دیدم که نور آن تمام آسمان و آن وادی را روشن کرده بود.

گفت: منتهای آرزوها در آنجا است دیده‌ات روشن باد.

چون از عقبه بیرون رفتیم گفت: از مرکب به زیر آی که در اینجا هر صعبی ذلیل می‌شود. چون از مرکب به زیر آمدیم گفت: دست از مهار شتر بردار و آن را رها کن.

گفتم: ناچه را به کی بگذارم؟

گفت: این حرمی است که داخل آن نمی‌شود مگر ولیّ خدا، و بیرون نمی‌رود از آن مگر ولیّ خدا.

پس در خدمت او رفتم تا به نزدیک خیمه مطهره منوره رسیدم. گفت: اینجا باش تا برای تو رخصت بگیرم.

بعد از اندک زمانی بیرون آمد و گفت: خوشا به حال تو، تو را رخصت دادند.

چون داخل خیمه شدم دیدم آن حضرت بر روی نمدی نشسته است و نطع سرخی بر روی نمد افکنده و بر بالشی از پوست تکیه فرموده است. سلام کردم، بهتر از سلام من جواب فرمودند، رویی مشاهده کردم مانند ماه شب چهارده، از طیش و سفاهت مبرا، نه بسیار بلند و نه کوتاه، اندکی به طول مایل، گشاده پیشانی با ابروهای باریک کشیده به یکدیگر پیوسته و چشمهای سیاه گشاده و بینی کشیده و گونه‌های روه‌موار و برنیامده در نهایت حسن و جمال و بر گونه راستش خالی بود مانند فتات^(۱) مشکى که بر صفحه نقره افتاده باشد، و موی عنبر بوی سیاهی بر سرش بود، نزدیک به نرمه گوش آویخته، از پیشانی نورانی‌اش نور ساطع بود مانند ستاره درخشان، با نهایت سکینه و وقار و حیا و حسن لقاء.

پس احوال شیعیان را یک‌یک از من پرسیدند، عرض کردم که: ایشان در دولت بنی‌العباس در نهایت مشقت و مذلت و خواری زندگانی می‌کنند.

فرمود: روزی خواهد بود که شما مالک ایشان باشید و ایشان در دست شما ذلیل باشند.

۱. فتات: ریزه هر چیزی.

پس فرمود: پدرم از من عهد گرفته است که ساکن نشوم از زمین مگر در جایی که پنهان تر و دورترین جاها باشد تا آنکه بر کنار باشم از مکایده اهل ضلال و متمردان جهالت تا هنگامی که حق تعالی رخصت فرماید که ظاهر شوم.

و پدرم با من گفت: ای فرزند! حق تعالی اهل بلاد و طبقات عباد را خالی نمی گذارد از حجتی و امامی که مردم پیروی او نمایند و حجت حق تعالی به او بر خلق تمام باشد. ای فرزند گرامی! تو آنی که خدا مهیا کرده است تو را برای نشر حق و برانداختن باطل و اعدای دین و اطافای نایره مضلین، پس ملازم جاهای پنهان باش از زمین و دور باش از بلاد ظالمین، و وحشت نخواهد بود تو را از تنهایی، و بدان که دلهای اهل طاعت و اخلاص مایل خواهند بود به سوی تو مانند مرغان که به سوی آشیان خود پرواز کنند، و ایشان گروهی چندند که به ظاهر در دست مخالفان ذلیل اند و نزد حق تعالی گرامی و عزیزند، و اهل قناعت اند و چنگ در دامان متابعت اهل بیت زده اند و استنباط دین از آثار ایشان می نمایند و مجاهده به حجت با اعدای دین می کنند، و خدا ایشان را مخصوص گردانیده است به آنکه صبر نمایند بر مذلتها که از مخالفان دین می کشند تا آنکه در دار قرار به عزت ابدی فایز گردند.

ای فرزند! صبر کن بر مصادر و موارد امور خود تا آنکه حق تعالی اسباب دولت تو را میسر گرداند، و علمهای زرد و رایات سفید در مابین حطیم و زمزم بر سر تو به جولان درآید، و فوج فوج از اهل اخلاص و مصافات نزدیک حجر الاسود به سوی تو بیایند و با تو بیعت کنند در حوالی حجر الاسود، و ایشان جمعی باشند که طینت ایشان پاک باشد از آلودگی نفاق و دلهای ایشان پاکیزه باشد از نجاست شقاق و طبایع ایشان نرم باشد برای قبول دین و متسلط باشد در دفع فتنه های مضلین، و در آن وقت حدائق ملت و دین به بار آید، و صبح حق درخشان گردد، و حق تعالی به تو ظلم و طغیان را از زمین براندازد، و بهجت امن و امان در اطراف جهان ظاهر شود، و مرغان رمیده شرایع دین مسبین به آشیانهای خود برگردند، و امطار فتح و ظفر بساتین ملت را سرسبز و شاداب گرداند.

پس حضرت فرمود که: باید آنچه در این مجلس گذشت پنهان داری و اظهار ننمایی

مگر به جمعی که از اهل صدق و وفا و امانت باشند.

ابن مهزیار گفت: چند روز در خدمت آن حضرت ماندم و مسائل مشکله خود را از آن جناب سؤال نمودم، آنگاه مرا مرخص نمود که به اهل خود معاونت نمایم، و در روز وداع زیاده از پنجاه هزار درهم با خود داشتم، به هدیه به خدمت آن حضرت بردم و التماس بسیار کردم که قبول فرماید، تبسم فرمود و فرمود: استعانت بجو به این مال در برگشتن به سوی وطن خود که راه درازی در پیش داری؛ و دعای بسیار در حق من فرمود، و برگشتم^(۱).

و حکایات و اخبار در این باب بسیار است و این رساله گنجایش ذکر آنها را ندارد. و ابن بابویه از محمد بن ابی عبدالله کوفی روایت کرده است که او احصاء نموده است عدد آن جماعتی را که به خدمت آن حضرت رسیده‌اند یا معجزات بر ایشان ظاهر گردیده است از وکلاء و غیر وکلاء، و ایشان این جماعت‌اند: عثمان بن سعید عمروی، و پسرش محمد، و حاجز، و بلالی، و عطار؛ و از کوفه: عاصمی؛ و از اهواز: محمد بن ابراهیم بن مهزیار؛ و از اهل قم: احمد بن اسحاق؛ و از اهل همدان: محمد بن صالح؛ و از اهل ری: بسامی، و محمد بن ابی عبدالله اسدی؛ و از اهل آذربایجان: قاسم بن علا؛ و از نیشابور: محمد بن شاذان؛ اینها همه وکلاء بوده‌اند.

و از غیر وکلاء: ابوالقاسم بن ابی حابس، و ابوعبدالله کندی، و ابوعبدالله جنیدی، و هارون قزاز، و نیلی، و ابوالقاسم دبیس، و ابوعبدالله بن فروخ، و مسرور طباطبائی آزاد کرده، امام علی نقی علیه السلام، و احمد بن حسن و برادرش محمد، و اسحاق کاتب از بنی نوبخت، و صاحب پوستینها، و صاحب صره سر به مهر، و از همدان محمد بن کشرمد، و جعفر بن حمدان، و محمد بن هارون بن عمران، و از دینور حسن بن هارون، و احمد پسر برادر او، و ابوالحسن؛ و از اصفهان: ابن بادشاله؛ و از صیمره: زیدان؛ و از قم: حسن بن نصر، و محمد بن محمد، و علی بن محمد بن اسحاق و پدرش، و حسن بن یعقوب؛ و از اهل ری:

۱. رجوع شود به غیبت شیخ طوسی ۲۶۳ و دلائل الامامة ۲۹۱ و کمال الدین ۴۶۵ و خرائج ۷۸۵/۲.

قاسم بن موسی و پسر او، و ابو محمد بن هارون، و صاحب سنگریزه، و علی بن محمد، و محمد بن محمد کلینی، و ابو جعفر رفوگر؛ و از قزوین: مرداس، و علی بن احمد؛ و از قابس: دو مرد؛ و از شهرزور: پسر خالویه؛ و از فارس: مجروح؛ و از مرو: صاحب هزار دینار، و صاحب مال و رقعۀ سفید، و ابو ثابت؛ و از نیشابور: محمد بن شعیب بن صالح؛ و از یمن: فضل بن یزید، و حسن پسر او، و جعفری، و ابن الاعجمی، و شمشاطی؛ و از مصر: صاحب مولودین، و صاحب مال به مکه، و ابورجا، و از نصیبین محمد بن وجنا، و از اهواز حصینی^(۱).

و آنچه در کتب معجزات مذکورند زیاده از هفتاد نفر می شوند، و خبری را که در این عدد از جماعت مختلف نقل می کنند البته متواتر بالمعنی می شود.

و شیخ ابن بابویه به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که: قائم ما را غیبتی خواهد بود که غیبت او به طول خواهد انجامید.

گفتم: چرا یابن رسول الله؟

فرمود که: حق تعالی البته سنتهای پیغمبران را در غیبتهای ایشان در این امت جاری خواهد کرد و ناچار است که حضرت استیفاء کند جمیع مدتهای غیبتهای همه را، حق تعالی می فرماید: ﴿لَتَرْكَبُنَّ طَبَقًا عَنْ طَبَقٍ﴾^(۲) یعنی: «مرتکب خواهید شد سنتهای پیشینیان را مطابق آنچه واقع شده است»^(۳).

و ایضاً از عبدالله بن الفضل روایت کرده است که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که: البته صاحب این امر را غیبتی خواهد بود که هر سست ایمانی شک کند. گفتم: چرا؟ حضرت فرمود که: ما را رخصت نداده اند که علتش را بیان کنیم. گفتم: چه حکمت در غیبت آن حضرت خواهد بود؟

۱. کمال الدین ۴۴۲. و شیخ طبرسی در اعلام الوری ۴۵۴ و اربلی در کشف الغمة ۳/ ۳۴۱ این روایت را از ابن

بابویه نقل کرده اند.

۲. سورة انشقاق: ۱۹.

۳. علل الشرایع ۲۴۵.

فرمود: همان حکمت که در غیبت پیغمبران سابق و اوصیای ایشان بوده است، و آن حکمت معلوم نمی‌شود مگر بعد از ظهور آن حضرت چنانکه حضرت خضر بیان نکرد حکمت سوراخ کردن کشتی و کشتن پسر و برپا داشتن دیوار را مگر وقت جدا شدن از یکدیگر.

ای پسر فضل! این امری است از امور غریبه خدا و سری است از اسرار خدا و غیبی است از غیوب خدا، و چون دانستیم که خداوند عالمیان حکیم است باید تصدیق کنیم به آنکه افعال او همه منوط به حکمت است هرچند وجهش بر ما معلوم نباشد^(۱).

و کلینی روایت کرده است که: اسحاق بن یعقوب عریضه‌ای نوشت به خدمت حضرت صاحب و به محمد بن عثمان داد و به خدمت آن حضرت فرستاد و سؤال کرد از علت غیبت و از آنکه مردم چه نفع می‌برند از آن حضرت در حال غیبت؟

حضرت در جواب نوشت: اما علت غیبت، پس حق تعالی می‌فرماید: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَسْأَلُوا عَنْ أَشْيَاءَ إِنْ تُبَدَّ لَكُمْ تَسْأَلُونَ﴾^(۲) یعنی: «ای گروهی که ایمان آورده‌اید! سؤال مکنید از چیزی که اگر ظاهر شود از شما آزرده شوید». به درستی که نبود احدی از پدران من مگر آنکه در گردن او بیعتی واقع شد از برای خلیفه ظالمی که در زمان او بود، و من در وقتی بیرون خواهم آمد که بیعت احدی از ظالمان و غاصبان خلافت در گردن من نباشد. و اما آنچه سؤال کرده بودی از وجه انتفاع مردم از من در غیبت من مانند آفتاب است در وقتی که غایب کرده باشد آن را ابر از دیده‌ها، و به درستی که من امان اهل زمینم از عذاب الهی چنانکه ستاره‌ها امان اهل آسمانند، پس ببندید درهای سؤال را از چیزی که نفعی به شما ندارد، و تکلیف مکنید در امری که شما را تکلیف دانستن آن نکرده‌اند، و دعا کنید که حق تعالی ما را به زودی فرج کرامت فرماید که فرج شما در آن است، و سلام خدا بر تو باد و بر هر کس که متابعت هدایت کند^(۳).

۱. علل الشرایع ۲۴۵؛ کمال الدین ۴۸۱؛ احتجاج ۳۰۳/۲.

۲. سوره مائده: ۱۰۱.

۳. بحار الانوار ۷۸/۳۸۰.

ابن بابویه به سند معتبر از جابر انصاری روایت کرده است که او سؤال کرد از رسول خدا صلی الله علیه و آله که: آیا شیعه منتفع خواهد شد به حضرت قائم در ایام غیبت او؟ فرمود: بلی به حق خداوندی که مرا به پیغمبری فرستاده است، منتفع می شوند به او و روشنی می یابند به نور ولایت او در غیبت او مانند انتفاع مردم به آفتاب هرچند ابر او را پوشیده باشد^(۱).

مؤلف گوید که: تشبیه به آفتاب زیر ابر اشاره است به چند چیز:

اول - آنکه به مدلول اخبار معتبره، نور وجود و علم و هدایت و سایر فیوض و کمالات و خیرات به برکت ایشان به خلق می رسد، و به برکت ایشان و شفاعت ایشان و توسل به ایشان حقایق و معارف شیعیان ظاهر می گردد و بلاها و فتنه ها از ایشان رفع می شود چنانکه حق تعالی فرموده است: ﴿وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَأَنْتَ فِيهِمْ﴾^(۲).^(۳)

و عامه و خاصه روایت کرده اند از حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله که: اهل بیت من امان اهل زمینند چنانکه ستاره ها امان اهل آسمانند^(۴)، و هر که دیده دلش اندکی به نور ایمان منور شده باشد می داند که هرگاه ابواب فرج بر کسی مسدود گردد و چاره کار خود را نداند یا مطلب دقیقی و مسئله مشکلی بر او مشتبه گردد، همین که متوسل به ارواح مقدسه ایشان شود، به قدر توسل البته ابواب رحمت و هدایت بر او مفتوح می گردد.

دوم - آنکه همچنان که آفتاب که به ابر پوشیده باشد با وجود انتفاع خلق به ضوء او آنافاناً منتظر رفع سحاب و کشف حجاب هستند، همچنین شیعیان مخلص پیوسته در ایام غیبت منتظر فرج هستند و مأیوس نمی گردند، و ثوابهای عظیم می برند.

سوم - آنکه منکر وجود آن حضرت با وجود سطوع انوار و ظهور آثار آن جناب مانند منکر آفتاب است هرگاه پوشیده به سحاب باشد.

چهارم - آنکه چنانکه مستور بودن آفتاب به سحاب گاه هست که از برای عباد اصلح

۱. کمال الدین ۲۵۳. و این روایت را شیخ طبرسی نیز در اعلام الوری ۳۹۷ ذکر نموده است.

۲. سوره انفال: ۳۳.

۳. رجوع شود به علل الشرایع ۱۲۳.

۴. مجمع البیان ۱۴۶/۶؛ شرح الاخبار ۵۰۲/۲؛ تفسیر صافی ۳۵۵/۴.

است همچنین گاه باشد غیبت آن حضرت از برای شیعیان با وجود انتفاع ایشان به آثار ایشان اصلح باشد از ظهور آن حضرت به وجوه شتی که ذکر آنها موجب تطویل است.

پنجم - آنکه به قرص آفتاب اکثر دیده‌ها را ممکن نیست و بسا باشد که باعث کوری چشم نظرکننده شود، همچنین دیدن شمس جمال آن حضرت را بسا باشد که باعث کوری بصیرت ایشان گردد چنانکه بسیاری از مردم پیش از بعثت انبیاء ایمان به ایشان می‌آورده‌اند و بعد از بعثت به سبب اغراض فاسده انکار می‌کردند مانند یهود مدینه، و دور نیست که اکثر ایشان از شیعیان در این زمان غیبت نیز چنین باشند.

ششم - آنکه در روز ابر بعضی از مردم آفتاب را از فرجه‌ها می‌بینند و بعضی نمی‌بینند، و همچنین در ایام غیبت ممکن است که بعضی از شیعیان به خدمت آن حضرت رسند و بعضی نرسند چنانکه حضرت صادق علیه السلام فرمود که: حضرت قائم علیه السلام را دو غیبت خواهد بود: یکی کوتاه و یکی دراز، و در غیبت اول نخواهند دانست جای او را مگر خواص شیعیان او، و در غیبت دوم نخواهند دانست مکان او را مگر مخصوصان و موالیان او^(۱). و در روایت دیگر وارد شده است که: سی نفر از مخصوصان آن حضرت همیشه در خدمت او خواهند بود^(۲)، یعنی هریک که بمیرند دیگری به جای او خواهد آمد.

هفتم - آنکه آن حضرت و آباء اطهار او علیهم السلام مانند آفتابند در عموم نفع و کسی به غیر کور بی‌بهره از نفع ایشان نیست چنانکه حق تعالی در حق آن کور باطنان فرموده است: ﴿مَنْ كَانَ فِي هَذِهِ أَعْمَىٰ فَهُوَ فِي الْآخِرَةِ أَعْمَىٰ وَأَضَلُّ سَبِيلًا﴾^(۳) و وجوه دیگر بسیار است که این رساله گنجایش ذکر آنها ندارد.

و بعد از آنکه دلایل قاطعه و احادیث متواتره بر وجود حضرت قائم علیه السلام قایم شده باشد انکار آن حضرت کردن به محض استبعاد از طول حیات آن حضرت بی‌صورت است با آنکه مثل آن را همه عامه در وجود حضرت خضر علیه السلام قائل شده‌اند، و قائلند در عمر

۱. کافی ۱/ ۳۴۰: غیبت نعمانی ۱۷۰.

۲. غیبت شیخ طوسی ۱۶۲ (پاورقی).

۳. سورة اسراء: ۷۲.

حضرت نوح علیه السلام به زیاده از هزار سال و موافق روایات معتبره دو هزار و پانصد سال بوده است، و عمر لقمان بن عاد را سه هزار سال قائل شده‌اند، و عمر دجال بن صاید را از زمان حضرت رسول صلی الله علیه و آله تا نزول عیسی علیه السلام از آسمان قائل شده‌اند، و عمر حضرت عیسی علیه السلام را تا زمان ظهور حضرت مهدی علیه السلام قائلند. پس چه استبعاد دارد که حق تعالی حضرت مهدی را در مدت مدید باقی بدارد تا وقتی که مصلحت در خروج او داند و او را امر به خروج فرماید؟

و آنچه که می‌گویند که در وجود امام غایب چه فایده است، این سؤال بی‌وجه است زیرا که هرگاه غیبت‌های طولانی از پیغمبران سابق به روایت مسلمة بین الفریقین واقع شده باشد و رسول خدا صلی الله علیه و آله مدتها در شعب ابی طالب و در طایف و در غار تا ظاهر شدن در مدینه از اکثر خلق پنهان شده باشد، هر فایده‌ای که در وجود و غیبت آنها بود در وجود و غیبت آن حضرت می‌تواند بود. و اگر فایده به غیر آن نباشد که شیعیان را در اعتقاد به امامت و وجود آن حضرت و انتظار ظهور آن حضرت بردن ثوابهای غیر متناهی حاصل می‌شود کافی است.

چنانکه منقول است که از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام پرسیدند که: کدام عمل محبوبتر است نزد خدا؟ حضرت فرمود که: انتظار فرج ^(۱).

و از حضرت امام زین العابدین علیه السلام منقول است که فرمود: غیبت امام دوازدهم معتد خواهد شد، و اهل زمان غیبت او که قائل باشند به امامت او و انتظار ظهور آن حضرت کشند بهترین اهل هر زمان خواهند بود، زیرا که حق تعالی از عقل و فهم و معرفت آنقدر به ایشان عطا فرموده است که غیبت نزد ایشان به منزله مشاهده گردیده است، و خدای عزوجل ایشان را در آن زمان به منزله جماعتی گردانیده که جهاد کنند در پیش روی رسول خدا صلی الله علیه و آله به شمشیر، ایشانند مخلصان به حق و شیعیان مایند به راستی و دعوت کنندگانش خلق را به سوی دین خدا در پنهان و آشکار.

و فرمود که: انتظار فرج کشیدن از بزرگترین فرجها است^(۱).

و ایضاً از آن حضرت منقول است که: هر که ثابت بماند بر ولایت ما در غیبت قائم ما، عطا کند به او حق تعالی ثواب هزار شهید از شهیدان بدر و أحد^(۲).

و به سندهای بسیار از حضرت امام صادق علیه السلام منقول است که: هر که انتظار ظهور قائم کشد و بمیرد، به منزله کسی است که در زیر خیمه حضرت قائم با آن حضرت باشد، بلکه مثل کسی است که در پیش روی او شمشیر زند و جهاد کند، بلکه به منزله کسی است که در خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله شهید شده باشد^(۳).

و از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: بر مردم زمانی خواهد آمد که غایب شود از ایشان امام ایشان پس خوشا حال آنها که ثابت بمانند به امر ما در آن زمان، و کمتر ثوابی که برای ایشان خواهد بود آن است که ندانند حق تعالی ایشان را که: ای بندگان من! ایمان آوردید به سر من و تصدیق نمودید به غیبت من، پس بشارت باد شما را به ثواب نیکو از جانب من، به درستی که شما نیکو بندگان و کنیزان من، از شما قبول می کنم عبادت را و بس، و از شما عفو می کنم گناهان را نه از غیر شما، و شما را می آمرزم و بس، و به برکت شما باران می فرستم از برای بندگان خود، و به سبب شما دفع می کنم بلا را از ایشان، اگر شما نبودید عذاب خود را بر ایشان می فرستادم.

راوی گفت: یابن رسول الله! چه چیز است بهترین کاری که مردم در آن زمان کنند؟ فرمود: زبان را نگاه داشتن، و ملازم خانه ها بودن^(۴).

و احادیث در این باب زیاده از حد و احصاء است با آنکه از کجا معلوم است که منافع آن حضرت ظاهراً به مردم نمی رسد بر وجهی که او را نشانند، چنانکه وارد شده است که: آن حضرت هر سال به حج می آید و مردم را می شناسد و مردم او را نمی شناسند،

۱. کمال الدین ۳۲۰.

۲. کمال الدین ۳۲۳.

۳. المحاسن ۲/۲۷۷ و ۲/۲۷۹.

۴. کمال الدین ۳۳۰، و روایت در آنجا از امام باقر علیه السلام نقل شده است.

و چون آن حضرت ظاهر شود گویند که ما او را می دیدیم و نمی شناختیم^(۱).

و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که: صاحب این امر شبیه است به حضرت یوسف، این اشباه به خوک چرا انکار می کنند این را؟ برادران یوسف عقلاء و دانایان و اسباط پیغمبران بودند و رفتند به نزد آن حضرت و با او سخن گفتند و سودا کردند و برادران او بودند و او را نشناختند تا آنکه خود را به ایشان شناسانید، پس چه انکاری می کنند این امت حیران که حق تعالی در وقتی از اوقات خواهد که حجت خود را پنهان کند از ایشان و در میان ایشان تردد کند و در بازارهای ایشان راه رود و با بر روی فرشهای ایشان گذارد و ایشان او را نشناسند تا آنکه خدا او را رخصت دهد که خود را به ایشان بشناساند چنانکه یوسف را رخصت داد که خود را به برادران خود بشناساند^(۲).

و متکلمان می گویند که: بر خدا واجب است که حجت خود را نصب کند زیرا که لطف بر او واجب است، و اگر مردم او را خائف گردانند و او غایب گردد تقصیر از مردم خواهد بود و حجت خدا بر ایشان تمام خواهد بود. و جمعی که در این باب تقصیری نداشته باشند به ثوابهای عظیم فایز خواهند گردید خصوصاً در وقتی که از برکات ائمه آثار ایشان منتشر گردیده باشد و مسائل دین را برای شیعیان بیان فرموده باشند، و فقهاء و راویان اخبار خود را هادی دین مردم گردانیده باشند، و مردم را امر به رجوع به ایشان در مسائل دین فرموده باشند، پس در غیبت ایشان چندان حیرتی برای شیعیان ایشان نخواهد بود چنانکه حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که: حق تعالی در هر عصری عادل را چند از راویان احادیث اهل بیت علیهم السلام را مقرر گردانیده است که نفی می کنند از این دین تحریف کردن غالیان را و بر خود بستن مذاهب باطله مبتدعان را و تأویل کردن جاهلان را^(۳).

و فرمانها و توقیعات از حضرت صاحب علیه السلام به شیعیان رسید که: در ایام غیبت ما رجوع کنید به راویان احادیث ما که ایشان حجت منند بر شما و من حجت خدایم بر همه یا

۱. رجوع شود به کافی ۳۳۷/۱ و کمال الدین و تمام النعمة ۳۵۱ و دلائل الامامة ۴۸۲.

۲. کافی ۳۳۶/۱ با اندکی تفاوت.

۳. کافی ۳۲۲/۱.

بر ایشان^(۱).

و آن دلایلی و نصوصی که ما بر امامت آن حضرت اقامه نمودیم احتیاج به این سخنان ندارد. ﴿وَاللّٰهُ يَهْدِي مَنْ يَّشَاءُ اِلَى صِرَاطٍ مُّسْتَقِيْمٍ﴾^(۲).
تمام شد جلد اول از کتاب *حقّ الیقین* بعون الله الملك الحق المبين.

۱. کمال الدین ۴۸۴: الفصول العشرة ۱۰: مبادئ الوصول ۲۰۳.

۲. سورة بقره: ۲۱۳.

مقصد نهم

در اثبات رجعت است

بدان که از جمله اجماعیات شیعه بلکه ضروریات مذهب حقّ فرقه مُحقّقه، حقیّت رجعت است، یعنی پیش از قیامت در زمان حضرت قائم علیه السلام.

جمعی از نیکانِ بسیار نیک و بدانِ بسیار بد به دنیا برمی گردند، نیکان برای آنکه به دیدن دولت ائمه خود علیهم السلام دیده‌های ایشان روشن گردد و بعضی از جزای نیکبهای ایشان در دنیا به ایشان برسد؛ و بدان از برای عقوبت و عذاب دنیا و مشاهده اضعاف آن دولتی که نمی‌خواستند به اهل بیت رسالت برسد، و انتقام کشیدن شیعیان از ایشان. و سایر مردم در قبرها می‌مانند تا در قیامت محشور شوند چنانکه در احادیث بسیار وارد شده است که: رجوع نمی‌کند در رجعت مگر کسی که محض ایمان داشته باشد یا محض کفر، اما سایر مردم پس ایشان را به حال خود می‌گذارند^(۱).

و اکثر علمای امامیه دعوی اجماع بر حقیّت رجعت کرده‌اند مانند محمد بن بابویه در رساله اعتقادات و شیخ مفید و سید مرتضی و شیخ طبرسی و سید ابن طاووس و غیر ایشان از اکابر علمای امامیه.

و پیوسته در اعصار ماضیه میان علمای امامیه و مخالفین در این مسئله نزاع بوده است، و بسیاری از علماء و محدثین شیعه رسائل مفرده در این مسئله تألیف نموده‌اند، چنانکه ارباب رجال ذکر نموده‌اند.

و شیخ ابن بابویه در کتاب من لا یحضره الفقیه روایت کرده است از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام که: از ما نیست کسی که ایمان به رجعت نداشته باشد و متعه را حلال نداند^(۲). و این حقیر در کتاب بحار الانوار زیاده از دوست حدیث از زیاده از چهل نفر از

۱. تصحیح الاعتقاد ۸۸.

۲. من لا یحضره الفقیه ۲۹۱/۳.

مصنّفین علمای امامیه که در پنجاه اصل معتبر ایراد نموده‌اند بیرون نوشته‌ام^(۱)، هر که را شکّی باشد به آن کتاب رجوع کند، و آیاتی که تفسیر آنها به رجعت شده است بسیار است:

❁ **اول** - حق تعالی فرموده است: ﴿يَوْمَ نَخْشِرُ مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ فَوْجًا مِمَّنْ يَكْذِبُ بِآيَاتِنَا﴾^(۲) یعنی: «روزی که مبعوث گردانیم از هر امتی فوجی از آنها که تکذیب می‌کنند به آیات ما». و در احادیث بسیار از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که: این آیه در رجعت است که حق تعالی از هر امتی فوجی را زنده می‌کند^(۳).

و آیه قیامت آن است که فرموده است: ﴿وَحْشَرْنَاهُمْ فَلَمْ تَعَاذِرْ مِنْهُمْ أَحَدًا﴾^(۴) یعنی: «محشور گردانیم ایشان را پس ترک نکنیم احدی از ایشان را که زنده نکنیم». و فرمود که: مراد به آیات، امیر المؤمنین و ائمه علیهم السلام اند^(۵).

❁ **دوم** - حق تعالی فرموده است: ﴿وَإِذَا وَقَعَ الْقَوْلُ عَلَيْهِمْ أَخْرَجْنَا لَهُمْ دَابَّةً مِنَ الْأَرْضِ تُكَلِّمُهُمْ أَنَّ النَّاسَ كَانُوا بِآيَاتِنَا لَا يُوقِنُونَ﴾^(۶) یعنی: «چون واقع شود عذاب خدا بر ایشان یا آنکه وقتی که نازل شود عذاب بر ایشان نزدیک قیامت، بیرون آوریم از برای ایشان دابّه‌ای از زمین که سخن گوید با ایشان، به درستی که مردم بودند که به آیات ما یقین نداشتند».

و در احادیث بسیار وارد شده است که مراد از این دابّه، علی علیه السلام است که نزدیک قیامت ظاهر خواهد شد، و عصای موسی و انگشتر سلیمان علیهم السلام با او خواهد بود، و عصا را بر میان دو دیده مؤمن خواهد زد و نقش خواهد بست که مؤمن است حقّا، و انگشتر را بر میان دو چشم کافر خواهد زد و نقش خواهد گرفت که او کافر است حقّا^(۷).

۱. بحار الانوار جلد های ۵۳ و ۱۰۳.

۲. سوره نمل: ۸۳. و در چند نسخه‌ای که در دسترس بود آیه به اشتباه «یوم نبعث ...» می‌باشد.

۳. تفسیر قمی ۱۳۱/۲.

۴. سوره کهف: ۴۷.

۵. تفسیر قمی ۱۳۰/۲.

۶. سوره نمل: ۸۲.

۷. کمال الدین ۵۲۷: تفسیر برهان ۲/ ۲۱۰-۲۱۱.

و عامه نیز مثل این اخبار را در کتب خود از عمار و ابن عباس و غیر ایشان روایت کرده‌اند و صاحب کشف روایت کرده است که: دابّه از صفا بیرون خواهد آمد و با او عصای موسی و انگشتر سلیمان خواهد بود، پس عصا را بر محلّ سجود مؤمن خواهد زد یا در میان دو دیده‌اش، پس نقطه سفیدی به هم خواهد رسید که تمام روی او را روشن خواهد کرد مانند ستاره درخشان یا آنکه در میان دو چشمش نوشته می‌شود «مؤمن» و انگشتر را بر بینی کافر می‌زند و سیاه می‌شود و جمیع رویش را تیره می‌کند یا در میان دو دیده‌اش نوشته می‌شود «کافر»، و گفته است بعضی از قراء «تُكَلِّمُهُمْ» بی تشدید خوانده‌اند یعنی جرات می‌کند ایشان را^(۱).

و در احادیث عامه و خاصه متواتر است که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مکرر در خطبه‌ها می‌فرمود که: منم صاحب عصا و میسم یعنی چیزی که داغ کنند^(۲). و عامه از ابوهریره و ابن عباس و اصبع بن نباته و غیر ایشان روایت کرده‌اند که: دابّه الارض، امیر المؤمنین علیه السلام است^(۳).

و ابن ماهیار در کتاب ما أنزل من القرآن فی الاثمه روایت کرده است از اصبع بن نباته که گفت: معاویه مرا خطاب کرد و گفت: شما گروه شیعیان گمان می‌کنید دابّه الارض علی است؟

من گفتم: ما نمی‌گوئیم به تنهایی، یهود نیز چنین می‌گویند.
معاویه فرستاد و اعلم علمای یهود را طلبید و پرسید که: شما در کتب خود دابّه الارض را می‌یابید؟

گفت: بلی.

معاویه گفت: چه چیز است؟

گفت: مردی است.

۱. تفسیر کشف ۲/ ۲۸۴-۲۸۵.

۲. مختصر بصائر الدرجات ۳۴.

۳. تفسیر برهان ۳/ ۲۱۰: مختصر بصائر الدرجات ۲۰۸.

معاویه گفت: می دانی چه نام دارد؟

گفت: الیا.

معاویه گفت: الیا چه نزدیک است به علی^(۱).

❦ سوم - قول حق تعالی: ﴿إِنَّ الَّذِي فَرَضَ عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لَرَادُّكَ إِلَىٰ مَعَادٍ﴾^(۲) یعنی:

«به درستی که آن که بر تو واجب گردانید قرآن را هراینه تو را برمی گرداند به سوی معاد» یعنی محل عود، واحادیث بسیار وارد شده است که مراد رجعت حضرت رسول ﷺ است به سوی دنیا^(۳).

❦ چهارم - موافق قول خدا: ﴿وَلَيْسَ قُتِلْتُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَوْ مُتُّمْ... لَإِلَى اللَّهِ تُحْشَرُونَ﴾^(۴) یعنی: «البته اگر کشته شوید در راه خدا یا بمیرید، هراینه به سوی خدا محشور می شوید».

منقول است به طرق بسیار که این آیه در رجعت است، و ﴿سَبِيلِ اللَّهِ﴾ راه ولایت علی^(۵) و ذریه او است، هرکه ایمان به این آیه داشته باشد او را کشته شدنی و مرگی هست که اگر در حیات دنیا کشته شود در راه ایشان در رجعت برمی گردد تا بمیرد؛ و اگر بمیرد در رجعت برمی گردد تا در راه ایشان کشته شود^(۵).

وایضاً فرموده است در تفسیر قول حق تعالی: ﴿كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ﴾^(۶) هرکه کشته شود مرگ را نچشیده است و البته در رجعت به دنیا برمی گردد تا مرگ را بچشد^(۷).

❦ پنجم - قول حق تعالی: ﴿وَإِذْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ النَّبِيِّينَ لَمَا آتَيْتُكُمْ مِنْ كِتَابٍ وَحِكْمَةٍ

۱. مختصر بصائر الدرجات ۲۰۸.

۲. سورة قصص: ۸۵.

۳. تفسیر برهان ۲۳۹/۳: مختصر بصائر الدرجات ۴۴.

۴. سورة آل عمران: ۱۵۷-۱۵۸.

۵. تفسیر عیاشی ۲۲۶/۱: معانی الاخبار ۱۶۳.

۶. سورة آل عمران: ۱۸۵.

۷. تفسیر عیاشی ۲۳۴/۱.

ثُمَّ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مُّصَدِّقٌ لِّمَا مَعَكُمْ لَتُؤْمِنُنَّ بِهِ وَلَتَنْصُرُنَّهُ قَالَ أَأَقْرَضْتُمْ وَأَخَذْتُمْ عَلَىٰ ذَلِكُمْ إِصْرِي قَالُوا أَقْرَضْنَا قَالَ فَاشْهَدُوا وَأَنَا مَعَكُمْ مِنَ الشَّاهِدِينَ ﴿١﴾ یعنی: «به یاد آور وقتی را که گرفت خدا پیمان پیغمبران را که هرآینه آنچه داده‌ام به شما از کتاب و حکمت پس بیاید به سوی شما پیغمبری که تصدیق کننده شما باشد البته ایمان بیاورید به آن پیغمبر و یاری کنید او را. گفت: آیا اقرار کردید و قبول کردید عهد و پیمان مرا؟ گفتند: اقرار کردیم. گفت: پس گواه باشید بر یکدیگر و من بر شما از گواهانم».

و در احادیث معتبره بسیار وارد شده است که این نصرت در رجعت خواهد بود، چنانکه سعد بن عبدالله در کتاب *بصائر الدرجات* از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که فرمود: یعنی ایمان به رسول خدا صلی الله علیه و آله خواهند آورد و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را یاری خواهند کرد در رجعت، پس فرمود: به خدا سوگند که هر پیغمبری که خدا مبعوث گردانیده است از آدم علیه السلام و هر که بعد از او است جمیع ایشان را برمی گردانند به دنیا تا قتال و جهاد کنند در پیش روی حضرت امیر المؤمنین علیه السلام ^(۲).

و شیخ حسن بن سلیمان در کتاب *منتخب البصائر* از کتاب واحده از حضرت باقر علیه السلام روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود: به درستی که خداوند عالمیان واحد و یگانه و بی مثل و نظیر است و منفرد بود در یگانگی و کسی با او نبود، پس تکلم نمود به کلمه‌ای پس آن کلمه را نوری گردانید، و از آن نور محمد را آفرید، و مرا و ذریه مرا نیز از آن نور خلق کرده است؛ پس تکلم به کلمه دیگری نمود، از آن روحی به هم رسید، آن روح را در آن نور ساکن گردانید و آن نور را در بدنهای ما ساکن گردانید، پس مائیم روح برگزیده خدا و کلمات خدا که در قرآن ذکر کرده است، و به ما حجت خود را بر خلق تمام کرده است، و ما پیش از خلق اشیاء در زیر سقعی بودیم از نور سبز، و در وقتی که نه آفتاب بود و نه ماه و نه شب بود و نه روز بود و نه دیده‌ای که بر ما نظر کند عبادت می کردیم خدا را و تنزیه و تقدیس و تسبیح او می کردیم و اینها پیش از آن بود که خلاق را بیافریند.

۱. سورة آل عمران: ۸۱.

۲. مختصر بصائر الدرجات ۲۶.

و چون ارواح پیغمبران را خلق کرد عهد و پیمان از ایشان گرفت که به ما ایمان بیاورند و ما را یاری کنند.

پس حضرت این آیه را خواند و گفت: یعنی ایمان بیاورید به محمد ﷺ و یاری کنید وصی او را و همه پیغمبران یاری او خواهند کرد، و به درستی که حق تعالی گرفت پیمان مرا و پیمان محمد را که یاری یکدیگر بکنیم، و به تحقیق که من یاری کردم محمد را و جهاد کردم در پیش روی او و کشتم دشمنان او را و وفا کردم از برای خدا به آنچه گرفته است از من از پیمان و میثاق در نصرت و یاری محمد ﷺ.

و هنوز یاری من نکرده اند احدی از پیغمبران و رسولان خدا و بعد از این در رجعت یاری من خواهند نمود و مابین مشرق و مغرب زمین همه از من خواهد بود، و البته خدا همه را مبعوث خواهد کرد از آدم تا خاتم هر پیغمبری و رسولی که بوده باشد، و در پیش روی من شمشیر خواهند زد بر سر زنده ها و مرده ها که زنده شده باشند از جن و انس.

و چه بسیار عجیب است و چگونه تعجب نکنم از مرده هایی که خدا ایشان را زنده گرداند، و گروه گروه از قبرها بیرون آیند لبیک گویند و صدا بلند کنند که لبیک لبیک یا داعی الله، و در میان بازارهای کوفه روند و شمشیرهای برهنه بر دوشهای خود گذاشته باشند و بر سرهای کافران و جباران و اتباع ایشان زنند، از جباران اولین و آخرین تا آنکه حق تعالی وفا کند به وعده ای که ایشان را داده است در قرآن که ﴿وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنكُمْ﴾^(۱) تا آخر آیه یعنی: «خدا وعده داده است ایشان را که ایمان آورده اند از شما و عملهای شایسته کرده اند که البته ایشان را خلیفه گرداند در زمین چنانکه خلیفه گردانیده بود آنها را که پیش از آنها بوده اند، و البته متمکن گرداند از برای ایشان دین ایشان را که پسندیده است از برای ایشان، و بدل کند از برای ایشان بعد از خوف ایشان ایمنی که عبادت کنند مرا و هیچ چیز را شریک من نگردانند».

حضرت فرمود که: یعنی عبادت کنند مرا در حالی که ایمن باشند و ترسند از احدی از

بندگان من و محتاج نباشند به تقیه کردن از کسی، و به درستی که مرا برگشتی بعد از برگشتن و رجعتی بعد از رجعت خواهد بود، و منم صاحب رجعت‌ها و برگشتن‌ها و صاحب حکم‌ها و انتقام کشیدنها و دولتهای عجب، و منم مانند شاخی از آهن، و منم بنده خدا و برادر رسول خدا، و منم امین خدا و خازن علم خدا و صندوق سر خدا و حجاب خدا و وجه خدا که از جهت من متوجه خدا باید شد و صراط خدا و میزان خدا و منم جمع‌کننده مردم به سوی خدا، و مائیم اسماء حسناى خدا و امثال علیای او و آیات کبرای او، و منم قسمت‌کننده بهشت و دوزخ، ساکن می‌گردانم اهل بهشت را در بهشت و اهل جهنم را در جهنم، و با من است تزویج اهل بهشت، و به اختیار من است عذاب اهل جهنم، و بازگشت خلق به سوی من است و حساب خلق با من است، و منم اذان‌گوینده در اعراف، و منم که در نزد قرص آفتاب ظاهر خواهم شد، و منم دابّه الارض، و منم صاحب اعراف که مؤمن و کافر را از یکدیگر جدا می‌کنم، و منم امیر مؤمنان و پادشاه متقیان و آیه سابقان و زبان سخن‌گویان و آخر اوصیای پیغمبران و وارث انبیاء و خلیفه خدا و صراط مستقیم پروردگار و ترازوی عدالت روز جزا و حجت خدا بر اهل آسمانها و زمینها و هر که مابین آسمانها است.

و منم آن که خدا با او حجت تمام کرده است بر شما در ابتدای خلق شما، و منم گواه خلاق در روز جزا، و منم آن که نزد من است علم مرگها و بلاها و حکم در میان خلق خدا و جداکننده حق از باطل، و می‌دانم نسیهای مردم را، و به من سپرده‌اند آیات و معجزات و کتابهای پیغمبران را، و منم صاحب عصا و میسم، و منم آنکه خدا مسخر من گردانیده است ابرها و رعدها و برق و تاریکی و روشنائی و بادها و کوهها و دریاها و ستاره‌ها و آفتاب و ماه را.

و منم فاروق این امت، و منم هادی این امت، و منم آن که عدد هر چیز را می‌دانم به آن علمی که خدا به من سپرده است، و به آن رازها که مخفی به پیغمبرش وحی فرستاده است، و آن رازها را پنهان پیغمبر به من گفته است.

و منم آن که خدا نام خود را به من بخشیده است، و کلمه خود را و حکمت خود را و علم

خود را به من عطا کرده است.

ای گروه مردم! از من سؤال کنید پیش از آنکه مرا نیابید.

خداوند! من تو را گواه می‌گیرم و طلب می‌کنم که مرا یاری دهی بر ایشان ولا حول ولا

قوة الا بالله العلی العظيم^(۱).

❁ ششم - ﴿وَلَنَذِيقَنَّهُمْ مِنَ الْعَذَابِ الْأَدْنَى دُونَ الْعَذَابِ الْأَكْبَرِ لَأَعْلَمَهُم بِرَجْعَتِهِمْ﴾^(۲)

یعنی: «البته می‌چشانیم ایشان را از عذاب نزدیکتر یا پست‌تر پیش از عذاب بزرگتر شاید ایشان برگردند».

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که: عذاب نزدیکتر، عذاب رجعت است که به

شمشیر، ایشان را عذاب خواهند کرد^(۳)؛ و عذاب بزرگتر، قیامت است و مراد از برگشتن

و زنده شدن، در رجعت است.

❁ هفتم - ﴿رَبَّنَا آمَنَّا أَتَيْنَتْكُمْ وَأَخِيَّتَنَا أَتَيْنَتْكُمْ﴾^(۴) یعنی: «ای پروردگار ما! میرانیدی ما را

دو بار، و زنده گردانیدی ما را دو بار».

در احادیث وارد شده است که: یک زنده گردانیدن در رجعت، و دیگری در قیامت

است؛ و یک میرانیدن در دنیا است، و دیگری در رجعت.

❁ هشتم - ﴿إِنَّا لَنَنْصُرُ رُسُلَنَا وَالَّذِينَ آمَنُوا فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَيَوْمَ يَقُومُ الْأَشْهَادُ﴾^(۵)

یعنی: «به درستی که ما البته یاری می‌کنیم رسولان خود را و آنها را که ایمان آورده‌اند در زندگانی

دنیا، در روزی که می‌ایستند گواهان برای گواهی دادن بر مردمان». یعنی در دنیا و آخرت هر دو

یاری می‌کنیم ایشان را.

علی بن ابراهیم و سعد بن عبدالله روایت کرده‌اند که: حضرت امام جعفر صادق علیه السلام

۱. مختصر بصائر الدرجات ۳۲-۳۴.

۲. سورة سجده: ۲۱.

۳. تفسیر قمی ۲/ ۱۷۰.

۴. سورة غافر: ۱۱.

۵. سورة غافر: ۵۱.

فرمود که: یاری دنیا در رجعت است، مگر نمی دانی که بسیاری از پیغمبران یاری کرده نشده اند در دنیا تا کشته شدند، بلکه این یاری در رجعت خواهد بود^(۱).

و آیاتی که تأویل به رجعت فرموده اند بسیار است، در این رساله به همین اکتفا نمودیم و بعضی در ضمن اخبار مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی.

و سعد بن عبدالله در بصائر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که: شیطان لعنه الله از خدا سؤال کرد که او را مهلت دهد تا روز قیامت که مردم زنده می شوند، حق تعالی ابا کرد و فرمود که: تو را مهلت دادم تا یوم وقت معلوم. چون آن روز شود، ظاهر شود شیطان با جمیع اتباعش از روزی که خدا آدم را خلق کرده است تا آن روز، و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام برگردد و این آخر برگشتهای آن حضرت است.

راوی گفت: مگر رجعت های بسیار خواهد کرد؟

فرمود: بلی هر امامی که در قرنی بوده باشد نیکوکاران و بدکاران زمان او برمی گردند تا حق تعالی مؤمنان را بر کافران غالب گرداند و مؤمنان از ایشان انتقام بکشند.

چون آن روز شود، حضرت امیر المؤمنین علیه السلام برگردد با اصحابش و شیطان بیاید با اصحابش و ملاقات ایشان در کنار فرات واقع شود نزدیک به کوفه، پس قتالی واقع شود که هرگز مثل آن واقع نشده باشد، گویا می بینم اصحاب حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را که صد قدم از پس پشت برگردند و پای بعضی در میان آب فرات داخل شود، پس ابیری به زیر آید از آسمان که پر شده باشد از ملائکه و رسول خدا صلی الله علیه و آله حربه ای از نور در دست داشته باشد و در پیش آن ابر آید.

چون نظر شیطان بر آن حضرت افتد، از عقب برگردد و اصحابش به او گویند که: اکنون که ظفر یافتی به کجا می روی؟ و او گوید: من می بینم آنچه شما نمی بینید، من می ترسم از پروردگار عالمیان.

پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله به او برسد و حربه را در میان دو کتفش بزند که او

و اصحابش همه هلاک شوند، پس بعد از آن همه مردم خدا را به یگانگی بیرستند و هیچ چیز را با خدا شریک نگردانند، و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام چهل و چهار هزار سال پادشاهی کند تا اینکه یک مرد از شیعیان آن حضرت هزار فرزند از صلب او متولد شود، همه پسر، هر سال یک فرزند، پس در آن وقت دو باغ سبز که حق تعالی در سورة الرحمن فرموده در دو طرف مسجد کوفه به هم رسد^(۱).

و ایضاً از آن حضرت روایت کرده است که: حساب خلائق با حضرت امام حسین علیه السلام خواهد بود در رجعت پیش از قیامت^(۲).

و به چندین سند از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که: اول کسی که در رجعت بر خواهد گشت حضرت امام حسین علیه السلام خواهد بود، و آن مقدار پادشاهی خواهد کرد که از پیری موهای ابروهای او بر روی دیده اش آویخته شود^(۳).

و از حضرت امام موسی علیه السلام روایت کرده است که: برگردند در رجعت ارواح مؤمنان با ارواح دشمنان ایشان به سوی بدن‌ها تا حق خود را از ایشان استیفاء کند، هر که ایشان را عذاب و شکنجه کرده باشد انتقام از او بکشند، و اگر ایشان را به خشم آورده باشند او را به خشم آورند، اگر کشته باشند به عوض بکشند. پس سی ماه بعد از مردن دشمنان خود زندگانی کنند و بعد از آن همه در یک شب بمیرند و ایشان به نعیم بهشت برگردند و دشمنان به بدترین عذاب‌های جهنم برگردند^(۴).

و ایضاً روایت کرده است که: از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام پرسیدند از تفسیر قول حق تعالی ﴿جَعَلَ فِیْكُمْ أَنْبِیَاءَ وَ جَعَلَکُمْ مَلُوكًا﴾^(۵) یعنی: «و گردانید شما را پیغمبران، و گردانید شما را پادشاهان»، فرمود که: پیغمبران، حضرت رسول صلی الله علیه و آله و ابراهیم و اسماعیل و ذریه اویند؛ و پادشاهان، ائمه اند.

۱ و ۲. مختصر بصائر الدرجات ۲۷.

۳. مختصر بصائر الدرجات ۱۸.

۴. مختصر بصائر الدرجات ۲۸.

۵. سورة مائده: ۲۰.

راوی گفت: چه پادشاهی به شما داده‌اند؟

فرمود: پادشاهی بهشت و پادشاهی رجعت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام ^(۱).

و علی بن ابراهیم در تفسیرش روایت کرده است از شهر بن حوشب که گفت: حجاج با من گفت: در قرآن آیه‌ای هست که تفسیرش مرا عاجز کرده است و نمی‌فهم، آن آیه این است: «وَأَنَّ مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ إِلَّا لِيُؤْمِنُوا بِهِ قَبْلَ مَوْتِهِ» ^(۲) یعنی: «نیست احدی از اهل کتاب مگر آنکه البته ایمان می‌آورند به حضرت عیسی علیه السلام پیش از مردن او»، و به خدا سوگند که من امر می‌کنم که گردن یهود و نصرانی را بزنند، و نظر می‌کنم که لب او حرکت نمی‌کند تا بمیرد. من گفتم: ای امیر! این مراد نیست که شما فهمیده‌اید.

گفت: پس چه معنی دارد؟

گفتم: حضرت عیسی علیه السلام پیش از قیامت از آسمان به زمین خواهد آمد، پس نمی‌ماند هیچ یهودی و غیر او مگر آنکه ایمان به حضرت عیسی علیه السلام آورند پیش از مردن حضرت عیسی علیه السلام، و نماز خواهد کرد در عقب حضرت مهدی علیه السلام.

حجاج گفت: وای بر تو، این را از کجا آورده‌ای؟ و از کی شنیده‌ای؟

گفتم: از حضرت امام محمد باقر علیه السلام شنیده‌ام.

گفت: به خدا سوگند که از چشمه صافی برداشته‌ای ^(۳).

و ایضاً روایت کرده است او و دیگران در تأویل قول حق تعالی: «بَلْ كَذَّبُوا بِمَا لَمْ يُحِطُوا بِعَلَمِهِ وَلَمَّا يَأْتِهِمْ تَأْوِيلُهُ» ^(۴) یعنی: «بلکه تکذیب می‌کنند به آنچه احاطه نکرده‌اند به علم آن و هنوز تأویل آن به ایشان نرسیده است». حضرت فرمود که: این آیه در باب رجعت ^(۵) و امثال آن است که هنوز وقت آن نیامده و ایشان تکذیب آن‌ها می‌نمایند

۱. مختصر بصائر الدرجات ۲۸.

۲. سوره نساء: ۱۵۹.

۳. تفسیر قمی ۱/ ۱۵۸.

۴. سوره یونس: ۳۹.

۵. تفسیر قمی ۱/ ۳۱۲.

ومی گویند نخواهد بود.

و به سند معتبر دیگر روایت کرده اند که: دشمنان اهل بیت در رجعت خوراک ایشان عذرة انسان خواهد بود^(۱) چنانکه حق تعالی فرموده است: «فَإِنْ لَهُ مَعِيشَةٌ ضَنْكًا»^(۲).

و ایضاً علی بن ابراهیم از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام و امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که: هر قومی را که حق تعالی به عذاب هلاک کرده است در رجعت بر نخواهند گشت^(۳) چنانکه خدا فرموده است: «وَحَرَامٌ عَلَى قَرْيَةٍ أَهْلَكْنَاهَا أَنْهُمْ يُزْجَفُونَ»^(۴).

و در اخبار معتبره وارد شده است در تأویل این آیه «وَتُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتَفْضَعُوا فِي الْأَرْضِ وَنَجْعَلَهُمْ أَنْعًا وَنَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ * وَنُمَكِّنَ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ وَنُرِي فِرْعَوْنَ وَهَامَانَ وَجُنُودَهُمَا مِنْهُمْ مَا كَانُوا يَخْذَرُونَ»^(۵) که این مثلی است که خدا زده است برای اهل بیت رسالت که موجب تسلی آن حضرت گردد، زیرا که فرعون و هامان و قارون ستم کردند بر بنی اسرائیل و ایشان و اولاد ایشان را می کشتند^(۶)، و نظیر ایشان در این امت ابو بکر و عمر و عثمان و اتباع ایشان بودند که سعی می کردند در قتل و قمع اهل بیت رسول خدا صلی الله علیه و آله، حق تعالی وعده داده است پیغمبرش را که همچنان که ولادت موسی را مخفی کردم و او را از فرعون غایب گردانیدم و بعد از آن او را ظاهر ساختم و بر فرعون و اتباعش غالب گردانیدم و همه را بر دست او هلاک کردم، همچنین حضرت قائم علیه السلام و ولادتش را پنهان خواهم کرد و از فراغت زمان خود او را مستور خواهم گردانید و در رجعت ایشان را بر دشمنان ایشان غالب خواهم کرد که انتقام خود را از ایشان بکشند.

پس تأویل آیات چنین است: «ومی خواهیم که منت گذاریم بر آنها که ایشان را

۱. تفسیر قمی ۲/ ۶۴.

۲. سورة طه: ۱۲۴.

۳. تفسیر قمی ۲/ ۷۶.

۴. سورة انبياء: ۹۵.

۵. سورة قصص: ۵ و ۶.

۶. تفسیر قمی ۲/ ۱۳۳.

ضعیف گردانیده‌اند در زمین که اهل بیت رسالت‌اند، و بگردانیم ایشان را امامان و بگردانیم ایشان را وارثان زمین که پادشاهی روی زمین برای ایشان مسلم گردد، و تمکن و اقتدار بدهیم ایشان را در زمین که باطل را براندازند و حق را ظاهر گردانند، و بنمائیم به فرعون و هامان (یعنی ابابکر و عمر) و لشکرهای ایشان، و اینهاست که غصب حق آل محمد کردند: ﴿مِنْهُمْ﴾ یعنی از آل محمد آنچه حذر می‌کردند از کشتن و عذاب».

و همچنین حضرت امام حسین علیه السلام و اصحاب او را زنده کنند و کشدگان ایشان را نیز زنده کنند تا انتقام از ایشان بکشند، چنانکه قطب راوندی و دیگران از جابر از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که: حضرت امام حسین علیه السلام در صحرائی که پیش از شهادت فرمود که: جدّم رسول خدا صلی الله علیه و آله به من گفت که: ای فرزند! تو را به سوی عراق خواهند برد در زمینی که پیغمبران و اوصیای ایشان در آنجا ملاقات یکدیگر کرده‌اند یا خواهند کرد، و آن زمین را «عمورا» می‌گویند، و در آنجا شهید خواهی شد و با تو جماعتی از اصحاب تو شهید خواهند شد که درد و الم بریدن آهن به ایشان نخواهد رسید، چنانکه آتش را حق تعالی بر حضرت ابراهیم علیه السلام برد و سلام گردانید همچنین آتش جنگ بر تو و اصحاب تو برد و سلام خواهد بود، پس بشارت باد شما را و شاد باشید که ما به نزد پیغمبر خود می‌رویم، پس می‌مانیم در آن عالم آنقدر که خدا خواهد.

پس اول کسی که زمین شکافته می‌شود و از زمین بیرون می‌آید من خواهم بود، و بیرون آمدن من موافق می‌افتد با بیرون آمدن امیر المؤمنین علیه السلام و قیام قائم ما علیه السلام، پس نازل می‌شوند بر من گروهی از آسمان از جانب حق تعالی که هرگز بر زمین فرود نیامده باشند با جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و لشکرها از ملائکه.

و فرود می‌آید محمد صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام و من و برادر من و جمیع آنها که خدا بر ایشان منت گذاشته است از انبیاء و اوصیاء، سوار شده بر اسبان خدایی ابلق از نور که هیچ مخلوقی پیش از آنها بر آنها سوار نشده است، پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله علم خود را به دست می‌گیرد و حرکت می‌دهد و شمشیر خود را به دست قائم ما می‌دهد، پس بعد از آن آنچه خدا خواهد می‌مانیم، پس حق تعالی بیرون می‌آورد از مسجد کوفه چشمه‌ای از روغن

و چشمه‌ای از آب و چشمه‌ای از شیر، پس آنگاه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام شمشیر حضرت رسول صلی الله علیه و آله را به من دهد و مرا به جانب مشرق و مغرب بفرستد، پس هر که دشمن خدا باشد خونسش را بریزم و هر بتی را که بیایم بسوزانم تا آنکه به زمین هند برسم و جمیع بلاد هند را فتح کنم.

و حضرت دانیال و یوشع زنده شوند و بیایند به سوی حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و گویند: راست گفتند خدا و رسول او در وعده‌ها که دادند، پس هفتاد نفر با ایشان بفرستد به سوی بصره که هر که در مقام مقاتله درآید او را بکشند، و لشکری به سوی بلاد روم بفرستد که آنها را فتح کنند.

پس هر حیوان حرام گوشت که باشد بکشم تا آنکه به غیر طیب و نیکو در روی زمین نباشد، و جزیه را برطرف کنم، و یهود و نصاری و سایر ملل را مخیر گردانم میان اسلام و شمشیر، پس هر که مسلمان شود منت گذارم بر او و هر که اسلام را نخواهد خونسش را بریزم، و هیچ مردی از شیعیان ما نماند مگر آنکه خدا ملک‌ی به سوی او بفرستد که خاک را از روی او پاک کند و زنان و منزل او را در بهشت به او بنماید. و هر کور و زمین گیر و مبتلایی که باشد خدا به برکت ما اهل بیت آن بلا را از او دفع کند، و حق تعالی برکت را از آسمان به زمین فرو فرستد به مرتبه‌ای که شاخه‌های درختان میوه‌دار از بسیاری میوه بشکند و میوه تابستان در زمستان و میوه زمستان در تابستان به عمل آید، و این است معنی قول حق تعالی که: «اگر اهل شهرها ایمان بیاورند و پرهیزکار گردند هرآینه بگشائیم بر ایشان برکتها از آسمان و زمین، لیکن تکذیب کردند پیغمبران ما را، پس گرفتیم ایشان را به آنچه کسب کردند»^(۱)، و ببخشد خدا به شیعیان ما کرامتی که مخفی نماند بر ایشان هیچ چیز در زمین و آنچه در زمین است حتی آنکه کسی که خواهد احوال اهل خانه خود را بداند خدا او را الهام کند به آنچه ایشان می‌کنند^(۲).

و ابن بابویه به سند معتبر از حسن بن جهم روایت کرده است که مأمون از حضرت امام

۱. سوره اعراف: ۹۶.

۲. خرائج ۲/ ۸۴۸.

رضا علیه السلام پرسید که: چه می‌گویی در رجعت؟ فرمود: حق است و در امام سابقه بوده است و قرآن مجید به آن ناطق است و رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که: می‌باشد در این امت آنچه در امام سابقه بوده مانند دو تای نعل که با یکدیگر موافقت و مانند پره‌های تیر که با یکدیگر مساویند، و حضرت فرمود که: چون مهدی علیه السلام از فرزندان من بیرون آید عیسی علیه السلام از آسمان به زیر آید و در عقب او نماز کند^(۱).

و عیاشی از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که فرمود: خلفای جور بر خود نامی گذاشته‌اند و خود را امیر المؤمنین می‌گویند و این نام مخصوص علی بن ابی طالب است و هنوز معنی این نام و تأویل آن بر مردم ظاهر نشده است.

راوی گفت: تأویل آن کی خواهد بود؟

فرمود که: آن وقتی خواهد بود که حق تعالی جمع کند در پیش روی او پیغمبران و مؤمنان را تا یاری کنند او را، چنانکه حق تعالی فرموده است: ﴿وَإِذْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ النَّبِيِّينَ﴾^(۲) تا آخر آیه که گذشت، پس در آن روز می‌دهد رسول خدا صلی الله علیه و آله علم را به علی بن ابی طالب علیه السلام پس او امیر جمیع خلائق خواهد بود و خلائق همه در زیر علم آن حضرت خواهند بود و او امیر و پادشاه همه خواهد بود، این است تأویل امیر المؤمنین و معنی آن^(۳).

و در کتاب سلیم بن قیس هلالی روایت کرده است که ابان بن ابی عباس گفت: رفتم به خانه ابی الطفیل و او حدیث رجعت را از برای من روایت کرد از جماعتی از اهل بدر و از سلمان و مقداد و ابی بن کعب. ابو الطفیل گفت: من عرض کردم آنچه از ایشان شنیده بودم بر علی بن ابی طالب علیه السلام در کوفه، پس گفت: این علم خاصی است که باید امت بدانند و رد کنند علم خصوصیات آن را به خدا، پس آنچه از ایشان شنیده بودم به آن حضرت عرض کردم و همه را تصدیق نمود، و آیات بسیار را از قرآن تفسیر کرد به رجعت، تفسیر واضح

۱. عیون اخبار الرضا ۲/۲۰۱.

۲. سوره آل عمران: ۸۱.

۳. تفسیر عیاشی ۱/۲۰۵.

شافی تا آنکه چنان شدم که یقین من به قیامت زیاده نیست از یقین به رجعت.

پس پرسیدم که: حوض رسول خدا ﷺ در دنیا خواهد بود یا در آخرت؟ فرمود: بلکه در دنیا خواهد بود.

پرسیدم: کی مردم را از حوض دور خواهد کرد؟ فرمود که: من به دست خود دور خواهم کرد، و دوستان خود را بر سر حوض خواهم آورد و دشمنان خود را تشنه خواهم برگردانید.

پس از آن حضرت از دابة الارض پرسیدم، حضرت مضایقه فرمود، چون الحاح و مبالغه کردم، فرمود که: آن دابه‌ای است که طعام می‌خورد و در بازارها راه می‌رود و با زنان مباشرت می‌کند.

گفتم: یا امیر المؤمنین! او کیست؟

فرمود که: او صاحب زمین است که زمین به او ساکن می‌گردد.

گفتم: یا امیر المؤمنین! بگو کیست؟

فرمود که: صدیق و فاروق این امت است و عالم ربانی و ذوالقرنین این امت است.

باز گفتم: بیان فرما که کیست؟

فرمود: آن است که خدا در شأن او فرموده: ﴿وَيَتْلُوهُ شَاهِدٌ مِّنْهُ﴾^(۱) و گفته است:

﴿مَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ﴾^(۲) و گفته است: ﴿وَالَّذِي جَاءَ بِالصَّدَقِ وَصَدَّقَ بِهِ﴾^(۳)

و تصدیق کرده او پیغمبر را در وقتی که همه کافر بودند.

گفتم: یا امیر المؤمنین! نامش را بگو.

فرمود که: گفتم ای ابی الطفیل به خدا سوگند که اگر عامه شیعیان مرا به نزد من بیاوری

که اقرار به اطاعت من می‌کنند و مرا امیر المؤمنین می‌نامند و جهاد مخالفان مرا حلال می‌دانند، پس حدیث کنم به بعضی از آنچه می‌دانم از تأویل آیاتی که خدا در قرآن

۱. سورة هود: ۱۷.

۲. سورة رعد: ۴۳.

۳. سورة زمر: ۲۳.

فرستاده است بر محمد ﷺ، هر آینه همه متفرق و پراکنده شوند مگر طایفه قلیلی از اهل حق. به درستی که امر ما صعب است و اذعان به احادیث ما دشوار است و نمی شناسد آنها را و اقرار به آنها نمی کند مگر ملک مقرّبی یا پیغمبر مرسلّی یا بنده مؤمنی به حیثیتی که خدا امتحان کرده باشد دل او را برای ایمان. ای ابو الطفیل! چون رسول خدا ﷺ از دنیا رفت مردم همه متفرق و مرتد و پراکنده و گمراه شدند مگر آنها که خدا ایشان را به برکت ما اهل بیت نگاه داشت^(۱).

و در منتخب البصائر از سعد بن عبدالله روایت کرده است از جابر جعفری از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام که: علی علیه السلام را در زمین رجعتی خواهد بود با فرزندش حسین علیه السلام، با علم خود خواهد آمد تا انتقام بکشد از بنی امیه و معاویه و آل معاویه و هر که با آن حضرت جنگ کرده باشد، پس خدا یاوران او را از اهل کوفه زنده کند و هفتاد هزار کس از سایر مردم، پس با ایشان ملاقات می کند در صفین مثل مرتبه اول تا همه را بکشد و کسی از ایشان نماند که خبر بیرون برد، پس خدا ایشان را ببرد به سوی بدترین عذابها با فرعون و آل فرعون.

پس بار دیگر امیر المؤمنین علیه السلام رجوع کند با رسول خدا ﷺ و او خلیفه باشد بر زمین و سایر ائمه عاملان او باشند در اطراف زمین تا عبادت حق تعالی آشکار کرده شود چنانکه پیشتر پنهان عبادت کرده بودند، و اضعاف آن عبادت خواهد شد.

و حق تعالی به پیغمبرش خواهد داد به قدر پادشاهی جمیع اهل دنیا از روزی که خدا خلق کرده است دنیا را تا روزی که دولتهای دیگران بر طرف شود، تا آنکه حق تعالی وفا کند به وعدهای که او را داده که غالب گرداند خدا او را بر همه دینها هر چند نخواهند مشرکان^(۲). و عیاشی از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که: اول کسی که به دنیا برمی گردد حضرت امام حسین علیه السلام است و اصحاب او و یزید و اصحاب او خواهند بود،

۱. مختصر بصائر الدرجات ۴۰.

۲. مختصر بصائر الدرجات ۲۹.

پس همه ایشان را بکشد مثل آنکه ایشان کشته‌اند^(۱)، چنانکه حق تعالی فرموده است: ﴿ثُمَّ رَدَدْنَا لَكُمُ الْكُرَّةَ عَلَيْهِمْ وَأَمْدَدْنَاكُمْ بِأَمْوَالٍ وَبَنِينَ وَجَعَلْنَاكُمْ أَكْثَرَ نَفِيراً﴾^(۲) یعنی: «پس گردانیدیم از برای شما غلبه بر ایشان را و اعانت کردیم شما را به مالها و پسرها و گردانیدیم لشکریهای شما را زیاده از لشکریهای آنها».

و شیخ کشی و شیخ مفید در *ارشاد* و در *مجالس* به سندهای معتبر از عبا یه اسدی و اصبح بن نباته و غیر ایشان روایت کرده‌اند از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام که گفت: منم سید و مهتر پیران و در من سنتی از ایوب هست، به خدا قسم که حق تعالی از برای من اهل مرا جمع خواهد کرد چنانکه از برای ایوب اولاد او را زنده کرد و جمع کرد^(۳).
و به روایت دیگر: چنانکه از برای یعقوب اولاد او را جمع کرد^(۴).

و ایضاً شیخ کشی از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که فرمود که: من سؤال کردم از خدا که اسماعیل فرزند مرا بعد از من باقی بدارد، ابا کرد و لکن در باب او منزلت دیگر حق تعالی به من عطا کرد که اول کسی باشد که در رجعت بیرون آید با ده نفر از اصحاب خود که یکی از آنها عبدالله بن شریک عامری باشد و او علمدارش خواهد بود^(۵).

و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که: گویا می بینم عبدالله بن شریک را که عمامه سیاهی بر سر دارد و علامت در میان دو کتفش آویخته و از دامن کوه بالا می رود و در پیش روی قائم ما با چهار هزار کس که در رجعت زنده شده‌اند و صدا به تکبیر بلند کرده‌اند^(۶).

۱. تفسیر عیاشی ۳۰۵/۱.

۲. سوره اسراء: ۶.

۳. رجال کشی ۲۲۱.

۴. ارشاد شیخ مفید ۲۹۰/۱: امالی شیخ مفید ۱۴۵.

۵. رجال کشی ۲۱۷.

۶. رجال کشی ۲۱۷.

و ابضاً شیخ کشی روایت کرده است از داود رقی که گفت: به خدمت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام عرض کردم که: من پیر شده‌ام و استخوانهایم باریک شده است و می‌خواهم ختم اعمال من به آن باشد که در راه شما کشته شوم، حضرت فرمود که: چاره‌ای از این نیست، اگر در این وقت نشود در رجعت خواهد شد^(۱).

و شیخ حسن بن سلیمان از کتاب *خطب امیرالمؤمنین علیه السلام* خطبه‌ای طولانی از آن حضرت روایت کرده است و در عرض آن خطبه فرمود که: ضبط نمی‌کند احادیث ما را مگر قلعه‌های حصین یا سینه‌های امین یا عقلهای متین رزین. پس فرمود: ای عجب و کلّ عجب از آنچه واقع خواهد شد در میان ماه جمادی و رجب، پس مردی از شرطه الخمیس پرسید که: این چه تعجب است که مکرر می‌فرمائید؟ حضرت فرمود: چون تعجب نکنم از آنکه مرده‌ای چند زنده خواهند شد و شمشیر بر سر زنده‌ها خواهند زد؟ و به حقّ خداوندی که حبّه را شکافته و گیاه را بیرون آورده و خلائق را خلق فرموده است گویا می‌بینم ایشان را که در میان بازارهای کوفه راه روند و شمشیرهای برهنه بر دوش گذاشته باشند و بزنند بر سر دشمنان خدا و رسول و مؤمنان^(۲)، و این است معنی آنچه خدا فرموده است: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَوَلَّوْا قَوْمًا غَضِبَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ قَدْ يَشُورُوا مِنَ الْآخِرَةِ كَمَا يَبْسُ الْكَفَّارُ مِنَ أَصْحَابِ الْقُبُورِ﴾^(۳) یعنی: «ای گروه مؤمنان! دوستی نکنید با قومی که غضب کرده است خدا بر ایشان، به تحقیق که ناامید گردیده‌اند از آخرت چنانکه ناامید گردیده‌اند کافران از اصحاب قبرها».

و ابن بابویه در *علل الشرایع* روایت کرده است از حضرت امام محمد باقر علیه السلام که: چون قائم ما ظاهر شود عایشه را زنده کند تا بر او حد بزند و انتقام فاطمه را از او بکشد^(۴). و شیخ مفید در *ارشاد* از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که: چون

۱. رجال کشی ۴۰۷.

۲. مختصر بصائر الدرجات ۱۹۸.

۳. سوره متحنه: ۱۳.

۴. علل الشرایع ۵۸۰.

وقت قیام قائم آل محمد علیهم السلام بشود در جمادی الآخر و ده روز از ماه رجب بارانی بیارد که خلائق مثل آن رانندیده باشند، پس برویاند خدا به آن باران گوشتهای مؤمنان و بدنهای ایشان را در قبرهای ایشان و گویا نظر می‌کنم به سوی ایشان که آیند از جانب قبیله جهینه و خاک قبر را از سرهای خود افشانند^(۱).

و ایضاً از آن حضرت روایت کرده است که: بیرون می‌آید با قائم از پشت کوفه یعنی نجف اشرف بیست و هفت نفر با پانزده نفر از قوم موسی از آنها که حق تعالی فرموده است که: «هدایت می‌کردند به حق و به حق عدالت می‌کردند»^(۲) و هفت نفر از اصحاب کهف و یوشع بن نون و سلمان و ابوذر و جابر انصاری و مقداد و مالک اشتر، پس در پیش روی آن حضرت خواهند بود و یاوران و حاکمان او خواهند بود^(۳).
و عیاشی نیز این حدیث را روایت کرده است^(۴).

و نعمانی روایت کرده است از حضرت امام محمد باقر علیه السلام که: چون قائم آل محمد علیهم السلام بیرون آید خدا او را یاری کند به ملائکه، و اول کسی که با او بیعت کند محمد باشد و بعد از آن علی^(۵).

و شیخ طوسی و نعمانی از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده اند که: از علامات ظهور حضرت قائم آن است که بدن برهنه در پیش قرص آفتاب ظاهر خواهد شد و منادی ندا خواهد کرد که: این امیر المؤمنین است برگشته است که ظالمان را هلاک کند^(۶).

و ایضاً شیخ روایت کرده است از حضرت ابی عبدالله علیه السلام که: چون قائم خروج کند نزد قبر هر مؤمنی ملکی بیاید و او را ندا کند که: ای فلان! صاحب تو و امام تو ظاهر شده است

۱. ارشاد شیخ مفید ۲/ ۳۸۱.

۲. سورة اعراف: ۱۵۹ و ۱۸۱.

۳. ارشاد شیخ مفید ۲/ ۳۸۶.

۴. تفسیر عیاشی ۲/ ۳۵.

۵. غیبت نعمانی ۲۳۴.

۶. غیبت شیخ طوسی ۴۴۰؛ غیبت نعمانی ۱۸۰.

اگر می خواهی ملحق شوی به او ملحق شو، و اگر می خواهی در نعمت و کرامت خدا باشی همانجا باش. پس بعضی بیرون آیند و بعضی در نعيم الهی بمانند^(۱).

و در زیارت جامعه مشهوره و اکثر زیارات منقوله خصوصاً زیارت حضرت امام حسین علیه السلام ذکر رجعت و اظهار اعتقاد به آن مذکور است.

و در **متنجد و مصباح الزائر** و سایر کتب از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که: هر که دعای عهد را چهل روز بخواند از انصار حضرت قائم باشد، و اگر پیش از ظهور آن حضرت بمیرد حق تعالی او را از قبر در وقت خروج آن حضرت بیرون آورد، و در عهد مزبور مذکور است که: خداوند! اگر حایل شود میان من و آن حضرت مرگی که بر بندگان خود حتم و لازم گردانیده‌ای پس بیرون آور مرا از قبر من در حالتی که کفن خود را بر کمر بسته باشم و شمشیر و نیزه خود را برهنه کرده باشم و لبیک گویم دعوت کسی را که جمیع خلق را به سوی یاری او دعوت می نمایند^(۲).

و شیخ در **مصباح** از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام زیارت بعید حضرت رسول صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام را روایت کرده است، و در آن روایت مذکور است که: من قائلم به فضل شما و اقرار دارم به رجعت شما و انکار نمی کنم قدرت خدا را بر هیچ چیز و قائل نمی شوم مگر به آنچه خدا خواسته است^(۳).

و صاحب **کامل الزیارة** از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام زیارتی از برای حضرت امام حسین علیه السلام روایت کرده است و در آن زیارت مذکور است که: یاری من از برای شما مهیا است تا حکم کند خدا و مبعوث گرداند شما را، پس با شما خواهیم بود نه با دشمنان شما، پس من از آنهایم که ایمان دارند به رجعت شما و انکار نمی کنم هیچ قدرت خدا را و تکذیب نمی کنم هیچ مشیت او را و نمی گویم چیزی را که خدا خواهد نمی تواند بود^(۴).

۱. غیبت شیخ طوسی ۴۵۹.

۲. بحار الانوار ۹۵/۵۳ به نقل از مصباح الزائر.

۳. مصباح المتنجد ۲۸۹.

۴. کامل الزیارات ۳۸۸.

و به سند صحیح در زیارت دیگر همین مضمون را روایت کرده‌اند^(۱).

و ایضاً به سند معتبر زیارت دیگر از برای حضرت امام حسین علیه السلام و جمیع ائمه علیهم السلام روایت کرده است و در آن زیارت مذکور است که: خداوند! مبعوث گردان او را در زمان پسندیده‌ای که انتقام بکشی به او از برای دین خود و بکشی به او دشمن خود را، به درستی که تو او را وعده کرده‌ای و تویی پروردگاری که خلف وعده نمی‌کنی^(۲).

و کلینی در وصف قبض روح مؤمن از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است در حدیث طولانی که فرمود: پس روح مؤمن زیارت می‌کند آل محمد را در بهشت‌های رضوی و می‌خورد با ایشان از طعام ایشان و می‌آشامد با ایشان از شراب ایشان و با ایشان سخن می‌گوید در مجالس ایشان تا خروج کند قائم آل محمد، پس خدا زنده می‌گرداند ایشان را پس با او می‌آیند تلبیه‌گویان فوج فوج، پس در آن وقت به شک می‌افتند اهل بطلان و مضمحل می‌شوند مخالفان، و از این جهت بود که رسول خدا صلی الله علیه و آله به حضرت امیر علیه السلام گفت که: وعده‌گاه ما و تو وادی السلام است، یعنی نجف اشرف^(۳).

و در دعایی که در سرداب غیبت حضرت صاحب باید خواند مذکور است که: پروردگارا! توفیق ده مرا که به اطاعت قائم قیام نمایم و در خدمت او باشم و از معصیت او اجتناب نمایم، و اگر پیشتر از دنیا ببری پس بگردان مرا ای پروردگار من از آن جماعتی که برمی‌گردند در رجعت او و پادشاهی می‌کنند در دولت او و متمکن می‌گردند در ایام او و در زیر علم سعادت شیم او می‌باشند و محشور می‌شوند در زمره او و روشن می‌شود دیده ایشان به رؤیت او^(۴).

و در کتاب **اقبال و مصباح** روایت کرده است که: توقیعی از حضرت صاحب علیه السلام بیرون آمد به سوی ابوالقاسم بن العلا که روز سوم ماه شعبان که روز ولادت حضرت امام

۱. کامل الزیارات ۵۹۰.

۲. کامل الزیارات ۴۳۶؛ من لایحضره الفقیه ۵۹۷/۲.

۳. کافی ۱۳۲/۳.

۴. بحار الانوار ۹۵/۵۳ به نقل از مصباح الزائر.

حسین علیه السلام است این دعا را باید بخوانند، و دعا را فرمود تا آنجا که ترجمه اش این است که در مدح حضرت امام حسین علیه السلام می فرماید که: «سید قبیله است، و اعانت کرده شده است به نصرت در روز رجعت، و به عوض شهادت به او داده اند که امامان از نسل او باشند، و شفا در تربت او باشد، و رستگار گردند مردم به او در برگشتن او و برگشتن اوصیاء از عترت او و بعد از قائم و غیبت او تا طلب خون خود و اصحاب خود بکنند و خداوند جبار را راضی گردانند». و در آخر دعا فرمود که: «ما پناه به قبر او می آوریم و انتظار برگشتن او می کشیم»^(۱).

و کلینی و عیاشی و شیخ مفید و سید ابن طاووس به سندهای خود روایت کرده اند از ابو بصیر که گفت: سؤال کردم از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام از تفسیر قول حق تعالی: ﴿وَأَقْسَمُوا بِاللَّهِ جَهْدَ أَيْمَانِهِمْ لَا يَبْعَثُ اللَّهُ مِنْ يَمُوتٍ﴾^(۲) یعنی: «و قسم می خورند به خدا به مبالغه تمام که خدا زنده نمی گرداند آنها را که مرده اند بلکه زنده می گرداند و وعده لازمی است بر خدا ولیکن اکثر آنها نمی دانند».

حضرت پرسید: ستیان چه می گویند با تو، و تو چه می گویی در این آیه؟ گفتم: مشرکان می گویند و سوگند یاد می کنند که خدا مرده ها را در قیامت زنده نمی کند. حضرت فرمود که: هلاک و زیانکار باد کسی که این سخن را می گوید، بپرس از ایشان که مشرکان سوگند ایشان به خدا بود یا به لات و عزری؟ ابو بصیر گفت: فدای تو شوم بفرما معنی آیه را.

حضرت فرمود که: چون قائم ما ظاهر شود خدا جماعتی از شیعیان ما را زنده گرداند برای او که شمشیرها بر دوش گذاشته مهبای جنگ شوند به یاری آن حضرت بیایند، چون این خبر به جمعی از شیعیان ما برسد که نمرده باشند گویند که: فلان و فلان از قبرها مبعوث شده اند و در خدمت حضرت قائم اند، جمعی از ستیان به ایشان گویند که: ای گروه شیعه! چه بسیار دروغ می گوئید شما، این زمان دولت شما است و هر دروغی که می خواهید می گوئید، نه والله که زنده نشده اند آنها و تا قیامت زنده نخواهند شد.

۱. اقبال الاعمال ۲۰۳: مصباح المتجهد ۸۲۶: مختصر بصائر الدرجات ۳۵.

۲. سورة نحل: ۳۸.

و حق تعالی در این آیه حکایت قول ایشان را فرموده است^(۱).

و ایضاً کلینی از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است در تأویل قول حق تعالی: «وَقَضَيْنَا إِلَىٰ بَنِي إِسْرَائِيلَ فِي الْكِتَابِ لَتُفْسِدُنَّ فِي الْأَرْضِ مَرَّتَيْنِ»^(۲) یعنی: «وحی کردیم به سوی بنی اسرائیل در کتاب که افساد خواهید کرد در زمین دو مرتبه»، حضرت فرمود که: اشاره است به قتل حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و خنجر زدن بر ران حضرت امام حسن علیه السلام.

«وَلَتَقْلُنَّ عُلُوقًا كَثِيرًا»^(۳) «و طغیان خواهید کرد طغیان بزرگی»، که حضرت فرمود که: اشاره است به قتل حضرت امام حسین علیه السلام.

«فَإِذَا جَاءَ وَعْدُ أُولَاهُمَا»^(۴) «پس هرگاه بیاید وعده انتقام اول ایشان»، فرمود که: هرگاه بیاید وعده انتقام خون حسین علیه السلام.

«بَعَثْنَا عَلَيْكُمْ عِبَادًا لَنَا أُولِي بَأْسٍ شَدِيدٍ فَجَاسُوا خِلَالَ الدِّيَارِ»^(۵) یعنی: «فرستادیم بر شما بندگان را از ما که صاحب باس و قوت عظیم بودند در جنگ، پس گردیدند در میان خانه‌ها برای کشتن و اسیر کردن شما». حضرت فرمود که: اشاره است به جماعتی که خدا ایشان را مبعوث خواهد کرد پیش از بیرون آمدن حضرت قائم، پس نخواهند گذاشت کسی را که احدی از آل محمد را کشته باشد مگر آنکه او را خواهند کشت.

«وَكَانَ وَعْدًا مَفْعُولًا»^(۶) «و بود وعده‌ای کرده شده»، فرمود که: اشاره به قیام قائم است. «ثُمَّ رَدَدْنَا لَكُمُ الْكَرَّةَ عَلَيْهِمْ»^(۷) اشاره است به خروج حضرت امام حسین علیه السلام با هفتاد نفر از اصحابش که خودهای مطلقاً بر سر داشته باشند که هر خودی دو رو داشته باشد و به مردم گویند که: این حسین است که بیرون آمده است تا مؤمنان شک در او نکنند و بدانند که دجال و شیطان نیست، و حضرت قائم در آن وقت در میان ایشان باشد.

۱. کافی ۵۱/۸: تفسیر عیاشی ۲/۲۵۹: سعد السعود ۱۱۶.

۲ و ۳. سوره اسراء: ۴.

۴ و ۵. سوره اسراء: ۵.

۷. سوره اسراء: ۶.

پس چون معرفت حضرت امام حسین علیه السلام در دل‌های مؤمنان قرار گیرد حضرت قائم علیه السلام از دنیا برود و حضرت امام حسین علیه السلام او را غسل دهد و کفن و حنوط کند و بر او نماز کند و او را در لحد بگذارد زیرا که امور وصی را به غیر از وصی مرتکب نمی‌شود^(۱).

مؤلف گوید که: اگر کسی گوید که حضرت امام حسین علیه السلام را کی غسل خواهد داد؟ جواب گوئیم که: چون آن حضرت در این نشأه شهید در معرکه بود احتیاج به غسل ندارد، یا ائمه بعد از آن حضرت که به دنیا برگردند آن حضرت را غسل دهند و نماز کنند بر او تا به نفخ صور منتهی شود.

و این آیات اگرچه به حسب ظاهر در شأن بنی اسرائیل واقع شده است، اما چون آنچه در امم سابقه واقع شده است شبیه و نظیر آن در این امت واقع می‌شود، حق تعالی آن قصص را برای تنبیه این امت ذکر کرده است، پس اشاره است به این وقایع که در این امت واقع خواهد شد.

و شیخ مفید و شیخ طوسی به سندهای معتبر از جابر از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده‌اند که: به خدا سوگند که مردی از ما اهل بیت پادشاهی خواهد کرد بعد از وفاتش سیصد و نه سال. گفتم: این چه وقت خواهد بود؟ فرمود: بعد از آنکه قائم از دنیا برود. گفتم: قائم علیه السلام چند سال پادشاهی می‌کند؟ فرمود: نوزده سال و بعد از وفات آن حضرت هرج و مرج و فتنه بسیار خواهد بود تا پنجاه سال.

پس منتصر - یعنی انتقام کشنده - به دنیا خواهد آمد که امام حسین علیه السلام است و طلب خون خود و اصحاب خود را خواهد کرد و آنقدر بکشد و اسیر کند که مردم بگویند که اگر از ذریه پیغمبران بود اینقدر آدم نمی‌کشت؛ پس بعد از آن حضرت، سفاح بیرون آید یعنی جناب امیر المؤمنین علیه السلام^(۲).

و کلینی و صفار به سندهای بسیار از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده‌اند که: حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که: خدا شش چیز به من داده است: دانستن مرگها

۱. کافی ۸/ ۲۰۶.

۲. اختصار ۲۵۷؛ غیبت شیخ طوسی ۲۸۶.

و بلاها، و حکم به حق در میان خلائق، و منم صاحب رجعتها، و منم صاحب دولتها، و منم صاحب عصا و میسم، و منم دابّه که با مردم سخن خواهد گفت^(۱).

و در تهذیب و در کافی روایت کرده اند از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام که: روزها و شبها نخواهد رفت تا خدا مرده ها را زنده کند و زنده ها را بمیراند و حق را به اهلش برگرداند و برپا دارد دینی را که از برای خود پسندیده است^(۲).

و کلینی و علی بن ابراهیم روایت کرده اند از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام که: حق تعالی خبر داد رسول خود را و بشارت داد او را به امام حسین پیش از آنکه فاطمه به او حامله شود به آنکه امامت در فرزندان او خواهد بود تا روز قیامت، پس خبر داد آن حضرت را به آنچه به امام حسین خواهد رسید از کشته شدن و مصیبتها که در خودش و در فرزندان او می رسد، پس عوض داد او را از شهادت به آنکه امامت در عقب او باشد، و اعلام کرد آن حضرت را که او کشته خواهد شد، پس خدا او را به دنیا بر خواهد گردانید و یاری او خواهد کرد تا دشمنان خود را بکشد و او را پادشاه روی زمین گرداند، چنانکه در قرآن مجید فرموده است که: «می خواهیم منت گذاریم بر آنها که ایشان را ضعیف گردانیده اند در زمین و بگردانیم ایشان را امامان و وارثان روی زمین»^(۳)، و فرموده است که: «به تحقیق که نوشته ایم در زبور بعد از ذکر حضرت رسول صلی الله علیه و آله که زمین را به میراث خواهند برد بندگان شایسته ما»^(۴). پس خدا بشارت داد پیغمبرش را که اهل بیت تو مالک زمین خواهند شد و به سوی زمین بر خواهند گشت و دشمنان خود را خواهند کشت^(۵).

و سید علی بن عبد الحمید در کتاب *انوار مضمیه* روایت کرده است که: از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام سؤال کردم از رجعت که آیا حق است؟ فرمود: بلی. پرسیدم که: اول

۱. کافی ۱/۹۸؛ بصائر الدرجات ۱۹۹.

۲. تهذیب الاحکام ۹۷/۴؛ کافی ۳/۵۳۸.

۳. سورة قصص: ۵.

۴. سورة انبیاء: ۱۰۵.

۵. کافی ۱/۴۶۴؛ تفسیر قمی ۲/۱۴.

کسی که رجعت خواهد کرد کی خواهد بود؟ فرمود: حضرت امام حسین علیه السلام خواهد بود که بعد از حضرت قائم علیه السلام بیرون خواهد آمد با اصحابش که با او شهید شدند، و هفتاد پیغمبر با او خواهند بود چنانکه با حضرت موسی علیه السلام مبعوث شدند، پس حضرت قائم علیه السلام انگشتر خود را به او خواهد داد و از دنیا خواهد رفت، و حضرت امام حسین علیه السلام او را غسل و کفن و حنوط خواهد کرد و او را در قبر مدفون خواهد کرد^(۱).

و ایضاً از کتاب فضل بن شاذان روایت کرده است از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام که: چون قائم علیه السلام ظاهر شود و داخل کوفه شود حق تعالی از پشت کوفه هفتاد هزار صدیق را مبعوث خواهد گردانید که در میان اصحاب او از یاوران او باشند^(۲).

و ابن قولویه در *کامل الزیارة* به سند معتبر از برید عجلای روایت کرده است که گفت: از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام پرسیدم از اسماعیل که خدا او را در قرآن «صادق الوعد» گفته است، آیا اسماعیل پسر ابراهیم است؟

حضرت فرمود: نه بلکه اسماعیل پسر حزقیل است که پیغمبر بود و خدا او را مبعوث گردانید به سوی قومش پس تکذیب او کردند و پوست سر و روی او را کردند و حق تعالی غضب کرد بر ایشان و سوطائیل ملک عذاب را به نزد او فرستاد و گفت: پروردگار عزت مرا به سوی تو فرستاده است که قوم تو را عذاب کنم به سخت ترین عذابها اگر خواهی. اسماعیل گفت: مرا احتیاجی نیست.

حق تعالی به او وحی کرد که: پس حاجت تو چیست ای اسماعیل؟ گفت: پروردگارا! تو عهد و پیمان گرفتی از برای خود به پروردگاری و از برای محمد صلی الله علیه و آله به پیغمبری و از برای اوصیای او به امامت و خبر دادی خلق خود را به آنچه امت او نسبت به حسین خواهند کرد بعد از پیغمبر ایشان و وعده دادی حسین را که به دنیا برگردانی تا انتقام بکشد از آنها که این ستم را نسبت به او کرده اند. پس حاجت من به سوی تو آن است ای پروردگار من که مرا برگردانی به سوی دنیا تا انتقام خود را بکشم از آنها که

۱. مختصر بصائر الدرجات ۴۸.

۲. بحار الانوار ۵۳/۱۰۴.

نسبت به من این کار کرده‌اند چنانکه حسین را بر خواهی گردانید .

پس حق تعالی اسماعیل بن حزقیل را وعده داد که چنین کند لهذا او با حضرت امام حسین علیه السلام به دنیا بر خواهد گشت ^(۱) .

وایضاً از جریر روایت کرده است که گفت : به حضرت امام جعفر صادق علیه السلام عرض کردم که : فدای تو شوم چه بسیار کم است بقای شما اهل بیت در دنیا و چه بسیار نزدیک است اجلهای شما به یکدیگر با احتیاج عظیمی که خلق به شما دارند ؟

حضرت فرمود که : هریک از ما صحیفه‌ای داریم که در آن نوشته است آنچه باید به آن عمل کنیم در مدت حیات خود ، چون اینها منقضی شود می‌دانیم که وقت اجل ما رسیده است و مدت حیات ما منقضی شده است ، و در آن وقت حضرت رسول صلی الله علیه و آله می‌آید و خبر وفات ما را به ما می‌دهد و ثوابهای عظیم حق تعالی را به ما بشارت می‌دهد ، و حضرت امام حسین علیه السلام صحیفه خود را خواند و در آن صحیفه نوشته بودند آنچه در حال حیات خود کند و آنچه باقی ماند بعد از آن خواهد کرد ، پس رفت به قتال به امر خداوند ذوالجلال و شهید شد ، و از جمله اموری که باقی مانده بود که گروهی از ملائکه از حق تعالی رخصت طلبیدند که به یاری او بیایند ، چون به زمین آمدند حضرت شهید شده بود حق تعالی وحی کرد به سوی ایشان که : ملازم قبه او باشید تا از قبر بیرون آید در رجعت و یاری او بکنید ، پس گریه کنید بر او و بر آنچه از شما فوت شده است از یاری او و شما مخصوص گردیده‌اید به یاری او و گریستن بر او ، پس آن ملائکه بر او می‌گریند و چون او بیرون آید از یاوران او خواهند بود ^(۲) .

و در تفسیر محمد بن العباس ماهیار و فرات بن ابراهیم و مناقب شاذان بن جبرئیل از امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده‌اند در تأویل قول حق تعالی : ﴿يَوْمَ تَرْجَفُ الرَّاحَةُ﴾ * تَتَّبِعُهَا الرَّادِفَةُ ^(۳) یعنی : « روزی که می‌لرزند حرکت کننده‌ها و متحرک می‌گردند آنها که ساکن

۱. کامل الزیارة ۶۵ .

۲. کامل الزیارة ۸۷ .

۳. سورة نازعات : ۷۶ .

بودند و از پی آنها می‌آید هرچه در ردیف آن است». فرمود که: راجفه، حسین بن علی است؛ و رادفه، علی بن ابی طالب است. و اول کسی که در رجعت از قبر بیرون می‌آید حسین بن علی است با هفتاد و پنج هزار کس، و آن است تأویل قول حق تعالی ﴿إِنَّا لَنَنْصُرُ رُسُلَنَا﴾^(۱) چنانکه گذشت.

و حسن بن سلیمان از کتاب تنزیل روایت کرده است از جناب امام جعفر صادق علیه السلام که: ﴿كَلَّا سَوْفَ تَعْلَمُونَ﴾^(۲) یعنی در رجعت، ﴿ثُمَّ كَلَّا سَوْفَ تَعْلَمُونَ﴾^(۳) یعنی در قیامت^(۵).

و محمد بن العباس به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است در تفسیر قول حق تعالی: ﴿إِنْ نَشَأْ نُنْزِلْ عَلَيْهِمْ مِنَ السَّمَاءِ آيَةً فَظَلَّتْ أَعْنَاقُهُمْ لَهَا خَاضِعِينَ﴾^(۶) یعنی: «اگر خواهیم می‌فرستیم بر ایشان از آسمان آیتی پس می‌گردد گردنهای ایشان از برای این آیت، ذلیل». حضرت فرمود: گردنهای بنی‌امیه برای آن آیت ذلیل و خاضع می‌گردد، و آیت آن است که: علی بن ابی طالب علیه السلام در هنگام زوال شمس ظاهر می‌گردد نزد قرص آفتاب از برای مردم تا بشناسند او را به حسب و نسبش، پس بنی‌امیه را بکشد، حتی آنکه از بنی‌امیه مردی خود را در پهلوی درختی پنهان کند درخت به سخن آید و فریاد کند که: این مردی است از بنی‌امیه اینجا پنهان شده است او را بکشید^(۷).

و شیخ حسن بن سلیمان از کتاب ماهیار که از اکابر محدثین شیعه است روایت کرده است از ابو مروان که گفت: از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام سؤال کردم از تفسیر قول

۱. سورة غافر: ۵۱.

۲. تفسیر فرات کوفی ۵۲۷؛ تأویل الآیات ۷۲۷. و نیز رجوع شود به فضائل ابن شاذان ۱۳۹.

۳. سورة تکوین: ۳.

۴. سورة تکوین: ۴.

۵. مختصر بصائر الدرجات ۲۰۴.

۶. سورة شعراء: ۴.

۷. تأویل الآیات ۳۸۴.

حق تعالی: ﴿إِنَّ الَّذِي قَرَضَ عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لَرَادُّكَ إِلَيْنَا مَعَادٍ﴾^(۱) فرمود که: دنیا آخر نمی شود تا جمع شوند رسول خدا ﷺ و امیرالمؤمنین علیه السلام در «ثویه» که موضعی است از کوفه در آنجا مسجدی بنا کنند که دوازده هزار در داشته باشد^(۲).

و ایضاً از کتاب **بشارت** سید علی بن طاووس روایت کرده است از حران که: مجموع عمر دنیا صد هزار سال است، بیست هزار سال دولت سایر مردم است و هشتاد هزار سال ایام دولت محمد و آل محمد خواهد بود.

و سید ابن طاووس گفته است که: در کتاب طهر بن عبدالله این روایت را از این مبسوط تر دیده‌ام^(۳).

و در **کامل الزیارة** از مفضل از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که فرمود: گویا می بینم که کرسی از نور بگذارند و بر آن نصب کنند قبه‌ای از یاقوت سرخ مکرر به سایر جواهر، و حضرت امام حسین علیه السلام بر آن کرسی نشیند، و بر دور آن کرسی نود هزار قبه سبز بوده باشد، و مؤمنان آیند و آن حضرت را زیارت کنند و بر او سلام کنند، پس حق تعالی خطاب کند ایشان را که: ای دوستان من! آنچه خواهید از من سؤال کنید بسیار آزار کشید و ذلیل و مظلوم شدید امروز هر حاجت از حاجتهای دنیا و آخرت که از من سؤال کنید برمی آورم از برای شما، پس خوردن و آشامیدن ایشان از بهشت باشد، این است والله کرامت و بزرگواری عظیم^(۴).

مؤلف گوید که: حاجتهای دنیا که در این حدیث مذکور است دلالت می کند که این حالت در رجعت خواهد بود.

و در کتاب **احتجاج** روایت کرده است که: از ناحیه مقدسه زیارتی بیرون آمد به سوی محمد بن عبدالله بن جعفر حمیری و در آن مذکور است که: شهادت می دهم که تو حجت

۱. سورة قصص: ۸۵.

۲. تأویل الآيات ۴۱۶.

۳. مختصر بصائر الدرجات ۲۱۲.

۴. کامل الزیارات ۱۳۵.

خدایی و شما نید اول و آخر و آنکه رجعت شما حق است و در آن شکی نیست در روزی که نفع نمی دهد نفسی را ایمان او که ایمان نیاورده باشد پیشتر یا کسب کند در ایمانش خیری را^(۱).

و ابن بابویه در کتاب *صفات الشیعه* روایت کرده است از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام که: هر که اقرار کند به هفت چیز مؤمن است، و از جمله آنها ایمان به رجعت را ذکر کرده است.

و ایضاً از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است که: هر که اقرار کند به یگانگی خدا و اقرار کند به رجعت و به متعه زنان و به حج تمتع و ایمان بیاورد به معراج و به سؤال قبر و حوض کوثر و شفاعت و خلق بهشت و دوزخ و صراط و میزان و بعث و نشور و جزا و حساب، پس او مؤمن است به حق و راستی و او از شیعیان ما اهل بیت است^(۲).
و احادیث دیگر در این باب بسیار است که اکثر را در کتاب *بحار الانوار* ایراد نموده ام^(۳).

و شک نیست در آنکه اصل رجعت فی الجمله متواتر بالمعنی است، و کسی که در آن شک کند ظاهر آن است که حشر قیامت را نیز منکر باشد، و امری که به نصوص متواتره ثابت شده باشد به محض استبعادات و هم انکار کردن محض بی دینی است. و از خصوصاتی که در بعضی از روایات شاذّه وارد شده جزم نمی توان کرد اما انکار نیز نباید کرد، و اختلاف در خصوصیات آن باعث نمی شود که اصلش را انکار کنند چنانکه در بسیاری از خصوصیات حشر و بهشت و جهنم و صراط و میزان و غیر آنها اختلاف در اخبار واقع شده است، و این باعث آن نمی شود که اصلش را که ضروری دین است کسی انکار کند.

و خلاصه اش آن است که: رجعت بعضی از مؤمنان و بعضی از کافران و نواصب

۱. احتجاج ۵۹۳/۲.

۲. صفات الشیعه ۲۹.

۳. بحار الانوار ۱۳۴/۶ و ۲۱۰ و ۲۳۹/۹ و ۲۴۴ و ۱۴۴/۱۰.

و مخالفان متواتر است و انکارش موجب خروج از دین تشیع است، نه خروج از دین اسلام. و رجعت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و حضرت امام حسین علیه السلام نیز متواتر است بلکه از حضرت رسول صلی الله علیه و آله نیز متواتر است یا قریب به تواتر، و در سایر ائمه نیز احادیث صحیح و معتبره بسیار وارد شده است، و اگر متواتر نباشد به مرتبه‌ای رسیده است که اذعان باید کرد و انکار نباید کرد.

اما خصوصیت‌های این رجعت‌ها معلوم نیست که آیا با ظهور آن حضرت در یک زمان خواهد بود یا پیش خواهد بود یا بعد خواهد بود؟ و از بعضی احادیث ظاهر می‌شود که به ترتیب زمان امامت رجعت خواهند کرد.

و شیخ حسن بن سلیمان قائل شده است به آنکه هر امامی زمان امامتی دارد و زمان مهدی علیه السلام بودن دارد، و حضرت صاحب الامر اول که ظاهر می‌شود در زمان امامت اوست و بعد از رجعت آباء کرام خود باز آن حضرت رجعت خواهد کرد^(۱). و به این وجه تأویل کرده است آن حدیث را که: از ما دوازده امام و دوازده مهدی هست. و این قول اگرچه بعید از صواب نیست اما مجمل اقرار کردن و تفصیلش را به علم ایشان رد کردن احوط است.

و این بابویه در رساله اعتقادات گفته است که: اعتقاد ما در رجعت آن است که آن حق است و حق تعالی فرموده است: ﴿أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ خَرَجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ وَهُمْ أَلُوفٌ حَذَرِ الْمَوْتِ فَقَالَ لَهُمُ اللَّهُ مُوتُوا ثُمَّ أَحْيَاهُمْ﴾^(۲) ایشان هفتاد هزار خانه بودند و در میان ایشان هر سال طاعون واقع می‌شد و اغنیاء چون قوت داشتند بیرون می‌رفتند و فقراء چون ضعیف بودند در محل خود می‌ماندند و طاعون در اغنیاء کمتر از فقراء واقع می‌شد، پس یک سال همه اتفاق کردند که از دیار خود بیرون روند، چون وقت طاعون شد همه بیرون رفتند و در کنار دریا فرود آمدند، چون بارهای خود را بر زمین گذاشتند ندایی از جانب حق تعالی به ایشان رسید که: بمیرید، پس همه مردند، مردم استخوان‌های ایشان را در

۱. مختصر بصائر الدرجات ۲۹.

۲. سوره بقره: ۲۴۳.

موضعی جمع کردند و سالها بر این حال ماندند، پس پیغمبری از پیغمبران بنی اسرائیل بر ایشان گذشت که او را «ارمیا» می گفتند و دعا کرد که: پروردگارا! اگر خواهی ایشان را زنده می توانی کرد که شهرهای تو را آباد کنند و بندگان تو از ایشان به هم رسند و تو را عبادت کنند در میان سایر عبادت کنندگان تو.

پس حق تعالی به او وحی کرد که: می خواهی من ایشان را زنده کنم از برای تو؟ گفت: بلی.

پس خدا همه ایشان را زنده کرد به دعای آن پیغمبر و با او رفتند، پس این جماعت مردند و به دنیا برگشتند پس به اجل های خود مردند^(۱).

و ایضاً در قرآن مجید قصه حضرت عزیر وارد شده است که حق تعالی او را میرانید و بعد از صد سال زنده گردانید و بعد از آنکه سالها زنده ماند به اجل مقدر خود مرد^(۲).

و حق تعالی ذکر کرده است قصه هفتاد نفر را که حضرت موسی از قوم خود اختیار کرد و با خود به طور برد، چون کلام خدا را شنیدند گفتند: ما تصدیق نمی کنیم تا خدا را علانیه ببینیم، پس به سبب ظلم ایشان و گفتار بد ایشان صاعقه ای به ایشان رسید و همه مردند.

پس موسی علیه السلام گفت: پروردگارا! چه گویم با بنی اسرائیل چون برگردم و ایشان را با خود نبرم؟ پس خدا ایشان را زنده کرد و به دنیا برگشتند و خوردند و آشامیدند و مقاربت کردند و فرزندان به هم رسانیدند، پس به اجل های خود مردند^(۳).

و حق تعالی به حضرت عیسی علیه السلام خطاب کرد که: «به یاد آور وقتی را که زنده می کردی مردگان را به اذن من»^(۴). و جمیع مرده ها را که زنده کرد به اذن خدا برگشتند به دنیا و مدتها ماندند و بعد از آن مردند به اجل های خود^(۵).

۱. اعتقادات شیخ صدوق ۳۹ - ۴۰.

۲. سوره بقره: ۲۵۹.

۳. سوره بقره: ۵۵-۵۶؛ سوره نساء: ۱۵۳.

۴. سوره مائده: ۱۱۰.

۵. اعتقادات شیخ صدوق ۶۱.

و اصحاب کهف سیصد و نه سال مردند و خدا ایشان را زنده کرد و به دنیا برگشتند^(۱).
و مثل اینها بسیار است که دلالت می‌کند بر آنکه رجعت در امم سابقه واقع شده است.
و رسول خدا ﷺ فرمود که: می‌باشد در این امت مثل آنچه در امم سابقه واقع شده است
مانند موافقت دو تائید نعل و پره‌های تیر با یکدیگر، پس باید که در این امت نیز رجعت واقع
شود^(۲).

و مخالفان ما نقل کرده‌اند که: چون حضرت قائم بیرون آید عیسی علیه السلام از آسمان فرود
آید و در عقب او نماز کند^(۳). و نزول او به زمین زنده شدن بعد از مرگ است زیرا که
حق تعالی فرموده است که: ﴿إِنِّي مُتَوَفِّيكَ وَرَافِعُكَ إِلَيَّ﴾^(۴) و بعد از آن بعضی از آیات
سابقه را که دلالت بر رجعت می‌کند ایراد نموده و آنچه در باب موت حضرت عیسی
و اصحاب کهف فرموده نزد فقیر محل تأمل است و در *حیوة القلوب* و *بحار الانوار* مذکور
است تحقیق آنها^(۵).

و ختم می‌نمائیم این مبحث را به ایراد حدیث مشهور مفضل:

شیخ حسن بن سلیمان در کتاب *منتخب البصائر* روایت کرده است به سند معتبر از
مفضل بن عمر که گفت: سؤال کردم از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام که: آیا آن امامی که
مردم انتظار ظهور او می‌کشند و امیدوار فرج او هستند یعنی مهدی صاحب الزمان وقت
معلوم معینی برای خروج آن حضرت هست؟

فرمود که: حق تعالی ابا نموده از اینکه از برای ظهور او وقتی تعیین فرماید که شیعیان
بدانند. پس فرمود که: آیاتی که حق سبحانه و تعالی در امر قیام ساعت در قرآن مجید

۱. سورة کهف: ۲۵.

۲. بحار الانوار ۲۴۹/۹.

۳. کافی ۵۰/۸؛ اعلام الوری ۲/۲۳۰؛ کشف الغمة ۳/۲۷۵؛ الجامع الصغير ۱۲/۵۴۶؛ کتاب الفتن نعم بن

حماد ۲۳۰.

۴. سورة آل عمران: ۵۵.

۵. حیوة القلوب ۲/۱۱۸۷-۱۱۹۷؛ بحار الانوار ۵۳/۱۲۹.

فرموده است همگی در باب قیام آن حضرت نازل شده است، و هر کس برای ظهور مهدی ما وقتی معین قرار دهد خود را با خدا در علم غیب شریک گردانیده و دعوی اطلاع بر اسرار الهی کرده است.

مفضل گفت که: ای مولای من! چگونه خواهد بود ابتدای ظهور آن حضرت؟

فرمود که: بی‌خبر ظاهر خواهد گردید و نامش بلند شود و امرش هویدا گردد و از آسمان منادی به اسم و کنیت و نسبش ندا کند تا آنکه حجت شناخت او بر خلق تمام شود با آن حجتی که ما بر خلق لازم ساخته‌ایم و قصه‌ها و احوالش را بیان کرده‌ایم، و نام و نسب و کنیتش را برای مردم ظاهر کرده‌ایم که نام و کنیتش مثل نام و کنیت جد او است تا آنکه مردم نگویند که ما نام و نسب او را نمی‌دانستیم، پس خدا او را بر همه دینها غالب گرداند چنانکه حق تعالی پیغمبرش را وعده داده است که: ﴿لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ﴾^(۱) یعنی: «حق تعالی فرستاد پیغمبرش را با هدایت و دین حق تا او را غالب گرداند بر همه دینها و هر چند کراهت داشته باشند آنها که به خدا شرک می‌آورند»، و در آیه دیگر فرموده است که: ﴿وَقَاتِلُوهُمْ حَتَّى لَا تَكُونَ فِتْنَةٌ وَيَكُونَ الدِّينُ لِلَّهِ﴾^(۲) یعنی: «قتال کنید با کافران تا آنکه در زمین فتنه و کفر نباشد و بوده باشد دینها همه از برای خدا».

پس فرمود که: والله ای مفضل! برادر از جمیع ملتها و دینها اختلاف را و همه دین به دین حق برگردد و از هیچ کس به غیر دین قبول نکنند، چنانکه حق تعالی فرموده است که: ﴿وَمَنْ يَتَّبِعْ غَيْرَ الْإِسْلَامِ دِينًا فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ وَهُوَ فِي الْآخِرَةِ مِنَ الْخَاسِرِينَ﴾^(۳) یعنی: «هر که طلب نماید غیر دین اسلام را پس هرگز از او قبول نکنند و او در آخرت از زیانکاران باشد».

مفضل پرسید که: در ایام غیبت آن حضرت با کی مخاطبه خواهد فرمود؟ و کی با او سخن خواهد گفت؟

فرمود که: ملائکه و مؤمنان از جن، و امر و نهی‌اش بیرون خواهد آمد به سوی معتمدان

۱. سورة توبه: ۳۳.

۲. سورة بقره: ۱۹۳.

۳. سورة آل عمران: ۸۵.

و نایبان آن حضرت که به شیعیانش برسانند. والله ای مفضل! گویا می بینم عصای آن حضرت را که داخل شود، و بُزْد حضرت رسول ﷺ در بر، و عمامه زردی بر سر داشته باشد، و در پاهایش دو نعل حضرت رسول ﷺ، و در دستش عصای آن حضرت بوده باشد، و بُزی چند در پیش افکنده باشد تا کسی او را نشناسد، و به این هیئت بیاید به نزد خانه کعبه، تنها و بی رفیق.

پس چون شب درآید و دیده ها به خواب رود جبرئیل و میکائیل و صف صف از ملائکه بر او نازل شوند پس جبرئیل گوید: ای آقای من! سخن تو مقبول است و امر تو جاری است.

پس حضرت صاحب الامر علیه السلام دست بر روی مبارک خود کشد و گوید: حمد و سپاس خداوندی را سزا است که وعده ما را راست گردانید و زمین بهشت را بر ما میراث داد که هر جا که خواهیم قرار بگیریم پس نیکو مزدی است مزد کارکنان برای خدا.

پس بایستد میان رکن حجرالاسود و مقام ابراهیم و به صدای بلند ندا کند که: ای گروه بزرگواران و مخصوصان من! و آنها که حق تعالی ایشان را برای من ذخیره کرده است پیش از ظاهر شدن من! بر روی زمین بیایید به سوی من.

پس حق تعالی صدای آن حضرت را برساند به ایشان در هر جای عالم که باشند از مشرق و مغرب عالم و بر هر حالتی که بوده باشند، پس بشنوند همه به یک آواز و همگی متوجه آن حضرت شوند و به یک چشم بر هم زدن همه حاضر شوند نزد آن حضرت در مابین رکن و مقام، پس عمودی از نور بلند شود از زمین به سوی آسمان که هر مؤمنی که بر روی زمین باشد از آن روشنی یابد، و آن نور در میان خانه های مؤمنان درآید و جانهای ایشان به آن فرح یابد اما ندانند که قائم آل محمد ﷺ ظاهر گردیده است.

پس چون صبح شود سیصد و سیزده تن که به طی الارض از اطراف عالم به خدمت آن حضرت حاضر شده اند همه در خدمتش ایستاده باشند، پس پشت به کعبه دهد و دست خود را بگشاید و مانند دست موسی از نور عالم را روشن کند، پس گوید که: هر که با این دست بیعت کند چنان است که با خدا بیعت کرده است، پس اول کسی که دستش را ببوسد

و با او بیعت کند جبرئیل باشد، پس سایر ملائکه با او بیعت نمایند، پس نجیبان جن به شرف بیعت برسند، پس سیصد و سیزده نفر نقباء به بیعت او سرافراز گردند. آنگاه مردم مکه فریاد برآورند که: کیست این شخص که در جانب کعبه ظاهر شده است؟ و چه جماعت اند اینها که با اویند؟

پس بعضی گویند که: صاحب همان بزها است که داخل مکه شد.

پس بعضی گویند که: هیچ یک از اصحابش را می شناسید؟

گویند که: نمی شناسیم هیچ یک را مگر چهار کس از اهل مکه و چهار کس از اهل مدینه که اینها را به نام و نسب می شناسیم، و این بیعت در اول طلوع آفتاب باشد.

پس چون آفتاب بلند شود از پیش قرص آفتاب منادی ندا کند به آواز بلند که اهل آسمانها و زمینها بشنوند که: ای گروه خلائق! این مهدی آل محمد است - و به نام و کنیت جدش او را یاد کند و نسبت دهد او را به امام حسن پدرش امام یازدهم، و دیگر پدرانش را بشمارد تا حسین بن علی - با او بیعت نمائید تا هدایت بیابید و مخالفت او ننمائید که گمراه می شوید.

پس اول کسی که آن ندا را لبیک می گوید و اجابت می کند ملائکه، پس مؤمنان جن، پس سیصد و سیزده نفر که نقبای آن حضرت اند می گویند: شنیدیم و اطاعت کردیم. و هیچ صاحب گوشی از خلائق نمی ماند مگر آنکه آن صدا را می شنوند و متوجه می شوند خلائق از شهرها و صحراها و دریاها و بیابانها.

پس چون نزدیک به غروب آفتاب شود از مغرب آفتاب شیطان ندا کند که: پروردگار شما در وادی یابس ظاهر شده است و او عثمان بن عنبسه است از فرزندان یزید بن معاویه، با او بیعت کنید تا هدایت بیابید و مخالفت نکنید که گمراه می شوید. پس ملائکه و جن و نقباء همه او را تکذیب کنند و دانند که او شیطان است و گویند که: شنیدیم اما باور نمی کنیم. پس هر صاحب شکی و منافقی و کافری که باشد به ندای آخر از راه برود.

و در تمام آن روز حضرت صاحب پشت به کعبه داده گوید که: هر که خواهد نظر کند به آدم و شیث و نوح و سام و ابراهیم و اسماعیل و موسی و یوشع و عیسی و شمعون، پس نظر

کند به من که علم و کمال همه با من است. و هر که خواهد نظر کند به محمد ﷺ و علی و حسن و حسین و ائمه از ذریه حسین علیهما السلام پس نظر کند به من و آنچه خواهد از من سؤال کند که علم همه نزد من است، آنچه آنها مصلحت ندانستند و خبر ندادند من خبر می‌دهم، و هر که کتب آسمانی و صحف پیغمبر را می‌خواهد بیاید و از من بشنود، پس ابتداء کند و صحف آدم و شیث را بخواند اَمّت آدم و شیث گویند که: این است والله صحف آدم و شیث که هیچ تغییر نیافته است و خواند بر ما از آن صحف آنچه نمی‌دانستیم.

پس بخواند صحف نوح و صحف ابراهیم و تورات موسی و انجیل عیسی و زبور داود را، پس علمای آن ملتها همه شهادت دهند که این است آن کتابها به نحوی که از آسمان نازل شده بود و تغییر نیافته است و آنچه از ما فوت شده بود و به ما نرسیده بود همه را بر ما خواند.

پس بخواند قرآن را به نحوی که حق تعالی بر حضرت رسول ﷺ نازل ساخته بی آنکه تغییر یافته باشد چنانکه در قرآنهای دیگر شده، پس در این حال شخصی بیاید به خدمت آن حضرت که رویش به جانب پشت گشته باشد و بگوید که: ای سید من! منم بشیر و امر کرد مرا ملکی از ملائکه که به خدمت تو بیایم و تو را بشارت دهم به هلاک شدن لشکر سفیانی.

پس حضرت فرماید که: قصه خود را و برادرت را برای مردم نقل کن، بشیر گوید: من و برادرم در میان لشکر بودیم و خراب کردیم دنیا را از دمشق تا بغداد و کوفه را خراب کردیم و مدینه را خراب کردیم و منبر را در هم شکستیم و استرهای ما در میان مسجد مدینه سرگین انداختند پس بیرون آمدیم و مجموع لشکرها را ما سیصد هزار کس بودند و متوجه شدیم که کعبه را خراب کنیم و اهلش را به قتل رسانیم پس به صحرای بیدا رسیدیم که در حوالی مدینه طیبه است، آخر شب فرود آمدیم پس صدایی از آسمان آمد که: ای بیدا! هلاک گردان این گروه ستمکاران را، پس زمین شکافته شد و تمام لشکرها را با چهار پایان و اموال و اسباب فرو برد و کسی و چیزی نماند بر روی زمین به غیر از من و برادرم، ناگاه ملکی به نزد ما آمد و روهای ما را به پشت گردانید چنانکه می‌بینی.

پس با برادرم گفت که: ای محمد نذیر! برو به نزد سفیانی ملعون در دمشق و او را بترسان به ظاهر شدن مهدی آل محمد علیه السلام و خبر ده او را که لشکرش را حق تعالی در پیدا هلاک گردانید.

و با من گفت: ای بشیر! ملحق شو به حضرت مهدی علیه السلام در مکه، و او را بشارت ده به هلاک شدن ظالمان و توبه کن بر دست آن حضرت که توبه تو را قبول می‌فرماید.

پس حضرت دست مبارک را بر روی بشیر بمالد و به حالت اولی برگردد و با آن حضرت بیعت کند و در لشکر آن حضرت بماند.

مفضل پرسید که: ای سید من! ملائکه و جن در آن زمان بر مردم ظاهر خواهند شد؟ فرمود که: بلی والله ای مفضل و با ایشان گفتگو خواهند کرد چنانکه مردی با اهل و یاران خود صحبت دارد.

مفضل پرسید که: ملائکه و جن با او خواهند بود؟

فرمود: بلی والله ای مفضل، و آن حضرت با آن گروه فرود خواهند آمد در زمین هجرت ما بین نجف و کوفه و عدد اصحابش در آن وقت چهل و شش هزار ملائکه خواهند بود، و شش هزار از جن - و به روایت دیگر: چهل و شش هزار از جن - و خدا با این لشکر او را بر عالم ظفر خواهد داد.

مفضل پرسید که: آن حضرت با اهل مکه چه خواهد کرد؟

فرمود که: اول ایشان را به حکمت و موعظه به حق دعوت خواهد کرد، پس چون اطاعتش نمایند شخصی از اهل بیت خود را خلیفه گرداند بر ایشان، و بیرون آید و متوجه مدینه طیبه شود.

مفضل پرسید که: خانه کعبه را چه خواهد کرد؟

فرمود که: خراب خواهد کرد و از بنائی که حضرت ابراهیم و حضرت اسماعیل گذاشته بودند بنا می‌کند و می‌سازد و بناهای ظالمان را در مکه و مدینه و عراق و سایر اقالیم خراب می‌کند و از اساس اولش بنا می‌کند، و مسجد کوفه را نیز خراب می‌کند و از اساس اولش بنا می‌کند، و قصر کوفه را نیز خراب می‌کند که هر که او را بنا نهاده ملعون

است.

مفضل پرسید که: در مکه معظمه اقامت خواهد نمود؟

فرمود: نه ای مفضل، بلکه شخصی از اهل بیت خود را در آنجا جانشین خواهد کرد، و چون از مکه بیرون آید اهل مکه خلیفه آن حضرت را به قتل رسانند، پس حضرت باز به سوی مکه معاودت نماید، پس بیایند به خدمت آن حضرت سر در زیر افکنده و گریان و تضرع کنند و گویند: ای مهدی آل محمد! توبه می‌کنیم و توبه ما را قبول فرما. پس ایشان را پند دهد و از عقوبات دنیا و آخرت بترساند و از اهل مکه شخصی را بر ایشان والی کند و بیرون آید، و باز آن والی را بکشند، آنگاه یاوران خود را از جن و نقباء به سوی ایشان برگرداند که به ایشان بگویند که برگردند به حق، پس هر که ایمان بیاورد او را ببخشید و هر که ایمان نیاورد او را به قتل رسانید، پس چون عسکر فیروزی اثر به سوی مکه بازگردند از صد کس یک کس ایمان نیاورد بلکه از هزار کس یک کس ایمان نیاورد.

مفضل پرسید که: ای مولای من! خانه حضرت مهدی و محل اجتماع مؤمنان کجا خواهد بود؟

فرمود که: پایتخت آن حضرت شهر کوفه خواهد بود، و مجلس دیوان و حکمش مسجد کوفه خواهد بود، و محل جمع بیت‌المال و قسمت غنیمتها مسجد سهله خواهد بود، و موضع خلوتش نجف اشرف خواهد بود.

مفضل پرسید که: جمیع مؤمنان در کوفه خواهند بود؟

فرمود که: بلی والله هیچ مؤمنی نباشد مگر آنکه در کوفه یا در حوالی کوفه باشد یا دلش مایل به کوفه باشد، و در آن زمان قیمت جای خوابیدن یک گوسفند در کوفه دو هزار درهم باشد، و در آن زمان شهر کوفه وسعتش به قدر پنجاه و چهار میل یعنی هجده فرسخ باشد، و قصرهای کوفه به کربلای معلّا متصل گردد و حق تعالی کربلارا پناهی و جایگاهی گرداند که پیوسته محل آمد و شد ملائکه و مؤمنان باشد، و حق تعالی آن زمین مقدس را بسیار بلند مرتبه گرداند و چندان از برکات و رحمتها در آن قرار دهد که اگر مؤمنی در آنجا بایستد و بخواند خدا را هر آینه به یک دعا مثل هزار مرتبه ملک دنیا به او کرامت فرماید.

پس حضرت امام جعفر صادق علیه السلام آهی کشیدند و فرمودند: ای مفضل! به درستی که بقعه‌های زمین با یکدیگر مفاخرت کردند، پس کعبه معظمه بر کربلای معلّا فخر کرد، حق تعالی وحی کرد به کعبه که: ساکت شو و فخر مکن بر کربلا به درستی که آن بقعه مبارکه است که در آنجا ندای **إِنِّي أَنَا اللَّهُ** از شجره مبارکه به موسی رسید، و آن همان مکان بلند است که مریم و عیسی را در آنجا جای داد، و در موضعی که سر مبارک حضرت امام حسین علیه السلام را بعد از شهادت شستند و در همان موضع حضرت مریم عیسی روح الله را در وقت ولادت غسل داد و خود در آنجا غسل کرد، و آن بهترین بقعه‌ای است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله از آنجا عروج نمود، و خیر و رحمت بی پایان برای شیعیان ما در آنجا مهیا است تا ظاهر شدن حضرت قائم علیه السلام.

مفضل گفت: ای سید من! پس حضرت صاحب الامر دیگر به کجا متوجه خواهد شد؟ فرمود که: به سوی مدینه جدّم رسول خدا صلی الله علیه و آله، و چون وارد مدینه شود امری عجیب از او به ظهور خواهد آمد که موجب شادی مؤمنان و خواری کافران گردد.

مفضل پرسید که: آن چه امری است؟

فرمود که: چون به نزد قبر جدّ بزرگوار خود رسد گوید که: ای گروه خلائق! این قبر جدّ من رسول خدا است؟ گویند: بلی ای مهدی آل محمد صلی الله علیه و آله. گوید که: کیستند اینها که با او دفن کرده‌اند؟ گویند: دو مصاحب و همخوابه او ابو بکر و عمر، پس حضرت صاحب در حضور خلق از روی مصلحت پرسد که: کیست ابو بکر و کیست عمر و به چه سبب ایشان را از میان جمیع خلائق با جدّم دفن کرده‌اند؟ و گاه باشد که دیگری باشد که در اینجا مدفون شده باشد.

پس مردم گویند: ای مهدی آل محمد! غیر ایشان کسی در اینجا مدفون نیست، ایشان را برای همین در اینجا دفن کرده‌اند که خلیفه رسول خدا و پدر زنان آن حضرت بودند، پس فرماید: آیا کسی هست که اگر ببیند ایشان را بشناسد؟ گویند: ما به صفت می‌شناسیم. باز فرماید که: آیا کسی هست که شک داشته باشد در اینکه ایشان اینجا مدفونند؟ گویند: نه. پس بعد از سه روز امر فرماید که دیوار را بشکافند و هر دو را از قبر

بیرون آورند، پس هر دو را با بدن تازه بیرون آورند به همان صورت که داشته‌اند. پس بفرماید که کفنها را از ایشان به‌در آورند و بگشایند و ایشان را به حلق کشند بر درخت خشکی، پس برای امتحان خلق، در حال آن درخت سبز شود و برگ برآورد و شاخه‌هایش بلند شود پس جمعی که ولایت ایشان داشته‌اند گویند که: این است والله شرف و بزرگی و ما رستگار شدیم به محبت ایشان.

و چون این خبر منتشر شود، هر که در دل به قدر حیّه‌ای از محبت ایشان داشته باشد حاضر شود، پس منادی از جانب قائم علیه السلام ندا کند که: هر که این دو مصاحب و دو هم‌خواه رسول خدا را دوست می‌دارد از میان مردم جدا شود و به یک طرف بایستد، پس خلق دو طایفه شوند: یکی دوستدار ایشان و یکی لعنت کننده بر ایشان.

پس حضرت عرض فرماید بر دوستان ایشان که: بیزاری جوئید از ایشان و اگر نه به عذاب الهی گرفتار می‌شوید. ایشان جواب گویند: ای مهدی آل رسول صلی الله علیه و آله! پیش از آنکه بدانیم که ایشان را نزد خدا قرب و منزلتی هست، از ایشان بیزاری نکردیم، چگونه امروز بیزار شویم از ایشان و حال آنکه کرامت بسیار از ایشان بر ما ظاهر شد و دانستیم که مقرب درگاه حقّند، بلکه از تو بیزاریم و از هر که به تو ایمان آورده است و از هر که ایمان به ایشان نیاورده است و از هر که ایشان را به این خواری به‌در آورده و بر دار کشیده است.

پس حضرت مهدی علیه السلام امر نماید باد سیاهی را که بر ایشان وزد و ایشان را به هلاکت رساند، پس فرماید که آن دو ملعون را به زیر آورند و ایشان را به قدرت الهی زنده گرداند و امر فرماید خلائق را که همگی جمع شوند، پس هر ظلمی و کفری که از اول عالم تا آخر شده گناهش را بر ایشان لازم آورد، و زدن سلمان فارسی را، و آتش افروختن به در خانه امیر المؤمنین علیه السلام و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام برای سوختن ایشان، و زهر دادن امام حسن، و کشتن امام حسین و اطفال ایشان و پسر عثمان ایشان و یاران او، و اسیر کردن ذریّه رسول، و ریختن خون آل محمد در هر زمانی، و هر خونی که به ناحق ریخته شده، و هر فرجی که به حرام جماع شده، و هر سودی و حرامی که خورده شده، و هر گناهی و ظلمی و جوری که واقع شده تا قیام قائم آل محمد علیه السلام همه را به ایشان بشمارند که از شما شده

وایشان اعتراف کنند زیرا که اگر در روز اول غصب حقّ خلیفه به حق نمی‌کردند اینها نمی‌شد.

پس امر فرماید که از برای مظلّم هرکه حاضر باشد از ایشان قصاص نماید، پس ایشان را بفرماید که از درخت برکشند، و آتشی را فرماید که از زمین بیرون آید و ایشان را بسوزاند با درخت، و بادی را امر فرماید که خاکستر ایشان را به دریاها باشد.

مفضل گفت: ای سید من! این آخر عذاب ایشان خواهد بود؟

فرمود که: هیئات ای مفضل، والله که سید اکبر محمد رسول الله ﷺ و صدیق اکبر امیر المؤمنین علیّ و فاطمه زهراء و حسن مجتبی و حسین شهید به کربلاء و جمیع ائمه هدی علیهم السلام همگی زنده خواهند شد و هرکه ایمان محض خالص داشته و هرکه کافر محض بوده همگی زنده خواهند شد، و از برای جمیع ائمه و مؤمنان ایشان را عذاب خواهند کرد حتی آنکه در شبانه روزی هزار مرتبه ایشان را بکشند و زنده کنند، پس خدا به هر جا که خواهد ایشان را ببرد و معذب گرداند.

پس از آنجا حضرت مهدی متوجه کوفه شود و در ما بین کوفه و نجف فرود آید با چهل و شش هزار ملک و چهل و شش هزار جن و سیصد و سیزده تن از نقباء.

مفضل پرسید که: زورا که بغداد باشد در آن وقت چگونه خواهد بود؟

فرمود که: محلّ لعنت و غضب الهی خواهد بود، و وای بر کسی که در آنجا ساکن باشد از علم‌های زرد و از علم‌های مغرب و از علم‌هایی که از نزدیک و دور متوجه آن می‌گردد. والله که بر آن شهر نازل شود اصناف عذابها که بر امت‌های گذشته واقع شده است و عذابی چند بر آن نازل شود که چشمها ندیده و گوشها نشنیده باشد و طوفانی که بر اهلش نازل خواهد شد طوفان شمشیر خواهد بود، والله که یک وقتی چنان آبادان شود بغداد که گویند دنیا همین است و گویند که خانه‌ها و قصرهایش بهشت است و دخترانش حورالعین‌اند و پسرانش ولدان بهشت‌اند و گمان کنند که خدا روزی بندگان را قسمت نکرده است مگر در آن شهر. و ظاهر شود در آن شهر از افتراء به خدا و رسول و حکم به ناحق و گواهی ناحق و شراب خوردن و زنا کردن و مال حرام خوردن و خون ناحق ریختن آنقدر که در

تمام دنیا آنقدر نباشد، پس خدا خراب کند آن را به این فتنه‌ها و لشکرها به مرتبه‌ای که اگر کسی گذرد و نشان دهد که اینجا زمین آن شهر است، کسی قبول نکند.

پس خروج کند جوان خوش‌روی حسنی به جانب دیلم و قزوین و به آواز فصیح ندا کند که: به فریاد رسید ای آل محمد مضطر بیچاره را که از شما یاری می‌طلبد، پس اجابت نمایند او را گنجهای خدا در طالقان، چه گنجها، نه از نقره و نه از طلا بلکه مردی چند مانند پاره‌های آهن در شجاعت و عزم و صلابت بر یابوهای اشهب سوار همه مکمل و مسلح، و پیوسته بکشد ظالمان را تا به کوفه درآید در وقتی که اکثر زمین را از کافران پاک کرده باشد، پس در کوفه ساکن می‌شود و به او خبر می‌رسد که مهدی و اصحابش به نزدیک کوفه رسیده‌اند.

پس به اصحاب خود می‌گوید که: بیائید برویم و ببینیم که این مرد کیست و چه می‌خواهد، والله که خود می‌داند که مهدی آل محمد است اما مطلبش آن است که بر اصحاب خود ظاهر سازد حقیقت آن حضرت را.

پس حسنی در برابر حضرت مهدی علیه السلام می‌ایستد و می‌گوید که: اگر راست می‌گویی که تویی مهدی آل محمد کجا است عصای جدت رسول خدا، و انگشتر او، و بُرد و زره او که آن را «فاضل» می‌نامیدند، و عمامه‌اش که سحاب می‌گفتند، و اسبش که یربوع می‌گفتند، و ناقه‌اش که عضبا می‌گفتند، و استرش که دلدل می‌گفتند، و حمارش که یعفور می‌نامیدند، و براق، و کو مصحف امیرالمؤمنین علیه السلام که بی‌تغییر و تبدیل جمع کرد؟

پس همه را حضرت مهدی علیه السلام حاضر سازد حتی عصای آدم و نوح و ترکه هود و صالح و مجموعه ابراهیم و صاع یوسف و کیل و ترازوی شعیب و عصای موسی و تابوت موسی و زره داود و انگشتر سلیمان و تاج او و اسباب عیسی و میراث جمیع پیغمبران. پس حضرت مهدی علیه السلام عصای حضرت رسول را بر سنگ صلیبی نصب کند، و در ساعت درخت بزرگی شود که جمیع لشکر در زیر سایه آن باشند.

پس حسنی گوید: الله اکبر، دست خود را دراز کن که با تو بیعت کنم ای فرزند رسول خدا. پس حضرت دست دراز کند که سید حسنی و جمیع لشکرش بیعت کنند به غیر از

چهل هزار نفر از زیدیّه که با لشکر او باشند و مصحفها در گردن حمایل کرده باشند، آنها گویند که: اینها سحر بزرگی بود.

پس حضرت مهدی علیه السلام هر چند ایشان را پند دهد و معجزات نماید، سودی نبخشد تا سه روز، پس فرماید که همه را به قتل رسانند.

مفضل پرسید که: دیگر چه کار خواهد کرد؟

فرمود که: لشکرها بر سر سفیانی خواهد فرستاد تا آنکه او را بگیرند در دمشق و بر روی صخرهٔ بیت المقدس ذبح نمایند، پس حضرت امام حسین علیه السلام ظاهر شود با دوازده هزار صدیق و هفتاد و دو نفر که با آن حضرت شهید شدند در کربلا، و هیچ رجعتی از این رجعت خوشتر نیست.

پس بیرون آید صدیق اکبر امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام و برای او قبه‌ای در نجف اشرف نصب کنند که یک رکنش در نجف اشرف باشد و یکی در بحرین و یکی در صنعای یمن و چهارم در مدینه طیبه، و گویا می‌بینم قندیلها و چراغهایش را که آسمان و زمین را روشنی می‌دهد زیاده از آفتاب و ماه.

پس بیرون می‌آید سید اکبر محمد رسول الله صلی الله علیه و آله با هر که ایمان آورده باشد به آن حضرت از مهاجر و انصار و غیر ایشان و هر که در جنگهای آن حضرت شهید شده باشد، پس زنده می‌کند جمعی را که تکذیب آن حضرت کرده بودند و شک می‌کردند در حقیقت او یا رد گفته او می‌نمودند، می‌گفتند ساحر است و کاهن است و دیوانه است و به خواهش خود سخن می‌گوید، و هر که با او جنگ کرده باشد و نزاع کرده باشد همه را به جزای خود می‌رساند، و همچنین برمی‌گرداند یک یک از ائمه را تا صاحب الامر علیه السلام و هر که یاری ایشان کرده تا خوشحال شوند و هر که از ایشان دوری کرده تا آنکه پیش از آخرت به عذاب و خواری دنیا مبتلا گردند، و در آن وقت ظاهر می‌شود تا ویل آیه کریمه که ترجمه‌اش گذشت که ﴿وَتَرِيدُ أَنْ تَمَنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتَغْنَوْا فِي الْأَرْضِ﴾^(۱) تا آخر آیه.

مفضل پرسید که: مراد از فرعون و هامان در این آیه چیست؟

حضرت فرمود که: مراد ابوبکر و عمر است.

مفضل پرسید که: حضرت رسول خدا ﷺ و امیر المؤمنین علی علیه السلام با حضرت صاحب الامر علیه السلام خواهند بود؟

فرمود که: بلی، ناچار است که ایشان جمیع زمین را بگردند حتی پشت کوه قاف و آنچه در ظلمات است و جمیع دریاها را تا آنکه هیچ موضعی از زمین نماند مگر آنکه ایشان طی نمایند و دین خدا را در آنجا برپا دارند.

پس فرمود که: گویا می بینم ای مفضل آن روز را که ما گروه امامان نزد خود رسول خدا ﷺ ایستاده باشیم و به آن حضرت شکایت کنیم آنچه بر ما واقع شد از امت جفاکار بعد از وفات آن حضرت، و آنچه به ما رسانیدند از تکذیب و رد گفته های ما و دشنام دادن و لعن کردن ما و ترسانیدن ما به کشتن و به درن بردن خلفای جور ما را از حرم خدا و رسول به شهرهای ملک خود و شهید کردن ما به زهر و محبوس گردانیدن ما.

پس حضرت رسالت پناه ﷺ گریان شود و بفرماید که: ای فرزندان من! نازل نشده است به شما مگر آنچه به جد شما پیش از شما واقع شده بود.

پس ابتداء کند حضرت فاطمه علیها السلام و شکایت کند از ابوبکر و عمر که: فدک را از من گرفتند، و چندان که حجتها بر ایشان اقامت کردم سود نداد، و نامه ای که تو برای من نوشته بودی برای فدک عمر گرفت و در حضور مهاجر و انصار و آب دهن نجس خود را بر آن انداخت و پاره کرد، و من به سوی قبر تو آمدم ای پدر و شکایت کردم، و ابوبکر و عمر به سوی سقیفه بنی ساعده رفتند و با منافقان اتفاق کردند و خلافت را از شوهر من امیر المؤمنین علی علیه السلام غصب کردند، پس چون که آمدند او را به بیعت ببرند و او ابا کرد هیزم بر در خانه ما جمع کردند که اهل بیت رسالت را بسوزانند، پس من صدا زدم که: ای عمر! این چه جرأت است که بر خدا و رسول می نمایی؟ می خواهی نسل پیغمبر را از زمین براندازی؟

عمر گفت: پس کن ای فاطمه که محمد حاضر نیست که ملائکه بیایند و امر و نهی از

آسمان بیاورند، علی را بگو بیاید و بیعت کند و اگر نه آتش می اندازم در خانه و همه را می سوزانم.

پس من گفتم: خداوندا! به تو شکایت می کنم اینکه پیغمبر تو از میان رفته و امتش همه کافر شده اند و حق ما را غصب می کنند.

پس عمر صدا زد که: حرفهای احمقانه زنان را بگذار که خدا پیغمبری و امامت را هر دو به شما نداده است.

پس عمر تازیانه ای زد و دست مرا شکست و در بر شکم من زد و فرزند محسن نام شش ماهه از من سقط شد و من فریاد می کردم که: وایاته، وای رسول الله، دختر تو فاطمه را دروغگو می نامند و تازیانه بر او می زنند و فرزندش را شهید می کنند، و خواستم که گیسو بگشایم امیر المؤمنین (علیه السلام) دوید و مرا به سینه خود چسبانید و گفت: ای دختر رسول خدا! پدرت رحمت عالمیان بود به خدا سوگند می دهم تو را که مقنعه از سر نگشایی و سر به آسمان بلند نکنی، والله که اگر بکنی یک جنبنده در زمین و یک پرنده در هوانمی ماند.

پس برگشتم و از آن درد و آزار شهید شدم.

پس حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) شکایت کند که: چندین شب با حسنین به خانه مهاجر و انصار رفتم و از آنهاهی که تو مکرر بیعت خلافت مرا از ایشان گرفته بودی از ایشان طلب یاری کردم و همه وعده یاری کردند و چون صبح شد هیچ کس به یاری من نیامد و بسی محتنها از ایشان کشیدم و قصه من مثل قصه هارون بود در میان بنی اسرائیل که با موسی گفت که: ای فرزند مادر! به درستی که قوم تو مرا ضعیف گردانیدند و نزدیک بود که مرا بکشند. پس صبر کردم از برای خدا و آزار چند کشیدم که هیچ وصی پیغمبری از امت او مثل آن نکشیده تا آنکه مرا شهید کردند به ضربت عبدالرحمن بن ملجم.

پس حضرت امام حسن (علیه السلام) برخیزد و گوید که: ای جد! چون خبر شهادت پدرم به معاویه رسید زیاد و لدا زنا را با صد و پنجاه هزار کس به جانب کوفه فرستاد که من و برادرم حسین و سایر برادران و اهالی مرا بگیرند تا بیعت کنیم با معاویه و هر که قبول نکند گردنش را بزند و سرش را برای معاویه بفرستد. پس من به مسجد رفتم و خطبه ای

خواندم و مردم را نصیحت کردم و ایشان را به جنگ معاویه خواندم، به غیر از بیست کس کسی جواب مرا نگفت، پس رو به آسمان کردم و گفتم: خداوندا! تو گواه باش که ایشان را دعوت کردم و از عذاب تو ترسانیدم و امر و نهی کردم و ایشان مرا یاری نکردند و در فرمانبرداری تو و من، مقصر شدند، خداوندا! تو بفرست بر ایشان بلا و عذاب خود را. پس از منبر به زیر آمدم و ایشان را واگذاشتم و به جانب مدینه روان شدم پس آمدند به نزد من و گفتند: اینک معاویه لشکرها به انبار و کوفه فرستاده است و مسلمانان را غارت کرده‌اند و زنان و اطفال بی‌گناه را کشته‌اند، بیا تا با ایشان جهاد کنیم، پس گفتم به ایشان که: شما را وفایی نیست، و جمعی با ایشان فرستادم و گفتم که: به نزد معاویه خواهید رفت و بیعت مرا خواهید شکست و مرا مضطر خواهید کرد که با معاویه صلح کنم. آخر نشد مگر آنچه من ایشان را خبر داده بودم.

پس برخیزد امام معصوم شهید حسین بن علی علیه السلام با خون خود خضاب کرده با جمیع شهدایی که با او شهید شدند، پس چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله نظرش بر او افتد بگرید و جمیع اهل آسمانها به گریه آن حضرت گریان شوند، و حضرت نعره بزند که زمین بلرزد، و حضرت امیر المؤمنین و امام حسن علیه السلام از جانب راست حضرت رسول صلی الله علیه و آله بایستند و حضرت فاطمه از جانب چپ آن حضرت، پس حضرت امام حسین شهید نزدیک آید، حضرت رسول صلی الله علیه و آله او را به سینه خود چسباند و بگوید: فدای تو شوم ای حسین دیده تو روشن باد و دیده من درباره تو روشن باد، و از جانب راست حضرت امام حسین علیه السلام حمزه سیدالشهداء باشد و از جانب چپ او جعفر طیار، و محسن را حضرت خدیجه و فاطمه بنت اسد مادر امیر المؤمنین برداشته بیاورند فریادکنان، و حضرت فاطمه آیه‌ای تلاوت فرماید که این است ترجمه ظاهر لفظش: «این است آن روز شما که به شما وعده می‌دادند»^(۱)، «امروز می‌یابد هر نفسی آنچه کرده است از کار خیر حاضر گردانیده شده، و آنچه کرده است از کار بد آرزو می‌کند که کاش میان او و آن کار زشت او فاصله دوری باشد»^(۲).

۱. سورة انبیاء: ۱۰۳.

۲. سورة آل عمران: ۳۰.

پس حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بسیار گریست و فرمود که: روشن مباد دیده‌ای که نزد ذکر این قصه گریان نگرود.

پس مفضل گریست و گفت: ای مولای من! چه ثواب دارد گریستن بر ایشان؟
فرمود که: ثواب غیر متناهی اگر شیعه باشد.
مفضل پرسید که: دیگر چه خواهد شد؟

فرمود که: حضرت فاطمه برخیزد و گوید: خداوندا! وفاکن به وعده‌ای که با من کرده‌ای در باب آنها که بر من ظلم کرده‌اند و حق مرا غصب کردند و مرا زدند و به جزع آوردند به ستمهایی که بر جمیع فرزندان من کردند.

پس بگریند بر او ملائکه آسمانهای هفتگانه و حاملان عرش الهی و هر که در دنیا است و هر که در تحت الثری است همگی خروش برآورند پس نماند احدی از کشندگان ما و ستمکاران بر ما و آنها که راضی بودند به ستمهای ما مگر آنکه هزار مرتبه در آن روز کشته شوند.

مفضل گوید که: عرض کردم که: ای مولای من! جمعی از شیعیان شما هستند که قائل نیستند که شما و دوستان شما و دشمنان شما در آن روز زنده خواهید شد.

فرمود که: مگر نشنیده‌اند سخن جدّ ما رسول الله صلی الله علیه و آله را و سخن ما اهل بیت را که مکرر خبر داده‌ایم از رجعت، مگر نشنیده‌اند این آیه را که ﴿وَلَنَذِقْنَهُمُ مِنَ الْعَذَابِ الْآخِزِّ﴾^(۱) فرمود که: عذاب پست‌تر، عذاب رجعت است؛ و عذاب بزرگ‌تر، عذاب قیامت است.

پس حضرت فرمود که: پس جمعی از شیعیان که در شناخت ما تقصیر کرده‌اند می‌گویند که: معنی رجعت آن است که پادشاهی به ما برگردد و مهدی ما پادشاهی کند، وای بر ایشان کی پادشاهی دین و دنیا را از ما گرفته است تا به ما برگردد و پادشاهی نبوت و امامت و وصایت همیشه با ما است.

ای مفضل! اگر تدبّر نمایند شیعیان ما در قرآن هر آینه در فضیلت ما شک نکنند، مگر نشنیده‌اند این آیه را که ﴿وَتُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضِفُوا فِي الْأَرْضِ﴾^(۱) تا آخر آیه کریمه که ترجمه‌اش گذشت، و الله که تنزیل این آیه در بنی اسرائیل است و تأویلش در رجعت ما اهل بیت است، و فرعون و هامان ابوبکر و عمرند.

پس فرمود: بعد از آن برخیزد جدّم علی بن الحسین علیه السلام و پدرم امام محمد باقر علیه السلام پس شکایت کنند به جدّ خود رسول خدا آنچه از ستمکاران بر ایشان واقع شده است، پس برخیزم من و شکایت کنم آنچه از منصور دوانیقی به من رسیده است، پس برخیزد فرزندم امام موسی و شکایت کند به جدّش از هارون الرشید، پس برخیزد علی بن موسی الرضا و شکایت کند از مأمون ملعون، پس برخیزد امام محمد تقی و شکایت کند از مأمون ملعون و غیر او، پس برخیزد امام علی النقی و شکایت کند از متوکل، پس برخیزد امام حسن عسکری و شکایت کند از معتزل.

پس برخیزد مهدی آخرالزمان همنام جدّش حضرت رسول صلی الله علیه و آله با جامه خون آلود حضرت رسالت پناه علیه السلام در روزی که پیشانی نورانی‌اش را در جنگ اُحد مجروح کردند و دندان مبارکش را شکستند و به خون آلوده شد و ملانکه بر دور و کنار او باشند تا بایستد پیش جدّ امجدش و بگوید: مرا وصف کردی برای مردم دلالت فرمودی و نام و نسب و کنیت مرا از برای ایشان بیان کردی پس امت توانکار حقّ من کردند و اطاعت من نکردند و گفتند: متولد نشده است و نیست و نخواهد بود، یا گفتند که: مرده است و اگر می‌بود اینقدر غایب نمی‌ماند، پس صبر کردم از برای خدا تا الحال که حق تعالی مرا رخصت فرمود که ظاهر شوم.

پس حضرت فرماید که: ﴿الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي صَدَقْنَا وَعَدَهُ وَأَوْرَثَنَا الْأَرْضَ نَتَبَوَّأُ مِنَ الْجَنَّةِ حَيْثُ نَشَاءُ نَنفَعُ أَخَرُ الْعَالَمِينَ﴾^(۲) و گوید که: آمد یاری و فتح الهی و ظاهر شد گفته حق تعالی ﴿هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَىٰ وَدِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَلَوْ كَرِهَ

۱. سورة قصص: ۵.

۲. سورة زمر: ۷۴.

المُشْرِكُونَ»^(۱) پس بخواند ﴿إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُبِينًا * لِيَغْفِرَ لَكَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَمَا تَأَخَّرَ وَيُتِمَّ نِعْمَتَهُ عَلَيْكَ وَيَهْدِيكَ صِرَاطًا مُسْتَقِيمًا * وَيَنْصُرَكَ اللَّهُ نَصْرًا عَزِيزًا﴾^(۲).

مفضل پرسید که: چه گناه داشت حضرت رسول ﷺ که حق تعالی می فرماید که تا پیامرزد از برای تو حق تعالی آنچه گذشته است از گناهان تو و آنچه مانده است و بعد از این خواهد شد؟

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود: ای مفضل! رسول خدا ﷺ دعا کرد که: خداوند! گناهان شیعیان برادر من علی بن ابی طالب و شیعیان فرزندان من که اوصیای منند گناهان گذشته و آینده ایشان را تا روز قیامت بر من بار کن و مرا در میان پیغمبران به سبب گناهان شیعیان رسوا مکن، پس حق تعالی گناهان شیعیان را بر آن حضرت بار کرد و همه را برای آن حضرت آمرزید.

پس مفضل بسیار گریست و گفت: ای سید من! اینها فضل خداست بر ما به برکت شما امامان ما.

حضرت فرمود که: ای مفضل! این مخصوص تو و امثال توست از شیعیان خالص، و این حدیث را نقل مکن برای جماعتی که در معصیت خدا رخصت می طلبند و بهانه می جویند پس اعتماد بر این فضیلت می کنند و ترک عبادت می کنند پس ما هیچ فایده به حال ایشان نمی توانیم رسانید زیرا که حق تعالی می فرماید که: «شفاعت نمی کند مگر از برای کسی که پسندیده باشد، و شیعیان از خشیت الهی ترسانند»^(۳).

مفضل پرسید که: این آیه که حضرت رسول ﷺ خواهد خواند که ﴿لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ﴾^(۴)، مگر آن حضرت بر همه دینها هنوز غالب نشده اند؟ فرمود: ای مفضل! اگر بر همه غالب شده بود مذهب یهودی و نصاری و مجوس

۱. سوره توبه: ۳۳.

۲. سوره فتح: ۱-۳.

۳. سوره انبیاء: ۲۸.

۴. سوره توبه: ۳۳.

و صابئان و غیر ایشان از دینهای باطل در زمین نمی ماند، بلکه این در زمان مهدی و رجعت حضرت رسول خواهد بود و این آیه نیز در آن زمان به عمل خواهد آمد ﴿وَقَاتِلُوهُمْ حَتَّى لَا تَكُونَ فِتْنَةٌ وَيَكُونَ الدِّينُ لِلَّهِ﴾^(۱).

پس حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که: پس برگردد حضرت مهدی به سوی کوفه و حق سبحانه و تعالی از آسمان به شکل ملخ از طلا بر ایشان بیاراند چنانکه بر حضرت ایوب بارید و قسمت نماید به اصحابش گنجهای زمین را از طلا و نقره و جواهر. مفضل پرسید که: اگر یکی از شیعیان شما بمیرد و قرضی از برادران مؤمن در ذمه او باشد چگونه خواهد شد؟

حضرت فرمود که: اول مرتبه حضرت مهدی علیه السلام ندا فرماید در تمام عالم که: هر که قرضی بر یکی از شیعیان ما داشته بیاید و بگوید، پس همه را بدو ادا فرماید حتی یک گله سیر و یک دانه خردل^(۲).

و این حدیث از این طولانی تر است و ما به این قدر که مناسب این مقام بود اکتفا کردیم.

۱. سوره بقره: ۱۹۳.

۲. مختصر بصائر الدرجات ۱۷۹.

باب ششم

در اثبات معاد است و بیان مقدمات آن و توابع آن
از وقت مرگ تا انقضای امر عالم
و در آن چند فصل است

فصل لول

در اثبات معاد جسمانی است

و در آن تمهید مقدمه‌ای ضرور است:

بدان که آنچه در قرآن مجید و احادیث معتبره وارد شده است در وصف قیامت و مقدمات آن و خصوصیات و اوصاف آن و آنچه بعد از آن احوال خلق به آن منتهی می‌شود. باید همه را اذعان کرد و راه تأویل در آنها نباید گشود زیرا که اعظم اسباب الحاد و تضلیل، فتح باب ایراد و تأویل است؛ و عمده اسباب ایمان و یقین، انقیاد و تسلیم است، چنانکه در بسیاری احادیث از ائمه اطهار علیهم السلام منقول است که: هر چه از ما به شما برسد اذعان و تسلیم نمائید، و اگر عقل شما بر آن نرسد به ظاهرش اقرار نمائید و در او انکار نکنید شاید ما گفته باشیم، و تکذیب و ردّ قول ما تکذیب و ردّ بر خداوند عرش اعلی است^(۱).

و ابتداء به اثبات معاد نمودیم زیرا که آن اصل و عمده است و بسیاری از احوال موت و قبر موقوف به آن است.

بدان که معاد در لغت به سه معنی آمده است:

اول - عود و رجوع به جایی یا به حالی که از آن منتقل شده باشد.

دوم - مکان عود.

سوم - زمان عود.

و مراد در اینجا عود روح است به حیات برای یافتن جزای اعمال که در مدت حیات دنیا کرده است از خیر و شر یا مکان یا زمان عود، و هر سه به یک چیز برمی گردد، و آن روحانی و جسمانی می باشد.

و روحانی آن است که: روح باقی ماند بعد از مفارقت بدن، اگر از سعداء باشد، به علوم و کمالاتی که در دنیا اکتساب نموده مبهتج گردد و مسرور باشد؛ و اگر از اشقیاء باشد، به جهل مرکب و بسیط و صفات ذمیمه که در این نشأه کسب کرده است معذب و مغموم باشد. و فلاسفه به همین معاد قائلند و بهشت و دوزخ و ثواب و عقاب را تأویل به این دو حالت می کنند.

و معاد جسمانی آن است که این بدنها در قیامت عود کنند و بار دیگر ارواح به ایشان متعلق می گردد و اگر از اهل ایمان و سعادتند داخل بهشت جسمانی شوند، و اگر از اهل کفر و شقاوتند داخل جهنم شوند و به آتش جسمانی معذب گردند. و این از ضروریات دین اسلام است بلکه اتفاقی جمیع اهل ملل است و یهود و نصاری نیز به این قائلند و اکثر کتابهای الهی به این معنی ناطق است خصوصاً قرآن مجید که اکثر آیات آن در این معنی صریح است و قابل تأویل نیست چنانکه عامه و خاصه نقل کرده اند که: اُبَی بن خلف استخوان پوسیده را آورد به نزد حضرت رسول و دست مالید و ریزه کرد و گفت: تو می گویی که خدا این استخوانهای پوسیده را در قیامت زنده می کند؟ حضرت فرمود که: بلی تو را زنده می کند و داخل جهنم می کند، پس این آیه کریمه نازل شد: ﴿وَضَرَبَ لَنَا مَثَلًا وَنَسِيَ خَلْقَهُ﴾^(۱) چنانکه بعد از این تفسیرش انشاء الله تعالی مذکور خواهد شد.

و شک نیست در آنکه انکار معاد جسمانی کفر است و مستلزم انکار قرآن مجید و انکار حضرت رسول ﷺ و ائمه هدی علیهم السلام همه هست چنانکه فخر رازی گفته است که: انصاف آن است که ممکن نیست جمع کردن میان ایمان بما جاء به النبی ﷺ و میان انکار حشر جسمانی^(۱)، و فلاسفه حکماء انکار این معاد نموده‌اند به اعتبار آنکه اعاده معدوم را محال می‌دانند و متمسک به شبهه‌ای چند شده‌اند که هر که اندک شعوری داشته باشد و در آنها تأمل کند می‌داند که محض شبهه و تلبیس ابلیس است، و لهذا بعضی از ایشان که از اثبات این مدّعی عاجز شده‌اند در چنین مسئله غامض که محلّ انظار و افکار جمیع عقلاء است دعوی بدهات کرده‌اند. و کسی که به اعتبار چنین شبهه‌ای دست از دلائل قاطعه کتاب و سنت و گفته خدا و جمیع انبیاء و ائمه هدی بردارد معلوم است که چه مقدار بهره از اسلام و ایمان و یقین دارد با آنکه قول به حشر جسمانی توقفی بر تجویز اعاده معدوم ندارد چنانکه بعد از این بیان خواهد شد انشاء الله تعالی.

و جمع کثیری از متکلمین خاصه و عامه به هر دو قائل شده‌اند یعنی روح بعد از مفارقت بدن، باقی است و لذات و آلام روحانی و جسمانی هر دو را دارد و در قیامت که ارواح به ابدان برمی‌گردد به بهشت یا جهنم می‌روند، سعاداء در بهشت لذات روحانی و جسمانی هر دو را دارند، و اشقیاء در جهنم آلام روحانی و جسمانی هر دو را دارند. و محقق دوانی در شرح قواعد گفته است که: بدان که معاد جسمانی از جمله اموری است که واجب است اعتقاد به آن و منکر آن کافر است، اما معاد روحانی اعنی التذاذ نفس بعد از مفارقت بدن و تألم او به لذات و المهای عقلی تکلیف تعلق نگرفته است به اعتقاد به آن و منکر آن کافر است، اما منعی نیست شرعاً و عقلاً از اثبات آن^(۲).

و فخر رازی در بعضی از تصانیفش گفته است: اما قائلون به معاد جسمانی و روحانی هر دو خواسته‌اند جمع کنند میان حکمت و شریعت و گفته‌اند: عقل دلالت کرده است بر آنکه سعادت ارواح به معرفت خدا و محبت او است، و سعادت اجساد در ادراک

۱. بحار الانوار ۴۹/۷ و ۲۵۹/۵۴.

۲. بحار الانوار ۵۰/۷.

محسوسات است، و جمع میان این دو سعادت در این زندگانی دنیا ممکن نیست زیرا که آدمی مستغرق بودن در تجلی انوار عالم قدس ممکن نیست او را که ملتفت شود به سوی چیزی از لذات جسمانی، و به استغراق او در استیفای این لذات جسمانی ممکن نیست او را که ملتفت شود به سوی لذات روحانی زیرا که ارواح بشری در این عالم ضعیفاند و در وقتی که مفارقت کردند از بدنها به مرگ و استمداد قوت از عالم قدس و طهارت کردند قوتی ایشان را به هم می رسد که جمع میان این دو امر می توانند کرد، و شبهه‌ای نیست در اینکه این حالت اعلاّی درجات کمالات و اقصای منازل سعادات است.

و دوانی گفته است که: قول به هر دو نه محض جمع بین الرأیین است بلکه بر هر دو برهان قائم شده است چنانکه شیخ ابو علی در *شفاء و نجات* گفته است هر چند در کتاب معاد نفی حشر جسمانی کرده است.

مؤلف گوید که: این مذهب اقوای مذاهب است و منافاتی میان لذات جسمانی و روحانی نیست و احادیث نیز دلالت بر این دارد چنانکه عیاشی و غیر آن از حضرت امام زین العابدین علیه السلام روایت کرده اند که:

چون اهل بهشت در بهشت درآیند و داخل شوند و دوستان خدا در مساکن و منازل خود و هر مؤمنی از ایشان بر تخت خود تکیه کند و خدمتکاران بر دور او بایستند و میوه‌ها آویخته باشد بر سر او و چشمه‌ها بر دور او به جوش آید و از زیر قصر او نهرها جاری شود و مسندها برای او بگسترانند و متکاهای متعدد برای او بگذارند و هر چه خواهش کند خدمتکاران برای او حاضر گردانند پیش از آنکه از ایشان بطلبند و حوریان سیاه چشم از باغستانها به سوی او بخرامند و در این نعمتها بمانند آنچه خدا خواهد.

بعد از آن خداوند جبار ایشان را ندا کند که: ای دوستان من و اهل طاعت من و ساکنان بهشت من در جوار من! می‌خواهید خبر دهم شما را به چیزی که بهتر است از آنچه در آن هستید؟ گویند: ای پروردگار ما! چه چیز بهتر می‌باشد از این نعمتها که ما داریم؟ آنچه نفس ما خواهش می‌کند و دیده ما لذت می‌برد از نعمتها داریم و در جوار رحمت پروردگار خود هستیم.

چون بار دیگر ندا به ایشان برسد، گویند: بلی ای پروردگار ما بده آنچه بهتر است از آنچه ما در آن هستیم.

حق تعالی می‌فرماید که: رضا و خوشنودی من از شما و محبت من نسبت به شما بهتر و عظیم‌تر است از آنچه در او هستید.

پس گویند: بلی ای پروردگار ما رضای تو از ما و دوست داشتن تو ما را بهتر است از برای ما و خاطر ما به آن شادتر است.

پس حضرت این آیه را خواند که مضمونش این است که: «خداوند وعده داده است مردان مؤمن و زنان مؤمنه را باغستانها و بهشتها که جاری شود در زیر آنها نهرها و همیشه در آنها خواهند بود، و مسکنها و منزلهای خوشبو و نیکو در جنّات عدن، و رضا و خوشنودی از جانب خدا بزرگتر است از اینها، این است فوز عظیم و سعادت بزرگ»^(۱).

و کلینی از امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که: حق تعالی می‌فرماید که: ای بندگان صدّیق من! تنعم کنید به عبادت من در دنیا، به درستی که به آن تنعم خواهید کرد در آخرت^(۲).

و ظاهرش آن است که به اصل عبادت تنعم خواهند کرد نه بر وجه تکلیف بلکه به سبب آنکه اعظم لذّات ایشان در عبادت حق تعالی و مناجات او و تحصیل قرب او است.

و ابن بابویه در *اصالی* از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام روایت کرده است که: هر که شبی را به عبادت حق تعالی احیاء کند، حق تعالی او را در جنت الفردوس صد هزار شهر عطا کند که در هر شهری برای او باشد آنچه نفس بر او خواهش کند و دیده از آن لذت ببرد و آنچه در خاطری خطور نکرده باشد، سوای آنچه مهیا گردانیده است از برای او از کرامت و مزید قرب^(۳).

و در *مجمع البیان* احادیث بسیار از حضرت رسول صلی الله علیه و آله روایت کرده است که:

۱. سورة توبه: ۷۲؛ تفسیر عیاشی ۲/ ۱۰۲ و ۱۰۳.

۲. کافی ۲/ ۸۳.

۳. امالی شیخ صدوق ۲۴۱.

بهترین نعمتهای اهل بهشت آن است که حوریان برای ایشان خوانندگی می‌کنند به حسن صوتی که جن و انس نشنیده باشند اما نه به روش مزمار شیطان بلکه به تسبیح و تمجید و تقدیس حق تعالی^(۱).

و به روایت دیگر فرمود که: در بهشت درختی هست که حق تعالی به آن درخت وحی می‌کند که: بشنوان به بندگان من که در دنیا به ذکر و عبادت من مشغول شدند و ترک کردند شنیدن صدای بریط و نای را، پس صدایی بلند شود از آن درخت به تسبیح و تنزیه پروردگار که خلائق هرگز مثل آن صدا را نشنیده باشند^(۲).

و این بابویه در رساله عقاید گفته است که: اهل بهشت چند نوع اند: بعضی از ایشان تنعم می‌کنند به تقدیس و تسبیح و تنزیه و تکبیر حق تعالی با ملائکه خدا؛ و بعضی تنعم می‌کنند به انواع خوردن و آشامیدن و میوه‌ها و تحفه‌ها و حوریان و خدمت فرمودن پسران و نشستن بر مسندها و پوشیدن سندس و حریر و استبرق بهشت، و هرکس لذت می‌برد به آنچه می‌خواهد و همتش به آن متعلق است و به او داده می‌شود آنچه خدا را برای آن عبادت کرده است^(۳).

و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود: به درستی که مردم که حق تعالی را عبادت می‌کنند بر سه صنفند: صنفی از ایشان عبادت می‌کنند خدا را به امید ثواب، پس این عبادت خدمتکاران است؛ و صنفی از ایشان عبادت می‌کنند خدا را از ترس آتش، پس این عبادت غلامان است؛ و صنفی از ایشان عبادت می‌کنند خدا را از برای محبت او، و این عبادت بزرگواران و کریمان است^(۴).

و شیخ مفید در شرح این کلام گفته است که: ثواب اهل بهشت التذاذ به مآكل و مشارب و مناظر و مناكح است، و آنچه ادراک می‌کند حواس ایشان از چیزهایی که مطبوعند بر میل به سوی آنها و ادراک می‌کنند مراد خود را به ظفر یافتن به آنها و نیست در بهشت از

۱ و ۲. مجمع البیان ۸ / ۵۰.

۳. اعتقادات شیخ صدوق ۵۳ - ۵۴.

۴. کافی ۲ / ۸۴.

بشر کسی که بیابد به غیر از اینها، و قول کسی که در بهشت بشری هست که لذت می یابد به تسبیح و تقدیس و خوردن، قولی است که شاذ است از دین اسلام و آن مأخوذ است از نصاری که می گویند: آنها که در دنیا اطاعت حق تعالی کرده اند در بهشت ملائکه می شوند نمی خورند و نمی آشامند و جماع نمی کنند، و حق تعالی تکذیب قول ایشان کرده است به آنکه ترغیب نموده است عاملان را بر عمل به وعده اکل و شرب و جماع، پس چگونه تجویز این قول می کنند و حال آنکه کتاب خدا شهادت به ضد آن می دهد و اجماع بر خلاف آن منعقد است مگر آنکه در این باب تقلید کسی کرده باشد که تقلید او جایز نیست یا عمل به حدیث موضوعی کرده باشد^(۱).

مؤلف گوید که: کلام مفید متین است، و در احادیث معتبره این مضمون به نظر نرسیده است که جمعی از اهل بهشت باشند که مطلقاً از لذت جسمانی متلذذ نشوند و مانند ملائکه باشند، و حدیثی که شاهد آورده است دلالت بر مدعای او نمی کند زیرا که جمعی را که در وقت عبادت بهشت و دوزخ منظور نباشد لازم نمی آید که از نعیم بهشت متلذذ نشوند همچنان که در عبادت نعمتهای دنیا منظور ایشان نمی باشد و مع هذا از نعمتهای آن لذت می یابند، بلی ممکن است که لذت جسمانی و روحانی هر دو از برای جمعی حاصل باشد چنانکه تحقیق کردیم، یا آنکه ممکن است که ایشان را در ضمن التذاذ به لذات جسمانی لذات روحانی حاصل شود زیرا که تلذذ به لذات جسمانی مراتب و درجات می دارد به حسب اختلاف احوال اهل بهشت: بعضی مانند بهائم در باغهای بهشت می چرند و مثل حیوانات نعمتهای آن را صرف می کنند، چنانکه در دنیا لذت می یافتند بی آنکه از قرب و وصال و محبت و کمال بهره ای داشته باشند؛ و بعضی هستند که بهشت را از این جهت می خواهند که دار کرامت خدا و محلّ دوستان او است، و لذت از نعمتهای بهشت از این جهت می یابند که علامت کرامت الهی است، و محبوب ایشان را برای ایشان مهیا گردانیده است، پس از هر گل و ریحان بوی لطف خداوند رحمان استشمام می نمایند و از هر فاکهه

و طعامی طعم رحمت بی غایت او را می یابند، و همچنین سایر نعمتها بلکه در دنیا نیز کام و مشام ایشان همین لذت را می یابد.

پس بهشت دو بهشت است: روحانی، و جسمانی. قالب بهشت روحانی است همچنان که صورت عبادات در دنیا قالب محبت و معرفت و اخلاص و سایر مکملات عبادات است، پس کسی که در دنیا به جسد بی روحی از عبادت قناعت کرده، در بهشت جسمانی به غیر لذات جسمانی لذات دیگر نمی یابد؛ و کسی که در دنیا روح عبادت را فهمیده است و لذت عبادت را چشیده است و عاشق عبادت گردیده است و اسرار بندگی را دریافته است و با اخلاص و خضوع و خشوع و سایر آداب ظاهره و باطنه به عمل آورده است، در بهشت جسمانی به جز لذت روحانی نمی یابد.

و قدری از بسط و توضیح این سخن در کتاب عین الحیوة و کتاب بحار ایراد نموده ام^(۱) وَ ذَلِكَ مِمَّا آفَاضَ اللَّهُ عَلَيَّ بِلُطْفِهِ وَهُوَ وَلِيُّ التَّوْفِيقِ.

و در اثبات معاد جسمانی اکتفا به تفسیر یک آیه می نماید که به اعتقاد متکلمین صریح ترین آیات است، قال سبحانه: ﴿وَضَرَبَ لَنَا مَثَلًا وَنَسِيَ خَلْقَهُ قَالَ مَنْ يُخْيِي الْعِظَامَ وَهِيَ رَمِيمٌ﴾^(۲) سبب نزول این آیه سابقاً مذکور شد.

و فخر رازی گفته است: در این آیه غرایب بسیار هست، به قدر امکان ذکر می کنیم، پس می گوئیم که: آنان که منکر حشرند بعضی مطلقاً متمسک به دلیلی بلکه به شبهه ای نیز نشده اند و اکتفاء به محض استبعاد و ادعای ضرورت نموده اند، و اگر چنین است و بسیاری از آیات بر این دلالت دارد مثل این آیه ﴿قَالَ مَنْ يُخْيِي الْعِظَامَ وَهِيَ رَمِيمٌ﴾^(۳) یعنی: «گفت: کی زنده می کند استخوانها را در حالتی که رمیم و پوسیده است»، پس این انکار به محض استبعاد بود، و حق تعالی ابتدا کرد به ابطال استبعاد ایشان فرمود: ﴿وَنَسِيَ خَلْقَهُ﴾^(۴) یعنی: آیا فراموش کرده است که ما خلق کردیم او را از خاک و از نطفه متشابهة الاجزاء از سر تا قدم اعضای مختلفه از جهت صورت و قوام، از برای ایشان مقرر کردیم و اکتفاء به

۱. بحار الانوار ۸ / ۲۰۰.

۲ و ۳ و ۴. سورة یس: ۷۸.

این نکردیم بلکه در این اعضاء حالتی چند قرار دادیم که از قبیل این اجسام نیست از نطق و عقل یعنی ادراک امور کلیّه که به سبب اینها مستحقّ اکرام شده و از سایر حیوانات ممتاز شده.

اگر به محض استبعاد اکتفاء می کنند چرا استبعاد از برگشتن نطق و عقل به محلّ خود نمی کنند که غریب تر است؟

و تخصیص ایشان استخوان را به ذکر از برای آن بود که از حیات دورتر است، و وصف کرده اند آن را به پوسیده شدن و ریزه شدن به اعتبار آنکه کهنه شدن و متفرق گردیدن اجزاء موجب زیادتی استبعاد است، و حق تعالی رفع استبعاد ایشان کرد به کمال علم و قدرت آن خداوندی که اینها را برمی گرداند، پس فرمود که: «از برای ما مثل می زند به استخوان پوسیده یعنی قدرت ما را مثل قدرت خود گمان کرده و فراموش کرده است خلقت عجیب و آفریدن غریب خود را در اول خلق او، پس بگو که زنده می کند آنها را آن خدایی که از کتم عدم به وجود آورد در اول بار، و او بهترین خلق کنندگان و علیم دانا است، و هیچ امری بر او مخفی نیست»^(۱).

و بعضی از منکران معاد شبهه ای ذکر کرده اند اگرچه آخرش باز به استبعاد برمی گردد، و آن بر دو وجه است:

اول: آنکه بعد از عدم چیزی باقی نمی ماند، پس چگونه صحیح است بعد از عدم حکم به وجود بر آن کردن؟ و حق تعالی اشاره به جواب این شبهه کرده است به آنکه در اول خلق نیز هیچ چیز نبود و معدوم مطلق بود و او را آفرید، همچنین او را برمی گرداند هر چند معدوم شده باشد.

و شبهه دوم: آن است که می گویند کسی که اجزای او در مشرق و مغرب عالم پراکنده شده باشد و بعضی از آنها در بدن درندگان داخل شده باشد و بعضی جزو آجرها و کوزه ها و مثل آنها شده باشد چگونه جمع می شود؟ و از این بعیدتر آنکه اگر آدمی آدم دیگر را بخورد و اجزاء مأکول جزو بدن آکل بشود، اگر در حشر برگردند، اگر آن اجزاء در بدن

آکل داخل شود بدن مأکول از چه چیز خلق خواهد شد؟ و اگر در بدن مأکول داخل شود بدن آکل از چه چیز خلق خواهد شد؟

پس حق تعالی برای ابطال این شبهه فرموده: ﴿وَهُوَ بِكُلِّ خَلْقٍ عَلِيمٌ﴾^(۱) و جهش آن است که در آکل اجزای اصلیّه هست که از منی به هم رسیده، و اجزای فضلّیه هست که از غذا به هم می رسد؛ و در مأکول نیز هر دو قسم است، پس اگر انسانی را بخورد اجزاء اصلی مأکول اجزای فضلّی آکل خواهد شد، و اجزاء اصلی آکل آنها است که پیش از خوردن انسان جزء بدن انسان بوده است، و حق تعالی به همه عالم است می داند که اجزاء اصلی و فضلّی هر یک کدام است، پس جمع می کند اجزای اصلی آکل را و روح را در آن می دمد، و جمع می کند اجزای اصلی مأکول را و نفخ روح در آن می کند. و همچنین اجزائی که در بقاع و اصقاع متفرق شده است به حکمت شامله و قدرت کامله خود جمع می کند.

پس حق تعالی رفع استبعاد ایشان به وجه دیگر فرمود: ﴿الَّذِي جَعَلَ لَكُم مِّنَ الشَّجَرِ الْأَخْضَرِ نَارًا فَإِذَا أَنتُم مِّنْهُ تُوقِدُونَ﴾^(۲) یعنی: «آن خداوندی که از درخت ترکه مباین آتش و میراننده آن است آتش سوزاننده بیرون می آورد» - اشاره است به آنکه دو درخت در بادهای می باشد که یکی را «مرخ» گویند و دیگری را «عقار» - چون می خواهند که آتش بگیرند شاخه یکی از این دو درخت را به همدیگر می ساینند از آنها آتش ظاهر می شود» و از درختان دیگر نیز حاصل می شود مگر درخت عَنَاب، و اما از این دو درخت بهتر به عمل می آید ﴿فَإِذَا أَنتُم مِّنْهُ تُوقِدُونَ﴾ «پس ناگاه شما آتش از آن می افروزید»، ﴿أَوَلَيْسَ الَّذِي خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ بِقَادِرٍ عَلَىٰ أَنْ يَخْلُقَ مِثْلَهُمْ بَلَىٰ وَهُوَ الْخَلَّاقُ الْعَلِيمُ﴾^(۳) یعنی: «آیا نیست آن کسی که آفریده است آسمانها و زمین را قادر بر اینکه خلق کند مثل ایشان را؟ بلی قادر است، و او است بسیار خلق کننده و بسیار دانا».

۱. سورة یس: ۷۹.

۲. سورة یس: ۸۰.

۳. سورة یس: ۸۱.

و اما رازی گفته است که: وجه ذکر درخت سبز آن است که آدمی مرکب است از بدنی که دیده می شود و حیاتی که در اعضای او ساری شده و آن لازم حرارت غریزی است که در جمیع بدن جاری است. و اگر استبعاد می کنید به هم رسیدن حرارت و حیات را در او، پس استبعاد مکنید زیرا که بودن آتش در درختی سبز که آب از آن می چکد عجیب تر و غریب تر است؛ و اگر استبعاد می کنید خلقی جسمش را پس خلق آسمانها و زمین بزرگتر است از خلق بدنهای شما.

﴿وَهُوَ الْخَلَّاقُ﴾ اشاره است به آنکه قدرت او کامل است، ﴿الْقَلِيمُ﴾ اشاره است به آنکه علم او شامل است^(۱).

مؤلف گوید که: از جمله آیاتی که مشتمل است بر برهان عقلی بر اثبات معاد اعم از جسمانی و روحانی این آیه شریفه است ﴿أَفَحَسِبْتُمْ أَنَّمَا خَلَقْنَاكُمْ عَبَثًا وَأَنَّكُمْ إِلَيْنَا لَا تُرْجَعُونَ﴾^(۲) یعنی: «آیا گمان می کنید که ما شما را عبث خلق کرده ایم و شما به سوی ما بازگشت نمی کنید و نخواهید کرد». این آیه قطع نظر از آنکه کلام الهی است و راه شک در آن نیست، برهان قاطعی است بر اثبات معاد زیرا که به براهین قاطعه و اجماع جمیع ارباب عقول ثابت شده است که جناب مقدس ایزدی حکیم است و فعل عبث از او صادر نمی شود و کارهای او منوط به حکمت و مصلحت است، پس خلق کردن آسمان و زمین و حیوانات و سایر مکلفین باید برای حکمتی باشد تا عبث نباشد، و حکمت معلوم است که نفعی نیست که به جناب مقدس او عاید گردد زیرا که او غنی بالذات و کامل من جمیع الجهات است و احتیاج به غیر از لوازم امکان است، پس باید غرض منفعتی باشد که به ایشان عاید گردد، و اگر نشأه دیگر نباشد و منحصر باشد در این نشأه فانیه منافع این نشأه که مخلوط است به اضعاف آن از کدورات جسمانی و روحانی و مصائب و امراض و محن و فتن و تلف و غضب اموال و بیماری و موت و اولاد و احباء و سایر کدورات و قابل این نیست که مردم را از برای این خلق کند.

۱. تفسیر فخر رازی ۲۶/ ۱۱۰.

۲. سورة مؤمنون: ۱۱۵.

و این شبیه است به آنکه کریمی شخصی را ضیافت کند به خانه‌ای که معلو باشد از انواع درندگان و موزیان از شیر و ببر و پلنگ و مار و عقرب و زنبور و غیر اینها، و چون وارد شود طعامی به نزد او حاضر سازند و هر لقمه‌ای که بردارد چندین زنبور بر دستش و زبانش بزنند و شمشیر داران در برابرش ایستاده باشند و در هر ساعتی بر او حمله کنند و پیش از آنکه آنچه متوقع او است به عمل آید او را گردن بزنند، و هیچ عاقل ضیافت چنین را نمی‌پسندد و مدح نمی‌کند، به خلاف آنکه خدمات شاقّه به او بفرماید و او را وعده کند که چون این آزارها را بکشی تو را به مناصب عظیمه سرافراز می‌کنم و انعامات جزایله به تو می‌دهم، چند روزی آزار می‌کشی و بعد از آن مدتهای بسیار در رفاهیت و حکومت خواهی بود، همه عقاء او را ستایش می‌کنند چه جای آنکه مدت مشقّت متناهی و قلیل باشد و مدت راحت و نعمت غیر متناهی.



فصل دوم

در دفع شبهه‌های معاد جسمانی

و آن موقوف است بر دانستن حقیقت روح و بدن انسان:

بدان که در حقیقت روح انسان خلاف بسیار است، و فقیر در کتاب *بحار الانوار* زیاده از بیست قول نقل کرده‌ام^(۱)، و بعضی گفته‌اند که: چهل قول در این باب هست.

و آنچه اکثر محققین قائل شده‌اند آن است که انسان مرکب است از روح و بدن، و این دو جوهر دو حقیقتند که میان ایشان با غایت آشنایی نهایت بیگانگی است که خلقت یکی از طینت ملائکه و عالم علوی است و خلق دیگری از خاک که محض ظلمت و مرکز عالم سفلی است و هر کدام را اثر و عملی است که آن دیگری را نیست، آثار و افعال بدن دیدن و شنیدن و پوشیدن و گفتن و خوابیدن و لمس کردن و امثال اینها است به این اعضاء و قوای ظاهره، و لذت و ألمش در حصول و عدم اینها است، و صفات و ملکات و فهم و علم و اعتقادات کار روح است، بدن را نتوان گفت که جواد و شجاع و عالم و مؤمن است، بلکه افعال جزئی حسی که از بدن و اعضاء او صادر می‌شود مثل دیدن و شنیدن همه کار روح است و بدن و اعضاء برای آنها آلتی چندند چنانکه می‌گویی: من دیدم به چشم، و من شنیدم به گوش، و گفتم به زبان، پس من عبارت است از روح. و ذات تو همان است، و این افعال فعل او است، و این اعضاء و قوی همه آلات اویند مثل کتابت که قلم می‌نویسد و در حقیقت نویسنده دیگری است.

و بعضی گفته‌اند که: از جمله آثار و احکام روح، گفتن و شنیدن و خوردن و آشامیدن است به همه اعضاء ظاهری چنانکه از احوال خواب ظاهر است که بدن و قوای آن، همه بی‌خبرند، و بدن در جای خود در خواب است و روح برای خود می‌آید و می‌رود و شهر به شهر می‌گردد و می‌گوید و می‌شنود و همه کار می‌کند، اما در این کلام سخنی هست، پس

معلوم شد که انسان در حقیقت روح است و بدن به منزله آلت او است.

و بعضی گفته‌اند: روح در بدن مانند چراغ است در فانوس و نور و روشنی همه از چراغ است و فانوس پرده ظلمت است، اگر چراغ را بی پرده مشاهده نمایی ضیاء جمالش را توانی دانست، و اگر روح بی بدن را ملاحظه نمایی قدر کمالش را توانی شناخت و آن وقت می‌دانی که فانوس نقص و عیب چراغ است نه زینت جمالش، چراغ تا گرفتار ضعف و ناتوانی است از هیوب ریاح محتاج به فانوس و مثال است، و بیمار تا نحیف و رنجور است لحاف و پوشش او را ضرور است، و مشعل و آفتاب را فانوس در کار نیست، و صحیح محتاج به پرهیز از نسیم بهار نیست.

و در کتاب *بصائر الدرجات* از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که: روح مؤمن در بدنش مثل جوهری است در صندوق، جوهر را که برداشتند صندوق را می‌اندازند و اعتنا به شأن او نمی‌کنند^(۱).

و در کتاب *معارج الیقین* روایت کرده است که کسی از آن حضرت پرسید که: سبب این چیست که شخصی در شهری می‌خواهد و خود را در شهری دیگر می‌یابد در خواب؟ فرمود: روح مثل آفتاب است که مرکزش در آسمان است و شعاعش در جهان پهن است^(۲).

و ایضاً در *بصائر* از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که: روح مزوج است به بدن و داخل بدن نمی‌شود، بلکه مثل سربوشی است بر بدن که محیط است به آن، و حاصل خلاف در روح به این برمی‌گردد که آیا روح جسم است؟ یا جسمانی؟ یا نه جسم و نه جسمانی بلکه مجرد است^(۳)؟

و عمده آنها که جسم می‌دانند از متکلمان به دو قول قائل شده‌اند: یکی آنکه عبارت است از این هیكل محسوس؛ دوم آنکه در بدن اجزای اصلیه‌ای هست که باقی است از اول

۱. بصائر الدرجات ۴۶۳.

۲. رجوع شود به امالی شیخ صدوق ۱۲۴.

۳. بصائر الدرجات ۴۶۳.

عمر تا آخر عمر، و اجزای فضلیه می‌باشد که زیاده و کم و متغیر و متبدل می‌شود، و انسان که مشارالیه است به من و آنان اجزای اصلیه است، و مدار حشر و ثواب و عقاب بر آن است. و بعضی از متکلمین امامیه به این قول قائل شده‌اند، و بر این قول بعضی از اخبار دلالت می‌کند، نه به این معنی که روح آن است بلکه آنچه از بدن انسان در حال حیات و در قبر باقی می‌ماند و در قیامت محشور می‌شود آن اجزاء است چنانکه بعد از این انشاء الله مذکور خواهد شد.

و آنها که جسم نمی‌دانند و عرض جسمانی می‌دانند اقوال سخیفه دارند که قابل نقل نیست.

و آنها که مجرد می‌دانند اکثر فلاسفه حکمایند و بعضی از قدمای معتزله و غزالی و راغب اصفهانی و شیخ مفید از علمای امامیه اگرچه بعضی گفته‌اند که در آخر عمر از این مذهب برگشت و توبه کرد.

و شیخ بهاء الدین و بعضی از متأخرین گفته‌اند که: از بسیاری از اخبار این معنی مستفاد می‌شود، و فقیر حدیث صریحی در این باب ندیده‌ام، و اگر بعضی از اخبار نادره اشعاری یا ایهامی به این معنی داشته باشد به محض آنها جزم به این قول نمی‌توان کرد. و دلالی که بر نفی تجرد گفته‌اند اگرچه تمام نیست اما اخبار بسیار که در باب تنزیه حق تعالی وارد شده است ظاهر دلالت می‌کند بر آنکه تجرد از صفات مختصه حق تعالی است، و اکثر احادیث قبض روح و همراه بودن روح با میت و آمدن به نزد اهل خود و منتقل شدن به وادی السلام و امثال آنها دلالت بر تجسم می‌کند مگر آنکه تأویل کنند آنها را به جسد مثالی، و همچنین احادیث خلق ارواح پیش از اجساد و بودن آنها بر دور عرش و امثال آنها که دلالت بر جسمیت می‌کنند مگر آنکه تأویل کنند آنها را به تأویلات بعیده که بدون ضرورت از طریقه ارباب دیانت بعید است، پس نفی و اثبات هر دو مشکل است.

و بعضی حدیث «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ» را به این معنی فهمیده‌اند که همچنان که خدا را نمی‌توان شناخت، نفس را نیز نمی‌توان شناخت.

و حضرت رسول ﷺ فرمود: ساکت شوید از آنچه خدا از آن ساکت شده است^(۱).
و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که: تکلف نکنید دانستن چیزی را که تکلیف علم آنها به شما نکرده اند، که بسا باشد که بر خلاف حق قائل شوید و معذور نباشید نزد خدا^(۲).
چنانکه اکثر گفته اند که قول به بقاء روح بعد از مفارقت بدن و معاد روحانی موقوف بر قول تجرد است بی وجه است، و ممکن است بر وجهی باشد که صاحب صحایف الهیه و جماعت دیگر از محققین گفته اند که: نفس عبارت است از جسم نورانی از عالم سماوات و از حظایر قدس و مجامع انس و در این بدن مانند چراغ است در غرفه ای اثر ضوء نورش می رسد به جمیع اجزاء بدن، و موتش بیرون آمدن آن است از بدن و مفارقت او از آن، و جسم او مانند جسم ملائکه و سایر اجسام سماویّه با نهایت لطافت و شفافیت است به قدرت الهی محفوظ می ماند.

چنانکه شیخ ابو طالب طبرسی روایت کرده است که: زندیقی از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام سؤالاتی کرد و بعد از مجاب شدن مسلمان شد، از جمله آنها پرسید که: مرا خبر ده از چراغ که خاموش می شود روشنی آن چه می شود؟
حضرت فرمود که: می رود و بر نمی گردد.

گفت: پس چه می شود که آدمی نیز چنین باشد در وقت مردن که روح مفارقت کند و برنگردد؟

حضرت فرمود که: قیاس را درست نکردی زیرا که آتش در اجسام پنهان است، و اجسام به اعیانها قائمند مانند سنگ و آهن، پس هرگاه یکی از آنها را بر دیگری زنند آتش در میان آنها ساطع می شود و از آن آتش می گیرند و چراغ می افروزند، پس آتش در آن اجسام ثابت است و ضوء معدوم می شود و می رود، و روح جسم رفیقی است که بر آن قالب کثیفی پوشانیده اند، و از بابت چراغ نیست که تو گفتی، به درستی که آن خداوندی که خلق کرده است جنین را در رحم از آب صافی و مرکب گردانیده است در آن انواع مختلفه

۱. عوالی اللثالی ۳/۱۶۶؛ خلاف شیخ طوسی ۱/۱۱۷؛ سرائر ۱/۱۲۶.

۲. تحف العقول ۱۵۵.

از عروق و اعصاب و دندان و مو و استخوانها و غیر آنها، و بعد از موت زنده می‌کند و بعد از فنای آن برمی‌گرداند.

گفت: پس روح در کجا است؟

فرمود: در زیر زمین در جایی که بدن در آنجا است تا وقتی که مبعوث شود.

گفت: کسی را که بر دار کشند، روح او در کجا است؟

فرمود که: در دست ملکی است که آن را قبض کرده است تا او را به زمین بسپارند.

گفت: آیا روح بعد از آنکه از قالب درآید پراکنده می‌شود یا باقی می‌ماند؟

فرمود: بلکه روح باقی است تا وقتی که صور بدمد پس در آن وقت همه اشیاء باطل و فانی می‌شوند، پس نه جسمی می‌ماند و نه محسوسی، پس برمی‌گرداند اشیاء را مدبّر آنها چنانکه اول خلق کرده بود و آن در مقدار چهارصد سال است که خلق در آن معدومند، و آن در مابین نفخ اول است تا نفخ دوم^(۱).

و تجسم اکثر ملائکه بلکه جمیع ایشان ضروری دین اسلام است، و آیات متکثره و احادیث متواتره دلالت بر تجسم ایشان می‌کند، پس ممکن است که روح نیز از این قبیل باشد، و اگر در آسمان باشد چنانکه از بعضی از روایات مستفاد می‌شود ممکن است که تعلق گیرد به روح حیوانی که در بدن ساری است و از قلب منبعث، و به خروج روح حیوانی تعلق او از بدن برطرف شود، و به عود بدن باز به امر الهی تعلق به هم رسانند.

و چون احادیث بسیار دلالت بر جسد مثالی می‌کند، ممکن است که چون روح محتاج به آلتی هست در اعمال بعد از مفارقت این بدن تعلق به این جسد گیرد و ثواب و عقاب عالم برزخ و آمدن و رفتن در آن بدن باشد، بلکه بعضی را اعتقاد آن است که جسد مثالی در حال حیات نیز هست و آن به اندازه این بدن و در میان آن یا خارج از آن است، و چون نفوس ضعیفه قدرت تصرف تام در هر دو ندارد و در حال حیات و در بیداری تعلقش به آن بدن بیشتر است و در حال خواب تعلقش به بدن مثالی بیشتر می‌شود و به آن بدن عروج به

سماوات می‌کند و بر ارواح سماویّه مطلع می‌گردد و به مشرق و مغرب عالم سیر می‌کند و نفوس مقدسه با ملائکه علویّه محشور می‌شوند و الهامات ایشان به او می‌رسد، و اگر از نفوس شرّیه است با شیاطین محشور می‌شوند و به مقتضای ﴿وَإِنَّ الشَّيَاطِينَ لَيُوحُونَ إِلَىٰ أَوْلِيَائِهِمْ﴾^(۱) وحی‌های شیطانی به ایشان می‌رسد، و بعد از مرگ تعلقش به بدن مثالی بیشتر می‌شود و اکثر ثوابش و عقابش به آن است، بلکه محتمل است که نفوس قویّه مثل نفوس انبیاء و اوصیاء تصرف در اجساد مثالیّه بسیار کنند، و اگر چندین هزار کس در یک وقت بمیرند نزد همه حاضر توانند شد، و به این نحو جمع میان اخبار می‌تواند شد.

و بنا بر قول به تجرد روح، قول به جسد مثالی ضرور است، و بدون آن فهمیدن آیات و اخبار و جمع میان آنها در غایت اشکال است. و آنکه جمعی توهم کرده‌اند که قول به این مستلزم قول به تناسخ است بی‌وجه است، زیرا که تناسخیّه به این اعتبار کافرنده که انکار حشر و ثواب و عقاب می‌کنند و می‌گویند که روح در این اجساد عنصریّه می‌گردد و از بدن زید به بدن عمرو منتقل می‌شود، یا به بدن حیوانی تعلق می‌گیرد در این نشأه و نشأه دیگر نیست و ثواب و عقاب ایشان همین است و ارواح را قدیم می‌دانند و به صانع عالم قائل نیستند و ایمان به پیغمبران ندارند و تکالیف را ساقط می‌دانند، و به سبب این عقاید باطله کافرنده به سبب تناسخ بحث^(۲).

و به سند معتبر از حبه عرنی منقول است که: شبی در خدمت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام به صحرای نجف رفتم که آن را وادی السلام می‌گویند حضرت در آنجا ایستادند چنانکه گویا با جماعتی صحبت می‌دارند، من نیز ایستادم آنقدر که مانده شدم پس نشستم آنقدر که دلگیر شدم و برخاستم و مکرر چنین کردم. پس ردای خود را جمع کردم و گفتم: یا امیر المؤمنین! می‌ترسم که از بسیاری ایستادن آزار بخشی اندک استراحت بفرما.

فرمود که: با مؤمنان صحبت می‌دارم و با ایشان انس می‌گیرم.

۱. سورة انعام: ۱۲۱.

۲. بحث: محض.

گفتم: یا امیر المؤمنین! ایشان بعد از مرگ چنین هستند که با ایشان صحبت توان داشت؟

فرمود: بلی، و اگر برای تو ظاهر شوند خواهی دید ایشان را که حلقه حلقه نشسته‌اند و با یکدیگر سخن می‌گویند.

گفتم: بدنهای ایشان در اینجا حاضر است یا روح ایشان؟

فرمود که: روحهای ایشان، و هیچ مؤمنی نیست که بمیرد در بقعه‌ای از بقعه‌های زمین مگر آنکه می‌گویند به روحش که ملحق شود به وادی السلام، و این وادی بقعه‌ای است از جنت عدن^(۱).

و به سند معتبر از ابو ولاد منقول است که گفت: به خدمت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام عرض کردم که: چنین روایت می‌کنند که ارواح مؤمنان در حوصله^(۲) مرغان سبزند که در دور عرش می‌باشند.

فرمود: نه، مؤمن از آن عزیزتر و گرامی‌تر است نزد حق تعالی که روحش را در حوصله مرغ کند، ولیکن روح ایشان در بدنی است مثل این بدن که داشتند^(۳).

و ایضاً از ابو بصیر از آن حضرت روایت کرده است که: ارواح مثل اجساد بر درختی نشسته‌اند، یکدیگر را می‌شناسند و از یکدیگر احوال می‌گیرند^(۴).

و ایضاً از آن حضرت روایت کرده است که: از ارواح مؤمنان سؤال نمودند، فرمود که: در بهشت می‌باشند به صورت ابدان‌شان که اگر ببینی می‌شناسی و می‌گویی فلان است که در دنیا دیده‌ام.

و در بعضی از اخبار وارد شده است که: روح بعد از موت در قالبی مثل قالب دنیا و در بعضی بدنی مثل بدن دنیا می‌باشد^(۵).

۱. کافی ۲/۲۴۳.

۲. حوصله: چینه‌دان.

۳ و ۴. کافی ۲/۲۴۴.

۵. کافی ۲/۲۴۵.

اینها احوال روح بود که مذکور شد.

و اما احوال بدن: بدان که مردم را در تفرق و اتصال جسم، مذاهب مختلفه هست، بعضی جسم را مرکب می‌دانند از هیولی و صورت نوعی و صورت جسمی، و این قول اکثر فلاسفه است، و چون جسم متفرق شود می‌گویند صورت جسمی و صورت نوعی هر دو معدوم می‌شوند و هیولی باقی می‌ماند، و دو صورت جسمی و نوعی دیگر بر هیولی فایض می‌گردد.

و محقق طوسی و خواجه نصیر و بعضی از حکماء به هیولی قائل نیستند و می‌گویند: جسم به غیر صورت جسمی نیست، و آن در حال اتصال و انفصال هر دو باقی است، و چیزی از جسم به تفرق و اتصال معدوم نمی‌شود بلکه عرضی از آن که اتصال باشد بر طرف می‌شود و انفصال عارض آن می‌شود و بر عکس. و این قول بسیار متین است، اما دفع شبهه استحالة اعاده معدوم به محض این مشکل است، و اکثر متکلمین خاصه و عامه از برای دفع این شبهه و غیر آن به جزء لا یتجزی قائل شده‌اند و جمیع اجسام را متفق الحقیقه می‌دانند، و در تفرق اجزاء چیزی از جسم به اعتقاد ایشان معدوم نمی‌شود.

و هرگاه بر این اقوال مطلع شدی و دانستی که شبهات منکران حشر جسمانی اکثر محض استبعاد است و جواب آنها معلوم شد و عمده شبهه ایشان که حکماء متشبث به آن شده‌اند امتناع اعاده معدوم است، و بنا بر قول اول در حقیقت جسم اشکال قویتر است زیرا که بنا بر این مذهب، ایشان صورت جسمی و صورت نوعی البته باید معدوم شود و اعاده به عینه که به جمیع اجزاء عود نماید بدون اعاده معدوم نمی‌شود.

و اصحاب قول دوم و سوم گمان کرده‌اند که به اختیار این دو قول نقضی از این اشکال نموده‌اند و این محل نظر است زیرا که ظاهر است که هرگاه جسد شخصی را بسوزانند و خاکسترش را به باد دهند تشخیص زید باقی نمی‌ماند، و هرچند صورت و اجزاء باقی بماند در عود شخصی به عینه ناچار است از عود شخص او بعد از انعدام آن شخص مگر بنا بر قول بعضی از متکلمین که می‌گویند تشخیص هر شخص قائم است به اجزای اصلیه او که مخلوق است از منی و آن اجزاء باقی است در مدت حیات شخص و بعد از مرگ او

و تفرق اجزاء او، پس تشخیص معدوم نمی‌شود و بنا بر این اگر بعضی از عوارض غیر مشخصه معدوم شود و غیر آنها به جای آنها برگردد قدح نمی‌کند در آنکه آن شخص به عینه باقی باشد چنانکه عامه از رسول خدا ﷺ روایت کرده‌اند که: همه چیز فرزند آدم می‌پوسد و کهنه می‌شود مگر استخوان منتهای صلب او که متصل به مقعد است^(۱).

و کلینی به سند موثق از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که پرسیدند از آن حضرت که: میت جسدش می‌پوسد؟ فرمود که: بلی و باقی نمی‌ماند گوستی و نه استخوانی مگر طینتی که از آن مخلوق شده است، آن نمی‌پوسد و باقی می‌ماند در قبر مستدیر تا مخلوق شود از آن چنانکه اول مرتبه مخلوق شده است^(۲).

بعد از تمهید این مقدمات بدان که بر تقدیر عدم قول به امتناع اعاده معدوم بنا بر آنکه دانستی دلیلی بر آن قائم نشده است و دعوی بدهات ممنوع است، در اثبات معاد جسمانی اشکالی نیست خصوصاً بنا بر قول به انعدام جمیع اشیاء که از قول به عدم امتناع چاره‌ای نیست چنانکه مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی. و اگر کسی قائل به امتناع باشد نیز ممکن است قول به حشر جسمانی به آنکه گوئیم که در اعاده اشخاص که در شرع وارد شده است همین بس است که از آن ماده به عینها یا از آن اجزاء به عینها مخلوق شود خصوصاً در وقتی که شبهه باشد به آن شخص در صفات عوارض به حیثیتی که اگر او را ببینی بگویی که او فلان است زیرا که مدرک لذات و آلام روح است اگرچه به توسط آلات باشد.

ولهذا می‌گویند که: آدمی را از وقتی که روح در او دمیده می‌شود تا هنگام پیری همان شخص است هرچند متبدل شود صورت او و هیئت او و اجزای او به تحلیل رود و بدل آنها بیاید، بلکه اگر بسیاری از اعضای او را قطع کنند باز می‌گویند شرعاً و عرفاً که همان شخص است، و اگر حدی یا قصاصی در جوانی از او صادر شود در پیری از او استیفاء می‌کنند، و اگر غلامی در جوانی گناهی کرده باشد آقا در پیری دست بر او بیاید و او را تأدیب کند نمی‌گویند بر او ستم کرده است، و اینها یا به اعتبار بقای اجزاء اصلیه است یا به

۱. صحیح بخاری ۷۹/۶؛ صحیح مسلم ۲۱۰/۸؛ الدر المنثور ۵/۳۳۷.

۲. کافی ۲/۲۵۱.

اعتبار این است که کار با روح است، و همین که شخص به حسب عرف همان شخص است عقل تجویز تعذیب او می‌کند و ظلم نمی‌شمارد، و همچنین تعذیب بعد از موت زیرا که روح بنا بر مشهور به عینه باقی است.

و نصوص دلالت نمی‌کند مگر بر آنکه آن شخص بر می‌گردد به نحوی که حکم‌کننده به حسب عرف بر آنکه آن شخص است همچنان که حکم می‌کنند بر یک آب هرگاه بر دو ظرف بریزند که این همین آب است که در یک ظرف بود به حسب شرع و عرف هرچند قائل به هیولی باشد، و اطلاقات شرعی و عرفی و لغوی مبتنی بر امثال این دقایق حکمی و فلسفی نیست و الاً بایست بر قول به هیولی حکم‌کننده به طهارت آب نجسی که یک قطره از آن بردارند و در بعضی از آیات و اخبار اشعار به این هست چنانکه حق تعالی فرموده است: ﴿أَوَلَيْسَ الَّذِي خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ بِقَادِرٍ عَلَى أَنْ يَخْلُقَ مِثْلَهُمْ بَلَىٰ وَهُوَ الْخَلَّاقُ الْعَلِيمُ﴾^(۱) یعنی: «آیا نیست آن کسی که آسمانها و زمین را خلق کرده است قادر بر آنکه خلق کند مثل ایشان را؟»، و باز فرموده است در وصف عذاب اهل جهنم: ﴿كُلَّمَا نَضِجَتْ جُلُودُهُمْ بَدَّلْنَاهُمْ جُلُودًا غَيْرَهَا لِيَذُوقُوا الْعَذَابَ﴾^(۲) یعنی: «هرچند بریان می‌شود پوستهای ایشان بدل می‌کنیم از برای ایشان پوستهای غیر آن از برای آنکه بچشند عذاب را».

و در احادیث عامه و خاصه وارد شده است که محشور می‌شوند متکبران مانند موران و عامه نقل کرده‌اند که: دندان کافر مانند کوه اُحد خواهد بود، و اهل بهشت بی‌موی بدن و ساده و سرمه کشیده خواهند بود.

و از احادیث خاصه و عامه در احتجاج شیخ ابو طالب طبرسی و در مجالس شیخ طوسی روایت کرده‌اند که ابن ابی العوجاء ملحد از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام سؤال کرد از آیه ﴿بَدَّلْنَاهُمْ جُلُودًا غَيْرَهَا﴾ و گفت: گناه آن پوست چیست که آن را عذاب می‌کنند؟

حضرت فرمود: وای بر تو این همان پوست است و غیر آن است.

۱. سوره یس: ۸۱.

۲. سوره نساء: ۵۶.

ابن ابی العوجاء گفت: مثل آن را از امور دنیا بفرما.
 فرمود که: مثل آن است که خشتی را بشکنند و گِل کنند و بار دیگر در همان قالب
 بریزند، می‌توان گفت همان است، و می‌توان گفت غیر آن است.
 گفت: بلی خدا متمتع گرداند مردم را به وجود تو^(۱).
 و با این مراتب احوط و اولی آن است که تصدیق نمایند آنچه را در نصوص متکثره
 و متواتره وارد شده است و به ضرورت ادیان و ملل ثابت شده است از ثبوت حشر
 جسمانی و آنچه وارد شده است از خصوصیات آن و خوض نکنند و تفکر ننمایند در امثال
 این امور مکلف نشده‌اند به تفکر و نظر کردن در آنها که مبادا اذعان کنند امری را که مطابق
 واقع نباشد و در آن معذور نباشند چنانکه سابقاً مذکور شد.

فصل سوم

در اقرار به حقیقت مرگ و توابع آن است

و در آن دو مطلب است:

مطلب اول - آنکه اقرار باید کرد که هر زنده‌ای به غیر حق تعالی البته او را مرگ می‌باشد چنانکه حق تعالی فرموده است: ﴿كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ﴾^(۱) و هیچ ممکن را حیات ابدی نمی‌باشد.

و کلینی به سند صحیح روایت کرده است از یعقوب احمر که گفت: رفتیم به خدمت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام که آن حضرت را تعزیت بگوئیم به اسماعیل فرزند او، پس ترحم کرد بر او و بعد از آن فرمود که: حق تعالی خبر فوت پیغمبرش را به او داد و فرمود که ﴿إِنَّكَ مَيِّتٌ وَأَنْتُمْ مَيِّتُونَ﴾^(۲) یعنی: «تو خواهی مرد و آنها خواهند مرد» و فرمود: ﴿كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ﴾. پس حضرت فرمود: که اهل زمین خواهند مرد تا آنکه احدی باقی نخواهد ماند، پس اهل آسمان می‌میرند تا آنکه احدی باقی نخواهد ماند مگر ملک الموت و حاملان عرش و جبرئیل و میکائیل، پس ملک الموت می‌آید و نزد حق تعالی می‌ایستد پس خدا از او می‌پرسد و حال آنکه خود بهتر می‌داند که کی باقی مانده است، می‌گوید: پروردگارا! باقی نمانده است مگر ملک الموت و حاملان عرش و جبرئیل و میکائیل، پس می‌گوید به او که: به جبرئیل و میکائیل بگو که بمیرند. پس ملائکه گویند: پروردگارا! ایشان دو رسول و دو امین تواند. فرماید که: من مقدر و مقرر کرده‌ام بر هر نفسی که در آن روح بوده باشد مرگ را.

پس ملک الموت بیاید و نزد حق تعالی بایستد و خدا از او سؤال کند که: کی مانده است؟ گوید: پروردگارا! نمانده است مگر ملک الموت و حاملان عرش. پس فرماید که: بگو حاملان عرش را که بمیرند.

۱. سورة عنکبوت: ۵۷.

۲. سورة زمر: ۳۰.

پس بیاید غمگین و مغموم و از ترس نگاه به جانب بالا نکنند. پس از او پرسد که: کی باقی مانده است؟ گوید: پروردگارا! به غیر ملک الموت کسی نمانده است. پس گوید: بعیر ای ملک الموت، پس او نیز بمیرد. آنگاه زمین و آسمانها را به دست قدرت خود بگیرد و ندا کند که: کجایند آنها که با من شریک قرار می دادند؟ کجایند آنها که با من خدای دیگر قرار می دادند؟

و به ملک الموت اقرار باید کرد که حق تعالی عزرائیل را موکل به قبض ارواح گردانیده است و او را اعوان هست از ملائکه که به امر او قبض ارواح می کنند و به او می سپارند^(۱). و در این باب ظواهر آیات با یکدیگر اندک منافات دارد زیرا که در بعضی از آیات قبض ارواح را به خود نسبت داده، و در بعضی نسبت داده به ملک موت، و در بعضی نسبت به ملائکه داده که اکثر میان اینها به این نحو نسبت کرده اند که بعضی را ملک الموت قبض می کند و بعضی را اعوان او و ایشان به او می دهند و او همه را به حق تعالی عرض می نماید. و از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام منقول است که: جناب اقدس الهی از آن عظیم تر است که این امور را خود متوجه شود و آنچه رسولان و ملائکه او به امر او می کنند فعل او است زیرا که به امر او می کنند، پس برگزیده است از ملائکه رسولان و سفراء میان خود و میان خلق خود چنانکه فرموده است که: خدا برمیگزیند از ملائکه رسولان و از مردمان رسولان، پس هر که از اهل طاعت است قبض روح او را ملائکه رحمت می کنند و هر که از اهل معصیت است قبض روح او را ملائکه عذاب می کنند، و ملک موت را اعوانی چند از ملائکه رحمت و غضب هست که به امر او عمل می کنند و فعل ایشان فعل او است و هر چه ایشان به عمل می آورند منسوب به او است، پس صادق است که خدا قبض می کند و ملک موت قبض می کند و ملائکه اعوان او قبض می کنند^(۲).

و در روایت دیگر فرموده که: حق تعالی تدبیر امور می کند به هر نحو که می خواهد، و از خلق خود موکل می کند هر که را می خواهد به هر امر که می خواهد و ملک موت را

موکل می‌گرداند به مخصوصان خلق خود و سایر ملائکه را به هر که می‌خواهد، و چنین نیست که صاحب علم هر علم را برای همه مردم تفسیر تواند کرد زیرا که در میان مردم ضعیف و قوی هستند و بعضی از علم را مردم طاقت فهم آن را دارند و بعضی ندارند مگر کسی که خدا سهل و آسان کند از برای او حمل آن را و اعانت کند او را بر فهم آن از خاصان اولیای او، و تو را همین بس است که بدانی خدای عالم زنده کننده و میراننده است و قبض ارواح می‌کند بر دستهای هر که می‌خواهد از ملائکه خود و غیر ایشان^(۱).

مؤلف گوید که: در این حدیث شریف إشعاری هست به آنکه آن حضرت با سایر ائمه علیهم السلام نیز قبض بعضی از ارواح می‌نماید یا مدخلیتی در همه دارند به امر الهی و از برای تقیه از منافقان و ضعفاء العقول تصریح به آن ننموده همچنان که در بعضی از خطبه غیر مشهوره فرموده است که: منم محیی و منم ممیت به اذن خدا. و ایضاً دلالت دارد بر آنکه در این قسم امور ایمان اجمالی کافی است و تجسس از تفصیل آنها ضرور نیست.

و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقول است در جمع میان این آیات که: ملک الموت را اعوان هست از ملائکه مانند حاکمی که یساوان داشته باشد و به هر جا و پی هر کاری که خواهد، فرستد، پس ملائکه اعوان او قبض ارواح می‌کنند و او از ایشان قبض می‌کند و حق تعالی آن ارواح را با آنچه ملک موت خود قبض نموده از او قبض می‌نماید^(۲).

و در احادیث معراج به طرق بسیار وارد شده است که حضرت رسول ﷺ ملک موت را در آسمان اول دید و از او پرسید که: چگونه قبض می‌کنی همه ارواح را در یک ساعت و حال آنکه بعضی در مشرقند و بعضی در مغرب؟ گفت: می‌خوانم ایشان را و اجابت من می‌کنند^(۳).

و به روایت دیگر فرمود که: جمیع دنیا نزد من از بابت کاسه‌ای است که در پیش یکی از

۱. توحید شیخ صدوق ۲۶۸؛ تفسیر صافی ۴۸۹/۱؛ تفسیر کنز الدقائق ۵۸۵/۲.

۲. من لا یحضره الفقیه ۱۳۶/۱؛ تفسیر کنز الدقائق ۵۸۵/۲.

۳. من لا یحضره الفقیه ۱۳۴/۱.

شما گذاشته باشد و از هر طرف آن که خواهد دست دراز کند و لقمه‌ای بر دارد، و دنیا نزد من از بابت درهمی است که در دست یکی از شما باشد و به هر طرف که خواهد بگرداند^(۱). و چون معلوم شد که ایمان اجمالی کافی است تجسس این تفصیل ضرور نیست، اما نفی ملک موت نمودن و تأویل کردن آن به قوای بدنی یا نفوس فلکی یا عقل فعال چنانکه حکماء می‌کنند کفر است.

و بدان که خلاف است آیا ارواح حیوانات را ملک موت قبض می‌کند یا ملک دیگر و چون نص صریح در این باب به نظر نرسیده تفکر در آن ضرور نیست و مجمل باید دانست که حیات و موت همه حیوانات به قدرت حق تعالی است و او محیی و ممیت همه است و می‌تواند بود که ملک موت قبض کند یا ملائکه دیگر و خدا را کارکنان بسیار است و ظاهر آیات و اخبار حشر و وحوش آن است که ارواح آنها نیز محفوظ بماند تا روز حشر چنانکه بعد از این معلوم خواهد شد انشاء الله تعالی.

مطلب دوم - آنکه اقرار نمود به آنچه در اخبار صحیح و معتبره وارد شده است از سکرات موت و شداید آن و کیفیات آن، و حاضر شدن رسول خدا و ائمه هدی در وقت قبض روح هر شخصی از مؤمنان را برای بشارت دادن و آسان کردن مرگ بر ایشان، و کافران منافقان و مخالفان را از برای زیادتجیب شدت و صعوبت مرگ بر ایشان و اخبار ایشان به عذاب و نکال ابدی، و تفکر در کیفیت آن نباید کرد که حضور ایشان نزد هر میت چگونه است، و دیدن میت ایشان را به چه نحو است و حضور ایشان در جسد اصلی یا در جسد مثالی است چنانکه سابقاً اشعاری به آن شد زیرا تفکر در آنها موجب استیلائی شیطان و وسوس او می‌گردد، و احادیث در این باب متواتر است.

و شعر حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام که به حارث همدانی خطاب کرده است نزدیک به تواتر است:

يَا حَارَ هَمْدَانٍ مَنْ يَمُتُ يَرْيِي مِنْ مُؤْمِنٍ أَوْ مُنَافِقٍ قُبُلَا

یعنی: «ای حارث همدانی! هرکه می‌میرد مرا معاینه می‌بیند، خواه مؤمن باشد خواه منافق»^(۱).

و در احادیث معتبره بسیار از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که: چون هنگام وفات مؤمن می‌شود حق تعالی دو یار از برای او می‌فرستد یکی منسیه و یکی مسخیه، پس منسیه اهل و مال را از نظر او محو می‌کند، و مسخیه او را جوانمرد و راضی می‌گرداند به جان دادن. و چون ملک موت می‌آید که قبض روح او بکند به او بگوید: ای دوست خدا! جزع مکن به حق آن خداوندی که محمد را به حق فرستاده است که من مهربان تر و مشفق ترم نسبت به تو از پدر مهربان، بگشا دیده‌های خود را و نظر کن. پس متمثل می‌شود از برای او رسول خدا صلی الله علیه و آله و امیر المؤمنین و فاطمه و حسن و حسین و امامان از ذریه ایشان علیهم السلام، پس به او می‌گویند: اینها پند رسول خدا و امامان که تو رفیق ایشان خواهی بود. پس چشم می‌گشاید و ایشان را می‌بیند و منادی ندا می‌کند او را از جانب رب العزة که: ﴿يَا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ * اِزْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً * فَادْخُلِي فِي عِبَادِي * وَادْخُلِي جَنَّاتِي﴾^(۲) حضرت فرمود که: یعنی ای نفسی که مطمئن گردیده‌ای! به سوی محمد و اهل بیت او برگرد به سوی پروردگار خود در حالتی که راضی باشی به ولایت ائمه خود و مرضی و پسندیده باشی به سبب ثواب خدا، پس داخل شود در میان بندگان من یعنی محمد و اهل بیت او و داخل شود در بهشت من. پس در آن وقت هیچ چیز محبوب تر نیست به سوی او از آنکه روحش کشیده شود و ملحق شود به منادی^(۳).

و در احادیث معتبره دیگر فرمود: هیچ نفسی نمی‌میرد هرگز تا رسول خدا صلی الله علیه و آله و امیر المؤمنین علیه السلام را نبیند. راوی پرسید که: چون ایشان را دید به دنیا برمی‌گردد؟ فرمود: نه چون ایشان را دید می‌رود به سوی آخرت، و هر دو می‌آیند و رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌آید نزدیک سر او می‌نشینند و علی علیه السلام نزدیک پای او می‌نشیند، پس حضرت رسول سر را

۱. امالی شیخ طوسی ۶۲۷.

۲. سورة فجر: ۲۷-۳۰.

۳. کافی ۱۲۷/۳ با اندکی تفاوت.

نزدیک گوش او می‌برد و می‌گوید: بشارت باد تو را منم رسول خدا و منم که بهترم از برای تو از آنچه گذاشته‌ای در دنیا، پس حضرت امیر علیه السلام برمی‌خیزد و سر را نزدیک او می‌برد و می‌گوید: ای ولیّ خدا! شاد باش منم علی بن ابی طالب علیه السلام که او را دوست می‌داشتی و در این وقت نفع من به تو می‌رسد. پس فرمود که: این در کتاب خدا است ﴿الَّذِينَ آمَنُوا وَكَانُوا يَتَّقُونَ﴾ لَّهُمُ الْبُشْرَىٰ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَفِي الْآخِرَةِ لَا تَبْدِيلَ لِكَلِمَاتِ اللَّهِ ذَلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ^(۱) یعنی: «آنها که ایمان آورده‌اند و پرهیزکار بوده‌اند، از برای ایشان است بشارت در زندگانی دنیا و در آخرت و آن است فوز عظیم»^(۲).

و در روایت معتبره دیگر فرموده که: چون زبان محتضر بند می‌شود رسول خدا صلی الله علیه و آله و امیر المؤمنین علیه السلام حاضر می‌شوند، و رسول خدا در دست راست او می‌نشیند و حضرت امیر علیه السلام در دست چپ او، و حضرت رسول صلی الله علیه و آله به او می‌فرماید که: آنچه امید داشتی در پیش روی توست و آنچه می‌ترسیدی از آن ایمن گردیدی. پس در بهشت را برای او می‌گشایند و می‌گویند: این منزل توست در بهشت، اگر می‌خواهی تو را برمی‌گردانیم به دنیا و آنچه خواهی از طلا و نقره به تو می‌دهیم. گوید: مرا به دنیا حاجتی نیست. پس در آن وقت رنگش سفید می‌شود و جبینش عرق می‌کند و لبهایش به هم کشیده می‌شود و بینی او دراز می‌شود و آب از دیده‌اش روان می‌گردد، و چون جان از بدنش بیرون رفت باز دنیا را بر او عرض می‌کنند و او اختیار آخرت می‌کند، پس روح با او است و او را غسل می‌دهد با آنها که غسل می‌دهند و می‌گرداند بدن او را با آنها که می‌گرداندند، و چون او را کفن کردند و در جنازه گذاشتند و جنازه را برداشتند روح در پیش روی آن جماعت می‌رود، و ارواح مؤمنان به استقبال او می‌آیند و بر او سلام می‌کنند و بشارت می‌دهند و او را به آنچه حق تعالی از برای او مهیا کرده است از نعیم بهشت، و چون او را در قبر گذاشتند روح را به او برمی‌گرداند از سر او تا کمر او و از او سؤال می‌کنند از آنچه می‌داند از اعتقادات حق، چون جواب گفت در بهشت را بر روی او می‌گشایند، پس داخل می‌شود بر

۱. سوره یونس: ۶۳ و ۶۴.

۲. کافی ۱۲۹/۳.

او و قبر او از نور بهشت و خنکی و بوی خوش آن^(۱).

ایضاً به سند معتبر از آن حضرت روایت کرده اند که خطاب به شیعیان نمود و فرمود: به خدا قسم که خدا اعمال شما را از شما قبول می کند و شما را می آمرزد و بس، چون جان مؤمن به حلق او می رسد شاد و خوشحال می شود و می بیند آنچه موجب روشنی چشم او است، و چون محتضر می شود حاضر می گردد نزد او رسول خدا ﷺ و امیر المؤمنین علیه السلام و جبرئیل و ملک موت، پس حضرت امیر علیه السلام نزدیک می آید و می گوید: یا رسول الله! این شخص دوست ما اهل بیت است او را دوست بدار، و رسول خدا ﷺ به جبرئیل می گوید که: این خدا و رسول و اهل بیت او را دوست می داشت پس او را دوست بدار، و جبرئیل به ملک موت می گوید که: این دوست می داشت خدا و رسول و اهل بیت او را پس او را دوست دار و با او رفیق و مدارا کن.

پس ملک موت نزدیک او می آید و می گوید: ای بنده خدا! آیا گرفتی چیزی را که با آن گردن خود را از عذاب خدا آزاد کنی و امان یافتی و بیزار شدی از آن به آتش جهنم؟ و چنگ زدی در عصمت کبرای خدا در زندگی دنیا؟

گوید: بلی.

پرسد که: آن کدام است؟

مؤمن گوید: ولایت علی بن ابی طالب علیه السلام.

ملک موت گوید که: راست گفتی، آنچه از آن می ترسیدی خدا تو را به آن امان داد و آنچه امید داشتی یافتی، پس بشارت باد تو را به رفاقت سلف صالح رسول خدا و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام و ائمه از ذریه ایشان، پس جان او را قبض کند به رفیق و مدارا و آسانی، پس کفن و حنوط او را از بهشت می آورند و حنوط او از مشک خوشبو تر خواهد بود، و حله زردی به او پیوشانند از حله های بهشت، و چون او را در قبر گذارند دری از درهای بهشت برای او بگشایند که از شمیم و گلهای بهشت بر او داخل شود و از

پیش رویش و از دست راست و چپش به قدر یک ماه راه بگشایند و به او گویند: بخواب مانند خوابیدن داماد در حجله خود، پس به او گویند: بشارت باد تو را به روح و ریحان و جنت نعیم پروردگاری که بر تو غضبناک نیست. پس زیارت می‌کند آل محمد را در باغستانهای بهشت و با ایشان می‌خورد از طعامهای ایشان و می‌آشامد از شراب ایشان و با ایشان سخن می‌گوید در مجالس ایشان تا وقتی که قائم آل محمد علیه السلام ظاهر شود، و چون آن حضرت ظاهر شود حق تعالی او را مبعوث گرداند با ایشان تلبیه گویند.

و چون کافر را مرگ در رسد باز رسول خدا و امیر المؤمنین علیه السلام و جبرئیل و ملک موت حاضر شوند نزد او، پس علی علیه السلام نزدیک آید و گوید: یا رسول الله! این دشمن ما اهل بیت بود او را دشمن دار، و رسول خدا صلی الله علیه و آله باز به جبرئیل گوید که: این دشمن خدا و دشمن رسول خدا صلی الله علیه و آله و اهل بیت رسول بود او را دشمن دار، و جبرئیل به ملک موت گوید: این دشمن خدا و دشمن اهل بیت بود او را دشمن دار و جانش را به عنف و دشواری بگیر. پس ملک موت به نزدیک او رود و گوید: ای بنده خدا! آیا در زندگانی دنیا گرفتگی چیزی را که خود را از گرو عذاب خدا به در آوری و از من گرفته‌ای برات بیزاری که خود را از عذاب الهی به در آوری و گرفته‌ای برات بیزاری خود را از آتش جهنم و متمسک شده‌ای به عصمت کبری؟ گوید: نه.

ملک موت گوید: بشارت باد تو را ای دشمن خدا به غضب خدا و عذاب او در آتش جهنم، آنچه از او می‌ترسیدی به آن رسیدی. پس جان او را به عنف و دشواری از او می‌کشد و موکل می‌گرداند به روح او سیصد شیطان را که همه آب دهان بر روی او می‌اندازند، و از روح او متأذی‌اند، و چون او را در قبر گذارند دری از درهای جهنم در قبر او می‌گشایند که داخل می‌شود بر او زیانه و بوی بد جهنم^(۱).

و احادیث در این باب بسیار است باید مجملأً به همه اینها اقرار نماید و در مقام تجسس و تفصیل آنها نباشد.

فصل چهارم

در احوال عالم برزخ است

باید تصدیق کرد به عالم برزخ و ثواب و عقاب آن و باقی بودن روح بعد از مفارقت بدن چنانکه سابقاً مذکور شد و به سؤال قبر و منکر و نکیر.

بدان که برزخ مابین موت را می‌گویند تا قیامت، و چون میت را در قبر گذارند دو ملک می‌آیند از برای سؤال، و حق تعالی روح را به او برمی‌گرداند از سر تا کمر و او را می‌نشانند و از او سؤال می‌کنند، جمعی را که از ایشان سؤال می‌کنند بعضی از ایشان بعد از سؤال در راحت و نعمت‌اند و بعضی در عذاب و شدت، و سؤال و ضغطه و فشار قبر در این بدن است و سایر امور برزخ با روح است. و تفصیل این مطالب در ضمن چند فایده بیان می‌شود:

فایده اول

در بیان بقای روح است در برزخ

بدان که شکی نیست در باقی بودن روح بعد از مفارقت از بدن، و در آیات و اخبار متواتره مذکور است، حق تعالی می‌فرماید که: «گمان مکن آنها که کشته شده‌اند در راه خدا مردگانند بلکه زندگانند نزد پروردگار خود در حالتی که روزی داده می‌شوند و شادند به آنچه خدا به ایشان عطا کرده است از فضل خود، و شاد می‌باشند از برای مؤمنان که ملحق نشده‌اند به ایشان و در عقب ایشانند به اینکه خوفی بر ایشان نیست و اندوهناک نخواهند بود»^(۱).

و در باب کفار یا منع‌کننده زکات فرموده است: «تا وقتی که بیاید احدی از ایشان را مرگ گوید پروردگارا برگردان مرا به دنیا شاید عمل شایسته بکنم در آنچه گذاشته‌ام در عقب خود از مال دنیا» پس فرمود: «کلا نمی‌تواند شد این، به درستی که این کلمه‌ای است که او می‌گوید و فایده ندارد، و در عقب ایشان برزخی هست تا روزی که در قیامت مبعوث شوند»^(۲).

۱. سورة آل عمران: ۱۶۹.

۲. سورة مؤمنون: ۹۹.

و در احادیث بسیار از طرق خاصه و عامه مذکور است که بعد از مفارقت روح از بدن دنیا تعلق می‌گیرد به بدن لطیفی مثل بدن دنیا که در لطافت مثل اجسام ملائکه و جن است و به آن بدن حرکت می‌کند و پرواز می‌کند چنانکه مذکور شد.

و شیخ مفید به سند معتبر از یوسف بن ظبیان روایت کرده است که گفت: در خدمت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بودم فرمود که: مردم چه می‌گویند در ارواح مؤمنان بعد از مرگ ایشان؟ گفتم: می‌گویند در حوصله مرغان سبز می‌باشند. گفت: سبحان الله مؤمن گرمی‌تر است نزد خدا از این، چون وقت مرگ او می‌شود می‌آید به نزد او رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و علی و فاطمه و حسن و حسین و با ایشان ملائکه مقربان خدا هستند، اگر گویا کرد خدا زبان او را به شهادت، و از برای خدا به توحید، و از برای رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به نبوت، و از برای اهل بیت به ولایت، گواهی می‌دهد بر این رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام و ملائکه مقربان با ایشان؛ و اگر زبانش بند شد حق تعالی مخصوص می‌گرداند پیغمبرش را به علم آنچه در دل او است از این عقاید، پس آن حضرت شهادت می‌دهد بر این و شهادت می‌دهند به شهادت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام و هر که با ایشان است از ملائکه، و چون حق تعالی را قبض نمود می‌برد این روح را به سوی بهشت در صورتی مثل این صورت که در دنیا داشته است، می‌خورد و می‌آشامد، پس مرده‌ای که تازه به نزد ایشان می‌رود می‌شناسد ایشان را به آن صورتی که در دنیا داشته‌اند^(۱).

و ابن بابویه در *امالی* از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده است که آن حضرت در شب معراج بر مرد پیری گذشت که در زیر سایه درختی نشسته بود و کودک بسیاری بر دور او بودند، حضرت از جبرئیل پرسید که: این مرد پیر کیست؟ گفت: این پدر تو ابراهیم علیه السلام است. فرمود که: این اطفال که بر دور اویند کیستند؟ گفت: اینها اطفال مؤمنانند ایشان را غذا می‌دهد^(۲).

۱. امالی شیخ طوسی ۴۲۰.

۲. امالی شیخ صدوق ۳۶۵.

و علی بن ابراهیم علیه السلام از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که: اطفال شیعیان ما را از مؤمنان تربیت می کند حضرت فاطمه علیها السلام.^(۱)

مؤلف گوید: این سه حدیث احتمال تجسم روح و جسد مثالی هر دو دارد، و احادیث بسیار که در باب ظهور انبیاء و اوصیاء بعد از وفات ایشان وارد شده است مانند احادیث نمودن حضرت امیر المؤمنین علیه السلام رسول خدا صلی الله علیه و آله را به ابوبکر در مسجد قبا، و نمودن حضرت امام حسن علیه السلام حضرت امیر را به اصحاب خود، و دیدن حضرت امیر علیه السلام حضرت یوشع علیه السلام را و سخن گفتن با او، و ملاقات کردن حضرت امام جعفر صادق علیه السلام حضرت امام محمد باقر علیه السلام را، و امثال اینها که در کتاب *بصائر الدرجات* و غیر آن به طرق متعدده روایت شده است.

با این دو احتمال، احتمال جسد اصلی نیز دارند چنانکه شیخ مفید و جمعی از متکلمین و محدثین امامیه قائلند که بعد از سه روز یا بیشتر ارواح مقدسه انبیاء و اوصیاء به جسد های اصلی معاودت می نمایند و ایشان را به آسمان می برند^(۲)، و دیدن حضرت رسول صلی الله علیه و آله انبیاء را در شب معراج بر این حمل کرده اند. و احادیث مسخ شدن بنی امیه به صورت وزغ هر سه احتمال دارد، اما در بعضی از آنها در جسد اصلی ظاهر تر است.

و در *صحایف الابرار* از فضل بن شاذان روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در صحرای نجف بر روی سنگریزه خوابید، قنبر گفت: من جامه خود را در زیر تو بیاندازم؟

حضرت فرمود: نه، نیست مگر تربت مؤمنی یا مزاحمت نمودن در مجلس مؤمنی و با او همنشینی کردن.

اصبغ بن نباته گفت: تربت مؤمن را دانستم که بود و خواهد بود، و مزاحمت در مجلس او چه معنی دارد؟

حضرت فرمود: ای پسر نباته! در این صحرای روح هر مؤمن و مؤمنه هست در قالبها از

۱. تفسیر قمی ۲/۳۲۲.

۲. عوالی اللثالی ۴/۸۴.

نور بر منبرهایی از نور^(۱).

وحسن بن سلیمان نیز در کتاب *مختصر* از کتاب *قائم* فضل بن شاذان این حدیث را روایت کرده است و در آخرش زیاده کرده است که: ای پسر نباته! اگر پرده برداشته شود هر آینه خواهی دید ارواح مؤمنان را که حلقه‌ها نشسته‌اند و به دیدن یکدیگر می‌روند و با یکدیگر صحبت می‌دارند، و روح هر مؤمن در این وادی است و روح هر کافر در برهوت یمن است^(۲).

و ایضاً در کتاب *شفاء و جلا* روایت کرده است از حضرت امام زین‌العابدین علیه السلام که: می‌گویند روح مؤمن را در وقت غسل دادن که: آیا می‌خواهی تو را برگردانیم به سوی جسدی که در آن بودی؟ گوید: چه می‌کنم بلاء و زیانکاری و غم را^(۳)؟

و کلینی از حضرت امام علی‌التقی علیه السلام روایت کرده است که: خواب دیدن در اول خلق آدم نبود و بعد از آن حادث شد.

راوی پرسید که: سبب حدوث آن چه بود؟

حضرت فرمود که: خدای عزّ ذکره رسولی فرستاد به سوی اهل زمان خود، ایشان را خواند به سوی عبادت الهی و اطاعت او.

گفتند: اگر این را بکنیم از برای ما چه خواهد بود؟ مالت از ما بیشتر نیست و عشیره‌ات از ما عزیزتر نیست.

گفت: اگر اطاعت کنید مرا خدا شما را داخل بهشت می‌کند، و اگر معصیت من می‌کنید خدا شما را داخل جهنم می‌کند.

گفتند: جنت و نار چیست؟

پیغمبر از برای ایشان وصف کرد.

گفتند: ما کی به آنجا می‌رویم؟

۱. بحار الانوار ۶/۲۳۷.

۲. المختصر ۴.

۳. بحار الانوار ۶/۲۴۳.

گفت: بعد از مردن.

گفتند: ما می بینیم مرده های خود را استخوان شده اند و پوسیده اند.

پس تکذیب ایشان به آن حضرت زیاده شد، پس حق تعالی خواب دیدن را احداث کرد، پس آمدند به نزد آن حضرت و خبر دادند به آنچه دیده بودند و تعجبی در این باب داشتند.

پیغمبر گفت: خدا خواست حجت را بر شما تمام کند این حالت را بر شما وارد کرد، بعد از مردن ارواح شما چنین خواهد بود هر چند که بدنهای شما پوسیده باشد روحهای شما به این نحو معذب خواهد بود تا وقتی که بدنهای شما مبعوث گردد^(۱).

و در محاسن به سند صحیح از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که گفت به ابو بصیر که: هر که از شما بر اعتقاد ولایت ما بمیرد شهید است هر چند در میان رختخواب خود بمیرد، و زنده است نزد خدا و روزی می خورد^(۲).

و در احادیث بسیار وارد شده است که: چون به زیارت قبور خویشان و برادران می روی مطلع می شوند و انس می گیرند به شما، و چون بر می گردید و حشت به هم رسانند^(۳).

و کلینی به سند کالصحیح از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که: مؤمن به زیارت اهل خود می آید و می بیند چیزی را که دوست می دارد و از او می پوشانند آنچه را کراهت دارد؛ و کافر به زیارت اهل خود می آید و می بیند آنچه را نمی خواهد و می پوشانند از او آنچه را می خواهد؛ و بعضی در هر جمعه می آیند و بعضی کمتر و بعضی بیشتر به قدر عمل ایشان^(۴).

و در روایت معتبر دیگر فرمود که: هیچ مؤمن و کافری نیست مگر در وقت زوال شمس به زیارت اهل خود می آید، اگر مؤمن می بیند که اهل او عمل صالح می کنند خدا را حمد

۱. کافی ۸/ ۹۰.

۲. محاسن ۱/ ۲۶۵.

۳. کافی ۳/ ۲۲۸.

۴. کافی ۳/ ۲۳۰.

می‌کند بر این، و اگر کافر می‌بیند که ایشان اعمال صالحه می‌کنند موجب حسرت می‌گردد^(۱).

و به سند کالموثق از اسحاق بن عمار منقول است که گفت: به حضرت امام موسی علیه السلام عرض کردم که: آیا میت به زیارت اهل خود می‌آید؟ فرمود: بلی. گفتم: در چند مدت؟ فرمود: در هفته‌ای یا در ماهی یا سالی یک بار به قدر منزلت خود. گفتم: به چه صورت می‌آید؟ فرمود: به صورت مرغ لطیفی بر دیوار ایشان نشیند و بر ایشان مشرف می‌شود، اگر ایشان را به خیر و خوبی ببیند شاد می‌شود و اگر به شرّ و پریشانی ببیند محزون و غمگین می‌گردد^(۲).

و به روایت دیگر فرمود که: می‌آیند به قدر فضایل خود، و بعضی هر روز، و بعضی هر دو روز، و بعضی در هر سه روز و کمتر، ایشان در هر هفته در وقت زوال شمس یا مثل آن به صورت گنجشک یا کوچکتر و با او ملکی می‌آید و به او می‌نماید آنچه باعث سرور او است و از او می‌پوشاند آنچه باعث اندوه او است و برمی‌گردد با شادی و خوشحالی^(۳). و ایضاً از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که: از پروردگار خود مرخص می‌شود و حق تعالی دو ملک را با او می‌فرستد و به صورت بعضی از مرغان می‌آید و بر خانه خود می‌نشیند و نظر می‌کند به سوی اهل خود و سخن ایشان را می‌شنود^(۴).

و جمع میان این احادیث را در کتاب *مرآة العقول* ذکر کرده‌ام^(۵). و سایر اخبار در بحار مذکور است^(۶).

و در حدیث معتبر منقول است که ابو بصیر از حضرت صادق علیه السلام سؤال کرد از ارواح

۱. کافی ۳/ ۲۳۰.

۲. کافی ۳/ ۲۳۱.

۳. کافی ۳/ ۲۳۰.

۴. مرآة العقول ۱۴/ ۱۹۷.

۵. بحار الانوار ۶/ ۲۵۷ و ۲۳/ ۸-۱۱۱.

مؤمنان، فرمود که: در حجره‌ای چندند در بهشت که می‌خورند از طعام آن و می‌آشامند از شراب آن و می‌گویند: پروردگارا! قیامت را از برای ما برپا کن و آنچه ما را وعده کرده‌ای عطا کن و ملحق کن آخر ما را به اول ما^(۱). و ارواح مشرکان در آتش معذبند و می‌گویند: برپا مدار از برای ما قیامت را و آنچه وعده داده‌ای به ما به عمل می‌آور و ملحق مگردان آخر ما را به اول ما^(۲).

پس از این احادیث متواتره معلوم شد که روح بعد از بدن باقی است و مثاب و معاقب می‌باشد فی الجمله.

فایدهٔ ثانیه

در بیان سؤال و ضغنه و ثواب و عقاب قبر است

بدان که اجماعی مسلمانان است که در قبر سؤال می‌باشد و روح را از برای سؤال به بدن برمی‌گردانند، بلکه از ضروریات دین اسلام است و منکرش کافر است. و ابن بابویه از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که: کسی که سه چیز را انکار کند شیعهٔ ما نیست: معراج، و سؤال قبر، و شفاعت^(۳).

و همچنین آمدن دو ملک از برای سؤال متواتر و ضروری است و در اکثر اخبار وارد است که یکی منکر است و دیگری نکیر. و در بعضی از روایات وارد شده است که: نسبت به مؤمنان مبشّر و بشیر است، و نسبت به مخالفان منکر و نکیر است زیرا که از برای مؤمنان به صورتهای خوب می‌آیند و بشارت می‌دهند ایشان را به ثوابها و نعم بی‌انتها و برای کافران و مخالفان به صورت مهیب می‌آیند و ایشان را وعید به عذاب می‌کنند^(۴).

و مشهور میان متکلمین امامیه آن است که سؤال قبر عام نیست بلکه مخصوص مؤمن کامل و کافر بحث است، و مستضعفان و اطفال و مجانین را سؤالی نیست، و همچنین کسی

۱. کافی ۳/ ۲۴۴.

۲ و ۳. کافی ۳/ ۲۴۵.

۴. بحار الانوار ۶/ ۲۸۰: تصحیح الاعتقاد ۲۲۰.

را که بعد از گذاشتن میت در قبر تلقین کنند از او سؤال نمی‌کنند چنانکه در روایت وارد شده است که چون او را در قبر تلقین کنند دو ملک به یکدیگر می‌گویند: بیا برویم تلقین حجت او کردند^(۱).

و شیخ شهید گفته است: سؤال قبر حق است اجماعاً مگر کسی که او را تلقین کرده باشند^(۲).

و بعضی از عامه در کتب خود روایت کرده‌اند از ابو امامه باهلی که رسول خدا ﷺ فرمود که: چون بمیرد احدی از شما و خاک بر او بریزند پس یکی از شما نزد قبر او بایستد و بگوید: ای فلان پسر فلانه، و نام او و مادر او را بگوید او را می‌شنود و جواب نمی‌گوید. پس بار دیگر بگوید، او درست می‌نشیند و می‌گوید: ارشاد کن ما را خدا تو را رحمت کند، پس بگوید: به یاد آور آن اعتقادی را که به آن از دنیا رفتی و شهادت به وحدانیت خدا و به رسالت محمد ﷺ و به آنکه پسندیدی خدا را از برای پروردگاری و اسلام را از برای دین خود و محمد را پیغمبر خود و قرآن را کتاب خود و علی و سایر ائمه را امام خود، پس منکر و نکیر می‌روند و می‌گویند: ما چرا اینجا نشستیم؟ تلقین حجت او کردند و فرمود که: اگر نام مادرش را نداند او را به حوائسبت دهد^(۳).

و خلاف کرده‌اند که آیا انبیاء و اوصیاء را سؤال قبر می‌باشد یا نه، و تفکر در این مسئله ضرور نیست اگرچه عدم سؤال اظهر است. و در سؤال اطفال نیز عامه خلاف کرده‌اند و اظهر عدم سؤال است.

و شیخ مفید در شرح عقاید صدوق گفته است که: ارواح بعد از موت اجساد بر دو نوعند: بعضی منتقل به ثواب و عقاب می‌شوند، و بعضی باطل می‌شوند و ثواب و عقاب

۱. تهذیب الاحکام ۲۵۴/۱.

۲. الذکری ۷۷.

۳. الدر المنثور ۸۳/۴؛ المجموع نووی ۳۰۴/۵؛ تلخیص الحیر ۲۴۲/۵؛ منتهی المطلب ۴۶۳/۱؛ تذکره

الفقهاء ۵۳/۱؛ الذکری ۶۸.

نمی یابند^(۱).

و از حضرت صادق علیه السلام پرسیدند از کسی که می رود از دار دنیا روح او در کجا می باشد؟ حضرت فرمود که: هر که بمیرد و او ماحض ایمان باشد محضاً یا ماحض کفر باشد محضاً منتقل می شود روح او از هیكلی که دارد به مثل آن در صورت، و جزا داده می شود به اعمال خود تا روز قیامت، و چون حق تعالی اراده نماید که ایشان را محشور گرداند در قیامت انشاء می کند جسم و بدن او را و برمی گرداند روح او را به بدن اصلی او و محشور می گرداند او را که جزای اعمال او را وافی و کامل بدهد، پس مؤمن بعد از موت منتقل می شود از جسد خود به جسدی که مثل آن جسد باشد در صورت، پس او را در جنتی چند از جنتهای دنیا می برند و متنعم می باشد در آنجا تا روز قیامت، و کافر منتقل می شود روح او از جسد او به جسدی مثل آن به عینه و می برند او را به سوی آتشی که معذب باشد تا روز قیامت^(۲).

و شاهد این در مؤمن آن است که حق تعالی فرموده است در باب مؤمن آل یس: «به او گفته شد که داخل شو در بهشت، گفت: ای کاشکی قوم من علم به هم می رسانیدند به آمرزیدن پروردگار من و به آنکه او گردانید مرا از آنها که گرامی داشته است»^(۳).

و دلیل بر حال کافر آنکه در باب فرعون و اصحاب او فرموده است که: «آتش را بر ایشان عرض می کنند در بامداد و پسین و در روز قیامت می گویند: داخل کنید آل فرعون را در شدیدترین عذابها»^(۴).

و نوع دیگر آن است که سؤال و عذاب و ثواب ایشان را نمی باشد. و در احادیث از حضرت صادق علیه السلام وارد شده است که: سؤال قبر و رجعت مخصوص کسی است که محض

۱. تصحیح الاعتقاد ۲۱۳.

۲. تصحیح الاعتقاد ۲۱۴.

۳. سوره یس: ۲۶-۲۷.

۴. سوره غافر: ۴۶.

ایمان داشته باشد یا محض کفر و باقی خلق را سؤال و رجعت نمی‌باشد^(۱).

و در احادیث وارد شده است که انبیاء و ائمه علیهم‌السلام ارواح ایشان با بدنهای ایشان از زمین به آسمان می‌روند و تنعم ایشان در بدنهای اصلی است که در دنیا داشته‌اند و این مخصوص ایشان است و در غیر ایشان نمی‌باشد^(۲).

و از حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم منقول است که: هر که صلوات بر من فرستد نزد قبر می‌شنوم او را، و هر که صلوات فرستد از دور بر من به من می‌رسد. و فرمود که: هر که صلوات بر من فرستد یک مرتبه، صلوات فرستم بر او ده مرتبه؛ و هر که صلوات فرستد بر من ده مرتبه، صلوات فرستم بر او صد مرتبه، پس هر که خواهد صلوات را بسیار بفرستد و هر که خواهد کم بفرستد^(۳).

پس بیان کرد آن حضرت که بعد از بیرون رفتن از دنیا صلوات بر او را می‌شنود و این نمی‌شود مگر آنکه نزد حق تعالی زنده باشد و همچنین ائمه هدی علیهم‌السلام سلام کننده بر ایشان را از نزدیک می‌شنوند و از دور به ایشان می‌رسد، و آثار صحیحیه از ایشان بر این مضمون وارد شده است، و حق تعالی فرموده است که: «شهیدان نزد خدا زنده‌اند و روزی به ایشان می‌رسد»^(۴).

و روایت کرده‌اند که: حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم ایستاد بر سر چاه بدر و خطاب کرد مشرکانی را که در آن روز کشته بودند و در چاه افکنده بودند و فرمود: به تحقیق که شما همسایه بدی بودید از برای رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم، او را از خانه خود بیرون کردید و از دیار خود راندید پس اجتماع کردید بر عداوت او و با او جنگ کردید، من وعده پروردگار خود را حق یافتم. پس عمر به آن حضرت گفت: یا رسول الله! خطاب تو چیست با مرده‌هایی که جان ایشان رفته است؟! حضرت فرمود: بس کن ای پسر خطاب! به خدا که تو شنواتر

۱. تصحیح الاعتقاد ۲۱۴.

۲. بحار ۸۲/۶۱.

۳. تصحیح الاعتقاد ۲۱۶.

۴. سورة آل عمران: ۱۹۶.

نیستی از آنها، و نیست میان ایشان و میان آنکه ملائکه بگیرند ایشان را به گرزهای آهنی مگر آنکه من روی از ایشان بگردانم^(۱).

و منقول است که حضرت امیر علیه السلام سوار شد بعد از انقضاء حرب در بصره و در میان صفهای کشتگان می‌گشت تا رسید به کعب بن سور قاضی بصره که عمر او را نصب کرده بود و در فتنه بصره مصحفی به گردن انداخته بود و با اهل و فرزندانش به جنگ آن حضرت آمده بود و همه کشته شدند. چون آن حضرت او را در میان کشتگان دید فرمود که: او را بنشانید. پس او را نشانیدند فرمود که: ای کعب! من وعده خدای خود را یافتم که حق بود، آیا تو وعده خدای خود را یافتی که حق بود؟ پس فرمود: بخوابانید او را. و چون به طلحه رسید با او نیز چنین کرد، پس مردی از اصحاب به آن حضرت گفت که: چه فایده دارد سخن تو با دو کشته شده که سخن تو را نمی‌شنوند؟! فرمود: ای مرد! به خدا سوگند که هر دو سخن مرا شنیدند چنانکه اهل قلیب بدر سخن حضرت رسول را شنیدند^(۲).

و اینها از جمله اخباری است که دلالت می‌کند بر آنکه بعضی از مرده‌ها برمی‌گردند به سوی او روح او از برای تنعم ایشان یا عذاب ایشان، و این عام نیست در هر که بمیرد بلکه به آن تفصیلی است که گفتیم. تمام شد کلام مفید رحمة الله علیه^(۳).

و کلینی احادیث بسیار از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که: سؤال کرده نمی‌شود در قبر مگر کسی که خالص کرده باشد ایمان را خالص کردنی و خالص کرده باشد کفر را خالص کردنی، و اما جماعت دیگر از ایشان غافلند یعنی متعرض ایشان نمی‌شوند^(۴).

و به سند صحیح دیگر از آن حضرت روایت کرده است که: سؤال از کسی می‌شود که ضغظه بر او واقع می‌شود^(۵).

۱. تصحیح الاعتقاد ۲۱۶.

۲ و ۳. تصحیح الاعتقاد ۲۱۷.

۴. کافی ۳/۲۳۵.

۵. کافی ۳/۲۳۶.

و ایضاً به سند معتبر از آن حضرت روایت کرده است که: دو ملک می آیند که مسئّانند به منکر و نکیر به سوی میت در وقتی که مدفون شد، صدای ایشان مانند رعد قاصف است و دیده های ایشان مانند برق خاطف است، زمین را می شکافند به نیشهای خود، و مویهای ایشان آویخته که در میان آنها راه می روند، و سؤال می کنند که: کیست پروردگار تو و چیست دین تو؟

اگر مؤمن است می گوید که: خدا پروردگار من است و دین من اسلام است. پس از او می پرسند که: چه می گویی در حقّ این مردی که از میان شما بیرون آمد؟ گوید که: آن محمد رسول خدا را از من می پرسید؟ گویند: شهادت می دهی که او رسول خدا است؟ گوید که: گواهی می دهم که او رسول خدا است. پس به او بگویند: بخواب خوابی که در آن خواب پریشانی نباشد، و قبر او را نه ذرع گشاده می گردانند و از برای او دری به سوی بهشت می گشایند و جای خود را در بهشت می بیند.

و اگر میت کافر باشد آن دو ملک به آن هیئت بر او داخل می شوند و شیطانی را در پیش او باز می دارند که دیده های او از مس سرخ است، چون آن سؤالها را از او می کنند می گوید: نمی دانم. پس شیطان را به او می گذارند و مسلط می گردانند بر او در قبرش نود و نه ازدها که اگر یکی از آنها بر زمین بدمد هرگز گیاه از زمین روئیده نشود، و دری از برای او به سوی جهنم می گشایند و جای خود را در آنجا می بیند^(۱).

و ایضاً از ابو بکر حضرمی روایت کرده است که: گفتم به حضرت صادق علیه السلام که: کیستند آنها که در قبر از آنها سؤال می کنند؟ فرمود: کسی که ایمان را خالص کرده باشد، و کسی که کفر را خالص کرده باشد. گفتم: پس باقی این خلق چه می شوند؟ گفت: به خدا سوگند که ایشان را وامی گذارند و اعتناء به شأن ایشان نمی کنند. گفتم: از چه چیز سؤال می کنند؟ گفت: از حجّت و امامی که در میان شما است، پس از مؤمن می پرسند که: چه می گویی در حقّ فلان پسر فلان یعنی امام زمان؟ می گوید که: او امام من است. چون این را

گفت می‌گویند: بخواب خدا در دیده‌ات خواب استراحت بگذارد، و دری از بهشت برای او بگشایند و پیوسته نسیم بهشت به تحفه به او می‌رسد تا روز قیامت.

و از کافر سؤال می‌کنند که: چه می‌گویی در حقّ فلان پسر فلان یعنی امام زمان؟ گوید: شنیده‌ام او را و نمی‌دانم کیست. پس می‌گویند که: هرگز ندانی، و دری از جهنم برای او می‌گشایند و پیوسته حرارت جهنم تا روز قیامت به او می‌رسد^(۱).

و به سند معتبر از حضرت کاظم علیه السلام روایت کرده است که: سؤال می‌کنند در قبر از مؤمن که: کیست پروردگار تو؟ می‌گوید: خدا. می‌گویند: چیست دین تو؟ می‌گوید: اسلام. می‌گویند: کیست پیغمبر تو؟ می‌گوید: محمد صلی الله علیه و آله. می‌گویند: کیست امام تو؟ می‌گوید: فلان. می‌گویند: چگونه دانستی این را؟ می‌گوید: امری بود که خدا هدایت کرد مرا به آن و مرا به آن ثابت داشت. به او گویند: بخواب خوابی که خیالت پریشان در آن نباشد مانند خواب نو داماد. پس دری از بهشت به روی او بگشایند که از شمیم بهشت و گلهای آن به او می‌رسد، پس می‌گوید: پروردگارا! زود قیامت را برپا کن و قائم گردان شاید به اهل و مال خود برگردم.

و از کافر می‌پرسند که: پروردگار تو کیست؟ می‌گوید: خدا. می‌گویند: پیغمبر تو کیست؟ می‌گوید: محمد صلی الله علیه و آله. می‌گویند: دین تو چیست؟ می‌گوید: اسلام. می‌گویند: از کجا دانستی؟ می‌گوید: از مردم شنیدم که می‌گفتند، من هم گفتم. پس گریزی بر او زنند که اگر جن و انس همه جمع شوند تاب او را نداشته باشند. پس می‌گذازد چنانکه قلمی می‌گذازد، پس روح را برمی‌گردانند و دل او را در میان دو لوح از آتش می‌گذارند، پس می‌گوید: پروردگارا! قیامت را دور گردان^(۲).

مؤلف گوید: این حدیث دلالت می‌کند بر اینکه ایمان سنّیان به خدا و رسول صلی الله علیه و آله به اعتبار عدم ایمان به ائمه حق و توسل به ایشان ظنّی و تقلیدی و بی‌ثبات است چنانکه در کتاب حسین بن سعید به سند معتبر از سلیمان بن خالد منقول است که گفت: از حضرت

۱. کافی ۲/۲۳۶.

۲. کافی ۳/۲۳۸.

صادق علیه السلام پرسیدم از آنچه ملاقات می‌کند او را صاحب قبر. فرمود: دو ملک هستند که ایشان را منکر و نکیر می‌گویند، می‌آیند به نزد صاحب قبر و از او سؤال می‌کنند از رسول خدا صلی الله علیه و آله که آیا حق بود؟

اگر از اهل شک است می‌گوید: نمی‌دانم، می‌شنیدم که مردم می‌گفتند که رسول خدا هست، نمی‌دانم که حق بود یا دروغ. پس بر او ضربتی زنند که اهل سماوات و زمین می‌شنوند مگر مکلفان.

و اگر صاحب یقین است نمی‌ترسد و می‌گوید: شهادت می‌دهم که او رسول خدا بود آمد با هدایت و دین حق. پس جای خود را در بهشت می‌بیند، و قبر او را فراخ می‌گرداند و می‌گویند: به خواب رو در نهایت استراحت و نیکویی ^(۱).

و ابن بابویه از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است که: چون مؤمن بمیرد مشایعت می‌کنند جنازه او را هفتاد هزار ملک تا قبر او، و چون او را داخل قبر کنند منکر و نکیر می‌آیند و او را می‌نشانند و می‌گویند: کیست پروردگار تو؟ و چیست دین تو؟ و کیست پیغمبر تو؟ می‌گوید: پروردگار من خداست، و محمد صلی الله علیه و آله پیغمبر من است، و اسلام دین من است. پس می‌گشایند قبر او را به قدر آنچه دیده او کار کند و طعام از برای او از بهشت می‌آورند و داخل می‌گرداند بر او نسیم و گل بهشت را، و این است معنی قول حق تعالی: ﴿فَأَمَّا إِنْ كَانَ مِنَ الْمُقَرَّبِينَ * فَرَوْحٌ وَرَيْحَانٌ﴾ یعنی در قبر ﴿وَجَنَّةٌ نَّجِيمٌ﴾ ^(۲) یعنی در آخرت.

و چون کافر بمیرد مشایعت می‌کنند او را هفتاد هزار ملک از زبانیه جهنم تا قبر او، سوگند می‌دهد حاملان جنازه خود را که او را برگردانند به صدایی که همه چیز می‌شنوند به غیر جن و انس که مکلفند، و می‌گوید که: کاش مرا بازگشتی بود به دنیا پس از مؤمنان می‌شدم، و می‌گوید: مرا برگردانید به سوی دنیا شاید عمل شایسته‌ای بکنم در آنچه گذاشته‌ام، پس زبانیه جواب او را می‌گوید: ﴿کَلَّا﴾ این سخنی است که تو می‌گویی،

۱. کتاب الزهد ۸۸.

۲. سورة واقعه: ۸۸ و ۸۹.

و ملکی ایشان را ندا می‌کند که: دروغ می‌گوید اگر برگردد عود خواهد کرد به آنچه او را نهی کرده‌اند از او.

و چون او را داخل قبر کنند و مردم از او مفارقت کنند منکر و نکیر بیایند به سوی او در بدترین صورت‌ها و او را بنشانند و سؤال کنند از او و از ربّ او و دین او و کتاب او. پس زبان‌ش مضطرب شود و نتواند جواب گفت، پس ضربتی از عذاب الهی بر او بزنند که همه چیز از او بترسند، پس باز از او سؤال کنند، گوید: نمی‌دانم. گویند: هرگز ندانی و هدایت نیابی و رستگار نشوی. پس دری از برای او به سوی جهنم می‌گشایند و به عوض نزال که از برای مهمان مهیا می‌کنند حمیم جهنم از برای او آورند و این است مراد از قول حق تعالی: ﴿وَأَمَّا إِنْ كَانَ مِنَ الْمُكَذِّبِينَ الضَّالِّينَ * فَنُزِّلْ مِنْ حَمِيمٍ﴾^(۱) یعنی در قبر ﴿وَتَضْلِيَةٌ جَعِيمٍ﴾^(۲) یعنی در آخرت^(۳).

و اما آنچه در قبر از او سؤال می‌کنند معلوم است که سؤال از عقاید ایمانی می‌کنند خصوصاً امامت ائمه علیهم‌السلام.

و احادیث از طرق خاصه و عامه متواتر است که: در قبر از ولایت علی بن ابی طالب علیه‌السلام سؤال می‌کنند، چنانکه شیخ کشی به سند معتبر از یونس بن عبدالرحمن روایت کرده است که: من به خدمت حضرت رضا علیه‌السلام رفتم فرمود که: علی بن ابی حمزه مُرد؟ گفت: بلی.

فرمود که: داخل آتش شد، پرسیدند از او از امام بعد از پدرم گفت: بعد از او امامی نمی‌دانم، پس ضربتی بر او زدند که قبرش پر از آتش شد^(۴).

و به روایت دیگر فرمود که: او را نشانیدند در قبرش پس سؤال کردند از ائمه، نام همه را گفت تا آنکه به نام من رسید، پرسیدند، توقف کرد، پس بر سرش ضربتی زدند که قبرش

۱. سورة واقعه: ۹۲ و ۹۳.

۲. سورة واقعه: ۹۴.

۳. امالی شیخ صدوق ۲۳۹.

۴. رجال کشی ۴۴۴.

مملو از آتش شد^(۱).

و در *بصائر الدرجات* از زر بن حبیش روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که: چون بنده را داخل قبر کنند دو ملک به نزد او می آیند که اسم ایشان منکر و نکیر است، پس اول چیزی که از او سؤال می کنند از پروردگار او است، پس از پیغمبر او، پس از ولی و امام او، اگر جواب گفت نجات یافت و اگر عاجز ماند عذاب می کنند او را. پس مردی گفت که: اگر کسی پروردگار خود و پیغمبر خود را شناخت و ولی خود را شناخت، چون است حال او؟

فرمودند: مذهب است، نه از اینها است و نه از آنها، و هر که را خدا گمراه کرد نمی یابی هرگز از برای او راهی به سوی نجات.

و گفتند به رسول خدا صلی الله علیه و آله: یا نبی الله! کیست ولی؟ گفت: ولی شما در این زمان علی است، و بعد از او وصی او، و از برای هر زمانی عالمی می باشد که خدا به او حجت را تمام می کند بر خلق تا آنکه نگویند چنانکه گمراهان پیش از ایشان گفتند در وقتی که انبیاء ایشان رفتند گفتند: پروردگارا! چرا نفرستادی به سوی ما رسولی تا متابعت کنیم آیات را پیش از آنکه مذلت و خواری به ما برسد، و ضلالت ایشان آن بود که آیات را که اوصیاء بودند ندانستند.

پس حق تعالی در جواب ایشان فرمود: بگو همه انتظار می کشیم، پس شما نیز منتظر باشید پس به زودی خواهید دانست که کیست اصحاب صراط سَوِی یعنی راه راست و کیست آنکه هدایت یافته است، و تربص و انتظار ایشان آن بود که می گفتند که: در کار نیست ما را طلب شناختن اوصیاء تا آنکه امامی را بشناسیم، پس خدا تعییر و سرزنش کرد ایشان را به این. و اصحاب صراط، اوصیاء اند که بر صراط می ایستند و داخل بهشت نمی شود مگر کسی که ایشان را شناسد و ایشان او را شناسند، و داخل جهنم نمی شود مگر کسی که ایشان او را شیعه خود ندانند، و او ایشان را به امامت نشناسند زیرا که ایشان

عرفای الهی اند که مردم را به ایشان شناسانید و گواه گرفت بر ایشان در وقتی که پیمانها از ارواح گرفت در روز میثاق، و وصف کرده است ایشان را در کتاب خود در آنجا که فرموده است که: «وَعَلَى الْأَعْرَافِ رِجَالٌ يَعْرِفُونَ كُلًّا بِسِيمَاهُمْ»^(۱) یعنی: «در اعراف مابین بهشت و جهنم مردانی چند هستند که می شناسند همه را به سیمای ایشان»، و ایشانند گواهان بر موالیان و دوستان خود و رسول خدا ﷺ گواه است بر ایشان، و از برای ایشان از بندگان عهد و پیمان گرفته است که اطاعت ایشان بکنند چنانکه حق تعالی فرموده است: «فَكَيْفَ إِذَا جِئْنَا مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ بِشَهِيدٍ»^(۲) تا آخر دو آیه یعنی: «پس چگونه خواهد بود حال مردم در وقتی که بیاوریم از هر امتی گواهی را و بیاوریم تو را گواه بر گواهان. در آن روز خواهند خواست و آرزو خواهند کرد آنها که ایمان نیاورده و کافر شده اند و نافرمانی رسول کرده اند در اطاعت اوصیاء و در سایر امور که کاش با زمین یکسان و هموار می شدند، و کتمان نکنند در آن روز سخنی را از خدا یا کتمان نمی کردند سخنی از خدا در دنیا»^(۳).

و شاذان بن جبرئیل در فضایل و غیر آن روایت کرده اند که: چون فاطمه بنت اسد مادر حضرت امیر المؤمنین علیه السلام به عالم اعلی ارتحال نمود حضرت امیر علیه السلام گریان به خدمت حضرت رسول ﷺ آمد، حضرت فرمود: چرا می گریی خدا هرگز دیده های تو را گریان نگرداند؟

گفت: والدۀ ام فوت شد.

حضرت فرمود: بلکه والدۀ من فوت شده است، او اولاد خود را گرسنه می داشت و مرا سیر می کرد، و اولاد خود را ژولیده مو می گذاشت و مرا روغن می مالید، والله که در خانه ابو طالب یک درخت خرما بود، سبقت می کرد در بامداد و از برای من می چید و از پسر عَمَّان من پنهان می کرد از برای من.

پس حضرت برخاست و متوجه تجهیز او شد، و پیراهن مبارک خود را داد که او را کفن

۱. سورة اعراف: ۴۶.

۲. سورة نساء: ۴۱.

۳. بصائر الدرجات ۴۹۸.

کنند، و در حالت تشییع جنازه او قدم را آهسته می گذاشت و به تأنّی می رفت و پا برهنه می رفت، و در نماز او هفتاد تکبیر گفت و در قبر او خوابید، و بعد از آن به دست کریم خود او را در لحد خوابانید و شهادت تلقین او کرد، چون قبرش را پر کردند و مردم خواستند که برگردند سه مرتبه فرمود: پسر تو نه جعفر و نه عقیل، پسر تو علی بن ابی طالب علیه السلام.

چون برگشتند مردم گفتند: یا رسول الله! در این جنازه کاری چند کردی که در جنازه های دیگر نکردی!

فرمود: امّا به تأنّی رفتن من از برای کثرت ازدحام ملائکه بود؛ و هفتاد تکبیر گفتن از برای آن بود که هفتاد صف از ملائکه بر او نماز کردند؛ و امّا آنکه بر لحدش خوابیدم از برای آن بود که در حال حیات او ضغطه قبر را ذکر کردم، گفت: واضعاه، پس در لحدش خوابیدم که زمین او را نقشارد؛ و امّا آنکه کفن کردم او را به پیراهن خود از برای آن بود که روزی در حال حیات او قیامت را ذکر کردم و گفتم: مردم عریان محشور خواهند شد، گفت: واسوأتاه، او را به پیراهن خود کفن کردم که او پوشیده محشور گردد؛ و امّا آنکه گفتم به او: **إِنَّكَ إِنْكَ** برای آن بود که دو ملک آمدند و از او سؤال کردند از پروردگارش، گفت: خدا پروردگار من است، و گفتند: کیست پیغمبر تو؟ گفت: محمد صلی الله علیه و آله و سلم پیغمبر من است، گفتند: کیست امام تو و ولی تو، شرم کرد از آنکه بگوید علی علیه السلام فرزند من، پس به او گفت: بگو فرزند تو علی بن ابی طالب علیه السلام، پس خدا دیده او را به این روشن کرد^(۱).

مؤلف گوید که: این حدیث دلالت می کند بر آنکه از امامت امام پیش از زمان امامتش نیز سؤال می کنند و باید مخصوص کسی باشد که علم به امامت او به هم رسانیده باشد، و محتمل است که مقرر به آن باشد یا مخصوص حضرت فاطمه باشد از برای جلالت او چنانکه آخر حدیث اشعار به آن دارد.

و کلینی به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که: میت مؤمن را چون از خانه اش بیرون می آورند مشایعت می کنند او را ملائکه تا قبر او و ازدحام می کنند برای

او تا قبرش می‌رسانند، چون به قبرش رسید زمین به او می‌گوید: مرحبا خوش آمدی و به سوی اهل خود آمدی، به خدا سوگند که دوست می‌داشتی که مثل تو کسی بر روی من راه رود، خواهی دید که با تو چه خواهیم کرد.

پس قبر او را می‌گشایند به قدر آنکه چشم او کار کند، و داخل می‌شوند بر او دو ملک در قبر او منکر و نکیر و سؤال می‌کنند از او که: کیست پروردگار تو؟ می‌گوید: خدا. می‌گویند: چیست دین تو؟ می‌گوید: اسلام. می‌گویند: کیست پیغمبر تو؟ می‌گوید: محمد ﷺ. می‌گویند: کیست امام تو؟ می‌گوید: فلان.

پس منادی از آسمان ندا می‌کند که: راست گفت بنده من، از فرشهای بهشت در قبرش بگسترانید و دری از بهشت به سوی قبرش بگشائید و از جامه‌های بهشت بر او بپوشانید تا بیاید به نزد ما و آنچه نزد ما است از برای او بهتر است، پس به او گویند: بخواب مانند نو داماد، و بخواب خوابیدنی که در آن خواب پریشانی نباشد.

و اگر کافر باشد ملائکه مشایعت او کنند تا قبر او و زمین به او گوید: لا مرحبا به جای بدی آمدی، والله که من دشمن می‌داشتی که مثل تو کسی بر روی من راه رود، البته خواهی دید که با تو چه خواهیم کرد. پس بر او تنگ می‌گردد و می‌فشارد او را تا استخوانهای پهلوهایش به یکدیگر می‌چسبند، پس منکر و نکیر بر او داخل می‌شوند به غیر آن صورت که بر مؤمن داخل می‌شوند و او را می‌نشانند و روح را تا کمر او باز می‌گردانند و می‌گویند: پروردگار تو کیست؟ پس او مضطرب می‌شود می‌گوید: می‌شنیدم که مردم می‌گفتند خدا، می‌گویند: هرگز ندانی، و همچنین از پیغمبر و امام می‌پرسند و همین جواب را گوید، پس از آسمان ندا رسد که: دروغ گفت بنده من، فرش کنید قبرش را از آتش و بپوشانید او را جامه‌های آتش و بگشائید از برای او دری به سوی آتش تا بیاید به سوی ما و آنچه نزد ما است بدتر است از برای او از این حالت. پس سه مرتبه گرز آتش بر او می‌زنند که در هر مرتبه آتش از قبرش پرواز می‌کند که اگر آن ضربتها را بر کوههای تهامه بزنند همه ریزه ریزه می‌شود، و مسلط می‌گرداند خدا بر او در قبرش مارها که او را سخت می‌گزند و می‌درند، و شیطان او را به غم و اندوه می‌دارد، و صدای عذاب او را می‌شنود هر که خدا

خلق کرده است مگر جن و انس .

به درستی که می شنوند صدای کفش های مشایعت کنندگان خود را و صدای برهم زدن دستهای ایشان را و این است معنی قول حق تعالی : ﴿يُخَبِّتُ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا بِالْقَوْلِ الثَّابِتِ﴾^(۱) تا آخر آیه که تفسیر ظاهرش آن است که : « ثابت می دارد خدا آنها را که ایمان آورده اند به قول و اعتقاد ثابت زندگی در دنیا و آخرت ، و گمراه می کند و به خود وامی گذارد ظالمان را و می کند خدا آنچه می خواهد »^(۲) .

و ایضاً به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که : هیچ محل قبری نیست مگر آنکه هر روز سه مرتبه می گوید : منم خانه خاک ، منم خانه بلا ، منم خانه کرم^(۳) .
و به روایت دیگر می گوید : منم خانه غربت ، منم خانه وحشت ، منم خانه کرم ، منم خانه فقر ، منم باغی از باغهای بهشت یا گودالی از گودالهای جهنم^(۴) .

پس در حدیث اول فرمود که : چون داخل آن می شود بنده مؤمن می گوید : خوش آمدی و نزد اهل خود آمدی تا آخر آنچه در حدیث سابق گذشت تا آنکه فرمود : از برای او دری می گشایند که جای خود را در بهشت می بیند پس از آن در مردی بیرون آید که دیده های او از آن نیکوتر چیزی ندیده باشد پس مؤمن گوید : ای بنده خدا ! هرگز از تو نیکوتر چیزی ندیده بودم ، گوید : من اعتقاد نیکم که تو داشتی و عمل صالحم که تو می کردی . پس بگیرند روحش را و در آنجائی که در بهشت به او نموده بودند بگذارند و بگویند : بخواب با دیده روشن . پس پیوسته از بهشت نسیمی به جسد او می رسد که لذت و خوشبویی او را بیابد تا مبعوث گردد در قیامت .

و چون کافر داخل قبر شود گوید : لا مرحبا ، پس او را فشاری بدهد که استخوانهای او را رمیم کند و باز به حال اول برگردد و دری از برای او به سوی آتش بگشایند و از در

۱ . سورة ابراهيم : ۲۷ .

۲ . کافی ۳ / ۲۳۸ .

۳ . کافی ۳ / ۲۴۱ .

۴ . کافی ۳ / ۲۴۲ .

مردی بیرون آید که هرگز به آن بد صورتی و قباحث منظر ندیده باشد پس گوید: من عمل بدم که می کردی و آن اعتقاد خبیثم که داشتی، پس روح او را همانجا که به او نموده بودند در آتش بگذارند و پیوسته نغخه ای از آتش به بدنش می رسد و الم و حرارت آن را در جسد خود یابد تا روزی که مبعوث شود، و مسلط گرداند بر روح او شصت و نه مار عظیم که او را گزند و گوشتش را درند که اگر یکی از آن مارها بر زمین بدمد هرگز گیاه از آن نروید^(۱).
و بعضی از عامه از ابو هریره روایت کرده اند در تفسیر قول حق تعالی ﴿يُثَبِّتُ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا بِالْقَوْلِ الثَّابِتِ﴾ که قول ثابت، شهادتین است. ﴿وَفِي الْآخِرَةِ﴾ در قبر است دو ملک داخل می شوند و سؤال می کنند از رَبِّ و از نَبِّ و از قبله و از امام^(۲)؛ و امام، علی علیه السلام است. ﴿وَيُضِلُّ اللَّهُ الظَّالِمِينَ﴾^(۳) یعنی در قبر گمراه می کند ظالمان را از ولایت علی علیه السلام که جواب نمی گویند در وقتی که از امام سؤال می کنند^(۴).

و ایضاً از حضرت رسول ﷺ منقول است که: خدا را دو ملک هست که ایشان را نا کر و نکیر می گویند نازل می شوند بر میت و سؤال می کنند از پروردگار و پیغمبر و دین و امام، اگر به حق جواب گفت او را به ملائکه نعیم تسلیم می کنند، و اگر عاجز شد به ملائکه عذاب^(۵).

چنانکه کلینی از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که: سؤال کرده می شود میت در قبر او از پنج چیز: از نمازش، و زکاتش، و حشش، و روزه اش، و از ولایت ما اهل بیت. پس می گوید ولایت از کنار قبر به آن چهار دیگر که: هر نقصی که بر شماها باشد بر من است که تمام کنم^(۶).

۱. کافی ۳/ ۲۴۱.

۲. مناقب این شهر آشوب ۳/ ۲۴.

۳. سوره ابراهیم: ۲۷.

۴. مناقب این شهر آشوب ۳/ ۲۴.

۵. الدعوات راوندی ۲۸۰: تصحیح الاعتقاد ۹۹.

۶. کافی ۳/ ۲۴۱.

و ایضاً از آن حضرت روایت کرده است که: چون میت مؤمن داخل قبر می شود نماز از جانب راست می آید و زکات از جانب چپ، و بر پدر و مادر بر او مشرف می شود و صبر به کناری می رود، و چون دو ملک داخل می شوند که سؤال کنند، صبر گوید به نماز و زکات که: در پاید صاحب خود را، اگر شما عاجز شوید من او را درمی یابم^(۱).

و در تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام مذکور است که امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: هر که تقویت کند شیعه ضعیفی را که حجت بر نواصب نتواند کرد و حجت او را بر نواصبی تمام کند، حق تعالی در روزی که او را داخل در قبر می کنند تلقین می کند که بگوید: خدا پروردگار من است و محمد صلی الله علیه و آله و سلم پیغمبر من است و علی ولی و امام من است و کعبه قبله من است و قرآن سرور و شادی و ذخیره آخرت من است و مردان و زنان مؤمنه برادران و خواهران منند، پس حق تعالی می فرماید که: حجت خود را القاء کردی و واجب شد از برای تو عالی درجات بهشت. پس در آن وقت قبرش بهترین باغستانهای بهشت می گردد^(۲).

و در محاسن به سند صحیح از آن حضرت روایت کرده است که: چون مؤمن می میرد با او داخل می شود در قبرش شش صورت که یکی از آنها خوش صورت تر و خوش هیئت تر و خوشبو تر و پاکیزه تر است از باقی صورتها، پس یکی در جانب راست می ایستد و یکی در جانب چپ و یکی در پیش روی و یکی در پائین پای و یکی در عقب سر، آن که خوش صورت تر است از بالای سر، پس سؤال یا عذاب از هر جهت که می آید آن که در آن جهت ایستاده است مانع می شود، پس آن که از همه خوش صورت تر است به سایر صورتها می گوید: شما کیستید خدا شما را جزای خیر دهد از جانب من؟

صاحب جانب راست می گوید: من نمازم؛ صاحب جانب چپ می گوید: من زکاتم؛ آن که در پیش رو است می گوید: من روزهام؛ آن که در عقب است می گوید: من حجّم و عمره ام؛ و آن که در پائین پا است گوید: من برّ و احسان به پدران مؤمنم.

۱. کافی ۳ / ۲۴۰.

۲. تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام ۳۴۶.

پس آنها گویند که: تو کیستی که از همه بهتر و خوشبوتر و خوش‌روت‌تری؟ گوید: من ولایت آل محمد^(۱).

و این بابویه به سند معتبر از علی بن الحسین علیه السلام روایت کرده است که آن حضرت در هر جمعه در مسجد حضرت رسول صلی الله علیه و آله مردم را موعظه می‌کرد و از جمله آن موعظه این بود که: ای فرزند آدم! اجل تو سریع‌ترین چیزها است به سوی تو و نزدیک است که تو را دریابد و ملک روح تو را قبض کند و بروی به سوی منزلی تنها پس برگرداند به سوی تو روح تو را و بیایند به سوی تو منکر و نکیر از برای سؤال تو و امتحان شدید تو. و به درستی که اول چیزی که از تو سؤال می‌کنند از دین توست که به آن اعتقاد داشته‌ای، و از کتاب توست که آن را تلاوت می‌کرده‌ای، و از امامی است که ولایت او را اختیار کرده بودی، پس می‌پرسند از عمر تو که در چه چیز فانی کرده‌ای، و از مال خود که از کجا کسب کرده‌ای و در چه چیز تلف کرده‌ای، پس عذر خود را بگیر و مهیا شو جواب را پیش از امتحان و سؤال. اگر مؤمن و پرهیزکاری و عارفی به دین خود و متابعت ائمه صادقین کرده‌ای و موالات به اولیاء و دوستان خدا کرده‌ای خدا حجت تو را تلقین تو می‌کند و زیانت را گویا می‌گرداند به ثواب، پس جواب را نیکو می‌گویی و بشارت می‌دهند تو را به بهشت و خشنودی خدا و زنان نیکوی خوش‌خوی و استقبال می‌کنند تو را ملائکه به روح و ریحان؛ و اگر چنین نباشی زیانت مضطرب می‌شود و حجت تو باطل می‌شود و کور می‌شوی از جواب و بشارت می‌دهند تو را به آتش و استقبال می‌کنند تو را ملائکه به نزل حمیم و سوختن جحیم^(۲).

و اما ضغطة قبر و ثواب و عقاب:

آن فی‌الجمله اجماعی جمیع مسلمانان است چنانکه سابقاً مذکور شد، و از احادیث معتبره ظاهر می‌شود که ضغطة قبر در بدن اصلی است و عام نیست و تابع سؤال قبر است.

۱. محاسن ۲۸۸/۱؛ شرح الاخبار ۴۵۸/۳.

۲. امالی شیخ صدوق ۴۰۷؛ کافی ۷۳/۸.

و کسی را که سؤال نکنند او را ضغظه نمی باشد.

و علی بن ابراهیم گفته است در تفسیر آیه ﴿وَمِنْ وَرَائِهِمْ بَرْزَخٌ إِلَى يَوْمِ يُبْعَثُونَ﴾^(۱):
برزخ، امر بین الامرین و آن ثواب و عقاب بین دنیا و آخرت است. و این رد می کند قول
کسی را که انکار عذاب قبر و ثواب و عقاب پیش از قیامت می کند^(۲).

و حضرت صادق علیه السلام فرمود که: به خدا سوگند که نمی ترسم بر شما مگر برزخ را، اما
در وقتی که در قیامت با ما باشید ما اولائیم به شفاعت شما^(۳).

و این بابویه و دیگران از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که: چون سعد بن معاذ
انصاری به رحمت الهی واصل شد حضرت رسول صلی الله علیه و آله امر فرمود که او را غسل دادند
و حنوط کردند، و چون جنازه اش را برداشتند حضرت بی کفش وردا با جنازه او روان
شد، گاه جانب راست جنازه را می گرفت و گاه جانب چپ را، و چون به قبر رسید حضرت
خود داخل قبر او شد و به دست مبارک خود او را در لحد گذاشت و خشت بر او درست
چید و فرجه ها را به گل و سنگ محکم می کرد، و چون فارغ شد فرمود که: می دانم او در
قبر می پوسد ولیکن خدا دوست می دارد کسی که کاری کند محکم کند.

پس مادر سعد گفت که: ای سعد! گوارا باد تو را بهشت.

حضرت فرمود: ای مادر سعد! جزم مکن بر پروردگار خود، به درستی که در قبر
فشاری به سعد رسید.

پس صحابه گفتند: یا رسول الله! از برای سعد کاری کردی که از برای دیگران نکردی.
گفت: ملائکه بی کفش وردا در جنازه او می رفتند، من تأسی به ایشان کردم، و دستم در
دست جبرئیل علیه السلام بود هر جا را که او می گرفت من می گرفتم.

و گفتند: به آنچه نسبت به او به عمل آوردی و فرمودی که: ضغظه به او رسید؟
فرمود: بلی با اهلش کج خلقی می کرد.

۱. سورة مؤمنون: ۱۰۰.

۲ و ۳. تفسیر قمی ۹۴/۲.

و به روایت دیگر فرمود: در زبانش غلظتی بود با اهلش^(۱).

و در کتاب حسین به سعید از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که: چون سعد را دفن کردند حضرت رسول صلی الله علیه و آله خطایی به او کرد و دستی بر قبرش مالید و پشت مبارکش لرزید و گفت: با سعد چنین می کنند. چون از این حالت سؤال کردند فرمود: هیچ مؤمنی نیست مگر آنکه فشاری او را در قبر می باشد^(۲).

و کلینی به سند موثق از حضرت باقر علیه السلام روایت کرده است که: چون رقیه دختر حضرت رسول صلی الله علیه و آله به زجر عثمان و ضرب او به عالم بقا ارتحال نمود حضرت بر سر قبر او حاضر شد و حضرت فاطمه در کنار قبر ایستاده بود و آب دیده مبارکش در قبر می ریخت و حضرت آب دیده اش را به جامه خود می گرفت و دعا می کرد پس فرمود که: من ضعف او را می دانستم از خدا سؤال کردم که او را از ضغظه قبر امان دهد^(۳).

و ایضاً به سند صحیح روایت کرده است که: یونس از حضرت امام رضا علیه السلام سؤال کرد از کسی که او را بر دار کشیده باشند آیا عذاب قبر به او می رسد؟ حضرت فرمود: بلی، خدا هوا را امر نماید که او را بفشارد^(۴).

و در روایت دیگر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت فرمود که: پروردگار زمین و پروردگار هوا یکی است، وحی می کند خدا به هوا پس می فشارد او را بدتر از ضغظه در قبر^(۵).

و ابن بابویه از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که: حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که: عیسی علیه السلام به قبری گذشت که صاحبش را عذاب می کردند، پس سال دیگر به همان قبر گذشت و او را عذاب نمی کردند، از حق تعالی سؤال از سبب این کرد، وحی کرد به او که ای روح الله! فرزندی از او بالغ شد و راهی را اصلاح کرد و یتیمی را جای داد و رعایت

۱. علل الشرایع ۳۱۰: امالی شیخ صدوق ۳۱۴: امالی شیخ طوسی ۴۲۷.

۲. کتاب الزهد ۸۸.

۳ و ۴ و ۵. کافی ۲۴۱/۳.

کرد، من او را آمرزیدم به کردهٔ فرزند او^(۱).

و ایضاً از آن حضرت روایت شده است که رسول خدا ﷺ فرمود که: ضغطهٔ قبر از برای مؤمن کفاره‌ای است از برای آنچه از او صادر شده است از ضایع کردن نعمتهای خدا^(۲).

و ایضاً از آن حضرت منقول است: هر که بمیرد مابین زوال شمس روز پنجشنبه تا زوال شمس روز جمعه از مؤمنان، خدا او را پناه دهد از فشار قبر^(۳).

و در روایت دیگر: هر که در شب جمعه و روز جمعه بمیرد فشار قبر و عذاب قبر از او دور گردد^(۴).

و علی بن ابراهیم به سند کالصحیح روایت کرده است از حضرت صادق علیه السلام که: چون از کافر سؤال کنند در قبر و گوید نمی‌دانم، ضربتی بر او بزنند که هر که خدا خلق کرده است بشنود به غیر انسان، و مسلط گرداند بر او شیطان را و دیده‌های او مانند مس گذاشته سرخ باشد، و گوید به او که: من برادر توام، و مسلط گرداند بر او مارها و عقربها و قبرش تاریک شود و او را فشاری بدهند که دنده‌های هر دو طرف دنده‌ها در طرف دیگر داخل شود^(۵).

و در روایت دیگر فرمود که: اگر دشمن خدا باشد و جواب صواب نگوید بر او ضربتی بزنند که هر دایه‌ای که خدا خلق کرده است از آن بترسد به غیر جن و انس، پس دری از برای او به سوی جهنم بگشایند و به او بگویند: بخواب به بدترین احوال، پس جای او چنان تاریک و تنگ شود مانند تنگی سر نیزه در میان آهن حتی آنکه مغز سرش از ناخن‌های پایش به در رود، و خدا مسلط گرداند بر او مارها و عقربهای زمین را تا آنکه او را بدرند تا وقتی که خدا او را مبعوث گرداند، و از بدی حالش آرزوی قیامت کند^(۶).

۱. امالی شیخ طوسی ۶۰۳: کافی ۳/۶.

۲. علل الشرایع ۳۰۹.

۳. من لا یحضره الفقیه ۱/۱۳۸ و ۴/۴۱۱: الرسائل العشر این عهد حلی ۴۳۲.

۴. من لا یحضره الفقیه ۱/۴۲۳.

۵. تفسیر قمی ۲/۱۴۳.

۶. تفسیر قمی ۱/۳۷۱: کافی ۳/۲۳۲.

و کلینی از حضرت باقر علیه السلام روایت کرده است که: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که: هیچ پیغمبری نبوده است مگر آنکه پیش از پیغمبری گوسفندی می چرانیده، و من نیز گوسفند می چرانیدم قبل از نبوت و نظر می کردم به سوی شتران و گوسفندان که در چراگاه خود در غایت امنیت می چریدند و در اطرافشان چیزی نبود که آنها را از جا به در آورد، ناگاه همه می ترسیدند و سر از چرا بر می داشتند و من تعجب می کردم از حال ایشان تا آنکه جبرئیل مرا خبر داد که در قبر کافری را ضربتی می زنند که جمیع مخلوقات صدای آن را می شنوند و می ترسند، پس در آن وقت دانستم که سبب فزع و خوف آنها آن بوده است، پس پناه بریده به خدا از عذاب قبر^(۱).

و راوندی از حضرت باقر علیه السلام روایت کرده است که: هر که رکوع خود را تمام به عمل می آورد و حشت قبر بر او داخل نمی شود^(۲).

و از ابن عباس منقول است که عذاب قبر سه حصّه است: ثلثی از برای غیبت است، و ثلثی از برای نیمه است - نیمه: سخن چینی است -، و ثلثی از برای عدم احتراز از بول است^(۳).

و در محاسن به سند موثق از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که: عمده عذاب قبر در بول است^(۴).

و در علل الشرایع به سند صحیح از آن حضرت روایت کرده است که: مردی از نیکان را یا از علمای بنی اسرائیل را در قبر نشانند و گفتند: ما صد تازیانه از عذاب الهی بر تو می زنیم، گفت: طاقت آن ندارم، و پیوسته کم می کردند و او می گفت: طاقت ندارم تا به یک تازیانه رسید، باز گفت: طاقت ندارم. گفتند: از این چاره ای نیست، گفت: به چه سبب این را بر من می زنید؟ گفتند: برای اینکه یک روز نماز بی وضو کردی و بر ضعیفی و مظلومی

۱. کافی ۳/۲۳۳.

۲. الدعوات راوندی ۲۷۶: کافی ۳/۳۲۱.

۳. الدعوات راوندی ۲۷۹.

۴. محاسن ۱/۷۸.

گذشتی و او را یاری نکردی. پس یک تازیانه بر او زدند که قبرش مملو از آتش شد^(۱). و کلینی به سند معتبر از ابو بصیر روایت کرده است که گفت: از حضرت صادق علیه السلام سؤال کردم که آیا از ضغطه قبر کسی نجات می‌یابد؟ فرمود: پناه می‌برم به خدا از آن، چه بسیار کم است کسی که از آن رهایی یابد، به درستی که رقیه را چون عثمان شهید کرد رسول خدا صلی الله علیه و آله بر قبر او ایستاد و سر به سوی آسمان بلند کرد و آب از دیده‌های حق بینش ریخت و به مردم گفت: به یادم آمد آنچه از آن ملعون بر او واقع شد و رقت کردم از برای او و از خداوند رحیم سؤال کردم که او را به من ببخشد و فشار قبر به او نرسد. پس گفت: خداوند! رقیه را به من ببخش از ضغطه قبر، پس خدا آن مظلومه شهیده را به آن حضرت بخشید.

و فرمود که: رسول خدا صلی الله علیه و آله در جنازه سعد بیرون آمد، و هفتاد هزار ملک تشییع جنازه او کرده بودند، پس حضرت سر به سوی آسمان برداشت و فرمود که: مثل سعد کسی ضغطه بر او واقع می‌شود؟ ابو بصیر گفت: فدای تو شوم شنیده‌ایم که ضغطه او برای آن بود که استخفاف به بول می‌کرد و احتراز از آن کم می‌کرد. حضرت فرمود: معاذ الله چنین نبود بلکه نبود مگر برای آنکه با اهلش به خلق بدی سلوک می‌کرد.

پس حضرت فرمود که: مادر سعد گفت به او که: تو را بهشت گوارا باد ای سعد. حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: ای مادر سعد! حتم مکن بر خدا که البته او از عذاب قبر نجات یافته است^(۲).

و ایضاً به سند صحیح از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که عمر بن یزید به خدمت آن حضرت عرض کرد که: من از شما شنیدم که می‌فرمودید که: همه شیعیان مادر بهشتند هر چند گناه کرده باشند. حضرت فرمود که: راست گفتم به تو والله که همه در بهشتند. گفتم: فدای تو شوم بسیاری را گناه کبیره است، حضرت فرمود: اما در قیامت پس همه شما داخل بهشت خواهید شد به شفاعت پیغمبر مطاع و وصی واجب‌الاتباع او.

۱. علل الشرایع ۳۰۹؛ ثواب الاعمال ۲۲۴.

۲. کافی ۳/۲۳۶.

ولیکن والله می ترسم بر شما در برزخ. گفت: برزخ چیست؟ فرمود: قبر از روزی که می میرید تا روز قیامت^(۱).

مؤلف گوید که: از بسیاری اخبار معتبره ظاهر می شود که مؤمن را ضغطه ای نمی باشد. چنانکه کلینی از ابو بصیر روایت کرده است که: چون مؤمن را در قبر می گذارند روح او را به اعالی بدن او برمی گردانند و سؤال می کنند از آنچه می داند از عقاید حقّه، چون جواب گفت دری از بهشت به سوی قبر او می گشایند که داخل می شود بر او نور و خنکی و بوی خوش بهشت.

گفتم: فدای تو شوم پس کجا است ضغطه قبر؟

فرمود: هیئات بر مؤمنان از ضغطه چیزی نیست، به خدا سوگند که زمینی که مؤمن بر روی آن راه می رود فخر می کند بر زمین دیگر که بر پشت من راه رفت و بر پشت تو راه نرفت، و چون داخل قبر می شود زمین او را خطاب می کند که: من تو را دوست می داشتم در وقتی که بر پشت من راه می رفتی اکنون که کار تو با من است می دانم که با تو چه کنم، پس گشاده می شود از برای او به قدر آنکه دیده کار کند^(۲).

و جمع میان این اخبار در غایت اشکال است و مؤمن را اگر حمل بر مؤمن کامل کنیم کاملتر از فاطمه بنت اسد و رقیه و سعد بن معاذ کم به هم می رسد مگر آنکه فاطمه و رقیه را حمل کنیم بر آنکه از باب احتیاط و اطمینان و خوابیدن و دعا به عمل آمده باشد، و گوئیم که مراد از مؤمن، معصوم است و کسی که تالی مرتبه عصمت باشد مانند سلمان و ابوذر و امثال ایشان.

و ممکن است که احادیث عدم ضغطه مؤمن محمول باشد بر عدم ضغطه شدید و منافات با ضغطه خفیفه معاذ نداشته باشد، و در اخبار ضغطه معاذ اشعار به حقیقت آن هست تا آنکه حمل کنیم بر عدم ضغطه که بر وجه غضب باشد و ضغطه مؤمن بر وجه لطف باشد از برای آنکه قابل دخول بهشت گردد چنانکه ابتلای او به بلاهای دنیا از این جهت

۱. کافی ۳/۲۴۲.

۲. کافی ۳/۱۲۹.

است؛ یا آنکه گوئیم در صدر اسلام چنین بود که از برای غیر معصومین بر وجه عموم بود و بعد از آن به شفاعت رسول خدا ﷺ و ائمه هدی علیهم السلام از مؤمنان رفع شد، و این وجه غریب است اگرچه در بعضی از اخبار بعدی دارد.

و در حدیث حسن کالصحیح از زرارہ منقول است که گفت: از حضرت باقر علیهما السلام پرسیدم که: جریده را چرا با میت می‌گذارند؟ فرمود: برای آنکه عذاب و حساب از میت دور می‌شود مادام که تر است، و همه عذاب در یک روز و یک ساعت می‌باشد، قدر آنکه میت را داخل قبر می‌کنند و قوم برمی‌گردند، و دو جریده را از برای این قرار داده‌اند که در آن ساعت عذاب نکنند، و هرگاه در آن وقت نشد انشاء الله بعد از خشک شدن هم نمی‌شود^(۱).

مؤلف گوید که: در توجیه این حدیث دو احتمال هست:

اول: آنکه عذاب جسد اصلی در ساعت اول می‌باشد.

دوم: آنکه ابتداء عذاب در ساعت اول می‌باشد هرگاه حق تعالی در آن وقت تفضل کرد و عذاب نکرد، بعد از خشک شدن انشاء الله عذاب نمی‌کند. و این ظاهرتر است.

فایدهٔ ثالثه

در بیان محل روح است و جسد مثالی در عالم برزخ

و کلینی از حبهٔ عرنی روایت کرده است که حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام فرمود که: هر مؤمنی که بمیرد در بقعه‌ای از بقعه‌ها می‌گویند روح او را که ملحق شود به وادی السلام که صحرای نجف اشرف است، و به درستی که آن بقعه‌ای است از جنت عدن^(۲).

و ایضاً روایت کرده است که شخصی به خدمت حضرت صادق علیهما السلام عرض کرد که: برادر من در بغداد است و می‌ترسم در آنجا بمیرد، حضرت فرمود که: چه پروا داری، هر جا خواهد بمیرد، هیچ مؤمن در مشرق و مغرب زمین نمی‌ماند مگر آنکه خدا حشر می‌کند روح او را به وادی السلام. راوی گفت: کجا است وادی السلام؟ فرمود: بیرون کوفه

۱. کافی ۳/ ۱۵۲.

۲. کافی ۳/ ۲۴۳.

است، گویا می بینم ایشان را که حلقه حلقه نشسته اند و با یکدیگر سخن می گویند^(۱).
و در اخبار بسیار وارد شده است که: ارواح مؤمنان بر درختی می باشند در بهشت بر
صفت بدن‌ها، یکدیگر را می شناسند و از یکدیگر سؤال می کنند، و از طعام و شراب بهشت
می خورند و می آشامند و می گویند: ای پروردگار ما! قیامت را از برای ما برپا فرما، و آنچه
و عده داده ای عطا کن، و آخر ما را به اول ما ملحق گردان.

و هرگاه روحی از ارواح بر ایشان وارد می شود جمع می شوند نزد او که سؤال کنند،
پس بعضی می گویند که: بگذارید الحال او را که از هول عظیمی رها شده. و چون اطمینانی
به هم می رسانند از هریک از یاران و اصحاب خود از او سؤال می کنند، اگر می گوید زنده
است امیدوار می شوند که شاید از سعدها باشد و بعد از مردن به ایشان ملحق شود، و اگر
گفت مرده است می گویند: رفت پائین و به سوی جهنم، و ارواح کفار در آتش معذبند^(۲).
و به روایت دیگر: عرض می کنند ایشان را بر آتش جهنم و می گویند: پروردگار!
قیامت را از برای ما برپا مکن و وعید ما را به عمل میاور و آخر ما را به اول ما ملحق
مگردان. و در این باب احادیث گذشت.

و کلینی به سند صحیح از ضریس کناسی روایت کرده است که گفت: از حضرت امام
محمد باقر علیه السلام سؤال کردم که: مردم می گویند فرات ما از بهشت بیرون می آید، و این
چگونه است و حال آنکه آب فرات از جانب مغرب بیرون می آید و چشمه ها و رودها در
آن می ریزد؟

حضرت فرمود که: خدا را بهشتی هست که آن را خلق کرده است در مغرب و آب فرات
شما از آنجا بیرون می آید، و به سوی آن بهشت می روند ارواح مؤمنان از قبرهای خود در
هر وقت شام، و از میوه های آن می خورند و منتعم می شوند و با یکدیگر ملاقات می کنند
و یکدیگر را می شناسند، و چون صبح طالع شد از بهشت بیرون می آیند و در هوا مابین
آسمان و زمین پرواز می کنند و می آیند و می روند، و چون آفتاب طالع شد رجوع به

قبرهای خود می‌کنند و خبر از آن می‌گیرند و در هوا با یکدیگر ملاقات می‌کنند و با هم آشنایی پیدا می‌کنند و یکدیگر را می‌شناسند.

و فرمود که: خدا را آتشی هست که در مشرق خلق کرده است آن را برای آنکه ارواح کافران در آن ساکن شوند و می‌خورند از طعام زقوم آن و می‌آشامند از حمیم آن در هر شب، و چون صبح طالع شود از آنجا می‌روند به وادی‌ای که در یمن است و آن را «برهوت» می‌نامند و از جمیع آتشیهای دنیا گرم‌تر است، و در آنجا می‌باشند و با یکدیگر ملاقات می‌کنند و یکدیگر را می‌شناسند و چون شام می‌شود باز به آتش برمی‌گردانند ایشان را و حال ایشان چنان است تا روز قیامت.

راوی پرسید که: چگونه خواهد بود حال جمعی که به وحدانیت خدا و رسالت حضرت رسول ﷺ قائلند از مسلمانان گناهکاری چند که می‌میرند و اعتقاد به امامی ندارند و ولایت و امامت شما را نمی‌دانند؟

حضرت فرمود که: آنها در قبرهای خود هستند و بیرون نمی‌آیند، و هر که از ایشان عمل شایسته داشته باشد و از او عداوتی ظاهر نشده باشد از قبر آنها راهی می‌گشایند به سوی بهشتی که خدا در مغرب خلق کرده است و نسیمی بر او داخل می‌شود تا روز قیامت، پس خدا سیئات و حسنات او را حساب می‌کند، یا به بهشت می‌برد ایشان را یا به جهنم، پس ایشان موقوف می‌مانند به امر خدا، و همین معامله را می‌کنند با مستضعفین و ابلهان و اطفال و اولاد مسلمانان که به حد بلوغ نرسیده‌اند.

و اما ناصیبان از اهل قبله که در مذاهب باطله خود تعصب دارند پس نقبی می‌گشایند از قبرهای ایشان به سوی آتشی که خدا در مشرق خلق کرده است، و از زبانه و شرر و دود و فور از حمیم آتش بر ایشان داخل می‌شود تا روز قیامت، پس بازگشت ایشان به سوی حمیم جهنم است، در آتش می‌سوزند پس به ایشان می‌گویند: کجا است آنکه می‌خواندید به غیر از خدا؟ یعنی کجا است امام شما که او را امام قرار داده بودید به غیر از امامی که

گردانیده است خدا او را امام از برای مردم^(۱)؟

و ایضاً روایت کرده است که: از حضرت صادق علیه السلام پرسیدم از جنت آدم، حضرت فرمود که: باغی بود از باغستانهای دنیا که در آن آفتاب و ماه طلوع می کرد و غروب می کرد و اگر از جنات آخرت می بود هرگز از آن بیرون نمی آمد^(۲).

و علی بن ابراهیم روایت کرده است در تفسیر قول حق تعالی: ﴿وَلَهُمْ رِزْقُهُمْ فِيهَا بُكْرَةً وَعَشِيَةً﴾^(۳) یعنی: «برای ایشان هست روزی ایشان در بامداد و پسین»، فرمود که: این در بهشت های دنیا است پیش از قیامت که ارواح مؤمنان را به آنجا می برند زیرا که در جنات خلد آفتاب و ماه و بامداد و پسین نمی باشد^(۴).

و ایضاً روایت کرده است در تفسیر قول حق تعالی: ﴿فَأَمَّا الَّذِينَ شَقُوا فِي النَّارِ لَهُمْ فِيهَا زَفِيرٌ وَشَهِيقٌ * خَالِدِينَ فِيهَا مَا دَامَتِ السَّمَوَاتُ وَالْأَرْضُ﴾^(۵) یعنی: «پس اما آنها که شقی و بد عاقبت اند پس در آتش اند و ایشان را در آن ناله و فریاد و فغانی هست و همیشه در آن خواهند ماند مادامی که بوده باشند آسمانها و زمین»، فرمود که: این در آتش دنیا است پیش از قیامت^(۶).

و باز فرموده است: «و اما آنها که سعادتمندند در بهشتند همیشه در آن خواهند بود مادام که باشند آسمانها و زمین»^(۷)، فرمود: در بهشت های دنیا است که ارواح مؤمنان را به آنجا می برند^(۸).

۱. کافی ۳/ ۲۴۶.

۲. کافی ۳/ ۲۴۷.

۳. سوره مریم: ۶۲.

۴. تفسیر قمی ۲/ ۵۲.

۵. سوره هود: ۱۰۶ و ۱۰۷.

۶. تفسیر قمی ۱/ ۳۳۸.

۷. سوره هود: ۱۰۸.

۸. تفسیر قمی ۱/ ۳۳۸.

و «عَطَاءٌ غَيْرٌ مَجْدُودٌ»^(۱) یعنی: «عطائی است که مقطوع نیست از نعيم آخرت و به آن متصل خواهد بود»، و دليل بر اين آن است که در آخرت آسمانها و زمين متبدل و برطرف می شود، پس بايد که در بهشت دنيا و آتش دنيا باشد.

و باز روايت کرده است که مردی از اصحاب از حضرت صادق عليه السلام پرسيد از تفسير اين آيه که خدا در حق فرعون و اصحاب او می فرمايد که: «آتش عرض کرده می شود بر او در بامداد و پسين»^(۲)، حضرت فرمود: سنيان چه می گویند در اين باب؟

راوی گفت: می گویند که اين در آتش خلد است و بعد از مردن تا قيامت ايشان را عذابی نمی باشد.

حضرت فرمود که: پس ايشان از سعادتمندان خواهند بود.

گفت: فدای تو شوم پس چگونه است اين؟

فرمود که: اين در دنيا است که بامداد و پسين در او می باشد و قرينه ديگر بر اين آنکه بعد از اين می فرمايد که: «در روزی که قيامت قائم می شود می گویند که: داخل کنيد آل فرعون را در سخت ترين عذابها»^(۳).

و ايضاً از حضرت امام حسن مجتبی عليه السلام منقول است که: ارواح مؤمنان در شبهای جمعه مجتمع می شوند نزد صخره بيت المقدس، و در قيامت نيز حشر خلایق در آنجا خواهد بود، و ارواح کفار بعد از مردن جمع می شوند در حضر موت یمن^(۴).

و کلينی به چندین سند روايت کرده است از حضرت صادق عليه السلام که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و حضرت امير المؤمنين عليه السلام فرمودند که: بدترين آبها در روی زمين آب برهوت است و آن وادی ای است در حضر موت که ارواح کفار را در آنجا عذاب می کنند^(۵).

۱. سورة هود: ۱۰۸.

۲. سورة غافر: ۴۶.

۳. سورة غافر: ۴۶.

۴. تفسير قمی ۲/ ۲۷۲: تحف العقول ۲۴۲.

۵. کافی ۳/ ۲۴۶.

ایضاً از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که: در عقب یمن وادی ای است که آن را وادی «برهوت» می‌گویند، و در آن وادی نمی‌باشد مگر مارها و عقربهای سیاه، و از جمله مرغها مگر بوم، و در آن وادی چاهی هست که آن را «بلهوت» می‌گویند، و در هر بامداد و پسین ارواح مشرکان را به آنجا می‌برند و از آب صدید در حلق ایشان می‌کنند^(۱).

و ایضاً به سند موثق روایت کرده است که: اعرابی به خدمت حضرت امام محمد باقر علیه السلام آمد، حضرت فرمود: از کجا می‌آیی ای اعرابی؟ گفت: از احقاف قوم عاد و در آنجا وادی ای دیدم تاریک که قعرش را نمی‌توان دید و در آنجا بوم و هام و جغد بسیار هست. حضرت فرمود: می‌دانی آن وادی چیست؟ گفت: نه والله نمی‌دانم. فرمود: برهوت است که روح هر کافری در آنجا است^(۲).

و علی بن ابراهیم به سند معتبر از آن حضرت روایت کرده است که گفت: مردی آمد به خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم و گفت: یا رسول الله! من امری عظیم دیدم. فرمود: چه دیدی؟ گفت: بیماری داشتم و از برای او وصف کردند آبی از چاه احقاف که مردم از برای شفا برمی‌دارند در برهوت، پس مهیا شدم و با خود مشکی و قدحی برداشتم که از آن قدح آب در آن مشک بریزم، ناگاه دیدم که از میان هوا چیزی مانند زنجیر به زیر آمد و گفت: ای مرد! مرا آب بده که در همین ساعت می‌میرم. چون سر بلند کردم که قدح آب را به او بدهم دیدم که مردی است و زنجیر در گردن اوست، چون خواستم قدح را به او بدهم او را کشیدند تا نزدیک قرص آفتاب، پس چون رفتم آب بردارم بار دیگر آمد و می‌گفت: العطش العطش مرا آب بده که در این ساعت می‌میرم. چون قدح را بلند کردم باز کشیده شد تا به قرص آفتاب. سه مرتبه چنین شد و سر مشک را بستم و به او آب ندادم.

حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که: آن قابیل پسر آدم علیه السلام است که برادر خود را کشت، و این عذاب اوست تا روز قیامت^(۳).

۱. کافی ۸/۲۶۱.

۲. بصائر الدرجات ۵۰۸؛ مختصر بصائر الدرجات ۵۹.

۳. تفسیر قمی ۱/۳۶۱.

و در بصائر الدرجات از عبدالله بن سنان روایت کرده است که گفت: از حضرت صادق علیه السلام سؤال کردم از حوض کوثر. فرمود که: وسعت آن از مابین بصرای شام است تا صنعای یمن، می خواهی آن را ببینی؟
گفتم: بلی، فدای تو شوم.

پس حضرت دست مرا گرفت و از مدینه بیرون برد، پس پا را در زمین زد نهری پیدا شد که دو طرف آن را نمی توانست دید مگر موضعی که من و آن حضرت در آنجا ایستاده بودیم که مانند جزیره ای بود، و نهری در نظر من آمد که از یک طرف آن آبی بود می رفت از برف سفیدتر، و از یک طرف دیگر شیری می رفت از برف سفیدتر، و از میان اینها شرابی می رفت مانند یاقوت در سرخی و لطافت که هرگز ندیده بودم چیزی نیکوتر و خوش نما تر از آن شراب در میان شیر و آب.

گفتم: فدای تو شوم این نهر از کجا بیرون می آید و مجرای آن از کجاست؟
حضرت فرمود که: اینها چشمه هایی است که خدا در قرآن فرموده است که: در بهشت می باشد چشمه ای از شیر و چشمه ای از آب و چشمه ای از شراب در این نهر جاری می شود، و در کنار این نهر دیدم درختان بود، و در میان هر درختی حوریه ای بود و موها بر سر آنها آویخته بود که هرگز به آن خوبی مویی ندیده بودم، و در دست هر یک آنیه ای بود که هرگز به آن خوبی ظرفی ندیده بودم و از ظرفهای دنیا نبود، پس حضرت نزدیک یکی از آن حوریان رفت اشاره نمود که: آب بده، دیدم که آن حوریه خم شد که از نهرها بردارد درخت نیز با او خم شد و ظرف را از آن نهر پر کرد به دست حضرت داد و بیاشامید، و باز آنیه را به او داد و اشاره فرمود که باز پر کند او با درخت خم شد و بار دیگر پر کرد و به حضرت داد، و حضرت به من شفقت فرمود و بیاشامیدم که هرگز شرابی به آن نرمی و لطافت و لذت نجشیده بودم، و رایحه آن بوی مشک بود، و چون در کاسه نظر کردم هر سه لون شراب در آن ظرف بود.

گفتم: فدای تو شوم مثل آنچه امروز دیدم هرگز ندیده بودم و هرگز گمان نمی کردم که چنین چیزی می تواند بود.

حضرت فرمود که: این کمتر چیزی است که حق تعالی برای شیعیان ما مهیا گردانیده است، مؤمن چون از دنیا برود روحش را به سوی این نهر می آورند و در باغستانهای آن می چرد و از شرابه‌های آن می آشامد؛ و دشمن ما چون وفات می یابد روحش را می برند به وادی برهوت و در عذاب آن همیشه می باشد و از زقوم آن به او می خوراند و از حمیم در حلقش می کنند، پس پناه برید به خدا از آن وادی^(۱).

و این قولویه در کمال الزیارة از عبدالله بن بکر روایت کرده است که: با حضرت صادق علیه السلام رفیق بودم از مدینه تا مکه، پس در منزلی فرود آمدم که آن را «عسفان» می گویند، پس گذشتیم به کوه سیاه موحشی از جانب چپ راه. گفتم: یا بن رسول الله! چه بسیار وحشت دارد این کوه، در این راه کوه موحشی مثل این ندیده‌ام.
حضرت فرمود: ای پسر بکر! می دانی که این چه کوهی است؟
گفتم: نه.

فرمود: این کوهی است که آن را «کمد» می گویند و آن در وادی‌ای از وادیهای جهنم واقع است، و در این کوه می باشند قاتلان پدرم حسین علیه السلام، خدا ایشان را در اینجا سپرده است و از زیر ایشان جاری می شود جمیع نهرهای جهنم از غسلین و صدید و حمیم، و آنچه بیرون می آید از جب حزن و از فلق و از ائام و از طینت خبال و از جهنم و از لظی و از حطمه و از سقر و از جحیم و از هاویه و از سعیر، و در هیچ وقت از این کوه نگذشتم مگر آنکه عمر و ابو بکر را می بینم که استغاثه می کنند به سوی من، و نظر می کنم به سوی قاتلان پدرم پس به ابو بکر و عمر می گویم که: ایشان آنچه کردند به سبب اسبابی بود که شما گذاشتید، چون حاکم شدید بر ما رحم نکردید و ما را کشتید و از حق خود محروم کردید و حق ما را غصب کردید و جمیع امور ما را متصرف شدید، خدا رحم نکند کسی را که بر شما رحم کند و بچشید و بال آنچه را پیش فرستاده‌اید و خدا ظلم کننده نیست بر بندگان.
گفتم: فدای تو شوم این کوه به کجا منتهی می شود؟

فرمود: به زمین ششم، وجهم در آنجا است، و حافظان هستند بر جهنم زیاده از ستاره‌های آسمان و قطره‌های باران و قطرات دریاها و ذره‌های خاک و هر ملکی موکّل است به امری که از آن مفارقت نمی‌کند^(۱).

وزید نرسی در کتاب خود روایت کرده است که حضرت صادق علیه السلام فرمود که: چون روز جمعه و روزهای عید می‌شود حق تعالی امر می‌کند رضوان خازن بهشت را که ندا کند در میان ارواح مؤمنان و ایشان در غرفه‌های بهشتها ساکنند که: خداوند عالم رخصت داده است که به زیارت اهالی و یاران و برادران خود بروید از اهل دنیا.

پس خداوند مَنّان امر می‌کند رضوان را که از برای هر روحی ناقه‌ای از ناقه‌های بهشت بیاورد که بر آن ناقه قَبّه‌ای از زیرجد سبز بسته باشند که پرده آن از یاقوت زردتر باشد، و بر ناقه‌ها حلّه‌ها و برقعها از سندس و استبرق بهشت پوشانیده باشند، پس سوار می‌شوند بر آن ناقه‌ها با زینت تمام و حلّه‌های بهشت و تاجها از مروارید تر بر سر که آن تاجها در سر ایشان نور بخشد و درخشد مانند ستاره‌ها که در آسمان از نزدیک و دور می‌درخشند. پس ارواح مؤمنان در عرصه بهشت جمع شوند پس خداوند جلیل امر کند جبرئیل را که ملائکه آسمانها را به استقبال ایشان فرستد، پس ملائکه هر آسمان استقبال کنند و تا آسمان پائین ایشان را مشایعت کنند تا فرود آیند به وادی السلام و آن صحرائی است در پشت کوفه یعنی صحرای نجف اشرف، پس متفرق شوند در شهرها و قریه‌ها تا زیارت کنند اهالی خود را که در دنیا با ایشان بوده‌اند، و با ایشان ملکی چند باشند که بگردانند روهای ایشان را از آنچه نمی‌خواهند به سوی آنچه می‌خواهند یعنی امور بدی که موجب اندوه ایشان می‌گردد دیدن آنها را از ایشان پنهان می‌گردانند و اموری که موجب سرور ایشان است به ایشان می‌نمایند، و به زیارت قبرها که بدنهای اصلی ایشان در آنها است می‌روند.

و چون مردم از نماز جمعه و عید فارغ می‌شوند ندا می‌کند جبرئیل در میان ایشان که:

برگردید به سوی غرفه‌های بهشت؛ پس برمی‌گردند.

چون حضرت این را فرمود مردی از اهل مجلس گریست و گفت: فدای تو شوم این از برای مؤمن است، حال کافر چون خواهد بود؟

فرمود: بدنهای ملعونی چندند در زیر خاک و روحهای خبیثی چندند که ساکن گردانیده‌اند ایشان را در وادی برهوت در چاه کبریت در آنجا معذبند به فزعها، و هولهای آنها می‌رسد به بدنهای ملعون خبیث ایشان که در زیر خاکند به منزله کسی که در خواب باشد و خوابهای هولناک ببیند، و پیوسته آن بدنها خائف و ترسانند و روحها معذبند به انواع عذابها، و پیوسته در زندان سخط الهی محبوسند، و روحی و راحتی نمی‌یابند تا آنکه قائم ما ظاهر شود پس آن روحهای خبیث را به سوی بدنهای پلید ایشان برمی‌گردانند و حضرت قائم علیه السلام گردن ایشان را می‌زند و می‌روند به سوی آتش و در قیامت به جهنم می‌روند و ابد الآباد در آنجا معذب خواهند بود^(۱).

مؤلف گوید که: از این حدیث ظاهر می‌شود که ارواح مؤمنان در عالم برزخ در بهشت خلدند که در آسمان است، و از احادیث سابقه ظاهر می‌شود که در بهشت زمین می‌باشند، و آن احادیث پیش معتبرتر است، و ممکن است که این مخصوص بعضی از مقرّبان بوده باشد. و مجمل قول در این ابواب و آنچه مذکور شد البته اعتقاد باید کرد.

و از احادیث مستفیضه و براهین قاطعه آنچه معلوم می‌شود آن است که نفس بعد از موت باقی است اگر محض ایمان دارد متنعّم است، و اگر محض کفر دارد معذب است، و اگر مستضعف است که قدرت بر تمییز حق از باطل ندارد یا حجت کما ینبغی بر او تمام نشده است مانند جمعی که در اقصای بلاد کفر یا بلاد تسنّن می‌باشند و اطلاعی بر اختلاف مذاهب ندارند یا اگر اطلاع دارند نمی‌توانند به بلادی آمد که تجسس دین حق بکنند بلکه بعضی از مخالفین که محبت اهل بیت داشته باشند و با شیعه عداوتی نداشته باشند و حیران باشند و امام را به خصوص نشناسند و اطفال و مجانین و امثال ایشان، اینها را در برزخ

سؤالی و عذابی و ثوابی نخواهد بود و امر ایشان موقوف است تا قیامت که حق تعالی به عدل خود یا به فضل خود با ایشان سلوک کند.

و سایر مردم ارواح به ایشان برمی گردد در قبر به جمیع بدن یا به بعضی از بدن که قدرت بر فهم خطاب و سؤال و جواب داشته باشند، و از ایشان سؤال می کنند از بعضی عقاید و از بعضی اعمال و به مقتضای آن ثواب و عقاب می دهند.

و ضغطه و فشار قبر فی الجمله حق است، و سؤال از بعضی ساقط می شود مانند کسی که تلقین او کرده باشند، و ضغطه نیز از بعضی از مؤمنان ساقط می شود چنانکه گذشت، و آنها همه در بدن اصلی واقع می شود بعد از آن روح تعلق می گیرد به بدن مثالی لطیفی مانند اجسام جن و ملائکه شبیه به اجساد اصلیه در صورت، و تنعم و عذاب در آن بدن می باشد.

و ممکن است که ارواح را المی حاصل شود به سبب بعضی از امور که نسبت به بدن اصلی واقع می شود به اعتبار تعلقی که سابق به آن داشته است و می داند به آن عود خواهد کرد چنانکه از اخبار ظاهر می شود.

و به این وجه اکثر اخبار که در باب ثواب و عقاب قبر، و گشادگی و تنگی آن، و حرکت روح و طیران او در هوا، و آمدن او به زیارت اهل خود، و دیدن ائمه به شکلهای ایشان، و مشاهده اعدای ایشان با عذاب، و سایر آنچه در این باب وارد شده است بر همه مذاهب بدون تکلف ساخته می شود.

پس مراد به قبر در اکثر اخبار آن مکانی است که روح در آن می باشد در عالم برزخ، و اگرچه ممکن است تصحیح بعضی از اخبار با قول به تجسم روح بدون اجساد مثالیّه اما چون اجساد مثالیّه در احادیث معتبره بسیار وارد شده است و مانعی شرعاً و عقلاً از قول به آن نیست البته قائل باید شد.

و توهمی که کرده اند که تناسخ لازم می آید باطل است چنانکه دانستی، و عمدۀ در نفی تناسخ ضرورت دین و اجماع مسلمین است بر بطلان آن، و معلوم است که این داخل نیست در آنچه اجماع و ضرورت بر نفی آن قائم شده است، و چگونه داخل در آن باشد

و حال آنکه قائل به آن نشده‌اند بسیاری از مسلمانان مانند شیخ مفید و غیر او از متکلمین و محدثین.

و شیخ مفید در جواب مسائل صروریّه گفته است که: از ائمه هدی علیهم‌السلام وارد شده است که: معذب نمی‌شود در قبر هر میتی بلکه معذب می‌شود هر که محض کفر داشته باشد، و متنعم نمی‌شود هر میتی بلکه متنعم می‌شود کسی که محض ایمان داشته باشد، و به غیر این دو صنف را به حال خود می‌گذارند^(۱).

و همچنین روایت شده است که سؤال قبر نیز مخصوص این دو صنف است چنانکه در اخبار وارد شده است^(۲).

و اما عذاب کافر در قبر و نعیم مؤمن در آن، پس در خبر وارد شده است که: حق تعالی می‌گرداند روح مؤمن را در قالبی مثل قالب او در دنیا در بهشتی از بهشتهای او و متنعم می‌دارد او را تا روز قیامت، پس چون در صور بدمند انشاء می‌کند جسد او را که پوسیده است در خاک و متفرق گردیده است، پس برمی‌گرداند روح او را به همان بدن، و حشر می‌کند او را به موقف و امر می‌کند او را که به جنت خلد می‌برند، و ابد الآباد در آن متنعم می‌باشد. اما آن جسدی که به آن برمی‌گردد بر ترکیب جسد دنیا نیست، بلکه تعدیل طباع آن می‌نماید و صورت او را نیکو می‌گرداند که هرگز پیر نمی‌شود به آن تعدیل طباع، و تعب و واماندگی و سستی او را در بهشت نمی‌باشد.

و روح کافر را در قالبی قرار می‌دهد مثل قالب او در دنیا در محل عذابی که معاقب می‌شود به آن و آتشی که معذب می‌گردد به آن تا قیامت، پس خدا انشا می‌کند جسدی را که مفارقت کرده است از آن و در قبر برمی‌گرداند روح را به آن، و به آن بدن معذب می‌گردد همیشه در آخرت، و جسدش را به نحوی ترکیب می‌کند که فانی نشود^(۳).

۱. المسائل السرویه ۶۲؛ تصحیح الاعتقاد ۸۷؛ کافی ۲۳۵/۳؛ من لا یحضره الفقیه ۱/۱۷۸؛ مختصر بصائر الدرجات ۲۱.

۲. المسائل السرویه ۶۲؛ الذکری ۷۷.

۳. المسائل السرویه ۶۳؛ تصحیح الاعتقاد ۹۸.

فصل پنجم

در بیان بعضی از شرایط و علامات قیامت است

که پیش از نفخ صور واقع می‌شود

و عمده آنها چند چیز است:

اول - خروج یاجوج و ماجوج است که قرآن مجید به آن ناطق است، و در قصه ذوالقرنین فرموده است که: «چون سد را ساخت که مانع بیرون آمدن یاجوج و ماجوج باشد گفت: پس هرگاه بایاد وعده پروردگار من سد را با زمین هموار می‌کند، و وعده پروردگار من حق است»^(۱).

و در جای دیگر فرموده است که: «تا وقتی که گشوده شوند یاجوج و ماجوج یعنی سد ایشان و ایشان از هر بلندی به سرعت به زیر آیند، و نزدیک شود وعده حق قیامت»^(۲).

و مفسران از حدیقه روایت کرده‌اند که رسول خدا ﷺ فرمود که: یاجوج امتی است و ماجوج امتی است، و هر یک چهارصد طایفه‌اند، و مردی از ایشان نمی‌میرد تا هزار فرزند از صلب خود می‌پیند، و ایشان سه صنف‌اند: صنفی از ایشان مانند درختان بلندند، و صنفی از ایشان طول و عرضشان مساوی است و این صنف‌اند که هیچ کوه و آهنی در پیش ایشان نمی‌ایستد، و صنفی دیگر یک گوش خود را فراش می‌کنند و دیگری را لحاف خود و نمی‌گذرند به فیلی و شتری و خوکی و سایر حیوانات مگر آنکه آنها را می‌خورند و هر که از ایشان می‌میرد او را می‌خورند، مقدمه ایشان در شام خواهد بود و ساقه ایشان در خراسان و نهرهای مشرق و دریاچه مازندران را آخر می‌کنند^(۳).

و چون خصوصیات ایشان در احادیث معتبره وارد نشده است به همین اکتفاء کردیم، و مجملأ ایمان به وجود ایشان و خروج ایشان نزدیک به قیامت است، و سد ذوالقرنین

۱. کف: ۹۷ و ۹۸.

۲. سورة انبیاء: ۹۶.

۳. مجمع البیان ۷۶۳/۶.

چنانکه در نصّ قرآن مجید وارد شده است باید آورد و گوش به سخن ملاحظه و شبهه‌های ایشان نباید کرد، و تجسس خصوصیات آنها ضرور نیست.

دوم - دابّه الارض است که سابقاً در رجعت مذکور شد.

سوم - بیرون آمدن آفتاب است از جانب مغرب چنانکه حق تعالی فرموده است که: «روزی که بیاید بعضی از آیات پروردگار تو نفی نمی‌بخشد نفسی را ایمان او که پیشتر ایمان نیاورده باشد، یا کسب کند در ایمان او خیری و طاعتی»^(۱).

و عامه از رسول خدا ﷺ روایت کرده‌اند که: آیات، طلوع آفتاب است از مغرب، و دابّه الارض است، و دجال، و دخان، و مرگ، و قیامت^(۲).

و عیاشی از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که: آیات پروردگار، طلوع شمس است از مغرب و خروج دابّه الارض و دخان^(۳).

و کلینی و شیخ طوسی به سند معتبر از آن حضرت روایت کرده‌اند که: چون آفتاب از مغرب طلوع کند همه کس ایمان می‌آورد و ایمان به ایشان نفع نمی‌بخشد^(۴).

و علی بن ابراهیم نیز به سند صحیح روایت کرده است که: چون آفتاب از مغرب طلوع کند هر که ایمان آورد، ایمان به او نفع نمی‌بخشد^(۵).

چهارم - دخان است که در احادیث سابقه مذکور شد، و آن اشاره است به آنکه حق تعالی فرموده است: «يَوْمَ تَأْتِي السَّمَاءُ بِدُخَانٍ مُّبِينٍ * يَغْشَى النَّاسَ هَذَا عَذَابٌ أَلِيمٌ»^(۶) یعنی: «روزی که بیاورد آسمان دود هویدانی که فراگیرد مردم را گویند این عذابی است دردآورنده پروردگارا عذاب را از ما دور کن به درستی که ما ایمان می‌آوریم». بعد از آن فرموده

۱. سورة انعام: ۱۵۸.

۲. تفسیر فخر رازی ۷/۱۴.

۳. تفسیر عیاشی ۳۸۴/۱.

۴. کافی ۱۰/۵: تهذیب الاحکام ۱۱۵/۴ و ۱۳۶/۶: تحف العقول ۲۸۸.

۵. تفسیر قمی ۲۲۲/۱.

۶. سورة دخان: ۱۰ و ۱۱.

است که: «ما اندکی عذاب را از شما دور می‌کنیم به درستی که شما باز عود خواهید کرد به کفر و تکذیب»^(۱).

و اکثر مفسران گفته‌اند که: دخان آیتی است از اشراط قیامت که مردم را فرا گیرد و داخل شود در گوشه‌های کفار و منافقان پیش از قیامت، و سرهای ایشان مانند کله بریان شود و به هر مؤمنی از آن مثل زکامی برسد، و زمین مانند خانه‌ای شود که در آن آتش افروخته باشند، و چهل روز بماند و بعد از آن برطرف شود. این را از ابن عباس و حسن بصری و دیگران روایت کرده‌اند^(۲)، و در احادیث اهل بیت مجعلاً وارد شده است، و این تفصیل در آنها به نظر نرسیده است به همین نحو ایمان باید آورد.

و آنچه بعضی گفته‌اند که دخان اشاره است به قحطی که در زمان حضرت رسول ﷺ شد^(۳) مخالف احادیث معتبره است از عامه و خاصه، و در بعضی از روایات وارد شده است که این دخان در رجعت ظاهر خواهد شد^(۴).

۱. سورة دخان: ۱۵.

۲. تفسیر کبیر ۲۷/۲۴۲: تفسیر کشاف ۴/۲۷۲: جامع البیان ۱۳/۱۱۰-۱۱۴.

۳. تفسیر کبیر ۲۷/۲۴۲: جامع البیان ۱۳/۱۱۳.

۴. تفسیر قمی ۲/۲۹۰: تفسیر کشاف ۴/۲۷۲.

فصل ششم

در بیان نفخ صور است و فناء اشیاء

بدان که آیات بسیار دلالت می‌کند بر نفخ صور، واحادیث بسیار از طرق خاصه و عامه وارد شده است که: حق تعالی اسرافیل را خلق کرد و با او صور عظیمی آفرید یعنی بوقی که یک طرف آن در مشرق است و طرف دیگر در مغرب، و از روزی که او خلق شده است آن بوق را در دهان دارد و منتظر امر الهی است که هرگاه فرمان الهی برسد در صور بدمد، چنانکه حضرت سیدالساجدین علیه السلام در صحیفه کامله فرموده است: «اسرافیل صاحب صور که دیده‌ها گشوده و انتظار می‌کشد از جانب تو رخصت دمیدن در صور را، و حلول امر قیامت را، پس آگاه می‌سازد، و زنده می‌گرداند به دمیدن در صور مرده‌ها را که در قبرها در گرو اعمال خودند»^(۱)، و حق تعالی در سوره کهف فرموده است: «و نفخ کرده شود در صور، پس جمع کنیم ایشان را جمع کردنی»^(۲)، و در طه فرموده است: «در روزی که بدمند در صور، و حشر کنیم مجرمان را با دیده‌های کبود»^(۳)، و در سوره مؤمنین فرموده است: «پس هرگاه بدمند در صور پس نسبها در میان ایشان نخواهد بود در آن روز»^(۴)، و در سوره نمل فرموده است: «و روزی که بدمند در صور پس به فزع آیند هرکه در آسمانها و زمین است»^(۵).

و گفته‌اند که: از شدت خوف می‌میرند مگر کسی که خداوند خواهد نمیرد^(۶).

و گفته‌اند که: جبرئیل و اسرافیل و عزرائیل اند که در نفخ صور نمی‌میرند^(۷).

۱. صحیفه سجادیه ۶۲.

۲. سوره کهف: ۹۹.

۳. سوره طه: ۱۰۲.

۴. سوره مؤمنون: ۱۰۱.

۵. سوره نمل: ۸۷.

۶. بحار الانوار ۳۱۹/۶.

۷. تفسیر کبیر ۲۴/۲۲۰.

و در سوره یس فرموده است که: «انتظار نمی‌کشند مگر یک صدای عظیم را که ایشان را بگیرد در حالتی که در عین مخاصمه و منازعه و معامله باشند»^(۱). و مراد نفخه اولی است که به آن می‌میرند.

و مفسران روایت کرده‌اند که: قیامت برپا شود در وقتی که دو مرد جامه‌ها گشوده باشند که خرید و فروش کنند و هنوز جامه‌ها را نیپچیده باشند که قیامت برپا شود، و مردی لقمه‌ای برداشته هنوز به دهانش نرسیده باشد که بمیرد، پس فرموده است که: «استطاعت ندارند که وصیتی بکنند و نه به سوی اهل خود و خانه‌های خود برگردند»^(۲).^(۳)

علی بن ابراهیم روایت کرده است که: این در آخرالزمان است، صیحه‌ای در میان ایشان بلند شود در وقتی که در بازارهای خود در مخاصمه باشند، پس همه بمیرند در حالتی که خود و احدی از ایشان به منزل خود بر نمی‌گردند، و وصیتی نمی‌کنند^(۴).

پس حق تعالی نفخه دوم را فرمود: «و نفخ کرده شود در صور پس ایشان از قبرها به سوی پروردگار خود - یعنی به سوی عرش او و محل حکم او - به سرعت روند گویند ای وای بر ما کی ما را برانگیخت و محشور گردانید از جای خوابگاه ما این است آنچه وعده داد خداوند رحمان و راست گفتند پیغمبران نبود مگر صدائی پس ناگاه همه در یک موضع نزد ما حاضر شده‌اند»^(۵).

و در سوره ص فرموده است: «انتظار نمی‌کشند مگر یک صیحه را و دیگر بر نمی‌گردند در دنیا»^(۶).

و در زمر فرموده است: «و نفخ کرده می‌شود در صور پس بیهوش می‌شود هر که در آسمانها و زمین است یعنی می‌میرند پس بار دیگر در صور می‌دمند پس ناگاه ایشان ایستاده‌اند و نظر می‌کنند

۱. سوره یس: ۴۹.

۲. سوره یس: ۵۰.

۳. جامع البیان ۱۲/۱۳.

۴. تفسیر قمی ۲/۲۵۲.

۵. سوره یس: ۵۱-۵۳.

۶. سوره ص: ۱۵.

یا انتظار می‌کشند که با ایشان چه کار خواهند کرد»^(۱).

و در سوره دیگر فرموده است که: «دمیده می‌شود در صور آن روزی است که وعیدهای الهی به عمل می‌آید»^(۲).

و فرموده است که: «گوش بده و بشنو روزی که ندا می‌کند نداکننده از مکان نزدیک، روزی که می‌شنوند صیحه را به حق، و راستی آن روزی است که بیرون می‌آیند مردم از قبرها به درستی که ما تئیم که زنده می‌کنیم و می‌میرانیم و به سوی ما است بازگشت همه، روزی که شکافته می‌شود زمین و بیرون می‌آیند مردم به سرعت، این حشری است که بر ما آسان است»^(۳).

و در مدثر فرموده است که: «پس هرگاه بدمند در ناقور - یعنی در بوق - پس آن روزی است که دشوار است بر کافران و آسان نیست»^(۴).

پس از آیات کریمه معلوم شد که دو نفخ در صور البته می‌باشد: یکی دمیدن اول که به آن جمیع اهل زمین و اکثر اهل آسمانها می‌میرند به یک دفعه، و دیگری در وقت مبعوث شدن که به آن دمیدن همه خلایق به یک دفعه زنده می‌شوند.

و بعضی از مفسران گفته‌اند که سه مرتبه می‌دمد: اول نفخه فزع است که می‌ترسند، دوم نفخه صق است که می‌میرند، و سوم نفخه قیام است که زنده می‌شوند و از قبرها بیرون می‌آیند^(۵)، و این قول نادر است.

و در احادیث معتبره به غیر از دو نفخه نیست، و تأویلی که بعضی کرده‌اند که صور جمع صورت است و مراد دمیدن ارواح است در بدن‌ها در قیامت، بی‌وجه است و منافی ظواهر آیات بلکه صریح آنها است و مخالف اخبار معتبره است.

چنانکه علی بن ابراهیم به سند معتبر از سویر بن ابی‌فاخته روایت کرده است که از

۱. سوره زمر: ۶۸.

۲. سوره ق: ۲۰.

۳. سوره ق: ۴۱-۴۴.

۴. سوره مدثر: ۸-۱۰.

۵. جامع البیان ۱۸/۱۱.

حضرت امام زین العابدین علیه السلام سؤال کردند که: فاصله میان نفخه اول و دوم چند گاه خواهد بود؟ حضرت فرمود: آنچه خدا خواهد. پرسیدند که: یابن رسول الله! چگونه می دمد در صور؟ فرمود: اما نفخه اولی پس به درستی که امر می کند خدا اسرافیل را که فرود آید به دنیا، پس فرود می آید با صور، و صور یک سر دارد و دو طرف و میان طرفین هریک به قدر مابین آسمان و زمین است.

چون ملائکه اسرافیل را می بینند که با صور به زمین می آید می گویند که خدا رخصت داده است در مردن اهل زمین و اهل آسمان، پس اسرافیل فرود می آید به حظیره بیت المقدس و رو به کعبه می کند.

چون اهل زمین اسرافیل را می بینند می گویند خدا رخصت داده است در مرگ اهل زمین، پس در آن صور می دمد و صدا بیرون می آید از طرفی که در جانب زمین است، پس در زمین صاحب روحی نمی ماند مگر آنکه می میرد، و بیرون می آید از طرفی که در جانب آسمان است، پس در آسمانها صاحب روحی نمی ماند مگر آنکه می میرد مگر اسرافیل. پس حق تعالی می فرماید به اسرافیل که: ای اسرافیل! بعیر، او نیز می میرد و بر این حالت آنقدر که خدا خواهد، پس امر می کند خدا آسمانها را که به حرکت و موج می آیند، و امر می کند کوهها را که روان می شوند.

حضرت فرمود: یعنی هموار می شوند و پهن می شوند، و بدل می شود زمین به زمین دیگر یعنی به زمینی که بر روی آن گناه نکرده باشند و بارز و نمودار باشد، و کوهی و بنائی و درختی و گیاهی بر روی زمین نباشد چنانکه اول بار زمین را پهن کرد، و عرش خود را بر روی آب خواهد گذاشت چنانکه اول مرتبه گذاشته بود، و استقلال او به عظمت و قدرت ظاهر خواهد شد، پس در آن وقت ندا کند خداوند جبار جل جلاله به صدای بسیار بلندی که به اطراف آسمان برسد و گوید: از برای کیست پادشاهی امروز؟ و چون کسی نباشد که بگوید، خود جواب می فرماید و می گوید: از برای خداوند یگانه قهار است، و من خلق کردم همه خلایق را و میراندم ایشان را، منم خداوندی که جز من خداوندی نیست و شریکی ندارم و نه وزیری، و من آفریدم خلق را به دست قدرت خود و می میرانم ایشان

را و زنده می‌کنم، پس خداوند جبار به قدرت خود بدمد در صور، و بیرون رود صدا از طرفی که به جانب آسمانها است، پس در آسمانها احدی نماند مگر آنکه زنده شود و برخیزد چنانکه بود، و حاملان عرش برگردند و بهشت و دوزخ حاضر شوند و محشور شوند خلاق از برای حساب. پس حضرت بسیار گریست در این وقت^(۱).

و در تفسیر علی بن ابراهیم در کتاب زید نرسی از عبید بن زراره روایت کرده‌اند که: از حضرت صادق علیه السلام شنیدم که می‌گفت که: چون بمیراند حق تعالی اهل زمین را تأخیر می‌کند مثل آنکه خلق کرده است خلاق را، و مثل آنکه میرانده است ایشان را و اضعاف آن زمانها، پس می‌میراند اهل آسمان اول را، و بر این حالت می‌گذارد و مثل آنچه خلق کرده است خلق را و مثل آنچه میرانده است اهل زمین را و اهل آسمان اول را و اضعاف آن را، پس می‌میراند اهل آسمان دوم را و همچنین اضعاف جمیع این مدتها تأخیر می‌فرماید، پس می‌میراند اهل آسمان سوم را، و همچنین میراندن اهل هر آسمانی را به قدر جمیع زمانهای گذشته تأخیر می‌نماید، تا آنکه آسمان هفتم را فرمود.

پس فرمود که: تأخیر می‌نماید به قدر زمانهای گذشته و اضعاف آنها، پس می‌میراند میکائیل را و باز اضعاف جمیع زمانهای گذشته تأخیر می‌نماید، پس می‌میراند جبرئیل را پس باز به قدر اضعاف زمانهای گذشته مکث می‌فرماید، پس می‌میراند اسرافیل را و باز مثل اضعاف جمیع زمانها تأخیر می‌فرماید، پس می‌میراند ملک الموت را پس باز مثل اضعاف زمانهای گذشته مکث می‌فرماید.

پس می‌فرماید: از کیست پادشاهی امروز؟ پس خود در جواب می‌فرماید: از خداوند یگانه قهار است، کو جباران؟ کجایند آنها که ادعای خدایی می‌کردند؟ کجایند متکبران؟ پس خلاق را برمی‌گرداند و خلق می‌کند.

عبید گفت: من عرض کردم که: چنین چیزی می‌باشد؟! پس بسیار طولانی شمردم این زمانها را. حضرت فرمود: زمانهای پیش از آفریدن خلاق درازتر است، آیا بر آنها مطلع

شدی که بر اینها مطلع نخواهی شد^(۱).

مؤلف گوید که: این حدیث به حسب ظاهر منافی ظواهر آیات و اخبار سابقه است که دلالت می‌کردند بر آنکه اکثر اهل آسمانها به یک دفعه به دمیدن صور اول هلاک می‌شوند، و این خبر چون راوی آن جهالتی دارد معارض آن آیات و اخبار نمی‌تواند بود، و ظاهرش آن است که ارواح و اجساد خلائق معدوم مطلق گردند چنانکه بعد از این انشاء الله مذکور خواهد شد.

و استبعادی که بعضی می‌کنند که همه خلائق معدوم باشند خطاب لِمَنِ الْمُلْكُ بی‌فایده است، صورتی ندارد زیرا که از حکیم علیم آنچه صادر می‌گردد البته متضمن حکمتی هست هر چند که بر ما مخفی باشد، و ممکن است که در او لطفی باشد نسبت به مکلفین که چون مخبر صادق این خبر را بعد از وقوع به ایشان بگوید موجب آن گردد که در نظر ایشان بی‌اعتبار شود و مغرور به عزتها و دولتهای آن نگردد، و علم به قدرت حق تعالی و تفرّد او در تدبیر عالم بیشتر شود.

و اما فناء اشیاء قبل از قیامت در آن شکی نیست که جمیع زنده‌ها به غیر حق تعالی می‌میرند و بعد از مردن در قیامت زنده می‌شوند.

و اما خلاف است در آنکه آیا ارواح و اجساد و هر چه غیر جناب مقدس الهی است معدوم بالمرّه می‌شوند یا ارواح باقی‌اند، و جمیع اجسام غیر آنها از آسمانها و زمین و جمیع اجساد معدوم می‌شوند و باز حق تعالی ایشان را برمی‌گرداند، یا هیچ یک از آنها معدوم بالمرّه نمی‌شود و روح به آنها برمی‌گردد.

و متکلمان عامه را در این باب اقوال بسیار هست که در ذکر آنها فایده‌ای نیست و هر یک بر مذهب خود از اخبار و روایات استدلال کرده‌اند.

و قائلان به فنا ایضاً استدلال کرده‌اند از قول حق تعالی ﴿هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ﴾^(۲)، ﴿كُلُّ

۱. تفسیر قمی ۲/ ۲۵۶.

۲. سورة حدید: ۳.

شَيْءٍ هَالِكٍ إِلَّا وَجْهَهُ»^(۱)، «كَمَا بَدَأْنَا أَوَّلَ خَلْقٍ نُعِيدُهُ»^(۲)، «كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ * وَيَبْقَىٰ وَجْهَ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ»^(۳).

و قائلان به عدم فنا استدلال کرده‌اند به ظواهر آیاتی که دلالت می‌کند بر آنکه حشر به جمیع اجزاء متفرقه است مانند قصه ابراهیم علیه السلام و عزیز. و حق آن است که آیات از هیچ طرف صریح نیست، و دلایل عقلیه از جانبین مدخول است، و جزم به احد طرفین مشکل است، و اعتقاد اکثر متکلمین عامه در ارواح آن است که معدوم نمی‌شوند، و اکثر متکلمین امامیه را اعتقاد آن است که ارواح و اجساد مکلفین معدوم نمی‌شوند چنانکه خواجه نصیر در تجرید گفته است: دلیل سمعی دلالت بر فنای اجسام کرده است^(۴)، و تأویل می‌کنند در مکلف به تفریق اجزاء چنانکه در قصه ابراهیم علیه السلام وارد شده است.

اما بعضی از احادیث معتبره صریح است در فناء و انعدام بالکلیه چنانکه گذشت که حضرت صادق علیه السلام در جواب زندق فرمود که: روح باقی است تا وقتی که در صور بدمند پس در آن وقت باطل می‌شوند اشیاء و فانی می‌شوند، پس نه جسمی می‌ماند و نه محسوسی، پس برمی‌گرداند اشیاء را چنانکه ابتدا کرده است مدبر آنها، و آنها چهارصد سال است که خلق قطع می‌شوند در آن و این در میان دو نفخ صور است^(۵).

و در بعضی از خطبه‌های نهج البلاغه که اکثر آنها را متواتر می‌دانند مذکور است که: او است فانی کننده اشیاء بعد از وجود آنها تا آنکه موجود آنها می‌گردد مثل مفقود آنها، و نیست فانی کردن اشیاء بعد از آفریدن عجیب‌تر از به وجود آوردن آنها از عدم، و چگونه چنین نباشد و حال آنکه اگر جمع شوند جمیع حیوانات دنیا از مرغان و چهارپایان و جمیع اصناف آنها و احمقان و بزرگان جمیع امتها بر آنکه احداث کنند پشه‌ای را، قادر بر آن

۱. سورة قصص: ۸۸.

۲. سورة انبیاء: ۱۰۴.

۳. سورة الرحمن: ۲۶ و ۲۷.

۴. کشف المراد فی شرح تجرید الاعتقاد ۴۲۷.

۵. احتجاج ۲/ ۲۴۵.

نباشند و راهی به سوی آن نیابند، و هرآینه حیران گردد عقلهای ایشان در علم آن، و حیران و عاجز گردد قوتهای ایشان، و برگردند و امانده و اعتراف کنند به آنکه مقهورند و اقرار کننده به عجز از انشاء، و اذعان به ضعف کنند از فانی کردن آن.

و به درستی که حق تعالی برمی گرداند بعد از فانی دنیا تنها که هیچ چیز با او نیست چنانکه پیش از آفریدن چنین بود و بعد از فناء دنیا، نه وقتی خواهد بود و نه مکانی، و نه جسمی و نه زمانی، معدوم می گردد در آن وقت اجلها و وقتها و زایل می گردد سالها و ساعتها، پس هیچ نخواهد بود مگر خداوند یگانه قهار که بازگشت جمیع امور به او است، در وقتی که آنها را ایجاد کرد قدرتی نداشتند و در هنگامی که فانی خواهد کرد امتناعی نتوانستند کرد، و اگر قدرت بر امتناع داشتند هرآینه دایم می بود بقای آنها، و در وقتی که ایجاد آنها کرد از برای تقویت پادشاهی خود نکرد، و از برای خوف از زوال و نقصان یا از برای یاری بر دشمنان یا از برای وحشت و تنهایی که با ایشان انس بگیرد نیافرید، و بعد از آفریدن که آنها را فانی می گرداند از برای ملالی نیست که از تصرف و تدبیر به هم رسانیده باشد یا بر او سنگین و دشوار بوده باشد بقای آنها، و باز برمی گرداند آنها را بعد از فانی کردن بدون آنکه احتیاجی به آنها داشته باشد یا استعانت و یاری به آنها بجوید^(۱).

و این خطبه صریح است در فانی جمیع چیزها، و بنا بر این چاره ای نیست از قول به جواز اعاده معدوم و وجوهی که از برای تصحیح معاد با قول به امتناع اعاده معدوم گفته اند فایده نمی بخشد، و اظهر جواز اعاده معدوم است عقلاً و شرعاً هرگاه چیزها را از کتم عدم به وجود تواند آورد چرا بعد از عدمش ایجاد نتواند کرد و حال آنکه از حد امکان به در نرفته است، و اگر کسی بر جوازش دعوی بدهات کند روا است.

اما اخبار فانی مطلق به حدی نرسیده است که افاده قطع کند پس رد اخبار نباید کرد در مرتبه احتمال بلکه ظن باید گذاشت.

فصل هفتم

در بیان سایر احوالی است که حق تعالی خبر داده است

که پیش از قیامت واقع خواهد شد

باید به همه آنچه حق تعالی در آیات کریمه خبر داده است از مقدمات حشر ایمان آورد، و به سبب استبعادات ملاحظه و شبهه‌های فلاسفه راه تأویل در آنها نباید داد چنانکه فرموده است: «روزی که بیچیم آسمانها را مانند پیچیدن نامه‌ها»^(۱)، و فرموده است: «هرگاه شق شود آسمانها و به رنگهای مختلف نماید»^(۲)، و باز فرموده است که: «منشق شود آسمان پس آن روز راست باشد»^(۳)، و فرموده است که: «وقتی که آسمان را از جای خود دور کند»^(۴)، و باز فرموده است که: «آسمان شکافته شود»^(۵)، و در کواکب در مواضع متعدده فرموده است که: نورشان بر طرف شود، و از آسمان فرو ریزند، و نور آفتاب و ماه بر طرف شود، و ماه و آفتاب با یکدیگر جمع شوند، و کوهها مانند پشم حلاجی کرده به حرکت آیند، و از یکدیگر بریزند، و مانند ذره‌ها به هواروند و با زمین هموار شوند، و زلزله عظیمی در زمین به هم رسد که جمیع بناها و بلندیاها از زمین بر طرف شود، و هموار شود که هیچ بلندی در آن نماند، و مسطح شود، و فرموده است که: «و سؤال می‌کنند از تو - یا محمد - از کوهها پس بگو که می‌کند آنها را پروردگار من کندن پس می‌گرداند زمین را بیابانی مستوی که نبینی در آن نه پستی و نه بلندی»^(۶).

و علی بن ابراهیم در تفسیر به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده

۱. سورة انبیاء: ۱۰۴.

۲. سورة الرحمن: ۳۷.

۳. سورة مزمل: ۱۸.

۴. سورة تکویر: ۱۱.

۵. سورة فرقان: ۲۵؛ سورة رحمن ۳۷؛ سورة حاقه: ۱۶.

۶. سورة طه: ۱۰۵.

است که: چون خداوند عالمیان خواهد که مردم را جمع و محشور کند امر می‌کند که منادی ندا کند، پس همه جن و انس را در یک چشم به هم زدن در یک مکان جمع کند، پس آسمان اول را به زیر آورد و در عقب مردم بدارد، پس آسمان دوم را به زیر آورد که در برابر آسمان اول است، و به این ترتیب جمیع آسمانها را به زیر آورد و محیط گرداند به مردم. پس ابری به زیر آید با گروهی از ملائکه و منادی ندا کند به این آیه ﴿يَا مَعْشَرَ الْجِنَّ وَالْإِنْسِ إِنِ اسْتَطَعْتُمْ أَنْ تَنْفُذُوا مِنْ أَقْطَارِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ فَانْفُذُوا لَا تَنْفُذُونَ إِلَّا بِسُلْطَانٍ﴾^(۱) یعنی: «ای گروه جن و انس! اگر توانید که نفوذ کنید و بگریزید از اقطار آسمانها و زمین، پس نفوذ کنید و نتوانید که نفوذ کرد مگر به قدرت خدا و حکم او».

پس حضرت گریست، راوی پرسید که: در این وقت رسول خدا ﷺ و امیر المؤمنین علیه السلام و شیعیان او در کجایند؟ فرمود: ایشان بر روی تلی چندند از مشک خوشبو تر، و بر منبرها از نور، و مردم محزون می‌باشند و ایشان محزون نیستند، و مردم می‌ترسند و ایشان نمی‌ترسند، پس آیه‌ای خواند که مضمونش این است که: «هر که بیاورد حسنه‌ای پس از برای او است بهتر از آن، و ایشان از فرع آن روز ایمن‌اند»، پس فرمود: به خدا سوگند که حسنه در این آیه ولایت امیر المؤمنین علیه السلام است^(۲).

و علی بن ابراهیم از آن حضرت روایت کرده است که: چون روز قیامت شود جمع کند حق تعالی همه بندگان را در یک بقعه زمین و وحی می‌نماید به آسمان اول که: فرود بیا با هر که در توست، پس فرود می‌آید آسمان اول با دو برابر هر که در زمین است، و آسمان دوم فرود می‌آید با دو برابر جمیع آنچه در زمین است و اهل آسمان اول، و همچنین اهل هر آسمانی به زیر می‌آیند با دو برابر سابق، پس جن و انس در هفت سرا پرده‌اند از ملائکه، پس منادی ایشان را ندا می‌کند به آن آیه‌ای که گذشت، پس نظر می‌کنند که از هر طرف ملائکه به ایشان احاطه کرده است و از هیچ طرف به در نمی‌توانند رفت^(۳).

۱. سورة الرحمن: ۳۳.

۲. تفسیر قمی ۲/ ۳۴۵ با اندکی تفاوت.

۳. تفسیر قمی ۲/ ۳۴۵.

فصل هشتم

در بیان حشر وحوش است

حق تعالی فرموده است که: ﴿وَإِذَا الْوُحُوشُ حُشِرَتْ﴾^(۱) یعنی: «هرگاه وحشیان محشور شوند»، و فرموده است: ﴿مَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا طَائِرٍ يَطِيرُ بِجَنَاحَيْهِ إِلَّا أُمَمٌ أَمْثَالُكُمْ مَا فَرَّطْنَا فِي الْكِتَابِ مِنْ شَيْءٍ ثُمَّ إِلَىٰ رَبِّهِمْ يُحْشَرُونَ﴾^(۲) یعنی: «نیست هیچ حیوانی که راه رود بر روی زمین و نه مرغی که به دو بال خود پرواز کند مگر امتی چندند امثال شما در آنکه حق تعالی ایشان را خلق کرده است، و حفظ می‌نماید، و روزی می‌دهد، و تقصیر نکرده‌ایم، و ترک ننموده‌ایم در قرآن مجید یا در لوح محفوظ هیچ چیزی را که ذکر نکرده باشیم، پس به سوی پروردگار خود محشور می‌شوند».

و مشهور میان مفسران آن است که مراد از حشر در این دو آیه محشور شدن در قیامت است. و بعضی گفته‌اند: مراد مردن ایشان است در دنیا. و مشهور میان متکلمین خاصه و عامه آن است که ایشان محشور می‌شوند.

قتاده از مفسران عامه گفته است که: همه چیز محشور می‌شود حتی مگس تا آنکه تقاص و تدارک مظالم ایشان بکنند^(۳).

و معتزله گفته‌اند که: حق تعالی حشر می‌کند جمیع حیوانات را در روز قیامت تا عوض آلهائی که به ایشان رسیده است در دنیا به مردن و کشته شدن و غیر آن ببایند، و چون عوض آن المها به ایشان رسید اگر خواهد بعضی را در بهشت باقی می‌دارد و اگر خواهد فانی می‌کند ایشان را چنانکه در حدیث وارد شده است^(۴).

و اشاعره گفته‌اند که: بر خدا واجب نیست اما حشر می‌کند وحوش را پس قصاص می‌کند حیوان شاخ‌دار را از برای ستمی که بر حیوان بی‌شاخ کرده است در دنیا، آنگاه به

۱. سورة تکویر: ۵.

۲. سورة انعام: ۳۸.

۳ و ۴. تفسیر فخر رازی ۶۷/۳۱.

ایشان می‌گوید بمیرید پس همه می‌میرند^(۱).

و در مجمع البیان در تفسیر آیه اول گفته‌اند که: حق تعالی حشر می‌کند وحوش را که به ایشان برساند آنچه مستحقند ایشان او را از عوضها برالمهایی که به ایشان رسیده است در دنیا، و انتقام بکشد از برای بعضی از بعضی، پس چون رسید به ایشان آنچه مستحق آن بودند از عوضها پس آنها که می‌گویند که عوض دایم است و آنها که می‌گویند عوض منقطع است، بعضی می‌گویند که خدا عوض را دائم می‌دارد از برای ایشان تفضلاً^(۲).

و عامه روایت کرده‌اند از ابوهریره که حضرت رسول ﷺ فرمود که: حشر می‌کند حق تعالی جمیع خلائق را در قیامت از بهائم و دواب و پرندگان و هر چیز که باشد عدالت خدا به مرتبه‌ای می‌رسد در آن روز که حق بی‌شاخ را از شاخ‌دار می‌گیرند، پس می‌گوید: خاک شوید، همه خاک می‌شوند، و از این جهت است که کافر می‌گوید: ﴿يَا لَيْتَنِي كُنْتُ تُرَاباً﴾^(۳) و آرزو می‌کند که او خاک شود و معذّب نگردد^(۴).

و از ابوذر روایت کرده‌اند که گفت: روزی در خدمت پیغمبر ﷺ بودم دو بز بر یکدیگر شاخ زدند، حضرت فرمود: می‌دانید که به چه سبب اینها بر یکدیگر شاخ زدند؟ صحابه گفتند: نمی‌دانیم. حضرت فرمود: لیکن خدا می‌داند در میان ایشان در قیامت حکم خواهد کرد^(۵).

و کلینی و برقی در محاسن روایت کرده‌اند که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در خطبه‌ای فرمود: یا ایها الناس! گناهان سه گناه است: گناهی که آمرزیده می‌شود، و گناهی که آمرزیده نمی‌شود، و گناهی که برای صاحبش امید آمرزش داریم و بر او می‌ترسیم:
اول - گناه بنده‌ای است که حق تعالی او را در دنیا برای آن گناه عقاب کرده باشد، پس

۱. تفسیر فخر رازی ۶۷/۳۱.

۲. مجمع البیان ۱۰/۶۷۳ و ۶۷۴.

۳. سورة نبا: ۴۰.

۴. جامع البیان ۱۵/۲۶ با اندکی تفاوت.

۵. مجمع البیان ۴/۵۰؛ جامع البیان ۷/۲۴۸؛ زاد المسیر ۳/۲۶.

خدا از آن حکیم تر و کریم تر است که بنده را دوباره عقاب کند.

دوم - ظلم بندگان است بعضی بر بعضی، چون حق تعالی متوجه حساب خلائق شود قسم یاد کند و فرماید که: به عزّت و جلال خودم سوگند که از من نمی‌گذرد ستم ستم‌کننده‌ای اگرچه دستی بر دستی بزند یا مسح بر کف دستی بکند، و اگرچه شاخ زدن حیوان شاخ‌دار حیوان بی‌شاخ را باشد، پس اقتصاص می‌کند و حقوق بعضی را از بعضی می‌گیرد تا آنکه احدی را مظلّمه نماند پس ایشان را می‌برد به سوی حساب.

سوم - گناهی است که خدا او را پوشانیده باشد بر بنده خود و روزی او کرده باشد توبه را پس او خاشع و گریان است برای گناه خود و امیدوار است رحمت پروردگار خود را، پس ما نیز برای او چنانیم که او از برای خود و امیدواریم از برای او رحمت را و می‌ترسیم بر او عقاب را^(۱).

مؤلف گوید که: گویا این سه قسم در گناه مؤمنان است زیرا که کافران را در دنیا و آخرت هر دو عقاب می‌نمایند، و خوف سوم بر او به اعتبار احتمال اخلاص به شرایط توبه است و الاّ بر حق تعالی قبول توبه واجب است به سبب وعده‌ای که فرموده است.

و در احادیث معتبره بسیار از طریق عامه و خاصه منقول است از رسول خدا ﷺ که فرمود: در قیامت چهار کس سوار خواهند بود: من بر براق، و برادر من صالح بر ناقه خدا که قوم او آن را پی کردند، و دختر من فاطمه علیها السلام بر ناقه عضبای من، و علی بن ابی طالب علیه السلام بر ناقه‌های بهشت^(۲). و در بعضی از روایات به جای فاطمه عمّ من حمزه سیدالشهداء بر ناقه عضبا^(۳).

و در اخبار مانع الزکاة وارد شده است که: هر که زکات انعام را ندهد و بمیرد حق تعالی او را در صحرائی محشور گرداند که هر صاحب نیشی به نیش خود او را بگزد، و هر

۱. کافی ۲/ ۴۴۳.

۲. امالی شیخ صدوق ۱۷۲؛ امالی شیخ طوسی ۳۴؛ امالی شیخ مفید ۲۷۱.

۳. امالی شیخ طوسی ۲۵۸ و ۳۴۵؛ التحصین ۵۷۲؛ خصال ۲۰۳.

صاحب سمی بر روی او راه رود^(۱).

و ابن بابویه به سند معتبر روایت کرده است که حضرت رسول ﷺ ناقه‌ای دید که پایش را بسته‌اند و بار بر پشت آن است. فرمود: کجا است صاحب این ناقه؟ بگوئید مهیا باشد که فردای قیامت این ناقه با او خصوصت خواهد کرد^(۲).

و از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: هر شتری که سه حج - و به روایت دیگر هفت حج - بر آن بکنند، آن را از چهار پایان بهشت می‌گردانند^(۳).

و از حضرت رسول ﷺ منقول است که: نیکو گردانید قربانیهای خود را که مرکب خود شما خواهد بود در صراط^(۴).

و ایضاً مروی است که اسبان غازیان در دنیا اسبان ایشان است در بهشت^(۵).

و از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: از بهایم در بهشت می‌باشد مگر حمار بلعم باغور و ناقه صالح و گرگ یوسف و کلب اصحاب کهف^(۶).

و در این باب اخبار بسیار است.

پس از ظواهر آیات و اخبار مستفاد می‌شود که وحوش محشور می‌شوند و تدارک ظلمها که بر ایشان واقع شده است می‌کنند. و بعضی از حیوانات دیگر از برای بعضی از مصالح زنده می‌شوند. و بعضی مانند ناقه صالح و آنها که مذکور شد داخل بهشت می‌شوند و آنها به ثواب مکلفان برمی‌گردد، و محشور شدن جمیع حیوانات و عاقبت آنها که محشور می‌شوند، و ملائکه داخل بهشت می‌شوند، و شیاطین داخل جهنم می‌شوند مگر نادری از ایشان که ایمان آورده باشند چنانکه از بعضی روایات شاذّه ظاهر می‌شود.

۱. کافی ۵۰۶/۳؛ من لا یحضره الفقیه ۹/۲؛ محاسن ۸۷/۱؛ معانی الاخبار ۳۳۵.

۲. من لا یحضره الفقیه ۲۹۲/۲؛ دعائم الاسلام ۳۴۷/۱؛ محاسن ۳۴۱/۲؛ مکارم الاخلاق ۲۶۳.

۳. مکارم الاخلاق ۲۴۲.

۴. من لا یحضره الفقیه ۲۱۳/۲؛ علل الشرایع ۴۳۸؛ فردوس الاخبار ۱۱۹/۱.

۵. کافی ۳/۵؛ امالی شیخ صدوق ۴۶۳.

۶. تفسیر قمی ۳۳/۲؛ بحار الانوار ۱۹۵/۸. و در آنها بدون ذکر «ناقه صالح» آمده است.

و عاصیان داخل جهنم می شوند، و مؤمنان مثابند به ایمان و اعمال صالحه، اما خلاف است که ایشان داخل بهشت می شوند یا در اعراف می باشند، اکثر را اعتقاد آن است که داخل بهشت می شوند و درجات ایشان پست تر است از درجات بنی آدم، و بعضی گفته اند ثواب ایشان در اعراف خواهد بود.

و علی بن ابراهیم گفته است که: از عالمی پرسیدند از مؤمنان جن که آیا داخل بهشت می شوند؟ فرمود: نه ولیکن حظیره های بسیار هست در میان بهشت و جهنم که مؤمنان جن و فاسقان شیعه در آنجا خواهند بود^(۱).

و به محض این روایت این مدّعا ثابت نمی شود، و مجمل باید دانست که حق تعالی به مقتضای وعده خود ثواب عاملان را البته عطا می فرماید، و ظاهر آیات آن است که ثواب ایشان نیز در بهشت باشد خصوصاً آیات سوره رحمن که امتنان به نِعَم بهشت بر انس و جان کرده است، و این روایت دلالت می کند بر خلاف آن.

و بعضی از مفسران گفته اند در تفسیر قول حق تعالی: ﴿لَمْ يَطْمِئِنُّوْا اِنَّهُمْ قَبْلَهُمْ وَلَا جَانٌّ﴾^(۲) یعنی: «جماع نکرده است حوریان را پیش از ایشان نه انسانی و نه جنّی» که دلالت می کند بر آنکه ایشان را ثوابی هست و زنان از حوریان دارند. و بعضی گفته اند: معنی آیه آن است که حوریان که خدا به انس می دهد انسی با او مقاربت نکرده است و آنچه به جن می دهد جنی با او مقاربت نکرده، و این استدلال ضعیف است و توقف در این باب اولی است.

۱. تفسیر قمی ۲/ ۳۰۰.

۲. سوره الرحمن: ۵۶.

فصل نهم

در بیان احوال اطفال و مجانین و اشباه ایشان است

بدان که خلاقی نیست میان اصحاب ما در آنکه اطفال مؤمنان با پدران خود در بهشت می‌روند چنانکه حق تعالی فرموده است: ﴿وَالَّذِينَ آمَنُوا وَاتَّبَعَتْهُمْ ذُرِّيَّتُهُمْ بِإِيمَانٍ أَلْحَقْنَا بِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَمَا أَلَتْنَاهُمْ مِنْ عَمَلِهِمْ مِنْ شَيْءٍ﴾^(۱) یعنی: «آنها که ایمان آوردند و از پی ایشان رفتند ذریه ایشان، به سبب ایمان ایشان ملحق ساختیم به ایشان ذریه ایشان را و کم نکردیم از ثواب اعمال پدران به این سبب چیزی را».

و احادیث بسیار وارد شده است که این آیه در باب اطفال مؤمنان نازل شده است که ایشان را با پدران خود به بهشت می‌برند^(۲)، و بعضی گفته‌اند: مراد بالغانند که عمل ایشان قاصر است از آنکه به درجه پدران برسند حق تعالی ایشان را به درجه پدران ملحق می‌گرداند به سبب ایمان پدران ایشان، و این را از ابن عباس روایت کرده‌اند^(۳)؛ و بعضی گفته‌اند: هر دو در آیه داخلند و اول اظهر و اشهر است.

و عامه روایت کرده‌اند از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که: مؤمنان و اولاد ایشان در بهشتند. پس این آیه را خواند^(۴).

و علی بن ابراهیم از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که: اطفال شیعیان ما را حضرت فاطمه علیها السلام تربیت می‌کند و به هدیه می‌دهد به پدران ایشان در قیامت^(۵).

و کلینی از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که: قاصر بودند فرزندان از عمل

۱. سورة طور: ۲۱.

۲. تفسیر فخر رازی ۲۸/۲۵۱؛ جامع البیان ۱۳/۲۵.

۳. جامع البیان ۱۳/۲۶؛ تفسیر کشاف ۴/۴۱۱.

۴. مستند احمد ۱/۱۳۵؛ مجمع الزوائد ۷/۲۱۷.

۵. تفسیر قمی ۲/۳۲۲.

پدران ملحق می‌گرداند پسران را به پدران تا دیده‌های ایشان روشن گردد^(۱).

و در نوادر راوندی از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است که: تزویج مکنید زن خوشرویی را که فرزند نیاورد، به درستی که من مباحات می‌کنم به شما به امتها در روز قیامت، مگر نمی‌دانی که فرزندان در زیر عرش رحمان می‌باشند و استغفار می‌کنند از برای پدران و محافظت می‌کند ایشان را ابراهیم، و تربیت می‌کند ایشان را ساره در کوهی از مشک و عنبر و زعفران^(۲).

و ابن بابویه در فقیه به سند صحیح از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که: چون طفلی از اطفال مؤمنان بمیرد منادی ندا می‌کند در ملکوت سماوات که: فلان پسر فلان مرد، اگر یکی از پدر یا مادر و یا خویشان مؤمن ایشان مرده است به او می‌دهند که او را غذا بدهد، و الاً به حضرت فاطمه می‌دهند که او را غذا بدهد تا یکی از پدر و مادر و اهل بیت مؤمن او بمیرد، پس حضرت فاطمه علیها السلام به ایشان می‌دهد^(۳).

و ایضاً به سند صحیح از آن حضرت روایت کرده است که: حق تعالی اطفال مؤمنان را به حضرت ابراهیم و ساره می‌دهد که غذا می‌دهند ایشان را به درختی در بهشت که پستانها دارد مانند پستانهای گاو، و در قصری از مروارید چون روز قیامت شود ایشان را جامه‌های خوب بپوشانند و خوشبو کنند و به هدیه به پدران ایشان بدهند، پس ایشان پادشاهان باشند با پدران خود در بهشت، و این است معنی قول حق تعالی؛ پس آن آیه را خواند که گذشت^(۴).

و ایضاً در بعضی از کتب معتبره از حضرت باقر علیه السلام روایت کرده‌اند که: چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله در شب معراج به آسمان هفتم رسید و پیغمبران را در آنجا ملاقات کرد گفت: کجا است پدرم ابراهیم؟ گفتند: او با اطفال شیعیان علی است. و چون داخل بهشت شد دید که حضرت ابراهیم علیه السلام در زیر درختی است که پستانها دارد مانند پستانهای گاو

۱. کافی ۳/۲۴۹.

۲. نوادر راوندی ۱۳.

۳ و ۴. من لا یحضره الفقیه ۳/۳۱۶.

و اطفال چند از آن پستانها می‌مکند، و چون پستانی از دهان طفلی بیرون می‌آید حضرت ابراهیم علیه السلام بر می‌خیزد و پستانها را به دهان ایشان می‌گذارد، پس سلام کرد بر حضرت رسول صلی الله علیه و آله و از احوال حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام سؤال کرد. فرمود: او را در میان امت خود گذاشتم، گفت: نیکو خلیفه گذاشته‌ای حق تعالی اطاعت او را بر ملائکه واجب گردانیده است، و اینها اطفال شیعیان اویند، از خدا سؤال کردم که ایشان را به من بسپارد که تربیت ایشان بکنم، و هر جرعه‌ای که ایشان می‌مکند طعم جمیع میوه‌ها و نهرهای بهشت را می‌یابند از او^(۱).

مؤلف گوید که: ممکن است که بعضی را به حضرت فاطمه علیه السلام دهند، و بعضی را به ابراهیم و ساره، یا اول به حضرت فاطمه دهند و آن حضرت به ایشان دهد.

و در اطفال کفار خلاف است: بعضی گفته‌اند تابع پدراند در کفر و با ایشان به جهنم می‌روند؛ و بعضی گفته‌اند ایشان به بهشت می‌روند؛ و بعضی گفته‌اند حق تعالی در قیامت به علم خود با ایشان عمل می‌کند و اگر می‌داند که اگر ایشان می‌ماندند از اهل سعادت می‌بودند ایشان را به بهشت می‌برد، و اگر می‌داند که اگر می‌ماندند از اهل شقاوت می‌بودند ایشان را به جهنم می‌برد؛ و بعضی گفته‌اند داخل بهشت می‌شوند و خدمتکاران اهل بهشت خواهند بود؛ و بعضی مطلق گفته‌اند؛ و اکثر گفته‌اند از اهل اعراف خواهند بود.

و کلینی و ابن بابویه و اکثر محدثین شیعه را اعتقاد آن است که حق تعالی در قیامت ایشان را تکلیف دیگر خواهد کرد، به حسب آن تکلیف ایشان را ثواب و معاقب خواهد گردانید موافق احادیث بسیار که در این باب وارد شده است چنانکه ابن بابویه در **خصال** به سند صحیح علی‌المشهور روایت کرده است از زراره از حضرت امام محمد باقر علیه السلام که: چون روز قیامت شود خدا حجت تمام می‌کند بر پنج کس؛ بر طفل؛ و بر کسی که در میان دو پیغمبر باشد یعنی از بعثت پیغمبر سابق مدتها گذشته باشد و اهل ضلالت غالب شده باشند و حق مخفی شده باشد و پیغمبر دیگر مبعوث نشده باشد مانند زمان جاهلیت

بسیاری از مردم که حجت بر ایشان تمام نشده باشد معذور خواهند بود؛ و کسی که ابتدای بعثت نفهمد و هنوز حجت قایم نشده باشد؛ و ابلیه که تمییز میان حق و باطل نتواند کرد که مستضعف باشد، و دیوانه که هیچ چیز نفهمد و مکلف نباشد؛ و کر و گنگ مادر زاد. پس بر هر یک از ایشان خدا حجت تمام می‌کند و پیغمبری بر ایشان مبعوث می‌گرداند و آتشی از برای ایشان می‌افروزد و پیغمبر می‌گوید به ایشان که: پروردگار شما امر کرده است شما را که داخل آتش بشوید، و هر که داخل شد بر او بُرد و سلام خواهد شد، و هر که فرمان نبرد داخل آتش خواهد شد^(۱).

و ایضاً در کافیه و معانی الاخبار به سند صحیح دیگر از زراره روایت کرده‌اند که: چون روز قیامت شود اطفال را و مرد خرفی را که سن او را دریافته باشد و چیزی نفهمد، و کسی که در فترت در میان دو پیغمبر مرده باشد، و دیوانه و ابلیه که تمییز میان حق و باطل نکنند ایشان بر خدا حجت می‌گیرند که بر ما حجت تمام نشده بود، و حق تعالی بر ایشان حجت تمام می‌کند به آنکه ملکی را به سوی ایشان می‌فرستد، تا آخر آنچه در حدیث سابق گذشت^(۲). و کلینی به سند حسن کالصحیح از هشام روایت کرده است که: از حضرت صادق علیه السلام سؤال کردند از کسی که در فترت مرده باشد، و کسی که به حد بلوغ نرسیده باشد و دیوانه باشد، حضرت فرمود که: خدا حجت بر ایشان تمام می‌کند و آتشی می‌افروزد و می‌گوید: داخل شوید، پس هر که داخل شود بر او بُرد و سلام خواهد بود، و هر که داخل نشود حق تعالی می‌فرماید من شما را تکلیف کردم و نافرمانی کردید^(۳).

و ایضاً به این سند مثل آن را روایت کرده است در باب گنگ و کر، و طفل، و کسی که در فترت بمیرد^(۴).

و ایضاً کلینی به سند دیگر در باب اطفال روایت کرده است که: در روز قیامت خدا ایشان را جمع می‌کند و آتشی می‌افروزد و امر می‌کند ایشان را که خود را در آن بیاندازند،

۱. خصال ۲۸۳.

۲. کافی ۲/۲۴۸؛ معانی الاخبار ۴۰۷.

۳ و ۴. کافی ۳/۲۴۹.

پس هر که خدا داند که از اهل سعادت است خود را در آن آتش می اندازد و بر او سرد و سلامت خواهد بود، و هر که خدا داند که او شقی و بد عاقبت است امتناع می کند و داخل نمی شود، پس خدا امر می کند که ایشان را به آتش ببرند، ایشان می گویند که: هنوز قلم بر ما جاری نشده است. خداوند جبار گوید که: من مشافهه شما را امر کردم و اطاعت من نکردید، پس چگونه اطاعت من می کردید هرگاه پیغمبری به سوی شما می فرستادم که غایبانه شما را امر کند^(۱)؟

و ابن بابویه در توحید روایت کرده است از طرق عامه از عبدالله بن سلام که گفت: سؤال کردم از رسول خدا ﷺ که آیا خدا عذاب می کند خلق را بی حجتی؟ حضرت فرمود: معاذ الله. عبدالله گفت: پس اولاد مشرکین در بهشتند یا در جهنم؟ فرمود که: خدا اولی است به ایشان، چون روز قیامت شود خدا امر می کند آتشی را که آن را «فلق» می نامند و بدترین آتشی که در جهنم است در عذاب، پس بیرون می آید از جای خود سیاه و تاریک و تیره با زنجیرها و غلها، پس خدا آن را امر می فرماید که بدمد بر روی خلائق دمیدنی، پس از شدت دمیدن آسمان پاره پاره می شود و نور ستاره ها بر طرف می شود و دریاها خشک می شوند و کوهها بر طرف می شوند و دیده ها تار می شود و زنان حامله فرزند می افکنند و اطفال پیر می شوند از هول آن در روز قیامت.

پس حق تعالی امر می کند اطفال مشرکین را که خود را در آن آتش بیاندازند، پس هر که در علم خدا گذشته است که او سعادتمند است خود را در آن می اندازد و بر او برسد و سلام می شود چنانکه بر ابراهیم شد، و هر که در علم الهی گذشته است که او شقی خواهد شد ابا می کند و خود را در آتش نمی افکند، پس حق تعالی امر می کند آتش را که او را بر باید از برای آنکه ترک امر خدا کرد و امتناع نمود از دخول آتش، پس تابع پدران خواهند بود در جهنم^(۲).

و احادیث بسیار است در این باب و از عقل بعید نیست.

۱. کافی ۲۴۸/۳.

۲. توحید شیخ صدوق ۳۹۰.

در دار جزا تکلیف نمی‌باشد، و جواب گفته است که: دار جزای مؤمنان بهشت است، و دار جزای کافران جهنم است، و این تکلیف در غیر دار جزا خواهد بود^(۱).

مؤلف گوید که: چه استبعاد دارد که قیامت از برای بعضی دار جزا باشد و از برای بعضی دار تکلیف و جزا هر دو باشد؟

و شیخ طوسی در کتاب غیبت روایت کرده است از زراره که حضرت صادق علیه السلام فرمود که: سزاوار و لازم است بر خدا که بعضی از گمراهان اهل خلاف را داخل بهشت کند. زراره گفت: فدای تو شوم این چگونه می‌شود؟ فرمود که: امام ناطق می‌میرد و امام بعد از او از روی تقیه صامت است و به ظاهر دعوی امامت نمی‌کند، پس هر که در این زمان بمیرد داخل بهشت می‌شود^(۲).

و صاحب **تأویل آیات باهره** از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام روایت کرده است در تأویل قول حق تعالی در وصف اهل بهشت: «يَطُوفُ عَلَيْهِمْ وُلْدَانٌ مُّخَلَّدُونَ»^(۳) یعنی: «می‌گرداند بر دور ایشان پسران گوشواره در گوش یا همیشه ساده و مقبول» که حضرت فرمود که: پسران اهل دنیا اند که حسنات نداشته‌اند که ثواب دهند و گناهی نکرده‌اند که ایشان را عقاب کنند، ایشان را خدمتکاران اهل بهشت گردانیدند^(۴).

و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله پرسیدند از اطفال مشرکین، حضرت فرمود: خدمتکاران اهل بهشتند بر صورت پسران آفریده می‌شوند از برای خدمت اهل بهشت^(۵). و شیخ طبرسی نیز این دو حدیث را در تأویل این آیه روایت کرده است^(۶).

و کلینی به سند صحیح از زراره منقول است که گفت: از حضرت صادق علیه السلام سؤال

۱. رجوع شود به مجمع البیان ۶۲/۱۰.

۲. غیبت شیخ طوسی ۴۶۰.

۳. سورة واقعه: ۱۷.

۴. تأویل الآیات ۷۲۰: مجمع البیان ۳۶۱/۹.

۵. مجمع البیان ۳۶۱/۹: تأویل الآیات ۷۲۰.

۶. مجمع البیان ۳۶۱/۹.

کردند که: چه می‌فرمایی در اطفالی که پیش از بلوغ بمیرند؟ فرمود: سؤال کردند از رسول خدا ﷺ از احوال ایشان فرمود: خدا داننا تر است به آنچه ایشان خواهند کرد. حضرت فرمود که: یعنی دست از ایشان بردارید و در باب ایشان سخنی مگوئید و علم ایشان را به خدا واگذارید^(۱).

مؤلف گوید که: اصل در این باب آن است که مجمل باید دانست که دلایل عقلیه و نقلیه وارد شده است از آیات و اخبار که حق تعالی عادل است و جور و ظلم نمی‌کند و در باب اطفال و مجانین و جماعتی که معذور باشند و حجت بر ایشان تمام نشده باشد یا عقل ایشان ناقص باشد و تمیز میان حق و باطل نتوانند نمود، ایشان را بدون حجت دیگر که بر ایشان تمام شود عذاب نخواهد کرد، پس یا تکلیف دیگر ایشان را خواهد کرد و ثواب و عقاب ایشان بر آن مترتب خواهد شد چنانکه در اخبار معتبره بسیار وارد شده است و بعضی از آنها را ذکر کردیم، و محیی الدین اعرابی از صوفیه اهل سنت به این قائل شده است چنانکه به خاطر می‌آید که در کتاب فتوحات دیده‌ام: یا ایشان را در اعراف جا می‌دهد، یا به بهشت می‌برد و درجه پستی در بهشت خواهند داشت، یا بعضی خدمتکار اهل بهشت خواهند بود، یا بعضی در بهشت و بعضی در اعراف خواهند بود.

پس چنانکه در این حدیث صحیح وارد شده است، علم ایشان را به خدا باید گذاشت و باید دانست که آنچه مقتضای عدالت است حق تعالی به ایشان سلوک می‌کند و ظلم و جور نسبت به ایشان نمی‌کند، و بدون اتمام حجت ایشان را عذاب نمی‌کند، و اگر خدمت اهل بهشت کنند به نحوی نخواهد بود که دشوار باشد بر ایشان بلکه متلذذ خواهند بود از آن چنانکه ملائکه لذت می‌یابند از خدمات مرجوعه به ایشان والله اعلم.

فصل دهم

در بیان میزان است و حساب و سؤال و ردّ مظالم

بدان که خلافی نیست میان مسلمانان در حقیقت میزان، و در قرآن مجید در مواضع متعدده وارد شده است:

در سورة اعراف می فرماید: ﴿وَالْوِزْنَ يُؤَمِّنُ الْحَقُّ فَمَنْ ثَقُلَتْ مَوَازِينُهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ﴾ * وَمَنْ خَفَّتْ مَوَازِينُهُ فَأُولَئِكَ الَّذِينَ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ يَمَّا كَانُوا يَظْلِمُونَ^(۱) یعنی: «وزن و سنجیدن اعمال در روز قیامت، حق است، پس هرکس سنگین باشد ترازوهای او پس ایشان رستگاراند، و هرکس سبک باشد ترازوهای او پس ایشانند آنها که زیان کرده اند جانهای خود را به سبب آنچه بودند که به آیات ما ستم می کردند».

و در سورة مؤمنون نیز نزدیک به این مضمون فرموده است.

و در باب کافران فرموده است در سورة کهف: «پس برپا نمی داریم از برای ایشان وزنی را»^(۲).

و در سورة انبیاء فرموده است: «و می گذاریم ترازوهای عدالت را از برای روز قیامت پس ظلم کرده نمی شود نفسی به هیچ ظلم و اگر از اعمال او به قدر سنگینی حبه ای باشد از خردل آن را می آوریم در میزان عمل او و ما کافی هستیم از برای حساب کردن»^(۳).

و در سورة قارعه نیز خفّت و ثقل موازین را فرموده است.

پس در اصل میزان شکی نیست، و انکار آن بالکلیه کفر است، اما در معنی آن خلاف است، اکثر مفسران و متکلمان عامه و خاصه بر ظاهرش حمل کرده اند و می گویند: حق جلّ و علا در قیامت ترازویی نصب می نماید که زیانه ای دارد و دو کفه عظیم و اعمال عباد

۱. سورة اعراف: ۸-۹.

۲. سورة کهف: ۱۰۵.

۳. سورة انبیاء: ۴۷.

را در آن می‌سنجند، و حسنات را در یک کفه می‌گذارند و سیئات را در یک کفه دیگر^(۱)، و این جماعت نیز خلاف کرده‌اند در کیفیت وزن زیرا که اعمال عرضی چندند و وزنی نمی‌دارند و قائم به نفس نمی‌باشند.

پس بعضی گفته‌اند: صحایف اعمال را می‌کشند. و عامه از این عمر روایت کرده‌اند که از حضرت رسول ﷺ سؤال کردند از آنچه وزن می‌کنند در روز قیامت، فرمود: صحیفه‌ها را وزن می‌کنند^(۲). و بنا بر این باید حق تعالی صحیفه‌ها را در خور اعمال وزن قرار دهد.

و بعضی گفته‌اند: اعمال حسنه مصوّر می‌شوند به صورتهای نورانی نیکو، و اعمال سیئه مصوّر می‌شوند به صورتهای تاریک و سیاه، و آنها را با یکدیگر وزن می‌کنند^(۳).

و بعضی به تجسم اعمال قائلند و می‌گویند: به اعتبار اختلاف نشئات، انقلاب حقایق جایز است چنانکه علم و معرفت در عالم رؤیا به آب و شیر مصوّر می‌شود. و این سخن از طریق عقل بسیار دور است، و با معادی که اهل اسلام قائلند موافقت ندارد زیرا که ایشان به عود همین بدن قائلند و به اختلاف نشأت قائل نیستند، و با این حال قول به انقلاب حقایق سفسطه است، و اقرب به عقل آن است که حق تعالی مناسب آن اقوال و افعال و اخلاق از جواهر چیزی چند خلق کند از صور حسنه و قبیحه که حسن و قبح آنها مصوّر و معاین گردد، بلی با مذهب کسی موافق است که معاد را در عالم مثال و خیال و اجساد مثالیّه قائل باشد.

و ایضاً خلاف است بر تقدیر حمل میزان بر حقیقت آن که آیا از برای همه کس یک ترازو است؟ یا آنکه ترازوی هرکس جدا است؟ و بر تقدیر جدا بودن، هرکس را یک ترازو است؟ یا به اعتبار عقاید و اعمال او و اخلاق و انواع افعال او و ترازوهای متعدد هست؟ و چون خصوص این شقوق معلوم نیست ایمان اجمالی در این ابواب کافی است.

۱. رجوع شود به تفسیر تبیان ۲۵۳/۷ و تفسیر قرطبی ۶۷/۱۱ و فتح الباری ۱۳/۴۵۰.

۲. فتح الباری ۱۳/۴۵۰.

۳. رجوع شود به مجمع البیان ۴/۲۲۰.

و جمعی از متکلمین خاصه و عامه قائل شده‌اند به آنکه میزان کنایه از عدل است، و موازنه میان مقادیر ثواب و عقاب اعمال بر وجه عدالت، و می‌گویند اگر آن شخص اقرار به عدالت حق تعالی دارد چه احتیاج به کشیدن و ترازو است؟ و اگر اعتقاد ندارد به این کشیدن کی باور می‌کند و می‌تواند گفت که خود جسمی چند را آوردی و سنجیدی و این رجحان را ظاهر کردی؟ من چه دانم که بر وجه عدالت است؟ پس فایده‌ای در این کشیدن نیست^(۱). و مؤید این است آنچه در *احتجاج* از هشام بن الحکم روایت کرده است که ز ندیقی سؤال کرد از حضرت صادق علیه السلام از میزان، حضرت فرمود که: اعمال اجسام نیستند که سبکی و سنگینی داشته باشند، و کسی محتاج است به وزن کردن چیزی که عدد اشیاء را نداند و ثقل و خفّت آنها را نداند، و خدا هیچ چیز از او مخفی نیست. پرسید که: پس چه معنی دارد میزان؟ فرمود که: مراد عدل است. پرسید: چه معنی دارد آنکه می‌فرماید که هر که سنگین شود موازن او؟ فرمود: هر که راجح شود عمل خیر او^(۲).

و کلینی و ابن بابویه به سند معتبر از هشام بن سالم روایت کرده‌اند از حضرت صادق علیه السلام پرسیدند از معنی قول حق تعالی: ﴿وَنُصِّحُ الْمَوَازِينَ الْقِسْطَ لَيَوْمِ الْقِيَامَةِ﴾^(۳) فرمود که: موازن، انبیاء و اوصیاء اند^(۴).

و شیخ مفید گفته است که: میزان، تعدیل میان اعمال است و جزای آنها، و هر جزائی را در موضع خود قرار دادن و هر حقّی را به صاحبش رسانیدن، و آن معنی ندارد که حشوّه فهمیده‌اند که در قیامت ترازوها هست مانند ترازوهای دنیا که هر میزانی دو کفّه داشته باشد و اعمال را در آنجا بگذارند زیرا که اعمال عرضی چندند و اعراض را وزن نمی‌توان کرد و موصوف به خفّت و ثقل می‌شوند بر سبیل مجاز، و مراد آن است که هر چه ثقیل باشد از اعمال یعنی بسیار باشد و استحقاق ثواب عظیم داشته باشد و آنچه خفیف و سبک باشد

۱. رجوع شود به فتح الباری ۸/ ۲۶۶ و عدة الداعی ۱۵۳.

۲. احتجاج ۲/ ۲۴۷.

۳. سورة انبیاء: ۴۷.

۴. کافی ۴/ ۱۹۱: معانی الاخبار ۳۱.

یعنی قدرش کم باشد و صاحبش استحقاق ثواب جزیل داشته باشد.
و حدیثی که وارد شده است که: حضرت امیر المؤمنین و ائمه از ذریّه او علیهم السلام
موازین اند^(۱)، مراد آن است که ایشان تعدیل میان اعمال و حکم می کنند در آن باب به
عدل و ثواب. و در محاورات می گویند: فلان نزد من در میزان فلان است، و مراد آن است
که نظیر اوست.

و آنچه حق تعالی در حساب و خوف از آن فرموده است مراد آن است که او را بر
اعمالش باز دارند و هر که را چنین کنند از تبعات آنها خلاص نمی شود، و هر که را خدا عفو
کند از او فایز می شود به نجات، و کسی که سنگین باشد موازین او که استحقاق و ثوابش
زیاد باشد ایشان رستگارانند، و هر که سبک باشد موازینش به آنکه طاعتش کم باشد
و مستحق ثواب نباشد، پس ایشان زیانکار جانهای خودند و در جهنم مغلّد خواهند بود،
و قرآن مجید به لغت عرب نازل شده است و حقیقت و مجازی که شایع است در لغت ایشان.
مؤلف گوید که: با این وجوه عقلیه و استبعادات و همیه دست از ظواهر آیات برداشتن
مشکل است، اما چون روایات در این باب متعارض است باید به اصل میزان اعتقاد کرد
و معنی آن را به علم ایشان گذاشت و جزم به احد طرفین مشکل است.

و اما حساب و سؤال و حکم در مظالم عباد: آیات و اخبار در آنها بسیار است
و ایمان به آنها مجعلاً واجب است، و در روایات بسیار وارد شده است که خدا سریع الحساب
و اسرع الحاسبین است، و بعضی را فرموده است که: «از برای ایشان است سوء حساب و شدّت
حساب»^(۲)، و فرموده است که: «به سوی ما است بازگشت ایشان و بر ما است حساب
ایشان»^(۳)، و فرموده است که: «سؤال می کنیم از آنها که رسولان به سوی ایشان فرستاده شده
است، و از مرسلین سؤال می کنیم»^(۴).

۱. مناقب ابن شهر آشوب ۱۵۱/۲.

۲. سوره رعد: ۱۸.

۳. سوره غاشیه: ۲۶.

۴. سوره اعراف: ۶.

و در روایات وارد شده است که: حق تعالی حساب می‌کند خلائق را به قدر یک چشم به هم زدن^(۱)، و در روایات دیگر به قدر دوشیدن شیر گوسفندی^(۲). و از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام منقول است که: خدا را مشغول نمی‌گرداند حساب احدی از حساب دیگری چنانکه مشغول نمی‌گرداند او را روزی دادن احدی از روزی دادن دیگری^(۳).

و ابن بابویه در رساله عقاید گفته است که: اعتقاد ما در حساب و میزان آن است که آنها حَقِّند یعنی بعضی را خود متوجه می‌شود و بعضی را به حجت‌های خود می‌گذارد، پس حساب انبیاء و ائمه را خود می‌کند و هر پیغمبری حساب اوصیای خود می‌کند، و اولیاء متولّی حساب امت‌ها می‌شوند، و حق تعالی گواه است بر انبیاء و رسل، و ایشان گواهانند بر اوصیاء، و ائمه گواهانند بر مردم چنانکه حق تعالی فرموده است: «تا بوده باشد رسول گواه بر شما، و بوده باشید شما گواهان بر مردم»^(۴)، و باز فرموده است: «پس چگونه خواهد بود حال ایشان در وقتی که بیاوریم از هر امتی گواهی، و بیاوریم تو را گواه بر آنها»^(۵)، و فرموده است: **«وَيَتْلُوهُ شَاهِدٌ مِنْهُ»**^(۶) شاهد، حضرت امیر المؤمنین علیه السلام است.

و حضرت صادق علیه السلام فرمود که: موازین، انبیاء و اوصیاء اند، و بعضی از خلق بی حساب به بهشت می‌روند، و سؤال به همه خلق می‌شود زیرا که فرموده است **«فَلَنَسْأَلَنَّ الَّذِينَ أُرْسِلَ إِلَيْهِمْ وَلَنَسْأَلَنَّ الْمُرْسَلِينَ»**^(۷) یعنی از دین سؤال می‌کنند، و اما غیر دین پس سؤال نمی‌کنند مگر از کسی که او را حساب کنند زیرا که حق تعالی می‌فرماید: **«فَيَوْمَئِذٍ لَا يُسْأَلُ عَنْ ذَنْبِهِ إِنْسٌ وَلَا جَانٌ»**^(۸) یعنی: «پس در آن روز سؤال کرده نمی‌شود از

۱. مجمع البیان ۵۲/۲: تفسیر قرطبی ۴۳۵/۲.

۲. امالی سید مرتضی ۵۴/۲: تفسیر تبیان ۱۵۹/۴ و مجمع البیان ۵۲/۲ و ۷۵/۴: تفسیر قرطبی ۴۳۵/۲.

۳. رجوع شود به متشابه القرآن ۱۱۰/۲.

۴. سورة حج: ۷۸.

۵. سورة نساء: ۴۱.

۶. سورة هود: ۱۷.

۷. سورة اعراف: ۶.

۸. سورة الرحمن: ۳۹.

گناه او نه انسی و نه از جَنّی» از شیعهٔ بنی آدم و ائمه نه غیر ایشان همچنان که در تفسیر اهل بیت وارد شده است.

و هر که را حساب می‌کنند او معذّب است اگرچه به طول بازداشتن در موقف قیامت باشد، و نجات نمی‌یابد از جهنم و داخل بهشت نمی‌شود مگر به رحمت خدا، و حق تعالی خطاب می‌فرماید بندگان را از اولین و آخرین به حساب اعمال ایشان به یک خطاب و یک دفعه که هریک حساب عمل خود را می‌شنوند و از دیگری را نمی‌شنوند و گمان می‌کند که او مخاطب است و بس، نه دیگری، و مشغول نمی‌گرداند او را مخاطبه‌ای، و فارغ می‌شود از حساب اولین و آخرین در مقدار یک ساعت از ساعات دنیا، و بیرون می‌آورد از برای هر کس نامه‌ای که آن را ملاقات می‌کند گشوده شده که جمیع اعمالش در آن نوشته شده است، و هیچ صغیره و کبیره‌ای نیست مگر آنکه در آن نامه داخل است، پس او را حساب کنندهٔ نفس خود می‌گرداند و حاکم بر خود می‌گرداند و به او می‌گوید: بخوان نامهٔ خود را نفس تو پس است امروز برای حساب تو، و جماعتی را خدا مهر بر دهان ایشان می‌گذارد و گواهی می‌دهند دستها و پاها و جمیع جوارح ایشان و کرده‌های ایشان و خواهند گفت به پوستهای خود که: چرا گواهی دادید بر ما؟ گویند: به سخن آورد ما را آن خداوندی که هر چیزی را به سخن آورده است و خلق کرده است شما را اول مرتبه و به سوی اوست بازگشت شما^(۱). تمام شد کلام صدوق. و جمع میان اخبار به این نحو کرده است. و کلینی از حضرت علی بن الحسین علیه السلام روایت کرده است که از برای اهل شرک نصب ترازوها نمی‌شود و دیوانها گشاده نمی‌شود، ایشان را فوج بی‌فوج حساب به جهنم می‌برند، و نصب موازین و نشر دواوین از برای اهل اسلام می‌باشد^(۲).

و علی بن ابراهیم و ابن بابویه و شیخ طوسی به سندهای معتبر از حضرت باقر علیه السلام روایت کرده‌اند که: دو قدم بنده از پیش حق تعالی از جای خود حرکت نمی‌کند تا سؤال کند از او از چهار خصلت: از عمر او که در چه چیز فانی کرده است؛ و از جسد او یا از

۱. اعتقادات شیخ صدوق ۷۳-۷۵.

۲. کافی ۷۵/۸.

جوانی او که در چه چیز کهنه کرده است؛ و از مال او که از کجا کسب کرده و در چه چیز خرج کرده است؛ و از محبت ما اهل بیت^(۱).

و این بابویه به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که: چون روز قیامت شود دو بنده مؤمن را از برای حساب بازدارند که هر دو از اهل بهشت باشند، یکی فقیر و دیگری غنی در دنیا، پس فقیر گوید که: خداوند! از برای چه مرا باز می داری، به عزت تو قسم که می دانی که ولایت و حکومتی به من نداده بودی که عدالت کنم در آن یا جور کنم، و مال زیادی به من نداده بودی که حق تو بر آن واجب شده باشد و داده باشم یا نداده باشم، و روزی مرا به قدر کفاف می دادی به قدر آنچه می دانستی که مرا کافی است و مقدر کرده بودی. پس خداوند جلیل فرماید که: راست می گوید بنده من، بگذارید تا داخل بهشت شود.

و آن غنی می ماند تا آنقدر عرق از او جاری شود که اگر چهل شتر بیاشامند کافی باشد ایشان را، پس داخل بهشت شود و آن فقیر به او گوید که: چه چیز تو را حبس کرد؟ گوید: طول حساب، پیوسته چیزی بعد از چیزی از تقصیرات ظاهر می شد و خدا مرا می بخشید تا آنکه مرا به رحمت خود فرو گرفت و ملحق نمود به توبه کاران، تو کیستی؟ گوید: من آن فقیرم که با تو بودم در محشر. گوید: نعیم بهشت تو را تغییر داده است که من تو را نشناختم^(۲).

و در کتاب زهد حسین بن سعید روایت کرده است که مردی به خدمت حضرت باقر علیه السلام آمد و گفت: یا بن رسول الله! من گناهی کرده ام که میان من و خدا است و بر آن احدی از مخلوقین مطلع نشده است و بر من گران است، و تو را از آن جلیل تر می دانم که آن را به تو عرض کنم.

حضرت فرمود که: چون روز قیامت شود و خدا محاسبه بنده مؤمن خود بکند او را بر یک یک از گناهان او مطلع گرداند و بیامرزد، و بر آنها مطلع نگرداند نه ملک مقرّبی و نه

۱. امالی شیخ صدوق ۴۲: امالی شیخ طوسی ۵۹۳: تحف العقول ۵۶: عمده ابن بطریق ۵۷.

۲. امالی شیخ صدوق ۲۹۴: روضة الواعظین ۲/۴۵۵: عده الداعی ۱۱۶.

پیغمبر مرسلی را، و بعضی از گناهان او را از او مستور دارد که موجب زیادتى خجلت او نگردد، پس گوید به سیئات او که: حسنات شوید، این است معنى قول حق تعالى ﴿فَأُولَٰئِكَ يُبَدِّلُ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ وَكَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَحِيمًا﴾^(۱) يعنى: «بدل می‌کند خدا گناهان ایشان را به حسنات و خدا آمرزنده و رحیم است»^(۲).

و به روایت دیگر شیخ طوسی فرمود که: مؤمن گناهکار را می‌آورند در روز قیامت و در مقام حساب باز می‌دارند و حق تعالی خود متوجه حساب او می‌گردد و مطلع نمی‌گرداند بر حساب او احدی از مردم را و گناهانش را بر او می‌خواند و چون اقرار به گناهان خود کرد حق تعالی کاتبان اعمال او را امر می‌کند که: بدل کنید گناهان او را به حسنات و ظاهر گردانید آنها را برای مردم. چون ببینند مردم می‌گویند که: این بنده یک گناه نداشته، پس امر می‌کند که او را به بهشت ببرند، و این است تأویل این آیه و این در گناهکاران شیعیان ما است و بس^(۳).

و در عیون اخبار الرضا علیه السلام روایت کرده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که: حق تعالی حساب می‌کند همه خلق را مگر کسی که با خدا شریک قرار داده باشد، و او را بی حساب به جهنم می‌فرستد^(۴).

و ایضاً به سندهای بسیار معتبر روایت کرده‌اند که: اول چیزی که از بنده سؤال می‌کنند محبت ما اهل بیت است^(۵).

و شیخ طوسی در امالی و دیگران روایت کرده‌اند که در نامه‌ای که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام با محمد بن ابی بکر به اهل مصر نوشت فرمود که: هر که عمل کند خالص از برای خدا اجر او را حق تعالی در دنیا و آخرت به او عطا فرماید و مهمات او را در هر دو

۱. سورة فرقان: ۷۰.

۲. کتاب الزهد ۹۱.

۳. امالی شیخ طوسی ۷۳.

۴. عیون اخبار الرضا ۲/۳۴.

۵. روضة الواعظین ۳۱۸.

کفایت فرماید، و حق تعالی می فرماید که: ای بندگان من که ایمان آورده اید! بهره‌یزید از عذاب پروردگار خود، از برای آنها که اعمال نیکو کرده‌اند در این دنیا نعمت حسنه است، و زمین خدا واسع است، و داده می شود به صبر کنندگان مزد ایشان بی حساب، پس آنچه خدا به مؤمنان داده است در دنیا حساب نمی کند ایشان را به آن در آخرت، حق تعالی می فرماید: ﴿لِّلَّذِينَ أَحْسَنُوا الْحُسْنَىٰ وَزِيَادَةٌ﴾^(۱) یعنی: «برای آنها که نیکی کرده‌اند جزای نیکو هست و زیادتی بر آن»، جزای حسنی بهشت است و زیاده در دنیا است^(۲).

و از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: هیچ بنده‌ای نیست مگر آنکه خدا را بر او حجتی هست، یا در گناهی که او را کسب کرده است، یا در نعمتی که تقصیر کرده است در شکر آن^(۳).

و از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام منقول است که: بازمی دارند بنده را در قیامت نزد حق تعالی پس می فرماید که: مقایسه کنید میان نعمتهای من و عمل او، پس نعمتهای خدا فرو می گیرد اعمال او را، و حق تعالی می فرماید که: نعمتهای مرا به او ببخشید و مقایسه کنید میان خیر و شر او، اگر مساوی باشد عملهای او حق تعالی شر را به خیر بر طرف می کند و او را داخل بهشت می گرداند؛ و اگر خیرش زیادتی کند حق تعالی به آن زیادتی او را ثواب وافی می دهد؛ و اگر اعمال شرش زیادتی می کند و پرهیزکاری از شر کرده است یعنی شیعه است و عقایدش درست است خدا او را می آمرزد به رحمت خود اگر خواهد و تفضل می کند بر او به عفو خود^(۴).

و شیخ طوسی از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که: چون روز قیامت شود خدا ما را موکل گرداند به حساب شیعیان ما، پس آنچه از خداست از خدا سؤال می کنیم که از

۱. سورة یونس: ۲۶.

۲. امالی شیخ طوسی ۲۴.

۳. امالی شیخ طوسی ۲۱۱: مجموعه ورام ۱۷۰/۲.

۴. کنز الفوائد ۲۲۳/۱: امالی شیخ طوسی ۲۱۲.

برای ما ببخشد، پس آن از ایشان است و آنچه حقّ ما است به ایشان می‌بخشیم^(۱)، پس حضرت این آیه را خواند: ﴿إِنَّ إِلَيْنَا إِيَابَهُمْ * ثُمَّ إِنَّ عَلَيْنَا جِسَابَهُمْ﴾^(۲).^(۳)

و در بصائر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که: من اول کسی‌ام که نزد خدا می‌آیم در قیامت، پس می‌آید نزد من کتاب خدا، پس اهل بیت من، پس امت من، پس خدا سؤال می‌کند از امت من که: چه کردید در کتاب من و اهل بیت پیغمبر خود^(۴)؟

و عیاشی روایت کرده است که حضرت صادق علیه السلام در تفسیر این آیه: ﴿إِنَّ الشَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفَوَادِ كُلُّ أُولَئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُولًا﴾^(۵) فرمود: یعنی گوش را سؤال می‌کنند از آنچه شنیده است، و چشم را از آنچه دیده است، و دل را از آنچه اعتقاد کرده است^(۶).

و کلینی و برقی به سندهای صحیح از آن حضرت روایت کرده‌اند که: سه چیز است که بنده مؤمن را بر آن حساب نمی‌کنند: طعامی که بخورد، و جامه‌ای که بپوشد، و زوجه صالحه که او را معاونت نماید و فرج خود را به او حفظ کند از حرام^(۷).

و در عیون اخبار الرضا علیه السلام روایت کرده است که آن حضرت فرمود که: در دنیا نعیم حقیقی نیست. بعضی از فقهاء عامه که حاضر بودند گفتند که: حق تعالی می‌فرماید: ﴿ثُمَّ لَتَسْتَلْنَ يَوْمَئِذٍ عَنِ النَّعِيمِ﴾^(۸) یعنی: «سؤال کرده می‌شوید در روز قیامت از نعیم» و آب سرد مراد است و آن از نعمت دنیا است. حضرت با صدای بلند فرمود که: شما چنین تفسیر کرده‌اید و خلافها کرده‌اید، بعضی گفته‌اند: آب سرد است، و بعضی گفته‌اند: طعام

۱. امالی شیخ طوسی ۴۰۶؛ تأویل الآیات الظاهرة ۷۶۲.

۲. سورة غاشیه: ۲۵ و ۲۶.

۳. امالی شیخ طوسی ۴۰۶؛ مناقب ابن شهر آشوب ۵/۲؛ تأویل الآیات ۷۸۸/۲.

۴. بصائر الدرجات ۴۱۲.

۵. سورة اسراء: ۳۶.

۶. تفسیر قمی ۱۹/۲.

۷. کافی ۶/۲۸۰؛ محاسن ۳۹۹/۲.

۸. سورة تکوین: ۸.

خوشبوی نیکو است، و بعضی گفته‌اند: خواب لذیذ است، و خبر داد مرا پدرم که این اقوال نزد جدّم حضرت صادق علیه السلام مذکور شد، حضرت در غضب شد و فرمود که: خدا سؤال نمی‌کند بندگان را از چیزی که برایشان تفضل کرده باشد، و منت نمی‌گذارد بر ایشان به آن و منت گذاشتن به انعام از مخلوقین قبیح است، پس چگونه به خالق عزّ و جلّ توان نسبت داد چیزی را که از برای مخلوقین نپسندیده است و ایشان را نهی از آن کرده است، ولیکن نعیم، محبت با اهل بیت است و موالات و اعتقاد به امامت ما است که خدا بعد از توحید و نبوّت از آن سؤال می‌کند. و آن را نعیم گفته است زیرا که بنده هرگاه وفا به آن بکند آن را می‌رساند به نعیم ابدی بهشت که زوال ندارد. و به تحقیق که خبر داد مرا پدرم از پدران بزرگوار خود از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام که رسول خدا صلی الله علیه و آله به علی گفت: یا علی! به درستی که اول چیزی که سؤال کرده می‌شود بنده از آن بعد از مرگش، شهادت به وحدانیّت خدا است و آنکه محمد رسول او است و آنکه تو ولی و صاحب اختیار مؤمنانی به سبب آنچه از برای تو قرار داده است از امامت و من از برای تو قرار داده‌ام از وصایت، پس هر که اقرار کند و اعتقاد نماید اینها را، می‌رود به سوی نعمتی که زوال ندارد^(۱).

و کلینی به سند معتبر از حضرت علی بن الحسین علیه السلام روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که: چون روز قیامت شود حق تعالی مردم را محشور گرداند از قبرها عریان و بابرهنه و بی‌ریش و بی‌عیب به روشی که در روز اول خلق شده بودند، در یک صحرا برانند ایشان را تا آنکه بایستند در عقبه محشر و از دحام بیاورند و بر یکدیگر سوار شوند و نگذارند که از این عقبه بگذرند، پس نفسهای ایشان بگیرد و عرقهای ایشان بسیار شود و ناله و گریه ایشان بلند می‌شود، و این اول هولی است از احوال قیامت، پس ملکی از ملائکه از جانب خداوند جبار ندا کند که همه بشنوند، پس صداهای ایشان پست شود و دیده‌های ایشان خاشع گردد و بدنهای ایشان پلرزد و دلهای ایشان ترسان شود و سرها بلند کنند به سوی آسمان، پس خداوند حاکم عادل ندا کند ایشان را که: منم

خداوندی که جز من خداوندی نیست و حاکم عادل و ظلم نمی‌کنم و امروز میان شما به عدالت حکم می‌کنم و حقّ ضعیف را از قوی می‌گیرم و ظلمهای مردم را به حسنات مبدّل می‌کنم و بر بخشنده‌های مظلّمه‌ها ثواب می‌دهم، و نمی‌گذرد از این عقبه امروز ظالمی که نزد او مظلّمه‌ای بوده باشد مگر مظلّمه‌ای که صاحبش ببخشد و من او را ثواب می‌دهم، پس بپسبید بر یکدیگر و مظلّمه‌های خود را طلب کنید از هر که ستمی بر شما کرده باشد در دنیا، و من گواهم از برای شما بر ایشان و بس است گواهی من.

پس مظلّومان می‌گردند و ظالمان را پیدا می‌کنند و طلب مظلّمه‌های خود را از ایشان می‌کنند، و مدتها بر این حال می‌مانند، پس حال ایشان شدیدتر می‌شود و عرق ایشان بیشتر می‌شود^(۱).

و به روایت دیگر: عرق ایشان تا رانهای ایشان می‌آید و فریاد و فغان ایشان بیشتر می‌شود^(۲). و به روایت دیگر: اکثر ایشان آرزو می‌کنند که از سر مظالم خود بگذرند و از این عقبه نجات بیابند.

پس منادی ندا کند ایشان را که: خاموش شوید و ندای پروردگار خود را بشنوید. چون خاموش شوند ندا رسد که حق تعالی می‌فرماید که: اگر می‌خواهید، مظلّمه‌ها را به یکدیگر ببخشید و از این عقبه بگذرید؛ و اگر نمی‌بخشید، مظلّمه‌های شما را می‌گیرم. پس اکثر ایشان شاد می‌شوند مظلّمه‌ها را می‌بخشند به امید آنکه از این شدت نجات یابند، و بعضی از ایشان می‌گویند: پروردگارا! مظلّمه‌های ما بزرگتر است از آنکه ببخشیم.

پس ندا می‌رسد به رضوان خازن بهشت که قصری از نقره از قصرهای بهشت و جنت الفردوس را بیاراید به انواع نعمتها و ظرفهای طلا و نقره و حوریان و غلامان و در نظر ایشان جلوه دهند، پس منادی ندا می‌کند از جانب حق تعالی که: ای گروه خلائق! سر بلند کنید و این قصر را مشاهده کنید، چون نظر کنند هریک آرزو کنند که آن قصر از او باشد. پس منادی ندا کند که: این قصر از کسی است که عفو کند مظلّمه مؤمنی را، پس اکثر آنها

عفو کنند و خلاص شوند و قلیلی بمانند که عفو نکنند. پس حق تعالی فرماید که: داخل بهشت من نمی شود کسی که مظلّمه احدی از مسلمانان در ذمه او باشد تا آنکه آن مظلّمه را در وقت حساب از او بگیرند، ای گروه خلائق! مستعدّ حساب شوید.

پس راه ایشان را می گشایند که به عرصه حساب درآیند نزد عرش الهی و دیوانها گشاده گردد و میز آنها برپا شود و پیغمبران و ائمه که شهداء و گواهان بر خلقند و هر امامی گواهی می دهد بر اهل عالم خود که در میان ایشان قیام به امر الهی نموده است و ایشان را به سوی خدا خوانده است.

پس مردی از قریش گفت: یا بن رسول الله! هرگاه از برای مرد مؤمنی نزد کافری مظلّمه باشد چه چیز از کافر خواهد گرفت و حال آنکه او از اهل جهنم است؟

حضرت فرمود که: می اندازند از گناهان مسلمان به قدر آنچه از او بر کافر است، پس کافر را عذاب می کنند به سبب آن مظلّمه یا عذابی که به سبب کفر دارد به قدر آنچه از مظلّمه مسلمانان نزد او هست.

پس آن مرد پرسید که: اگر مظلّمه ای از مسلمانی نزد مسلمانی باشد، چگونه مظلّمه را از مسلمانان می گیرند؟

فرمود: از حسنات ظالم به قدر حقّ مظلوم می گیرند و می افزایند بر حسنات مظلوم. پرسید که: اگر ظالم حسنات نداشته باشد چه می کنند؟

فرمود: از گناه مظلوم به قدر آن می گیرند و بر گناهان ظالم می افزایند^(۱).

و در *علل الشرایع* روایت کرده است که: در روز قیامت صاحب قرض می آید و شکایت می کند، اگر آن قرض دار حسنات دارد از برای صاحب قرض می گیرند، و اگر حسنه ندارد گناهان صاحب قرض را بر او گذارند^(۲).

مؤلف گوید که: از آیات و اخبار معلوم می شود که حقیقت اصل حساب و سؤال در قیامت معلوم است و خصوصیات آنها که از کی حساب و سؤال می کنند و کی را بی حساب

۱. کافی ۸/۱۰۴.

۲. علل الشرایع ۲۸۹.

به بهشت یا جهنم می‌برند معلوم نیست، و ایضاً معلوم نیست که از چه چیز سؤال می‌کنند و حساب می‌نمایند، جمعی را اعتقاد آن است که از جمیع اموال و نعمتهای دنیا سؤال می‌کنند چنانکه در احادیث عامه و خاصه وارد شده است که: از برای حلال دنیا حساب است و از برای حرامش عقاب است^(۱)، و در احادیث سابقه گذشت که مؤمن را بر نعمتهای دنیا حساب نیست.

و در بعضی احادیث گذشت که در مأكول و ملبوس و منکوح حساب نمی‌باشد، و در ثواب بسیاری از اعمال وارد شده است که می‌شود عامل آن بی حساب داخل بهشت شود، و آنچه در باب بی حساب به بهشت رفتن جمعی وارد شده است مخصّص عمومات حساب خواهد بود و حساب نسبت به غیر ایشان به عمل خواهد آمد، و جمع میان احادیث دیگر به دو وجه می‌توان کرد:

اول - آنکه حساب نکردن نعمتهای دنیا نسبت به مؤمنان باشد، و حساب کردن نسبت به غیر ایشان.

دوم - آنکه حساب نکردن در امور ضروریّه باشد مانند آن سه چیز که مذکور شد، و حساب کردن در غیر امور ضروریّه باشد مانند اسراف و تبذیر و صرف در محرّمات و کسب کردن از وجه غیر مشروع یا زیاده از قدر ضرورت جمع کردن و عمر را در تحصیل آن ضایع کردن.

و بدان که احادیث مختلف است در باب عریان محشور شدن و پوشیده مبعوث شدن. و در بعضی روایات وارد شده است که عریان محشور می‌شوند چنانکه حدیث فاطمه بنت اسد بر آن دلالت داشت، و در احادیث معتبره وارد شده است که: نیکو کنید کفنهای مرده‌های خود را که به آنها محشور خواهند شد^(۲)، و ممکن است که اول در باب غیر مؤمنان مطلقاً یا غیر مؤمنان کامل باشد، و ثانی در باب مؤمنان یا کامل ایشان باشد، و در باب فاطمه بنت اسد خوابیدن حضرت از برای مزید اطمینان باشد.

۱. کافی ۴۵۹/۲؛ خصائص الائمة ۱۱۸؛ روضة الواعظین ۴۴۵/۲.

۲. ثواب الاعمال ۱۹۷؛ کافی ۱۴۸/۳.

فصل یازدهم

در بیان سؤال از رسل و شهادت شهداء و دادن نامه‌ها به دست راست و چپ

و بعضی از احوال و احوال قیامت است

حق تعالی می‌فرماید: «روزی که جمع کند خدا رسولان را و فرماید که چه بود آنچه اجابت شما کردند امتهای شما؟ گویند: علمی نیست ما را تویی بسیار داننده غیبها»^(۱).

و فرموده است که: «پس ما البته سؤال خواهیم کرد آنها را که پیغمبران به سوی ایشان فرستاده است و البته سؤال خواهیم کرد از فرستاده شدگان و خبر خواهیم داد ایشان را به علم و ما غائب نبودیم از کرده‌های ایشان»^(۲).

و فرموده است که: «چگونه خواهد بود حال امتها در وقتی که بیاوریم از هر امتی گواهی و تو را بیاوریم بر ایشان گواه»^(۳).

و فرموده است که: «روزی که برانگیزیم از هر امتی گواهی بر ایشان از نفس ایشان و بیاوریم تو را گواه بر ایشان»^(۴).

و فرموده است که: «تا بوده باشد رسول گواه بر شما و بوده باشید شما گواهان بر مردم»^(۵).

و فرموده است که: «از برای ایشان است عذاب عظیم روزی که گواهی دهد بر ایشان زبانهای ایشان و دستهای ایشان و پاهای ایشان به آنچه می‌کردند»^(۶).

و دادن نامه سعداً به دست راست و اشقیاء به دست چپ در آیات بسیار وارد شده است^(۷).

۱. سورة مائدة: ۱۰۹.

۲. سورة اعراف: ۶-۷.

۳. سورة نساء: ۴۱.

۴. سورة نحل: ۸۹.

۵. سورة حج: ۷۸.

۶. سورة نور: ۲۴.

۷. سورة انشقاق: ۷-۸؛ سورة حاقه: ۲۵.

و به اسانید صحیحہ منقول است در تفسیر قول حق تعالی: «**مَاذَا أَجَبْتُمْ**»^(۱) یعنی: از رسولان می پرسند که چگونه اجابت شما کردند امت‌های شما در حق اوصیاء شما؟ ایشان در جواب می گویند «**لَا عَلِمْنَا**»^(۲) یعنی: نمی دانیم که بعد از ما چه کردند به اوصیاء ما. و علی بن ابراهیم به سند کالصحیح از حضرت امام باقر محمد باقر علیه السلام روایت کرده است در تفسیر قول حق تعالی: «**هَذَا يَوْمٌ يَنْفَعُ الصَّادِقِينَ صِدْقُهُمْ**»^(۳) یعنی: «این روزی است که نفع می دهد راستگویان را راست گویی ایشان»، حضرت فرمود که: چون روز قیامت شود محشور شوند مردم از برای حساب، می گذرند بر احوال روز قیامت و به عرصه حساب نمی رسند مگر بعد از آنکه مشقت بسیار بکشند، پس ایشان را نزد عرش الهی باز دارند و حق تعالی به ایشان خطاب کند، پس اول کسی را که بطلبند به ندایی که جمیع خلائق بشنوند محمد بن عبدالله سید قرشی عربی را بطلبند و او را از جانب راست عرش الهی باز دارند، پس صاحب و امام شما علی بن ابی طالب را بطلبند پس بیاید و از جانب چپ رسول خدا بایستد، پس ائمه و ذریه آن حضرت را با سایر امت بطلبند و از جانب چپ حضرت امیر المؤمنین علیه السلام باز دارند، پس هر پیغمبری را با امت او از اول پیغمبران تا آخر ایشان با امت‌های ایشان بطلبند و از جانب چپ عرش الهی بایستند.

پس اول کسی را که از برای سؤال کردن بطلبند، قلم باشد، و در برابر عرش الهی بایستد در صورت آدمیان، پس حق تعالی از او سؤال کند که: نوشتی در لوح آنچه تو را الهام و امر به آن نموده بودم از وحیهای من؟

قلم گوید: بلی ای پروردگار من، تو می دانی که من نوشتم آنچه مرا امر و الهام به نوشتن آن کرده بودی از وحی خود.

حق تعالی فرماید: کی گواهی می دهد از برای تو به این؟

گوید: پروردگارا! آیا بر سر تو احدی از خلق به غیر تو مطلق می تواند شد؟

۱. سورة قصص: ۶۵.

۲. سورة مائده: ۱۰۹.

۳. سورة مائده: ۱۱۹.

حق تعالی فرماید که: حجت خود را تمام کردی.

پس لوح را بطلبند، او بیاید به صورت آدمیان تا با قلم بایستد، پس حق تعالی به او بفرماید که: آیا قلم بر تو رقم کرد و حیها را که من او را الهام کرده بودم و امر به آن نموده بودم؟

لوح گوید: بلی پروردگارا، و آن را رسانیدم به اسرافیل.

پس اسرافیل را بطلبند و بیاید به صورت آدمیان و با لوح و قلم بایستد، پس حق تعالی فرماید که: آیا به تو رسانید لوح آنچه در آن نوشته بود از وحی؟

گوید: بلی پروردگارا، و رسانیدم او را به جبرئیل.

پس جبرئیل را بطلبند و بیاید در پهلوی اسرافیل بایستد، پس خداوند جلیل فرماید که: آیا اسرافیل به تو رسانید آنچه به او رسیده بود؟

گوید: بلی پروردگار من، و رسانیدم آن را به جمیع پیغمبران و انفاذ کردم به سوی ایشان آنچه به من رسیده بود از امر تو و اداء رسالت تو به هر پیغمبری و رسولی نمودم و جمیع و حیها و حکمتها و کتابهای تو را به ایشان رسانیدم، و آخر کسی که رسالت و وحی و حکمت و علم و کتاب و کلام تو را به او رسانیدم محمد بن عبدالله عربی قرشی حرمی بود که حبیب تو است.

حضرت باقر علیه السلام فرمود که: پس اول کسی را که می خوانند از فرزندان آدم از برای سؤال کردن، محمد بن عبدالله است، خدا او را نزدیک عرش خود جا می دهد و هیچ کس در آن روز قرب و منزلت او نزد خدا مثل او نخواهد بود، پس پروردگار عزّت او را خطاب می کند که: آیا جبرئیل به تو رسانید آنچه وحی کرده بودم به سوی تو؟ و او را برای آن به سوی تو فرستاده بودم از کتاب و حکمت و علم من؟ و آیا اینها را وحی کرد به سوی تو؟ پس رسول خدا صلی الله علیه و آله گوید: ای پروردگار من! به من رسانید جبرئیل آنچه وحی کرده بودی به سوی او و فرستاده بودی او را به آن از کتاب تو و حکمت و علم تو و وحیها را آورد به سوی من.

پس حق تعالی فرماید به محمد صلی الله علیه و آله که: آیا رسانیدی به امت خود آنچه به تو

رسانیده بود جبرئیل از کتاب و حکمت و علم من؟

حضرت رسول ﷺ گوید: بلی ای پروردگار من رسانیدم به اَمّت خود آنچه را وحی کرده بودی به سوی من از کتاب و حکمت و علم تو، و جهاد کردم در راه تو.

پس حق تعالی گوید به محمد که: کی شهادت می‌دهد از برای تو به این؟

آن حضرت گوید: پروردگارا! تو شاهدهی از برای من به تبلیغ رسالت، و ملائکه تو و نیکان از اَمّت من، و شهادت تو کافی است از برای من.

پس ملائکه را بطلبند، و ایشان گواهی دهند از برای آن حضرت که تبلیغ رسالت نمود.

پس اَمّت محمد را بطلبند و سؤال کنند از ایشان که: آیا رسانید محمد ﷺ به شما

رسالت و کتاب و حکمت و علم مرا، و تعلیم شما نمود اینها را؟

پس شهادت دهند از برای آن حضرت که تبلیغ رسالت و حکمت و علم نمود.

پس خداوند جلیل فرماید که: آیا بعد از خود در میان اَمّت خود کسی را خلیفه

و جانشین خود گردانیدی که در میان ایشان به حکمت و علم من قیام نماید و تفسیر کند از

برای ایشان کتاب مرا و بیان کند اموری را که در آنها اختلاف نکنند بعد از تو و حجت

و خلیفه من باشد در زمین؟

پس محمد گوید: بلی ای پروردگار من، خلیفه کردم در میان ایشان علی بن

ابی طالب ﷺ را که برادر من و وصی من و وزیر من بود و بهترین اَمّت من بود، و نصب کردم

او را از برای ایشان در حیات خود که نشانه راه هدایت باشد، و ایشان را دعوت کردم به

اطاعت او، و او را خلیفه خود گردانیدم در اَمّت خود که امام و پیشوای ایشان باشد

و پیروی او بکنند اَمّت تا روز قیامت.

پس علی بن ابی طالب ﷺ را بطلبند و از او پرسند که: آیا محمد وصیت کرد به سوی

تو؟ و تو را خلیفه نمود در اَمّت خود؟ و تو را نصب کرد در حیات خود که ایشان را نشانه

راه هدایت باشی؟ و آیا بعد از او قائم مقام او گردیدی؟

حضرت گوید: بلی ای پروردگار من، محمد ﷺ وصیت نمود به سوی من و مرا

خلیفه گردانید در اَمّت خود، و چون محمد را به سوی خود بردی انکار من کردند اَمّت او

و مکر کردند با من و مرا ضعیف گردانیدند و نزدیک شد که مرا بکشند و مقدم داشتند بر من کسی را که مؤخر گردانیده بودی و مؤخر گردانیدند کسی را که مقدم گردانیده بودی و سخن مرا نشنیدند و اطاعت من نکردند، پس قتال کردم با ایشان به فرموده تو تا آنکه مرا کشتند. پس با علی گوید که: آیا بعد از خود در امت محمد حجتی و خلیفه‌ای در زمین گذاشتی

که دعوت کند بندگان مرا به سوی دین من و راه رضای من؟

علی علیه السلام گوید: بلی ای پروردگار من، در میان ایشان گذاشتم حسن پسر خود را و پسر دختر پیغمبرت را.

پس حضرت امام حسن علیه السلام را بطلبند و همان سؤال که از علی بن ابی طالب علیه السلام کردند از او بکنند، و همچنین هر امامی بعد از امامی را بطلبند و حجت او را بر اهل زمان خود تمام کنند، پس حق تعالی عذر ایشان را قبول نماید و اجازه حجت ایشان بکند.

در این وقت حق تعالی فرماید که: این روزی است که نفع می‌بخشد راستگویان را راستی ایشان ^(۱)، ^(۲)

و کلینی به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که: چون روز قیامت شود خداوند عالم همه خلائق را جمع کند، اول کسی را که بطلبند حضرت نوح باشد پس از او پرسند که آیا تبلیغ رسالت کردی؟

گوید: بلی.

گویند: کی گواهی می‌دهد از برای تو؟

گوید: محمد بن عبدالله.

پس نوح بیرون آید و پا بر سر مردم گذارد تا بیاید به نزد محمد و او بر روی تلی باشد از مشک و علی با او باشد و این است معنی قول حق تعالی ﴿فَلَمَّا رَأَوْهُ زُلْفَةً سِيَّتْ وَجْهَ الَّذِينَ كَفَرُوا﴾ ^(۳) یعنی: «چون ببینند او را صاحب قرب و منزلت نزد حق تعالی بدو متغیر گردد

۱. سورة مائده: ۱۱۹.

۲. تفسیر قمی ۱/ ۱۹۱-۱۹۳.

۳. سورة ملک: ۲۷.

روهای کافران»، پس نوح گوید: یا محمد! حق تعالی از من گواه طلبید بر تبلیغ رسالت. حضرت گوید: ای جعفر! وای حمزه! بروید و گواهی بدهید از برای نوح که او تبلیغ رسالت کرد.

حضرت صادق علیه السلام فرمود که: پس جعفر طیار و حمزه عم رسول صلی الله علیه و آله گواه پیغمبران خواهند بود بر تبلیغ رسالت ایشان.

راوی گفت: فدای تو شوم، علی علیه السلام در آن وقت در کجا است؟

حضرت فرمود: شأن و منزلت علی از آن بزرگتر است که او را برای گواهی بفرستند^(۱).

مؤلف گوید که: شاید اول بودن نوح علیه السلام نسبت به سایر پیغمبران باشد بعد از طلبیدن حضرت رسول و اوصیاء او.

و عیاشی روایت کرده است از حضرت امام زین العابدین علیه السلام که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که: چون روز قیامت شود نصب کنند ترازوها را و حاضر گردانند پیغمبران و شهداء را، و شهداء ائمه اند شهادت می دهند هر امامی بر اهل عالم خود که قیام نموده است در میان ایشان به امر خدا و دعوت نموده است ایشان را به سوی راه خدا^(۲).

و کلینی روایت کرده است از حضرت صادق علیه السلام در تفسیر قول خدای عزیز جلیل: ﴿فَكَيْفَ إِذَا جِئْنَا مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ بِشَهِيدٍ﴾^(۳) حضرت فرمود که: این آیه در اَمت محمد نازل شده است و بس، و در هر قرنی از این اَمت امامی از ما هست که گواه است بر ایشان و محمد صلی الله علیه و آله شاهد است بر ما^(۴).

و بر این مضمون احادیث بسیار است که امام هر زمانی را با اهل زمانش می آورند و هر که امام زمان شهادت بر ایمان او بدهد نجات می یابد و منکران و مخالفان او را به جهنم می برند.

۱. کافی ۲۶۷/۸.

۲. کافی ۱۰۶/۸.

۳. سورة نساء: ۴۱.

۴. اصول کافی ۱/۱۹۰.

و شیخ طوسی در *مجالس* به سند صحیح روایت کرده است که: از حضرت صادق علیه السلام سؤال کردند از تفسیر قول حق تعالی: ﴿قُلْ لِّلَّهِ الْحُجَّةُ الْبَالِغَةُ﴾^(۱) یعنی: «بگو خدا را حجت کامله بالغه بر خلق است»، حضرت فرمود که: حق تعالی به بنده خود می گوید در روز قیامت که: آیا عالم بودی؟ اگر گوید: بلی، فرماید: پس چرا عمل نکردی؟ و اگر گوید: جاهل بودم، گوید: چرا یاد نگرفتی تا عمل کنی؟ پس حجت بر او تمام می شود؛ این است حجت بالغه خدا بر خلق^(۲).

و کلینی به سند معتبر روایت کرده است که حضرت صادق علیه السلام فرمود که: مردی از شما یعنی صلحا یا علمای شیعه در محله ای می باشد خدا حجت می کند او را بر همسایگان او پس به ایشان می گوید که: آیا فلان مرد در میان شما نبود؟ آیا سخن او را نمی شنیدید؟ آیا صدای گریه او را در شب نمی شنیدید؟ پس او حجت خدا است بر ایشان^(۳). و حق تعالی می فرماید در اوصاف قیامت ﴿وَإِذَا الصُّحُفُ نُشِرَتْ﴾^(۴) یعنی: «وقتی که صحیفه ها منتشر و پهن شود».

علی بن ابراهیم گفته است که: مراد صحیفه های اعمال مردم است^(۵).
و عیاشی از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که: چون روز قیامت شود به هر کس نامه او را به دستش بدهند و گویند: بخوان. پس حق تعالی به خاطر او می آورد جمیع کرده های او را از نگاه کردن و سخن گفتن و قدم برداشتن و غیر اینها را به نحوی که گویا الحال کرده است، پس می گوید: ای وای بر ما چه می شود این نامه را که ترک نکرده است نه صغیره و نه کبیره را مگر آنکه احصاء کرده است آن را^(۶).

۱. سورة انعام: ۱۴۹.

۲. امالی شیخ طوسی ۹.

۳. کافی ۸/۸۴.

۴. سورة تکویر: ۱۰.

۵. تفسیر قمی ۲/۴۰۷.

۶. تفسیر عیاشی ۲/۳۵۴.

و علی بن ابراهیم روایت کرده است در تفسیر قول حق تعالی: ﴿حَتَّىٰ إِذَا مَا جَاؤَهَا شَهِدَ عَلَيْهِمْ سَمْعُهُمْ وَأَبْصَارُهُمْ وَجُلُودُهُمْ بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ﴾^(۱) یعنی: «تا آنکه هرگاه ببینند ایشان در قیامت گواهی دهند بر ایشان گوشهای ایشان و دیده‌های ایشان و پوستهای ایشان به آنچه می‌کردند».

علی بن ابراهیم روایت کرده است از حضرت صادق علیه السلام که: مراد از پوستها، فرجهای ایشان است، و این آیه نازل شده است در حق جماعتی که عرض می‌کنند بر ایشان اعمال ایشان را پس ایشان انکار می‌کنند و می‌گویند: ما هیچ یک از این کارها نکرده‌ایم، پس گواهی می‌دهند بر ایشان ملائکه که نوشته‌اند بر ایشان اعمال ایشان را.

حضرت فرمود: پس کافران می‌گویند: پروردگارا! اینها فرشتگان توانند و شهادت می‌دهند از برای تو، به خدا سوگند یاد می‌کنند که ما این کارها را نکرده‌ایم چنانکه حق تعالی می‌فرماید: «روزی که خدا مبعوث می‌گرداند همهٔ ایشان را، پس سوگند یاد می‌کنند از برای او چنانکه امروز سوگند یاد می‌کنند از برای شما»^(۲)، و اینها جماعتی‌اند که غضب حق حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام کردند، پس در این وقت حق تعالی مهر می‌زند بر زبانهای ایشان، و اعضاء و جوارح ایشان به سخن می‌آیند، پس گواهی می‌دهد گوش به آنچه شنیده است از چیزهایی که خدا حرام کرده است، و دیده شهادت می‌دهد به آنچه نظر کرده است او به سوی چیزهایی که خدا حرام کرده است، و دستها گواهی می‌دهند به آنچه گرفته‌اند، و پاها شهادت می‌دهند به آنچه سعی کرده‌اند به سوی حرام، و فرج گواهی می‌دهد به آنچه مرتکب شده است از حرام، پس حق تعالی زبان ایشان را گویا می‌کند و می‌گویند به فرجهای خود که: چرا گواهی دادید بر ما؟ آنها در جواب می‌گویند که: گویا کرد ما را آن خداوندی که هر چیزی را گویا گردانیده و او خلق کرده است شما را اول مرتبه و به سوی او بر می‌گردید و نمی‌توانستید که پنهان کنید از خدا اینکه گواهی دهد بر شما گوش شما و نه دیده‌های شما و نه فرجهای شما و لیکن گمان کردید که خدا نمی‌داند

۱. سورة فصلت: ۲۰.

۲. سورة مجادله: ۱۸.

بسیاری از آن چیزها که می‌کنید^(۱).

و کلینی به سند معتبر از حضرت باقر علیه السلام روایت کرده است که جوارح بر مؤمن گواهی نمی‌دهد بلکه شهادت بر کسی می‌دهد که وعید عذاب بر او لازم شده باشد^(۲).

و عیاشی روایت کرده است که مردی به خدمت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام آمد و دعوای تناقض در آیات قرآن مجید می‌کرد، از آن جمله گفت که: در یک موضع فرموده است که: «سخن نمی‌گوید مگر کسی که رخصت دهد او را خداوند رحمان و سخن حقی بگوید»^(۳)، و در جای دیگر می‌فرماید که: «مشرکان می‌گویند که به خدا سوگند که ما مشرک نبودیم»^(۴)، و ایضاً می‌فرماید که: «تکفیر می‌کنند بعضی از ایشان بعضی را و لعن می‌کنند بعضی از ایشان بعضی را»^(۵)، و در جای دیگر می‌فرماید: «مهر بر دهنهای ایشان می‌گذاریم و دستها و پاهاى ایشان گواهی می‌دهند»^(۶)، اینها همه نقیض یکدیگرند.

حضرت فرمود که: اینها در یک موطن نیست که نقیض یکدیگر باشند بلکه در موطن متعدده روز قیامت است که مقدارش پنجاه هزار سال است، پس حق تعالی جمع می‌کند ایشان را در یک موطن که یکدیگر را می‌شناسند و استغفار می‌کنند بعضی از ایشان از برای بعضی، و اینها گروهی‌اند که ظاهر شده است از ایشان اطاعت از رسولان و اتباع ایشان و معاونت کرده‌اند بر نیکی و تقوی در دار دنیا، و لعنت می‌کنند اهل معاصی یکدیگر را و آنها جماعتی‌اند که ظاهر شده است از ایشان معصیتها در دار دنیا و معاونت کرده‌اند بر

۱. تفسیر قمی ۲/ ۲۶۴.

۲. کافی ۲/ ۳۲.

۳. سورة نیا: ۳۸.

۴. سورة انعام: ۲۳.

۵. سورة عنکبوت: ۲۵.

۶. سورة شعراء: ۹۶.

۷. سورة نور: ۲۴.

ظلم و عدوان، و متکبران و ظالمان لعنت می‌کنند بعضی از ایشان بعضی را و تکفیر یکدیگر می‌کنند و در موطن دیگر بعضی از بعضی می‌گیرند چنانکه فرموده است که: «روزی که آدمی از برادر خود، و پدر خود، و زن خود، و پسران خود بگریزد»^(۱) اگر معاونت بر ظلم و عدوان در دنیا کرده باشد، پس جمع می‌شوند در موطن دیگر و در آنجا می‌گیرند، اگر آن صداها ظاهر گردد از برای اهل دنیا هر آینه غافل گرداند جمیع خلائق را از معاش خود، و کوهها را بشکافد مگر آنچه خدا خواهد، پس پیوسته گریه کنند تا آنکه خون بگیرند، پس جمع می‌شوند در موطن دیگر و در آنجا می‌گیرند و در آن موطن ایشان را به سخن درمی‌آورند پس می‌گویند: به خدا قسم ای پروردگار ما ما مشرک نبودیم، و اقرار نمی‌کنند به کرده‌های خود، پس مهر می‌زنند بر دهنهای ایشان و به سخن درمی‌آورند دستها و پاها و پوستهای ایشان را و شهادت می‌دهند بر معصیت‌هایی که از ایشان ظاهر شده است، پس مهر را از زبانهای ایشان بر می‌دارند پس می‌گویند به پوستها و دستها و پاها که: چرا گواهی دادید بر ما؟ گویند که: گویا گردانید ما را آن کسی که هر چیزی را گویا گردانیده است، پس جمع می‌شوند در موطنی که به سخن درمی‌آورند در آن جمیع خلائق را پس سخن نمی‌گوید در آنجا احدی مگر کسی که رخصت دهد او را خداوند رحمان و سخن حقی بگوید، پس رسولان را باز می‌دارند و از ایشان سؤال می‌کنند چنانکه فرموده است: ﴿فَكَيْفَ إِذَا جِئْنَا مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ بِشَهِيدٍ وَجِئْنَا بِكَ عَلَى هَؤُلَاءِ شَهِيداً﴾^(۲) و حضرت رسول ﷺ گواه خواهد بود بر شهداء، و شهداء پیغمبرانند، و جمع می‌شوند در موطن دیگر و در آنجا مخاصمه با یکدیگر می‌کنند و حق تعالی حق مظلوم را از ظالم می‌گیرد و این دیوان عدالت حق تعالی است، و اینها همه پیش از حساب است.

پس چون شروع کند در حساب، مشغول شود هر کس به حال خود و به دیگری نپردازد، و سؤال می‌کنم از خدا برکت آن روز را^(۳).

۱. سورة عبس: ۳۴.

۲. سورة نساء: ۴۱.

۳. توحید شیخ صدوق ۲۶۰.

و در *علل الشرایع* روایت کرده است که از حضرت صادق علیه السلام پرسیدند که: آدمی نوافل خود را در یک موضع بکند بهتر است یا در مواضع متفرقه؟ حضرت فرمود که: در مواضع متفرقه، زیرا که این مکانها شهادت می دهند برای او در قیامت^(۱).

و کلینی به سند صحیح از آن حضرت روایت کرده است که: چون بنده ای توبه نصوح بکند حق تعالی او را دوست دارد، پس مستور می گرداند گناهان او را در دنیا و آخرت. راوی پرسید که: چگونه مستور می گرداند؟ فرمود که: فراموش می گرداند از خاطر و نامه دو ملک که بر او موکلند آنچه را بر او نوشته اند از گناهان، و وحی می کند به سوی جوارح او که ببوشاند بر او گناهان او را، و وحی می نماید به سوی بقعه های زمین که: کتمان کنید بر او آنچه کرده است بر روی شما از گناهان. پس چون به مقام حساب درآید هیچ چیز نباشد که بر او گواهی دهد به گناهی^(۲).

و احادیث بسیار هست که قرآن مجید در روز قیامت شهادت می دهد و شفاعت می کند از برای کسی که آن را تلاوت کرده و عمل به آن نموده تا آنکه او را به اعلا درجات بهشت می رساند^(۳).

و ابن بابویه از آن حضرت روایت کرده است که: مائیم گواهان بر شیعیان، و شیعیان ما گواهانند بر مردم، و به شهادت شیعیان ما ایشان را جزا می دهند و عقاب می کنند^(۴).

و در احادیث بسیار وارد شده است که: هر روز که می آید ندا می کند آدمی را که: ای فرزند آدم! منم روزی تازه و بر تو گواهم، پس در من سخن خیر بگو و کار خیر بکن تا گواهی بدهم از برای تو در قیامت که بعد از این مرا نخواهی دید. و شب نیز این ندا را می کند^(۵). و ایضاً از آن حضرت منقول است که: مؤمن را در روز قیامت نامه ای گشوده می دهند

۱. *علل الشرایع* ۳۴۳.

۲. کافی ۲/ ۴۳۰.

۳. رجوع شود به اعلام الدین ۱۰۶ و ثواب الاعمال ۱۲۹.

۴. فضائل الشیعة ۱۴.

۵. کافی ۲/ ۵۲۳.

که در آن نوشته است که: این کتاب خداوند عزیز حکیم است فلان را داخل بهشت گردانید^(۱).

و در تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام مذکور است که حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که: چنانکه خدای عز و جل امر کرده است شما را که احتیاط کنید از برای جانهای خود و دینهای خود و مالهای خود که گواهان عدول بر خود بگیرید، همچنین احتیاط کرده است بر بندگان و از برای ایشان به آنکه گواهان از برای ایشان گرفته است و ملائکه‌ای چند بر ایشان گواه و موکل گردانیده است که حفظ و ضبط می‌کنند آنچه از او صادر می‌شود از اعمال و اقوال و نگاه کردنهاى او، و همچنین بقعه‌های زمین که بر روی آنها طاعت و معصیت می‌کنند گواهانند از برای او، و بر او شبها و روزها و ماهها گواهانند، و سایر بندگان مؤمن خدا گواهانند از برای او، و کاتبان اعمال او گواهانند بر او، و چه بسیار کسی در قیامت سعادتمند شود به گواهی اینها از برای او، و چه بسیار کسی در قیامت شقی و معذب گردد به گواهی اینها بر او، به درستی که حق تعالی در روز قیامت مبعوث می‌گرداند همه بندگان خود را و کنیزان خود را در یک عرصه که دیده در همه نفوذ می‌کند و صدای داعی را همه می‌شنوند، و حشر می‌کند شبها و روزها و ماهها و سالها و بقعه‌های زمین را پس کسی که عمل صالح کرده باشد شهادت می‌دهند از برای او اعضاء و جوارح او و بقعه‌های زمین و ماهها و سالها و ساعتها و شبها و روزها و شبهای جمعه و ساعتهاى آن پس نصیب او می‌گردد سعادت ابدی، و کسی که عمل بدی کرده باشد اینها همه گواهی می‌دهند بر او و شقی می‌شود به شقاوت ابدی، پس عمل کنید از برای روز قیامت و مهیا کنید توشه‌ای از برای آن روز.

بعد از آن حضرت فضیلت ماههای رجب و شعبان و رمضان و فضیلت روزه اینها و اعمال در اینها و گواهی دادن اینها را از برای او بیان فرمود^(۲).

و حسین بن سعید در کتاب زهد از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که: چون

۱. الزهد ۹۲.

۲. تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام ۶۵۶.

حق تعالی خواهد که مؤمن را حساب کند، نامه او را به دست راست او دهد و میان خود و میان او حساب او را کند که دیگری مطلع نشود و گوید: ای بنده من! فلان کار کردی؟ گوید: بلی ای پروردگار من کرده‌ام.

پس خداوند کریم فرماید که: آمرزیدم آنها را از برای تو و بدل کردم آنها را از برای تو به حسنات، پس مردم گویند: سبحان الله این بنده یک گناه نداشته است. و این است معنی قول حق تعالی که: «پس هرکه نامه او به دست راست او داده شود، پس بعد از آن حساب خواهند کرد او را حساب آسانی، و برمی‌گردد به سوی اهل خود مسرور و خوشحال»^(۱).
راوی پرسید: کدام اهل؟

فرمود: اهلی که در دنیا داشته، اهل اویند در بهشت اگر مؤمن باشند.
پس فرمود: اگر نسبت به بنده اراده بدی داشته باشد حساب می‌کند او را علانیه در حضور خلائق و حجت بر او تمام کند و نامه‌اش را به دست چپ او می‌دهد چنانکه حق تعالی فرموده است: «و اما آن که نامه او را از پشت سر او می‌دهند پس واثورا خواهد گفت و آتش افروز جهنم خواهد گردید، به درستی که در اهل خود ممتاز بود یعنی گمان می‌کرد در دنیا که به آخرت برنخواهد گشت»^(۲)، و این اشاره است به اینکه دستهای کافران و منافقان را در گردن غل می‌کنند و نامه ایشان را از پشت سر به دست چپ ایشان می‌دهند.
و به این دو حالت اشاره شده است در دعاها و ضوئه در هنگام شستن دستها که: خداوند! بده نامه مرا به دست راست من، و نامه مخلّد بودن مرا در بهشت به دست چپ من، و حساب کن مرا حساب آسان، و خداوند! مده نامه مرا به دست چپ من و نه از پشت سر من و مگردان دست مرا غل کرده در گردن من.

و بدان که خلاف کرده‌اند در گواهی دادن اعضای آدمی که چه معنی دارد، بعضی گفته‌اند: حق تعالی احداث صورتی در آنها می‌کند؛ و بعضی گفته‌اند: ایشان را حالت شعور و آلت نطق می‌دهد؛ و بعضی گفته‌اند: صفتی در آنها احداث می‌نماید که دلالت بر

۱. سورة انشقاق: ۷-۹.

۲. الزهد ۹۲.

صدور گناه از آنها می‌کند و سخن گفتن مجاز است.

و همچنین در گواهی دادن زمانها و بقعه‌های زمین و درهای آسمان که اعمال مؤمنان از آنها بالا می‌رود خلاف کرده‌اند، بعضی گفته‌اند: مراد گواهی دادن ملائکه است که به آنها موکلند و در آنها ساکنند؛ و بعضی گفته‌اند: این جمادات را شعور ضعیفی هست؛ و بعضی گفته‌اند که: حق تعالی ایشان را در قیامت عقل و شعور و آلت نطق می‌دهد؛ و بعضی گفته‌اند: مثالی از برای ایشان خلق می‌کند.

و اولی و احوط آن است که به اینها همه مجعلاً ایمان بیاورند و تفکر در حقیقت و کیفیت اینها نمایند زیرا که اگر ضرور می‌بود بیان می‌فرمودند و به عقل ناقص ما نمی‌گذاشتند **وَاللّٰهُ يُحَقِّقُ الْحَقَّ وَهُوَ يَهْدِي السَّبِيلَ**.



فصل دوازدهم

در بیان وسیله، ولوا، وحوض، و شفاعت،

و سایر منازل حضرت رسالت و اهل بیت او است در قیامت

بدان که احادیث عامه و خاصه در هریک از اینها متواتر است بلکه از ضروریات دین اند و ایمان به آنها واجب است خصوصاً حوض کوثر و شفاعت اکبر و قلیلی از اخبار را در این رساله ایراد می‌نمائیم، و اکثر آنها در *حیوة القلوب* ایراد شده است^(۱).

و کلینی و ابن بابویه و علی بن ابراهیم و سایر محدثین به سندهای صحیح و معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده‌اند که: حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود که: هرگاه از خدا سؤال کنید، از برای من وسیله را سؤال کنید.

پرسیدند که: وسیله چیست؟

فرمود که: آن درجه من است در بهشت، و هزار پایه دارد، و از پایه‌ای تا پایه دیگر یک ماه راه است به دویدن اسب عربی نجیب، و پایه‌های بعضی از زیر جسد است و بعضی از مروارید است و بعضی از سایر جواهر و بعضی از طلا و بعضی از نقره و بعضی از عود و بعضی از عنبر و بعضی از نور. پس بیاورند آن را در روز قیامت و نصب کنند با درجه سایر پیغمبران و آن در میان آنها ممتاز باشد مانند ماه در میان سایر ستارگان، پس نماند در آن روز پیغمبری و نه شهیدی و نه صدیقی مگر آنکه گوید: خوشا حال کسی که این درجه او است. پس منادی ندا کند که: جمیع پیغمبران و صدیقان و شهداء و مؤمنان بشنوند که این درجه محمد است.

پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که: من در آن روز بیایم و جامه‌ای از نور پوشیده باشم و تاج پادشاهی و اکلیل کرامت بر سر داشته باشم، و علی بن ابی طالب علیه السلام در پیش روی من رود، و لوا و علم من در دست او باشد و آن لوی حمد است و بر آن لوا نوشته باشد

که: «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، الْمُقْلِحُونَ هُمُ الْفَائِزُونَ بِاللَّهِ». پس چون بگذریم به پیغمبران گویند که: اینها دو ملکند که ما اینها را نمی شناسیم. و چون به ملائکه بگذریم گویند: اینها دو پیغمبر مرسلند، تا من بر منبر بالا روم و علی علیه السلام از پی من آید، چون به اعلا درجات منبر درآیم علی علیه السلام یک پایه از من پست تر بایستد و عَلم من در دست او باشد، پس جمیع پیغمبران و مؤمنان سرها بلند کنند و به سوی ما نظر کنند و گویند: خوشا حال این دو بنده چه بسیار گرامی و مکرم اند نزد خداوند عالمیان، پس منادی از جانب حق تعالی ندا کند که پیغمبران و جمیع خلائق بشنوند که: این حبیب من است محمد صلی الله علیه و آله و سلم و این ولی من است علی بن ابی طالب علیه السلام خوشا حال کسی که او را دوست دارد و وای بر کسی که او را دشمن دارد و دروغ به او ببندد.

پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که: نمی ماند در آن روز در مشهد قیامت احدی که تو را دوست دارد مگر آنکه راحت یابد از این ندا و رویش سفید شود و دلش شاد گردد، و نماند احدی از آنها که با تو دشمنی کرده باشد یا در مقام محاربه تو درآمده باشد یا انکار حق امامت تو کرده باشد مگر آنکه رویش سیاه شود و پاهایش بلرزد، پس در این حالت دو ملک بیایند از جانب خدا به سوی من، یکی رضوان خازن بهشت و دیگری مالک خازن جهنم.

پس رضوان نزدیک من آید و سلام کند بر من و بگوید: السلام علیک یا رسول الله، من جواب سلام او بگویم، و گویم: ای ملک خوشبوی خوش روی گرامی نزد پروردگار! تو کیستی؟

گوید: من رضوان خازن بهشت، امر کرده است مرا پروردگار من که کلیدهای بهشت را از برای تو بیاورم. پس گوید: بگیر یا محمد صلی الله علیه و آله و سلم.

من گویم: قبول کردم اینها را از جانب پروردگار خود و حمد می کنم او را به آنچه انعام کرده است بر من، بده آنها را به برادر من علی بن ابی طالب علیه السلام.

پس رضوان کلیدها را به علی علیه السلام می دهد و برمی گردد.

پس به نزدیک من می آید مالک خازن جهنم و می گوید: السلام علیک یا حبیب الله.

من گویم: وعلیک السلام ای ملک، چه بسیار منکر است دیدن تو و قبیح است روی تو، کیستی تو؟

گوید: منم مالک خازن جهنم، امر کرده است مرا پروردگار من که کلیدهای جهنم را به نزد تو بیاورم.

پس گویم که: قبول کردم از پروردگار خود او را است حمد و ستایش بر آنچه بر آن انعام کرده است بر من و تفضیل داده است مرا به آن بر دیگران، بده آن را به برادر من علی بن ابی طالب علیه السلام. پس مالک کلیدها را به علی علیه السلام دهد و برگردد.

پس علی علیه السلام آید با کلیدهای بهشت و جهنم تا بنشیند بر آخر جهنم و مهارش به دست بگیرد در وقتی که صدای زبانه اش بلند شده باشد و حرارتش به نهایت رسیده باشد و شراره هایش بسیار گردیده باشد، پس ندا کند جهنم که: یا علی! از من بگذر که نور تو زبانه مرا فرو نشانید. علی علیه السلام گوید که: قرار گیر که امروز تو را اطاعت من می باید کرد.

پس فوج فوج مردم آیند و آن حضرت گوید: این را بگذار که دوست من است، و این را بگیر که دشمن من است. پس به درستی که جهنم در آن روز اطاعتش از برای علی علیه السلام بهتر است از اطاعت غلام یکی از شما نسبت به صاحبش، اگر خواهد آن را به جانب راست برد، و اگر خواهد به جانب چپ، زیرا که او قسمت کننده بهشت و دوزخ است در آن روز^(۱).

و ایضاً علی بن ابراهیم از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که: چون روز قیامت شود محمد صلی الله علیه و آله را بطلبند و حلة گلرنگی بر او بپوشانند و او را از جانب راست عرش الهی باز دارند. پس حضرت ابراهیم علیه السلام را بطلبند و جامه سفیدی بر او بپوشانند و از جانب چپ عرش باز دارند. پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را بطلبند و حلة گلرنگی بر او بپوشانند و از جانب راست حضرت رسول صلی الله علیه و آله باز دارند. پس حضرت اسماعیل را بطلبند و حلة سفیدی بر او بپوشانند و در جانب چپ حضرت ابراهیم باز دارند. پس حضرت امام

حسن علیه السلام را بطلبند و حله گلرنگی بپوشانند و از جانب راست حضرت امیر المؤمنین علیه السلام باز دارند. پس حضرت امام حسین علیه السلام را بطلبند و حله گلرنگی بپوشانند و از جانب راست حضرت امام حسن علیه السلام باز دارند. و همچنین سایر ائمه را بطلبند و حله های گلرنگ بپوشانند، و هر یک را از جانب راست دیگری باز دارند. پس شیعیان ایشان را بطلبند و در برابر ایشان باز دارند، پس حضرت فاطمه علیها السلام و زنان از فرزندان او و شیعیان او، پس همه داخل بهشت شود بی حساب، پس منادی ندا کند از جانب عرش از جانب رب العزه و اقی اعلی که: خوب پدری است پدر تو یا محمد و او ابراهیم است، و خوب برادری است برادر تو و او علی است، و نیکو دو سبطند سبطهای تو حسن و حسین، و نیکو جنینی است جنین تو که در شکم فاطمه شهید شده است و او محسن است، و نیکو امامان هدایت کنندگانند ذریه تو که فلان و فلانند، و جمیع ائمه را تا حضرت قائم علیه السلام نام ببرد، و خوب شیعه اند شیعیان تو و امامان بعد از تو. به درستی که محمد و وصی او و دو سبط او و امامان از ذریه او ایشانند فایزان و رستگارانند.

پس امر کند که همه را به بهشت برند چنانکه حق تعالی فرموده است: «هر که دور کرده شود از آتش جهنم و داخل کرده شود در بهشت پس فایز گردیده است به سعادت ابدی» (۱). (۲)
و در *بصائر الدرجات* از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که: چون روز قیامت شود منبری بگذارند که جمیع خلائق آن را ببینند و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بر آن منبر بالا رود، و از جانب راست او ملکی باشد و ندا کند که: ای گروه خلائق! این علی بن ابی طالب است داخل بهشت می کند هر که را می خواهد؛ و از جانب چپ او ملکی باشد و ندا کند که: ای گروه خلائق! این علی بن ابی طالب است داخل جهنم می کند هر که را که می خواهد (۳).

و عیاشی روایت کرده است که: چون روز قیامت شود، از جانب راست عرش منبری

۱. سورة آل عمران: ۱۸۵.

۲. تفسیر قمی ۱/۱۲۸.

۳. بصائر الدرجات ۴۱۴.

نصب کنند که بیست و چهار پایه داشته باشد، و علی بن ابی طالب علیه السلام بیاید و لوای حمد در دست او باشد و بر آن منبر بالا رود و خلائق را بر او عرض کنند، هر که را بشناسد که او شیعه او است داخل بهشت کند، و هر که را شیعه خود نداند داخل جهنم کند، و تفسیر این در کتاب خدا هست می فرماید: «بگو عمل کنید پس زود باشد که ببیند خدا عمل شما را و رسول او و مؤمنان»^(۱)، علی بن ابی طالب است و امامان از ذریه او^(۲).

و احادیث بسیار از طرق عامه و خاصه روایت کرده اند در تفسیر قول حق تعالی: ﴿أَلْقِيَا فِي جَهَنَّمَ كُلَّ كَفَّارٍ عَنِيدٍ﴾^(۳) که خطاب به محمد صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام است یعنی: «بیاندازید در جهنم هر بسیار کفران کننده معاند را»^(۴).

و از اعمش و حسن بن صالح و دیگران روایت کرده اند که آیه چنین نازل شده است که: یا مُحَمَّدُ يَا عَلِيُّ ﴿أَلْقِيَا فِي جَهَنَّمَ كُلَّ كَفَّارٍ عَنِيدٍ﴾.

و در تفسیر فرات بن ابراهیم از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که: حق تعالی مرا مقام محمود وعده کرده است و فرموده است: ﴿عَسَى أَنْ يَبْعَثَكَ رَبُّكَ مَقَاماً مَخْمُوداً﴾^(۵) یعنی: «شاید مبعوث گرداند تو را پروردگار تو در مقامی که هر کس آن را ستایش کند» و وفا خواهد کرد از برای من به آن وعده، چون روز قیامت شود از برای من منبری نصب کنند که هزار درجه داشته باشد و من بر آن منبر بالا روم، پس جبرئیل لوای حمد را بیاورد و به دست من بدهد و بگوید: این مقام محمودی است که خدا تو را وعده کرده است. پس علی را به بالای منبر بطلبم و یک درجه از من پست تر بایستد

۱. سورة توبه: ۱۱۵.

۲. تفسیر عیاشی ۱۱۰/۲، و در آنجا پایان حدیث چنین است: هو والله علی بن ابی طالب. و در حدیث ۱۲۵ آمده: هم الائمة.

۳. سورة ق: ۲۴.

۴. تأویل الآيات الظاهرة: ۵۹۰؛ تفسیر فرات کوفی ۴۳۶؛ تفسیر قمی ۲/۳۲۳؛ شواهد التنزیل ۲/۲۶۵؛ مناقب

ابن مردویه ۳۲۵.

۵. سورة اسراء: ۷۹.

ولوای حمد را به دست او بدهم، پس رضوان کلیدهای بهشت را بیاورد و به دست من دهد و گوید: این آن مقام محمودی است که خدا تو را وعده داده است. پس کلیدها را به دامن علی بگذارم.

پس مالک خازن جهنم بیاید و کلیدهای دوزخ را بیاورد و بگوید که: این آن مقام محمودی است که خدا تو را وعده داده بود و داخل کن دشمنان خود را و دشمنان ذریه خود را و دشمنان امت خود را در جهنم. پس آنها را نیز در دامن علی بن ابی طالب می‌گذارم.

پس اطاعت بهشت و جهنم نسبت به من و علی زیاده از اطاعت زن باشد شوهرش را، این است معنی قول حق تعالی: ﴿الْقِيَا فِي جَهَنَّمَ كُلَّ كَفَّارٍ عَنِيدٍ﴾ یعنی: «بیاندازد ای محمد وای علی دشمنان خود را در جهنم».

پس من بر خیزم و ثنا کنم بر خدا ثنایی که پیش از من احدی نکرده باشد، پس ثنا کنم بر ملائکه مقربین، پس ثنا کنم بر انبیاء و مرسلین، پس ثنا کنم بر ائمه‌های صالحین، پس بنشینم و حق تعالی ثنا کند بر من، و ثنا کنند بر من ملائکه او، و ثنا کند بر من پیغمبران و رسولان او، و ثنا کنند بر من ائمه‌های شایسته.

پس ندا کند منادی از میان عرش که: ای گروه خلاق! ببوشانید دیده‌های خود را تا فاطمه دختر حبیب خدا بخرامد به سوی قصر خود. پس فاطمه دختر من بگذرد و دو حله سبز پوشیده باشد و هفتاد هزار حوری به دور او روند، و چون به در قصر خود رسد حضرت امام حسن علیه السلام ایستاده باشد و حضرت امام حسین علیه السلام بی سر ایستاده باشد، پس به حضرت امام حسن علیه السلام گوید که: این کیست؟ گوید که: این برادر من است که امت پدر تو او را کشتند و سرش را جدا کردند.

پس ندا از جانب حق تعالی به او رسد که: ای دختر حبیب خدا!! از برای این به تو نمود آنچه امت پدر تو نسبت به جگرگوشه تو کردند زیرا که ذخیره کرده‌ام نزد خود از برای مصیبت تو که نظر نکنم در محاسبه بندگان تا داخل بهشت شوید تو و فرزندان تو و شیعیان تو و هر که احسانی نسبت به شما کرده باشد از غیر شیعیان تو، پس حق تعالی

همه ایشان را داخل بهشت کند پیش از آنکه مشغول محاسبه عباد شود، این است معنی قول حق تعالی که در حق ایشان فرموده است «لَا يَخْزُهُمُ الْقَرْعُ الْأَكْبَرُ»^(۱) «وَهُمْ فِي مَا اشْتَهَتْ أَنْفُسُهُمْ خَالِدُونَ»^(۲) یعنی: «ایشان را به اندوه نمی آورد ترس بزرگتر روز قیامت» «وایشان در آنچه خواهش دارد نفس ایشان همیشه خواهند بود»^(۳).

و این بابویه در عیون اخبار الرضا از آن حضرت از آباء طاهرين او روایت کرده است که رسول خدا ﷺ فرمود: یا علی! تو اول کسی خواهی بود که داخل بهشت شود و علم من در دست تو خواهد بود و آن لوای حمد است و آن هفتاد شقه است که هر شقه از آن بزرگتر است از آفتاب و ماه^(۴).

و در علل روایت کرده است از حضرت امام زین العابدین علیه السلام از آباء طاهرين او که رسول خدا ﷺ به علی گفت که: تو اول کسی خواهی بود که داخل بهشت شود، حضرت امیر علیه السلام گفت: یا رسول الله! من پیش از تو داخل بهشت می شوم؟ فرمود: بلی از برای آنکه تو علمدار منی در آخرت چنانکه علمدار منی در دنیا و علمدار مقدم می باشد.

پس گفت: یا علی! گویا می بینم که داخل بهشت شوی و علم من در دست تو باشد و آن لوای حمد است و آدم و هر که بعد از اوست از پیغمبران و اوصیاء در زیر آن علم باشند^(۵). و در امالی و خصال به چندین سند از ابن عباس روایت کرده است که رسول خدا ﷺ فرمود که: جبرئیل به نزد من آمد شاد و خوشحال گفت: یا محمد! خداوند علی تو را و علی را سلام می رساند و می گوید: محمد پیغمبر رحمت من است و علی برپا دارنده حجت من است، عذاب نمی کنم کسی را که با علی موالات و دوستی کند هر چند معصیت من کرده باشد، و رحم نمی کنم کسی را که با او دشمنی کرده باشد هر چند اطاعت من کند.

۱. سورة انبیاء: ۱۰۳.

۲. سورة انبیاء: ۱۰۲.

۳. تفسیر فرات کوفی ۴۳۷.

۴. عیون اخبار الرضا ۱/۳۰۴.

۵. علل الشرایع ۱۷۳.

پس حضرت رسول ﷺ فرمود که: جبرئیل در روز قیامت به نزد من خواهد آمد با لوی حمد و آن هفتاد شقه دارد که هریک وسیع تر از ماه و آفتاب است و من بر کرسی از کرسیهای رضوان و خوشنودی خدا نشسته باشم بر بالای منبری از منبرهای قدس، پس بگیرم آن علم را و بدهم به علی بن ابی طالب.

پس عمر برجست و گفت: یا رسول الله! چگونه علی طاقت برداشتن آن علم را دارد که هفتاد شقه است و هر شقه بزرگتر است از آفتاب و ماه؟

حضرت در غضب شد و فرمود که: چون روز قیامت شود حق تعالی علی را قوتی کرامت فرماید مثل قوت جبرئیل، و از نور مثل نور آدم، و از حلم مثل حلم رضوان، و از جمال مثل جمال یوسف، و از صدا نزدیک به صدای داود، و اگر نه آن بود که داود خطیب اهل بهشت است هرآینه علی را مثل آن صوت می داد، و علی اول کسی است که از چشمه های سلسبیل و زنجبیل می آشامد، و علی و شیعیان او را نزد خدا منزلی است که آرزو می کنند آن را پیشینیان و آیندگان^(۱).

و برقی و عیاشی و کلینی و دیگران به سندهای بسیار روایت کرده اند در تفسیر قول حق تعالی «يَوْمَ نَدْعُوا كُلَّ اُنَاسٍ بِاِمَامِهِمْ»^(۲) یعنی: «روزی که بخوانیم هر جماعتی را با امام ایشان» یا به نام امام ایشان یعنی رسول خدا را با اصحابش، و امام حسن و امام حسین را با اصحابش، و هر امامی را با اهل زمانش بطلبند، پس هر که از ایشان امام خود را شناسد و متابعت امام خود کرده باشد نامۀ او را به دست راست او دهند و به سوی بهشت برند، و هر که امام خود را نشناسد او را به جهنم برند، پس در آن وقت آنها که اتباع ائمه ضلالت بوده اند از پیشوایان خود بیزاری جویند و پیشوایان از ایشان بیزاری جویند و یکدیگر را لعنت کنند^(۳).

و سید ابن طاووس و دیگران به طرق متعدده از ابو ذر روایت کرده اند که رسول

۱. امالی شیخ صدوق ۵۲۴: خصال ۵۸۳ با اندکی اختلاف.

۲. سورة اسراء: ۷۱.

۳. رجوع شود به تفسیر عیاشی ۲/۳۲۵ و محاسن ۱/۱۴۴.

خدا ﷻ فرمود که: اَمّت من در حوض کوثر بر من وارد می شوند بر پنج رایت:

اول آنها رایت عجل است یعنی [ابوبکر]، پس برخیزم و دست او را بگیرم، چون دستم به دست او برسد رنگش سیاه شود و پاهایش بلرزد و احساسش مضطرب گردد و هر کس با او شریک باشد حالشان چنین شود، پس گویم: چگونه خلافت من کردی در دو چیز بزرگ که در میان شما گذاشتم؟ گویند: آن که بزرگتر بود یعنی قرآن مجید تکذیب آن کردیم و پاره کردیم، و با کوچکتر که اهل بیت پیغمبر بودند ظلم کردیم. گویم به ایشان که: بروید به جانب چپ، پس ایشان را می برند تشنه لب و بد حال به جانب شمال که محلّ اهل عذاب و نکال است با روهای سیاه و یک قطره از کوثر نچشند.

پس وارد شود بر من رایت فرعون اَمّت من [یعنی عمر] و اکثر اَمّت من با این رایت باشند و ایشانند مبهّر، چون ابوذر شنید گفت: راه را گم کرده اند، فرمود: بلکه دین را فاسد کرده اند و حق را روکش باطل کرده اند، و ایشان گروهی اند که غضب می کنند از برای دنیا و راضی می شوند از برای دنیا و سخط و عداوت ایشان از برای محض دنیا است، چون دست صاحب ایشان را بگیرم باز رنگش سیاه شود و قدمهایش بلرزد و دلش به طپیدن آید و اصحابش نیز مثل او شوند، پس از ایشان بیرسم که: چه کردید با ثقلین؟ گویند: بزرگ را نسبت به دروغ دادیم و پاره کردیم، و با کوچک جنگ کردیم و ایشان را کشتیم. پس گویم: شما نیز به جانب شمال از پی یاران خود بروید، پس ایشان تشنه و آب برنداشته با روهای سیاه برگردند و یک قطره آب نچشند.

پس رایت فلان بیاید [یعنی عثمان] و او امام پنجاه هزار کس از اَمّت من باشد و احوال ایشان و سؤال و جواب به همان نحو باشد که گذشت.

پس رایت مخدج بیاید [یعنی سرکرده خوارج] و او پیشوای هفتاد هزار کس باشد از اَمّت من، و حال ایشان نیز چنین شود.

پس وارد شود بر من امیر مؤمنان و قاید روسفیدان و دست و پا سفیدان، و چون برخیزم و دست او را بگیرم روی او و اصحابش سفید و نورانی شود، پس از ایشان بیرسم که: با ثقلین بعد از من چه کردید؟ گویند: بزرگتر را تصدیق کردیم و متابعت نمودیم،

و کوچتر را معاونت کردیم و با دشمنان او قتال کردیم. پس گویم: بیائید و بباشامید، پس شربتی از آن آب بخورند که هرگز تشنه نشوند و امام ایشان مانند آفتاب تابان باشد، و روهای بعضی از ایشان مانند ماه بدر چهارده باشد و بعضی مانند ستاره درخشان. چون ابوذر این حدیث را نقل کرد حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و مقداد گواهی دادند که رسول خدا صلی الله علیه و آله چنین فرموده است^(۱).

و حق تعالی فرموده است: ﴿إِنَّا آعْطَيْنَاكَ الْكَوْثَرَ﴾^(۲) یعنی: «به درستی که ما عطا کردیم به تو کوثر را».

و مفسران اختلاف کرده اند در معنی کوثر، بعضی گفته اند: پیغمبری و کتاب است؛ و بعضی گفته اند: خیر کثیر؛ و بعضی گفته اند: کثرت اصحاب و اشیاع امت است؛ و بعضی گفته اند: بسیاری فرزندان است از نسل فاطمه؛ و بعضی گفته اند: شفاعت است؛ و مشهور میان مفسران آن است که مراد، حوض کوثر است، و احادیث متواتره از طرق عامه و خاصه بر این مضمون وارد شده است^(۳).

و عامه از عایشه و ابن عمر روایت کرده اند که: کوثر نهری است در بهشت^(۴). و از ابن عباس روایت کرده اند که: چون این سوره نازل شد رسول خدا صلی الله علیه و آله بر منبر برآمد و بر مردم خواند، چون از منبر به زیر آمد گفتند: یا رسول الله! کوثر که خدا به تو عطا کرده است چیست؟ فرمود که: نهری است در بهشت از شیر سفیدتر و از تیر راست تر و در کنارش قبه ها است از مروارید و یاقوت، وارد شوند بر آن نهر مرغان سبزی چند که گردنها داشته باشند مانند گردنهای شتران خراسان.

۱. البقین ۲۷۵.

۲. سوره کوثر: ۱.

۳. رجوع شود به تفسیر تعلیمی ۳۰۸/۱۰ - ۳۱۰ و مناقب ابن مردویه ۳۵۰ و تأویل الآیات الظاهرة ۸۲۱ - ۸۲۴

و تفسیر فرائد ۶۰۹ و تفسیر قمی ۴۴۵/۲ و جامع الاخبار ۱۷۴ و روضة الواعظین ۳۵۲/۲ و عین العبرة ۷۴

و کشف الغمّة ۴۱/۱ و مناقب ابن شهر آشوب ۳۰۲/۱.

۴. تفسیر تعلیمی ۳۰۹/۱۰.

گفتند: یا رسول الله! چه بسیار نیک است آن مرغان.
فرمود: می خواهید خبر دهم شما را به نیکوتر از آنها؟
گفتند: بلی یا رسول الله.

فرمود که: هر که از آن مرغ بخورد و از آن آب بیاشامد فایز گردد به خوشنودی حق تعالی^(۱).

و از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که: آن نهری است در بهشت که حق تعالی به پیغمبر خود داد به عوض پسرش ابراهیم^(۲).

و از انس روایت کرده اند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: نهری است در بهشت که وعده کرده پروردگار من مرا به آن نهر خیر بسیار، و آن حوض من است، وارد می شود بر آن نهر امت من در روز قیامت و ظرفهای آن به عدد ستاره های آسمان است، پس جماعتی از ایشان را از پیش من بربایند، من گویم: پروردگارا! ایشان از امت منند، گوید: تو نمی دانی که اینها بعد از تو چه بدعتها کردند^(۳). این حدیث را مسلم در صحیح خود روایت کرده است^(۴).

و در مجالس شیخ مفید و تفسیر علی بن ابراهیم و بشارة المصطفی از حضرت باقر علیه السلام روایت کرده اند که: چون روز قیامت شود حق تعالی جمع کند مردم را از اولین و آخرین در یک زمین عریان و پابرهنه، پس باز دارند ایشان را در راه محشر تا عرق شدید بکنند و نفسهای ایشان تنگ شود، مدتها بر این حال بمانند چنانکه حق تعالی فرموده است: «و خاشع شود صداها از برای خداوند رحمان پس نشنوی مگر صدای بسیار آهسته»^(۵).

۱. تفسیر ثعلبی ۳۰۸/۱۰؛ روضة الواعظین ۵۰۱/۲.

۲. تفسیر قمی ۴۴۵/۲.

۳. تفسیر ثعلبی ۳۰۸/۱۰؛ مسند احمد ۱۰۲/۳؛ کنز العمال ۴۲۱/۱۴.

۴. صحیح مسلم ۱۳/۲.

۵. سورة طه: ۱۰۸.

پس منادی ندا کند از پیش عرش که: کجا است پیغمبر اُمّی؟ پس مردم گویند: نامش را بگو. پس ندا کند که: کجا است پیغمبر رحمت محمد بن عبدالله؟ پس رسول خدا ﷺ برخیزد و در پیش همه مردم روان شود تا منتهی شود به حوضی که طولش به قدر مابین ایله بصره و صنعای یمن باشد، پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را بطلبند و در پهلوی آن حضرت بایستند، پس مردم را رخصت دهند که بگذرند، بعضی را گذارند که آب بیاشامند و بعضی را منع کنند.

چون حضرت رسول ﷺ ببیند که بعضی از دوستان ما اهل بیت را به سبب گناهان ایشان دور می‌کنند بگیرد و مکرر گوید: پروردگارا! اینها از شیعیان علی‌اند، پس حق تعالی ملکی را بفرستد و سؤال کند که: یا محمد! سبب گریه تو چیست؟ حضرت گوید: چگونه گریه نکنم از برای جمعی از شیعیان برادرم علی که می‌بینم ایشان را به جانب اهل جهنم می‌برند و منع می‌کنند ایشان را که بر حوض من وارد شوند؟ پس حق تعالی فرماید که: ایشان را به تو بخشیدم و از گناهان ایشان درگذشتم و ملحق کردم ایشان را به موالیان ذریه تو و ایشان را در زمره تو قرار دادم و بر حوض تو ایشان را وارد گردانیدم و قبول کردم شفاعت تو را در ایشان و گرامی داشتم تو را به این.

پس حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود که: چه بسیار مردی و زنی که در آن روز گریان شوند و ندای یا محمد بلند کنند، پس در آن روز هر که اعتقاد به امامت ما داشته باشد و از دوستان ما باشد در حزب ما داخل شود و با ما بر حوض وارد گردد^(۱).

و جمیع این مشایخ به سندهای خود از ابن عباس روایت کرده‌اند که: حضرت امیر المؤمنین علیه السلام از حضرت رسول سؤال کرد از حوض کوثر، فرمود که: نه‌ری است که جاری می‌شود از زیر عرش، آبش سفیدتر است از شیر و شیرین‌تر است از عسل و نرم‌تر است از مسکه، سنگریزه‌اش زبرجد است و یاقوت و مرجان و گیاهش زعفران است و خاکش از مشک خوشبو تر است و پایه‌های آن در زیر عرش الهی است. پس حضرت دست به

بهلولی حضرت امیر المؤمنین علیه السلام زد و گفت: یا علی! آن نهر از من است و از تو و از دوستان تو بعد از من^(۱).

و از ابن عباس روایت کرده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که: حق تعالی نهری از برای من در آسمان خلق فرموده که مجرای آن در زیر عرش است، و بر آن هزار هزار قصر است، خشتی از طلا و خشتی از نقره، گیاهش از زعفران است و سنگریزه اش مروارید و یاقوت است و زمینش از مشک خوشبو تر است، این بهتر است از برای من و امت من از همه چیز^(۲)، و اشاره به این است قول حق تعالی: ﴿إِنَّا أَغْطَيْنَاكَ الْكَوْثَرَ﴾.

و ابن بابویه در *امالی* و *عیون* از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که: هر که ایمان به حوض من نیاورد خدا او را بر حوض من وارد نگرداند، و هر که ایمان به شفاعت من ندارد خدا شفاعت مرا به او نرساند^(۳).

و ایضاً فرمود که: یا علی! تو برادر منی و وزیر من و علمدار منی در دنیا و آخرت و صاحب حوض منی، هر که تو را دوست دارد مرا دوست داشته است و هر که تو را دشمن دارد مرا دشمن داشته است^(۴).

و ایضاً از حضرت صادق علیه السلام منقول است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که: هر که خواهد خلاص شود از احوال روز قیامت پس موالات کند با ولی من و متابعت کند وصی و خلیفه مرا بعد از من علی بن ابی طالب علیه السلام، به درستی که او ساقی حوض من است، دور می کند از آن دشمنان خود را و آب می دهد دوستان خود را، هر که را آب ندهد همیشه تشنه خواهد بود و هرگز سیراب نخواهد شد، و هر که را یک شربت از آن بدهد هرگز تشنه نخواهد شد و تعب نخواهد کشید^(۵).

۱. امالی شیخ مفید ۲۹۴: امالی شیخ طوسی ۷۰: بشارة المصطفی ۲۴: تأویل الآیات ۸۵۸.

۲. احتجاج ۱۰۹/۱.

۳. امالی شیخ صدوق ۱۶: عیون اخبار الرضا ۱/۱۳۶.

۴. امالی شیخ صدوق ۵۹: عیون اخبار الرضا ۱/۲۹۴.

۵. امالی شیخ صدوق ۲۳۱.

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که: من در قیامت با حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم خواهم بود، و با من خواهند بود عترت من در حوض کوثر، پس کسی که اراده داشته باشد که با ما باشد باید که اخذ کند به قول ما و عمل کند به عمل ما، به درستی که ما را در قیامت شفاعتی باشد از برای اهل مودّت، پس سعی کنید و سبقت نمایند بر یکدیگر در ملاقات ما نزد حوض، به درستی که ما دور می‌کنیم از آن دشمنان خود را و آب می‌دهیم از آن دوستان خود را، و هر که یک شربت از آن بیاشامد بعد از آن هرگز تشنه نخواهد شد، و حوض ما مملو است و در آن دو نهر می‌ریزد از بهشت: یکی از چشمه تسنیم و یکی از چشمه معین، و بر کناره‌هایش زعفران روئیده است و سنگریزه‌اش مروارید و یاقوت است، و آن حوض کوثر است ^(۱).

و در *مجالس شیخ مفید* از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام روایت کرده است که فرمود: به همین دو دست کوتاه خود دور می‌کنم از حوض رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم دشمنان خود را و وارد خواهند شد بر آن دوستان ما ^(۲).

و به سند دیگر از طرق عامه از ابو ایوب انصاری روایت کرده است که: وارد نمی‌شود بر حوض من احدی از امت من مگر آنها که پاک باشد دل‌های ایشان از عقاید باطله و صفات ذمیمه و صحیح باشد نیت‌های ایشان و اتقیاد کنندگان باشند وصی مرا بعد از من که علی بن ابی طالب علیه السلام است، آنها که آنچه بایدشان داد به آسانی می‌دهند و آنچه بایدشان گرفت به دشواری نمی‌گیرند، و علی علیه السلام دور می‌کند از حوض کسی را که از شیعیان او نیست چنانکه عرب شتر صاحب جرب را از میان شترهای خود دور می‌کند ^(۳).

و ابن بابویه از ابن عباس روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که: من مهتر و سید انبیاء و مرسلین ام و بهتر از ملائکه مقربین ام، و اوصیاء من بهترین اوصیاء پیغمبران و مرسلان اند، و اصحاب من که بر طریقه من رفته باشند بهترین اصحاب انبیاء

۱. تفسیر فرات کوفی ۳۶۶؛ جامع الاخبار ۱۷۴؛ خصال ۶۲۴.

۲. امالی شیخ طوسی ۱۷۲؛ بشاره المصطفی ۱۵۴؛ کشف الغمة ۱۶/۲.

۳. اعلام الدین ۲۷۰؛ امالی شیخ طوسی ۲۲۸؛ بشاره المصطفی ۱۱۲.

و مرسلین اند، و دختر من فاطمه سیده زنان عالمیان است، و طاهرات از زنان من مادرهای مؤمنانند، و اُمت من بهترین امت‌هایند، و من از همه پیغمبران اتباعم بیشتر است در روز قیامت، و مرا حوضی هست که عرض آن مابین بصرای شام و صنعای یمن است و در آن ابریه‌ها هست به عدد ستاره‌های آسمان، و خلیفه من بر حوض من در آن روز خلیفه من است در دنیا.

گفتند: او کیست یا رسول الله؟ گفت: امام مسلمین و امیرالمؤمنین و مولای مؤمنان بعد از من علی بن ابی طالب علیه السلام، دوستان خود را از آن حوض آب می‌دهد و دشمنان خود را از آن می‌راند چنانکه شما شتر غریب را از آب می‌رانید.

پس فرمود: هر که علی علیه السلام را دوست دارد و اطاعت او کند در دار دنیا بر حوض من وارد می‌شود فردا و با من خواهد بود در درجه من در بهشت؛ و هر که دشمن دارد علی را در دار دنیا و نافرمانی او کند در قیامت من او را نبینم و او مرا نبیند و او را از پیش من بربایند و از جانب چپ به سوی جهنم برند^(۱).

و حافظ ابو نعیم که از مشاهیر محدثین مخالفین است از انس بن مالک روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که: خدا کوثر را به من داده و آن نهری است در بهشت که عرض و طول آن از مابین مشرق و مغرب است و هر که از آن بیاشامد هرگز تشنه نمی‌شود و هر که از آن رو بشوید هرگز زولیده نمی‌شود، و نمی‌آشامد از آن کسی که پیمان مرا بشکند و نه کسی که اهل بیت مرا بکشد^(۲).

و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده است که: علی علیه السلام هر که از شیعیان او نیست از آن دور کند^(۳).

و احمد بن حنبل در فضایل نیز نزدیک به این مضمون را روایت کرده است.
و این قولیه در کامل الزیارة به سند معتبر از مسمع کردین روایت کرده است که

۱. امالی شیخ صدوق ۲۴۵.

۲. مناقب ابن شهر آشوب ۱۲/۲.

۳. اعلام الدین ۲۷۰ و ۴۵۰؛ بشارة المصطفی ۱۱۲؛ مناقب ابن شهر آشوب ۱۶۲/۲.

حضرت صادق علیه السلام فرمود که: کسی که دل او به درد آید از برای مصیبت ما فرحناک می شود در وقت مردن خود فرحی که هرگز از دل او بیرون نمی رود تا در حوض کوثر بر ما وارد شود، و کوثر فرح می کند به دوست ما چون بر او وارد شود حتی آنکه به او می چشاندند از لذت انواع خوردنیها که نمی خواهد از آنجا به جای دیگر رود.

ای مسمع! هر که از آن یک شربت بیاشامد هرگز تشنه نشود و بعد از آن تعب نکشد هرگز، و آن به سردی کافور است و بوی مشک و طعم زنجبیل و از غسل شیرین تر است و از مسکه نرم تر است و از آب دیده صاف تر است و از عنبر خوشبو تر است و از چشمه تسنیم بهشت بیرون می آید و بر نهرهای بهشت همه می گذرد، بر روی سنگریزه مروارید و یاقوت جاری می شود و در دور آن قدها زیاده از ستاره های آسمان هست و بوی خوش آن از هزار ساله راه احساس کرده می شود و قدهای آن از طلا و نقره و الوان جواهر است، و کسی که از آن می آشامد بر روی او هر بوی خوشی می گشاید تا آنکه می گوید: چه بودی اگر مرا در همین موضع می گذاشتند من بدل این چیز دیگر نمی خواهم. ای فرزند کردین! تو از آنها خواهی بود که از آن حوض سیراب می شوند، و هر دیده ای که در مصیبت ما بگرید البته شاد و خوشحال گردد به نظر کردن به کوثر، و آب می دهند از آن همه دوستان ما را اما به قدر محبت و متابعت ما از آن لذت می برند، و هر که محبتش بیشتر است لذتش بیشتر خواهد بود، و بر کوثر حضرت امیر المؤمنین حیدر علیه السلام موکل است، و در دست او عصایی خواهد بود از چوب درخت عوسج - و به روایت دیگر: از درخت طوبی - و در هم می شکند دشمنان ما را به آن عصا، پس یکی از ایشان گوید که: من اقرار داشتم به شهادتین.

حضرت فرماید: برو به سوی امامت ابوبکر یا عمر یا عثمان و از او سؤال کن از برای تو شفاعت کند.

او گوید: امامی که می گویی از من بیزاری نمود.

حضرت فرماید: برگرد و برو به سوی آن کسی که او را امام می دانستی و او را بر همه خلق ترجیح می دادی، از او سؤال کن که تو را شفاعت کند چون بهترین خلق بود نزد تو

و بهترین خلق شفاعتش رد نمی شود.

گوید: هلاک شدم از تشنگی.

فرماید: خدا تشنگی تو را زیاد کند.

مسمع گفت: فدای تو شوم چگونه قدرت دارد که نزدیک آید و حال آنکه دیگران نزدیک حوض نمی توانند آمد؟ فرمود: از برای آنکه او ورع می نموده است از بسیاری از اعمال قبیحه، و چون ما اهل بیت نزد او مذکور می شدیم ناسزا نمی گفت، و ترک می نمود چیزی چند را که غیر او بر آنها جرأت می نمودند از گستاخی نسبت به ما، اما اینها از برای محبت ما نبوده و نه از برای خواهشی که نسبت به ما داشته باشد بلکه از برای بسیاری سعی در عبادت باطل خود و دینداری خود و از برای آنچه مشغول کرده است نفس خود را به آن از یاد کردن مردم دلش منافق است، و دینش مستلزم نصب عداوت اهل بیت است و متابعت دشمنان ایشان و مقدم داشتن ابوبکر و عمر و عثمان بر همه کس، پس به این اسباب نزد حوض می آید و محروم برمی گردد^(۱).

و در این باب احادیث بسیار است و به این قدر اکتفا کردیم.

و اما شفاعت: پس بدان که خلاقی نیست میان مسلمانان، و ضروری دین اسلام است که رسول خدا ﷺ را در قیامت شفاعت از برای امت خود بلکه از برای جمیع امتها خواهد بود، و خلاقی که هست در آن است که آیا شفاعت از برای طلب زیادتی منافع است از برای مؤمنانی که مستحق ثواب باشند و بس یا از برای اسقاط عقاب از گناهکاران امت نیز خواهد بود؟

و اکثر عامه را اعتقاد آن است که شفاعت در هر دو می باشد، و خوارج و وعیدیّه معتزله را اعتقاد آن است که شفاعت مخصوص قسم اول است یعنی در زیادتی ثواب و در اسقاط عذاب نمی باشد و می گویند: همچنان که بر خدا واجب است که وفا کند و عده ثواب را، واجب است که وفا کند به وعید عقاب، و شفاعت از برای اسقاط آن فایده نمی کند.

و خلافی نیست در میان علمای امامیه که شفاعت از برای دفع عقاب فسّاق شیعه می باشد هر چند از اصحاب کبایر باشند، و شفاعت مخصوص حضرت رسالت نیست بلکه فاطمه زهرا علیها السلام و ائمه هدی علیهم السلام به رخصت آن حضرت شفاعت شیعیان خود خواهند کرد. و از احادیث بسیار ظاهر می شود که علماء و صلحاء شیعه نیز شفاعت خواهند کرد. و عامه و خاصه روایت کرده اند از رسول خدا صلی الله علیه و آله که حضرت فرمود که: ذخیره کرده ام شفاعت خود را از برای اهل کبایر از امت خود^(۱).

و در خصال به طرق عامه از انس روایت کرده است از رسول خدا صلی الله علیه و آله که فرمود: هر پیغمبری داعی کرد و مستجاب شد، و من پنهان کردم کردم دعای خود را که شفاعت کنم امت خود را روز قیامت^(۲).

و ایضاً از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که: سه کس اند که شفاعت می کنند نزد خدا و شفاعت ایشان قبول می شود: پیغمبران، پس علماء، پس شهداء^(۳).

و از حضرت امام زین العابدین و امام رضا علیهما السلام منقول است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که: هر که ایمان به شفاعت من نیاورد خدا شفاعت مرا به او نرساند. پس فرمود که: نیست شفاعت من مگر از برای اهل کبایر از امت من، و اما نیکوکاران بر ایشان راهی نیست که محتاج به شفاعت باشند.

راوی گفت: به حضرت امام رضا علیه السلام گفتم: پس چه معنی دارد قول حق تعالی: ﴿يَشْفَعُونَ إِلَّا لِمَنْ أَرَادَ أَنْ يَقْضِيَ﴾^(۴) فرمود: یعنی شفاعت نمی کنند مگر از برای کسی که خدا دین او را پسندیده باشد^(۵).

۱. تفسیر قرطبی ۱/ ۱۶۱؛ الدر المنثور ۲/ ۱۶۹؛ فتح القدر ۱/ ۴۷۶؛ اعلام الدین ۲۵۲؛ امالی شیخ طوسی ۳۸۰.

۲. خصال ۲۹.

۳. خصال ۱۵۶.

۴. سورة انبیاء: ۲۸.

۵. امالی شیخ صدوق ۱۶؛ عیون اخبار الرضا ۱/ ۱۳۶.

و در مجمع البیان گفته است: شفاعت نزد ما ثابت است از برای رسول خدا ﷺ و اصحاب برگزیده او که بر طریقه او باشند و از برای ائمه از اهل بیت طاهرین او و از برای صالحان و مؤمنان، و نجات می دهد خدا به شفاعت ایشان بسیاری از گناهکاران را^(۱).
و مؤید آن است آنچه در روایات اصحاب ما از حضرت رسول ﷺ روایت کرده اند که حضرت فرمود: من شفاعت خواهم کرد در روز قیامت و قبول شفاعت من خواهند کرد، و علی علیه السلام شفاعت خواهد کرد و مقبول خواهد شد، و کسی از مؤمنان که کمتر شفاعت کند از برای چهل نفر از برادران خود شفاعت خواهد کرد که همه مستوجب آتش شده باشند.

و آیاتی که دلالت بر عدم شفاعت می کند مخصوص کفار است و بتهای ایشان و مخالفان و خلفای ایشان.

و در سورة مریم حق تعالی فرموده است که: «مالک شفاعت نیست مگر کسی که نزد خدا عهدی گرفته باشد»^(۲)، و اکثر مفسرین گفته اند که: مراد از عهد، ایمان است. و بعضی گفته اند که: یعنی شفاعت نمی کند مگر کسی که خدا او را رخصت شفاعت داده باشد و ایشان انبیاء اند و اوصیاء و صلحاء و شهداء و علماء و مؤمنان چنانکه در اخبار وارد شده است^(۳).

و در حدیث صحیح وارد شده است که: مراد وصیتی است که در وقت مردن به عقاید حقّه خود بکند به نحوی که در حلیه المتقین ذکر کرده ام^(۴).

و در آیات متعدده وارد شده است که: کسی شفاعت نمی کند مگر به رخصت خدا و بر ردّ قول بت پرستان که می گفتند که ما عبادت بتها می کنیم برای آنکه ایشان شفیعان ما باشند نزد خدا.

۱. متشابه القرآن ۱۱۹/۲. و رجوع شود به اوائل المقالات ۸۰.

۲. سورة مریم: ۸۷.

۳. جامع البیان ۶۰/۱۶؛ تفسیر قرطبی ۳۷۹/۱ و ۱۱/۱۵۴.

۴. کافی ۲/۷؛ من لا یحضره الفقیه ۱۸۷/۴؛ البلد الامین ۴.

و این بابویه از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام روایت کرده است که حضرت فاطمه علیها السلام گفت به رسول خدا صلی الله علیه و آله که: ای پدر بزرگوار من! در کجا ملاقات کنم شما را در روز موقف اعظم و روز فزع اکبر؟

گفت: ای فاطمه! نزد در بهشت در وقتی که لوای حمد با من باشد و شفاعت کنم از برای امت خود.

گفت: ای پدر بزرگوار! اگر تو را در آنجا نبینم در کجا بجویم؟

فرمود: در نزد حوض کوثر در وقتی که امت خود را آب دهم.

گفت: ای پدر بزرگوار! اگر در آنجا نیابم؟

فرمود: در نزد صراط که من ایستاده باشم و گویم: پروردگارا! به سلامت بگذران امت مرا.

گفت: اگر در آنجا ملاقات نکنم تو را؟

فرمود که: نزد میزان که دعا کنم از برای امت خود.

گفت: اگر تو را در آنجا نیابم؟

فرمود که: در کنار جهنم مرا طلب کن در وقتی که منع کنم شراره و زیانه او را از امت خود. پس فاطمه علیها السلام شاد شد^(۱).

و علی بن ابراهیم به سند معتبر روایت کرده است از سماعه که گفت: سؤال کردم از حضرت صادق علیه السلام از شفاعت حضرت رسول صلی الله علیه و آله در روز قیامت، حضرت فرمود که: در روز قیامت لجام کند مردم را عرق یعنی عرق بدنهای ایشان به دهان ایشان برسد و عارض شود ایشان را اضطراب و قلق، پس گویند: بیائید برویم به نزد حضرت آدم علیه السلام که او ما را شفاعت کند، پس بیایند به نزد حضرت آدم علیه السلام و بگویند: شفاعت کن از برای ما نزد پروردگار خود، گوید: مرا گناهی و خطیئه‌ای هست و روی شفاعت ندارم بروید به نزد حضرت نوح علیه السلام، چون به نزد نوح آیند ایشان را به نزد پیغمبر بعد از خود فرستد.

و همچنین هر پیغمبری حواله به پیغمبری بعد از خود کند تا به حضرت عیسی علیه السلام رسد، او گوید که: با من بیایید، و ببرد ایشان را به نزد محمد صلی الله علیه و آله، چون به نزد آن حضرت روند گوید: بیایید با من، تا ببرد ایشان را به سوی دروازه بهشت و رو به درگاه رحمت به سجده درآید و بسیار در سجده بماند تا آنکه ندا از جانب حق تعالی به او برسد که: سر بردار و شفاعت کن تا شفاعت تو را قبول کنم و آنچه خواهی بطلب تا عطا کنم، این است معنی آنچه خدا فرموده است: **﴿عَسَى أَنْ يَبْعَثَكَ رَبُّكَ مَقَاماً مَحْمُوداً﴾** ^(۱)، (۲)

و در **امالی و بشارة المصطفی** از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که: چون روز قیامت شود حق تعالی جمع کند اولین و آخرین را در یک زمین، پس تاریکی و ظلمت شدیدی ایشان را فرا گیرد که همه به ناله و فغان آیند و گویند: پروردگارا! بگشا از ما این ظلمت را، پس رو به محشر آورند گروهی که روی نورانشان زمین قیامت را روشن کند، پس اهل محشر گویند که: اینها همه پیغمبران خداوند؟ ندا از جانب حق تعالی آید که: ایشان پیغمبران نیستند. باز پرسند که: ایشان ملائکه مقربین حضرت جلّ و علا می باشند؟ پس ندا از مصدر جلال حضرت الهی آید که: ملائکه مقربین نیستند. باز سؤال نمایند که: ایشان شهیدان راه خدای تبارک و تعالی می باشند؟ و ایضاً ندا از جانب حضرت رب العزة رسد که: شهیدان نیستند، گویند که: پس کیستند؟ ندا رسد به ایشان که: ای اهل محشر! از ایشان بپرسید که کیستید شما. چون پرسند گویند: مائیم ذریه رسول الله صلی الله علیه و آله، مائیم اولاد علی علیه السلام ولی الله، مائیم مخصوص به کرامت خدا، مائیم ایمنان و مطمئنان، پس ندا از جانب حق عزّ و جلّ به ایشان رسد که: شفاعت کنید از محبتان خود و اهل مودت خود، پس ایشان شفاعت کنند و شفاعت ایشان روا گردد ^(۳).

و در **علل الشرایع** از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که: شیعیان ما از نور خدا خلق شده اند و به سوی او برمی گردند، به خدا سوگند که شما ملحق می گردید در روز

۱. سورة اسراء: ۷۹.

۲. تفسیر قمی ۲/ ۲۵.

۳. امالی شیخ صدوق ۲۳۴: بشارة المصطفی ۳۳.

قیامت و ما شفاعت می‌کنیم و قبول می‌شود، و به خدا سوگند که شما شفاعت خواهید کرد و قبول خواهد شد، و هیچ‌یک از شما نیست مگر آنکه از برای او ظاهر خواهد شد آتشی از جانب چپ او و بهشتی از جانب راست او، پس دوستان خود را داخل بهشت می‌کند و دشمنان خود را داخل جهنم^(۱).

و در خصال از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که: هر که انکار سه چیز کند، از شیعیان ما نیست: معراج را، و سؤال قبر را، و شفاعت را^(۲).

و علی بن ابراهیم به سند صحیح از آن حضرت و پدر بزرگوارش روایت کرده است که: به خدا سوگند که ما بسیار شفاعت خواهیم کرد و قبول خواهد شد تا آنکه چون دشمنان این حالت را مشاهده کنند گویند آنچه حق تعالی فرموده است که مضمونش این است: «پس نیست ما را شفاعت کنندگان و نه دوست مهربان پس کاش ما را بازگشتی به دنیا می‌بود پس می‌بودیم از مؤمنان»^(۳).

و ایضاً به سند معتبر روایت کرده است که ابوایمن به خدمت حضرت امام محمد باقر علیه السلام آمد و گفت: ای ابو جعفر! مردم را فریب می‌دهید و مغرور می‌گردانید و می‌گوئید که شفاعت محمد شفاعت محمد، حضرت به مرتبه‌ای غضبناک شد که رنگ مبارکش متغیر شد و فرمود: وای بر تو ای ابوایمن آیا تو را مغرور کرده است اینکه شکم و فرج خود را از حرام باز داشته‌ای و اگر ببینی قیامت را محتاج خواهی شد به شفاعت محمد صلی الله علیه و آله؟ و وای بر تو آیا شفاعت می‌باشد مگر از برای کسی که مستوجب جهنم شده باشد؟ بعد از آن فرمود که: احدی از اولین و آخرین نخواهد بود مگر آنکه محتاج خواهد بود به شفاعت محمد صلی الله علیه و آله.

پس فرمود که: حضرت رسول صلی الله علیه و آله را شفاعتی خواهد بود در امت خود، و ما را شفاعتی خواهد بود در شیعیان خود، و شیعیان ما را شفاعتی خواهد بود در اهالی خود،

۱. علل الشرایع ۹۴.

۲. در خصال یافت نشد ولی در امالی شیخ صدوق ۲۴۲ و روضة الواعظین ۵۰۱/۲ آمده است.

۳. تفسیر قمی ۱۲۳/۲.

و مؤمنی می باشد که شفاعت کند در مثل ربیعہ و مضر که اعظم قبایل عربند، و مؤمن شفاعت می کند حتی از برای خادم خود و می گوید: پروردگارا! او حق خدمت دارد بر من و مرا از سرما و گرما نگاه داشته است^(۱).

و ابن بابویه از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که: بهشت هشت در دارد: از یک در آن پیغمبران و صدیقان داخل می شوند؛ و از یک در شهداء و صالحان داخل می شوند؛ و از پنج در شیعیان و محبتان ما داخل می شوند، و پیوسته من در کنار صراط ایستاده باشم و دعا کنم و گویم: پروردگارا! سالم بدار و به سلامت بگذران شیعیان و دوستان و یاوران ما را و هر که ولایت و محبت ما را داشته باشد. پس ناگاه از میان عرش ندا رسد که: دعای تو را مستجاب کردم و شفاعت تو را در شیعیان قبول کردم. و شفاعت کند هر مرد از شیعیان من و کسی که محبت من داشته باشد و یاری من کرده باشد و با دشمنان من جنگ کرده باشد به کردار یا گفتار در هفتاد هزار کس از همسایگان و خویشان خود؛ و یک در دیگر سایر مسلمانان از آن داخل شوند از آنها که شهادت به وحدانیت و رسالت دهند و در دل ایشان به قدر ذره ای از بغض ما اهل بیت نباشد^(۲).

در **ثواب الاعمال** روایت کرده است که: مؤمنی از شما مردی را ببیند که با او آشنایی داشته است در دنیا و امر کرده اند که او را به جهنم برند، چون بر او بگذرد گوید: ای فلان! من در دنیا به تو نیکی می کردم و حاجت تو را برمی آوردم، آیا امروز جزایی برای من نزد تو هست؟ پس مؤمن به ملک می گوید که بر او موکل گردیده است که: دست از او بردار. پس خدا امر کند ملک را که امان آن مؤمن را اجازت کند و او را رها کند^(۳).

و ایضاً به سند معتبر از آن حضرت روایت کرده است که: مؤمن شفاعت می کند برای دوست خود و خویش خود مگر آنکه ناصبی باشد، و اگر جمیع ملائکه مقربین و پیغمبران

۱. تفسیر قمی ۲/۲۰۲.

۲. خصال ۴۰۸.

۳. ثواب الاعمال ۱۷۲.

مرسلین شفاعت کنند از برای ناصبی شفاعت ایشان مقبول نگردد^(۱).

و در **علل الشرایع** از آن حضرت روایت کرده است که: چون روز قیامت شود عالمی و عابدی را بیاورند، چون ایشان را نزد حق تعالی باز دارند به عابد گویند: برو به سوی بهشت؛ و به عالم گویند: بایست و شفاعت کن مردم را به تأدیب نیکی که ایشان را کرده‌ای^(۲).

و به روایت دیگر عابد را می‌گویند که: نیک مردی بودی تو اَمَا هَمَّتْ تو مقصور خودت بود، برو به سوی بهشت؛ و عالم را گویند که: تو هَمَّتْ بر هدایت بندگان خدا گماشتی، بایست و هر که از علم تو منتفع شده او را شفاعت کن و ببر به سوی بهشت^(۳).

و فرات بن ابراهیم از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که: جابر به پدرم حضرت باقر علیه السلام گفت: فدای تو شوم حدیثی از برای من روایت کن در فضیلت جدّه خود فاطمه علیه السلام که هرگاه به شیعیان نقل کنیم شاد شوند.

حضرت فرمود که: خبر داد مرا پدرم از جدّم که حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که: چون روز قیامت شود نصب کنند از برای انبیاء و رسل منبرها از نور و منبر من بلندتر از همه منبرها باشد در روز قیامت، پس حق تعالی فرماید که: خطبه‌ای بخوان، پس خطبه‌ای بخوانم که احدی از انبیاء و رسل مثل آن نشنیده باشند.

پس از برای اوصیاء منبرها نصب کنند از نور و از برای وصی من علی بن ابی طالب علیه السلام منبری از نور بگذارند و منبر آن حضرت بلندتر از منبرهای آنها باشد، پس حق تعالی آن حضرت را امر کند که: خطبه‌ای بخوان، پس خطبه‌ای بخواند که هیچیک از اوصیاء مثل آن را نشنیده باشند.

پس نصب کنند از برای اولاد انبیاء و مرسلین منبرها از نور، پس نصب کنند از برای دو پسر و دو فرزند زاده‌ام و دو گل بوستان من در ایام حیات من منبری از نور و به ایشان

۱. ثواب الاعمال ۲۱۱.

۲. علل الشرایع ۳۹۴.

۳. منیة المرید ۱۱۷-۱۱۸.

بگویند: خطبه‌ای بخوانید، پس دو خطبه بخواند که احدی از اولاد انبیاء و مرسلین مثل آنها نشنیده باشد.

پس جبرئیل ندا کند که: کجا است فاطمه دختر محمد ﷺ؟ کجا است خدیجه دختر خویلد؟ کجا است مریم دختر عمران؟ کجا است آسیه دختر مزاحم؟ کجا است ام کلثوم مادر یحیی؟ همه برخیزند، پس حق تعالی فرماید که: ای اهل محشر! امروز بزرگواری از کیست؟ پس محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام گویند: کرم و بزرگواری از خداوند یگانه قهار است، پس حق تعالی گوید: ای اهل محشر! من بزرگواری را از برای محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام قرار داده‌ام. ای اهل محشر! سرها به زیر اندازید و دیده‌ها را بپوشانید که فاطمه به سوی بهشت می‌خرامد، پس جبرئیل ناقه‌ای بیاورد از ناقه‌های بهشت که دیبا بر او پوشانیده باشند و مهارش از مروارید تر باشد و جهازش از مرجان باشد، پس او را بخواباند در پیش روی آن حضرت و بر آن سوار شود، و حق تعالی صد هزار ملک را بفرستد که از جانب راست او بروند و صد هزار ملک که از جانب چپ او روند و صد هزار ملک او را بر بالهای خود بردارند تا او را به بهشت برسانند، چون به در بهشت برسد التفاتی به عقب فرماید، حق تعالی فرماید: ای دختر حبیب من! سبب التفات چیست؟ گوید: پروردگارا! می‌خواستم قدر من در این روز دانسته شود. حق تعالی فرماید که: ای دختر حبیب من! برگرد به سوی محشر و نظر کن هرکس در دل او محبت تو یا محبت ذریّه تو باشد دست او را بگیر و داخل بهشت کن.

پس حضرت باقر علیهم السلام فرمود: به خدا سوگند ای جابر که حضرت فاطمه در آن روز برچیند از محشر شیعیان و دوستان خود را چنانکه مرغ دانه خوب را از دانه بد جدا کند، پس چون شیعیان آن حضرت به در بهشت رسند حق تعالی به دل ایشان افکند که رو به عقب برگردانند، حق عزّ و علا فرماید که: ای دوستان من! سبب التفات شما چیست و حال آنکه فاطمه دختر حبیب خود را شفیع گردانیدم در باب شما؟ گویند: پروردگارا! می‌خواستیم قدر ما نیز در مثل این روز ظاهر شود، پس ندا رسد که: ای دوستان من! برگردید و نظر کنید و هر که شما را دوست دارد از برای محبت حضرت فاطمه علیها السلام یا آب

داده باشد شما را از برای محبت فاطمه علیها السلام یا غیبت کسی را از شما رد کرده باشد از برای محبت آن حضرت، دست او را بگیرید و داخل بهشت گردانید.

پس حضرت فرمود: والله باقی نماند در محشر مگر شک کننده‌ای یا کافری یا منافقی، پس چون به میان طبقات جهنم درآیند ندا کنند چنانکه خدا فرموده است ﴿فَمَا لَنَا مِنْ شَافِقِينَ﴾ وَلَا صَديقٍ حَمِيمٍ ^(۱) پس می‌گویند: کاش به دنیا برمی‌گشتیم پس می‌بودیم از مؤمنان. حضرت فرمود: هیئات هیئات آنچه طلب کردند هرگز نخواهد شد، دروغ می‌گویند و اگر به دنیا برگردند عود خواهند کرد به آن اعمالی که ایشان را از آن منع کرده‌اند ^(۲).

و کلینی به سند معتبر از عبد الحمید و ابی‌روایت کرده است که گفت: عرض کردم به خدمت امام محمد باقر علیه السلام که: همسایه‌ای دارم که همه محرمات را به عمل می‌آورد، و حتی نماز را ترک می‌کند زیاده از کارهای دیگر. حضرت فرمود که: سبحان الله، و بسیار عظیم شمرد این را. پس فرمود که: می‌خواهی خبر دهم تو را به کسی که از این بدتر است؟ گفتم: بلی. فرمود: کسی که نصب عداوت از برای ما کند از این بدتر است. و هر بنده‌ای که نزد او مذکور شوند اهل بیت رسول او و رقت‌کند از برای ذکر ایشان ملائکه دست بر پشت او بمالند و همه گناهانش آمرزیده شود مگر آنکه گناهی از او صادر شود که او را از ایمان به در برد و شفاعت مقبول است برای او و از برای ناصبی مقبول نمی‌شود، و مؤمن شفاعت می‌کند از برای همسایه‌اش که هیچ حسنه‌ای ندارد، می‌گوید: پروردگارا! همسایه من آزار خود را از من باز می‌داشت، و شفاعت می‌کند از برای او، پس حق تعالی می‌فرماید که: من پروردگار توام و سزاوار است که مکافات دهم از جانب تو. پس خدا آن همسایه را داخل بهشت می‌کند و حال آنکه هیچ حسنه‌ای ندارد، و کمتر مؤمنی از جهت شفاعت سی نفر را شفاعت می‌کند ^(۳).
و احادیث شفاعت زیاده از آن است که این رساله گنجایش ذکر عشری از اعشار آنها داشته باشد.

۱. سورة شعراء: ۱۰۰ و ۱۰۱.

۲. تفسیر فرائد کوفی ۲۹۸.

۳. کافی ۱۰۱/۸.

فصل سیزدهم در بیان صراط است

بدان که از جمله ضروریات دین که ایمان به آن باید آورد صراط است و آن جبری است که بر روی جهنم می‌کشند و تا کسی از آن نگذرد داخل بهشت نمی‌شود. و در احادیث معتبره خاصه و عامه وارد شده است که: از موباریکتر است و از شمشیر برنده تر و از آتش گرمتر است و مؤمنان خالص در نهایت آسانی از آن می‌گذرند مانند برق جهنده، و بعضی به دشواری می‌گذرند اما نجات می‌یابند، و بعضی از عقبات آن به جهنم می‌افتند و آن در آخرت نمونه صراط مستقیم دنیا است که دین حق و راه ولایت و متابعت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و حضرات ائمه معصومین از ذریه او است، و هر که از این صراط عدول و میل به باطل کرده است در گفتار یا کردار از همان عقبه از صراط آخرت می‌لغزد و صراط مستقیم سوره حمد اشاره به هر دو است ^(۱).

و ابن بابویه در اعتقادات گفته است که: اعتقاد ما در صراط مستقیم آن است که آن حق است و آن جسر جهنم است و بر آن مرور جمیع خلائق واقع می‌شود چنانکه حق تعالی فرموده است: ﴿وَإِنْ مِنْكُمْ إِلَّا وَارِدُهَا كَانَ عَلَى رَبِّكَ حَتْمًا مَقْضِيًّا﴾ ^(۲) یعنی: «احدی از شما نیست مگر آنکه وارد جهنم است، بر پروردگار تو حتم و لازم است و قضا شده است».

و صراط در وجه دیگر حجت‌های خدایند، پس هر که ایشان را در دنیا شناخت و اطاعت ایشان کرد خدا او را از صراطی که جسر جهنم است می‌گذراند در روز قیامت، و حضرت رسول صلی الله علیه و آله به علی علیه السلام گفت: یا علی! چون روز قیامت شود بنشینیم من و تو و جبرئیل بر صراط و نگذرد بر صراط مگر کسی که براتی به ولایت تو با او باشد ^(۳). و شیخ مفید گفته است که: صراط به معنی طریق است و به این سبب ولایت امیر

۱. رجوع شود به تفسیر ابن کثیر ۳/۳۴ و تاج العروس ۵/۱۷۴.

۲. سوره مریم: ۷۱.

۳. اعتقادات شیخ صدوق ۷۰.

المؤمنين ﷺ واثمه از ذریه او را صراط می‌گویند که راه نجات است^(۱).

و در خبر وارد شده است که: طریق به سوی بهشت در روز قیامت به منزله جبری است که مردم بر آن می‌گذرند و آن است صراطی که رسول خدا ﷺ از جانب راست آن می‌ایستد و امیر المؤمنین ﷺ از جانب چپ آن و ندا از جانب خدا به هر دو می‌آید که:

«بیاندازید در جهنم هر کافری و معاندی را»^(۲).^(۳)

و در امالی به سند معتبر از حضرت صادق ﷺ روایت کرده است که: می‌گذرند مردم بر صراط چندین طریقه یعنی چندین قسم. و صراط باریکتر است از مو و از دم شمشیر تندتر: بعضی می‌گذرند مثل برق؛ و بعضی مثل دویدن اسب؛ و بعضی راه می‌روند؛ و بعضی به دست و پا می‌روند؛ و بعضی چسبیده‌اند بر صراط؛ و بعضی را بدن ایشان آتش می‌گیرد؛ و بعضی نمی‌گیرد^(۴).

و علی بن ابراهیم و ابن بابویه به سندهای خود از حضرت باقر ﷺ روایت کرده‌اند که چون این آیه نازل شد: ﴿وَجِيءَ يَوْمَئِذٍ بِجَهَنَّمَ﴾^(۵) یعنی: «بیاورند در آن روز جهنم را»، از حضرت رسول ﷺ پرسیدند معنی این آیه را، فرمود که: روح الامین مرا خبر داد که چون حق تعالی خلق اولین و آخرین را در قیامت جمع کند بیاورند جهنم را با هزار مهار که کشند او را صد هزار ملک در نهایت شدت و غلظت، و جهنم را صدای در هم شکستن و خروش و غضب عظیم بوده باشد، پس نفسی بکشد و صدایی از آن ظاهر شود که اگر نه آن باشد که حق تعالی مردم را تأخیر کرده است از برای حساب هر آینه همه را هلاک کند، پس گردنی و زبانهای از آن بیرون آید که احاطه کند به نیکوکار و بدکار، پس نماند هیچ بنده‌ای از بندگان خدا و نه ملکی و نه پیغمبری مگر آنکه فریاد کند که: رَبِّ نَفْسِي نَفْسِي،

۱. تصحیح الاعتقاد ۱۰۸.

۲. سورة ق: ۲۴.

۳. تصحیح الاعتقاد ۱۰۸.

۴. امالی شیخ صدوق ۱۴۹.

۵. سورة فجر: ۲۳.

یعنی: «پروردگارا! نفس مرا و جان مرا نجات ده». و تو ای پیغمبر خدا ندا کنی که: اُمّیتی و از برای اُمّت خود دعا کنی، پس صراطی که بر روی آن بگذرند از مو باریکتر و از شمشیر برنده تر و آن سه قنطره داشته باشد: بر یک قنطره امانت باشد و صلّه رحم؛ و بر دوم نماز باشد؛ و بر سوم عدالت پروردگار عالمان، یعنی حکم بر مظلومه های بندگان. پس مردم را تکلیف می کنند که بر صراط بگذرند، پس در عقبه اول که صلّه رحم و امانت است ایشان را نگاه می دارند، اگر قطع رحم و خیانت در اموال مردم کرده باشند از این عقبه نمی گذرند تا از عهده آن به در آیند یا به جهنم افتند، و از این عقبه اگر نجات یافتند نماز ایشان را نگاه می دارد، و اگر از این عقبه نجات یافتند عدالت الهی برای مظلالم عباد ایشان را نگاه می دارد و اشاره به این است آنچه حق تعالی فرموده است: ﴿إِنَّ رَبَّكَ لِبَالِغٌ صَادٍ﴾^(۱) یعنی: «به درستی که پروردگار تو بر سر راه است یا در کمین گاه است».

و مردم بر صراط می روند بعضی به دست چسبیده اند، و بعضی یک پایش لغزیده به پای دیگر خود را نگاه می دارد و ملائکه بر دور ایشان ایستاده و دعا و ندا می کنند که: ای خداوند حلیم دربار! پیامرز و عفو کن به فضل خود و سالم بدار و به سلامت بگذران ایشان را. و مردم را می ریزند در آتش مانند شب پره، پس کسی که به رحمت خدا نجات یافت و گذشت می گوید: الحمد لله و به نعمت خدا تمام می شود اعمال صالحات و نمو می کند حساب و حمد می کنم خداوندی را که نجات داد مرا از تو بعد از آنکه ناامید شده بودم به منت و فضل خود به درستی که پروردگار ما آمرزنده و شکر کننده است عملهای بندگان خود را^(۲).

مؤلف گوید که: می تواند بود که امانت در اموال باشد و عدل الهی در ظلمهای دیگر یا اول در حقّ الله باشد و ثانی در حقّ الناس، و دور نیست که مراد از صلّه رحم رعایت رحم آل محمد ﷺ، و از امانت عدم خیانت در عهد و بیعت ایشان باشد که مقدم بر نماز واقع شده است، و عقبه ولایت که اعظم عقبات است در اینجا مذکور نشده است مگر آنکه گوئیم که اینها نسبت به مؤمنین است و کفار و مشرکان و مخالفان در اول صراط یا پیش از

۱. سورة فجر: ۱۴.

۲. تفسیر قمی ۲/ ۴۲۱: امالی شیخ صدوق ۱۴۸.

ورود صراط به جهنم می‌روند.

و در معانی الاخبار منقول است که: از حضرت صادق علیه السلام پرسیدند از صراط، حضرت فرمودند که: آن راه به سوی معرفت خدا است و دو صراط می‌باشد: صراط دنیا و صراط آخرت؛ صراط دنیا امامی است که اطاعت او فرض و واجب است، هر که او را شناخت در دنیا و پیروی او کرد می‌گذرد بر صراط آخرت که جسر جهنم است، و هر که او را شناخت در دنیا قدمش از صراط آخرت می‌لغزد و به جهنم می‌افتد ^(۱).

و در تفسیر حضرت امام حسن عسکری علیه السلام در تفسیر صراط مستقیم وارد شده است که: صراط مستقیم دنیا آن است که غلو نکند در حق ائمه علیهم السلام و تقصیر نکند در حق امامت ایشان و مستقیم باشد در دین حق و میل به باطل نکند و در آخرت راه مؤمنان است به سوی بهشت که عدول نمی‌کنند به سوی جهنم و غیر آن ^(۲).

و ایضاً در معانی الاخبار از آن حضرت در تفسیر مرصاد روایت کرده است که: آن قطره‌ای است بر صراط که احدی از آن با مظلمه احدی نمی‌گذرد ^(۳).

و در مناقب از طرق عامه از انس روایت کرده است که: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود در تفسیر قول حق تعالی: ﴿فَلَا اقْتَحَمَ الْعَقَبَةَ﴾ ^(۴) که بر بالای صراط عقبه هست بسیار صعب که طولش سه هزار سال است که هزار سال به زیر می‌روند و هزار سال با خار و خشک و مارها و عقربها راه می‌روند و هزار سال بالا می‌روند، و من اول کسی خواهم بود که آن عقبه را قطع کند، و دوم علی بن ابی طالب علیه السلام خواهد بود. و هیچ کس آن عقبه را بی مشقت قطع نمی‌کند مگر محمد صلی الله علیه و آله و علی بن ابی طالب علیه السلام و اهل بیت او ^(۵).

و ایضاً در تفسیر مقاتل از ابن عباس روایت کرده است در تفسیر این آیه ﴿يَوْمَ

۱. معانی الاخبار ۲۲.

۲. تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام ۴۴: معانی الاخبار ۲۳.

۳. کافی ۳۳۱/۲: ثواب الاعمال ۲۷۲: عوالی اللثالی ۳۶۴/۱.

۴. سورة بلد: ۱۱.

۵. مناقب ابن شهر آشوب ۱۵۵/۲.

لَا يُعْزِي اللَّهُ النَّبِيَّ ﴿گفته است: یعنی عذاب نمی‌کند محمد را﴾ وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ ﴿یعنی عذاب نمی‌کند آنها را که به او ایمان آورده‌اند یعنی علی و فاطمه و حسن و حسین و حمزه و جعفر علیّه‌السلام﴾.

﴿تُورْهُمْ يَسْعَى بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَيَأْمَانِهِمْ﴾ یعنی روشنی دهد بر صراط از برای علی و فاطمه مثل دنیا هفتاد مرتبه پس نور ایشان رود از پیش روی ایشان و از جانب راست ایشان و ایشان از عقب آن شتابند، پس اهل بیت محمد و آل محمد یک دسته و گروه بر صراط گذرند مانند برق جهنده، پس گروه دیگر مانند باد گذرند، و گروه دیگر مانند دویدن اسب، و گروه دیگر مانند رفتار پیاده، و گروه دیگر به چهار دست و پا، و گروه دیگر مانند اطفال خود را بر زمین کشند، و خدا صراط را از برای مؤمنان عریض می‌گرداند و از برای گناهکاران باریک می‌گرداند.

﴿يَقُولُونَ رَبَّنَا آتِنَا نُورَنَا﴾^(۱) یعنی: «می‌گویند: ای پروردگار ما! تمام گردان از برای ما نور ما را تا بگذریم بر صراط»، پس حضرت امیرالمؤمنین علیّه‌السلام می‌گذرد در میان هودجی از زمره سبز فاطمه علیّه‌السلام با او باشد بر شتری از یاقوت سرخ سوار شود و در دور او هفتاد هزار حوریّه روند مانند برق تند^(۲).

و شیخ در مجالس از طرق عامه از انس روایت کرده است که رسول خدا ﷺ فرمود که: چون روز قیامت شود و صراط را بر جهنم نصب کنند، نگذرد بر آن مگر کسی که نامه رخصتی داشته باشد که در آن ولایت علی بن ابی طالب علیّه‌السلام بوده باشد، و اشاره به این است قول حق تعالی که: ﴿وَقِفُّهُمْ إِنَّهُمْ مَسْئُولُونَ﴾^(۳) یعنی: «و باز دارید ایشان را به درستی که ایشان سؤال کرده شده‌اند» یعنی از ولایت علی بن ابی طالب علیّه‌السلام^(۴).

و در تفسیر امام حسن عسکری علیّه‌السلام از رسول خدا ﷺ روایت کرده است که: چون

۱. سورة تحریم: ۸.

۲. مناقب ابن شهر آشوب ۷/۲.

۳. سورة صافات: ۲۴.

۴. امالی شیخ طوسی ۲۹۰.

حق تعالی جمیع خلائق را مبعوث گرداند منادی پروردگار ما از زیر عرش خدا ندا کند که: ای گروه خلائق! پوشید دیده‌های خود را تا فاطمه دختر محمد ﷺ که سیده زنان عالمیان است از صراط بگذرد. پس همه خلائق دیده‌های خود را بر هم گذارند به غیر محمد ﷺ و علی و حسن و حسین علیهم السلام و طاهران از اولاد ایشان که محرم آن حضرتند، و چون داخل بهشت شود جامه آن حضرت کشیده باشد بر روی صراط، یک طرفش در دست آن حضرت باشد در بهشت و یک طرفش در عرصات قیامت باشد.

پس منادی از جانب پروردگار ماندا کند که: ای دوستان فاطمه! هر یک چنگ زنید در ریشه‌ای از ریشه‌های جامه سیده زنان عالمیان، پس نماند کسی از دوستان فاطمه مگر آنکه بچسبد به تاری از تارهای آن تا آنکه زیاده از سه هزار فئام چنگ زنند در آن جامه که هر فئامی هزار هزار نفر باشد و همه نجات یابند به برکت آن حضرت از آتش جهنم^(۱). و کلینی به سند معتبر روایت کرده است که حضرت صادق علیه السلام فرمود که: حساب کنید نفسهای خود را پیش از آنکه شما را حساب کنند، به درستی که در قیامت پنجاه موقف است و در هر موقعی مثل هزار سال از سالهای دنیا می‌ماند چنانکه حق تعالی فرموده است که: «در روزی که مقدار آن پنجاه هزار سال است»^(۲).^(۳)

و ابن بابویه در کتاب عقاید گفته است که: اعتقاد ما در عقباتی که بر راه محشر است آن است که در هر عقبه‌ای اسم واجبی و فرضی است از اوامر و نواهی الهی، پس به هر عقبه‌ای که برسند که مسمی به اسم واجب است اگر تقصیر در آن واجب کرده است او را در آن عقبه هزار سال باز می‌دارند و طلب حق خدا در آن واجب از او می‌کنند، اگر بیرون آمد از عهده آن به عمل صالح او که پیش فرستاده باشد یا رحمتی از حق تعالی که او را دریابد، نجات می‌یابد و از آن می‌رسد به عقبه‌ای دیگر، پس پیوسته او را از عقبه‌ای به عقبه‌ای دیگر می‌برند و نزد هر عقبه‌ای سؤال می‌کنند از آنچه او در صاحب اسم آن عقبه تقصیر کرده

۱. تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام ۴۳۴.

۲. سورة معارج: ۴.

۳. کافی ۱۴۲/۸.

است، پس اگر از همه به سلامت بیرون رفت منتهی می شود به دار بقا، پس حیاتی می یابد که هرگز مرگ در آن نمی باشد و سعادت می یابد که هرگز شقاوت و تعب با او نمی باشد و ساکن می شود در جوار خدا با پیغمبران و اوصیاء و صدیقان و شهداء و صالحان از بندگان خدا.

و اگر او را در عقبه ای حبس کنند و طلب کنند از او حَقّی را که در آن تقصیر کرده است پس نجات ندهد او را عمل صالحی که پیش فرستاده و در نیابد او را رحمتی از جانب حق تعالی، قدمش می لغزد از آن عقبه و فرو می رود در جهنم، پناه می بریم از آن به خدا. و این عقبات همه بر صراط است، و اسم یک عقبه از آنها ولایت است، همه خلایق را نزد آن عقبه نگاه می دارند و سؤال می کنند از ولایت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و ائمه بعد از او، اگر اتیان به آن کرده است نجات می یابد و می گذرد، و اگر نکرده است فرو می رود به سوی جهنم چنانکه فرموده است: «وَقَفَّوْهُمْ إِنْهُمْ مَسْئُؤُلُون»^(۱)، و اِهْمَ عقبات مرصاد است ﴿إِنَّ رَبَّكَ لِلْأَمْرِ صَادٍ﴾^(۲) حق تعالی می فرماید: به عزّت و جلال خود سوگند یاد می کنم که از من نمی گذرد ظلم ظالمی.

و اسم یک عقبه رحم است، و اسم دیگری امانت است، و اسم دیگری نماز است، و به اسم هر فرضی یا امری یا نهی عقبه ای هست که بنده را نزد آن عقبه باز می دارند و از آن فرض سؤال می کنند^(۲).

۱. سورة فجر: ۱۴.

۲. اعتقادات شیخ صدوق ۷۲.

فصل چهاردهم

در حقیقت و حقیقت بهشت و دوزخ است

بدان که وجوب ایمان به بهشت و دوزخ جسمانی به نحوی که در صریح آیات و اخبار متواتره وارد شده است از ضروریات دین اسلام است و کسی که مطلقاً بهشت و دوزخ را انکار کند مانند ملاحده، یا تأویل کند آنها را مانند فلاسفه، بی شک کافر است.

و فلاسفه در این باب دو طایفه اند:

اول - اشراقیانند که قائلند به عالم مثال، و ایشان ظاهراً قائلند به بهشت و دوزخ و آنچه در شرع وارد شده است از تفصیل آنها امانه در این بدن جسمانی و نه آنکه آن بهشت و دوزخ جسمی چندند از قبیل اجسام این دنیا بلکه عالمی است متوسط میان عالم جسمانیات و عالم مجردات مانند عالم خواب و صوری که در آب و آینه دیده می شود پس ثواب و عقاب مانند خوابهای خوب و خواب پریشان خواهد بود و این مخالف صریح آیات و اخبار بی شمار است و تلاعب به دین مبین است.

و اگر گویند که بسیاری از مسلمانان در عالم برزخ به مثال قائل شده اند، جواب گوئیم که دو فرق است:

اول: آنکه آنچه ایشان قائل شده اند مستلزم انکار عود بدنها نیست در محشر و مستلزم ردّ آیات و اخبار صریحه حشر جسمانی نیست.

دوم: آنکه عالم مثالی که ایشان قائلند غیر این مثال است و می گویند بدن مثالی جسم لطیفی است مانند اجسام ملائکه و جن و روح در عالم برزخ به آن جسم تعلق می گیرد و تأویل به عالم خواب و خیال نمی کنند.

دوم - مشائیانند که اکثر فلاسفه ایشانند و جمیع آنچه در شرع وارد شده است از نعم بهشت و حور و قصور تأویل می کنند به لذّاتی که روح را می باشد بعد از مفارقت بدن به کمالات و معلومات خود که در این نشأه تحصیل کرده اند و سعادت و ثواب و بهشت او همین است و آنهایی که جاهلند و این علوم و کمالات را تحصیل نکرده اند در الم

و حسرتند از فقد این علوم و شقاوت و عقاب و جهنم ایشان همین است و در این عالم چون مستغرق در تدبیر بدن بود و در کدورات عالم طبیعت فرو رفته بود ادراک آن لذت و این الم کما ینبغی نمی کرد و بعد از مفارقت بدن اینها همه بر او ظاهر می گردد و چون اکثر امم عوام بودند و خبری از لذات و آلام روحانی نداشتند در کتب الهیه و حکم نبویه این لذات جسمانی و آلام بدنیه را ذکر کرده اند از برای ترغیب ایشان به طاعات و خیرات و ترهیب ایشان از شرور و معاصی و سیئات بر سبیل استعاره و مجاز تعبیر از آن لذات روحانی به حور و قصور و ثمار و انهار و امثال آنها و از آلام روحانی به زقوم و ضریع و حمیم و نار و اشباه آنها نموده اند چنانکه شیخ ابو علی در رساله مبدا و معاد تصریح به این مراتب نموده و در شفا از ترس علماء اسلام معاد جسمانی را حواله به صاحب شریعت نموده.

و کسی که اندک شعوری و تدبیری داشته باشد چون رجوع به عقاید باطله و کلمات واهی ایشان می کند می داند که اکثر آنها با ایمان به شرایع انبیاء جمع نمی شود و جمعی که اعتقاد به اصول ایشان دارند و به ضرورت به معاشرت مسلمانان گرفتار شده اند از ترس قتل و تکفیر لفظی چند از ضروریات دین بر زبان جاری می کنند و در دل خلاف آنها را قائلند «يَقُولُونَ بِأَفْوَهِهِمْ مَا لَيْسَ فِي قُلُوبِهِمْ»^(۱)، و گاهی بر سبیل استهزاء اظهار بعضی از اصول دین می کنند و چون با شاگردان و خواص خود خلوت می کنند می گویند: «إِنَّا مَعَكُمْ إِنَّمَا نَحْنُ مُسْتَهْزِؤُونَ»^(۲)، و به ایمان ظاهری قناعت کرده اند «يُؤْذَنُكُمْ بِأَفْوَهِهِمْ وَتَأْبَى قُلُوبُهُمْ وَأَكْثَرُهُمْ فَاسِقُونَ»^(۳) و ایشان به این عقاید باطله که به تقلید فلاسفه و شبهات شیطانیه قائل شده اند در این معذورند زیرا که کسی که قائل باشد که واحد صادر نمی شود از او مگر واحد، و گوید: هر حادثی مسبوق است به ماده، و گوید آنچه قدمش ثابت شد عدمش محال است، و عقول و افلاک و هیولای عناصر را قدیم داند، و انواع

۱. سورة آل عمران: ۱۶۷.

۲. سورة بقره: ۱۴.

۳. سورة توبه: ۸.

متوالده را قدیم داند، و اعاده معدوم را محال داند، و افلاک را متصل به یکدیگر داند و فاصله در میان آنها قائل نباشد، و خرق و التیام را در فلکیات محال داند، و عنصریات را در افلاک محال داند، و امثال این عقاید باطله را قائل باشد چگونه اذعان می تواند کرد به آنکه خدا فاعل مختار است؟ و آنچه خواهد می تواند کرد؟ و عالم و آدم حادث به حشر جسمانی؟ و آنکه بهشت در آسمان است و مشتمل است بر حور و قصور و ابنیه و مساکن و اشجار و انهار؟ و آنکه آسمانها شق می شوند و پیچیده می شوند؟ و کواکب بی نور می شوند و فرو می ریزند بلکه همه فانی می شوند؟ و آنکه ملائکه اجسامند و بالها دارند، و آسمانها مملوند از ایشان و به زمین می آیند و بالا می روند؟ و آنکه حضرت رسول ﷺ به معراج رفت و عیسی علیه السلام و ادريس به آسمان رفتند، و همچنین بسیاری از معجزات انبیاء و اوصیاء از شق قمر و احیای اموات و ردّ شمس و طلوع آن از مغرب و خسوف و کسوف در غیر وقت مقرر و جاری شدن نهرهای عظیم از سنگ کوچک و فرو بردن عصای موسی خروارهای چوب و ریسمان را و امثال اینها.

پس معلوم شد که اعتقاد به اصول حکماء با اعتقاد به اکثر ضروریات دین جمع نمی شوند، پس یا منکر نبوت انبیاء باید بشوند، و یا ایشان را العیاذ بالله از بابت ارباب حیل و معمیات دانند که در تمام عمر مدارشان بر این بوده که مردم را به ضلالت و جهل مرگب اندازند و باطل را در لباس حق به مردم نمایند و هدایت ایشان را به این فرقه ضاله حواله کرده باشند.

و از همه غریب تر آن است که جمعی که خود را از اهل شرع می شمارند و اهتمام عظیم در باب اتیان به آداب و مستحبات می نمایند این کتب ضلال را از روی اعتقاد درس می گویند، و کسی از ایشان نشنیده که در مقام رد و انکار و دفع شبهات ایشان در آیند، و کسی که رد و انکار این عقاید نماید از جهات دیگر شبهات بر عوام القاء می کنند که شاید ترویج عقاید باطله خود نمایند یا نتوانند نمود، و طعن می کنند بر کسی که بر ارباب این عقاید لعن کند و فخر می کنند که ما از جمله لاعنین نیستیم ﴿يُرِيدُونَ لِيُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ

بَأْوَاهِهِمْ وَاللَّهُ مَتِّمُ نُورِهِ وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ»^(۱) پس در اصل بهشت و دوزخ جسمانی شکی نیست و کسی که انکار کند کافر است.

اما متکلمان عامه خلاف کرده‌اند در آنکه بهشت و دوزخ آیا بالفعل موجودند یا در قیامت موجود خواهند شد، اکثر متکلمین را اعتقاد آن است که موجودند بالفعل و در ابتدای خلق عالم آنها را خلق کرده‌اند، و قلیلی از معتزله قائل شده‌اند که بعد از این مخلوق خواهند شد در قیامت، و معلوم نیست که احدی از امامیه به این مذهب سخیف قائل شده باشند، و این قول را نسبت به سید رضی داده‌اند و از او بسیار بعید است.

و آیات بسیار دلالت بر وجود آنها در حال نزول قرآن مثل «أَعِدْتُ لِلْمُتَّقِينَ»^(۲)، «أَعِدْتُ لِلَّذِينَ آمَنُوا»^(۳)، «أَعِدْتُ لِلْكَافِرِينَ»^(۴)، «عِنْدَهَا جَنَّةُ النَّارِ»^(۵).

و اکثر احادیث معراج مشتمل است بر اینکه حضرت رسول ﷺ داخل بهشت شد و جهنم را به آن حضرت نمودند، و اکثر مفسرین و متکلمین بهشت حضرت آدم ﷺ را بهشت خلد می‌دانند.

و این بابویه به سند معتبر از ابو الصلت هروی روایت کرده است که گفت: از حضرت امام رضا ﷺ پرسیدم که: یابن رسول الله! مرا خبر ده از بهشت و آتش جهنم که آیا امروز مخلوق شده‌اند؟ حضرت فرمود: بلی، و رسول خدا ﷺ داخل بهشت شد و جهنم را دید در شبی که آن حضرت را به آسمان بردند.

عرض کردم که: جماعتی می‌گویند که امروز مقدر شده‌اند اما هنوز مخلوق نشده‌اند. حضرت فرمود: ایشان از ما نیستند و ما از ایشان نیستیم، هر که انکار کند خلق بهشت و دوزخ را تکذیب حضرت رسول ﷺ کرده است و تکذیب ما کرده است و از ولایت ما

۱. سورة صف: ۸.

۲. سورة آل عمران: ۱۳۳.

۳. سورة حدید: ۲۱.

۴. سورة آل عمران: ۱۳۱.

۵. سورة نجم: ۱۵.

خبر ندارد و مَخْلَد در جهنم خواهد بود، حق تعالی فرموده است: ﴿هَذِهِ جَهَنَّمُ الَّتِي يُكَذِّبُ بِهَا الْمُجْرِمُونَ * يَتَوَفَّوْنَ بَيْنَهَا وَبَيْنَ حَمِيمٍ آتٍ﴾^(۱) یعنی: «این است آن جهنمی که تکذیب می‌نمایند به آن مجرمون، می‌گردند میان آتش و میان حمیم که در حرارت به نهایت رسیده است، گاه به آتش می‌سوزند، و گاه حمیم در حلق ایشان می‌کنند».

و رسول خدا ﷺ فرمود که: چون مرا به آسمان بردند جبرئیل دست مرا گرفت و داخل بهشت کرد و از رطب بهشت به من داد و خوردم، پس آن نطفه‌ای شد در صلب من، چون به زمین آمدم با خدیجه مواجهه کردم حامله شد به فاطمه، پس فاطمه در حسن و نیکی صفات و اخلاق حوریّه است و به ظاهر انسیّه است، هرگاه مشتاق بوی بهشت می‌شوم دخترم فاطمه را می‌بویم^(۲).

و علی بن ابراهیم روایت کرده است که: دلیل بر اینکه بهشت و دوزخ مخلوق شده‌اند آن است که حق تعالی می‌فرماید: ﴿عِنْدَهَا جَنَّةُ الْمَأْوَى﴾^(۳) یعنی: «نزد سدره المنتهی جنتی است که مأوای مؤمنان است»، و سدره المنتهی در آسمان هفتم است پس بهشت نیز در آنها است^(۴).

و دلیل بر آنکه بهشتها در آسمان است آن است که در حق کفار فرموده است که: «گشوده نمی‌شود از برای ایشان درهای آسمان و داخل بهشت نمی‌شوند»^(۵). و دلیل بر آنکه آتش جهنم در زمین است آن است که فرموده است: «به حق پروردگار تو البته حشر می‌کنم ایشان را و شیاطین را، پس حاضر می‌کنم ایشان را به دور جهنم به دو زانو درآمده»^(۶)، و معنی حول جهنم دریایی است که محیط است به دنیا همه آتش خواهد شد چنانکه فرموده است:

۱. سورة الرحمن: ۴۳ و ۴۴.

۲. توحید شیخ صدوق ۱۱۸: عیون اخبار الرضا ۱/۱۱۶.

۳. سورة نجم: ۱۵.

۴. تفسیر قمی ۲/۳۳۵.

۵. سورة اعراف: ۴۰.

۶. سورة مریم: ۶۸.

﴿وَإِذَا الْبِحَارُ سُجِّرَتْ﴾^(۱) پس فرموده است: ﴿وَتَذَرُ الظَّالِمِينَ فِيهَا جِثًا﴾^(۲) یعنی: «در زمین می‌گذاریم ایشان را در وقتی که آتش شود»^(۳).

و در خصال از ابن عباس روایت کرده است که: دو یهودی آمدند از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام سؤال چند کردند از جمله آنها این بود که پرسیدند که: بهشت در کجا است و جهنم در کجا است؟ فرمود: بهشت در آسمان است و جهنم در زمین است.

پرسیدند که: سابع چیست؟ فرمود که: هفت در جهنم است که موافق یکدیگرند. پرسیدند که: ثمانیه کدام است؟ فرمود که: هشت در بهشت است^(۴).

و در رجال کشی به سند معتبر از محمد بن عیسی قمی روایت کرده است که: به حضرت امام رضا علیه السلام عرض کردم که: یونس می‌گوید که بهشت هنوز مخلوق نشده است. فرمود: دروغ می‌گوید پس کجا بود بهشت آدم^(۵)؟

باز همین مضمون را به سند دیگر از آن حضرت روایت کرده است^(۶). و ابن بابویه در کتاب صفات الشیعه از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که: شیعه ما نیست کسی که چهار چیز را انکار کند: معراج رسول الله، و سؤال قبر، و خلق بهشت و دوزخ، و شفاعت^(۷).

و از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است که: کسی که اقرار کند به رجعت و مستعه و حج تمتع، و ایمان بیاورد به معراج و سؤال قبر و حوض و شفاعت و خلق بهشت و جهنم و صراط و میزان و بعث و نشور و جزا و حساب، او مؤمن است حقاً و از شیعه ما اهل بیت

۱. سورة تکویر: ۶.

۲. سورة مریم: ۷۲.

۳. تفسیر قمی ۱/ ۲۳۰ - ۲۳۱.

۴. خصال ۵۹۷.

۵ و ۶. رجال کشی ۴۹۱.

۷. صفات الشیعه ۵۰.

است^(۱).

و این بابویه گفته است که: اعتقاد ما در بهشت و آتش آن است که مخلوق شده‌اند، و رسول خدا ﷺ داخل بهشت شد و جهنم را دید در شب معراج. و اعتقاد ما آن است که بیرون نمی‌رود احدی از دنیا تا مکان خود را در بهشت یا جهنم ببیند، و مؤمن از دنیا نمی‌رود تا آنکه دنیا را در نظر او جلوه دهند بهتر از آنکه دیده بوده است و مکان او را در آخرت به او بنمایند پس او را مخیر می‌کنند و او اختیار آخرت می‌کند، پس در آن وقت قبض روح او می‌کنند.

و اما جنت آدم، پس آن باغی است از باغهای دنیا که آفتاب در آن طلوع و غروب می‌کند، و جنت خلد نبود، و اگر جنت خلد بود هرگز از آن بیرون نمی‌آمد^(۲).

و مکان بهشت باید دانست که در جهت آسمان است، و مشهور آن است که در بالای آسمان هفتم است^(۳). و در آیه کریمه وارد شده است که: «عرض بهشت مثل عرض آسمان است و زمین»^(۴)، و خلاف است در معنی آن:

بعضی گفته‌اند که: یعنی اگر آسمانها و زمین را پهلوی یکدیگر بگذارند وسعت بهشت مثل وسعت همه آنها است.

و بعضی گفته‌اند که: آسمانها و زمینها را طبقه طبقه بکنند که هریک از این طبقه‌ها سطحی باشد مؤلف از اجزاء لا یتجزی و بعضی را به بعضی وصل کنند که یک سطح شود، هر آینه مثل عرض بهشت خواهد بود.

و بعضی گفته‌اند: از برای هر شخصی اینقدر خواهد بود.

و بر هر تقدیر اعتراض کرده‌اند که: هرگاه عرضش مثل عرض آسمان و زمین باشد چگونه در آسمان می‌گنجد؟ و جواب گفته‌اند که: ما می‌گوئیم که بالای آسمانهای هفتگانه

۱. صفات الشیعة ۵۰.

۲. اعتقادات شیخ صدوق ۷۹.

۳. رجوع شود به بحار الانوار ۸/ ۸۳.

۴. سورة حدید: ۲۱.

است، پس می تواند بود که بزرگتر از آسمان باشد چنانکه در احادیث وارد شده است در وصف بهشت که سقف آن عرش رحمان است^(۱).

و روایت کرده اند که: رسول هرقل پادشاه روم از حضرت رسول ﷺ پرسید که: تو دعوت می کنی به سوی بهشتی که عرضش آسمانها و زمین است، پس جهنم در کجا است؟ حضرت فرمود: سبحان الله روز که آمد، شب در کجاست؟ پس در معنی آن حدیث گفته اند که همچنان که شب و روز مقابل یکدیگرند و چون روز در جهت اعلیٰ باشد شب در جهت اسفل است، همچنین بهشت در فوق سماوات است و دوزخ تحت ارضین است^(۲).

و عامه روایت کرده اند که از انس بن مالک پرسیدند که: بهشت در زمین است یا در آسمان؟ گفت: کدام آسمان و زمین گنجایش بهشت دارد؟ گفتند: پس کجا است؟ گفت: بالای آسمان هفتگانه است در زیر عرش^(۳).

و اگر گویند که: هرگاه بهشت در بالای آسمانها باشد و جهنم در زیر طبقه هفتم زمین پس چگونه صراط را بر روی جهنم می گذارند و از آن عبور می کنند به سوی بهشت؟ جواب می گوئیم که: تفکر در اینها ضرور نیست بلکه مجوز نیست، و ایمان اجمالی به آنچه انبیاء خبر داده اند باید آورد، و تفکر در تفصیل اینها که موجب تطرق شبهات شیطانی است نباید نمود، و کسی که دست از اصول فاسده حکماء بردارد و به آیات و اخبار اذعان نماید همه با یکدیگر منطبق می تواند کرد زیرا که هرگاه کواکب فرو ریزد و آسمانها در هم پیچیده شود و عرش به زیر آید، بهشت نیز به زیر خواهد آمد و عرش سقف آن خواهد بود و می تواند بود که: «أُزْلِفَتِ الْجَنَّةُ لِلْمُتَّقِينَ»^(۴) اشاره به این باشد، و جهنم را بلند می گردانند و ظاهر می سازند چنانکه فرموده است: «وَبُرَزَتِ الْجَحِيمُ

۱. رجوع شود به بحار الانوار ۸۳/۸-۸۴ و مجمع البیان ۲/۳۹۰ و دلائل الامامة ۱۵۴ و کنز العمال ۹۸/۱۲.

۲. بحار الانوار ۸۴/۸.

۳. بحار الانوار ۸۴/۸. و نیز رجوع شود به مجمع البیان ۲/۳۹۱.

۴. سورة شعراء: ۹۰.

لِلْغَاوِينَ^(۱)

چنانکه علی بن ابراهیم روایت کرده است که: دریاها و زمین همه آتش می شوند، و اضافه جهنم می شوند و صراط را بر روی آن نصب می کنند و راهی می شود مستقیم به سوی بهشت^(۲).

و چون از اینجا گذشتند منتهی می شود به بهشت و عرش الهی که سقف آن است، و جزوی از عرش متصل به محشر خواهد بود که محل حضور انبیاء و اوصیاء و مؤمنان خواهد بود، و منابر انبیاء و اوصیاء را در آنجا خواهند گذاشت، و عرش را به روشی که حکماء گفته اند فلکی قرار نباید داد بلکه جسمی است اعظم از همه اجسام، و مربع است و قوائم دارد، و اینکه طول صراط چندین هزار سال راه است با اینها موافق است، و مکان امری است موهوم و تابع متمکن است، و چنانکه پیش از خلق مکانی نبود و بعد از خلق اجسام به هم رسید، همچنین بعد از حرکت عرش و بهشت مکان آنها به هم رسید، و آن مکانها بر طرف می شود و حکم فوق اجسام به هم می رساند، و استحاله این نوع از خلأ معلوم نیست، و بر تقدیری که محال باشد ممکن است که حق تعالی جسم دیگر در آنجا خلق کند.

و بالجملة کسی که دست از قواعد و اصول فاسده حکماء که مبتنی بر شبهات واهی است بردارد، همه اینها با یکدیگر موافق می شود با آنکه تفکر در اینها چنانکه گفتیم ضرور نیست و اذعان اجمالی کافی است. وَاللَّهُ الْمَوْفِقُ لِلْخَيْرِ وَالصَّوَابِ وَإِلَيْهِ الْمَرْجِعُ وَالْمَأْبُ.

۱. سورة شعراء: ۹۱.

۲. رجوع شود به تفسیر قمی ۱/ ۲۳۱.

فصل پانزدهم

در بیان صفتی چند است که در آیات و اخبار از برای بهشت

وارد شده است و اعتقاد به آنها لازم است

باید دانست که بهشت دار بقا و سلامت است و در آن مرگ نمی باشد به اجماع است
 ﴿إِنْ هِيَ إِلَّا مَوْتُنَا الْأُولَى﴾^(۱)، اگر نقل کلام اهل جهنم نباشد استثنای منقطع خواهد بود
 و مراد مرگ دنیا خواهد بود نه مرگ در بهشت چنانکه بعضی توهم کرده بودند در عصر
 سابق و جمعی تکفیر ایشان به این سبب می کردند.

و همچنین در آیه دیگر که فرموده است که: «نمی چشند در آن مرگ را مگر مرگ اول»^(۲)،
 مراد مرگ دنیا است.

و ایضاً در بهشت پیری و کوری و کوری و درد و بیماری و آفت و مرض و هم و غم و الم
 نمی باشد.

و ایضاً در آن فقر و احتیاج و واماندگی نیست، و هرچه نفس خواهش کند و دیده از آن
 لذت برد از برای آدمی حاصل است، و دار خلود است هرگز از آن بیرون نمی روند، و منزل
 پاکان و نیکان است، و در آن بغض و حسد و عداوت و نزاع و جدال نمی باشد، و هرکس به
 آنچه حق تعالی به او عطا کرده است راضی است و آرزوی مرتبه دیگر نمی کند.

و بعضی گفته اند: اهل مرتبه اعلی به دیدن اهل مرتبه ادنی می آیند، و ایشان به مرتبه
 اعلی نمی روند که مبادا مرتبه آنها در نظر ایشان پست شود و عیش ایشان منقّص گردد.
 و این ضرور نیست زیرا که ممکن است که خدا ایشان را به مرتبه خود راضی کرده باشد که
 آرزو و خواهش مرتبه دیگری نکنند.

و ایضاً چنانکه در دنیا بعضی از مردم مطعومات دنیّه را بر مأكولات لذیذه ترجیح
 می دهند و درجات خسیسه و اشغال باطله را بر مراتب عالیّه اختیار می کنند، ممکن است

۱. سورة دخان: ۳۵.

۲. سورة زخرف: ۷۱.

در آن نشأه نیز هریک مرتبه خود را بهتر از مراتب دیگران دانند و به آن راضی و مشعوف باشند، و لهذا فرموده است: ﴿وَفِيهَا مَا تَشْتَهِيهِ الْأَنْفُسُ وَتَلَذُّ الْأَعْيُنُ﴾^(۱) پس آنچه نفس هرکس خواهش کند، به او می‌دهند، و خواهشهای نفس مختلف می‌باشد. اما در روایات معتبره وارد شده است که اهل درجه سافله به درجه عالی‌ه نمی‌روند.

دیگر آنکه ایشان را بول و غایط و کثافات نمی‌باشد و به عنوان عرق خوشبو از ایشان دفع می‌شود، و زنان ایشان را نیز از حوریان و آدمیان حیض و نفاس و استحاضه و ولادت و بول و غایط و رشک و حسد و عداوت و بدی اخلاق که عادت زنان است نمی‌باشد، و ازواج مطهره را به این تفسیر کرده‌اند، و روشنی بهشت از آفتاب و ماه و انجم نیست و پیوسته مانند هوای مابین طلوع صبح تا طلوع آفتاب است، و ظلّ مَقْدُودُ را به این تفسیر کرده‌اند، و شراب دنیا مستی و بول و قی و تلخی و تهوع می‌دارد و لغو و فحش و دشنام با او می‌باشد، و شراب بهشت هیچیک از اینها را ندارد و لذّت شراب را به اضعاف غیر متناهی دارد، و چون در وقت شراب میوه و کباب و ملاقات احباب لذیذتر می‌باشد، و از دست غلامان خوش لقا و مصاحبت حوری طلعتان زیبا خوش‌تر می‌نماید.

و در وصف مجلس بهشت آئین ایشان فرموده است که: «بر کرسیهای بافته از مقتول طلا و مزین به مروارید و جواهر نشسته باشند، تکیه بر آنها داده و بروی یکدیگر کرده و بر گرد ایشان غلامان و امردان گوشواره در گوش با قدحها و ابریقها از طلا و نقره و انواع جواهر و کاسه‌ها از شراب معین که از نوش کردن آنها صداع به‌هم نمی‌رسد و عقلشان زایل نگردد و میوه‌ها از برای مزه هر میوه را که اختیار کنند و گوشت کباب از هر مرغی که خواهش کنند و مصاحبت حوریان سیم‌اندامان سیاه‌چشمان مانند مروارید ناسفته تازه از صدف بیرون آمده، و نشنوند در آن شراب خوردن نه سخن لنوی و نه چیزی که متضمن فحشی یا گناهی باشد مگر سلام و تحیتی که یکدیگر را به آن نوازش کنند»^(۲).

پس نظر کن لطف و کرم خداوند کبیر را که با این ذره‌های حقیر و بنده‌های سراپا تقصیر

۱. سورة زخرف: ۷۱.

۲. سورة واقعه: ۱۵-۲۶.

به چه مهربانی سلوک کرده و از برای رغبت ایشان به طاعت و بندگی مجلس عیش ایشان را به چه شایانی و آياتی بیان فرموده و به عوض عمل ناقصی که به لطف و توفیق و اسباب و آلات و ادوات آفریده او در ایام قلیله فانیه دنیا از بندگان ضعیف او به عمل آمده چه بزمهای جسمانی و روحانی در بهشت جاودانی از برای این غلامان سرکش و جانی فانی مرتب داشته قلّه الملک و لّه الحمد و هو الرّحیم الغفور.

و ایضا باید دانست که منازل بهشت اکثر غرفه‌ها است زیرا که التذاذ از سیر نهرها و گلها و سبزیها در غرفه بیشتر می‌باشد و عیب غرفه در دنیا احتیاج به نزول است و دشواری آن و اهل بهشت را احتیاج به نزول نیست و اگر خواهند به آسانی فرود می‌توانند آمد، و مروی است که: نهرهای بهشت بی‌رخنه که در زمین بکنند بلند می‌شوند به قدر آنچه می‌خواهند در میان منازل و زیر غرفه‌ها و درختان ایشان جاری می‌شود^(۱).

و این بابویه در قتیبه و امالی از عبدالله بن علی روایت کرده است که گفت: در مصر به خدمت بلال مؤذن رسول خدا ﷺ رسیدم و از او وصف بنای بهشت را پرسیدم، گفت: شنیدم از رسول خدا ﷺ که حصار بهشت یک خشت از طلا و یک خشت از نقره و یک خشت از یاقوت و به جای گل مشک ناب به کار برده‌اند، و کنگره‌های آن از یاقوت سرخ و سبز و زرد است.

پرسیدم: درهای آن از چه چیز است؟

گفت: درهای آن مختلف است، باب الرحمة از یاقوت سرخ است.

گفتم: حلقه‌اش از چیست؟

گفت: باب التصبر در کوچکی است و یک لنگه است و از یاقوت سرخ است و حلقه ندارد؛ و باب الشکر از یاقوت سفید است و دو مصراع است و مابین این دو مصراع پانصد سال راه است و آن را خروشی و ناله‌ای هست و می‌گوید: خداوند! اهل مرا به سوی من بیاور. گفتم: آیا در سخن می‌گوید؟

گفت: بلی، خداوند صاحب جلال و اکرام او را به سخن می آورد. و اما باب بلا از یاقوت زرد است و یک مصراع است، و چه بسیار کم است کسی که از این در داخل شود؛ و اما در بزرگتر پس داخل می شوند از آن بندگان شایسته خدا که اهل زهد و ورعند و رغبت کنندگانند به سوی خدا و انس گیرندگانند به او، چون داخل بهشت شوند در کشتی ها می نشینند و سیر می کنند در دونه‌ر از آب صاف و کشتی ها از یاقوت است و آنچه کشتی را به آن حرکت می دهند از مروارید است، و در آن کشتیها ملائکه‌ای از نور هستند که جامه‌های سبز بسیار پوشیده‌اند.

گفتم: آیا از نور سبز می باشد؟

گفت: جامه‌های سبزند و در آنها نوری هست از پروردگار عالمیان و ایشان بر دو طرف آن نهر سیر می کنند.

گفتم: اسم آن نهر چیست؟

گفت: جَنَّتِ الْمَأْوَى است.

گفتم: آیا در وسط این بهشت، بهشت دیگر هست؟

گفت: بلی، جَنَّتِ عدن و آن وسط بهشت‌ها است و حصارش از یاقوت سرخ است و سنگریزه‌اش از مروارید است.

گفتم: در میان آن بهشت دیگر هست؟

فرمود: بلی، جَنَّتِ الفردوس و آن حصارش از نور است و غرفه‌هایش از نور پروردگار عالمیان است^(۱).

و حق تعالی می فرماید: «در بهشت خیرات حسان هستند»^(۲) یعنی خوش خلقها و خوش روها، و گفته‌اند: ایشان زنان دنیايند و بهترند از حوریان^(۳).

و روایت کرده‌اند که: زنان اهل بهشت دست یکدیگر را می گیرند و غنا و خوانندگی

۱. من لا یحضره الفقیه ۱/ ۲۹۲-۲۹۶؛ امالی شیخ صدوق ۱۷۵-۱۷۸.

۲. سوره الرحمن: ۷۰.

۳. جہار الانوار ۸/ ۲۰۶.

می‌کنند به صدای چند که خلاق مثل آن را شنیده باشند و گویند: مائیم راضیات که به خشم نیائیم، مائیم اقامت کنندگان که هرگز حرکت نمی‌کنیم، مائیم خیرات حسان و دوستان شوهران گرام.

چون حوریان این سخنان می‌گویند زنان دنیا در جواب ایشان گویند: مائیم نماز گزارندگان و شما نماز نکرده‌اید، مائیم روزه دارندگان و شما روزه نداشته‌اید، و مائیم که وضو ساخته‌ایم و شما وضو نساخته‌اید، و مائیم که تصدق کرده‌ایم و شما نکرده‌اید، پس بر ایشان غالب می‌شوند و تفوق کنند^(۱).

و عیاشی روایت کرده است که از حضرت صادق علیه السلام پرسیدند که: هرگاه مرد مؤمنی زن مؤمنه داشته باشد و هر دو بمیرند و داخل بهشت شوند آیا در بهشت زن و شوهر یکدیگر خواهند بود؟ حضرت فرمود که: حق تعالی حاکم عادل است، اگر مرد افضل است از زن، مرد را مخیر می‌کنند، اگر اختیار او کرد از زنان او خواهد بود، و اگر نخواست زوجه او نخواهد بود؛ و اگر زن بهتر از مرد باشد، زن را مخیر می‌گردانند، اگر زن مرد را اختیار کرد شوهر او خواهد بود، و اگر نخواست شوهر او نخواهد بود.

و حضرت فرمود که: می‌گویند بهشت یک بهشت است، حق تعالی می‌فرماید: «در پائین‌تر یا نزدیکتر از آن بهشت دو بهشت دیگر هست». و می‌گویند: بهشت یک درجه است، و بلکه درجه‌هاست بعضی بالای بعضی و زیاده‌ای مردم در درجات به اعمال می‌باشد.

راوی گفت: دو مؤمن داخل بهشت باشند، یکی مکانش بلندتر است از دیگری پس می‌خواهد ملاقات کند دیگری را آیا می‌تواند؟

فرمود که: آن که بالاتر است پائین می‌تواند آمد که پست‌تر را ببیند، و آن که پست‌تر است به درجه بالا نمی‌تواند رفت، زیرا که آن بالاتر از مرتبه او است و لیکن اگر خواستند یکدیگر را ملاقات کنند، بر روی کرسیهایی که نشسته‌اند در مرتبه‌های خود یکدیگر را ملاقات می‌کنند^(۲).

۱. بحار الانوار ۱۰۷/۸ و رجوع شود به جامع الاخبار ۱۷۳ و الزهد ۱۰۱-۱۰۲.

۲. بحار الانوار ۱۰۵/۸-۱۰۶.

و ایضاً روایت کرده است که علاء بن سیابه به آن حضرت عرض کرد که: مردم تعجب می کنند از ماهرگاه که می گویم که جمعی از جهنم بیرون می آیند و داخل بهشت می شوند، می گویند: چون می شود که ایشان با دوستان خدا در بهشت باشند؟ حضرت فرمود که: خدا می فرماید: ﴿وَمِنْ دُونِهِمَا جَنَّتَانِ﴾^(۱) والله که ایشان با دوستان خدا در یک مکان و در یک بهشت نخواهند بود.

راوی گفت که: ایشان کافر بودند؟

فرمود: نه، والله اگر کافر بودند داخل بهشت نمی شدند.

گفت: مؤمن بودند؟

فرمود: نه، والله اگر مؤمن می بودند داخل جهنم نمی شدند، ولیکن واسطه اند میان مؤمن و کافر^(۲).

و ابن بابویه به سند مخالفین از ابن عباس روایت کرده است که حلقه دروازه بهشت از یاقوت سرخ است و بر صفحه های طلا آویخته است، چون آن حلقه بر صفحه می خورد صدا می کند که «یا علی»^(۳).

و علی بن ابراهیم روایت کرده است که نصرانی شام از حضرت امام باقر علیه السلام سؤال کرد از اهل بهشت که: طعام می خورند و فضله ندارند، نظیر ایشان در دنیا چیست؟ فرمود که: نظیر ایشان جنین است که در شکم مادر می خورد از آنچه مادرش می خورد و غایب ندارد^(۴).

و ایضاً به سند صحیح از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که: حضرت رسول صلی الله علیه و آله در شب معراج داخل بهشت شد، دید ملکی چند عمارتی می سازند که یک خشت آن از طلاست و یک خشت آن از نقره و گاهی دست باز می دارند. پرسیدند که:

۱. سورة الرحمن: ۶۲.

۲. بحار الانوار ۱۰۶/۸. و رجوع شود به متشابه القرآن ۸۸/۲.

۳. امالی شیخ صدوق ۴۷۱.

۴. تفسیر قمی ۱/۹۹.

چه سبب دارد که گاهی می سازید و گاهی دست برمی دارید؟ گفتند: انتظار خرجی می کشیم. پرسید که: خرجی شما چیست؟ گفتند: گفتن مؤمن است **سُبْحَانَ اللَّهِ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ وَلَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَاللَّهُ أَكْبَرُ**، هرگاه می گویند ما می سازیم و هرگاه دست برمی دارند ما دست برمی داریم^(۱).

و عیاشی و ابن بابویه و دیگران به سندهای معتبر از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام روایت کرده اند که: طوبی درختی است در بهشت که اصل آن در خانه حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم است، و هیچ مؤمنی نیست مگر آنکه در خانه او شاخه ای از آن درخت هست، و خواهش چیزی در خاطر او خطوط نمی کند مگر آنکه آن شاخه آن را از برای او حاضر می کند، و اگر سوار تند روی در سایه آن صد سال بتازد از آن بیرون نمی رود، و اگر کلاغی از پائین آن پرواز کند تا از پیری تمام آن سفید باشد، به بالای آن درخت نرسد^(۲).

و ابن بابویه از آن حضرت روایت کرده است که: در بهشت درختی هست که از بالای آن حله ها بیرون می آید، و از زیر آن اسبان با زین و لجام و بالدار بیرون می آید که سرگین و بول ندارند و دوستان خدا بر آن سوار می شوند و پرواز می کنند در بهشت با ایشان هر جا که خواهند، پس جمعی که از ایشان پست ترند می گویند: ای پروردگار ما! چه عمل باعث این شده است که این بندگان تو به این مرتبه رسیده اند؟ خداوند جلیل می فرماید: ایشان در شبهه به عبادت می ایستادند و خواب نمی کردند، و در روزها روزه می داشتند و چیزی نمی خوردند، و با دشمنان جهاد می کردند و نمی ترسیدند، و تصدق می کردند و بخل نمی ورزیدند^(۳).

و ایضاً از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که: در بهشت غرفه ای چند هست که از بیرون آنها اندرون آنها و از اندرون آنها بیرون آنها دیده می شود، و از امت من کسی در آنها ساکن می شود که سخن او نیک باشد و طعام به مردم

۱. تفسیر قمی ۲۱/۱.

۲. تفسیر عیاشی ۲۱۳/۲؛ خصال ۴۸۳؛ روضة الواعظین ۴۳۲/۲.

۳. امالی شیخ صدوق ۲۳۹.

بخوراند و به هر که رسد سلام کند و نماز کند در شب در هنگامی که مردم در خواب باشند^(۱).

و ایضاً از حضرت امام موسی کاظم علیه السلام روایت کرده است که ام سلمه از حضرت رسول صلی الله علیه و آله پرسید که: زنی دو شوهر کرده است و همه داخل بهشت می شوند، آن زن از کدام یک از آن دو شوهر خواهد بود؟ حضرت فرمود که: ای ام سلمه! او را به آن شوهری می دهند که خوش خلق تر باشد و سلوکش با اهلش بهتر باشد. ای ام سلمه! حسن خلق خوبی دنیا و آخرت را برده است^(۲).

و علی بن ابراهیم از حضرت صادق علیه السلام به سند کالصحیح روایت کرده است که: طوبی درختی است در بهشت که اصلش در خانه امیر المؤمنین علیه السلام است، و در خانه هر شیعه شاخه ای از شاخه های آن هست، و هر برگی از آن امتی را سایه می کند^(۳).

و فرمود که: حضرت رسول صلی الله علیه و آله فاطمه را می بوسید، عایشه را بد آمد و گفت: زن شوهر داری را چرا اینقدر می بوسی؟ حضرت فرمود: ای عایشه! در شب معراج داخل بهشت شدم و جبرئیل مرا به نزد طوبی برد و از میوه آن به من داد که تناول نمودم پس خدا آن را آبی کرد در پشت من، چون به زمین آمدم با خدیجه نزدیکی کردم و حامله شد به فاطمه، پس هرگاه که فاطمه را می بوسم بوی درخت طوبی از او استشمام می کنم^(۴).

و ایضاً به سند کالصحیح از ابو بصیر روایت کرده است که گفت: به خدمت حضرت صادق علیه السلام عرض کردم: فدای تو شوم ای فرزند رسول خدا مرا مشتاق گردان به سوی بهشت. حضرت فرمود که: بوی خوش بهشت از هزار ساله راه از مسافتهای دنیا احساس می شود، و پست ترین اهل بهشت به حسب منزل چنان است که اگر جمیع جن و انس مهمان او شوند، هر آینه از طعام و شراب آن مقدار نزد او باشد که همه را کافی باشد، و از نعمتهای خدا که نزد اوست چیزی کم نشود.

۱. امالی شیخ صدوق ۲۶۹.

۲. امالی شیخ صدوق ۴۰۳.

۳ و ۴. تفسیر قمی ۳۶۵/۱.

و کمترین اهل بهشت به حسب رتبه و منزلت چون داخل بهشت شود سه حدیقه در نظر او درآید، چون داخل حدیقه پست تر شود آن مقدار از زنان و خدمتکاران و میوه‌ها و نهرها در نظر او درآید و جلوه نماید که دیده‌اش روشن و دلش شاد گردد و حمد و شکر منعیم حقیقی به جا می‌آورد، پس گویند: سر بلند کن و به جانب بالا نظر کن.

و چون حدیقه دوم را نظر نماید در آن نعمتی چند ببیند که در حدیقه اول ندیده بود گوید: پروردگارا! این را نیز به من عطا کن. ندا به او رسد که: شاید این را که بدهم باز دیگری را خواهش نمایی. گوید: همین بس است مرا و دیگر آرزویی نمی‌کنم.

چون داخل آن حدیقه شود، مسرت و شادی او مضاعف گردد و شکر حق تعالی را بکند، پس در آن حال دری از جنت الخلد بر روی او بگشایند و اضعاف آنچه پیشتر در آنجا دیده بود مشاهده نماید و گوید: تو را است حمد ای پروردگار من که مرا نجات دادی از عذاب نیران و منت گذاشتی بر من به نعمتهای بی‌پایان جنان.

ابو بصیر گریست و گفت: فدای تو شوم شوق مرا زیاده گردان. حضرت فرمود: در بهشت نهری هست که در کناره‌های آن دخترها روئیده است، هرگاه مؤمن به یکی از آنها بگذرد و او را خوش آید آن را بگیرد و حق تعالی به جای او دیگری را بپویاند.

گفت: فدای تو شوم باز زیاده کن.

فرمود: به هر مؤمن هفت هزار دختر باکره و چهار هزار زن ثیبیه بدهند و هفت زن از حور العین.

گفت: فدای تو شوم هفت هزار باکره؟! فرمود: بلی هر وقت که به نزد ایشان برود باکره باشند.

گفت: فدای تو شوم از چه چیز خلق شده‌اند حور العین؟ فرمود که: از تربت نورانی بهشت که شعاع بدن او از پس هفتاد حله نمایان باشد و درخشان.

و به روایت دیگر: مغز استخوانهای ساقهای او از زیر هفتاد حله نمایان باشد، جگر او آئینه مؤمن باشد و جگر مؤمن آئینه او باشد.

گفت: فدای تو شوم آیا حوریان را سخنی هست که به آن تکلم نمایند؟ فرمود: بلی سخنی که با نهایت حلاوت و غنج و دلال، و خوانندگی کنند به صدای دلربایی که خلایق مثل آن را نشینده باشند، گویند: مائیم خالادات که هرگز نمی میریم، مائیم نرم و ناعم که هرگز آزرده نشویم، مائیم اقامت کنندگان که هرگز از بهشت به در نرویم، مائیم خشنودان که هرگز به خشم نیائیم، خوشا حال کسی که از برای ما خلق شده باشد، و خوشا حال کسی که ما از برای او خلق شده ایم، مائیم آنها که اگر گیسوی یکی از ما در میان آسمان بیاویزد نور آن دیده ها را خیره کند^(۱).

و به روایت دیگر: اگر یکی از ما را در میان زمین و آسمان باز دارند هرآینه مستغنی گرداند ایشان را از نور آفتاب و ماه^(۲).

و در *مواب الاعمال* روایت کرده است از حضرت صادق علیه السلام که: حق تعالی هیچ خلقی نیافریده مگر آنکه از برای او خانه ای در بهشت و خانه ای در جهنم مقرر کرده است.

چون اهل بهشت در بهشت و اهل جهنم در جهنم ساکن شوند منادی ندا کند که: ای اهل بهشت! مشرف شوید، پس مشرف شوند بر اهل جهنم و منازلی که در جهنم از برای ایشان در جهنم مقرر کرده اند بلند کنند و به ایشان بنمایند و بگویند که: اینها منازل شما است که اگر معصیت خدا می کردید داخل این منازل می شدید، پس اگر کسی از شادی و فرح بمیرد باید اهل بهشت در آن روز از شادی هلاک شوند که آن عذاب از ایشان رفع شده است.

پس ندا کنند که: ای اهل جهنم! سر بالا کنید و نظر کنید به سوی منازل خود در بهشت، پس چون نظر کنند به ایشان بنمایند منازل ایشان را و نعمتهایی را که در آنجا از برای ایشان مقرر کرده اند و گویند: اینها منازل شما است که اگر اطاعت خدا می کردید داخل این منازل می شدید، پس اگر کسی از حزن و اندوه بمیرد بایست در آن روز اهل جهنم از حزن و اندوه بمیرند، پس منازل اهل جهنم را در بهشت به اهل بهشت به میراث می دهند، و منازل اهل بهشت را در جهنم به اهل جهنم به میراث می دهند و این است معنی قول

۱. تفسیر قمی ۲/ ۸۲ - ۸۳ با اندکی تفاوت.

۲. بحار الانوار ۸/ ۱۲۰.

حق تعالی «أُولَئِكَ هُمُ الْوَارِثُونَ» الَّذِينَ يَرِثُونَ الْفِرْدَوْسَ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ^(۱) یعنی: «ایشانند وارثون که میراث می‌برند فردوس را و ایشان همیشه در آنجا خواهند بود»^(۲).

و علی بن ابراهیم به سند کالصحیح از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که: هیچ حسنه‌ای نیست مگر آنکه خدا ثوابی از برای آن بیان کرده است به غیر نماز شب که از بس که ثواب آن عظیم است بیان نفرموده است، و گفته است که: «پس نمی‌داند نفسی آنچه پنهان کرده‌اند از برای ایشان از چیزهایی که موجب روشنی چشم ایشان است از برای جزای آنچه می‌کردند»^(۳). پس حضرت فرمودند: به درستی که خدا را کرامتی هست در بندگان مؤمن خود در هر روز جمعه، چون روز جمعه شود حق تعالی بفرستد به سوی مؤمن ملکی را با خلعت حله‌ای، چون ملک به دروازه بهشت رسد بگوید: از برای من رخصت بطلبید که داخل بهشت شوم بر فلان مؤمن، پس دربانان به نزد مؤمن بروند و بگویند: رسول پروردگار تو در دروازه رخصت می‌طلبد که داخل شود. مؤمن با زنان خود مصلحت می‌کند، ایشان می‌گویند: ای آقای ما! به حق آن خداوندی که بهشت را از برای تو مباح گردانیده است چیزی از برای تو نیکوتر از این نمی‌دانیم که پروردگار تو خلعت از برای تو فرستاده است، پس یکی از آن حله‌ها را بر کمر بندد و دیگری را بر دوش افکند و بر هر چه گذرد از نور آن حله‌ها روشن شود تا به وعده‌گاه لقای الهی برسد، چون در آنجا جمع شوند نوری از انوار حق بر ایشان جلوه کند و به سجده بیفتد.

حق تعالی فرماید که: ای بندگان من! سر بردارید این روز مقام سجده و عبادت نیست جمیع مشقتها را از شما برداشته‌ام.

ایشان گویند: چه چیز بهتر می‌تواند بود از آنچه به ما عطا کرده‌ای؟

پس از جانب حق تعالی ندا به ایشان رسد که: مضاعف گردانیدم آنچه را به شما عطا کرده بودم هفتاد برابر، پس در هر روز جمعه نعمتهای ایشان هفتاد برابر سابق مضاعف

۱. سورة مؤمنون: ۱۰ و ۱۱.

۲. ثواب الاعمال ۲۵۸ - ۲۵۹.

۳. سورة سجده: ۱۷.

می‌گردد و این است معنی قول حق تعالی ﴿وَلَدَيْنَا مَزِيدٌ﴾^(۱)، و به درستی که شب جمعه شبی است نورانی و روشن، و روزش روزی است روشن، پس در آن شب و روز بسیار گویند تسبیح و تکبیر و تهلیل و ثنای خدا را، و صلوات بر محمد و آل محمد بسیار بفرستید. پس چون مؤمن برگردد به هر چیزی که بگذرد از نور او روشن شود تا به نزد زنان خود برسد، پس گویند: به حق خداوندی که مباح گردانیده است برای ما بهشت را که هرگز تو را به نیکوئی این ساعت ندیده‌ایم. گوید: این به سبب آن است که نظر کرده‌ام به نور پروردگار خود.

پس فرمود که: زنان او غیرت بر یکدیگر نمی‌برند، و حیاض نمی‌شوند، و تکبر و خودستایی نمی‌کنند.

راوی گفت: فدای تو شوم، می‌خواهم سؤال کنم از شما چیزی که شرم می‌کنم از آن. فرمود: سؤال کن.

گفت: آیا در بهشت غنا و سرود می‌باشد؟

فرمود: به درستی که در بهشت درختی هست امر می‌کند حق تعالی بادهای بهشت را که بوزند، پس از آن درخت صدایی چند ظاهر می‌شود که هرگز خلایق به آن خوشی سازی و نغمه‌ای نشنیده باشند. پس حضرت فرمود: این عوضی است از برای کسی که در دنیا از ترس خدا ترک شنیدن غنا کرده باشد.

راوی گفت: گفتم: زیاده بفرما.

فرمود: حق تعالی بهشتی به دست خود خلق کرده است که دیده‌ای آن را مشاهده ننموده است و مخلوقی بر آن مطلع نگردیده است، می‌گشاید آن را پروردگار در هر صبح و می‌فرماید: زیاده کن نسیم را زیاده کن شمیم را، آن است که حق تعالی می‌فرماید: ﴿فَلَا تَعْلَمُ نَفْسٌ مَّا أُخْفِيَ لَهُمْ مِنْ قُرَّةِ أَعْيُنٍ جَزَاءً بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ﴾^(۲).^(۳)

۱. سوره ق: ۳۵.

۲. سوره سجده: ۱۷.

۳. تفسیر قمی ۲/ ۱۶۸ - ۱۷۰.

و کلینی به سند معتبر از حضرت باقر علیه السلام روایت کرده است که از حضرت رسول صلی الله علیه و آله سؤال کردند از تفسیر قول حق تعالی: ﴿يَوْمَ نَخْشِرُ الْمُتَّقِينَ إِلَى الرِّخْنِ وَفْدًا﴾^(۱) یعنی: «روزی که محشور گردانیم متقیان را و پرهیزکاران را به سوی خداوند رحمان گروهی».

حضرت فرمود: یا علی! این گروه نیستند مگر سواران و ایشان مردانی چندند که از معاصی خدا پرهیزکاری کردند، پس خدا دوست داشت ایشان را و مخصوص گردانید و اعمال ایشان را پسندید و ایشان را متقیان نام کرد.

پس فرمود: یا علی! به حق آن خداوندی که دانه را شکافته و گیاه بیرون آورده و خلاق را خلق کرده ایشان از قبرها بیرون می آیند و ملائکه ایشان را استقبال می کنند به ناقه‌ای چند از ناقه‌های عزت که بر آنها جهازهای طلا بسته باشند، مکمل به مروارید و یاقوت، و حله‌های آنها از استبرق و سندس بهشت باشد از بافته ارغوانی، و پرواز کنند آن ناقه‌ها با ایشان به سوی محشر، با هر مردی از ایشان هزار ملک روند از پیش رو و از جانب راست و از جانب چپ و ایشان را به سرعت تمام برند تا در بزرگ بهشت، و بر در بهشت درختی هست که هر یکی از آن هزار کس را سایه کند، و در جانب راست درخت چشمه‌ای هست پاک کننده، هر یک از ایشان یک شربت از آن بیاشامند پس پاک کند حق تعالی به آن دلهای ایشان را از حسد و بریزد به آن موهای زیاد را از بدنهای ایشان، و این است معنی قول حق تعالی: ﴿وَسَقَاهُمْ رَبُّهُمْ شَرَابًا طَهُورًا﴾^(۲) یعنی: «بیاشاماند به ایشان از آن چشمه شرابی پاک کننده».

پس می روند به سوی چشمه دیگر از جانب چپ آن درخت، پس غسل می کنند در آن و آن را «عین الحیوة» می گویند یعنی چشمه زندگانی، پس نمی میرند هرگز، پس ایشان را باز می دارند در پیش روی عرش و حال آنکه سالم گردیده‌اند از آفتها و بیماریها و دردها و از سرما و گرما که هرگز به اینها مبتلا نشوند، پس خداوند جبار خطاب کند به ملائکه که با ایشانند که: حشر کنید دوستان مرا به سوی بهشت و ایشان را با خلاق باز مدارید که

۱. سورة مریم: ۸۵.

۲. سورة انسان: ۲۱.

سبقت گرفته است رضای من از ایشان و واجب گردیده است رحمت من از برای ایشان، و چگونه خواهم ایشان را با اصحاب حسنات و سیئات باز دارم؟

پس می‌برند ایشان را ملائکه به سوی بهشت، چون به دروازه بهشت رسند ملائکه حلقه را بر در زنند، از آن صدای عظیمی ظاهر شود که جمیع حوریان که کریم‌نمان برای دوستان خود در قصرهای جنان مهیا گردانیده آن صدا را بشنوند و شادی کنند و بشارت دهند یکدیگر را به آمدن ایشان و گویند: آمدند به سوی ما دوستان خدا، پس در بهشت را برای ایشان بگشایند و داخل بهشت شوند و مشرف شوند بر ایشان زنان از حوریان و آدمیان و گویند: مرحبا به شما و خوش آمدید، چه بسیار شدید بود شوق ما به ملاقات شما، و دوستان نیز به ایشان چنین گویند.

پس علی علیه السلام از رسول خدا صلی الله علیه و آله سؤال کرد از تفسیر قول حق تعالی ﴿لَهُمْ عُرْفٌ مِّنْ فَوْقِهَا عُرْفٌ مُّبِينٌ﴾^(۱) یعنی: «ایشان را غرفه‌ها است و از بالای آن غرفه‌ها هست»، پرسید که: از برای چه بنا کرده‌اند این غرفه‌ها را یا رسول الله؟ فرمود که: یا علی! خدا این غرفه‌ها را بنا کرده از برای دوستان خود از مروارید و یاقوت و زبرجد و سقفهای آنها از طلا است و منقش کرده‌اند به نقره، و هر غرفه هزار در دارد از طلا و بر هر دری ملکی موکل است، و در آن غرفه‌ها فرشها بلند گردانیده باشند، بعضی را بر بالای بعضی افکنده از حریر و دیبا به رنگهای مختلف، و میان آنها را پر کرده باشند از مشک و عنبر و کافور و این است معنی حق تعالی: ﴿وَفُتُوشٍ مَّرْقُوعَةٍ﴾^(۲).

و چون داخل شود مؤمن به سوی منازل خود در بهشت، بر سر او تاج پادشاهی و کرامت بگذارند و بیوشانند بر او حله‌های طلا و نقره و در اکرلیل زیر تاج یاقوت و مروارید بافته باشند، و بیوشانند او را هفتاد حله به رنگهای گوناگون و نوعهای مختلف بافته به طلا و نقره و مروارید و یاقوت سرخ چنانکه حق تعالی فرموده است که: «زیور

۱. سورة زمر: ۲۰.

۲. سورة واقعه: ۳۴.

می‌کنند ایشان را به دست رنج‌انها از طلا و مروارید و پوشش ایشان در بهشت، حریر است»^(۱).

و چون مؤمن بر تخت خود بنشینند تخت او به حرکت آید از شادی، و چون قرار بگیرد ولیّ خدا در بهشت به منازل خود رخصت طلبد بر او ملکی که موکل است به بهشتهای او که تهنیت و مبارکباد گوید او را به کرامتهای خدا، پس گویند به او خدمتکاران مؤمن از کنیزان و غلامان که: باش در جای خود که ولیّ خدا تکیه کرده است بر تخت خود و زوجه حوریّه سیاه چشم او مهتابی مضاجعت او گردیده است، صبر کن تا ولیّ خدا از شغل خود فارغ گردد. پس زوجه حوریّه او از خیمه بیرون خرامد و به جانب او روان گردد و کنیزان او بر دور او احاطه کرده باشند و هفتاد حله پوشیده باشد که به یاقوت و مروارید و زبرجد بافته باشند و به مشک و عنبر رنگ کرده باشند، و بر سرش تاج کرامت گذاشته باشند، و در پاهایش دو نعل طلا بوده باشد مکلّ به یاقوت و مروارید و بند آن نعلها از یاقوت سرخ.

پس چون نزدیک شود به ولیّ خدا و خواهد برخیزد به سوی او، از روی شوق آن حوریّه گوید: ای ولیّ خدا! امروز روز تعب و مشقت نیست، برنخیز من از توام و تواز منی. پس مقدار پانصد سال از سالهای دنیا معافه کنند که هیچ یک ایشان ملول نشوند. پس مؤمن نظر کند به گردن حوریّه، در آن قلاده‌ای از یاقوت سرخ ببندد و در میانش لوحی باشد که بر آن نوشته باشند: تو ای ولیّ خدا حبیب منی و منم حوراء حبیبه تو، شوق من به سوی تو به نهایت رسیده است و شوق تو به من به نهایت رسیده است.

پس خداوند کریم هزار ملک بفرستد برای تهنیت مؤمن و تزویج کردن حوریّه به او، چون به اول دری از درهای بهشتهای آن برسند گویند به ملکی که موکل است بر آن در: رخصت بطلب از برای ما بر ولیّ، خداوند رحیم ما را به مبارکباد و تهنیت او فرستاده است.

ملک گوید: باشید تا من به حاجب بگویم تا ولیّ خدا را اعلام کند. و میان ملک

و حاجب سه باغ عظیم فاصله باشد. پس اعلام کند که هزار ملک را پروردگار عالمیان فرستاده است برای تهنیت ولیّ خدا از او رخصت دخول می طلبند، حاجب گوید: بر من دشوار است که از برای احدی بر ولیّ خدا رخصت بطلبم و او با زوجۀ خود خلوت کرده است. و میان حاجب و ولیّ خدا دو باغ فاصله است.

پس حاجب رود به سوی قَیم و او را اعلام کند، و قَیم رود به سوی خدمتکاران مخصوص و ایشان را اعلام کند که رسولان خداوند جَبّار بر درِ عرصه ایستاده اند و ایشان هزار ملکند که برای تهنیت ولیّ خدا آمده اند، او را اعلام کنید که ایشان بر در ایستاده اند و انتظار رخصت می کشند. چون خدمتکاران به ولیّ خدا عرض کنند و رخصت دهد، ایشان داخل شوند.

و غرفه هزار در داشته باشد و بر هر دری ملکی موکّل باشد، پس دربانان درها بگشایند و از هر دری ملکی از رسولان خدا داخل شوند و هر یک رسالت خداوند جبار را برسانند، و این است معنی قول حق تعالی: ﴿وَالْمَلَائِكَةُ يَدْخُلُونَ عَلَيْهِمْ مِنْ كُلِّ بَابٍ﴾^(۱) یعنی: «ملائکه داخل می شوند از هر دری از درهای غرفه» و می گوید: ﴿سَلَامٌ عَلَيْكُمْ بِمَا صَبَرْتُمْ فَنِعْمَ عُقْبَى الدَّارِ﴾^(۲) یعنی: «سلام خدا بر شما باد، سلامتی از جمیع بلاها از برای شما است به سبب آنچه صبر کردید در دنیا پس نیکو آخر خانهای است این خانه شما».

حضرت فرمود که: اشاره به این است قول حق تعالی: ﴿وَإِذَا رَأَيْتُمْ ثَمَّ رَأَيْتُمْ نَعِيمًا وَمُلُكًا كَثِيرًا﴾^(۳) یعنی: «اگر ببینی آنجا خواهی دید نعمت فراوان و پادشاهی بزرگ»، فرمود که: این آیه اشاره است به آنچه ولیّ خدا در آن هست از کرامت و نعم و پادشاهی عظیم که ملائکه رسولان خدا رخصت می طلبند از او و بی رخصت داخل نمی شوند در بهشت و غرفۀ او.

و فرمود که: نهرها جاری می شوند از زیر قصرهای ایشان و میوه ها نزدیک است به

۱. سورة رعد: ۲۳.

۲. سورة رعد: ۲۴.

۳. سورة انسان: ۲۰.

ایشان چنانکه حق تعالی فرموده است: ﴿وَدَانِيَةً عَلَيْهِمْ ظِلَالُهَا وَذُلَّتْ أَطْوَافُهَا تَذِيلًا﴾^(۱) یعنی: «نزدیک باشد به ایشان سایه درختان آن بهشتها و آسان کرده باشد چیدن میوه آن درختها را آسان کردنی» چنانکه گفته اند که: اگر برخیزد درختها بلند شوند به قدر قامت او، و اگر بنشینند شاخه ها سر به زیر آورند تا دستش به آنها برسد، و اگر بخوابد فروتر آید.

حضرت فرمود که: چنان آسان شود چیدن میوه ها بر ایشان که از پس که آسان و نزدیک باشد به ایشان، مؤمن هر نوع از میوه ها که خواهش کند به دهان خود بچیند در وقتی که تکیه کرده باشد، و انواع میوه ها به او خطاب کنند که: ای ولی خدا! مرا بخور پیش از آنکه او را بخوری.

و فرمود که: هیچ مؤمنی نیست مگر آنکه او را جنت های بسیار است، بعضی داربست کرده و بعضی داربست نکرده، و نهرها دارد از شراب و نهرها از آب و نهرها از شیر و نهرها از عسل. و چون ولی خدا طعام چاشت طلبد، آنچه نفس او در آن وقت خواهش می کند برای او حاضر می سازند بدون آنکه خواهش خود را ذکر کند. پس خلوت می کند با برادران خود و به دیدن یکدیگر می روند و تنعم می کنند ﴿وَقِيلَ مَعْدُودٌ﴾^(۲) یعنی: «در هوا مابین طلوع صبح تا طلوع آفتاب» و از آن نیکوتر و بهتر، و اقلاً هر مؤمنی هفتاد و زوج از حوریان دارد و چهار زن از آدمیان، و مؤمن یک ساعت با حوریّه می باشد و یک ساعت با آدمیه و یک ساعت با خود خلوت می کند. بر تختهای خود تکیه کرده و نظر می کنند بر یکدیگر، و گاهی تکیه بر تخت کرده باشد شعاعی از نور او را فرو گیرد گوید به خدمتکاران خود که: این چه شعاع بود که مرا گرفت؟ شاید جناب مقدس الهی متوجه من گردیده است و این شعاع از انوار جلال او باشد.

خدمتکاران به او گویند که: جناب حق تعالی از آن مقدس تر است که این انوار شبیه به انوار او باشد بلکه این نور از حوریّه ای است از زنان تو که هنوز به نزد تو نیامده است، مشرف شد بر تو از خیمه خود از روی اشتیاق به تو و محبت ملاقات تو بر او غالب گردیده

۱. سورة انسان: ۱۴.

۲. سورة واقعه: ۳۰.

است، چون تو را دید که بر تخت خود تکیه کرده‌ای تبسمی کرد به سوی تو از شوق تو، و آن شعاعی که تو دیدی و نوری که به تو احاطه کرده است از سفیدی و لقاء و ضیاء دندانهای او بود.

پس ولیّ خدا فرماید که: رخصت دهید او را که فرود آید به سوی من.

پس مبادرت کند به سوی او هزار غلام و هزار کنیز برای آنکه او را بشارت دهند که ولیّ خدا تو را خواسته. پس از خیمه خود به زیر آید و هفتاد حله پوشیده باشد به رنگهای مختلف بافته به طلا و نقره و مکمل به مروارید و یاقوت و زبرجد و معطر گردانیده به مشک، و مغز ساق پای او از زیر هفتاد حله نمایان باشد، و طول قامتش هفتاد ذرع باشد، و عرض مابین دوشهای او ده ذرع، و چون نزدیک شود به ولیّ خدا استقبال نمایند خدمتکاران او را با طبقهای طلا و نقره مملو از مروارید و یاقوت و زبرجد و بر او نثار کنند. پس سالها با یکدیگر معانقه کنند که هیچیک را ملال حاصل نشود.

پس حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود که: بهشتها که در قرآن مذکور است جنت عدن است و جنت الفردوس و جنت نعیم و جنت المأوی، و خدا را بهشتهای دیگر هست که محفوظاند به این بهشتها از برای مؤمن می باشد از بهشتها آنچه دوست دارد و خواهش نماید و تنعم کند در آنها به هر نحو که خواهد، و هرگاه اراده کند مؤمن چیزی را طلبش آن است که بگوید: «سُبْحَانَكَ اللَّهُمَّ»، چون این را بگوید مبادرت کنند به سوی او آنچه خواهد بی آنکه اراده کند از ایشان یا امر به آن کند، و اشاره به این است آنچه حق تعالی فرموده است: «دَعَاؤُهُمْ فِيهَا سُبْحَانَكَ اللَّهُمَّ وَتَحِيَّتُهُمْ فِيهَا سَلَامٌ» یعنی: «تَحِيَّتِ خدمتکاران نسبت به ایشان سلام است که بر ایشان می کنند» «وَأَخْرَجُوا دَعَاؤَهُمْ أَنْ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ»^(۱) فرمود که: یعنی هرگاه از لذت خود فارغ می شوند از جماع کردن و خوردن و آشامیدن خدا را شکر می کنند و می گویند «الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ».

اما قول حق تعالی «أُولَئِكَ لَهُمْ رِزْقٌ مَعْلُومٌ»^(۲) یعنی خدمتکاران می دانند آنچه

۱. سورة یونس: ۱۰.

۲. سورة صافات: ۴۱.

ایشان می خواهند و می آورند از برای دوستان خدا پیش از آنکه ایشان سؤال کنند ﴿قَوَاكِبُهُمْ مَّكْرُومُونَ﴾^(۱) یعنی هیچ چیز در بهشت خواهش نمی کنند مگر آنکه ایشان را اکرام می کنند به آن^(۲).

وابن بابویه در خصال به طریق مخالفین از جابر روایت کرده است که رسول خدا ﷺ فرمود که: بر در بهشت نوشته است پیش از آنکه خدا خلق کند آسمانها و زمین را به دو هزار سال لا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَّسُولُ اللَّهِ عَلَيَّ آخِرُ رَّسُولِ اللَّهِ^(۳).

وایضاً از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که رسول خدا ﷺ فرمود که: چون حق تعالی بهشت را خلق کرد خشتی از آن را از طلا و خشتی از آن را از نقره قرار داد و دیوارهایش را از یاقوت گردانید و سقفش را از زبرجد و سنگریزه اش از مروارید و خاکش زعفران و مشک ناب، پس به او گفت: سخن بگو. گفت: خداوندی به جز تو نیست و زنده ای که هرگز تو را مرگ نیست و قیومی که همه چیز به تو قائم است و تو به چیزی قائم نیستی، سعادتمند کسی است که داخل من شود.

پس پروردگار عزت و جلال فرمود که: سوگند یاد می کنم به عزت و عظمت و جلال و ارتفاع منزلت خود که داخل تو نمی شود کسی که مداومت به شراب نماید و پیوسته مست باشد و از هر مسکر از غیر شراب باشد و نه سخن چین و نه دویت و نه یساول ظالمان و نه مخنث و نه کفن دزد و نه قطع کننده رحم و نه کسی که انکار قضا و قدر حق تعالی کند یا کسی که به جبر قائل باشد و افعال بنده را از خدا داند^(۴).

وایضاً از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که فرمود: به خدا سوگند که خالی نبوده است بهشت از ارواح مؤمنان از روزی که حق تعالی خلق کرده است آن را، و خالی نبوده

۱. سورة صافات: ۴۲.

۲. کافی ۹۵/۸ - ۱۰۰.

۳. خصال ۶۳۸.

۴. خصال ۴۳۶.

است جهنم از ارواح کافران و عاصیان از روزی که آفریده است آن را^(۱).

مؤلف گوید که: این حدیث منافات ندارد با آنکه ارواح مؤمنان در مدتبرزخ در بهشت دنیا می‌باشند و ارواح کافران در آتش دنیا زیرا که مراد به مؤمنین و کافران در این حدیث اعم از بنی آدم و غیر بنی آدم است از خلقی که پیش از خلق آدم در زمین بوده‌اند چنانکه بعد از این خواهد آمد، و ایضاً ممکن است که جنّت و نار دنیا مراد باشد و حق تعالی می‌فرماید که: «روزی که بگوئیم جهنم را که آیا پر شدی و گوید که آیا زیادتى هست»^(۲).

و علی بن ابراهیم و حسین بن سعید روایت کرده‌اند که: حق تعالی جهنم را وعده داده بود که او را پر کند، چون در قیامت از کافران و عاصیان پر شود حق تعالی بر سبیل تقریر فرماید که: آیا پر شدی؟ او بر سبیل اذعان گوید که: آیا جای زیادتى هست؟ یعنى پر شدم. پس بهشت گوید: پروردگارا! وعده کردی جهنم را پر کنی و مرا نیز وعده کردی که پر کنی، و او را پر کردی چرا مرا پر نمی‌کنی؟ پس حق تعالی در آن روز خلقی می‌آفریند که پر کند به ایشان بهشت را.

پس حضرت صادق علیه السلام فرمود: خوشا حال ایشان که غمها و کدورت‌های دنیا را ندیدند^(۳).

و ایضاً علی بن ابراهیم روایت کرده است که حضرت امام زین‌العابدین علیه السلام فرمود که: بر تو باد به قرآن زیرا که حق تعالی خلق کرد بهشت را به ید قدرت خود خشتی از طلا و خشتی از نقره و به جای گل میان خشتها پر از مشک کرد، و خاکش زعفران است و ریگش مروارید است و درجات آن را به عدد آیات قرآن گردانید، پس کسی که قرآن بخواند به او گویند: بخوان و بالا رو، پس درجه او از همه کس بلندتر خواهد بود به غیر از

۱. خصال ۳۵۹.

۲. سورة ق: ۵۰.

۳. تفسیر قمی ۲/۳۲۶.

پیغمبران و صدّیقان^(۱).

و در احتجاج از هشام بن الحکم روایت کرده است که: زندیقی که به برکت حضرت صادق علیه السلام مسلمان شد از آن حضرت پرسید که: می‌گویند اهل بهشت اگر شخصی از ایشان میوه از درخت جدا کند و تناول نماید همان میوه به عینه در درخت برمی‌گردد. حضرت فرمود: چنین است و مثال آن در دنیا چراغ است که اگر صد هزار چراغ از آن روشن کنند از آن چیزی کم نمی‌شود.

گفت: شما می‌گوئید که ایشان می‌خورند و می‌آشامند و محتاج به قضاء حاجت نمی‌شوند؟

فرمود: بلی از برای آنکه غذای ایشان رقیق و لطیف است و ثقل ندارد بلکه از بدن ایشان به عرق خوشبو دفع می‌شود.

گفت: چون می‌شود که حوری هرچند شوهر او به نزد او می‌رود او را باکره می‌یابد؟ فرمود: زیرا که او از طینت طیبی خلق شده است و عاهتی عارض او نمی‌شود و آفتی با جسمش مخلوط نمی‌شود و در سوراخش چیزی به غیر آلت شوهر داخل نمی‌شود و به حیض و امثال نجاسات آلوده نمی‌شود پس رحم به هم پیوسته و چسبیده است زیرا که غیر احلیل شوهر داخل نمی‌شود در آن و بیرون نمی‌رود.

گفت: می‌گویند که او هفتاد حله می‌پوشد و شوهر او مغز ساقش را از عقب آن حله و پوست و گوشت و استخوان می‌بیند.

فرمود: بلی چنانکه احدی از شما در همی را در ته آبی صاف می‌بیند هرچند عمق آن یک نیزه باشد.

گفت: چگونه تتم می‌کنند اهل بهشت به نعم آن و حال آنکه هیچ‌یک از ایشان نیست که فرزند یا پدر یا یکی از اقارب یا دوستان خود را در بهشت نبیند، و چون او را در بهشت نبیند شک نخواهد کرد که البته در جهنم است، پس چگونه گوارا می‌شود نعم بهشت بر

کسی که دوست یا دوستان او در جهنم معذّب است؟

حضرت فرمود: بعضی از اهل علم گفته‌اند که خدا چنین می‌کند که ایشان فراموش می‌کنند آنها را، و بعضی گفته‌اند انتظار قدوم ایشان می‌کشند و امید دارند که آنها در اعراف باشند^(۱).

مؤلف گوید که: تردّد حضرت در جواب شاید به اعتبار قصور فهم سائل باشد، و قطع نظر از روایت می‌تواند بود که در آن نشأه که اغراض فاسده دنیوی بر طرف شود و محبت ایشان از برای محبوب حقیقی خالص گردد از دشمنان خدا تبری کنند و با ایشان عداوت به هم رسانند و از عذاب آنها متلذّذ شوند همچنان که در دنیا نیز دوستان خدا قطع محبت از دشمنان خدا کرده بودند و با ایشان مقاتله و محاربه می‌کردند و به دست خود ایشان را می‌کشتند و لذّت از آن می‌بردند، و حق تعالی فرموده است: «نمی‌یابی قومی را که ایمان آورده‌اند به خدا و روز قیامت دوستی کنند با کسی که دشمنی کند با خدا و رسول او هر چند بوده باشد پدران ایشان یا فرزندان ایشان یا برادران ایشان یا خویشان ایشان»^(۲) و آیه کریمه «يَوْمَ يَفِرُّ الْغُرَّةُ مِنْ أَخِيهِ * وَأُمِّهِ وَأَبِيهِ * وَصَاحِبِيهِ وَبَنِيهِ»^(۳) فی الجمله شهادت بر این مدّعا می‌دهد و می‌تواند بود که وجه اصل این باشد و حضرت از برای قصور فهم سائل ذکر نکرده باشند و آن دو وجه را که موافق فهم او بوده از دیگران نقل فرموده باشند والله يعلم.

و علی بن ابراهیم روایت کرده است از حضرت رسول ﷺ که فرمود: چون داخل بهشت شدم شجره طوبی را دیدم که اصل آن در خانه علی علیه السلام بود، و در بهشت قصری و منزلی نیست مگر آنکه در آنجا شاخه‌ای از شاخه‌های او هست و اعلایش سبدها است که مملو از حلّه‌های بهشت است از سندس و استبرق از برای هر بنده مؤمنی هزار سبد است و در هر سبدي صد هزار حلّه که هیچ حلّه شبیه به دیگری نباشد به رنگهای مختلف و اینها جامه‌های اهل بهشت است، و وسط آن درخت سایه‌ای است کشیده شده در عرض

۱. احتجاج ۲/ ۲۴۷.

۲. سورة مجادله: ۲۲.

۳. سورة عبس: ۲۴-۲۶.

بهشت که به قدر عرض جمیع آسمانها و زمین است مهیا شده است از برای آنها که ایمان آورده‌اند به خدا و رسولان او و سواره تندر که در سایه آن صد سال بتازد آن را قطع نمی‌کند، این است که حق تعالی فرموده است: ﴿وَلَا مَقْدُودٌ﴾^(۱)، و پایش میوه‌های اهل بهشت است و طعام ایشان که در خانه‌های ایشان آویخته است در هر ترکه صد رنگ و صد نوع از میوه باشد از آنچه دیده‌اند در دنیا و از آنچه ندیده‌اند و از آنچه شنیده‌اند و از آنچه نشنیده‌اند، و هر میوه‌ای را بچینند به جای آن مثل آن بروید چنانکه فرموده است: ﴿لَا مَقْطُوعَةٍ وَلَا مَمْنُوعَةٍ﴾^(۲)، و جاری شود نه‌ری در زیر آن درخت که منفجر شود از آن نه‌رهای چهارگانه: نه‌رها از آب که متغیر نشده باشند؛ و نه‌رها از شیر که طعم آن متغیر نشده باشد؛ و نه‌رها از شراب ﴿لَذَّةٌ لِلشَّارِبِينَ﴾^(۳)؛ و نه‌رها از عسل صاف کرده شده از موم^(۴).

و در روایات بسیار وارد شده است که در زفاف حضرت فاطمه علیها السلام جبرئیل و میکائیل با چندین هزار ملک حاضر شدند در بهشت و حق تعالی امر کرد درخت طوبی را که نثار کرد بر ایشان از حله‌ها و سندس و استبرق و زمرد و مروارید و یاقوت و عطر بهشت، و حق تعالی عطا کرد طوبی را در مهر حضرت فاطمه علیها السلام و آن را در خانه علی علیه السلام قرار داد^(۵).

و عیاشی به سند معتبر از ابو‌ولاد روایت کرده است که گفت: به خدمت امام جعفر صادق علیه السلام عرض کردم: فدای تو شوم مردی هست از اصحاب ما صاحب ورع و پرهیزکاری است و منقاد اهل بیت است و نماز بسیار می‌کند و با این حال مبتلا شده است به محبت لهو و لعب و باطل و غنا و خوانندگی.

۱. سورة واقعه: ۳۰.

۲. سورة واقعه: ۳۳.

۳. سورة محمد: ۱۵.

۴. تفسیر قمی ۲/ ۳۳۶.

۵. رجوع شود به دلائل الامامه ۱۳ و امالی شیخ صدوق ۲۳۶.

حضرت فرمود که: آیا این حالت او را مانع نمی‌شود از آنکه نمازها را در اوقات فضیلت به جای آورد؟ و از روزه داشتن و از عیادت بیماران و حضور جنازه‌های مؤمنان و زیارت برادران مؤمن؟

گفت: نه، مانع نمی‌شود آن حالت او را از چیزی از خیر و نیکی.

حضرت فرمود که: این وسوسه‌های شیطان است و انشاء الله آمرزیده می‌شود از برای او.

پس فرمود که: طایفه‌ای از ملائکه عیب کردند فرزندان آدم را در متابعت لذات و شهوات نفسانی در حلال و هم در حرام، پس حق تعالی را خوش نیامد سرزنش کردن ملائکه فرزندان آدم را و در طبع این صنف از ملائکه لذات و شهوات بنی آدم را قرار داد که عیب نکنند بر مؤمنان، چون این حالت را در خود مشاهده کردند فریاد به درگاه پروردگار برآوردند و گفتند: ای پروردگار ما! عفو کن از ما و درگذر از تقصیر ما و برگردان ما را به آن حالتی که ما را از برای آن خلق کرده و ما را مجبور بر آن ساخته‌ای که می‌ترسیم به بلاهای عظیم گرفتار شویم، پس حق تعالی این حالت را از ایشان برداشت، پس چون روز قیامت شود اهل بهشت داخل بهشت شوند آن ملائکه رخصت بطلبند از اهل بهشت که به منازل ایشان داخل شوند، و چون رخصت بیابند داخل شوند بر ایشان و سلام کنند و گویند: ﴿سَلَامٌ عَلَیْكُمْ بِمَا صَبَرْتُمْ﴾^(۱) یعنی: «سلام باد بر شما به سبب آنکه صبر کردید» در دنیا بر ترک لذات و شهوات حلال^(۲).

و سید ابن طاووس به سند موثق از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که: چون روز قیامت شود نظر کند رضوان خزینه دار بهشت به سوی جمعی که داخل بهشت شده‌اند و بر او نگذشته‌اند، گوید: کیستید شما و از کجا داخل بهشت شدید؟ آنها گویند: به ما کاری مدار، ما گروهی بودیم که خدا را پنهان عبادت می‌کردیم که کسی بر آن مطلع نشده

۱. سورة رعد: ۲۴.

۲. تفسیر عیاشی ۲/ ۲۱۱.

بود حق تعالی ما را پنهان داخل بهشت کرد^(۱).

و کلینی از حضرت امام موسی علیه السلام روایت کرده است که پدرم گفت: در بهشت نهری هست که آن را «جعفر» می‌گویند، و در کنارش در جانب راست در سفیدی هست که در آن هزار قصر است، و در هر قصری هزار قصر است از برای محمد و آل محمد، و در جانب چپش در زردی هست که در آن هزار قصر است، و هر قصری هزار قصر است از برای ابراهیم و آل ابراهیم^(۲).

و ایضاً به سند کالصحیح روایت کرده است از حلبی که گفت: پرسیدم از حضرت صادق علیه السلام از تفسیر قول حق تعالی «فِيْهِنَّ خَيْرَاتٌ حِسَانٌ»^(۳)، فرمود که: اینها زنان شیعه صالحه‌اند. گفتم: «خَوْرٌ مَّقْصُورَاتٌ فِي الْخِيَامِ»^(۴)، فرمود: حوریان مخدّره مستوره‌اند که در خیمه‌های درّ و یاقوت و مرجان می‌باشند، و هر خیمه چهار در دارد، و در هر دری هفتاد دختر نورسیده ایستاده‌اند که دربانان ایشانند و به هر روزی کرامتی از خدای عزّ ذکره به ایشان می‌رسد تا بشارت دهد خدا به ایشان مؤمنان را^(۵).

و ایضاً به سندی روایت کرده‌اند که از آن حضرت پرسیدند که: چه معنی دارد آنکه مردم به یکدیگر می‌گویند که خدا جزا دهد تو را جزای خیر؟ حضرت فرمود: «خیر» اسم نهری است در بهشت که از کوثر جدا می‌شود، و کوثر از ساق عرش بیرون می‌آید، و بر آن نهر است منزلهای اوصیاء و شیعیان ایشان، و در دور و کنار آن نهر دختران هست از زمین روئیده‌اند که هریک را بکنند دیگری به جای آن می‌روید، و آن دختران به اسم آن نهر مستی شده‌اند، و خیرات حسان ایشانند، پس هرگاه شخصی به دیگری بگوید جَزَاكَ اللهُ

۱. فلاح السائل ۳۶.

۲. کافی ۸/۱۵۲.

۳. سورة الرحمن: ۷۰.

۴. سورة الرحمن: ۷۲.

۵. کافی ۸/۱۵۶.

خَيْرُ أُمَرَاءِ آن منزلها است که خدا مهیا کرده است آنها را از برای برگزیده‌های خلق خود^(۱).
 و فرات بن ابراهیم از سلمان فارسی روایت کرده است که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام از رسول خدا صلی الله علیه و آله سؤال کردند از صفت قصرهای خدا که به شهدا کرامت می‌فرماید.
 حضرت فرمود که: یا علی! بنای این قصرها خشتی از نقره است و خشتی از طلا، و در میان خشتها مشک و عنبر است، و ریگشان از مروارید و در و یا قوت است و خاکشان زعفران است و پله‌های آن از کافور است، و در صحن هر قصری از این قصرها چهار نهر است: نهری از عسل و نهری از شراب و نهری از شیر و نهری از آب؛ و نهرها محفوفند به درختها از مرجان و بر دو طرف هر نهری از نهرها خیمه‌ها هست از یک قطعه در سفیدی که در آن درزی و قطعی و فصلی نیست، حق تعالی گفته است: باشید، به هم رسیده‌اند، و از اندرونشان بیرون و از بیرونشان اندرون می‌نماید و در هر خیمه‌ای کرسی باشد که دانه نشان کرده باشند به یا قوت سرخ، و پایه‌هایش از زیرجد سبز باشد، و بر کرسی یکی از حورالعین نشسته باشند، و بر هر حوری هفتاد حله سبز و هفتاد حله زرد بوده باشد، و مغز ساقهایش از زیر استخوان و پوست و از زیر حله‌ها چنان نماید که شراب صافی در شیشه سفید، و هر حوری هفتاد گیسو داشته باشد هر گیسویی به دست کنیزی و در دست دیگر مجمره داشته باشد که آن گیسو را به آن بخور کند، و از آن مجمره بخار خوشبو ساطع شود بی‌نار و لیکن به قدرت خداوند جبار^(۲).

و ابن بابویه در ثواب تهلیلات دهه ذیحجه روایت کرده است که: هر که هر روز ده مرتبه این تهلیلات را بخواند حق تعالی عطا کند او را به هر تهلیلی درجه‌ای در بهشت از مروارید و یا قوت که مابین هر دو درجه به قدر سیصد سال راه باشد به رفتار سوار تندرو، و در هر درجه شهری، و در آن شهر قصری باشد از یک جوهر که در آن فصلی نباشد، و در هر شهری از آن شهرها از خانه‌ها و قصرها و غرفه‌ها و حجره‌ها و فرشها و زنان و کرسیها و تختها و حوریان و متکاها و مستندا و خانه‌ها و خدمتکاران و انهار و اشجار و زیورها

۱. کافی ۸ / ۲۳۰.

۲. تفسیر فرات کوفی ۵۹۴-۵۹۵.

و حله‌ها آنقدر باشد که مخلوقی وصف آنها نتواند کرد.

و چون از قبر بیرون آید از هر موی او نوری ساطع باشد و مبادرت کنند او را هفتاد هزار ملک که روند از پیش او و از جانب راست و از جانب چپ او تا منتهی شود به در بهشت، چون داخل بهشت شود ملائکه از عقب او روند و او در پیش ایشان رود تا به شهری رسند که بیرونش یاقوت سرخ باشد و اندرونش زیرجد سبز، و در آن از اصناف آنچه خدا خلق کرده است در بهشت بوده باشد، و چون منتهی شوند به سوی آن شهر گویند: ای ولیّ خدا! می‌دانی این چیست؟ گوید: نه، شما کیستید؟ گویند که: ما ملکی چندیم که در نزد تو حاضر بودیم در دنیا در روزی که آن تهلیلات را می‌خواندی و این شهر و آنچه در آن هست ثواب توست بر آن تهلیلات^(۱).

و شیخ در تهذیب و سیّد در اقبال به سند معتبر از ابن ابی نصر روایت کرده‌اند که گفت: روزی در خدمت حضرت امام رضا علیه السلام بودیم، فضیلت روز غدیر مذکور شد، بعضی از حاضران انکار کردند، حضرت فرمود: خبر داد مرا پدرم از پدرش که روز غدیر در آسمان مشهورتر است از زمین، و به درستی که خدا را در فردوس اعلیٰ قصری هست که یک خشت آن از طلا و یک خشت آن از نقره و در آن صد هزار قبه از یاقوت سرخ و صد هزار خیمه از یاقوت سبز، و خاکشان از مشک و عنبر است، و در آن چهار نهر است: نهری از شراب و نهری از آب و نهری از شیر و نهری از عسل، و بر دور آن قصر درختان هست از انواع میوه‌ها و بر آن قصر یا درختان مرغان هستند که بدنهای آنها از مروارید است و بالهای آنها از یاقوت و خوانندگی می‌کنند به انواع صداهای خوش، و چون روز غدیر شود وارد شوند به سوی آن قصر اهل آسمانها و تسبیح و تقدیس و تنزیه و تهلیل حق تعالی کنند، و آن مرغان پرواز کنند و در آن آب فرو روند و در آن مشک و عنبر بغلطند، پس چون ملائکه جمع شوند پرواز کنند، و آن عطرها را بر ایشان بپاشانند، و در آن روز نثار حضرت فاطمه را که درخت طوبی بر ایشان افشانده به یکدیگر هدیه فرستند، و چون

آخر آن روز شود ندا از جانب حق تعالی به ایشان رسد که: برگردید به سوی مرتبه‌های خود به تحقیق که ایمن گردیدید از خطا و لغزش تا سال آینده و در مثل این روز از برای کرامت محمد ﷺ و علی علیه السلام^(۱).

و کلینی از حضرت رسول ﷺ روایت کرده است که: هر که لا اله الا الله بگوید غرس می‌نماید از برای او درختی در بهشت از یاقوت سرخ که منبت آن در مشک سفید باشد. شیرین‌تر از عسل و سفیدتر از برف و خوشبوتر از مشک، و در آن درخت میوه‌ها باشد مانند پستان دختران باکره و هریک از آنها که شکافته شود هفتاد حله از میانش بیرون آید^(۲).

و در امالی از ابو سعید خدری روایت کرده است که رسول خدا ﷺ فرمود که: جبرئیل در شب معراج دست مرا گرفت و داخل بهشت کرد و بر تختی از تخته‌های بهشت نشاند و بپی به دست من داد و آن به دو نیم شد و از میان آن به حوریه‌ای بیرون آمد که مژه‌های دیده‌های او در سیاهی مانند سینه کرکس بود پس گفت: السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ، السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا أَحْمَدُ، السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا مُحَمَّدُ، من گفتم: تو کیستی خدا تو را رحمت کند؟ گفت: منم راضیه مرضیه، خداوند جبار مرا از سه نوع خلق کرده است: اسفل من از مشک است و اعلای من از کافور است و وسط من از عنبر است، و مرا خمیر کرده‌اند به آب زندگانی پس خداوند جبار گفت: باش، به هم رسیدم، آفریده شدم از برای پسر عم تو و وصی تو و وزیر تو علی بن ابی طالب^(۳).

و در کتاب اختصاص از حضرت باقر علیه السلام روایت کرده است که حق تعالی می‌فرماید: داخل بهشت شوید به رحمت من، و نجات یابید از آتش به عفو من، و قسمت کنید بهشت را در میان خود به اعمال خود، به عزت خودم سوگند که نازل می‌گردانم شما را در خانه خلود و دار کرامت، و چون داخل بهشت شوید بر طول حضرت آدم خواهید بود شصت

۱. تهذیب الاحکام ۲۴/۶: اقبال الاعمال ۴۶۸.

۲. کافی ۵۱۷/۲.

۳. امالی شیخ صدوق ۱۵۴.

ذراع، و بر جوانی حضرت عیسی علیه السلام سی و سه سال، و بر زبان محمد به لغت عربی، و به صورت حضرت یوسف در حسن و جمال و نور از صورتهای شما ساطع باشد، و بر دل حضرت ایوب در سلامتی از کینه و حسد صلوات الله علیهم اجمعین^(۱).

و ایضا از آن حضرت روایت کرده است که: بهشتها چهار است زیرا که کریم مَنان فرموده است: ﴿وَلَمَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ جَنَّاتٍ﴾^(۲) یعنی: «از برای کسی که بترسد از قیامت، خدا به محاسبه و مجازات بندگان دو بهشت است او را»، حضرت فرمود که: مراد کسی است که او را عارض شود شهوتی از شهوات دنیا که حرام باشد و به خاطر آورد مقام پروردگار خود را به حساب و ثواب و عقاب، و ترک کند آن را از ترس خدا، پس این آیه در شأن او است، پس اینها دو بهشتند از برای مؤمنین و سابقین. پس فرموده است: ﴿وَمِنْ دُونِهِمَا جَنَّاتٍ﴾^(۳)، حضرت فرمود که: یعنی پست تر از این دو بهشت دیگر هست که پست ترند از آنها در فضیلت نه به حسب نزدیکی مکان و اینها از برای اصحاب یمین اند، یکی جَنَّت النعیم است و دیگری جَنَّت المأوی.

و در این چهار بهشت نعمتها است در بسیاری مانند برگ درختان و ستاره های آسمان، و بر آن چهار بهشت حصاری هست که احاطه کرده است به همه که طولش پانصد سال راه است، و خشتی از آن از طلا و خشتی از نقره و خشتی از مروارید و خشتی از یاقوت، و در میان خشتها مشک و زعفران است و کنگره های آن از نوری است که می درخشد و از غایت صفا و جلاء آدمی روی خود را در دیوار آن می بیند، و در آن حصار هشت در هست و هر دری دو مصراع دارد که عرض آنها یک ساله راه است به دویدن اسب نجیب^(۴).

و ایضا فرمود که: در زمین بهشت به جای سنگریزه، نقره است؛ و به جای خاک و رس، زعفران؛ و آنچه جاروب کنند، مشک است؛ و سنگریزه اش دُر و یاقوت؛ و کرسیهای آن از

۱. اختصاص ۳۵۶.

۲. سورة الرحمن: ۴۶.

۳. سورة الرحمن: ۶۲.

۴. اختصاص ۳۵۶.

مروارید و یاقوت است، و آنچه حق تعالی فرموده است که: «عَلَى سُرُرٍ مَوْضُوعَةٍ»^(۱) یعنی: «بر کرسیهای بافته نشسته باشند»، حضرت فرمود که: یعنی میان کرسیها را به جای نی که می‌بافند از مروارید و یاقوت بافته باشند و حجله‌ها را بر روی آن کرسی زده باشند و حجله‌ها از مروارید و یاقوت باشند اما از پر سبکتر و از حریر نرمتر و بر آن کرسیها از فرش به قدر شصت غره از غره‌های دنیا باشد بعضی بالای بعضی، و این است معنی قول حق تعالی: «وَقُرُشٍ مَرْقُوعَةٍ»^(۲) و آنکه فرموده است: «عَلَى الْأَرَائِكِ يَنْظُرُونَ»^(۳)، حضرت فرمود که: مراد به ارائک، آن کرسیهای بافته است که حجله‌ها بر آن نصب کرده‌اند. و فرمود که: رسول خدا ﷺ فرمود که: نهرهای بهشت بدون آنکه رخنه‌ای در زمین به هم رسد بر روی زمین جاری می‌شود و از برف سفیدتر است و از غسل شیرین تر و از مسکه نرمتر، و گل نهر بهشت بسیار خوشبو است، و ریگش از درّ و یاقوت، و جاری می‌شود در چشمه‌ها و نهرها هر جا و به هر سمت که دوست خدا خواهد در بهشتهای خود، و اگر ضیافت کند جمیع آنها را که در دنیا بوده‌اند از جن و انس هر آینه فراگیرد همه را در خوردنی و آشامیدنی و در زیورها و حله‌ها و هیچ کم نشود از نعمت‌های او^(۴).

و ایضاً از حضرت رسول ﷺ روایت کرده است که: نخل‌های بهشت ساقه‌هایش از طلای سرخ است، و کنگره‌هایش از زبرجد سبز است، و خوشه‌هایش از مروارید سفید است، و برگ‌هایش از حله‌های سبز، و رطبش سفیدتر از نقره و شیرین تر از غسل و نرمتر از مسکه و در میانش دانه نباشد و درازی هر خوشه دوازده ذراع بوده باشد، و از بالای ترکه‌ها تا پایین خرماها متصل به همدیگر بافته باشد و آنچه از آن بگیرند در ساعت عوضش بروید چنانکه بود و اشاره به این است قول حق تعالی: «لَا مَقْطُوعَةٍ وَلَا مَمْنُوعَةٍ»^(۵) و هر

۱. سورة واقعه: ۱۵.

۲. سورة واقعه: ۳۴.

۳. سورة مطففين: ۲۳.

۴. اختصاص: ۳۵۷.

۵. سورة واقعه: ۳۳.

رطبی در بزرگی مانند سیوهای بزرگ باشد، و مویز و انارش به قدر دلوهای بزرگ، و شاخه‌های آنها از طلا باشد و مجمرهای ایشان از دُر و مروارید^(۱).

و ایضاً از حضرت باقر علیه السلام روایت کرده است که: اهل بهشت امرد و ساده‌اند و مو در بدن ایشان نیست، و مخلوق می‌شوند سر مه کشیده و تاج و اکلیل بر سر و طوقی در گردن و دست برنجن و انگشتر در دست، و نرم و ناعم و لطیف و فربه و محبور و مکرّم، و بر هریک از ایشان قوت صد مرد بدهند در خوردن و آشامیدن و جماع کردن، و لذّت طعام چاشت و شام چهل سال در کام او بماند، و خداوند غفور قدیر بر روهای ایشان نور و بدنهای ایشان حریر پیوشاند، و سفید رنگ و زر و زیور و سبز جامه بوده باشند، زنده باشند که هرگز نمیرند، و بیدار باشند که هرگز نخوابند، و بی‌نیاز باشند که هرگز فقیر نشوند، و فرحناک باشند که هرگز محزون نگردند، و خندان باشند که هرگز نگرینند، و پیوسته گرمی باشند که هرگز خوار نگردند، و نیکو طبیعت باشند که هرگز رو ترش نکنند، و پیوسته منعم و شاد باشند و به لذّت خورند و هرگز گرسنه نگردند، و سیراب گردند و هرگز تشنه نگردند، و جامه پوشیده باشند و هرگز عریان نباشند، و سوار شوند و به زیارت یکدیگر روند، و سلام کنند بر ایشان پسران که پیوسته در نهایت حسن و جمال باشند، و ابرقهای نقره و ظرفهای طلا پیوسته در دست ایشان باشد و در خدمت ایستاده باشند، و بر کرسیها تکیه داده نظر کنند به سوی آنها و تحیت و سلام پیوسته از جانب ملک علاّم به ایشان رسد^(۲).

بدان که آیات و اخبار در خصوصیات و صفات بهشت و نعم آن از حیّز تقریر تحریر بیرون است، و آنچه در این رساله ایراد نمودیم از برای اهل سعادت و ایمان کافی است، و اکثر در کتاب *بحار الانوار* مذکور است و بعضی را در کتاب *عین الحیوة* و در رساله *جنت و نار* ایراد نموده‌ام، *رَزَقْنَا اللهَ وَسَائِرَ الْمُؤْمِنِينَ الْوُصُولَ إِلَيْهَا وَالْإِيْقِينَ بِهَا بِمُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ*.

۱. اختصاص ۲۵۷.

۲. اختصاص ۳۵۸.

فصل شانزدهم

در بیان بعضی از صفات و خصوصیات جهنم و عقوبات آن است

اعاذنا الله وسائر المؤمنين منها بمحمد وآله شفاء يوم الدين

حق تعالی فرموده است: «بترسید و بپرهیزید از آتشی که آتش افروز آن مردمان است و سنگ»^(۱).

و اکثر مفسران گفته اند که: مراد سنگ کبریت است^(۲). و بعضی گفته اند: مراد بتها است که با عابدان آنها به جهنم می برند^(۳).

و آیات در باب مخلّد بودن کفار در جهنم بسیار است.

و فرموده است: «به درستی که آنها کافر باشند و بعیرند در حالت کفر، بر ایشان است لعنت خدا و ملائکه و جمیع مردم و مخلّد در جهنم خواهند بود، تخفیف نمی یابد از ایشان عذاب و مهلت نمی یابند»^(۴).

و در مواضع متعدده فرموده است که: «تابعان و متبوعان کفار از یکدیگر بیزاری می جویند»^(۵).

و فرموده است که: «هرکه مرتد شود از شما از دین خود و بعیرد و او کافر باشد، پس ایشان حبط کرده می شود اعمالشان در دنیا و آخرت، ایشان اصحاب آتشند و در آن همیشه خواهند بود»^(۶).

و فرموده است: «آنها که مالهای یتیمان را می خورند به ظلم، نمی خورند در شکم خود مگر آتش را، و به زودی خواهند افروخت آتشی»^(۷).

۱. سورة بقره: ۲۴.

۲. تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام ۲۰۲: خرائج ۱/ ۱۶۹.

۳. بحار الانوار ۲۰/ ۲ به نقل از محاسن برقی ولی در متن محاسن یافت نشد.

۴. سورة بقره: ۱۶۱.

۵ و ۶. سورة بقره: ۲۱۷.

۷. سورة نساء: ۱۰.

و از حضرت باقر علیه السلام منقول است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که: مبعوث می شوند گروهی از قبرهای خود در روز قیامت که آتش از دهان ایشان مشتعل باشد. پس عرض کردند که: یا رسول الله! کیستند آنها؟ حضرت این آیه را خواند که یعنی خورندگان مال یتیمانند.

و فرموده است که: «هر که بکشد مؤمنی را عمداً، جزای او جهنم است در حالتی که همیشه در آن خواهد بود»^(۱).

و فرموده است: «به درستی که منافقان در درک پائین تر از آتش اند»^(۲).

مفسران گفته اند: جهنم را طبقات و درکات است چنان که بهشت را درجات است، و منافق در پست ترین طبقات جهنم است.

و فرموده است که: «آنها که کافر شده اند اگر از ایشان باشد جمیع آنچه در زمین است و مثل آن را نیز با آن داشته باشند و به فدای خود بدهند از برای دفع عذاب روز قیامت، قبول نشود از ایشان، و از برای ایشان است عذاب درد آورنده، می خواهند که بیرون روند از آتش و بیرون نخواهند رفت از آن، و از برای ایشان است عذابی مقیم و دایم»^(۳).

و فرموده است که: «از برای ایشان است شرابی از آب جوشیده و عذابی درد آورنده به سبب کفر ایشان»^(۴).

و فرموده است: «به تحقیق که ما خلق کرده ایم از برای جهنم بسیاری از جن و انس را»^(۵).

و فرموده است: «به درستی که از برای کافران است عذاب آتش»^(۶).

و فرموده است که: «آنها که گنج می گذارند طلا و نقره را و انفاق نمی کنند در راه خدا پس

۱. سورة نساء: ۹۳.

۲. سورة نساء: ۱۴۵.

۳. سورة زمر: ۴۷.

۴. سورة انعام: ۷۰.

۵. سورة اعراف: ۷۹.

۶. سورة انفال: ۱۴.

بشارت ده ایشان را به عذاب الیم، در روزی که سرخ می‌کنند آن را در آتش جهنم پس داغ می‌کنند به اینها پیشانی‌های ایشان را و پهلوهایی ایشان را و پشت‌های ایشان را، و به ایشان می‌گویند: این است آنچه گنج گذاشتید از برای نفسهای خود پس بجشید مزه آنچه را گنج می‌گذاشتید»^(۱).

و فرموده است: «و وعده داده است خدا مردان و زنان منافق را و کافران را آتش جهنم، مخلّد خواهند بود در آن، و این بس است ایشان را و لعنت کرده است ایشان را خدا و از برای ایشان است عذاب مقیم»^(۲).

و فرموده: «پس بگوئید آنها را که ستم کرده‌اند بجشید عذاب دائمی را آیا جزا داده می‌شوید مگر آنکه کسب کرده‌اید»^(۳).

و فرموده است که: «خائب و ناامید است هر جبار معاندی و از عقب او است جهنم و به او می‌آشامانند از آب صدید یعنی چرک و ریم جرعه جرعه می‌آشامد به جبر و نمی‌تواند فرو برد و اسباب مرگ از هر مکان و هر جهت به سوی او می‌آید و نمی‌میرد که از این شدتها خلاص شود و از عقب او عذابی غلیظ بدتر از این هست»^(۴).

حضرت صادق علیه السلام فرموده که: صدید، خون و چرکی است که از فرجهای زناکاران در جهنم جاری می‌شود که رنگش رنگ آب است و مزه‌اش مزه صدید»^(۵).

و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده‌اند که: آن را نزدیک آدمی می‌آورند و او کراهِت دارد، چون پیش روی او آورند رویش بریان شود و پوست سر و رویش در آن بیفتد، و چون بیاشامد جمیع امعاء او را پاره کند تا از دبرش به در رود»^(۶).
و حضرت صادق علیه السلام فرمود که: مانند رودی از چرک و ریم از هریک بیرون آید، و آنقدر بگریند که جدولها و نهرها در روی ایشان پیدا شود، پس آب دیده‌ها بر طرف شود

۱. سوره توبه: ۳۴.

۲. سوره توبه: ۶۸.

۳. سوره یونس: ۵۲.

۴. سوره ابراهیم: ۱۷.

۵. بحار الانوار ۸/ ۲۴۴.

و خون جاری گردد، و آن مقدار بگریند که کشتیها در آب دیدهٔ ایشان جاری توان کرد^(۱).
و فرموده است: «جهنم وعده‌گاه ایشان است و آن را هفت در است و از برای هر دری از ایشان جزوی قسمت شده است»^(۲).

و از حضرت امیر علیه السلام روایت کرده‌اند که: جهنم را هفت در است یعنی هفت طبقه، بعضی بر بالای بعضی، و یکی از دستها را بر بالای دیگری گذاشت و فرمود: همچنین. و گفت: بهشتها را بر عرض گذاشته است و آتشها را بعضی بر بالای بعضی، و پایین تر از همه جهنم است، و بر بالای آن لظى، و بالای آن حطمة، و بالای آن سقر، و بالای آن جحیم، و بالای آن سعیر، و بالای آن هاویه.

و بعضی گفته‌اند: پائین تر از همه هاویه است، و بالای همه جهنم است.
و از ابن عباس روایت کرده‌اند که در که: درگاه اول: جهنم؛ دوم: سعیر؛ سوم: سقر؛ چهارم: جحیم؛ پنجم: لظى؛ ششم: حطمة؛ و هفتم: هاویه است.

و بعضی گفته‌اند: آتش هفت در دارد و آن درکه‌ای است بعضی بر بالای بعضی: درکهٔ بالای آن جای اهل توحید است که معذب می‌شوند در آن به قدر اعمال خود در دنیا، پس بیرون می‌آورند ایشان را؛ و دوم: محلّ یهود است؛ و سوم: محلّ نصاری؛ و چهارم: صابئون؛ و پنجم: مجوس؛ و ششم: مشرکان عرب؛ و هفتم که درک الاسفل است: محلّ منافقین است^(۳).

و فرموده است که: «آن جماعتی که کافر شدند و منع کردند مردم را از راه خدا زیاد کردیم ایشان را عذابی بر بالای عذاب به سبب آنکه افساد می‌کردند»^(۴).

و بعضی گفته‌اند: افعیها و عقربها را زیاده می‌کنند بر آتش که نیشها دارند مانند نخل بلند.

۱. تفسیر قمی ۱/ ۲۶۸.

۲. ترجمهٔ آیات ۴۳ و ۴۴ سورة حجر.

۳. بحار الانوار ۸/ ۲۴۵-۲۴۶.

۴. سورة نحل: ۸۸.

و از ابن عباس روایت کرده‌اند که: مراد نه‌ری چند است از مس گذاخته که ایشان را به آن عذاب می‌کنند.

و بعضی گفته‌اند: زیاد می‌کنند از برای ایشان مارها مانند فیله‌ها و شتران، و عقرب‌ها مانند استرهای سیاه^(۱).

و فرموده است: «پس به حق پروردگار تو محشور می‌گردانیم ایشان را و شیاطین را، پس حاضر می‌گردانیم ایشان را در دور جهنم به دو زانو درآمده، پس جدا می‌کنیم از هر طایفه هریک که بر خداوند رحمان طغیان ایشان بیشتر بوده است، پس ما داناتریم به آنها که سزاوارترند به سوختن آن در جهنم، و هیچ‌یک از شما نیست مگر وارد جهنم می‌شود، و بر پروردگار تو حتم و لازم است، پس نجات می‌دهیم آنها را که پرهیزکار بوده‌اند و می‌گذاریم ظالمان را به دو زانو درآمده در جهنم»^(۲).

و خلاف کرده‌اند مفسران در معنی وارد شدن ایشان در جهنم، بعضی گفته‌اند: مراد از ورود و وصول به سوی جهنم، مشرف شدن بر جهنم است نه داخل شدن در آن همچنان که در جای دیگر فرموده است که: «پس حاضر می‌کنیم ایشان را در جهنم به دو زانو درآمده»^(۳)؛ و بعضی گفته‌اند: مراد داخل شدن جهنم است، و جمیع خلق داخل جهنم می‌شوند و بر مؤمنان برد و سلام است چنانکه بر ابراهیم علیه السلام شد و از برای کافران عذاب لازم است^(۴). و این مضمون را از ابن عباس و جابر روایت کرده‌اند^(۵).

و فرموده است: «هرچند اشتعال جهنم کم می‌شود، ما افروختن آن را زیاده می‌گردانیم»^(۶). و فرموده است که: «ما مهتأ کرده‌ایم از برای ظالمان آتشی را که احاطه کرده است به ایشان

۱. بحار الانوار ۸/ ۲۴۶.

۲. سورة مریم: ۶۸-۷۲.

۳. سورة مریم: ۶۸.

۴. بحار الانوار ۸/ ۲۴۸-۲۴۹.

۵. مجمع البیان ۴۴۲/۶: جامع البیان ۱۶/ ۱۳۶.

۶. سورة اسراء: ۹۷.

سرادق آن»^(۱) یعنی سرپرده‌های آن. بعضی گفته‌اند که: سرادق، دیواری است از آتش که احاطه کرده است به ایشان، یا دود و زبانه آتش است که پیش از دخول جهنم به ایشان می‌رسد، یا کتایه است از احاطه آتش از همه جانب به ایشان و اگر استغاثه کنند از بسیاری تشنگی و حرارت فریاد رسی ایشان می‌کنند به آبی که مانند مهل است^(۲) یعنی مس گداخته یا مانند دود زیت با چرک و ریم و خون که روهای ایشان را بریان می‌کنند بد شرابی است مهل از برای ایشان و بد متکائی است جهنم از برای ایشان^(۳).

و فرموده است که: «پس آنها که کافر شدند بریده شده است از برای ایشان جامه‌ها از آتش»^(۴). گفته‌اند: از برای ایشان جامه‌ها از مس گداخته سرخ شده مانند آتش می‌سازند، «و می‌ریزد از بالای سر ایشان آب جوشان که گداخته می‌شود به آن آنچه در شکمهای ایشان است و پوستهای ایشان، و از برای ایشان گرزها است از آهن و هرگاه خواهند بیرون آیند از آتش به جهت غم و گرفتگی نفس برگردانند ایشان را در آتش و گویند به ایشان که بجشید عذاب آتش سوزنده را»^(۵).

روایت کرده‌اند از رسول خدا ﷺ که: گریزی چند بر سر ایشان زنند که اگر یکی از آنها را بر روی زمین بیاورند و جن و انس خواهند که آن را از زمین بردارند نتوانند برداشت^(۶).

و ایضاً روایت کرده‌اند که: آتش به زبانه خود ایشان را به بالا افکند، چون به بالای طبقات جهنم رسند گرزها بر سر ایشان زنند که هفتاد ساله راه فرو روند و یک ساعت

۱. سورة کهف: ۲۹.

۲. تفسیر تبیان ۳۶/۷؛ مجمع البیان ۳۳۸/۶.

۳. بحار الانوار ۲۴۷/۸.

۴. سورة حج: ۱۹.

۵. سورة حج: ۱۹-۲۲.

۶. مجمع البیان ۱۴۰/۷؛ تفسیر صافی ۳۶۸/۳.

ایشان قرار نداشته باشند^(۱).

و در روایت دیگر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: این آیات در شأن بنی امیه است که آتش ایشان را فرو گیرد چنانکه جامه آدمی را فرو می گیرد، پس لب پائین ایشان چنان بیاویزد که به ناف ایشان برسد و لب بالای ایشان به میان سر ایشان برسد، و چون خواهند بیرون آیند عمودهای آهن بر سر ایشان بکوبند که به قعر جهنم برگردند^(۲).

و فرموده است: «آنها که سبکتر است ترازوی اعمال ایشان پس ایشانند که زیانکار جان خود شده اند و در جهنم مخلد خواهند بود و زبانه آتش بر روی ایشان می وزد و روهای ایشان قبیح گردیده»^(۳). گفته اند که مانند کله بریان کرده باشند لبهای ایشان از بالا و پائین درهم کشیده شده باشد و دندانهای ایشان گشوده شده باشد. «به ایشان گویند که: آیا آیات ما بر شما خوانده نمی شد پس شما به آنها تکذیب می کردید؟ گویند: پروردگارا! بر ما غالب شد شقاوت ما و بودیم ما گروهی گمراهان. ای پروردگار ما! ما را از این آتش بیرون آور، پس اگر ما عود کنیم به کفر و ضلالت پس ما مستمکاران خواهیم بود بر نفس خود»^(۴)، پس حق تعالی فرماید: «دور شوید و با من سخن مگوئید»^(۵)، (۶)

و فرموده است که: «مهیّا کرده ایم از برای کسی که تکذیب کند به قیامت، آتشی افروخته که هرگاه ببیند ایشان را از مکان دوری شنوند از برای او صدای خشم آن را و ناله اهلش را یا خروش آن را، و هرگاه ببینند ایشان را در مکان تنگی دستها در گردن بسته یا با شیاطین در زنجیر کشیده، در آنجا فریاد کنند: واثوراه و واویلاه. ملائکه به ایشان گویند: این ندای شما یکی نخواهد بود، فریاد

۱. تفسیر قمی ۲/ ۸۱؛ بحار الانوار ۸/ ۲۵۲.

۲. تفسیر قمی ۲/ ۸۰؛ بحار الانوار ۸/ ۲۹۲.

۳. سوره مؤمنون: ۱۰۳ و ۱۰۴.

۴. سوره مؤمنون: ۱۰۵-۱۰۷.

۵. سوره مؤمنون: ۱۰۸.

۶. بحار الانوار ۸/ ۲۵۳.

بسیار خواهید کرد و کسی به فریاد شما نخواهد رسید»^(۱).

از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: یک ساله راه خروش جهنم را خواهند شنید^(۲)، و گفته اند: تنگی جای ایشان مانند میخ در دیوار خواهد بود^(۳).

و فرموده است که: «ولیکن لازم شده است قول از جانب من که البته پر کنم در جهنم از جَنیان و مردمان هر دو»^(۴).

و فرموده است: «انها که کافر شده اند، از برای ایشان است آتش جهنم، مرگ به ایشان نمی رسد که بمیرند و از عذاب خلاص شوند، و تخفیف داده نمی شود از ایشان چیزی از عذاب جهنم»^(۵).

و فرموده است که: «ایشان فریاد و ناله و استغاثه کنند در جهنم که: پروردگارا! بیرون آور ما را از جهنم تا عمل شایسته بکنیم غیر آنچه می کردیم، گویند به ایشان که: آیا عمر ندادیم شما را آنقدر که متذکر شوید و تفکر کنید در راه عاقبت خود کسی که خواهد متذکر شود»^(۶).

حضرت صادق علیه السلام فرمود که: این سرزنش از برای هیجده ساله است چه جای بیشتر^(۷)، «و آمد به سوی شما پیغمبر ترساننده پس بجشید عذاب را که ظالمان را یاوری نیست»^(۸).

و فرموده است بعد از آنکه نعمتهای بهشت را برای مؤمنان ذکر کرده است: «آیا این بهتر است از برای مهمانی شما یا درخت زقوم گردانیده ایم امتحانی از برای ستمکاران، آن درختی است که بیرون می آید در اصل جهنم و بیخ آن و شکوفه اش مانند سرهای شیاطین است، به درستی که

۱. سورة فرقان: ۱۱-۱۴.

۲. مجمع البیان ۷/ ۲۸۵.

۳. مجمع البیان ۷/ ۲۸۵-۲۸۶.

۴. سورة سجده: ۱۳.

۵. سورة فاطر: ۳۶.

۶. سورة فاطر: ۳۷.

۷. من لا يحضره الفقيه ۱/ ۱۸۶؛ منتهی المطلب ۱/ ۴۶۹.

۸. سورة فاطر: ۳۷.

کافران می‌خورند از آن پس پر می‌کنند شکمهای خود را از آن، پس از برای ایشان بر روی آن شرابی از حمیم گرم جهنم است که بر روی آن می‌آشامند، پس بازگشت ایشان بعد از این طعام و شراب به سوی جهنم است که ماوای ایشان است»^(۱).

مفسران گفته‌اند: زَقُوم درختی است در آتش که میوه‌ای دارد در نهایت تلخی و خشونت و بدبویی، و چون ابو جهل و سایر کفار قریش استهزاء می‌کردند که درخت در میان آتش چون می‌روید؟ حق تعالی فرمود که: آن را امتحان گردانیده‌ام از برای ستمکاران و رؤوس شیاطین. بعضی گفته‌اند: میوه تلخ بدبویی است در بادیه؛ و بعضی گفته‌اند: شیاطین جنسی از مار است میوه را تشبیه به سر مار کرده‌اند؛ و بعضی گفته‌اند: در میان عرب مشهور است که چیزهای قبیح منکر را تشبیه به سر شیطان می‌کنند^(۲).

و روایت کرده‌اند که: گرسنگی بر اهل جهنم به مرتبه‌ای غالب می‌شود که عذاب آتش را فراموش می‌کنند، و استغاثه به مالک می‌کنند، پس ایشان را به سوی آن درخت می‌برند و ابو جهل در میان ایشان است، پس می‌خورند از آن میوه تا شکم ایشان پر می‌شود و به جوش می‌آید در شکم ایشان مانند دیگی که در جوش باشد، پس آب می‌طلبند، مالک از حمیمی که از حرارت به نهایت رسیده و سالها در دیگهای جهنم جوشیده از برای ایشان می‌آورد، و چون نزدیک ایشان می‌رسد روهای ایشان بریان می‌شود، و چون به شکم ایشان داخل می‌شود هرچه در شکم ایشان است می‌گدازد^(۳).

و فرموده است که: «شراب ایشان حمیم است و غساق»^(۴).

بعضی گفته‌اند که: غساق آب بسیار سردی است که از سردی ایشان را می‌سوزاند؛ و بعضی گفته‌اند: چشمه‌ای است در جهنم که زهر هر صاحب نیشی در آن جاری می‌شود؛ و بعضی گفته‌اند: آب و چرک و ریم بدن ایشان است که در حلقشان می‌کنند؛ و بعضی

۱. سورة صافات: ۶۲-۶۸.

۲. مجمع البیان ۳۰۸/۸-۳۱۱.

۳. بحار الانوار ۲۵۷/۸-۲۵۸.

۴. سورة ص: ۵۷.

گفته‌اند که: عذابی است که به غیر از خدا کسی نمی‌داند^(۱).

و فرموده است که: «قسم دیگر از عذاب هست که شبیه به آنها است»^(۲).

و فرموده است که: «از برای ایشان سقفها از آتش هست از بالای ایشان و از زیر ایشان»^(۳).

و فرموده است: «گویند آنها که در آتشند به خازنان جهنم که: بخوانید پروردگار خود را که تخفیف دهد از ما روزی از عذاب را، خازنان گویند که: آیا نیامدند رسولان ما به سوی شما با معجزات و دلایل و براهین؟ اصحاب آتش گویند: بلی آمدند. گویند: پس هرچه خواهید دعا کنید و استغاثه کنید فایده نمی‌بخشد شما را و نیست دعای کافران مگر بی‌فایده»^(۴).

و فرموده است: «تخفیف نمی‌دهند از ایشان عذاب را و در آتش خواهند بود ناامید از نجات»^(۵).

و فرموده است که: «ندا کنند که: ای مالک! می‌میراند ما را پروردگار تو، گوید در جواب ایشان که: همیشه در عذاب خواهید بود و هرگز شما را مرگ نخواهد بود»^(۶).

ابن عباس گفته است که: بعد از هزار سال که ایشان استغاثه کنند این جواب را خواهند شنید^(۷).

و فرموده است که: «شجره زقوم طعام آن گناهکاران است - که ابو جهل باشد - از بابت مس گداخته غلیان کند در شکمهای ایشان از بابت جوشیدن آب که در دیگ جوشد، گویند به زبانه جهنم که بگیرد او را و به رو بکشد به میان جهنم پس بریزند بر بالای سرش از عذاب حمیم و گویند به او: بجش به درستی که گمان می‌کردی که عزیز و کریمی در قوم خود و تو را عذاب نخواهد کرد»^(۸).

۱. تفسیر تبیان ۵۷۵/۸: مجمع البیان ۳۷۲/۸.

۲. سورة ص: ۵۸.

۳. سورة زمر: ۱۶.

۴. سورة غافر: ۴۹-۵۰.

۵. سورة بقره: ۱۶۲: آل عمران ۸۸.

۶. سورة زخرف: ۷۷.

۷. مستدرک حاکم ۴۴۸/۲: تفسیر تبیان ۲۱۷/۹: مجمع البیان ۹۶/۹.

۸. سورة دخان: ۴۳-۴۹.

و فرموده است که: «گوید به او قرین او - یعنی ملکی که موکل بوده است به اعمال او - که این است آنچه نزد من است از نامه اعمال تو و حاضر است»^(۱).

﴿أَلْقِيَا فِي جَهَنَّمَ كُلَّ كَفَّارٍ عَنِيدٍ﴾^(۲) در احادیث عامه و خاصه وارد شده است که خطاب تشبیه به رسول خدا ﷺ و امیر المؤمنین علی علیه السلام است که: بیاندازید در جهنم هر بسیار کفران کننده معاندی^(۳) را یعنی دشمنان خود را داخل جهنم کنید و دوستان خود را داخل بهشت کنید. و بعضی گفته اند که: خطاب با دو ملک است که موکلند به کافر^(۴).

و فرموده است که: «شناخته می شوند مجرمان و کافران به روهای سیاه ایشان، پس زبانیه پیشانی ایشان را با پاهای ایشان غل می کنند و در جهنم می افکنند و گویند ملائکه به ایشان: این است جهنمی که باور نمی کردند کافران، گاه به آتش ایشان را عذاب می کنند و گاه به آب جوشیده»^(۵).

و فرموده است: «هرگاه ایشان را بیاندازند در جهنم صدای عظیمی از جهنم ظاهر شود و در جوش و خروش باشد و نزدیک باشد که از هم بپاشد از شدت خشم بر کافران، هر فوجی را که بیاندازند در جهنم، خازنان جهنم از ایشان پرسند که: آیا کسی نیامد که شما را از این عذاب بترساند؟ گویند: آمد ندا کننده ای و ما تکذیب کردیم و گفتیم: خدا چیزی نفرستاده است، و گفتند: اگر ما می شنیدیم و می فهمیدیم و قبول می کردیم داخل جهنم نمی شدیم»^(۶).

و فرموده است که: «نزد ما زنجیرها و غله های گران هست طعام خارداری که در گلو بند شود، نه فرو رود و نه بیرون آید»^(۷) یعنی زقوم.

و فرموده است که: «به زودی او را داخل سقر کنیم، و چه می دانی که سقر چیست، باقی

۱. سورة ق: ۲۳.

۲. سورة ق: ۲۴.

۳. شواهد التنزیل ۲/ ۲۶۲ - ۲۶۵: امالی شیخ طوسی ۲۹۰ و ۳۶۸: فضائل ابن شاذان ۱۲۹: المحضر ۹۵:

بشارة المصطفى ۸۹.

۴. تفسیر تبیان ۹/ ۳۶۶: مجمع البیان ۹/ ۲۴۴.

۵. سورة الرحمن: ۴۳ - ۴۴.

۶. سورة ملک: ۷ - ۱۰.

۷. سورة مزمل: ۱۲ - ۱۳.

نمی‌گذارد چیزی از گوشت و پوست و استخوان ایشان را، و هیچ نوعی از عذاب را نمی‌گذارند که به ایشان نرساند و تغییر دهنده است پوستهای ایشان را، و موکلند بر او نوزده ملک که خازنان جهنم اند»^(۱).
و گفته اند که: دیده‌های ایشان مانند برق رباینده است، و نیشهای ایشان مانند شاخهای گاو، و زبانهای آتش از دهانهای ایشان بیرون می‌آید، مابین دو دوش هریک هزار سال راه است، و در هر کف دست ایشان مانند ربیعه و مضر که اعظم قبایل عربند توانند گنجید، و رحم از دل ایشان برداشته شده است، و هریک از ایشان هفتاد هزار کس را برمی‌دارد و به هر جای جهنم که خواهد می‌افکند^(۲).

و بعضی گفته اند که: بر خصوص سقر نوزده ملک موکلند، و از برای درکات دیگر خزانه داران دیگر هستند.

و روایت کرده اند که: چون این آیه نازل شده ابو جهل با قریش گفت: محمد می‌گوید که خازنان جهنم نوزده نفرند، و شما همه شجاعانید، آیا نمی‌توانید هریک از شما یکی از خازنان را بگیرید؟ یکی از ایشان گفت: من هفده نفر را کفایت می‌کنم، شما دو تا را کفایت کنید. در این وقت این آیه نازل شد که: «ما نگردانیده‌ایم اصحاب جهنم را مگر ملکی چند و از بنی آدم نیستند که شما از عهده ایشان برآئید، و نگردانیدیم عدد ایشان را مگر امتحانی از برای کافران»^(۳)،^(۴)

و فرموده است که: «خازنان جهنم به کافران گویند که: بروید به سوی آتشی که انکار می‌کردید آن را در دنیا، بروید به سوی آتش سیاهی که تیره است و سه شعبه دارد و یا دودی که از جهنم بیرون می‌آید و به کافر احاطه می‌کند از بالای سر و از جانب راست و از جانب چپ که نفسهای ایشان را می‌گیرد»^(۵).

۱. سورة مدثر: ۲۶ - ۳۰.

۲. مجمع البیان ۱۰/۱۸۱، و در آن آمده است «ما بین دو دوش هریک، یکسال راه است».

۳. سورة مدثر: ۳۱.

۴. بحار الانوار ۸/۲۷۱ - ۲۷۲.

۵. سورة مرسلات: ۳۰ - ۳۱.

و بعضی گفته‌اند که: زیانه‌ای از آتش بیرون می‌آید و احاطه می‌کند مانند سرپرده سه شعبه می‌شود و در آن هست تا از حساب فارغ شود^(۱).

و بعضی گفته‌اند که: سایهٔ دود جهنم است، چون داخل آن می‌شوند فایده به ایشان نمی‌بخشد و از ضرر زیانهٔ آتش مانع ایشان نمی‌شود، و شراره‌ای چند بیرون می‌افکند آتش مانند قصر در بزرگی و در نظر مانند شتران زرد یا سیاه می‌نماید^(۲).

و فرموده است: «جهنم بر سر راه عاصیان است و طاغیان و کافران را مأب و مرجع است، مکت خواهند کرد در آن حقب بسیار، حقی بعد از حقی و نهایت نخواهد داشت»^(۳).

و بعضی گفته‌اند: چهل و سه حقب است، هر حقی هفتاد خریف است، و هر خریفی هفتصد سال است، و هر سالی سیصد و شصت روز است، و هر روزی هزار سال است از سالهایی که شما می‌شمارید^(۴).

و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است به چندین سند معتبر که: این آیه در شأن جماعتی است از مسلمانان که از جهنم بیرون می‌آیند^(۵).

و در معانی الاخبار از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که: هشت حقب است، و هر حقی هشتاد سال است، و هر سالی سیصد و شصت روز است، و هر روزی به قدر هزار سال است از سالهایی که می‌شمارید^(۶).

و عامه از ابن عمر روایت کرده‌اند که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که: بیرون نمی‌آید کسی که داخل جهنم شود تا احقاب بسیار در آن بماند، و هر حقی زیاده از شصت سال است، و هر سالی سیصد و شصت روز است، و هر روز مقدار هزار سال است از سالهای شما، پس

۱. مجمع البیان ۱۰/۲۳۴.

۲. تفسیر تبیان ۱۰/۲۳۱؛ مجمع البیان ۱۰/۲۳۴.

۳. سورة نبا: ۲۱-۲۳.

۴. مجمع البیان ۱۰/۲۴۳.

۵. مجمع البیان ۱۰/۲۴۴؛ تفسیر صافی ۵/۲۷۵ به نقل از تفسیر عیاشی.

۶. معانی الاخبار ۲۲۰؛ تفسیر قمی ۲/۴۰۱.

کسی اعتماد نکند بر آنکه آخر از جهنم بیرون خواهم آمد، و نمی‌چشند در آن بردی و نه شرابی. این عباس گفته: برد، خواب است. و بعضی گفته‌اند: نه هوای خنکی و نه آبی مگر حمیم و غساق^(۱).

و فرموده است: «مال کافر به او نفع نمی‌دهد، و البته می‌اندازد او را در حطمه، و چه می‌دانی که چیست حطمه؟ آتش خدا است که افروخته شده است، و مشرف می‌شود بر دلها، و درهای آن را بر روی ایشان می‌بندند. در عمودهای کشیده شده، پس محکم می‌کنند آن را به میخهای آهنی از آتش تا امید بیرون آمدن از ایشان قطع شود، و نسیمی بر ایشان داخل نشود»^(۲).

و عیاشی از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که: کفار و مشرکان سرزنش خواهند کرد اهل توحید و مسلمانان را که: توحید شما فایده‌ای به شما نبخشید و ما و شما مساوی شدیم در داخل شدن جهنم، پس پروردگار عالمیان حمیت کند از برای مسلمانان و ملائکه را فرماید که: شفاعت کنید ایشان را، پس شفاعت کنند آنقدر که خدا خواهد.

پس فرماید پیغمبران را که: شفاعت کنید، پس شفاعت کنند از برای هر که خدا خواهد.

پس فرماید مؤمنان را که: شفاعت کنید ایشان را، ایشان شفاعت کنند هر که را خواهد. پس حق تعالی فرماید: من از همه رحم‌کنندگان رحیم‌ترم، بیرون آید به رحمت من. پس بیرون آیند از میان آتش مانند پروانه و جانوران که نزد آتش جمع می‌شوند.

پس حضرت فرمود که: بعد از این عمودها را می‌کشند و درها را بر ایشان می‌بندند و به خدا سوگند که آنها باقی مانده‌اند همیشه مخلّد خواهند بود^(۳).

و علی بن ابراهیم به سند کالصحیح از ابو بصیر روایت کرده است که گفت: به حضرت صادق علیه السلام عرض کردم که: یابن رسول الله! مرا بترسان که دلم سنگین شده است. حضرت فرمود: مهیا شو از برای زندگی دراز، به درستی که جبرئیل آمد به نزد رسول

۱. رجوع شود به الدر المنثور ۳۰۸/۶ و تفسیر ابن کثیر ۴/۴۹۴ و فتح القدیر ۵/۳۶۸.

۲. سورة همزة: ۳-۹.

۳. کتاب الزهد ۹۸.

خدا ﷻ رو ترش کرده بود، پیشتر که می آمد متبسم بود. حضرت از سبب این حال سؤال نمود، جبرئیل گفت: امروز دمهایی را که بر آتش جهنم می دمیدند از دست گذاشتند. فرمودند که: دمه‌های آتش جهنم چیست ای جبرئیل؟! گفت: ای محمد! حق تعالی فرمود که هزار سال بر آتش جهنم دمیدند تا سفید شد، پس هزار سال دیگر دمیدند تا سرخ شد، پس هزار سال دیگر دمیدند تا سیاه شد، و اکنون سیاه است و تاریک و اگر قطره‌ای از ضریع که عرق اهل جهنم و چرک ریم فرجه‌های زناکاران است که در دیگهای جهنم جوشیده و به عوض آب به اهل جهنم می خوراندند در آبهای اهل دنیا بریزند هرآینه جمیع اهل دنیا از گندش بمیرند، و اگر یک حلقه از زنجیری که هفتاد ذرع است که به گردن اهل جهنم می گذارند بر دنیا بگذارند از گرمی آن تمام دنیا بگدازد، و اگر پیراهنی از پیراهنهای اهل آتش را در میان زمین و آسمان بپاویزند اهل دنیا از بوی بد آن هلاک شوند.

چون جبرئیل اینها را بیان فرمود، حضرت رسول خدا ﷺ و جبرئیل هر دو به گریه درآمدند، پس حق تعالی ملکی را فرستاد به سوی ایشان که: پروردگار شما، شما را سلام می رساند و می فرماید که: شما را ایمن می گردانم از آنکه گناهی بکنید که مستوجب عذاب من شوید. پس بعد از آن هرگاه که جبرئیل به خدمت آن حضرت می آمد متبسم و خندان بود.

پس حضرت صادق علیه السلام فرمود که: در آن روز اهل آتش عظمت جهنم و عذاب الهی را می دانند، و اهل بهشت عظمت بهشت و نعم آن را می دانند، و چون اهل جهنم داخل جهنم می شوند هفتاد سال سعی می کنند تا خود را به بالای جهنم می رسانند، پس چون به کنار جهنم رسیدند ملائکه گرزهای آهن بر کله ایشان می کوبند تا به قعر جهنم بر می گردند، پس پوستهای ایشان را تغییر می دهند و پوست تازه بر بدن ایشان می پوشانند که عذاب بر ایشان بیشتر تأثیر نکند.

پس حضرت به ابو بصیر گفت که: آنچه گفتم تو را کافی است؟ گفت: بس است و کافی

است مرا^(۱).

و به سند معتبر از عمرو بن ثابت منقول است که حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود که: اهل جهنم در آتش فریاد می کنند مانند سگان و گرگان از شدت آنچه به ایشان می رسد از الم عذاب الهی، چه گمان داری ای عمرو به گروهی که ایشان را مرگ نمی باشد که از عذاب نجات یابند و عذاب ایشان هرگز سبک نمی شود و در میان آتش تشنه و گرسنه باشند و کران و گنگان و کوران باشند و روهای ایشان سیاه شده باشد و محروم و نادام و پشیمان و غضب کرده پروردگار خود، رحم بر ایشان نکنند و عذاب ایشان را تخفیف ندهند و آتش بر ایشان افروزند و از حمیم گرم جهنم به عوض آب آشامند و از زقوم جهنم به عوض طعام خورند و به قلابهای آتش بدنهای ایشان را درند و گرزهای آهن بر سر ایشان کوبند، و ملائکه بسیار غلیظ بسیار شدید ایشان را در شکنجه دارند و بر ایشان رحم نمی کنند و بر روی ایشان را در آتش می کشند و با شیاطین ایشان را در زنجیر می کنند و در غلها و بندها ایشان را مقید می سازند، اگر دعا کنند دعای ایشان مستجاب نمی شود و اگر حاجتی طلبند برآورده نمی شود، و این است حال جمعی که به جهنم می روند^(۲).

و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که: جهنم را هفت در است: از یک در فرعون و هامان و قارون - که کنایه از ابو بکر و عمر و عثمان است - داخل می شوند؛ و از یک در دیگر بنی امیه داخل می شوند که مخصوص ایشان است و کسی با ایشان در این باب شریک نیست؛ و یک در دیگر باب لظی است؛ و یک در دیگر باب سقر؛ و یک در دیگر باب هاویه است که هر که از آن در داخل شود هفتاد سال در جهنم فرو می رود، پس جهنم جوشی می زند ایشان را به طبقه ای بالای جهنم می افکند، پس هفتاد سال دیگر فرو می روند و ابد الآباد حال ایشان چنین است در جهنم؛ و یک در در است که از آن دشمنان ما و هر که با ما جنگ کرده و هر که یاری ما نکرده داخل جهنم می شوند، و آن در بزرگترین

۱. تفسیر قمی ۸۱/۲.

۲. امالی شیخ صدوق ۴۴۷.

درها است و گرمی و شدتش از همه بیشتر است^(۱).

و به سند معتبر منقول است که از حضرت صادق علیه السلام پرسیدند از معنی فلق، فرمود که: درّه‌ای است در جهنم که در آن هفتاد هزار خانه است، و در هر خانه هفتاد هزار حجره است، و در هر حجره هفتاد هزار مار سیاه است، و در شکم هر ماری هفتاد هزار سبوی زهر است، و جمیع اهل جهنم را بر این درّه گذار می‌افتد^(۲).

و در حدیث دیگر فرمود که: این آتش شما که در دنیا هست یک جزو است از هفتاد جزو از آتش جهنم که هفتاد مرتبه آن را به آب خاموش کرده‌اند و باز افروخته شده است، و اگر چنین نمی‌کردند هیچ‌کس طاقت نزدیکی آن را نداشت، به درستی که جهنم را در روز قیامت به صحرای محشر خواهند آورد که صراط را بر روی آن بگذارند، پس جهنم فریادی در محشر برآورد که جمیع ملائکه مقررین و انبیاء مرسلین از بیم آن به زانوی استغاثه درآیند^(۳).

و در حدیث دیگر منقول است که: غشاق وادی‌ای است در جهنم که در آن سیصد وسی قصر است، و در هر قصری سیصد خانه است، و در هر خانه‌ای چهل زاویه است، و در هر زاویه‌ای ماری است، و در شکم هر ماری سیصد وسی عقرب است، و در نیش هر عقربی سیصد وسی سبوی زهر است، و اگر یکی از آن عقربها زهر خود را بر جمیع اهل جهنم بریزد از برای هلاک همه کافی است^(۴).

و در حدیث دیگر منقول است که: درکات جهنم هفت مرتبه است:

اول: جحیم است که اهل آن مرتبه را بر سنگهای تافته می‌دارند که دماغ ایشان مانند دیگ می‌جوشد.

و مرتبه دوم: لظی است که حق تعالی در وصف آن می‌فرماید که: بسیار کشنده است

۱. خصال ۳۶۱.

۲. معانی الاخبار ۲۲۷.

۳. تفسیر قمی ۱/۳۶۶.

۴. تفسیر قمی ۲/۲۴۲.

پای و دست مشرکان را یا پوست سر و ایشان را و به جانب خود می‌کشد کسی را که پشت کرده به حق و رو گردانیده از معبود مطلق و جمع کرده است مالهای دنیا را و حفظ کرده و حقوق الهی را از آن ادا نکرده.

مرتبه سوم: سقر است که حق تعالی در وصف آن می‌فرماید که: سقر آتشی است که باقی نمی‌گذارد پوست و گوشت و عروق و اعصاب و عظام را بلکه همه را می‌سوزاند، و باز حق تعالی آن اجزاء را باز می‌گرداند و آتش دست بر نمی‌دارد و باز می‌سوزاند و آتشی است بسیار سیاه کننده پوست کافران را تا ظاهر و هویدا سازد برای ایشان و بر آن موکلند نوزده ملک یا نوزده نوع از ملائکه.

و مرتبه چهارم: حطمه است که از آن شراره‌ها جدا می‌شود مانند کوشک عظیم که گویا شتران زردند که بر هوا می‌روند و هر که را در آن افکنند او را درهم می‌شکنند و می‌کوبد مانند سرمه و روح از او مفارقت نمی‌کند، و چون مانند سرمه ریزه شده‌اند حق تعالی ایشان را به حالت اول برمی‌گرداند.

و طبقه پنجم: هاویه است که در آنجا گروهی هستند که فریاد می‌کنند که: ای مالک! به فریاد ما برس، چون مالک به فریاد ایشان رسد ظرفی از آتش برمی‌گیرد که معلو است از چرک و خون و عرقی که از بدنهای ایشان جاری شده مانند مس گداخته و به ایشان می‌خورانند، پس چون به نزدیک روی ایشان می‌آورند پوست و گوشت روی ایشان در آن می‌ریزد از شدت حرارت آن چنانکه حق تعالی می‌فرماید که: «برای ستمکاران آماده کرده‌ایم آتشی را که احاطه کند به ایشان سراپرده‌های آن، و اگر استغاثه نمایند از تشنگی به فریاد ایشان می‌رسند به آبی که مانند مس گداخته باشد که چون پیش دهان ایشان برند بریان کند روی ایشان را بد شرابی است مُهل از برای ایشان و بد تکیه‌گاهی است آتش از برای ایشان»^(۱). و هر که را در هاویه اندازند هفتاد سال در آتش فرو رود و هر چند که پوستش بسوزد حق تعالی بدل آن پوست دیگر بر بدنش برویاند.

و طبقه ششم: سعیر است که در آن سیصد سرپرده از آتش است، و در هر سرپرده سیصد قصر است از آتش، و در هر قصری سیصد خانه از آتش است، و در هر خانه‌ای سیصد نوع از عذاب مقرر است، و در آنجا مارها و عقربها از آتش است و گندها و زنجیرها از آتش برای اهل آن طبقه مهیا کرده‌اند چنانکه حق سبحانه و تعالی می‌فرماید که: «ما مهیا کرده‌ایم برای کافران غلها و زنجیرها از آتش افروخته»^(۱).

و طبقه هفتم: جهنم است که فلق در آنجا است و آن چاهی است در جهنم که چون در آن را می‌گشایند جهنم مشتعل می‌گردد، و این طبقه بدترین طبقه‌ها است در جهنم. و «صُعْدًا»^(۲) کوهی است از مس میان جهنم، و «أَنَامًا»^(۳) رودخانه‌ای است از مس گذاشته که بر دور آن کوه جاری است، و این موضع بدترین جایهای این طبقه است^(۴).

و از حضرت امام موسی کاظم علیه السلام منقول است که: در جهنم وادی‌ای هست که آن را «سقر» می‌نامند که از آن روز که خدا آن را خلق کرده است نفس نکشیده است، و اگر خدا آن را رخصت دهد که به قدر سوراخ سوزنی نفس بکشد هر آینه جمیع آنچه در روی زمین است بسوزاند، و اهل جهنم به خدا پناه می‌گیرند از حرارت و گند و بو و کثافت آن وادی و آنچه خدا در آنها از برای اهلش مهیا فرموده است از عذاب خود، و در آن وادی کوهی است که جمیع اهل آن وادی پناه می‌گیرند به خدا از گرمی و تعفن و کثافت آن کوه و عقابها که خدا برای اهلش در آنجا مقرر فرموده است، و در آن کوه دره‌ای است که اهل آن کوه به خدا استعاذه می‌نمایند از گرمی و گند و کثافت آن دره و عذابهای آن، و در آن دره چاهی هست که اهل آن دره از گرمی و تعفن و قذارت و عذاب شدید آن چاه به خدا پناه می‌برند، و در آن چاه ماری هست که جمیع اهل آن چاه از خبائث و تعفن و کثافت آن مار و آنچه خدا در نیشهای آن قرار داده است به خدا استعاذه می‌نمایند، و در شکم آن مار هفت

۱. سوره انسان: ۴.

۲. سوره مدثر: ۱۷.

۳. سوره فرقان: ۶۸.

۴. تفسیر قمی ۱/ ۳۷۶.

صندوق است که آنها جای پنج کس از امتهای گذشته است و دو کس از این امت، و آن پنج کس: قابیل است که برادر خود هابیل را کشت؛ و دیگر نمرود است که با ابراهیم منازعه کرد که گفت: من می‌میرانم و زنده می‌گردانم؛ و فرعون است که دعوای خدایی کرد؛ و یهودا است که یهود را گمراه کرد؛ و مجوس است که نصاری را گمراه کرد. و از این امت دو اعرابی‌اند که ایمان به خدا نیاوردند (یعنی ابوبکر و عمر)^(۱).

و از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام منقول است که فرمود: برای اهل معصیت تقبها در میان آتش زده‌اند و پاهای ایشان را زنجیر کرده‌اند و دستهای ایشان را در گردن غل کرده‌اند و بر بدنهای ایشان پیراهنهایی از مس گداخته پوشانیده‌اند و جبهه‌ها از آتش برای ایشان بریده‌اند و بر ایشان بسته‌اند و در میان عذابی گرفتارند که گرمی‌اش به نهایت رسیده، و درهای جهنم را بر روی ایشان بسته‌اند پس هرگز آن درها را نمی‌گشایند و هرگز نسیمی بر ایشان داخل نمی‌شود و هرگز غمی از ایشان بر طرف نمی‌شود، و عذاب ایشان پیوسته شدید است و عقاب ایشان همیشه تازه است، نه خانه ایشان فانی می‌شود و نه عمر ایشان به سر می‌آید، به مالک استغاثه کنند که: از پروردگار خود بطلب که ما را بمیراند، و در جواب می‌گوید که: همیشه در این عذاب خواهید بود^(۲).

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: در جهنم چاهی هست که اهل جهنم از آن استعاذه می‌نمایند و آن جای هر متکبر جبار معاند است و هر شیطان متمرد و هر متکبری که ایمان به روز قیامت نداشته باشد و هر که عداوت محمد و آل او را داشته باشد.

و فرمود که: در جهنم کسی که عذابش از دیگران سبکتر باشد کمتر کسی است که در دریایی از آتش باشد و دو نعل از آتش در پای او باشد و بند نعلینش از آتش باشد که از شدت حرارت مغز دماغش مانند دیگ در جوش باشد و گمان کند که از جمیع اهل جهنم

۱. خصال ۳۹۸.

۲. بشارة المصطفی ۳۰.

عذابش سخت تر است و حال آنکه عذاب او از همه سهل تر باشد^(۱).

و در حدیث دیگر وارد شده که: «فلق» چاهی است در جهنم که اهل جهنم از شدت حرارت آن استعاذه می نمایند از خدا طلب نمود که نفس بکشد، چون نفس کشید جهنم را سوزانید، و در آن چاه صندوقی است از آتش که اهل آن چاه از گرمی و حرارت آن صندوق استعاذه می نمایند، و آن تابوتی است که در آن شش کس از پیشینیان جا دارند و شش کس از این امت:

امّا شش نفر اول: پسر آدم است که برادر خود را کشت؛ و نمرود که ابراهیم را در آتش انداخت؛ و فرعون و سامری که گوساله پرستی را دین خود کرد؛ و آن کسی که یهود را بعد از پیغمبرشان گمراه کرد؛ و آن کسی که نصاری را بعد از پیغمبرشان گمراه کرد. و امّا شش کس آخر: ابوبکر؛ و عمر؛ و عثمان؛ و معاویه؛ و سرکرده خوارج نهروان؛ و ابن ملجم است^(۲).

و از حضرت رسول ﷺ منقول است که فرمود: اگر در این مسجد صد هزار نفر یا زیاده باشند و یکی از اهل جهنم نفس بکشد و اثر آن به ایشان برسد، هر آینه مسجد و هر که در آن است بسوزند^(۳).

و فرمود که: در جهنم ماری هست به گندگی گردن شتران که یکی از آنها که می گزد کسی را چهل قرن یا چهل سال در آن می ماند، و عقربها هست به درشتی استر که از گزیدن آنها نیز اینقدر از مدت می ماند^(۴).

و از عبدالله بن عباس منقول است که: جهنم را هفت در است، و بر هر دری هفتاد هزار کوه است، و در هر کوهی هفتاد هزار درّه است، و در هر درّه هفتاد هزار وادی است، و در هر وادی هفتاد هزار شکاف است، و در هر شکافی هفتاد هزار خانه است، و در هر خانه ای هزار مار است که طول هر ماری سه روز راه است، و نیشهای آن مارها به مثابه نخلهای

۱. تفسیر قمی ۲/ ۲۵۷-۲۵۸.

۲. تفسیر قمی ۸/ ۲۹۶.

۳ و ۴. روضة الواعظین ۲/ ۵۰۸.

طولانی است، می آید به نزدیک فرزند آدم و می گزد پلک چشمها و لبهای او را و جمیع پوست و گوشت را از استخوانهای او می کشد، پس چون می گزد از آن مار در نهری از نه‌های جهنم می افتد که چهل سال یا چهل قرن در آن نهر فرو می رود^(۱).

و به سند صحیح از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: چون اهل بهشت داخل بهشت شوند و اهل جهنم به جهنم درآیند منادی از جانب ربّ العزّه او را ندا کند که: ای اهل بهشت! وای اهل جهنم! اگر مرگ به صورتی از صورتها درآید آیا خواهید شناخت او را؟ گویند: نه.

پس بیاورند مرگ را به صورت گوسفند سیاه و سفیدی و در میان بهشت و دوزخ بدارند و به ایشان گویند که: ببینید این مرگ است، پس حق تعالی امر فرماید که آن را ذبح نمایند و فرماید که: ای اهل بهشت! همیشه در بهشت خواهید بود و شما را مرگ نیست، وای اهل جهنم! همیشه در جهنم خواهید بود و شما را مرگ نخواهد بود، این روزی است که خداوند عالمیان فرموده است: «بترسان ایشان را از روز حسرت و از روزی که کار هر کسی منقضی شده باشد و به پایان رسیده باشد، و ایشان از آن روز غافلند».

حضرت فرمود: مراد این روز است که خدا اهل بهشت و جهنم را فرمان دهد که همیشه در جای خود باشند و مرگ ایشان را نباشد، که در آن روز اهل جهنم حسرت برند و سودی ندهد و امیدشان منقطع گردد^(۲).

و در **عقاب الاعمال** از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: چهار کس اند که اهل جهنم به آن آزاری که دارند که حمیم در حلق ایشان می کنند و در میان جحیم و اوایلا و واثوراه می گویند، از عذاب آن چهار نفر متأذی می شوند و با یکدیگر می گویند: چه حالتی است که اینها دارند که با این آزاری که ما داریم از اینها در آزاریم؟

اول مردی است که آویخته است در تابوتی از آتش.

۱. روضة الواعظین ۵۰۸/۲، و در آن «هفتاد سال یا هفتاد قرن» آمده است.

۲. تفسیر قمی ۵۰/۲، و رجوع شود به بحار الانوار ۳۴۵/۸.

و دیگری امعاء و روده‌های خود را می‌کشد.

و دیگری از دهانش چرک و ریم جاری است.

و دیگری گوشت بدن خود را می‌خورد.

پس سؤال کنند از برای صاحب تابوت که: چیست این بدبخت را که عذاب او را آزار می‌کند؟ گویند: او مرده و در گردنش اموال مردم بود و چیزی نداشت که ادای قرض او بکند؛ و آن که امعای خود را می‌کشد، پروا نمی‌کرد از بول به هر جای بدنش که می‌رسید؛ و آن که چرک و ریم از دهانش جاری است، تنبّع و تفحص می‌کرد عیبهای مردم را و نقل می‌کرد؛ و آن که گوشت بدن خود را می‌خورد، گوشت مردم را به غیبت می‌خورد و سخن چینی می‌کرد و در میان مردم عداوت می‌افکند^(۱).

و علی بن ابراهیم به سند کالصحیح از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که: در شب معراج صدایی شنیدم که مرا به فرع و خوف آورد، از جبرئیل پرسیدم، گفت: این صدای سنگی است که هفتاد سال است که از کنار جهنم انداخته‌اند و این ساعت در ته جهنم قرار گرفت. پس حضرت رسالت صلی الله علیه و آله نخندید تا از دنیا مفارقت نمود.

پس فرمود: جبرئیل بالا رفت و من با او رفتم تا داخل آسمان اول شدم و هر ملکی که مرا می‌دید می‌خندید و شاد می‌شد تا آنکه ملاقات کردم ملکی از ملائکه را که از او خلقی عظیم‌تر ندیده بودم در نهایت کراهِت منظر و خشم از روی او ظاهر بود، پس مثل سایر ملائکه مرا سلام داد و دعا کرد اما نخندید و بشاشت و شادی که از سایر ملائکه مشاهده کردم از او ندیدم، گفتم: ای جبرئیل! این کیست که من از او ترسیدم؟! جبرئیل گفت: سزاوار است که از او بترسی، همه ما از او می‌ترسیم، این مالک خازن جهنم است هرگز نخندیده است و از روزی که خدا او را والی جهنم کرده است پیوسته غضب و خشم او بر دشمنان خدا و اهل معصیت در تزیاید است، و خدا به او انتقام خواهد کشید از آنها، و اگر به

سوی احدی پیش از این خندیده بود هرآینه به سوی تو می‌خندید. پس سلام کردم بر او و جواب سلام من گفت و بشارت داد مرا به بهشت، پس گفتم به جبرئیل: به سبب منزلت و شوکتی که در آسمانها داری و همه اطاعت تو می‌کنند چنانکه حق تعالی فرموده است: ﴿مَطَاعٌ تَمَّ آمِينَ﴾^(۱) آیا امر نمی‌کنی او را که جهنم را به من بنماید؟

جبرئیل به او گفت: ای مالک! بنما به محمد ﷺ جهنم را.

مالک یک پرده را گشود و یک در از درهای جهنم را باز کرد، از آن زبانه به سوی آسمان ساطع شد و به جوشش آمد و بلند شد به مرتبه‌ای که گمان کردم که مرا می‌گیرد. گفتم: ای جبرئیل! بگو که مالک پرده را برگرداند. پس جبرئیل به مالک گفت: پرده را برگردان، پس خطاب کرد مالک به آتش که: برگرد، برگردید^(۲).

و این بابویه نیز مضمون اخیر را به سند موثق کالصحیح از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است و در آخرش فرموده که: بعد از آن تا از دنیا رفت لب آن حضرت به خنده گشوده نشد^(۳).

و این بابویه از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که رسول خدا ﷺ فرمود که: آتش جهنم در روز قیامت با سه کس سخن می‌گوید: با امیر، و قاری قرآن، و صاحب مال. با امیر گوید که: ای آن کسی که خدا به تو سلطنت و امارت داده بود و عدالت نکردی، پس او را می‌ریاید و فرو می‌برد چنانکه مرغ دانه کنج را می‌ریاید؛ و به قاری می‌گوید: ای آن کسی که قرآن را زینت خود کردی در میان مردم و معصیت خدا کردی در حضور، پس او را فرو می‌برد؛ و می‌گوید به مالدار که: ای آن کسی که خدا دنیای بسیار گشاده فراوان به تو داده بود و اندک چیزی به قرض از تو طلبید که در آخرت اضعاف آن را به تو عوض بدهد و بخل ورزیدی، پس او را بریاید و فرو برد^(۴).

۱. سورة تکویر: ۲۱.

۲. تفسیر قمی ۲/ ۴-۵.

۳. امالی شیخ صدوق ۴۸۰؛ الزهد ۹۹؛ قصص الانبیاء راوندی ۳۲۵؛ روضة الواعظین ۵۰۸/۲.

۴. خصال ۱۱۱.

و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که: آتش جهنم بر کافران عذاب است، و بر خازنان جهنم رحمت است یعنی از آن لذت می‌یابند و ایشان را نمی‌سوزاند^(۱).

و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در نامه اهل مصر در وصف جهنم فرموده است که: قعرش بعید است و حرارتش شدید است و شرابش صدید است و عذابش تازه و جدید است و مقام و گرزهایش از حدید است و عذابش سست نمی‌شود و ساکنش را مرگ نمی‌باشد، خانه‌ای است که در آن رحمت نمی‌باشد و دعای اهلس در آن شنیده نمی‌شود^(۲).
و حق تعالی فرموده است که: «اصحاب بهشت در روز قیامت بهتر است قرارگاه ایشان و نیکوتر است محل قیلوله و استراحت ایشان»^(۳).

حضرت باقر علیه السلام فرمود که: چون کشند اهل جهنم را به سوی جهنم پیش از آنکه داخل شوند دودی از جهنم به استقبال آید، به ایشان گویند ملائکه که: داخل شوید در این سایه که سه شعبه دارد، گمان کنند که آن بهشت است، چون داخل آن شوند به جهنم منتهی شود، و فوج فوج را داخل جهنم کنند، و این در میان روز قیامت خواهد بود که در دنیا وقت قیلوله است، و از برای اهل بهشت در آن وقت تحفه‌ها از بهشت بیاورند و ایشان را داخل منازل خود کنند در وسط روز، این است معنی قول الهی که محل قیلوله ایشان نیکوتر است^(۴).

و فرمود در قول حق تعالی: «مَقَرِّينَ فِي الْأَصْفَادِ»^(۵) یعنی: «ایشان را با یکدیگر بسته باشند به زنجیرها» «سَرَابِلُهُمْ مِنْ قَطْرَانٍ»^(۶) فرمود: یعنی «پیراهنهای ایشان از ارزیز گداخته

۱. عیون اخبار الرضا ۱/ ۲۷۵.

۲. امالی شیخ طوسی ۲۹.

۳. سورة فرقان: ۲۴.

۴. تفسیر قمی ۲/ ۱۱۳.

۵. سورة ابراهیم: ۴۹؛ سورة ص: ۳۸.

۶. سورة ابراهیم: ۵۰.

است»، چون آنها را بر ایشان بیوشانند فروگیرد روی ایشان را آتش^(۱).

و فرموده است در باب زناکار ﴿وَمَنْ يَفْعَلْ ذَلِكَ يَلْقَ أَثَامًا﴾^(۲).

حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود: «اثام» رودی است از ارزیز گداخته در پیش آن رود سنگستانی از آتش و آنها جای کسی است که غیر خدا را پرستیده باشد یا کسی را به ناحق کشته باشد و زناکاران نیز در آنجا خواهند بود^(۳).

و از حضرت امام زین العابدین علیه السلام منقول است که: در جهنم وادی ای هست که آن را «سعیر» می نامند، چون آتش جهنم کم می شود آن را می گشایند که جهنم به آن افروخته می شود^(۴)، و این است معنی قول حق تعالی ﴿كُلَّمَا حَبَّتْ زِدْنَاهُمْ سَعِيرًا﴾^(۵).

علی بن ابراهیم روایت کرده است که چون داخل جهنم شوند هفتاد سال به زیر می روند، چون به پائین جهنم برسند جهنم نفسی بکشد و ایشان را به بالا اندازد، پس گرزهای آتش بر ایشان زنند تا به زیر روند، و پیوسته حال ایشان چنین باشد^(۶).

و کلینی و ابن بابویه به سند موثق کالصحیح روایت کرده اند از حضرت صادق علیه السلام که: در جهنم وادی ای هست از برای متکبران که آن را «سقر» گویند، شکایت کرد به سوی خدا از شدت حرارت خود و سؤال کرد که نفسی بکشد، چون رخصت یافت و نفسی کشید جمیع جهنم سوخت^(۷).

و در احتجاج روایت کرده است که: زندیقی از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام سؤال کرد که: آیا آتش بس نبود که حق تعالی به آن عذاب کند خلق را که مارها و عقربها نیز در جهنم

۱. مفتاح الفلاح ۳۴۱-۳۴۲.

۲. سورة فرقان: ۶۸.

۳. تفسیر قمی ۱۱۶/۲.

۴. تفسیر قمی ۲۹/۲.

۵. سورة اسراء: ۹۷.

۶. تفسیر قمی ۸۱/۲.

۷. کافی ۳۱۰/۲: ثواب الاعمال ۲۲۲.

آفرید؟

حضرت فرمود که: خداوند جبّار به آن عقرب و مار گروهی را عذاب می‌کند که می‌گفتند آنها را خدا خلق نکرده است و شریکی در خلق برای او قائل شده‌اند تا اینکه بچشاند به ایشان عذاب آن چیزی را که آفریده خدا نمی‌دانستند^(۱).

و این بابویه از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که در جهنم کوهی هست که آن را «صعد» می‌گویند، و در صعد وادی‌ای است که آن را «سقر» می‌گویند، و در سقر چاهی است که آن را «ههب» می‌گویند، هرگاه پرده از روی آن چاه برمی‌گیرند اهل جهنم از گرمی آن به فریاد می‌آیند، و این چاه منزل جباران و خلفای جور است^(۲).

و ایضاً به سند حسن از حضرت امام موسی علیه السلام روایت کرده است که: در بنی اسرائیل مرد مؤمنی بود و همسایه کافری داشت که در دنیا مهربانی و احسان نسبت به آن مؤمن می‌کرد، چون آن کافر مُرد حق تعالی خانه‌ای از گل در میان آتش بنا کرد که از حرارت جهنم او را نگاه دارد و روزی او را از جای دیگر به او می‌رساند، و می‌گویند به او: اینها همه به سبب مدارا و نیکی است که نسبت به فلان مؤمن همسایه خود می‌کردی^(۳).

و کلینی به سند معتبر از حضرت باقر علیه السلام روایت کرده است که: مؤمنی در مملکت پادشاه جبّاری بود و در مقام آزار آن مؤمن بود، آن مؤمن از او گریخت و به بلاد مشرکین رفت مردی از اهل شرک او را جای داد و رفق و مدارا به او نموده و او را ضیافت می‌کرد، چون وقت مرگ آن مشرک رسید حق تعالی وحی نمود به او که: به عزّت و جلال خودم سوگند که اگر تو را در بهشت من مسکنی بود تو را در آن ساکن می‌گردانیدم ولیکن بهشت حرام است بر کسی که با شرک بمیرد، ولیکن ای آتش او را از جا به در آور و بترسان اما آزاری به او نرسان، و روزی او را از دو طرف روز از برای او بیاورند. راوی پرسید: از

۱. احتجاج ۲/۲۴۷.

۲. ثواب الاعمال ۲۷۴.

۳. ثواب الاعمال ۱۶۹.

بهشت؟ حضرت فرمود: از هر جا که خدا بخواهد^(۱).

مؤلف گوید که: این دو حدیث منافات ندارند با آیاتی که گذشت که دلالت می‌کردند بر آنکه کافران همه معذبند و عذاب ایشان هرگز تخفیف نمی‌یابد زیرا که بودن در جهنم عذاب ایشان است هر چند آزار به ایشان نرساند، و در حدیث دوم تخفیف و ازعاج آتش ظاهر است که عذاب ایشان است و اینها از ایشان تخفیف نمی‌یابد، و ممکن است این احادیث مخصص از آیات بوده باشند.

و از محمد بن الحنفیه و ابن عباس روایت کرده‌اند که: چون حق تعالی امر کند مردم را که بر صراط بگذرند مؤمنان به آسانی بگذرند و منافقان در جهنم بیفتند، پس حق تعالی گوید که: ای مالک! استهزاء کن به منافقان در جهنم.

پس مالک درمی‌رود در جهنم به سوی بهشت بگشاید و ندا کند ایشان را که: ای گروه منافقان! به اینجا بیایید، و بالا آیند از جهنم به سوی بهشت، پس شناکنند منافقان در آتش جهنم هفتاد سال تا آنکه به آن درگاه برسند، چون خواهند بیرون روند در برابر روی ایشان بیندند و از موضع دیگری درمی‌را بگشایند و گویند: از این در به در بروید به سوی بهشت، و باز هفتاد سال سعی کنند و در دریا‌های آتش شناکنند، و چون به آن در رسند باز بر روی ایشان بندند و همیشه با ایشان چنین کنند^(۲) چنانکه ایشان در دنیا پیوسته استهزاء به مؤمنان می‌کردند و می‌گفتند «إِنَّمَا نَحْنُ مُسْتَهْزَؤُونَ»^(۳) و این است معنی قول حق تعالی «اللَّهُ يَسْتَهْزِئُ بِهِمْ وَيَمُدُّهُمْ فِي طُغْيَانِهِمْ يَقْمَهُونَ»^(۴) یعنی حق تعالی در آخرت استهزاء خواهد کرد به ایشان.

و امام حسن عسکری علیه السلام در تفسیر این آیه فرمود که: اِنَّا استهزاء خدا به ایشان در آخرت آن است که حق تعالی هرگاه مستقر گرداند منافقان و معاندان علی را در جهنم که

۱. کافی ۲/ ۱۸۸-۱۸۹.

۲. مناقب ابن شهر آشوب ۲/ ۹۴.

۳. سوره بقره: ۱۴.

۴. سوره بقره: ۱۵.

دار لعنت و مذلت است و عذاب کند ایشان را به انواع عذاب عجیبه تعذیب و عقوبت، و قرار دهد مؤمنان را که منافقان به ایشان استهزاء می کردند در دنیا در روضات جنان به حضور محمد برگزیده ملک دیان، ایشان را مشرف گرداند بر آنها که استهزاء می کردند به ایشان در دنیا تا مشاهده نمایند به آنچه آن منافقان گرفتارند در آنها از عجایب نعمتها و بدایع عقوبتها، پس لذت و شادی ایشان به شماتی که بر منافقان می کنند مانند لذت و سرور ایشان است به تنعم ایشان در بهشتهای پروردگار ایشان، پس مؤمنان آن کافران را به نامهای ایشان و صفات ایشان می شناسند، و ایشان بر چند صنفند: بعضی در میان نیشههای افعیهای جهنم اند که می خایند ایشان را؛ و بعضی در میان چنگال درندگانند که بازی می کنند با ایشان و از هم می درند؛ و بعضی در زیر تازیانه زبانیه اند و عمودها و گرزهای ایشان که بر ایشان می کوبند و عذاب و نکال ایشان را شدید می گردانند؛ و بعضی در دریاهای جهنم غرق شده اند و به رو می کشند ایشان را در میان آنها؛ و بعضی را به زبانیه زجر می کنند و غسلین و غساق را در گلولی ایشان می ریزند؛ و بعضی در سایر اصناف عذابند.

و کافران و منافقان نظر می کنند و می بینند مؤمنان را که در دنیا به ایشان سخریه و استهزاء می کردند به سبب آنکه ایشان به موالات محمد و علی و آل ایشان اعتقاد کرده بودند که بعضی در فرشهای نرم و نیکو تکیه کردند، و بعضی از انواع میوه های بهشت تنعم می نمایند، و بعضی در غرفه ها و بساتین و منتزهات آن سیر می کنند و حوریان و غلامان و کنیزان و پسران و دختران در خدمت ایشان ایستاده اند و بر دور ایشان می گردند و به انواع خدمات ایشان قیام می نمایند، و ملائکه خداوند جلیل می آیند به سوی ایشان از جانب پروردگار ایشان با انواع عطاها و کرامتها و تحف و هدایا و می گویند: ﴿سَلَامٌ عَلَیْكُمْ بِمَا صَبَرْتُمْ فَنِعْمَ عُقْبَى الدَّارِ﴾^(۱) پس می گویند آن مؤمنان که مشرف گردیده اند بر کافران و منافقان که: ای ابابکر! وای عمر! وای عثمان! تا آنکه همه را به نامهای ایشان ندا

می‌کنند: چرا در مواقع خزی و خواری خود مانده‌اید؟ بیائید به سوی ما تا درهای بهشت را برای شما بگشائیم تا خلاص شوید از عذاب خود و ملحق شوید به ما در نیم بهشت. منافقان گویند: وای بر ما، کی ما را این نعمت میسر می‌شود؟ مؤمنان گویند: نظر کنید به سوی این درها، چون نظر کنند و درهای بهشت را گشاده ببینند گمان کنند که آن درها به سوی جهنم گشوده است و می‌توانند به آن درها رسید، پس شروع کنند به شنا کردن در دریاها و حمیم جهنم و از پیش روی زبانیه روند و گریزند، و آنها از پی ایشان روند و به ایشان رسند و عمودها و گرزها و تازیانه‌ها بر ایشان زنند، و پیوسته به این نحو روند و انواع این عقوبات را کشند تا وقتی که گمان کنند که به آن درها رسیده‌اند ببینند که درها بر روی ایشان بسته است.

و زبانیه عمودهایی بر ایشان زنند و سرنگون به میان حمیم جهنم افکنند و مؤمنان بر فرشها و مجالس خود بر ایشان خندند و استهزاء و تمسخر به ایشان کنند و اشاره به این است «اللَّهُ يَسْتَهْزِئُ بِهِمْ»^(۱) و ایضاً فرموده است «قَالِيَوْمَ الَّذِينَ آمَنُوا مِنَ الْكُفَّارِ يَضْحَكُونَ * عَلَى الْأَرَائِكِ يَنْظُرُونَ»^(۲) یعنی: «پس در آن روز آنها که ایمان آورده‌اند از احوال کافران می‌خندند و بر کرسیها نشسته به سوی ایشان نظر می‌کنند»^(۳).

و حق تعالی فرموده است: «وَإِذَا النُّفُوسُ زُوِّجَتْ»^(۴)، حضرت باقر علیه السلام فرمود: اما اهل بهشت پس ایشان را جفت می‌کنند با خیرات حسان، و اما اهل جهنم هریک از ایشان را جفت می‌کنند با شیطانی که او را گمراه کرده است^(۵).

و حق سبحانه و تعالی فرموده است: «فَأَنْذَرْتُكُمْ نَارًا تَلَظَّى * لَا يَصْلَاهَا إِلَّا الْأَشْقَى *

۱. سوره بقره: ۱۵.

۲. سوره مطففین: ۳۴ و ۳۵.

۳. تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام ۱۲۳-۱۲۵.

۴. سوره تکویر: ۷.

۵. تفسیر قمی ۴۰۷/۲.

الَّذِي كَذَّبَ وَتَوَلَّى»^(۱) یعنی: «پس ترسانیدم شما را از آتشی که پیوسته فروخته است و زبانہ می‌کشد، ملازم آن آتش نیست مگر شقی‌ترین مردم آن کسی که تکذیب کرد پیغمبران را و پشت گردانید بر حق».

علی بن ابراهیم از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است در تفسیر این آیات که: در جهنم وادی‌ای هست و در آن وادی آتشی هست که نمی‌سوزد به آن آتش و ملازم آن نمی‌باشد مگر شقی‌ترین مردم که عمر است که تکذیب کرد رسول خدا صلی الله علیه و آله را در ولایت علی علیه السلام و پشت گردانید از ولایت او و قبول نکرد.

بعد از آن فرمود که: آتشها بعضی از بعضی پست‌تر است و آتش این وادی مخصوص ناصیبان و دشمنان اهل بیت است^(۲).

و مؤید این است آنکه شیخ مفید در کتاب/اختصاص از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که: روزی بیرون رفتم به پشت کوفه و قنبر در پیش روی من راه می‌رفت، ناگاه ابلیس پیدا شد، گفتم من به او که: عجب پیر گمراه شقی هستی تو! گفت: چرا این را می‌گویی یا امیر المؤمنین علیه السلام? به خدا سوگند تو را حدیثی نقل کنم از خودم و از خداوند عز و جل و در مابین ما نالشی نبود، به درستی که چون مرا به زمین فرستاد خدا به سبب آن خطایی که کردم چون به آسمان چهارم رسیدم ندا کردم که: الهی و سیدی اگمان ندارم که از من شقی‌تر خلقی آفریده باشی، حق تعالی وحی فرمود به سوی من که: بلکه آفریده‌ام خلقی را که از تو شقی‌تر است برو به سوی مالک خازن جهنم تا صورت او و جای او را به تو نماید.

رفتم به سوی مالک و گفتم: خداوند تو را سلام می‌رساند و می‌فرماید که به من بنمایی کسی را که از من شقی‌تر است. مالک مرا برد به سوی جهنم و سرپوش بالای جهنم را برداشت، آتشی سیاه بیرون آمد که گمان کردم که مرا و مالک را خواهد خورد، مالک به آن گفت که: ساکن شو، ساکن شد.

۱. سوره لیل: ۱۲-۱۶.

۲. تفسیر قمی ۲/۲۲۶.

پس مرا برد به طبقه دوم، آتشی بیرون آمد از آن سیاه تر و گرم تر. پس گفتم: ساکن شو، ساکن شد. و همچنین به هر مرتبه ای که می برد از مرتبه سابق تیره تر و گرم تر بود تا به طبقه هفتم برد، آتشی از آن بیرون آمد که گمان کردم که مرا و مالک را و جمیع آنچه خدا آفریده است خواهد سوخت، پس دست بر دیده های خود گذاشتم و گفتم: ای مالک! امر کن آن را که سرد و ساکن شود و آلا می میرم. مالک گفت: تو نخواهی مرد تا وقت معلوم.

پس صورت دو مرد را دیدم که در گردن ایشان زنجیرهای آتش بود و ایشان را به جانب بالا آویخته بودند و بر سر آنها گروهی ایستاده بودند و گرزهای آتش در دست داشتند و بر سر ایشان می زدند، گفتم: ای مالک! اینها کیستند؟ گفت: مگر نخواندی آنچه در ساق عرش نوشته بود، و من دیده بودم که حق تعالی بر ساق عرش دو هزار سال پیش از آنکه دنیا را یا آدم را خلق کند نوشته بود: لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ أَيَّدْتُهُ وَتَصَرَّيْتُهُ بِقَلْبِي، اینها دو دشمن ایشان و دو ستم کننده بر ایشانند یعنی ابو بکر و عمر^(۱).

و کلینی در حدیث معتبر طولانی از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که: کفر در کتاب خدا بر پنج وجه است، از جمله آنها کفر جحود است، و آن آن است که انکار کنند پروردگاری خدا را و گویند که: پروردگاری نیست و بهشتی نیست و آتشی نیست، و این قول دو طایفه از زنادقه است که ایشان را دهریه می گویند^(۲).

و سید ابن طاووس از کتاب *زهد النسی* روایت کرده است از حضرت امیر علیه السلام که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرمود: به حق آن خداوندی که جان محمد در دست قدرت اوست که اگر قطره ای از زقوم را بر کوههای زمین بریزند هر آینه فرو روند تا طبقه هفتم زمین و طاقت آن را نیاورند، پس چگونه خواهد بود حال کسی که آن طعامش باشد؟ و به حق آن خداوندی که جانم در قبضه قدرت اوست که اگر یک قطره از غسلین را بر کوههای زمین بریزند هر آینه فرو رود تا زیر طبقه هفتم زمین و طاقت آن را نیاورند، پس چگونه خواهد بود حال کسی که آبش آن باشد؟! و به حق آن خداوندی که جانم در دست قدرت

۱. اختصاص ۱۰۸.

۲. کافی ۲/۳۸۹.

اوست که اگر یکی از مقامی که خداوند فرموده است بر کوههای زمین بگذارند هر آینه فرو رود تا پایین طبقه هفتم زمین و طاقت آن نداشته باشد، پس چگونه خواهد بود حال کسی که آنها را بر او بکوبند در جهنم^(۱)؟!

و ایضا از کتاب مذکور روایت کرده است که: چون این آیه نازل شد که «به درستی که جهنم وعده گاه جمیع ایشان است، و از برای آن هفت در است، و از برای هر دری از آنها حصه مقرر از برای کافران و عاصیان هست»^(۲)، حضرت رسول ﷺ گریست گریه شدیدی و اصحاب آن حضرت از برای گریه او گریستند و ندانستند که جبرئیل چه خبر آورده است و نتوانستند از آن حضرت سؤال کنند. و آن حضرت چون فاطمه را می دید شاد می گردید، یکی از صحابه رفت به خانه حضرت فاطمه که او را بیاورد دید که او آرد جوی در پیش گذاشته است و خمیر می کند و می گوید: ﴿وَمَا عِنْدَ اللَّهِ خَيْرٌ وَأَبْقَى﴾^(۳) پس سلام کرد بر آن حضرت و حال حضرت رسول ﷺ و گریستن او را نقل نمود.

حضرت فاطمه علیها السلام برخاست و چادر کهنه ای بر خود پیچید که دوازده موضع آن را به سفع خرما پینه کرده بود، چون نظر سلمان بر آن چادر افتاد گریست و گفت: واحزنانه! قیصر پادشاه روم و کسری پادشاه عجم سندس و حریر می پوشند و فاطمه دختر محمد ﷺ که بهترین خلق است چنین جامه می پوشد.

چون فاطمه علیها السلام به خدمت پدر بزرگوار خود آمد گفت: یا رسول الله! سلمان تعجب می کند از لباس من، به حق آن خداوندی که تو را به راستی به خلق فرستاده است که پنج سال است که نیست من و علی را مگر پوست گوسفندی که شتر ما در روز بر روی آن علف می خورد، و چون شب شود آن را در زیر خود می اندازیم و بالش زیر سر ما از پوست است که لیف خرما در میانش پر کرده ایم.

پس حضرت رسول ﷺ فرمود که: ای سلمان! دختر من در میان گروهی خواهد بود

۱. الدرر الواقیه ۲۷۳.

۲. سوره حجر: ۴۳-۴۴.

۳. سوره قصص: ۶۰.

که پیش از همه کس به بهشت می‌رود.

پس فاطمه گفت: ای پدر بزرگوار! چه چیز باعث گریه تو شد؟

حضرت فرمود که: جبرئیل این دو آیه را آورد. حضرت فاطمه آن دو آیه را شنید بر روی در افتاد و گفت: وای، پس وای بر کسی که داخل جهنم شود.

پس سلمان گفت: کاش من گوسفندی بودم و مرا می‌کشتند و گوشت مرا می‌خوردند و ذکر جهنم را نمی‌شنیدم.

ابو ذر گفت: چه بودی اگر مادر مرا نمی‌زائید و یاد جهنم را نمی‌شنیدم.

عمار گفت: دروغا که مرغی بودم و در بیابانها بر فراز می‌کرختم و بر من حایبی و عقابی نبود و نام جهنم را نمی‌شنیدم.

و حضرت امیر علیه السلام فرمود: کاش سباع گوشت مرا می‌دریدند، و مادرم مرا نمی‌زائید و نام جهنم را نمی‌شنیدم.

پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام دست بر سر گذاشت و می‌گریست و می‌گفت: وای از سفر دراز و کمی توشه، در سفر قیامت در میان آتش می‌گردند و به قلابهای آتش گوشت ایشان را می‌درند، بیماری چندند که کسی به عیادت ایشان نمی‌رود، و مجروحی چندند که کسی مداوای جراحات ایشان نمی‌کند، و اسیری چندند که کسی سعی در رهایی ایشان نمی‌کند، از آتش می‌خورند و از آتش می‌آشامند و در میان طبقات جهنم می‌گردند، و بعد از پوشیدن پنبه و کتان جامه‌های آتش می‌پوشند، و بعد از معانقه زنان با شیاطین مقرون می‌گردند^(۱).

آیات و احادیث اوصاف جهنم و شداید و عقوبات آن بسیار است، به همین قدر در این رساله اکتفا نمودم، و اکثر را در *بحار الانوار* ایراد کردم. حق تعالی جمیع مؤمنان را از خواب غفلت بیدار و از بیهوشی ضلالت هشیار گرداند بمحمد و آل‌الطاهرین.

فصل هفدهم در بیان اعراف است

حق تعالی فرموده است: «و نذا کنند اصحاب بهشت اصحاب آتش را که: ما یافتیم آنچه ما را وعده داده بود از ثوابها پروردگار ما که حق بود، پس آیا یافتید شما آنچه وعده داده بود شما را پروردگار شما از عقوبتها که حق بود؟»، گویند: بلی. پس اذان بگویند مؤذنی - یعنی ندا کننده در میان ایشان که هر دو گروه بشنوند - که لعنت خدا بر ظالمان است که منع می کردند مردم را از راه خدا و راه خدا را کج می نمودند به مردم و ایشان به آخرت و قیامت کافر بودند»^(۱).

و در احادیث متواتره از طرق عامه و خاصه وارد شده است که: مؤذنی که در قیامت این ندا را خواهد کرد حضرت امیر علیه السلام خواهد بود^(۲).

و از ابن عباس روایت کرده اند که: علی علیه السلام را در کتاب خدا نامها هست که مردم نمی دانند، یکی مؤذن است که در این آیه وارد شده است، او ندا خواهد کرد که: لعنت خدا بر ستمکارانی است که تکذیب کردند به ولایت و امامت من و استخفاف کردند به حق من^(۳).

پس فرموده است که: «میان بهشت و دوزخ حجابی خواهد بود»^(۴)، گفته اند که: آن اعراف است که حصاری است میان بهشت و دوزخ گفته است: «بر اعراف مردانی چند هستند که می شناسند هریک را به سیمای ایشان و ندا کنند اصحاب بهشت را که سلام بر شما باد و داخل بهشت نشده اند هنوز و ایشان طمع دارند که داخل شوند و چون دیده ایشان گردیده شود به سوی اصحاب آتش گویند: ای پروردگار ما! مگردان ما را با گروه ظالمان. و ندا کنند اصحاب اعراف مردانی چند را که شناسند ایشان را به سیمای ایشان و گویند: فایده نبخشید به شما جمع کردن اموال

۱. سورة اعراف: ۴۴-۴۵.

۲. شواهد التنزیل ۲۶۷/۱ و ۲۶۸: تفسیر قمی ۲۳۱/۱؛ مجمع البیان ۴۲۲/۲؛ تفسیر عیاشی ۱۷/۲؛ کافی ۴۲۶/۱.

۳. مجمع البیان ۴۲۲/۲؛ تفسیر فرات کوفی ۱۴۲.

۴. سورة اعراف: ۴۶.

و اسباب دنیا را و تکبری که در قبول حق و بر اهل حق می‌کردید، آیا اینها بودند که شما قسم می‌خوردید که رحمت خدا به آنها نخواهد رسید؟ پس به آنها گویند: داخل شوید در بهشت، خوفی نیست بر شما و اندوهناک نخواهید شد»^(۱) این است ترجمه ظاهر لفظ آیات.

و مفسران خلاف کرده‌اند در معنی اعراف و رجالی که در آن هستند، و مشهور آن است که اعراف حصارى است در میان بهشت و جهنم چنانکه در جای دیگر فرموده که: «در میان بهشت و جهنم سوری و حصارى می‌زنند که درى دارد و ظاهرش در آن رحمت است که جانب بهشت باشد و باطنش از قبل آن عذاب است که طرف جهنم باشد»^(۲).

و بعضی گفته‌اند: اعراف، کنگره‌ها و بالای آن حصار است؛ و بعضی گفته‌اند: صراط است. و اول شهر و اظهر است.

و ایضاً خلاف است در مردانی که در اعراف می‌باشند:

بعضی گفته‌اند که گروهی اند که حسنات و سیئات ایشان برابر است، و حسنات ایشان مانع است از آنکه به جهنم روند، و گناهان ایشان مانع است میان ایشان و بهشت، پس ایشان را در این موضع گذاشته‌اند تا خدا حکم کند در حق ایشان به آنچه خواهد، پس ایشان را داخل بهشت می‌کند.

و بعضی گفته‌اند: ملائکه‌اند به صورت مردان که اهل بهشت و جهنم را می‌شناسند و خازنان بهشت و جهنم هر دو هستند یا حافظان اعمالند که گواهند در آخرت بر مردم.

و بعضی گفته‌اند: نیکان و بهترین مؤمنانند^(۳).

و ثعلبی از ابن عباس روایت کرده است که: اعراف، موضع بلندی است بر صراط که علی و جعفر و حمزه و عباس در آنجا می‌باشند و دوستان خود را می‌شناسند به سفیدی

۱. سورة اعراف: ۴۶-۴۹.

۲. سورة حدید: ۱۲.

۳. رجوع شود به کافی ۲/۳۸۱ و ۲/۴۰۸ و تفسیر ثعلبی ۴/۲۳۵-۲۳۶ و بحار الانوار ۸/۳۳۱.

رو، و دشمنان خود را به سیاهی رو^(۱).

و احادیث بسیار از ائمه علیهم السلام وارد شده است که: مائیم اصحاب اعراف که می شناسیم هر کسی را به سیمای او، و هر که ما را می شناسد و ما او را می شناسیم او را داخل بهشت می کنیم، و هر که شیعه ما نیست و ما او را نمی شناسیم داخل جهنم می کنیم^(۲).

و در روایات دیگر وارد شده است که: در اعراف جمعی از مستضعفین عامه و مرجون لامر الله و فساق شیعه که حسنات و سیئات ایشان برابر باشد خواهند بود^(۳).

و مقتضای جمع بین الاخبار آن است که اصحاب اعراف که حاکم اعرافند رسول خدا صلی الله علیه و آله و ائمه هدی علیهم السلام خواهند بود که مؤمنان حقیقی را اول مرتبه روانه بهشت می گردانند و از صراط می گذرانند و دشمنان خود و کفار و مخالفان متعصب را به جهنم می فرستند، و جمعی از فساق شیعه و مستضعفان عامه که بعد از این مذکور خواهند شد انشاء الله اهل اعرافند که ایشان موقوف می مانند در اعراف و آخر جمیع ایشان به شفاعت حضرت رسالت و اهل بیت او داخل بهشت می شوند، و یا بعضی از ایشان که قابل شفاعت هستند داخل بهشت می شوند، و بعضی همیشه در اعراف می مانند و هر دو محتمل است چنانکه ابن بابویه در رساله عقاید گفته است که: اعتقاد ما در اعراف آن است که حصاری است در میان بهشت و جهنم و بر آن مردانی چند هستند که هر کس را می شناسند به سیمای ایشان، و آن مردان رسول خدا صلی الله علیه و آله و اوصیاء اویند که داخل بهشت نمی شود مگر کسی که ایشان را شناسد و ایشان او را شناسند، و داخل جهنم نمی شود مگر کسی که ایشان را شناسد و ایشان او را شناسند، و مرجون لامر الله نیز در اعراف خواهند بود یا عذاب خواهد کرد خدا ایشان را یا توبه خواهد کرد بر ایشان یعنی گناه ایشان را خواهد آمرزید و داخل بهشت خواهد کرد.

و شیخ مفید گفته است: اعراف کوهی است در میان بهشت و دوزخ، و بعضی گفته اند

۱. تفسیر تعلیمی ۲۳۶/۴: شواهد التنزیل ۲۶۴/۱ و ۲۶۵: الصواعق المحرقة ۲۵۸: مجمع البیان ۴۲۳/۲.

۲. بصائر الدرجات ۴۹۹. و رجوع شود به کافی ۱/۱۸۴ و تفسیر فرات کوفی ۱۴۳.

۳. تصحیح الاعتقاد ۱۰۶.

حصاری است در میان اینها.

و مجمل سخن در این باب آن است که مکانی است نه از بهشت و نه از دوزخ، و احادیث در این باب وارد شده است، و چون روز قیامت شود در اعراف خواهند بود رسول خدا ﷺ و حضرت امیر علی علیه السلام و امامان از ذریه آن حضرت و ایشانند آنها که خدا فرموده: «وَعَلَى الْأَعْرَافِ رِجَالٌ»^(۱)، و حق تعالی به ایشان می شناساند اصحاب بهشت و اصحاب جهنم را به علامتی چند که در سیمای ایشان ظاهر می گرداند چنانکه فرموده است: «يَعْرِفُونَ كُلًّا بِسِيمَاهُمْ»^(۲) و ایضاً فرموده است: «يُعْرِفُ الْمُجْرِمُونَ بِسِيمَاهُمْ»^(۳) یعنی: «در قیامت شناخته می شوند مجرمان و کافران به سیمای ایشان»، و فرموده است: «إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِّلْمُتَوَسِّمِينَ»^(۴) پس خبر داده است که در میان خلق او طایفه ای هستند که تَوْسِم می کنند خلق را و علامات ایشان را ملاحظه می نمایند و به سیمای آنها ایشان را می شناسند^(۵).

و حضرت امیر علی علیه السلام فرمود: منم صاحب عصا و میسم^(۶)، مراد علم آن حضرت است به احوال مردم به فراست.

و از حضرت باقر علی علیه السلام منقول است که: مائیم متوسمین که خدا فرموده است^(۷). و در احادیث وارد شده است که: حق تعالی ساکن می گرداند در اعراف طایفه ای از خلق را که مستحق نشده اند به اعمال حسنه خود ثوابی را، و مستحق خلود در جهنم نیز نشده اند، و ایشانند مرجون لامر الله که خدا فرموده است: «و از برای ایشان شفاعت می باشد»، و پیوسته در اعراف هستند تا رخصت دهند ایشان را که داخل بهشت شوند به

۱ و ۲. سورة اعراف: ۴۶.

۳. سورة الرحمن: ۴۱.

۴. سورة حجر: ۷۵.

۵. رجوع شود به بصائر الدرجات ۳۵۴ - ۳۶۰.

۶. کافی ۱/ ۱۹۶؛ ارشاد القلوب ۲/ ۲۵۵؛ امالی شیخ طوسی ۲۰۵.

۷. بصائر الدرجات ۳۵۵.

شفاعت رسول ﷺ و حضرت امیر ﷺ و ائمه علیهم السلام.

و بعضی گفته‌اند که: اعراف، مسکن طایفه‌ای چند نیز هست که در زمین مکلف نبوده‌اند که با اعمال خود مستحق بهشت یا جهنم گردند، پس خدا ایشان را در این مکان ساکن می‌گرداند و عوض می‌دهد ایشان را بر الهما که در دنیا به ایشان رسیده است به نعمتی چند که پست‌تر است از منازل اهل ثواب که به اعمال خود مستحق شده‌اند، و در بهشت به آنها می‌رسند و به اینها که ذکر کردیم عقل اباء ندارد از اینها و اخبار در این باب وارد شده است، و حق تعالی حقیقت حال را بهتر می‌داند.

و آنچه متیقن است آن است که اعراف مکانی است میان بهشت و جهنم، و می‌ایستند در آنجا حجت‌های خدا بر خلق که مذکور شدند، و در قیامت جماعتی از مروجون لامر الله در آنجا خواهند بود، و بعد از آن خدا بهتر می‌داند که حال ایشان چگونه خواهد بود^(۱). تا اینجا کلام شیخ مفید بود.

و شیخ طبرسی روایت کرده است از حضرت صادق ﷺ که: اعراف، تلی چند است میان جنت و نار و در آنجا باز می‌دارند هر پیغمبری و هر خلیفه پیغمبری را با گناهکاران اهل زمان خود همچنان که می‌ایستد سرکرده لشکر با ضعیفان لشکر خود که ایشان را محافظت نماید و نیکوکاران بیشتر به بهشت رفته‌اند، پس خلیفه خدا در هر زمان می‌گوید به گناهکاران که با او ایستاده‌اند که: نظر کنید به سوی برادران خود که نیکوکار بودند و پیشتر به بهشت رفته‌اند. پس سلام می‌کنند گناهکاران بر ایشان چنانکه حق تعالی فرموده است: ﴿وَنَادُوا أَصْحَابَ الْجَنَّةِ أَنْ سَلَامٌ عَلَيْكُمْ﴾^(۲) پس خبر داده است خدا که ایشان داخل بهشت نشده‌اند و لیکن طمع دارند و امید دارند که داخل شوند و فرموده است: ﴿وَهُمْ يَطْمَعُونَ﴾^(۳) یعنی آنها داخل بهشت نشده و طمع دارند که خداوند رحیم ایشان را داخل بهشت کند به شفاعت پیغمبر و امام ﷺ، و نظر می‌کنند این گناهکاران به سوی اهل جهنم و می‌گویند: پروردگارا! مگردان ما را با گروه ستمکاران پس ندا می‌کنند اصحاب

۱. تصحیح الاعتقاد ۱۰۷.

۲ و ۳. سورة اعراف: ۴۶.

اعراف که پیغمبران و خلفای ایشانند به امری که از جانب خدا به ایشان می‌شود: داخل شوید در بهشت، خوفی بر شما نیست و اندوهناک نخواهید شد^(۱).

و ایضاً شیخ طبرسی و صفار و دیگران روایت کرده‌اند از اصبع بن نباته که گفت: روزی در خدمت حضرت امیر علیه السلام بودم، عبدالله بن کَوْأ آمد و از آن حضرت تفسیر این آیه را سؤال کرد، حضرت فرمود: وای بر تو ای پسر کَوْأ! ما را در روز قیامت باز می‌دارند در میان جَنّت و نار، هر که ایمان به ما آورده و یاری ما کرده است می‌شناسیم او را به سیمای او و او را داخل بهشت می‌کنیم، و هر که دشمن ما است می‌شناسیم او را به سیمای او و او را داخل جهنم می‌کنیم^(۲).

﴿يَعْرِفُونَ كُلًّا سِيمَاهُمْ﴾^(۳) یعنی: آن مردانی که بر اعراف موکلند - که ما اهل بیتیم - می‌شناسند جمیع خلائق را به سیمای ایشان، اهل بهشت را به سیمای مطیعان و اهل جهنم را به سیمای عاصیان^(۴).

و علی بن ابراهیم به سند کالصحیح از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که: اعراف، موضع بلند چند است میان جَنّت و نار؛ و رجال، ائمه علیهم السلام اند که می‌ایستند بر اعراف با بعضی از شیعیان خود در وقتی که مؤمنان کامل بی حساب به بهشت رفته‌اند پس می‌گویند به این شیعیان خود که گناهکارانند که: نظر کنید به سوی برادران مؤمن خود که بی حساب داخل بهشت شده‌اند، پس سلام می‌کنند بر ایشان و امیدوارند که به شفاعت ائمه به ایشان ملحق گردند، پس ائمه به ایشان بگویند که: نظر کنید به سوی دشمنان خود در جهنم، چون نظر کنند استغاثه کنند که: پروردگارا! ما را به ایشان ملحق مگردان. پس ندا کنند ائمه علیهم السلام آن جماعتی را که ایشان را به سیمای ایشان می‌شناسند از

۱. مجمع البیان ۳/۴۲۳.

۲. شواهد التنزیل ۱/۲۶۳؛ مجمع البیان ۴/۲۶۲؛ بصائر الدرجات ۴۹۶. و در آن به جای «پسر کَوْأ» آمده است که: مردی از حضرت پرسید.

۳. سورة اعراف: ۴۶.

۴. بحار الانوار ۸/۳۳۲.

دشمنان خود که در جهنمند و گویند: فایده نبخشید به شما آنچه جمع کردید در دنیا از اموال ما و آنچه تکبر کردید بر ما و غصب حق ما کردید. پس گویند به آنها که: اینها شیعیان و برادران منند که شما در دنیا سوگند یاد می کردید که رحمت خدا شامل حال ایشان نخواهد شد، پس گویند ائمه به شیعیان گناهکار خود که: داخل شوید در بهشت و بر شما خوفی و اندوهی نیست^(۱).

پس حق تعالی فرموده است: «و نذا کنند اصحاب آتش اصحاب بهشت را که: بریزید بر ما از آب یا از آنچه خدا روزی کرده است شما را، اهل بهشت گویند: به درستی که خدا حرام کرده است اینها را بر کافران که دین خود را لهو و لعب و بازیچه گرفته اند و مغرور گرد ایشان را زندگانی دنیا، پس امروز ترک می کنیم ایشان را چنانکه ایشان فراموش کردند ملاقات این روز را و آیات ما را انکار می کردند»^(۲).

۱. تفسیر قمی ۱/ ۲۳۱ - ۲۳۲.

۲. سورة اعراف ۵۰ - ۵۱.

فصل هجدهم

در بیان جماعتی است که داخل جهنم می‌شوند

و جمعی که در آن مخلّد می‌باشند و جمعی که در آن مخلّد نمی‌باشند

بدان که خلافی نیست در آنکه اهل بهشت مخلّد در نعیم بهشت خواهند بود، و هر که داخل بهشت شود خواه بدون عذاب و خواه بعد از عذاب دیگر بیرون نخواهد آمد.

و خلافی نیست میان مسلمانان در آنکه کفار و منافقان که حجت بر ایشان تمام شده باشد مخلّدند در عذاب جهنم و عذاب ایشان هرگز سبک نخواهد شد، و آیات بسیار در این باب گذشت و اطفال و مجانین کفار البته داخل بهشت نمی‌شوند، و گذشت که آیا داخل جهنم می‌شوند یا در اعراف خواهند بود یا تکلیف دیگر نسبت به ایشان خواهد شد.

و جمعی از ضعیفاء العقول که تمیز میان حق و باطل نتوانند کرد یا جمعی که دور از بلاد اسلام باشند و تفحص دین نتوانند کرد یا در زمان جاهلیت و فترت باشند و حجت بر ایشان تمام نشده باشد داخل مروجون لامر الله اند و احتمال نجات در باب ایشان هست.

و خلافی نیست در آنکه کسی که منکر یکی از ضروریات دین اسلام باشد در حکم کفار است و مخلّد در نار است. و ضروری دین اسلام آن است که بدیهی شده باشد در دین اسلام و هر که صاحب این دین باشد آن را داند مگر نادری مثل کسی که تازه مسلمان شده باشد و هنوز نزد او ضروری نشده باشد مانند نماز و روزه ماه مبارک رمضان و حج و زکات و امثال اینها کسی که ترک اینها کند کافر نیست، و کسی که ترک اینها را حلال داند کافر است و مستحقّ قتل است، و همچنین اگر فعلی از او صادر شود که متضمن استخفاف به دین یا محرمات الهی باشد عمداً، مثل آنکه عمداً مصحف مجید را بسوزاند یا در قاذورات اندازد یا لگد بر آن بزنند، یا حق تعالی یا ملائکه یا یکی از انبیاء را دشنام دهد، یا سخنی بگوید که متضمن استخفاف باشد خواه در نظم و خواه در نثر، یا کعبه معظمه را بی جهت خراب کند یا عمداً در آن بول کند یا غایط کند، و همچنین نسبت به روضات مقدسه حضرت رسول ﷺ و ائمه علیهم السلام استخفافی کند به قول یا به فعل، یا تربت شریف

حسین علیه السلام را استخفافی کند قولاً یا فعلاً مثل آنکه العیاذ بالله به آن استنجاء نماید، یا نسبت به کتب حدیث شیعه استخفاف کند، و بعضی کتب فقه شیعه را نیز چنین می‌دانند، یا به یکی از عبادات که ضروری دین است استهزاء و استخفاف نماید، یا بت یا غیر بت را معبود خود قرار دهد و آن را به قصد عبادت سجده کند، یا شعار کفار را که متضمن اظهار کفر باشد ظاهر گرداند مثل آنکه زنار ببندد به این قصد، و یا پیشانی خود را به روش هنود زرد کند به قصد اظهار شعار ایشان، و بعضی دیگر در ضمن ضروریات دین مذکور خواهد شد انشاء الله.

و اما غیر شیعه امامیه از سنیان و زیدیه و فطحیه و واقفیه و کیسانیه و ناووسیه و سایر فرق مخالفین اگر انکار یکی از ضروریات دین اسلام کنند آنها نیز کافر و نجس و مخلّد در جهنم اند مانند خوارج که بر امام زمان خروج کرده اند و ناسزا نسبت به ائمه می‌گویند مانند خارجیان عُمان یا غلات که ائمه را خدا دانند یا بهتر از پیغمبر دانند یا گویند خدا در ایشان حلول کرده است یا ایشان را خالق عالم دانند بنا بر بعضی از احادیث، و نواصب که عداوت با همه ائمه یا بعضی از ایشان داشته باشند زیرا که وجوب محبت ایشان ضروری دین اسلام است.

و از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: غسل مکن در جایی که در آن جمع می‌شود غسله حمام زیرا که در آن غسله و لذنا می‌باشد و غسله ناصبی می‌باشد و آن بدتر است از لذنا، به درستی حق تعالی خلقی بدتر از سگ نیافریده است و ناصبی نزد خدا خوارتر است از سگ^(۱).

و مجسمه که خدا را جسم می‌دانند از بلور یا به صورت پسر ساده می‌دانند، ایشان نیز کافر و مخلّد در آتش اند و در غیر اینها از فرق مخالفان دو قسمند:

اول متعصبی چندند که حجت بر ایشان تمام شده است و علم به بطلان مذهب خود دارند و از برای تعصب و اغراض دنیویّه انکار حق می‌نمایند، یا به اعتبار متابعت آباء

و اسلاف به دین باطل قائل شده‌اند و قوت تمیز میان حق و باطل ندارند و تفحص دین نمی‌کنند و خود را از اغراض باطله خالی نمی‌کنند که حق بر ایشان ظاهر شود و تفحص دین حق نمی‌کنند با آنکه قدرت بر آن دارند.

دوم جماعتی چندند که ضعیف‌العقلند و به اعتبار ضعف عقل تمیز میان حق و باطل نمی‌توانند کرد، یا در بلاد مخالفین‌اند و قدرت بر هجرت و تفحص دین حق ندارند، یا در زمان فترت و جاهلیت‌اند و اهل باطل غالبند و اهل حق از خوف پنهانند و حق بر ایشان ظاهر نشده است و امثال ایشان چنانکه اشاره به آنها شد.

اما جماعت دوم: مشهور میان علماء آن است که ایشان داخل مرجون لامرالله‌اند و نه حکم به کفر ایشان می‌توان کرد و نه حکم به ایمان ایشان، در آخرت حال ایشان معلوم می‌شود چنانکه حق تعالی فرموده است که: «مستضعفان از مردان و زنان و پسران که استطاعت حیل و چاره ندارند و هدایت نمی‌یابند راهی را، پس این جماعت شاید خدا عفو کند ایشان را و خدا عفو کننده و آمرزنده است»^(۱).

و احادیث بسیار در تفسیر این آیه کریمه وارد شده است که: مراد جماعتی چندند که حیل به سوی کفر نمی‌یابند که دانسته کافر شوند و راهی به سوی ایمان نمی‌یابند، و ایشان اطفالند و آنها از مردان و زنان که عقول ایشان مثل عقول کودکان است^(۲). و بعضی گفته‌اند که: مستضعف کسی است که ولایت اهل بیت و محبت ایشان دارد و بیزاری از دشمنان ایشان نمی‌کند^(۳).

و در بعضی از روایات وارد شده است که: هر که اختلاف مذاهب را دانست و فهمید او مستضعف نیست^(۴).

و باز حق تعالی فرموده است که: «جماعتی دیگر هستند که تأخیر کرده‌اند حکم ایشان را تا

۱. سورة نساء: ۹۸-۹۹.

۲. کافی ۲/ ۳۸۱.

۳. جامع المقاصد ۱/ ۴۲۵.

۴. سرائر ۲/ ۵۶۰.

امر خدا در باب ایشان معلوم شود، یا عذاب می‌کند ایشان را یا توبهٔ ایشان را قبول می‌کند»^(۱)، و ایشان را مُرجون لَأمر الله می‌گویند.

و در احادیث وارد شده است که: مراد گروهی چندند که از شرک و بت‌پرستی درآمده‌اند و ایمان را به دل خود نشناختند که داخل بهشت شوند، و انکار نیز نکردند که داخل جهنم شوند^(۲).

و در محاسن از زراره به سند صحیح روایت کرده است که از حضرت صادق علیه السلام پرسیدند از قول حق تعالی که: «هر که حسنه‌ای بیاورد، از برای او است ده برابر آن»^(۳) آیا این در باب کسی هست که شیعه نباشد؟ فرمود که: نه، مخصوص مؤمنان است.

گفتم: کسی که نماز کند و روزه بدارد و اجتناب محرمات بکند و ورع نیکو داشته باشد و نه عارف باشد و نه ناصبی؟

فرمود که: خدا ایشان را داخل بهشت می‌کند به رحمت خود^(۴).

و شیخ طوسی در کتاب غیبت روایت کرده است از کامل بن ابراهیم که گفت: به خدمت حضرت امام حسن عسکری علیه السلام رفتم، و در خاطر داشتم که سؤال کنم: آیا داخل بهشت می‌شود کسی که امامان خود را مثل آنکه من می‌شناسم بشناسد و شیعه نباشد. چون داخل شدم و سلام کردم نشستم نزدیک درگاهی که پرده در آن آویخته بود، بادی آمد و گوشهٔ پرده را برداشت، جوانی به نظر من آمد مانند پارهٔ ماهی و نزدیک به چهار سال می‌بایست داشته باشد، مرا ندا کرد که: ای کامل بن ابراهیم!

بر خود لرزیدم و ملهم شدم و گفتم: لَبَّیکَ ای سَید من.

گفت: آمده‌ای به سوی ولیّ خدا و حجت او و باب او که سؤال کنی که داخل بهشت نمی‌شود مگر کسی که مثل تو عارف و شیعه باشد؟

۱. سورهٔ توبه: ۱۰۶.

۲. تفسیر قمی ۱/۳۰۴.

۳. سورهٔ انعام: ۱۶۰.

۴. محاسن ۱/۲۵۷.

گفتم: بلی والله از برای همین آمده‌ام.

فرمود که: اگر چنین باشد کم کسی داخل بهشت خواهد شد، به خدا سوگند که گروهی داخل بهشت می‌شوند که ایشان را حقیقه می‌گویند.

گفتم: ای سید من! کیستند آنها؟

فرمود: گروهی‌اند که به سبب محبتی که با علی دارند قسم به حقّ او یاد می‌کنند و نمی‌دانند چیست حقّ او و فضل او^(۱).

و اما جماعت اول که متعصبان مخالفانند، در باب ایشان خلاف است: بعضی گفته‌اند که ایشان در دنیا و آخرت هر دو حکم کافر دارند و نجس‌اند و در آخرت مخلّد در جهنم‌اند. سید مرتضی و جمعی به این قائلند، و اکثر علمای امامیه را اعتقاد آن است که در دنیا حکم اسلام بر ایشان جاری است و در آخرت مخلّد در جهنم‌اند؛ و بعضی گفته‌اند: بعد از دخول جهنم از جهنم به‌در می‌آیند اما داخل بهشت نمی‌شوند، در اعراف خواهند بود؛ و نادری قائل شده‌اند که بعد از عذاب طویل داخل بهشت می‌شوند، و این قول نادر و ضعیف است.

و علامه حلی در مشرح **یا قیوم** گفته است: اما آنها که می‌گویند که نصّ خلافت بر حضرت امیر علیه السلام نشده است، اکثر اصحاب ما قائلند که ایشان کافرند و بعضی گفته‌اند که ایشان فاسقند، و آنها که قائلند که ایشان فاسقند خلاف کرده‌اند در حکم ایشان در آخرت، اکثر گفته‌اند که ایشان مخلّدند در جهنم و بعضی گفته‌اند که خلاص می‌شوند از عذاب و داخل بهشت می‌شوند، و این قول نادر است نزد مصنف و او قائل شده است که از عذاب خلاص می‌شوند اما داخل بهشت نمی‌شوند.

و روایاتی که دلالت بر کفر مخالفین می‌کند و آنکه ایشان مخلّد در نارند و اعمال ایشان مقبول نیست از طرق عامه و خاصه متواتر است، و قول به اینکه ایشان مخلّد در جهنم نیستند یا داخل بهشت می‌شوند قولی است در نهایت ندرت و قائل به آن معلوم نیست و آن

در میان متأخرین متکلمین به هم رسیده است که خبری از اخبار و آثار و اقوال قدمای اخبار ندارند.

ابن بابویه در رساله عقاید گفته است که: هرکه دعوی امامت کند و امام نباشد ظالم و ملعون است، و هرکه امامت را در غیر اهلش قائل شود ظالم و ملعون است^(۱).

و حضرت رسول ﷺ فرموده است که: هرکه انکار کند امامت علی را بعد از من انکار پیغمبری من کرده است و هرکه انکار پیغمبری من کند انکار پروردگاری خدا کرده است^(۲). و گفته است: اعتقاد ما در حق کسی که انکار امامت امیرالمؤمنین و امامان بعد از او کند به منزله کسی است که انکار پیغمبری پیغمبران کرده است.

و اعتقاد ما در باب کسی که اقرار کند به امامت امیرالمؤمنین ﷺ و انکار کند یکی از امامان بعد از او را به منزله کسی است که ایمان بیاورد به جمیع پیغمبران و انکار کند پیغمبری محمد را، و حضرت صادق ﷺ فرمود که: منکر آخر ما مثل منکر اول ما است. و حضرت رسول ﷺ فرمود که: امامان بعد از من دوازده نفرند اول ایشان حضرت امیر است و آخر ایشان حضرت قائم است، اطاعت ایشان اطاعت من است و معصیت ایشان معصیت من است، هرکه انکار کند یکی از ایشان را انکار من کرده است. و حضرت صادق ﷺ فرمود که: هرکه شک کند در کفر دشمنان ما و ستم کنندگان بر ما کافر است.

و اعتقاد ما در آنها که با علی ﷺ جنگ کرده‌اند مثل فرموده پیغمبر است که: هرکه با علی قتال کند با من قتال کرده است، و هرکه با علی جنگ کند با من جنگ کرده است، و هرکه با من جنگ کند با خدا جنگ کرده است؛ و سخن آن حضرت در حق علی و فاطمه و حسنین که: من جنگم با هرکه با ایشان جنگ کند و صلحم با هرکه با ایشان صلح کند.

و اعتقاد ما در برائت آن است که باید بیزاری جویند از بتهای چهارگانه یعنی ابو بکر و عمر و عثمان و معاویه، و زنان چهارگانه یعنی عایشه و حفصه و هند و ام‌الحکم، و از جمیع اشیاع و اتباع ایشان، و آنکه ایشان بدترین خلق خدایند و آنکه تمام نمی‌شود اقرار

۱. اعتقادات شیخ صدوق ۱۰۳.

۲. اعتقادات شیخ صدوق ۱۰۴.

به خدا و رسول و ائمه مگر به بیزاری از دشمنان ایشان^(۱).

و شیخ مفید در کتاب *المسائل* گفته است که: اتفاق کرده‌اند امامیه بر آنکه هر که انکار کند امامت احدی از ائمه را و انکار کند چیزی را که خدا بر او واجب گردانیده است از فرض اطاعت ایشان پس او کافر و گمراه است و مستحقّ خلود در جهنم است^(۲).

و در موضع دیگر فرموده است که: اتفاق کرده‌اند امامیه بر آنکه اصحاب بدعتها همه کافرنده و بر امام لازم است که ایشان را توبه بفرماید در وقتی که متمکّن باشند بعد از آنکه ایشان را به دین حق بخواند و حجتها بر ایشان تمام کند، اگر توبه کنند از بدعتها خود و به راه راست بیایند قبول کند و الاّ ایشان را بکشد از برای آنکه مرتدّند از ایمان، و هر که از ایشان بمیرد بر آن مذهب او از اهل جهنم است^(۳).

و سید مرتضی در *شافی* و شیخ طوسی در *تلخیص* گفته‌اند که: نزد ما امامیه ثابت است که هر که جنگ کند با حضرت امیر علیه السلام او کافر است، و دلیل بر این اجماع فرقه محقه امامیه است بر این، و اجماع ایشان حجت است.

و ایضاً می‌دانیم که هر که با آن حضرت جنگ کند منکر امامت او خواهد بود و انکار امامت او کفر است همچنان که انکار نبوت کفر است زیرا که مدخلیت هر دو در این باب به یک نحو است، پس استدلال کرده‌اند به احادیث بسیار در این باب.

و شیخ زین الدین در *رساله حقایق الایمان* نیز سخن بسیار در این باب گفته است، و معلوم می‌شود که کفر واقعی ایشان را اجماعی می‌داند. و آنچه از اخبار در این باب ظاهر می‌شود آن است که غیر مستضعفین از مخالفان در احکام آخرت حکم کفار دارند و از جهنم بیرون نمی‌آیند و در دنیا نیز حکم کفار دارند، اما چون خدا می‌دانست که دولت باطل بر دولت حق پیش از ظهور قائم غالب خواهد آمد و شیعیان را مباشرت و مواصلت و معامله با مخالفان ضرور خواهد شد در این دولتهای باطل، اکثر احکام اسلام را بر ایشان جاری گردانید که جان و مال ایشان محفوظ بوده باشد و حکم به طهارت ایشان نکنند

۱. اعتقادات شیخ صدوق ۷۸ - ۸۱.

۲ و ۳. أوائل المقالات شیخ مفید ۴۴.

و ذبیحه ایشان را حلال دانند و دختر از ایشان بخواهند و میراث به ایشان بدهند و از ایشان بگیرند و سایر احکام اسلام را بر ایشان جاری کنند تا بر شیعیان کار تنگ نشود در دولت ایشان، و چون حضرت ظاهر شود حکم بت پرستان را بر ایشان جاری کند و در همه احکام مثل کفار باشند چنانکه شیخ مفید و شیخ شهید ثانی به این تصریح کرده اند، و به این وجه جمع میان همه احادیث می شود.

و ایضاً ممکن است بگوئیم که: چون در این زمان شبهه ای بر ایشان هست، فی الجمله حکم اسلام بر ایشان در دنیا جاری می شود، و در زمان حضرت قائم چون حق ظاهر صریح را که به معجزات باهرات ظاهر شده است انکار می کنند، حکم سایر کفار دارند. و از جمله احادیثی که دلالت بر کفر ایشان می کند حدیث متواتر است که عامه و خاصه روایت کرده اند از رسول خدا ﷺ که: هر که بمیرد و امام زمان خود را نشناسد، مرده خواهد بود به مرگ جاهلیت^(۱).

و از حضرت صادق علیه السلام پرسیدند از معنی این حدیث، فرمود که: یعنی بر کفر و نفاق و گمراهی مرده است^(۲).

و کلینی به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که: سه کسند که حق تعالی نظر رحمت نمی کند بر ایشان در قیامت و عمل ایشان را قبول نمی کند و عذاب الیم از برای ایشان خواهد بود: کسی که دعوی امامت کند و از جانب خدا منصوب نباشد؛ و کسی که انکار کند امامی را که از جانب خدا منصوب شده است؛ و کسی که گمان کند که این دو کس در اسلام بهره دارند^(۳).

و در احادیث بسیار تأویل آیاتی که در عذاب ابدی کفار و مشرکان وارد شده است به اهل سنت و مخالفان کرده اند.

۱. کفایه الاثر ۲۹۶: الايضاح ۷۵: مقتضب الاثر ۱۷: عمده ابن بطریق ۴۷۱: کشف الغمة ۳/۳۳۵: صحیح ابن حبان ۴۳۵/۱۰.

۲. کافی ۳۷۷/۱: الفصول المهمة حر عاملی ۳۸۱/۱.

۳. کافی ۳۷۳/۱.

و ایضاً در اخبار بی شمار وارد شده است که: هر ناصبی هر چند سعی بسیار کند در عبادت داخل این آیه است ﴿عَامِلَةٌ نَاصِبَةٌ تَصْلِي نَاراً حَامِيَةً﴾^(۱) یعنی: «عمل کننده و تعب کشنده است یا ناصبی است و ملازم آتشی خواهد بود گرم و سوزنده»^(۲).

و در احادیث معتبره در *علل و ثواب الاعمال* وارد شده است که: ناصبی آن نیست که عداوت ما اهل بیت داشته باشد، هیچکس نیست که بگوید که من دشمن محمد و آل محمد، ولیکن ناصبی کسی است که با شما شیعیان دشمنی کند و داند که شما شیعه مائید و ولایت ما دارید و تبری از دشمنان ما می کنید^(۳).

و ابن ادریس در کتاب *سرائر* از کتاب *مسائل* محمد بن علی بن عیسی روایت کرده است که: نوشتند به خدمت امام علی نقی علیه السلام و سؤال کردند که: آیا محتاج هستیم در دانستن ناصبی بر زیاده از اینکه ابو بکر و عمر را تقدیم کند بر امیر المؤمنین علیه السلام و اعتقاد بر امامت آنها داشته باشد؟ حضرت در جواب نوشت: هر که این اعتقاد داشته باشد او ناصبی است^(۴).

و ابن بابویه از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که: در شب معراج چون مرا به آسمان بردند حق تعالی به من وحی کرد در باب محمد و علی و فاطمه و حسنین علیهم السلام و گفت: ای محمد! اگر بنده ای مرا عبادت کند به قدر آنکه مانند مشک پوسیده بشود و بیاید به نزد من و انکار و جوب ولایت و امامت ایشان را، در بهشت خود ساکن نگردانم و در زیر عرش خود جای ندهم^(۵).

و در تفسیر *امام حسن عسکری علیه السلام فرمود در تفسیر این آیه: ﴿بَلَىٰ مَنْ كَسَبَ سَيِّئَةً وَأَحَاطَتْ بِهِ خَطِيئَتُهُ فَأُولَٰئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ﴾^(۶) یعنی: «بلی هر که کسب کند*

۱. سورة غاشیه: ۳ و ۴.

۲. کافی ۲/۲۱۲: تفسیر قمی ۲/۴۱۹: امالی شیخ صدوق ۵۰۱.

۳. علل الشرایع ۶۰۱: ثواب الاعمال ۲۰۷.

۴. سرائر ۳/۵۸۳.

۵. عیون اخبار الرضا ۵۸/۱.

۶. سورة بقره: ۸۱.

گناهی را احاطه کند به او خطای او پس ایشان اصحاب جهنم‌اند و همیشه در آن خواهند بود». حضرت فرمود که: گناهی که احاطه به او کند آن است که او را بیرون کند از جمله دین خدا و نزع کند او را از ولایت و دوستی خدا و ایمن نگرداند او را از غضب الهی، و آن شرک به خدا است و کفر به نبوت و کفر به ولایت علی و خلفای او، هریک از اینها سیئه‌ای است که به او احاطه کرده است یعنی احاطه به اعمال او کرده است و همه را باطل و محو کرده است و عمل کنندگان به این سیئه احاطه کننده اصحاب نارند و همیشه در جهنم خواهند بود^(۱). و کلینی به سند معتبر از حضرت باقر علیه السلام روایت کرده است در تفسیر این آیه کریمه: هر که انکار کند امامت امیر المؤمنین علیه السلام را از اصحاب آتش است و همیشه در جهنم خواهد بود^(۲). و عیاشی از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که: دشمنان علی علیه السلام در جهنم خواهند بود ابدالآباد و هرگز بیرون نخواهند آمد^(۳).

و در تفسیر *نرات بن ابراهیم* از حضرت باقر علیه السلام روایت کرده است که حضرت امیر علیه السلام فرمود که: چون روز قیامت شود منادی ندا کند از آسمان که: کجا است علی؟ برخیزم، به من گویند: تویی علی؟ گویم: منم پسر عم پیغمبر و وصی او و وارث او، پس به من گویند: راست گفتی داخل بهشت شو آمرزید خدا تو را و شیعه تو را و امان بخشید تو را و ایشان را از فزع اکبر قیامت، داخل بهشت شوید ایمان ترسی بر شما نیست امروز اندوهناک نخواهید شد هرگز^(۴).

و در *علل* از حضرت امام موسی علیه السلام روایت کرده است که: در وقت هر نماز که این خلق می‌کنند خدا ایشان را لعنتی می‌کند. گفتند: چرا؟ فرمود: برای آنکه انکار حق ما می‌کنند و تکذیب ما می‌کنند در امامت^(۵).

۱. تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام ۳۰۴.

۲. کافی ۴۲۹/۱.

۳. بحار الانوار ۳۶۳/۸.

۴. تفسیر فرات کوفی ۴۰۸.

۵. علل الشرایع ۶۰۲.

و در معانی الاخبار به سند معتبر روایت کرده است که: حضرت صادق علیه السلام به حرمان گفت که: ریسمان دین حق و ولایت اهل بیت را بکش میان خود و میان اهل عالم، هر که مخالف تو باشد در ولایت و امامت اهل بیت، زندیق است هر چند از نسل محمد و علی و فاطمه علیها السلام باشد ^(۱).

و به سند حسن کالصحیح دیگر فرموده است که: هر که مخالفت شما کند و از ریسمان ولایت به در رود، از او بیزاری بجوئید هر چند از نسل علی و فاطمه باشد ^(۲).

و در عقاب الاعمال از آن حضرت روایت کرده است که: حق تعالی علی علیه السلام را نشانه‌ای میان خود و خلقتش قرار داده است و به غیر از او نشانه‌ای نیست، هر که متابعت او کند مؤمن است، و هر که انکار او کند کافر است، و هر که شک در او کند مشرک است ^(۳). و ایضاً از آن حضرت روایت کرده است که: اگر انکار حضرت امیر علیه السلام کنند جمیع هر که در زمین است، خدا همه را عذاب کند و داخل جهنم کند ^(۴).

و ایضاً در اکمال الدین از حضرت کاظم علیه السلام روایت کرده است که: هر که شک کند در معرفت امام هر زمان به شخص او و نعت او، کافر شده است به جمیع آنچه خدا فرستاده است ^(۵).

و در کتاب اختصاص از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که: ائمه بعد از پیغمبر ما دوازده نجیبند که ملک با ایشان سخن می‌گوید، هر که یکی از ایشان را کم کند یا زیاد کند از دین خدا به در می‌رود و بهره‌ای از ولایت ما ندارد ^(۶).

و در تقریب المعارف روایت کرده است که آزاد کرده حضرت علی بن الحسین علیه السلام از آن حضرت پرسید که: مرا بر تو حق خدمتی هست، مرا خبر ده از حال ابو بکر و عمر.

۱. معانی الاخبار ۲۱۲.

۲. معانی الاخبار ۲۱۳.

۳ و ۴. ثواب الاعمال ۲۰۹.

۵. کمال الدین ۴۱۳.

۶. اختصاص ۲۳۳.

حضرت فرمود: هر دو کافر بودند، و هر که ایشان را دوست دارد کافر است^(۱).
و ایضاً روایت کرده است که ابو حمزه ثمالی از آن حضرت از حال ابو بکر و عمر سؤال کرد. فرمود که: کافرند، و هر که ولایت ایشان را داشته باشد کافر است^(۲).
و در این باب احادیث بسیار است و در کتب متفرق است و اکثر در بحار الانوار مذکور است.

و اما اصحاب کبائر از شیعه امامیه که گناهان کبیره کرده باشند و بی توبه مرده باشند، خلاقی نیست میان علمای امامیه که ایشان مخدّد در جهنم نخواهند بود و شفاعت رسول خدا ﷺ و ائمه علیهم السلام البته به اکثر ایشان ملحق خواهد شد چنانکه گذشت. و اما آنکه آیا بعضی از ایشان ممکن است داخل جهنم شوند و شفاعت به ایشان ملحق نگردد، یا آنکه به فضل خدا هیچ یک داخل جهنم نمی‌شوند و عقاب ایشان یا در دنیا است یا در وقت مردن یا در قبر یا در محشر، و احادیث در این باب اختلاف و ابهام بسیار دارد، و گویا سبب این اختلاف و ابهام آن است که شیعه جرأت بر ارتکاب کبائر و معاصی ننمایند.
و معتزله از اهل سنت را اعتقاد آن است که اصحاب کبائر در جهنم خواهند بود، و احادیث و اخبار در نفی این قول بسیار است.

چنانکه ابن بابویه به سند حسن کالصحیح از حضرت کاظم علیّه روایت کرده است که:
مخدّد در جهنم نخواهد بود احدی مگر اهل کفر و انکار و اهل ضلال و اضلال و شرک، و کسی که اجتناب از گناهان کبیره کرده باشد از مؤمنان او را از گناهان صغیره سؤال نمی‌کنند، حق تعالی می‌فرماید: «اگر اجتناب کنید از کبائر آنچه نهی کرده‌اند شما را از آن تکفیر می‌کنیم و می‌آموزیم از آن گناهان شما را و داخل می‌کنیم شما را در مدخل و منزل نیکویی گرامی»^(۳).

راوی گفت: یا بن رسول الله! پس شفاعت از برای کی لازم و واجب می‌شود از مؤمنان؟

۱. بحار الانوار ۶۹/۱۳۸.

۲. بحار الانوار ۶۹/۱۳۹.

۳. سورة نساء: ۳۱.

فرمود که: خبر داد مرا پدرم از پدرانش از علی علیه السلام که گفت: شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله که: نیست شفاعت من مگر از برای اهل کبائر از امت من، و اما نیکوکاران پس به ایشان راه اعتراضی نیست و احتیاج به شفاعت ندارند.

راوی گفت: چگونه شفاعت از برای اهل کبائر می باشد و حال آنکه حق تعالی می فرماید: ﴿وَلَا يَشْفَعُونَ إِلَّا لِمَنِ ارْتَضَى﴾^(۱) یعنی: «شفاعت نمی کنند شفاعت کنندگان مگر از برای کسی که پسندیده باشد» و کسی که مرتکب کبائر می شود پسندیده نیست؟ حضرت فرمود: هیچ مؤمنی نیست که ارتکاب گناهی بکند مگر آنکه بد می آید او را این فعل و پشیمان می شود از آن، و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که: پس است پشیمانی از برای توبه.

فرمود که: هر که شاد کند او را حسنۀ او و آزرده کند او را گناه او، پس او مؤمن است، پس کسی که پشیمان نشود از گناهی که مرتکب او می گردد پس او مؤمن نیست و از برای او شفاعت واجب نیست و ظالم بر نفس خود خواهد بود. و حق تعالی می فرماید که: «نیست در قیامت ظالمان را دوستی و نه شفیع که سخن او را شنوند و اطاعت او کنند»^(۲).
راوی گفت: یا رسول الله! به چه جهت مؤمن نیست کسی که پشیمان نشود بر گناهی که مرتکب آن گردد؟

حضرت فرمود: زیرا که هر که مرتکب شود کبیره ای از گناهان را داند به علم یقین که او را وعید عقاب کرده اند البته پشیمان می شود بر آنچه کرده است، و هرگاه پشیمان شود تائب خواهد بود و مستحق شفاعت خواهد گردید، و هرگاه نادم بر آن نباشد مُصِرّ خواهد بود و مُصِرّ آمرزیده نمی شود برای آنکه مؤمن نیست و باور نکرده است عقوبت گناهی را که مرتکب شده است، و اگر ایمان به عقوبت می داشت البته پشیمان می شد و رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که: کبیره ای نیست با استغفار و صغیره ای نیست با اصرار. و اما آنکه خدا فرموده است: ﴿وَلَا يَشْفَعُونَ إِلَّا لِمَنِ ارْتَضَى﴾ یعنی: «شفاعت نمی کنند مگر آن کسی را که

۱. سوره انبیاء: ۲۸.

۲. سوره غافر: ۱۸.

خدا دین او را پسندیده باشد»، و دین اقرار به خدا است بر حسنات و سیئات یعنی در دین داخل است، و کسی که خدا دین او را پسندیده باشد البته پشیمان می‌شود بر آنچه مرتکب شده است بر گناهان خود چون می‌داند عاقبت آن را در قبر و قیامت^(۱).

و در تفسیر عسکری علیه السلام مذکور است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که: ولایت علی علیه السلام حسنه‌ای است که به آن ضرر نمی‌کند چیزی از سیئات هر چند بزرگ باشد، مگر آنکه به اهلش می‌رسد از تطهیر گناهان به محتتهای دنیا و به بعضی از عذاب در آخرت تا آنکه نجات یابد از آن به شفاعت موالی طیبین و محبت علی علیه السلام.

و مخالفت آن حضرت سیئه‌ای است که نفع نمی‌کند به آن هیچ چیز مگر آنچه منتفع می‌شوند در دنیا به سبب طاعتهای خود به نعمت و صحت و فراخی روزی، و چون وارد آخرت می‌شوند به غیر عذاب چیزی از برای ایشان نخواهد بود.

پس فرمود: کسی که انکار ولایت و امامت علی علیه السلام کند به چشم خود بهشت را هرگز نخواهد دید مگر در وقتی که از برای زیادتی حسرت او منزل او را در بهشت به او بنمایند که: اگر مؤمن می‌بودی و موالات علی علیه السلام می‌داشتی جای تو اینجا می‌بود.

و کسی که ولایت علی علیه السلام و اقرار به امامت او داشته باشد و بیزاری جوید از دشمنان او و انقیاد نماید دوستان او را، آتش را به چشم خود نخواهد دید مگر در وقتی که جای او را در جهنم به او می‌نمایند و می‌گویند: اگر شیعه و موالی علی علیه السلام نبودی جای تو اینجا می‌بود. مگر آنکه اگر گناه بسیار داشته باشد او را در جهنم عذاب کنند آنقدر که از کثافات گناه پاک شود مثل آنکه آدم چرکین بدن خود را در حمام از چرک پاک کند پس به شفاعت موالی و امامان خود از جهنم بیرون می‌آید.

و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که: از خدا بترسید ای گروه شیعه و بدانید که بهشت از شما فوت نمی‌شود هر چند به سبب قبایح اعمال شما دیر به دست شما آید، پس سعی کنید به طاعات و عبادات در زیادتی و رفعت درجات بهشت.

گفتند: آیا داخل جهنم می شود احدی از محبتان تو و علی علیه السلام؟ فرمود: کسی که چرکین کرده باشد نفس خود را به مخالفت محمد صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام، و مرتکب محرمات شده باشد، و ستم بر مردان مؤمن و زنان مؤمنه کرده باشد، و مخالفت کرده باشد شریعی را که برای او مقرر کرده باشند، بیاید در روز قیامت کثیف و چرک، آلوده و نجس، پس گویند به او محمد و علی علیه السلام که: تو چرکین و نجسی و صلاحیت رفاقت نیکان و معانقه حوریان و مصاحبت ملائکه مقربان نداری مگر آنکه تو را پاک کنند از این کثافات.

پس او را داخل می کنند در طبقات بالای جهنم و به بعضی از گناهان او را عذاب می کنند.

و بعضی از ایشان هستند که در صحرای محشر بعضی از شداید به ایشان می رسد به سبب بعضی از گناهان ایشان، پس ائمه علیهم السلام بعضی از برگزیدگان شیعیان خود را می فرستند که برمی چینند و می ربایند ایشان را از میان مردم چنانکه مرغ دانه را برمی چیند و داخل بهشت می گردانند.

و بعضی گناهان ایشان کمتر است پس پاک می کنند ایشان را به شداید و نواب که از پادشاهان و غیر ایشان به ایشان می رسد، و به آفتها که در دنیا به بدنهای ایشان می رسد تا آنکه او را در قبر گذارند طاهر و مطهر.

و بعضی هستند که نزدیک مرگ ایشان می شود و گناهی بر ایشان مانده است، جان کندن را بر ایشان سخت می کنند تا کفاره ایشان شود، و اگر گناهی بماند به مدلتی که بعد از مرگ به ایشان برسد کفاره می شود، و اگر باز بماند به شدائد عرصات قیامت، و اگر بیشتر و عظیمتر باشد در طبقه اعلاى جهنم عذاب می کنند، و ایشان از سایر محبتان ما عذابشان شدیدتر است و گناهشان عظیمتر است، و این جماعت را شیعه ما نمی نامند و دوست دستان ما و دشمن دشمنان ما می گویند، و نیست شیعه ما مگر کسی که پیروی و متابعت ما کند و اقتدا کند به ما در اعمال ما^(۱).

و ابن بابویه و غیر او از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده‌اند که فرمود: به خدا سوگند که دوتای شما را در جهنم نخواهند دید، به خدا سوگند که یکی را نخواهند دید.

راوی پرسید که: این در کجای قرآن است؟

فرمود: در سوره رحمن که می‌فرماید: «لَا يُشْئِلُ عَنْ ذَنْبِهِ مِنْكُمْ إِنْسٌ وَلَا جَانٌ» یعنی: سؤال کرده نمی‌شود از گناه او از شما شیعیان نه آدمی و نه جنی.
راوی گفت: «مِنْكُمْ» در مصحف ما نیست.

حضرت فرمود: به خدا سوگند که بود و عثمان انداخت، و اگر نباشد باید عقاب خدا از همه خلق بر طرف شود^(۱).

و کلینی به سند موثق از میسر روایت کرده است که گفت: به خدمت حضرت صادق علیه السلام رفتم، فرمود: اصحاب تو چه حال دارند؟

گفتم: ما نزد سنیان بدتریم از یهود و نصاری و مجوس و بت پرستان.

حضرت تکیه فرموده بود، چون این را گفتم درست نشست و فرمود: چه گفتی؟! من اعاده کردم.

فرمود: به خدا سوگند دو نفر شما داخل جهنم نمی‌شوند، والله یکی نیز داخل نمی‌شود، والله که شما ئید اهل این آیه که مضمونش این است: «چه می‌شود ما را چرا نمی‌بینیم مردانی چند را که ایشان را از اشرار و بدترین مردم می‌شمردیم»^(۲).

پس فرمود که: سنیان شما را در جهنم طلب می‌کنند و یکی از شما را در آنجا نمی‌یابند^(۳).

و این مضمون را کلینی و دیگران به سندهای بسیار روایت کرده‌اند^(۴).

فрат بن ابراهیم روایت کرده است از حضرت صادق علیه السلام که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود:

۱. فضائل الشيعة ۴۱.

۲. سوره ص: ۶۲.

۳. کافی ۷۸/۸.

۴. کافی ۷۸/۸: تفسیر فرات کوفی ۳۶۰.

یا علی! در روز قیامت تو به نور من متوسل می‌شوی، و من به نور خدا، و فرزندان تو به نور تو، و شیعیان تو به نور ذریّه تو، پس به کجا خواهند برد شما را به غیر از بهشت؟ پس چون داخل بهشت شوید و با زنان و حوریان خود در منازل خود قرار گیرید حق تعالی وحی کند به سوی مالک که: بگشا درهای جهنم را تا نظر کنند دوستان من به سوی آنچه تفضیل داده‌ام ایشان را بر دشمنان ایشان. پس بگشایند درهای جهنم را و شما مشرف شوید بر ایشان، چون اهل جهنم شمیم بهشت را ببایند گویند: ای مالک! آیا طمع داری برای ما که خدا تخفیف دهد عذاب را از برای ما نسیمی می‌یابیم؟ مالک گوید: خدا وحی کرد به سوی من که درهای جهنم را بگشایم تا نظر کنند اهل بهشت به سوی شما.

پس سر بالا کنند و ایشان را بشناسند، یکی از اهل جهنم یکی از اهل بهشت را ندا کند که: آیا تو گرسنه نبودی و من تو را سیر کردم؟ و دیگری به دیگری گوید که: آیا تو عریان نبودی و من تو را جامه دادم؟ و باز دیگری دیگری را خطاب کند که: آیا تو نمی‌ترسیدی و من تو را پناه دادم؟ و دیگری به دیگری گوید که: آیا سر تو را پنهان نداشتم؟ و همچنین هر که از ایشان حقّی بر یکی از اهل بهشت داشته باشد یاد کند و او تصدیق نماید، پس همه گویند به آنها که: پس ما را از خدا بطلبید که به شما ببخشد، پس آنها دعا کنند و خدا آنها را ببخشد و داخل بهشت شوند، پس ایشان را در بهشت ملامت کنند و ایشان را جهنمیان گویند. پس آنها گویند به آنها که: شفاعت ایشان کردند که شما دعا کردید و خدا ما را از عذاب خود نجات داد پس دعا کنید که این نام را از ما بردارد و در بهشت جایی به ما بدهد. ایشان دعا کنند، حق تعالی بادی را امر کند که بر دهان اهل بهشت بوزد و آن نام را فراموش کنند و مأویایی در بهشت از برای ایشان قرار کنند^(۱).

و حسین بن سعید در کتاب *زهد* به سند صحیح از محمد بن مسلم روایت کرده است که گفت: سؤال کردم از حضرت صادق علیه السلام از جهنمیین، فرمود که: پدرم می‌گفت که: از جهنم بیرون می‌آیند پس ایشان را می‌آورند به سوی چشمه‌ای نزد دروازه بهشت که آن را «عین

الحیوة» می‌گویند، پس از آب آن چشمه بر ایشان می‌ریزند به روشی که گیاه می‌روید و گوشت و پوست و موی ایشان می‌روید^(۱).

و به سند صحیح دیگر روایت کرده است از عمر بن ابان که گفت: از حضرت صادق علیه السلام سؤال کردم از حال کسی که داخل جهنم می‌شود، پس او را بیرون می‌آورند و داخل بهشت می‌کنند. فرمود: اگر خواهی تو را خبر دهم به آنچه پدرم در این باب می‌گفت، می‌فرمود که: مردی چند را بیرون می‌آورند از جهنم بعد از آنکه ذغال سوخته شده باشند، پس می‌برند ایشان را به سوی نهری که نزد دروازه بهشت است و آن را «حَيَّوان» می‌گویند و از آن آب بر ایشان می‌ریزند پس گوشتها و موها و خونهای ایشان می‌روید^(۲).

و ایضاً به سند موثق از حضرت باقر علیه السلام روایت کرده است که: جماعتی می‌سوزند در آتش تا وقتی که مانند ذغال می‌شوند پس شفاعت ایشان را درمی‌یابد، پس می‌برند ایشان را به سوی نهری که از عرق اهل بهشت بیرون می‌آید، پس غسل می‌کنند در آن، پس می‌روید گوشتهای ایشان و خونهای ایشان و برطرف می‌شود از ایشان کثافت و اثر سوختگی آتش، و داخل بهشت می‌شوند، پس در بهشت ایشان را جهنمیان می‌گویند، پس همه صدا بلند می‌کنند که: خدایا! از ما بردار این نام را، پس از ایشان برداشته می‌شود.

پس حضرت فرمود که: دشمنان علی همیشه در جهنم خواهند بود و ایشان را شفاعت در نخواهد یافت^(۳).

و به سند معتبر دیگر از حمران منقول است که گفت: به خدمت حضرت صادق علیه السلام عرض کردم که سَنَیَان می‌گویند: تعجب نمی‌کنید از جماعتی که دعوی می‌کنند که خدا جماعتی را از آتش به در خواهد آورد و ایشان را با دوستان خدا از اصحاب بهشت خواهد گردانید.

۱. الزهد ۹۵.

۲ و ۳. الزهد ۹۶.

حضرت فرمود که: آیا نمی‌خوانند قول حق تعالی را: ﴿وَمِنْ دُونِهِمَا جَنَّتَانِ﴾^(۱) در بهشت جنتی پست‌تر از جنتی می‌باشد و در جهنم آتشی پست‌تر از آتشی می‌باشد، آنها با دوستان خدا در یک مسکن نخواهند بود، و به خدا سوگند که میان بهشت و دوزخ نیز منزلی می‌باشد و من نمی‌توانم از ترس مخالفان سخن بگویم، وقتی که قائم علیه السلام ظاهر می‌شود پیش از کفار ابتداء به ستیان خواهد کرد با علمای ایشان و ایشان را خواهد کشت^(۲).

و در مجمع البیان نیز مضمون این حدیث را از آن حضرت روایت کرده است^(۳).
و ایضاً در کتاب زهد به سند صحیح از ابن ابان روایت کرده است که امام علیه السلام در باب جهنمیان گفت که: داخل جهنم می‌شوند به گناهان خود، بیرون می‌آیند به عفو خدا^(۴).
و به سند صحیح از حضرت باقر علیه السلام روایت کرده است که: آخر کسی که از جهنم بیرون می‌آید مردی است که او را همام می‌گویند و در جهنم عمری ندا خواهد کرد خدا را که: یا حنّان یا منّان^(۵).

مؤلف گوید که: این جماعت که در این احادیث معتبره وارد شده است که از جهنم بیرون می‌روند و داخل بهشت می‌شوند محتمل است که فسّاق شیعه در اینها داخل بوده باشند، و ممکن است که مخصوص مستضعفین بوده باشد.

و ابن بابویه روایت کرده است در آنچه حضرت امام رضا علیه السلام از برای مأمون نوشته است از محض اسلام مذکور است که: خدا داخل جهنم نمی‌کند مؤمنی را و حال آنکه او را وعده بهشت کرده است، و بیرون نمی‌کند از جهنم کافری را و حال آنکه او را وعید آتش فرموده است و مغلّد بودن در آن، و گناهکاران اهل توحید داخل آتش می‌شوند و بیرون

۱. سورة الرحمن: ۶۲.

۲. الزهد ۹۵.

۳. مجمع البیان ۳۵۱/۹.

۴. الزهد ۹۶.

۵. الزهد ۹۶-۹۷.

می‌آیند از آن و شفاعت از برای ایشان جایز است^(۱).

و در **خصال** در حدیث اعمش از حضرت صادق علیه السلام نیز این را روایت کرده است^(۲).
و ایضاً در کتاب **فضایل الشیعه** از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که با شیعیان خود فرمود که: خانه‌های شما از برای شما بهشت است، و قبرهای شما از برای شما بهشت است، و از برای بهشت خلق شده‌اید و بازگشت شما به سوی بهشت خواهد بود^(۳).
و به سند معتبر دیگر از آن حضرت روایت کرده است که فرمود که: مردی شما را دوست می‌دارد و نمی‌داند که چه می‌گوئید و اعتقاد شما را نمی‌داند، و خدا او را داخل بهشت می‌کند؛ و مردی شما را دشمن می‌داند و نمی‌داند که چه می‌گوئید و اعتقاد شما را نمی‌داند، و خدا او را داخل جهنم می‌کند^(۴).

و کلینی و عیاشی از ابن ابی یعقوب روایت کرده‌اند که گفت: به حضرت صادق علیه السلام عرض کردم که: من اختلاط می‌کنم با مردم و بسیار می‌شود تعجب من از گروهی چند که ولایت شما ندارند و ولایت ابو بکر و عمر دارند و ایشان را امانت و راستگویی و وفا هست، و از گروهی چند که ولایت شما را دارند و امانت و راستگویی و وفا ندارند. پس حضرت درست نشست و رو به من آورد غضبناک و فرمود: دینی نیست برای کسی که عبادت کند خدا را با ولایت امام جائری که از جانب خدا نباشد امامت او، و عتابی و غضبی نیست برای کسی که عبادت خدا کند با ولایت امام عادلی که از جانب خدا منصوب باشد امامت او.

گفتم: آنها را دینی نیست، و بر اینها عتابی نیست؟

فرمود: بلی، مگر نشنیدی قول حق تعالی را: ﴿اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُم مِّنَ

۱. عیون اخبار الرضا ۲/ ۱۲۵.

۲. خصال ۶۰۸.

۳. فضائل الشیعة ۳۶.

۴. کافی ۲/ ۱۲۶ و ۳۱۵/ ۸؛ فضائل الشیعة ۳۹؛ معانی الاخبار ۳۹۲.

الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ»^(۱). فرمود: یعنی خدا دوست و یاور آنها است که ایمان آورده‌اند، بیرون می‌آورد ایشان را از تاریکی‌های گناهان به سوی نور توبه و آمرزش از برای آنکه اختیار کردند ولایت هر امام عادل را که از جانب خدا منصوب باشد.

و فرموده است: «وَالَّذِينَ كَفَرُوا أَزْلِيَاؤُهُمُ الطَّاغُوتُ يُخْرِجُونَهُمْ مِنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُمَاتِ»^(۲) یعنی: «انها که کافر شدند و دوستان و یاوران ایشان پیشوایان باطلند، بیرون می‌برند ایشان را از نور به سوی ظلمتها». حضرت فرمود: یعنی ایشان بر نور اسلام بودند، چون اختیار کردند ولایت هر امام ظالمی را که از جانب خدا نیست بیرون رفتند به سبب ولایت ایشان از نور اسلام به سوی ظلمتهای کفر، پس خدا واجب گردانید از برای ایشان آتش جهنم را با کافران، پس ایشان اصحاب نارند و همیشه در جهنم خواهند بود^(۳).

و ایضاً کلینی به سند صحیح از حضرت باقر علیه السلام روایت کرده است که حق تعالی فرموده است که: البته عذاب می‌کنم هر رعیتی را در اسلام که اعتقاد کند به ولایت هر امام جائری که از جانب خدا نیست هر چند آن رعیت در اعمال خود نیکوکار و پرهیزکار باشد، و البته عفو می‌کنم از هر رعیتی در اسلام که اعتقاد کند به ولایت هر امام عادل که از جانب خدا باشد هر چند آن رعیت در نفس خود ستمکار و بدکردار باشد^(۴).

و ایضاً به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده‌اند که: به درستی که خدا شرم نمی‌کند از آنکه عذاب کند امتی را که اعتقاد کنند به امامی که از جانب خدا نباشد هر چند در اعمال خود نیکوکار و پرهیزکار باشند، و به درستی که خدا البته شرم می‌کند از آنکه عذاب کند امتی را که اعتقاد کنند به امامی که از جانب خدا باشد هر چند در اعمال خود ستمکار و بدکردار باشند^(۵).

و در عین اخبار الرضا علیه السلام به سند معتبر از آن حضرت روایت کرده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: چون روز قیامت شود ما متولی حساب شیعیان خود خواهیم بود،

۱ و ۲. سوره بقره: ۲۵۷.

۳. کافی ۱/ ۳۷۵: تفسیر عیاشی ۱/ ۱۲۸.

۴ و ۵. کافی ۱/ ۳۷۶.

هرکس مظلّمه او میان او و خدا باشد حکم می‌کنیم در آن و خدا از جانب ما می‌کند؛ و هرکس مظلّمه او میان او و مردم باشد، طلب بخشش می‌کنیم از آنها و می‌بخشند به ما؛ و هرکه مظلّمه او میان او و ما باشد، ما سزاوارتریم به آنکه عفو کنیم و درگذریم^(۱).

و ایضاً از آن حضرت روایت کرده است که حضرت رسول ﷺ به علی علیه السلام گفت: بشارت ده شیعیان خود را که منم شفیع ایشان در روز قیامت در وقتی که نفع نکند در آن وقت مگر شفاعت من^(۲).

و در مجالس شیخ مفید و شیخ طوسی روایت شده است از حضرت سیدالشهداء علیه السلام که رسول خدا ﷺ فرمود: دست از مودّت ما اهل بیت برمدارید که هرکه در قیامت خدا را ملاقات کند و ما را دوست دارد داخل بهشت شود به شفاعت ما، به حقّ آن خداوندی که جانم به دست قدرت او است که نفع نمی‌بخشد بنده را اعمال او مگر به شناختن حقّ ما^(۳). و شیخ طوسی در مجالس روایت کرده است از حضرت امام علی النقی علیه السلام که رسول خدا ﷺ گفت: یا علی! جناب اقدس الهی آمرزید تو را و شیعیان تو را و دوستان شیعیان تو را^(۴).

و ایضاً از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است که گفت: رسول خدا ﷺ فرمود که: حق تعالی می‌فرماید که هرکه ایمان آورد به من و به پیغمبر من و به ولی من او را داخل بهشت کنم با هر عملی که داشته باشد^(۵).

و در مجالس به سند معتبر از حضرت باقر علیه السلام روایت کرده است که: نمی‌خورد آتش کسی را که اعتقاد به دین حق داشته باشد^(۶).

۱. عیون اخبار الرضا ۵۷/۲.

۲. عیون اخبار الرضا ۶۸/۲.

۳. امالی شیخ مفید ۴۴: امالی شیخ طوسی ۱۸۶.

۴. امالی شیخ طوسی ۲۹۳.

۵. امالی شیخ طوسی ۳۸۰.

۶. امالی شیخ طوسی ۴۱۹، و نیز رجوع شود به کافی ۱۲۴/۳.

وایضاً از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که: وصف نمی‌کند بنده‌ای این امر را یعنی امامت ائمه را که طعمهٔ آتش گردد.

راوی گفت: در میان آتش کسی هست که گناهان بسیار می‌کند.

حضرت فرمود: هرگاه چنین باشد خدا مبتلا می‌کند او را در بدنش، و اگر این کفارهٔ گناهانش نشد روزی او را تنگ می‌کند، و اگر این کفارهٔ گناهانش نشد جان‌کندن را بر او سخت می‌کند تا آنکه چون به قیامت آید گناهی نباشد او را و داخل بهشت شود^(۱).

وکلینی به سندهای معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که: مؤمن دو مؤمن است:

اول - مؤمنی است که وفا کرده است از برای خدا به شرطها که بر او شرط کرده است و اعمال ایمان را همه به جا آورده است چنانکه فرموده است: ﴿رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ﴾^(۲) و به او نمی‌رسد احوال دنیا و احوال آخرت، پس در آخرت با پیغمبران و صدیقان و شهداء و صالحان خواهند بود و نیکیو رفیقانند ایشان از برای او، و او در آخرت شفاعت می‌کند دیگران را و احتیاج به شفاعت دیگری ندارد.

دوم - مؤمنی می‌باشد که پای او می‌لغزد و مرتکب گناهان می‌شود، پس او مانند گیاه ضعیفی است که از زمین رویدگاهی کج شود و گاهی راست ایستد و به هر طرف که باد او را بگرداند بگردد، و آن است که احوال دنیا و آخرت به او می‌رسد و محتاج به شفاعت است و عاقبت او به خیر است^(۳).

و عیاشی از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که فرمود: چه مانع است شما را از آنکه گواهی دهید برای کسی که بر دین تشیع بمیرد که او از اهل بهشت است، به درستی که حق تعالی می‌فرماید: «بر من لازم است که نجات دهم مؤمنان را»^(۴).^(۵)

۱. رجوع شود به امالی شیخ صدوق ۲۴۲.

۲. سورة احزاب: ۲۳.

۳. کافی ۲/ ۲۴۸.

۴. سورة یونس: ۱۰۳.

۵. تفسیر عیاشی ۱۳۸/۲.

و شیخ مفید در مجالس از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که: روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله در سفری سواره بود، ناگاه فرود آمد و پنج سجده کرد، چون سوار شد بعضی از صحابه از سبب آن سؤال کردند، حضرت فرمود که: جبرئیل نازل شد و مرا بشارت داد که علی علیه السلام در بهشت خواهد بود، سجده کردم برای حق تعالی شکر او را؛ چون سر برداشتم گفتم: فاطمه علیها السلام در بهشت خواهد بود، و باز سجده کردم از برای شکر الهی؛ چون سر برداشتم گفتم: حسنین بهترین جوانان بهشتند، باز سجده کردم؛ چون سر برداشتم گفتم: هر که ایشان را دوست دارد در بهشت خواهد بود، باز سجده کردم؛ چون سر برداشتم گفتم: هر که دوست دارد کسی را که ایشان را دوست دارد در بهشت خواهد بود، باز سجده کردم ^(۱).

و در بشاره المصطفی روایت کرده است از حذیفه بن منصور که گفت: در خدمت حضرت صادق علیه السلام بودم که مردی داخل شد و گفت: فدای تو شوم من برادری دارم که تقصیر نمی کند در محبت شما و تعظیم شما مگر آنکه شراب می خورد.

حضرت فرمود که: عظیم است اینکه دوست ما بر این حال باشد، ولیکن تو را خبر دهم به کسی که بدتر از این مرد است، و آن کسی است که نصب عداوت ما کند و پست ترین مؤمنان و حال آنکه در میان ایشان پستی نمی باشد، شفاعت او را قبول می کنند در دوست کس. و اگر اهل آسمانهای هفتگانه و اهل زمینهای هفتگانه و دریاها و هفتگانه شفاعت کنند در حق ناصبی، شفاعت ایشان مقبول نگردد. و آن برادری که گفتی، از دنیا بیرون نمی رود تا توبه کند یا مبتلا کند خدا او را به بلایی در بدنش که باعث حبط خطاهای او شود تا آنکه چون خدا را ملاقات کند گناهی بر او نباشد، به درستی که شیعیان ما بر راه راستند و در خیرند، پدرم بسیار می گفت که: دوست دار دوست آل محمد صلی الله علیه و آله را هر چند بدکردار باشد، و دشمن دار دشمن آل محمد صلی الله علیه و آله را هر چند روزها روزه بدارد و شبها به عبادت بایستد ^(۲).

۱. امالی شیخ مفید ۲۱.

۲. بشاره المصطفی ۳۸.

وایضاً از حضرت باقر علیه السلام روایت کرده است که: حق تعالی مبعوث خواهد کرد شیعیان ما را در روز قیامت از قبرهای ایشان با هر گناه و عیبی که داشته باشند و روهای ایشان درخشان باشد مانند ماه شب چهارده و خوفهای ایشان ساکن گردیده باشد و عیبهای ایشان پوشیده باشد و امن و امان به ایشان داده باشند، مردم بترسند و ایشان ترسند و مردم اندوهناک باشند و ایشان اندوهناک نباشند، محشور شوند سواره بر ناقه‌هایی که بالهای آنها از طلای درخشان باشد، و نرم باشند بی آنکه تعلیم کرده باشند، و گردنهای آنها از یاقوت سرخ باشد و از حریر نرمتر از برای کرامتی که نزد حق تعالی دارند^(۱).

و به روایت دیگر: جامه‌های سفید پوشیده باشند مانند شیر و نعلهایی از طلا در پا داشته باشند که بند آنها از مروارید باشد که درخشد، و آن ناقه‌ها از نور باشد و جهاز آنها از طلا باشد مکمل به دُر و یاقوت، و تاج پادشاهی و اکلیل کرامت بر سر داشته باشند و گویند: لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ عَلِيُّ وَلِيُّ اللَّهِ^(۲).

و شیخ کشی در رجال روایت کرده است از عبید بن زراره که گفت: رفتم به خدمت حضرت صادق علیه السلام و گفتم: فدای تو شوم شخصی دوست می‌دارد بنی امیه را، آیا با ایشان محشور خواهد شد؟ فرمود: بلی. گفتم: مردی شما را دوست می‌دارد آیا با شما محشور خواهد بود؟ فرمود: بلی. گفتم: هر چند زنا کند و هر چند دزدی کند؟ به سر اشاره نمود که: بلی^(۳).

و ایضاً روایت کرده است از عمرو بن الیاس که گفت: داخل شدم بر ابو بکر حضرمی در وقت جان‌کندن گفت: این وقت وقتی نیست که کسی دروغ بگوید، گواهی می‌دهم بر جعفر بن محمد که من از او شنیدم که فرمود که: مس نمی‌کند آتش جهنم کسی را که در وقت مردن اعتقاد به ولایت ما داشته باشد^(۴).

و به روایت دیگر گفت: از آن حضرت شنیدم که گفت: داخل جهنم نمی‌شود احدی از

۱. بشارة المصطفی ۴۷.

۲. رجوع شود به محاسن ۱/ ۱۷۹.

۳. رجال کشی ۲۳۶-۲۳۷.

۴. رجال کشی ۴۱۶.

شما^(۱).

و از این باب احادیث بسیار است.

اما احادیث بسیار دیگر هست معارض این احادیث که دلالت می کند بر وقوع عذاب بر مؤمنان فی الجمله چنانکه بعضی گذشت.

و ابن بابویه و شیخ طوسی به سندهای صحیح و معتبر از جابر روایت کرده اند که حضرت باقر فرمود: ای جابر! آیا اکتفا می کند کسی که دعوی تشیع می کند به همین که قائل باشد به محبت ما اهل بیت! والله که نیست شیعه ما مگر کسی که بپرهیزد از معاصی خدا و اطاعت او بکند.

ای جابر! نمی شناخته اند پیشتر شیعه ما را مگر به تواضع و فروتنی و خشوع و بسیاری یاد خدا و کثرت روزه و نماز و نیکی با پدر و مادر و تعهد نمودن احوال همسایگان از فقراء و مسکینان و قرض داران و یتیمان و راستگویی حدیث و تلاوت قرآن و زبان نگاه داشتن از سخن مردم مگر به نیکی و امینان خویشان و قبیله خود باشند در همه چیز.

پس جابر گفت: یابن رسول الله! من احدی از شیعه را به این صفات نمی بینم.

حضرت فرمود: ای جابر! به راههای باطل مرو، بس است مرد را که بگوید دوست می دارم علی را و او را امام می دانم، اگر بگوید من دوست می دارم حضرت رسول ﷺ را و حال آنکه حضرت رسول بهتر است از علی و عمل رسول را به جا نیاورد و متابعت سنت او نکند، آن محبت به او فایده نخواهد بخشید، پس از خدا بترسید و عمل کنید از برای تحصیل ثوابها که نزد خدا است میان خدا و میان احدی از خلق او خویشی نیست، محبوب ترین بندگان به سوی خدا و گرامی ترین ایشان بر خدا کسی است که پرهیزکارتر باشد از برای خدا و عمل کننده تر باشد به طاعت خدا، به خدا سوگند که تقرب نمی توان جست به سوی خدا مگر به طاعت او، با ما برات بیزاری از آتش جهنم نیست و ما را بر خدا حجتی نیست، هر که مطیع خدا است او ولی ما است، و هر که عاصی خدا است دشمن

ما است. به ولایت ما نمی‌توان رسید مگر به پرهیزکاری و عمل^(۱).

و در خصال از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که: نیست شیعه جعفر مگر کسی که عقیق باشد شکم و فرج او از حرام، و شدید باشد اجتهاد و سعی او در طاعت، و عمل را خالص گرداند از برای خالق خود، و امید ثواب او و خوف از عقاب او داشته باشد، اگر چنین جماعتی را ببینی اینها شیعه جعفرند^(۲).

و شیخ مفید در *ارشاد* و شیخ طوسی در *مجالس* روایت کرده‌اند که: حضرت امیر علیه السلام در شب ماهی از مسجد بیرون آمد و متوجه قبرستان شد، جماعتی به آن حضرت ملحق شدند، ایستاد و از ایشان پرسید که: شما کیستید؟ گفتند: ما شیعیان توایم یا امیر المؤمنین. پس از روی تفرس نظر کرد در روهای ایشان و گفت: چرا نمی‌بینم بر شما سیمای شیعه را؟ گفتند: سیمای شیعه چیست؟! فرمود: زرد رویانند از بیداری شب، کور شده چشمهای ایشان از بسیاری گریه، خم شده پشتهای ایشان از بسیاری ایستادن در عبادت، شکمهای ایشان فرو رفته است از بسیاری روزه، و لبهای ایشان خشکیده از بسیاری دعا، غبار خاشعان بر روی ایشان نشسته^(۳).

و از حضرت باقر علیه السلام منقول است که: شیعه ما نیست مگر کسی که اطاعت خدا کند^(۴).

و ابن ادریس در *سرائر* از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که: نیست از شیعه ما کسی که به زبان دعوی تشیع کند و مخالفت کند ما را در اعمال ما و آثار ما ولیکن شیعه ما کسی است که موافقت کند با ما به زبان و دل و متابعت کند آثار ما را و عمل کند به اعمال ما، اینها یند شیعیان ما^(۵).

۱. امالی شیخ صدوق ۴۹۹؛ صفات الشیعة ۱۱؛ امالی شیخ طوسی ۷۳۵.

۲. خصال ۲۹۵.

۳. ارشاد شیخ مفید ۲۳۷/۱؛ امالی شیخ طوسی ۲۱۶.

۴. کافی ۷۳/۲.

۵. مستطرفات سرائر ۶۳۹.

و در کافی به سند صحیح از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است در تفسیر قول حق تعالی: «وَمَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا»^(۱) یعنی: «هر که حکمت به او داده شود پس به او داده شده است خیر بسیاری»، حضرت فرمود: حکمت، شناختن امام است و اجتناب کبائری که وعید آتش جهنم بر آنها کرده است^(۲).

و ایضاً به سند حسن از محمد بن حکیم روایت کرده است که گفت: از حضرت کاظم علیه السلام پرسیدم که: گناهان کبیره آیا آدمی را از ایمان به در می‌برد؟ حضرت فرمود: بلی گناهان کمتر از کبیره نیز از ایمان به در می‌برد، حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که: زنا کننده در وقتی که زنا می‌کند مؤمن نیست، و دزد در وقتی که دزدی می‌کند مؤمن نیست^(۳).

و ایضاً به سند صحیح از عبدالله بن سنان روایت کرده است که: از حضرت صادق علیه السلام پرسیدم: کسی که مرتکب کبیره‌ای از کبائر می‌شود و می‌میرد آیا او را از اسلام به در می‌برد؟ و اگر او را عذاب کنند عذابش مثل عذاب مشرکان و بت پرستان ابدی خواهد بود یا عذابش را مدتی و انقطاعی خواهد بود؟

حضرت فرمود که: هر که مرتکب شود کبیره‌ای از کبائر را و آن را حلال داند بیرون می‌برد او را از دین اسلام و عذاب می‌کنند او را شدیدترین عذابها، و اگر معترف باشد به آنکه آن گناه است که کرده است و بر آن حال بعیرد او را از ایمان بیرون می‌برد و از اسلام بیرون نمی‌برد و عذابش سبکتر از عذاب آن مرد اول خواهد بود^(۴).

و ایضاً به سند صحیح از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که: سه خصلت است که در هر که باشد، آن منافق است هر چند نماز و روزه کند و دعوی اسلام کند: کسی که چون او را بر امری امین کنند، خیانت کند؛ و چون سخن گوید، دروغ گوید؛ و چون وعده کند، خلف وعده کند^(۵).

۱. سورة بقره: ۲۶۹.

۲ و ۳. کافی ۲/ ۲۸۴.

۴. کافی ۲/ ۲۸۵.

۵. کافی ۲/ ۲۹۰.

و بدان که احادیث در باب صفات شیعه و صفات مؤمن بسیار است و همچنین در باب معاصی که آدمی را از اسلام بیرون می برد اخبار بسیار است، و در این اختلافات و ابهامات مصالح بسیار است و از جمله آنها آن است که ارباب شهوات مغرور نگردند به آیات و احادیث رجاء و پیوسته متردد میان خوف و رجاء بوده باشند که اعظم صفات اهل ایمان این است، و رجاء غالب منتهی می شود به اغترار و ایمن بودن از عذاب الهی و این از جمله گناهان کبیره است، و خوف غالب نیز خوب نیست و منتهی به ناامید شدن از رحمت خداوند کریم است و آن نیز از گناهان کبیره است.

پس پیشوایان دین که طبیب نفوس و قلوب جمیع خلقتند، دوی هر دودی را به دست تو داده اند، اگر به مرض اغترار مبتلا شوی باید دوا کنی مرض خود را به آیات خوف و به آنکه پروردگار تو فرموده است: ﴿مَا غَرَّكَ بِرَبِّكَ الْكَرِيمِ﴾^(۱) یعنی: «چه چیز غافل گردانید و مغرور ساخت تو را به پروردگار کریم تو که تو را خلق کرده و تقدیر امور تو کرده و به بهترین صورتهای مصور گردانیده است» و در هیچ حال از نعمت او خالی نبوده و تفکر کنی در آیات و اخباری که متضمن تهدید و وعید و عقوبتهای شدید است، و اگر اعتماد بر شفاعت رسول خدا و ائمه هدی علیهم السلام که شفعاء روز جزا یند می کنی تفکر کنی که اگر باعث ایمنی می گردد چرا آن شفعاء خود در شبها و روزها از خوف حق تعالی می لرزیده اند و پیوسته آه جهان سوز از سینه حقیقت دفينه بر می کشیده اند، و نهرها از آب دیده حق بین بر رخسار مبارک جاری می کرده اند.

و ایضاً شفاعت فرع ایمان است، و ایمان نوع یقینی است، و یقین از کبریت احمر نایاب تر است.

و ایضاً چه می دانی که این ایمان ناقص به وساوس شیطانی بر طرف نخواهد شد، و طاعات و عبادات الهی حصارهایند که برای حفظ ایمان از وساوس شیطانی مقرر کرده اند، و جواهر عقاید ایمان را در صندوق سینه و حقه دل تو گذاشته اند، و فرائض

و ترک کبائر چفتها و قفلهای آن صندوق و آن حقه‌اند، و فعل نوافل و کسب اخلاق حسنه و ترک مکروهات و ازاله اخلاق سیئه پاسبانان آن صندوقند، و دزد ایمان که شیطان است در کمین تو نشسته است، اگر رخنه‌ای بیابد خود را به درون سینه رساند و آنچه تواند از جواهر حقایق ایمانی بر باید یا به آتش شک و دود شبهه همه را باطل گرداند، و تو یک یک از پاسبانان را به‌در می‌کنی که اینها ضرور نیست، و قفلها و دربندها را می‌گشایی که: شفاعت شفیعان مرا کافی است، و به خواب غفلت رفته‌ای و مست شهوات و لذات فانیه گردیده‌ای و وسواس خناس را در سینه خود جای داده و ملائکه رحمت را که خازنان دینند از خود رمانده‌ای و شب و روز آن دزدان ایمان و یقین مشغول ربودن ایمان و افروختن خس و خاشاک شبهات شیطانند و وقت جان کندن شیاطین عدیده نیز یاور ایشان می‌گردند.

وقتی خبر می‌شوی و از خواب غفلت و مستی و جهالت بیدار و هوشیار می‌گرددی که تمام مایه ایمان و اعمال صالحه را باخته باشی و راه توبه مسدود شده باشد و ملائکه غلاظ و شداد بر سرت ایستاده باشند و هر چند ﴿رَبِّ ارْجِعُونِ * لَعَلِّيْ اَعْمَلُ صَالِحًا﴾^(۱) گویی فایده نکند و شفعاء تو همه خصماء تو باشند، و آرزوهای باطل همه بر طرف شده باشد و از غرور باطل به غیر خسران ابدی ثمری نداشته باشی، نَعُوْذُ بِاللّٰهِ مِنْ ذٰلِكَ وَهُوَ الْخُسْرَانُ الْمُبِيْنُ.

پس چه می‌دانی که این ایمان ناقص بعد از ارتکاب انواع معاصی از برای تو خواهد ماند؟

حضرت صادق علیه السلام فرموده است که: حق تعالی از جمعی از صالحین و اکابر دین نقل کرده است که ایشان استغاثه می‌کرده‌اند در درگاه حق تعالی که: ﴿رَبَّنَا لَا تُزِغْ قُلُوْبَنَا بَعْدَ اِذْ هَدَيْتَنَا﴾^(۲) یعنی: «پروردگار ما! میل مده دلهای ما را به سوی باطل بعد از آنکه ما را هدایت کرده‌ای»، حضرت فرمود: این را برای این می‌گفتند که می‌دانستند که بعضی از دلها بعد از

۱. سوره مؤمنون: ۱۰۰.

۲. سوره آل عمران: ۸.

هدایت میل به باطل می‌کنند^(۱).

و ایضاً آیات و اخباری که دلالت می‌کند بر آنکه مؤمن یا شیعه به جهنم نمی‌روند چگونه به آنها مغرور می‌شوند و حال آنکه مؤمن و شیعه و محب معنی بسیار دارد چنانکه بعد از این انشاءالله مذکور خواهد شد، چه می‌دانی که در آن احادیث به چه معنی وارد شده است و آن معانی در تو حاصل هست یا نیست.

و ایضاً مگر حسرت و زیانکاری آخرت منحصر در عذاب و عقوبت است و حرمان از الطاف خاصه الهی و درجات عالیّه غیر متناهی و مهجوری از قرب و رضای جناب سبحانی بس است از برای حسرت ابدی، و مانند حیوانات در مراتع بهشت چریدن بس نیست از برای اهتمام در طاعات و ترک منہیات. و اگر خوف بر تو غالب باشد، اگر خوفی است که تو را باعث بر عمل می‌شود و زاجر از مناهی می‌گردد، آن بهترین احوال است؛ و اگر خوفی است که مورد سوء ظن به حق تعالی و کرم او گردد و آدمی را در دعاء و در عمل سست گرداند، از جمله گناهان کبیره است، و اگر چنین حالتی تو را عارض گردد در آیات رحمت و احادیث رجاء تفکر نمایی و در وقت احتضار و نزدیک به آن غلبه رجاء بر خوف بهتر است.

فصل نوزدهم

در بیان معانی ایمان و اسلام و کفر و ارتداد است و احکام آنها

بدان که خلاف است در معنی ایمان و اجزای آن، و مشهور میان متکلمین آن است که ایمان در لغت به معنی تصدیق و باور داشتن است. و در حقیقت شرعی آن خلاف کرده‌اند، و خلاصه سخن در این باب آن است که: ایمان یا از افعال قلوب است و پس، یا از افعال جوارح است و پس، و یا از هر دو است:

● اول که اقرار به قلب تنها باشد، مذهب اشاعره است، و جمع کثیری از شیعه امامیه و خواجه نصیر در **فصول** به آن قائل شده است^(۱). لیکن در معنی تصدیق اختلاف کرده‌اند، اصحاب ما گفته‌اند که: علم است، و اشاعره گفته‌اند: بستن قلب است بر آنچه معلوم شود از خبر دادن مخبر و آن امر کسی است که ثابت می‌شود به اختیار تصدیق کننده و لهذا ثواب بر آن مترتب می‌شود به خلاف علم و معرفت که گاه هست که بی اختیار و کسب حاصل می‌شود مانند بدیهیات.

و بعضی در توضیح این سخن گفته‌اند که تصدیق آن است که: به اختیار خود نسبت دهی صدق را به خبر دهنده، پس اگر آن علم در دل تو بیفتد بی اختیار تصدیق نخواهد بود هر چند معرفت باشد. و بطلان این سخن ظاهر است، و بر اصحاب این مذهب لازم می‌آید که اکثر کفار که علم به حقیقت رسول داشتند و انکار می‌کردند به حسب ظاهر مؤمن باشند، و این مخالف اجماع و آیات بسیار است چنانکه در وصف کفار گفته است: «پس چون آمد به سوی ایشان آیات ما بینا کننده انکار کردند و گفتند این جادویی است هویدا»^(۲)، پس فرموده است: ﴿وَجَحَدُوا بِهَا وَاسْتَيْقَنَتْهَا أَنْفُسُهُمْ﴾^(۳) یعنی: «انکار کردند آنها را و حال آنکه یقین کرده بودند به آنها نفسهای ایشان».

۱. رجوع شود به شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۲۲۲/۷.

۲. سوره نمل: ۱۳.

۳. سوره نمل: ۱۴.

و ایضاً فرموده است: «پس چون آمد به سوی ایشان آنچه را می دانستند کافر شدند به آن»^(۱). پس باید تصدیق قلبی مشروط باشد به عدم انکار بدون تقیه و ضرورت چنانکه مشروط است به آنکه فعلی از او صادر نگردد که موجب کفر او باشد مانند انداختن مصحف در قاذورات و امثال آن چنانکه دانستی.

یا آنکه گوئیم مراد از تصدیق آن است که باور دارد و دین خود قرار دهد و عازم بر اظهار آن باشد در غیر حالت ضرورت.

● و اگر دوم باشد که فعل جوارح تنها باشد یا تلفظ به شهادتین تنها است، و آن مذهب کرامیه است از سنّیان که می گویند: هر که شهادتین را بگوید مؤمن است هرچند در دل انکار کند. دلالت بر بطلان این مذهب می کند اجماع امامیه و قول حق تعالی که: «گفتند اعراب که ما ایمان آورده ایم، بگو یا محمد ﷺ که ایمان نیاورده ایم ولیکن بگوئید مسلمان شده ایم و هنوز داخل نشده است ایمان در دلهای شما»^(۲).

یا مراد جمیع افعال جوارح است از طاعات واجبه و مستحبّه همه، و این مذهب خوارج است، و قاضی عبدالجبار و بعضی معتزله نیز قائل شده اند. یا عبارت است از جمیع افعال جوارح از واجبات و ترک محرمات، و آن مذهب ابو علی جبائی و ابی هاشم و اکثر معتزله بصره است.

● و اگر سوم باشد که افعال قلوب و جوارح هر دو باشد، پس یا عبارت است از اعتقادات و جمیع طاعات جوارح، و این قول محدّثان است و جمعی از عامه، و بسیاری از احادیث عامه و خاصه بر این دلالت می کند و از بعضی از آیات که در صفات مؤمنان وارد شده است نیز مستفاد می شود و ایشان می گویند: ایمان تصدیق به دل است و اقرار به زبان و عمل به ارکان و اعضاء و جوارح. و بر خصوص این مضمون احادیث بسیار وارد شده است، و شیخ مفید به این قائل شده است به آنکه عبارت است از اعتقاد به دل و اقرار به

۱. سوره بقره: ۸۹.

۲. سوره حجرات: ۱۴.

زبان^(۱)، و این مذهب خواجه نصیر است در تجرید^(۲).

پس در این باب هفت مذهب است، و سه مذهب است که علمای امامیه به آن قائل شده‌اند، و بعضی از آیات و اخبار دلالت بر اول می‌کند، و بعضی بر ششم، و بعضی بر هفتم، و بعضی دلالت بر بعضی از مذاهب دیگر نیز می‌کند، و جمع میان آنها به یکی از چند وجه می‌توان کرد:

وجه اول - آنکه قائل شویم به آنکه ایمان را در لسان شرع بر چند معنی اطلاق می‌کنند:

اول: عقاید حقّه است با ترک کبائر و فعل فرایض که ترک آنها داخل گناهان کبیره است مانند نماز و زکات و روزه و حج و جهاد و امثال اینها، و این معنی از بسیاری از اخبار صحیح و معتبره ظاهر می‌شود.

دوم: عقاید حقّه با فعل جمیع واجبات و ترک جمیع محرّمات، و این نیز از بعضی از اخبار ظاهر می‌شود.

سوم: یقین به عقاید حقّه بر وجه کمال با فعل واجبات و سنن نبویّه و ترک محرمات و مکروهات.

چهارم: محض عقاید ضروریّه با عدم انکار آنها یا اقرار به آنها با عدم تقیّه چنانکه سابقاً مذکور شد.

❖ و اکثر احادیث دلالت بر معنی اول می‌کند چنانکه از حضرت امام رضا علیه السلام منقول است که: اصحاب کبائر نه مؤمنند و نه کافر، بلکه محلّ شفاعتند و مسلماند^(۳).

در احادیث خاصه بسیار وارد شده است که: تارک الصلوة کافر است^(۴)، و مانع الزکوة و تارک حج کافرند، و زانی در وقت زنا مؤمن نیست، و شارب الخمر در وقت شراب

۱. امالی شیخ طوسی ۲۸۴: کنز العمال ۱/ ۲۷۳؛ الدر المنثور ۶/ ۱۰۰.

۲. کشف المراد فی شرح تجرید الاعتقاد ۴۵۴.

۳. عیون اخبار الرضا ۲/ ۱۲۵.

۴. کافی ۲/ ۲۷۸.

خوردن مؤمن نیست، و دزد در وقت دزدی مؤمن نیست، و آن که روح ایمان در وقت زنا از او مفارقت می‌کند و چون فارغ می‌شود یا توبه می‌کند باز عود می‌کند^(۱).

و ثمره‌ای که بر این ایمان مترتب می‌شود عدم استحقاق مذلت و اهانت و عقوبت و عذاب است در دنیا و آخرت زیرا که کسی که اجتناب کند از کبائر گناهان، صغیره او مکفر است و مغفور است به نصّ قرآن^(۲).

*** دوم -** عقاید حقّه است با فعل جمیع واجبات و ترک جمیع محرّمات چنانکه در بسیاری از احادیث سلب ایمان شده است از جمعی که مرتکب غیر کبیره باشند از گناهان یا تارک غیر فریضه باشند از واجبات، و ثمره این ایمان ملحق شدن به مقرّبان و حشر با صدّیقان است با تضاعف ثوابات و رفع درجات.

*** سوم -** عقاید حقّه است با یقین بر وجه کمال و فعل واجبات و مستحبات و ترک جمیع محرّمات و مکروهات و اتّصاف به صفات حسنه و تهذیب نفس از اخلاق ذمیمه چنانکه در صفات مؤمن و صفات شیعیان آیات سوره مؤمنون و غیر آن وارد شده است، و این ایمان مخصوص انبیاء و اوصیاء است چنانکه در اخبار بسیار تفسیر مؤمن و مؤمنین به امیر المؤمنین علیه السلام و ائمه طاهرین علیهم السلام شده است^(۳).

و در تفسیر قول حق تعالی «وَمَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللَّهِ إِلَّا وَهُمْ مُشْرِكُونَ»^(۴) یعنی: «ایمان نمی‌آورند اکثر ایشان به خدا مگر آنکه ایشان مشرکند» احادیث بسیار وارد شده است که جمیع معاصی خدا بلکه اعتماد بر غیر جناب اقدس الهی داخل است در این شرک حتی اعتماد کردن در حفظ عدد رکعات نماز بر گردانیدن انگشت از انگشت به انگشت، و ثمره این ایمان آن است که از برای انبیاء و اوصیاء وارد شده است از درجات کمال و قرب نزد خدا و شفاعت کبری و الهامات حق تعالی و مراتبی که عقل از ادراک آنها قاصر است.

۱. قرب الاسناد ۴۷؛ کافی ۲/۳۸۶؛ علل الشرایع ۳۳۹.

۲. اشاره به آیه ۳۲ سوره نجم می‌باشد.

۳. تفسیر قمی ۱/۱۲۲ و ۲/۱۵۰ و ۳۳۲؛ کافی ۱/۲۷۵؛ تأویل الآیات الظاهرة ۲/۶۱۶.

۴. سوره یوسف: ۱۰۶.

*** چهارم -** محض عقاید حقّه است بدون اعمال مطلقاً و ثمره‌ای که بر آن مترتب می‌شود در دنیا امان یافتن است در جان و مال و عرض از کشته شدن و اخذ اموال و اسیر شدن و اهانت و مذلت مگر آنکه فعلی از او صادر شود که مستحقّ کشته شدن یا سنگسار کردن یا تعزیر گردد، و در آخرت آنکه اعمالش صحیح باشد فی الجمله گو به درجه قبول نرسد و او را از عذاب نجات دهد گو مستحقّ ثواب نباشد یا باشد فی الجمله اما مستحقّ درجات عالیّه نباشد و مخلّد در جهنم نباشد، و بنا بر یک قول مطلقاً داخل جهنم نشود گو در برزخ و قیامت عقوبتها بر او وارد شود بنا بر اختلاف قولین اما البته مخلّد در جهنم نباشد و مستحقّ عفو و شفاعت باشد در قیامت و اکثر متکلمین امامیه ایمان را بر این معنی اطلاق کرده‌اند یا به اقرار ظاهری یا به شرط عدم انکار از روی عناد چنانکه دانستی در ضمن نقل اقوال.

و بر هر تقدیر مشروط است به آنکه فعلی که موجب ارتداد او باشد از او صادر نشود چنانکه مذکور شد و در کفری که مقابل این ایمان است داخلند جمیع فرق ارباب مذاهب باطله از کفار و منافقین و مشرکین و سنّیان و سایر فرق شیعه از زیدیه و فطحیه و واقفیه و کیسانیه و ناووسیه و هر که غیر شیعه اثنا عشریه است زیرا که ایشان مخلّد در جهنم‌اند چنانکه سابقاً مذکور شد.

*** پنجم -** آن است که تکلم به شهادتین بکند و انکار امری که ضروری دین اسلام است ظاهراً نکند، و فعلی که مستلزم استخفاف به دین اسلام باشد از او صادر نشود، و اگر در دل اعتقاد به اینها نداشته باشد و هر چند اعتقاد به همه ائمه نداشته باشد و اظهار آن هم نکند، و ثمره این ایمان بنا بر مشهور آن است که جان و مالش محفوظ باشد و او را نکاح توان کرد و مستحقّ میراث مسلمانان باشد و سایر احکام ظاهره مسلمانان بر او جاری باشد بنا بر مشهور، اما در آخرت هیچ بهره‌ای ندارد و هیچ عمل از اعمال او مقبول نیست و مثل سایر کفار است بلکه از بعضی از آنها بدتر است، و منافقان نیز در این ایمان داخلند، و به این وجه جمع میان جمیع آیات و اخبار می‌تواند شد و در هر مقام مناسب آن مقام بر یکی از آن معانی محمول خواهد شد.

وجه دوم - آن است که ایمان عبارت از اصل عقاید حقّه باشد اما مشروط باشد به اعمال، و به این وجه جمع میان بعضی از آیات و اخبار می تواند شد اما بدون انضمام با وجه اول چندان فایده نمی بخشد.

وجه سوم - آن است که ایمان محض عقاید حقّه باشد و آنچه در اخبار وارد شده است که دلالت بر دخول اعمال به اشتراط اعمال و ترک مناهای و اخلاق می کند محمول بر کمال ایمان باشد، و مراتب کمال ایمان بسیار است، و آیات و اخبار مختلفه محمول بر این مراتب است و اکثر علمای امامیه بر این وجه میان آیات و اخبار جمع کرده اند، و این وجه اگرچه نزدیک است به وجه ثانی اما حمل بر وجه اول انساب و الیق است.

وجه چهارم - آن است که گوئیم ایمان اصل اعتقاد است و اعتقاد و ایمان در ترازید می باشد و به اعمال و طاعات کامل می گردد تا به مرتبه یقین می رسد. و یقین نیز مراتب بسیار دارد و هر مرتبه ای از مراتب ایمان و یقین لازمی چند و شواهد بسیار از اعمال و عبادات دارد مثل آنکه شخصی در خانه نشسته باشد طفلی بیاید و بگوید شیری متوجه است و به این خانه می آید، البته اندک خوفی در نفس او به هم می رسد اما چندان اعتناء نمی کند، و اگر دیگری بیاید و همین سخن را بگوید اعتقادش بیشتر می شود و حذر بیشتر می کند، هر چند خبر به او بیشتر می رسد و قرائن بیشتر بر او ظاهر می گردد خوف و هراس بیشتر ظاهر می شود و به تدبیر دفع او بیشتر بر می آید تا آنکه به حدّی می رسد که شیر را از دور می بیند، در این وقت بی تابانه بر می جهد و می گریزد بلکه از بامهای بلند خود را به زیر می افکند.

و همچنین در مراتب ایمان به ثواب و عقاب هر چند ایمانش کاملتر می شود شوقش به اموری که موجب ثواب است و حذرش از اموری که موجب عقاب است زیاده می گردد، پس معلوم شد که اعمال شواهد و آثار ایمانند، چنانکه از حضرت صادق علیه السلام منقول است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که: ایمان به آراستن خود و آرزوها درست نمی شود، ایمان آن است که صاف و خالص باشد در دل و اعمال تصدیق آن کنند و گواهی بر حصول

آن در دل بدهند^(۱).

بدان که چنانکه حیات بدنی آدمی به قلب است، حیات روحانی و ایمان نیز به قلب است؛ و چنانکه بینایی و شنوایی ظاهری به گوش و چشم سر است، بینایی و شنوایی روحانی آدمی به چشم و گوش دل است، و کسی که حیات ایمانی ندارد مرده است و از مرده بدتر است چنانکه حق تعالی در حق کافران فرموده است که: «ایشان مرده‌اند و زنده نیستند»^(۲)، و فرموده است در حق ایشان که: «کُرَانِدُوا وَلَا تَنْدُوا وَکُورَانِدُوا پَس نَمِیْ بَیْنَدُوا وَتَعْقَلُ نَمِیْ کُنْدُوا چِزِی رَا»^(۳)، و فرموده است در حق ایشان که: «دیده‌های سر ایشان کور نیست ولیکن دیده‌های دل‌هایی که در سینه‌های ایشان است کور است»^(۴)، و این به سبب آن است که حیات عبارت از امری است که منشأ علم و قدرت باشد و آثار بر آن مترتب شود. و حیات ظاهری منشأ علوم محسوسه می‌شود که در دو روزه دنیای فانی به کار او می‌آید، و حیاتی که به علم معرفت حاصل می‌شود ابدآباد باقی است و آثارش معنوی است و موجب معرفت و قرب الهی است و چشم و گوش دل را می‌گشاید و الهامات ربّانی به گوش جان‌ش می‌رسد و اشیاء را به نور خدایی می‌بیند که «الْمُؤْمِنُ يَنْظُرُ بِنُورِ اللَّهِ»^(۵) «إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِّلْمُتَوَسِّمِينَ»^(۶) و پیوسته با ملائکه ربّانی هم‌راز است و در میان مقربان حق تعالی ممتاز است و این به منزله خانه‌ای است که روزه‌ها دارد از قوی و مشاعر، و چون چراغ ایمان در دل افروخته شود نورش از جمیع روزه‌ها ساطع می‌شود، هرچند آن چراغ افروخته‌تر و پر نورتر می‌شود انوار و آثارش از روزه‌ها و درها بیشتر ظاهر می‌گردد.

و بدان که قلب را بر دو معنی اطلاق می‌کنند: یکی بر شکل صنوبری که در پهلوی چپ

۱. معانی الاخبار ۱۸۷؛ تحف العقول ۳۷۰.

۲. سوره نحل: ۲۱.

۳. سوره بقره: ۱۷۱.

۴. سوره حج: ۴۶.

۵. بصائر الدرجات ۸۰؛ عیون اخبار الرضا ۱/ ۶۷؛ فضائل الشيعة ۲۶.

۶. سوره حجر: ۷۵.

است، و دیگری بر نفس ناطقهٔ انسانی.

و بدان که حیات بدن آدمی به روح حیوانی است، و روح حیوانی بخار لطیفی است که حاملش خون است و منبعش قلب است و از قلب به دماغ متصاعد می‌شود و از آنجا به واسطهٔ عروق به جمیع اعضاء و جوارح سرایت می‌کند، و نفس ناطقه چون کمالات و استعدادات و ترقیات آن موقوف است بر بدن و آلات آن و به این جهت با آنکه از عالم قدس است تعلقی به این بدن کثیف به هم می‌رساند، اولاً به چیزی که باعث حیات بدن است و منشأ ادراکات جزئیه است که روح حیوانی است تعلق می‌گیرد، و چون منبع آن قلب است به قلب زیاده از اعضای دیگر تعلق می‌گیرد، لهذا تعبیر از نفس در اکثر آیات و اخبار به قلب واقع شده است.

و مدار صلاح و فساد بدن بر قلب به این معنی است، و هر صفتی که در نفس حاصل می‌شود از علوم و سایر کمالات به این بدن و جمیع اعضاء و جوارح سرایت می‌کند، و چندان که آن صفت در نفس کاملتر می‌شود اثرش در بدن بیشتر ظاهر می‌شود، چنانکه روح بدنی هر چند ماده‌اش در قلب صنوبری بیشتر به هم می‌رسد قوت اعضاء و جوارح بیشتر ظاهر می‌شود مانند چشمه‌ای که نهرها از آن جدا کرده باشند هر چند آب در چشمه بیشتر به هم می‌رسد نهرها معمورتر می‌باشد و نهرهای بسیار از دل صنوبری به جمیع بدن جاری می‌گردد، و جداول بی‌شمار از دل روحانی بر قوی و مشاعر بدنی روان می‌شود.

و قسّام حقیقی و بخشندهٔ روزیهای جسمانی و روحانی در خور قابلیت و احتیاج هریک از آنها قسمت می‌فرماید، و این هر دو چشمه از دریای فیض نامتناهی پیوسته جاری است اما بنده را ضرور است که به توفیق الهی موانع جریان را از این نهرها زائل گرداند و خس و خاشاک مواد جسمانی را که از اخلاط بدنی به هم می‌رسد و گل و لای شبهات شیطانی و شهوات نفسانی را از سر راه آنها زایل گرداند تا آنها را عین الحیوة جسمانی و روحانی بر وفق مدعا به تأیید حق تعالی جاری گرداند چنانکه از رسول خدا ﷺ منقول است که: در آدمی پارهٔ گوشتی هست که هرگاه آن سالم و صحیح باشد سایر بدن صحیح است، و هرگاه آن بیمار و فاسد باشد سایر بدن بیمار و فاسد است، و آن

دل آدمی است^(۱).

و به روایت دیگر فرمود که: هرگاه دل پاکیزه است جمیع بدن پاکیزه است، و هرگاه خبیث است تمام بدن خبیث است^(۲).

و از حضرت باقر علیه السلام منقول است که: دلها بر سه قسمند:

یک دل سرنگون است و هیچ خیر در آنجا نمی‌کند، و آن دل کافر است.

و یک دل آن است که خیر و شر هر دو در آن می‌آید هر یک قوی‌تر است بر دل غالب می‌گردد.

و یک دلی است که گشاده است و در آن چراغی از انوار الهی روشن است که پیوسته نور از آن ساطع است و هرگز نورش بر طرف نمی‌شود، و آن دل مؤمن است^(۳).

و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که: منزله قلب از بدن آدمی منزله امام است به سایر خلق، نمی‌بینی که جمیع اعضاء و جوارح بدن لشکرهای دلند و همه از جانب او متحرکند و مردم را خبر می‌دهند از احوال آن، و هر چه دل اراده کند فرمان او را قبول می‌کنند. همچنین امام به منزله جان عالم است و به این نحو می‌باید او را اطاعت کنند و تابع او باشند^(۴).

و حضرت امام زین العابدین علیه السلام فرمود که: بنده را چهار چشم می‌باشد: دو چشم در سر او است که امور دنیای خود را به آنها می‌بیند، و دو چشم در دل او است که امور آخرت خود را به آنها می‌بیند، پس بنده‌ای که خدا خیر او را خواهد دو چشم دل او را بینا می‌گرداند که امور غائبه را به آنها ببیند و عیبهای خود را به آنها می‌بیند، و اگر کسی شقی و بد عاقبت باشد چشم دلش کور می‌شود^(۵).

و حضرت صادق علیه السلام فرمود که: دل را دو گوش است، روح ایمان در یک گوشش

۱ و ۲. خصال ۳۱.

۳. کافی ۲/۴۲۳.

۴. علل الشرایع ۲۰۹.

۵. توحید شیخ صدوق ۳۶۶.

خیرات و طاعات را می‌دهد، و شیطان در گوش دیگرش بدیها و شبهه‌ها و شرور را تلقین می‌نماید، پس هریک که بر دیگری غالب شده میل به آن می‌کند^(۱).

و حضرت صادق علیه السلام فرمود که: پدرم می‌فرمود: هیچ چیز دل را فاسد نمی‌گرداند مانند گناه، به درستی که دل مرتکب گناه نمی‌شود تا وقتی که گناه بر آن غالب می‌شود و آن را سرنگون می‌کند که چیزی در آن قرار نمی‌گیرد^(۲).

و ایضا از آن حضرت منقول است که: حق تعالی به حضرت موسی علیه السلام وحی فرمود که: مراد از هیچ حال فراموش مکن که ترک یاد من موجب قساوت و سنگین دلی است^(۳).

و از حضرت امیر علیه السلام منقول است که: آب دیده خشک نمی‌شود مگر به سبب قساوت قلب، و قساوت قلب نمی‌باشد مگر به بسیاری گناهان^(۴).

و در این باب احادیث بسیار است و این رساله گنجایش زیاده از این ندارد.

پس به این تحقیق معلوم شد که اصل ایمان امری است قلبی و از اعمال دل است، و مراتب مختلفه دارد، و به هر مرتبه قدری از اعمال و اخلاق حسنه مترتب می‌شود و اینها آثار آن ایمان و شواهد حصول آنند، و به این وجه جمع میان آیات و اخبار متواتره می‌توان نمود، و در این مقام بیان چند معنی ضرور است:

اول - آنکه خلاف است که ایمان قابل زیادتی و نقصان هست یا نه، و اکثر متکلمین گفته‌اند: ایمان عبارت از یقین به عقاید ایمان است، و آن قابل زیادتی و نقصان نیست. و بعضی این خلاف را فرع خلاف در معنی ایمان قرار داده‌اند و گفته‌اند: آنها که اعمال را جزء ایمان می‌دانند معلوم است که بنا بر مذهب ایشان به زیادتی اعمال زیاد، و به کمی اعمال کم می‌شود. و آنها که ایمان را عقاید بحت می‌دانند می‌گویند که: قابل زیادتی و نقصان نیست، و آیات و اخباری که دلالت بر زیادتی و نقصان می‌کنند و تأویل می‌کنند

۱. قرب الاستناد ۳۲.

۲. کافی ۲/۲۶۸.

۳. کافی ۲/۴۹۸.

۴. روضة الواعظین ۴۲۰.

که مراد به زیادتی، کمال ایمان و به نقصان، کمال آن است.

و بنا بر تحقیقی که سابقاً مذکور شد می‌تواند بود که در اصل یقین و ایمان زیادتی و نقصان به هم رسد چنانکه حق تعالی در قصه ابراهیم علیه السلام گفته است که: «سؤال کرد از حق تعالی که: پروردگار! به من بنما که چگونه زنده می‌کنی مرده‌ها را، حق تعالی فرمود که: آیا ایمان نداری؟ گفت: بلکه دارم ولیکن می‌خواهم دل من مطمئن گردد»^(۱).

و ایضاً در وصف مؤمنان فرموده است که: «هرگاه خوانده شود بر ایشان آیات ما زیاده می‌گردد ایمان ایشان»^(۲)، و باز فرموده است: «زیاد شد ایشان را ایمان با ایمان ایشان»^(۳).

و از این باب دلایل در آیات و اخبار بسیار است.

و ایضاً معلوم است که ایمان و یقین امثال ما مثل یقین رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و ائمه علیهم السلام نیست، و حضرت امیر علیه السلام فرمود: اگر پرده گشوده شود یقین من زیاده نخواهد شد^(۴)، و معلوم است که این معنی مخصوص آن حضرت است و امثال او.

و از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در مسجد نماز صبح گزارد پس نظر کرد به سوی جوانی که او را حارثه بن مالک می‌گفتند دید که سرش از بسیاری بی‌خوابی به زیر می‌آید و رنگش زرد شده است و بدنش نحیف گشته است و چشمهایش در سرش فرو رفته است، حضرت از او پرسید که: بر چه حال صبح کرده‌ای و چه حال داری؟

گفت: صبح کرده‌ام با یقین.

حضرت فرمود که: بر هر چیز که دعوی کنند حقیقتی و علامتی هست، حقیقت یقین تو

چیست؟

گفت: حقیقت یقین من این است که مرا پیوسته محزون و غمگین دارد و شبها مرا بیدار

۱. سوره بقره: ۲۶۰.

۲. سوره انفال: ۲.

۳. سوره فتح: ۴.

۴. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۸/۱۳.

می دارد و در روزهای گرم مرا به روزه می دارد و دل من از دنیا رو گردانیده و آنچه در دنیا است مکروه دل من گردیده، و یقین من به مرتبه ای رسیده است که گویا می بینم عرش خداوند کریم را که برای حساب نصب کرده اند و خلائق همه محشور شده اند و گویا من در میان ایشانم و گویا می بینم اهل بهشت را که تتعم می نمایند ایشان در بهشت و بر کرسیها نشسته تکیه کرده اند و با یکدیگر مصاحبت می کنند، و گویا می بینم اهل جهنم را که در میان جهنم معذبند و استغاثه و فریاد می کنند و گویا زفر و آواز جهنم در گوش من است. پس حضرت به اصحاب خود خطاب فرمود که: این بنده ای است که خدا دل او را به نور ایمان منور گردانیده. پس به حارثه خطاب فرمود که: بر این حال که داری ثابت باش. گفت: دعا کن که خدا شهادت را روزی من گرداند.

حضرت دعا نمود، بعد از چند روز دیگر حضرت او را با جعفر به جهاد فرستاد به جانب «مؤته» و بعد از نه نفر او شهید شد^(۱).

و آیات و اخباری که دلالت بر این مطلب می کند بسیار است.
دوم - در بیان اجزاء ایمان قلبی است.

خواجه نصیر در *قواعد العقاید* گفته است که اصول ایمان نزد شیعه سه چیز است: تصدیق به وحدانیت خدا در ذات او، و تصدیق به عدل در افعال او، و تصدیق به پیغمبری پیغمبران و تصدیق به امامت ائمه علیهم السلام بعد از پیغمبران^(۲).

و از این کلام ظاهر می شود که تصدیق به ضروریات دین اسلام در ایمان معتبر نیست و حال آنکه اجماعی ایشان است که انکار ضروری دین موجب کفر است مگر آنکه آن را داخل تصدیق نبوت دانند زیرا که انکار آن مستلزم انکار نبوت است، همچنان که استخفاف به کعبه و قرآن مجید و امثال اینها را از این جهت کفر می دانند، و حق این است که آنچه از ضروریات دین اسلام باشد ایمان به آن واجب است و انکار آن کفر است مگر آنکه کسی باشد که تازه مسلمان شده و هنوز اطلاع بر ضروریات دین اسلام به هم

۱. رجوع شود به محاسن ۳۸۴/۱ و معانی الاخبار ۱۸۷ و مشکاة الانوار ۴۵.

۲. بحار الانوار ۳۶۸/۸ به نقل از قواعد العقائد.

نرسانیده باشد.

و شهید ثانی رحمته الله فرموده است که: معارفی که به آنها ایمان حاصل می شود پنج اصل است:

اصل اول: معرفت حق جلّ و علا است، و مراد به آن تصدیق جازم و ثابت است به آنکه خداوند عالمیان موجود است و ازلی و ابدی است و واجب الوجود بالذات است یعنی وجود او مقتضای ذات قدیم او است بی آنکه محتاج به علتی بوده باشد، و آنکه تصدیق نماید به صفات کمالیه ثبوتیه او و منزّه داند او را از آنچه لایق عظمت و جلال او نباشد از صفات مخلوقات و ممکنات.

و در عدد صفات کمالیه الهی اختلاف کرده اند، خواجه نصیر در تجرید گفته است: هشت صفت است: علم، و قدرت، و حیات، و اراده، و ادراک، و کلام، و صدق، و سرمدی بودن. و بعضی ادراک و صدق را انداخته اند و به جای آنها سمیع و بصیر بودن را اضافه کرده اند، و به جای سرمدیه، بقاء گفته اند^(۱).

و علامه در بسیاری از کتب کلامیه اش گفته است: قدرت است، و علم، و حیات، و اراده، و کرامت، و ادراک، و ازلی بودن، و ابدی بودن، و کلام، و صدق.

دوم: تصدیق به عدل و حکمت خدا است، و عدل آن است که ظلم نمی کند و امری که عقلاً قبیح است از او صادر نمی شود و اخلاص نمی کند به وعده خود در اموری که به خود واجب گردانیده است، و حکمت آن است که فعل عبث از او صادر نمی شود و کارهای او همه منوط به حکمت است.

سوم: تصدیق به نبوت محمد صلی الله علیه و آله است، و به جمیع آنچه آن حضرت آورده است تفصیلاً در آنچه معلوم باشد تفصیلاً، و اجمالاً در آنچه اجمالاً معلوم باشد، و گفته است که: بعید نیست که تصدیق اجمالی به جمیع آنچه آن حضرت آورده است کافی باشد در تحقق ایمان، و اگر مکلف قادر باشد بر علم آنها تفصیلاً واجب است علم به تفصیل آنچه آن

۱. رجوع شود به کشف المراد فی شرح تجرید الاعتقاد ۳۰۵-۳۱۵.

حضرت آورده از شرایع از برای عمل به آن، و اما تفصیل آنچه خبر داده است به آن از احوال مبدأ و معاد مثل تکلیف به عبادت، و سؤال قبر و عذاب آن، و معاد جسمانی، و حساب، و صراط، و بهشت، و دوزخ، و میزان، و پرواز کردن نامه‌های اعمال و سایر اموری که به تواتر معلوم شده است که حضرت رسول ﷺ خبر داده است به آنها. آیا تصدیق به تفصیل آنها معتبر است در تحقیق ایمان؟

جمعی از علماء تصریح کرده‌اند به آنکه تصدیق به آنها مفصلاً معتبر است در تحقیق ایمان، پس گفته است: ظاهر آن است که تصدیق به آنها اجمالاً کافی باشد، به این معنی که اگر مکلف اعتقاد کند که هرچه پیغمبر به آن خبر داده است حق است به حیثیتی که هر وقت نزد او ثابت شود جزئی از جزئیات آنها تفصیلاً تصدیق به آن نماید مؤمن است هرچند هنوز بر تفصیل آن جزئیات مطلع نشده باشد.

و مؤید این است آنکه اکثر مردم را در صدر اول علم به این تفصیل نبود بلکه بعد از آن به تدریج مطلع می‌شدند با آنکه از اول حال که تصدیق به وحدانیت و رسالت می‌کردند تا وقتی که بر همه آنها مطلع شوند حکم به ایمان ایشان می‌کردند، بلکه حال اکثر مردم در جمیع اعصار این است همچنان که مشاهده است از احوال مردم، پس اگر ایمان تفصیلی در اول حال معتبر باشد لازم می‌آید که اکثر اهل ایمان به در روند، و این بعید است از حکمت خداوند عزیز حکیم، بلی علم به آنها از مکملات ایمان است.

و گاه هست که واجب می‌شود علم به آنها از جهت محافظت احکام شریعت از نسیان و دوری از شبهه‌های گمراه‌کنندگان و داخل نکردن آنچه در دین داخل نیست در آن، پس این سبب دیگر است از برای وجوب آن نه از این جهت که ایمان موقوف است بر آن.

و آیا معتبر است در تحقیق ایمان تصدیق به عصمت حضرت رسول ﷺ و طهارت او، و آنکه او خاتم پیغمبران است و بعد از او پیغمبری نیست، و غیر اینها از احکام پیغمبری و شرایط آن؟

از کلام بعضی از علماء ظاهر می‌شود که معتبر است و دور نیست که تصدیق اجمالی کافی باشد.

مؤلف گوید: اگرچه ظاهرش آن است که در حکم به ایمان کسی که غیر ایمان به اصول خمسۀ تفصیلاً و به سایر ما جاء به النبی اجمالاً کافی باشد، امّا شرط است که منکر ضروری از ضروریات دین اسلام نشود، زیرا کسی که در میان مسلمانان نشو و نما کرده باشد نمی‌شود که بر اینها مطلق نشده باشد مثل نماز و روزه ماه مبارک رمضان و حج بیت الله، و اگر کسی باشد که در حق او جهل به اینها ممکن باشد حکم به کفر او نمی‌کنند و بعد از القای بر او اگر قبول نکرد مرتد خواهد بود چنانکه بعد از این انشاءالله مذکور خواهد شد. پس گفته است:

چهارم: تصدیق به دوازده امام است بعد از حضرت رسول ﷺ، و این اصل مخصوص فرقۀ امامیه است و از ضروریات مذهب ایشان است، زیرا که مخالفان امامت را از فروع مذهب می‌دانند نه از اصول، و شرط است که تصدیق کنند به آنکه ایشان امامند که هدایت می‌کنند مردم را به حق، و انقیاد ایشان در اوامر و نواهی بر همه خلق واجب است، زیرا که غرض از حکم به امامت ایشان همین است.

و امّا تصدیق به آنکه ایشان معصومند از گناهان صغیره و کبیره و از صفات ذمیمه، و آنکه ایشان به نصّ خدا منصوبند نه به اختیار مردم، و آنکه ایشان حافظ شرع حضرت رسولند و عالمنند به آنچه صلاح امت در آن است از امور معاش ایشان و معاد ایشان، و آنکه علم ایشان از رأی و اجتهاد نیست بلکه به عنوان یقین است که اخذ کرده‌اند از کسی که به هوا و خواهش نفس سخن نمی‌گفت و آنچه می‌گفت وحی الهی بود، و هر امامی از امام سابق اخذ کرده است به انفسهای قدسی که ایشان داشتند، و بعضی علوم لدنی بود که از جانب حق تعالی بر ایشان فایض می‌شد یا به جهات دیگر که موجب یقین ایشان می‌گردید، همچنان که در احادیث وارد شده است که ایشان محدّث بودند یعنی ملکی با ایشان بود که هرچه را به آن محتاج می‌شدند ملک به ایشان القاء می‌کرد و در دل ایشان علوم الهی نقش می‌شد، و آنکه هیچ عصری خالی از یکی از ایشان نمی‌باشد و الا زمین با اهلش فرو روند، و آنکه به تمام شدن ایشان تمام می‌شود و زیاده بر ایشان نمی‌باشد، و آخر ایشان مهدی علیّه است و او زنده است و چون از جانب خدا مرخص شود ظاهر

خواهد شد، آیا در تحقق ایمان اعتقاد به جمیع این مراتب شرط است؟ یا اعتقاد به امامت ایشان و وجوب اطاعت ایشان کافی است آن دو وجه که در نبوت گفتیم، در اینجا نیز جاری است؟

و می توان ترجیح داد قول اول را به آنکه آنچه دلالت بر امامت ایشان می کند دلالت بر جمیع اینها می کند، خصوصاً عصمت ایشان که به عقل و نقل هر دو ثابت شده است، و بعید نیست قول دیگر که اکتفا کنیم در ایمان به اعتقاد امامت و وجوب اطاعت همچنان که از احادیث ظاهر می شود که جمعی از راویانی که در اعصار ائمه علیهم السلام بوده اند از شیعیان اعتقاد به عصمت ایشان نداشته اند بلکه ایشان را علمای نیکوکار می دانسته اند، چنانکه از رجال کثیری ظاهر می شود، و مع ذلک ائمه علیهم السلام حکم به ایمان بلکه به عدالت ایشان می کرده اند. و آیا کافی است هر شخصی را که امامان گذشته را تا امام زمان خود بدانند هر چند امامت باقی ائمه را نداند؟ ظاهر آن است که کافی باشد و در بسیاری از کتب احادیث و رجال روایات هست که دلالت بر این می کند، و وجوب اعتقاد به دوازده امام نسبت به جمعی است که بعد از امامت جمیع ائمه بوده باشند مثل مردم زمان غیبت.

مؤلف گوید که: حکم عامی که شیخ زین الدین فرموده اند در مسئله اولی از هیچ طرف نزد فقیر درست نیست، اما آنکه اعتقاد به امامت و وجوب اطاعت کافی است بی وجه است زیرا که بسیاری از صفات ائمه علیهم السلام هست که از ضروریات دین شیعه امامیه شده است، و به حدّ ضرورت رسیده است که ائمه علیهم السلام آن را فرموده اند.

و این نیز ضروری دین امامیه است که آنچه ایشان می فرمایند حق است و از جانب خدا و حضرت رسول صلی الله علیه و آله می گویند، و اگر چنین نباشد امامت هریک را به نصّ دیگری چگونه اثبات می کنند، پس همچنان که انکار ضروری دین اسلام متضمن تکذیب رسول است و آدمی را از اسلام بیرون می برد، همچنین انکار ضروری دین امامیه مستلزم انکار امامت ائمه است و آدمی را از تشیع بهر می برد.

پس کسی که انکار حلال بودن متعه کند، چون از ضروری دین شیعه است، از تشیع

به در می‌رود، و لهذا وارد شده است که: شیعه ما نیست کسی که متعه را حلال نداند^(۱). و همچنین عصمت ائمه علیهم‌السلام و آنکه به غیر ایشان امامی نخواهد بود، و آنکه امام قائم زنده است و ظاهر خواهد شد، و آنکه هیچ عصری خالی از یکی از ایشان نمی‌باشد، و آنکه عالمان به جمیع علوم که امت به آنها محتاجند، و امثال اینها معلوم است که ضروری دین شیعه است، پس باید که انکار اینها متضمن انکار امامت باشد.

و اما بعضی از امور که بر علماء و متبّعان اخبار ظاهر باشد و بر بعضی ظاهر نباشد و به حدّ ضرورت نرسیده باشد، انکار آنها موجب خروج از دین نیست مثل محدّث بودن و سخن گفتن ملک با ایشان و نزول ملائکه و روح در شب قدر بر ایشان و بردن جسد آنها بعد از موت به آسمان و امثال اینها.

و آنچه فرموده است که از احادیث ظاهر می‌شود که بعضی از اصحاب ائمه به عصمت ایشان قائل نبوده‌اند، اولاً ممکن است که در آن وقت ضروری دین نشده باشد، و ایضاً اگر آنها را می‌گوید که در باب جماعتی وارد شده است که اجماع صحابه بر جلالت ایشان شده است مثل زراره و ابو بصیر، علماء آنها را اکثر تأویل کرده‌اند و قدح در سندهای آنها کرده‌اند، و اگر صحیح باشد چون معصوم نیستند ممکن است که لغزشی باشد که از ایشان صادر شده باشد و مقرون به توبه و عفو گردیده باشد. و اگر آنها را می‌گوید که در حقّ غیر امثال این جماعت وارد شده است ایمان و عدالت ایشان ممنوع است، و ائمه علیهم‌السلام با نیک و بد مردم از برای مصالح ضروری به سلوک نیکو می‌کرده‌اند، و آنچه در باب اعتقاد به امامت ائمه بعد گفته اعتقاد فقیر در آنجا تفصیل است به آنکه اگر امامت دوازده امام را یا بعضی از ائمه بعد را از معصوم شنیده است، یا به سند متواتر به او رسیده است واجب است که اعتقاد کند، و الاّ اعتقاد به ائمه بعد بر او لازم نخواهد بود، و در قبر سؤال کردن از فاطمه بنت اسد از امامت حضرت امیر علیه‌السلام محمول بر این است. پس فرموده است:

پنجم: اعتقاد به معاد جسمانی است.

و اتفاق کرده‌اند مسلمانان بر اثبات آن، و از ضروریات دین اسلام است، و فلسفه انکار آن کرده‌اند و به معاد روحانی قائل شده‌اند، پس بعد از ذکر بعضی از تحقیقات که سابقاً مذکور شد گفته است: و اما عذاب قبر و آنچه از توابع معاد است که دلایل سمعیّه بر آن دلالت کرده است از حساب و صراط و میزان و تطایر کتب و دوام عقاب کافر در جهنم و دوام نعیم مؤمن در بهشت، پس شکی نیست در آنکه واجب است تصدیق به آنها اجمالاً برای آنکه امت اتفاق دارند بر آنها و اخبار متواتره بر آنها وارد شده است، پس منکر آنها از ایمان به‌در می‌رود.

و اما تصدیق به تفصیل آنها مثل آنکه حساب به چه نحو خواهد بود و صراط به چه صفت خواهد بود و میزان محمول بر حقیقت است یا کنایه از عدالت است یا غیر اینها از تفاسیلی که به اخبار و احادیث رسیده است، پس ظاهر آن است که جهل به آنها باعث قدح به ایمان نباشد، و همچنین بودن جهنم در زیر زمین و بودن بهشت در بالای آسمان و امثال اینها.

سوم - در معنی اسلام خلاف است:

بعضی را اعتقاد آن است که اسلام و ایمان هر دو به یک معنی‌اند. و بعضی گفته‌اند: اسلام، اقرار به شهادتین است با اعتقاد به آنها، و عدم انکار ضروری از ضروریات دین اسلام، و این در دنیا نفع می‌بخشد و در آخرت نفع نمی‌بخشد تا ایمان به جمیع عقاید حقّه امامیه نیامد که عمده آنها اقرار به امامت ائمه اثنا عشر است.

و بعضی گفته‌اند: اظهار کلمتین است گو به آنها هم اعتقاد نداشته باشد، پس منافقان نیز در این داخلند و احکام ظاهری اسلام بر ایشان جاری می‌شود، و بر اکثر معانی که سابقاً مذکور شد نیز اسلام را اطلاق می‌کنند حتی آنکه بر آن معنی که اعلای مراتب ایمان است اسلام اطلاق می‌کنند که اسلام به معنی اتقیاد در جمیع اوامر و نواهی باشد، و ثمراتشان آنها است که در معنی ایمان مذکور شد، اما هرگاه اسلام را مقابل ایمان اطلاق کنند، یکی از این دو معنی که در این مقام ذکر کردیم مراد است.

چهارم - خلاف است در آنکه آیا در ایمان یقین به معارف ایمانی شرط است یا ظنّ

قوی کافی است، و ایضاً خلاف است در آنکه آیا می باید ایمان به دلیل حاصل شود یا تقلید در آن جایز است، و این دو خلاف نزدیکند به یکدیگر.

و ظاهر کلام علامه و اکثر علماء آن است که به دلیل و برهان می باید حاصل شود، بلکه بعضی دعوی اجماع بر این کرده اند و استدلال کرده اند به آیات و احادیث بسیار که دلالت می کند بر نهی از متابعت ظن، و معلوم است که اگر فروع در آنها داخل نباشد اصول دین داخل است، و ایضاً در بسیاری آیات مذمت تقلید واقع شده است، و ایضاً حق تعالی فرموده است: «نیستند مؤمنان مگر آنها که ایمان آورده اند به خدا و رسول او، پس ترتیب و شک نکرده اند»^(۱).

و خواه نصیر در **فصول** اکتفاء کرده است به تصدیق ظنی در ایمان، و قائلان اکتفاء به ظن و تقلید استدلال کرده اند به اینکه در صدر اسلام متعارف نبوده است که در اول حال القای دلایل و براهین بر ایشان بکنند، بلکه در اسلام ایشان اکتفاء به اظهار اسلام و تکلم به کلمتین می نموده اند.

و ایضاً لازم می آید که حکم کنیم به کفر اکثر مستضعفان از مسلمانان بلکه اکثر عوام که صاحب یقین نیستند و به اندک تشکیکی متزلزل می شوند، و دور نیست که این جماعت نیز داخل مستضعفین و اهل اعراف و مرجون لا مر الله بوده باشند.

و بعضی گفته اند: ضرور نیست که همه مردم معارف ایمانیّه را به دلایل تفصیلیّه بدانند و ترتیب اشکال منطقیّه توانند کرد و بر دفع شبهات کفار و مخالفان قادر باشند، بلکه واجب کفائی است که در میان مؤمنان جمعی باشند از علماء که دفع و رفع شبهه کفار و مخالفان توانند کرد، و در ایمان اکثر خلق همین بس است که به دلایل اجمالیّه اصول دین را بدانند چنانکه حق تعالی در قرآن دلایل وجود صانع و توحید و سایر اصول دین را به این نحو القاء فرموده.

و روایت کرده اند که حضرت رسول ﷺ از اعرابی پرسید که: خدا را چگونه شناخته

و به چه دلیل دانسته‌ای؟ گفت: پشکل شتر را در راهی که می‌بینم استدلال می‌کنم که شتری از این راه رفته، و پی پا را که می‌بینم می‌دانم که آدمی از اینجا عبور کرده است، آیا آسمان با این ستاره‌های روشن و زمین با این دریاها و کوهها دلالت نمی‌کند بر خداوند خبیر؟ حضرت فرمود: بر شما باد به دین اعرابی^(۱).

و این مذهب در نهایت قوّت است، و کسی که رجوع می‌کند به آثار سلف و اخبار صدر اسلام می‌داند که هر که را مسلمان می‌کردند او را تکلیف به اظهار عقاید می‌کردند، و از برای اثبات نبوّت معجزه می‌نمودند، و ایشان را به عبادات و طاعات امر می‌نمودند، و به تدریج ایمان ایشان کامل می‌شد به استماع آیات و استعمال طاعات تا به مرتبه علم یقین می‌رسیدند، و به دلیل دور و تسلسل که ماده تشکیک و تعطیل است ایشان را نمی‌بستند، و لهذا می‌بینیم که بعضی از عبّاد و زهّاد که ممارست این علوم ظاهر نکرده‌اند یقین ایشان کاملتر است از اکثر مدققین علماء که اکثر عمر خود را صرف شکوک و شبهات کرده‌اند، و آثار ایمان و یقین در اعمال آنها ظاهرتر است از ایشان، و هر چند مهارت ایشان در آن علوم بیشتر می‌شود آثار علم و لوازم آن از خشیت و غیر آنکه آیات کریمه دلالت می‌کند بر آنکه آنها از لوازم ایمان و معرفت و علم است از ایشان کمتر مشاهده می‌شود، پس معلوم می‌شود که علم حقیقی آن نیست و راه تحصیلش راه دیگر است، و در بعضی از کتب مبسوطه تحقیق این معانی به وجه شافی نموده‌ام، و این رساله گنجایش ذکر آنها ندارد.

پنجم - خلاف است در آنکه مؤمن بعد از آنکه متّصف به ایمان حقیقی در نفس الامر باشد آیا ممکن است که کافر شود یا نه؟ اکثر متکلمین عامه و خاصه را اعتقاد آن است که ممکن است که زایل شود، بلکه واقع است، و ظواهر بسیاری از آیات دلالت بر این دارد چنانکه فرموده است: «آنها که کافر شدند بعد از ایمان ایشان پس زیاد کردند کفر خود را، هرگز قبول نمی‌شود توبه ایشان و ایشانند گمراهان»^(۲)، و ایضاً فرموده است: «ای گروهی که ایمان آورده‌اید! اگر اطاعت کنید فریقی از آنها را که کتاب به ایشان داده شده است برمی‌گردانند شما را بعد از

۱. رجوع شود به جامع الاخبار ۴، و در آنجا روایت از امیر المؤمنین علیه السلام نقل شده است.

۲. سوره آل عمران: ۹۰.

ایمان شما کافران»^(۱)، و باز فرموده است: «إِنَّ الَّذِينَ ارْتَدُّوا عَلَىٰ أَدْبَارِهِمْ مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُمُ الْهُدَىٰ الشَّيْطَانُ سَوَّلَ لَهُمْ وَأَمْلَىٰ لَهُمْ»^(۲)، و باز فرموده است: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا مَنْ يَرْتَدَّ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ»^(۳) تا آخر آیه.

و از این باب آیات بسیار است، و نسبت به سید مرتضی و جمعی از متکلمین شیعه داده‌اند که ایمان حقیقی زایل نمی‌تواند شد^(۴)، و ارتدادی که از جمعی مشاهده می‌شود کاشف از آن است که پیشتر ایمان نداشته‌اند، یا منافق بوده‌اند یا ایمان ایشان به محض ظن بوده است و به مرتبه یقین نرسیده بوده است، و آیتی که دلالت می‌کند بر امکان با وقوع کفر بعد از ایمان حمل کرده‌اند بر ایمان زبانی نه ایمان قلبی همچنان که حق تعالی در شأن بعضی گفته است که: «ایمان آورده‌اند به دهانهای خود، و ایمان نیاورده است دلهای ایشان»^(۵).

و احکام خاصه که از برای مرتد واقع شده است از برای کسی است که متّصف باشد در ظاهر شرع به ارتداد، و دلالت نمی‌کند بر آنکه در نفس الامر مرتد شده است، گاه باشد در اصل کافر بوده باشد و ما به حسب ظاهر به اقرار او حکم به ایمان او کرده باشیم، و بعد از ظهور کفر او حکم به ارتداد کنیم؛ و ممکن است که در اصل مؤمن بوده باشد نزد خدا و بر ایمان خود باقی بوده باشد، و چون هتک حرمت شرع کرده است از برای عقوبت او شارع حکم به ارتداد او کرده باشد که قواعد الهیه محفوظ بماند و کسی جرأت به این امور نکند، چنین گفته‌اند بعضی از محققین متأخرین از جانب سید مرتضی، و این بسیار بعید است، و ظواهر آیات و اخبار را به محض وجوه عقلیه و استبعادات و همیه تأویل نمودن صورتی ندارد، و اگر کسی در حصول ایمان به ظن اکتفاء کند شبهه‌ای نیست در آنکه زوالش ممکن است.

۱. سورة آل عمران: ۱۰۰.

۲. سورة محمد: ۲۵.

۳. سورة مائده: ۵۴.

۴. رجوع شود به اوائل المقالات ۱۸۹.

۵. سورة مائده: ۴۱.

و اگر یقین را در حصول ایمان شرط دانند باز ممکن است که یقینی که از بعضی از براهین عقلیه و قوانین منطقیه به هم رسیده باشد به طریان شبهات قویه که قدرت بر دفع آنها نداشته باشد زایل گردد به طریان ضد آنکه شک باشد، یا ظن به نقیض آن.

و بعضی از جانب سید گفته اند که: اگر کسی گوید که اگر تسلیم کنیم که زوال یقین واقعی نیست، ممکن است که زوال ایمان به صدور افعالی باشد که موجب کفر است مانند سجده بت و استخفاف به محرّمات الهی.

جواب گوئیم که: مسلّم نداریم امکان صدور این افعال را از کسی که متّصف به یقین مذکور باشد، بلکه متمنع بالغیر است هر چند بالذات ممکن باشد، پس اگر این افعال از او صادر شود دلیل بر آن است که به آن یقین متّصف نبوده، و در دعوی خود کاذب بوده، و حق آن است که اگر یقین کاملی باشد که مخصوص مقرّبان است که به مرتبه حق الیقین رسیده باشد هم زوال آن یقین محال است و هم صدور این افعال از او محال است؛ و اگر به محض عدم تجویز احتمال نقیض باشد به اعتبار دلیلی که بر آن قائم شده باشد، هم زوال آن به شبهه و هم صدور آن فعل هر دو از او ممکن است چنانکه در احادیث بسیار وارد شده است در تفسیر قول حق تعالی: ﴿فَمُسْتَقَرٌّ وَمُسْتَوْدَعٌ﴾^(۱) که: ایمان بر دو قسم است: یک قسم ایمان است که مستقر و ثابت است و کوهها زایل می شود و آن زایل نمی شود، و دیگر ایمانی است که به ودیعه و عاریه سپرده اند که اگر خدا خواهد تمام می کند و اگر خدا خواهد سلب می کند.

و کلینی به سند صحیح از حسین بن نعیم روایت کرده است که: به خدمت حضرت صادق علیه السلام عرض کردم که: چرا چنین می تواند بود که مردی نزد خدا مؤمن باشد، و ایمان او نزد خدا ثابت باشد، و نقل کند حق تعالی او را از ایمان به سوی کفر؟

حضرت فرمود: خدا عادل است و نخوانده است مردم را مگر به سوی ایمان نه به سوی کفر، و نمی خواند احدی را به سوی کفر، پس هر که ایمان آورد به خدا پس ثابت باشد

ایمان او نزد خدا، نقل نمی‌فرماید او را خدای عزّوجلّ بعد از آن از ایمان به سوی کفر.
گفتم: پس مردی کافر می‌باشد و کفر او نزد خدا ثابت شده است، آیا او را نقل
می‌فرماید از کفر به سوی ایمان؟

فرمود: به درستی که خدا خلق کرده است همه مردم را بر فطرتی که مجبوس گردانیده
است ایشان را به آن، نمی‌دانند ایمان به شریعتی را و نه کفر به انکار شریعتی را، پس خدا
فرستاد رسولان را که بخوانند مردم را به سوی ایمان به او، پس بعضی را خدا هدایت کرد
و بعضی را نکرد^(۱).

مؤلف گوید که: گویا مراد به فطرت آن است که قابل کفر و ایمان هر دو بودند، و حاصل
جواب آن است که: حق تعالی خلق کرده است همه عباد را بر فطرتی که قابل ایمان هستند
هرچند تفاوت داشته باشد قابلیات و استعدادات ایشان، و حجت خود را بر همه تمام کرده
است به ارسال رسل و اقامه براهین و حجج، و هیچکس را در قیامت بر خدا حجتی
نخواهد بود، و احدی از ایشان مجبور نیستند بر کفر نه به حسب خلقت و نه به سبب تقصیر
در هدایت و اقامت حجت، لیکن بعضی مستحق هدایت خاصه از جانب حق و فیاض
مطلق گردیده‌اند، و اینها مؤید ایمان او می‌گردند، و بعضی که به سوء اختیار و اعمال خود
مستحق آن هدایت نگردیده‌اند کافر شده‌اند و مع ذلک باز مجبوس و مجبور بر کفر نیستند،
و این معنی امر بین الامرین است که در اول رساله اشاره به آن شد.

و محتمل است که مراد از دو فقره آخر حدیث آن باشد که: بعضی به آن هدایت عامه
یافتند و بعضی هدایت نیافتند، و این به طریق متکلمین است، و معنی اول با بسیاری از
اخبار موافق است.

و ایضاً به سند صحیح از حضرت باقر علیه السلام مروی است که: حق تعالی آفریده است
خلقی را برای ایمان که هرگز از ایشان زایل نمی‌گردد، و آفریده است خلقی را از برای کفر
که هرگز از ایشان زایل نمی‌گردد، و خلقی را در میان این دو حالت آفریده است، و به

بعضی از ایشان ایمان را سپرده است، اگر خواهد تمام کند از برای ایشان، تمام می‌کند؛ و اگر خواهد که سلب کند، از ایشان سلب می‌کند^(۱).

و به سند حسن از حضرت باقر علیه السلام منقول است که: بنده‌ای هست که در صبح و شام کافر است، و بنده‌ای هست که در صبح کافر و در شام مؤمن است، و گروهی هستند که ایمان را به ایشان عاریه داده‌اند و از ایشان سلب می‌کنند و ایشان را «مُعارین» می‌نامند^(۲).

و ایضاً از عیسی قمری روایت کرده است که گفت: من در دولت‌سرای حضرت صادق علیه السلام نشسته بودم، و حضرت امام موسی علیه السلام کودکی بود و بره‌ای با خود داشت و با او بازی می‌کرد، من به آن حضرت گفتم که: ای کودک! نمی‌بینی که پدرت با ما چه می‌کند؟! ما را امر می‌کند به چیزی که بعد از آن نهی می‌کند، قبل از این ما را امر کرد که ابو الخطاب را دوست داریم و الحال امر می‌کند که او را لعنت کنیم.

حضرت در آن کودکی فرمود که: خلق کرده است حق تعالی خلقی را برای ایمان که هرگز زایل نمی‌گردد، و خلقی را از برای کفر که هرگز زایل نمی‌شود، و خلقی را آفریده است در این میان که عاریه داده است به ایشان ایمان را و ایشان را «مُعارین» می‌گویند، هر وقت که خواهد ایمان را از ایشان سلب می‌کند، و ابو الخطاب از آنها بود که ایمان را عاریه به او داده بودند.

عیسی گفت: چون به خدمت حضرت صادق علیه السلام رفتم آن سؤال و جواب را به آن حضرت عرض کردم، فرمود که: او چشمه علم نبوت و پیغمبری است^(۳).

و به سند دیگر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که: حق تعالی مجبول گردانیده است پیغمبران را بر پیغمبری ایشان، پس هرگز مرتد نمی‌شوند و بر نمی‌گردند؛ و مجبول کرده است اوصیای پیغمبران را بر وصایت ایشان، پس هرگز مرتد نمی‌شوند؛ و مجبول کرده است بعضی از مؤمنان را بر ایمان که هرگز مرتد نمی‌شوند؛ و بعضی از ایشان را ایمان

۱. کافی ۲/۴۱۷.

۲ و ۳. کافی ۲/۴۱۸.

به عاریه داده است، و اگر دعاء و الحاح بکند در دعاء، بر ایمان خواهد بود^(۱).
و به سند معتبر روایت کرده است که آن حضرت فرمود: به درستی که حسرت و ندامت و ویل تمام و عذاب برای کسی است که منتفع نشود به آنچه دیده و دانسته است، و عمل نکند به علم خود به مقتضای دین خود، و نداند قدر دین خود را و نفع و ضرر آن را.
پرسیدند: به چه چیز می توان دانست که کی نجات خواهد یافت از این جماعت که دعوی تشیع می کنند؟

فرمود که: هر که کردارش موافق گفتارش باشد پس گواهی داده شده است از برای او به نجات، و هر که فعلش با قولش موافق نباشد دین او عاریه است و به او امانت سپرده اند^(۲).
و در حدیث دیگر فرمود که: حق تعالی خلق کرده است دل‌های مؤمنان را پیچیده بر ایمان، حق تعالی اگر خواهد بشوراند آنچه در آن پنهان است از ایمان و ظاهر و نامی گرداند، می ریزد بر آن باران حکمت را و تخم علم را در آن می کارد، و زراعت کننده آن و دهقان آن پروردگار عالمیان است^(۳).

و به روایت دیگر فرمود که: دل آدمی مضطرب می باشد در سینه و حنجره او تا آنکه ایمان بر آن بسته شود، در آن وقت قرار می گیرد از تزلزل و از اضطراب بیرون می آید، چنانکه حق تعالی فرموده: ﴿وَمَنْ يُؤْمِنْ بِاللَّهِ يَهْدِ اللَّهُ قَلْبَهُ﴾^(۴) و در قرائت اهل بیت علیهم السلام چنین است یعنی هر که ایمان بیاورد به خدا ساکن می شود دل او از شک و شبهه و اضطراب.

مؤلف گوید که: در احادیث بسیار این مضامین وارد شده است، و در ادعیه کثیره استعاذه از زوال ایمان به مضلّات فتن وارد شده است، و حق آن است که اگر ایمان به مرتبه یقین کامل برسد زوالش به حسب عادت ممتنع است اما بلوغش به این حد نادر است، و آن مخصوص انبیاء و اوصیاء و اکمل مؤمنان است، چنانکه از احادیث سابقه معلوم شد،

۱ و ۲. کافی ۴۱۹/۲.

۳. کافی ۴۲۱/۲.

۴. سورة تغابن: ۱۱.

۵. کافی ۴۲۱/۲.

اما بلوغش به این حد بسیار نادر است و تکلیف عامه خلق به آن حرج است بلکه از قبیل تکلیف به محال است، ظاهرش آن است که در ایمان اکثر خلق ظنّ قوی که نفس به آن مطمئن گردد کافی باشد در زوال مثل این ایمان شک نیست که ممکن است.

و درجات ایمان بسیار است چنانکه دانستی: در بعضی ممکن است که زایل گردد به شک بلکه به انکار برگردد، و آن ایمان به معاد است؛ و در بعضی زوالش ممکن نیست نه به قول و نه به اعتقاد و نه به فعل؛ و در بعضی ممکن است زوالش به قول و فعل، نه به اعتقاد، مانند جمعی از کفره که علم به صدق رسول الله داشتند اما از برای اغراض باطله دنیویّه انکار می کرده اند اشدّ انکار مانند ابو جهل و احزاب او، و مانند جمعی از منافقان صحابه که نصّ بر حضرت امیر علیه السلام را در روز غدیر و موافقین بسیار دیگر شنیدند و از برای حبّ دنیا انکار کردند. پس بر تقدیر اشتراط یقین و جزم در ایمان، شکی نیست در آنکه مشروط است به عدم انکار ظاهری، چنانکه حق تعالی در حقّ جمعی از کفار فرموده است که: «انکار کردند و حال آنکه نفسهای ایشان یقین به آن داشت»^(۱)، پس ممکن است ارتداد و زوال ایمان به انکار ظاهری یا به فعل امری که شارع حکم به حصول کفر فرموده است نزد آن فعل مثل سجده بت یا قتل پیغمبر یا امام و القاء مصحف در قاذورات و استخفاف به کعبه و امثال آن.

ششم - در بیان معنی کفر و ارتداد است.

بدان که اکثر متکلمین گفته اند که کفر، عدم ایمان است از کسی که شأنش آن باشد که مؤمن باشد، و چون ایمان و اسلام و ثمرات آنها مذکور شد، مقابل هر ایمانی کفری خواهد بود، و ثمره اش عدم تحقق آن ثمره ایمانی خواهد بود، پس بنا بر مشهور که ایمان اصل عقاید حقّه شیعه امامیه است و ثمره اش بنا بر مشهور عدم خلود در جهنم است، کفر به اخلال به یکی از آن عقاید حاصل می شود، خواه به شک در آنها باشد یا به اعتقاد به خلاف آنها، یا آنکه در اصل آنها به خاطرشان خطور نکرده باشد.

و چون سابقاً دانستی که ایمان به عقاید خمسه مشروط است به آنکه انکار ضروری از ضروریات دین اسلام بلکه ضروریات دین ایمان که مذهب حقّ امامیه اثنا عشریه است نکرده باشد و فعلی که مستلزم خروج از دین باشد از او صادر نشده باشد مثل استخفاف به قرآن مجید یا کعبه یا سجده بت یا صلیب یا بستن زنار برای اظهار شعار کفر، پس به فعل اینها نیز کافر می شود و از ایمان به در می رود، و اگر اینها بعد از تکلم به کلماتین و اظهار اسلام واقع شود حکم مرتد خواهد داشت چنانکه شیخ شهید و دیگران گفته اند که: مرتد کسی است که قطع کند اسلام خود را به اقرار بر نفس خود به خروج از اسلام، یا به بعضی از انواع کفر خواه به اظهار مذهبی باشد که اهلش را بر آن می گذارند مانند یهود و نصاری و مجوس یا نه مانند بت پرستی، یا به انکار چیزی که ضروری دین باشد، یا به اثبات چیزی که نفی آن ضروری دین باشد، یا به فعل امری که دلالت کند بر کفر صریحاً مانند سجده کردن به آفتاب یا بت و انداختن مصحف کریم را در نجاسات عمدی یا انداختن نجاسات در کعبه عمدی یا خراب کردن کعبه یا اظهار استخفاف به آن^(۱).

و اما حکم مرتد: مشهور میان علماء آن است که مرتد بر دو قسم است: فطری و ملی. **فطری** آن است که متولد در اسلام باشد، به آنکه منعقد شده باشد نطفه او در حال اسلام یکی از پدر و مادر او، و حکم او آن است که اسلام او مقبول نیست اگر توبه کند و کشتن او لازم است و زنش از او جدا می شود و عده وفات می دارد و مالش را میان وارثان او قسمت می کنند، این حکم اوست ظاهراً. و در این خلاقی نیست میان جمعی که ارتداد را دو نوع می دانند.

اما خلاف است در آنکه میان او و خدا آیا توبه او مقبول هست یا نه؟ اکثر را اعتقاد آن است که توبه اش مقبول است زیرا که شکی نیست که او مکلف به اسلام است و هرگاه توبه او صحیح نباشد تکلیف او به توبه تکلیف به محال خواهد بود، پس بنا بر این اگر کسی مطلع نشود بر ارتداد او یا مطلع شوند و قادر بر قتل او نباشند، توبه اش میان او و خدا مقبول

است و عبادات و معاملات او صحیح است اما مال او و زن او به او بر نمی‌گردد اما بعد از عده گفته‌اند که می‌تواند آن را به عقد دیگر خواست.

و بعضی گفته‌اند: در اثثنای عده نیز می‌توان خواست، و این مسئله خالی از اشکال نیست.

و بعضی گفته‌اند: میان او و خدا نیز توبه‌اش مقبول نیست و همیشه در جهنم خواهد بود، و این محالی است که خود بر خود لازم آورده است.

و ملّی آن است که بر کفر متولد شده باشد و مسلمان شود و بعد از آن مرتد شود، این را موافق مشهور جبر بر توبه می‌کنند و اگر توبه کند توبه‌اش به حسب ظاهر و میان خود و خدا هر دو مقبول است، و اگر توبه نکند او را می‌کشند، و در مدت تکلیف توبه او خلاف است، بعضی گفته‌اند: سه روز است چنانکه در روایتی وارد شده است؛ و بعضی گفته‌اند: حدّی ندارد، تا احتمال می‌دهند که برگردد او را می‌زنند و جبر می‌کنند، و بعد از آنکه مأیوس شوند او را می‌کشند.

و این احکام در باب مردان است، و زنان را بعد از مرتد شدن حبس مؤبد می‌کنند و نمی‌کشند، هر چند مسلمان زاده باشند، و در وقت هر نماز او را می‌زنند که مسلمان شود. و این جنید از علمای ما قائل شده که: مرتد یک قسم است، خواه ملّی باشد و خواه فطری او را تکلیف توبه کنند، اگر توبه کند قبول می‌کنند و الاّ او را می‌کشند، و اکثر سنّیان به این قائلند و خالی از قوّتی نیست^(۱).

و بدان که علمای خاصه و عامه مجمل گفته‌اند که: انکار ضروری دین اسلام موجب کفر است، و حصری نکرده‌اند آنها را و متفرّقاً در ابواب فقه گاهی می‌گویند که فلان چیز ضروری دین اسلام است، پس ضرور است که در این مقام بعضی مذکور شود:

بدان که ضروری دین امری را گویند که وضوحش در این دین به مرتبه‌ای رسیده باشد که هر که در آن داخل باشد داند، مگر نادری که تازه به آن دین درآمده باشد یا در بلاد بعیده

از بلاد اسلام نشو و نما کرده باشد و آنها به او نرسیده باشد مثل واجب بودن پنج نماز در شب و روز و عدد رکعات هر یک از آنها و مشتمل بودن آنها به رکوع و سجود بلکه بر تکبیر احرام، و قیام و قرائت فی الجمله بنا بر قول اظهر هر چند در بعضی از صور خفایی داشته باشد، و مشروط بودن نماز در طهارت فی الجمله، و واجب بودن غسل جنابت و حیض بلکه نفاس، و ناقض بودن بول و غایط و ریح و ضو را بنا بر اظهر.

و واجب بودن یا راجح بودن غسل اموات و کفن کردن و نماز کردن بر ایشان، و پنهان کردن ایشان مجزاً، و واجب بودن زکات فی الجمله، و روزه ماه رمضان، و ناقض بودن اکل و شرب معتاد، و جماع کردن در قبل زن روزه دار.

و واجب بودن حج بیت الله و مشتمل بودن آن بر طواف بلکه سعی میان صفا و مروه فی الجمله و احرام و وقوف عرفات و وقوف مشعر بلکه ذبح قربانی و سر تراشیدن و رمی جمرات کردن همه مجزاً، اعم از وجوب و استحباب، بنا بر احتمال ظاهری.

و وجوب جهاد فی الجمله بنا بر احتمالی، و رجحان جماعت در نمازها فی الجمله، و رجحان تصدق بر مساکین فی الجمله، و فضیلت علم و اهل علم، و فضیلت راستگویی که ضرر نرساند و بدی دروغی که نافع نباشد، و حرام بودن زنا و لواط بلکه بوسیدن زن و پسر مردم از روی شهوت بنا بر اظهر.

و حرام بودن شراب انگور نه بوزه و شرابی که از غیر انگور می گیرند، حرمت آنها ضروری دین اسلام نیست زیرا که سنیان بعضی حلال می دانند، اما دور نیست که ضروری دین شیعه باشد.

و حرمت خوردن گوشت خوک و میت و خون فی الجمله، و حرمت نکاح مادران و خواهران و دختران و دخترهای برادر و دخترهای خواهر و عمه ها و خاله ها بلکه مادر زن و جمع میان دو خواهر بنا بر اظهر، و حرمت سود قرض فی الجمله بنا بر احتمالی، و حرمت ظلم، و خوردن مال مردم بی جهت شرعی، و حرمت کشتن مسلمانان به غیر حق، و مرجوح بودن فحش و دشنام بی جهت با مسلمانان، و زدن و تعذیب کردن ایشان بی سببی، بلکه غیبت و بهتان ایشان بنا بر احتمالی.

ورجحان سلام و جواب آن بنا بر احتمال اقوی، و راجح بودن نیکی با پدر و مادر، و مرجوح بودن عقوب ایشان، بلکه راجح بودن مطلقاً صلّه رحم بنا بر احتمالی، و حکم میراث فی الجمله و آنکه وارث احقّ است به مال میت از غیر وارث بلکه عمل به وصیت فی الجمله بنا بر احتمالی، و آنکه تصدّق و خیرات به میت نفع می بخشد بنا بر اظهر، و آنکه روزه مجملاً رجحان دارد، و آنکه نکاح باعث حلیّت و طی می شود، و طلاق فی الجمله باعث تفریق می شود، و آنکه بدن را از نامحرم باید پوشانید فی الجمله، و مرجوحیت نظر به عورت اجانب، و مرجوحیت و طی حیوانات، و آنکه عقد بیع و اجاره و صلح فی الجمله باعث انتقال می شود بنا بر اظهر، و آنکه ذبح حیوانات فی الجمله باعث حلیّت می شود، و حرمت دزدی و راهزنی مسلمانان، و حقیقت قرآن مجید، و منزل بودن آن از جانب خدا بلکه معجزه بودن آن بنا بر اظهر، و مودّت اهل بیت رسالت و تعظیم ایشان، و لهذا خوارج و نواصب کافرند که انکار ضروری دین اسلام کرده اند، و اکثر ضروریات دین در عرض این رساله سابقاً مذکور شد، و غیر آنها از اموری که متواتر و معلوم باشد نزد عامّه مسلمانان، و سابقاً مذکور شد که بعضی از امور هست که نزد شیعه امامیه ضروری است و نزد سایر مسلمانان ضروری نیست، مثل امامت ائمه اثنا عشر و کمال علم و فضل ایشان بلکه عصمت ایشان بنا بر اظهر، و منصوص بودن ایشان از جانب خدا و حضرت رسول ﷺ بنا بر اظهر، و آنکه امام زیاده از دوازده نیست، و امام دوازدهم موجود است و ظاهر خواهد شد و بر ادیان باطله غالب خواهد گردید، و وجوب بیزاری از ابوبکر و عمر و عثمان و معاویه و یزید و جمیع خلفای بنی امیه و بنی عباس که دعوی امامت و خلافت به ناحق کرده اند بلکه خلفای اسماعیلیّه و ائمه متأخرین زیدیه که صریحاً دعوی امامت کرده اند، و لعن و برائت از طلحه و زبیر و عایشه و ابن ملجم و شمر و عبیدالله بن زیاد و عمر بن سعد و سنان بن انس و هر که با حضرت امیر و حسنین جنگ کرده است و توبه او معلوم نشده است، و تبرّی از جمیع ایشان عموماً، و اعتقاد به خوبی سلمان و ابوذر و مقداد و عمار خصوصاً خواص ائمه عموماً.

و حلال بودن متعه و حجّ تمتع و گفتن «حیّ علی خیر العمل» در اذان و اقامه و مسح پاها

در وضو، و رجحان از بالا به پائین شستن اعضاء وضوء بنا بر اظهر، و عدم استحباب دست بستن و آمین گفتن در نماز، و عدم استحباب «الصلوة خیر من النوم» در اذان، و رجحان جلسه استراحت بعد از سجده دوم بر احتمالی، و استحباب سجده شکر بعد از نماز.

و استحباب زیارت قبور رسول خدا ﷺ و ائمه علیهم السلام و تعظیم و تعمیر آنها، بلکه استحباب زیارت قبور صالحان شیعه و خویشان و اقارب مؤمنین مطلقاً بنا بر اظهر.

و حرمت گوشت سگ و سایر سیاح و حشرات مانند گربه و مار و موش و امثال آنها بنا بر احتمال اظهر، و حرمت وطی محارم با لف ذکر به حریر بر احتمالی، بلکه عدم قول به جبر مطلق، و عدم ساقط شدن عبادات، و این را از جمله ضروریات دین اسلام می توان شمرد مجملاً هرچه ظهورش در دین ایمان و مذهب اثنا عشر به مرتبه ای رسیده باشد که هر که در این دین داخل باشد آن را داند از ضروریات دین ایمان خواهد بود، و انکار آن مستلزم انکار صاحب آن دین است، و اگرچه در کلام اکثر علماء تصریح به این نیست اما از دلیل ایشان بر کفر منکر ضروری این دین بر ایشان لازم می آید، و در احادیث بسیار وارد شده است که: از ما نیست کسی که ایمان به رجعت ما نداشته باشد و متعاً ما را حلال نداند^(۱).

و در باب برائت از ابو بکر و عمر و احزاب ایشان و سایر اعداء و مخالفان ایشان احادیث متواتره وارد شده است که: هر که از ایشان بیزاری نجوید شیعه ما نیست بلکه دشمن ما است^(۲).

و در کتاب **نفحات اللاهوت** احادیث متواتره از طرق عامه و خاصه در این باب ایراد نموده، و در کتاب **بحار الانوار** زیاده بر آن ایراد نموده ام.

و حضرت امام رضا علیه السلام در رساله «شرایع دین» که از برای مأمون نوشته است فرموده است که: محض و خالص ایمان آن است که گواهی بدهی که خدا یگانه است و شریک ندارد، و واحد حقیقی است و اعضاء و اجزاء ندارد، و همه به او محتاجند و او قائم به ذات

۱. الهدایه شیخ صدوق ۲۶۶: الايضاح ۳۸۱: المحتضر ۱۲.

۲. رجوع شود به مستطرفات السرائر ۶۴۰.

خود است و همه چیز به او قائم است، و شنوا و بینا و قادر است در همه چیز، و همیشه بوده است و همیشه خواهد بود، و عالمی است که به هیچ چیز جاهل نمی باشد، و قادری است که هرگز عاجز نمی شود، و بی نیازی است که هرگز محتاج نمی شود، و عادل است که هرگز جور نمی کند، آفریننده همه چیز است، و مثل او چیزی نیست، و شبیه و ضد و کفوی ندارد، و او است مقصود خلق در عبادت و دعاء و امید داشتن و ترسیدن.

و محمد ﷺ بنده او است و امین او و برگزیده او است از خلق او و بهترین مرسلان است و خاتم پیغمبران است و پیغمبری بعد از او نیست و تغییر دهنده نیست ملت و شریعت او را، و هر چه از جانب خدا خبر داده است حق است و واجب است تصدیق به او و به جمیع هر که پیش از او بوده است از پیغمبران و حجت های خدا، و تصدیق به کتاب او که صادق است و از هیچ طرف باطل به او راه ندارد و فرستاده شده است از جانب خداوند حکیم و گواه است بر همه کتاب های خدا و حق است از فاتحه تا خاتمه اش، باید ایمان بیاوری به محکم و متشابه و خاص و عام و وعده و وعید و ناسخ و منسوخ و قصه ها و خبر های آن و به آنکه قادر نیست احدی که مثل آن را بیاورد.

و گواهی دهی که دلیل و راهنمای بعد از او، و حجت بر مؤمنان، و قیام نماینده امر مسلمانان، و سخن گوینده از قرآن، و عالم به احکام آن، برادر و وصی و خلیفه و ولی او که نسبت به او به منزله هارون است از موسی، و او علی علیه السلام است که امیر مؤمنان است و امام متقیان است و کشاننده شیعیان دست و پا سفید خود است به سوی بهشت و بهترین اوصیاء و وارث علم جمیع پیغمبران و رسولان است. و بعد از او ائمه را یک یک شمرد تا حضرت صاحب ﷺ.

و فرمود: شهادت ده از برای همه ایشان به وصیت و امامت و آنکه زمین خالی نمی باشد از حجت خدا بر خلق در هر عصری و زمانی و آنکه ایشانند عروة الوثقی و ائمه هدی و حجت بر اهل دنیا تا وقتی که همه خلق بمیرند و زمین و هر چه در زمین است به خدا میراث برسد.

و گواهی بدهی که هر که مخالفت ایشان کند گمراه و گمراه کننده و ترک کننده حق

و هدایت است، و آنکه ایشان بیان کننده قرآنند و سخن گوینده‌اند از جانب حضرت رسول ﷺ، هر که بمیرد و ایشان را شناسد به مرگ جاهلیت و کفر مرده است، و آنکه از دین ایشان است ورع و عفت و راستگویی و صلاح و استقامت بر حق و سعی در عبادات و ردّ امانت کردن به نیکوکار و بدکار و طول دادن سجود و روزه و روز و عبادت شب و ترک محرمات و انتظار بردن فرج آل محمد ﷺ و به صبر نیکو با مردم مصاحبت کردن.

پس افعال وضو را فرمود تا مسح پاها هریک یک مرتبه، و آنکه نمی‌شکند وضو را مگر بول و غایط یا باد یا جنابت یا خواب. و آنکه هر که مسح کند بر موزه‌ها مخالفت خدا و رسول ﷺ کرده است و ترک فریضه و کتاب خدا کرده است.

پس غسلهای واجب و سنت را بیان فرمود، و نمازهای پنجاه و یک رکعت را، و فرمود: نماز در اول وقت افضل است، و فضل نماز جماعت بر نماز تنها بیست و چهار برابر است، و نماز نمی‌توان کرد پشت سر فاجر، و اقتدا نمی‌توان کرد مگر به اهل بیت ولایت یعنی شیعه امامی، و نماز نمی‌توان کرد در پوست درندگان، و جایز نیست که بگوید در تشهد اول السَّلام عَلَيْنَا وَعَلَى عِبَادِ اللَّهِ الصَّالِحِينَ زیرا که تحلیل نماز به سلام است، چون این را گفتی سلام را گفته‌ای، و قصر نماز در هشت فرسخ و زیاده است، و هرگاه قصر می‌کنی روزه را نیز می‌باید افطار کرد، و کسی که در سفر روزه را افطار نکند از او مجزی نیست و بر او قضاء واجب است، و قنوت سنت واجب است در نمازهای پنجگانه، و نماز بر میت پنج تکبیر است و هر که کم کند مخالفت پیغمبر کرده است، و میت را از پائین قبر باید به رفق و همواری برند، و بلند گفتن بسم الله الرحمن الرحیم در جمیع نمازها سنت است.

و بعد از آن احکام زکات مال و زکات فطره را و احکام حائض و مستحاضه را فرمود، و فرمود: روزه ماه رمضان فریضه است، و روزه را بنا بر دیدن ماه باید گذاشت هم در روزه داشتن و هم در افطار کردن، و نماز سنت را جایز نیست که به جماعت بکنند زیرا که بدعت است و هر بدعتی ضلالت است و هر ضلالتی در آتش است.

و بعد از آنکه بعضی از احکام روزه و حج را بیان کرد فرمود که: جایز نیست حج مگر به عنوان تمتع و حج قران و افرادی که عامه می‌کنند نمی‌باشد مگر از برای اهل مکه

و جمعی که در آن حوالی باشند، و پیش از میقات احرام نمی‌توان بست.
و جهاد واجب است با امام عادل و هر که کشته شود از برای محافظت مال خود شهید است.

و تقیه در بلاد تقیه واجب است، و قسمی که کسی از برای تقیه بخورد از برای رفع ظلم از خود گناه و کفاره ندارد.

و طلاق غیر سنت که ستیان می‌کنند صحیح نیست و حضرت امیر علیه السلام فرمود که: زنهار نخواهید زنانی که ستیان سه طلاق در یک مجلس می‌گویند که آنها شوهر دارند^(۱).
و زیاده از چهار زن آزاد را به عقد دائم نمی‌توان خواست. و صلوات بر حضرت رسول صلی الله علیه و آله و آل او واجب است در هر موطن که نام آن حضرت مذکور شود و در وقت عطسه کردن و وزیدن بادهای یا کشتن حیوانات و غیر آنها.
و دوستی دوستان خدا واجب است، و دشمنی دشمنان خدا و بیزاری از ایشان و از پیشوایان ایشان واجب است.

و نیکی پدر و مادر واجب است هر چند بت پرست و کافر باشند، اما اطاعت ایشان و غیر ایشان در معصیت خدا جایز نیست زیرا که طاعتی نمی‌باشد مخلوق را در معصیت خالق.

و تذکیه حیوانی که در شکم حیوان دیگر باشد به ذبح کردن مادر آن است و حلال است اگر مو و پشم برآورده باشد.

و واجب است حلال دانستن متعه زنان و حج تمتع.
و عول و تعصیب^(۲) که ستیان به گفته عمر در میراث می‌کنند بدعت است و مخالف قرآن است. و با فرزند و پدر و مادر، احدی میراث نمی‌برد مگر زن و شوهر. و کسی که

۱. من لا یحضره الفقیه ۴۰۶/۳.

۲. عول: کم بودن ارث برای تقسیم بین ورثه، که این کمبود به نسبت بین آنان تقسیم می‌شود.
تعصیب: اضافه بودن ارث بر کسانی که ارث می‌برند مانند یک دختر تنها یا دو دختر تنها، که آن اضافه به خویشان نزدیک می‌رسد. البته در مذهب شیعه تعصیب وجود ندارد.

خدا از برای ایشان در قرآن سهمی قرار کرده است اولیٰ و احقّ است به میراث از کسی که سهمی در قرآن نداشته باشد. و میراث به عصبه دادن چنانکه عمر کرده است از دین خدا نیست.

و مولود را خواه دختر باشد و خواه پسر در روز هفتم عقیقه باید گذاشت و نام باید گذاشت و سرش را باید تراشید و به وزن آن مواز طلا و نقره تصدّق باید کرد، و ختنه سنت و اجبه است از برای پسران، و از دختران باعث گرمی گردیدن ایشان است نزد شوهران. و حق تعالی تکلیف نمی‌کند نفسی را مگر به قدر وسع و آسانی او و افعال بندگان مخلوق خدا است، خلق تقدیر نه خلق تکوین، یعنی در علم خدا مقدّر شده است اما فعل بنده است. و خدا آفریننده یا تقدیر کننده همه چیز است. و به جبر قائل مشو که خدا جبر کرده است مردم را بر افعال ایشان، و به تفویض قائل مشو که به ایشان گذاشته است، و هیچ دخل در افعال ایشان ندارد.

و خدا بی‌گناه را به عوض گناه دار عذاب نمی‌کند، و فرزندان را به گناه پدر عقاب نمی‌کند چنانکه فرموده است: «متحمل نمی‌شود گناهکاری گناه دیگری را»^(۱)، و «نیست از برای آدمی مگر آنچه سعی کرده است»^(۲)، و حق تعالی راهست که عفو کند از گناه و تفضّل کند به ثواب زیاده از قدر استحقاق، و منزّه است از آنکه جور کند. و واجب نمی‌گرداند خدا اطاعت کسی را که داند که ایشان را گمراه می‌کند و به معصیت می‌افکند، و اختیار نمی‌کند از برای پیغمبری و بر نمی‌گزیند از برای امامت کسی را که داند که او کافر خواهد شد به او و اطاعت شیطان خواهد کرد در معصیت او، و حجتی بر خلق خود نصب نمی‌کند مگر آنکه معصوم باشد از گناه.

و اسلام غیر ایمان است، و هر مؤمنی مسلمان است و هر مسلمان مؤمن نیست، و دزد مؤمن نیست در وقتی که دزدی می‌کند، و زنا کننده مؤمن نیست در وقتی که زنا می‌کند، و آنها که گناه کبیره می‌کنند که مستوجب حدّ می‌گردند مسلمانند، نه مؤمنند و نه کافر.

۱. سوره انعام: ۱۶۴؛ اسراء: ۱۵؛ فاطر: ۱۸.

۲. سوره نجم: ۲۹.

و خدا داخل جهنم نمی‌کند مؤمنی را و حال آنکه او را وعده بهشت داده است، و از آتش بیرون نمی‌آورد کافری را و حال آنکه او را وعید خلود در جهنم کرده است، و نمی‌آمزد شرک به خود را و می‌آمزد هر چه کمتر از آن است از برای هر که خواهد، و گناهکاران اهل توحید داخل جهنم می‌شوند و بیرون می‌آیند از جهنم و شفاعت جایز است از برای ایشان.

و امروز دنیا دار تقیه است و دار اسلام است، و دار ایمان است و دار کفر نیست، و امر بر نیکبها و نهی از بدیها واجب است اگر ممکن باشد و خوف بر جان نباشد.

و ایمان ادای فرایض است که خدا در قرآن واجب کرده است و اجتناب از جمیع گناهان کبیره، و آن معرفتی است به دل و اقراری است به زبان و عملی است به اعضاء و جوارح. و باید که ایمان بیاوری به عذاب قبر و نکیرین و مبعوث شدن بعد از مردن و صراط و میزان.

و بیزاری از آنها که ستم کردند بر آل محمد علیهم السلام و قصد کردند که ایشان را از خانه بیرون آورند و بنای ستم بر ایشان گذاشتند و تغییر سنت پیغمبر صلی الله علیه و آله دادند.

و بیزاری از آنها که بیعت را شکستند مانند طلحه و زبیر و اصحاب ایشان که بیعت خود را شکستند و پرده حرمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله را دریدند و زوجه آن حضرت را از خانه بیرون آوردند و با حضرت امیر علیه السلام جنگ کردند و شیعیان او را کشتند، و از آنها که به ظلم و جور شمشیر بر روی ایشان کشیدند مانند معاویه و عمرو بن العاص و اتباع ایشان.

و بیزاری از آنان که نیکان صحابه را از مدینه بیرون کردند و سفیهان مثل معاویه و عمرو بن العاص را والی مسلمانان کردند.

و بیزاری از اشیاع آنها که با حضرت امیر علیه السلام جنگ کردند و ایضاً مهاجران از اهل فضل و صلاح را از سابقین کشتند.

و بیزاری از آنها که بر سر خود شدند مانند ابو موسی اشعری و اهل ولایت او، و خوارج که حق تعالی در شأن ایشان فرموده است: «آنها که گم و باطل شد سعی ایشان در زندگانی دنیا،

وایشان گمان می‌کنند که کار خوبی کرده‌اند، ایشانند که کافر شدند به آیات پروردگار خود»^(۱) یعنی به ولایت حضرت امیر علیه السلام، و کافر شدند به لقای آن، یعنی خدا را ملاقات کردند و امامی نداشتند «پس حبط شد اعمال ایشان برپا نمی‌داریم از برای ایشان میزان را»^(۲).

حضرت فرمود که: ایشان سگان اهل جهنم خواهند بود، و باید بیزاری نمود از انصاب و از لام که پیشوایان ضلالت و قاتلان جورند، اول ایشان و آخر ایشان، یعنی هر که به غیر حق دعوای امامت کرده است.

و بیزاری از اشیاء پی‌کنندگان نافقه صالح از اشقیای اولین و آخرین که ولایت و محبت ایشان را اختیار کرده است، یعنی ابن ملجم و سایر قاتلان ائمه.

و واجب است ولایت و محبت آنها که بر طریقۀ پیغمبر خود رفته‌اند و تغییر و تبدیل دین خدا نکرده‌اند مثل سلمان ابوذر و مقداد و عمار و حذیفه و ابوالهشیم و سهل بن حنیف و عبادة بن الصامت و ابویوب انصاری و خزیمه و ابوسعید خدری و امثال ایشان، و ولایت اتباع ایشان و پیروان ایشان و آنها که به هدایت ایشان هدایت یافته‌اند.

و حرام بودن شراب انگور و هر شراب مست‌کننده، کمش و بسیارش، و هر چه بسیارش مست‌کند کمش نیز حرام است، و مضطر شراب نمی‌خورد زیرا که او را می‌کشد. و حرام بودن هر صاحب‌نیشی از درندگان و هر صاحب‌چنگالی از مرغان، و حرام بودن سپرز که آن خون است، و حرام بودن مارماهی و هر ماهی که فلس نداشته باشد.

و اجتناب کبائر که آن کشتن نفسی است که خدا حرام کرده است، زنا، و دزدی، و شراب خوردن، و عقوق پدر و مادر، و گریختن از جنگ، و خوردن مال یتیم به ظلم، و خوردن میته و خون و گوشت خوک و آنچه به غیر نام خدا ذبح کرده باشند، و حرمت آنها در صورتی است که مضطر نباشد آدمی، و خوردن ربا بعد از آنکه حرمتش ظاهر شده باشد، و رشوه، و قمار، و کم کردن کیل و وزن، و فحش گفتن زنان عقیقه، و گواهی دروغ، و ناامید شدن از رحمت خدا در آخرت دنیا، و ایمن بودن از عذاب خدا، و ارتکاب

۱. سوره کهف: ۱۰۴.

۲. سوره کهف: ۱۰۵.

معصیت و اعانت ظالمان و میل قلبی به سوی ایشان، و قسم دروغ بر امر گذشته، و حبس حقوق مسلمانان با قدرت بر اداء، و دروغ، و تکبر، و اسراف، و مال را به عبث ضایع کردن، و خیانت، و حج را سبک شمردن و بی‌عذر تأخیر کردن، و جنگ کردن با دوستان خدا، و اصرار بر گناهان^(۱).

و ایضاً ابن بابویه در کتاب خصال اکثر این مضمون را به چندین سند از اعمش روایت کرده است که حضرت صادق علیه السلام فرمود که: اینها شرایع دین است از برای کسی که متمسک شود به اینها و اراده کند خدا هدایت او را.

و بعد از آن اکثر این مضامین را که با مذهب حق شیعه موافق است بیان فرموده، و زیاده بر آنها فرمود که نماز نکنند در پوست میت هر چند هفتاد مرتبه دباغی کنند، و در افتتاح نماز نگویند «تعالی جدک»، و زن را که به قبر برند به عرض از جانب لحد برند و مربع کنند و خر پشته نکنند، و محبت دوستان خدا و ولایت ایشان واجب است، و بیزاری از دشمنان ایشان واجب است و از آنها که ستم کردند بر آل محمد علیهم السلام و هتک حجاب آن حضرت نمودند و از فاطمه فدک را غصب کردند و میراث او را منع کردند و حق شوهر او را و قصد کردند که خانه او را بسوزانند و اساس ظلم بر اهل بیت گذاشتند و تغییر سنتهای رسول صلی الله علیه و آله دادند.

و بیزاری از طلحه و زبیر و معاویه و اصحاب ایشان، و خوارج واجب است، و بیزاری از قاتل حضرت امیر علیه السلام و جمیع قاتلان ائمه واجب است. و از جمله مؤمنانی که ولایت ایشان واجب است جابر انصاری، و عبدالله بن الصامت را نیز حساب کرده‌اند، و فرموده است که: اصحاب حدود فاسقاند، نه مؤمنان و نه کافران، و شفاعت جایز است از برای ایشان و از برای مستضعفان هرگاه پسندد خدا دین ایشان را، و در کبائر اول مرتبه شرک به خدا را ذکر کرده است^(۲).

و چون این حدیث معتبر السند از دو معصوم بزرگوار علیهم السلام در بیان شرایع دین حق وارد

۱. عیون اخبار الرضا ۲/ ۱۲۱ - ۱۲۷.

۲. خصال ۶۰۳ - ۶۱۰.

شده، در این رساله ایراد نمود.

هفتم - چون اکثر متکلمین در معارف ایمانی تقلید را کافی نمی‌دانند، و واجب می‌دانند تحصیل یقین به معارف را به دلیل، خلاف کرده‌اند در وقت تکلیف به معارف؛ بعضی گفته‌اند که: وقتی مکلف می‌شود که ممکن باشد او را تحصیل علم به معارف، زیرا که شرط است در تکلیف کسی که قادر باشد بر آنچه مکلف به آن شده است و تمیز میان آن و غیر آن بکند، پس قبل از این حال تکلیف آن محال است و بعد از آن مکلف می‌شود به آن، خواه به بلوغ شرعی رسیده باشد و خواه نرسیده باشد، پس ممکن است چندین سال قبل از بلوغ شرعی مکلف شود و ممکن است چند سال بعد از آن نیز مکلف نشود به اعتبار اختلاف و مراتب ادراک مردم در قوت و ضعف.

و بعضی از فقهاء گفته‌اند: وقت تکلیف به معارف همان وقت تکلیف به سایر عبادات است که اول بلوغ باشد، اما بعد از تحقق بلوغ اول واجب است که مبادرت نماید به تحصیل معارف پیش از اتیان به اعمال.

و از شیخ طوسی نقل کرده‌اند که: پسر در سن ده سالگی اگر عاقل باشد مکلف به معرفت می‌شود، و بحث کرده‌اند که احادیث بسیار وارد شده است که قلم برداشته شده است از صبی تا بالغ شود^(۱)، پس باید پیش از بلوغ مکلف به معرفت نباشد، و بر قول سابق اعتراض کرده‌اند که چون می‌شود که اناث با ضعف عقل ایشان بعد از نه سالگی مکلف باشند و ذکور با آنکه عقل ایشان اکمل است تا ابتدای سال شانزدهم مکلف به معرفت نباشند، و باز خلاف کرده‌اند در آنکه مکلف در وقتی که مشغول نظر و فکر است چون معارف خمسہ نظری است آیا کافر است یا مؤمن؟

سید مرتضی جزم کرده است که کافر است.

و شیخ زین الدین گفته است که: این بسیار مشکل است زیرا که لازم می‌آید که حکم کنیم به کفر همه کس در اول کمال عقلش که اول وقت تکلیف به معرفت است و باید که اگر

در این وقت بمیرد مخلّد در جهنم باشد، و این بسیار بعید است از عدالت حق تعالی و وسعت رحمت او، بلکه در بعضی از صور ظلم لازم می آید و تکلیف ما لا ینطاق مگر آنکه گوئیم این نوع از کفر صاحبش معذب نیست، و گوئیم که اجماعی که کرده اند در آنکه کافر مخلّد در جهنم است در باب کافری که از روی اعتقاد اختیار کفر کرده باشد.

و اگر کسی گوید که: هرگاه از اهل جهنم نباشد باید داخل در بهشت شود بنا بر آنکه واسطه ای نیست میان این دو شق، پس می باید غیر مؤمن مخلّد در بهشت باشد، و این خلاف اجماع است که غیر مؤمن داخل بهشت نمی شود.

در جواب گوئیم که: ممکن است داخل شدن او در بهشت تفضلی باشد از جانب خدا مانند اطفال، و اجماع مخصوص کسی باشد که مکلف به ایمان باشد، و مدتی بر او گذشته باشد که ممکن باشد او را تحصیل ایمان کردن و تقصیر کرده باشد. و تحقیقش آن است که چنین کسی را نه حکم به ایمان او می توان کرد و نه حکم به کفر او، حقیقت در مدت نظر و فکر بلکه به تبعیت پدر و مادر حکم به ایمان او می کنند مانند اطفال زیرا که تکلیف تمامی بر او متحقق نشده است که از حکم اطفال بیرون رود، پس او باقی است بر آن حالت تا بر او زمانی بگذرد که ممکن باشد او را نظری که موصل به ایمان باشد. تمام شد کلام شهید ثانی.

و نزد فقیر حق آن است که چنانکه دانستی که مراتب ایمان مختلف است، و هر کسی در حالی به مرتبه ای از مراتب ایمان مکلف است، و خداوند می فرماید: ﴿لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا مَا آتَاهَا﴾^(۱) «حق تعالی تکلیف نمی کند نفسی را مگر آنچه قابلیت آن را به او داده است».

و برقی و عیاشی و کلینی به سندهای معتبر از زراره و حران و از محمد بن مسلم و حمزة طیار روایت کرده اند که حضرت صادق علیه السلام فرمود که: بنویسید از قول ما و اعتقاد ما آن است که خداوند حجت می گیرد بر بندگان به آنچه به ایشان داده است و شناسانیده است، پس رسول به سوی ایشان فرستاد و کتاب بر او نازل گردانید و در آن کتاب امر و نهی

کرد، امر کرد به نماز و روزه و فرمود: اگر به خواب بروید بر شما حرجی نیست، چون بیدار شوید قضا کنید، و در روزه اگر بیمار شوید افطار کنید، بعد از صحت قضاء کنید؛ و همچنین در جمیع تکالیف کار را بر ایشان آسان کرده است، و در هر امری خدا را بر آدمی حجتی هست و خدا را در آن مشیتی هست، و من نمی‌گویم که به ایشان گذاشته است و هر چه خواهند می‌توانند کرد، بلکه خدا هدایت می‌کند بعضی را به توفیقات خاصه و بعضی را به خود وامی‌گذارد، و آنچه را به ایشان تکلیف کرده است کمتر از وسعت و قدرت ایشان است، و هر چه بر ایشان دشوار بوده است از ایشان برداشته است، ولیکن مردم در ایشان خیری نیست که به این وسعت شریعت مخالفت کنند همچنان که فرموده است در باب جهاد: «نیست بر ضعیفان و نه بر بیماران و نه بر آنها که نمی‌یابند آنچه خرج کنند، حرجی و تنگی، و نیست بر محسنان و نیکوکاران راه احترازی، و خدا آمرزنده و رحیم است، و نه بر آنها که چون به نزد تو می‌آیند که ایشان را سوار کنی، تو می‌گویی من نمی‌یابم چیزی که شما را بر آن سوار کنم، برمی‌گردند و آب از دیده‌های ایشان می‌ریزد، پس خدا از اینها همه تکلیف را برداشت چون خرجی نمی‌یافتند، و بر ایشان دشوار بود»^(۱).

و برقی و دیگران به سندهای معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده‌اند که: خدا حجت نمی‌گیرد بر مردم مگر به آنچه به ایشان داده است و ایشان را شناسانیده است^(۲). و ایضاً به سندهای معتبر از آن حضرت روایت کرده‌اند در تفسیر قول حق تعالی که: «نبوده است که خدا حکم کند به گمراهی گروهی بعد از آنکه ایشان را هدایت کرده باشد تا بیان کند از برای ایشان آنچه باید از آن بپرهیزند»^(۳)، حضرت فرمود که: یعنی بشناساند به ایشان آنچه باعث خوشنودی او است یا باعث سخط و غضب او است؛ و خدا فرموده است: ﴿فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا﴾^(۴) یعنی: «بیان کرد از برای هر نفسی آنچه باید بکند و آنچه باید ترک کند»؛

۱. محاسن ۱/ ۲۳۶: کافی ۱/ ۱۶۴-۱۶۵: توحید شیخ صدوق ۴۱۳.

۲. محاسن ۱/ ۲۷۶.

۳. سورة توبه: ۱۱۵.

۴. سورة شمس: ۸.

و ایضاً فرموده است: «إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ إِمَّا شَاكِرًا وَإِمَّا كَفُورًا»^(۱) حضرت فرمود: یعنی «راه را به او شناسانیدیم، یا اخذ می‌کند یا ترک می‌کند»؛ و باز فرموده است: «ما قوم ثمود را هدایت کردیم، پس ایشان کوری را بر هدایت اختیار کردند»^(۲).

و در حدیث دیگر فرمود که: هیچ‌کس نیست مگر آنکه حق بر او وارد می‌شود و نزد او ظاهر می‌گردد خواه قبول کند و خواه قبول نکند^(۳).

و کلینی روایت کرده است که از آن حضرت پرسیدند که: معرفت کار کیست؟ فرمود: کار خدا است و بندگان را در آن عملی و دخلی نیست^(۴).

و ایضاً روایت کرده است که عبدالاعلی از آن حضرت پرسید که: آیا در مردم آلتی و حالتی قرار داده‌اند که به معرفت به آن آلت توان رسید؟ فرمود: نه.

پرسید که: آیا ایشان را تکلیف به معرفت کرده‌اند؟ فرمود: نه، بر خدا واجب است که تلقین او کند، خدا تکلیف نکرده است نفسی را مگر به وسع و آسانی، و تکلیف نکرده است مگر چیزی را که به او عطا کرده است^(۵).

و در حدیث دیگر فرمود که: شش چیز است که مردم را در آن کاری و اختیاری نیست: معرفت، و جهل، و رضا، و غضب، و خواب، و بیداری^(۶).

و در حدیث دیگر فرمود که: خدا را نیست بر خلق که بشناسند، و خلق را بر خدا هست که بشناسند، و بعد از آن خدا را بر همه خلق هست که بعد از شناساندن ایشان قبول کند^(۷).

و ایضاً از آن حضرت پرسیدند که: کسی که چیزی را نداند بر او چیزی هست؟ فرمود: نه^(۸).

و به روایت دیگر فرمود که: آنچه خدا عملش را از بندگان محجوب گردانیده است،

۱. سورة انسان: ۳.

۲. سورة فصلت: ۱۷.

۳ و ۴ و ۵. کافی ۱/۱۶۳.

۶ و ۷ و ۸. کافی ۱/۱۶۴.

بر ایشان در آن تکلیفی نیست^(۱).

و این بابویه و دیگران به سندهای صحیح روایت کرده‌اند از آن حضرت که رسول خدا ﷺ فرمود که: برداشته‌اند از امت من نه چیز را: خطا، و فراموشی را، و آنچه ایشان را بر آن اکراه کنند، و آنچه ندانند، و آنچه طاقت آن نداشته باشند، و آنچه مضطر باشند به آن، و حسد، و فال بد، و تفکر در وسوسه‌ها در احوال خلق مادام که به لب سخن نگوید^(۲).

از این قبیل اخبار بسیار است و در معنی اینها نیز سخن بسیار است که در سایر کتب خود ایراد نموده‌ام، اما مجعلاً معلوم است که تا حق تعالی چیزی را به کسی نشاناساند و در آن باب حجت بر او تمام نکند او را بر ترک آن عقاب نمی‌کند، و اتمام حجت انواعی دارد، و یک قسم آن است که کسی پدر و مادر او مسلمانند و در بلاد اسلام نشو و نما کرده است و مذهب حق در نفس او جا کرده است، در اول بلوغ اطمینانی دارد به دین حق، و این نیز چند قسم است:

اول: آنکه به محض حسن ظن به پدر و مادر و خویشان و استاد از روی تقلید ظنی به هم رسانیده است، و دور نیست که از برای اکثر خلق همین کافی باشد چنانکه سابقاً مذکور شد.

دوم: آنکه در این مدت به تدریج دلایل اجمالیّه به گوش او خورده است، و در اول بلوغ یا علم یا ظن قریب به علم از روی دلایل به هم رسانیده است، او نیز به طریق اولی کافی است، و اگر طالب یقین باشند هر دو به طاعات و عبادات و در تحصیل علوم حقّه اشتغال نمایند و پیوسته به تضرع و ابتهال از کریم ذوالجلال طلب نهایت معرفت بکنند، روز به روز ایمان ایشان در ترقی و تزايد خواهد بود تا آنکه به اعلیٰ مدارج یقین به حسب قابلیت خود برسند، و اگر تقصیری در این ابواب بکنند اگر فتنه مضلّه‌ای ایشان را عارض نشود که ایشان را از دین برگرداند محلّ عفو الهی و شفاعت حضرت رسالت پناهی و ائمه

۱. کافی ۱/۱۶۴.

۲. توحید شیخ صدوق ۳۵۳.

هدی ﷺ خواهند بود، و اگر العیاذ بالله از دین برگردند تقصیر خودشان خواهد بود. و اما جمعی که در بلاد اهل خلاف می باشند، اگر تعصب را بگذارند و طالب حق باشند به مقتضای ﴿وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا﴾^(۱) البته حق تعالی به الطاف خفیه وسیله ای از برای هدایت ایشان برمی انگیزاند و ایشان را هدایت می کند، و اگر نکنند ایشان را معذور می دارد، چنانکه گذشت.

و اگر بنای امر خود را بر تعصب گذارند و گوش به حق ندهند و راسخ در دین خود بمانند، مقصّر خواهند بود و معذور نیستند، و بسا باشد که بعضی از ایشان که حق بر ایشان وضوحی به هم رسانیده باشد داخل مُرجون لامر الله باشند.

اما جمعی که مشغول نظر باشند و متفحص دین حق باشند و خود را از تعصب و اغراض خالی کرده باشند و حق بر ایشان ظاهر نشود، شک نیست که ایشان معذورند و اگر به بهشت نروند به جهنم نخواهند رفت، و احوال مستضعفین و مُرجون لامر الله و امثال ایشان سابقاً مذکور شد، و مجمل باید دانست که حق تعالی بر احدی از عباد ظلم نخواهد کرد و تا حجت بر ایشان تمام نکند ایشان را عذاب نمی کند، و تفکر در خصوصیات احوال ایشان ضرور نیست بلکه اجمالاً کافی است و به همین قدر که مذکور شد اکتفاء توان نمود.

فصل بیستم

در بیان انواع گناهان است، و توبه از آنها

و در آن دو مرصد است:

مرصد اول

در بیان گناهان صغیره و کبیره است

بدان که مشهور میان علمای خاصه و عامه آن است که گناه بر دو قسم است:

اول - کبیره؛

دوم - صغیره.

و آنچه شیخ طبرسی و بعضی از علماء گفته‌اند که: گناهان همه کبیره‌اند زیرا که همه شریکند در مخالفت امر و نهی، و صغیره و کبیره که بر گناه اطلاق می‌کنند به اعتبار نسبت به مافوق و به ماتحت آن است، مثل بوسیدن اجنبیه که صغیره است نسبت به زنا، و کبیره است نسبت به نظر به نامحرم و به شهوت^(۱). و این قول را نسبت به شیخ مفید و ابوالصلاح و ابن البراج و ابن ادریس نیز داده‌اند^(۲)، بسیار بعید است و منافق آیات و اخبار بسیار است چنانکه حق تعالی فرموده است که: «اگر اجتناب کنید کبائر گناهانی را که نهی کرده‌اند شما را از آن، تکفیر می‌کنیم و می‌بخشیم گناهان شما را»^(۳)؛ و باز فرموده است: «انها که اجتناب می‌کنند از کبائر گناه و از فواحش (یعنی گناهان بسیار قبیح یا رسوا کننده که موجب حد باشد) مگر اثم»^(۴) یعنی صغیره.

و در احادیث وارد شده است که: گناهان کبیره آدمی را از عدالت بیرون می‌برد،

۱. مجمع البیان ۱/۱۶۹؛ الدروس شهید اول ۲/۱۲۵.

۲. الحدائق الناضرة ۱۰/۵۱.

۳. سورة نساء: ۳۱.

۴. سورة نجم: ۳۲.

و صغیره اگر اصرار بر آن نکند از عدالت بیرون نمی‌برد، و دور نیست که مراد آنها از آنکه گناه صغیره نمی‌باشد آن باشد که گناه را حقیر نمی‌باید شمرد و معصیت خداوند کبیر و صغیر و حقیر نمی‌باشد و نافرمانی خداوند جلیل عظیم و بزرگ است، بلی بعضی گناهان از بعضی بدترند و بعضی نسبت به بعضی خُردتر می‌نماید.

پس حق آن است که گناه بر دو قسم است: یکی کبیره است که ارتکاب آن بدون توبه آدمی را از عدالت بیرون می‌برد و مستحق عقوبت الهی می‌کند، بلکه از بعضی معانی ایمان نیز به‌در می‌کند چنانکه سابقاً دانستی.

و دیگری صغیره است که بدون اصرار بر آن از عدالت بیرون نمی‌رود، و اگر اجتناب از گناهان کبیره بکند ارتکاب آنها مقرون به عفو است و خداوند به فضل خود آنها را می‌بخشد و بر آنها به مقتضای وعده خود عقاب نمی‌فرماید. و مشهور میان علماء آن است که اصرار بر گناه صغیره، کبیره است، و در معنی اصرار خلاف است:

شهید گفته که: اصرار یا فعلی است یا حکمی. اصرار فعلی مداومت است بر یک نوع از صغایر بی‌توبه، یا بسیار کردن جنس صغایر را بی‌توبه؛ و حکمی آن است که عزم داشته باشد بر فعل صغیره بعد از فارغ شدن از آن اما کسی که صغیره بکند و در خاطرش نگذرد نه توبه و نه عزم بر فعل آن، ظاهرش آن است که مُصِر نیست و شاید اعمال صالحه از وضو و نماز و روزه کفّاره آن باشد چنانکه در اخبار وارد شده است. این کلام شهید بود^(۱).

و بعضی گفته‌اند: اگر صغیره بکند و بعد از آن عزم بر صغیره دیگر داشته باشد باز اصرار به عمل می‌آید.

و بعضی گفته‌اند: همین که صغیره بکند و بعد از آن توبه نکند، اصرار به عمل می‌آید و بنا بر این فرق مابین صغیره و کبیره نخواهد بود.

و بعضی گفته‌اند: بسیار کردن یک نوع از صغیره است.

و بعضی گفته‌اند: بسیار کردن صغیره است، خواه از یک نوع و خواه از انواع مختلفه.

و بعضی قائل شده‌اند که: به هریک از اینها اصرار به عمل می‌آید، و بنا بر این فرق میان صغیره و کبیره نخواهد بود.

و بعضی دعوی اجماع کرده‌اند بر آنکه بسیار کردن گناه هرچند از یک نوع نباشد به حیثیتی که ارتکاب او گناه را زیاده از اجتناب باشد، و هرگاه که گناه او را میسر شود بی‌توبه مرتکب شود، البته قدح در عدالت او می‌کند.

و گمان فقیر آن است که محض عزم بر صغیره بعد از فعل آن اصرار نیست، بلکه اصرار با مداومت بر یک گناه و تکرار آن است بدون توبه یا بسیار مرتکب صغایر شدن به حیثیتی که مُشعر باشد به بی‌اعتنایی او به شرع و دین و در مابین آن ندامت و پشیمانی از او ظاهر نشود. و اما کبائر در اقوال علماء و اخبار اختلاف بسیار است در آن:

بعضی گفته‌اند: هر گناهی است که حق تعالی در قرآن مجید و عید عقاب در آن کرده باشد.

و بعضی گفته‌اند: هر گناهی است که شارع حدّ بر آن مقرر کرده باشد، یا تصریح به وعید عقاب در آن شده باشد.

و بعضی گفته‌اند: هر گناهی است که کردن آن مُشعر بر بی‌اعتنایی فاعل آن باشد به دین.

و بعضی گفته‌اند: هر گناهی است که حرمت آن به دلیل قطعی دانسته شده باشد.

و بعضی گفته‌اند: هر گناهی است که وعید شدید به آن در قرآن یا در سنت شده باشد.

و بعضی گفته‌اند: موافق بعضی از اخبار عامه و خاصه که آنها هفت است:

اول - شرک به خدا است، و جمیع اعتقادات فاسده که مخلّ به ایمان باشد.

دوم - قتل آدمی است به ناحق.

سوم - فحش گفتن به زن عقیقه.

چهارم - اکل مال یتیم است، یعنی تصرف در آن به غیر حق.

پنجم - زنا است.

ششم - گریختن از جنگ واجب است.

هفتم - عقوق پدر و مادر.

و بعضی سیزده گناه دیگر بر آن افزوده اند: لواط، و سحر، و ربا، و غیبت، و قسم دروغ، و گواهی دروغ، و آشامیدن شراب، و استخفاف به کعبه معظمه، و دزدی، و بیعت امام را شکستن، و اعرابی شدن بعد از هجرت، و ناامید شدن از رحمت خدا، و ایمن بودن از عذاب خدا.

و بعضی چهارده گناه دیگر اضافه کرده اند: خوردن میت، و خون، و گوشت خوک، و گوشت حیوانی که به غیر نام خدا کشته باشند در غیر ضرورت، و رشوه گرفتن، و قمار باختن، و کیل و وزن را کم دادن، و اعانت ظالمان بر ظلم، و حبس حقوق مردم با عدم پریشانی، و اسراف در مال، و مال را در حرام صرف کردن، و خیانت در مال مردم کردن، و مشغول به ملامی بودن مانند دف و طنبور نای و امثال اینها، و اصرار بر گناهان. و در حدیث امام رضا علیه السلام نزدیک به اینها گذشت^(۱).

و نقل کرده اند که از ابن عباس پرسیدند که: کبائر هفت است؟ گفت: به هفتصد نزدیکتر است از هفت^(۲).

و آنچه از اکثر احادیث معتبره ظاهر می شود یکی از دو معنی است:

اول: گناهی چند که در قرآن مجید و عید آتش جهنم بر آن شده باشد، یا تهدید عظیم بر آن شده باشد که متضمن عقاب باشد، یا ترک فرایضی که وجوبش از قرآن مجید ظاهر شده باشد مثل نماز و روزه و حج و زکات.

دوم: آنکه در قرآن مجید یا سنت متواتره و عید نار یا تهدید عظیم که مستلزم عقاب باشد بر آن شده باشد، و بعضی لعن بر فاعلش را نیز داخل کرده اند، و بعضی اعم از سنت متواتره گفته اند اگر در احادیث صحیحه نیز وعید و تهدید شده باشد داخل است. و قول اول اظهر است، و قول اخیر احوط است.

و در حدیث صحیح عمرو بن عبید اینها به خصوص وارد شده است: شرک، و ناامیدی

۱. عیون اخبار الرضا ۱۲۱/۲ - ۱۲۷.

۲. تفسیر صافی ۴۴۶/۱؛ ذخیره المعاد ۳۰۴/۲؛ فتح الباری ۱۶۲/۱۲؛ تفسیر قرطبی ۱۵۹/۵.

از رحمت خدا، و ایمن بودن از عذاب خدا، و عقوق پدر و مادر، و کشتن نفسی که خدا حرام کرده است، و فحش گفتن، و خوردن مال یتیم به غیر حق، و گریختن از جنگ، و خوردن سود، و جادو کردن، و قسم دروغ، و دزدی از مال غنیمت، و ندادن زکات واجب، و گواهی ناحق، و پنهان کردن گواهی حق، و شراب خوردن، و ترک نماز واجب عمداً یا چیزهای دیگر که خدا در قرآن واجب کرده است، و عهد خدا و امام را شکستن یا عهد مردم نیز داخل است، و قطع رحم کردن^(۱).

و از مجموع اخبار آنچه وعید نار یا تهدید عظیم یا لعن در آن وارد شده است قریب به هشتاد می شود.

و والد حقیر در بعضی از تصانیف خود آنها را جمع کرده است و آنها است که در این حدیث صحیح مذکور شد و کفایت یعنی خبر دادن از جن، و زنا، و لواط، و دزدی، و افطار روزه ماه رمضان، و تأخیر حج از سال استطاعت بدون عذر، و آشامیدن هر مست کننده، و بیعت امام را شکستن، و بادیه نشین شدن بعد از هجرت و شاید در این زمان رفتن به بلادی باشد که در آنجا عالمی نباشد و مسائل دین خود را اخذ نتوان کرد، و دروغ بستن بر خدا و رسول ﷺ و ائمه علیهم السلام، و غیبت.

و بعضی گفته اند: ترک جمیع سنتها، و منع کردن زیادتِ آب مباح از مردم با احتیاج ایشان و عدم احتیاج او، و عدم احتراز از بول، و کاری کردن که دشنام به پدر و مادر آن کس بدهند، و ضرر رسانیدن در وصیت به وارث.

و بعضی گفته اند: کراهت داشتن از قضاهای خدا، و اعتراض کردن بر تقدیرات خدا، و تکبر، و حسد، و عداوت، و الحاد در حرم مکه و مدینه یعنی ظلم در آنها کردن، و سخن چینی که موجب ضرر باشد، و قطع عضو مؤمنی به غیر حق، و خوردن میت و سایر نجاسات، و قمرساقی در حرام، و اصرار بر گناهان صغیره، و امر به بدیها، و نهی از نیکیهها، و دروغ گفتن، و خلف وعده بنا بر قولی، و خیانت، و لعن کردن مؤمنان، و دشنام دادن به

ایشان، و آزار نمودن بی سببی، و زدن غلام و کنیز زیاده بر حدی که مستحق آن باشند، و منع آب مباح از کسی که مستحق آن باشد، و سدّ شارع مسلمانان کردن، و عیال خود را ضایع کردن، و تعصب کشیدن به غیر حق، و ظلم بر مسلمانان، و خوردن مسکر، و دوزبان بودن، و مؤمنان را حقیر شمردن، و تجسس عیبهای ایشان کردن، و سرزنش ایشان کردن، و افتراء بستن بر ایشان، و دشنام دادن ایشان، و گمان بد بردن به ایشان، و ترسانیدن ایشان، و ترک امر به معروف و نهی از منکر، و نشستن در مجالس فسق خصوصاً مجلس شرب خمر بی ضرورتی، و بدعت در دین، و با اهل بدعت همنشینی کردن، و گناه را سهل شمردن، و خوردن حرام.

و از مسکر تا آخر، محل اشکال است کبیره بودن آنها.

و ایضاً حرمت غنا معلوم است، و در کبیره بودن آن خلاف است، و احادیث بسیار دلالت می کند بر حرمت غنا و شنیدن آن و در بعضی از روایات مذکور است که کبیره است، و غنا تحریر آواز است در حلق که موجب سُورر گردد یا اندوه، و مشهور آن است که فرقی نیست میان آنکه در قرآن و دعا و ذکر باشد یا غیر، و اکثر علماء استثناء کرده اند از غنای حرام حدی را که از برای تند رفتن شتر عربان می خوانند، و بعضی مرثیه های حضرت امام حسین علیه السلام را نیز استثناء کرده اند و خالی از قوّتی نیست اگر به روش نوحه عربان بخوانند. و بعضی نیز استثناء کرده اند صدای زنی را که غنا کند در عروسیها از برای زنان و مردان بر ایشان داخل نشوند. و ایضاً تجویز کرده اند نوحه زنان را در ماتمها اگر دروغ نگویند، و استثناء اینها نیز خالی از قوّتی نیست چون احادیث معتبره نیز در اینها وارد شده است. و ابن ادریس و بعضی از علماء همه اینها را حرام می دانند و ترک همه احوط است.

و احادیثی که در باب مدح صوت حسن وارد شده است دلالت بر جواز غنا ندارد زیرا که بسیار است که جوهر آواز کسی خوش آیند است هر چند تحریری در آن نباشد، و همچنین گاه هست که قرآن و دعا را به نحوی می خوانند که ترجیع ظاهری ندارد و موجب حزن می شود، و آن قصوری ندارد.

و احادیثی که در باب خواندن قرآن به حزن و صوت حسن وارد شده است ممکن است

که محمول بر این باشد، و آنچه تصریح به ترجیع و غناء در آن وارد شده است محمول بر تقیّه است زیرا که بعضی از علمای سنیان و صوفیّه ایشان غناء را در قرآن و ذکر، حلال بلکه مستحب می‌دانند.

و خلاقی نیست میان علمای شیعه در حرمت استعمال آلات لهو مانند طنبور و عود و نای و دف و امثال اینها، اما در کبیره بودن اینها خلاف است، و کسی که غناء را کبیره داند اینها را به طریق اولی کبیره می‌داند.

و بعضی از علماء دف بی‌سنج را در عروسی و ختنه کردن تجویز کرده‌اند و بعضی مطلقاً حرام می‌دانند و این احوط است، و انواع قمار همه حرام است و بعضی کبیره می‌دانند مانند نرد و شطرنج و تخم بازی و گردکان بازی و هرچه در آن گرو بندی باشد مگر در شمشیر بازی و اسب دوانی و استر دوانی و الاغ دوانی و شتر دوانی و فیل دوانی و تیراندازی، و در قمارهایی که نهی آنها به خصوص وارد شده است مانند شطرنج و نرد و اربعة عشر حرام است یاد گرفتن و یاد دادن و بازی کردن آنها هرچند گرو نبندند^(۱).

و ظاهر جمعی آن است که تخم بازی و گردکان بازی و قاب بازی نیز چنین است که بدون گرو حرام است، و خالی از قوتی نیست، و ظاهر اخبار آن است که بازی نرد و شطرنج کبیره است.

و یحیی بن سعید در جامع گفته است: حلال نیست نظر کردن در نرد و شطرنج و سلام کردن بر کسی که بازی کند به اینها^(۲).

و در حدیث صحیح منقول است از حضرت صادق علیه السلام که: فروختن شطرنج حرام است، و قیمتش را خوردن حرام است، و نگاه داشتن آن کفر است، و بازی کردن آن شرک است، و سلام کردن بر کسی که بازی می‌کند معصیت کبیره هلاک کننده است، و کسی که بازی می‌کند و دست در میان آن گذارد چنان است که دست در میان گوشت خوک برده باشد و نمازش مقبول نیست تا دستش را بشوید، و کسی که نظر به آن کند چنان است که در

۱. شرائع الاسلام ۹۱۲/۴: مسالک الافهام ۱۷۶/۱۴.

۲. الجامع للشرایع ۳۹۷.

فرج مادرش نظر کرده است، و کسی که نظر کند به آن در حال بازی کردن و سلام کند بر بازی کننده در آن حالت مساویند، و کسی که بنشیند به قصد بازی کردن جای خود را در جهنم مهیا داند و این زندگانی باعث حسرت او باشد در قیامت، و زنهار همنشینی مکن با کسی که مغرور است به این بازی که آن از مجالسی است که اهل آنها در هر ساعت منتظر غضب الهی اند^(۱).

اما به گرو و سنگ به گرو انداختن و چیزهای سنگین را به گرو برداشتن و بلند کردن، و کشتی به گرو دوانیدن، و کشتی گرفتن، و چوگان بازی کردن، و امثال اینها اگر به گرو بندی باشد حرام است، و اگر بی گرو باشد خلاف است، و حکم به حرمت مشکل است خصوصاً هرگاه غرض ورزش غلبه بر دشمن باشد.

و در خصوص کشتی گرفتن احادیث وارد شده است که دلالت بر جواز می کند، بلکه به حدیث کشتی گرفتن حسنین در حضور حضرت رسول ﷺ و تحریم کردن آن حضرت و جبرئیل هریک از ایشان یکی را^(۲)، استدلال بر استحباب آن نیز می توان کرد. و علامه جزم کرده به حرمت انگشت بازی، و استعمال آنکه در دست من جفت است یا طاق، و چوگان بازی، و تفنگ و کمان گلوله به گرو انداختن، و به یک پا ایستادن، و یک پا دویدن، و مکث در زیر آب کردن خواه عوضی در گرو قرار کرده باشند یا نه، و در کشتی گرفتن و کبوتر به گرو و به راههای دور فرستادن، و گرو دویدن اگر عوضی قرار نداده باشند تردّد و اشکالی کرده است.

و نگاه داشتن کبوتر از برای انس جایز است بلکه مستحب است، و از برای فرستادن نامه ها جایز است، و به گرو فرستادن اگر با عوض باشد مشهور حرمت است، و اگر بدون عوض باشد خلاف است، و جواز خالی از قوّتی نیست و احوط ترک کردن است، و پرانیدن از برای تفرّج و سیر خلاف است و اکثر مکروه دانسته اند و بعضی حرام می دانند، و این در صورتی است که متضمن فعل حرامی نباشد و اگر متضمن دزدیدن کبوتر دیگران

۱. مستطرفات السرائر ۵۷۷.

۲. قرب الاسناد ۱۰۱: ترجمه الامام الحسن من تاریخ ابن عساکر ۱۰۹: سیر اعلام النبلاء ۲۶۶/۳.

و اشراف به خانه‌های مسلمانان و شکستن شیشه‌ها و ظروف همسایگان و امثال اینها باشد چنانکه در این زمانها شایع است حرام خواهد بود.

و اکثر علماء حرام دانسته‌اند حیوانات را به گرو به جنگ با یکدیگر انداختن خواه عوضی قرار کنند و خواه نه، و بعضی مطلقاً آنها را تحریم بر جنگ یکدیگر کردن حرام دانسته‌اند.

و علامه گفته است: خلافی نیست در آنکه حرام است مدح کردن کسی که مستحق مذمت باشد، و مذمت کردن کسی که مستحق مدح باشد، و همچنین تعریف حسن زن مؤمنه که شناسند، و تعریف حسن پسران ساده و مزلف مطلقاً خواه معین و خواه غیر معین، و خواه شناسند و خواه نشناسند، و خواه در نظم و خواه در نثر، و مدح حسن زنان حربی را تجویز کرده‌اند.

و خلافی نیست در حرمت سحر، و آن گرهی است یا افسونی است یا سخنی است که تکلم کنند به آن یا بنویسند یا عملی بکنند که تأثیری بکند در بدن کسی یا دل او یا عقل او بدون آنکه به ظاهر مباشر آن گردند، و بعضی از جمله سحر شمرده‌اند خدمت فرمودن ملائکه و جن را و نازل گرداندن شیاطین را از برای کشف امور غریبه و علاج مجنون یا مصروع، یا داخل شدن آنها در بدن کودکی یا زنی و سخن گفتن به زبان او، و اگر بعضی از اینها اصل داشته باشد ظاهراً از قبیل کفالت باشد.

و شهید گفته است که: از جمله سحر است نیرنجات و طلسمات، و خلافی نیست در آنکه عمل سحر و کسبش حرام است و ظاهراً کبیره است، اما یاد گرفتن آن را بعضی تجویز کرده‌اند نه به قصد عمل کردن بلکه از برای آنکه احتراز از آن بکنند، و بسا باشد واجب کفائی باشد برای دفع شبهه ساحری که دعوی پیغمبری کند.

و فرق میان سحر و معجزه چنانکه شیخ بهاء الدین گفته است که: چون حضرت رسول ﷺ انگشتها را گشود و از میان انگشتهای مبارکش آب جاری شد، احتمال سحر نداشت، و اگر انگشتان را به یکدیگر می‌چسبانید و می‌خوابانید احتمال سحر داشت.

و حق آن است که معجزات انبیاء از آن واضح‌تر و ظاهرتر است که احتمال سحر در

آنها رود، و نهایتش آن است چند قطره آب بیرون آید نه آنکه چندین هزار کس سیراب شوند یا عصا هفتاد خروار عصا و ریسمان را بلع کند، و بعد از حضرت رسول ﷺ معلوم است که پیغمبری نخواهد بود، و امر صاحب الامر انشاء الله به نحوی نخواهد بود که کسی را در آن شبهه‌ای تواند بود.

و در روایتی وارد شده است که: حل بکن اما مبند^(۱)، و اکثر این حدیث را حمل بر آن کرده‌اند که به قرآن و ذکر و دعاء حل کن و بر طرف کن سحر را نه به سحر، و کسی که حلال داند سحر را واجب است کشتن او.

و ایضاً خلافی نیست در آنکه کھانت حرام است و گفته‌اند: آن عملی است که موجب اطاعت بعضی از جن گردد و خبرها از برای او بیاورد، و این نزدیک است به سحر. و از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: هر که کھانت کند یا کھانت کنند از برای او بیزار است از دین محمد صلی الله علیه و آله (۲).

و ایضاً خلافی نیست ظاهراً در حرمت شعبده، و آن اعمال غریبه است که معرکه گیران به جلد دستی کاری چند می‌کنند که غریب می‌نماید، و سببش بر اکثر مردم مخفی است. و در کیمیا خلاف است که اصلی دارد یا نه، و اگر اصلی نداشته باشد غش و تدلیس و عمر و مال ضایع کردن است و فریب دادن مردم، و همه اینها حرام است، و اگر ممکن باشد که اصلی داشته باشد ظن غالب آن است که در این زمانها کسی نمی‌داند و مخصوص انبیاء و اوصیاء خواهد بود، و بر فرض محال که کسی داند در این اعصار حکم به حرمت مشکل است مگر آنکه متضمن مفاسد دیگر باشد، و چنانکه شیخ شهید گفته است: احوط و اولی اجتناب از همه اینها است.

و ایضاً خلافی نیست در حرمت قیافه، و آن مستند شدن است به علامتی که از مشابَهت در ترکیب و صورت که به سبب آن ملحق می‌گردانند بعضی از مردم را به بعضی در نسب، چنانکه در باب نسب اسامه سخنی مذکور شد از باب قیافه پاهای او و زید پدر او را

۱. کافی ۵/۱۱۵: من لا یحضره الفقیه ۳/۱۸۰.

۲. خصال ۱۹.

ملاحظه کردند و حکم کردند که اسامه پسر زید است.

و گفته اند: وقتی حرام است که جزم به آن بکنند و امر حرامی را بر آن مترتب سازند، مثل آنکه نسبی را که شرعاً ثابت باشد، تغییر دهند، یا محرمی را نامحرم، یا نامحرمی را محرم گردانند و امثال اینها، و در عرف عرب و عجم قیافه دیگر می باشد که حکم می کنند در خصوص خلقت هرکس به صفات حسنه یا ردیئه او مانند کرم و بخل و شجاعت و جبن و درازی و کوتاهی عمر و امثال اینها^(۱).

و اجماع کرده اند بر حرمت فروختن میتة و شراب و گوشت خوک و سایر مسکرات مانند بوزه^(۲) و بنگ^(۳) و فروختن سگ به غیر سگ شکاری و گله و زراعت و باغ. و مشهور آن است که فروختن عذره و بول حیوانات غیر مأکول اللحم حرام است، و در عذره و بول مأکول اللحم خلاف است و جایز بودن اقوی است.

و روغنی که نجس شده باشد مشهور آن است که جایز است از برای سوزانیدن در چراغ در زیر آسمان، و ظاهراً در زیر سقف نیز توان سوخت، و داخل صابون و امثال آن توان کرد، و حیوانات را به آن چرب توان کرد.

و در دنیة و پیهی که از میتة اخذ کرده باشند مشهور آن است که مطلقاً استعمال نمی توان کرد، و در روایات معتبره دلالت بر جواز سوختن در چراغ می کند، و دور نیست که همه را در اموری که طهارت در آنها شرط نیست استعمال می توان کرد.

و از جمله محرّمات، فروختن و خریدن چیزی چند است که کافران آنها را عبادت و سجده می کنند مانند بت و چلیپا و صورت حضرت مریم و عیسی، و خریدن و فروختن آلت های لهو و لعب مانند عود و طنبور و کمانچه و نای و دف و نقاره و امثال آنها، و آلات

۱. رجوع شود به بحار الانوار ۲۸/۶۰ - ۴۰.

۲. بوزه: شرابی که از برنج یا ارزن یا جو درست کنند. (فرهنگ عمید ۴۵۴/۱)

۳. بنگ: گردی که از مخلوطی از برگها و سرشاخه های تازه گلدار شاهدانه می گیرند و به واسطه مواد سمی که

دارد مخدر است. (فرهنگ عمید ۴۴۶/۱)

قمار مانند شطرنج و نرد و گنجفه^(۱) اگر از برای استعمال حرام بخرند، و اگر انتفاع حلالی از آن متصور باشد به آن هیئتی که هست و مشتری از برای آن منفعت حلال بخرد اکثر تجویز کرده‌اند، و بعضی قید کرده‌اند که در آن صورت حرام است که شکسته‌اش قیمتی نداشته باشد، و اگر شکسته‌اش قیمتی داشته باشد و آن را نشکسته بفروشد برای آنکه مشتری آن را بشکند و در منفعت حلالی منتفع شود و اعتماد بر دیانت مشتری داشته باشد می‌تواند فروخت، و بعضی گفته‌اند تا آن را از هیئت خود نیاندازد نمی‌تواند فروخت.

و در فروختن ظروف طلا و نقره نیز خلاف است.

و از جمله محرمات، فروختن اسلحه جنگ است به دشمنان دین در وقتی که جنگ داشته باشند با مسلمانان یا شیعیان، و بعضی مطلقاً حرام دانسته‌اند، و همچنین گفته‌اند: حرام است فروختن اسلحه به راهزنان و دزدان از برای این امور یا مطلقاً.

و همچنین مشهور میان علماء آن است که حرام است فروختن انگور از برای شراب کردن، یعنی مذکور شود که از برای این کار می‌گیرد خواه در ضمن عقد شرط کند و خواه مقارن عقد مذکور سازد.

و فروختن چوب از برای تراشیدن بت یا آلات قمار، و اگر به کسی بفروشد که این کارها کند و مذکور نشود که از برای این می‌خرد، مشهور کراهت است و بعضی حرام دانسته‌اند، و احادیث جواز بسیار است.

و ایضاً خلاف است در اجاره دادن دکان و خانه و کشتی از برای فروختن و نقل کردن و ضبط کردن سایر محرمات.

و ایضاً خلاف است در فروختن مُسوخات مانند میمون و فیل و درندگان و شیر و پلنگ، و اشهر جواز است خصوصاً حیوانات شکار کننده مانند یوز و چرخ^(۲) و عقاب.

۱. گنجفه: کارتهای چاپ شده که با آنها قمار می‌کنند؛ گنجیفه نیز گفته شده. نوعی از بازی با ورق را هم گفته‌اند. (فرهنگ عمید ۲۰۷۳/۳)

۲. چَرُغ: پرندۀ‌ای است شکاری از نوع بازها به اندازه کلاغ به رنگ خاکستری با لکه‌های سیاه و سفید، به عربی «صَقْر» می‌گویند. (فرهنگ عمید ۸۷۶/۲)

و مشهور میان علماء جواز بیع گربه است، و بعضی دعوی اجماع بر آن کرده اند.
و ایضاً مشهور جواز بیع پوست درندگان است مانند پوست شیر و پلنگ.
و ابن البراج گفته است: ثمن گربه را تصدق می باید کرد و تصرف دیگر نمی توان کرد^(۱)، و مستند این سخن نیز معلوم نیست.
و ابن جنید گفته است: ثمن حیوانات غیر مأکول اللحم را مانند مسوخ و درندگان در خوردن و آشامیدن صرف نمی باید کرد، و مستند این سخن نیز معلوم نیست.
و از جمله محرمات، ساختن صورتهای سایه دار است که اگر روشنی بر یک طرف آن بتابد سایه از آن بیفتد، خواه متصل به دیوار باشد و خواه جدا باشد، و ظاهر اخبار معتبره آن است که حرمت مخصوص صورت حیوان ذی روح است هرگاه مجسم و سایه دار باشد، پس صورتهای که بر دیوارها و فرشها نقش کنند حرام نخواهد بود و صورت درخت و گل و گیاه و بناها که سایه دار باشد حرام نخواهد بود، و بعضی صورت ذی روح را مطلقاً حرام می دانند گو سایه نداشته باشد، و بعضی صورت غیر ذی روح را نیز حرام می دانند، و این قول مخالف احادیث معتبره است اگرچه احوط است، و فروختن صورت مجسمه نیز مشهور حرام است.

و کواکب را مؤثر تام دانستن چنانکه بعضی از علماء قائلند، کفر است، و مؤثر ناقص دانستن به آنکه اوضاع فلکی را تأثیر فی الجملة هست مانند تأثیر آفتاب در حرارت و ماه در برودت اکثر علماء فسق می دانند، و اگر مؤثر ندانند و گویند عادت الهی جاری شده است که چنین وضعی که در فلک به هم رسد فلان امر در زمین حادث می شود یا آنکه حق تعالی این را علامتی برای امری قرار داده است، اکثر گفته اند حرام نیست و شهید گفته است مکروه است^(۲). و اکثر علماء نظر و فکر در علم نجوم و یاد دادن و آموختن آن را حرام می دانند چنانکه احادیث بسیار بر آن دلالت دارد^(۳)، و ابن طاووس و بعضی از

۱. رجوع شود به الدرر ۱۶۷/۳.

۲. رجوع شود به الدرر ۱۶۵/۳.

۳. رجوع شود به نهج البلاغة ۱۲۸، خطبه ۷۹ و الدعوات راوندی ۱۱۲ و نیل الاوطار ۳۷۰/۷.

علماء گفته‌اند: اگر اعتقاد به تأثیر نداشته باشد حرام نیست^(۱)، و آنچه از مجموع احادیث معتبره ظاهر می‌شود آن است که اوضاع اینها علامت حدوث حوادث هستند، و کامل این علم مخصوص انبیاء و اوصیاء است و این یک راه علم ایشان است به امور آینده و غیر ایشان احاطه تامه به این علم ندارند و به این سبب و اسباب دیگر از مصالح کلیه منع کرده‌اند سایر خلق را از تفکر در اینها، و حکم کردن به حدوث حوادث به سبب اینها و تعلیم و تعلّم این علم را حرام گردانیده‌اند و فرموده‌اند: منجم مانند کاهن است و کاهن مانند ساحر است و ساحر مانند کافر است و کافر در جهنم است^(۲). و حضرت صادق علیه السلام منجمی را فرمود که: کتابهای خود را بسوزان^(۳).

و اما سعادت و نحوست کواکب نیز از احادیث ظاهر می‌شود که بعضی سعادت و بعضی نحوست دارند و مردم در این باب نیز علم ناقصی دارند و خدا قادر است که به دعاء و تصدّق و توسّل به جناب مقدس او نحوست اینها را به سعادت مبدّل گرداند، و به ترک اینها و اعتماد بر علم ناقص خود و ارتکاب معاصی و قَلّت توسّل و ضعف توکّل سعد آن را نحس گرداند، لهذا در دفع مخاوف و رفع بلا یا امر به تصدّق و توکّل و تضرّع و دعاء فرموده‌اند، و نهی از رعایت ساعات نموده‌اند مگر نکاح و زفاف و سفر و بعضی از امور که امر به احتراز بودن قمر در عقرب در آنها نموده‌اند. و گمان فقیر آن است که این نیز بر وفق اصطلاح منجمین نیست بلکه محاذات ستاره‌های عقرب مراد است چنانکه مدار عرب بر آن بوده و هست، و در میان عرب منجمی و تقویمی شایع نبوده است، و از عادت جمیله شارع معلوم است که بنای عبادات و معاملات ایشان را بر امور ظاهره گذاشته است که خواص و عوام در آن یک نسبت داشته باشند و در این زمان اکثر ستاره‌های عقرب به برج قوس منتقل شده است.

و اما علم هیئت افلاک و کمّیت و کیفیت حرکات آنها، مشهور آن است که حرام نیست

۱. رجوع شود به فرج المهموم ۶۰.

۲. خصال ۲۹۸؛ احتجاج ۵۶۱/۱؛ جامع المقاصد ۳۲/۴.

۳. من لا یحضره الفقیه ۲۶۷/۲؛ الدعوات ۱۱۲.

بلکه بعضی مستحب دانسته‌اند به سبب آنکه باعث اطلاع بر غرایب حکمت و عظمت قدرت حق تعالی می‌شود، و حق آن است که اهتمام زیاد در این موجب تضییع عمر است و اکثر مبتنی بر اوهام و خیالی چند است که بعضی از حرکات محسوسه کواکب بر آنها منطبق می‌شود و در بعضی حیران شده‌اند و آن را از مشکلات آن فن شمرده‌اند، و اوصاف مختلفه که بسته‌اند در اکثر امور با یکدیگر مخالفند و به غیر خداوندی که آنها را خلق کرده است و انبیاء و اوصیاء که به ایشان وحی و الهام نموده است دیگری را بر حقایق آنها اطلاعی نیست، اما قلیلی از آنکه مثر مزید اطلاع بر قبله و اوقات صلوة و غیر ذلک بوده باشد خوب است.

و شهید فرموده است که: اما رمل و فال و مثل آنها حرام است با اعتقاد به مطابقه آنها با واقع آنها زیرا که علم غیب مخصوص خداست و اگر بر سبیل فال نیک شوند و گوید باکی نیست^(۱)، زیرا که روایت کرده‌اند که رسول خدا ﷺ فال نیک را دوست می‌داشت و طیره یعنی فال بد را کراهت داشت^(۲).

مؤلف گوید که: احوط آن است که رجوع به این قسم مردم نکنند و سخن ایشان را تصدیق ننمایند، زیرا که اخبار بسیار در نهی از رفتن نزد کاهن عراف وارد شده است. و این جماعت که خبر از آینده می‌دهند به ظن و تخمین، عرافند. و آنکه می‌گویند که رمل از حضرت دانیال مأخوذ است اصلی ندارد.

و ابن ادریس در سرائر از کتاب مشیخه ابن محبوب از هشیم روایت کرده است که گفت: به حضرت صادق علیه السلام عرض کردم که: نزد مادر جزیره مردی هست که بسیار است که خبر می‌دهد کسی را که مال او را دزد برده است یا مانند آن از چیزهای مخفی. حضرت فرمود که: رسول خدا ﷺ فرمود که: هر که برود به سوی ساحری یا کاهنی یا کذابی که تصدیق او کند در آنچه می‌گوید پس به تحقیق که کافر شده است به هر کتابی که خدا

۱. الدروس شهید اول ۱۶۵/۳.

۲. مکارم الاخلاق ۳۵۰.

فرستاده است^(۱).

و گفته اند: حرام است غشی که مخفی باشد مانند آب در شیر کردن، و مشاطگی که از برای فریب دادن مردم باشد.

و اکثر فقهاء گفته اند که: حرام است مردان را لباس زنان پوشیدن و خود را به زینتی که مخصوص زنان باشد زینت کردن مانند رسمه بر ابرو گذاشتن، و لباس مخصوص زنان پوشیدن، و خلخال و دست بند پوشیدن. و همچنین گفته اند: حرام است زنان را پوشیدن لباسی که مخصوص زنان نباشد مانند عمامه و کمر بند، و جزم به حرمت اینها خالی از اشکال نیست.

و بعضی نقش کردن صورت و سایر اعضای زنان را به نیل و سرمه حرام دانسته اند، و این نیز خالی از اشکال نیست. و احوط آن است که اجتناب کنند از زئی مخصوص کفار و پوشیدن لباسی که مخصوص ایشان است زیرا که از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: حق تعالی وحی کرد به سوی پیغمبری از پیغمبران که: بگو قوم خود را که نپوشند لباس دشمنان مرا و نخورند خوراک دشمنان مرا و شبیه نشوند به شکل دشمنان من که ایشان دشمن من خواهند بود چنانکه آنها دشمن منند^(۲).

و اکثر علماء گفته اند که: جایز نیست اجرت گرفتن بر اعمال واجبه مانند غسل دادن اموات و کفن کردن و دفن کردن و نماز کردن بر آنها. و سید مرتضی تجویز اجرت گرفتن کرده است بر اینها^(۳) و خالی از قوتی نیست، و بر مستحبات گفته اند مزد می توان گرفت، و اکثر گفته اند حرام است اجرت گرفتن بر اذان، و سید جایز دانسته است. و همچنین اجرت بر پیشنمازی جایز نیست، و مشهور آن است که اجرت بر قضاء و حکم میان مردم جایز نیست، و بعضی تجویز کرده اند روزی دادن مؤذن و پیش نماز و قاضی را از بیت المال و همچنین اگر وقفی بر این جماعت کرده باشند می تواند گرفت.

۱. سرائر ۳/ ۵۹۳.

۲. من لا يحضره الفقيه ۱/ ۲۵۲.

۳. المختصر النافع ۱۱۷.

و مشهور آن است که جایز است اجرت گرفتن بر صیغه نکاح و بر خواستگاری و بر طلاق.

و جمعی از علماء گفته‌اند که: جایز نیست خریدن و فروختن قرآن مجید و اگر فروشد باید جلد و کاغذ را بفروشد، و بعضی مکروه دانسته‌اند، و احوط آن است که جلد و غلاف را بفروشند و باقی را ببخشند زیرا که احادیث بسیار بر نهی از آن وارد شده است و از جمله آنها روایت سماعه است که گفت: از حضرت صادق علیه السلام شنیدم که فرمود: مصحفها را مفروشید که فروختن آنها حرام است. پرسیدم: چه می‌فرمایی در خریدن آنها؟ فرمود: جلد و کاغذ و غلاف را بخر و زنه‌ار مخر ورقی که قرآن بر آن نوشته‌اند که بر تو حرام خواهد بود و زرش بر آن که فروخته است حرام است^(۱).

و در حدیث صحیح از آن حضرت منقول است که فرمود: بخرم مصحف را دوست‌تر می‌دارم از آنکه بفروشم^(۲).

و این حدیث دلالت بر کراهیت می‌کند، و بر اجرت گرفتن کتاب مصحف مشهور کراهت است، و بعضی با شرط حرام دانسته‌اند، و حدیث بر نهی وارد شده است، و احوط آن است که ابتداء شرط نکند و بعد از نوشتن آنچه بدهد قبول کند، یا اجرت را به ازای غیر قرآن گیرد از آیه و خمس و عشر و جزو و امثال اینها، یا قیمت مرکب قرار کنند. و جایز است اجرت گرفتن بر کتابت کتب فقه و حدیث و سایر علوم مباحه.

و مشهور میان علماء آن است که قدری از قرآن مجید را که یاد گرفتن آن واجب است، اجرت گرفتن بر تعلیم آن حرام است، و زیاده از آن را اجرت گرفتن برای تعلیم مکروه است، و اگر اول شرط کند کراهت آن اشد است، و بعضی با شرط حرام دانسته‌اند و احوط آن است که شرط نکنند.

و اکثر علماء اجرت گرفتن بر مسائل ضروریه اصول دین و فروع دین را حرام دانسته‌اند و در سایر علوم ادبیه و طب و صناعات حلال آن را جایز دانسته‌اند، و حرمت

۱. تهذیب الاحکام ۲۳۱/۷.

۲. کافی ۱۲۱/۵.

اخذ اجرت بر مطلق واجبات نزد فقیر ثابت نیست.

و مشهور آن است که جایز است اجرت گرفتن بر تلاوت قرآن که ثواب آن را از برای زنده یا مرده هدیه کند، و در بعضی از اخبار منع وارد شده است، و حمل بر آنکه شرط کرده باشند کراهت شدید دارد، و احوط عدم شرط است.

و رشوه گرفتن در حکم شرعی به اجماع حرام است، خواه از برای او حکم کند یا از برای خصم او، و بلکه از جمله کبائر است، و از حضرت باقر علیه السلام منقول است که: رشوه گرفتن در حکم کفر است به خدا و رسول او^(۱).

و رشوه دادن نیز حرام است مگر آنکه حق باشد و داند که بدون رشوه از برای او حکم نمی‌کنند و حق او ضایع می‌شود، در این صورت بعضی تجویز کرده‌اند.

و مراغه کردن نزد حکام جور و کسی که اهلّیت حکم نداشته باشد حرام است، مگر آنکه حاکم عادل نبوده باشد، یا باشد و از روی تقیه حکم نکند، یا اگر حکم کند حکم او جاری نشود، در این صورت تجویز مراغه به سوی او کرده‌اند، و احوط آن است که تا ممکن باشد حکم به سوی ایشان نکنند. و در حدیث وارد شده است که: اگر به حق نیز از برای او حکم کند، آنچه می‌گیرد بر او حرام است.

و مصحف را به طلا و به غیر سیاهی نوشتن مکروه است و بعضی حرام دانسته‌اند، و گفته‌اند مکروه است عشر آن را به طلا نوشتن چنانکه به سند موثق از سماعه منقول است که پرسید از حضرت صادق علیه السلام که: مردی هست که عشر مصحفها را به طلا می‌نویسد. حضرت فرمود که: صلاحیت ندارد. آن مرد گفت: این معاش من است. حضرت فرمود که: اگر از برای خدا ترک کنی خدا وسیله‌ای از برای روزی تو خواهد ساخت^(۲).

و به سند دیگر از محمد و زاک منقول است که گفت: عرض کردم بر حضرت صادق علیه السلام قرآنی را که خمس و عشرش را به طلا نقش کرده بودند و در آخرش یک سوره را به طلا نوشته بودند، حضرت عیب نکرد هیچ چیز آن را مگر نوشتن قرآن را به طلا و فرمود:

۱. الدروس شهید اول ۱۷۲/۳.

۲. تهذیب الاحکام ۳۶۶/۶.

خوشم نمی‌آید که بنویسند قرآن را مگر به سیاهی چنانکه اول مرتبه به سیاهی نوشتند (یعنی نوشتن حضرت امیر علیه السلام نه نوشتن عثمان) ^(۱).

و این حدیث دلالت می‌کند بر آنکه عشر را به طلا نوشتن حرام دانسته و زینت به طلا کردن بد نباشد، و ابو الصلاح زینت کردن قرآن را به طلا حرام دانسته است ^(۲).

و مشهور میان علماء آن است که طلاکاری کردن مسجد حرام است، و بعضی مطلق نقاشی کردن را حرام دانسته‌اند، و مستند هیچ‌یک معلوم نیست، و مسجد را داخل راه یا خانه کردن حرام است، و نجاست متعدّی را داخل مسجد کردن حرام است و بعضی غیر متعدّی را نیز حرام دانسته‌اند و ثابت نیست.

و اعانت ظالمان در ظلم حرام است، و در غیر ظلم مشهور آن است که حرام نیست مانند عمارت کردن و طبع کردن و سایر خدمات مباحه، و در بعضی اخبار منع از مطلق معاشرت و اعانت ایشان وارد شده است، و محتمل است که محمول بر مخالفان مذهب باشد.

و حق تعالی فرموده است: «رکون مکنید به سوی آنها که ستم کرده‌اند، پس مس می‌کند شما را آتش جهنم، و شما را به غیر از خدا یآوری نخواهد بود، پس یاری کرده نخواهید شد» ^(۳). و رکون را اکثر تفسیر کرده‌اند به میل قلبی، و بعضی گفته‌اند مراد از ظالمان در این آیه مشرکانند، و بعضی گفته‌اند مراد دخول با ایشان است در ظلم و راضی بودن به فعل ایشان و اظهار محبت ایشان نه محض مخالطه و معاشرت از برای دفع ضرر ایشان، و در بعضی از روایات وارد شده است که رکون: مودّت و خیرخواهی و اطاعت است ^(۴)، پس باید با فسّاق و ظالمان از جهت فسق و ظلم بد بود و راضی به اعمال ایشان نباید بود، و احوط آن است که بدون تقیّه یا مصلحت شرعی مانند هدایت ایشان یا دفع ضرر از مؤمنی یا قضای

۱. کافی ۶۲۹/۲.

۲. کافی حلبی ۲۸۱.

۳. سوره هود: ۱۱۳.

۴. تفسیر قمی ۲۳۷/۱.

حاجت مضطری با ایشان معاشرت و مودت نکنند.

و مشهور میان علماء آن است که حرام است نوشتن و حفظ کردن و یاد گرفتن و یاد دادن کتب منسوخه مانند تورات و انجیل و کتب اهل ضلالت و بدعت مانند کتب سنیان و سایر مخالفان و کتب حکماء و صوفیه و ملاحده مگر از برای نقض و باطل کردن یا حجت کردن بر ایشان یا اخذ کلمات حقّه از آنها یا تقیّه.

و مشهور میان علماء آن است که آنچه پادشاهان و حکام به علت خراج از رعایا می گیرند از ایشان می توان خرید و قبول هبه کرد و جایزه ها و بخششهای ایشان را قبول می توان کرد بعد از آنکه ایشان از رعایا گرفته باشند، و اکثر گفته اند که اگر این کس را حواله کنند بر محل باز جایز است گرفتن، و در این شق اشکالی هست، و پدر اگر واجب النفقه فرزند صغیر خود باشد از مال او به قدر نفقه می توان برداشت، و از مال فرزند بالغ نیز می تواند نیز برداشت اگر نفقه او را ندهد، و اگر مرافعه به حاکم شرع ممکن باشد در این صورت احوط آن است که بدون مرافعه بر ندارد.

و اکثر گفته اند که زنان نان و نان خورش را بدون اذن شوهر تصدّق می توانند کرد اگر او نهی نکند، و زیاده نکند که ضرر به او رساند.

و اگر مالی را به کسی داده باشند که به فقراء یا علماء یا صلحاء بدهد، مشهور آن است که اگر خود احتیاج داشته باشد و موصوف به این صفت باشد از برای خود می تواند برداشت، و بعضی قید کرده اند که به شرطی که زیاده از دیگران بر ندارد، و در بعضی از روایات منع وارد شده است، و احوط آن است که تا نهایت اضطرار نداشته باشد بر ندارد، اما به عیال خود می تواند داد اگر قادر بر نفقه ایشان نباشد.

و مشهور میان علماء آن است که خصی کردن حیوانات غیر انسان جایز است، و بعضی حرام دانسته اند.

و بعضی کمان گلوله انداختن را حرام دانسته اند مطلقاً، و بعضی گفته اند اگر از برای لهو و لعب باشد حرام است.

و جایز است استخوان و دندان فیل را فروختن، و شانه و امثال آن از آن ساختن،

و بعضی مکروه دانسته‌اند و وجهی ندارد بلکه استعمال شائنه آن مستحب است.

و از جمله محرمات که جمعی از اکابر علماء تصریح به حرمت آن کرده‌اند خواندن و شنیدن قصه‌هایی است که همه آنها دروغ است مانند قصه حمزه و افسانه‌های معلوم الکذب یا بعضی از آنها که معلوم الکذب است مانند روایات موضوعه مخالفان که مشتمل است بر تخطئه انبیاء و نسبت فسوق و معاصی به ایشان، یا مدح خلفای جور، یا کرامت مبتدعه صوفیه، یا افتراء بر اکابر علماء شیعه و امثال اینها از امور باطله مگر آنکه غرض رد و ابطال آنها باشد یا از برای تقیه مضطر شود به خواندن و شنیدن آنها چنانکه آیه **﴿سَمَاعُونَ لِلْكَذِبِ﴾**^(۱) بر آن دلالت دارد، بنا بر بعضی از تفاسیر.

و ابوالصلاح در کفای گفته است که: حرام است دروغ، و از جمله دروغ است صحبت داشتن شب به قصه‌های قصه‌خوانان که جنگهای دروغ اختراعی را نقل می‌کنند یا بر جنگهای واقع چیزها زیاد می‌کنند^(۲).

و شیخ یحیی بن سعید در جامع گفته است: حرام است شب‌نشینی کردن به ذکر دروغ و قصه‌های اختراعی و قصه‌هایی که دروغها بر آنها زیاده کرده‌اند، و به قصه‌های دیگر مکروه است برای آنکه مانع بیداری آخر شب می‌شود^(۳).

و ابن بابویه در کتاب عقاید روایت کرده است که قصه خوانان در خدمت حضرت صادق علیه السلام مذکور شدند، فرمود که: خدا لعنت کند ایشان را که تشنیع می‌کنند بر ما^(۴).

و گفته است که باز از آن حضرت سؤال کردند از قصه خوانان آیا حلال است گوش دادن به سخنان ایشان؟ حضرت فرمود که: نه، و فرمود که: هر کس گوش اندازد به سوی سخنگویی پس به تحقیق که او را پرستیده است، پس اگر آن سخنگو از جانب خدا سخن

۱. سورة مائده: ۴۱ و ۴۲.

۲. کافی حلبی ۲۸۰.

۳. الجامع للشرایع ۳۹۷.

۴. اعتقادات شیخ صدوق ۱۰۹.

گوید خدا را پرستیده است، و اگر جانب شیطان سخن گوید شیطان را پرستیده است^(۱). و باز از آن حضرت پرسیدند از قول خداوند که: «شعراء، پیروی ایشان می‌کنند گمراهان»^(۲)؟ حضرت فرمود که: مراد از شعراء، قصه خوانانند^(۳). و احوط آن است که قصه‌های ایام کفر و جاهلیت و پادشاهان عجم را نیز نخوانند هرچند راست باشد مگر از برای مصلحت یا فایده دین زیرا که حق تعالی فرموده است: «وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْتَرِي لَهْوَ الْحَدِيثِ لِيُضِلَّ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ»^(۴) تا آخر آیه، یعنی: «از مردم کسی هست که می‌خرد حدیث باطلی را از برای آنکه مردم را از راه خدا غافل گرداند، و به آیات قرآن استهزاء کند، اینها از برای ایشان هست عذاب خوارکننده».

و شیخ طبرسی و سایر مفسران روایت کرده‌اند که: این آیه در شأن نضر بن الحارث نازل شد که او تجارت می‌کرد و می‌رفت به طرف فارس و اخبار پادشاهان عجم را می‌خرید و می‌آورد و از برای قریش نقل می‌کرد و می‌گفت: محمد شما را خبر می‌دهد به حدیث عاد و ثمود، و من از برای شما نقل می‌کنم قصه‌های رستم و اسفندیار و اکاسره و پادشاهان عجم را، پس خوش می‌آمد آنها را شنیدن آنها و ترک می‌کردند شنیدن قرآن را. این را از کلبی روایت کرده‌اند^(۵).

و کلینی و شیخ طوسی به سند حسن کالصحیح از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده‌اند که: حضرت امیر علیه السلام قصه خوانی را دید که در مسجد قصه می‌خواند، تازیانه بر او زد و او را از مسجد بیرون کرد^(۶).

و ابن بابویه به سندهای معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت

۱. اعتقادات شیخ صدوق ۱۰۹.

۲. سورة شعراء: ۲۲۴.

۳. اعتقادات شیخ صدوق ۱۰۹.

۴. سورة لقمان: ۶.

۵. مجمع البیان ۳۱۳/۴: تفسیر قرطبی ۵۲/۱۴: تفسیر بغوی ۴۸۹/۳.

۶. کافی ۲۶۳/۷: تهذیب الاحکام ۱۴۹/۱۰.

رسول ﷺ فرمود که: چون ببینید مردی را که در روز جمعه احادیث جاهلیت و کفر را نقل می‌کند، بزنیید بر سرش اگرچه به سنگ‌ریزه باشد^(۱).

و خواندن شعری که مشتمل بر دروغ و لغوی نباشد مجوز است، و بسیار خواندن و شنیدن آن مکروه است سیما در ماه رمضان، و در شب جمعه و روز جمعه، و در مطلق شب، و در حال احرام، و در حرم، و هر چند شعر حق باشد، و منقول است که: شکمی که مملو از چرک و ریم باشد بهتر است از آنکه مملو از شعر باشد^(۲)، و منقول است که: هر کس که بیتی از شعر در روز جمعه بخواند بهره آن در آن روز همان است^(۳)، و از حضرت رسول ﷺ منقول است که: شعر از شیطان است^(۴).

اما از آن حضرت روایت کرده‌اند که از جمله حکمت است، شعر^(۵).

و از حضرت امیر علی علیه السلام و از حضرت امام رضا علیه السلام و سایر ائمه علیهم السلام شعر نقل کرده‌اند، و مکرر تمثیل و استشهاد به آن می‌فرموده‌اند، و احادیث بسیار در فضل و ثواب مدح حضرت رسول ﷺ و ائمه علیهم السلام و مرانی حضرت امام حسین علیه السلام وارد شده است.

و خلافتی نیست در آنکه شعری که متضمن فحش یا هجو مؤمنی باشد یا تعریف زن معین نامحرمی یا تعریف حسن پسری مطلقاً حرام است، اگرچه در اخیر سخنی هست.

و گفته‌اند: اگر تعریف حسن زن خود یا کنیز خود در شعری یا در غیر شعر بکند حرام نیست، و بعضی گفته‌اند اگرچه حرام نیست اما چون منافی مروّت است از عدالت بیرون می‌برد، لیکن اشتراط مروّتی که فقهاء گفته‌اند در عدالت ثابت نیست، و شعری که مشتمل بر مدح زیاد باشد که موهم کذب است اگر حمل بر تجویز مبالغه توان کرد حرام نیست، و اگر نتوان کرد بعضی گفته‌اند که: داخل کذب است، و حرام است؛ و بعضی گفته‌اند: کذب

۱. خصال ۳۹۳.

۲. رجال کشی ۲۱۱.

۳. خصال ۳۹۳.

۴. وسائل الشیعة ۴۰۴/۷.

۵. فردوس الاخبار ۱/۲۵۹.

از آن حیثیتی حرام است که باعث آن می شود که مردم خلاف واقع را واقع دانند و بنای شرع بر این نیست و غرض شاعر خبر نیست بلکه به انشاء بر می گردد، و این سخن بعید از حق نیست، اما اگر متضمن مدح ظلمه باشد و تحسین ظلم و فسق و اغرای ایشان بر آنها باشد دور نیست که از این جهت حرام باشد.

و از جمله محرمات، حسد و بغض و عداوت مؤمنان است، و اکثر علماء اینها را حرام دانسته اند مطلقاً، اما چون اینها امور قلبیه اند، تا اظهار نکنند معلوم نمی شود و خلاف عدالت ثابت نمی شود، و از بسیاری از احادیث ظاهر می شود که اظهار اینها معصیت است و اصلش معصیت نیست.

و گمان فقیر این است و همچنین گمان بد به مؤمنان بردن، اظهارش حرام است، و اگر اصلش حرام باشد حرج لازم می آید، و بعد از این انشاء الله مذکور خواهد شد.

و هجران و ترک معاشرت مؤمنان را از جمله معاصی شمرده اند چنانکه احادیث بسیار بر آن دلالت می کند، اما ظاهراً محمول است بر آنکه از روی بغض و عداوت باشد نه مطلقاً، زیرا که ترک معاشرت اسباب بسیار می دارد.

و از جمله محرمات، تجسس عیوب مؤمنان است، و آیات و اخبار بسیار در نهی و مذمت آن وارد شده است.

و ایضاً مشرف شدن بر خانه مسلمانان و یا از رخنه ها و روزنه ها نظر به حریم ایشان کردن حرام است، و اگر او را منع کنند ممتنع نشود چیزی در او بزنند که منتهی به قتل او شود خونش هدر است، اما آنکه باید که تا منع به کمتر ممکن باشد به زیاده تعدی نکنند. و پوشیدن حریر از برای مردان در غیر حال جنگ با کفار و حال ضرورت که جامه دیگر نداشته باشد و خوف ضرر داشته باشد، حرام نیست؛ و اگر حریر محض نباشد یا پنبه و کتان و پشم و امثال اینها قصور ندارد مگر آنکه مستهلک باشد، و بعضی ده یک و بعضی پنج یک گفته اند، و احوط آن است که به رو نیاندازند، و اگر تکیه کند یا فرش کند با کسی نیست.

و پوشیدن طلا نیز مردان را حرام است، و پوشیدن طلا و حریر اطفال را اکثر تجویز

کرده‌اند، اما شراب و مست‌کننده به ایشان آشامیدن حرام است.

و خلافی نیست در آنکه حرام است خوردن و آشامیدن در ظروف طلا و نقره، و مشهور آن است که مطلقاً استعمال آنها حرام است، و از برای غیر استعمال نگاه داشتن خلاف است، و احوط ترک است، و نقره کمی که استعمال کنند مانند سردسته شمشیر و زنجیر و حلقه نقره و قطعه نقره که بر ظرف چسبانیده باشند یا ظرفی که بعضی نقره باشد مشهور آن است که جایز است، و اکثر گفته‌اند که از موضع نقره اجتناب می‌باید کرد، و بعضی تجویز کرده‌اند زینت کردن شمشیر و مصحف را به طلا و نقره چنانکه روایت وارد شده است^(۱)، و احوط آن است که زین و لجام از طلا و نقره نباشد، و در حدیث صحیح وارد شده است که: اگر نقره را روکش کرده باشند که جدا نتوان کرد باکی نیست و اگر جدا تواند کرد سوار نشوند^(۲)، و در سرمه‌دان و ظرفهای کوچک که از برای غایله^(۳) و امثال آن می‌سازند خلاف است، و میل طلا و نقره را استعمال کردن باکی نیست، و مساجد و مشاهد مشرفه را به قنادیل طلا و نقره زینت کردن خلاف است، و همچنین خلاف است در زینت کردن در و دیوار و سقف به طلا، و سر قلیانها و میانها و نعلبکیهای طلا و نقره اشکالی هست، و احوط اجتناب است خصوصاً از نعلبکی که در آن احتمال حرمت بیشتر است، و لوله‌های طلا و نقره دور نیست که مجوز باشد.

و در سر نی که به دهان می‌گذارند اگر طلا و نقره نباشد احوط است، و آئینه‌ها و صندوقچه‌های ملبس به طلا و نقره محل اشکال است، و احوط اجتناب است از همه اینها.

و اگر مأکول و مشروب را از ظرف طلا و نقره به ظرفهای دیگر برگردانند و بخورند، آن

۱. الدروس شهید اول ۲۶.

۲. سرائر ۳/ ۵۷۴.

۳. غایله: دارویی بسیار خوشبو که در طب قدیم به کار می‌رفته و از ترکیب مشک و عنبر و حصی‌لبان (حسن‌لبه) و روغن بان می‌ساختند، و برای تقویت دماغ و قلب و تسکین صداع و لقوه به کار می‌بردند. (فرهنگ عمید ۳/ ۱۷۵۰).

طعام حرام، و زنان را تحلیه به طلا و نقره جایز است و در ظروف حکم مردان دارند.

و از جمله محرّمات، نظر کردن مرد است از روی شهوت و تلذّد به پسران ساده بلکه مزلف نیز، و در این خلاقی نیست ظاهراً میان علماء، و ایضاً حرام است بوسیدن ایشان به شهوت. و از رسول خدا ﷺ منقول است که: زنهار حذر کنید از پسران ساده اولاد اغنیاء و پادشاهان که فتنه ایشان بدتر است از فتنه دختران در خانه‌ها^(۱)، و فرمود که: هرکه پسری را به شهوت ببوسد حق تعالی لجامی از آتش بر سر او کند^(۲)، و منقول است که: هرکه پسری را به شهوت ببوسد لعنت کنند او را جمیع ملائکه آسمان و زمین، و خدا مهیّا کند از برای او جهنم را و بد مصیری است جهنم از برای او^(۳).

و اگر از روی لذّت و شهوت نباشد، مرد بدن مرد را می‌تواند دید به غیر عورتین، و زن بدن زن را می‌توان دید به غیر عورتین، و مرد را حرام است نظر کردن به عورت زن، و زن را حرام است نظر کردن به عورت مرد، و واجب است مرد را و زن را که عورت خود را بپوشانند از نامحرم اگر بالغ باشد یا صبی ممیّز باشد، و مراد به عورت در مرد ذکر و خصیصه‌ها و حلقه دبر است، و در زن فرج پیش و پس است.

و بعضی گفته‌اند: عورت مرد و زن از ناف است تا زانو، و بعضی گفته‌اند: از ناف است تا نصف ساق، و قول مشهور اقوی است، و بعضی گفته‌اند زنان کافره نامحرمند بر زنان مسلمانان.

و مرد تمام بدن زن خود را می‌تواند دید حتی عورت او را، و او نیز تمام بدن شوهر را می‌تواند دید حتی عورت، و همچنین کنیز تمام بدن آقا را می‌تواند دید، و آقا تمام بدن او را می‌تواند دید اگر شوهر ندارد، و مرد تمام بدن زنان محرم خود را می‌تواند دید غیر عورت، مانند مادر و خواهر و برعکس، و محرمی که به شیر خوردن محرم شده باشد باز این حکم دارد، و هر موضعی را که نظر می‌توان کرد به غیر شهوت لمس نیز می‌توان کرد.

۱. کنز العمال ۵/ ۳۳۰: تاریخ ابن عساکر ۳۶/ ۳۳۸: میزان الاعتدال ۳/ ۲۱۵.

۲. فقه الرضا ۲۷۸: کافی ۵/ ۵۴۸: سرائر ۳/ ۴۶۱.

۳. تحریر الاحکام ۲/ ۲۲۵: مسالک الافهام ۱۴/ ۴۱۲.

و صاحب جامع گفته است: مرد محرم نظر می‌تواند کرد از زن محرم رو را و دستها را و سینه را و سر و ساقها و بازوها را، زیرا که حق تعالی مواضع زینت را از محارم حلال کرده است و اینها مواضع زینت است، و خلافی نیست در آنکه زن نامحرم را به غیر رو و دستها نمی‌توان دید بی‌ضرورت خواه با شهوت باشد، خواه بدون شهوت.

و ایضاً خلافی نیست در آنکه رو و دستهای آنها را با لذت و شهوت جایز نیست دیدن؛ و بدون شهوت بعضی گفته‌اند جایز است با کراهت، و بعضی گفته‌اند حرام است مطلقاً، و بعضی گفته‌اند یک نظر جایز است و اعاده نظر حرام است، و قول اول خالی از قوتی نیست، و آیات و اخبار بر آن دلالت دارد.

و بر نظر کردن غلام بالغ به سوی مالکۀ خود خلاف است، و مشهور حرمت است اگر خصی نباشد و خواجه سرایان که ذکر و خصیه‌های آنها را بریده باشند خلاف است، بعضی گفته‌اند مالکۀ خود را می‌تواند دید و خالی از قوتی نیست، و بعضی گفته‌اند غیر مالکۀ خود را نیز می‌تواند دید، و بعضی گفته‌اند مطلقاً جایز نیست، و این احوط است اگرچه بعضی از اخبار دلالت بر آن دو قول می‌کند، خصوصاً اول از این قول چند فرد را استثناء کرده‌اند: اول - کسی که خواهد زنی را بخواهد جایز است نظر کردن بر او و دست او، و بعضی گفته‌اند: بر مو و گردن او نیز می‌توان نظر کرد و در روایات دارد، و همچنین زن نیز می‌تواند نظر کند به سوی مردی که اراده تزویج او دارد.

دوم - کنیزی که خواهد بخرد جایز است نظر کند به دست و رو و مو و در سایر بدن به غیر عورت خلاف است، و احوط آن است که بدون تحلیل آقا نظر نکند.

سوم - مشهور آن است که جایز است نظر کردن به سوی دست و رو و موی کفار که در امانند مادام که از روی شهوت نباشد و بعضی جایز می‌دانند، و اول اقوی است.

چهارم - مشهور آن است که نظر به کنیز دیگران بدون شهوت می‌توان کرد، چنانکه در اعصار سابقه شایع بوده است که ایشان در مجالس مردان خدمت می‌کرده‌اند، بعضی منع کرده‌اند و جواز اقوی است.

پنجم - نظر کردن به دختران کوچک و زنان پیری است که مظنه شهوت و لذت نباشد،

علی المشهور .

ششم - در حال ضرورت جایز است نظر کردن فضا و حجام و جراح و طبیب ، به قدر ضرورت ، حتی عورت ، و از برای شاهد شدن و ادای شهادت کردن ، و در صبی غیر ممیز خلاقی نیست که خود را از او پوشانیدن واجب نیست ، و در نابالغ ممیز خلاف است ، و احوط آن است که ولی او را منع کند از داخل شدن بر زنان نامحرم ، و زنان غیر رو و دست خود را از او پوشانند ، و مشهور میان علماء آن است که زنان را نیز جایز نیست نظر کردن به سوی مردان ، و بعضی رو و دست را استثناء کرده اند ، و خالی از قوت نیست چنانکه در اعصار رسول ﷺ و ائمه علیهم السلام زنان به مجالس مردان می آمدند و در نمازها حاضر می شده اند و از برای حوائج به بازارها می رفته اند و ایشان را منع نمی کرده اند .

و در شنیدن صدای زن اجنبیه خلاف است ، بعضی گفته اند مطلقاً حرام است ، و بعضی به التذاذ و خوف فتنه حرام می دانند ، و احوط آن است که زیاده از قدر ضرورت سخن نگویید و نشنود ، بهتر آن است که زن در پس در آید درشت سخن بگوید و از روی عشوهِ و ناز و صدای خوشایند سخن نگویید .

و در وطی دبر زن خلاف است ، بعضی حرام دانسته اند ، و اشهر کراهت است ، و حرام است ذکر را به دست یا سایر بدن بمالد تا منی بیاید ، و اگر به دست یا انگشت با بعضی از اعضای زن خود یا کنیز خود بازی کند تا منی بیاید جایز است ، و به چیز دیگری جایز نیست ، و در بازی کردن و مالیدن ذکر خود به دست زوجه و کنیز خود تا منی بیاید خلاف است ، و همچنین در مالیدن ذکر به غیر دست زوجه و کنیز خود از سایر بدن او به غیر فرج خلاف کرده اند ، و اشهر آن است که اینها حرام نیست ، و خلاقی نیست در حرمت جماع مرده ها .

و نثاری که در عروسیها می کنند جایز است و بعضی مکروه می دانند و مشهور آن است که خوردن از آن جایز است مگر آنکه قرینه باشد که صاحبش راضی نیست ، گفته اند برداشتن از آن جایز نیست مگر آنکه او صریحاً رخصت بدهد که بردارند یا قرائن باشد که از برای برداشتن ریخته اند .

و وطی در قبل زن در ایام حیض و نفاس حرام است، و بعد از پاک شدن و پیش از غسل خلاف است، و بعضی از علماء حرام دانسته‌اند منی را از فرج که او را به عقد داریم خواسته باشند بدون رخصت او بیرون ریخته، و بعضی مکروه دانسته‌اند، و بعضی گفته‌اند اگر چنین کند دینۀ نطفه را ده اشرفی به زن باید بدهد.

خلافی نیست در آنکه پیش از نه سال وطی دختر حرام است، و ترک وطی زن که به عقد دائم در حباله او باشد زیاده از چهار ماه بی‌عذری مگر به رخصت زن.

و حرام است بر مرد هر زنی که خویش نسبی او باشد به غیر اولاد عمو و عمه و خالو و خاله، و بر زن نیز مثل اینها از مردان حرام است، و از رضاع نیز حرام است وقتی که شرایط متحقق شود مانند مادر رضاعی و خواهر و عمه و خاله و دختر رضاعی و دختر برادر و دختر خواهر رضاعی.

و اگر کسی زنی را به عقد یا به ملک وطی کند، حرام می‌شود بر وطی کننده مادر آن زن و مادرِ مادر و مادرِ پدر او و هر چند بالا روند، و دختر آن زن و دخترِ دختر او و دخترِ پسر او و هر چند پایین روند.

و اگر عقد کند زنی را و او را وطی نکند، آن زن حرام می‌شود بر پدر آن مرد و فرزندان و دختران آن زن حرام مؤبد نمی‌شود اما تا مادر در عقد او است دختر را نمی‌تواند خواست، و اگر از مادر جدا شود می‌تواند خواست دختر را، و در مادر زن به محض عقد بدون وطی خلاف است، و اشهر و اقوی آن است که حرام است.

و مملوکه پدر بر فرزند، و مملوکه فرزند بر پدر بدون وطی حرام نمی‌شود، و دو خواهر در یک وقت به عقد خود نمی‌تواند داشت، خواه خواهر پدري یا خواهر مادري یا خواهر مادري و پدري، و خواه به عقد داریم و خواه به متعه، و اگر عقد یک خواهر بر طرف شود دیگری را می‌تواند خواست مگر در متعه که حدیث صحیح دلالت بر عدم جواز می‌کند، و جمعی قائل شده‌اند، و مشهور آن است که دختر خواهر آن زن و دختر برادر زن را بعد از عقد آن زن نمی‌تواند خواست مگر به رضای او، و بعضی مطلقاً جایز دانسته‌اند، و احتیاط اولی است، و فروع این مسئله بسیار است و اینها که مذکور شد در وطی صحیح است.

و زنايي که بعد از عقد ديگري واقع بشود باعث حرمت نمي شود، مثل آنکه مادر را عقد کند و بعد از آن با دختر زنا کند مادر حرام نمي شود، و در زنايي که پيش از عقد واقع شود خلاف است، اکثر گفته اند سبب حرمت مي شود، و اين احوط است، و بعضي گفته اند مطلقاً باعث حرمت نمي شود، و اين اقوي است، و بعضي گفته اند اگر زنا با عمه و خاله خود باشد باعث حرمت مي شود، و اگر به غير اينها باشد نمي شود.

و مردی که کنیزی را مالک شود و دست بر او بمالد يا نظر کند به جايی از بدن او که غير مالک نظر به آن نمي تواند کرد، بعضي گفته اند که کنيز بر پدر او و فرزند او حرام مي شود، و بعضي بوسيدن را گفته اند، و مشهور آن است که حرام نمي شود، و احاديث را بر کراهت حمل کرده اند.

و اکثر علماء گفته اند که فرزندان و خواهران و برادران و ساير نسبتها که به سبب رضاع به هم رسد در اين احکام حکم نَسَب دارند، و دو خواهر را در ملک جمع مي توان کرد و در وطی جمع نمي توان کرد که هر دو را وطی کند، و یکی را که وطی کند تا او در ملک او است و وطی ديگري بر او حرام است.

و کسی که زنی را در عده عقد کند و عالم باشد به عده و آنکه عقد در عده حرام است، آن زن بر او حرام مؤبد می شود و هرگز بر او حلال نیست، و اگر عده را نداند يا داند و حرام بودن عقد در عده را نداند يا هيچ يك را نداند، اگر بعد از عقد دخول کرده باشد باز حرام مؤبد می شود، و اگر دخول نکرده باشد عقد باطل است و به عقد ديگري او را می تواند خواست، و در اين احکام فرقي نيست ميان عده رجعي و عده باین و عده وفات و عده شبهه و ميان عقد دايم و متعه.

و در مدت استبراء کنيز خلاف است و اظهر آن است که در آن جاری نیست، و اکثر علماء گفته اند که: کسی که زن شوهر دار را عقد کند باز حکم عقد در عده دارد در جميع احکام که مذکور شد، و روايات بسيار بر اين دلالت می کند بر آنکه حرام نمي شود، و عمل به قول اول احوط است.

و کسی که زنا کند با زنی که شوهر دارد يا در عده رجعيه باشد، مشهور آن است که

حرام مؤبد می شود آن زن بر زانی، و در دلیلش سخنی هست، و در عده باینه و عده وفات باعث حرمت نمی شود.

و اگر زنا کند با زنی که شوهر نداشته باشد و در عده رجعی نباشد، بر او حرام نمی شود و به عقد او را می تواند خواست، موافق مشهور، و بعضی گفته اند: تا توبه نکند آن زن بر او حلال نیست، در روایت وارد شده است که توبه اش را امتحان کند به آنکه او را بخواند به آن حرامی که پیشتر می کرده است، اگر قبول نکند و امتناع کند معلوم می شود که توبه کرده است^(۱)، و اکثر حمل بر استحباب کرده اند.

و ایضاً خلاف است در نکاح زنانی که مشهورند به زنا، و اشهر کراهت است و بعضی حرام می دانند، و احوط اجتناب است، و اگر زن کسی العیاذ بالله زنا کند مشهور آن است که حرام نمی شود بر شوهر هرچند اصرار به زنا کند، و بعضی از علماء گفته اند که: به اصرار، آن زن بر شوهرش حرام می شود.

و اگر کسی لواطه کند با پسری که بعضی از ذکرش داخل دبر او بشود، حرام می شود بر لواطه کننده مادر و خواهر و دختر آن پسر اگر آن فعل پیش از نکاح آنها باشد، و اگر بعد از نکاح آنها بکند مشهور آن است که حرام نمی شود، و مشهور آن است که این حکم سرایت می کند به جدات و اولاد اولاد مثل مادرِ مادرِ پسر و مادرِ پسر و مادرِ پدرِ او و همچنین هرچند بالا روند، و به دخترِ دختر و دخترِ پسر او هرچند پایین روند، و خالی از اشکالی نیست، و بر هر تقدیر سرایت به اولاد خواهر نمی کند، و مشهور آن است که بر مفعول چیزی حرام نمی شود، و بعضی گفته اند مادر و خواهر و دختر فاعل نیز بر مفعول حرام می شوند، و مستندی ندارد، و مشهور آن است که مُحَرَّم هرگاه عقد کند زنی را در حال احرام و داند که حرام است، زن بر او حرام مؤبد می شود، و بعضی گفته اند اگر جاهل باشد به حرمت نیز حرام می شود، و بعضی گفته اند اگر عالم باشد مطلقاً حرام می شود خواه دخول بکند و خواه نکند، و اگر جاهل باشد با دخول، حرام می شود.

و آزاد به عقد دائم چهار زن می تواند خواست، و دو کنیز به عقد دائم بیشتر نمی تواند خواست، و دو کنیز و دو آزاد می تواند خواست، و زیاده بر چهار او را جایز نیست خواستن، و متعه و ملک یمین هر چه خواهد می تواند گرفت. و غلام به عقد دائم چهار کنیز، و دو آزاد و یک آزاد و کنیز می تواند خواست، و متعه هر چه خواهد، و ملک یمین نیز بنا بر قولی که مالک شود.

و زنی را که سه طلاق بگویند تا محلّل در میان درنیاید حرام است، و نه طلاق عدّی که بگویند حرام مؤبد می شود، و زنی را که شوهر به آن لعان کند حرام مؤبد نمی شود.

و از جمله احکام عدل میان زنان است، و از جمله آنها آن است که هر چهار شب یک شب نزد یکی از ایشان بخوابد و جور بر ایشان نکند و نفقه به معروف بدهد، و زن اطاعت شوهر بکند و بدون رخصت او از خانه بیرون نرود.

و احکام نکاح بسیار است و در این رساله احصاء نمی توان کرد.

وظهار کردن با زن که او را تشبیه به ظهر مادر و خواهر و سایر محرّمات بکند حرام است، و احکامش بسیار است.

و از جمله توابع نکاح، ایلاء است که قسم بخورد بر ترک وطی زوجه خود چهار ماه و زیاده، و احکام آن بسیار است، و از جمله آنها لعان است که نسبت زنا به زوجه خود بدهد یا نفی فرزند او از خود بکند، و شوهر و زن نزد حاکم شرع بر یکدیگر لعنت و نفرین کنند برای سقوط حد یا نفی ولد، و احکام آن بسیار است، و بعد از تحقیق لعان زن بر او حرام مؤبد می شود.

و احکام عتق و مدبر کردن غلام که بعد از فوت مولی آزاد شود، و مکاتب کردن مملوک که مبلغی بدهد و آزاد شود و کنیزی که مولی فرزند داشته باشد بسیار است.

و احکام قسم خوردن و نذر کردن و با خدا عهد کردن بسیار است، و بعد از انعقاد آنها و تحقق شرایط آنها مخالفت کردن آن حرام است، و حیف در وصیت و اضرار به وارث جایز نیست.

و لقطه و ضالّه نیز احکام بسیار دارد.

واحکام شوارع و مساجد و مدارس و طرق و سایر مشترکات بسیار است.

واحکام صید و ذبایح و محرّمات ذبیحه و حیوانات حلال گوشت و حرام گوشت بسیار است، و در محرّمات ذبیحه خلاف بسیار است از چهار تا هفده:

اول: خونی که از ذبیحه بیرون می آید، نه آنچه در رگها می ماند و آنچه در میان دل و جگر می ماند پاک است، و در حلال بودن آن خلاف کرده اند.

دوم: سپرز است، و خلافی در حرمت آن ظاهر نیست.

سوم: ذکر است، و در آن هم خلافی معلوم نیست.

چهارم: خصیه ها است و آن را نیز بی خلاف نقل کرده اند.

پنجم: سرگین است، و در آن نیز خلافی نقل نکرده اند به اعتبار خباثت.

ششم: مثانه است، یعنی محلّ اجتماع بول.

هفتم: مراره یعنی زهره.

هشتم: مشیمه است و آن پرده ای است که فرزند در میان آن می باشد.

نهم: فرج ماده است، بیرون و اندرونش.

دهم: نخاع است، یعنی مغز حرام که در میان فقرات پشت کشیده است.

یازدهم: علیا است، و آن دو پی کنده است که از دو طرف فقرات ظهر از گردن تا استخوان پشت دبر کشیده است.

دوازدهم: غده ها و گره ها است که میان چربی گوشت می باشد.

سیزدهم: ذات الاشاجع است، و آن پیهایی است که در پشت پاهای حیوانات می باشد.

چهاردهم: خرزه دماغ است، و آن غده خاکستری رنگی است که در میان مغز کله می باشد مانند کرمی که تقریباً به قدر نخودی است.

پانزدهم: حدقه است، یعنی مردمک دیده که محلّ سیاهی است نه جمیع چشم.

شانزدهم: عروق است، و گویا مراد ایشان رگهای بزرگ باشد چنانکه در بعضی احادیث به جای آن اوداج وارد شده است، یعنی شاهرگها، واحوط آن است که حلقوم را

هم نخورند و اگر تمام رگها مراد باشد باید تمام گوشت را ریشه ریشه از یکدیگر جدا کنند به روشی که یهود می‌کنند.

هفدهم: دو گوش دل است.

و در غیر پنج چیز که اول مذکور شد خلاف کرده‌اند، و بعضی مکروه دانسته‌اند خصوصاً در عروق و گوشهای دل که اکثر علماء مکروه می‌دانند، و ابن بابویه گفته است که: در بعضی از روایات به جای حیا یعنی فرج، جلد واقع شده است^(۱).

و به این سبب بعضی از معاصرین کله و پاچه را حرام می‌دانند به اعتبار آنکه غالباً آنها را با پوست می‌پزند، به چنین حدیث مرسلی با معارضه عموماً آیات و اخبار اثبات حرمت مشکل است با آنکه احادیث در باب کله و پاچه وارد شده است بدون استثنایی و قیدی، و ممکن است که مراد از جلد، فرج باشد به قرینه آنکه به جای حیا واقع شده است، و در آیه کریمه وارد شده است که: «در روز قیامت شهادت خواهد داد از برای شما گوش شما، و دیده‌های شما، و جلود شما»^(۲)، و احادیث معتبر وارد شده است که مراد از جلود، فرجها است.

و قلوه را گفته‌اند مکروه است خوردن و نهی از آن وارد شده است.

و حیوانی که مدتی عذره انسان بخورد به تنهایی گوشت آن حرام می‌شود بنا بر مشهور، و بعضی گفته‌اند مکروه است، و بعضی گفته‌اند که حدش آن است که گوشتش بد بو شود و به استبراء جلال بودن بدر می‌آید که علف دیگر به آن بخوراند، شتر را چهل روز، و گاو را بیست روز یا سی روز یا چهل روز علی‌الخلاص، و گوسفند را ده روز یا هفت روز یا پنج روز یا چهارده روز، و مرغ آبی و خانگی را سه روز یا پنج روز، و ماهی را یک شبانه روز، و احوط آن است که در این مدت‌ها علف پاک به آنها بخوراند، و مشهور آن است که چهارپایی را که آدمی آن را وطنی کند گوشت و نسلی که بعد از آن به هم رسد حرام است، و واجب است که آن را ذبح بکنند و به آتش او را بسوزانند اگر مقصود از آن گوشتش

۱. تفسیر قمی ۲/۲۶۴: جامع البیان ۲۴/۱۳۲.

۲. سورة فصلت: ۲۰.

باشد، و ایضاً مشهور آن است که حیوانی که شیر خوکی بخورد، و اگر گوشتش به آن نروئیده و استخوانش به آن محکم نشده است گوشت و شیر آن مکروه است، و سنت است که هفت روز آن را استبراء کنند، و اگر گوشتش به آن روئیده و استخوانش محکم شده است حرام می شود گوشت آن و نسل آن که بعد از آن به هم رسانیده است.

و خوردن خاک و گِل حرام است، غیر تربت حضرت امام حسین علیه السلام به قصد شفاء. و شیرۀ انگور که به جوش آید حرام است تا دو ثلث آن برود و یا سرکه شود، و در عصیر مویز و کشمش خلاف است و اشهر عدم حرمت است، و کشمش طعام حرام نیست. و بدان که تصرف در مال غیر بی رخصت او جایز نیست مگر در دو موضع:

❁ اول - از خانه آنها خوردن که حق تعالی در قرآن فرموده است: ﴿وَلَا عَلَى أَنْفُسِكُمْ أَنْ تَأْكُلُوا مِنْ بُيُوتِكُمْ﴾ یعنی: «حرجی بر شما نیست به آنکه بخورید از خانه های خود». بعضی گفته اند: مراد به خانه های خودشان، خانه های اولاد ایشان است زیرا که فرزندان و اموال او تعلق به پدر دارد، و بعضی ازواج را هم داخل کرده اند.

و بعضی گفته اند: اینها را ذکر نکرده اند از برای آنکه به طریق اولی معلوم بود، و دور نیست که ذکر انفس از برای مبالغه در حلیت آنها دیگر باشد، یا مراد چیزی باشد که در خانه خود بیابد و نداند که از او است.

﴿أَوْ بُيُوتِ آبَائِكُمْ أَوْ بُيُوتِ أُمَّهَاتِكُمْ﴾ یعنی: «یا خانه های پدران شما یا خانه های مادران شما»، و خلاف است در آنکه اجداد در پدران داخل است مثل پدر پدر و پدر مادر، و همچنین خلاف است در آنکه جدات در مادران داخلند مثل مادر مادر و مادر پدر. ﴿أَوْ بُيُوتِ إِخْوَانِكُمْ أَوْ بُيُوتِ أَخَوَاتِكُمْ﴾ یعنی: «یا خانه های برادران شما یا خانه های خواهران شما»، برادر و خواهر اعم اند از آنکه پدری باشند یا مادری.

﴿أَوْ بُيُوتِ أَعْمَامِكُمْ أَوْ بُيُوتِ عَمَّاتِكُمْ أَوْ بُيُوتِ أَخَوَالِكُمْ أَوْ بُيُوتِ خَالَاتِكُمْ﴾ یعنی: «یا خانه های عموهای شما یا خانه های عمه های شما یا خانه های خالوهای شما یا خانه های خاله های شما»، اینها نیز اعم اند از آنکه خالو و عموی پدری باشند یا مادری یا پدری و مادری، و ظاهرش آن است که عمو و خالوی پدر و مادر و جد را شامل نباشد.

﴿أَوْ مَا مَلَكَتُمْ مَفَاتِحَهُ﴾ یعنی: «یا آن خانه‌ای که مالک باشید شما کلیدهای آن را». بعضی گفته‌اند: مراد خانهٔ بندهٔ آدمی است زیرا که مال او از آقا است، یا خانهٔ کسی که آدمی را بر او ولایتی باشد مانند ولی و وصی طفل که ایشان به قدر معروف از مال ایشان می‌توانند خورد. و بعضی گفته‌اند: آن است که در خانهٔ خود مالی بیاید که نداند از او است. و از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: مراد از آن، مردی است که وکیل داشته باشد و در مال او قیام نماید و بدون اذن او از مال او بخورد^(۱).

﴿أَوْ صَدِيقُكُمْ﴾^(۲) یعنی: «یا خانه دوست و یار شما». و در معنی صدیق خلاف است: بعضی گفته‌اند: مراد دوستی است که در دوستی صادق باشد؛ و بعضی گفته‌اند: مراد آن است که باطن او با باطن تو موافق باشد همچنان که ظاهر او با ظاهر تو موافق است. از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: به خدا قسم که او مردی است که داخل شود در خانهٔ صدیق و یار خود، پس بخورد از طعام او بدون رخصت او^(۳).

و در روایت دیگر وارد شده است که آن حضرت از شخصی پرسید که: آیا احدی از شما دست خود را داخل می‌کند در آستین مصاحب خود یا جیب او که مال بردارد؟ گفتند: نه. حضرت فرمود: پس شما صدیق و دوست یکدیگر نیستید^(۴).

و ایضاً از آن حضرت منقول است که: از جملهٔ عظیم بودن حرمت صدیق آن است که حق تعالی او را در انس و اعتماد و انبساط و ترک احتشام گردانیده است به منزلهٔ نفس و پدر و برادر و فرزند او^(۵).

و از ابن عباس روایت کرده‌اند که: صدیق بزرگتر است از پدر و مادر، زیرا که اهل جهنم در وقتی که استغاثه کردند استغاثه به پدران و مادران نکردند بلکه گفتند: «نیست ما را

۱. کافی ۶/۲۷۷.

۲. سورة نور: ۶۱.

۳. کافی ۶/۲۷۷: تهذیب الاحکام ۹/۹۵: محاسن ۲/۴۱۶.

۴. مکارم الاخلاق ۱۴۵. و رجوع شود به المؤمن ۴۴ و کافی ۲/۱۷۳.

۵. تفسیر جوامع الجامع ۲/۶۳۵: تفسیر صافی ۳/۴۴۹.

شفاعت کنندگان و نه صدیق مهربان»^(۱)،^(۲)

﴿لَيْسَ عَلَيْكُمْ جُنَاحٌ أَنْ تَأْكُلُوا جَمِيعاً أَوْ أَشْتَاتاً﴾^(۳) یعنی: «نیست بر شما باکی و جرمی در آنکه بخورید با هم یا پراکنده و متفرق»، و بدان که ظاهر این آیه کریمه آن است که آدمی از خانه این جماعت مطلقاً چیزی می تواند خورد از مال ایشان.

و اکثر علماء قید کرده اند این حکم را به آنکه علم به عدم رضای مالک نداشته باشد، و اگر ظن قوی به عدم رضا داشته باشند خلاف کرده اند.

و بعضی قید کرده اند به آنکه به اذن ایشان داخل آن خانه شده باشد.

و بعضی گفته اند که: جایز است خوردن از چیزهایی که اگر نخوردند خوف فساد آن چیزها باشد.

و این دو قید بسیار بی وجه است گویا از برای این، این تخصیصات را کرده اند که بنای حکم را بر این گذاشته اند که در این صورتهای ظن به رضای مالک است. و گفته اند که: چون ظاهر حال در این خانه ها آن است که صاحب آن راضی باشد به خوردن، این را قائم مقام اذن صریح گردانیده اند همچنان که در صورتی که قرائن اذن واضح است، رخصت طلبیدن قبیح است و سبوح می نماید، مثل آنکه طعامی را نزد کسی حاضر نمایند او بگوید که رخصت می دهید که از این طعام بخورم؟

و بعضی گفته اند: اموال همه از خدا است و او اعلم است به مصالح عباد، و آیه مطلق است چه می شود که حق تعالی از برای آدمی چنین حقی در اموال خویشان و دوستان قرار داده باشد، هر چند مالک نهی کند او تواند خورد، چنانکه در جامع الجوامع گفته است که از ائمه علیهم السلام منقول است که: باکی نیست در خوردن از خانه این جماعت به غیر اذن ایشان به قدر حاجت بی اسراف^(۴).

۱. سورة شعراء: ۱۰۰ و ۱۰۱.

۲. رجوع شود به امالی شیخ طوسی ۶۰۹، و روایت در آن از امام صادق علیه السلام نقل شده است.

۳. سورة نور: ۶۱.

۴. تفسیر جوامع الجامع ۲/۶۳۴؛ مجمع البیان ۲۷۳/۷.

و در مجمع البیان گفته است که: رخصت خوردن از خانه این جماعت به غیر اذن ایشان از بابت رخصت کسی است که گرسنه باشد و داخل باغی شود و از میوه آن باغ بخورد، یا در سفر به گله گوسفندی برسد و تشنه باشد از شیر آنها بیاشامد، و این توسعه‌ای است که حق تعالی بر بندگان کرده است^(۱).

و بعضی گفته‌اند که: این آیه دلالت می‌کند بر اباحت اکل زوجه از خانه زوج خود، و اکل فرزند از خانه پدر و مادر، و پدر و مادر از خانه فرزندان، پس اگر نفقه او بر ایشان واجب باشد و شرایط متحقق باشد احتیاج به اذن نیست مگر آنکه زیاده از مقدار نفقه صرف کند، و با عدم وجوب نفقه اذن شرط است مگر آنکه علم به عدم کراهت مالک داشته باشد. و این سخن بسیار دور از کار است، و اگر اجماع متحقق نباشد بر عدم جواز، در صورت نهی مالک یا علم به عدم رضا هیچ تقیید در این آیه ضرور نیست و الا به همان قدر تقیید باید کرد.

و در روایت زراره وارد شده است که: زن بی رخصت شوهر می‌تواند خورد^(۲). و در روایت جمیل وارد شده است که: زن می‌تواند بخورد و تصدق کند از خانه شوهر خود، و صدیق می‌تواند بخورد از خانه یار و برادر مؤمن خود و تصدق کند^(۳).

و بعضی از راه قیاس به طریق اولی استدلال کرده‌اند بر جواز تصرف در مال این جماعت که در آیه مذکور شده‌اند هرگاه کمتر باشد از خوردن مانند نشستن در خانه ایشان و نماز بر روی فرشهای ایشان و در جامه‌های ایشان و وضو ساختن به آب ایشان و سایر ضروریات و تصرفات در اموال ایشان، اگرچه روایت سابق دلالت بر جواز برداشتن زرا از آستین و جیب صدیق می‌نمود اما به مجرد آن روایت تخصیص عمومات آیات و اخبار مشکل است، بلی از احادیث معتبره ظاهر می‌شود که مردم را در نهرها و قنوات حق خوردن و وضو و غسل و استنجاء و سایر استعمالات ضروریه که ضرر عظیمی به مالک

۱. مجمع البیان ۷/۲۷۳.

۲. تهذیب الاحکام ۹۵/۹.

۳. تهذیب الاحکام ۹۶/۹.

نداشته باشد بوده باشد چنانکه منقول است که: سه چیز است که همه مردم در آن مساویند: آب، و آتش یعنی هیزم از برای سوختن از کوهها و صحراها، و گیاه یعنی آنچه در صحرای مباح می‌روید^(۱)، و همچنین نماز کردن در صحراها که ضرری به مالک نداشته باشد تیمم کردن از آنها چنانکه متواتر است از حضرت رسول ﷺ که: خدا زمین را از برای امت من محلّ سجود یعنی نماز گردانیده است، و پاک کننده گردانیده است^(۲).

و تجویز کرده‌اند که وصی و قیّم مال ایّام اجرت‌المثل عمل خود را بردارند با احتیاج یا مطلقاً، و احوط آن است که اقلّ امرین از خرج ضروری و اجرت‌المثل را بردارد.

دوم - مشهور میان علماء آن است که جایز است آدمی را که بخورد از آنچه بر او می‌گذرد از میوه درخت خرما و سایر درختان میوه‌دار و اقسام اینها، یا خوشه گندم و جو و اشباه اینها، حتی اینکه شیخ طوسی بر این دعوی اجماع کرده است، و احادیث بر جواز دلالت می‌کند، و بعضی جایز ندانسته‌اند به اعتبار حدیث صحیحی که بر منع وارد شده است. و آنها که تجویز کرده‌اند قید کرده‌اند که به قصد خوردن نرود و افساد نکند و با خود برندارد و علم و ظن به کراهیت مالک نداشته باشد، و احوط آن است که تا قرائن رضای مالک نباشد نخورد.

و مشهور میان علماء آن است که صیدی که از برای قوت و تجارت نباشد و غرض محض لهو و لعب و سیر باشد حرام است.

و قسم یاد کردن به بی‌زاری از خدا یا رسول ﷺ یا ائمه علیهم السلام حرام است، و بعضی موجب کفاره دانسته‌اند.

و حرام است زنان را در مصیبت‌ها طپانچه بر روی زدن و رو را خراشیدن و مو را کنندن و بریدن، و ایضاً مشهور میان علماء حرمت جامه چاک کردن است مردان و زنان را از برای زن و شوهر و سایر اقارب، و بعضی تجویز کرده‌اند گریبان چاک کردن را از برای پدر و مادر، و در روایت معتبره بعضی جامه دریدن زن را مطلقاً تجویز کرده‌اند و ظاهر بعضی

۱. المذهب ابن البراج ۲/۳۸؛ جامع الخلاف والوفاق ۳۶۴؛ مختلف الشیعة ۲۰۴/۶.

۲. المعتمد ۱/۲۷۳؛ مسند زید بن علی ۷۵.

از اخبار کراهت است، واحوط ترک است.

و مشهور آن است که زن را بدون ضرورت تراشیدن سر حرام است.

و طبیب حاذق را جایز است طبابت کردن، و همچنین جراحی کردن، و بریدن سلعه‌ها^(۱) اگر ظنّ قتل نباشد، و چشم را دارو کشیدن، و میل زدن، و تراشیدن، و امثال اینها با نهایت احتیاط و هیچیک از اینها غیر حاذق را جایز نیست.

و مشهور آن است که حرام است که مرد و زن نامحرم در یک حجره باشند بی آنکه ثالثی با ایشان باشد، و مصافحه نامحرم مگر جامه‌ای در میان باشد و اگر با جامه مصافحه کند دستش را نیفشارد، و با غیر زوجه و کنیز خود در زیر یک لحاف برهنه خوابیدن حرام است خواه دو مرد و خواه دو زن و خواه مرد و زن، و خواه خویش و خواه بیگانه، و خواه محرم و خواه غیر محرم، واحوط آن است که دو مرد و دو زن و زن و مرد محرم نیز با جامه در زیر یک لحاف ن خوابند، و اگر بخوابند لحاف را دو میانه کنند.

و ابن بابویه از حضرت باقر علیه السلام روایت کرده است که: نهی کرد رسول خدا صلی الله علیه و آله از بوسیدن مرد مرد را و از آنکه دو مرد در پهلوی یکدیگر بخوابند و در میان ایشان جامه‌ای نباشد بی ضرورتی^(۲).

و از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که: پسر و پسر را، و پسر و دختر را، و دو دختر را بعد از ده سال باید جدا کنند از یکدیگر در خوابیدن و در یک رختخواب ن خوابند.

و گفته اند: در روایت دیگر وارد شده است که بعد از شش سال باید رختخواب ایشان را جدا کنند^(۳).

و شیخ یحیی بن سعید در جامع گفته است که: چون دختر شش ساله شود جایز نیست

۱. سَلَقَه: جوش، دمل، غده که در زیر پوست بدن پیدا می‌شود. (فرهنگ عمید ۲/ ۱۴۵۳)

۲. مکارم الاخلاق ۲۳۲: النوادر اشعری ۱۵۵.

۳. مکارم الاخلاق ۲۳۲: تذکره الفقهاء ۵۷۵.

نامحرم او را ببوسد و در بر گیرد^(۱).

واحوط آن است که پنج ساله را نیز نبوسد و در بر نگیرد و در دامن ننشاند چنانکه در روایتی وارد شده است^(۲)، و در اکثر اخبار نهی از بوسیدن و در بر گرفتن و در دامن نشاندن دختر شش ساله وارد شده است^(۳)، و شاید در مابین پنج و شش مکروه باشد. و در داخل شدن خانهٔ اجانب واجب است رخصت طلبیدن، و مستحب است که سلام کند، و ظاهر جواب این سلام واجب نباشد، چنانکه حق تعالی فرموده است: «ای گروهی که ایمان آورده‌اید! داخل مشوید در خانه‌هایی غیر خانه‌های خود تا آنکه خبر کنید یا رخصت بگیرید»^(۴).

و عامه از حضرت رسول ﷺ روایت کرده‌اند که: تکلم کنید به گفتن سبحان الله یا الحمد لله یا الله اکبر یا تتحنن کنید که خبردار کنید اهل آن خانه را. پس فرمود که: سلام کنید بر اهل آن خانه^(۵). گفته‌اند: به آنکه سه مرتبه بگوید: السلام علیکم داخل شود اگر رخصت بدهند، و الا برگردد. پس فرمود: «این سلام کردن و رخصت گرفتن بهتر است از برای شما که شاید متکثر شوید احکام الهی را، پس اگر نیابید در آن خانه احدی را پس داخل مشوید تا رخصت دهند شما را، و اگر گویند برگردید پس برگردید، این پاکیزه‌تر است از برای شما، و خدا به کرده‌های شما داناتر است، بر شما باکی نیست و گناهی نیست که داخل شوید در خانه‌هایی که محل سکناي مخصوص مردم نیست مانند رابطها و کاروانسراها که در آنها تمتعی از برای شما هست، یا متاعی برای فروختن گذاشته‌اید که هرکه خواهد برود و بخرد، و خدا می‌داند آنچه را اظهار می‌کنید و آنچه را پنهان می‌کنید»^(۶)، و دور نیست که دیوان خانه‌های اکثر مردم که قراین اذن دخول

۱. الجامع للشرایع ۲۹۶: کافی ۵/۵۲۳: من لا یحضره الفقیه ۳/۴۳۷: مکارم الاخلاق ۲۲۳.

۲. کافی ۵/۵۲۳.

۳. کافی ۵/۵۲۳: جامع المقاصد ۱۲/۴۵.

۴. سوره نور: ۲۷.

۵. فتح الباری ۷/۱۱.

۶. سوره نور: ۲۷-۲۹.

در آنها باشد این حکم داشته باشد.

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: رخصت طلبیدن سه مرتبه است: مرتبه اول می شنوند، دوم حذر می کنند، سوم اگر خواهند رخصت می دهند و اگر خواهند رخصت نمی دهند، پس اگر رخصت نطلبید بر می گردد (۱).

و به سند صحیح از آن حضرت منقول است که: استیناس که حق تعالی فرموده، بر زمین زدن نعل و سلام کردن است (۲).

و علی بن ابراهیم از آن حضرت روایت کرده است که: «بیوت غیر مسکونه» که رخصت طلبیدن در کار نیست، حمامها است و کاروانسراها و آسیاها، در اینها بی رخصت می توان داخل شد (۳).

و کلینی به سند معتبر روایت کرده است از حضرت صادق علیه السلام که رسول خدا صلی الله علیه و آله نهی کرد از آنکه داخل شوند مردان بر زنان نامحرم مگر به رخصت اولیاء ایشان که اختیار ایشان با آنها است (۴).

و ایضاً به سند صحیح از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که: می باید رخصت بطلبید مرد چون خواهد داخل خانه پدر خود شود، و پدر هرگاه خواهد داخل خانه پسر خود شود در کار نیست که رخصت بطلبید (۵).

و به سند دیگر روایت کرده است که پرسیدند از آن حضرت که: مرد می باید رخصت بر پدر خود بطلبید؟ فرمود: بلی، من بر پدرم رخصت می طلبیدم و مادرم فوت شده بود و زن پدرم نزد او بود، من کودک بودم رخصت می طلبیدم که مبادا پدرم یا او خلوت کرده باشد و راضی به رفتن من نباشد، و اگر سلام کند بهتر و نیکوتر است (۶).

و ایضاً به سند صحیح روایت کرده است از آن حضرت که: می باید مرد رخصت بطلبید

۱. خصال ۹۱.

۲. معانی الاخبار ۱۶۳.

۳. تفسیر قمی ۱۰۱/۲.

۴ و ۵ و ۶. کافی ۵۲۸/۵.

بر دختر و خواهرش اگر شوهر داشته باشند^(۱).

و در حدیث دیگر فرموده که: کسی که بالغ باشد داخل نشود بر خانه مادرش و نه خواهرش و نه خاله‌اش و نه سایر محارمش مگر به اذن ایشان، و تا سلام نکند رخصت نمی‌دهند، و سلام طاعت خدا است^(۲).

و باز حق تعالی فرموده است که: «ای گروه مؤمنان! باید که رخصت بطلبند از شما آنها که بنده و ملک یمین شمایند، و آنها که به حد بلوغ نرسیده‌اند از شما یعنی از آزادان سه مرتبه در هر شب و روز: پیش از نماز صبح؛ و در وقتی که جامه‌های خود را می‌گذارید که خواب قیلوله بکنید در وقت گرمی هوا؛ و در وقت نماز خفتن. اینها سه وقتند که مظنه آن است که خود را مستور می‌دارید، نیست بر شما و بر ایشان باکی اگر رخصت نطلبند، ایشان بر گرد شما می‌گردند و در اوقات دیگر از برای خدمت بعضی از شما بر بعضی و به یکدیگر احتیاج دارید، چنین بیان می‌کند خدا از برای شما آیات را، و خدا دانا و حکیم است. و چون برسند اطفال شما به حد بلوغ، یعنی از آزادان، پس باید رخصت بطلبند در همه اوقات چنانکه رخصت می‌طلبند آنها که پیش از آنها بوده‌اند از بالغان آزاد در سایر اوقات»^(۳).

این مضمون آیاتی است که در این باب وارد شده است، و احکام و فواید بسیار از اینها مستنبط می‌شود که اکثر علماء متوجه آنها نشده‌اند حتی بعضی از مفسران اینها را از آیات منسوخه دانسته‌اند و اخبار معتبره دلالت می‌کند بر آنکه منسوخ نیستند، و بعضی از فواید را نیز باید مذکور ساخت:

اول - آنکه حق تعالی فرموده و امر کرده است ممالیک را که در این اوقات رخصت بطلبند، مراد از ممالیک کیست؟ بعضی از مفسران عامه گفته‌اند: مراد کنیزانند^(۴). و احادیث مانفی این امر می‌کنند، خلاف ظاهر آیه نیز هست؛ و بعضی گفته‌اند: غلامانند،

۱. کافی ۵/۵۲۸.

۲. کافی ۵/۵۲۹.

۳. سوره نور: ۵۸-۵۹.

۴. رجوع شود به جامع البیان ۸/۲۱۴-۲۱۸.

و حدیث زراره صریح است در آنکه مراد غلامانند و بس و کنیزان داخل نیستند^(۱)؛ و بعضی گفته‌اند: غلامان و کنیزان هر دو داخلند، و حدیث صحیح فضیل بن یسار صریح است در این^(۲)، و ممکن است نسبت به کنیزان محمول بر استحباب باشد یا تقیّه.

دوم - آنکه این آیه دلالت می‌کند بر آنکه غلام نیز مانند اطفال محرم باشد، و اقلاً فرقی میان ایشان و آزاد باشد، و مؤید قول این جماعت می‌شود که غلامان و خواجه‌سرایان را محرم می‌دانند.

سوم - آنکه تکلیف اطفال به استیذان باشد با آنکه ایشان مکلف نیستند چه معنی دارد؟ بعضی گفته‌اند: مراد تکلیف اولیای ایشان است که ایشان را تمرین بر این بکنند، و آنکه فرموده است که: «باکی بر شما و ایشان نیست» إشعار به این دارد، و بعضی گفته‌اند: این بر سبیل استحباب است و تکلیف استحبابی نسبت به ایشان می‌باشد، و اول اظهر است، و بر هر تقدیر مراد صبی ممیز است که تمییز میان نیک و بد و عورت و غیر عورت بکند.

چهارم - گفته‌اند: تخصیص این اوقات ثلاثه از برای آن است که در هر یک مظنه کشف عورت و اکثر بدن است، اما پیش از نماز صبح از برای آنکه وقتی است که از خواب برمی‌خیزند و سر را می‌کشایند و تبدیل جامه شب به جامه روز می‌کنند، و همچنین وقت ظهر وقت قیلوله است و مضاجعت با یکدیگر و انداختن بعضی از جامه‌ها، و همچنین بعد از عشاء وقت تبدیل جامه روز است به جامه شب و مضاجعت با زنان.

و بعضی گفته‌اند: در این اوقات جماع می‌کرده‌اند که نماز را با غسل بکنند، از این جهت منع از دخول به غیر اذن شده است.

و کلینی از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که: می‌باید خادم تو چون به حد بلوغ برسد رخصت بطلبد در سه وقت عورت، هر چند خانه او در میان خانه تو باشد، و خدا از برای این امر کرده است که در این اوقات رخصت بطلبند که اینها ساعت غفلت

۱. کافی ۵/ ۵۲۹.

۲. کافی ۵/ ۵۳۰.

و خلوتند^(۱).

پنجم - «طَوَّافُونَ عَلَيْكُمْ»^(۲) تأکید و تعلیلی است از برای آنکه در غیر این سه وقت، رخصت گرفتن ایشان در کار نیست، زیرا که چون شما را به ایشان احتیاج و ایشان را بر شما رجوع است، اگر در همه اوقات باید که رخصت بطلبند کار بر همه دشوار می شود.

و از جمله احکام ضروریّه سلام و جواب است، حق تعالی می فرماید: «وَإِذَا حُيِّتُمْ بِتَحِيَّةٍ فَجَبُّوا بِأَحْسَنِّ مِنْهَا أَوْ رُدُّوها»^(۳) «هرگاه تحیت کنند شما را به نوعی از انواع تحیتها، پس تحیت کنید شما به نیکوتر از آن تحیت یا رد کنید آن را، به درستی که خدا بر همه چیز حساب کننده و شاهد است». و از برای بیان مفاد این آیه تحقیق چند مطلب ضرور است:

*** اول:** خلاف است در معنی تحیت، بعضی گفته اند: تحیت سلام است و اکثر مفسرین و لغویین چنین تفسیر کرده اند؛ و بعضی گفته اند: هر دعا و تحیتی در این داخل است؛ و بعضی گفته اند: هر نیکی از قول و فعل را شامل است، چنانکه ظاهر کلام علی بن ابراهیم در تفسیرش این است^(۴)؛ و بعضی گفته اند: مراد عطیّه و بخشش است، یا باید آن را پس دهند یا عوض زیاده از آن بدهند، و این قول بسیار ضعیف است. و از اخبار معتبره ظاهر می شود که مراد خصوص سلام یا هر سلام و دعایی و اکرامی را شامل است، چنانکه به سند معتبر از حضرت امیر علیه السلام منقول است که: اگر یکی از شما عطسه بکند بگوید: يَرْحَمُكَ اللهُ، و او در جواب بگوید: يَغْفِرُ اللهُ لَكُمْ وَيَرْحَمُكُمْ، پس حضرت استشهد به این آیه فرمودند^(۵).

و ابن شهر آشوب روایت کرده است که: جاریه حضرت امام حسن علیه السلام یک تایی گلی از

۱. کافی ۵/۵۲۹.

۲. سوره نور: ۵۸.

۳. سوره نساء: ۸۶.

۴. تفسیر قمی ۱/۱۴۵.

۵. خصال ۶۳۳.

برای آن حضرت آورد، حضرت او را آزاد کرد، از سبب آن پرسیدند، فرمود: خدا ما را چنین تأدیب فرموده است در این آیه، و بهتر از آن گل، آزاد کردن است^(۱).

و کلینی به سند صحیح از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که: ردّ جواب کتابت واجب است مانند ردّ سلام^(۲).

و اخبار در این باب بسیار است و در مجمع البیان از ابن عباس روایت کرده است که: تحیت به احسن در صورتی است که سلام کننده مؤمن باشد، و رد در صورتی است که سلام کننده از اهل کتاب باشد، پس اگر مسلمان سلام کند و بگوید: السلام علیکم، در جواب بگوید: وعلیکم السلام ورحمة الله وبرکاته، که تحیت به احسن کرده، و این منتهای سلام است، و اگر کافر سلام کند می‌گویی: علیکم.

و بعضی گفته‌اند که: هر دو از برای مسلمان است^(۳).

و روایت کرده‌اند که: مردی آمد به نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله و گفت: السلام علیک، فرمود: علیک السلام ورحمة الله؛ دیگری آمد و گفت: السلام علیک ورحمة الله، حضرت گفت: السلام علیک ورحمة الله وبرکاته؛ دیگری آمد گفت: السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته، حضرت فرمود: وعلیکم السلام ورحمة الله وبرکاته. صحابه گفتند: یا رسول الله! برای اول و دوم زیاد کردی و برای سوم زیاد نکردی؟ فرمود: سوم چیزی از تحیت را برای من نگذاشت، پس من مثل او را بر او رد کردم^(۴).

و بالجملة سلام البته داخل در تحیت است و جوابش واجب است و تحیت‌های قول دیگر احوط آن است که در غیر نماز جواب بگوید، و حکم نماز و تحیت‌های فعلی مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی.

*** دوم:** بعضی از اصحاب گفته‌اند اگر بگوید: السلام علیک یا علیکم السلام صحیح است و واجب است ردّ آن، و علامه گفته است: اگر علیکم السلام بگوید جوابش واجب

۱. مناقب ابن شهر آشوب ۱۸/۴؛ کشف الغمّة ۳۱/۲.

۲. کافی ۲/۶۷۰.

۳ و ۴. مجمع البیان ۱۴۸/۳.

نیست، زیرا که این سلام نیست بلکه جواب سلام است^(۱). و مؤید این است آنکه عامه روایت کرده‌اند که شخصی نزد حضرت رسول ﷺ آمد و گفت: علیک السلام یا رسول الله، حضرت فرمود: علیک السلام تحیت مردگان است، چون سلام کنی بگو سلام علیک، پس آن که جواب تو گوید می‌گوید: وعلیک السلام^(۲). و همچنین خلاف کرده‌اند در سلام، و سلاماً، والسلام، و سلامی علیک، و سلام الله علیک. و ظاهر این ادیس آن است که در هیچ یک از اینها و امثال اینها رد سلام واجب نیست، و عموم آیه شامل اینها هست و وجوب رد اظهر است.

*** سوم:** خلاف است در آنکه آیا متعین است در غیر نماز در جواب بگوید علیکم السلام به تقدیم علیکم، ظاهر علامه در تذکره این است، و اگر سلام کننده یک کس باشد و علیک السلام، و اگر و او آن را بیاندازد و بگوید علیک السلام صحیح است، و گفته‌اند: اگر دو کس به یکدیگر برسند و هریک بر دیگری سلام کند، بر هریک جواب سلام دیگری واجب است. تا اینجا کلام عامه بود^(۳).

و این ادیس و جمعی را اعتقاد این است که سلام علیکم در جواب کافی است، و این اقوی و اظهر است چنانکه در حسنه ابراهیم بن هاشم از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: اگر مسلمانی بر شما سلام کند بگوئید سلام علیکم، و اگر کافری سلام کند بگوئید علیک.

*** چهارم:** ظاهر کلام اکثر اصحاب آن است که رد به احسن واجب نیست، چنانکه ظاهر آیه و اخباری که دلالت می‌کند بر آنکه اگر سلام کننده مؤمن باشد رد به احسن واجب است از طرق عامه است و محل اعتماد نیست.

*** پنجم:** دعوای اجماع کرده‌اند که رد سلام واجب کفائی است نه عینی، پس به رد یکی، از دیگری ساقط می‌شود، اما شرط این است که آن که جواب می‌گوید داخل آنها

۱. تذکره الفقهاء ۲۲/۹.

۲. المجموع نووی ۵۹۶/۴: سنن ابی داود ۵۲۱/۲.

۳. بحار الانوار ۸۱/۲۷۴.

باشد که سلام بر ایشان کرده است، پس اگر غرض سلام کننده شخص خاصی باشد، او باید جواب بگوید و به جواب دیگران ساقط نمی شود، و مکروه است کسی را که بر جمعی داخل شود مخصوص گرداند بعضی را بلکه باید مقصودش سلام بر همه باشد، و خلاف است در آنکه به رد کردن صبی ممیز از دیگران ساقط می شود یا نه، احوط آن است که اکتفاء نکند، و اگر سلام کننده صبی غیر ممیز باشد جواب او واجب نیست، و اگر ممیز باشد خلاف است و ظاهر آیه وجوب است.

*** ششم:** مشهور آن است که وجوب رد فوری است، و کسی که تأخیر کند گناهکار است، و بعضی گفته اند: بر ذمه او می ماند مانند سایر حقوق تا ادا کند.

*** هفتم:** اکثر علماء گفته اند: واجب است جواب را به سلام کننده بشنوند در غیر حال نماز، تحقیقاً اگر کر نباشد، و تقدیراً اگر کر باشد، یعنی چنان بگوید که اگر کر نباشد بشنود، و دور نیست که بر کر باید اشاره یا حرکتی بکند که بر او معلوم شود که جواب گفته است. و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: چون سلام کند احدی از شما باید بلند بگوید، یا نگوید که سلام کردم و بر من رد نکردند، و شاید سلام کرده باشد و به ایشان نشنوده باشد، و کسی که رد سلام می کند بلند بگوید یا نگوید سلام کننده که من سلام کردم و جواب سلام من نگفتند^(۱).

علامه گفته است که: اگر ندا کند از پس دیواری یا پرده ای و بگوید: السلام علیکم یا فلان، یا نامه بنویسد و در آن نامه بر او سلام کند، یا رسولی بفرستد و بگوید سلام مرا به فلان برسان، و نامه یا رساله به او برسد، بعضی از عامه گفته اند: واجب است جواب، و بعد از آن ترجیح داده است که اگر ندا را بشنود واجب است جواب، و در صورتهای دیگر واجب نیست و کلام او متین است. و بعد از آن گفته است که: آنچه مردم عادت کرده اند در هنگام برخاستن از مجلس و مفارقت از جمعی سلام می کنند آن دعا است نه تحیت و جواب آن واجب نیست سنت است^(۲).

۱. کافی ۲/۴۴۵.

۲. تذکره الفقهاء ۲۲/۹ - ۲۳.

مؤلف گوید که: از کلام علامه ظاهر می شود که سلام هنگام مفارقت مستندی ندارد. و حمیری در قرب الاسناد از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: هرگاه مردی از مجلس خود برخیزد باید که وداع کند برادران خود را به سلام، اگر بعد از رفتن او در حرف خیری شروع کند شریک ایشان خواهد بود در ثواب آن، و اگر در امر باطلی شروع کند گناهش بر آنها خواهد بود^(۱).

و در جامع الانوار از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله روایت کرده که: اگر احدی از شما از مجلس خود برخیزد وداع کند ایشان را به سلام^(۲).

و گویا به اعتبار ضعف این احادیث بنا بر طریقه متأخرین اعتناء به اینها نکرده است و دور نیست که از برای اثبات استحباب، استدلال به این اخبار تواند کرد، و به عموم آیه استدلال بر وجوب رد می توان کرد.

*** هشتم:** بعضی گفته اند حرام است سلام زن بر مرد اجنبی بنا بر آنکه صدای زن عورت است، و اکثر متأخرین توقف کرده اند بنا بر آنکه دانستی که حرمت شنیدن صدای زن بدون شهوت ثابت نیست، اما بر زن جوان سلام کردن کراهتی دارد چنانکه کلینی و غیر او به سند حسن بلکه صحیح از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که رسول خدا صلی الله علیه و آله سلام می کرد بر زنان و کراهت داشت از آنکه بر زن جوان سلام کند و می فرمود: می ترسم خوش آید مرا صدای او پس داخل شود گناه بر من زیاده از آنچه طلب می کنم از اجر و ثواب^(۳)، و گویا حضرت این را از برای تعلیم دیگران می کرده اند، و بنا بر قول جمعی که سلام بر اجنبی را حرام می دانند خلاف است که اگر سلام کند جواب سلام او واجب است بر اجنبی یا نه، و اظهر وجوب است در جمیع این صور.

۱. قرب الاسناد ۴۶.

۲. الجعفریات ۲۲۹؛ جامع الاخبار ۸۸؛ مشکاة الانوار ۱۹۷.

۳. کافی ۲/۶۴۸.

۴. کافی ۲/۶۴۸؛ من لا يحضره الفقيه ۳/۴۶۹.

نهم: خلاف است که آیا ابتداء سلام بر اهل ذمه می توان کرد یا نه، اکثر علما گفته اند: جایز نیست، و خلاقی میان ایشان ظاهر نیست، واحادیث بر نهی وارد شده است اما اگر اجماعی نباشد جزم به حرمت مشکل است.

و علی ای حال باید مقید ساخت به غیر حال ضرورت و مصلحت چنانکه کلینی به سند صحیح از عبدالرحمن بن حجاج روایت کرده است که گفت: عرض کردم به خدمت حضرت کاظم علیه السلام که: مرا خبر ده که اگر محتاج شوم به طبیب نصرانی، بر او سلام کنم و دعا کنم او را؟ حضرت فرمود: بلی، دعای تو نفعی به او نمی رساند ^(۱). و ایضاً به سند حسن کالصحیح نیز این مضمون را روایت کرده است ^(۲).

و علامه گفته که: سلام نباید کرد بر اهل ذمه ابتداء، و اگر سلام بر ذمی یعنی کافری که در امان باشد یا کسی که او را نشناسد و بعد از سلام معلوم شود که ذمی بوده جواب او بگوید به غیر سلام به آنکه بگوید: هَذَاكَ اللهُ یعنی: «هدایت کند خدا تو را»، یا أَنْعَمَ اللهُ صَبَاحَكَ یعنی: «خدا نیکو کند صبح تو را»، یا أَطَالَ اللهُ بِعَاكَ یعنی: «دراز گرداند حق تعالی بقای تو را»، و اگر رد سلام کند بگوید: و عليك. تمام شد کلام علامه ^(۳).

و به سند حسن کالصحیح از حضرت باقر علیه السلام منقول است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که: اگر مسلمانی بر شما سلام کند بگوئید: عليك السلام، و اگر اهل ذمه سلام کند بگوئید: عليك ^(۴).

و به سند موثق از حضرت صادق علیه السلام منقول است که امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که: ابتداء مکنید اهل کتاب را به تسلیم، و اگر سلام کنند بر شما بگوئید: وعلیکم ^(۵).

و به سند موثق دیگر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: اگر یهودی و نصرانی

۱. کافی ۲/ ۶۵۰؛ سرائر ۳/ ۵۶۹؛ قرب الاسناد ۳۱۱.

۲. کافی ۲/ ۶۵۰.

۳. تذکره الفقهاء ۱/ ۴۰۷.

۴ و ۵. کافی ۲/ ۶۴۸.

و مشرک و بت پرستی بر کسی سلام کند و او نشسته باشد، بگوید علیکم^(۱).

و در حدیث موثق کالصحیح فرمود: بگو علیک^(۲).

پس از این احادیث معتبره معلوم شد که کفار را مطلقاً ابتداء به سلام نباید کرد، و احادیث دیگر در این باب بسیار است، مگر در حالت حاجت، و در جواب ایشان باید گفت علیک، یا وعلیک، یا علیکم، یا وعلیکم به او و بدون او، و هر دو جایز است، و بعضی از عامه با او را تجویز نکرده‌اند، و آیا سلام تمام را به ایشان می‌توان کرد؟ بعضی مکروه و بعضی حرام می‌دانند، و احوط ترک است، و آیا جواب ایشان به یکی از این جوابها که مذکور شد واجب است، خلاف است، و احوط آن است که ترک نکنند، و آن عبارات غیر سلام را علامه گفته است و در اخبار ندیده‌ام.

و کلینی روایت کرده است از حضرت امام رضا علیه السلام که به حضرت صادق علیه السلام گفتند که: چگونه دعا کنیم از برای یهودی و نصرانی؟ فرمود: می‌گویی به او بَارَكَ اللهُ لَكَ فِي دُنْيَاكَ یعنی: «خدا برکت دهد تو را در دنیای تو»^(۳).

و از خالد قلانسی روایت کرده است که به حضرت صادق علیه السلام عرض کردم که: ملاقات می‌کنم با ذمی و با من مصافحه می‌کند، فرمود: دست خود را به خاک یا دیوار بمال، گفتم: مصافحه با ناصبی و دشمن اهل بیت چه حکم دارد؟ فرمود که: دست خود را بشوی^(۴). و در حدیث صحیح از حضرت باقر علیه السلام روایت کرده است که: اگر با مجوسی مصافحه کند دست را بشوید و وضو نسازد^(۵).

و در حدیث موثق در مصافحه یهودی و نصرانی فرمود که: از پس جامه با او مصافحه کند، و اگر با دست مصافحه کند دست را بشوید^(۶).

و اکثر علماء شستن را حمل کرده‌اند بر آنکه به رطوبت باشد، و بر خاک مالیدن را بر آنکه به پیوست باشد، و اخیر را حمل بر استحباب کرده‌اند.

❖ **دهم:** در سلام و ابتداء به سلام فضیلت و ثواب بسیار وارد شده است که این رساله

گنجایش ذکر آنها را ندارد.

و از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که: ابتداء به سلام اولی است به خدا و رسول ^(۱).

و از حضرت امیر علیه السلام منقول است که: در سلام هفتاد حسنه است، شصت و نه حسنه از برای ابتداء کننده است و یک حسنه از برای جواب گوینده است ^(۲).

و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است که: بخیل ترین مردم کسی است که بخل نماید در سلام ^(۳).

و احادیث بسیار در فضیلت افشاء سلام وارد شده است ^(۴).

و ابن بابویه به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که: افشای سلام آن است که بخل نورزد به سلام بر احدی از مسلمانان ^(۵).

و از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: از جمله تواضع آن است که سلام کنید بر هر که ملاقات کنید ^(۶).

و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است که: چون ملاقات کنید با یکدیگر ملاقات کنید به سلام و مصافحه، و چون متفرق شوید جدا شوید به استغفار ^(۷).

و در حدیث معتبر دیگر فرمود که: از جمله حق مسلمان بر مسلمان آن است که سلام بر او کند هرگاه او را ملاقات کند ^(۸).

۱. کافی ۲/ ۶۴۵.

۲. تحف العقول ۲۴۸؛ جامع الاخبار ۸۸؛ مشکاة الانوار ۱۹۷.

۳. امالی شیخ طوسی ۸۸؛ امالی شیخ مفید ۳۱۷؛ الجعفریات ۷۶؛ روضة الواعظین ۲/ ۴۵۹.

۴. رجوع شود به کافی ۲/ ۶۴۴-۶۴۷ و اعلام الدین ۱۵۱ و تحف العقول ۳۰۰.

۵. امالی شیخ صدوق ۲۷۰.

۶. کافی ۲/ ۶۴۶.

۷. امالی شیخ طوسی ۲۱۵؛ عدة الداعی ۱۸۹؛ ارشاد القلوب ۱/ ۱۴۶.

۸. کافی ۲/ ۶۵۳.

و کلینی از حضرت باقر علیه السلام روایت کرده است که سلمان می‌گفت که: افشاء کنید سلام خدا را به درستی که سلام خدا به ظالمان نمی‌رسد^(۱) یعنی از برای ظلم او، و ترک سلام مکنید.

و احادیث در افشای سلام بسیار است، و در بعضی از اخبار استثنای بعضی وارد شده است، چنانکه در *قرب الاسناد* روایت کرده است از حضرت صادق علیه السلام که حضرت امیر علیه السلام کراهت داشت از ردّ سلام در خطبه امام^(۲).

و ابن بابویه در *خصال* از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که: سه کسند که سلام بر ایشان نباید کرد: کسی که با جنازه راه رود، کسی که پیاده به نماز جمعه رود، و کسی که در حمام باشد^(۳).

و ایضاً از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله نهی کرد از آنکه سلام کنید بر چهار کس: بر مست در هنگام مستی، و بر کسی که صورتها می‌سازد، و بر کسی که نرد بازی می‌کند، و بر کسی که بر تخته چهارده خانه قمار می‌کند؛ و من زیاد می‌کنم پنجم را: نهی می‌کنم از آنکه سلام کنید بر شطرنج‌باز^(۴).

و ایضاً روایت کرده است از حضرت صادق علیه السلام از پدرانش که: شش کسند که بر ایشان سلام نباید کرد: یهودی، و مجوسی، و نصرانی، و شخصی که بر غایط باشد، و کسی که بر خوان شراب نشسته باشد، و بر شاعری که در شعر خود به زنان عقیقه فحش گوید، و بر آنها که به خوش طبعی مادران یکدیگر را فحش می‌گویند^(۵).

و ایضاً از حضرت امیر علیه السلام روایت کرده است که: شش کس اند که سزاوار نیست سلام کردن بر ایشان: یهود، و نصاری، و آنها که نرد و شطرنج بازی می‌کنند، و آنها که شراب

۱. کافی ۲/۶۴۴.

۲. قرب الاسناد ۱۴۹.

۳. خصال ۹۱، و در آن: «سه کسند که سلام نمی‌کنند...».

۴. خصال ۲۳۷، و روایت در آن از امیر المؤمنین علیه السلام نقل شده است.

۵. خصال ۳۲۶.

می‌خورند و بربط و طنبور می‌نوازند، و آنها که به مادران یکدیگر دشنام می‌دهند به بازی، و شعرا^(۱).

و ایضاً از حضرت صادق علیه السلام از پدرش روایت کرده است که: سلام مکنید بر یهود، و نه بر نصاری، و نه بر گبران، و نه بر بت پرستان، و نه بر آنها که بر خوانهای شراب نشسته باشند، و نه بر شطرنج باز و نردباز و مخث، و نه بر شاعری که فحش بر زن محصنه می‌گوید، و نه بر نماز گزارنده زیرا که نماز گزارنده نمی‌تواند ردّ سلام کند و سلام او مستحب است و جوابش واجب است، و نه بر کسی که سود خورد، و نه بر کسی که بر غایط نشسته باشد، و نه بر کسی که در حمام باشد، و نه بر کسی که علانیه فسق کند^(۲).

و در باب نهی از سلام بر شطرنج باز مبالغه بسیار گذشت، و در بعضی از روایات نهی از جواب سلام شارب الخمر وارد شده است، و راویان اکثر این احادیث عامی‌اند، و عامه از این باب احادیث به طرق بسیار روایت کرده‌اند، و بعضی را اعتقاد آن است که کسی که در بعضی از این احوال سلام کند مثل حمام و وقت خطبه و در نماز، جوابش واجب نیست، و به این احادیث تخصیص آیه کریمه نمی‌توان کرد، و اگر سلام کند مسلمان جوابش واجب است، و نهی از سلام بر این جماعت ممکن است محمول بر کراهت باشد واقعی یا به معنی اقلّ ثواباً، چنانکه ملا احمد اردبیلی هر دو را احتمال داده است.

و کراهت سلام در حمام وارد شده است که در صورتی است که لنگ نبسته باشد، و بعضی از ائمه علیهم السلام در حمام سلام کرده‌اند، و مشهور آن است که سلام کردن بر کسی که نماز کند مکروه نیست، و احادیث اختلافی دارد، و دور نیست که احادیث نهی محمول بر تقیه باشد.

و صاحب کنز العرفان گفته است که: سلام نباید کرد بر کسی که نرد و شطرنج بازی کند، و کسی که غنا و خوانندگی کند، و کسی که از روی لهو و لعب کبوتر پراند، و هر که مشغول به معصیتی باشد، و در کلام غیر او ندیده‌ام، و دور نیست که اگر به قصد نهی از منکر ترک

۱. خصال ۳۳۱.

۲. خصال ۴۸۴.

سلام کند خوب باشد، و گفته است: بعضی از شافعیّه و حنفیّه گفته اند که: ساقط می شود ردّ سلام هرگاه در حال خطبه باشد یا قرائت قرآن یا قضای حاجت یا در حمام، و این ممنوع است، زیرا که واجب ساقط نمی شود به سبب اشتغال به مندوبی، بلی اقوی نزد من آن است که مکروه است سلام بر نماز گزارنده زیرا که بسا باشد که او را مشغول گرداند از قیام به واجب که رد کند یا ترک واجب اگر رد نکند، و این قول و علت هر دو ضعیفند.

*** یازدهم:** در آداب سلام است.

سنت است که سلام را به خطاب جمع بگوید چنانکه کلینی به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که: سه کس اند که بر ایشان به صیغه جماعت رد باید کرد هر چند یکی باشد: در وقتی که عطسه کند می گوید: **يَرْحَمُكُمُ اللَّهُ** هر چند با او غیر نباشد؛ و مردی که سلام کند، می گوید: **السلام علیکم**؛ و مردی که دعا از برای مردی می کند می گوید: **عافاکمُ اللَّهُ** هر چند یکی باشد، زیرا که با او غیر او هست ^(۱) یعنی با او ملائکه کاتبان اعمال و غیر آنها هستند، او می باید قصد همه بکند، یا آنکه می باید که سایر مؤمنان را در قصد شریک کند، و اول اظهر است و إشعاری دارد به آنکه بر زن باید سلام نیز به خطاب مذکر واقع شود اگر به صیغه جمع باشد چنانکه ظاهر کلام بعضی از اصحاب است. و به سند دیگر از آن حضرت روایت کرده است که کسی که بگوید: **السلام علیکم**، آن باعث ده حسنه است؛ و کسی که بگوید: **سلام علیکم** و **رحمة الله** بیست حسنه است؛ و کسی که بگوید: **سلام علیکم** و **رحمة الله** و برکاته سی حسنه است، و باید زیاد نرود سلام کننده و از برای جواب گوینده زیادتى بگذارد و در جواب زیاده از قدر مقرر نگوید ^(۲).

چنانکه کلینی به سند صحیح از حضرت باقر علیه السلام روایت کرده است که حضرت امیر علیه السلام گذشت بر جماعتی و بر ایشان سلام کرد، ایشان گفتند: **عَلَيْكَ السَّلَامُ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ** و **مَغْفِرَتُهُ وَرِضْوَانُهُ**، حضرت فرمود: تجاوز مکنید از برای ما از آنچه ملائکه

۱. کافی ۲/۶۴۵؛ خصال ۱۲۶.

۲. کافی ۲/۶۴۵.

گفته‌اند با پدر ما ابراهیم ایشان گفتند: ﴿رحمة الله وبركاته عليكم اهل البيت﴾^(۱).^(۲)

و مستحب است سلام کند سواره بر پیاده، و ایستاده بر نشسته، و طایفه کم بر بیشتر، و خرد بر بزرگتر، و اسب سوار بر استر سوار، و هر دو بر الاغ سوار، و هر که داخل بر مجلسی شود او باید سلام کند بر اهل مجلس، و اگر هر یک از اینها عکس کنند جایز است، چنانکه در احادیث بسیار وارد شده است که حضرت رسول ﷺ سلام می‌کرد بر اطفال^(۳).

* دوازدهم: حق تعالی فرموده است: ﴿إِذَا دَخَلْتُمْ بُيُوتًا فَسَلِّمُوا عَلَى أَنْفُسِكُمْ تَحِيَّةٌ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ مُبَارَكَةٌ طَيِّبَةٌ﴾^(۴) یعنی: «هرگاه داخل شوید در خانه‌ای چند، پس سلام کنید بر انفس خود، تحیتی از جانب خدا که از برای شما مقرر کرده است، با برکت دنیا و آخرت، و طیب و پاکیزه، و موجب طیب نفس شونده».

بدان که خلاف است در تفسیر این آیه کریمه:

اول - آنکه مراد سلام بر اهل آن خانه است که گویا ایشان به منزله جان شمایند از بابت ﴿لَا تَقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ﴾^(۵) یعنی: «یکدیگر را مکشید» ﴿تَحِيَّةٌ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ﴾ اشاره به فضیلت سلام خواهد بود یعنی به روش جاهلیت صباح الخیر، و مساء الخیر، و أنعم صباحاً و امثال اینها مگوئید و سلام بکنید که آن تحیتی است که خدا بر شما پسندیده است و موجب برکت و طیب قلوب است، چنانکه علی بن ابراهیم روایت کرده است که: اصحاب حضرت رسول ﷺ چون به نزد آن حضرت می‌آمدند می‌گفتند: أَنْعَمَ صَبَاحُكَ وَأَنْعَمَ مَسَاءُكَ، و این تحیت اهل جاهلیت بود، پس حق تعالی فرستاد: ﴿وَإِذَا جَاؤُكَ حَيَّوْكَ

۱. سورة هود: ۷۳.

۲. کافی ۲/۶۴۶.

۳. الادب المفرد ۲۲۳: تفسیر قرطبی ۳۰۲/۵.

۴. سورة نور: ۶۱.

۵. سورة نساء: ۲۹.

بِمَا لَمْ يُحَيِّكْ بِهِ اللَّهُ^(۱) یعنی: «هرگاه آیند به نزد تو تحیت می‌گویند تو را به آنچه نکرده است تو را به آن خدا» پس حضرت فرمود به ایشان که: خدا بدل کرده است از برای ما این را به تحیتی که بهتر از این، و آن تحیت اهل بهشت است، بگوئید: السلام علیکم^(۲).

دوم - آنکه مراد سلام بر اهل و عیال خود است، و این بابویه در معانی الاخبار از حضرت باقر^(ع) روایت کرده است که: مراد سلام مرد است بر اهل خانه خود در وقتی که داخل شود و ایشان جواب سلام او بگویند، این است سلام بر انفس شما^(۳). و در مجمع البیان این مضمون را از حضرت صادق^(ع) روایت کرده است^(۴).

سوم - آنکه مراد سلام بر خود است در وقتی که کسی نباشد در خانه به آنکه بگوید: السلام علینا و علی عباد الله الصالحین.

و علی بن ابراهیم در تفسیر این آیه روایت کرده است که: چون شخصی داخل خانه خود شود، اگر کسی در آن خانه باشد سلام کند بر ایشان، و اگر نباشد بگوید: السَّلامُ عَلَینَا مِنْ عِنْدِ رَبِّنَا. و در بعضی از نسخ چنین است که بعضی گفته‌اند: اگر کسی را نبیند بگوید: السلام علیکم ورحمة الله، و قصد کند دو ملک را که با او می‌باشند^(۵).

و در خصال به سند معتبر از حضرت امیر^(ع) روایت کرده است که: هرگاه احدی از شما داخل منزل خود شود بر اهل خود سلام کند و بگوید: السَّلامُ عَلَیْکُمْ، و اگر او را اهلی نباشد بگوید: السَّلامُ عَلَیْکُمْ مِنْ رَبِّنَا^(۶)، و هرگاه برادر مؤمن تو بگوید: حَيَّاكَ اللهُ بِالسَّلامِ، بگو: حَيَّاكَ اللهُ بِالسَّلامِ وَأَخْلَكَ دَارَ الْمَقَامِ^(۷).

۱. سورة مجادله: ۸.

۲. تفسیر قمی ۲/ ۳۵۵.

۳. معانی الاخبار ۱۶۲ - ۱۶۳.

۴. مجمع البیان ۴/ ۱۵۷.

۵. تفسیر قمی ۲/ ۱۰۹.

۶. خصال ۶۲۶.

۷. خصال ۶۳۵.

و از حضرت رسول ﷺ منقول است که: هرگاه احدی از امت مرا ملاقات کنی سلام کن بر او تا عمر تو دراز شود، و هرگاه داخل خانه خود شوی سلام کن بر ایشان تا خیر خانه تو زیاد و بسیار شود^(۱).

و از ابن عباس روایت کرده اند که: مراد آن است که چون داخل مسجد شوی، بر اهل مسجد سلام کن^(۲).

و وجه سوم اظهر و جوهه است، و مؤید است به احادیث معتبره و تکلفی در انفسکم نباید کرد، و بنا بر این دور نیست که مراد از آیه این باشد که سلام کنید بر خود از جانب خدا به آنکه بگوید: سلام بر ما باد از جانب پروردگار ما، چنانکه ظاهر روایت حضرت باقر علیه السلام است.

*** سیزدهم:** خلافتی نیست میان علمای امامیه که هرگاه کسی در نماز باشد دیگری بر او سلام کند واجب است بر او که تلفظ کند به ردّ سلام، و خلاف است در آنکه اگر نکند نماز او باطل است یا نه، بعضی گفته اند: مبطل نیست؛ و بعضی گفته اند: مطلقاً مبطل نیست؛ و بعضی گفته اند: اگر چیزی از اذکار را بعد از سلام و پیش از ردّ به عمل آورد مبطل می شود، و الا فلا، و بعضی تفصیل دیگر گفته اند، و در یحار ذکر کرده ام، و حکم به بطلان مشکل است و احوط اعاده است اگر چیزی جواب نگوید مطلقاً، و ظاهراً فوریتی که در ردّ سلام معتبر است آن است که تعجیل کند به حیثیتی که او را تارک ردّ سلام نگویند، پس اگر سلام در اثنای کلمه یا کلامی واقع شود تمام کردن آن کلمه یا کلام منافات با فوریت ندارد.

*** چهاردهم:** مشهور میان علماء آن است که اگر سلام کند کسی بر آدمی در نماز به لفظ سلام علیکم، واجب است که جواب به مثل آن باشد، و جایز نیست جواب به «علیکم السلام».

و ابن ادریس گفته است: به هر لفظی از الفاظ سلام که جواب بگوید خوب است^(۳).

۱. عوالی اللئالی ۱۳۵/۲.

۲. الدر المنثور ۶۰/۵؛ مستدرک حاکم ۴۰۱/۲.

۳. سرائر ۲۳۶/۱.

و متابعت مشهور اولی و احوط است، و اگر به جای «علیکم»، «علیک» بگوید در حصول رد تردد است. و اگر سلام کننده «وعلیکم السلام» بگوید، بعضی گفته اند: جواب او واجب نیست مگر آنکه در جواب قصد دعا بکند و او مستحق دعا باشد^(۱)، و علامه در این مسئله تردد کرده است^(۲).

و اگر جایز باشد جواب، آیا واجب است یا مستحب است، خلاف است، و وجوب خالی از قوتی نیست، و بر تقدیر وجوب آیا متعین است سلام علیکم؟ یا جواب به مثل جایز است؟ اخبار صحیح دلالت می کند بر آنکه جواب به مثل اولی است هر چند معارض نیز دارد، و قول به تخیر خالی از قوتی نیست.

✽ پانزدهم: اگر تحیات دیگر به غیر سلام در غیر حال صلوة بگویند، مانند شب به خیر است و صباح الخیر و انعم صباحاً و امثال آنها، خلاف است که جواب واجب است یا نه، و احوط بلکه اظهر آن است که جواب بگوید، یا به مثل یا به عبارت نیکوتر یا به سلام، نظر به عموم آیه و بعضی از اخبار، و اگر سلام در جواب بگوید احوط آن است که تحیت گوینده جواب سلام بگوید و به این سبب به غیر سلام جواب گفتن مفسده اش کمتر است اگر چه متابعت سنت در آن بیشتر است، و اگر این عبارت را کسی به شخصی بگوید که در نماز باشد اشکال عظیم تر می شود، خصوصاً اگر به فارسی بگوید یا با لحن بگوید مثل: سامالیک و سرام نعلیک و امثال اینها.

و ابن ادریس و محقق گفته اند: جایز نیست او را جواب گفتن^(۳). و محقق گفته است: اگر دعا کند برای او و مستحق دعا باشد و قصد دعا کند نه رد سلام، منع نمی کنم از آن^(۴).

و علامه گفته: اگر سلام گوینده سلام علیکم بگوید، رد کند مثل آن را و نگوید و علیک

۱. المعتمر ۲/۲۶۴.

۲. مختلف الشیعة ۲/۲۰۲.

۳. سرائر ۱/۲۳۶: المعتمر ۲/۲۶۴.

۴. المعتمر ۲/۲۶۵.

السلام، از برای آنکه عکس قرآن است^(۱).

و حضرت صادق علیه السلام در جواب کسی که پرسید از مردی که بر او سلام می‌کند در نماز فرمود که: سلام علیکم می‌گوید و نمی‌گوید علیکم السلام، از برای آنکه عمار بر حضرت رسول صلی الله علیه و آله سلام کرد در نماز و حضرت چنین جواب فرمود^(۲).

پس علامه فرموده است که: اگر سلام کند بر او به غیر «سلام علیکم» اگر نام تحیتی برده است جایز است ردّ به همان لفظ، و به «سلام علیکم» برای عموم آیه، و اگر نام تحیتی نبرد جایز است در جواب او دعا کند از برای او اگر مستحقّ دعا باشد و قصد دعا بکند نه ردّ سلام^(۳)، و در *مختلف* رد را واجب دانسته‌اند^(۴)، و مسئله در غایت اشکال است، و جواز ردّ به قصد دعا خالی از قوّتی نیست، و اگر تحیت عربی و سلام صحیح بگوید به قصد دعا بعید نیست که جایز باشد، و احوط آن است که اگر به چنین بلیّه گرفتار گردد اعاده نماز بکند خواه جواب بگوید و خواه نکوید.

*** شانزدهم:** اگر بر کسی سلام کنند در اثنای نماز مشهور آن است که جواب را می‌باید بلند بگوید که به او بشنوند اگر ممکن باشد، و ظاهر کلام محقق در معتبر آن است که شنوایدن در نماز واجب نیست^(۵)، و ظاهراً مانند غیر نماز باید به او بشنوایدن، یا اشاره کند که به او بفهماند که جواب او گفته است، و اخباری که دلالت بر عدم وجوب شنوایدن می‌کند شاید محمول بر تقیّه باشد چنانکه شهید علیه‌الرحمه در ذکرش گفته است^(۶)، زیرا که مشهور میان علماء عامه آن است که جواب واجب نیست مطلقاً. و علامه در تذکره گفته است که: اگر مقام ضرر باشد و تقیّه کند رد کند سلام را آهسته

۱. تذکرة الفقهاء ۲/۲۸۳.

۲. کافی ۳/۳۶۶.

۳. تذکرة الفقهاء ۳/۲۸۳.

۴. رجوع شونده به مختلف الشیعة ۲/۲۰۳.

۵. المعتمد ۲/۲۶۴.

۶. رجوع شونده به الذکری ۲۱۸.

میان خود و نفس خود که ثواب رد را داشته باشد، و از نظر مخالفان نیز خلاص شده باشد^(۱).

*** هفدهم:** اگر دیگری جواب سلام بگوید و او در نماز باشد آیا جایز است که او نیز جواب بگوید، یا سنت است، یا جایز نیست؟ بعضی گفته‌اند: سنت است زیرا که امر آیه به مطلق است؛ و بعضی گفته‌اند: جایز نیست مگر به قصد دعا چنانکه گذشت، و دور نیست که ترک احوط باشد، و سخن را در این مسئله بسطی دادیم برای اینکه در اکثر اوقات آدمی محتاج به احکام آن می‌باشد و اکثر علماء متعرض آن نشده‌اند.

و بنا بر احتمالی که بعضی از مفسران داده‌اند که آیه کریمه شامل هدیه بوده باشد، اگر بعضی از احکام آن نیز مذکور شود مناسب است، بدان که مشهور میان علماء آن است که کسی که چیزی به کسی ببخشد عوض دادن واجب نیست.

و از شیخ طوسی نقل کرده‌اند که مطلق هبه مقتضی عوض است و واجب است عوض آن را بدهد، و ابوالصلاح حلبی قایل شده است که هبه پست‌تر به بلندتر مقتضی عوض است و می‌باید اقلاً مثل آن را عوض بدهند، تا عوض ندهند تصرف در آن جایز نیست.

و این دو قول بعید و نادر است، و تفصیلش آن است که کسی که چیزی می‌بخشد یا شرط عوض می‌کند یا شرط عدم عوض می‌کند یا مطلق می‌گذارد. اگر شرط عدم عوض کرده باشد، عقد از جهت واهب جایز خواهد بود و اختیار فسخ دارد؛ و اگر شرط عوض کرده باشد، باید به آن شرط عمل کند، پس اگر تعیین عوض کرده است لازم می‌شود، پس اگر قبول کننده هبه آنچه شرط شده است داد و واهب قبول کرد همه لازم می‌شود و فسخ نمی‌تواند کرد. و آیا لازم است که قبول کند عوض را؟ خلاف است و اظهر آن است که لازم نیست و می‌تواند قبول نکند و فسخ کند هر چند متَّهَب عوض را دهد؛ و اگر شرط عوض مطلق کرده باشند و تعیین نکرده باشند، اگر به رضای یکدیگر مبلغی اتفاق کنند لازم می‌شود، و اگر اتفاق نکنند ظاهرش آن است که بر متَّهَب لازم باشد مثل آنچه بخشیده

است یا قیمت آن را اگر اراده لزوم هبه داشته باشد. و آیا قیمت موهوب در وقت قبض موهوب اعتبار دارد؟ یا قیمت آن در وقت دادن عوض؟ خلاف است، و ایضاً خلاف است که بر متّهب واجب است وفای به شرط، یا مخیر است در آن و در ردّ عین، و فروع این مسئله بسیار است.

و مشهور میان علماء آن است که حرام است رو به قبله و پشت به قبله کردن در حال بول و غایط، و بعضی مکروه می‌دانند.

و ایضاً حرام است جنب و حیاض را مسّ کتابت قرآن، و اکثر مسّ اسماء خدا و انبیاء را نیز حرام دانسته‌اند، و ایضاً حرام است ایشان را خواندن چهار سوره‌ای که سجده واجب دارند و ابعض آنها، و حرام است داخل شدن آنها در مسجد الحرام و مسجد رسول ﷺ مطلقاً و مکث کردن در سایر مساجد و گذاشتن چیزی در آنها، و احوط آن است که با جنابت و حیض داخل مشاهد مشرفه رسول خدا ﷺ و ائمه علیهم السلام نشوند، و مسّ کتابت قرآن برای محدث خلاف است و احوط آن است که مسّ کتابت قرآن و اسماء شریفه نکند. و غلام و کنیز و زوجه را بدون جرمی و خیانتی زدن و آزار کردن جایز نیست، و تأدیب ایشان زیاده از قدر ضرورت جایز نیست، و بعضی گفته‌اند: حرام است تأدیب غلام و کودک و کنیز زیاده از ده تازیانه، و اکثر مکروه دانسته‌اند، و در روایتی وارد شده است که: حدّ تأدیب ایشان پنج تازیانه است یا شش تازیانه^(۱)، و در روایت دیگر تأدیب اطفال سه مرتبه وارد شده است^(۲)، و در حدیث صحیح وارد شده است که: هر که بزند مملوکی را به قدر حد یعنی آنکه موجب حد از او صادر شده باشد، زننده را کفاره نیست به غیر آزاد کردن مملوک^(۳)، و ظاهر کلام شیخ طوسی آن است که این را واجب می‌داند، و در حدیث صحیح وارد شده است که: مُحَرَّم غلام خود را تأدیب می‌تواند کرد تا ده تازیانه^(۴).

۱ و ۲. کافی ۷/ ۲۶۸.

۳. تهذیب الاحکام ۱۰/ ۲۷: کافی ۷/ ۲۶۳.

۴. تهذیب الاحکام ۵/ ۳۸۷.

و شیخ یحیی بن سعید در جامع گفته است: قبول می توان کرد قول کودک را در هدیه و در رخصت دخول خانه^(۱).

و از جمله محرّمات، صید حرم است که بر مُحِل و مُحَرِّم هر دو حرام است و صید صحرا مطلقاً بر مُحَرِّم حرام است.

و هر نجسی حرام است خواه بالا صاله نجس باشد یا به ملاقات نجسی نجس شده باشد.

و هر معجون و مرکبی که حرام در آن داخل کرده باشند حرام است.

و فریاد رسی مظلومان و رفع ظلم کردن ایشان با قدرت، واجب است، و اگر قادر بر

یاری نباشد بعضی گفته اند: حاضر بودن در آن موضع حرام است.

و جایز نیست خواب دروغ نقل کردن.

و جایز نیست گوش دادن به سخن جمعی که راضی نباشند به شنیدن آن.

و در بعضی از روایات وارد شده است که زنی که در موضعی نشست باشد و گرم شده

باشد، تا سرد نشود مرد در آنجا ننشیند، و اکثر حمل بر کراهت کرده اند.

و ابوالصلاح حلبی در کافی از جمله محرّمات شمرده است جمیع اقوال قبیحه را مانند

امر به قبیح و نهی از حسن، و مشاهده منکرات از برای غیر انکار، و مدح کسی که مستحق

مذمت باشد و بر عکس، خواه به نظم و خواه به نثر، و عمل آلات لهو و آلات قمار،

و ساختن بت و چلیپا و شرابه های حرام و آلات آنها، و ترکیب کردن دواهای محرّمه و سموم

قاتله، و نگاه داشتن درندگان و سایر مؤذیات، و خصی کردن حیوانات، و ذبح کردن

حیوانی که در شرع ذبح آن وارد نشده است و آزار دادن آنها بر وجهی که در شرع وارد

نشده است و تعدی کردن از انتفاعاتی که شارع از آنها مباح کرده است، و ساختن زینت

زنان از برای مردان، و نقش کردن روی زنان، و به طلا زینت کردن مساجد و مصاحف،

و ساختن معابد یهود و نصاری و آتشکده و غیر اینها از معابد اهل ضلال، و کمان گلوله

انداختن، و جمع کردن میان اهل فسق از برای فجور، و اعانت کردن فاعلان قبايح

و ظالمان و متقلبان بر بلاد به غیر حق خواه به گفتار یا به کردار یا به رأیی و تدبیری، و جمع کردن و نوشتن کفر و شبهه‌ها که قدح در ادله اهل ایمان می‌کند بدون آنکه جواب گویند و تقض آنها کنند، و سعی کردن در چیزی از قبایح عقلیه و نقلیه، و حاضر بودن در مجالس لهو و محرّمات، و فتوی دادن به باطل یا به چیزی که حاکم و مفتی علم به آن نداشته باشد، و یاد دادن و یاد گرفتن اعمال سحر، و اراده امور قبیحه، و کراهت داشتن از امور واجبه و آنچه حرمتش ثابت شده و قیمت آن و مزد و عمل آن و مزد یاد دادن و یاد گرفتن و حفظ کردن آن و یاری بر آن به قول یا به فعل یا برای عوض گرفتن از آن همه حرام است، و همچنین حرام است اجرت گرفتن بر تعلیم معارف و شرایع و کیفیت عبادات و فتوی دادن به آنها و جاری کردن احکام و تعلیم قرآن و عقد جمعه و جماعت و اذان و اقامه و غسل دادن مرده‌ها و تجهیز ایشان و برداشتن ایشان و نماز کردن بر ایشان و دفن کردن ایشان، اجرت بر اینها همه حرام است.

و همچنین اجرت بر جهاد کفار و بر امر به معروف و نهی از منکر و سایر عبادات و اجرت بر یاری کردن بر اینها همه حرام است.

و حرام است لواطه پسران و در بر گرفتن ایشان و بوسیدن ایشان و با ایشان خوابیدن در لحاف، و وطی جمیع بهائم، و طلب منی کردن به دست، و حرام است زنا و مقدمات آن از دیدن و در بر گرفتن و بوسیدن ایشان و سخن گفتن و خلوت کردن و در پهلوی خوابیدن.

و حرام است وطی حایض و نفساء تا پاک شوند، و وطی مستحاضه تا خود را بشوید، و زنی را که ظاهر کرده باشد تا کافاره بدهد، و زنی را که عقد کرده باشد بعد از زنا تا استبراء آن بکند، و مُحَرِّم تا مُجَلِّ شُود، و وطی کردن زن مُحَرِّمه تا او مُجَلِّ شُود، و روزه دار تا افطار کند، و کنیزی که خریده باشد و تا به یک حیض او را استبراء کند، و کنیز حامله تا وضع حمل او شود، و زنی که لعان کرده باشد همیشه بر او حرام است، و همچنین زنی را که فحش گفته باشد و آن زن گنگ یا کر باشد.

و بعد از آن محرّمات نسب و رضاع و مصاهره را ذکر کرده است با بعضی از مکروهات، چون اکثر را سابق بر این ذکر کرده بودیم ایراد ننمودیم، و آنچه در این ابواب ذکر کرده

است بعضی موافق است با مشهور و بعضی مخالف، و چون او زیاده از دیگران در این باب استقصاء کرده است و عمل به قول او غالباً به احتیاط اقرب است، کلام او را در این مقام ایراد نمودیم^(۱).

و آنچه در باب محرّمات ایراد نمودیم قلیلی است از کثیر و حبه‌ای است از بیدر کبیر، و تکالیف حق تعالی در هر باب و هر حال بسیار است و استقصای آنها در مجلدات بسیار میسر نمی‌شود، مثلاً در صلوة با آنکه استقصاء نکرده‌اند هزار واجب ذکر کرده‌اند، ترک هر واجبی حرام است و اگر موجب بطلان صلوة باشد کبیره است، و قریب به سه هزار مسئله از مندوبات و احکام صلوة تقریباً ایراد نموده‌اند با شرایط و مقدمات آن، و هر واجبی در محل خود به جا آوردن واجب است و ترک آن حرام است، و هر مستحبی را اگر انکار استحباب آن کنند یا به عنوان وجوب به عمل آورند بدعت و حرام است.^{*}

و همچنین صوم و زکات و اعتکاف و حج و جهاد، چندین هزار حکم به اینها متعلق است که اخلاص به آنها یا انکار آنها حرام است.

و همچنین تکالیفی که آدمی را در احوال مختلفه لازم می‌شود، مثل آنکه چون داخل خانه شود در معاشرت با اهل خانه تکالیف بسیار او را عارض می‌شود از نفقه و کسوه دادن پدر و مادر و حفظ حرمت ایشان کردن و با ایشان بلند حرف نزدن و اف بر روی ایشان نگفتن و اگر دشنام بدهند یا بزنند صبر کردن و معارضه نمودن و امثال اینها.

و با فرزندان از نفقه و کسوه دادن و ضرر به ایشان نرسانیدن به عبث و باعث عقوق ایشان نشدن و تربیت ایشان کردن و تمرین نمودن بر فعل واجبات و ترک محرّمات و تعلیم احکام رضاع و حضانت و سایر امور متعلقه به ایشان بسیار است.

و با زوجه از نفقه و کسوه دادن و خدمات شاقّه نفرمودن و با کج خلقی ایشان ساختن و به عبث اذیت به ایشان نرسانیدن و نزد ایشان خوابیدن در هر چهار شب یک شب و هر چهار ماه یک بار جماع کردن و سایر حقوقی که به تفصیل در اخبار مذکور است، و اگر

متعدد باشند عدل در قسمت و سایر امور نمودن.

و با غلام و کنیز مدارا نمودن و تکالیف شاقه به ایشان نمودن و ایشان را گرسنه و برهنه نگذاشتن و امثال اینها.

و همچنین رعایت حقوق سایر خدمه و ملازمان، و حق همسایگان را رعایت کردن و گرسنه ایشان را سیر کردن و منع ماعون از ایشان نکردن مانند قرض نان و خمیر مایه و نمک و امثال اینها از ضروریات ایشان از ایشان دریغ نداشتن و ظروف و فرش در وقت ضرورت به ایشان دادن، اکثر اینها داخل ماعون است، و حق تعالی می فرماید: «وای وویل از برای نماز گزارندگانی است که از نماز خود غافلند آنها که در عبادت ریا می کنند و منع می کنند ماعون را»^(۱).

و از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: ماعون، قرضی است که می دهی و معروف و نیکی است که می کنی و متاع خانه خود را که به عاریه می دهی، و از جمله ماعون است زکات.

راوی گفت: ما همسایه ها داریم که هرگاه عاریه می دهیم به ایشان متاعی را می شکنند و فاسد می کنند آن را، آیا بر ما باکی هست که ندهیم به ایشان؟ حضرت فرمود که: هرگاه چنین باشد باکی نیست که ندهی^(۲).

و از جمله حقوق، حق حیواناتی است که در خانه ها نگاه می دارند، واجب است که آب به آنها بدهند و زیاده از طاقتشان بار نکنند و به عبث نزنند.

و روایتی وارد شده است که: حق تعالی زنی را عذاب کرد در باب گربه ای که او را حبس کرد تا از گرسنگی و تشنگی مرد^(۳).

و حقوق خانه و اهل خانه بسیار است، و اکثر واجب است، به بعضی اکتفا کردیم. و چون از خانه بیرون رود در معاشرت دوست و دشمن و کافر و مسلمان و آشنا

۱. سورة ماعون: ۴-۷.

۲. کافی ۳/۴۹۹.

۳. ثواب الاعمال ۲۷۸.

و بیگانه در مجالس و در راه رفتن و غیر ذلک حقوق بسیار هست که احادیث آنها در کتاب عشرت مذکور است از حقوق رحم و مصاحبان و اصدقاء و برادران ایمانی، و حق مسلم بر مسلم، و آداب سلوک با اهل ذمه، و ترک حسد و تکبر و کینه و عداوت مسلمانان و سخن چینی میان ایشان و تجسس کردن عیوب ایشان و افشاء کردن آنها و تهمت زدن و افتراء بستن بر ایشان و گمان بد بردن به ایشان، و تعصب کشیدن اهل شهر و محله و قبیله به غیر حق و به جبر، و خیلاء در پوشش و رفتار و گفتار، و دلتنگ شدن و سفاهت و بی خردی کردن و دشنام دادن و فحش گفتن، و بی سبب شرعی کسی را زدن و کج خلقی کردن و بغی و ظلم و افتخار به باطل و همراه کردن مردم و فتوا دادن به غیر علم و اعانت ظالمان و موافقت ایشان در ظلم و راضی بودن به فعل ایشان، و علانیه مرتکب محارم شدن و امثال اینها که بر هر یک تهدیدات عقوبات عظیمه وارد شده است.

و وجوب امر به معروف و نهی از منکر، و حب فی الله و بغض فی الله، و غضب کردن از برای خدا، و مدهانه نکردن در دین خدا، و امر کردن اهل و اولاد خود را به فعل طاعات و ترک معاصی، و کیفیت سلوک با اهل ذمه از کفار و رعایت امان ایشان کردن، و عهد و امان نشکستن، و تقیّه از مخالفان و از سلاطین جور و حکّام و امرای ظلمه کردن، و خود را به مهلکه نیانداختن تا به خون نرسد، و در کشتن تقیّه نمی باشد، و در بریدن اعضا و کور کردن و امثال اینها اگر داند که اگر نکند کشته خواهد شد و به این فعل آن شخص کشته نمی شود خلاف است، و گواهی ناحق از برای تقیّه می توان داد اگر باعث قتل کسی نشود، و قسم دروغ از برای دفع ضرر ظالم از خود و از مؤمن دیگر جایز است، و در هر دو تا ممکن باشد باید توریّه کند مثل آنکه مال مؤمنی نزد مؤمنی باشد و ظالمی خواهد به عنف غصب کند او سوگند یاد کند که مال نزد من نیست و قصد کند که مالی که به تو باید داد نزد من نیست.

و تقیّه در گفتن کلمه کفر نیز جایز است چنانکه عمار کرد و حق تعالی عذر او را در قرآن مجید فرستاد، و همچنین در سبّ حضرت رسول ﷺ و ائمه علیهم السلام جایز است، و از بعضی از اخبار ظاهر می شود که تقیّه در بیزاری از ایشان نمی باشد، و در بعضی ظاهر

می شود که می باشد، و مقتضای جمع بین الاخبار آن است که مخیر باشد میان آنکه تقیّه نکند در ناسزا گفتن به ایشان، و کشتن را بر خود بگذارد چنانکه مادر و پدر عمار کردند، و میان آنکه تقیّه بکند و ناسزا بگوید چنانکه عمار کرد، و استغاثه باید کرد به حق تعالی که آدمی را به چنین بلیّه مبتلا نکند.

و در بعضی روایات وارد شده است که تقیّه در آشامیدن شراب و سایر مسکرات نمی باشد، و در مسح بر روی موزه و ترک حجّ تمتع نمی باشد^(۱)، و مشهور جواز است در همه، و احادیث را تأویلات کرده اند.

و اگر دوا منحصر باشد در حرام، اکثر علماء تجویز کرده اند، و احادیث بسیار بر عدم جواز وارد شده است خصوصاً در شراب، و مسئله در غایت اشکال است.

و دروغی که در آن مصلحت عظیمی باشد جایز است با توریّه اگر ممکن باشد، و اگر مصلحت سهلی باشد مثل آنکه شغلی دارد و جمعی می آیند و او را بازمی دارند می گوید: بگوئید در خانه نیست، و موضع مخصوصی را قصد می کند، خالی از اشکال نیست، و اگر مصلحت شرعی باشد جایز است.

و در احادیث عامه و خاصه وارد شده است که: هر دروغی که هست از او سؤال می کنند در قیامت، مگر سه دروغ: شخصی در جنگ سخنی بگوید که مراد او معنی دیگر باشد و خصم معنی دیگر توهم کند؛ یا شخصی که خواهد اصلاح میان دو کس بکند و به هریک غیر آنچه دیگری گفته است بگوید؛ و کسی که وعده با اهل خود بکند و وفا نکند^(۲).

و همچنان که دروغ از برای اصلاح خوب است، راستی که متضمن افساد میان مؤمنان باشد جایز نیست گفتن، و در خلف وعده مشهور میان علماء آن است که مکروه است مگر شرطی که در ضمن عقد لازمی شده باشد و آیات و اخبار دلالت می کند بر عدم جواز مگر آنکه بعد از وعده انشاء الله گفته باشد یا وفای به آن متضمن مفسده بوده باشد، و تفصیل

۱. کافی ۳/۳۲.

۲. کافی ۲/۳۴۲؛ مشکاة الانوار ۳۰۹.

این احکام را در شرح اصول کافی و در بحار ایراد نموده‌ام.

و از جمله امور واجبه بیزاری از اهل بدعت است مانند اکثر صوفیه، و باید که از ایشان دوری کنند و تعلیم ایشان ننمایند و با ایشان همنشینی نکنند.

و استقصای واجبات و مناهی در این رساله ممکن نیست.

پس معلوم شد که در هر حالی از احوال تکالیف بسیار بر آدمی هست در کردار و گفتار، خواه در خانه و خواه در بیرون، و در معاشرت هر طایفه و صنفی از خلق از زن و فرزند و مالیک و کافر و مسلمان و صالح و ظالم و فاسق.

و چنین نیست که مردم گمان کرده‌اند که واجبات منحصر است در نماز و روزه و حج و زکات، و محرمات منحصر در زنا و اغلام و شراب است و امثال اینها، پس آدمی همیشه باید متیقّظ و آگاه باشد و متوجه احوال خود باشد و در هر فعلی و قولی تفکر کند و تا نداند که موافق رضای الهی است به عمل نیاورد، و اگر به غفلت خطایی از او صادر شود متوجه تدارک و تلافی آن شود و انابه و توبه و استغفار بکند.

و این یک شعبه از تکالیف الهی بود که اشاره به بعضی از آنها شد.

و در خصوص طریق معاشرت اصناف خلق خدا، و جمیع ابواب معاملات و ایقاعات همه داخل تکالیف الهی‌اند، یا حرام یا واجب یا سنّت یا مکروه یا مباح، و وجوب علم و عمل به همه اینها متعلق است، و هریک را به آن نحو که هست باید بدانند و به آن عمل نمایند، لهذا حضرت امیر علیه السلام می‌فرمود: ای گروه تجّار! اول مسئله بیاموزید و بعد از آن متوجه تجارت شوید، به درستی که تاجر فاجر است و فاجر در جهنم است، مگر کسی که به حق عمل کند و حق بدهد و حق بگیرد^(۱)، زیرا که بیع و شراء انواع دارند: بعضی حلالند و بعضی حرام، بعضی مکروه و بعضی مباح و بعضی سنّت، و احکام بسیار متعلق به هریک از آنها هست، کسی که حلال آنها را حرام و حرام آنها را حلال داند معاقب است، و اگر محرمات آنها را به نادانی مرتکب شود و تقصیر کرده باشد معاقب است و مشغول ذمه

به حق مردم است.

و همچنین در آیمان و اجاره و قرض و رهن و صلح و ودیعه و عاریه و مضاربه و امثال اینها در همه حلال و حرام، و احکام بسیار می باشد.

و همچنین در نکاح و طلاق و رضاع و لعان وظهار و ایلاء که متعلق به فروجند و تکالیف عظیم الهی متعلق است به آنها و به مخالفت اینها در زنا و مقدمات آن می افتند.

و ایضاً احکام ممالیک و عتق و تدبیر و مکاتبه، و احکام صید و ذبیح، و حرام و حلال خوردن و آشامیدن که آدمی را در حال ضرور می شود، و احکام موارث که اموال میت را به عدالت در میان ورثه قسمت کرده است واجب است عمل به آن احکام و کسی که مخالفت کند معصیت الهی کرده و حقوق مردم را به غیر حق متصرف شده و بدعت در دین خدا کرده است چنانکه عمر از روی ضلالت و معانده حق، عول و تعصیب و سایر بدع و آثار را تا روز قیامت در میان مردم گذاشت.

و احکام وصایا و سبق و رمایه و قصاص و دیات و حدود و تعزیرات همه از جمله تکالیف اند.

پس ظاهر شد که جمیع ابواب فقه و کتب حدیث در بیان حلال و حرام خداوند علام است، و تکالیف الهی نهایت ندارد و در این رساله ها احصاء نمی توان کرد، و غرض در این مقام اشاره و تنبیهی بود بر بعضی از آنها تا بدانند طالبان حق که اطاعت خدا آسان نیست و راه بندگی خدا خطیر است و سلوک سبیل نجات دشوار است و به غیر استعانت به جناب اقدس الهی میسر نمی شود و پیوسته آدمی به توبه و انابه محتاج است و مغرور به اعمال ناقصه خود نباید شد.

حق تعالی می فرماید: «آنها که متقی و پرهیزکارند هرگاه خیالی از خیالات شیطانی ایشان را عارض شود متکرر و خبردار می شوند، پس ایشان بینا می گردند»^(۱) و این احکام نسبت به انبیاء و اوصیاء آکد وارد شده است که باید همه را به خلق تعلیم نمایند و همه را در میان ایشان

جاری گردانند، و هر که مخالفت نماید به حدود و تعزیرات تأدیب کنند، و بعد از غیبت ایشان اکثر این احکام متعلق است به علماء و راویان اخبار که حافظان احکام دین مبین و نایبان ائمه‌اند، و بر همه خلق اعانت ایشان در اجرای احکام الهی و مرافعه به سوی ایشان و قبول حکم ایشان واجب است چنانکه در احادیث معتبره وارد شده است که: کسی که ردّ حکم ایشان کند حکم ما را رد کرده است، و هر که حکم ما را رد کند حکم حق تعالی را رد کرده است، و آن در مرتبه شرک به خدا است^(۱).

مرصد دوم

در بیان وجوب توبه است و شرایط آن

و گناهانی که از آنها توبه باید کرد، و وجوب قبول توبه

و در آن چند مطلب است:

مطلب اول

در بیان وجوب توبه است و گناهانی که از آنها توبه باید کرد:

بدان که خلافی نیست در وجوب توبه از گناه فی الجمله، و خلاف است که آیا از جمیع گناهان توبه واجب است یا از گناهانی که مکفّر نشده باشد، زیرا که دانستی که با اجتناب از کبائر، صغایر مکفّر است، آیا با وجود مکفّر بودن، توبه از آنها واجب است یا نه؟ اکثر را اعتقاد آن است که واجب نیست، و این قول اقوی است، اما احوط آن است که آدمی همیشه از گناهان خود در مقام انابه و استغفار باشد، و نظر کند به احوال مقرّبان درگاه الهی که برای مکروهی و ترک اولایی سالها تضرع و استغاثه و انابه می فرمودند تا توبه ایشان قبول می شده است.

و ایضاً اثر گناه نه محض عقوبت آخرت است، بلکه گناه دل آدمی را سیاه می کند و از

ساحت قرب الهی دور می گرداند و از استحقاق الطاف خاصه الهی محروم می گرداند و سلب توفیق طاعات از این کس می کند و باعث استیلای شیطان، و جرأت بر کبائر می گردد.

و ایضا سهل شمردن گناه موجب اصرار می گردد و اصرار بر صغیره، کبیره است و بسا باشد که باعث نزول بلاهای دنیویّه گردد، چنانکه حق تعالی فرموده است که: «هر مصیبتی که به شما می رسد از کرده های شما است و خدا از بسیاری عفو می کند»^(۱).

و حضرت صادق علیه السلام فرمود که: بترسید از گناهانی که حقیر می شمارید، به درستی که آنها آمرزیده نمی شود، پرسیدند که: آنها کدام است؟ فرمود: آن است که آدمی گناهی می کند و می گوید: خوشا حال من اگر غیر این گناهی نداشته باشم^(۲).

و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که: اصرار بر گناه آن است که گناهی بکند و استغفار و توبه از آن نکند^(۳).

و از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: هیچ چیز دل را فاسد نمی کند مثل گناه، به درستی که کسی که مرتکب گناهی می گردد پیوسته در دل او اثر می کند تا دل او را سرنگون می گرداند^(۴) که حق تعالی در آن قرار نگیرد، و روی او از خدا برگردد، و متوجه دنیای فانی گردد.

و ایضا فرمود که: هیچ رگی نمی جهد و پایی به سنگ نمی آید و سری به درد نمی آید و بیماری عارض نمی شود مگر به سبب گناهی که آدمی می کند، و آنچه خدا عفو می کند بیشتر است^(۵).

۱. سورة شوری: ۳۰.

۲. کافی ۲/ ۲۸۷.

۳. کافی ۲/ ۲۸۸.

۴. امالی شیخ صدوق ۲۲۴: امالی شیخ طوسی ۴۳۸: کافی ۲/ ۲۶۸.

۵. کافی ۲/ ۲۶۹.

و ایضاً فرمود که: گناه آدمی را از روزی محروم می‌کند^(۱).
 و فرمود که: آدمی گناهی می‌کند و به سبب آن از نماز شب محروم می‌گردد^(۲).
 و فرمود که: هیچ نعمتی خدا به کسی نمی‌دهد که از او سلب می‌کند مگر به گناهی که از او بکند^(۳).

و از حضرت باقر علیه السلام منقول است که: هر بنده مؤمنی در دل او نقطه سفیدی و نوری از ایمان هست، چون گناهی می‌کند نقطه سیاهی در آن سفیدی به هم می‌رسد، اگر توبه کرد محو می‌شود، و اگر زیاده کرد زیاد می‌شود تا آنکه تمام سفیدی را می‌گیرد و آن را می‌پوشاند، به این حد که رسید صاحبش هرگز به خیر و خوبی بر نمی‌گردد^(۴).

و ایضاً خلاف است در آنکه گناهی را که از آن توبه کرده است آیا باز توبه از آن واجب است یا نه؟ خواهجه نصیر و علامه قائل شده‌اند که توبه همیشه واجب است زیرا که ندامت بر فعل قبیح همیشه واجب است^(۵)، و این سخن محل نظر است زیرا که آیات و اخبار دلالت می‌کند بر آنکه به توبه اول عقاب از او ساقط می‌شود، و اینکه باید این ندامت و عزم همیشه مستمر باشد معلوم نیست، و آنکه عزم بر گناه قبیح است اگر گناه باشد تا به عمل نیاورد معفو است چنانکه بعد از این مذکور خواهد شد انشاء الله، و ترک ندامت نیز دور نیست که از این باب باشد زیرا که غالباً از یکدیگر منفک نمی‌شوند، و بر تقدیر اینکه عقابی بر آن مترتب شود یک جزو توبه خواهد بود، و علی ای حال در اینکه استحقاق عقاب بر اصل معصیت بر نمی‌گردد شکی نیست، و ایشان نیز معلوم نیست به این قائل باشند.

مطلب دوم

خلاف است میان متکلمین که آیا توبه مبعوض صحیح است که از بعضی گناهان توبه کند

۱. کافی ۲/ ۲۷۰.

۲. کافی ۲/ ۲۷۲.

۴ و ۵. کافی ۲/ ۲۷۳.

۵. کشف المرادی شرح تجرید الاعتقاد ۴۴۵.

دون بعضی یا آنکه می‌باید از همه گناهان توبه کند و توبه از بعضی دون بعضی صحیح نیست؟ خواهج نصیر و بعضی از علماء اختیار قول اخیر کرده‌اند، و علامه حلی و جمعی اختیار قول اول کرده‌اند و توبه مبعض را صحیح می‌دانند^(۱)، و حق این است، و اگر نه لازم می‌آید که کافری که از کفر توبه کند و مسلمان شود، و از دروغ گفتن توبه نکند توبه‌اش مقبول نباشد و مخلد در جهنم باشد.

و ایضاً خلاف کرده‌اند در صحت توبه موقت، مثل آنکه توبه کند که یک سال گناهی را نکند، حق این است که صحیح نیست زیرا که شرط است که در توبه عزم کند که هرگز آن گناه را نکند.

و ایضاً خلاف است که آیا توبه از گناهان مجملأ صحیح است یا باید به تفصیل گناهان را بشمارد و توبه کند، اقوی آن است که مجملأ کافی است خصوصاً وقتی که به تفصیل به خاطر نداشته باشد.

مطلب سوم

در معنی توبه است و شرایط آن

بعضی گفته‌اند: توبه پشیمانی از گناهان است از این جهت که گناه است، پس اگر پشیمان شود از شراب خوردن از این جهت که ضرر به او می‌رساند، توبه نیست و باید که در حال ترک کند، و اکثر شرط کرده‌اند عزم بر عدم ارتکاب آن را در آینده که هرگز مرتکب آن نشود، و بعضی گفته‌اند: این عزم لازم ندامت و پشیمانی واقعی است، و لهذا در احادیث بسیار وارد شده است که: کافی است ندم و پشیمانی از برای توبه^(۲).

و بعضی از محققین گفته‌اند که: توبه حاصل نمی‌شود مگر به سه چیز:

□ اول - دانستن ضرر گناهان.

□ دوم - آنکه آنها حجابند میان بنده و محبوب او.

۱. کشف المراد فی شرح تجرید الاعتقاد ۴۴۵.

۲. کافی ۲/۴۲۶: خصال ۱۶: توحید شیخ صدوق ۴۰۸.

□ سوم - آنکه زهرهای کشنده‌اند از برای کسی که مباشر آنها می‌گردد.

پس هرگاه این را دانست و یقین به هم رسانید حالت دیگر او را عارض می‌گردد که متألم می‌گردد از آنکه محبوب او از او فوت شده است از کردن گناهان، و این تألم و تأسف را ندامت و پشیمانی می‌گویند، و از این حالت حالت دیگر به هم می‌رسد که قصد می‌کند سه چیز را:

(اول) متعلق است به حال که ترک می‌کند گناهی را که مرتکب آن بود.

(دوم) متعلق است به آینده که تا آخر عمر عود به آن گناه نکند.

(سوم) تعلق دارد به گذشته که تلافی کند آنچه را تلافی توان کرد، که قضاء کند عباداتی را که از او فوت شده است و از مظالم مردم بیرون آید.
پس این سه امر که معرفت ضرر گناه است و پشیمانی از آن.

و قصد کردن این امور به ترتیب حاصل می‌شوند، و گاه است بر مجموع اینها اسم توبه را اطلاق می‌کنند، و اکثر بر ندامت تنها اطلاق می‌کنند، و معرفت را مقدمه آن می‌دانند، و آن قصد را ثمره آن می‌دانند که بر آن مترتب می‌شود، و گاه است که بر مجموع ندامت و عزم، توبه را اطلاق می‌کنند.

و چون توبه نیز عبادت است، شرایط عبادات در آن معتبر است، و عمده شرایط عبادات اخلاص است، پس باید که توبه از برای خدا باشد و مشوب به ریا نباشد، و چون بعضی از علماء طمع بهشت و خلاصی از جهنم را منافی اخلاص می‌دانند در اینجا نیز گفته‌اند که اگر غرض از توبه تحصیل بهشت یا نجات از جهنم باشد صحیح نیست.

و دلایل بر بطلان این مذهب بسیار است، و کسی که معنی نیت را فهمیده است می‌داند که اعلائی درجات نیت نسبت به اکثر خلق این است که یکی از این دو معنی منظور ایشان باشد، نسبت به عامه خلق نیت را از این دو معنی خالی کردن تکلیف مالا ینطاق است.

و در کفای در روایت معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که: هر که شراب را

از برای غیر خدا ترک کند، خدا از شراب سر به مهر بهشت به کام او برساند^(۱)، و ممکن است که این تفضلی باشد از حق تعالی از خصوص ترک شراب هرچند توبه حقیقی نباشد.

مطلب چهارم

بیان انواع گناهانی است که از آنها توبه می‌کنند

اکثر متکلمین و فقهای امامیه گفته‌اند که: گناه اگر مستتبع امر دیگر نباشد، اگر اتیان به آن باید نمود مثل پوشیدن حریر، از برای توبه از آن همین بس است که پشیمان شود از آن و عزم کند که بعد عود به آن نکند؛ و اگر مستتبع امر دیگر باشد از حقوق خدا یا حقوق مردم، مالی یا غیر مالی واجب است توبه‌ای که اتیان به آن کند و بسا باشد که مخیر باشد میان آنکه اتیان به آن امر بکند و میان اکتفاء به توبه از آن گناه، پس حقوق مالیه خدا مانند بنده آزاد کردن در کفاره واجب است با قدرت بر آنکه اتیان بکند.

و بسا باشد که مخیر باشد میان آنکه اتیان به آن امر بکند و میان اکتفای به توبه از آن گناه، و حقوق غیر مالیه خدا یا حد است یا غیر حد، اگر حد است مخیر است میان آنکه اقرار به آن گناه بکند نزد امام علیه السلام یا نایب امام که حدّ خدا را بر او اقامه کند، و میان آنکه اکتفاء کند به توبه و اظهار آن نکند، پس اگر نزد حاکم شرع ثابت نشود حدّی بر او نخواهد بود و به توبه رفع گناه از او می‌شود، و آیا با اقامت حد اگر توبه نکند گناه از او ساقط می‌شود یا نه، محل اشکال است، و ظاهر اکثر احادیث آن است که به حد گناه از او ساقط می‌شود، و حق تعالی از آن کریم‌تر است که در دنیا و آخرت هر دو او را عقاب کند، چنانکه به سند حسن منقول است از حرمان که گفت: از حضرت باقر علیه السلام پرسیدم از شخصی که او را سنگسار کنند آیا در آخرت معاقب خواهد بود؟ حضرت فرمود: خدا کریم‌تر است از این^(۲).

و از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام منقول است که: گناه سه قسم است:

۱. سرائر ۳/۶۱۵.

۲. کافی ۷/۲۶۵.

اول - گناهی که آمرزیده است.

دوم - گناهی که آمرزیده نیست.

سوم - گناهی که امید از برای صاحبش داریم و خوف به او داریم.

گناه آمرزیده گناه بنده‌ای است که خدا او را در دنیا بر گناهش عقاب کرده باشد، خدا از آن حلیم‌تر و کریم‌تر است که دو بار او را عقاب کند؛ و گناهی که آمرزیده نمی‌شود مظلمهٔ بندگان است، خدا در قیامت به عزت و جلال خود قسم یاد می‌کند که ظلم ظالمی از من نمی‌گذرد؛ و گناه سوم گناهی است که خدا بر خلق پوشیده و توبه روزی او کرده است، او از گناه خود می‌ترسد و امید از پروردگار خود دارد، ما نیز از برای او امید رحمت داریم و از عقاب او می‌ترسیم^(۱).

مؤلف گوید: گویا خوف به اعتبار احتمال اخلال به شرایط توبه است، و اگر حق خدا غیر حد باشد مثل قضای نمازهایی که قضا باید کرد، و مثل دادن زکات و قضای روزه و کفاره، و نمازی که قضا ندارد مانند نماز عید از برای آن توبه کافی نیست.

و اما حق الناس اگر مالی باشد واجب است که ذمهٔ خود را بری گرداند از آن به قدر امکان، و اگر صاحب حق بمیرد ورثهٔ او در هر طبقه قائم مقام اویند، پس اگر آن شخص خود یا وارث او یا بیگانه که از جانب او تبرع کند حق را برساند به صاحب حق و یا به وارث او و یا به وارث او بری الذمه می‌شود، و اگر آن مال را اداء نگرداند و بر ذمهٔ او ماند تا روز قیامت، خلاف است که در قیامت طلب کنندهٔ او کی خواهد بود.

اکثر گفته‌اند که: صاحب اول طلب خواهد کرد چنانکه روایت صحیحی از حضرت صادق (علیه السلام) در این باب وارد شده است.

و بعضی گفته‌اند: آخر وارثها طلب آن خواهند کرد اگرچه به امام منتهی شود.

و بعضی گفته‌اند: حق خدا خواهد بود، و اگر او یا وارث او را نیابد باید عازم باشد که هرگاه صاحب حق یا وارث او را بیابد برساند، و اگر مأیوس شود تصدق کند، و اگر

صاحبش به هم رسد و به تصدق راضی نباشد باز به او بدهد.

و اگر حق غیر مالی باشد، اگر گمراه کرده باشد باید ارشاد به حق بکند و او را از آن اعتقاد باطل برگرداند اگر ممکن باشد، و اگر ممکن نباشد بعضی از روایات وارد شده است که: تا همه آنها را که به بدعت او گمراه شده‌اند برنگرداند، توبه او مقبول نیست، و اکثر حمل بر توبه کامل کرده‌اند.

و اگر قصاص باشد واجب است که تسلیم نفس خود را به اولیای مقتول بکند، مثل آنکه بگوید به پسر مقتول که: من پدر تو را کشته‌ام، اگر می‌خواهی مرا بکش و اگر می‌خواهی دیه بگیر و اگر می‌خواهی عفو کن.

و همچنین اگر عضوی از کسی را بریده باشد نزد او یا وارث او برود و اعلام کند و تمکین قصاص یا دیه بکند.

و اگر حد باشد مثل فحش، اگر آن شخص که فحش به او گفته است عالم باشد که این فعل از او صادر شده است، باز باید که تمکین بکند یا حد بزند یا عفو کند، و اگر نداند خلاف است که او را اعلام باید کرد یا نه.

بعضی گفته‌اند: حقی است از شخصی و ساقط نمی‌شود مگر به آنکه او ساقط کند.

و خواجه نصیر و علامه و اکثر علماء قائل شده‌اند که اعلام نباید کرد زیرا که باعث تجدید اذیت او است و موجب عداوت و کینه او می‌شود، و اگر مجملأ ابراء ذمه از او تواند طلبید، بطلبید، و همچنین اگر زنا کرده باشد العیاذ بالله با زوجه کسی، آن نیز چون حق الناس در آن هست این حکم دارد، و اگر غیبت کسی کرده باشد آن نیز چنین است. و کلینی از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که از رسول خدا صلی الله علیه و آله پرسیدند که: کفاره غیبت چیست؟ فرمود: آن است که استغفار کنی برای آن که غیبت او کرده‌ای هر وقت که او را یاد کنی^(۱). و حمل کرده‌اند این را بر آنکه غیبت به او نرسیده باشد.

و خواجه نصیر در تخرید گفته است که: واجب است عذر بخواد از آنکه غیبت او

کرده اگر به او رسیده باشد^(۱).

و علامه در شرح تجرید گفته است که: اگر غیبت به آن شخص رسیده است باید عذر از او بطلبد زیرا که ضرر غم را به او رسانیده است باید که تدارک کند، و اگر به او نرسیده است لازم نیست حلیت از او طلبیدن زیرا که المی به او نرسانیده است، و در هر دو قسم واجب است که پشیمان شود از برای خدا و عزم کند به آنکه هرگز عود به آن نکند^(۲).

و در مصباح الشریعه از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که: اگر غیبت به غیبت کرده شده رسیده است علاجی نیست به غیر آنکه از او حلیت بطلبی، و اگر به او نرسیده است طلب آموزش کن از برای او^(۳).

و شیخ زین الدین گفته است که: در کفاره غیبت دو حدیث وارد شده است: یکی آنکه کفاره غیبت آن است که استغفار کنی از برای او^(۴)، و دیگری آنکه از هر کسی نزد کسی مظلومه بوده باشد در عوض او باید که از او حلیت بطلبد پیش از آنکه روزی بیاید که دینار و درهمی نباشد و از حسنات او بگیرند و به صاحب حق بدهند، و اگر حسنات نداشته باشد از گناهان صاحب حق بر گناهان او بیفزایند^(۵).

و راه جمع میان این دو حدیث آن است که استغفار را حمل کنیم بر آنکه نرسیده است یا آنکه دستش به او نرسد که از او حلیت بطلبد، و حلیت طلبیدن را حمل کنیم بر آنکه به او رسیده باشد و دستش به او رسد.

و بدان که خلاف است در آنکه اتیان به این امور شرط است در تحقق توبه، یا توبه به محض ندامت و عزم بر عدم عود به آن گناه توبه متحقق می شود، و آنها واجبات دیگرند، مشهور میان علماء قول اخیر است که شرط نیست بلکه از مکملات توبه اند، و اگر نکنند بر ترک توبه معاقب نخواهد بود، بلکه بر ترک آنها معاقب خواهد بود، و از بعضی از اخبار

۱ و ۲. کشف المراد فی شرح تجرید الاعتقاد ۴۴۹.

۳. بحار الانوار ۷۲/۲۴۲.

۴. کافی ۲/۳۵۷.

۵. کتاب المکاسب شیخ انصاری ۱/۳۳۸ به نقل از سرائر و کشف الریبه.

مستفاد می شود که شرط باشند، و این احوط است.

مطلب پنجم

در بیان وقت توبه است

خلافی نیست در آنکه توبه واجب فوری است و به تأخیر آن آثم می گردد، زیرا که گناهان به منزله سموم قاتله اند، همچنان که در سموم باید مدارا کند پیش از آنکه او را هلاک کند، همچنین واجب است بر کسی که گناه کند که مبادرت نماید به توبه پیش از آنکه او را هلاک کند، پس تأخیر توبه گناه دیگر خواهد بود و از آن نیز باید توبه کند، و اگر تأخیر کند دو گناه دیگر برای تأخیر توبه این دو گناه برای او حاصل می شود، و به عنوان مضاعفه شطرنج بالا می رود تا آنکه می رسد در قدر یک ساعت اگر به شصت دقیقه نیز قسمت کنیم آنقدر جمع می شود که محاسبان ماهر از حساب آن عاجز می شوند، و چون در کمتر از دقیقه نیز توبه می توان کرد اگر ثانیه و ثالثه و رابعه قسمت کنیم به غیر حق تعالی کسی حساب او را نمی تواند کرد چه جای آنکه روزه و ماه و سال را بر اینها قسمت کنیم و چه جای آنکه گناهان غیر متناهی را به این نسبت قسمت کنیم.

پس معلوم شد که همچنان که نعمتهای الهی را احصاء نمی توان کرد، گناهان و تقصیرات بنده را نیز احصاء نمی توان کرد.

و بعضی از محققین گفته اند که: کسی که تسویف و تأخیر توبه می کند و از وقتی به وقتی دیگر می اندازد، متردد است میان دو خطر عظیم که اگر از یکی سالم بماند مشکل است که از دیگری سالم بماند:

□ اول - آنکه اجل گریبان او را بگیرد و وقت تدارک بگذرد و درگاه توبه مسدود گردد و برسد وقت آنکه حق تعالی فرموده است: ﴿وَجِلَّ بَيْنَهُمْ وَبَيْنَ مَا يَشْتَهُونَ﴾^(۱) یعنی: «حایل شود میان ایشان و میان آنچه می خواستند»، و طلب مهلت یک روز و یک ساعت

کند به او گویند: وقت مهلت گذشت دیگر تو را مهلتی نیست، چنانکه حق تعالی فرموده است: «پیش از آنکه بیاید احدی از شما را مرگ پس گوید پروردگارا چرا تأخیر نکردی مرا تا اجل نزدیکی»^(۱).

بعضی از مفسرین در تفسیر این آیه گفته‌اند که: محتضر در هنگامی که پرده از پیش دیده‌او برداشته شود می‌گوید: ای ملک موت! تأخیر کن مرا یک روز تا عذر از پروردگار خود بخواهم و توبه کنم و توشه عمل صالحی بردارم. ملک موت گوید: روزهای عمر تو تمام شده است و روز نمانده است. گوید: یک ساعت تأخیر کن، گوید: ساعتها نیز تمام شده است. پس در توبه را بر روی او ببندند و غرغره در حلق او پیدا شود و جیره‌های یأس و حسرت و ناامیدی بنوشد بر ضایع کردن عمر خود، و بسا باشد که در این احوال و اضطراب احوال شیطان ایمانش را نیز به غارت ببرد نعوذ بالله من ذلک^(۲).

□ دوم - آن است که ظلمت‌های معاصی بر دل او متراکم و مجتمع گردد به مرتبه طبع ورین برسد که قابل محو نباشد زیرا که هر معصیت که آدمی می‌کند تیرگی در دل او به هم می‌رسد همچنان که از نفس تیرگی در آینه به هم می‌رسد و چون ظلمت گناهان بسیار جمع شد رین می‌شود چنانکه بخار نفس را بر آینه مکرر بدمند چرک می‌گیرد، و چون مدتی بر این حالت بماند و آن را جلاندهند در جرمش فرو می‌رود و او را فاسد می‌گرداند که دیگر قابل جلاء نیست، همچنین دل آدمی چون اثر گناه بسیار در آن به هم رسید و به توبه و اعمال صالحه جلاء نیافت به مرتبه طبع می‌رسد و بعد از آن قابل علاج نیست چنانکه حق تعالی فرموده است: «طَيِّعَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ»^(۳) و این دل را قلب مطبوع و منکوس و آشود می‌گویند چنانکه احادیث در این باب مذکور شد تا آنکه به حدی می‌رسد که او امر شریعت در نظر او سهل می‌شود و دل او از قبول احکام الهی نفرت می‌کند و ایمانش را زایل می‌گرداند.

۱. سورة منافقون: ۱۱.

۲. رجوع شود به التحفة السنية ۲۵.

۳. سورة توبه: ۹۳.

بدان که آخر وقت قبول توبه وقتی است که جزم به مرگ به هم رسانند، و معاینه امور آخرت بکنند به آنکه ملک موت را ببینند یا جای خود را در بهشت یا در جهنم به او نمایند، یا رسول خدا ﷺ و ائمه علیهم السلام را که وقت مرگ حاضر می شوند مشاهده نماید و در این وقت اجماعی است که توبه فایده نمی کند و مقبول نیست چنانکه حق تعالی فرموده است: «نیست توبه برای آنها که اعمال سیئه می کنند تا وقتی که مرگ به یکی از ایشان حاضر می شود می گوید: من توبه کردم الحال و نه آنها که می میرند بر حالت کفر ایشان را مهیا کرده ایم از برای ایشان عذابی درد آورنده»^(۱).

و از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: مراد به حضور موت آن است که معاینه امور آخرت بکنند^(۲).

و از رسول خدا ﷺ روایت کرده اند که: خدا توبه بنده را قبول می کند مادام که غرغره نکنند یعنی روح به گلویش برسد و غراغر در حلقش ظاهر شود^(۳).

و بعضی از مفسرین گفته اند که: از جمله الطاف خداوند رحیم نسبت به بندگان آن است که: امر کرده است قابض ارواح را که ابتداء کند در نزاع روح به انگشت پاها و به تدریج و تأنّی به بالا آید تا به سینه برسد، و بعد از آن به حلق برسد تا آنکه در این مدت و مهلت تواند روی دل را به سوی خداوند خود بگرداند، و وصیت و توبه و انابه بکند پیش از آنکه معاینه امور آخرت بکند و توبه اش مقبول نباشد، و از مردم حلیّت بطلید و یاد خدا بکند، و روحش که مفارقت کند یاد خدا و ذکر حق تعالی بر زبان او باشد و عاقبت او نیکو گردد^(۴).

و خلاف کرده اند متکلمان در آنکه اگر عزم بر عدم عود به سوی گناه را در وقتی بکند که قدرت بر عود به سوی آن گناه نداشته باشد مثل آنکه زنا کرد و بعد از آن ذکر او را

۱. سورة نساء: ۱۸.

۲. من لا يحضره الفقيه ۱/ ۱۳۳.

۳. الدعوات ۲۳۷.

۴. بحار الانوار ۱۶/ ۶.

بریدند پس توبه کرد و عزم کرد دیگر به زنا عود نکند اگر قدرت به زنا به هم رساند، آیا توبه او مقبول است یا نه، اکثر گفته‌اند مقبول است و قول نادری هست که مقبول نیست، و بی‌وجه است. و همچنین اگر مرض مخوفی به هم رساند که ظن غالب به موت به هم رساند خلاف است در قبول توبه، و مشهور آن است که توبه او مقبول است، و از بعضی از آیات کریمه و اخبار معتبره ظاهر می‌شود که بعد از نزول عذاب توبه مقبول نیست چنانکه حق تعالی فرموده است در قصه فرعون: «تا وقتی که دریافت او را غرق گفت: ایمان آوردم که خدایی نیست مگر خدایی که ایمان آورده‌اند به او بنی‌اسرائیل (جبرئیل فرمود که: (الحال ایمان می‌آوری که عذاب را دیدی و حال آنکه پیشتر معصیت می‌کردی و بودی از فساد کنندگان در زمین؟»^(۱)، و فرموده است که: «چرا نبوده‌اند از اهل قریه‌ای که ایمان بیاورند پس نفع دهد ایشان را ایمان ایشان مگر قوم یونس چون ایمان آورده‌اند پیش از نازل شدن عذاب زایل ساختیم از ایشان عذاب خوار کننده را در زندگانی دنیا و برخوردار نمودیم ایشان را تا اجل مقدر ایشان».

و ابن بابویه به سند معتبر روایت کرده است که: از حضرت امام رضا علیه السلام پرسیدند که: به چه علت خدا غرق کرد فرعون را و حال آنکه ایمان آورد به خدا و اقرار کرد به یگانگی او؟ حضرت فرمود: از برای اینکه ایمان آوردن او در وقتی بود که عذاب را دید، و ایمان در وقت دیدن عذاب مقبول نیست^(۲). و این حکم حق تعالی است در باب گذشتگان و آیندگان، حق تعالی فرموده است: ﴿فَلَمَّا رَأَوْا بَأْسَنَا قَالُوا آمَنَّا بِاللَّهِ وَحَدُّهُ وَكَفَرْنَا بِمَا كُنَّا بِهِ مُشْرِكِينَ ۖ فَلَمْ يَكْ يَنْفَعَهُمْ إِيْمَانُهُمْ لَمَّا رَأَوْا بَأْسَنَا﴾^(۳) یعنی: «پس چون دیدند عذاب ما را گفتند: ایمان آوردیم به خدا به تنهایی و کافر شدیم به آنها که با خدا شریک می‌کردیم، پس نبود آنکه نفع ببخشد به ایشان ایمان ایشان چون دیدند عذاب ما را».

و فرموده است که: «روزی که بیاید بعضی از آیات پروردگار تو نفع نمی‌دهد نفسی را ایمان او که ایمان نیاورده باشد پیشتر یا کسب کرده باشد در ایمان خود عمل خیری را و همچنین فرعون چون

۱. سوره یونس: ۹۰-۹۱.

۲. عوالی اللثالی ۱۵۶/۲.

۳. سوره غافر: ۸۴ و ۸۵.

غرق او را دریافت اظهار ایمان کرد پس به او گفتند که: الحال ایمان می‌آوری فایده ندارد و بیشتر که فایده داشت ایمان نیاوردی و نافرمانی می‌کردی و افساد می‌کردی در زمین به دعوی خدایی و گمراه کردن مردم و ستم کردن بر بنی اسرائیل» (۱). (۲)

و ایضاً از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که: البته در زمین امامی و حجتی از خدا می‌باشد که حلال و حرام خدا را بداند و مردم را به سوی خدا بخواند، و منقطع نمی‌گردد حجت از زمین مگر چهل روز پیش از روز قیامت که حجت از زمین برداشته می‌شود و درهای توبه بسته می‌گردد و نفع نمی‌بخشد ایمان کسی که پیشتر ایمان نیاورده باشد، و آن گروه بدترین خلق خواهند بود و ایشانند آنها که قیامت بر ایشان قائم می‌شود (۳).

و در تفسیر امام علیه السلام مذکور است که: اعرابی آمد به نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و گفت: خبر ده مرا که توبه تا چه وقت قبول می‌گردد؟ حضرت فرمود که: در توبه مفتوح است از برای فرزند آدم و بسته نمی‌شود تا طلوع کند آفتاب از طرف مغرب، و بعضی آیات که پروردگار فرموده است که: ایمان بعد از آن نفع نمی‌کند این است که آفتاب از مغرب طلوع کند (۴).

مطلب ششم

در بیان انواع توبه است

و اقل مراتب آن است که دانستی که پشیمان شود از گذشته و عزم کند در عدم فعل در آینده، و بالا می‌رود تا به حدی که درجه پیغمبران و صدیقان است، چنانکه در نهج البلاغه روایت کرده است که مردی در حضور حضرت امیر علیه السلام گفت: استغفر الله، حضرت فرمود: مادرت در عزای تو نشیند می‌دانی استغفار چیست؟ استغفار درجه علیین است و آن

۱. سورة انعام: ۱۵۸.

۲. علل الشرائع: ۵۹؛ عیون اخبار الرضا ۷۷/۲.

۳. کمال الدین: ۲۲۹.

۴. تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام: ۴۷۸.

اسمی است که بر شش معنی واقع می شود:

اول - پشیمانی از گذشته است.

دوم - عزم بر آنکه هرگز عود به آن نکنی.

سوم - آنکه اداء کنی به سوی مخلوقین حق ایشان را تا آنکه در وقت مردن پاک باشی و حق کسی بر ذمه تو نباشد.

چهارم - آنکه قصد کنی بسوی هر فریضه‌ای که بر تو واجب بوده و ضایع کرده‌ای حق آن را، اداء کنی.

پنجم - آنکه قصد کنی به سوی گوشتی که در بدن تو به حرام روئیده است آن را بگدازی به حزن و اندوه تا پوست تو به استخوان تو بچسبد و گوشت تازه در میان آنها بroid.

ششم - آنکه بچشانی به جسم خود الم طاعت را آنقدر که به او چشانیده‌ای حلاوت معصیت را، پس بعد از آن بگویی: استغفر الله^(۱).

و از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: کسی که مقیم است بر گناه و استغفار می کند از آن، مانند کسی است که استهزاء کند^(۲).

و کلینی و دیگران به سندهای معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده‌اند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که: هر که توبه کند پیش از مرگش به یک سال، خدا قبول می کند توبه او را. پس فرمود که: یک سال بسیار است، بسا باشد که توفیق آن را نیابد، هر کس یک ماه پیش از مرگش توبه کند خدا توبه او را قبول می کند. پس فرمود: یک ماه بسیار است، هر که یک هفته پیش از مرگش توبه کند خدا توبه او را قبول می کند. پس فرمود: یک هفته بسیار است، هر که یک روز پیش از مرگش توبه کند خدا توبه او را قبول می کند. پس فرمود: یک روز بسیار است، هر کس توبه کند پیش از آنکه معاینه امور آخرت را بکند

۱. نهج البلاغه ۵۴۹.

۲. کافی ۲/۴۳۵.

خدا توبه او را قبول کند^(۱).

و اکثر علماء این حدیث را حمل بر نسخ کرده اند و استدلال کرده اند به آنکه نسخ پیش از فعل جایز است. و گمان فقیر آن است که این اشاره است به اختلاف مراتب، توبه کامل آن است که اقلّ یک سال پیش از مرگ توبه کند و تدارک مافات را و اصلاح احوال خود را در یک سال بکند و اگر آن میسر نشود یک ماه و همچنین تا آنکه در آخر اقلّ مراتب اجرای توبه را بیان فرمود:

و در مصباح الشریعه از حضرت صادق علیه السلام روایت شده است که: توبه ریسمانی است کشیده که خداوند برای بندگان آویخته است و وسیله ای است میان خدا و بنده و مدد عنایت الهی است، و ناچار است بنده را از مداومت بر توبه در همه احوال.

و هر فرقه ای از بندگان توبه دارند: پس توبه پیغمبران از اضطراب سر و تشویش خاطر است از مرتبه قرب و وصال؛ و توبه اصفیاء و برگزیدگان یعنی اوصیاء از نفس کشیدن به غیر یاد خدا است؛ و توبه اولیاء و دوستان خدا از خطورهای مختلفه است؛ و توبه خواص از مشغول شدن به غیر خدا است؛ و توبه عوام از گناهان است. و هریک از ایشان را معرفتی و عملی است در اصل توبه ایشان و منتهای امر آن شرحش به طول می انجامد.

اما توبه عوام آن است که باطن خود را در آب حسرت بشوید و پیوسته معترف به خیانت خود باشد، و تداومت بر گذشته همیشه داشته باشد، و بر بقیه عمر خود خائف و ترسان باشد، و گناه خود را صغیر نشمارد که موجب کسل و سستی او گردد، و پیوسته متأسف و گریان باشد بر آنچه فوت شده است از او از طاعت خدا، و حبس کند نفس خود را از شهوات، و استغاثه کند به سوی خدا که او را حفظ کند بر وفای به توبه، و نگاه دارد او را از عود به سوی گناهان گذشته، و نفس سرکش خود را هموار و رهوار کند در میدان عبادت، و آنچه از عبادات از او فوت شده است قضاء کند و مظالم مردم را به ایشان رد کند، و از مصاحبان بد دوری اختیار کند، و شبها را به عبادت بیدار باشد، و روزها به سبب

روژه تشنه باشد، و پیوسته در فکر عاقبت خود باشد، و از خدا یاری بجوید و سؤال کند که او را مستقیم بر جاده حق بدارد در شدت و رخاء و ثابت بماند نزد محنت و بلاء تا آنکه از درجهٔ توأبین نیفتد زیرا که توبه موجب پاک شدن از لوث گناهان است و موجب زیادتى ثواب اعمال او و رفعت درجات او است، خدا می‌فرماید که: «خدا می‌داند آنها را که راست گفتند، و می‌داند دروغ‌گویان را»^(۱).^(۲)

و از حضرت رسول ﷺ منقول است که: توبه‌کننده هرگاه اثر توبه بر او ظاهر نگردد، او تائب نیست، باید که خصمان را راضی کند، و نمازهای قضا را بکند، و تواضع و فروتنی کند در میان خلق، و نفس خود را از شهوات باز دارد، و گردن خود را باریک گرداند به بسیاریِ روزهٔ روزها، و رنگ خود را زرد کند به عبادت و بیداری شب، و شکم خود را لاغر کند به کم خوردن طعام، و پشت خود را خم کند از ترس آتش جهنم، و استخوانهای خود را بگدازد از شوق بهشت، و دلش نرم گردد از ترس ملک موت، و پوستش خشک شود به تفکر در اجل، این است اثر توبه^(۳).

و حضرت رسول ﷺ پرسید که: می‌دانید کیست تائب؟ گفتند: نه. حضرت فرمود: کسی که توبه کند و خصمان را راضی نکند تائب نیست، کسی که توبه کند و عبادت را زیاد نکند تائب نیست، کسی که توبه کند و لباس خود را تغییر ندهد تائب نیست، کسی که توبه کند و رفیقان خود را تغییر ندهد تائب نیست، کسی که توبه کند و مجلس خود را و بالش خود را تغییر ندهد تائب نیست، کسی که توبه کند و خُلق خود را و نیت خود را تغییر ندهد تائب نیست، کسی که توبه کند و دل خود را نگشاید و کف خود را فراخ نگرداند و آرزوهای خود را کوتاه نگرداند و زبان خود را از لغو نگاه ندارد تائب نیست، کسی که توبه کند و زیاده از قوت خود را به آخرت نفرستد تائب نیست، هرگاه بر این خصلتها

۱. سورة عنکبوت: ۳.

۲. مصباح الشریعة ۹۷.

۳. جامع الاخبار ۸۷.

مستقیم بماند او توبه کار است و توبه او مقبول است^(۱).

و حق تعالی فرموده است: «ای گروهی که ایمان آورده‌اید! توبه کنید به سوی خدا توبه‌ای نصوح»^(۲).

و خلاف کرده‌اند در معنی توبه نصوح. و از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: توبه نصوح آن است که باطن آدمی مثل ظاهر او باشد و بهتر^(۳).

و در روایت دیگر فرمود که: آن است که توبه کند و عزم داشته باشد که هرگز مرتکب آن گناه نشود^(۴).

و در روایت دیگر فرمود که: آن توبه‌ای است که بعد از آن عود در گناه نکند. راوی گفت: کدامیک از ما عود نمی‌کنیم؟ حضرت فرمود که: خدا دوست می‌دارد از بندگان کسی را که او را فتنه‌ها عارض شود و گناه کند و بعد از آن توبه کند^(۵).

و کلینی به سند صحیح از حضرت باقر علیه السلام روایت کرده است که: گناهان مؤمن هرگاه توبه کرد آمرزیده می‌شود، پس بعد از توبه کار را از سر گیرد و این مخصوص اهل ایمان است.

راوی گفت: اگر بعد از توبه و استغفار باز عود کرد در گناه و باز توبه کرد چون است؟ فرمود که: گمان داری که مؤمنی پشیمان شود بر گناهان خود و استغفار کند از گناهان و توبه کند خدا توبه او را قبول نمی‌کند؟

راوی گفت: اگر مکرر گناه کند و توبه و استغفار کند باز آمرزیده می‌شود؟ حضرت فرمود: هر چند عود کند مؤمن به استغفار و توبه، خدا عود می‌کند به آمرزش و خدا آمرزنده و رحیم است، قبول می‌کند توبه را و عفو می‌کند از سیئات، زنه‌ار که ناامید

۱. جامع الاخبار ۸۸.

۲. سورة تحریم: ۸.

۳ و ۴. معانی الاخبار ۱۷۴.

۵. کافی ۲/ ۴۳۲.

نکن مؤمنان را از رحمت خدا^(۱).

و بعضی گفته‌اند: توبه نصوح توبه‌ای است که صاحبش را نصیحت کند و نگذارد که عود کند به آن گناه. و بعضی گفته‌اند: توبه‌ای است که دیگران را نصیحت کند که مثل آن را به عمل آورند. و بعضی گفته‌اند: آن است که خالص از برای خدا باشد. و بعضی گفته‌اند که: توبه‌ای است که ریشه خواهش شهوات را از دل زایل گرداند و ظلمت گناهان را که در دل به هم رسیده است به نور طاعات و عبادات محو کند، زیرا که اثر گناه نه محض استحقاق عقاب است که با پشیمانی برطرف شود، بلکه دل آدمی را تیره می‌گرداند و روح این کس را مکدر می‌سازد و ملائکه رحمت را از این کس می‌رماند و آدمی را از ترحمات خاصه سبحانه محروم می‌گرداند.

اگر دزدی به خانه‌ای درآید و مدتها آن خانه را بی معارض متصرف شود، یا مستی در سرای معموری داخل شود و صاحب خانه در خواب باشد، یا دشمنی مدت مدیدی در خانه آبادانی مشغول خرابی باشد، به محض آنکه آن دزد یا آن مست یا آن دشمن را از خانه بدر کنند به حلیه آبادانی بدر نمی‌آید تا مدتها در مقام اصلاح و تعمیر آن سرا به در نیاید و خرابیها را به اصلاح نیاورد و متاعهای دزدیده را عوض نگیرد، به حالت اولی بر نمی‌گردد.

و همچنین دزد شهوات نفسانی و دشمنی مانند شیطان و مستی مثل خواهش گناهان، هرگاه سالها در سرای دل در خرابی باشند و مایه ایمان و اعمال صالحه را بایند و پیوسته در خرابی کوشند و صاحب خانه بی‌خبر و در خواب غفلت باشد، چون بیدار شود و نظر کند خانه‌ای بیند خراب و ویران و اسباب خانه به غارت رفته و ظروف و آلات شکسته و خانه‌ای مزین به دود معاصی تیره گردیده، به محض آنکه نادم و پشیمان گردد، و به تیر و نیزه و شمشیر آه و ناله و استغفار و استغاثه به درگاه ملک غفار، دزد غارتگر را از خانه بیرون کند، و او در بیرون خانه در کمین بنشیند و منتظر فرصت باشد کی این خانه ویران

آبادان می‌گردد، بلکه باید مدهای مدید سعی کند و خانه را آبادان کند و متاعهای دزدیده اعمال صالحه را عوض بگیرد و تیرگی‌های معاصی را از در و دیوار دل ازاله کند و رخنه‌های شیطان را از خزانه ایمان مسدود گرداند، آن وقت شاید به حالت اولی تواند برگردید بلکه بهتر از اول تواند شد.

نظر کن به احوال انبیاء و مرسلین که پیشوایان دینند از برای ارتکاب مکروهی یا ترک اولایی چه تدارکها کرده‌اند، حضرت آدم سیصد سال گریست تا آنکه در روی مبارکش دو نهر از آب دیده‌اش به هم رسید تا توبه‌اش مقبول گردید، حضرت داود اینقدر گریست که گیاه از آب دیده‌اش می‌روئید و آه آتشبار می‌کشید که آن گیاه می‌سوخت، توبه کامل این است، و در این مقام سخن بسیار است و این رساله جای ذکر آنها نیست.

مطلب هفتم

در بیان وجوب قبول توبه است

بدان که خلافی نیست میان علمای اسلام در آنکه ساقط می‌شود عقاب به توبه، و خلاف است در آنکه آیا عقلاً بر خدا واجب است حتی آنکه اگر بعد از توبه عقاب کند ظلم کرده خواهد بود یا آنکه تفضلی است که حق تعالی به کرم خود عطا کرده است و رحمتی است که نسبت به همه عباد یا نسبت به این امت کرده است، و الحال به مقتضای وعده بر حق تعالی واجب است که عمل به وعده خود بفرماید؟ معتزله به اول قائل شده‌اند، و اشاعره به ثانی قائلند، و شیخ طوسی و شیخ طبرسی و علامه حلی و اکثر متکلمین امامیه به قول ثانی قائل شده‌اند^(۱). و خواجه نصیر در تجرید در این باب توقف کرده است و جزم به احد طرفین نکرده است^(۲).

و حق آن است که قبول توبه عقلاً مطلقاً واجب نیست، و محض فضل خدا است بر این امت که به محض ندامت و عزم بر عدم عود گناهان تمام عمر را بیامزد، و در امم سابقه نیز

۱. رجوع شود به تفسیر تبیان ۳/ ۵۲۰ و ۶/ ۲۶۳ و مجمع البیان ۳/ ۳۳۲.

۲. کشف المراد فی شرح تجرید الاعتقاد ۴۵۰.

چنین نبوده چنانکه در عبادت عجل تا چندین هزار کس از بنی اسرائیل کشته نشدند توبه ایشان مقبول نشد، و نقل کرده اند که تا عضوی را که به آن گناه کرده اند نمی بریدند توبه ایشان مقبول نمی شد.

و در **صحیفه کامله** حضرت سید الساجدین علیه السلام می فرماید که: «حمد می کنم خداوندی را که دلالت کرد ما را بر توبه که نمی شماریم آن را مگر از فضل او، و اگر شماریم از فضلهای او مگر این توبه را هر آینه نعمت او نزد ما نیکو خواهد بود، و احسان او به سوی ما جلیل خواهد بود، و فضل او بر ما بزرگ خواهد بود، چنین نبود سنت و طریقه خدا در توبه از برای آنها که پیش از ما بودند»^(۱).
و باز در دعای دیگر فرموده است: «یا الهی! اگر بگیریم به سوی تو تا بیفتد پلکهای چشمهای من، و آنقدر فغان و ناله کنم که صدایم قطع شود، و بایستم به عبادت تا پاره پاره شود پاهایم، و رکوع کنم از برای تو تا فقرات پشتم از هم جدا شود، و سجده کنم از برای تو تا حلقه های چشم من بترکد، و خاک زمین را بخورم در طول عمر خود، و آب خاکستر بیاشامم تا آخر روزگار خود، و تو را یاد کنم در خلال این احوال تا زبانم مانده شود، پس نظر خود را بلند نکنم به سوی آفاق آسمان از شرم تو، مستوجب نشوم به این اعمال محو یک گناه از گناهان خود را، و اگر خواهی آمرزید مرا در وقتی که مستوجب مغفرت تو شوم، و عفو خواهی کرد از من در هنگامی که مستحق عفو تو گردم، پس این هرگز واجب نخواهد شد از برای من به استحقاق، و نه من اهل آن خواهم شد بر سبیل وجوب زیرا که جزای من در اول معصیتی که تو را کردم آتش جهنم بود»^(۲).
و این مضامین در ادعیه و اخبار بسیار است.

مطلب هشتم

در بیان اموری است که حق تعالی بر آنها مؤاخذه نمی فرماید
و وعده عفو از آنها فرموده
و آن چند چیز است:

۱. صحیفه سجاده ۵۴.

۲. صحیفه سجاده ۱۳۸.

اول - وسوسه و حدیث نفس است که به اختیار آدمی نباشد چنانکه کلینی از محمد بن عمران روایت کرده است که: از حضرت صادق علیه السلام پرسیدم از وسوسه هرچند بسیار شود، حضرت فرمود: گناهی در آن نیست، چون چنین شود بگو: لا اله الا الله ^(۱).

و به سند حسن کالصحیح روایت کرده است که جمیل بن دراج به آن حضرت عرض کرد که: در دل من امر عظیمی می افتد. حضرت فرمود: بگو لا اله الا الله. جمیل گفت: هر وقت چنین امری در خاطر من خطور کرد ولا اله الا الله گفتم بر طرف شد ^(۲).

و ایضاً به سند معتبر از حرمان روایت کرده است از امام محمد باقر علیه السلام که: مردی آمد به نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و گفت: یا رسول الله! من منافق شدم. حضرت فرمود: به خدا سوگند که منافق نشده ای، اگر منافق شده بودی نزد من نمی آمدی که اعلام کنی، گمان کنم که دشمن حاضر یعنی شیطان آمده است به نزد تو و از تو پرسیده است که کی تو را خلق کرده است. گفتی: خدا. پس به تو گفته است که: کی خدا را خلق کرده است؟ آن مرد گفت: آری به حق آن خداوندی که تو را به حق فرستاده است که چنین بود.

حضرت فرمود که: شیطان به نزد شما آمده از راه اعمال و گناه بر شما غالب نشده است، از این راه آمده است که شما را گمراه کند و از راه دین بلغزاند، هر که را این حالت رو دهد خدا را به یگانگی یاد کند ^(۳).

و به سند حسن کالصحیح از محمد بن مسلم از حضرت صادق علیه السلام همین حدیث را روایت کرده است و در آخرش حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که: این والله محض ایمان است ^(۴). و ایضاً به سند صحیح از علی بن مهزیار روایت کرده است که: شخصی به خدمت حضرت امام محمد تقی علیه السلام نوشت و شکایت کرد از چیزهایی که در خاطر او خطور می کند، حضرت در جواب نوشتند که: اگر خدا خواهد تو را بر حق ثابت می دارد و شیطان را راهی و استیلائی بر تو نمی دهد. پس نوشتند که: گروهی شکایت کردند به سوی رسول خدا صلی الله علیه و آله از اموری چند که در خاطر ایشان در می آید که اگر باد ایشان را از جای بلندی

۱ و ۲. کافی ۲/ ۴۲۴.

۳ و ۴. کافی ۲/ ۴۲۵.

به زیر اندازد یا ایشان را پاره پاره کند احبّ است به سوی ایشان از آنکه تکلم به آن کنند. حضرت فرمود که: آیا این حالت را در نفس خود می‌یابید؟ گفتند: بلی. فرمود: به حقّ آن خداوندی که جانم در قبضه قدرت او است که این صریح و خالص ایمان است، پس چون چنین امری در خاطر شما خطور کند بگوئید: «أَمَّا بِاللّهِ وَرَسُولِهِ وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللّهِ»^(۱) یعنی: «ایمان آوردیم به خدا و رسول او و مانعی از معاصی و قوّتی بر طاعات نیست مگر به خدا».

مؤلف گوید: در آنکه این محض و صریح ایمان است چند وجه گفته‌اند:

اول: آن است که به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده‌اند که: مراد آن است که این خوفی که تو داری که چرا چنین امری به خاطر تو خطور کرده است و می‌ترسی که هلاک شده باشی، از محض ایمان است، اگر مؤمن نبودی پروا نمی‌کردی از خطور این و بدتر از این در خاطر تو^(۲).

دوم: آنکه این محض ایمان است که این احتمالات باطله را در خاطر می‌گذرانی که به دلیل و برهان باطل کنی تا در مذهب حق صاحب یقین شوی.

سوم: آن است که در حدیث سابق گذشت که چون شیطان مأیوس شده است از آنکه شما را به کفر و معاصی بیاندازد شما را به این وسوس اذیت می‌رساند، پس سبب این حالت محض ایمان است.

و معنی اول که از امام منقول است بهترین معانی است و در امر به توحید از برای دفع این حالت چند وجه گفته‌اند:

○ **وجه اول** - آنکه مبادا مرگ او را در این حالت دریابد، پس زبان او به توحید جاری شود تا آنکه به این کلمه طیبه از دنیا برود.

○ **وجه دوم** - آنکه نفی می‌کند آنچه را در خاطر او افتاده است از آنکه اله را اله دیگر باشد و تصریح می‌کند به آنکه الهی جز او نیست.

○ وجه سوم - آنکه این کلمه طیبه شیطان را می‌راند و دفع و سوسه او از گوینده او می‌کند و به این جهت به این کلمه تلقین می‌کنند محتضر را.

○ وجه چهارم - آنکه افاده آن می‌کند که سلسله ممکنات به او منتهی می‌گردد، پس او را موجدی نباشد.

○ وجه پنجم - آنکه کسی که متّصف به جمیع صفات کمال باشد متّصف به مخلوقیت و احتیاج نمی‌تواند بود.

دوم - معصیتی که آدمی آن را اراده کند و به عمل نیاورد حق تعالی آن را به فضل خود عفو فرماید چنانکه کلینی به سند کالصحیح از حضرت باقر علیه السلام یا صادق علیه السلام روایت کرده است که: حضرت آدم علیه السلام گفت: پروردگارا! مسلط گردانیدی بر من شیطان را و او را مانند خون در بدن من جاری گردانیدی، از برای من چیزی قرار ده که از شرّ او نجات توانم یافت.

حق تعالی وحی کرد که: ای آدم! از برای تو قرار دادم این را که هر که از ذریت تو قصد گناهی بکند بر او نوشته نمی‌شود، و اگر به عمل آورد یک گناه نوشته می‌شود، و هر که قصد کند که حسنه‌ای بکند، اگر نکند یک حسنه برای او نوشته می‌شود، و اگر به عمل آورد حسنه‌ای از برای او نوشته می‌شود.

گفت: پروردگارا! زیاد کن.

گفت: از برای تو قرار داده‌ام که هر که گناهی بکند و استغفار بکند گناه او را می‌آمرزم. گفت: پروردگارا! زیاد کن.

فرمود: توبه را از برای ایشان پهن کرده‌ام تا جان به گلو برسد.

گفت: پروردگارا! بس است مرا^(۱).

و به سند صحیح از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: چهار خصلت است که حق تعالی مقرر فرموده کسی که با وجود اینها مستحقّ عقاب الهی شود پس شقی و محروم

است، و آن خصلتها اینها است: کسی که قصد کند که حسنه را به عمل آورد اگر به عمل نیاورد به نیت نیک او یک حسنه از برای او می نویسد، و اگر به عمل آورد ده حسنه از برای او می نویسد؛ و اگر قصد کند که سیئه را به عمل آورد، اگر نکند هیچ گناه بر او نوشته نمی شود، و اگر بکند هفت ساعت او را مهلت می دهند و ملکی که نویسنده حسنات است و در جانب راست او است می گوید به ملکی که نویسنده سیئات است و در جانب چپ او است که: تعجیل مکن در نوشتن شاید بعد از این حسنه بکند که این را محو کند، زیرا که حق تعالی می فرماید: «به درستی که حسنات برطرف می کند سیئات را»^(۱)؛ یا شاید استغفاری بکند اگر بگوید: «أَسْتَغْفِرُ اللَّهَ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ عَالِمُ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ الْقَوُّورُ الرَّحِيمُ ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ وَأَتُوبُ إِلَيْهِ» بر او گناهی نوشته نمی شود؛ و اگر هفت ساعت بگذرد و حسنه بعد از آن نکند و استغفار نکند صاحب حسنات به سیئات می گوید: بنویس گناه را بر این شقی محروم^(۲).

مؤلف گوید که: شاید مطلق استغفار کافی باشد و خصوص این استغفار به اعتبار آنکه اکمل افراد است مذکور شده باشد.

و ایضاً به سند معتبر از امام زاده عبدالله روایت کرده است که: از پدر خود امام موسی علیه السلام سؤال کردم: دو ملک که در جانب راست و چپ آدمند آیا علم به هم می رسانند به فعل بد یا فعل نیکو که بنده اراده فعل آن می نماید؟

حضرت فرمود که: بوی کثیف که محلّ فضله است و بوی چیزهای خوشبو مثل یکدیگرند؟ گفتیم: نه.

فرمود که: بنده هرگاه قصد حسنه می کند نفس او خوشبو بیرون می آید، ملک دست راست به ملک دست چپ می گوید که: باش که تو را با او کاری نیست قصد حسنه کرد، پس اگر آن را بجا آورد زبان او قلم او است و آب دهانش مداد او است، پس از برای او

۱. سوره هود: ۱۱۴.

۲. کافی ۲/ ۴۳۰.

می‌نویسند، چون قصد گناهی کرد نفسش بد بو بیرون می‌آید، پس ملک دست چپ به ملک دست راست می‌گوید: باش که قصد گناهی کرد، پس اگر آن را بجا آورد زبانش قلم او است و آب دهانش مداد او است، پس بر او می‌نویسد^(۱).

و بدان که حق تعالی فرموده است: ﴿إِنْ تُبْدُوا مَا فِي أَنْفُسِكُمْ أَوْ تُخْفُوهُ يُحَاسِبِكُمْ بِهِ اللَّهُ فَيَغْفِرُ لِمَنْ يَشَاءُ وَيُعَذِّبُ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ﴾^(۲) یعنی: «اگر ظاهر کنید آنچه در نفسهای شما است یا پنهان کنید آن را، حساب می‌کند شما را خدا به آن، پس می‌آمرزد از برای هرکه می‌خواهد، و عذاب می‌کند هرکه را می‌خواهد، و خدا بر همه چیز قادر است».

و عموم این آیه به حسب ظاهر مخالف است با احادیثی که در این مطلب و مطلب سابق گذشت، زیرا که دلالت می‌کند بر آنکه هرچه در نفس آدمی حاصل می‌شود خدا بر آن محاسبه می‌فرماید، اگر خواهد می‌آمرزد و اگر خواهد عذاب می‌کند، و این شامل وسوسه‌ها و اراده‌گناه است، و ممکن است به این روش جمع کنیم که عفو از آنها مخصوص شیعه است، و مراد بـ ﴿مَنْ يَشَاءُ﴾ شیعه است، یعنی از شیعیان عفو می‌کند و غیر شیعه را مؤاخذه می‌کند، اگرچه باز موافق قواعد عقلیه خالی از اشکال نیست زیرا که به عموم شامل خطوراتی هست که اختیاری آدمی نیست.

و شیخ طبرسی گفته است که: جمعی گفته‌اند که این آیه منسوخ است به قول حق تعالی ﴿لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا﴾^(۳) و در این باب حدیث ضعیفی نقل کرده‌اند. و این سخن صحیح نیست زیرا که تکلیف امری که در وسع و طاقت آدمی نباشد جایز نیست و قبیح است عقلاً، پس چون می‌تواند بود که حق تعالی تکلیف کند و بعد از آن نسخ کند؟ پس باید که مراد از آیه چیزی باشد که امر و نهی به آن متعلق تواند شد از اعتقادات و ارادات و اموری چند که از ما مستور است، و اما آنچه داخل در تکلیف نیست از وسوسه‌ها که بی اختیار آدمی خطور می‌کند داخل در آیه نیست به دلیل عقل، و به گفته حضرت

۱. کافی ۲/۴۲۹.

۲. سوره بقره: ۲۸۴.

۳. سوره بقره: ۲۸۶.

رسول ﷺ که: عفو کرده‌اند از این امت از آنچه فراموش کنند و از آنچه در خاطرها بگذرانند، پس گفته است آنچه در خواطر خطور می‌کند از معاصی خدا بر آن مؤاخذه نمی‌کند، و مؤاخذه می‌کند بر آنچه عزم می‌کند آدمی بر آن، و عقد قلب خود بر آن می‌کند با آنکه می‌تواند خود را از آن نگاه دارد، پس آن از جمله افعال قلبی است و خدا جزا می‌دهد او را بر آن چنانکه جزا می‌دهد بر افعال جوارح، اما جزای عزم را می‌دهد نه جزای فعل آن معصیت را که هنوز نکرده است به خلاف عزم بر طاعت که حق تعالی بر آن عزم جزای اصل طاعت را می‌دهد، همچنان که در اخبار آمده که کسی که انتظار نماز می‌کشد در نماز است، یعنی ثواب نماز دارد مادام که انتظار می‌کشد، و این از لطایف نعمات خداست بر بندگان. تمام شد کلام شیخ طبرسی (۱).

و از جمله آیاتی که دلالت دارد بر مؤاخذه بر افعال قلوب قول حق تعالی است: ﴿وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ كُلُّ أُولَٰئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُولًا﴾ (۲) یعنی: «پیروی مکن چیزی را که علم به آن نداری، به درستی که گوش و چشم و دل همه اینها سؤال کرده می‌شوند»، و باز فرموده است: «کتمان نکنید گواهی را، و هر که کتمان کند آن را گناهکار است دل او» (۳)، و باز فرموده است: «مؤاخذه نمی‌کند شما را خدا به سوگندهای لفوکه بر زبان شما جاری شود، ولیکن مؤاخذه می‌کند شما را بر آنچه عقد دل بر آن کرده‌اید» (۴)، و در جای دیگر فرموده است: «ولیکن مؤاخذه می‌کند شما را به آنچه کسب کرده است دل‌های شما» (۵)، پس از این آیات و امثال اینها معلوم می‌شود که بر فعل دل‌ها مؤاخذه می‌باشد. و باز فرموده است: ﴿وَمَنْ يُعْظَمْ شَعَائِرَ اللَّهِ فَإِنَّهَا مِنْ تَقْوَى الْقُلُوبِ﴾ (۶) و تقوی را نسبت به دل داده است.

۱. مجمع البیان ۴۰۱/۱.

۲. سوره اسراء: ۳۶.

۳. سوره بقره: ۲۸۶.

۴. سوره مائده: ۸۹.

۵. سوره بقره: ۲۲۵.

۶. سوره حج: ۳۲.

و از حضرت رسول ﷺ روایت کرده‌اند که اشاره به دل نموده و فرمود: تقوی و پرهیزکاری در اینجا است^(۱)، و حق تعالی تهدید فرموده است آنها که دوست می‌دارند امور قبیحه فاش گردد در مؤمنان و محبت کار دل است. و ایضاً کفر و شرک و حسد و بغض و کینه و امثال اینها که وعید عذاب و عقاب بر آنها شده است از افعال قلوب است، پس چون می‌تواند بود که مؤاخذه‌ای بر آنها نبوده باشد؟

و وجوه بسیار در جمع میان آیات و اخبار گفته است.

و تحقیقش آن است که افعال قلوب بر چند قسم است:

❑ **اول** - آن است که محض خطور بال باشد و آدمی را در آن اختیاری نباشد، و آن قسم اول است که مذکور شد و خلافی نیست در آنکه عقابی بر آن مترتب نمی‌شود و محلّ تکلیف نیست.

❑ **دوم** - شهوت و خواهش معصیت است بدون آنکه اراده به آن ضم شود و غالب اوقات آن نیز نسبت به عامه اختیاری نیست مثل آنکه تخیل زنا و لواطه می‌کند، و بی اختیار خواهش در نفس او به هم می‌رسد اما اراده آن فعل ندارد یا نظر می‌کند به پسر مقبولی بدون قصد و عاشق او می‌شود اما اراده معصیتی ندارد، و این نیز اختیاری نیست و محلّ تکلیف نیست لهذا وارد شده است که نظر اول برای توسل (یعنی اگر بدون اختیار نظرش بر او بیفتد) و نظر ثانی بر تو است^(۲) (به آنکه بار دیگر از روی قصد و شهوت نظر کند یا آن نظر را از روی خواهش مستمر بدارد)، و اگر مبدأ عشق اختیاری باشد دور نیست که معاقب باشد هر چند در آخر بی اختیار باشد، همچنان که در حدیث وارد شده است که: از حضرت صادق علیه السلام سؤال کردند از عشق، فرمود که: دلی چندند که از یاد خدا خالی شده‌اند حق تعالی محبت غیر خود را به آنها چشانیده است^(۳).

❑ **سوم** - آن است که بعد از قصد معصیت و حصول شهوت قلب به اعتبار لوث از

۱. امالی شیخ طوسی ۵۳۶.

۲. خصال ۳۰۶؛ دعائم الاسلام ۲/۲۰۲؛ مکارم الاخلاق ۲۳۶.

۳. علل الشرایع ۱۴۰؛ امالی شیخ صدوق ۵۳۱؛ عوالی اللئالی ۱/۲۹۵.

شهوآت و غفلت از عقوبات، نفع عاجلی در آن فعل تصوّر می‌کند و حکم می‌کند که باید آن فعل به عمل آید، پس اراده در نفس حادث می‌شود و قوی می‌شود تا به حدّ عزم می‌رسد، و حیا و خوف دنیوی مانع او از فعل نمی‌گردد، و حصول عزم گناه است بعد از ترددات و تفکرات بسیار می‌باشد، و بعد از عزم و مجزوم گردیدن اراده باز ممکن است که فعل به عمل نیاید به آنکه بعد از جزم پشیمان شود یا غافل شود یا مانعی به هم رسد که آن فعل بر او متعذّر شود، پس بر اصل تصوّر معصیت و حصول شهوت و میل نفس که اختیاری نیست عقابی نمی‌باشد. و اما حکم عقل، ظاهر اخبار آن است بر آن نیز عقابی نیست، و بعضی گفته‌اند اگر به اختیار باشد معاقب است و اگر بدون اختیار باشد معاقب نیست، و اگر اراده و عزم بر فعل حاصل شود و فعل را به عمل نیاورد از برای عایقی و مانعی باز ظاهر اخبار بسیار آن است که او را مؤاخذه بر آن عزم نیست.

و بعضی از عامه به تفصیل قائل شده‌اند که: اگر از برای ترس خدا و عقوبت روز جزا ترک فعل کند و نادم شود از آن قصدی که کرده بود، حسنه از برای او نوشته می‌شود و آن حسنه مکفر سیئه عزم بر فعل است؛ و اگر ترک فعل از برای عایقی دیگر باشد و از ترس خدا نباشد، یک گناه بر او نوشته می‌شود.

و بعضی از متکلمین امامیه متابعت ایشان کرده‌اند و استدلال کرده‌اند به روایتی که از حضرت رسول ﷺ منقول است که: چون بنده اراده معصیت کند ملائکه گویند: پروردگارا! این بنده تو می‌خواهد گناهی بکند، حق تعالی می‌فرماید: اگر سیئه را به عمل آورد بر او بنویسد به مثل آن، و اگر ترک کند حسنه بنویسد زیرا که ترک نکرده است مگر از برای من^(۱). و ایضاً از آن حضرت روایت کرده‌اند که: محشور نمی‌شوند مردم مگر بر نیات خود^(۲). و گفته‌اند: ما می‌دانیم که کسی که در شب عزم کند که در صبح مسلمانی را بکشد یا زنا یا زنی بکند و در آن شب بمیرد مُصرّ بر گناه مرده است و بر نیت خود محشور می‌شود^(۳).

۱. کنز العمال ۴/۲۴۱: تفسیر قرطبی ۹/۱۶۸.

۲. القواعد والفوائد ۱/۱۱۱: محاسن ۱/۲۶۲: کافی ۵/۲۰: تهذیب الاحکام ۶/۱۳۵.

۳. فیض القدیر ۳/۹.

و دلیل قاطع در این باب آن است که حضرت رسول ﷺ فرمود که: هرگاه دو مسلمان شمشیر بر یکدیگر بکشند، قاتل و مقتول هر دو در آتشند.

گفتند: یا نبی الله! مقتول چرا در جهنم است؟

فرمود: برای آنکه اراده قتل دیگری کرده است^(۱).

مؤلف گوید که: این اخبار از طریق عامه وارد شده است و معارضه با آن اخبار معتبره نمی‌کند و بر تقدیر تسلیم حدیث اول، ممکن است که نوشتن حسنه موقوف باشد برای آنکه از برای خدا باشد و اگر از برای خدا نباشد نه حسنه نوشته می‌شود و نه سیئه. و حدیث دوم مجمل است و صریح نیست، و مثالی که گفته است اول سخن است و ممنوع است. و حدیث ممکن است که مراد اراده به آن افعال باشد از شمشیر کشیدن و در برابر او ایستادن و معین او بر قتل خود شدن. و آنها که قایل شده‌اند که معاقب می‌شوند می‌گویند که به عزم بر سیئه معاقب می‌شود نه بر اصل فعل، پس اگر به عمل آورد سیئه‌ای دیگر بر اصل فعل مرتب می‌شود.

❑ **چهارم** - افعال قلوب است از عقاید باطله، و شک در اصول عقاید، و در آن شکی نیست که به آنها معاقب است.

❑ **پنجم** - اخلاق ذمیمه است مانند حقد و حسد و عداوت مؤمنان و سوء ظن به ایشان و امثال اینها، و اکثر اینها را معصیت می‌دانند هرچند اظهار نکنند، و بسیاری از اخبار دلالت می‌کند بر آنکه اظهار معصیت است نه اصل اینها، و این انساب است به شریعت سمحه سهله و عدم حرّج در دین. و ظاهرش آن است که عدم مؤاخذه بر اراده معصیت مخصوص مؤمنان باشد، پس منافات ندارد با حدیثی که وارد شده است که: اهل جهنم برای این در جهنم مغلّدند که نیت ایشان در دنیا این بوده است که اگر مغلّد در دنیا باشند همیشه کافر باشند و معصیت خدا بکنند^(۲). و جوابهای دیگر نیز می‌توان گفت.

بدان که ظاهر کلام اکثر فقهاء و متکلمین آن است که اراده معصیت و عزم بر آن حرام

۱. علل الشرایع ۴۶۲؛ تفسیر قرطبی ۲۱۵/۴؛ نیل الأوطار ۶/۷۷.

۲. کافی ۲/۸۵.

است اما حق تعالی به فضل خود آنها را بخشیده است و وعده مغفرت نموده است چنانکه صغیره معصیت است و با اجتناب کبائر حق تعالی آنها را می‌آمرزد، پس آنچه خواجه نصیر در تجرید گفته است که: اراده قبیح، قبیح است و منافات ندارد با عفو^(۱)، در کلام ابوالصلاح نیز مثل این گذشت، و سید مرتضی در تأویل قول حق تعالی: ﴿إِذْ هَمَّتْ طَائِفَتَانِ مِنْكُمْ أَنْ تَفْشَلَا وَاللَّهُ وَلِيُّهُمَا﴾^(۲) گفته است که: مراد آن است که فشل و جُن به خاطر ایشان خطور کرد نه آنکه عزم بر آن کردند، بعد از آن گفته است: اراده معصیت و عزم بر آن معصیت است، و جماعتی تجاوز از حد کرده‌اند حتی آنکه گفته‌اند عزم بر کبیره، کبیره است و عزم بر کفر، کفر است^(۳).

و شیخ شهید در قواعد گفته است: تأثیر نمی‌کند نیت معصیت عقابی را و نه ندامتی را مادام که مرتکب آن نشود و آن از جمله چیزهایی است که ثابت شده است در اخبار که حق تعالی عفو از آنها کرده است، پس گفته است: اگر نیت معصیت بکند و مرتکب شود امری را که معصیت می‌داند پس خلافتش بر او ظاهر شود، آیا این نیت اثر می‌کند؟ محل نظر است از این جهت که مصداق معصیت نشده است، پس به منزله آن است که نیت معصیت کرده است و بس، و بر نیت معصیت بدون فعل آن مؤاخذه نیست، و از این جهت که دلالت می‌کند بر آنکه هتک حرمت شریعت کرده است و جرأت بر معاصی نموده است، و حال آنکه بعضی از اصحاب ما گفته‌اند که: اگر مباحی را بیاشامد به نحو آشامیدن شراب مسکر و شبیه به آن، فعل حرامی کرده خواهد بود، و شاید از برای محض نیت نباشد بلکه به انضمام فعل جوارح دخل داشته باشد.

و چند امر دیگر که محل نظر است:

اول: آنکه زن یا کنیز خود را در خانه دیگری بیابد و گمان کند که زن اجنبیه است و با او جماع کند، و بعد از آن معلوم گردد که زوجه یا امه او بوده است.

۱. کشف المراد فی شرح تجرید الاعتقاد ۳۳۱.

۲. سورة آل عمران: ۱۲۲.

۳. تنزیه الانبیاء ۷۴.

دوم: آنکه زوجه خود را وطی کند و گمان کند که حیض است، پس ظاهر شود که طاهر است.

سوم: آنکه طعمی را در دست دیگری ببیند و نداند که ملک اوست و به جبر بگیرد و بخورد، پس ظاهر شود که ملک او بوده است.

چهارم: آنکه گوسفندی را ذبح کند به قصد عدوان، پس ظاهر شود که ملک او بوده است.

پنجم: آنکه شخصی را بکشد و گمان کند که محقون الدم است، پس ظاهر شود که خونش هدر بوده است^(۱). تا اینجا کلام شیخ بود.

و شیخ بهاء الدین گفته است که: بعضی از جمله این صور شمرده اند این را که نماز کند در جامه ای به گمان آنکه حریر است یا مغضوب است، و عالم به حکم بوده باشد که نماز در آن باطل است، پس بعد از نماز ظاهر شود که ممزوج است و غضب نیست، یا مباح است و تردد کرده است در آنکه نمازش باطل است یا صحیح است، و اولی آن است که ترددی نیست در آنکه نمازش باطل است، بلی صحت نماز نزد کسی می تواند بود که نهی در عبادات را مستلزم فساد نداند.

سوم - در بیان سایر اموری است که حق تعالی بر آنها مؤاخذه نمی فرماید:

به سندهای بسیار صحیح و معتبر از طرق عامه و خاصه از رسول خدا ﷺ منقول است^(۲) که حق تعالی برداشته است از امت من نه چیز را:

اول: خطا یعنی امری که بی اختیار و به غفلت از او صادر شود مثل آنکه اراده کرد که تیری به جانب آهویی بیاندازد، بر آدمی خورد و او را کشت یا مجروح کرد؛ و خطایی که مفتی در مسئله یا حاکم شرع در حکمی بکند و بذل جهد خود را در آن کرده باشد و تقصیری نکرده باشد؛ یا طبیب در معالجه بیماری خطایی بکند و تقصیری در آن نکرده باشد، در اینها گناهی بر فاعل اینها نیست اما مؤاخذه دنیوی در بعضی هست، و در اول دیه

۱. القواعد والفوائد ۱۰۷ و ۱۰۸.

۲. کافی ۲/ ۴۶۳.

لازم می‌شود بر عاقله، و همچنین اگر در خواب کسی را بکشد گناهی بر او نیست بلکه دیه لازم می‌شود در مال او یا بر عاقله است، و خطای حاکم بر بیت‌المال است بنا بر مشهور، و در طبیب بعضی گفته‌اند مطلقاً ضامن است دیه را در مال خود و بعضی گفته‌اند که اگر آن کسی که معالجه او می‌کند ابراء ذمه او بکند ضمان از او ساقط می‌شود.

❏ دوم: فراموشی است یعنی عقابی نیست بر کسی که از روی فراموشی گناهی یا ترک واجبی بکند هرچند اگر ترک رکن بکند در نماز از روی فراموشی، اعاده نمازش بکند، و در ترک بعضی از افعال یا فعل بعضی سجده سهو لازم می‌شود.

❏ سوم: آنچه نداند و ظاهرش آن است که جاهل مطلقاً معذور باشد، و آیات و اخبار بسیار بر این دلالت دارد، و در بسیاری از موارد به این استدلال می‌توان کرد خواه جهل مسئله باشد یا جهل موارد حکم.

اما اکثر علماء در موارد خاصه به این قائل شده‌اند مثل نماز کسی که جاهل به نجاست جامه یا بدن یا موضع سجود که مشهور آن است که اعاده نماز در وقت و خارج وقت بر او واجب نیست، و همچنین کسی که جاهل باشد به غصبیت مکان یا جامه و در آن نماز کند یا کسی که جاهل باشد به وجوب جهر و اخفات و در مواضع آنها ترک کند، و نکاح در عده چنانکه سابقاً مذکور شد و امثال اینها که در موضع خود ذکر کرده‌اند، و اگر مراد عدم مؤاخذه عقاب باشد اگر تقصیر در تفحص نکرده باشد ظاهرش عموم است در جمیع احکام، و ادله عقلیه بسیار بر این دلالت دارد.

❏ چهارم: چیزی چند که طاقت آن نداشته باشند، چنانکه حق تعالی فرموده است: ﴿رَبُّنَا وَلَا تُحَمِّلُنَا مَا لَا طَاقَةَ لَنَا بِهِ﴾^(۱) یعنی: «ای پروردگار ما! بار مکن بر ما چیزی را که طاقتی نیست ما را به آن». بعضی گفته‌اند: تکلیف ما لا یتطاق است، و هرچند بر خدا قبیح است و محال است که از حق تعالی واقع شود، ممکن است دعا کردن بر سبیل تعبد باشد. و بعضی گفته‌اند: مراد عذابها و عقوبتها است که بر امم سابقه نازل می‌شد، و حق تعالی به

برکت حضرت رسالت از این امت برداشته است. و اظهر آن است که مراد تکالیف شاقه‌ای است که در امم سابقه بود و در این امت حق تعالی آسان گردانیده است و در این حدیث ظاهراً این معنی مراد باشد.

پنجم: چیزی که مضطر شده باشد به آن خواه از نزد خدا باشد مثل خوردن میته در وقتی که خوف هلاک باشد، و آشامیدن آب نجس در حال اضطرار، و آشامیدن شراب در وقتی که لقمه در گلویش پند شده باشد و مایع دیگر نباشد، و تدای به حرام در وقتی که دوا منحصر در آن شده باشد. بنا بر مشهور میان علماء و اخبار بسیار وارد شده است بر عدم جواز تدای به حرام خصوصاً در شراب حتی به چشم کشیدن آن. و در حدیث وارد شده است که: هر که میلی از مسکر به چشم کشد حق تعالی میلی از آتش جهنم به چشم او کشد^(۱).

و در اخبار بسیار وارد شده است که: حق تعالی در هیچ حرامی شفا قرار نداده است^(۲). و بعضی از علماء تدای مسکر را مطلقاً جایز نمی‌دانند بلکه سایر محرّمات را، و اشهر جواز است خواه از قبل خودش باشد یا از قبل غیر او، مانند کسی که جراحتی بر خود وارد سازد یا کسی او را مجروح گرداند در ماه رمضان و مضطر شود به سوی افطار.

و علماء گفته‌اند که باغی و عادی را جایز نیست خوردن میته در وقت ضرورت بلکه سایر محرّمات زیرا که حق تعالی فرموده است: ﴿فَمَنْ اضْطُرَّ غَيْرَ بَاغٍ وَلَا عَادٍ فَلَا إِثْمَ عَلَيْهِ﴾^(۳) یعنی: «پس هر که مضطر شود و باغی و عادی نباشد پس گناهی نیست بر او»، و در معنی باغی و عادی خلاف است: در بعضی از روایات وارد شده است که باغی آن است که خروج بر امام کند، و عادی کسی است که به راهزنی رود و بر اینها میته حلال نمی‌شود^(۴). و روایت دیگر وارد شده است که: باغی طالب صید است، و عادی دزد است، اگر اینها

۱. کافی ۶/۴۱۴.

۲. الانتصار ۴۲۶: المحلی ابن حزم ۱۷۵: عوالی اللثالی ۲/۳۳۳.

۳. سورة بقره: ۱۷۳.

۴. کافی ۶/۲۶۵.

مضطرب شوند، بر اینها میته حلال نمی‌شود و قصر نماز نمی‌توانند کرد^(۱).

و در حدیث دیگر وارد شده است که: باغی کسی است که برای لهو و بازی به شکار می‌رود نه از برای نفقه عیال، و عادی دزد است^(۲).

و اکثر گفته‌اند که: به قدر سدرمق می‌خورد نه آنقدر که سیر شود.

☐ ششم: چیزی است که او را بر آن اکراه کنند، و در احکام تقیه گذشت چیزهایی که بر اکراه حلال می‌شود.

☐ هفتم: طیره است، و آن عبارت است از تأثر نفس به فالهای بد مثل آنکه در میان عرب تطیر می‌کرده‌اند در وقتی که به سفری می‌رفته‌اند به مرغی یا شکاری که از جانب راست او پیدا شود و به فال خوب می‌گرفته‌اند، و اگر از جانب چپ به دم تیر ایشان بیاید به فال بد می‌گرفته‌اند، و در میان عجم نیز شایع است که اگر به سفری یا مقصدی روند جنازه یا کشته‌ای بر سر راه خود ببینند به فال بد می‌دانند.

و آنکه در حدیث وارد شده است که: طیره در این امت نمی‌باشد^(۳) چند احتمال دارد: اول - آنکه مراد رفع مؤاخذه و عقاب باشد، یعنی اگر کسی را چنین امری به خاطر رسد، چون اختیاری نیست و نمی‌شود که نفس از او متأثر نشود خدا برای آن مؤاخذه نمی‌نماید، و کفاره‌اش آن است که توکل کند بر خدا و امضای آن امر بکند، چنانکه در حدیث وارد شده است که: چون تطیر کنی بگذر و اعتنا مکن^(۴).

دوم - آن است که مراد رفع تأثیر آن باشد از این امت به برکت آنچه به ایشان رسیده است از رسول خدا ﷺ و ائمه علیهم السلام از عدم اعتنای به آن، و توکل بر خدا، و ادعیه و اذکاری که روایت کرده‌اند از برای دفع ضرر آن.

سوم - آنکه مراد به رفع آن منع از آن باشد و عدم جواز آن، چنانکه صاحب نهاییه

۱. کافی ۳/۴۳۸.

۲. من لا یحضره الفقیه ۳/۳۴۳.

۳. کافی ۲/۴۶۳.

۴. تحف العقول ۵۰.

و اکثر عامه فهمیده‌اند، و این معنی از این حدیث بسیار بعید است. و معنی اول اظهر است، و احادیث در باب تأثیر طیره مختلف است و مقتضای جمع میان آنها آن است که اگر توکل آدمی ضعیف باشد و نفس از آن متأثر شود ممکن است تأثیر بکند، و اگر توکلش بر خدا قوی باشد و اعتنا به شأن آن نکند اثر نمی‌کند.

§ هشتم: و سوسه و تفکر در خلق است، و در حدیث معتبر دیگر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: سه چیز است که نجات نیافته است از آنها پیغمبری و هرکه پست‌تر از او است: تفکر در و سوسه در خلق، و طیره، و حسد مگر آنکه مؤمن به کار نمی‌فرماید حسد خود را^(۱). و بر هر تقدیر این فقره نیز چند احتمال دارد:

(اول) آنکه مراد و سوسه‌های شیطان باشد که حادث می‌شود، به سبب تفکر در احوال خلق و گمان بد بردن به ایشان به سبب آنچه مشاهده می‌شود در احوال و افعال ایشان، و حق تعالی بر آن مواخذه نمی‌فرماید زیرا که رفع آن غالباً از نفس ممکن نیست لیکن واجب است بر او که به این گمان حکم نکند و اظهار ننماید، و عمل به موجب آن نکند به آنکه قبح کند در ایشان و ردّ شهادت ایشان بکند، و در احادیث عامه وارد شده است که: هرگاه ظن و گمان کنی، تحقیق و جزم مکن^(۲).

و در حدیث دیگر وارد شده است که: زنه‌ار حذر کنید از گمان بد بردن، به درستی که ظنّ بد بردن دروغ‌ترین سخنها است^(۳).

(دوم) آن است که مراد تفکر در و سواسی باشد که حادث می‌شود در نفس در مبدأ خلق اشیاء، و آنکه خدا را کی آفریده است؟ و کی ایجاد کرده است؟ و در کجاست؟ و مثل اینها از اموری که اگر تکلم کند به آنها موجب کفر و شرک خواهد بود چنانکه در و سوسه گذشت. (سوم) آنکه مراد تفکر کردن باشد در قضا و خلق اعمال عباد، و حکمت در خلق بعضی از شرور در عالم مانند خلق ابلیس و موزیات و تمکین اشرار بر اضرار اخیار و خلق

۱. کافی ۱۰۸/۸.

۲. الجامع الصغير ۵۳۴/۱: کنز العمال ۲۸/۱۶.

۳. مسند احمد ۲/۲۴۵.

جهنم و مخلد بودن کفار در آن و مثل اینها از اموری که کم کسی از اینها خالی می باشد، و اینها معفو است هرگاه مستقر نگردد در نفس و به سبب آن شکی در عدل نیست و حکمت حق تعالی به هم نرسد. و در روایت ابن بابویه این تتمه هست «مَالَمْ يَنْطِقْ بِشَقَّةٍ»^(۱) یعنی: «مادامی که تکلم نکند به لب»، و در این مقام معنی اول ظاهر تر می نماید.

🔹 **نهم:** حسد است مادام که ظاهر نکند به زیان یا به دست، و از این حدیث ظاهر می شود که حسدی که اظهار نکند داخل معاصی نیست یا معفو است، و این خلاف مشهور است اما به وسعت رحمت الهی انساب است زیرا که کم کسی خود را از این خالی تواند کرد، و این تکلیف نسبت به اکثر خلق موجب حرج است، و ممکن است مادام که اظهار نکند متعلق به وسوسه و طیره نیز باشد چنانکه دانستی، و اکثر اینها بنا بر اکثر معانی چون بر حق تعالی قبیح است و صدورش از او محال است شاید مراد اختصاص مجموع این خصال باشد به این ائمت، پس منافات ندارد با آنکه بعضی مشترک باشد میان این ائمت و سایر امم والله یعلم.

و احادیث بسیار وارد شده است که: هر امری که از جانب خدا بر بنده وارد شود خدا اولی است به قبول عذر، و تا امری را از برای مردم بیان نفرماید و در آن باب حجت خدا بر ایشان تمام نکند، بر ترک آن ایشان را عذاب نمی کند.

و ایضاً اخبار بسیار وارد شده است که: خدا بر داشته است قلم تکلیف را از کودک تا محتمل شود، و از دیوانه تا عاقل شود، و از کسی که در خواب است تا بیدار شود^(۲).

و شیخ طوسی به سند معتبر از حضرت رسول ﷺ روایت کرده است که: حق تعالی وحی می کند به حافظان کرام که کاتبان اعمال عبادند که می نویسند گناهی بر بنده مؤمن در وقت دلتنگی^(۳).

و در کافی روایت کرده است به سند حسن کالصحیح از علی بن عطیه که گفت: در

۱. من لا یحضره الفقیه ۵۹/۱: خصال ۴۱۷.

۲. خصال ۹۳.

۳. امالی شیخ طوسی ۵۷۱.

خدمت حضرت صادق علیه السلام بودم مردی از آن حضرت سؤال کرد از شخصی که از او امری صادر می شود در حدّ غضب آیا خدا او را مؤاخذه می کند به آن؟ حضرت فرمود: خدا از آن کریم تر است که او را از جا به در آورد و از او مؤاخذه نماید^(۱).

و این بابویه در رساله اعتقادات گفته است که: اعتقاد ما در تکلیف آن است که الله تعالی تکلیف نکرده است بندگان خود را مگر کمتر از آنچه طاقت دارند چنانکه فرموده است: ﴿لَا يَكُلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا﴾^(۲) یعنی: «تکلیف نکرده است خدا نفسی را مگر به قدر وسع و آسانی او» و وسع کمتر از طاقت است.

و حضرت صادق علیه السلام فرمود که: به خدا سوگند که خدا تکلیف نکرده است بندگان را مگر کمتر از آنچه طاقت دارند زیرا که تکلیف کرده است ایشان را در هر شب و روز پنج نماز، و در سالی سی روز روزه، و در هر دوست درهم پنج درهم، و در تمام عمر یک حج، و ایشان طاقت زیاده از همه اینها دارند^(۳).

۱. کافی ۸/۲۵۴.

۲. سوره بقره: ۲۸۶.

۳. اعتقادات شیخ صدوق ۲۸: محاسن ۲/۲۹۷.

خاتمه

در بیان احوال عالم بعد از انقضای امر قیامت

ابن بابویه و عیاشی از محمد بن مسلم روایت کرده‌اند از امام محمد باقر علیه السلام که گفت: به تحقیق که خدا خلق کرده است در زمین از روزی که زمین را خلق کرده است هفت عالم که ایشان از فرزندان آدم نیستند، خلق کرد ایشان را از ادیم ارض یعنی از روی زمین، پس ساکن گردانید ایشان را در زمین یکی بعد از دیگری با عالم خود، پس خلق کرد پدر این بشر را و خلق کرد ذریت او را از او، نه والله خالی نبوده است بهشت از ارواح مؤمنان از روزی که بهشت را خلق کرده، و خالی نبوده است جهنم از ارواح کافران از روزی که جهنم را خلق کرده است، شاید گمان کنید که چون روز قیامت شود حق تعالی بدنهای اهل بهشت را با ارواح ایشان به سوی بهشت فرستد و بدنهای اهل جهنم را با ارواح ایشان در جهنم ساکن گرداند، خدا را کسی عبادت نخواهد کرد در بلاد او و خلقی نخواهد آفرید که او را عبادت کنند و اعتقاد به یگانگی او بکنند و تعظیم او بنمایند، چنین نیست بلکه خلق دیگر می‌آفریند که او را به یگانگی عبادت کنند و زمین دیگر خواهد آفرید که ایشان را بر دارد و آسمان دیگر خواهد آفرید که بر ایشان سایه بپفکند.

آیا نشنیده‌ای که خدا فرموده است: «روزی که بدل شود زمین به غیر زمین، و بدل شوند آسمانها»^(۱)، و فرموده است: «آیا مانده شدیم و به تنگ آمدیم از خلق اول؟ بلکه ایشان در شبهه‌اند و شک دارند در خلق تازه»^(۲)^(۳)، و مراد این خلقتی است که بعد از قیامت خواهد شد.

۱. سوره ابراهیم: ۴۸.

۲. سوره ق: ۱۵.

۳. خصال ۳۵۹: تفسیر عیاشی ۲/ ۲۳۸.

و ایضاً در **خصال** به سند معتبر از آن حضرت روایت کرده است که در تفسیر آیه دوم فرموده که: چون حق تعالی فانی می گرداند این خلق را و این عالم را و ساکن می گرداند اهل بهشت را در بهشت و اهل جهنم را در جهنم، تازه می کند عالمی را به غیر از این عالم، و خلق تازه ایجاد می کند از غیر نر و ماده که او را به یگانگی پیرستند، و از برای ایشان خلق می کند زمین را به غیر این زمین که ایشان بر روی آن باشند و آسمانی به غیر این آسمان که بر بالای سر ایشان باشد، شاید گمان کنی که خدا همین یک عالم را آفریده است و خلقی به غیر شما نیافریده است، بلکه به خدا قسم که حق تبارک و تعالی هزار هزار عالم و هزار هزار آدم آفریده است که تو در آخرین عالمها و آدمهایی^(۱).

بدان که این احادیث را اکابر محدثین در کتب معتبره ایراد کرده اند و متکلمان امامیه متعرض این مطالب به نفی و اثبات نشده اند، و منافات با ادله عقلیه و اصول قطعیّه ندارد، و اما به حدی نرسیده است که مورث قطع و جزم باشد، و اخبار بسیار وارد شده است که: امور غریبه و احادیث عجیبه که از ما به شما برسد و عقل شما از قبول آنها امتناع کند مبادرت به رد و انکار ننمائید و تکذیب قائل آنها مکنید، و تأویلش را به ما رد کنید. پس انکار اینها نمی کنیم و جزم به وقوعش نمی کنیم، در مرتبه تجویز و احتمال می گذاریم.

تمام شد کتاب **حق الیقین** در آخر شهر شعبان المعظم سال هزار و صد و نه از هجرت، و چون به استعجال در تراکم اشغال نوشته شده ملتمس از ناظران آن که به زودی در صدد اعتراض بر نیایند، و چون ترمیم و تجدید اصول مندرسه امامیه که سالها است آثار آنها محو شده و اکثر مدعیان علم اعراض از آنها نموده اند و اصول معتزله را قدوة خویش ساخته دست از آیات کریمه و اخبار متواتره برداشته اند، در این رساله حسب المقدور ایراد نموده ام شکر آن را به کفران مبدل نگردانند، و گاهی به طلب غفران و دعای خیر یاد نمایند. الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین الطیبین الطاهرين.

فهرست مصادر تحقيق

- ۱- الإثنان في علوم القرآن ، جلال الدين سيوطي ، وفات ۹۱۱ .
- ۲- إثبات الهداة بالنصوص والمعجزات ، محمد بن الحسن حرّ عاملي ، وفات ۱۱۰۴ .
- ۳- إثبات الوصية ، علي بن الحسين مسعودي ، وفات ۳۴۶ .
- ۴- الاحتجاج ، احمد بن علي طبرسي ، وفات ۵۶۰ .
- ۵- إحقاق الحق ، سيد نور الله مرعشي شوشتری ، شهادت ۱۰۱۹ .
- ۶- أحكام القرآن ، احمد بن علي رازی جصاص ، وفات ۳۷۰ .
- ۷- الاحكام في اصول الاحكام ، ابن حزم ، وفات ۴۵۶ .
- ۸- إحياء علوم الدين ، محمد بن محمد غزالي ، وفات ۵۰۵ .
- ۹- أخبار مكة ، محمد بن عبدالله ازرقی ، وفات ۲۲۲ .
- ۱۰- الاختصاص ، شيخ مفيد ، وفات ۴۱۳ .
- ۱۱- إختيار معرفة الرجال (رجال الكشي) ، شيخ طوسي ، وفات ۴۶۰ .
- ۱۲- الأدب المفرد ، محمد بن اسماعيل بخاری ، وفات ۲۵۶ .
- ۱۳- الأربعون حديثاً في إثبات إمامة امير المؤمنين عليه السلام ، شيخ ماحوزي ، وفات ۱۱۲۱ .
- ۱۴- الأربعين في امامة الاثمة الطاهرين ، محمد طاهر قمی شیرازی ، وفات ۱۰۹۸ .
- ۱۵- الإرشاد في معرفة حجج الله على العباد ، شيخ مفيد ، وفات ۴۱۳ .
- ۱۶- إرشاد القلوب ، حسن بن ابی الحسن ديلمی ، وفات ۸۴۱ .
- ۱۷- أساس البلاغة ، زمخشري .
- ۱۸- أسباب النزول ، واحدی نيسابوری ، وفات ۴۶۸ .

- ١٩۔ الإستيعاب ، يوسف بن عبدالله بن محمد بن عبد البر .
- ٢٠۔ أسد الغابة ، ابن اثير ، وفات ٦٣٠ .
- ٢١۔ الإصابة في تمييز الصحابة ، ابن حجر عسقلاني ، وفات ٨٥٢ .
- ٢٢۔ الاصول الستة عشر ، گروهی از راویان ، وفات حدود ١٥٠ .
- ٢٣۔ الاعتقادات ، شیخ صدوق ، وفات ٣٨١ .
- ٢٤۔ أعلام الدين في صفات المؤمنين ، حسن بن ابی الحسن دیلمی ، ت ٨٤١ .
- ٢٥۔ إلام الوری بأعلام الهدی ، فضل بن حسن طبرسی ، وفات ٥٤٨ .
- ٢٦۔ الأغاني ، ابو الفرج اصفهانی ، وفات ٣٥٦ .
- ٢٧۔ الإقبال بالاعمال الحسنه ، علی بن موسی بن جعفر بن طاووس ، وفات ٦٦٤ .
- ٢٨۔ الإقتصاد الهادي الى طريق الرشاد ، شیخ طوسي ، وفات ٤٦٠ .
- ٢٩۔ الإمامة والسياسة ، عبدالله بن مسلم بن قتيبة دينوري ، وفات ٢٧٦ .
- ٣٠۔ الأمالي ، السيد المرتضى ، وفات ٤٣٦ .
- ٣١۔ الأمالي ، شیخ صدوق ، وفات ٣٨١ .
- ٣٢۔ الأمالي ، شیخ طوسي ، وفات ٤٦٠ .
- ٣٣۔ الأمالی ، شیخ مفید ، وفات ٤١٣ .
- ٣٤۔ الإنتصار ، سيد مرتضى ، وفات ٤٣٦ .
- ٣٥۔ الأنساب ، سمعاني ، وفات ٥٦٢ .
- ٣٦۔ أنساب الاشراف ، بلاذري ، وفات قرن ٣ .
- ٣٧۔ الإيضاح ، فضل بن شاذان ازدي نيشابوري ، وفات ٢٦٠ .
- ٣٨۔ الأوائل ، ابو هلال حسن بن عبدالله عسکری .
- ٣٩۔ أوائل المقالات ، شیخ مفید ، وفات ٤١٣ .
- ٤٠۔ بحار الانوار ، محمد باقر مجلسی ، وفات ١١١١ .
- ٤١۔ البدایة والنهاية ، ابن کثیر دمشقی ، وفات ٧٧٤ .
- ٤٢۔ بشارة المصطفى لشيعه المرتضى ، محمد بن ابی القاسم طبري ، وفات حدود ٥٥٣ .

- ٤٣- بصائر الدرجات الكبرى ، محمد بن الحسن بن فروخ صفار ، وفات ٢٩٠ .
- ٤٤- بلاغات النساء ، ابن طيفور ، وفات ٣٨٠ .
- ٤٥- تاج العروس من جواهر القاموس ، محمد مرتضى زبيدي ، وفات ١٢٠٥ .
- ٤٦- تاريخ الأمم والملوك ، محمد بن جرير طبري ، وفات ٣١٠ .
- ٤٧- تاريخ ابن خلدون ، ابن خلدون ، وفات ٨٠٨ .
- ٤٨- تاريخ بغداد ، احمد بن علي خطيب بغدادی ، وفات ٤٦٣ .
- ٤٩- تاريخ البلاذري ، احمد بن يحيى بن جابر بلاذري ، وفات ٢٧٩ .
- ٥٠- التاريخ الكبير ، بخارى ، وفات ٢٥٦ .
- ٥١- تاريخ مدينة دمشق ، ابن عساكر ، وفات ٥٧١ .
- ٥٢- تاريخ المدينة المنورة ، ابن شبه نميري ، وفات ٢٦٢ .
- ٥٣- تاريخ اليعقوبي ، احمد بن واضح يعقوبي ، وفات ٢٨٤ .
- ٥٤- تأويل الآيات الظاهرة في فضائل العترة الطاهرة ، شرف الدين حسيني استرآبادي ، وفات حدود ٩٦٥ .
- ٥٥- التبيان في تفسير القرآن ، شيخ طوسي ، وفات ٤٦٠ .
- ٥٦- تحرير الاحكام ، علامة حلي ، وفات ٧٢٦ .
- ٥٧- التحصين في صفات العارفين ، ابن فهد حلي ، وفات ٨٤١ .
- ٥٨- تحف العقول عن آل الرسول ﷺ ، ابن شعبه حراني ، وفات قرن ٤ .
- ٥٩- التحفة السنية ، فيض كاشاني ، وفات ١٠٩١ .
- ٦٠- التدوين في اخبار قزوين ، عبدالكريم بن محمد رافعي قزويني ، وفات ق ٦ .
- ٦١- تذكرة الحفاظ ، شمس الدين ذهبي ، وفات ٧٤٨ .
- ٦٢- تذكرة الخواص ، سبط ابن الجوزي ،
- ٦٣- تذكرة الفقهاء ، علامة حلي ، وفات ٧٢٦ .
- ٦٤- ترجمة الامام علي عليه السلام من تاريخ مدينة دمشق ، ابن عساكر ، وفات ٥٧١ .
- ٦٥- ترجمة الامام الحسن عليه السلام من تاريخ مدينة دمشق ، ابن عساكر ، وفات ٥٧١ .

- ۶۶- تصحيح اعتقادات الامامية ، شيخ مفيد ، وفات ۴۱۳ .
- ۶۷- تفسير سفيان الثوري ، سفيان بن سعيد ثوري كوفي ، وفات ۱۶۱ .
- ۶۸- تفسير البرهان ، بحراني
- ۶۹- تفسير البغوي ، حسين بن مسعود بغوي ، وفات ۵۱۶ .
- ۷۰- تفسير البيضاوي ، عبدالله بن عمر بن محمد شيرازي بيضاوي ، وفات ۶۸۵ .
- ۷۱- تفسير الثعلبي ، ابو اسحاق احمد معروف به ثعلبي ، وفات ۴۲۷ .
- ۷۲- تفسير الحبري ، حسين بن حكم حبري ، وفات ۲۸۶ .
- ۷۳- تفسير الخازن ، علي بن محمد بن ابراهيم بغدادی ، وفات ۷۲۵ .
- ۷۴- تفسير الدر المنثور ، جلال الدين سيوطي ، وفات ۹۱۱ .
- ۷۵- تفسير الصافي ، ملا محسن فيض كاشاني ، وفات ۱۰۹۱ .
- ۷۶- تفسير العياشي ، محمد بن مسعود بن عياش ، وفات ۳۲۰ .
- ۷۷- تفسير غرائب القرآن ، حسن بن محمد بن حسين قمی نيشابوری ، وفات ۷۲۸ .
- ۷۸- تفسير الفخر الرازي ،
- ۷۹- تفسير فرائد الكوفي ، فرات بن ابراهيم كوفي ، وفات ۳۵۲ .
- ۸۰- تفسير القرآن العظيم ، ابن كثير ، وفات ۷۷۴ .
- ۸۱- تفسير القرآن الكريم ، ابي حمزة ثمالی ، وفات ۱۴۸ .
- ۸۲- تفسير القمي ، علي بن ابراهيم قمی ، وفات ۳۲۹ .
- ۸۳- تفسير كنز الدقائق ، ميرزا محمد مشهدی ، وفات حدود ۱۱۲۵ .
- ۸۴- تفسير الماوردي ، علي بن محمد بن حبيب مازندراني ، وفات ۴۵۰ .
- ۸۵- تفسير الكشف ، جاد الله محمود بن عمر زمخشری ، وفات ۵۲۸ .
- ۸۶- التفسير المنسوب للامام الحسن العسكري عليه السلام .
- ۸۷- تفسير النسفي ، عبدالله بن احمد بن محمود نسفی ، وفات ۷۱۰ .
- ۸۸- تفسير نور الثقلين ، عبدالعلي بن جمعه عروسی حویزی ، وفات ۱۱۱۲ .
- ۸۹- تفسير الوسيط ، علي بن احمد واحدی نيشابوری ، وفات ۴۶۸ .

- ٩٠- تقريب المعارف ،
- ٩١- تلخيص الحبير ، ابن حجر عسقلاني ، وفات ٨٥٢ .
- ٩٢- تنزيه الأنبياء ، سيد مرتضى ، وفات ٤٣٦ .
- ٩٣- تهذيب الأحكام ، شيخ طوسي ، وفات ٤٦٠ .
- ٩٤- تهذيب التهذيب ، ابن حجر عسقلاني ، وفات ٨٥٢ .
- ٩٥- تهذيب الكمال ، يوسف مزي ، وفات ٧٤٢ .
- ٩٦- التوحيد ، شيخ صدوق ، وفات ٣٨١ .
- ٩٧- جامع الأخبار ، تاج الدين شعيري ، قرن ٦ .
- ٩٨- جامع البيان عن تأويل آي القرآن (تفسير الطبري) ، محمد بن جرير طبري ، ٣١٠ .
- ٩٩- الجامع لأحكام القرآن (تفسير القرطبي) ، محمد بن احمد قرطبي ، وفات ٦٧١ .
- ١٠٠- ثواب الأعمال ، شيخ صدوق ، وفات ٣٨١ .
- ١٠١- جامع الأصول ، مبارك بن محمد ابن اثير جزري ، وفات ٦٠٦ .
- ١٠٢- جامع الخلاف والوفاق ، علي بن محمد قمى سبزواري ، وفات قرن ٧ .
- ١٠٣- الجامع الصغير ، جلال الدين سيوطي ، وفات ٩١١ .
- ١٠٤- الجامع للشرائع ، يحيى بن سعيد حلي ، وفات ٦٨٩ .
- ١٠٥- جامع المقاصد ، محقق كركي ، وفات ٩٤٠ .
- ١٠٦- الجعفریات ، محمد بن محمد بن اشعث كوفي ، قرن ٤ .
- ١٠٧- جواهر العقود ، محمد بن احمد منهاجي سيوطي ، قرن ٩ .
- ١٠٨- جواهر الفقه ، ابن البراج ، وفات ٤٨١ .
- ١٠٩- جواهر المطالب في مناقب الامام الجليل علي بن أبي طالب ، محمد بن احمد باعوني شافعي ، وفات ٨٧١ .
- ١١٠- جلاء العيون ، محمد باقر مجلسي ، وفات ١١١١ .
- ١١١- جمهرة اللغة ، ابن دريد .
- ١١٢- الحقائق الناضرة ، محقق بحراني ، وفات ١١٨٦ .

- ١١٣- حلية الأولياء، ابو نعيم احمد بن عبدالله اصفهاني، وفات ٤٣٠.
- ١١٤- حيوۃ القلوب، محمد باقر مجلسي، وفات ١١١١.
- ١١٥- الخرائج والجرائح، قطب الدين راوندي، وفات ٥٧٣.
- ١١٦- خصائص الائمة، شريف رضى، وفات ٤٠٦.
- ١١٧- خصائص امير المؤمنين، احمد بن شعيب نسائي، وفات ٣٠٣.
- ١١٨- خصائص الوحي المبين، يحيى بن حسن حلي (ابن بطريق)، وفات ٦٠٠.
- ١١٩- الخصال، شيخ صدوق، وفات ٣٨١.
- ١٢٠- خلاصة عبقات الأنوار، سيد حامد حسين لكهنوي، وفات ١٣٠٦.
- ١٢١- الخلاف، شيخ طوسي، وفات ٤٦٠.
- ١٢٢- دلائل الامامة، محمد بن جرير بن رستم طبري شيعي، وفات اوائل قرن ٤.
- ١٢٣- دلائل النبوة، احمد بن حسين بيهقي، وفات ٤٥٨.
- ١٢٤- الدعوات، قطب الدين راوندي، وفات ٥٧٣.
- ١٢٥- الدروس الشرعية، محمد بن مكى عاملي (شهيد اول)، وفات ٧٧٦.
- ١٢٦- الدروع الواقية، علي بن موسى بن جعفر ابن طاووس، وفات ٦٦٤.
- ١٢٧- دعائم الاسلام، نعمان بن محمد تميمي مغربي، وفات ٣٤٣.
- ١٢٨- ذخائر العقبى في مناقب ذوي القربى، احمد بن عبدالله طبري، وفات ٦٩٤.
- ١٢٩- الذكرى، محمد بن مكى عاملي (شهيد اول)، وفات ٧٧٦.
- ١٣٠- الرسالة السعدية، علامة حلي، وفات ٧٢٦.
- ١٣١- رسائل السيد المرتضى، شريف مرتضى، وفات ٤٣٦.
- ١٣٢- الرسائل العشر، شيخ طوسي، وفات ٤٦٠.
- ١٣٣- الروضة البهية، شهيد ثاني زين الدين جبعي عاملي، شهدت ٩٦٥.
- ١٣٤- روضة الصفا،
- ١٣٥- روضة الواعظين، محمد بن فتال نيشابوري، وفات ٥٠٨.
- ١٣٦- الرياض النضرة، محب طبري.

- ١٣٧- الرسائل العشر، ابن فهد حلي، وفات ٨٤١.
- ١٣٨- زاد المسير في علم التفسير، عبدالرحمن بن علي جوزي قرشي، وفات ٥٩٧.
- ١٣٩- الزهد، حسين بن سعيد كوفي اهوازي، وفات قرن ٢ يا ٣.
- ١٤٠- السبعة من السلف،
- ١٤١- سبيل النجاة في تنمة المراجعات، حسين الراضي، معاصر.
- ١٤٢- السرائر، ابن ادريس حلي، وفات ٥٩٨.
- ١٤٣- سعد السعود، علي بن موسى بن جعفر ابن طاووس، وفات ٦٦٤.
- ١٤٤- السقيفة وفدك، احمد بن عبدالعزيز جوهرى، وفات ٣٢٣.
- ١٤٥- سنن ابن ماجه، محمد بن يزيد قزويني، وفات ٢٧٥.
- ١٤٦- سنن أبي داود، سليمان بن اشعث سجستاني، وفات ٢٧٥.
- ١٤٧- سنن الترمذي (الجامع الصحيح)، محمد بن عيسى ترمذي، وفات ٢٧٩.
- ١٤٨- سنن الدارقطني، علي بن عمر دارقطني، وفات ٣٨٥.
- ١٤٩- سنن الدارمي، عبدالله بن بهرام دارمي، وفات ٢٥٥.
- ١٥٠- السنن الكبرى، احمد بن حسين بيهقي، وفات ٤٥٨.
- ١٥١- السنن الكبرى، احمد بن شعيب نسائي، وفات ٣٠٣.
- ١٥٢- سير أعلام النبلاء، ذهبي
- ١٥٣- السيرة الحلبية، علي بن برهان الدين حلبى، وفات ١٠٤٤.
- ١٥٤- سيرة النبي ﷺ، ابن هشام، وفات ٢١٨.
- ١٥٥- الشافي في الامامة، شريف مرتضى، وفات ٤٣٦.
- ١٥٦- شرح الأخبار في فضائل الأئمة الاطهار:، نعمان بن محمد تميمي مغربي، ٣٦٣.
- ١٥٧- شرح تجريد الاعتقاد، قوشجي.
- ١٥٨- شرح السنة، حسين بن مسعود بغوي، وفات ٥١٦.
- ١٥٩- شرح الشفاء،
- ١٦٠- شرح نهج البلاغة، ابن ابى الحديد، وفات ٦٥٦.

- ١٦١- شواهد التنزيل لقواعد التفضيل ، عبدالله بن احمد حسانى ، وفات قرن ٥ .
- ١٦٢- الصحاح (تاج اللغة وصحاح العربية) ، اسماعيل بن حماد جوهرى ، وفات ٣٩٣ .
- ١٦٣- صحيح ابن حبان ، محمد بن حبان بن احمد ، وفات ٣٥٤ .
- ١٦٤- صحيح البخاري ، محمد بن اسماعيل بخارى ، وفات ٢٥٦ .
- ١٦٥- صحيح مسلم ، مسلم بن حجاج نيشابورى ، وفات ٢٦١ .
- ١٦٦- صحيح مسلم بشرح النووي ،
- ١٦٧- الصحيفة السجادية ، امام على بن الحسين عليه السلام ، شهادت ٩٤ .
- ١٦٨- الصراط المستقيم الى مستحقى التقديم ، على بن يونس عاملى ، وفات ٨٧٧ .
- ١٦٩- صفات الشيعة ، شيخ صدوق ، وفات ٣٨١ .
- ١٧٠- الصواعق المحرقة ، ابن حجر هيثمى مكي ، وفات ٩٧٤ .
- ١٧١- الطبقات الكبرى ، محمد بن سعد ، وفات ٢٣٠ .
- ١٧٢- طبقات المحدثين باصبهان والواردين عليها ، عبدالله بن محمد بن حبان ، وفات ٣٦٩ .
- ١٧٣- الطرائف ، على بن موسى بن جعفر ابن طاووس ، وفات ٦٦٤ .
- ١٧٤- العدد القوية لدفع المخاوف اليومية ، على بن يوسف مطهر حلى ، وفات قرن ٨ .
- ١٧٥- عدة الداعي ونجاح الساعي ، ابن فهد حلى ، وفات ٨٤١ .
- ١٧٦- العقد الفريد ، احمد بن محمد بن عبد ربه اندلسى ، وفات ٣٢٧ .
- ١٧٧- علل الشرايع ، شيخ صدوق ، وفات ٣٨١ .
- ١٧٨- العمدة ، ابن بطريق حلى ، وفات ٦٠٠ .
- ١٧٩- عوالي اللئالي ، ابن ابى جمهور احسانى ، وفات حدود ٨٨٠ .
- ١٨٠- عين العبرة في غيب العترة ، جمال الدين سيد احمد آل طاووس ، وفات ٦٧٧ .
- ١٨١- عيون اخبار الرضا عليه السلام ، شيخ صدوق ، وفات ٣٨١ .
- ١٨٢- عيون المعجزات ، حسين بن عبد الوهاب ، وفات قرن ٥ .
- ١٨٣- الفارات ، ابراهيم بن محمد ثقفى كوفى ، وفات ٢٨٣ .
- ١٨٤- الفدير ، شيخ عبد الحسين امينى ، وفات ١٣٩٢ .

- ١٨٥- غريب الحديث ، عبدالله بن مسلم بن قتيبة دينوري ، وفات ٢٧٦ .
- ١٨٦- الغيبة ، محمد بن ابراهيم نعماني ، وفات ٣٨٠ .
- ١٨٧- الغيبة ، شيخ طوسي ، وفات ٤٦٠ .
- ١٨٨- الفائق في غريب الحديث ، محمود بن عمر زمخشري ، وفات ٥٣٨ .
- ١٨٩- فتح الباري في شرح صحيح البخاري ، ابن حجر عسقلاني ، وفات ٨٥٢ .
- ١٩٠- الفتن ، نعيم بن حماد ،
- ١٩١- الفتوح ، احمد بن اعثم كوفي ، وفات ٣١٤ .
- ١٩٢- فرائد السمطين ، ابراهيم بن محمد جويني ، وفات ٧٣٠ .
- ١٩٣- فرج المهموم في تاريخ علماء النجوم ، علي بن موسى بن جعفر ابن طاووس ، ٦٦٤ .
- ١٩٤- فردوس الاخبار ، شيرويه بن شهردار ديلمى ، وفات ٥٠٩ .
- ١٩٥- فرهنگ عميد ، حسن عميد .
- ١٩٦- الفصول المختارة ، شيخ مفيد ، وفات ٤١٣ .
- ١٩٧- الفصول المهمة في اصول الائمة ، حرز عاملى ، وفات ١١٠٤ .
- ١٩٨- الفضائل ، شاذان بن جبرئيل قمى ، وفات حدود ٦٦٠ .
- ١٩٩- فضائل احمد ، احمد بن حنبل ، وفات ٢٤١ .
- ٢٠٠- فضائل الشيعة ، شيخ صدوق ، وفات ٣٨١ .
- ٢٠١- فضائل الصحابة ، احمد بن شعيب نسائي ، وفات ٣٠٣ .
- ٢٠٢- فقه الرضا عليه السلام ، علي بن بابويه قمى ، وفات ٣٢٩ .
- ٢٠٣- فلاح السائل ، علي بن موسى بن جعفر ابن طاووس ، وفات ٦٦٤ .
- ٢٠٤- فوائد العراقيين ، محمد بن علي بن عمرو نقاش ، وفات ٤١٤ .
- ٢٠٥- فهرس ملحقات احقاق الحق ، آية الله سيد شهاب الدين مرعشى نجفى .
- ٢٠٦- فيض القدير (شرح الجامع الصغير) ، محمد بن عبدالرؤوف المناوي ، وفات ١٣٣١ .
- ٢٠٧- قصص الأنبياء ، قطب الدين راوندى ، وفات ٥٧٣ .
- ٢٠٨- قرب الاسناد ، عبدالله حميرى بغدادى ، وفات ٣٠٠ .

- ٢٠٩- القواعد والفوائد ، محمد بن مكي عاملي (شهيد اول) ، وفات ٧٨٦ .
- ٢١٠- الكافي ، شيخ كليني ، وفات ٣٢٩ .
- ٢١١- الكافي في الفقه ، ابو الصلاح حلبى ، وفات ٤٤٧ .
- ٢١٢- الكامل ، عز الدين ابن الاثير ، وفات ٦٣٠ .
- ٢١٣- كامل الزيارات ، جعفر بن محمد بن قولويه قمى ، وفات ٣٦٨ .
- ٢١٤- الكامل في ضعفاء الرجال ، عبدالله بن عدي جرجانى ، وفات ٣٦٥ .
- ٢١٥- كتاب الحيوان ، عمرو بن بحر جاحظ ، وفات ٢٥٥ .
- ٢١٦- كتاب سليم بن قيس الهلالي ، سليم بن قيس هلالى كوفى ، وفات قرن ١ .
- ٢١٧- كتاب السنة ، عمرو بن عاصم ضحاك ، وفات ٢٨٧ .
- ٢١٨- كتاب المجروحين في المحدثين والضعفاء والمتروكين ، محمد بن حبان بستى ، ٣٥٤ .
- ٢١٩- كشف الغمة ، على بن عيسى اربلى ، ت ٦٩٣ .
- ٢٢٠- كشف المراد في شرح تجريد الاعتقاد ، خواجه نصير الدين طوسى ، وفات ٦٧٢ .
- ٢٢١- كشف اليقين في فضائل امير المؤمنين ٧ ، علامة حلى ، وفات ٧٢٦ .
- ٢٢٢- كفاية الطالب ، محمد بن يوسف گنجى شافعى ، وفات ٦٥٨ .
- ٢٢٣- كمال الدين وتمام النعمة ، شيخ صدوق ، وفات ٣٨١ .
- ٢٢٤- كنز العمال ، متقى هندی ، وفات ٩٧٥ .
- ٢٢٥- كنز الفوائد ، ابو الفتح كراچكى ، وفات ٤٤٩ .
- ٢٢٦- لسان العرب ، ابن منظور ، وفات ٧١١ .
- ٢٢٧- مبادئ الوصول الى علم الاصول ، علامة حلى ، وفات ٧٢٦ .
- ٢٢٨- متشابه القرآن ، ابن شهر آشوب مازندراني ، وفات ٥٨٨ .
- ٢٢٩- المختصر النافع في فقه الامامية ، محقق حلى ، وفات ٦٧٦ .
- ٢٣٠- مجمع البيان في تفسير القرآن ، فضل بن حسن طبرسى ، وفات ٥٦٠ .
- ٢٣١- مجمع الزوائد ومنبع الفوائد ، نور الدين هيئى ، وفات ٨٠٧ .
- ٢٣٢- مجمع البحرين ، فخر الدين طريحي ، وفات ١٠٨٥ .

- ٢٣٣- المجموع في شرح المذهب ، محي الدين النووي ، وفات ٦٧٦ .
- ٢٣٤- مجموعة ورام ، ورام بن ابي فراس ، وفات ٦٠٥ .
- ٢٣٥- المحاسن ، احمد بن محمد بن خالد برقي ، وفات ٢٧٤ .
- ٢٣٦- محاضرات الأدباء ،
- ٢٣٧- المحتضر ، حسن بن سليمان حلي ، وفات ق ٩ .
- ٢٣٨- المحلي ، ابن حزم اندلسي ، وفات ٤٥٦ .
- ٢٣٩- مختصر بصائر الدرجات ، حسن بن سليمان حلي ، وفات ق ٩ .
- ٢٤٠- مختلف الشيعة ، علامة حلي ، وفات ٧٢٦ .
- ٢٤١- مرآة العقول ، محمد باقر مجلسي ، وفات ١١١١ .
- ٢٤٢- المراجعات ، سيد عبدالحسين شرف الدين ، وفات ١٣٧٧ .
- ٢٤٣- مروج الذهب ، علي بن حسين مسعودي ، وفات ٣٤٦ .
- ٢٤٤- مسالك الأفهام ، زين الدين بن علي عاملي (شهيد ثاني) ، وفات ٩٦٥ .
- ٢٤٥- المسائل السروية ، شيخ مفيد ، ٤١٣ .
- ٢٤٦- مستدرک الوسائل ومستنبط المسائل ، ميرزا حسين نوري طبرسي ، وفات ١٣٢٠ .
- ٢٤٧- المستدرک على الصحيحين ، حاكم نيشابوري ، وفات ٤٠٥ .
- ٢٤٨- المسترشد في إمامة أمير المؤمنين عليه السلام ، محمد بن جرير بن رستم طبري شيعي ، حدود ق ٤ .
- ٢٤٩- المستصفي في علم الاصول ، محمد بن محمد غزالي ، وفات ٥٠٥ .
- ٢٥٠- مسند احمد ، احمد بن حنبل ، وفات ٢٤١ .
- ٢٥١- مسند أبي حنيفة ، احمد بن عبدالله اصفهاني ، وفات ٤٣٠ .
- ٢٥٢- مسند أبي يعلى الموصلي ،
- ٢٥٣- مسند الحميدي ، عبدالله بن زبير حميدي ، وفات ٢١٩ .
- ٢٥٤- مسند الروياني ، محمد بن هارون روياني ، وفات ٣٠٧ .
- ٢٥٥- مسند زيد بن علي ، زيد بن علي بن الحسين عليه السلام ، وفات ١٢٢ .
- ٢٥٦- مشكاة الانوار ، ابو الفضل علي طبرسي ، وفات ق ٧ .

- ٢٥٧- مشکل الآثار .
- ٢٥٨- مصباح المتهجد ، شيخ طوسي ، وفات ٤٦٠ .
- ٢٥٩- مصباح الشريعة ، منسوب به امام جعفر صادق عليه السلام .
- ٢٦٠- المصنف ، عبدالرزاق صنعاني ، وفات ٢١١ .
- ٢٦١- معاني الأخبار ، شيخ صدوق ، وفات ٣٨١ .
- ٢٦٢- المعتمر ، محقق حلي ، وفات ٦٧٦ .
- ٢٦٣- المعجم الأوسط ، سليمان بن احمد طبراني ، وفات ٣٦٠ .
- ٢٦٤- المعجم الصغير ، سليمان بن احمد طبراني ، وفات ٣٦٠ .
- ٢٦٥- المعجم الكبير ، سليمان بن احمد طبراني ، وفات ٣٦٠ .
- ٢٦٦- المعيار والموازنة ، ابو جعفر اسكافي ، وفات ٢٢٠ .
- ٢٦٧- المغازي ، محمد بن عمر بن واقد (واقدی) ، وفات ٢٠٧ .
- ٢٦٨- المغني ، ابن قدامة ، وفات ٦٢٠ .
- ٢٦٩- مفتاح الفلاح ، شيخ بهائي ، وفات ١٠٣١ .
- ٢٧٠- مقاتل الطالبين ، ابو الفرج اصفهاني ، وفات ٣٥٦ .
- ٢٧١- مقتضب الأثر في النص على الائمة الاثني عشر عليهم السلام ، احمد بن عبيدالله بن عياش جوهری ، وفات ٤٠١ .
- ٢٧٢- مكارم الاخلاق ، حسن بن فضل طبرسي ، وفات ٥٤٨ .
- ٢٧٣- الملل والنحل ، محمد بن عبدالكريم شهرستاني ، وفات ٥٤٨ .
- ٢٧٤- مناقب الامام علي بن ابي طالب عليه السلام ، علي بن محمد شافعي (ابن المغازلي) ، وفات ٤٨٣ .
- ٢٧٥- المناقب ، موفق بن احمد مكي خوارزمي ، وفات ٥٦٨ .
- ٢٧٦- مناقب آل ابي طالب ، ابن شهر آشوب ، وفات ٥٨٨ .
- ٢٧٧- مناقب امير المؤمنين عليه السلام ، محمد بن سليمان كوفي ، وفات ٣ .
- ٢٧٨- مناقب علي بن ابي طالب عليه السلام ، ابن مردويه اصفهاني ، وفات ٤١٠ .
- ٢٧٩- منتهی المطلب في تحقيق المذهب ، علامه حلي ، وفات ٧٢٦ .

- ٢٨٠- من لا يحضره الفقيه ، شيخ صدوق ، وفات ٣٨١ .
- ٢٨١- منية المريد في ادب المفيد والمستفيد ، زين الدين بن علي عاملي (شهيد ثاني) ، ٩٦٥ .
- ٢٨٢- موارد الظمان إلى زوائد ابن حبان ، علي بن أبي بكر هيثمي ، وفات ٨٠٧ .
- ٢٨٣- الموطأ ، مالك بن انس ، وفات ١٧٩ .
- ٢٨٤- المؤمن ، حسين بن سعيد اهوازي ، وفات قرن ٣ .
- ٢٨٥- المذهب ، عبدالعزيز ابن البراج طرابلسي ، وفات ٤٨١ .
- ٢٨٦- مهج الدعوات ، سيد ابن طاووس ، ت ٦٦٤ .
- ٢٨٧- النشر في القراءات العشر ، محمد بن محمد دمشقي (ابن الجزري) ، وفات ٨٣٣ .
- ٢٨٨- النص والاجتهاد ، سيد عبدالحسين شرف الدين ، وفات ١٣٧٧ .
- ٢٨٩- نظم درر السمطين في فضائل المصطفى والمرضى والتول والسبطين : ، محمد بن يوسف زرندي حنفي ، وفات ٧٥٠ .
- ٢٩٠- النوادر ، احمد بن محمد بن عيسى اشعري قمي ، وفات حدود ٢٦٠ .
- ٢٩١- النوادر ، قطب الدين راوندي ، وفات ٥٧٠ .
- ٢٩٢- نوادر المعجزات ، محمد بن جرير بن رستم طبري شيعي ، وفات ق ٤ .
- ٢٩٣- النور المبين في قصص الأنبياء والمرسلين ، سيد نعمة الله جزائري ، وفات ١١١٢ .
- ٢٩٤- نور البراهين ، سيد نعمة الله جزائري ، وفات ١١١٢ .
- ٢٩٥- النور المشتعل ، ابو نعيم اصفهاني ، وفات ٤٣٠ .
- ٢٩٦- النهاية ، شيخ طوسي ، وفات ٤٦٠ .
- ٢٩٧- النهاية في غريب الحديث والأثر ، ابن اثير جزري ، وفات ٦٠٦ .
- ٢٩٨- نهج الايمان ، علي بن يوسف بن جبر ، وفات ق ٧ .
- ٢٩٩- نهج البلاغة ، امام علي بن أبي طالب عليه السلام .
- ٣٠٠- نهج الحق ، علامة حلي ، وفات ٧٢٦ .
- ٣٠١- نيل الأوطار من أحاديث سيد الأخيار ، محمد بن علي شوكاني ، وفات ١٢٥٥ .
- ٣٠٢- وسائل الشيعة الى تحصيل مسائل الشريعة ، حرّ عاملي ، وفات ١١٠٤ .

٣٠٣- الهداية ، شيخ صدوق ، وفات ٣٨١ .

٣٠٤- الهداية الكبرى ، حسين بن حمدان خصيبي ، وفات ٣٣٤ .

٣٠٥- اليقين باختصاص مولانا علي عليه السلام بإمرة المؤمنين ، علي بن موسى ابن طاووس ،

وفات ٦٦٤ .

٣٠٦- ينابيع المودة ، سليمان بن ابراهيم قندوزي حنفي ، وفات ١٢٩٤ .